حسین واعظی کاشفی

روضة الشهدا

تصحیح

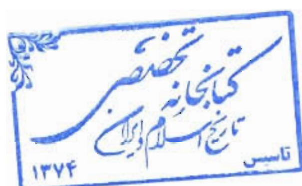
دکتر حسن ذوالفقاری

و دکتر علی تسنیمی

با همکاری

صبا واصفی





روضة الشهدا

سرشناسه : کاشفی، حسین بن علی، ۹۱۰ ق
عنوان قراردادی : روضة‌الشهدا
عنوان و نام پدیدآور : روضة‌الشهدا/ حسین واعظ کاشفی؛ تصحیح حسن ذوالفقاری، علی تسنیمی با همکاری صبا واصفی.
مشخصات نشر : تهران، معین، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۸۲۴ صفحه
شابک : ۷-۰۵۷-۱۶۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت : واژه‌نامه -- کتابنامه
موضوع : روضه‌خوانی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴ -- واقعه کربلا، ۶۱ق.
شناسه افزوده : ذوالفقاری، حسن، ۱۳۴۵، مصحح – تسنیمی، علی، ۱۳۴۲، مصحح – واصفی، صبا، مصحح
رده‌بندی کنگره : ۴BP/۲۶۰/ک۲ر ۹ ۱۳۹۰الف
رده‌بندی دیویی : ۷۴۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۳۸۶۴

حسین واعظ کاشفی

روضة الشهدا

به تصحیح

دکتر حسن ذوالفقاری

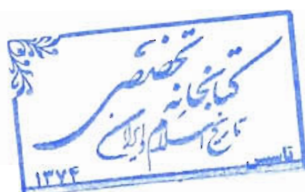
(عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس)

دکتر علی تسنیمی

(عضو هیئت علمی دانشگاه سبزوار)

با همکاری

صبا واصفی





مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی



انتشارات معین





روبه‌روی دانشگاه تهران، خ فخر رازی، ک فاتحی داریان، پ ۳

صندوق پستی: ۷۷۵-۱۳۱۴۵ / تلفن : ۶۶۴۰۵۹۹۲

www.moin_publisher.com
info@publisher.com

◆

روضة‌الشهدا

واعظ کاشفی، حسین

مصححان: دکتر حسن ذوالفقاری - دکتر علی تسنیمی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: سخنوران

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

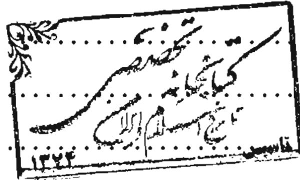
لیتوگرافی: طیف‌نگار / چاپ: مهارت

تلفن مرکز پخش: ۶۶۴۰۵۹۹۲ - ۶۶۴۱۴۲۳۰

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

فهرست عناوین

مقدمه ۱
روضةالشهدا و مؤلف آن ۳
نام و نسب ۳
زادگاه ۴
تاریخ ولادت ۵
تحوّل روحی و سفرها ۵
گرایش به نقشبندیه ۷
فرزند کاشفی ۸
مذهب ۱۰
سال درگذشت و آرامگاه کاشفی ۱۸
مقام علمی ۱۹
آثار و تألیفات ۲۷
روضةالشهدا ۳۳
روضةالشهدا و تعزیه ۳۵
روضةالشهدا و روضه‌خوانی ۳۷
عوامل توجّه مردم به روضةالشهدا ۴۰
رویکردهای انتقادی به کتاب ۴۳
روضةالشهدا و سنّت مقتل‌نویسی ۴۶
۱.قبل از روضةالشهدا ۴۸
۲. پس از روضةالشهدا ۵۰
ترجمه‌های روضةالشهدا ۵۷
۱. ترکی ۵۷
۲. اردو، هندی ۵۸
منابع کاشفی در روضةالشهدا ۵۹
مأخذشناسی روایت‌ها ۶۴



نثر کتاب........................ ۸۱
۱. ویژگی‌های زبانی........................ ۸۲
۲. ویژگی‌های ادبی........................ ۸۵
عناصر داستانی در روضةالشهدا ۸۸
نسخه‌شناسی و روش تصحیح........................ ۹۲
تصاویر نسخه خطی........................ ۹۷

متن کتاب

بسم‌الله........................ ۱۰۵
باب اوّل ۱۱۵
در ابتلای جمعی از انبیا علی نبیّنا و علیهم الصّلوة و السّلام........................ ۱۱۵
آمدن آدم از بهشت به دنیا]........................ ۱۱۹
داستان گریستن آدم........................ ۱۲۱
کشتن هابیل و قابیل ۱۲۳
در بیان ابتلای نوح علیه‌السّلام ۱۲۷
داستان آمدن کلاغ خون‌آلود و آوردن خبر قتل امام حسین........................ ۱۲۹
ذکر بلای ابراهیم علیه‌السّلام........................ ۱۳۲
داستان به آتش انداختن ابراهیم ۱۳۳
داستان ذبح اسماعیل ۱۳۵
قربانی کردن اسماعیل ۱۴۰
وصیت کردن اسماعیل........................ ۱۴۱
فرستادن گوسفند، برای ابراهیم (ع)........................ ۱۴۵
گریستن بر شهادت حسین (ع) و شفاعت حسین (ع)........................ ۱۴۶
بلای یعقوب و یوسف علیهما........................ ۱۴۷
حسد بردن برادران به یوسف ۱۵۰
داستان تشنگی یوسف ۱۵۶
داستان بندگی یوسف ۱۶۷
داستان رسیدن یوسف بر مزار مادر ۱۶۹
داستان زلیخا و بستن دست و پای یوسف ۱۷۳

داستان سرکشی شتر در کنار زندان یوسف ۱۷۶
داستان یوسف و مرد اعرابی و گریختن شتر از نزد اعرابی ۱۷۷
رساندن پیغام یوسف به یعقوب توسط اعرابی: ۱۸۰
بلای ایّوب علیه‌السّلام ۱۸۲
ابتلای یحییٰ زکریّا علیه‌السّلام ۱۸۵
داستان گفتن زکریّا از کوه غضبان و از خود بی‌خود شدن یحییٰ ... ۱۸۷
یافتن یحییٰ و آوردن او به خانه ۱۸۸
داستان یحیی در روز عرض اکبر ۱۸۹
قتل یحییٰ ۱۹۳
باب دوّم ۱۹۵
در جفای قریش و سایر کفّار با حضرت سیّد ابرار ۱۹۵
ـ علیه صلوات الملک الجبّار ـ و شهادت حمزه و جعفر طیّار ۱۹۵
باب سوّم ۲۳۹
در وفات حضرت سیّدالمرسلین ۲۳۹
در سیر امام شهید، امام اسماعیل خوارزمی ـ رحمةالله ۲۵۸
باب چهارم ۲۷۵
در بعضی از احوال حضرت فاطمه ـ علیه‌السّلام ـ ۲۷۵
از وقت ولادت تا زمان وفات ۲۷۵
باب پنجم ۳۱۹
در طرفی از اخبار مرتضیٰ علی (ع) ۳۱۹
از زمان ولادت تا هنگام شهادت................................ ۳۱۹
باب ششم ۳۶۱
در بیان فضایل امام حسن ۳۶۱
و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت......................... ۳۶۱
باب هفتم ۳۸۷
در مناقب امام حسین (ع) ۳۸۷
و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر ۳۸۷
باب هشتم ۴۱۷

در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب ۴۱۷
و قتل بعضی از فرزندان او ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ ۴۱۷
مناجات منصور حلاج ۴۱۹
وداع مسلم با امام حسین (ع) ۴۲۳
باب نهم ۴۶۵
در رسیدن حضرت امیرالمؤمنین حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۴۶۵
به کربلا و محاربه نمودن با اعدا ۴۶۵
و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا ۴۶۵
بیان شهادت حربن یزید ریاحی با برادر و پسر و غلامش ۵۱۶
ذکر شهادت زهیربن حسان‌الاسدی ۵۲۶
شهادت سعدبن حنظله تمیمی ۵۴۲
شهادت عمرو بن عبدالله ۵۴۳
شهادت حماد بن انس ۵۴۳
شهادت وقاص بن مالک ۵۴۴
شهادت شریح بن عبید ۵۴۴
شهادت مسلم بن عوسجه اسدی ۵۴۴
شهادت پسر مسلم بن عوسجه ۵۴۷
شهادت هلال بن نافع بجلی ۵۴۷
شهادت مالک‌بن انس بن مالک ۵۵۰
شهادت عمرو بن مطاع ۵۵۰
شهادت قیس بن منبّه ۵۵۰
ذکر شهادت هاشم بن عتبه ۵۵۱
شهادت حبیب بن مظاهر ۵۵۶
شهادت عابس بن شبیب و غلام او ۵۵۹
شهادت یزید بن زیاد ۵۶۵
شهادت سعد بن عبدالله الحنفی ۵۶۶
شهادت جنادة بن حارث و عمرو بن جناده ۵۶۶
شهادت مرة بن ابی مره ۵۶۶

ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل ۵۶۸
ذکر شهادت جعفر بن عقیل و عبدالرحمن ابن عقیل ۵۷۱
شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر ۵۷۲
شهادت عون بن عبدالله ۵۷۳
ذکر شهادت عبدالله بن حسن علیهماالسّلام با سه تن از غلامان... ۵۷۴
شهادت ابوبکر بن علی علیه‌السّلام ۵۹۵
شهادت عمر بن علی ۵۹۶
شهادت عثمان بن علی ۵۹۷
شهادت عون بن علی ۵۹۸
شهادت جعفر علی ۶۰۰
شهادت عبداله علی ۶۰۰
شهادت عباس علی ۶۰۰
شهادت علی اصغر ۶۱۳
باب دهم ۶۳۳
در وقایع بعد از واقعه کربلا ۶۳۳
در وقایعی که اهل بیت را ۶۳۳
بعد از واقعه‌ی کربلا واقع شده ۶۳۳
و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند ۶۳۳
فصل اوّل: در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل‌بیت را واقع شده ۶۳۳
فصل دوم: در عقوبات قاتلان حسین ۶۳۳
فصل اوّل: در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل‌بیت را واقع شده ۶۳۴
حکایت درخت ۶۳۹
فصل دوم در عقوبات قاتلان حسین ۶۹۴
خاتمه ۷۰۳
در ذکر اولاد سبطین و سلسله‌ی نسب بعضی از ایشان ۷۰۳
مقصد اوّل: عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی... .... ۷۰۴
فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی،..... ۷۰۴
فصل دوم اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را.... ۷۰۵

وصل اول عبدالله محض، شیخ بنی‌هاشم بود در زمان خود، او را... ۷۰۷
وصل دوم ۷۱۲
مقصد ثانی در ذکر عقیب سبط شهید ابی عبدالله الحسین ۷۱۴
فصل اول در عقب امام زین‌العابدین ۷۱۵
فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر ۷۲۰
فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ ۷۲۱
فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم ۷۲۳
وصل اول ۷۲۳
وصل دوم ۷۲۴
وصل سوم ۷۲۵
فصل پنجم: در عقب امام علی الرضا ۷۲۶
فصل ششم در عقب امام محمد تقی ۷۲۶
فصل هفتم در عقب امام علی هادی ۷۲۷
فصل هشتم در عقب امام حسن زکی ۷۲۸
فصل نهم در ذکر امام محمد بن الحسن ۷۲۹
خاتمه ۷۲۹
نمایه ها ۷۳۳
منابع ۸۰۳

مقدمه

کتاب روضةالشهدا نوشته‌ی نویسنده‌ی بزرگ قرن نهم حسین واعظ کاشفی، از جمله قدیم‌ترین مقتل‌های فارسی است که طی پنج قرن از پرخوانده‌ترین و مؤثرترین کتاب‌های دینی و مذهبی در ایران بوده است. روضةالشهدا چنان شهرتی در جهان تشیع پیدا کرد که نُسخ آن در تمام کتابخانه‌های جهان اسلامی یافت می‌شود. شهرت کتاب چنان فراگیر شد که به زبان‌های هندی، دکنی و ترکی هم ترجمه شد. ده‌ها مقتل نگار به سبک و تقلید از آن اثری را پدید آوردند. نثر ممتاز آن و جایگاه کتاب در تاریخ ادبی ایران نیز غیرقابل انکار است. این کتاب را باید ازجمله آثار فرهنگ عامه نیز به شمار آورد؛ زیرا سنّت روضه‌خوانی با این کتاب شکل گرفت و تأثیر شگرفی بر توده‌ی مردم نهاد و منشأ روایی تعزیه شد. این کتاب چالش برانگیز از یک سو در میان انبوه مشتاقان وقایع عاشورا جایگاهی ممتاز یافته و از دیگرسو اسباب نفی و رد برخی دین پژوهان را فراهم آورده است.

قضاوت‌ها درباره‌ی این کتاب متفاوت، متناقض و البتّه دشوار است. آیا کاشفی برای تخریب واقعه‌ی عاشورا روضةالشهدا را نوشته است؟ تحریف‌های کتاب به قصد خدمت بوده یا خیانت؟ آیا ضرورت و حوادث و تغییرات زمانه باعث شد تا کاشفی کتابی ماندگار بنویسد یا خلاقیت هنری و ادبی او را برآن داشت تا چنین اثر گرانسنگی را خلق کند یا به گفته‌ی خود او، تنها به فکر تهیه‌ی مقتلی مناسب برای فارسی زبانان بوده است. (ص۷۷)

با این همه و علی رغم چاپ‌های مکرر کتاب و نُسخ فراوان خطّی آن، این اثر سترگ تاکنون به طور منقح، علمی و انتقادی چاپ نشده است. همین امر مصححان را برآن داشت با اِتّکا به قدیم‌ترین نسخه‌های کتاب، آن را به شیوه‌ای درخور و شایسته تصحیح نمایند. کار تصحیح با توجّه به اختلاف فراوان نسخه‌ها کاری حساس و دشوار

بود که به انجام رسید. جز تصحیح، و برای فایده‌ی بیشتر کارهای دیگری نیز انجام شد:

۱.مأخذ روایت‌ها را در متون دینی، ادبی و تاریخی تا حد امکان کاویدیم؛

۲.آیات، احادیث و اشعار را مأخذیابی کرده و تا آنجا که ممکن بود نام شاعران را با اختلاف ابیات در دیوان آن‌ها معلوم کردیم؛

۳.در مقدمه‌ای جامع، کتاب و مؤلف آن را معرّفی کرده و درباره‌ی مقتل‌نگاری آنچه ضروری بود یادآور شدیم؛

۴.نمایه‌های مختلف را برای دسترسی بهتر به متن فراهم آوردیم.

تصحیح این کتاب حاصل تلاش علمی و عملی جمعی از دوستان و علاقه‌مندان و همکاری صمیمانه‌ی آنان است: اواسط کار تصحیح متوجّه شدم جناب آقای دکتر علی تسنیمی عضو محترم هیئت علمی دانشگاه سبزوار از رساله‌ی دکترای خود با عنوان «تصحیح انتقادی روضة‌الشهدا» در دانشگاه تربیت معلّم تهران دفاع کرده‌است. بی وقفه دعوت کردم تا در کار تصحیح کمک کند. وی نیز از سر بزرگواری پذیرفت و تا پایان کار درکار مقابله و تصحیح از هیچ کوششی فروگزار نکرد. از سرکار خانم صبا واصفی نیز بسیار ممنونم که از آغاز تا پایان در مقابله و بازخوانی نسخه‌ها یاور من بود. همچنین استاد گران‌مایه جناب دکتر اباذر عباچی که در بازبینی اشعار و عبارات عربی نهایت دقت را به خرج دادند. از سرکار خانم صفایی حروفچین و آقای محمودی صفحه‌آرای کتاب هم متشکرم که در آماده‌سازی این اثر از هیچ کوششی دریغ نورزیدند. این اثر به عنوان طرح پژوهشی در مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس انجام پذیرفت. از تمامی همکارانم در این مرکز سپاسگزارم. از ناشر محترم جناب آقای رامسری نیز برای چاپ اثر تشکر می‌کنم. سرانجام برای تمامی خوانندگان آرزوی بهره‌مندی بسیار دارم و امیدوارم زمینه‌های بهره گیری و فیض کامل فراهم آید. دانشمندان و دین پژوهان و اهل ادب نیز هرسهوی در تصحیح و توضیحات یافتند، با نظر خطاپوش خود بر مصححان می‌بخشایند.

حسن ذوالفقاری

پاییز ۱۳۹۰

روضةالشهدا و مؤلف آن

روضةالشهدا در عصر تیموری[1] و مقارن با عصر صفویه نگاشته شد و مؤلف آن حسین واعظ کاشفی در این دوره نشو و نما یافت. معین‌الدین شاهرخ، کوچک‌ترین پسر امیر تیمورگورکانی، پس از آن که بر دیگر مدعیان حکومت پیروز شد، در سال ۸۱۰ ق. رسماً بر تخت سلطنت نشست و شهر هرات را مقر پادشاهی خود قرار داد. وی یک دوره‌ی نسبتاً طولانی با آرامش و آسایش را به ارمغان آورد و دوباره انجمن‌های علمی و ادبی و کتابخانه‌ها را رونق بخشید.

شاهرخ به سال ۸۵۰ ق. در گذشت و با مرگ وی دوران با شکوه و عظمت تیموریان پایان یافت و تا سال ۸۷۵ ق. که سلطان حسین بایقرا قدرت مرکزی تیموریان را در هرات از آن خود ساخت، حاکمیت در بین نوادگان تیمور دست به دست می‌شد. باروی کار آمدن بایقرا، مجامع علمی و فرهنگی مجدداً رونق گرفته و دوران شکوفایی خود را آغاز نمودند و دربار هرات با حضور امیرعلی شیر نوایی، وزیر دانشمند و ادب‌پرور تیموریان، شکوه و عظمت بسیاری یافت. از جمله کسانی که در این دوره‌ی باشکوه قدم به عرصه‌ی هستی نهاد و آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشت، ملّاحسین واعظ کاشفی است.

نام و نسب

ملّا«حسین» کاشفی، ملقب به «واعظ» و «کمال‌الدین» در شعر «کاشفی» تخلص می‌کرده و به همین دلیل به «کاشفی» مشهور شده است. نام او چنان که خود در لب‌لباب

۱. فیاض انوش، ابوالحسن، هرات دوره‌ی تیموری، کیهان فرهنگی، دی ۱۳۷۶، ش ۱۳۸، ص ۲۱-۱۸.

می‌نویسد: «حسین بن علی البیهقی الواعظ المدعو بالکاشفی» است.[۱] از هم عصران او امیرعلی‌شیر نوایی «مولانا حسین الواعظ»[۲]، و خواندمیر «مولانا کمال‌الدین حسین الواعظ»[۳] نوشته‌اند. دیگر نویسندگان از جمله نظامی باخرزی «کمال‌الدین حسین الواعظ السبزواری»[۴]، قاضی نورالّله شوشتری «المولی الفاضل حسین علی الواعظ الکاشفی السبزواری»[۵]، افندی «المولی کمال‌الدین حسین الواعظ الکاشفی السبزواری ثم الهروی البیهقی»[۶] ثبت کرده‌اند.

در این میان تنها سعید نفیسی است که با تردید او را معین‌الدین نیز لقب داده است.[۷] البتّه بدون شک معین‌الدین درست نیست و احتمالاً مأخذ سعید نفیسی، کتاب منتخبات فارسی شارل شفر فرانسوی بوده؛ زیرا او نیز دچار همین اشتباه شده است.[۸]

زادگاه

زادگاه کاشفی سبزوار است. همه‌ی کسانی که زندگی کاشفی را گزارش کرده‌اند به این موضوع تصریح دارند. مکتوبی در منشأ الانشای نظامی باخرزی نشان می‌دهد خانواده‌ی واعظ کاشفی در سبزوار آب و ملک داشته‌اند. این سند فرمانی از سلطان حسین بایقراست که به درخواست واعظ کاشفی برای لغو عوارض «آبی بی زمین» در سبزوار صادر شده بود. این آب که در زمان سلطان ابوسعید تیموری، مشمول ۷۵ دینار کپکی مالیات سالانه بود، «به واسطه‌ی فترت روزگار به حوزه دیوان منتقل شد» و گویا در اختیار واعظ کاشفی بوده است.[۹]

واله اصفهانی می‌نویسد: «مشهور است که از سبزوار سفر هرات پیش گرفت.»[۱۰] معصوم علی‌شاه نیز مولد او را «البیهقی السبزواری» می‌داند.[۱۱] سعید نفیسی اصل و نژاد

---

۱. کاشفی سبزواری، حسین، لب لباب مثنوی، ص ۱۷. ۲. همان، ص ۹۳.
۳. خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، ج ۴، ص ۳۴۶.
۴.همان، ص ۱۱۱. ۵. همان، ج ۱، ص ۵۴۷
۶. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ص ۱۸۵.
۷. نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۲۴۵.
۸. ر ک: کاشفی سبزواری، حسین، روضة‌الشهدا، به تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، ص ۱۱۷، مقدمه‌ی مصحح. ۹. نظامی باخرزی، منشأالانشا، ص ۱۸۶-۱۸۵.
۱۰. واله اصفهانی، محمدیوسف، خلد برین، ص ۳۱۰.
۱۱. معصوم علی‌شاه شیرازی، حاج نایب الصدر، طرایق‌الحقایق، ج ۳، ص ۱۱۵.

او را بیهق معرّفی می‌کند «در شهر سبزوار و در ناحیه‌ی بیهق ولادت یافت و خاندان او همه از مردم بیهق بوده‌اند.»[۱] تنها آرتور جان آربری، او را از اهالی بغداد دانسته که اشتباه است.[۲]

تاریخ ولادت

تاریخ تولّد کاشفی در آثار و کتب تذکره نیامده است، امّا تا حدودی می توان حدس زد که وی در سال ۸۳۰ یا کمی پیشتر، چشم به جهان گشوده است؛ زیرا وی در سال ۸۶۰ یا ۸۶۱ بنا به تصریح فخرالدین علی، به قصد کسب علم و دانش، شهر سبزوار را ترک کرده و در مشهد به واسطه‌ی یک رؤیا، به شوق دیدار عالمان بزرگ و بزرگان اهل دل، به هرات مسافرت کرده و در اولین دیدارش از هرات با دربار تیموریان آشنا شده و پس از چندی با منصب قاضی‌القضاتی به سبزوار بازگشته است. این رفت و آمدها و پذیرش منصب‌های دولتی، به یقین در دوران جوانی رخ داده و می توان حدس زد در آن زمان او حدود سی سال از عمر خود را پشت سر گذاشته بود؛ از طرفی فوت او در سال ۹۱۰ ق. روی داده «چون مقتضای اجل موعود رسید، فی سنه‌ی عشر و تسعمائه، مُهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت.»[۳] و یقین است که به پیری رسیده؛ زیرا خود به این موضوع اشاره دارد و در مقدمه‌ی روضةالشهدا از کِبَر سن سخن می‌گوید. کسی که در ۹۱۰ ق. و در پیری درگذشته، هفتاد سال یا بیش از آن عمر داشته است؛ دراین صورت نباید دورتر از ۸۳۰ ق. متولد شده باشد. از طرفی فرزند کاشفی نقل کرده که پدرش در سال ۸۶۰ ق. در مشهد، سعدالدین کاشغری را به خواب دیده است؛[۴] بنابراین وی در سال ۸۶۰ ق. جوانی رشید بوده و ما باید تولّد او را تقریباً سال ۸۳۰ بدانیم. وی در مقدمه‌ی روضةالشهدا که آن را دو تا سه سال قبل از مرگش نگاشته، به کهولت سن خود اشاره کرده است.

تحوّل روحی و سفرها

کاشفی زندگی خود را در شهرهای سبزوار، مشهد و هرات طی کرده است. مدّت اقامتش

۱. همان، ج ۱، ص ۲۴۵. ۲. همان، ص ۳۸۶.
۳. میرخواند، روضه‌الصفا، ص ۲۷۷.
۴. معصوم علی‌شاه شیرازی، حاج نایب الصدر، طرایق‌الحقایق، ج ۳، ص ۱۱۵.

در هرات مصادف با نیمه‌ی آخر زندگی وی و احتمالاً قریب ۳۴ سال بوده است. امیرعلی‌شیر نوایی که مجالس خود را در سال ۸۹۶ ق. تألیف کرده، می‌نویسد: «مدّت بیست سال است که در هرات ساکن است.»[1]

وی پس از آن‌که سالیان دراز در سبزوار به وعظ اشتغال داشت، عازم نیشابور و مشهد شد. در سال ۸۶۰ بر اثر خوابی، به جست‌وجوی سعدالدین کاشغری می‌پردازد و چون از درگذشت سعدالدین آگاهی می‌یابد، به هرات می‌رود و تعبیر خوابش را آن می‌داند که در جنب مزار سعدالدین به خاک سپرده خواهم شد. امّا جامی تعبیر دیگری دارد: واعظ به زودی با سعدالدین خویشاوندی و نسبتی پیدا می‌کند.[2] چنین نیز می‌شود: در سال ۹۰۴ق. فخرالدین علی، پسر کاشفی، دختر خواجه کلان، از مشایخ نقشبندی را که نبیره‌ی پسری سعدالدین کاشغری است، به زنی می‌گیرد.

فرزندش، فخرالدین علی، در کتاب رشحات عین الحیات این خواب را چنین نقل کرده است:

«می‌گفتند که در ماه ذی‌الحجه ستین و ثمانائه در مشهد مقدس حضرت امام همام علیِ‌رضا علیه‌التحیة والسّلام را در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم. عزیزی در برابر من پیدا شد به غایت نورانی، با شکوهی تمام... پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم. جواب دادند و التفات کرده، فرمودند که: «به این شهر کی آمده‌ای»؟ گفتم: «دو سه روز شد که آمده‌ام» گفتند: «کجا نزول کرده‌ای؟» گفتم: «فلان‌جا.» گفتند: «برو و احمال و اثقالی که داری، بیاور و در منزل ما نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده‌ایم.» گفتم: «بنده شما را ملازمت نکرده‌ام»؛ فرمودند: «مرا سعدالدین کاشغری می‌گویند، زود باش و خود را به منزل ما برسان.» این گفتند و روان شدیم و من بیدار شدم.»[3]

فخرالدین علی ماجرا را چنین ادامه می‌دهد که پدرش در پی آن خواب، به جست‌وجوی سعدالدین کاشغری برآمد. نخست به سوی کسی به نام سعدالدین مشهدی هدایت شد. ولی او کسی نبود که به خواب کاشفی آمده بود. سرانجام کاشفی از همراهانِ قافله‌ای که از هرات به مشهد آمده بود، شنید که سعدالدین کاشغری پیرطریقت

---

۱. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۹۳.
۲. معصوم علی‌شاه، طرایق‌الحقایق، ج ۳، ص ۱۱۵.
۳. فخرالدین علی، رشحات عین الحیات، ص ۱۴۵-۱۴۴.

نقشبندیه در هرات بوده و در همان ایّام در گذشته است.

فرهانی منفرد این خواب را درخور تأمّل و نقد دانسته و می‌پرسد: «آیا به راستی دعوت یکی از شیوخ طریقت نقشبندیه از طریق خواب، انگیزه‌ی عزیمت کاشفی به هرات بوده است؟ شاید چندان تصادفی نبوده است که سفر کاشفی به هرات، مقارن شد با استیلا یافتن ابوسعید تیموری بر آن شهر. نکته‌ی در خور تأمّل دیگر این‌که خود کاشفی حکایت این خواب و سفر را در هیچ‌یک از آثار خود ثبت نکرده است. با توجّه به این نکات، باید پرسید که آیا فخرالدین علی با ذکر این حکایت که گواهی بر درستی آن وجود ندارد، در صدد نبوده است که تلاش پدرش را برای راه یافتن به دربار ابوسعید پنهان بدارد و بر آن سرپوش گذارد؟ احتمال می‌رود که تقارن این دو رویداد، یعنی مرگ سعدالدین کاشغری و قدرت یافتن ابوسعید تیموری در هرات، فخرالدین علی را بدین نکته توجّه داده باشد که عزیمت پدرش را با نخستین رویداد پیوند دهد نه با رویداد دوّم.»[1]

کاشفی در سبزوار دوام نیاورد و به هرات بازگشت. در فرمان قاضی القضاتی وی، علّت بازگشت او به هرات، «اعراض از اهل ظاهر» و «ملازمت سجّاده، توجّه باطن و حضور خاطر و رابطه‌ی درس و افاده‌ی علوم» دانسته شده است.[2] کاشفی به دربار سلطان حسین بایقرا راه یافت. او در هرات با امیرعلی‌شیرنوایی پیوندی عمیق برقرار کرد و برخی از آثار خود را به درخواست و سفارش وی تألیف کرد.

گرایش به نقشبندیه

طریقت نقشبندی در اندک مدّتی در ماوراءالنهر و خراسان رواج یافت و پس از بهاءالدین، خلفای او خواجه علاءالدین عطّار (درگذشته ۸۰۲ ق.) و خواجه محمّد پارسا (درگذشته ۸۲۲ ق.) و یعقوب چرخی (درگذشته ۸۵۱ ق.) بر مسند ارشاد نشستند و در ترویج این طریقت سهمی بسزا داشتند. بعد از اینان خواجه عبیداللّه احرار (۸۰۶-۸۹۵ ق.) مشهورترین و متنفذترین مشایخ عصر تیموری است و در عهد او، این طریقت به نفوذ و شهرت و رواج رسید.[3]

۱. فرهانی منفرد، مهدی، نکته‌هایی چند درباره‌ی کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی، ص ۱۹۶.
۲. نظامی باخرزی، منشأالانشا، ص ۱۱۷-۱۱۶.
۳. ر ک: زرّین‌کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، ص ۷۴.

کاشفی از طریق جامی، با طریقه‌ی نقشبندیه آشنا شد.[۱] ورود وی به این طریقه‌ی عرفانی تأثیر فراوانی بر عقاید وی گذاشت. به گفته‌ی جامی در نفحات‌الانس «طریقة ایشان، اعتقاد اهل سنّت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سیّدالمرسلین(ص) و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به حق سبحانه، بی‌مزاحمت شعور به وجود غیری» نقشبندیه طریقتی است منسوب به خواجه بهاءالدین محمّد نقشبند بخارایی (۷۱۸-۷۹۱ ق) و شاخه‌ای منشعب از سلسله‌ی خواجگان که اصل آن به عارف ایرانی خواجه یوسف همدانی (۴۴۵-۵۳۵ ق) باز می‌گردد. بعدها این سلسله در هند هم نفوذ یافت و به خصوص در دوره‌ی اقتدار مغولان در هند، تأثیر و نفوذ مشایخ آن‌ها قابل ملاحظه بود و سلاطین آن سرزمین بیشتر به این طریقه منسوب بودند؛ چنان‌که گویند امیر تیمور گورکانی به شاه نقشبند ارادت داشت.

از خواب کاشفی (رک: تحوّل روحی) چنین برمی‌آید که وی ارادت جامی را پذیرفته و در جرگه‌ی معتقدان وی در آمده بود. کاشفی در دیدارش با جامی گفته بود: «حالا که ایشان [کاشغری] نقل کرده‌اند و به جای ایشان شمایید، اگر به طریق اشارت فرمایید غایت بنده‌نوازی باشد.»[۲]

وی مهم‌ترین کتاب خود، الرسالة العلیّة را به نام خواجه احرار تألیف کرد. به گفته‌ی باخرزی، جامی از واعظ کاشفی خواسته بود تفاسیر موافق طریقت نقشبندیه را ثبت کند.[۳] این گرایش او به تصوّف در شرح وی بر مثنوی مولوی و دیگر آثار او نمایان است. سلطان حسین بایقرا منصب شیخی و سجّاده‌نشینی خانقاه چهارسوی هرات را به او واگذارد.[۴]

فرزند کاشفی

تنها پسر کاشفی فخرالدین علی صفی[5] صاحب لطایف الطوایف(تألیف ۹۹۳ ق.) است.

---

۱. خوانساری، روضات‌الجنات، ص ۲۵۵؛ شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس‌المؤمنین، ص ۱۱۴؛ هدایت، رضا قلی‌خان، ریاض‌العارفین، ص ۲۵۳.
۲. صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، ج ۱، ص ۲۵۳.
۳. باخرزی، مقامات جامی، ص ۲۵۳.
۴. رمچی اسفراری، معین‌الدین، منشأت، ص ۱۳۷-۱۳۳.
۵. درباره‌ی او ر.ک: مقدمه‌ی دو کتاب لطایف‌الطوایف و رشحات عین‌الحیات.

وی نیز چون پدر از پیروان طریقه‌ی نقشبندی بود که در سال ۹۳۹ق. درگذشته است.[۱] فخرالدین علی فرزند کاشفی نیز همچون پدر، در شهر هرات از جایگاه علمی و اجتماعی برخوردار بود، وی مفتخر به همدامادی با عبدالرحمن جامی است. آن‌چنان که نوشته‌اند خواجه اکبر، معروف به خواجه کلان، فرزند سعدالدین کاشغری، از بزرگان مشایخ نقشبندی، دو دختر داشت که یکی زن عبدالرحمن جامی، و دیگری زن فخرالدین علی صفی پسر کاشفی بوده‌اند[۲] البتّه این افتخار همدامادی به سال ۹۰۴ ق. اتفاق افتاد؛ یعنی زمانی که شش سال از مرگ جامی می‌گذشت و درواقع جامی این خویشاوندی را درک نکرده است.

مذهب وی نیز شبیه پدر است: «همان اندازه که فتوت‌نامه‌ی سلطانی پدر رنگ تشیع دارد، رشحات رنگ تسنن دارد. مصحح کتاب رشحات نوشته است: هرکس کتاب رشحات را به قصد تتبع و تحقیق بخواند... و حشر و نشر دائم و مستمر او را با جامی و خانواده‌ی خواجه سعدالدین کاشغری که از بزرگان و مشایخ طریقه‌ی نقشبندیه‌اند واقف شود، بی‌هیچ شک و تردیدی حکم می‌کند که مولانا فخرالدین علی مؤلف رشحات یک نفر مسلمان سنی مذهب خالص است.»[۳] همین مؤلف در ادامه تصریح می‌کند، با توجّه به غلبه‌ی قزلباش بر هرات و ادامه‌ی نفوذ فرزند کاشفی، معلوم می‌شود که او مرام تسنن را کنار گذاشته و همانند بسیاری دیگر به مذهب امامیه گرویده است. این گرایش در لطائف‌الطوائف او کاملاً هویداست.

محمّد قزوینی در پشت نسخه‌ای از لطائف الطوائف نوشته است: مؤلف این کتاب شیعه‌ی اثناعشری خالص مخلص بی‌شائبه بوده است و برای دوازده امام در اوایل کتاب، فصلی مفید پرداخته و علامت ظهور حضرت قائم را در فصل مخصوص ذکر کرده است.[۴] مصحح رشحات بخشی از جملات وی را در ارتباط با امامان در مقدمه آورده است.[۵] نظیر همین رویه در کتاب حرز الامان من فتن الزمان او نیز به کار رفته است. او کتاب خود را در پنج مقاله و هر مقاله شامل پنج باب و هر باب دوازده فصل ترتیب داده است. وی تصریح کرده که عدد پنج اشاره به عدد آل عبا و دوازده اشاره به

---

۱. حاجی خلیفه، ذیل کشف الظنون، ص ۴۰۴.
۲. ر.ک: صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، ج ۱، ص ۲۸۲.
۳. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۳۳.
۴. مقدمه‌ی رشحات عین الحیات، ص ۸۶.
۵. همان، ص ۸۷.

دوازده امام است.[1] معینیان در مقدمه‌ی رشحات[2] جملاتی از این کتاب نیز در ارتباط با تشیع او آورده است.»[3]

فخرالدین علی نیز چون پدر استعداد و توانایی علمی فراوانی داشت؛ چنان‌که امیرعلی‌شیر در حق او نوشته: «مولانا صفی، پسر مولانا حسین واعظ است، و به غایت جوانی درویش‌وش و دردمند و فانی‌صفت است.» خواندمیر نیز بعدها او را جانشین پدر می‌داند که به نیکویی و مهارت تمام، به نصیحت و راهنمایی مردم می‌پردازد: «در این تاریخ، یعنی شهور سنه تسع و عشرین تسع‌مائه (۹۲۹ ق.) که این اجزا سِمَتِ ترتیب می‌یابد، فرزند ارجمند مولانا کمال‌الدین حسین، مولانا فخرالدین علی، قائم مقام والد بزرگوار خویش بود. روز جمعه در مسجد جامع هرات... به نصیحت و ارشاد فرق عباد می‌پردازد و الحق در آن امر به احسن وجهی و ابلغ صورتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می‌افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارند.»[4]

فخرالدین علی، تألیفاتی نیز داشته است؛ از جمله:

۱. رشحات عین الحیات، در احوال سلسله‌ی نقشبندیه؛[5]

۲. لطایف الطوایف، مجموعه‌ای از لطیفه‌ها و شوخی‌ها و نکته‌گویی‌های طبقات مختلف؛[6]

۳. حرز الامان من فتن الزمان در علم اسرار و آثار حروف مقطعه قرآن؛[7]

۴. تلخیص کتاب اسرار قاسمی واعظ کاشفی؛

سه اثر دیگر نیز به فخرالدین نسبت داده‌اند؛ امّا صحّت این نسبت هنوز به تأیید نرسیده است: ۱. منظومه‌ی محمود و ایاز؛ ۲. انیس العارفین؛ ۳. کشف الاسرار.

مذهب

بحث و اظهار نظر درباره‌ی مذهب کاشفی به زمان زندگی او برمی‌گردد و این امر در

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۰۲.
۲. صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، ص ۸۹.
۳. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۳۴.
۴. خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۲۳.
۵. به تصحیح علی‌اصغر معینیان، تهران، ۱۳۵۶.
۶. به تصحیح احمد گلچین‌معانی، تهران، ۱۳۴۶.
۷. سه نسخه‌ی خطی از این کتاب در آستان قدس موجود است.

طول بیش از پنج قرن، همچنان ادامه دارد. او در هرات متهم به تشیع و در سبزوار متهم به تسنن بوده است. امیرعلی‌شیر نوشته است: «و مولانا سبزواری است ولیکن از رفض ایشان عاری است و از مذهب باطل ایشان بری، لیکن از تهمت بری نیست!»[۱] افندی اکثر تصانیف او به خصوص تفسیر وی را به شیوه‌ی اهل سنّت و به طریق تصوّف می‌داند.[۲] با این همه، در تشیع او تردید ندارد.[۳]

در خصوص مذهب کاشفی سه دیدگاه مطرح است، نظرهایی که مبتنی بر مطالعات تاریخی و برگرفته از آثار گوناگون و متنوع و به نسبت زیاد اوست. گروهی او را شیعه می‌دانند. دلایل ایشان عبارت است از:

۱. نام او حسین و نام پدر و فرزندش علی است. خانواده‌ای شیعی که اجازه روایت داشته‌اند، و نام آن‌ها در سلسله سند کتاب صحیفةالرضا ثبت است.

۲ محل تولّد و رشد و نمو کاشفی، سبزوار است و سبزوار طیّ سالیان دراز، یکی از شهرهای شیعه‌نشین بوده و همان زمان نیز قصه‌هایی برای تشیع آن زبانزد خاص و عام بوده است.[۴]

۳. در تعدادی از آثار کاشفی، علایق شیعی او و ارادتش به اهل بیت، کاملاً آشکار است، از جمله این آثار:

الف. *فتوت‌نامه سلطانی* که در آن نشانه‌های تشیع فراوان است. یکی از موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده، آداب مربوط به «میان بستن» فتیان است که طی آن خطبه‌ای خوانده می‌شود؛ کاشفی دو نمونه از این خطبه را مطرح می‌کند که دوّمی کاملاً شیعی است و در آن پس از نام ائمه اثنی‌عشر گفته است: «بهم اتولی و من اعدائهم نتبری.»[۵] وی این کتاب را به نام امام رضا(ع) نگاشته و در همین کتاب می‌نویسد: «اصل شیعی سه است: اوّل متابعت سخن حق تعالی دوّم مراعات شریعت مصطفی(ص) سوّم اعتقاد داشتن به ولایت مرتضی»[۶]

کاشفی بیشتر آثار خود را به نام امیرعلی‌شیر نوایی و یا سلطان حسین میرزا و یا

۱. نوایی، امیرعلی شیر، مجالس النفائس، ۲۶۸.
۲.افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ج ۲، صص ۱۸۶ و ۱۹۰.
۳.همان، ص ۱۹۰.
۴. صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، ج ۲، ص ۴۹۰-۴۸۹.
۵. کاشفی سبزواری، حسین، فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۳۶.
۶. همان، ص ۱۳۶، ۱۳۸ و ۱۳۱.

پسرش محسن میرزا نوشته است، امّا فتوّت‌نامه را به نام امام رضا(ع) نگاشته است.[۱]

ب. *روضة‌الشهدا*، کتاب حاضر که نشانه‌های تشیع در آن فراوان است.

ج. *الرسالة العلیه* که بارها از امام علی(ع) نقل روایت کرده و حدیث «ثقلین» و «منزلت» را نقل نموده است، در ادامه نیز با ذکر حدیث «...لا یُحبنی اِلّا مُومن و لا یبغضنی الا منافق» می‌نویسد: «از اینجا معلوم می‌شود که دوستی علی(ع) ایمان است و دشمنی او نفاق.»[۲]

۴. قاضی نوراللّه شوشتری که حدود صد سال بعد از کاشفی مجالس‌المؤمنین را تألیف کرد، در ضمن یادداشت دو بیت زیر، که آن را از جمله قصاید کاشفی می‌داند، به تشیع کاشفی رأی می‌دهد.[۳]

«ذریتی» سؤال خلیل خدا بخوان وز «لاینال عهد» جوابش بکن ادا
گردد تو را عیان که امامت نه لایق است آن را که بوده بیشتر عمر در خطا

«ذریتی» و «لاینال عهدی» اقتباس از آیه‌ی ۱۲۴ سوره‌ی بقره است. کاشفی تفسیر این آیه را در مواهب علیه چنین نوشته است: «... و چون خدای تعالی ابراهیم را به شرف امامت نوازش فرمود گفت ابراهیم با حق‌تعالی «و از فرزندان و نبیرگان من نیز امامان پیدا کن» گفت: خدای تعالی در جواب او «نرسد عهد من یعنی رحمت و به قول اصح رسالت امت یا امامت مسلمانان، ستمکاران را یعنی کافران را از ذریت»[۴].

۵. حکایت پیرمرد سبزواری که از کاشفی خواست بگوید جبرئیل چند بار بر امیرالمؤمنین نزول نمود و او در جواب گفت بیست و چهار هزار مرتبه.[۵] خلاصه‌ی داستان در رسالة العلیه چنین است: کاشفی، برای کسب درآمد به ناچار راهی شهر دیگری می‌شود. مردم به مولانا بدگمان می‌شوند. سال بعد مولانا در مکانی برای مردم سخن می‌گوید. پیرمردی به مجلس او می‌رود و قصد امتحان او را دارد. هنگامی که مولانا می‌گوید: «جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر پیامبر(ص) نزول نمود.» پیرمرد می‌پرسد: «جبرئیل چند بار بر علی(ع) نزول نمود؟» مولانا می‌اندیشد: «این مرد

---

۱. ر.ک: مجموعه‌ی خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقاتی ایرانی: به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، آذر ۵۴، ص ۲۱۲.

۲. کاشفی سبزواری، حسین، الرسالة العلیه، ص ۲۹ و ۳۰.

۳. شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۵۴۷.

۴. کاشفی، حسین، رسالة العلیه، ۱ / سی و پنج و شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس‌المؤمنین، ج ۱، ص ۵۴۸؛ افندی، میرزا عبداللّه، ریاض العلما و حیاض الفضلا، ج ۲، ص ۱۸۹.

۵. ر.ک: شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۱۳.

می‌خواهد نکته گیری کند. اگر بگویم جبرئیل بر علی(ع) نازل شد، دروغ گفته‌ام؛ امّا اگر بگویم نازل نشد، خشم دوستداران علی(ع) را برمی‌انگیزم.» می‌گوید: «بیست و چهار هزار مرتبه بر امام علی(ع) نازل شد.» پیرمرد علّت را می‌پرسد و او جواب می‌دهد: «پیامبر(ص) گفته است من شهر علم هستم و علی(ع) درِ آن است. پس هر وقت جبرئیل وارد شهر شده، از در آن گذشته است.» پیرمرد تعجب می‌کند و به فراست مولانا پی می‌برد.[1]

و یا حکایت سؤال از او درباره‌ی تعداد جانشینان حضرت رسول(ص) که در جواب با تأکید گفت: چهار چهار چهار که اهل سنّت از آن برداشت چهار یار نمودند و شیعیان دوازده امام. این گروه نشانه‌های اهل سنّت را در زندگی و آثار کاشفی بر تقیه حمل می‌کنند و اظهار می‌دارند جو حاکم بر هرات، کاشفی را وادار بر پنهان داشتن مذهب تشیع نموده و بر مبنای فرهنگ تقیه در مرکز حکومت اهل سنّت به رواج تفکر شیعه مشغول بوده است. «شاید دلیل دو پهلویی وی در این اقدامات این بوده است که کاشفی نمی‌خواسته به طور کامل گرایش‌های مذهبی خود را آشکار کند یا به تعبیری، بر آن بوده تا از یکسو در هرات و از سوی دیگر در سبزوار، زادگاه خود، موقعیت خود را داشته باشد.»[2]

۶. در کتاب جواهر الاخبار بوداق منشی قزوینی (تألیف ۹۸۴ ق.) ذیل شرح حال حافظ بابان جان تصریح می‌کند که وی شیعی است: برادر حافظ بابا جان که حافظ قاسم نام داشت در دوازده سالگی در پای وعظ مولانا حسین شیعه کاشفی مصنف اخلاق محسنی و انوار سهیلی خوانندگی کرد. چنان‌چه تعریف او را به شاه ماضی رسانیدند. از خراسان آورد و تا در حیات بود خدمت شاه ماضی علیه الرحمه و نواب اعلی می‌کرد.[3]

گروهی نیز او را پیرو مذهب سنّت می‌دانند، دلایل ایشان عبارت است از:

۱. حضور کاشفی در هرات و همنشینی او با امیرعلی شیر نوایی و جامی که از صوفیان نقشبندی بودند. «فرقه‌ی نقشبندی از فرقه‌های صوفی است که در تسنّن اصرار

---

۱. کاشفی، حسین، رسالة العلیه، ۳-۲ و همچنین ر.ک: خلد برین، صص ۳۱۱-۳۱۰؛ شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس المؤمنین، ۱:۱۱۴؛ افندی، میرزاعبداللّه، ریاض العلما و حیاض الفضلا، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۳۳.

۳. جعفریان، رسول، نامه‌ی بهارستان، شماره ۱۵، ص ۱۱۳.

دارد و کوشید تا از بدعت‌های صوفیان دور باشد. این فرقه، تنها فرقه‌ای است که ابوبکر را سر سلسله‌ی خویش دانسته است. بدنامی جامی برای شیعیان از آنجا آشکار می‌شود که بدانیم، زمانی که شاه اسماعیل به هرات رفت، دستور داد هرکجا نام جامی ثبت شده به «خامی» بدل کنند. به دنبال همین کار بود که به نقل حکمت[1] هاتفی، خواهرزاده‌ی جامی در شعری گفت:

بس عجب دارم زانصاف شه کشورگشای
آن‌که عمری بر درش گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش
نقطه‌ی «جامی» تراشیده است و «خامی» کرده است»[2]

۲. سخن فخرالدین علی، فرزند کاشفی، که پدرش را داخل در فرقة نقشبندی می‌داند.[3]

۳. دو اثر مهم کاشفی یعنی جواهرالتفسیر و مواهب علیّه هر دو بر سیاق مذهب اهل سنّت تألیف شده‌اند، ضمن آن‌که در جواهرالتفسیر مذهب حنفی را مذهب برتر معرّفی می‌کند.[4] افندی از فوائد میرداماد نقل کرده است که ملّاحسین را حنفی دانسته است.[5] کامل شیبی با استناد به هدیة‌العارفین[6] گفته است که کاشفی رساله‌ای در فقه حنفی دارد، اما نشانی از آن نمی‌دهد.

۴. شاهد دیگر گرایش‌های سنّی وی، شاگردان و علاقمندان به او هستند؛ از جمله زین‌الدین واصفی، نویسنده‌ی بدایع الوقایع، که از جمله شاگردان اوست و دیگری، عبدالواسع باخرزی، مؤلف مقامات جامی؛ که هر دو گرایش ضد شیعی دارند و از کاشفی نیز ستایش می‌کنند.[7]

۵. نگاه احترام‌آمیز او به خلفای راشدین، صحابه و علمای اهل سنّت ونیز ذکر روایت‌های مخصوص اهل سنّت که در آثار او به فراوانی آمده است از جمله در

---

۱. حکمت، علی‌اصغر، شرح احوال جامی، صص ۱۴۲-۱۴۱، ۵۲.
۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۲۷.
۳.ر.ک: صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، ج ۲، ص ۲۵۲.
۴. ر.ک: کاشفی سبزواری، حسین، روضه‌الشهدا، ص ۸۴.
۵. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ج ۲، ص ۱۸۶.
۶. هدیة‌العارفین، ج ۵، ص ۳۱۶.
۷. ر.ک: جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ۳۲۷.

الرسالةالعلیه در فضیلت روز عاشورا، احادیث و روایاتی از مستندات اهل سنّت می‌آورد.[۱]

۶. ذکر صلوات‌ها در بیشتر آثارش از جمله روضةالشهدا و مواهب علیّه به شیوه‌ی اهل سنّت است.

۷. در کتاب روضةالشهدا نیز نشانه‌هایی از گرایش‌های غیر شیعی را می‌توان دید از جمله:

الف. در هنگام ذکر نام ائمه به‌خصوص امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به‌ندرت از واژه‌ی «امام» استفاده می‌کند و بیشتر با عنوان «شاهزاده» یاد می‌کند.

ب. در معرّفی امامان شیعه به سخن جامی استناد می‌جوید «در شواهدالنبوه‌ی آورده که امیرالمؤمنین علی(ع) امام اوّل است (ص ۱۲۷)؛ در شواهد آورده که وی امام سیم است از ائمه اهل بیت و ابوالائمه است.» (ص ۲۳۰)

ج. در مبحث انساب در مورد امام مهدی(عج) می‌نویسد: «و به قول بعضی که او را زنده می‌دانند، می‌گویند؛ در اقصی بلاد مغرب شهرها در تصرّف اوست» (ص ۵۰۶). البتّه در نسخه‌های چاپی موجود و در ادامه‌ی جمله‌ی «فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر» (ص ۱۶۳) این جمله اضافه شده «و تقدم اصحاب بر علی و تصرّف ایشان در فدک»[۲] درحالی که با مراجعه به نسخه‌های خطّی دیگر الحاقی بودن این جمله آشکار است.

دیدگاه سوّم را رسول جعفریان مطرح می‌کند. وی کاشفی را سنّی دوازده امامی می‌داند: «اگر پذیرفته شود که او بر مذهب تسنن بوده، باید علایق شیعی که در برخی آثار وی، به ویژه روضةالشهدا وجود دارد توجیه شود. توجیه طبیعی آن است که گرایش تسنن دوازده امامی که این زمان در بسیاری از نقاط ایران و ماوراءالنهر وجود داشته، اقتضای چنین گرایشی را در آثار کاشفی ایجاد کرده است.»[۳]

وی برای این مدعا کتاب‌هایی از نویسندگان اهل تسنّن را نام می‌برد که گرایش تسنّن دوازه امامی با شدت و ضعف در آثار آن‌ها است؛ مثل فصل الخطاب خواجه‌ی پارسا، شواهد النبوه جامی و وسیلة الخادم الی المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم

---

۱. ر.ک: کاشفی سبزواری، حسین، روضةالشهدا، ۲۹۴ و بعد.

۲. ر.ک: کاشفی سبزواری، حسین، روضةالشهدا، ص ۱۳۷.

۳. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۲۹ و آینه‌ی پژوهش، شماره ۲۳، ص ۲۷.

از فضل‌اللّه‌بن روزبهان خنجی، روضات‌الجنان و جنات‌الجنان از حافظ حسین کربلایی تبریزی.[۱] این شیوه در کتاب فتوت‌نامه‌ی سلطانی ملّاحسین کاشفی نیز دیده می‌شود.[۲]

«در قرن هشتم و نهم سلسله‌های تصوّف در ایران مانند نعمت‌اللّهی، صفوی، نوربخشی و ذهبی پیرو مسلک شیعه اثناعشری بودند و قبل از ظهور دولت شیعی صفوی در ایران در اوایل قرن دهم تأثیر عمیق معنوی و سیاسی در جامعه ایران گذاشته بودند. در آسیای صغیر و سوریه سلسله‌ی شیعه‌ی اثناعشری بکتاشیان هم نفوذ فوق العاده در مسائل سیاسی و اجتماعی این مناطق یافته بود.

علما و فقهای بزرگ شیعه مانند میثم بحرانی (درگذشت ۶۷۹ق) سیّد حیدرآملی (درگذشت ۷۹۴ ق)، احمدبن فهد حلّی (درگذشت ۸۴۱ ق)، و ابن ابی‌جمهور احسایی (درگذشت بعد از ۹۰۱ ق) رابطه‌ی بین تشیع و عرفان را اثبات کرده بودند. تمامی سلسله‌های تصوّف در ایران قبل از ظهور دولت صفوی از ابراز علنی اعتقادات خود درباره‌ی ولایت اهل بیت به دلیل فشار سیاسی آن دوران تقیه کرده بودند. لیکن خود سلاطین سنی مذهب در آن دوران علاقه شدید به دوازده امام شیعی نشان می‌دادند که این جریان تسنن دوازده امامی در ایران را به‌وجود آورد.

در قرن هشتم و نهم گرایش تسنن دوازده امامی در بسیاری از نقاط ایران و ماوراءالنهر وجود داشته است. بهترین نمونه‌ی این تحوّل، آمیختگی تصوّف با شخصیت ائمه اثناعشری تشیع در آن زمان، بنیانگذار سلسله‌ی شیعه مذهب و علوی صفویه به‌نام سیّد صفی‌الدین موسوی اردبیلی (درگذشت ۷۳۵ق) است. شیخ لقب صفی‌الدین بود و به دلیل شیخ طریقت بودن، در تاریخ به نام شیخ صفی‌الدین اردبیلی معروف گردید. روضة الشهدا نقش مهمی در روند شیعی شدن بیشتر مردمان این نواحی و اندکی بعد تمامی ایران ایفا کرد.»[۳]

حضرتی و مقیمی[۴] نیز نزدیک به این نظر را مطرح کرده‌اند: «در مورد اعتقادهای مذهبی کاشفی، می‌توان به یک سیر تحوّل فکری از تسنّن به تشیّع قائل شد؛ به این معنا

۱. روضه‌ی هشتم کتاب، شرح حال ائمه اثناعشر را به تفصیل، صص ۴۴۸-۳۷۲.

۲. برای نمونه فتوت‌نامه‌ی سلطانی، صص ۱۳۶-۱۳۱.

۳. ضابط، حیدررضا، ظهور سلسله‌ی صفویه نقطه عطفی در تاریخ ایران، فصلنامه مشکوه، شماره ۵۹، ص ۵۰-۲۳.

۴. حضرتی، حسن و مقیمی، غلامحسین، نگاهی اجمالی به حیات و اندیشه‌ی سیاسی ملّاحسین واعظ کاشفی، مجله حکومت اسلامی، پاییز ۱۳۷۷، شماره ۹، ص ۱۳۰.

که ملّاحسین از زمانی که با نام سعدالدین کاشغری آشنا و به‌دنبال آن با عبدالرحمان جامی و امیرعلی‌شیر نوایی هم صحبت می‌شود، کاملاً در طریقت نقشبندیه درآمده و یک مسلمان سنّی مذهب بوده است؛ چراکه وارد شدن در طریقت مذکور با داشتن فکر شیعی میسّر نیست. در تاریخ تصوّف اسلامی نقشبندیه تنها فرقه‌ای است که شجرةالنسب‌شان را نه به حضرت علی(ع) بلکه به ابوبکر می‌رسانند.[۱] آثار کاشفی در این دوره از نظر محتوا و سبک نگارش هم کاملاً حال و هوای کتاب‌های اهل تسنّن را دارد که تفاسیر او نمونه‌ی بارز آن هستند. امّا با رشد تشیع در اواخر قرن نهم ه.ق و روی کارآمدن صفویان تحولات و دگردیسی‌هایی در افکار مذهبی ملّاحسین به وجود می‌آید که نتیجه اش خلق آثاری با رنگ و بوی کتاب‌های شیعی است که نمونه‌ی بارز آن روضةالشهداست. بدون تردید، نویسنده‌ی چنین کتابی و یا فتوت‌نامه‌ی سلطانی نمی‌تواند یک سنّی متعصّب نقشبندی باشد که هم صحبت با سنیان متعصّب دیگر همانند امیرعلی‌شیر و جامی بوده است، مگر این که صادقانه مذهب و مسلک قبل خود را ترک گفته و خالصانه و بی‌هیچ شائبه‌ای معتقد به شیعه‌ی اثنی عشری باشد.

این سیر تحوّل فکری، در مورد اعتقادهای مذهبیِ پسر کاشفی نیز می‌تواند صادق باشد. فخرالدین علی که کتاب رشحات عین الحیات را برای خواجه عبیداللّه احرار نقشبندی در شرح حال مشایخ این طریقت به رشته‌ی تحریر درآورده است، بعد از چند سال که به نگارش لطایف الطوایف می‌پردازد، مطلقاً از مشایخ نقشبندی نه نامی برده و نه چیزی نوشته و با این که از علائم ظهور حضرت قائم(ع) سه روایت از کتاب فصل الخطاب تألیف خواجه محمّد پارسا از مشایخ نقشبندی نقل کرده است؛ امّا ابداً نامی از مؤلف آن نبرده است و نیز در یک موردی که خواسته است از درویش محمّد سمرقندیِ واعظ، مطلبی نقل کند، عمداً اسم راوی را از قلم انداخته و نوشته است: راقم حروف وقتی که در ماوراءالنهر بود از بعضی اکابر استماع نمود که درویش احمد سمرقندی دانشمند و به غایت عارف بود.[۲] در صورتی که (بعضی اکابر) همان خواجه عبیداللّه احرار پیر و مرشد و پیشوای مقتدر سلسله‌ی نقشبندی است که به قول مؤلف رشحات: علّت غایی و مقصود اصلی از تألیف رشحات ذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان بوده

۱. سلجوق ارایدین، تصوف‌ها و طریقت‌ها، ص ۵۳۴؛ فصل‌الخطاب، ص ۵۲۰.
۲. صفی، فخرالدین علی، لطایف الطوایف، ص ۶۵-۶۴ به نقل از مصحح رشحات عین‌الحیات، ص ۸۸.

و در سراسر کتاب از او با عنوان «حضرت ایشان» نام برده است.»[۱]

به هر روی پذیرش مذهبی خاص، برای کاشفی کمی مشکل به نظر می‌رسد و شاید بهتر است نظر مصطفی کامل الشیبی را بپذیریم که گفته است: «وی از جمله نوادر کم نظیری بوده که تعصب مذهبی یا طریقتی، به هیچ وجه در ذهنش راه نداشته و دارای شخصیتی غریب از نوع شیخ بهایی بوده که او نیز به همین صفت بلندنظری و آسان‌گیری مشهور است.»[۲]

سال درگذشت و آرامگاه کاشفی

تذکره‌نویسان اغلب تاریخ درگذشت کاشفی را ۹۱۰ق. و در هرات ذکر کرده‌اند. صاحب تاریخ روضة الصفا ماده تاریخش را « هدایت دستگاه» گفته است:

در هدایت صرف شد ایّام عمرش زان سبب
گشت تاریخ وفات او هدایت دستگاه[۳]

خواندمیر این تاریخ را در حبیب‌السیر تایید کرده است: «و چون متقاضی اجل موعود در رسیده فی سنه‌ی عشر و تسعمائه، مهر سکوت بر لب زد و عالم آخرت را منزل ساخت.»[۴]؛ البتّه برخی در تعیین سال وفات کاشفی دچار اشتباه شده‌اند که عمدتاً برگرفته از نوشته‌های حاجی خلیفه است، وی سال‌های ۹۰۰ و ۹۰۶ و ۹۱۰ را زمان فوت کاشفی ذکر کرده است.[۵]

مدفن کاشفی یکی از موارد مبهم زندگی اوست و اختلاف نظر زیادی در این باره وجود دارد؛ خوانساری، با اشاره به نوشته‌ی خواندمیر می‌نویسد: «کاشفی درسال ۹۱۰ق. به طوری که از حبیب‌السیر و تاریخ اخبار البشر به دست می‌آید در محروسه‌ی هرات وفات یافته است.»[۶] با این گزارش که محل فوت او را هرات نوشته، مدفن وی نیز باید همان جا باشد. فکری سلجوقی نیز، مقبره‌ی کاشفی را در شهر هرات نوشته که مورد

---

۱. همان، ص ۸۷.
۲. شیبی، کامل مصطفی، تشیع و تصوف، ص ۳۲۵.
۳. میرخواند، روضه‌الصفا، ج ۷، ص ۲۷۷.
۴. خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۴ ص ۳۳۴ نیز ببینید: واله اصفهانی، محمّدیوسف، ۳۱۰ و معصوم علی‌شاه شیرازی، حاج نایب‌الصدر، طرایق الحقایق، ج ۳، ص ۱۱۵.
۵. ر.ک: حاجی خلیفه، کشف الظنون، ج ۱، ص ۴۴۶ و ۶۱۲؛ ۲/ ۱۶۳.
۶. خوانساری، سیّدمحمّدباقر موسوی، روضات‌الجنات، ج ۳، ص ۲۱۷.

توجّه و اقبال مردم است.[1] مولانا حسین واعظ کاشفی در نزدیکی عیدگاه سابق هرات به خاک سپرده شده و باغ و ایوانی بزرگ در مقابل مزار مولانا احداث گردید که در زمان جنگ‌های افغانستان با شوروی ویران شده‌است. در این اواخر این ایوان و مزار نسبتاً بازسازی گردیده و موقعیت فعلی آن در شرق جاده‌ی خیابان هرات مقابل و کمی جنوبی‌تر از مزار مولانا عبدالرحمان جامی است.

بین متأخران عبدالحمید مولوی که به معرّفی آثار باستانی خراسان اهتمام ورزیده، به ساختمان در دست ساختی اشاره می‌کند که به اعتقاد مردم سبزوار، مقبره‌ی کاشفی است؛ وی می‌نویسد: «با این که اهل سبزوار است؛ در هرات زندگی می‌کرد، و در اواخر عمر به سبزوار برگشته و در آنجا فوت نموده، اکنون برای مدفن مولانا، حسین کاشفی، در حاشیه‌ی خیابان نظام‌الملک سبزوار، انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۵۳، در مساحت یک هزار متر زمین، ساختمانی در دست اقدام دارد.»[2] این بنا ساختمانی آجری و با تزیینات کاشیکاری و سنگ بوده و با شماره ۳۵۱۶ به ثبت آثار ملی ایران رسیده است والبتّه این بنا که اکنون در حاشیه‌ی خیابان شهداست، بنای یادبود کاشفی است نه جای دفن او.

مقام علمی

کاشفی، در علوم مختلف از قبیل، تفسیر، حدیث، فن خطابه، انشا، ریاضیات، علوم غریبه و نجوم مهارت به‌سزایی را کسب کرده بود. وی در هرات و تحت حمایت امیرعلی‌شیر نوایی، از جایگاه علمی به‌سزایی برخوردار بود. او «به غایت ذوفنون و پرکار واقع شده و کم فنی باشد که او را در آن دخلی نباشد.»[3] امّا آنچه بیشتر از همه باعث شهرت او شد، قدرت وعظ و خطابه‌اش بوده است: «واعظی در غایت خوبی است، و در عالم از بنی‌آدم واعظی به خوبی او نبوده و نیست.»[4] وی سالیان دراز در سبزوار و نیشابور و مشهد و به خصوص در هرات به کار وعظ و تبلیغ اشتغال داشت و به گفته‌ی مؤلف روضة الصفا: «به آواز خوش و صوت دلکش به امر وعظ و نصیحت می‌پرداخت و با عبارات و اشارات لایقه، معانی آیات و بیّنات کلام الهی و غوامض

۱. ر.ک: رسالة مزارات هرات، ص ۳۳.
۲. مولوی، عبدالحمید، آثار باستانی خراسان، ج ۱، ص ۴۳۸.
۳. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۹۳.
۴. همان، ۲۶۹.

اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی را آشکار می‌ساخت.»[۱]

نظامی باخرزی یادآور می‌شود خطیب مجلس بزرگداشت جامی، که از سوی علی‌شیر برگزار شد، کاشفی بوده: «در آن روز قیامت علامت، مولانا، کمال‌الدین حسین واعظ، که هیچ آینده‌ای ریاض مجالس نصح و موعظت را چنان بلبل سراینده نشان نمی‌دهد.»[۲] واصفی او را افصح‌البلغا و ابلغ‌الفصحا می‌داند.[۳]

البتّه تنها فصاحت و بلاغت او مورد توجّه مؤلفان نبوده است؛ بلکه او را متبحر در علوم دینی و یقینی و نجوم نیز می‌دانسته‌اند: «مجموعه‌ی علوم دینی و سفینه‌ی معارف یقینی، از علوم غریبه مانند جفر و کیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود.»[۴]

واصفی، کاشفی را از جمله پنج عالم مشهور خراسان (چهارتن دیگر عبدالرحمان جامی، مولانا کمال‌الدین شیخ حسین، مولانا شمس‌الدین صاحب کشف، مولانا داوود و مولانا معین تونی) می‌داند که به عنوان «خمسه‌ی متحیره‌ی فلک لاجوردی در روش و رفتار خود در برج زبرجدی متحیراند... این پنج کس بودند که هیچ ذوی العقولی ششم ایشان را تجویز نمی‌کرده.»[۵]

آنچه او را شهره‌ی آفاق کرد، وعظ و انشا بود. «و مولانا، چنان‌که همه کس را معلوم است، واعظی در غایت خوبی است، و در عالم از بنی‌آدم، واعظی به خوبی او نبوده و نیست و در مجلس وعظ او هر چند که فصیح و گشاده باشد، از کثرت جمعیت مردمان، جای اکثر نیست، و از کثرت مزاحمت خلق بیم هلاک بعضی مردمان بوده، و کثرت ازدحام ایشان جهت این است که آواز و انشای مولانا در غایت حُسن و لطافت بوده و به حقیقت معنی حضرت داوود (ع) در او تجلّی نموده و در امّت محمّدی کسی که صفت داوودی بر کمال داشته باشد غیر او نبوده... و در مجلس وعظ او کسی بوده که مضمون وعظ مولانا را تمام به نظم می‌آورده و بعد از اتمام وعظ او بر مردم نظم آن را خوانده. و می‌گویند که روزی مولانا وعظ می‌گفته، یکی از مستمعان وعظ این بیت خواجه حافظ را نوشته به دست مولانا داده و خود در زمان غایب گشت، مولانا چون کاغذ گشاد و

۱. میرخواند، روضه‌الصفا، ج ۷، ص ۲۷۷.
۲. نظامی باخرزی، عبدالواسع، منشأ الانشا، ص ۱۱۱.
۳. واصفی، بدایع‌الوقایع، ج ۲، ص ۱۵۷.
۴. شوشتری، قاضی نوراللّه، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۴۷.
۵. واصفی، بدایع‌الوقایع، ج ۲، ۳۱۷-۳۱۶.

بیت را خوانده که:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

در غایت غضبناک شده، و از کثرت قهر و غضب ترک وعظ کرده و مدّت دو ماه طالب آن کس بوده و او را نیافته است.»[۱]

خواند میر درباره‌ی زمان مجالس وی می‌نویسد: «صباح روز جمعه در دارالسلطنه‌ی سلطانی که در سر چهار سوق بلده‌ی هرات واقع است به وعظ مشغولی می‌کرد. و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علی‌شیر نیز در لوازم آن کار شرط اهتمام به جای می‌آورد. در روز شنبه در مدرسه‌ی سلطانی وعظ می‌گفت. چهارشنبه در سر مزار پیر محمّد خواجه ابوالولید احمد می‌رفت. و نیز در اواخر وفات حیات، چندگاه در حظیره‌ی سلطان احمد میرزا[۲] به آن امر می‌پرداخت.»[۳]

واصفی نقل می‌کند که زین‌العابدین نیشابوری به وی می‌گفت: سال‌هاست که ما در آرزوی وعظ مولانا حسین واعظ بوده‌ایم.»[۴] مجالس وعظ ملّا حسین، چنان بوده که سلطان حسین بایقرا و سایر درباریان نیز در آن حاضر می‌شدند. واصفی از یکی از این محفل‌ها یاد کرده است که «سلطان حسین میرزا با جمیع فرزندان و امرا و وزرا و ارکان دولت حاضر بودند» و «چنان منقول است که در آن روز، هژده پوستین کبش به جناب مولانا مشارالیه داده بوده‌اند.»[۵]

از دیگر معاصران کاشفی که اشاراتی به شرح احوال وی کرده، عبدالواسع نظامی باخرزی است. او در کتاب مقامات جامی، در چند موضع به دانش کاشفی و هم‌نشینی وی با جامی اشاره کرده است. در یک مورد می‌نویسد: از خواص زمره‌ی اصحاب او (شیخ رواسی) مولانا کمال‌الدین حسین الواعظ السبزواری المتخلص بالکاشفی که در سخنان تصوف، تصرفی به صواب نموده، صاحب فن نجوم بود و نقوش روایات و اخبار رقوم حکایات و آثار بر لوح نگاشته به ترتیب مجالس نصح و موعظت به غایت

۱. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۳۱۹.
۲. واصفی، بدایع‌الوقایع، ج ۲، ص ۴۴۸.
۳. میرخواند، روضةالصفا، ج ۷، ص ۲۷۷.
۴. واصفی، بدایع‌الوقایع، ج ۲، ص ۲۶۷.
۵. همان، ج ۲، ص ۱۵۷.

مستأنس می‌نمود،...»[۱]

باخرزی از مجلس سوگواری جامی نیز که امیرعلی‌شیر برپا کرده سخن می‌گوید و این که خطیب آن مجلس، ملّاحسین کاشفی بوده «و در آن روز قیامت علامت، مولانا کمال‌الدین حسین واعظ، که هیچ آینده‌ای ریاض مجالس نصح و موعظت را چنان بلبل سراینده نشان نمی‌دهد، ابیات مرثیه‌ی عدیم النظیر، که عالی جناب مملکت پناهی در خلال آن احوال به نظم آورده بود، بر فراز منبر بلند پایه،به نوعی ادا نمود که نغمات هایل آن سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نقرات مشکل آن مسامع و ابصار کبار و صغار را تیره و خیره ساخت.»[۲]

خواجه عبیداللّه احرار در حق وی می‌گوید: «من صفت وی را شنیده‌ام، می‌گویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص و عوام است.»[۳]

نقلی دیگر از فرزند کاشفی، حکایت از آن دارد که وقتی یکی از مشایخ، از او پرسد که فرزند کیست، و او پاسخ داد، پسر ملّاحسین واعظ کاشفی، آن شیخ با ابراز این که او را می‌شناسد، گفت: می‌گویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه‌ی وی مقبول خواص و عوام است.[۴]

امیرعلی‌شیر وی را در نجوم و علوم غریبه سرآمد می‌داند.[۵] میرخواند درسال ۹۲۹ق. درباره‌ی او نوشته است: در علم نجوم و انشا، بی‌مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز به امثال و اقران دعوی برابری می‌نمود.[۶] در فرمانی که مضمون آن قبول استعفای او از قاضی القضاتی ولایت بیهق است، اصطلاحات نجومی فراوانی به طریق براعت استهلال به کار رفته است که نشان می‌دهد وی منجمی نامدار بوده است. در این فرمان، او با القاب «طریقت مآب، مولاناالعالم الفاضل الکاشف المعضلات المسائل، قدوه ارباب السیر و السلوک، ناصح اعاظم الامراء والملوک» خطاب شده است.

وی طبع شاعری داشته و کاشفی تخلص می‌کرده است. بسیاری از ابیات روضةالشهدا از اوست. این چند قطعه شعر به خط وی از نسخه‌ی منحصربه‌فرد

---

۱. باخرزی، مقامات جامی، ص ۱۱۱. ۲. همان، ص ۲۶۱.
۳. صفی، فخرالدین علی، رشحات عین الحیات، ج ۱، ص ۴۹۱-۴۹۰.
۴. همان، ج ۲، ص ۴۹۱. ۵. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۲۶۹، ۹۳.
۶. میرخواند، روضه‌الصفا، ج ۷، ص ۲۷۷.

مشیخه‌ی وی در کتابخانه‌ی دانشگاه تهران به شماره ۲۱۴۳ نقل می‌شود که تاکنون در جایی چاپ نشده است:

رهروان درکار وما زکار غافل هنوز
همرهان رفتند و ما خوش خفته در منزل هنوز
چابکان گام وفا درملک جان و دل زده
ما ز روی کاهلی دربند آب و گل هنوز
اهل دل از قعر بحر آورده گوهرها به دست
خاکساران طبیعت مانده درساحل هنوز
گشت مجنون همدم لیلی به‌خلوتگاه انس
مردم نظارگی راچشم برمحمل هنوز
صرف شد در قیل و قال مدرسه عمر عزیز
وز کتاب اصل نگشته حل یک مشکل هنوز
کاشفی در حیرتم کز نشئه‌ی صهبای عشق
عالمی بیخود شدند و محتسب عاقل هنوز

فی نعت سیّدالانام علیه الصلوات و السلام

ای عَلَم بر اوج سبحان الذی اسری زده
گوی عزّت بر سر ایوان او ادنی زده
ای فراز مسند یاسین نهاده پای قدر
سایبان مکرمت بر ذوره‌ی طاها زده
شعله‌ی اعجازت از کانون و النقش القمر
داغ حسرت بر رخ ماه جهان‌آرا زده
منشی اسرار دیوان فأوحی از شرف
بر نشان حرمتت طغرای ما اوحی زده
از سواد گیسوی عنبرنشانت نقطه‌ای‌ست
خال مشکینی که رضوان بر رخ حورا زده
بارگاه احتشامت بر سپهر افراشته
خیمه‌ی آدم هنوز از غیب بیرون نازده
عروةالوثقی است مهر عزّت و یاران تو
کاشفی دست دل اندر عروةالوثقی زده

فی توحید الاحدکل ذکره من الآن الی الابد

ای تو ورای هر نشان، در تو نشان کجا رسد؟
وی تو فزون ز هر بیان در تو بیان کجا رسد؟
ای دو جهان به کار تو گم شده با جهانیان
کس به جهانیان به تو در هر دو جهان کجا رسد؟
جان و خرد ز لطف تو گر نشوند بهره‌مند
دانش این چه پی برد بیش از کجا رسد؟
گرنه دبیر فیض تو جایزه‌ی عطا دهد
رند سیاه‌نامه را خطّ امان کجا رسد؟
چون به کمال کُنه تو دست یقین نمی‌رسد
سوی جناب عزّتت پای گمان کجا رسد؟
بحر حقیقت تو را نیست کناره و کران
کشتی فکرها در او سوی کران کجا رسد؟
بی جزبات عشق تو کاشف دردمند را
قوّت دل کجا بود، قوت روان کجا رسد؟

گنج استغنا

روزی از بیش است و ار کم غم مخور با آن بساز
رزق هرکس در ازل نوعی مقرر کرده‌اند
حرص یکسو نه که بیش و کم نمی‌گردد به جمع
یکسره آن چه از روزی مقرر کرده‌اند
جز به اکسیر قناعت نیست ممکن غالباً
آن‌که می‌گویند جمعی خاک را زر کرده‌اند
کم تردد کن برای لقمه‌ای و خرقه‌ای
کین تردد مردم آزاده کم‌تر کرده‌اند
کلبه‌ی تاریک خود را مفلسان کوی فقر
با سرابستان شاهی کی برابر کرده‌اند
عارفان در کنج عزلت رفته و بربسته در
پیش یأجوج بلا سدّ سکندر کرده‌اند
اهل همّت را مبین مفلس که ایشان کاشفَی
خویش را از گنج استغنا توانگر کرده‌اند

قناعت

به نقد عمر مخر کاشفی ز خارف دهر
که این متاع دغل رایگان نمی‌ارزد
بهاره جاه بسی خرم است و تازه دلی
به بی‌نوایی فصل خزان نمی‌ارزد
سریر ملکت خویش است از برای عیش اما
به بانگ و مشغله‌ی پاسبان نمی‌ارزد
حریف باده‌پرستان مشو که مجلس انس
به شور و عربده‌ی این و آن نمی‌ارزد
به کرده‌ی قمر و قرص خور مرو از جای
که فرمان چرخ به یک تای نان نمی‌ارزد
به کنج فقرنشین زان که ملک روی زمین
به چاپلوسی اهل زمان نمی‌ارزد
جهان اگرچه منزه مجلسی و خوش جایی‌ست
به ناز و عشوه‌ی خلق جهان نمی‌ارزد

ترک آز کن

گر نوای عشق خواهی پرده‌ی غم ساز کن
جان دردآلود را با عاشقان دمساز کن
پرتو آن رخ نبیند دیده‌ی صورت‌پرست
تا جمال دوست بینی چشم معنی باز کن
همچو مرغ بال بسته جانب پستی مرو
پرِ همّت برگشا سوی فلک پرواز کن‌ساز کن
با گنج خلوت، گلشن دونان مجوی
یافتی گنج قناعت بر سلاطین ناز کن
در مقام خودپرستی گر توان زد لاف عشق
بگذر از خود پس حدیث عاشقی آغاز کن
شوم چشمان هوای حرص بس بی‌حاصلند
همچو صاحب همتا بنشین و ترک آز کن
خویش را باز آر از سودای دنیا کاشفی
روح عالی قدر را با قدسیان دمساز کن

صیقل تجرید

تـا دل از صـیقل تـجرید مـصفّا نشـود
صـورت دوست در آن آیـنه پـیدا نشـود
بـاد چـون از رخ گـل بـرفکند پـرده‌ی نـاز
چـه کـند بـلبل شـوریده کـه رسـوا نشـود
پـای بـر بـامه‌ی گـردون نـنهند راه روی
که مـجرد ز جـهان هـمچون مسـیحا نشـود
گـر تـماشاگـر مـی، دیـده‌ی عـاشق نـبود
جـلوه‌ی جـنس تـو را کـار مـهیّا نشـود
تـا نـقاب از رخ امکـان نگشـاید واجب
مر تو را دیدن اجمال به تفصیل هویدا نشـود
یار بی‌رنگ و ازو هر دو جـهان یـافته رنگ
هـیچ‌کس آگـه از ایـن نـوع معمّا نشـود
طـوطی نـاطقه‌ی کـاشفی از روی صـفا
تـا نـبینند رخ چـون آیـنه گـویا نشـود

مه طلعت دوست

آفـتابی‌ست جـهان تـاب مـه طـلعت دوست
که چون آیینه بـه ذرّات جـهان روی بـه دوست
گـاه آن روی نکـو آیـینه‌ی ذرّات است
گـاه ذرات هـمه آیـنه بـر روی نکـوست
تـا هـوا را صـورت غـیب تـصور نکـنی
دیده بگشـای کـه آیـنه و صـورت هـمه اوست
دل مـا واله یـار است نـه آشـفته‌ی غـیر
جان ما طالب دریـاست نـه وابسـته‌ی جـوست
طـاقت صـحبت مـا نـیست تـو را ای زاهـد
کار ما و تـو هـمان واقـعه‌ی سـنگ و سـبوست
چـند در گـوشه‌ی خـلوت‌طلبی دیـدارش
خیز و در کوی مغان آی کـه او بـر سـو کـوست
هـمچو مـویی شـده کـاشفی از شـوق لقـا
بگذر از خود که حجاب تو همین یک سر موست

شعر کاشفی

کاشفی داند که شعر او محقر تحفه‌ای‌ست
عرض کردن را نیرزد این مطاع مختصر
لیک چون فرمان رسید از مرشد اهل سلوک
شیخ والا رتبتِ صافی دلِ عالی‌نظر
سالک نهج خدا دانی محمّد کز شرف
می‌نهد بالای گردون منبر قدرش قدر
چند بیتی زد رقم شاید که یابد این خزف
ز التفاتش قیمت گوهر به بازار هنر

آثار و تألیفات

واعظ کاشفی شخصیتی است علمی که در بیش‌تر علوم وقت طبع‌آزمایی کرده و آثاری از خود به جای گذاشته است. بسیار پرکار بوده و تنوع موضوعی آثار وی نیز جای تأمل دارد؛ لذا به جاست اگر امیرعلی‌شیر نوایی بنویسد: «مولانا به غایت ذوفنون و پرکار واقع شده و کم فنی باشد که او را بدان دخلی نباشد»[1] و برخی از شمارش آثار او اظهار ناتوانی کنند.[2]

ویژگی دیگر کاشفی در امر تألیف اصرار او بر فارسی‌نگاری است و شاید بتوان ادعا کرد که تمام آثار کاشفی به زبان فارسی است. مشوق او در نوشتن کتاب‌های متعدد به زبان فارسی امیرعلی‌شیرنوایی، وزیر دانشمند سلطان حسین میرزا بایقرا، و جامی بودند و به همین جهت بیشتر آثار وی به نام این دو نفر است.[3] «خواند میر که شرح حال وی را در سال ۹۲۹ق؛ یعنی نوزده سال پس از وی نگاشته، با یادکرد تألیف‌های وی، به شهرت برخی از آثارش به‌ویژه جواهر التفسیر، مواهب علیه، روضة الشهدا، انوار سهیلی، مخزن الانشا، اخلاق محسنی در میان مردم اشاره کرده است.[4] از جمله کسانی که به تفصیل از آثار وی سخن گفته، میرزا عبدالّله افندی است.[5] صاحب کشف

۱. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۹۳.
۲. ر.ک: موسوی خوانساری، محمّدباقر، روضات الجنات فی احوال العلما و السادات، ج۳، ص ۲۱۷.
۳. حضرتی، حسن و مقیمی، غلامحسین، نگاهی اجمالی به حیات و اندیشه سیاسی ملّاحسین واعظ کاشفی، مجله حکومت اسلامی، پاییز ۱۳۷۷، شماره ۹، ص ۱۲۶.
۴. میرخواند، روضه‌الصفا، ج ۷، ص ۲۷۷.
۵. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض الفضلا، ج ۲، صص ۱۹۲-۱۸۸.

الظنون[1] سپس هدیة العارفین تألیفات او را فهرست کرده‌اند. سعید نفیسی در مقدمه‌ی لب اللباب از سی و هفت کتاب وی یاد کرده است. شیخ آقا بزرگ[2] به شماری از آثار او اشاره کرده و در ذریعه به تناسب در هر جا تألیفات او را آورده است. غلامحسین یوسفی در ذیل شرح حال مختصر وی در دایرة‌المعارف اسلام (incycolpaedia of Islam) از چهل اثر او با ترجمه‌هایی که به زبان‌های مختلف ترکی یا اروپایی شده یاد کرده است. در لغت‌نامه‌ی دهخدا نیز از سی و پنج اثر او یاد شده و درباره‌ی هریک توضیحاتی داده شده است.»[3] وجه غالب آثار و اندیشه‌ی او، گرایش عرفانی اوست.

آثار کاشفی جز روضة الشهدا به ترتیب الفبا عبارتند از:

۱. *آیینه‌ی اسکندری:* یا جام جم در استخراج مطلوب و حاوی هشت جدول وبیست دایره است. نسخه‌ی خطّی این کتاب به شماره‌ی ۲۵۲۳۸ در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی موجود است.

۲. *اختیارات نجوم:* این کتاب که، با عنوان‌های رسائل سبعه‌ی کاشفیه و لوایح القمر نیز مشهور است، شامل هفت رساله‌ی مواهب زحل، میامن مشتری، قواطع المریخ، لوامع الشمس، مناهج الزهره، مناهج عطارد و لوایح القمراست.

۳. *اخلاق محسنی:* که به نام ابوالمحسن میرزا، فرزند سلطان حسین بایقرا در سال ۹۰۰ق. و در موضوع حکمت عملی و اخلاق نوشته شده و دارای چهل باب است و بعد از کتاب اخلاق ناصری و اخلاق جلالی، سومین کتاب در این موضوع محسوب می‌شود. کاشفی با الگوبرداری از اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین توسی و اخلاق جلالی جلال‌الدین دوانی آرای خویش را در قالب موعظه و نصیحت بیان کرده است. اخلاق محسنی بارها به طریق سربی و سنگی چاپ شده و نسخ خطی آن نیز فراوان است. در هندوستان و اروپا نیز چاپ‌هایی از این کتاب به عمل آمده و در سال ۱۸۵۱م، آن را به انگلیسی ترجمه و چاپ کرده‌اند.[4]

۴. *اسرار قاسمی:* در علوم غریبه و شرح علوم پنجگانه‌ی خفیه است که به درخواست میرسیّد قاسم، از امرای دولت تیموری، تألیف شده و از این رو اسرار قاسمی نامیده

---

۱. حاجی خلیفه، کشف الظنون، ج ۵، ص ۳۱۶.
۲. تهرانی، آقابزرگ، طبقات اعلام الشیعه: احیا الداثر من القرن العاشر، ص ۷۰.
۳. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۲۵.
۴. براون، ادوارد، از سعدی تا جامی، ص ۲۲.

می‌شود. فخرالدین علی پسر کاشفی آن را با نام کشف الاسرار القاسمی تلخیص کرده و در برلن چاپ شده است.[۱]

۵. *انوار سهیلی:* که تحریر دیگری است از کلیله و دمنه، به نام امیرشیخ احمد، مشهور به سهیلی، از امرای بزرگ دربار سلطان بایقرا نوشته شده است. این اثر از مشهورترین کتاب‌های اوست که سبب شهرتش در شرق و غرب شده است. انوار سهیلی با آن که از نظر ادبی در سطحی پایین‌تر از ترجمه‌ی فارسی کلیله و دمنه نصرالّله منشی قرار دارد، از طریق ترجمه‌ی ترکی عثمانی به اروپا راه یافته و کلیله و دمنه در غرب نخست بار از طریق این کتاب شناخته شده است. گالان آن را به فرانسه ترجمه کرد. کتاب به نام همایون‌نامه به زبان ترکی استانبولی ترجمه و نسخه‌ای از آن را به دربار لویی چهاردهم فرستادند. به عقیده‌ی محجوب، یکی از کتاب‌هایی که موجب پدید آمدن رشته‌ی ادب تطبیقی در دانشگاه‌های جهان شد، همین همایون‌نامه بوده است.[۲] این کتاب سال‌ها از متون درسی در مدارس هندوستان بود. انوار سهیلی چندین بار در هند و ایران چاپ شده‌است.

۶. *بدایع‌الافکار فی صنایع الاشعار:* کتابی است به فارسی در موضوع آرایه‌های ادبی؛ یک‌بار در مسکو ۱۹۷۷م. و بار دیگر در ایران ۱۳۶۹ش. توسط میرجلال‌الدین کزازی تصحیح شده است.

۷. *تحفة الصلوات:* در ارزش صلوات؛ از این کتاب نسخه‌ای به شماره ۱۴۸۵۹ با تاریخ کتابت ۱۰۳۵ در کتابخانه‌ی آستان قدس موجود است.

۸. *تحفه علیه:* فخرالدین علی صفی در حرز الامان، این کتاب را از جمله کتاب‌های پدرش در علم حروف دانسته است.[۳]

۹. *جواهر التفسیر لتحفة الامیر:* کاشفی این کتاب را به فارسی و به نام امیرعلی‌شیر نوایی در سال ۸۹۰ ق. نوشته است. جلد اوّل آن از آغاز قرآن کریم تا سوره آل عمران است. در سال ۸۹۲ ق جلد دوّم آن را آغاز کرد، ولی نتوانست به پایان برساند. امیرعلی‌شیر درباره‌ی این تفسیر نوشته است: از مصنفاتش یکی جواهر التفسیر است

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۱۰۲.

۲. ر.ک: محجوب، محمّدجعفر، اصول فتوت از نظر مولا حسین واعظ کاشفی، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقاتی ایرانی، انتشارات دانشگاه تهران، آذر ۱۳۵۴، ص ۲۱۱.

۳. صفی، فخرالدین علی، حرزالامان، ص ۱۵.

که سوره‌ی البقره را یک مجلد نوشته که به قطع منصف، صد جزو نزدیک است.[۱] واله اصفهانی نیز در خلد برین (تألیف ۱۰۷۸) می‌نویسد: «جواهر التفسیر که گوهری به آن حسن و بها از درج تبحر هیچ‌یک از علما بر بساط ظهور جلوه‌نما نگشته.» این تفسیر به تصحیح سیّدجواد عباسی، همراه با مقدمه‌ی مفصل چاپ شده، مصحح این کتاب در معرّفی آن می‌نویسد: «کاشفی تمام قدرت خود را در تفسیرنویسی در مقدمه و تفسیر سوره‌ی حمد به کار می‌برد، و به همین دلیل از یک جلد موجود حدود یک سوّم آن به مقدمه و سوره حمد اختصاص یافته است. تاریخ شروع نگارش این کتاب سال ۸۸۶ق. یا ۸۸۷ق. بوده است.»[۲]

۱۰. *ده مجلس:* گویا خلاصه‌ای از روضةالشهدا و با نام روضةالصفا فی مقتل الحسین، نیز خوانده شده است.[۳]

۱۱. *رسالة العلیة فی الاحادیث النبویة:* کتابی به فارسی، شامل شرح چهل حدیث نبوی است.[۴] گویا ملّاحسین این کتاب را به نام شیخ عبیداللّه نقشبندی به پایان برده است. تألیف رساله در ۸۷۵ ق. به پایان رسیده است. مولانا کمال‌الدین محمّد پسر طاشکُپری زاده در قرن یازدهم، کتاب را به ترکی استانبولی ترجمه کرده و از آن با عنوان «ترجمه‌ی رساله‌ی حسین واعظ» نام برده است.[۵] شارل شفر، مستشرق فرانسوی این رساله را در کتاب منتخبات فارسی خود درج کرده است.

۱۲. *رساله‌ی حاتمیه:* یا قصص و حکایات حاتم طایی، داستان‌های حاتم طایی است که به نام سلطان حسین بایقرا در سال ۸۹۱ق. تألیف کرده است. پیش از کاشفی نیز حاتم نامه‌ای به نام «قصه‌ی هفت سیر حاتم» بوده است.[۶] کتاب در سال ۱۸۸۳م. در پاریس به اهتمام شفر و در ایران به سال ۱۳۲۰ش. به کوشش محمّدرضا جلالی نائینی چاپ شده است.[۷]

---

۱. نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس، ص ۹۳.
۲. واعظ کاشفی، حسین، جواهر التفسیر، مقدمه، ۶۰ و ۶۱.
۳. امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۱؛ مدرس، محمدعلی، ریحانةالادب ج ۵، ص ۲۹.
۴. واعظ کاشفی، حسین، رسالة العلیّه، تصحیح و تعلیق: سیّدجلال‌الدین ارموی (محدث)، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.
۵. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تضانیف الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۱۱.
۶. صفا، ذبیح‌اللّه، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۲۱۷.
۷. مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ج ۲، ص ۲۵۵۱-۲۵۵۰.

۱۳. *شرح صحیفه‌ی سجادیه:* ملک‌الشعرا بهار این کتاب را جزو آثار کاشفی می‌داند[۱] و یادآور می‌شود نسخه‌ای از آن در اختیار قاسم غنی است.[۲]

۱۴. *صحیفه‌ی شاهی:* کتابی در نامه‌نگاری که برای شاهزاده ابوالمحسن، پسر سلطان بایقرا تحریر کرده و نسخه‌ای از آن متعلق به قرن دهم در کتابخانه‌ی آستان قدس موجود است. مختصر آن به صورت سنگی در مطبع محمّدی گانپور به سال ۱۲۶۰ق. چاپ شده است.[۳]

۱۵. *فتوت نامه‌ی سلطانی:* فتوت‌نامه‌ی سلطانی با وجود ناتمام بودن بزرگترین و مفیدترین متن درباره‌ی فتوت در زبان‌های فارسی، عربی و ترکی است. کاشفی در این کتاب آداب فتوت و شرایط آن را بیان کرده است. صاحب طبقات اعلام الشیعه آن را جزو آثار تشیع می‌داند.[۴] فتوت‌نامه‌ی سلطانی به تصحیح محمّدجعفر محجوب چاپ شده است. این اثر که جنبه‌ی آموزشی دارد و مشتمل بر یک مقدمه، ۱۲ باب و یک خاتمه است و به شیوه‌ی گفت‌وگو سامان یافته و به صورت «اگر بپرسند، بگو» تنظیم شده است.

فتوت‌نامه‌ی سلطانی نخستین فتوت‌نامه‌ای است که فتوت را علم نامیده و معتقد است که موضوع علم فتوت، نفس انسان است؛ از آن جهت که به صفت‌های نیکو آراسته گردد و از صفت‌های ناپسند دوری کند. این اثر به باب‌ها و فصل‌های متعدد تقسیم شده است: باب اوّل، در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت و تصوف، فقر و آداب و ارکان آن است و شامل چهار فصل می‌شود. باب دوّم، در بیان پیر و مرید و آنچه بدان تعلق دارد.این باب شامل چهار فصل است. باب سوّم، در بیان نقیب و پدر عهد اللّه و استاد شدّ شاگرد و بیعت شد. این باب ده فصل دارد. باب چهارم، در بیان خرقه و سایر لباس‌های اهل فقر و پوشیدن و پوشانیدن آن و رسانیدن خرقه به مریدان و شرایط آن و آداب و ارکان آن. این باب یازده فصل است. باب پنجم، در آداب اهل طریق که شامل شانزده فصل است. باب ششم، در شرح حال ارباب معرکه و سخنانی که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن که این باب مشتمل بر چهار فصل است. باب هفتم، در بیان اهل قبضه و حالات ایشان و این مشتمل بر هفت فصل است.

---

۱. بهار، ملک الشعرا، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۹۷.
۲.همان، ج ۳، ص ۱۹۷.
۳. مشار، خان بابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ج۳، ص ۳۳۷۴.
۴. تهرانی، آقابزرگ، طبقات اعلام الشیعه، ج ۴، ص ۶۹.

۱۷. *فیض النوال:* در اعیان الشیعه آمده «احتمالاً در بیان تعیین وقت ظهر می‌باشد.»[۱]

۱۸. *لب لباب مثنوی*[۲]: گزیده مثنوی مولاناست که به تصریح مؤلف در ۸۷۵ق. تحریر شده است. وی مثنوی را به پانصد موضوع تقسیم کرده و شعرهای مربوط به هر موضوع را زیر آن قرار داده است. کاشفی به دلیل استفاده همگان از آن و خواهش تعدادی از رفقای طریق، لُب لباب مثنوی را پدید آورد. این کتاب در ایران نخستین بار از روی نسخه‌ی خطّی معتبری متعلق به کتابخانه‌ی حاج سیّدنصراللّه تقوی به سال ۱۳۱۹ در تهران، سپس بارها چاپ شد؛ از جمله اساطیر ۱۳۸۳ و مؤسسه فرهنگی صراط در ۱۳۸۶ با پیش‌گفتاری از عبدالکریم سروش.

کتاب شامل سه عین و هر عینی با چندین نهر (جمعاً ۱۶ نهر) و هر نهری با چندین رشحه (جمعاً ۷۸ رشحه) سامان یافته است؛ به این هدف که عین اوّل جامع اطوار شریعت باشد و عین دوّم مخزن اسرار طریقت و عین سوّم مطلع انوار حقیقت. این سه عین سه قاعده‌ی کتاب است که هرکدام به سهم خویش اجزای اثر (نهرها و رشحه‌ها) را محکم و روان ساخته است؛ زیرا هر عینی چند نهر و هر نهری مشتمل بر رشحات مطهر و مظهر تفاصیل جمل است.

۱۹. *اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی:* خلاصه‌ای از مثنوی معنوی است.

۲۰. *مخزن الانشا:* نمونه‌ای کامل از نامه‌نگاری‌های قرن نهم که برای گروه‌های مختلف مردم نوشته شده و سرمشق نامه‌نگاران بوده است. بعدها آن را در اثر دیگری با نام صحیفه‌ی شاهی تلخیص کرده است. دو نسخه خطی از این کتاب در کتابخانه‌ی آستان قدس و چند نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران[۳] نگاهداری می‌شود.

۲۱. *مرآت الصفا فی صفات المصطفی:* مجموعه‌ای از احادیث در توصیف ویژگی‌های ظاهری پیامبراکرم(ص) است. نشانی از این کتاب نیافتیم. در منابع کاشفی کتابی به نام زلال الصفا فی احوال المصطفی از ابوالفتح محمّد بن احمد بن ابی بکر کرمانی است.(رک: منابع کاشفی)

۲۲. *المرصد الاسنی فی استخراج الاسماء الحسنی:* «این کتاب در علم الحروف است و

---

۱. امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان‌الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۱.
۲. ر.ک: ناظر حسین زکی، نگاهی به کتاب: لب لباب مثنوی، فصلنامه سراج، سال چهاردهم، شماره ۲۹ و ۳۰، خزان و زمستان ۱۳۸۶.
۳. فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۵۶-۱۵۵.

اصطلاحاتی نظیر استخراج اسم و استخراج مطلوب از اصطلاحات این علم می‌باشد.»[1]

۲۳. *مواهب علیّه:* معروف به تفسیر حسینی (تألیف۸۹۷ -۸۹۹ق.) تفسیری که بـه دستور و به نام امیرعلی‌شیر نوایی نوشته و به همین دلیل مواهب علیّه نامیده است. این تفسیر جزو بهترین تفسیرهای باقی مانده از قرن نهم هجری است و با مقدمه‌ی مبسوط و تصحیح سیّدجلال نائینی در سال ۱۳۱۷ش. در چهار جلد به طبع رسیده است. کتاب در دو جلد است، جلد اوّل آن از ابتدای قرآن کریم تا پایان سوره‌ی کهف و جلد دوم آن از سوره‌ی مریم تا آخر قرآن مجید است. این تفسیر که به گفته‌ی افندی براساس مذهب اهل سنّت و مطالب صوفیه نوشته شده، به دستور شاه عباس ثانی، توسط فیض کاشانی اصلاح شده است. نام کتاب فیض، تنویر المواهب است که به عنوان حواشی فیض بر المواهب العلیه کاشفی معرّفی شده است.[2] آته، بعد از ترجمه‌ی تـفسیر طـبری، آن را دوّمین تفسیر قابل ذکر در فارسی می‌داند که از نظر شیوه‌ی زیان و پرمغز بودن قابل اعتنا است.[3]

روضةالشهدا

روضةالشهدا از مهم‌ترین و مشهورترین کـتاب‌های کـاشفی است. وی کـتاب را بـه درخواست یکی از اعیان و سادات هرات به نام مرشدالدوله معروف به سیّد میرزا داماد سلطان حسین بایقرا نوشته و کوشیده کتاب جامعی برای فارسی زبـانان در واقـعه‌ی عاشورا بنویسد. وی هدف خود را از نوشتن کتاب چنین بیان می‌کند: «جمعی از محبّان اهل بیت، هر سال که ماه محرم درآید، مصیبت شهدا را تازه سازند و به تـعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند، همه را دل‌ها بر آتش حسرت بریان گردد و دیده‌ها از غایت حیران سرگردان:

زانـدوه ایـن مـاتم جـان گسـل — روان گردد از دیده‌ها خون دل»

کاشفی در ادامه، درباره‌ی آنچه در این مجالس خوانده می‌شده می‌نویسد: «و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور است تکرار نمایند و به آب دیده‌ی ملال از صفحه‌ی سینه

۱. همان. ۲. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض العلما و حیاض الفضلا، ج ۲، ص ۱۹۰.
۳. آته، هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۲۹۷.

بزدایند... و هر کتابی که در این باب نوشته‌اند، اگرچه به زیور حکایت شهدا حالی است، اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی است... این امر سبب شده است تا سیّد میرزا به این فقیر حقیر حسین الواعظ الکاشفی دستور دهد تا به تألیف نسخه‌ای جامع که حالات اهل بلا، از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احول آل عبا بر سبیل توضیح و تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید.»[۱]

رویکرد اصلی کتاب، «ابتلا و بلا» است و بر همین مبنا کتاب از داستان خلقت بر محور بلا شروع شده و تا به واقعه کربلا می‌انجامد. چون اوّلین بلا متوجّه انبیاست؛ بنابراین کتاب با بیان رنج‌ها و بلاهای انبیا آغاز می‌شود. روضة‌الشهدا ده باب و یک خاتمه دارد که تنها چهار باب کتاب در مورد امام حسین (ع) است.

باب اوّل به خلقت آدم، هبوط و ابتلای او و پیامبرانی مانند آدم(ع)، نوح(ع)، ابراهیم(ع)، یعقوب(ع)، یوسف (ع)، ایوب(ع)، زکریا(ع) و عیسی(ع) می‌پردازد. روش کاشفی این است که پس از بیان بلاهای انبیا به رسم واعظان به کربلا گریزی می‌زند. به گفته‌ی شعرانی رسم رائج گریز زدن اهل منبر اختراع کاشفی است.[۲] درخاتمه‌ی این باب مختار ثقفی و ابومسلم مروزی وامیر تیمور گورکانی را می‌ستاید.

باب دوّم بیان آزار قریش بر پیامبر از قبیل سنگ زدن، شکستن دندان، فروکردن حلقه‌های زره در بدن،ریختن خاکستربرسر، شهادت حمزه و جعفر و گریز به کربلاست. باب سوّم درگذشت پیامبر و حوادث پس از آن و باب‌های چهارم تا هفتم احوال حضرت فاطمه(س)، علی(ع)، امام حسن(ع) از ولادت تا شهادت است. باب هفتم مناقب امام حسین (ع) از ولادت تا شهادت و باب هشتم زندگی و شهادت مسلم بن عقیل است. باب نهم آمدن امام حسین(ع) به کربلا و جنگ امام(ع) و شهادت اقوام و یاران اوست. دراین باب نظم تاریخی کتاب برهم می‌خورد. باب دهم در دو فصل به وقایع پس از شهادت امام و عقوبت قاتلان حضرت می‌پردازد. در خاتمه‌ی کتاب سلسله‌ی نسب امام حسن(ع) و امام حسین(ع) بیان می‌شود.

کاشفی رجزهای عربی را که برای فارسی‌زبانان نامفهوم بود، در کمال استادی و بلاغت به فارسی منظوم کرد.

روضة‌الشهدا یکی از شناخته شده‌ترین آثار کاشفی است که از همان روزگار تألیف،

---

۱. روضة‌الشهدا، صص ۱۳-۱۲.

۲. شعرانی، روضة‌الشهدا، مقدمه.

مورد توجّه و مراجعه بسیاری از عالمان و واعظان بوده، فراوانی نسخه‌های خطی می‌رساند که این متن زیبا چگونه مورد توجّه فارسی‌زبانان ایران و شبه قاره واقع شده؛ و شاید بتوان گفت عمده‌ی شهرت و آوازه‌ی کاشفی به واسطه‌ی این کتاب است. کتاب یک پیش‌گفتار و ده فصل و یک خاتمه دارد. گویا تنظیم کتاب در ده فصل از آن جهت بوده که در دهه‌ی محرم، هر روز فصلی ازآن خوانده می‌شده است؛ چنان‌که کِمپفر (۱۷۱۶م /۱۱۲۸ ق) از جهانگردان عصر صفوی در این باره گزارش کرده است: «در هر روز از دهه اوّل محرم، خواندن یک فصل از فصول ده گانه‌ی روضةالشهدا توسط واعظ مرسوم بوده است.»[۱]

بنابر اسناد آستان قدس این کتاب جزو کتاب‌های مکتب‌خانه ایتام در دوره‌های صفویه و قاجار بوده است.[۲] روضةالشهدا علاوه بر مراسم وعظ و روضه‌خوانی، تأثیر مهمی بر هنرهای آیینی نهاد. در نقّاشی‌های قهوه‌خانه‌ای، تعداد زیادی از روایات در یک اثر دیده می‌شود؛ نقّاشی‌های قهوه‌خانه‌ای با موضوع عاشورا اغلب بر اساس روضةالشهداست؛ از جمله تعدادی از نقّاشی‌های «حسن اسماعیل‌زاده» یکی از مشهورترین نقاشان مکتب قهوه‌خانه، با متن کتاب روضةالشهدا تطبیق دارند.

این کتاب طبق برخی وقف‌نامه‌ها ازجمله وقف‌نامه‌ی مدرسه‌ی شفیعیه‌ی اصفهان، همه ساله ماه مبارک رمضان در آن مدرسه خوانده می‌شده است.[۳]

روضةالشهدا و تعزیه

روضةالشهدا از منابع مهم شبیه‌نامه‌ها و گاه تحریر منظوم این اثر است. «همان طور که از فهرست این کتاب معلوم است، کاشفی تمام وقایع اهل بیت را به نظم و نثر درآورده و به آن‌ها شکل داستانی بخشیده است. کاری که می‌مانَد این است که به این منبع داستانی، طرحی نمایشی اضافه شود و عزاداران خود را با شخصیت‌های فاجعه در روضه‌خوانی تطبیق دهند؛ بدین ترتیب گرایش به شبیه‌سازی رونق می‌یابد.»[۴]

---

۱. کمفپر، انگلبرت، سفرنامه‌ی کمپفر، ص ۱۸۰.
۲. جهان‌پور، فاطمه، مکتب‌خانه‌ی ایتام، ص ۱۶۰.
۳. سپنتا، عبدالحسین، تاریخچه اوقاف اصفهان، ص ۳۵۳.
۴. سیر تحوّل مضامین شبیه‌خوانی، ص ۲۹ و همچنین ر.ک: ادبیات نمایشی در ایران، ج ۱، ص ۲۱۵؛ تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، ص ۲۱.

پیترجی چلکووسکی می‌نویسد: «اولین سال حکومت سلسله‌ی شیعی صفوی همزمان است با نگارش مهم‌ترین کتاب در باب مصائب و مرگ امام حسین(ع)... به نگارش درآمدن این کتاب قوه‌ی محرکه‌ای برای پیدایش مراسم محرم شد که از بطن آن سبک تازه‌ای از فعالیت به نام روضه‌خوانی به وجود آمد. دو سده و نیم بعد، این سبک به منزله‌ی رشته‌ای شد که توسط آن اشعار غنایی و متون نمایش‌های تعزیه به هم بافته شدند...»[۱]

«چون این اثر مأخذ مضامین تعزیه قرارگرفت، تحریفات، خرافات و موهومات زیادی را به این نمایش مذهبی تزریق کرد. مدارک و شواهد بسیاری در دست است که نشان می‌دهد روضة‌الشهدا از منابع محتوایی مهم تعزیه بوده است. به عنوان نمونه یکی از مجموعه‌هایی که در خلال سده نوزدهم توسط خوچکو گردآوری شده حاوی اشعار ذیل است:

اینک آمد نوبت من الوداع — الوداع ای عترت من الوداع
زود چشمان شما خواهد شدن — خون فشان در حسرت من الوداع

که عیناً همین اشعار در کتاب روضة‌الشهدا دیده می‌شود. اگر مجلس وفات حضرت فاطمه زهرا(س) از مجموعه خوچکو که در نیمه دوّم قرن سیزدهم سروده شده، با باب چهارم کتاب روضة‌الشهدا مقایسه و تطبیق شود، ملاحظه می‌شود که طرح اصلی در کتاب کاشفی است و می‌توان به وضوح دریافت که متن تعزیه در واقع همان روایت روضة‌الشهداست که حتّی در بسیاری از جاها عیناً و بدون کوچک‌ترین تغییر و تصرّفی آورده شده است. البتّه تفاوت‌هایی چه در جزئیات و چه در چگونگی طرح قصّه‌ها و شخصیّت‌ها وجود دارد که به سبب ایجاد بافت نمایشی پدید آمده‌اند.

یادکرد واقعه‌ی اصلی یعنی شهادت حضرت امام حسین(ع) و یارانش زیربنای نماهای نمایشی‌ای بود که در قالب تعزیه تجلی یافت. امّا با پیدایش شبیه‌نامه‌ها این زیربنا به صورت دوایر هم مرکز شامل شهادت کسان دیگر در ارتباط با امام حسین(ع)، وسعت یافت. سپس دایره‌ی دیگری از وقایع که مقدم و یا منتج از حادثه اصلی بود، نظیر رحلت حضرت محمّد(ص)، شهادت حضرت امیرالمؤمنین(ع) و تعزیه‌ی بازار شام (پس از فاجعه‌ی کربلا) بدان افزوده شد و آخر از همه در تعزیه‌ی یک دایره از

۱. تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، مقاله کتاب‌شناسی، ص ۳۶۶.

نمایش‌ها با مضامین کتب آسمانی، مسائل عمومی اسلام، مضامین خنده‌آور و هجوآمیز وجود دارد که همه‌ی آن‌ها فرع بر حوادث اصلی هستند ولی نیروی جاذبی که کلّیه‌ی این نمایش‌ها را حول محور خود نگه می‌دارد، عاشوراست.[1]

روضةالشهدا و روضه‌خوانی

از دیگر وجوه اهمیت کتاب این بوده که مرثیه‌خوانان در گذشته، حوادث کربلا را از روی این کتاب می‌خواندند. تا پیش از تألیف این کتاب، مرثیه‌خوان‌ها که اغلب کم سواد بودند، می‌باید به مقاتل عربی مراجعه می‌کردند. با نگارش این کتاب به زبان فارسی، کار مرثیه‌خوان‌ها آسان شد و همین کتاب را در مجالس از رو می‌خواندند. به همین دلیل بعدها به چنین مجالسی به طور عام «روضه‌خوانی» گفته شد که مقصود همان «روضةالشهدا خوانی» است. به تدریج خواندن روضه از روی کتاب منسوخ شد و روضه‌خوان‌ها مطالب کتاب را حفظ کرده و در مجالس عزاداری می‌خواندند.

«روضةالشهدا پس از تألیف و انتشار به‌صورت تنها کتاب جامع ذکر مقاتل و مصائب به شیعه‌ها و دیگر ایرانیانی عرضه شد که تازه به مذهب شیعه گرویده بودند. شیعیان در ایّام عزاداری و روزهای جمعه در مجلسی فراهم می‌آمدند و کسی که صدایی خوش داشت، با یکی از مرصّع‌خوانان (کسانی که نظم و نثر در یکدیگر خوانند) کتاب روضةالشهدا را به‌دست می‌گرفت و می‌خواند و دیگران می‌گریستند. چنین مجالسی به «روضه‌خوانی» معروف گردید؛ یعنی انجمن‌هایی که در آن روضةالشهدا خوانده می‌شد. روش خواندن روضه از روی متن مدّت‌ها دوام یافت همچنان که تعزیه‌خوانان نیز مدّت‌ها از روی نسخه‌ای که در دست داشتند (و بدان فرد گفته می‌شد)می‌خواندند.پس از روضةالشهدا کتاب‌های دیگری در مقاتل تألیف شد که مهم‌ترین آن‌ها *طوفان‌البکا* معروف به جوهری و *اسرارالشهاده* است. روضه‌خوانان نیزهم منبع روضه‌های خود را عوض کردند و به کتاب‌های جدیدتر روی آوردند و هم روش آن را تغییر دادند و روضه‌های خود را حفظ کردند و با سرمشق گرفتن از کار روضه‌خوان‌های ماهر و موفق در تکمیل اجرای آن کوشیدند. اما نام این مراسم به یاد

---

۱. گلی زوار، قمشه‌ای، غلامرضا، تأملی در شبیه‌نامه‌های عاشورا، آیینه‌ی پژوهش، مهر و آبان ۱۳۷۹، شماره ۶۴، ۲۶-۱۱.

قدیم‌ترین کتاب جامع فارسی که در مقاتل نوشته شده است همچنان «روضه‌خوانی» باقی ماند.»[۱]

در فرهنگ شفاهی ایران روضه از ابزارهای مؤثر آموزش‌های دینی و بخشی از هنر دینی به‌شمار می‌رفته است. حاجی میرزا حسین نوری (۱۲۱۳- ۱۲۸۲ ش.) در مقدمه‌ی کتاب لؤلؤ و مرجان می‌نویسد:

«این صنف از مؤمنین [روضه‌خوان‌ها] اسمی مخصوص نداشتند تا ... ملّاحسین کاشفی کتاب روضة الشهدا را تألیف نمود... مردم در خواندن آن کتاب رغبت نمودند. در مجالس مصیبت و به جهت فصاحت و اغلاق آن کتاب، هرکس از عهده‌ی خواندن آن بر نمی‌آمد، بلکه اشخاص مخصوصه بودند که آن را درست آموخته، در مجالس تعزیه داری می‌خواندند و ایشان معروف شدند به روضه‌خوان؛ یعنی خواننده کتاب روضةالشهدا. پس از آن کم‌کم از آن کتاب به کتاب دیگر انتقال نمودند و از آن به خواندن از حفظ و آن اسمِ اوّل برایشان ماند و کار این طایفه اندک اندک بالا گرفت و برای اصل مقصد که گریانیدن باشد، مقدماتی پیدا شد از قصص و حکایات و فنّی شد مخصوص و ممتاز و کار ترقّی آن به آن جا رسید که یکی از علمای اعلام می‌فرمود در مقام مطایبه و مزاح که: در این اعصار روضه‌خوانی داخل در علوم شده و علمی شده مخصوص که باید در تعریف آن گفت: علمٌ یَبحثُ فیه عن عوارضِ اجسادالشهدا و ما یتعلقُ بها.»[۲]

در عصر قاجار روضه‌خوانی به اوج شکوه خود رسید. «رونق مجالس روضه و گرمی کار روضه‌خوان‌ها در زمان ناصرالدین شاه به حدی بود که محمّدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، نذر کرده بود که همه ساله در شب عاشورا، چهل منبر روضه رود.[۳] جالب آن که در محرّم سال ۱۳۰۰ ق، سیزده منبر از چهل منبر معهود، در پامنار و در منزل اعیان و علما برپا شده بود.[۴] به نظر می‌رسد، اعتمادالسلطنه به مجالس گروه‌های

---

۱. محجوب، محمّدجعفر، ادبیّات عامیانه‌ی ایران، ص ۱۲۳۵.

۲. نوری، میرزا حسین، لؤلؤ و مرجان، ص ۸۷.

۳. اعتمادالسلطنه، روزنامه‌ی خاطرات، ص ۲۰۳.

۴. درباره‌ی تعداد تقریبی مجالس سوگواری ماه محرم در پایتخت، بنگرید به: دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۶۴. همچنین برای آگاهی از شمار مجالس روضه خوانی در تمام ماه‌های سال بنگرید به: انسیه شیخ رضایی و شهلا آذری (به کوشش)، گزارش‌های نظمیه از محلات طهران، ج ۱ و ۲، بیشتر صفحات.

فرودست جامعه پای ننهاده و آن‌ها را به‌شمار نیاورده است. شاه نیز به هنگام ماه محرّم، تشکیل مجلس روضه و شرکت در آن را فرض خود می‌دانست و حتّی در گشت و گذارهای بی‌شمارش به گوشه و کنار کشور آن را ترک نمی‌کرد.[۱]

ورود افراد بی‌سوادِ بی‌آواز به این صنف و روضه‌خوانی از روی کتاب *اسرارالشهاده* ملّا آقای دربندی و *کتاب جوهری* عامل از رونق افتادن مجالس روضه خوانی شد.

روضه‌خوان برای حسن تأثیر کلامش باید با موسیقی آشنا می‌بود. طبقه‌ای از روضه‌خوان‌ها بودند که مستقیماً وارد ذکر مصیبت می‌شدند و به کمک آواز و صدای خوش و به‌خصوص بهره‌مندی ذاتی از هنر موسیقی، اشعار را با زیباترین و سوزناک‌ترین نغمات می‌خواندند. این دسته از روضه‌خوان‌ها را «ذاکرین» می‌گفتند. عبداللّه مستوفی گزارشی از مجالس روضه‌خوانی و دو صنف آن می‌دهد:

«یکی واعظین که بعد از خطبه‌ی افتتاحیه و طرح کردن یکی از آیات قرآن، وارد تحقیق در اطراف آیه شده و با ذکر امثال و حکم، مطالب عالی اخلاقی و مذهبی را تشریح و توضیح و با ذکر اشعار مناسب، مطالب را دلنشین کرده و در آخر هم مقداری ذکر مصیبت نموده، منبر خود را به دعای شاه اسلام و عموم مسلمانان و صاحب خانه ختم می‌کردند؛ دسته‌ی دیگر، روضه‌خوان به معنی اخص بودند که منبر را با سلام بر سیّدالشهدا شروع و بلافاصله وارد ذکر مصیبت شده و به قدر ده دقیقه، نظم و نثر به هم مخلوط کرده و در آخر، باز هم منبر را به دعای سابق الذکر ختم می‌نمودند. برای واعظین، سواد و برای ذاکرین، آواز از لوازم بود. حتّی ذاکرین هم اکثر مردمان با سوادی بودند و از عهده‌ی موعظه بر می‌آمدند.»[۲]

«مداح» جز «روضه‌خوان» است؛ مداح آوازی خوش دارد و شعرهایی در مدح خاندان رسول یا شرح مصائب ایشان یا حاوی حکمت و موعظه را به آهنگ می‌خواند. لباس مدّاحان با لباس روضه‌خوانان فرق دارد و در هرصورت آنان هیچ‌وقت عمامه ندارند. گاهی عبا نیز بر دوش نمی‌کنند. اما بین روضه‌خوان و «واعظ» تفاوت ظاهری نیست: هر دو یک لباس می‌پوشند و هر دو مرصع‌خوانی می‌کنند. اما از نظر مراتب

۱. معیرالممالک، دوستعلی‌خان، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۴۶.
۲. مستوفی، عبداللّه، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۲۷۵.

تحصیلی و اطّلاعات دینی، سواد روضه‌خوان به‌مراتب کمتر از واعظ است. واعظ غالباً سال‌ها درعلوم دینی تحصیل کرده؛ سخنرانی وی معمولاً طولانی است امّا منبر روضه‌خوان همیشه منحصرست به ذکر مقدمه‌ای کوتاه، سپس گریز زدن به حوادث کربلا و پایان دادن سخن به شهادت کسی که روضه درباره‌ی او خوانده می‌شود روضه‌خوانان معمولاً مجالس روضه، شواهد، اخبار و آیات و ابیات، و حتّی مقام‌های موسیقی و دستگاه‌هایی که قسمت‌های منظوم هرروضه باید در آن دستگاه خوانده شود،و هرگاه مطالب بسیار جزئی تر، مانند محل و تعداد تحریرهای آواز خود را از بر دارند و بارها پیش از رفتن به منبر آن را تمرین کرده‌اند.

گاه برخی از روضه‌خوان‌های معروف، روضه‌های خود را می‌نوشتند و به شکل کتاب در دسترس دیگران قرار می‌دادند. یکی از بهترین نمونه‌ها، کتاب درةالتاج و مرقاة المعراج (تألیف۱۲۸۳ ش.) است که حاج میرزا محسن نیشابوری(۱۲۲۷-۱۳۰۳ ش) ملقب به تاج الواعظین و متخلص به تاج واعظ، آن را نگاشته است.[۱]

عوامل توجّه مردم به روضةالشهدا

یکی از عوامل توجّه مردم به این کتاب، علاقه‌ی آن‌ها به مجالس نقالی و داستان‌گویی بود؛ چنان‌که نقل و روایت داستان‌های ملی چون شاهنامه، سمک عیار، و داستانه‌های دینی چون مختارنامه، حمزه‌نامه و ابومسلم‌نامه رونق داشت و برخی مورّخان و واعظان از این شیوه برای رونق مجالس خود بهره می‌گرفتند. این رویه وارد تاریخ‌نگاری عاشورا نیز شد. «یکی از پیامدهای منفی این نوع رویکرد، ورود برخی از قصه‌ها و افسانه‌ها در تاریخ عاشوراست و این روند در آغاز عصر صفوی با نگارش کتاب روضةالشهدا به اوج خود رسید. به نظر می‌رسد اشتیاق و اقبال مردم به بیشتر دانستن درباره‌ی حوادث و وقایع عاشورا و رواج بسیار مجالس و محافل عزاداری در این دوران و به‌ویژه در عصر قاجار و نیاز آن‌ها به مطالب جالب و جذاب و گریه آور به ویژه در قالب داستان و حکایت، زمینه را برای ترویج و سیطره چنین قرائتی، فراهم ساخت؛ زیرا قصّه‌های یاد شده احساسات و عواطف خواننده و شنونده را بیشتر

---

۱. درباره‌ی این کتاب ر.ک: طاهر احمدی، محمود، تشکل‌های مذهبی: مجالس، روضه‌خوانی به روایت تاج واعظ، تاریخ اسلام (دانشگاه باقرالعلوم)، زمستان ۱۳۸۰، شماره ۸، ص ۱۲۶-۹۹

تحریک می‌کرد و روایت تاریخ عاشورا را برای مخاطبان و شنوندگان که عمدتاً از توده‌ی مردم بودند، جذاب‌تر و دلنشین‌تر و برای واعظان و روضه‌خوانان، با استقبال بیشتر مشتری و مخاطب، روبرو می‌ساخت؛ امّا در عصر قاجار با توجّه به گزارش‌های بسیار و کتاب‌های به جای مانده فراوان که شاهد بر این ادعاست، در قصّه و داستانی کردن حوادث عاشورا چنان افراط شد که اعتراض برخی از علما، محدثان و اندیشمندان همچون محدث نوری (م ۱۳۲۰ق) را با نگارش کتاب *لؤلؤ و مرجان در شرط پله‌ی اوّل و دوّم روضه‌خوانان* و محمّدتقی قزوینی را با نوشتن کتاب *اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرائب مصائب الاطائب من آل ابی طالب* برانگیخت.»[1]

به عقیده‌ی رسول جعفریان کتاب *روضة‌الشهدا* در عصر صفویه جایگزین *ابومسلم‌نامه* و *حمزه‌نامه* شد. «جالب است که بسیاری از علمای عهد صفوی، هنوز با شخصیت نابخردانه‌ی ابومسلم خراسانی در ارتباط با اهل بیت و تشیع آشنایی نداشته و از ابومسلم‌نامه‌ها که مشتی قصّه‌ی دروغ بود حمایت می‌کردند. مخالفان نیز آثار برای رد این اندیشه تنها آثاری چون *مروج الذهب* را در اختیار داشته و با این همه کتاب‌هایی که ماهیت ابومسلم را در دفاع از عباسیان نشان می‌دهد، آشنایی نداشتند. در چنین فضایی، طبیعی بود که به هرحال، *روضة‌الشهدا* جایگزین ابومسلم‌نامه‌ها شود.»[2]

قیاس این دو کتاب نادرست است؛ زیرا *روضة‌الشهدا* بر منابر و به منظوری خاص خوانده می‌شده و *حمزه‌نامه* و *ابومسلم‌نامه* در معابر و قهوه‌خانه‌ها و با اهدافی نه صرفا دینی. این دو کتاب به مرور جایگزین شاهنامه‌خوانی شده بودند. علما نیز با این کتاب چندان موافق نبودند و چنین کتاب‌هایی را بدعت می‌دانستند؛ از جمله فاضل ابهری، از استاد خود محقّق کرکی عاملی روایت کرده: اگر کسی استماع نماید قصّه‌ای را که بر حمزه، عمّ پیغمبر آخرالزّمان و سیّد شهدا، بسته‌اند، هم قصّه‌خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه‌ای را شنود و افسانه‌ای گوش کند که در تعریف ابومسلم خارجی پرکین ساخته‌اند.[3] امّا این قصّه در دربار شاهان ازجمله امیرعلی‌شیرنوایی نیز خوانده می‌شده است.[4] خواندن و

---

۱. مفتخری، حسین، رنجبر محسن، رویکرد احساسی - عاطفی به واقعه عاشورا در ایران، ص ۱۹۹
۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۵۴.
۳. صفا، ذبیح‌اللّه، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۵۱۰.
۴. واصفی، بدایع الوقایع، ج۱، ص ۴۷۹.

بازگو کردن داستان‌های جالب کتاب حمزه‌نامه مورد علاقه‌ی جلال‌الدین اکبر پادشاه گورکانی هند(۱۰۱۴-۹۴۹) بود. ابوالفضل علامی دانشمند معروف عصر اکبر گورکانی در نامه‌ای که به شاهزاده دانیال پسر اکبر و حکمران دکن نوشته، در مورد خواندن **قصّه‌ی حمزه** چنین می‌نویسد: «و قصّه‌خوانان را امر شود تا قصّه‌ی امیرحمزه عرب را رضی‌اللّه تعالی عنه می‌خوانده باشند؛ اگرچه در آن چندان صحّت نیست ولیکن در این وادی دخل کلّی دارد...»[1] **قصّه‌ی حمزه** رایج‌ترین و معروف‌ترین قصّه برای نقل در قهوه‌خانه از عصر صفوی بود؛ زیرا جنبه‌ی دینی داشت و با سیاست مذهبی شاهان صفوی سازگار بود. نسخه‌های این کتاب هم اغلب مربوط به همین دوره است.

جعفریان یکی از دلایل قطعی نفوذ تشیع در ایران را ظهور جریان تسنن دوازده امامی در ایران قرن هفتم به بعد و تألیف روضةالشهدا و نفوذ آن میان مردم می‌داند:« تقدیر چنین بود که در چنین فضایی، کاشفی قدم بزرگی بردارد؛ گرچه کاشفی سبزوار را به قصد هرات ترک کرد و در آنجا تمایلات مذهبی جامی و امیرعلی‌شیر را پذیرفت،با تألیف روضةالشهدا حرکت ایجاد شده را تسریع کرد. در آن زمان، همه ساله در سالگرد قیام عاشورا در ماوراءالنهر، مراسمی برپا می‌شده و این پیش از تألیف روضةالشهدا بوده است. چه کاشفی در مقدمه‌ی کتاب خود هدف از تألیف این کتاب را آماده کردن متنی برای این سوگواری‌ها دانسته است؛ بنابراین روضةالشهدا نقش مهمی را در روند شیعی شدن بیشتر مردمان این نواحی و اندکی بعد تمامی‌ایران ایفا کرد.»[2]

روایات معصومان(ع) درباره‌ی ثواب گریه و عزاداری برای امام حسین (ع)در آثار روایی شیعه و سنّی و به‌ویژه منبع اصلی مجالس عزاداری آن روزگار، یعنی روضةالشهدا منعکس شده بود.[3] و این امر ضمن آن‌که به مجالس یادشده مشروعیت می‌داد، به مردمی که به دنبال سعادت و رستگاری اخروی بودند، انگیزه‌ی قوی می‌داد که با رغبت در این مجالس شرکت کنند.

مفتخری و رنجبر در مقاله‌ی خود با نام رویکرد احساسی- عاطفی به واقعه‌ی عاشورا در ایران بر این نکته تأکید دارند که قرائت تراژیک و احساسی- عاطفی، شایع‌ترین و غالب‌ترین قرائت با مؤلفه‌ها ویژگی‌های خاص خود در دوران صفویه تا

---

۱. رقعات ابوالفضل، نقل از غروی، ص ۳۴-۳۱.
۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۵۵
۳. کاشفی سبزواری، حسین، روضةالشهدا، صص ۲۲، ۴۴۵-۴۴۳.

مشروطه بوده است. آنان کتاب روضةالشهدا را از هر جهت دارای این ویژگی می‌دانند.[۱] این رویکرد و قرائت، معلول زمینه‌ها و عواملی همچون قابلیت این قرائت برای تشویق و ترویج مذهب شیعه، عدم چالش میان این قرائت با رفتار و منش سلاطین و حاکمان و نیز با باورها و اعتقادات عامه‌ی مردم بوده است. آنان برای اثبات این عقیده، گزارش سیاحان اروپایی نظیر پیترو دلاواله (۱۶۵۲-۱۵۸۶م) جهانگرد ایتالیایی و فیگوئروا و فرانکلین را شاهد می‌آورند که خود شاهدان عزاداری ایّام محرم در عصر صفویه و قاجار بوده‌اند.[۲] از طرفی به عقیده‌ی کامل الشیبی هدف کاشفی از تألیف کتاب آن بوده که گریه بر امام حسین (ع) را در هرات، جانشین ذکر صوفیانه کند؛ زیرا نقشبندیه ذکر صوفیانه را ملغا کرده بود. «اگر این تحلیل بر واقعیت تاریخی منطبق باشد، نمایانگر گستردگی آمادگی مردم برای پذیرش تشیع در قرن نهم و اوایل قرن دهم بوده و حتّی چه بسا که این نگاشته که در آن بر رویکرد تراژیک و احساسی واقعه‌ی عاشورا تأکید شده است، یکی از عوامل مهم بسترسازی برای کامیابی جنبش شاه اسماعیل صفوی در آن دوره بوده است.»[۳]

رویکردهای انتقادی به کتاب

این کتاب همچنان که تأثیر شگرفی میان توده‌ی مردم گذاشته، انتقاد خواص و برخی دین‌پژوهان به خصوص طی سده‌ی اخیر را نیز به همراه داشته است. جعفریان با بررسی زمینه‌های تحریف در روایت عاشورا معتقد است: از قرن ششم به بعد، نوشته‌های تاریخی قدری سست و به مقدار زیادی قصّه‌ای و داستانی شده‌اند.[۴] احساسات مذهبی مردم با تاریخ عجین می‌شود و ادبیات که نشانه‌ی بروز احساس مردمی است، در آن به ایفای نقش می‌پردازد. وقتی تاریخ با ادبیات و هنر آمیخته شد، دیگر نمی‌توان انتظار آن را داشت که تنها پای روایت صحیح تاریخ در میان باشد؛ باید احساسات مذهبی را نیز نشان دهد؛ این‌جاست که به‌سوی ساختگی بودن می‌رود تا ماجرا را غم انگیزتر،

---

۱. مفتخری حسین و محسن رنجبر، رویکرد احساسی - عاطفی به واقعه‌ی عاشورا در ایران، ص ۱۹۱.
۲. دلاواله، پیترو، سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۱۲۴؛ فیگوئروا، دن‌گارسیادسیلوا، سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا، ص ۲۰۸-۲۰۷؛ فرانکلین، ویلیام، مشاهدات سفر از بنگال به ایران، ص ۷۲.
۳. شیبی، کامل مصطفی، تشیع و تصوف، ص ۳۲۷.
۴. آمیختن تاریخ با هنر و ادبیات را حتّی در مؤثق‌ترین تاریخ یعنی تاریخ بیهقی نیز می‌توان دید.

پرچاذبه‌تر و گیراتر نشان دهد. وی انگیزه‌های مادی برای گرم کردن بازار سخن یا انگیزه‌های به ظاهر معنوی مثل گریاندن بیشتر مردم، سوزناک‌تر نشان دادن حادثه‌ی عاشورا و جلب توجّه مردم به امام حسین (ع) وقایعی را علل جعل می‌داند.از سویی ارتباط عاطفی استوار و عمیق مردم با این واقعه، نقش مهمی در کار تحریف داشته است.[۱]

برخی از دین‌پژوهان نقدهایی بر روضة‌الشهدا نوشته‌اند. میرزا حسین نوری (۱۲۵۴-۱۳۲۰) کتاب لؤلؤ و مرجان در آداب منبر[۲] را به درخواست یکی از علمای هند در شکایت از روضه‌خوانان هند و ماجرای دیدار وی با شیخ عبدالحسین تهرانی و دیدن کتاب اسرار الشهادة و اخبار کذب آن نوشت. میرزا عبدالّله افندی در *ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا*، نیز به بخشی از تحریف‌های کتاب اشاره دارد.[۳]

حاج شیخ عباس قمی (م ۱۳۵۹ ق) از شاگردان میرزای نوری در *نفس المهموم* براساس متون صحیح و قدیم مانند *ابومخنف*، *فتوح*، *مقاتل الطالبین*، حادثه‌ی کربلا را بازسازی کرد. میرزا محمّدباقر آیتی قاینی (۱۲۳۸-۱۳۱۲ق.) در *کبریت الاحمر*[۴] و سیّدمحمّدامین در کتاب *التنزیه لاعمال الشبیه*[۵] درباره‌ی عزاداری‌ها و اصلاح روضه‌خوانی تلاش کردند. سیّدمحمّدامین اکثر روایات این کتاب را برگرفته از کتب غیرمشهور و غیرقابل اعتماد و بدون پشتوانه‌ی تاریخی می‌دانند.[۶] ترجمه‌ی این کتاب در سال ۱۳۲۲ ش. به قلم جلال آل‌احمد انتشار یافت.[۷]

علی‌بن محمّدتقی قزوینی نجفی در *اسرار المصائب و نکات النوائب* (تألیف ۱۳۲۴ ق.) کتاب خود را در رد کسانی نوشت که در نقل وقایع عاشورا، روایات ساختگی و جعلی نقل می‌کنند و در عزاداری‌ها کارهای موهن انجام می‌دهند.[۸]

ابوالحسن شعرانی نیز در مقدمه‌ی روضة‌الشهدا به برخی نقل‌های ضعیف اشاره کرده

---

۱. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰۰.
۲. چشم اندازی به تحریفات عاشورا: لؤلؤ و مرجان، به کوشش مصطفی درایتی، قم، ۱۳۷۹.
۳. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ج ۲، ص ۱۹۰.
۴. آیتی قاینی، محمّدباقر، کبریت‌الاحمر، ص ۵۶۳.
۵. بیروت، مطبعه العرافان، ۱۳۴۷ ق.
۶. امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان‌الشیعه، ج ۶ ص ۱۲۲.
۷. ر. ک: عزاداری‌های نامشروع، بوشهر، شروه، ۱۳۷۱.
۸. کتاب به خط خود او در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۷۸۳۲ موجود است.

است: «از نقل ضعیف در روضة‌الشهدا عجب نباید داشت، چون در ادای مقصود واعظ، قوی است، اگرچه برای مقصود مورّخ کافی نیست.[۱] قاضی طباطبایی نیز مطالب آن را در مقام تعارض با مقاتل معتبر، ساقط و بی‌ارزش می‌داند.[۲]

مرتضی مطهری (شهادت ۱۳۵۹) به تأثیر از کتاب تاریخ عاشورا[۳] و کتاب لؤلؤ و مرجان نوری در سال ۱۳۴۸، چهار سخنرانی در تحریفات عاشورا در حسینیه‌ی ارشاد ایراد کرد که بعدها با افزودهایی در کتاب *حماسه‌ی حسینی* در مجموعه آثار وی چاپ شد. مطهری روضة‌الشهدا را پر از دروغ و تحریف و نشر این کتاب را مانع مراجعه به منابع اصلی و مطالعه‌ی تاریخ واقعی امام حسین(ع) دانسته است. وی می‌نویسد: «ملّا حسین کاشفی مردی است که واعظ هم هست، اتفاقاً این بی‌انصاف مرد باسوادی هم بوده است، کتاب‌هایی هم دارد، صاحب *انوار سهیلی* [است] که خیلی عبارت‌پردازی کرده و می‌گویند *کلیله و دمنه* را خراب کرده است. به هرحال مرد باسوادی بوده است. تاریخش را که انسان می‌خواند، معلوم نیست که او شیعه بوده یا سنی، و مثل این‌که اساساً یک مرد بوقلمون‌صفتی هم بوده است. در میان شیعه‌ها خودش را یک شیعه صد در صد متصلبی نشان می‌داده و در میان سنی‌ها خودش را حنفی نشان می‌داده است. اصلاً اهل بیهق و سبزوار است. سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم آن هم فوق‌العاده متعصب در تشیع. اینجا که در میان سبزواری‌ها بود، یک شیعه صد در صد شیعه بود. بعد می‌رفت هرات. (می‌گویند شوهر خواهر عبدالرحمان جامی یا باجناق او بود.) آنجا که می‌رفت، به روش اهل تسنّن بود.

من نمی‌دانم این بی‌انصاف چه کرده است! من وقتی این کتاب را خواندم، دیدم حتّی اسم‌ها جعلی است؛ یعنی در میان اصحاب امام حسین (ع) اسم‌هایی را می‌آورد که اصلاً چنین آدم‌هایی وجود نداشته‌اند، در میان دشمن‌ها اسم‌هایی می‌برد که همه جعلی است. داستان‌ها را به شکل افسانه درآورده است. از وقتی که این کتاب در دست و بال‌ها افتاد، دیگر کسی تاریخ واقعی امام حسین (ع) را مطالعه نکرد و روضة‌الشهدا خواندن شد افسانه‌سازی. ما شدیم روضه‌خوان؛ یعنی روضة‌الشهدا خوان؛ یعنی افسانه‌ها را نقل

---

۱. مقدمه‌ی روضة‌الشهدا، ص ۶.
۲. تحقیق درباره‌ی اوّل اربعین حضرت سیّدالشهدا (ع)، ص ۳۶.
۳. آیتی، محمّدابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، تهران، ۱۳۴۷.

کردن و به تاریخ امام حسین (ع) توجّه نکردن.»[۱]

نمونه‌ی برخی از اخبار غیرقابل اعتماد این منتقدان چنین است: بیست و دو هزار زخم در پیکر امام حسین (ع)(ص ۶۰)، چسبیدن سر بر تنِ فرزندان مسلم بن عقیل (ص ۲۴۱) حضور هاشم مرقال در کربلا (ص ۳۰۱)، قصه‌ی زعفر جنّی(ص ۳۲۱) عروسی قاسم(ص۳۴۶) شهادت هاشم‌بن عبته در کربلا (ص ۳۰۳)

جعفریان سبک کتاب را ترکیبی از قصّه و تاریخ دانسته و می‌نویسد: «بی‌شبهه داستان‌های دروغینی در روضةالشهدا وجود دارد که سبب شده تا این کتاب بی‌بهره از اعتبار علمی باشد. لذا تلقی روضةالشهدا نه به عنوان یک کتاب تاریخی، بلکه باید به عنوان یک اثر ادبی و رمان تاریخی مطرح شود.»[۲]

در این صورت رمز دوام و بقای آن در فرهنگ شیعی چیست و چرا عموم مردم و اهل منبر همچنان در روضه‌خوانی‌ها از آن استفاده می‌کنند. جعفریان[۳]، چنان‌که گذشت نثر شیوا و گیرا و سبک قصّه‌ای - تاریخی این کتاب را عامل جاودانگی آن می‌داند. اگرچه این خصیصه عامل مهم توفیق کاشفی است امّا دلیل تأثیر شگرف آن بر گفتمان شیعی نیست. منتقدان هیچ‌گاه از منظر جامعه‌شناسی تاریخی به کتاب نگاه نکرده‌اند. رحمانی از منظر جامعه‌شناختی تاریخی به کتاب می‌نگرد و معتقد است گسترش سیطره‌ی تشیع صفوی، به مناسک جمعی خاصی نیازمند بود تا بتواند وجدان جمعی شیعه‌ی ایرانی را به زبان و فرهنگ ایرانی بازتولید کند تا هم هویّت ایرانی را نشان دهد و هم هویّت مذهبی را. مرکزیت این حرکت با گفتمان کربلا بود. در محدوده‌ی زبان فارسی اثری که این گفتمان را بیان کند و محمل بسط آن باشد، روضةالشهداست.[۴]

روضةالشهدا و سنّت مقتل‌نویسی[۵]

مقتل اسم مکان به معنای قتلگاه است امّا در اصطلاح‌شناسی شیعه به نقل و نگارش سرگذشت شهیدان کربلا مقتل‌نگاری می‌گویند. مقتل‌نگاری و مقتل‌سرایی و مقتل‌خوانی در حیطه‌ی فنّ سخنوری و هنر شاعری و از جمله فنون فصاحت و بلاغت

---

۱. مطهری، مرتضی، حماسه‌ی حسینی، ص ۹۵.
۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۵۲ و ۳۵۴. ۳. همان، ۳۴۹.
۴. رحمانی، جبّار، بحثی در باب جایگاه کتاب روضةالشهدا در فرهنگ شیعه،
۵. صحتی سردرودی، محمّد، کتاب‌شناسی عاشورا، کتاب نقد، زمستان ۱۳۸۵، ش ۴۱، ص ۲۷۲-۲۱۳.

به‌شمار می‌آید. مقتل نویسی با تاریخ‌نگاری متفاوت است؛ تاریخ‌نگار حوادث را مستند و کلی ذکر می‌کند و قصد برانگیختن احساسات را ندارد امّا مقتل‌نگار به قصد تأثیرگذاری بر مخاطب، به بیان جزئیات و شرح و بسط حزن‌انگیز وقایع به کمک فضاسازی و سایر عناصر هنری و کلامی می‌پردازد.

بزرگی حادثه‌ی عاشورا، پیشگویی پیامبر از حادثه، برگزاری مجالس سوگواری و زنده نگاه داشتن آن باعث شد این رویداد تاریخی به اندیشه‌ای سیاسی بدل شود و نگاشتن وقایع آن رسالتی دینی به‌شمار آید. بازماندگان خاندان امام حسین(ع)، از جمله امام زین‌العابدین و بازماندگان دیگر مثل غلامی به نام عقبة بن سمعان که وقایع نگار کربلا بوده و حمید بن مسلم که وقایع نگار لشکر عمر سعد بوده و برخی از سپاهیان یزید که دچار عذاب وجدان شدند و افراد راستگو و با شهامت اوّلین راویان واقعه کربلا بودند. کم کم گفتار این راویان به صورت کتاب‌های مقاتل درآمد. مقاتل اولیه تا روضةالشهدا همه عربی هستند. قبل از نگارش مقتل‌های مستقل، مورّخان در کتاب‌هایی چون تاریخ طبری، اخبارالطوال دینوری (درگذشت ۲۸۱ق)، ***انساب الاشراف*** بلاذری (درگذشت ۲۷۹ق و به قولی ۳۰۲ق) الفتوح ابن اعثم و ***مقاتل الطالبیین***، ابوالفرج اصفهانی، ***طبقات الکبری*** ابن سعد و ***الارشاد*** شیخ مفید به حوادث کربلا اشاره کرده‌اند. «برخی مقاتل مستقل مانند ***مقتل الحسین***(ع) محمّد بن عمر واقدی[۱] (م ۲۰۷ یا ۲۰۹)، ***مقتل الحسین***(ع) از ابوعبیدة معمر بن مثنی[۲] (م ۲۰۹)، ***مقتل‌الحسین***(ع) نصربن‌مزاحم منقری[۳] (م ۲۱۲). ابوعبید قاسم بن سلام هروی[۴] (م ۲۲۴) ابوالحسن علی بن محمّد مدائنی[۵] (م ۲۲۵ - ۲۲۴) عبدالّله بن محمّد معروف به ابن‌ابی‌الدنیا[۶] (م ۲۸۱) و چند مقتل دیگر که همگی از میان رفته‌اند.»[۷]

نخستین مقتل عربی از ابن مخنف و نخستین مقتل فارسی کتاب ***روضةالشهدا***ست. صاحب ***روضات الجنات*** متذکر شده که با این گونه نظم و ترتیب، بدان صورت که نثر و

۱. ابن‌ندیم، الفهرست، ص ۱۱۱ و یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۷، ص ۵۸، از آن یاد کرده‌اند.
۲. کتاب در دست ابن‌طاووس (م ۶۶۴) بوده است.
۳.ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۰۶ و نجاشی، رجال النجاشی ش ۱۱۴۸ از این کتاب یاد کرده‌اند.
۴. ذهبی، سیر اعلام النبلا، ج ۱۹، ص ۳۰۶.
۵. ابن شهر آشوب، معالم العلما، ش ۴۸۶.
۶. ذهبی، سیر اعلام النبلا، ج ۱۳، ص ۴۰۳.
۷. ر.ک: جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۱۵ به بعد.

نظم همراه باشد، اثری وجود نداشته است.[۱] مطهری نیز آن را اوّلین کتاب در مرثیه به فارسی می‌داند.[۲] امّا جعفریان آن را اوّلین مقتل نمی‌داند: «اهمیّت روضةالشهدا و فراگیری آن در ایران دوره‌ی صفوی سبب شده است تا برخی آن را نخستین مقتل فارسی بدانند. جدای از *مصابیح القلوب* از مولی حسن شیعی سبزواری که کاشفی از آن بهره گرفته، *مقتل الشهدا* ابوالمفاخر رازی یکی از مهمترین آثار فارسی در زمینه‌ی ادب کربلا در مشرق اسلامی بوده است. افزون بر آن، *نورالائمه* نیز که علاوه بر نقل‌های تاریخی، اشعاری فارسی نیز از آن نقل شده، مصدر مهمی بوده که در دسترس مردمان آن زمان بوده است. کتاب دیگری نیز به عنوان *مقتل الشهدا* به زبان فارسی موجود است که تاریخ کتابت آن ۸۸۷ق. است و بنابراین مقدم بر *روضةالشهدا*. تخلص مؤلف آن عاصی است.»[۳]

اما مقاتل مستقل و معروف در دو گروه عبارتند از:

۱.قبل از روضةالشهدا

این مقاتل به دلیل نزدیکی زمانی با حادثه‌ی عاشورا اشکال‌های کمتری دارند و به ندرت مطالب بی‌پایه در آن‌ها وجود دارد:

استشهاد الحسین: مجموع گزارش‌های حادثه‌ی کربلا در تاریخ طبری (م ۳۱۰ ق) با تحقیق سیّد جمیلی به ضمیمه‌ی رساله رأس الحسین ابن تیمیه است.[۴]

مقتل الحسین منسوب به ابومخنف اصلِ کتاب به جا نمانده امّا بخش‌هایی را طبری روایت کرده است و در جلد ده بحار منتشر شده و بارها نیز با عناوین مختلف به صورت مستقل چاپ شده است؛ از جمله «مقتل الحسین(ع) یا اوّلین تاریخ شیعه از واقعه‌ی کربلا و قیام مختار»[۵]

---

۱. خوانساری، میرزا محمّدباقر، روضات الجنات فی احوال العلما و السادات، ج ۳، ص ۲۳۰.
۲. مطهری، مرتضی، حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص ۴۵.
۳. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۵۶.
۴. بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۱۷ ق.
۵. ابومخنف، مقتل الحسین علیه‌السلام، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۲ ق. و ر.ک: تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۲۲، ص ۲۷؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۲۱۹؛ میرشریفی، سیّدعلی، «ابومخنف و سرگذشت مقتل وی»، آیینه‌ی پژوهش، سال اوّل، ش ۲، صص ۴۰-۳۱؛ اسفندیاری، محمّد، کتاب‌شناسی تاریخی امام حسین (ع)، صص ۷۴-۷۰؛ جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا،

نورالعین فی مشهد الحسین[۱] کتابی عربی منسوب به ابراهیم بن محمّد نیشابوری اسفراینی(مرگ ۴۱۷ تا ۴۱۸ق.) است که در سال ۱۲۹۸ ق. در مصر چاپ شده و پس از آن نیز بیش از ده بار در بمبئی و مصر و بغداد تجدید چاپ یا افست شده است. محققان مقتل اسفراینی را پر از جعلیات قصّه‌سرایان می‌دانند.[۲]

مقتل الامام الحسین:[۳] بخش واقعه‌ی کربلا از کتاب تاریخ الخلفا (نویسنده مجهول قرن سوّم تا پنجم)است. نویسنده با بهره گیری از منابع کهن معتبر، گزارش این واقعه را با حذف اسناد، به اختصار و به صورت ترکیبی و در برخی موارد، با اندکی تغییر در تعابیر آورده است.

مقتل الحسین: نوشته‌ی موفق بن احمد خوارزمی (۵۶۸ -۴۸۴ق.) کتابی تاریخی، روایی و مستند است که ازجمله منابع آن کتاب الفتوح ابن‌اعثم است و مورد استفاده‌ی مقتل‌نگاران بوده است. خوارزمی بزرگترین عالم حنفی است که درباره‌ی امام حسین (ع) قلم زده است. کتاب در نجف و قم (۱۳۹۹) و (دارالنور الهدی ۱۴۱۸ ق.)به چاپ رسیده است.

مناقب آل ابی‌طالب: ابوجعفر رشیدالدین محمّدبن شهرآشوب (۵۵۸ ق.) ذیل عنوان مناقب امام‌حسین(ع) به نقل مقتل آن حضرت می‌پردازد. کتاب او نزد محدثان و مورّخان معتبر است.

مثیرالاحزان: نوشته‌ی نجم‌الدین جعفر مشهور به «ابن‌نما حلی» (م ۶۴۵ ق) که واقعه‌ی عاشورا در سه مقصد، تدوین و تنظیم کرده است. شهید ثانی مثیرالاحزان و اثر دیگر او *ذوب النضار* را منسوب به او می‌داند.[۴]

الحدائق الوردیه فی مناقب الائمة الزیدیه: نوشته‌ی حمیدبن احمد بن محمّد محلّی (م ۶۵۲ ق) از علمای زیدیه، که پنجاه صفحه از کتاب خود را به گزارش قیام امام حسین (ع) اختصاص داده است.

ص ص ۲۰-۱۷.

۱. اسفراینی، ابواسحق، نورالعین فی مشهد الحسین رضی‌الّله عنه، ویلیه مرّه العین فی أخذ ثارالحسین، چاپ مصر، ۱۳۲۳ ق.

۲. برای نمونه: طباطبایی، سیّد عبدالعزیز، اهل‌البیت (ع) فی المکتبه العربیه، چاپ اوّل، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۱۷ ق. ص۶۵۵ و اسماعیل پاشا، هدایةالعارفین، ج ۱، ص۸.

۳. مقتل الحسین، تحقیق رسول جعفریان، فصلنامه تراثنا، ۱۴۲۲ ق، شماره ۶۸، ص ۲۴۴.

۴. امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان‌الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۶.

تذکرة الخواص من الأمه بذکر خصائص الائمه: نوشته‌ی یوسف‌بن قزغلی بغدادی، معروف به «سبط ابن جوزی» (م ۶۵۴ ق)نزدیک به یک سوّم از جلد دوّم این کتاب به قیام امام حسین(ع) اختصاص یافته است.

دُرَرالسِمْط فی خبر السِبْط: اثر محمّد بن عبداللّه بن ابی‌بکر قضاعی، معروف به «ابن أبار بلنسی» (م ۶۵۸ ق)مرثیه‌ای منثور برای امام حسین (ع) و خاندانش است؛ چنان‌که اثر دیگر او *معادن اللجین فی مراثی الحسین*(ع) مرثیه‌ای منظوم در این باره است.

ترجمة الامام الحسین:از کتاب ***بغیة الطلب فی تاریخ حلب*** نوشته کمال‌الدین عمر بن احمد بن ابی‌جراده حلبی، مشهور به «ابن عدیم» (م ۶۶۰ ق.) است که شامل ۲۴۸ حدیث و گزارش درباره‌ی امام حسین (ع) و عاشورا است.

الملهوف علی قتلی الطفوف: نوشته‌ی علی‌بن موسی بن‌جعفر بن‌طاووس (م ۶۶۴ ق) درسه مسلک، امور متقدم بر جنگ؛ شرح نبرد روز عاشورا و امور نزدیک به آن؛ حوادث پس از شهادت.

کشف الغمه فی معرفة الائمه: اثر علی بن عیسی اِرْبِلی (م ۶۹۲ ق) یک چهارم از جلد دوّم به شرح زندگی امام‌حسین اختصاص یافته است.

الکامل فی السقیفه: از حسن‌بن علی طبری، مشهور به «عمادالدین طبری» (زنده تا ۷۰۱ ق) در ۲۸ باب که فصل هفدهم و هیجدهم را از باب بیست و هفتم، و شش فصل اوّل از هفت فصل باب بیست و هشتم را به گزارش واقعه کربلا اختصاص داده است.

۲. پس از روضة‌الشهدا

با روی کار آمدن دولت صفوی، مقتل‌های زیادی تألیف شد و تا دوره‌ی قاجار و پس ازآن ادامه یافت. اغلب این مقتل‌ها تحریف شده و غیر مستند است. محور همگی حزن‌انگیزی و تناسب با مجالس سوگواری است.

ابتلاء الاولیا: اثر شیخ محمّد صادق بن محمّد برادکاهی لنکرانی(۱۲۸۵ق.) در تاریخ زندگانی معصومین وبیان وقایع بعد از وفات پیامبر اکرم وبیان مناقب وفضائل آنان به درخواست جمعی از سالکین راه هدایت در دو جلد تألیف شده است. نسخه‌ی خطّی آن در مجمع ذخایر اسلامی است.

اتحاف السعدا بمناقب سیّدالشهدا: نوشته‌ی عفیف‌الدین ابی‌السیادة عبدالّله بن اراهیم

طائفی (م ۱۲۰۷) از علمای حنفی که شرح حال او در *عجایب الآثار*[۱] آمده و نسخه‌ای از کتابش هم در مکتبه‌ی سلیم آغا در استانبول موجود است.

اصل البکا: از فردی ناشناس دارای مقدمه‌ای کوتاه و ۱۲ باب، در ذکر مصائب اهل بیت و یک تتمه.

اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات: از آقا بن عابد دربندی شیروانی مشهور به فاضل دربندی (م ۱۲۸۵ یا ۱۲۸۶). او با جمع اخبار قوی و ضعیف و به قصد حل اختلاف و تحلیل آن‌ها یکی از بزرگ‌ترین نگاشته‌ها را درباره‌ی واقعه‌ی عاشورا سامان داد. امیرکبیر در زمان صدارتش، خواندن «اسرار الشهادات» در مجالس روضه رامنوع کرد.

امواج البکا: اثر مولی نوروزعلی بسطامی (مرگ ۱۳۰۹ق.) مؤلف *فردوس التواریخ و سرور المؤمنین* در سرگذشت مختار. بسطامی در این ذیل از کتاب *تحفه‌ی حسینیه* خود در دو جلد نام می‌برد. کتاب یک طوفان و چهار موج دارد.[۲]

باغ فردوس: نوشته میرزا احمد الهامی کرمانشاهی شامل مضامین برگرفته از روایات صحیح و کتاب های مقاتل معتبر است.

بحر البکا فی مصائب المعصومین: از محمّد علی معلّم اصفهانی متخلص به مهجور (تألیف ۱۲۸۷ق.) که کتاب را برای ناصرالدین شاه قاجار در ۶۵ مجلس جمع آوری کرده است.[۳]

بستان ماتم: نوشته‌ی میرزا احمد الهامی کرمانشاهی (مرگ ۱۳۲۵ ق) پدرابوالقاسم لاهوتی است.

تذکرة الشهدا: اثر ملّاحبیب شریف کاشانی (مرگ ۱۳۴۰ ق) از عالمان و فقیهان پرکار است. او از همه گونه منابع قوی و ضعیف، نقل کرد و از این رو با وجود ردّ برخی اخبار، تعدادی از روایت‌های ضعیف در کتاب باقی مانده است.

جور الاشقیا علی ریحانة سیّد الانبیا: اثر قادر بخش حنفی هندی شهسرامی

---

۱. جبرتی، عبدالرحمان، عجایب‌الاثار، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱، ص ۳۵۱، و ج ۳، ص ۴۰۳، مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های فارسی، ۱۵۱ و ۳۶۴ و استوری، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۹۷۹ و مرعشی، ص ۷۱۶.

۳. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۹، ص ۱۱۳۰؛ منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۳، ص ۲۵۵۵.

(۱۲۷۳-۱۳۳۷ق.) از علمای حنفی هند است که شرح حال وی در نزهة الخواطر آمده و همانجا از این کتاب او هم یاد شده است.[۱]

خلاصة المصائب: مؤلف و کاتب محمّدبن فتح الّله تبریزی، در چهارده مجلس.[۲]

داستان سوزناک کربلا: اثر عبدالّله زیور (م ۱۳۶۹ ق.) شاعر سنّی عراقی کُرد فارسی‌دان که آن را به شعر فارسی درآورده است. وی متن فارسی روضةالشهدا را در قالب شعر فارسی درآورده است.

درة التّاج و مرقاة المعراج[۳] تألیف ۱۲۸۳ق. حاج میرزا محسن نیشابوری(۱۲۲۷-۱۳۰۳ ش) ملقب به تاج الواعظین و متخلص به تاج واعظ، مجموعه‌ای است مشتمل بر سرگذشت مؤلف و مطالبی به نظم و نثر درباره‌ی توحید و نعت پیامبر (ص) و امامان شیعه و ذکر واقعه‌ی کربلا به همراه حکایات و اندرزهایی برای تربیت اخلاقی مردمان.

ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة: از محمّدحسن قزوینی شیرازی حائری چاپ تبریز، ۱۲۷۴ ق به خطّ محمّدباقر شیرازی، فارسی.[۴]

ریاض الشهادة[5]:محمّدحسن بن حاج معصوم [قزوینی].

ریاض البکا: محمّد بن محمّد رفیع ملک الکتاب. (رک: به آثار الاحزان)

ریاض البکا فی مصائب خامس آل عبا: میر یحیی ادیب العلما بن میر مصطفی زنوزی متخلّص به مضطر.[۶]

ریاض القدس المسمّی به حدائق الانس: صدرالدّین واعظ قزوینی.[۷]

ریاض المصائب: سیّدمهدی موسوی تنکابنی. تبریز، ۱۲۹۵ ق.

زبدة المصائب: ابوالقاسم تهرانی.

زبدة المصائب: میرزا محمّد منظور خوانساری. اصفهان، ۱۳۱۰ ق.

زاد الواعظین و انیس الواعظین[۸]: از میرزا حسین روضه‌خوان، معروف به «عارفچه»

---

۱. عبدالحی، نزهةالخواطر، ج۸، ص ۳۷۰.
۲. خطّی، کتابخانه ملّی، ش ۸۱۶-۷۵۶.
۳. درّة التاج و مرقاةالمعراج (در مواعظ و مقتل)، تاج السلطان تاج الواعظین محسن نیشابوری، تفلیس، ۱۳۲۴ ق. باکو، ۱۳۲۴ ق.
۴. مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های فارسی، ج۲، س ۱۸۰۹.
۵. به اهتمام عبدالوهاب نجل محمّد مؤمن. بی‌جا، بی‌نا، ۱۲۷۳ ق.
۶. بی‌جا، اکبر آقا کتابفروش، ۱۳۳۱ ق.
۷. سیّداحمد کتابچی و محمّدعلی محمّدی (چاپخانه اسلامیه)، ۱۳۷۴ ق.
۸. زادالوعظین، چاپ سنگی، ج سوّم، اصفهان، کتاب‌فروشی کاغذچی، ۱۳۷۳ ش.

سحاب الدموع: سروده‌ی محمّد بن مشهدی بابانخجوانی.[۱]

سر البلا فی وقایع کربلا: سلطان المحققین حسینعلی واعظ، چاپ ۱۳۳۱ ق.[۲]

سرّالاسرار فی مصائب الابرار: محمّدهاشم موسوی مرندی خویی در ۱۳۵۴ق.

سیف النبوة یا مشهد الشهدا: تألیف حسین ندایی یزدی نیشابوری که در سال ۹۲۸ق. در دو هزار بیت روضة‌الشهدا را به نام شاه اسماعیل به نظم درآورد. نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۶۳۵۸ موجود است.[۳]

شمع المجالس: سراینده سیّد میرمحمّد عباس جزائری موسوی تستری . هند، مطبعة الجعفری، عربی و فارسی .

طراز المصائب: نظرعلی بن سلطان محمّد طالقانی.

طریق البکا[۴]: از محمّدحسین ابن ملّا عبداللّه شهرابی.

طغیان البکا: از میرزا محمّد ابراهیم گوهری هروی (متولد ۱۲۵۶ق.) است که درآن از مرگ فرزند خود نیز نالیده است. کتاب در مناجات ومدح و منقبت و سوگواری و نوحه ورثاء خاندان پیامبر و توسل به آن‌هاست.[۵]

طوفان البکا فی مقاتل الشهدا: نوشته‌ی ابراهیم‌بن محمّدباقر هروی (درگذشت ۱۲۵۳ق) مشهور به جوهری از معروف‌ترین و پرخواننده‌ترین کتاب‌های مقتل نزد عامه‌ی مردم است. کتاب به دستور حاجی محمّد صالح و آقا صالح خانبان در سال ۱۲۵۰ق. تألیف و به فتحعلی‌شاه تقدیم شده است. *طوفان البکا* یک مقدمه و دوازده آتشکده و یک خاتمه دارد. قدیم‌ترین چاپ سنگی آن سال ۱۲۵۰ق. است.[۶]

عشریه: یا مجالس المواعظ و البکا یا فوائد المشاهد و نتایج المقاصد از حاجی شیخ جعفربن حسین شوشتری درگذشته ۱۳۰۳ق.، در روضه خوانی، در چهارده مجلس.[۷]

---

۱. تهرانی، آقابزرگ، الدریعه الی تصانیف الشیعه، ج۱۲، ص ۱۴۹، ش ۱۰۰۳، و ج ۱۷، ص ۱۷، ش ۳۷۵ و تبریز، ۱۳۱۶ ق.

۲. مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های فارسی، ج۲، ص ۱۹۵۶.

۳. فهرست کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۲، ص ۲۶۶۸.

۴. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۶۴.

۵. همان، ج ۹، ص ۲۱۱ و فرهنگ سخنوران، ص ۱۴۱.

۶. امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۰۳؛ تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۲۶، ص ۵۵.

۷. فهرست کتابخانه‌ی آستان قدس، ج ۵، ص ۳۱۵؛ مشار، باباخان، فهرست کتاب‌های فارسی، ص ۱۳۷۷ و ۲۷۳۱؛ تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۵۹، و ج ۱۹، ص ۳۶.

عنوان الکلام: اثر ملّا محمّد باقر فشارکی (مرگ ۱۳۱۴ق.) در قالب مجالس دهگانه به قصد ذکر مصیب و گریاندن مردم است و سندی برای گفته‌های خود ارائه نمی‌دهد. کتاب مرجع کتاب‌های پژوهشی واقع نشده، امّا گاه مورد استناد اهل منبر قرار می‌گیرد.

عین البکا: نوشته‌ی ملّا محمّد تقی بروجردی. این کتاب در کاشان به سال ۱۰۹۹ق. با عناوین «مجلس، مجلس» با اشعاری از مؤلف نوشته شده است. نسخه‌ی خطّی آن به شماره ۶۹ در کتابخانه‌ی ملّی است.[۱]

عین الدموع: اثر سیّد محمّد صادق بن محمّد باقر حسینی واعظ اصفهانی که نسخه‌ی خطّی آن به شماره ۴۴۰ در کتابخانه در مرعشی موجود است.

فیض الدموع: اثر سیّدرضی ابوالقاسم علی‌بن موسی و مترجم محمّدابراهیم نواب طهرانی بدایع‌نگار در تاریخ زندگی حضرت امام حسین (ع) این کتاب به نام ناصرالدین شاه قاجار موشح و با انشایی زیبا نگارش یافته و بعضی معتقدند که ترجمه (اللّهوف) سیّدبن طاووس است. در حواشی توضیحات و تصحیحات مربوط به متن آمده است.[۲]

قبسات الاحزان: ملّاآقا شیرازی جهرمی.[۳]

قمقام زخّار صمصام بتّار: (دریای آکنده، شمشیر برنده) اثر شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزندعباس میرزا ولیعهد و فرزند فتح‌علی شاه قاجار است. مؤلف از منابع معتبر استفاده کرده است.[۴]

کنز المصائب: میرزا محمّد تقی قمری گلزار دربندی (۱۳۰۹-۱۲۳۵ ق.) شاعر و مرثیه‌سرای داغستانی در شهر دربند متولد شد و علوم دینی و زبان‌های فارسی و عربی را در زادگاهش فراگرفت. کتاب به سال ۱۲۸۵ ه.ق. در باکو و در ۱۳۷۲ ه.ش. در تهران به چاپ رسیده است.

کنزالباکین: این کتاب فارسی و در چهار جلد بزرگ و شامل مصائب تمامی ائمه معصومین است.[۵]

---

۱. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۶۷؛ آقانجفی، ج ۵، ص ۳۶.
۲. فهرست کتابخانه آیةاللّه مرعشی نجفی، ج ۱۱، ص ۲۲۱ و تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۰۷-۴۰۶ و مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های فارسی، ج ۱، ص ۱۳۰۸ و ج ۳، ص ۳۸۴۹.
۳. استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۹۸۹.
۴. تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۳.
۵. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۶۶ و فهرست کتابخانه آیت‌اللّه مرعشی نجفی، ش ۴۵۵۰.

کنزالمحن: از میرمحسن نواب قره‌باغی که در کتابخانه‌ی باکو نگاه داری می‌شود.[۱]

لب عین البکا: از محمّدتقی‌بن احمد بروجردی که در ۱۱۹۹ق. در کاشان تألیف کرده و این مختصر را در ۵۰۰ صفحه از آن بیرون آورده است، او آن را در آغاز کتاب" لب عین البکا " و در پایان کاتب آن را "منبع البکا" نام داده است.[۲]

لسان الذاکرین: نوشته میرزا محمّدهادی بن ابوالحسن شریف نایینی (م. ۱۲۴۲ق.) همراه با اشعار فارسی به صورت تعداد «مجلس» برای واعظان و اهل منبر تنظیم شده است. کتاب به نام فتحعلی‌شاه قاجار تألیف شده و به اهتمام حاج قاسم روضـه‌خوان کاشانی به سال ۱۲۴۲ق. پایان یافته است. این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه است. این نسخه به زبان فارسی است.[۳]

ماتمکده: اثر محمّدبن علی‌اکبر خراسانی مشهور به فرشته مشتمل بر ۱۴ ماتمکده در شرح حال چهارده معصوم و خاتمه در اندکی از ثواب گریستن به ایشان و ثواب زیارت آن بزرگواران و بعضی مطالب دیگر که متعلق به آنست.[۴]

مبکی العیون: نوشته‌ی شیخ محمّد حسین بن محمّد ابراهیم گیلانی شیرازی.[۵]

مجمع المصائب فی نوائب الاطائب: از سیّد قریش بن محمّد حسینی قزوینی(ق ۱۳) در فضائل و مناقب و وفیات پیامبر و ائمه در شش مقصد دارای ابواب برای هر یک از معصومین یاد شده مقصدی، و تتمه، کتاب دیگر مؤلف «مجمع المصائب» است.[۶]

مـحرق القـلوب: نـوشته‌ی مـلّا مـهدی نـراقـی (م ۱۲۰۹ ق.) است. مـأخذ او روضةالشهداست. نراقی خود به ضعیف بودن برخی گزارش‌های کتابش تصریح کرده و از این رو مورد انتقاد برخی از عالمان پس از خود قرار گرفته است.

مخزن البکا: نوشته‌ی محمّدصالح ابن محمّد البرغانی (متولد ۱۲۷۱ ق.) شامل یک مقدمه و ۱۴ فصل است کـه در مـقدمه‌ی آن هشت خـطّبه ذکـر شـده است. فـصول چهارده گانه شامل ذکر بعضی از آیات و حکایات، قصّه‌ی ابوذر و گریستن آسمان و زمین به خون در مصیبت امام حسین(ع)، مرور انبیا و اوصیا(ع) به صحرای کربلا و ذکر

---

۱. استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۹۹۱.
۲. کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری سپهسالار، ج ۵، ص ۴۷۲-۴۷۰.
۳. فهرست نسخه‌های خطّی مرکز احیا میراث اسلامی، ش ۲۶.
۴. به سعی و اهتمام محمّداکبر بن جعفر و مشهدی محمّدحسن بن محمّد خوانساری، تهران، ۱۲۸۷ ق.
۵. فهرست کتابخانه آیت‌اللّه مرعشی نجفی ش ۵۰۰۶.
۶. همان، ش ۳۳۶۹، ۶۶۴۳، ۵۴۲۵.

جمله‌ای از قصص و اخبار، ذکر حدیث لعیا و صلصائیل و دردائیل و فطرس و غیر است.[۱]

معالی السبطین: نوشته محمّد مهدی حائری مازندرانی (مرگ ۱۳۸۵ق.) مؤلف دو کتاب دیگر با نام «شجرة طوبی» و «الکوکب الدرّی فی احوال النبیّ والبتول والوصیّ» درباره‌ی اهل بیت دارد.

معدن البکا فی مقتل السید الشهدا: محمّدصالح برغانی قزوینی.[۲]

مفتاح البکا فی مصیبة خامص آل عبا: از محمّد صالح بن محمّد قزوینی که در ۱۲۷۰ق. در کربلا نگاشته است. مصیبت امام حسین (ع) در یک مقدمه حاوی سه فصل و چهارده فصل و یک خاتمه که آن نیز در چهارده فصل است.[۳]

مناهل البکا: از شیخ علی بن محمّدرضا تبریزی (ق ۱۳) دارای یک مقدمه و چهارده منهل در شرح حال چهارده معصوم و هرمنهل شامل چند مشرب و هر مشرب به صورت یک مجلس برای اهل منبر با یک خاتمه.[۴]

منبع البکا: از محمّد یوسف ریاضی (۱۲۹۰–۱۳۳۵ ق.) مرثیه در رحلت پیامبر اکرم (ص)، حادثه‌ی کربلا و به اسارت رفتن اهل و عیال ایشان در ۱۲ شراره و خاتمه با گفتارهایی به نام باد و طوفان به پایان رسیده است.

المنتخب فی جمع المراثی و الخطب: نوشته‌ی فخرالدین بن محمّد علی بن احمد طریحی (م ۱۰۸۵)شامل مجموعه‌ای از احادیث و مراثی درباره‌ی امام حسین (ع) که اکثر مطالب کتاب بدون ذکر مأخذ است. محدّث نوری منتخب طریحی را مشتمل بر مطالب موهوم و غیر موهوم می‌داند و میرزا محمّد ارباب قمی، مسامحات فراوان در آن را گوشزد کرده و روایات مختص آن را معتبر ندانسته است.

مهیج الاحزان و مثیر الاشجان: از نزار حسن سیّدعبداللّه شبر، قم، ۱۳۸۰

مهیج الاحزان: حسن یزدی حائری، مترجم محمّد حسین رحیمیان، حاذق.

نوحة الاحزان صیحة الاشجان: محمّد یوسف دهوارقانی.[۵]

---

۱. خرم‌آباد، انتشارات شاپورخواست، ۱۳۹۰.
۲. فهرست کتابخانه آیت‌اللّه مرعشی نجفی، ش ۳۰۱۷.
۳. همان، ش ۲۳۶۳ و کتابخانه مطهری، ج ۵، ص ۹۲۱.
۴. چاپ سنگی، محمّدیوسف مهاجر هروی متخلص به ریاضی، مشهد، بی‌نا، بی‌تا ؛ تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۳۲، ص ۳۵۸.
۵. فهرست کتابخانه آیت‌اللّه مرعشی نجفی، ش ۱۷۳۱.

هم و غم فی شهر المحرم: نوشته‌ی ملّا حسین‌بن علی حسن.[۱]

وسیلة البکا: از شیخ محمّد صادق‌بن موسی الرضا محلاتی (ق ۱۳) شامل ۵۴ مجلس برای اهل منبر و سخن‌گویان، در مصائب معصومین با اشعاری به فارسی و سست.[۲]

ینبوع الدموع: ملّا محمّد جعفر بن‌سیف الدین شریعتمدار استرآبادی(۱۲۶۳ق.)، در مصائب ائمه در هشت باب.[۳]

ترجمه‌های روضة‌الشهدا

استقبال از این کتاب آن‌چنان بود که علاوه بر نگاشتن ده‌ها کتاب، به چندین زبان نیز ترجمه شد:

۱. ترکی

حدیقة السعدا: اوّلین ترجمه‌ی ترکی اثر محمّدبن سلیمان بغدادی معروف به فضولی بغدادی (مرگ ۹۷۰ق.). این کتاب چنان از کاشفی اثر پذیرفته که پژوهشگران آن را ترجمه‌ی روضة‌الشهدا دانسته‌اند. فضولی خود در دیباچه بدین نکته اذعان دارد: «من خاکسار را نیت آن است که در تألیف به روضة‌الشهدا اقتدا کنم و نکات غریبه دیگر را نیز بر آن بیفزایم.» کتاب مثل روضة‌الشهدا شامل دیباچه، ده باب و یک خاتمه به نثر مسجع و مصنوع نوشته شده است. چون روضة‌الشهدا به فارسی بود و اغلب امرای لشکر شاه اسماعیل، ترک و بی‌سواد بودند، شاه دستور داد فضولی، کتابی در مقتل الحسین به زبان ترکی بنویسد.[۴]

سعادت‌نامه: ترجمه‌ی دوّم به ترکی اثر جامی قیصری است. وی در مقدمه یادآور شده که «در ترجمه‌ی این تألیف، روضة‌الشهدا را پیروی کردم جز آن که من آیات و احادیث را در خلال حکایات ایراد و از اشعار خود در این کتاب یاد کردم و آن را همچنان روضة‌الشهدا نامیده، بر ده باب مدون ساختم.»[۵]

ترجمه ازبکی: از شاعری به نام صابر که نسخه‌هایی از آن در تاشکند موجود است.

روضة‌الشهدا: به زبان ازبکی از صیقلی حصاری(قرن ۱۳)، که از منابعی چون

---

۱. همان، ش ۵۶۲۷. ۲. همان، ج ۱۴ ص ۲۸۷-۲۷۶، ش ۵۵۰۰.

۳. همان، ۳۰۸۳.

۴. اسپناقچی پاشازاده، محمّدعارف، انقلاب اسلام بین الخواص و العوام، ص ۲۷۱.

۵. کاشفی سبزواری، حسین، مواهب علیه، مقدمه، ج ۲، ص ۴۵.

روضةالواعظین، *روضةالشهدا*، و*کنزالغرایب* بهره گرفته است.[1]

شهدانامه: نیز روایت منظوم ترکی روضةالشهداست.

ترجمه‌ی آذری: از علی عسکر خوی مشهدی که در سال ۱۲۴۲ق. انجام شده است.

۲. اردو، هندی

این کتاب چندین بار در شبه‌قاره هند و پاکستان چاپ شده و به دلیل حسن استقبال و نیز مقبولیتی که در میان شیعیان هند داشته به نام‌های دیگری نیز منظوم یا منثور به اردو ترجمه و در هندوستان انتشار یافته؛ علاوه بر آن در هند آثار زیر به تأثیر از روضةالشهدا نگاشته شد:[2]

گنج شهیدان (منظوم) از منشی علی احمد که در شهر کانپور هند و هم مطبع منشی نولکشور در سال (۱۲۹۲ق.) چاپ و منتشر شده است.

وسیلة النجات: حسن بیک آن را در سال (۱۱۱۵ق.) ترجمه کرد که نسخه‌ی خطّی آن به شماره ۶۸۳ در کتابخانه‌ی سالارجنگ هند ثبت شده است.

گل مغفرت: به وسیله حیدربخش حیدری آن را ترجمه کرده که خلاصه‌ی «گلشن شهیدان» است و در شانزده مجلس تنظیم گردیده و در کلکته (۱۲۲۷)، بمبئی (۱۲۸۷ مطبع حیدری) پیرس (۱۲۶۱ق.) لاهور (۱۳۸۵ق.)مجلس ترقی ادب انتشار یافته است.

گلشن شهیدان: حیدر بخش حیدری (م ۱۲۲۷ق.) دانشیار دانشکده فورت ولیم کلکته در سال (۱۲۲۵ق.) آن را ترجمه کرده ولی چاپ شده آن دیده نشد.

ریاض‌الطاهرین: یا حادثات کربلا (منظوم) سیّد میرولی خان مونس در سال ۱۱۹۰ در ده باب ترجمه شده که نسخه‌ی خطّی آن در موزه‌ی سالار جنگ حیدرآباد به شماره‌ی ۶۹۳ موجود است. همچنین روضةالشهدا را فتح محمّد با همان مقدمه «گُل مغفرت» از نسخه‌ی مجلس ترقی ادب که در لاهور به چاپ رسیده و ذکرش گذشت به اردو ترجمه کرده است. نیز با همان مقدمه وسیله‌ی ولی احمد آبادی مجدداً ترجمه شده است.

---

۱. جعفریان، رسول، مقالات تاریخی، ج۳، ص ۲۰۷.

۲. مصطفوی سبزواری، رضا، در جست‌وجوی نسخ کاشفی بیهقی در هندوستان، ص ۱۳۲-۱۲۱.

ترجمه‌ی منظوم روضة‌الشهدا: اثر میر ولی فیاض ولی ویلوری به اردو در سال ۱۱۳۰ق. شامل ده مجلس با باب‌بندی جدید و بعضی کاستی‌ها و افزوده‌ها بارها چاپ و منتشر شده است.

ترجمه‌ی منظوم روضة‌الشهدا: اثر سیوا در سال ۱۰۹۱ ق. انجام گرفته است.

کربل کتها یا ده مجلس: خلاصه‌ی روضة‌الشهدا کاشفی اثر فضل‌علی فضل انجام گرفته که در روزگار محمّد شاهی (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ ق.) می‌زیسته و او در سال ۱۱۴۵ق. داستان کربلا (کربل کتها) را نوشت که با تصحیح و تنقیح متن وسیله‌ی کوپی چند نارنگ در دهلی چاپ و منتشر شده است. نیز این کتاب با تصحیح و تعلیقات مالک رام و مختارالدین احمد آرزو در شهر پتّنا به وسیله‌ی اداره تحقیقات اردو به چاپ رسیده است.

منابع کاشفی در روضة‌الشهدا

روضة‌الشهدا کتاب مستند تاریخی نیست. هدف کتاب برانگیختن احساسات مذهبی است و نوع کتاب نیز از سنخ مجلس‌گویی و موعظه است؛ بنابراین نقل دقیق منابع در این‌گونه کتاب‌ها نه رسم بوده و نه هدف مؤلف تا بتوان آن را ارزیابی کرد کاشفی که دانشمندی برجسته است به برخی از مأخذ خود اشاره می‌کند. این منابع به گواهی میرزا عبدالّله افندی[1] غیر مشهور و نامعتبر است. نوع نقل روایات در کتاب سه گونه است:

گروه اوّل مواردی که از هیچ منبعی نقل نشده است که اغلب موارد چنین است. برخی داستان‌ها اگرچه منبع مشخص ندارند، نمی‌توان گفت کاشفی آن‌ها را به قصد ساخته است. این احتمال را باید داد که کاشفی به عنوان یک واعظ مردمی به بخشی از روایات شفاهی دسترسی داشته که در جایی ثبت نشده است.

گروه دوّم ارجاعات مبهم مثل «اهل تاریخ بر آنند که»؛ «و در بعضی از تواریخ مذکور است که...»؛ «در بیشتر تواریخ مذکور است که...»؛ «در بعضی از تفاسیر آمده»؛ «در بعضی کتب معتبره مذکور است که...»؛ «آورده‌اند که...»؛ «راوی گوید» (تعبیر راوی گوید نسبتاً فراوان است.)

گروه سوّم مواردی که بین دو نقل مختلف قضاوت می‌کند؛ مثل «اینجا به نقل اشهر از

۱. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ج ۲، ص ۱۹۰.

کتب معتبر ایراد کرده می‌شود»، «راویان صادق الراویه و مخبران ظاهر الدرایه آورده‌اند که...»، «به صحت رسیده»، «و نقل اصح آن است که..»؛

گروه چهارم مواردی که به نام کتاب اشاره می‌شود. رسول جعفریان[1] به تفصیل این دسته از منابع کتاب را چنین معرّفی می‌کند:

۱.*کتاب الآل* در عبارت آمده است: «و ابن‌بابویه در کتاب الآل آورده»؛ درحالی‌که ابن‌خالویه درست است. قاعدتا این نقل با واسطه‌ای از کتاب دیگری مثل کشف الغمه صورت گرفته است.[2]

۲. *اسباب النزول واحدی* نام کامل کتاب اسباب نزول القرآن یا اسباب النزول، مشهورترین کتاب در علم اسباب نزول، تألیف ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی (۴۶۲ ق)است.[3]

۳. *بشائر المصطفی*، این نقل نیز باید به واسطه‌ی کتاب دیگری باشد. اربلی در کشف الغمه دوبار از کتاب بشائر المصطفی نام می‌برد. محتمل است که مقصود کتاب بشاره المصطفی لشیعة المرتضی اثر عماد الدین محمّد بن القاسم طبری باشد.[4]

۴. *تاریخ ابوحنیفه دینوری*، همان اخبار الطوال است.[5]

۵. *تاریخ اعثم کوفی* (صص ۳۵۳، ۲۱۷) همان الفتوح است.

۶. *تاریخ طبری*

۷. *تاریخ العالم*

۸. *ترجمه و شرح سوره‌ی یوسف*، امام رکن‌الدین محمّد المشهور به امامزاده

۹. *تفسیر سوره‌ی فاتحه*، امام نجم الدین نسفی

۱۰ تکلمه

۱۱. *درج الدرر* [فی میلاد سیّد البشر] این کتاب از امیر اصیل‌الدین ابوالمخافر عبدالّله‌بن عبدالرحمان حسینی دشتکی شیرازی شافعی است. او به درخواست سلطان ابوسعید به هرات رفت و در سال ۸۸۳ق. درگذشت. از این کتاب نسخه‌های مختلفی در

۱. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۳۹ به بعد.

۲. ر.ک: علی بن عیسی اربلی و کشف الغمه، ص ۱۰۱.

۳. ر.ک: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ذیل اسباب نزول.

۴. ر.ک: علی بن عیسی اربلی و کشف الغمه، صص ۱۰۵-۱۰۴.

۵. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. اخبارُالطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ اوّل، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.

کتابخانه‌های جهان از جمله کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی و آستان قدس موجود است.[۱] نسخه‌ای نیز در کتابخانه‌ی آیت‌الّله مرعشی به شماره‌ی ۷۰۷۰ موجود است.

۱۲. *دلائل النبوه*، ابونعیم اصفهانی، در عبارت به ابوالشیخ اصفهانی نسبت داده شده است.

۱۳. *روح الارواح*، همان روح الارواح فی شرح اسماءالملک الفتاح احمدبن منصور سمعانی.

۱۴. *روضة الاحباب* روضة الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب (تألیف ۹۰۰) اثر امیر جمال‌الدین عطاء الّله‌بن فضل الّله حسینی دشتکی است.[۲]

۱۵. *روضة الاسلام*، قاضی سدیدالدین جیرفتی، (ص۱۰۷)

۱۶. *روضة الواعظین*، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین تألیف محمّد بن فتال نیشابوری (۵۰۸ق)

۱۷. *زلال الصفا* [فی احوال المصطفی]، از ابوالفتح محمّد بن احمد بن ابی‌بکر الکارتانی؟ است. وی چندی در کرمان در دربار پادشاه خاتون بوده (سال ۶۹۳ق.) پس از آن به یمن رفته و این کتاب را برای ابوالنصر دیباج بن فیلشاه فرمانروای گیلان نوشته است. نسخه‌ای از آن در لنینگراد موجود است.[۳]

۱۸. *زهرة الریاض*، کتاب‌های مختلفی با این نام وجود دارد. در میان آن‌ها کتابی با نام *زهرة الریاض و نزهة القلوب المراض* وجود دارد که به نقل شیخ آقا بزرگ تهرانی[۴]، کشف الظنون ازآن یادکرده و نوشته است که ملّاحسین کاشی در تحفة الصلوات از آن یادکرده است. وی افزوده که کتاب در مواعظ است امّا معتبر نیست.

۱۹. *ستین الجامع للطایف البساتین*، امام سیف النظر ابوبکر طوسی،

۲۰. *سنن ترمذی*

۲۱. *سیر امام شهید* امام اسماعیل خوارزمی، گویا سیر، تصحیف تفسیر باشد و مقصود تفسیر کبیر امام اسماعیل بخاری است. این محمّد اسماعیل روای مشهور قصص

۱. استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۷۹۱.
۲. چاپ سنگی، لکهنو، ۱۲۹۷.
۳. استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ج ۲، ص ۷۷۷.
۴. تهرانی، آقابزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۲، صص ۷۵-۷۴.

انبیاست.[۱]

۲۲. سیرکبیر؛ شاید تاریخ طبری یا تفسیر کبیر امام اسماعیل بخاری (شماره‌ی پیش) مراد باشد.

۲۳. شرح *تعرف*، شرح‌التعرّف لمذهب‌التصوّف اثر اسماعیل مستملی بخاری.[۲]

۲۴. *الشفاء بتعریف حقوق المصطفی*، قاضی عیاض

۲۵. شواهد *النبوه*، (از دلایل امام مستغفری) ۱۹۱ز۱۹۴، ۱۷۴ز۱۸۷، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲، ۳۵۷، ۲۷۱، ۲۴۷، ۲۴۳، (از ربیع الابرار زمخشری)، ۴۱۸، ۴۰۷، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۶۴، ۳۶۳)شواهد النبوه لتقویة یقین اهل الفتوه (تألیف ۸۵۵ق.) از عبدالرحمن جامی (۸۹۸–۸۱۷ ق) که کاشفی بهره‌ی فراوانی از آن گرفته است.[۳]

۲۶. *صحیح نسایی*

۲۷. *صحیفه‌ی رضویه*، گفتنی است که نسخه‌ای از صحیفة الرضا در کتابخانه‌ی مسجد اعظم قم وجود دارد که بر روی آن اجازه روایاتی به خطّ ملّاحسین کاشفی برای فرزندش آمده و در پایان روضة‌الشهدا چاپ شعرانی گراور شده است.

۲۸. *عیون اخبار الرضا*

۲۹ *فصل الخطاب*، از خواجه محمّد پارسا، بنیان‌گذار طریقه‌ی نقشبندی است.

۳۰. *کتب سماوی*

۳۱. *کنز الغرایب* کنزالغرایب فی قصص العجایب (تألیف ۸۸۲ق.) نجم الدین قاسم بن محمّد مذمکینی در شرح حال خلفای چهارگانه و امام حسن(ع) و امام حسین (ع) است.[۴]

۳۲. *گل و هرمز*، خسرونامه از فریدالدین عطّار نیشابوری

۳۳. *کتاب مبکیات*، امام وقار رحمه الّله

۳۴. *مختارنامه*، کتاب‌های متعددی با این نام شهرت دارد. یکی از آن‌ها که در سال ۹۴۶ق. به فارسی ترجمه شده، تألیفش به زمان ملّاحسین کاشفی نزدیک است.

۳۵. *مرآة الجنان* یافعی

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه‌ی گنج دانش، ج۴، ص ۱۹۹۶.
۲. به تصحیح محمّد روشن، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳.
۳. آخرین چاپ: تصحیح سیّدحسن امین، تهران، نشر میرکسری، ۱۳۷۹.
۴. درباره‌ی آن ر.ک: استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۱۰۳۴.

۳۶. مسند احمدبن حنبل

۳۷. *مصابیح القلوب*، روملو[۱] به اشتباه این کتاب را از خود کاشفی دانسته؛ درحالی که کتاب از مولی حسین شیعی سبزواری است.[۲]

۳۸. *مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول*

۳۹. *معارج النبوه*(ص ۱۳۳، ۱۳۱) معارج النبوه فی مدارج الفتوه (تألیف ۸۹۱ق.) در تاریخ زندگی و معجزات حضرت رسول از معین‌الدین فراهی (مرگ ۹۰۷ق.) است.

۴۰. *مقتل الشهدا*(ص۲۰۵، ۳۶۵، ۳۵۳، ۳۴۳، ۳۳۸، ۳۳۰ ۳۲۹، ۳۲۲ ۳۲۳، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۸۱، ۲۷۹ ۲۷۸، ۲۶۳، ۳۹۹، ۳۹۵، ۳۸۱) از آنچه کاشفی از این کتاب نقل کرده (و متأسفانه تاکنون منبع دیگری درباره‌ی این کتاب نمی‌شناسیم) چنین برمی‌آید که کار عمده‌ی ابوالمفاخر، ترجمه‌ی ارجوزه‌های عربی بوده که به برخی از شهدای کربلا منسوب است؛ با این حال، مطالبی به نثر نیز در آن دیده می‌شود. ابوالمفاخر از ادیبان شیعی دوازده امامی قرن ششم هجری است که قصیده‌ی جاودانه‌ای درباره‌ی امام رضا(ع) سروده است.[۳] کاشفی ترجمه‌ی برخی دیگر از رجزهای عربی را آورده امّا قید نکرده است که آن‌ها نیز از ابوالمفاخر است.[۴] اشاره‌ی وی در جای دیگر تصریح دارد که ترجمه‌ها از متون کهن بوده و تازه از همان‌ها نیز مقداری را حذف کرده است.[۵]

۴۱. *مقتل امام* اسماعیل (ص ۳۵۱، ۲۸۷) مطلب نقل شده نمی‌تواند به صحیح بخاری ربطی داشته باشد؛ چون درباره‌ی ماجرای بریدن سر امام حسین (ع) در قتلگاه است.

۴۲. *مناقب* خوارزمی، ۱۲۷.

۴۳. *موالید الائمه* (ص۱۹۵، ۱۱۷، ۱۹۴)

۴۴. *نورالائمه* (مقتل)، خوارزمی، ۲۵۴، ۲۳۰، ۲۰۵، ۱۱۳، ۹۹ (مؤلف در اینجا می‌گوید: چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق به احمد مکی مسطور شده.) ۲۵۹ (سه بیت شعر فارسی از نور الائمه نقل شده) ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۸۸ ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۰ (مؤلف: نورالائمه دو سه بیتی از ترجمه‌ی رجز او را آورده:...)، ۳۳۶، ۳۱۶، ۳۱۵

---

۱. حسن بیک روملو، احسن التواریخ، ص ۱۱۷.

۲. افندی، میرزا عبدالّله، ریاض العلما و حیاض الفضلا، ج ۲، ص۱۸۷.

۳. ر.ک: میراث اسلامی ایران، دفتر دوّم، صص۲۸-۱۹.

۴. برای نمونه بنگرید: روضةالشهدا، ص ۲۵۴.

۵. روضةالشهدا، صص ۲۷۷-۲۷۶.

(ابوالمؤید خوارزمی آورده)، ۳۳۶ (سه بیت شعر فارسی)، ۳۴۴ (سه بیت شعر فارسی)، ۳۴۶ (نورالائمه از امام جارالّله علامه نقل می‌کند)، ۳۵۳ (ابوالمؤید خوارزمی آورده.) ۳۹۱، ۳۸۰، ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۵۷ (سه مورد اخیر از ابوالمؤید)، به هر روی باید دانست که نور الائمه از مهم‌ترین آثاری است که کاشفی در تألیف کتاب خود از آن بهره برده است. متأسفانه با جست‌وجوی مختصری که انجام شد، روشن نشد که این متن آیا ترجمه‌ی مقتل خوارزمی است یا چیز دیگر. احتمال می‌رود که اشعار ابوالمفاخر را هم از این کتاب گرفته باشد.

علاوه بر مواردی که کاشفی نام کتابی را به عنوان مأخذ خود یاد کرده، در چند مورد محدودی از افرادی که صاحب کتابی هستند مطلبی نقل کرده امّا نامی از کتاب آن‌ها به میان نیاورده است؛ از جمله: از امام رضی بخاری (ص ۱۲)، ابن‌اسحاق (ص ۷۴)، شیخ مفید (ص۱۹۳، ۱۴۴) حاکم خثعمی (۲۸۱ص) شیخ اوحدی (۳۶۸) امام ترمذی (۳۹۸)، شرف‌الدین نسابه (ص ۳۹۹)، ابن‌عنبه (ص ۴۰۰)، ندافی نسابه (۴۰۲)، ابن یمین (ص ۴۱۶)، نسابه‌ی دینوری (ص ۴۱۷).

مأخذشناسی روایت‌ها

۱. داستان آدم(ع) و ابتلای او به عذاب پروردگار و رانده شدن از بهشت و زاری دویست‌ساله‌ی او (۱۱۵) با اختلاف در جزئیات در تمامی کتب تفسیر و تاریخ نقل شده است.

۲. داستان هابیل و قابیل و عقد اقلیما برای هابیل و لیوزا برای هایبل و حسادت قابیل (ص ۱۲۳) در تفسیر سورآبادی ص۵۵۶-۵۵۵ و تفسیر روض‌الجنان و روح‌الجنان (ج ۶،ص۳۴۸-۳۳۶)و کشف‌الاسرار ج ۳،ص ۹۹-۹۲ و تاج‌التراجم ج ۲،ص ۵۸۴-۵۷۷ با اختلاف در جزئیات آمده است.

۳. داستان نوح(ع) و ناپدید شدن وی درمیان سنگ‌ها (ص ۱۲۷) نه با این اغراق تنها در تفسیر سورآبادی ج ۴، ص ۲۶۹۱-۲۶۹۰ بدان اشاره‌ی کوتاهی شده است.

۴. داستان پیامبر(ص) و دادن خاک سرخ کربلا به ام سلمه ص ۱۲۹ در منابع فارسی دیده نشد. ابن اعثم در الفتوح ص۹۱۸-۹۱۷ نزدیک به این ماجرا را نقل می‌کند. هم‌چنین ر.ک: العقد الفرید، ج ۴،ص ۳۵۰ ؛ ذخائر العقبی ص۱۴۷، ۱۴۸؛ المصنّف، ابن ابی شیبه، ج ۱۴،ص۱۵، ۱۹۷؛ المطالب العالیة ج ۴، ص۷۳؛ المعجم الکبیر، ج

۳،ص۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ج۸،ص۳۴۲؛ ترجمة الامام الحسین (ع)، ص۱۷۱، ۱۷۵؛ تهذیب الکمال ج۶،ص۴۰۸؛ ترتیب الامالی ج ۱،ص۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶؛ المناقب ج۲،ص۲۴۸؛ بغیة الطلب ص۵۶؛ مجمع‌الزوائد ج۹، صص۱۸۹، ۱۹۲؛ المسند، عبدبن حمید کشی ص ۴۴۳؛ المستدرک ج ۴،ص۳۸۹؛ دلائل النبوة ج۶،ص۴۶۸؛ البدایة و النهایة ج ۳،ص ۲۳۰؛ مسند، ابویعلی ج۶ص۱۲۹؛ المسند، احمدبن حنبل ج۳،ص۲۴۲، ۲۶۵.

۵. رفتن ابراهیم(ع) در آتش و رد کمک ملائک، (ص۱۳۳) این بخش از داستان ابراهیم در منابع فارسی نیامده است.

۶. ابراهیم(ع) و قربانی‌کردن اسماعیل(ع) (ص۱۳۵) مطابق تفاسیر و کتب عرفانی است؛ ازجمله تفسیر سورآبادی، ج۳،ص ۲۱۰۵-۲۱۰۳؛ شرح‌التعرّف لمذهب‌التصوّف، ج۱،ص۱۸۹؛ کشف‌الاسرار ج۸،ص ۲۹۳-۲۸۹؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۱۶،ص ۲۲۰-۲۱۴.

۷. پیامبر و بوسیدن حسن(ع) و حسین(ع) و نزول جبرئیل و خبر شهادت آن‌ها (ص۱۴۶) این داستان با تفاوت‌هایی در اغلب منابع آمده است: درّه التاج ص۱۸۵؛ حاکم، مستدرک ج۳ص:۱۷۶؛ ابن عساکر ج۱۳ص۶۲؛ کنزالعمال ج۱۲ص۱۲۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر ج۳ص۱۱۶.

۸. یوسف(ع) و آزمایش الهی وحسادت برادران (ص ۱۴۶) با تفاوت‌هایی که نتیجه‌ی روش داستان‌نویسی کاشفی است، در تمامی منابع آمده است؛ برای نمونه ترجمه‌ی تفسیر طبری ج۳،ص ۸۰۵-۷۵۹؛ کشف‌الاسرار ج۵ص۵؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۱۱،ص۱۶؛ تاج‌التراجم ج۳،ص ۱۰۵۵.

۹. یحیی(ع) و درخت غضبان و ترس از خداوند و سر به صحرا گذاشتن و گریه‌ی او ص ۱۸۵) برگرفته از منابع صوفیه است؛ ازجمله پندپیران ص۳۰-۲۷؛ بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین ص ۱۶۶-۱۶۵؛ کشف‌الاسرار ج۶،ص۲۲-۲۱؛ دقایق‌الحقایق ص۳۱۳-۳۱۱؛ هزار حکایت صوفیان ص ۷۲ر؛ بحارالانوار ج ۱۴، ص ۱۶۷.

۱۰. قتل یحیی(ع) و کینه‌ی همسر پادشاه (ص۱۹۳) در تفاسیر با تغییراتی آمده است؛ از جمله تفسیر روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۱۸۱-۱۷۹ز۱۲ و تاریخ بلعمی ص ۷۶۵-۷۶۶.

۱۱. پیامبر(ص) و ناسزاگویی قریش و خشم پیامبر (ص ۱۹۵) درباره‌ی آزار پیامبر

داستان‌های زیادی نقل شده است؛ ازجمله کشف‌الاسرار ج۵،ص ۳۴۳ و ج۸،ص ۵۱۴-۵۱۳امّا روایت کاشفی در منابع دیده نشد.

۱۲. عبدالّله قاضی و مرد نابینا (ص ۲۰۵) در منبعی دیده نشد.

۱۳. حمزه و اسلام آوردن او(ص ۲۰۸) با تفاوت در جزئیات در منابع گذشته نقل شده است؛ ازجمله منتخب رونق‌المجالس ص ۹-۷؛ کشف‌الاسرار ج۵،ص۱۸۷؛ تفسیر گازر ج۲،ص ۲۸۰-۲۷۸.

۱۴. پیامبر(ص) و شفاعت‌خواهی خدیجه(ع) (ص۲۱۱) این داستان در منابع فارسی تنها در همین کتاب دیده می‌شود.

۱۵. جنگ بدر و شهادت عبیده‌بن‌حارث (ص۲۱۴) در اغلب منابع و تفاسیر به داستان اشاره شده مثل تفسیر سورآبادی ج۲،ص ۸۷۲-۸۵۶؛ ترجمه‌ی تفسیر طبری ج۳، ص۵۹۷-۵۹۶ و ج۱،ص ۲۵۳-۲۲۴ امّا کاشفی بر چگونگی شهادت عبیده‌بن‌حارث تکیه دارد.

۱۶. جنگ احد و زخمی شدن پیامبر(ص) شهادت جبیر (ص۲۱۸)در اغلب تفاسیر با اختلاف آمده است؛ ازجمله تفسیر سورآبادی ج۱،ص ۳۵-۲۶؛ قصص‌الانبیا ص۴۳۱-۴۲۶؛ ترجمه‌ی تفسیر طبری ج۱،ص ۲۸۷-۲۶۸؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۵،ص ۹۴-۹۱.

۱۷. شهادت حمزه(ع) به دست وحشی (ص۲۲۰) در اغلب منابع دیده می‌شود: قصص‌الانبیا ص۴۳۱-۴۲۶؛ تفسیر سورآبادی ص ۳۲۸-۳۱۷؛ تفسیر گازر ج۲،ص ۱۲۸-۱۲۷؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۵،ص۸۳-۸۱.

۱۸. شهادت جعفر طیّار و جنگ موته(ص۲۲۴) رک: روض الجنان و روح‌الجنان ج۱۵،ص۳۸۳-۳۸۱؛ تفسیر گازر ج۷،ص۳۲۸-۳۲۷.

۱۹. پیامبر(ص)و ترجیح حسین(ع) بر فرزندش ابراهیم(ص۲۳۷) در منتخب‌التواریخ ص ۹۰۲ داستان را از المستقصی نقل می‌کند که لابد کتاب «المقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی» اثر تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی است. همچنین رک: ثمرات الحیوة امامی اصفهانی، ج۱، ص۱۰۲.

۲۰. پیامبر و حجة‌الوداع (ص۲۴۴) مطابق است با بقیه‌ی روایات تاریخی از جمله اربعین طبری ص ۱۲۴؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان ج۷،ص ۶۹-۶۲؛ بیان‌الادیان ص ۵۴-۵۳.

۲۱. فاطمه(س) و خبر یافتن از مرگ خود و پیامبر(ص) (ص ۲۵۱) نک: تفسیر سورآبادی، ج ۴،ص ۲۸۰۲-۲۸۰۱.

۲۲. عکاشه و دیدن مُهر نبوت پیامبر(ص) به بهانه‌ی قصاص (ص۲۵۸) برگرفته از کشف‌الاسرار، ج ۶،ص ۲۴۶-۲۴۰ و رک: مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۴۷. در فاصله‌ی ۴۵ کیلومتری شمال غرب کامیاران به مریوان در نزدیکی روستای کاشتر زیارتگاهی به نام حضرت عکاشه است که گفته می‌شود که عکاشه از سوریه به این محل آمده است.

۲۳. عزرائیل و اجازه خواستن از پیامبر(ص) برای قبض روح وی (ص ۲۶۴) برگرفته با اندک تفاوت از تفسیر سورآبادی، ص ۵۴-۵۲ بعدها در اغلب منابع روایی و تفاسیر آمده ازجمله محجة‌البیضا، ج ۸، ص ۲۷۹.

۲۴. تولّد فاطمه(س) و یاری دادن حوری (ص ۲۷۶) ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۴۷۵.

۲۵. حسنین(ع) و ربوده شدن به دست یهودی(ص۲۷۸) طریحی به نقل از فخر رازی در المنتخب، ص۱۶۳ داستان را با اندک اختلاف نقل و یهودی را صالح بن رقعه معرّفی می‌کند.

شاعری ناشناس براساس این روایت، کتاب حسنین را به نظم آورده که از آثار عامیانه و مکتب‌خانه‌ای است. قدیم‌ترین چاپ سنگی کتاب در سال ۱۲۶۴ق / ۱۲۲۶ش. صورت گرفته است. داستان کاملاً تخیلی است و در هیچ یک از منابع زندگی امام حسن(ع) و حسین(ع) نیامده است. به نظر می‌رسد محتویات کتبی چون حمله‌ی حیدری راجی و باذل و خاوران نامه و علی‌نامه و برخی صحنه‌های مجالس تعزیه در شکل‌گیری داستان بی‌تأثیر نبوده است؛ برای مثال دزدیده شدن امام حسین(ع) برگرفته از تعزیه‌ی آب کشی امام حسین (ع) است. در این تعزیه چگونگی دزدیده شدن امام، در دوران کودکی و وادار کردن ایشان به باغبانی نشان داده می‌شود.[1] هدیه‌ی نوروزی خواستن حسنین برای معلّم مکتب در آغاز داستان، با الهام از تعزیه‌ی عیدی خواستن حسنین است. حسنین در عید نوروز برای تبریک سال نو نزد پیامبر می‌روند و عیدی می‌خواهند. پیامبر لباس نو سبز به امام حسن(ع) و لباس سرخ به امام حسین(ع)

۱. ر.ک. شهیدی، عنایت‌الله، تعزیه و تعزیه‌خوانی، ص ۲۹۶.

می‌دهد.[۱] نام شمعون یهودی برگرفته از تعزیه‌ای به همین نام است.[۲] داستان به روایت کتاب حسنین چنین است:

امام حسن(ع) و حسین(ع) قصد دارند هدیه‌ی نوروزی برای معلّم مکتب خود ببرند. نخست نزد پدر می‌روند و از او طلب هدیه می‌کنند. حضرت علی(ع) می‌گوید در دنیا تنها یک اسب دارد و آنان را به رفتن به حضور پیامبر و درخواست هدیه از ایشان ترغیب می‌کند. آنان نزد پیامبر می‌روند و درخواست خود را مطرح می‌کنند. جبرئیل گوهری نزد پیامبر می‌آورد که به دو کودک بدهد. کودکان گوهر را برداشته، به دکان شمعون یهودی می‌برند تا بفروشند. در آن‌جا پیرزن پلیدی آن دو را به بهانه‌ی خریدن گوهر فریب می‌دهد و به بیابان می‌برد و در مغرب زمین به طال، شاه کافر آن‌جا، می‌سپارد. طال که مدام در پی ضربه زدن به پیامبر و حضرت علی(ع) است و با ایشان سر جنگ دارد، دو کودک را به اسیری می‌گیرد. در بیابان ساربانی که به نگاهبانی دو کودک گماشته شده است، بر تشنگی آنان رحم می‌آورد و به ایشان آب می‌دهد. صالح مورد غضب طال قرار می‌گیرد. طال صالح را می‌کشد و جسد او را در راه می‌اندازد. از آن سو پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(س) به جست‌وجوی کودکان می‌روند و آن‌ها را نمی‌یابند. در بازار، شمعون یهودی ماجرای رفتن دو کودک به همراه پیرزن را بیان می‌کند. حضرت علی(ع) و پیامبر اندوهگین به خانه بازمی‌گردند. دراین هنگام جبرئیل نزد پیامبر می‌آید و می‌گوید که کودکان را طال لعین به اسیری برده است. حضرت علی(ع) بر دلدل سوار می‌شود و همراه قنبر، غلام خود، راه بیابان در پیش می‌گیرد. در راه به جنازه‌ی صالح برمی‌خورند. صالح با دعای حضرت علی(ع) دوباره زنده می‌شود و به دین اسلام درمی‌آید. حضرت علی (ع) همراه قنبر و صالح به سوی قلعه‌ی طال می‌روند. حضرت نامه‌ای می‌نویسد و به قنبر می‌دهد تا در چاهی بیندازد. مورچگان دشت را پر می‌کنند و به خدمت حضرت علی(ع) می‌آیند. حضرت از آنان می‌خواهد که شب هنگام قلعه را از خوراک و توشه خالی کنند. صبح فغان از یاران و اطرافیان طال برمی‌آید. حضرت، طال را به دین اسلام دعوت می‌کند امّا او نمی‌پذیرد. در جنگی نابرابر حضرت علی (ع) تعداد بسیاری از یاران طال را می‌کشد. طال که درمانده شده است، به اطرافیان دستور می‌دهد کودکان را از زندان بیرون آورند. امّا در

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۸۶.

زندان اژدهایی از دو کودک محافظت می‌کند و کافران بسیاری از دم اژدها کشته می‌شوند. طال خود به جنگ حضرت علی(ع) می‌رود و کشته می‌شود. حضرت به زندان می‌رود و از اژدها سپاسگزاری و حسنین را از زندان رها می‌کند. در بازگشت حضرت علی(ع) صالح را جانشین طال لعین می‌کند سپس به منزل بازمی‌گردند.

۲۶. دیدار آدم(ع) و حوّا با فاطمه(س) در بهشت (ص ۲۸۳) در منابع دیده نشد.

۲۷. فاطمه(س) و مجلس عروسی قریش (ص ۲۸۵) براساس این داستان منظومه‌ای به نام عروسی رفتن فاطمه‌ی زهرا(س) در قالب قصیده‌ای ۷۸ بیتی از شاعری ناشناس سروده شده است که در مکتب‌خانه‌ها خوانده می‌شده و با بیت زیر آغاز می‌شود:

باز به طرف چمن از اثر نوبهار آن‌چه به دل غنچه داشت کرد همه آشکار

این قصیده که داستانی را روایت می‌کند، جزو نوادر قصایدی است که همچون قصیده‌ی موش و گربه‌ی عبید زاکانی شکل داستانی دارد. مهدوی دامغانی یادآور می‌شود این منظومه‌ی مکتب‌خانه‌ای، بعدها در مجالس مولودی‌خوانی نیز خوانده می‌شده «و چون غالب شرکت‌کنندگان نیز در کودکی همان منظومه را در مکتب‌خانه فرا گرفته بودند، گاه همه‌ی شرکت‌کنندگان با هم می‌خواندند و در فواصل معینی صلوات می‌فرستادند و کف می‌زدند و نقل و نبات پخش می‌کردند.»[۱] وی همچنین از اجرای نمایشی در این‌گونه مجالس یاد می‌کند که دختری ژنده‌پوش و روی پوشیده را به شکل عروس به عروسی دعوت می‌کردند که نقش حضرت زهرا را داشت و عروس قریش با آرایش بسیار تند و زننده و فرشتگان همان محتوای قصیده و داستان عروسی رفتن حضرت زهرا را اجرا می‌کردند. ضرب‌المثل «مثل عروس قریش» یا «مثل عروس قریشی‌ها» برگرفته از این داستان و آرایش مضحک و پوشیدن لباس قرمز زنان قریش است.[۲]

قدیم‌ترین منشا داستان، نقلی است از سنایی غزنوی(ف ۵۴۵) که در مقدمه‌ی منثور حدیقة‌الحقیقه آمده است.[۳] مضمون داستان در تعزیه‌های عصر قاجار نیز بازتاب داشته است. تعزیه‌ی «عروس قریش» یا «مجلس به عروسی رفتن فاطمه زهرا(س)» بر همین

۱. مهدوی دامغانی، احمد، چهارمقاله درباره‌ی مولی الموالی علی (ع) و داستان ضامن آهو، ص ۸۹.
۲. ذوالفقاری، حسن، فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های ایرانی، ذیل عروس قریش.
۳. سنایی غزنوی، حدیقة‌الحقیقه، ص ۳۵.

اساس ساخته شده است.[۱] زنان پادشاهان قاجاراین تعزیه را ترتیب داده‌اند که مضمونی بسیار ساده دارد و با آداب و رسوم ایرانی گره خورده است.[۲] «عروسی قریش، مجلس تعزیه‌ی زنانه‌ای است که هنوز مراسم آن در میان زنان تهران و برخی از شهرستان‌ها متداول است، و در آن عروسی دختری از قبیله‌ی قریش و عروسی فاطمه دختر رسول خدا(ص) را تجسم دهند.[۳] «عروسی دختر قریش دو موقعیت نامتجانس را ایجاد کرده و از عدم تجانس این دو، حالت و عکس‌العمل اشخاص در برابر آن‌هاست که زمینه برای خنده پدید می‌آید. این دو موقعیت از ناهمگونی بین کردار مقبول فاطمه زهرا و اعمال ناروای خواهر عبدالعزیز و زنان قریش به وجود آمده است.»[۴] اعتمادالسلطنه در باره‌ی اجرای این شبیه و اثر جنبه‌های کمدی آن در تکیه دولت نوشته است: «دیشب تعزیه‌ی عروسی رفتن فاطمه در تکیه بیرون آوردند. این تعزیه را به قدری رذل کردند... و خنده‌ی اهل حرم طوری از بالاخانه به صحن تکیه می‌آمد که اشخاصی که در آن‌جا بودند نقل می‌کردند که از تماشاخانه مضحک فرنگستان خیلی باخنده‌تر بود.[۵]

۲۸. علی(ع) و ازدواج با فاطمه (ص۲۹۲) در اغلب منابع آمده است. نک: تفسیر سورآبادی، ج ۳،ص۱۹۷۸-۱۹۷۴؛ راحة‌الارواح، ص۷۹-۷۵؛ کشف‌الاسرار، ج۷،ص۴۹؛ تفسیر گازر، ج۷،۵۴-۴۱؛ کشف‌الاسرار، ج۷،ص ۴۹ -۵۱؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج۱۴،ص ۲۴۴-۲۴۳.

۲۹. پیامبر(ص) و مشاهده‌ی گرسنگی حضرت فاطمه(س)و حسنین (ص ۳۰۹) تفسیر سورآبادی، ج۳،ص ۱۹۶۹-۱۹۶۸ روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج۴،ص ۳۰۰-۲۹۹؛ روضه‌ی خلد، ص ۱۷۰؛ ینبوع‌الاسرار فی‌نصایح‌الابرار، ص۱۳۸.

۳۰. خواب دیدن فاطمه(س)،پیامبر(ص)را در خواب (ص۳۰۹) وپیشگویی از مرگ خود در منابع دیده نشد.

۳۱. ابوطالب و بشارت دادن مثرم‌بن دعیت (ص ۳۱۸) در راحة‌الارواح داستان

---

۱. شهیدی، عنایت‌الله، تعزیه و تعزیه‌خوانی، ص ۲۹۴.
۲. آرین‌پور، یحیی، از صبا تا نیما، ج اول، ص ۳۲۳.
۳. معین، محمّد، فرهنگ فارسی، ذیل عروسی قریش.
۴. ملک‌پور، جمشید، سیر تحوّل مضامین در شبیه‌خوانی، ص ۱۱۶.
۵. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۵.

چنین است: عابدی سالخورده به نام مثرم که صدونود سال خداوند را عبادت کرده است، از خدا می‌خواهد تا ولیّ خود را به او نشان دهد. خداوند ابوطالب را نزد او می‌فرستد. مثرم از نام و نسب ابوطالب می‌پرسد و وقتی متوجّه می‌شود که او از قبیله‌ی بنی‌هاشم است او را در کنار می‌گیرد و به او مژده می‌دهد که خداوند فرزندی به او عطا خواهدکرد و آن فرزند،ولیّ خدا خواهد بود.ابوطالب برای اثبات صحّت آن، از مثرم برهانی می‌خواهد و طلب مائده‌ی بهشتی می‌کند. مثرم به درگاه خداوند دعا می‌کند. ناگاه، طبقی از میوه‌های بهشتی فرود می‌آید. ابوطالب اناری برمی‌دارد و می‌خورد؛ آن انار نطفه‌ی وجود علی(ع) می‌شود. در همین زمان، زمین به لرزه درمی‌آید و قریش دچار ترس و هراس می‌شوند. ابوطالب به آن‌ها هشدار می‌دهد که خداوند بنده‌ای از بندگان خود را آفریده‌است که اگر از او اطاعت نکنید از خانه و دیار خود آواره خواهیدشد. آن‌ها می‌پذیرند و ابوطالب به درگاه خداوند دعا می‌کند و آن زلزله به پایان می‌رسد. در شب ولادت علی(ع) نیز آسمان به قدری روشن می‌شود که مردم شگفت‌زده می‌شوند.ابوطالب به مردم می‌گوید که یکی از اولیای خداوند متولد می‌شود که او امیر مؤمنان است. پس از آن،ابوطالب چهل روز از نظرها غایب می‌شود. جابر از رسول‌اللّه سراغ ابوطالب را می‌گیرد. پیامبر پاسخ می‌دهد که او به جست‌وجوی مثرم رفته است. ابوطالب به غاری می‌رود و مثرم را مرده می‌یابد؛ در حالی‌که در پارچه‌ای پیچیده شده است و دو مار سفید و سیاه از او مراقبت می‌کنند. مثرم به امر خدا زنده می‌شود و ابوطالب خبر ولادت علی(ع) را به او می‌دهد.مثرم سر به سجده می‌نهد و از دنیا می‌رود.ابوطالب، سه روز در آن‌جا می‌ماند سپس بازمی‌گردد.[1] این داستان بعدها در بحارالانوار، ج۳۵،ص ۱۰؛ جنات‌الوصال، ص ۴۴۷-۴۳۸؛ نزهه‌الکرام و بستان‌العوام، ص ۹۲-۸۶؛ روضة‌الواعظین، ص۶۸ نیز آمده است.

۳۲. ولادت علی(ع) در کعبه (ص۳۱۸) در راحة‌الارواح عباس، عموی پیامبر(ص)، با جماعتی، در اطراف خانه‌ی کعبه نشسته‌اند. ناگهان فاطمه بنت اسد را که باردار است، مشاهده می‌کنند که او به مناجات با خدا می‌پردازد و از او می‌خواهد تا تولّد این کودک را بر او آسان کند. ناگهان کعبه به لرزه درمی‌آید و از هم بازمی‌شود و فاطمه وارد خانه می‌شود. آن‌ها هرچه سعی می‌کنند وارد شوند نمی‌توانند. پس از چهار

۱.راحة الارواح، ص ۶-۸۴.

روز فاطمه(س) بیرون می‌آید؛ درحالی که کودکی را در آغوش دارد و می‌گوید فرشته‌ای آواز داده‌است که نام او را علی بگذارد؛ زیرا خداوند نام او را از نام خود که علیّ اعلی است مشتق کرده‌است.[۱]

از دیدگاه علمای اهل سنّت، ولادت آن حضرت در کعبه قطعی است؛ برای نمونه ر.ک: السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأمون، ج ۱، ص ۲۲۶؛ هدیة العارفین، ج ۵، ص ۷۳۲؛ الضوء اللامع لأهل القرن التاسع، ج ۵، ص ۲۸۳؛ الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ج ۱، ص ۱۷۱؛ کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، ج ۲، ص ۱۴۹۷؛ ذیل مرآة الزمان، ج ۱، ص ۱۴۸؛ شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ج ۲، ص ۳۷۱؛ الأنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، ج ۱، ص ۱۱؛ طبقات الشافعیة الکبری، ج ۳، ص ۴۵۶؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳ ص ۳۴۸؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۳؛ معجم الأدباء أو إرشاد الأریب إلی معرفة الأدیب، ج ۴، ص۴۸، رقم: ۵۶۷؛ مرآة الجنان وعبرة الیقظان، ج ۴، ص ۱۳۶؛ تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۴۸، ص ۱۸۳.

۳۴. علی(ع) و همسایه ناسزاگو (ص ۳۲۹) در منبعی دیده نشد.

۳۵. علی(ع) و جوشیدن چشمه در جنگ صفین و مسلمان شدن راهب، ص ۳۳۹ ر.ک: راحة‌الارواح، ص۹۷-۹۶؛ تفسیر گازر، ج ۷، ص ۱۷۲-۱۷۰؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۵، ص ۱۲۲-۱۱۹.

۳۶. ابن‌ملجم مرادی، قطامه و قتل علی(ع) (ص ۳۴۱) داستان با روایت ترجمه‌ی تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۳۷۶-۱۳۶۸ و جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، باب پنجم از قسم اوّل: ۶۰؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۲۹۳؛ تفسیر گازر، ج ۳، ص ۲۰۸-۲۰۶؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۸، ص ۲۸۵-۲۸۴ که تنها ماجرای ابن ملجم و تحریک قطام است.

۳۷. امام حسن(ع) و حسین(ع) و مرد نابینا و جان دادن او بر گور علی(ع) (ص ۳۵۷) در روضه‌الانوار، ص ۴۵۶ پیرمرد آن‌قدر گریه می‌کند که می‌میرد.

۳۸. پیامبر، اسماء بنت عمیس و نامگذاری امام حسن(ع) (ص ۳۶۱) علی رغم برخی اخبار اسماء تا سال هفتم هجری، در حبشه بود و در مراسم ازدواج و عروسی فاطمه(س) و هم‌چنین تولّد امام حسن(ع) و امام حسین (ع) شرکت نداشت. اسماء بنت

۱. همان، ص ۸۳.

عمیس، همسر علی‌بن‌ابی‌طالب، یکی از مسلمانان فداکار، همراه همسرش به حبشه هجرت کرد و در آن‌جا عبدالله را به‌دنیا آورد. در سال هفتم هجری همراه همسر خود به مدینه برگشت. جعفرطیّار، همسر او در غزوه‌ی موته به شهادت رسید لذا اسماء با ابوبکر ازدواج کرد و محمّدبن ابی‌بکر را به‌دنیا آورد. پس از مرگ وی به همسری علی(ع) درآمد و یحیی از او تولّد یافت. محمّدبن‌ابی‌بکر در سایه‌ی تعلیم و تربیت علی(ع) یکی از انسان‌های کامل و شجاع و از شیعیان خاص او شد. پیامبر (ص) در مورد اسماء فرمودند او از زنان بهشتی است. ر.ک: ابن حجر، الاصابه، ج ۴، ص ۲۳۱، ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج۵، ص۳۹۵؛ ابن‌عبدالبر الاستیعاب، ج۴، ص۲۳۶؛ طبرسی، الاحتجاج، ج۱، ص۹۴.این داستان در بحارالانوار، ج۴۳، ص۳۳۸ و مناقب آل ابیطالب، ج۳، ص۱۸۹ هم آمده است.

۳۹. امام حسن(ع) و سوء قصد میزبان او (ص ۳۶۸) در منابع دیده نشد.

۴۰. امام حسن(ع) و سم خوراندن جعده بنت اشعث بـه او (ص ۳۷۰) طبری در ترجمه‌ی تفسیر طبری، ج۵، ص۱۳۷۸-۱۳۷۶ داستان را چنین نقل می‌کند: پس از صلح امام حسن(ع) با معاویه، وی که در فکر کشتن ایشان است، نامه‌ای به جعده همسر امام حسن(ع) می‌نویسد و در قبال ده‌هزار دینار از او می‌خواهد پس از مقاربت با امام او را با دستارچه‌ی زهرآگین پاک کند تا هلاک شود. سپس با جعده وعده می‌کند که او را به عقد یزید درخواهدآورد. جعده،چنین می‌کند و ده‌هزار دینار از معاویه دریافت می‌کند اما یزید از ازدواج با جعده می‌پرهیزد.[۱]

لاراوسیا وگلییری در دانش‌نامه‌ی اسلام طی تحلیل تاریخی می‌نویسند: پدر جعده، اشعث که رئیس قبیله‌ی یمنی بود، به‌دلیل خدمت به معاویه از سوی شیعیان به‌عنوان خائن شمرده شده است. از این‌رو محتمل است که نفرت شیعه از پدر به دختر نیز منتقل شده باشد.[۲] ویلفرد مادلونگ از قول مورخان اولیه اسلامی (مانند بلاذری، واقدی و ...) بیان می‌دارد که یادداشت‌های دیگر نشان می‌دهد امام حسن(ع) ممکن است به دست یکی دیگر از همسرانش، دختر سهیل بن عمر یا یکی از کنیزانش مسموم شده باشد.

۴۲. پیامبر(ص) و اهدای دو آهو توسط بادیه‌نشین به امام حسن(ع) و امام

۱.طبری، تفسیر طبری، ج۵، ص ۸-۱۳۷۶.

۲.ر.ک: Encyclopaedia of Islam (2nd ed.). Leiden: E. J. Brill. pp. 240. ISBN 90 04 08118 6. Veccia Vaglieri 1Laura (1986) "Hasan b. Ali".

حسین(ع) (ص۳۹۳)در منابع پیش از کاشفی دیده نشد. کاشفی منبع خود را کنزالغرایب نقل می‌کند. ر.ک: بحارالانوار، ج۴۳ ص۳۱۲.

۴۳. خدمتکار خطاکار و عفو امام حسین(ع) (ص ۳۹۵) این داستان بسیار معروف است و در سیاست‌نامه، ص۱۹۱؛ اخلاق محسنی، ص۵۲؛ شرح‌التعرّف لمذهب‌التصوّف، ج۱ ص ۲۰۰؛ روضه‌ی خلد، ص ۲۳؛ هزار حکایت صوفیان (ص ۴۵)؛ رسالةالعلیه، ص (۲۷۱) و اخلاق عالم‌آرا، ص ۷۱ به امام حسین(ع)؛ در لطایف‌الطوایف، ص ۳۷ و روضةالانوار، ص ۳۲۷ به امام حسن(ع)؛ در حدیقة الحقیقه (ص ۵۶۸؛ صد حکایت، ص ۱۱۶-۱۱۴ و زینت‌المجالس، ص ۵۶۶ به انوشیروان؛ در لطایف الطوایف، ص ۳۹۳ به خسروپرویز؛ در فرج بعد از شدت، ج۲ ص۹۳۵؛ درّه التاج، ص ۱۷۳؛ ترجمه‌ی تفسیر طبری، ج۱، ۲۵۶-۲۵۵ و بحرالفواید، ص ۱۱۳ به پادشاهی نامعلوم و در منتخب رونق المجالس، ص ۷۳ به امیرمیمون‌بن مهران نسبت داده شده است.

۴۴. امام حسین(ع) و فرستادن مسلم‌بن‌عقیل با اصرار زیاد کوفیان به کوفه (ص ۴۱۷) ماجرای نامه نوشتن کوفیان تا شهادت مسلم در منابع بی‌شمار ذکر شده است؛ ازجمله: الأخبار الطّوال، ص ۲۲۳؛ مقتل الحسین بحرالعلوم، ص ۱۰۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۳؛ جمل من أنساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۶۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۴؛ الاخبار الطوال، ج۲، ص ۳۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص۸۹؛ مقتل الحسین للخوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۱۵۹؛ اللّهوف علی قتلی الطفوف، ص ۳۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۷؛ عمدة الطالب، ص ۱۵۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۵۳؛ سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۲۰۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج۳، ص ۲۲؛ نهایة الارب، ج ۲۰، ص ۳۸۹؛ تاریخ حبیب السّیر، ج ۲، ص ۴۱؛ مثیر الاحزان (ص ۱۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۹.

۴۵. پیامبر(ص)و دحیه‌ی کلبی (ص ۴۶۸) شیخ عباس قمی به نقل از ابن شهر آشوب به گونه‌ای دیگر و مفصل روایت می‌کند که خلاصه‌ی آن چنین است: جبرئیل(ع) به صورت دحیه‌ی کلبی نزد پیامبر نشست. امام حسن(ع) و امام حسین(ع) داخل شدند و از دحیه کلبی تقاضای هدیه کردند. جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد و سیب و به و اناری برای ایشان فرود آورد. میوه‌ها را نزدیک پیامبر بردند، حضرت از ایشان گرفت و بویید و به ایشان برگردانید... با درگذشت فاطمه(س) انار ناپدید شد و با شهادت‌علی(ع) به ناپدید گردید و تنها سیب نزد امام حسین (ع) ماند. امام

زین‌العابدین(ع) فرمود: «پدرم در صحرای کربلا هر گاه تشنگی براوغالب می‌شد، آن رابوبید و تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت.[۱] منتهی الامال، ج۱، ص۵۲۸ دیدن جبرئیل به صورت دحیه‌ی کلبی و هدیه دادن به آن دو امام، متفاوت با متن بالا در این منابع نقل شده است : مستدرک (ج ۱۰،ص۴۱۱)؛ بحارالانوار، ج۴۳،ص۲۸۹ وج ۴۵،ص۹۱ و بقیه باب۳۷ ح ۳۱ ؛ المناقب ابن شهر آشوب،، ج۳،ص۳۹۱ .

۴۶. قیس اعرابی و وفاداری او به امام حسین(ع) و پرت کردن او از بام قصر (ص ۴۷۷) رک: تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۳۹۵؛ ابصارالعین، ص۱۱۲؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷۲؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۴۷؛ نام وی در منابع تاریخی قیس ابن مسهر صیداوی و برخی منابع، پیک امام را عبدالّله یقطر دانسته‌اند.

۴۷. عمر سعد و طمع به دست‌آوردن ملک ری و جنگ با امام حسین(ع) (ص۴۹۵) در مورد عمربن سعد و نقش او در زمان امام حسین(ع): الخصائص الحسینیه، ص ۷۱؛ مقتل الحسین، ص ۲۴۸ ؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۵۶، ۴۰۹ – ۴۱۷، ۴۶۷، ۵۸۷؛ مقتل الحسین خوارزمی(ج ۱، ص ۱۹۰؛ الاخبار الطوال، ص ۲۴۱ ص ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱؛ انساب الاشراف، ج۳،ص۱۷۶ج ۲۰۴ز۱۸۷، ۲۰۶،۲۱۱ز۲۰۷. ارشاد مفید، ص ۴۳۹–۴۳۴؛ اعلام الوری، ص ۲۳۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۹؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۸۲ و ۶۸۳.

۴۸. حربن‌یزید ریاحی و کشمکش درونی، توبه و پیوستن به سپاه امام حسین(ع) و شهادت (ص۵۱۶) ر.ک: جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، باب پنجم از قسم اوّل : ۸۴؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰؛ حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۲۱؛ نفس المهموم، ص ۱۴۱؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۲؛ جمهرة انساب العرب، ص۲۲۷؛ مقتل الحسین مقرم، ص ۲۲۷– ۲۲۹ و ص۲۹۰ ؛ الانوار البهیة (ص ۱۰۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص۴۰۰ و ص۴۳۷ ؛ ابصارالیعین(ص۲۰۵؛ کتاب الفتوح، ج۵، ص۷۸؛ امالی الصدوق، مجلس ۳۰، ص۱۴۱؛ مثیرالاحزان(ص ۶۰؛ مناقب آل ابی طالب، ج۴، ص۱۰۰؛ مقتل العوالم، ص ۸۵؛ امالی الصدوق، ص۴۱۴؛ اقبال الاعمال، ج۳، ص ۷۸ و ۳۴۴ .

۴۹. پیوستن ده هزار از شامیان به فرماندهی عامر بن طفیل به ابن زیاد (ص ۵۲۴)

۱.قمی، شیخ عباس، منتهی الامال، ج۱، ص ۵۲۸.

عامر بن طفیل عامری مردی سخاوتمند و از شاعران و بزرگان عرب جاهلی. به قصد ترور پیامبر به مسجد می‌رود و در قبال پذیرش اسلام، درخواست جانشینی پیامبر را می‌کند؛ چون قصد پیامبر مـی‌کند دسـتانش خشک مـی‌شود. رک: اسـدالغـابه، ج ۳، ص۱۲۷؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۱۰.

۵۰. زهیربن‌حسّان اسدی مقابله با سپاهیان عمرسعد و شـهادت او (ص۵۲۶) در منابع کهن رجال و تاریخ، از او نام و نشانی نیست. گاه نام او ظهیربن حسان قید شده است.

۵۱. عبداللّه‌بن‌عمرو کلبی و کشتن سالم و یسار و شهادت او. (ص ۵۳۰) طبری به نقل از ابومخنف و او از قول ابوجناب نام او را عبداللّه بن عمیر از بنی عُلیم ساکن کوفه می‌داند. مؤلف تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۱ و صاحب کتاب تسـلیة‌المـجالس، ج ۲، ص۲۸۷، درباره‌ی مرگ وی چنین نوشته: همسر عبداللّه بن‌عمیر از خیمه گاه بیرون آمد و به طرف شوهرش رفت و بر بالین او نشست و خاک از چهره‌اش می‌زدود و می‌گفت: بهشت گوارایت باد! شمر به غلامی به نام رستم گفت: با گرز بر سر آن زن بزن. او هم گرز بر سر او زد و همان جا به شهادت رسید.

۵۲. عروسی و شهادت وهب بن عـبداللـه کـلبی و هـمسرش(ص ۵۳۵) مـادر و همسرش نیز در کربلا به شهادت رسیدند. او از شدت خشم، عمود خیمه را کشید، به میدان رفت و قاتل پسرش را با یک ضربه به قتل رساند. مادر وهب ضرب‌المثل شده و بدین واقعه نظر دارد و برای بیان شجاعت به کار می‌رود. در امالی صدوق، مجلس ۱۴۲ ص۳۰ و در مقتل خوارزمی، ج۲ص۱۳ از مجد الائمه سرخسکی نقل کرده کـه وهب نصرانی بود. همسرش نیز در کربلا به شهادت رسید. در ناسخ‌التواریـخ، ج۲ ص ۲۷۰ روایت شده که از عروسی همسر وهب تا روز عاشورا بیش از هفده روز نبود. تعزیه‌ی وهب از گذشته تا امروز اجرا می‌شده است.

ابن شهر آشوب با آوردن قسمت اوّل گزارش خوارزمی بدون ذکر شهادت او، نوشته است که وهب اسیر شد. مقتل الحسین خوارزمی، الجزء الثانی، ص ۱۵ -۱۶؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۰۱؛ معجم الرجال الحدیث، ج۱۹، ص۲۰۹؛ بحارالانوار، ج۴۴، ص‌د ۳۲۰ و ج ۴۵، ص ۱۶ و ۱۷؛ جلاء العـیون، ص ۳۹۴ و ۳۹۵؛ الفـتوح، ج۳، ص۱۱۷-۱۱۶؛ الملهوف، ص ۱۶۱؛ منتهی الامال، ص۴۳۳؛ نـفس المـهموم، ص۱۳۱-۱۳۰؛ ابـصار العین، ص ۱۰۹.

۵۳. عروسی و شهادت هلال‌بن نافع (ص ۵۴۷) نافع بن هلال جملی اهل کوفه و از قاریان قرآن، نویسندگان حدیث و از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) به شمار می‌رفت و در جنگ‌های صفین و جمل و نهروان در سپاه امام علی(ع) شمشیر می‌زد. رک: انساب الاشراف، ص ۱۷۹؛ تاریخ‌الطبری، ج ۵، ص ۴۱۲؛ الکامل فی‌التاریخ، ج ۴، ص ۷۰؛ الاخبار الطوال، ص ۲۵۵؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۹؛ رجال الطوسی، ص ۱۰۵؛ مقتل الحسین خوارزمی، الجزء الثانی،ص ۲۹۹-۲۴؛ البدایه و النهایه، ج ۸،ص ۱۸۴؛ انساب الاشراف، ص ۱۹۷؛ جلاء العیون، ص ۳۹۶؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۴۵۲؛ منتهی الامال، ص ۴۰۵ و ۴۳۵ و ۴۴۱ ج ۴۴۲؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۱۲۴؛ نفس المهموم، ص ۸۴ و ۹۶ و ۱۲۶ ؛ نقد الرجال، ص ۳۶۵؛ الملهوف، ص ۱۳۸؛ ابصار العین، ص ۱۵۸؛ رجال ابن داود، قسم اوّل، ص ۳۵۸.

۵۴. عروسی قاسم بن حسن(ع)، (ص ۵۸۲) و شهادت او، ص ۴۱۰-۴۰۱ جز او در منتخب المراثی شیخ فخرالدین طریحی، ص ۳۶۶-۳۶۵ و بحرانی، ج ۳، ص ۳۶۹-۳۶۸ و نراقی، ص ۱۳۰-۱۲۶ و حملة حیدری، ص ۳۵۲ نیز نقل شده است. تعزیه حضرت قاسم براساس همین داستان مجعول از دوران قاجار اجرا می‌شده است.[1]

قاسم بن الحسن(ع) در واقعه‌ی کربلا به نقل طبری ده سال و به نقل ابی مخنف چهارده سال داشت.[2] علامه مجلسی عروسی قاسم را فاقد سند معتبر می‌داند. محدث قمی در منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۷۰۰ دامادی قاسم را رد می‌کند و می‌گوید: نویسندگان، نام حسن را با قاسم اشتباه کرده‌اند.

ابومخنف به نقل از حمیدبن مسلم نوشته است: «پس از زخمی شدن قاسم، امام حسین(ع) خود را به او رساند، امّا با یورش سواران دشمن، جنازه‌ی قاسم لگدکوب اسبان گردید. مقتل الحسین خوارزمی، الجزء الثانی، ص ۵۳؛ الارشاد، ص ۲۴۰ و ۲۴۸ ؛ مقاتل الطالبین، ص ۸۵ -۸۷ ؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۸۵؛ اعلام الوری، ص ۲۴۲؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۱ و ج ۴۵، ص ۴۲، ۶۷؛ انساب الاشراف، ص ۲۰۶؛ الاخبار الطوال، ص ۲۵۷؛ لباب الانساب، ج ۱، ص د ۴۰۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۵ نهایه الارب، ج ۲۰، ص ۴۵۶ و

۱. ر.ک: بلوک باشی، علی، توصیفی از تعزیه عروسی قاسم، تئاتر، زمستان ۱۳۷۰، شماره ۱۶،ص ۶۳ - ۸۸.
۲. منتخب التواریخ، ص ۲۶۶.

۴۶۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۵ - ۱۸۶ و ۱۸۹؛ الملهوف، ص ۱۶۷- ۱۶۸؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ص ۲۱؛ سیر اعلام النبلا، ج۳، ص ۳۲۰؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص۱۸؛ منتهی الامال، ص ۴۵۷- ۴۵۹ و ۴۸۲؛ نفس المهموم، ص ۱۰۲ و ۱۴۷؛ ابصار العین، ص ۱۰۱ و ر.ک: سردرودی، تحریف‌شناسی عاشورا و تاریخ امام حسین، ص ۱۸۱.

۵۵. شجاعت عباس‌بن‌علی(ع) و شهادت او (ص ۶۰۰) تنقیح المقال مامقانی، ج ۲ ص۱۱۷؛ تاریخ الأمم و الملوک، ج ۵ ص ۴۲۲؛ عمدة الطالب، ص۳۲۷؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۱؛ ابصارالعین، ص ۴۰.

۵۶. شهادت علی‌اصغر(ع) (ص ۶۱۳) ر.ک: معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۲۳؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۶.

۵۷. زین‌العابدین(ع) و قصد حمله به دشمن و ممانعت امام حسین(ع) (ص ۶۱۵) در منابع دیده نشد. برای دیدن نقش امام زین العابدین ر.ک: طبقات ابن سعد، ج۵، ص۱۶۳؛ ارشاد شیخ مفید، ص۲۵۴؛

۵۸. حضور زعفر جنّی در کربلا (ص ۶۱۹) و اعلام یاری به امام حسین(ع)و نپذیرفتن حضرت: زعفر یا نزد عوام جعفر جنّی از شخصیت‌هایی است که نخستین بار از طریق کاشفی به آثار بعدی و تعزیه‌ها راه یافته است واساسی ندارد. ر.ک به: لؤلؤ مرجان، ص ۱۸۳ و حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص۲۹ و ص۵۳ و ج ۳، ص۲۷۲ و ص ۲۸۴ در کتاب لسان‌الواعظین، ص ۴۲۳ از حضور او در زمان پیامبر و عزاداریش برای امام حسین (ع)، ص۴۲۳ خبر می‌دهد. و ر.ک: ریاض‌المحبین، ص ۲۰۸-۲۰۵.

در بحارالانوار، ج ۴۴، ص۳۳۰ به نقل از شیخ مفید به سند خود از جعفر صادق بدون نام بردن از زعفر به پیشنهاد گروهی از ملائکه برای کمک به امام حسین (ع)اشاره می‌شود. صاحب کتاب طرائف المقال، ج ۲ ص ۶۷۹ ماجراهایی از زعفر را به نقل از ثقات نقل می‌کند.

۵۹. شمر و بریدن سر امام حسین(ع) شهادت او، (ص ۶۲۵)؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص۴۵۳ ج ۴۵۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴ ص ۷۹؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص۱۸۹؛ الارشاد، ص ۲۴۲ مسعودی و برخی دیگر نوشته‌اند: قاتل امام حسین (ع) سنان بن انس، مردی از قبیله‌ی مذحج بود که سر امام را برید و آن را پیش ابن زیاد برد و گفت: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که من پادشاه پرده دار را کشته‌ام. کسی را کشته‌ام که پدر و مادرش از همه کس بهتر و نسبش والاتر است. مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵؛

طبقات‌الکبری، ص۴۷۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص۲۵۲؛ الفصول المهمه، ص ۱۹۷؛ نهایة‌الارب، ج ۲۰، ص ۴۶۲.

۶۰. عمربن‌لیث و سان دیدن از سپاه خود و آرزوی حضور در کربلا (ص ۶۳۷)؛ در روضه‌ی خلد، ص ۲۹ داستانی دیگر بدین مضمون است: یعقوب لیث صفاری(درگذشت ۲۸۹ق.) با سی‌هزار سوار به عزم ری در حرکت است. لحظه‌ای،از سر تأمل در لشکر می‌نگرد و آن‌گاه می‌گرید. کسی علّت گریه را می‌پرسد، می‌گوید: «آرزو می‌کردم با این لشکر در کربلا بودم و از حسین(ع)دفاع می‌کردم.» آن شب امام حسین(ع) را در خواب می‌بیند که به او بشارت می‌دهد که مزد شهیدان کربلا را یافته‌است. جز این روایت در منبعی دیگر دیده نشد.[1]

۶۱. شفا یافتن دختر معلول یهودی با خون بال یک مرغ (ص ۶۴۱) در منابع پیشین نیامده است. ر.ک: بحرانی، ج۴، ص ۷۶-۷۴ و ۴۹۵-۴۹۴ ؛ مجلسی، ج۴۵، ص ۱۹۳-۱۹۲؛ قزوینی، ص ۲۳۵-۲۳۳ نراقی، ص ۱۰۸-۱۰۷

امام حسین(ع) و درخواست آب از سپاه عمر سعد (ص ۴۲۶) در منابع پیشین نیامده است. ر.ک: نراقی، ص ۱۴۹؛ لسان الملک سپهر، ص ۲۸۵؛ شریف کاشانی، ص ۲۲۲-۲۲۰

۶۲. ازدواج امام زین‌العابدین(ع) با شیرین، کنیز شهربانو (ص ۶۵۸) در منابع پیشین نیامده است. اصل ازدواج امام حسین (ع) با شهربانو خود جای تردید دارد. شهربانو پس از تولّد زین‌العابدین (ع) در حال نفاس درگذشت و هیچ‌گاه هنگام حادثه کربلا زنده نبود. وحتی کسانی که این گونه افسانه‌ها را نقل کرده‌اند، گاه گفته‌اند شهربانو سوار بر ذوالجناح از کربلا گریخت و در شهر ری، بالای کوهی غیبش زد! و گاه نیز نوشته‌اند که خود را روز عاشورا به رود فرات انداخت و خودکشی کرد![2]

۶۳. خولی و پنهان کردن سر امام در تنور خانه‌اش (ص۶۴۴) در بعضی از منابع آمده که خولی سر از تن امام جدا کرد. ابن‌شهرآشوب، مناقب ج۴ ص۱۱۱ درر الابکار فی وصف الصفوة الاخیار، ص ۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۶، صص۶۷ و ۳۳۷؛ اللهوف، ص ۶۰؛

---

۱. خوافی، مجد، روضه خلد، ص ۲۹.

۲. صحتی سردرودی، محمّد،تحریف شناسی تاریخ امام حسین (ع) با رویکردی کتاب‌شناسانه،فصلنامه‌ی کتاب‌های اسلامی، سال پنجم، شماره ۱۸، پاییز ۱۳۸۳ و سردرودی،تحریف‌شناسی عاشورا و تاریخ امام حسین،ص ۲۱۷

تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۵؛ مقتل الحسین مقرم، ص ۳۰۴؛ اعیان الشیعه، ج ۶۱۲ ص ۱.

۶۴. یحیی حرّانی و ایمان آوردن او با دیدن سرهای بریده (ص ۶۵۰) در منابع دیده نشد.

۶۵. ابوالحنوق و سر بریده حسین(ع) (ص ۶۶۱) نام وی ابوالحتوف، ابوالجنوب و ابولحتوف ذکر شده است. «به نظر می‌رسد منشأ این اشتباه کتاب تسمیه من قتل مع الامام الحسین(ع) باشد سپس در کتاب الحدائق الوردیه فی مناقب ائمه الزیدیه، نوشته حیمدبن احمد، (م ۶۵۲ق)، مطرح شده و به کتاب‌های بعدی از جمله کتب رجالی سرایت کرده است. ابن شهر آشوب (م ۵۸۸ ق)، نیز کنیه‌ی وی را ابوالحتوف ذکر کرده، اما به عنوان دشمن امام حسین(ع) نه یاور ایشان.[۱] امّا با توجّه به متون معتبری که قبل از ابن شهر آشوب به نگارش درآمده، کنیه‌ی این شخص ابوالجنوب است. در نسخه‌ی دیگری از مناقب، این فرد، ابوالحنوق الجعقی معرّفی شده با همین داستان ذکر شده است.[۲] بنابر نقل اهل سیره و کتب کهن تاریخی فردی که در کربلا حضور داشت و بر علیه امام حسین(ع) شمشیر می‌زد، ابوالجنوب است. خوارزمی، در مقتل خود نقل می‌کند که ابوالحتوف تیری به پیشانی امام زد.[۳] داستان تیر زدن او بر پیشانی امام در اغلب منابع ذکر شده امّا این داستان تنها در این کتاب آمده است.[۴]

۶۶. حسن بصری و مرد بدبو (ص ۶۹۵) در منابع یافت نشد.

۶۷. پیامبر و زیارت سر امام حسین(ع) و مرد نقابدار (ص ۶۹۸) زیارت سر امام حسین (ع) توسط پیامبران و فرشتگان در اللهوف، ص ۲۰۸ آمده است.

نثر کتاب

سبک کلّی نثر کتاب مثل آثار دوره‌ی تیموری است. عمده‌ی شهرت این کتاب به واسطه‌ی عبارت پردازی‌های زیبای آن است. کاشفی در این کتاب بیشتر شیوه‌ی سعدی در گلستان را در نظر داشته و نثر مسجع سعدی را پیروی می‌کند.[5] جمله‌های

۱. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب ج ۳، ص ۲۵۸

۲. ر.ک: مناقب، تعلیق سیّد هاشم رسولی محلاتی، قم، علامه، ج ۴، ص ۱۱۱

۳. صالحی نجف‌آبادی، ابراهیم، تصحیح چند اشتباه تاریخی رجال شناسان درباره‌ی شهیدان کربلا، تاریخ در آیینه پژوهش، تابستان ۱۳۸۸، شماره ۲۲، ص ۱۷۴-۱۴۵.

۴. درباره‌ی او رک: حبیب السیر ج ۱ ص ۲۱۶

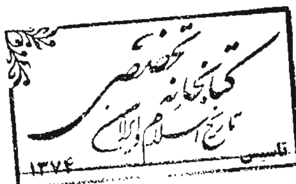
۵. ر.ک: بهار، ملک الشعرا، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۹۵.

آهنگین او موسیقی خاص به اثر بخشیده و می توان ادعا کرد آنچه بیش از همه باعث مقبولیت روضةالشهدا گردیده، جمله‌های شعرگونه و آهنگین به همراه داستان‌پردازی‌های ماهرانه و بهره‌گیری از عناصر داستان است. به این ترتیب دور از ذهن نیست اگر بگوییم مؤلف به ویژگی‌های ادبی و هنری اثر، بیشتر نظر دارد تا تاریخ، و در رسیدن به مقصود گاهی به افسانه‌پردازی نیز پرداخته و داستان‌هایی را که واقعیت تاریخی ندارند بر تاریخ افزوده است.

روش کاشفی در حکایت آوری، تفصیل مطالب و شاخ و برگ دادن حوادث با اندرزها، اشعار، احادیث و عبارت‌پردازی با آوردن جمله‌های مترادف است که گاه به اطناب می‌گراید. انتخاب این شیوه به دلیل ماهیت مجلس‌گویی کتاب و برای اثرگذاری بیشتر بر مخاطب است.

مستشرقان، نثر او را پخته و استادانه‌ی ارزیابی کرده‌اند. آربری درباره‌ی نثر کاشفی می‌نویسد: «نویسنده‌ای بود دارای نثری استادانه آراسته که در دوره‌ی دیرپای افول ادبیات فارسی؛ به‌ویژه در هند عهد مغولان، حتّی از محبوبیتی بیشتر برخوردار شد و در آن دیار از مشهورترین اثرش، کتاب مورد تحسین انوار سهیلی نسخه‌های بی‌شمار برداشتند.»[1]

رسول جعفریان رمز جاودانگی کتاب را نثر زیبای آن می‌داند: «اکنون یکی از سؤالاتی که درباره‌ی این کتاب وجود دارد این است که چگونه چنین کتابی در میان شیعیان و حتّی سنّیان متمایل به اهل بیت (با توجّه به ترجمه‌های ترکی آن). این چنین جاودانه مانده و چنین تأثیر شگرفی از خود برجای نهاد؟ پاسخ این پرسش در یک جمله آن است که نثر شیوا و گیرای این کتاب مهم‌ترین عامل جاودانگی این کتاب در میان شیعیان بوده است. به یقین، اگر چنین نثری نمی‌داشت و این چنین در فصاحت و بلاغت، مطالب ابراز نمی‌شد، امکان چنین موفقیتی برای آن، در این حد وجود نداشت. کاشفی از برجسته‌ترین نثرنویسان نیمه‌ی دوّم قرن نهم هجری است. آثار او در انشا، نه تنها سرمشق شاگردان ادب است، بلکه برای مدرسان این فن نیز الگویی بوده که می‌بایست مورد تقلید قرار می‌گرفته است.»[2]



۱. آربری، آرتورجان، ادبیات کلاسیک فارسی، ص ۳۸۶.
۲. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۴۸.

کاشفی کوشیده ابیات عربی را به حداقل ممکن برساند؛ چنان‌که خود در مقدمه گوید: «و از ابیات عربی آن‌چه ضروری الذکر باشد با ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آن چه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد.»[1] این کار باعث شد کتاب برای عوام قابل استفاده‌تر باشد. ویژگی‌های نثر کتاب از دو منظر زبانی و ادبی به قرار زیر است:

۱. ویژگی‌های زبانی

۱-۱ *جمله‌ها*

۱-۱-۱. جمله‌ها اغلب کوتاه است. معدل کاربرد فعل در سراسر کتاب در هر خط سه فعل است:

«حسین گفت: تو خود می‌آیی که مرا به قتل رسانی. عمرسعد شرم داشته، عنان اسب بازکشید و از آن‌جا بازگشت، امّا شمر پیادگان را گفت: گرد وی بگردید. همین‌که پیادگان حوالی حسین را فروگرفتند، شمشیر حواله‌ی ایشان کرد، همه منهزم شدند.

۲-۱-۱. ترتیب طبیعی اجزای جمله رعایت شده است.

۳-۱-۱. گزاره‌های قالبی و برای شروع جمله اغلب «آورده‌اند که» است.

۴-۱-۱. جمله‌ها بیشتر با واو عطف و دیگر حروف عطف چون «چنان‌چه» به هم پیوند می‌خورند: «در این ساعت خطیبان امّت جدّم بر بالای منبر خطبه می‌خوانند و نعت جدّ بزرگوارم می‌گویند و تو با من این می‌کنی ای شمر، حضرت رسول - صلّی‌اللّه علیه - روی بر سینه‌ی من نهاده و تو آن‌جا نشسته‌ای بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن می‌رانی و من می‌نگرم روح زکریای پیغمبر را - علیه‌السّلام - بر دست راست خود می‌بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را -علیه‌السّلام - بر جانب دست چپ خود مشاهده می‌کنم.»

۵-۱-۱. ذکر جمله دعاییه با فاصله از شخص دعا شده: «و لواء الحمد علمی است که خاصه‌ی حضرت رسالت است صلی الّله علیه و سلم »؛ ناقه‌ی صالح پیغمبر را علیه‌السلام پی کردند.»؛ «که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الّله علیه و سلم» ؛ «او قتل جگرگوشه‌ی مصطفی را صلی الّله علیه و سلم با خود تصمیم داد».

---

۱. کاشفی سبزواری، حسین، روضة‌الشهدا، ص ۱۳.

۲-۱. افعال

۱-۲-۱. فاصله‌ی بین علامت نفی و فعل منفی: «و نه از عبث است که شراره آتش»؛ «و من نه طاقت حرب ایشان دارم» ؛ «به جانبی رفت که نه جانب لشکر حسین بود».

۲-۲-۱. حذف فعل به قرینه: «آری وداع یاران، با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در مرتبه موازات»؛ «ای دریغ که کوفیان از روش راستی به هزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا به همه روی ملول و نفور»؛ «در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب».

۳-۲-۱. کاربرد فعل وصفی به جای ماضی مطلق: «روی برگریز نهاده نعره الحذر الحذر برکشیدند»؛ «به گرد خیمه‌ها برآمده، از همه اهالی و موالی بحلی طلبیده و گفت»؛ «عایس نزدیک آمده فریاد برآورد».

۴-۲-۱. استفاده از فعل ربطی متّصل: «چهارکس به تو راغبند» ؛ «از همه مردم که در این مسجدند مرا چگونه انتخاب کردی» ؛ «پسران مسلم عقیل که دو طفلند»؛ «اکثر اهل کوفه هواداران این مردمند».

۵-۲-۱. کاربرد پیشوندها و پسوندهای فعلی: برکشید ؛ برگذریم؛ دیده بر هم داشت؛ بر خواند، در ایستاد، فرانماید؛ فراگرفت؛ فراداشتم؛ فراپیش شدم؛ فرا رفت؛ فرونگریستند؛ فروروید؛ فروماند؛ فروبارید؛ فرود آمد؛ فرود آورد؛ فرود آی؛ فرود نیا؛ فرود آییم.

۶-۲-۱. آوردن «ی» استمرار با فعل: «ایشان سنگ بر وی زدندی و استخوان‌های پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی افکندند که در میان سنگ، پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد، خاطر جمع کردندی.»

۷-۲-۱. استفاده از وجه وصفی فعل: «شیر بچگان بیشه‌ی امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می‌نموده، در آن دهم محرم گرد آن محترم فروگرفته به زخم تیر و تیغش مجروح ساخته در آن دهم ماه سر مبارک آن شاه، برداشته تنش برخاک کربلا انداخته‌اند.»

۸-۲-۱. آوردن «ب» برسرافعال: «پایش در رکاب بماند.» «کوه‌ها به صدای دردآمیز و نواهای محنت‌انگیز بنالیدند.»

۳-۱. اسامی و واژگان

۱-۳-۱. کاربرد واژگان عربی کم کاربرد: چون نویسنده در پی بازی‌های کلامی است، برای سجع سازی و موازنه‌ها و ودیگر آرایه‌ها به گنجینه‌ای از واژگان نیاز دارد که مجبور است از کلمات عربی بیشتری استفاده کند. مثل این کلمات که فقط در یک صفحه استفاده شده است: اسعاف، انجاح، صوب، منطوی، تقبیل.

۲-۳-۱. استفاده از «ت» فارسی به جای «ة» عربی: محاربت به جای محاربة.

۴-۱. حروف

۱-۴-۱. تکرار «که»: «فرمود که یاران مرا ملامت مکنید که روزی دیدم که این کودک...»؛ «مرا مکش که حاکم شام که دشمن پدر تو بود»؛ (می‌خواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده‌ام که حضرت رسالت...».

۲-۴-۱. استفاده از «چه» تعلیل: «چه اصحاب در محافظت او یک دستند» (ص ۹۶)؛ «چه مسلم عقیل به من نامه فرستاد»؛ «چه این کار نه آسان کاری است».

۳-۴-۱. کاربرد همزمان دو حرف ربط که تا: ای عزیز، بدان که این تمثیل برای آن است که تا بدانی هرکس را به قول و فعل او می‌توان شناخت که در چه مرتبه است و از کلامش معلوم می‌شود که در چه پایه است.

۴-۴-۱. استفاده از واو عطف برای پیوند جمله‌ها به جای نقطه: آخر همه برگردند و او را تنها و بی‌کس در آن گور تنگ و تاریک واگذارند و هیچ‌کدام از این‌ها به گور نرود و آن‌جا بی‌رفیق و بی‌کس بماند و من اندیشه با خود کردم که محبوب و معشوق آن است که در گور تنگ و تاریک مونس و همدم و رفیق باشد و چراغ روشن گور بود و در منازل راه آخرت تا روز قیامت رفیق و مونس باشد.

۵-۴-۱. کاربرد «مر» (مفعول با دو حرف اضافه): چون بی‌خواستن مر او می‌دهد، چه جویم؟

۶-۴-۱. «را» به معنی برای: ای پدر، تو را دیگر فرزند هست.

۷-۴-۱. «را» به معنی به: ابراهیم هاجر را فرمود که کارد و رسنی بیار.

۵-۱. قیود

۱-۵-۱. استفاده از قیدهای زمان زیاد مثل «الحال»، «فی‌الحال»: فی‌الحال به کوفه رفت.

۲-۵-۱. کاربرد قیود کهن تر مثل «درساعت»: مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت

به قتل رسانی.

۲. ویژگی‌های ادبی

نثر زیبای کاشفی آمیخته با صنایع لفظی و معنوی است و کمتر جمله‌ای را از متن این کتاب می‌توان یافت که در آن از صنایع بدیعی به‌کار نرفته باشد.

۲-۱. *تشبیه:* «بر آیینه‌ی پیشانی آن حضرت»؛ «باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید»؛ «از زمین همت برادران»؛ «در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی‌شکفت»؛ «تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاد»؛ «سیاح وهم دوراندیش... سباح عقل روشن رای»؛ «جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی»؛ به تبر ممات بیخ آن منقطع نساختند»؛ «به ارّه فوات سرو شاخش... نینداختند»؛ «چون مرا هدف تیر محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی»؛ «عندلیب زبان زهرای بتول»؛ «آیینه دل را از غبار هوا مصفا»؛ «به سنگ غدر و جفا در هم می‌شکنید»؛ «از جام سعادت شربت شهادت نوش کرد»؛ «خطبه فضیلت به نام ما خواهد خواند»؛

۲-۲. *استعاره:* «دل و دیده پدر را به ناخن فراق نخراشی»؛ «هجوم خیل اجل بر او جان و جهان بر سر آورد»؛ «به عاقبت خدنگ اجل، دیده‌ی املش بربست»؛ «آن سنگ دلان دست جفا بر وی بگشادندی»؛ (و نهال حال ما به دست تقدیر در کدام وادی گشته‌اند».

۲-۳. *کنایه:* «به‌درستی که من شما را سه طلاق دادم»؛ «شاید پنبه‌ی غفلت از گوش وی برکشم» ؛ «دود از نهاد یعقوب برآمد»؛ «لرزه بر وی افتاد و دلش بپیچید»، «فراق یوسف دود از دل ما برآورد».

۲-۴. سجع: از صنایعی است که در این متن به فراوانی دیده می‌شود: «در آن روز شمر لعین، خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است»؛ «زمانه ستمگر بر ما خواری می‌کند و علی‌اصغر از تشنگی زاری می‌کند»؛ «اگر خرقه می‌پوشید بر آن بخیه‌ی قهری بود و اگر لقمه می‌نوشید در آن تعبیه‌ی زهری» (ص ۲۵۹)؛ «قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت» (ص۵۴)؛ «دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده»؛ «اما ایشان ریحان باغ رسالتند و نهال حدیقه‌ی جلالت؛ جگرگوشگان سیّد عالمند و نور دیدگان خواجه اولاد آدمند»؛ «هرکه از محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده، غایت مهم او همان است که زهر مرارت ممات بچشد».

۵-۲. *جناس:* انواع جناس‌ها در این متن دیده می‌شود:

جناس ناقص: «عِرق اخوت در حرکت آمد، عَرق مروت بر جبینش نشست» (ص ۴۵)؛ «عِقد مادرش که در روز عَقد در گردن داشت»؛ «با خَلق خُلق ورزیم... به شَکر شُکر مقابل سازیم»؛ «دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده داشت».

جناس خط: «[ما تورا برای] تخت و جاه آفریده‌ایم نه برای تحت چاه» (ص ۴۷)؛ «اگر در مبایعت متابعت نمودند».

جناس مضارع: «آن شربت به خاک داد و بدان پاک نداد».

جناس زاید: «هیچ ایوان شنیده‌ای که شرفة شرف او...».

جناس لفظ: «لشکر عمر سعد طیره و تیره شد».

اشتقاق و شبه اشتقاق: «اینها همه به آستین آستانه خانة مادرم خدیجه می‌رفته‌اند»؛ «او را به بلا مبتلا سازد و به محن ممتحن گرداند».

قلب: «اگر ملازمان تو رمیم رفات شوند، آب فرات نیابند»؛ «مفارقت را بر مرافقت اختیار کردند، متفرق شدند»؛ «و دولت ملاقات و بشارت مقالات دست دهد».

۶-۲. *ارسال المثل:* «هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد»؛ «هر چه از دوست رسد چو مطلوب است به غایت زیبا و نیکوست»؛ «الولدسرابیه»؛ «الشمس تجتاب السماء فریدة».

۷-۲. *استشهاد به آیات و احادیث و اشعار:* از آنجا که روضة‌الشهدا یک متن تاریخی مذهبی است، کمتر صفحه‌ای در آن می‌توان یافت که آیه و یا حدیث و روایتی ذکر نشده باشد، آیات و احادیث گاهی به عنوان جزوی از ساختار جمله فارسی در متن می‌آیند «از یک جانب جنود مقترن به سعود شاهزاده کونین و نور دیدة نبی ثقلین علیه صلوات الّله و سلامه ماتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروةالوثقی «حسبنا الّله و نعم الوکیل» زده و پای ثبات بر مرکز «فقاتلوا التی تبغی نهاد...»؛ دیگر بار شاهزاده مؤتمن، عبدالّله بن‌حسن، دست توکل در حبل المتین «حسبی الّله» استوار کرد و پای یقین در رکاب «و ما توفیقی الا بالّله» آورده، دل از دنیا و مافیها برداشته و عنان اختیار به قبضه ارادت آفریدگار باز گذاشته»؛ روایت است از همای هوای سیادت... مقتدای زمرة «یجاهدون فی سبیل الّله»، پیشوای فرقه «فاتبعونی یحببکم الّله»، شهسوار معرکه‌ی «جاهد الکفار و المنافقین»، صف شکنِ میدان «و اعرض من المشرکین...»؛ اگر حضرت تو را با پدرم سرّی هست که به قوّت «اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنی وَ یَسْقِینِی» تحمّل گرسنگی

دارد،...»؛ وگاهی یک آیه در ساختار جمله جای اسم را می‌گیرد: منم پسر مسافر «سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَيَ» و مجاور حرم «كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى»؛ منم پسر خطیب منبر «فَاَوْحَى» و عندلیب گلشن «عَلَّمَهُ شَدِيْدُ الْقُوِيَ».

۸-۲. *تضاد:* «زهر نفاق ایشان را به شُکر شِکر مقابل سازیم»؛ «میان آن تریاق، تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم»؛ «سفک دمای شیخ و ش‌آب»؛ بدانید که خلقت شادی دنیا مطرز به طراز غم است و شربت سور بی‌اعتبارش آلوده به زهر ماتم»؛ «آن بی‌سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بردوخته»؛ «اعضا و اجزای مجتمعه وی را متفرق ساختند.».

۹-۲. *هم‌آوایی حروف:* «وفاقش با نفاق هم وثاق است»؛ دروقت ورود سهام بلا، سپر صبر در روی کش»؛ «ایّام غم انجام»؛ «و هجوم خیل اجل بر او جان و جهان را بر سر آورد».

۱۰-۲. *مراعات نظیر:* «و به آب شمشیر تابدار، آتش افساد خاکساران هوا را منطفی سازی»؛ «و جمعی که مانند پروین گرد وی درآمده بودند، چون بنات‌النعش متفرق ساخت.»

۱۱-۲. *تنسیق الصفات:* «از پی یکدیگر به تقبیل عتبه‌ی علیه‌ی ولایت پناهی سرافراز گشته»؛ «جوانی خوب صورت زیباسیرت صافی نیت پاکیزه طویت»؛ (بر مرکبِ تیزگامِ راه انجام زرّین ستامِ سیمین لجام..»

عناصر داستانی در روضةالشهدا

فرم‌های خاص زبانی و صنایع ادبی اثر را زیبا و آهنگین و شاعرانه می‌کند؛ کاشفی با بهره‌گیری از عناصر داستان و برجسته‌سازی صحنه‌ها و گزارش جزئیات و توصیف شخصیت‌ها و خوی و خصلت آن‌ها جنبه‌های تاریخی اثر را قوت و عینیت بیشتر بخشیده است. در روضةالشهدا حیوانات به سخن آمده و ایفای نقش می‌کنند، اشخاص و اولیا ارتباط‌های ماورالطبیعی با فرشتگان و اجنه و ملائک دارند، خواب‌های گشاشیگر و پیشگویی بارها و بارها اتفاق می‌افتد، خوارق عادات جریان حوادث را پیش می‌برد و همه‌ی این عناصر، خواننده را با اثری داستانی مواجه می‌کند تا تاریخ. کاشفی با استادی تمام و آگاهی کامل از رموز قصّه‌نویسی توانسته توفیق خود و رضایت کامل خوانندگانش را به دست آورد.

اکنون چند عنصر مهم را در این کتاب بررسی می‌کنیم:

۱. روایت

روایت داستان اگرچه بر بستر تاریخی شکل می‌گیرد امّا متوقف بر آن نمی‌ماند. هنرهای کلامی کاشفی این گزاره‌های صرفاً تاریخی را به مادهای هنری و رمانی تاریخی بدل می‌کند.

«در شیوه‌ی روایتی روضة‌الشهدا دو بُعد مرثیه و حماسه با قوّت و قدرت تمام نمایان می‌شود. جنگ یاران امام با دشمنان و شرح جزئیات آن به علاوه رجزخوانی‌ها و توصیف صحنه‌ها، ریتم و فضای حاکم بر ماجرا، حماسه و احساس حماسی را پدید می‌آورد و در کنار آن به دلیل ماهیت ماجرایی که در حال تکوین است و مظلومیت مردان حقّی که به دست ظالمان جبار در حال رنج هستند، رنج و الم و مرثیه با شجاعت و مردانگی و حماسه درآمیخته و تأثیری از هر دو بر روح خواننده برجا می‌گزارد.»[۱]

۲. صحنه‌پردازی

کاشفی تاریخ را به تصویر می‌کشد و در این طریق از ابزار صحنه‌پردازی بهره می‌گیرد؛ به عنوان مثال در چگونگی مسموم شدن امام حسن(ع) به دست همسرش جعده، گزارش کاشفی آن گونه شکل می‌گیرد که امام، پس از آن که چند بار مسموم شدند و این مسمومیت‌ها را از جانب جعده می‌دانستند، تصمیم گرفتند که مدتی در خانه برادران خود و تحت مراقبت ایشان زندگی کنند؛ امّا جعده از کار نایستاد و در یک فرصت، خود را به ظرف آب امام رساند و سم را داخل کوزه ریخت؛ صحنه را از زبان کاشفی بخوانیم: «پس به بالای آن منظر آمد و نگاه کرد دید که تکیه داده شاهزاده و در خواب رفته، و دختران و خواهرانش پیرامون وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته‌اند و همه در خواب رفته، پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزه‌ی آب که بر بالین حضرت بود برگرفت. دید سر کوزه را به رکویی بسته‌اند و مهر کرده، آن الماس را بر آن کوزه ریخت و با انگشت بمالید، بر کوزه فروشد و مهر را هیچ خللی نرسید». این صحنه فضای روایت را به تصویر می‌کشد و ذهن خواننده را با این واقعیت همسو می‌سازد. در

---

۱. نیک پایان، مرتضی، بررسی شیوه‌ی روایت وقایع عاشورا در «روضة‌الشهدا، فرهنگ اصفهان، بهار ۱۳۷۸، شماره ۱۱، ص ۳۹-۲۸.

صحنه‌ای دیگر برای نشان دادن شجاعت حمزه، سیّدالشهدا، از خشم او به ابوجهل که حضرت رسول را آزاررسانده بود، سخن می‌گوید: «بعد از آن از مسجد بیرون آمده به انتقام ابوجهل روان شده؛ چون به خانه‌ی ابوجهل رسید، وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود، بی‌محابا بر سر ابوجهل زد، چنانچه سرش شکافت و خون روان شد، و گفت: تو محمّد را دشنام می‌دهی و ایذا می‌کنی؟» در این صحنه ما با حالات روحی و خلقی و عاطفی حمزه و شجاعت بی‌مانند وی آشنا می‌شویم. دقّت و توجّه به جزئیات صحنه‌ها، زبانی تصویری به روضة‌الشهدا داده و تاریخ را چونان نمایشی در مقابل چشم خواننده بازآفرینی می‌کند.

«صحنه‌ی نبرد حر با صفوان و برادرانش گویای فضای حماسی و یادآور داستان‌های عیّاری رایج در روزگار کاشفی است:

«چون عمرسعد، حر را در میدان دید، لرزه بر وی افتاده، دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان‌بن حنظله گفتندی، طلبید. صفوان در غضب شد و نیزه حواله‌ی سینه‌ی حر کرد. حر نیزه بر نیزه‌ی او افکنده، به مردانگی به نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه‌اش زد؛ چنان‌که یک گز از پشتش بیرون آمد، پس وی را به همان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد: چنان‌چه هر دو لشکر دیدند. آن‌گاه بر زمین زد؛ چنان‌چه استخوان‌های وی ریزه‌ریزه شد و خروش از هر دو لشکر برآمد، امّا صفوان را سه برادر بود. هر سه از غصّه‌ی قتل برادر به یک بار بر حر حمله کردند. حر نعره از جگر برکشید و خدای را به عظمت و قدرت یاد کرده، در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده، چنان بر زمین زد که گردنش خُرد بشکست و دیگری را تیغی بر سر زد که تا سینه‌اش بشکافت، دیگری روی به هزیمت نهاد. مقارن این حال، پیاده‌ای در دوید و اسب حر را پی کرد. حر پیاده به حرب درآمد، شعله‌ی خشم جهان‌سوزش زبانه کشید و نایره‌ی قهر غیرت‌افروزش اشتعال پذیرفته:

به نیزه صخره را سوراخ می‌کرد به پیکان موی را صد شاخ می‌کرد

لشکر که از آن گونه کارزار می‌دیدند، پیاده و سوار از پیش وی می‌رمیدند، امّا چون حسین دید که حر پیاده جنگ می‌کند، اسبی تازی با ساخت گران‌مایه فرستاد تا حر سوار شود و چون آن مرکب نزدیک حر آوردند، رکابش را بوسه داد و سوارشده به جولان درآمد:

عنان مرکب خود تاب می‌داد به خون نوک سنان را آب می‌داد

۳. گفت‌وگو

گفت‌وگوی شخصیّت‌ها در متن روضة‌الشهدا ابزار دیگری است که خواننده می‌تواند بی‌واسطه در جهان داستان حضور یابد و حالات روحی و روانی شخصیت‌ها را از زبان خود آن‌ها بشنود و از یک نواختی متن که همراه با تک‌گفتاری خسته‌کننده نویسنده است، رهایی یابد. کاشفی از این ابزار به زیبایی در سرتاسر کتاب استفاده برده است. قسمت‌های بسیاری از روضة‌الشهدا را می‌توان نشان داد که کاشفی به عنوان راوی در آن حضور ندارد بلکه خواننده خود می‌تواند به گفت‌وگوی شخصیّت‌ها گوش فرادهد: «مرتضی علی فرمود که: ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست. فاطمه گفت: یا علی راهی پیش آمده که به ضرورت می‌باید رفت و غمی در دل جوش زده که به هر حال می‌باید گفت. دمی بنشین و سخن من گوش کن...» این بخشی از گفت‌وگوی علی (ع) و فاطمه است که در لحظه‌های آخر حیات حضرت زهرا(س) بیان شده و کاملاً آشکارکننده حالات روحی آن دو است.

در ادامه گفت‌وگوی امام حسین(ع) را با مروان و ولید می‌خوانیم، لازم است یاد آور شود که این گفت‌وگو، زمانی واقع می‌شود که ولید به عنوان حاکم مکه با مشورت مروان، امام حسین(ع) را برای وادار کردن بیعت با یزید به خانه‌ی خود خوانده است: «... حسین به جای خود قرار گرفت و گفت: باعث بر طلب من چه بود؟ ایشان صورت حال از مردن پدر و بیعت یزید در میان آوردند. حسین جواب داد که: مناسب نیست که چون من کسی پنهانی بیعت کند... ولید گفت: یا اباعبداللّه سخن سنجیده گفتی، به سعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار. مروان گفت: ای امیر دست از حسین باز مدار، که اگر او را بگذاری، دیگر بر وی قادر نگردی». گاه جریان داستان به شیوه‌ی تک‌گویی درونی پیش می‌رود؛ برای نمونه: «ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه‌های سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می‌گزارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع به جای می‌آورد. با خود گفت که شیعه جامه‌ی سفید می‌پوشند و در نماز اکثار می‌کنند. غالب آن است که این شخص از آن طایفه باشد». مثالی دیگر «با خود می‌گفت: ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین برکنارم. نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم. نه پیکی دارم که نامه‌ی

سوزناک دردآمیز من به حسین رساند، نه یاری که پیغام غم‌فزای محنت‌انگیز من به بارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند.» (ص ۲۷۳).

۴. توصیف

کاشفی بهترین و زیباترین توصیف‌ها را از صحنه‌های مبارزه و جنگ ارائه کرده، او با وصف میدان جنگ، ادوات جنگی و کنش و رفتار جنگجویان، این صحنه‌ها را قابل لمس می‌کند. «[هلال بن نافع بجلی] آهنگ مصاف کرده با خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور چون جرم قمر به سر کتف درآورده و قندیلی پر تیر خدنگ، زرنگ زمرد، پیکان سفته سوفار، عقاب پر بر میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده، و این هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش، طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیزپرش، به هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی».

در توصیفی دیگر، درگیری و مبارزه‌ی تن به تن مبارزان را به تصویر کشیده است: «طارق به سبک دستی تیغ براند و نیزه‌ی عبدالّله را به دو نیم کرد و خواست که همان تیغ را به عبدالّله فرود آرد، که عبدالّله دست مبارک بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد. عبدالّله به دست دگر کمرش بگرفت و به هر دو دست از خانه‌ی زینش در ربوده، چنان بر زمین زد که استخوان‌هایش خرد شد».

توصیف اندوه‌زدگی طلوع خورشید که در ماتم شهیدان جامه چاک زده است: «صبح سر برهنه از سپهر کبودپوش، خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد، و دشنه‌ی زمان، گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید... و دست زمان، پیراهن زر حلقه فلک را از جیب تا دامن فرودرید...». این توصیف‌ها در سرتاسر کتاب جلوه‌گری می‌کند.

« کاشفی جای جای کتاب، چنان صحنه را داستانی توصیف می‌کند، که آشکارا فراتر از تاریخ‌نگاری عالمانه‌ی مستند است. چنین سبکی برای توده‌ی مردم در حد بسیار عالی پذیرفتنی و دوست‌داشتنی است. این‌گونه عبارت‌پردازی نه تنها عقل که روان آدمی را نیز تحریک می‌کند و تمام وجود خواننده را به همراه خود می‌کشد؛ برای نمونه در موارد متعدد به وصف سیمای افراد و یا صحنه‌ی جنگ آنان می‌پردازد. در نقل ماجرای شهادت وهب‌بن عبدالّله کلبی می‌نویسد: او جوانی بود زیباروی و نیکوخوی با

رخساره‌ای چون ماه و موی مانند سنبلِ تر و مشک سیاه قدرت به قلم و «صورکم فاحسن صورکم» نقش روی او برکشیده و بر لوح «فی احسن تقویم» چهره گشایی کرده. کاشفی در کار تصویر ماجرای کربلا، در نهایت زیبایی، از مفاهیم حماسی بهره گرفته است.[1] او درباره‌ی شهادت حمادبن انس می‌نویسد: «بعد از آن حمادبن‌انس به میدان درآمده، اسب می‌تاخت و لوای نصرت برمی‌افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تن جدا می‌ساخت و آن را به چوگان نصرت، چون گوی می‌باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار برمی‌انداخت. عاقبت خدنگ اجل، دیده‌ی املش بر بست و با دلی شادان و جانی به محبت آبادان، به شهیدان راه حق پیوست.

نسخه‌شناسی و روش تصحیح

روضة‌الشهدا از کتاب‌های معروف و پرخواننده‌ی فارسی است که نُسخ خطّی فراوانی از آن در دنیا موجود است. منزوی هفتاد نسخه از آن را معرّفی می‌کند.[2] علاوه بر آن تعداد زیادی نسخه نیز تاکنون فهرست نشده است. گستردگی انتشار روضة‌الشهدا، به گونه‌ای بوده است که امروز کمتر کتابخانه‌ی معتبری می‌توان یافت که در فهرست نسخه‌های خطّی آن، یک یا چند نسخه از این کتاب موجود نباشد. گاه اعتقادات مذهبی برخی کاتبان موجب برخی تصرفات در نُسخ خطی آن شده است. علاوه بر صدها نسخه‌ی خطّی، این کتاب بارها در ایران و هند به چاپ رسیده است.[3] مشخصات برخی چاپ‌های آن عبارتند از:

۱. چاپ سنگی بمبئی، بی‌تا.
۲. چاپ سنگی بمبی، ۱۳۲۸.
۳. چاپ سنگی، ۱۲۸۵ق.
۴. چاپ سنگی، لکنهو ۱۸۷۳ م.
۵. چاپ سنگی، ۱۳۳۱ق.
۶. چاپ سنگی، بمبئی ۱۳۰۱ ش.
۷. چاپ سنگی، بمبئی ۱۲۸۵ش.

---

۱. جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۵۲.
۲. منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۴۷۳.
۳. مشار، خان‌بابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ج ۲، ص ۲۷۰۶.

۸. چاپ سنگی، ۱۲۸۷ق.= ۱۸۷۰م.
۹. چاپ سنگی، ۱۸۹۱م.
۱۰. چاپ سنگی لاهور، ۱۲۸۷ش.
۱۱. چاپ سنگی کانپور، ۱۸۹۱م.
۱۲. کلاله خاور، ۱۳۳۲ش.
۱۳. کلاله خاور، ۱۳۳۳ش.
۱۴. کانون معرفت، ۱۳۳۴ش.
۱۵. اسلامیه، ۱۳۳۱ش.
۱۶. اسلامیه، ۱۳۴۱ش.
۱۷. اسلامیه به تصحیح و مقابله محمّد رمضانی، ۱۳۴۳ ش.
۱۸. اسلامیه با مقدمه و تصحیح ابوالحسن شعرانی، ۱۳۴۹ ش.
۱۹. نوید اسلام قم، به کوشش عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، ۱۳۸۱ش.
۲۰. انتشارات مدیر، به کوشش محمود افتخارزاده، ۱۳۸۴ ش.

با توجّه به انبوه نسخه‌های چاپی و خطی، انتخاب نسخه‌ی اساس کمی دشوار به نظر می‌رسید؛ امّا پس از مطالعه و مقایسه‌ی نسخه‌ها، ارزش قطعی نسخه‌ی اساس، به دلیل قدمت تاریخی آن (۹۱۷ ق.) یعنی هفت سال پس از مرگ مؤلف و نُه سال پس از نگارش کتاب، اثبات شد؛ از این رو روایت نسخه‌ی اساس به طور کامل حفظ شد، مگر در مواردی بسیار اندک که ضبط نسخه‌ی اساس اشتباه قطعی به نظر می‌رسید. تفاوت بین نسخه‌ی اساس و نسخه‌های دیگر را تمام ذکر کردیم.

۱. *نسخه‌ی اساس:* نسخه‌ی خطّی متعلق کتابخانه‌ی ملک[1] به شماره‌ی ۳۸۶۰ است. آغاز در دیباچه افتاده و بخش خاتمه را ندارد. نسخه به خط خوش نستعلیق تحریر شده، نام کاتب و سال کتابت ندارد. فهرست‌نگار سال ۹۱۷ ق. را به عنوان سال کتابت ذکر کرده است که معلوم نیست براساس چه قرینه‌ای است. عنوان و نشان شنگرف است با جدول زرّین، شامل ۳۱۵ برگ ۱۵س در ابعاد ۲۳ /۱۴۳/ ۸، جنس کاغذ ترمه و جلد میشن قهوه‌ای است. همچنین نسخه‌ای متعلق به آستان قدس رضوی به شماره‌ی با ۲۳۶

---

۱. فهرست کتابخانه‌ی ملک، ج۴، ص ۴۲۱-۴۱۹؛ منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج۵ ص ۴۴۷۳؛ استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ج۱، ص ۲۱۲ و ۱۲۶۱.

ورق ۱۸ سطری، به تاریخ تحریر ۹۶۷ق. و فاقد «خاتمه» است که از هرجهت به نسخه‌ی اساس نزدیک است.

برخی ویژگی رسم الخطی نسخه‌ی اساس به قرار زیر است:

۱-۱. تمامی عبارت‌های عربی حرکت‌گذاری شده است؛

۱-۲. برای جلب توجّه بر روی برخی عبارت‌های عربی و عنوان‌ها با جوهر قرمز خطی کشیده شده است؛

۱-۳. در زیر حرف «س» گاه سه نقطه (...) گذاشته است؛

۱-۴. فاصله‌ی دو مصراع با علامت (...) نشان داده شده است؛

۱-۵. برای نشان دادن نظم از نثر گاه از کلماتی چون «شعر»، «مصراع» و «بیت» و گاه علامت ( ) به کار رفته‌با خطی قرمز مشخص شده است؛

۱-۶. حرف‌های پ، گ، چ عموماً به صورت ب، ک، و ج آمده است؛

۱-۷. یای میانجی به صورت کوچک (ۀ) و در تمامی موارد (اعم از ه و غیر آن) به جای کسره اضافه استفاده می‌شود؛

۱-۸. کلمه‌ی ملایکه همه جا به همین شکل ضبط گردیده است؛

۱-۹. «است» به کلمه‌ی قبل از خود پیوسته نوشته می‌شود؛

۱-۱۰. «تر» تفضیلی جدا نوشته می‌شود؛

۱-۱۱. «را» با «آن»، «ایشان» پیوسته و در بقیه‌ی موارد جدا نوشته می‌شود؛

۱-۱۲. «می» استمرار و «ها»ی جمع و «ب» بر سر اسم پیوسته نوشته می‌شود؛

۱-۱۳. به جای «ت» فارسی از «ة» گرد (عربی) استفاده می‌شود: حیات / حیاه، روایة / روایت؛

۱-۱۴. علامت مد در کلمات پیشونددار می‌افتد: برآمد /برامد؛

۱-۱۵. در کلمات مختوم به «ه» هنگام جمع بستن با «ها»، «ه» حذف شده است: سینه‌ها /سینها.

۲. *نسخه‌ی بدل(م)* نسخه‌ی خطّی متعلق به کتابخانه‌ی ملک به شماره‌ی ۳۸۷۰ دارای ۲۸۳ ورق ۱۵ سطری است. جنس کاغذ ترمه و جلد آن روغنی، زمینه‌ی مرغش با گل بوته درون نرگس است. صفحه‌ی اوّل آن مُذهّب و با خط نستعلیق خوانا و یک‌دست کتابت شده، آیات قرآن و احادیث و دیگر جملات عربی و سرعنوان‌ها به همان خط؛ امّا با رنگ دیگر نوشته و اعراب‌گذاری شده و اشعار و ابیات جدول‌بندی

بوده و حاشیه‌ی تمامی صفحات خط کشی شده است.

تاریخ کتابت نسخه، متأسفانه، محو شده؛ امّا از قراین چنین برمی‌آید که در نیمه‌ی اوّل قرن دهم تحریر شده، نام کاتب در انجامه‌ی نسخه، میرکی بن احمد شهرآبادی ثبت گردیده است. در کتاب خط و خطاطان، شخصی به نام میرکی شیرازی معرّفی‌شده که از خطّاطان و نقّاشان و مذهّبان برجسته‌ی عصر خود به شمار می‌رفته است؛ این شخص در سفری که به مکّه رفته پس از پایان مناسک حج، قرآنی راکه به خط خود نوشته بود، تذهیب کرده و صفحه‌ی اوّل آن را به نام سلیمان اوّل عثمانی موشح و به وی تقدیم کرده است. از دیگر آثاری که به وی نسبت داده‌اند «قرآنی است که بر سر مقبره سلطان بایزیدخان وجود دارد و هر بیننده‌ای را به تحسین وامی‌دارد.»[1] با این اوصاف اگر خطاط نسخه‌ی ما همین میرکی باشد، با توجّه به تاریخ سلطنت سلیمان اوّل عثمانی که بین سال‌های ۹۳۴ق. تا ۹۷۴ق. بوده، می‌توان احتمال داد این نسخه از روضةالشهدا، نیز در حدود همین سال‌ها، تحریر شده باشد.

۳. *نسخه‌ی بدل(چ):* نسخه‌ی چاپی با مقدمه و حواشی آیت‌الّله میرزا ابوالحسن شعرانی (۱۳۲۰ ق. ۱۳۵۲ش)، در سال ۱۳۴۹ ش. از سوی انتشارات اسلامیه چاپ شد. علامه شعرانی با اشراف بر تمام ابعاد مثبت و منفی کتاب آن را با برخی حواشی و توضیحات به چاپ رساند و تاکنون بارها نیز تجدید چاپ شده است. مصحح به نسخه یا نسخ خود اشاره نمی‌کند و نام ونشان و تاریخ آن‌ها را بازنمی‌گوید امّا می‌نویسد که از نسخه‌ای معتبر استفاده کرده است. این چاپ در مقایسه با چاپ‌های موجود از نسخه‌های معتبر و نسبتاً صحیح به شمار می‌رود.

۴. *نسخه‌ی بدل(ی):* این نسخه مربوط به کتابخانه‌ی ملی به شماره‌ی ۲۲۰۰ / ف است که در تاریخ ربیع‌الاول سال ۹۶۴ق. به خط نستعلیق تحریر و به شاهزاده عبدالّله مشتهر به میرزا اهدا شده است. سرلوحه مذهب زر و شنجرف و لاجورد و سبز، سرفصل‌ها و عبارات عربی با مرکب قرمز، روی اسامی و اعلام با مرکب قرمز خط کشی شده، جدول دور سطور زر و سیاه و قرمز و آبی. جلد تیماج، ماشی، ترنج و نیم ترنج، کوبیده، مقوایی، با ابعاد ۱۲۵ × ۲۰۵. کاغذ دولت آبادی، ۶۵ × ۱۱۵، ۳۶۲ برگ، ۱۶ سطر کامل، کاتب در بسیاری موارد متناسب با اعتقادات مذهبی، تصرفاتی در متن

---

۱. رفیعی مهرآبادی، خط و خطاطان، ص ۱۳۳.

کرده‌است.

۵.نسخه‌ی بدل(ل): نسخه‌ی خطّی متعلق به کتابخانه‌ی ملک به شماره‌ی ۳۸۹۳ با ۳۳۳ برگ که در صفحه‌های ۱۷ سطری توسط عبدالسلام کاتب به تاریخ «عاشر شهر ذی قعده ۹۳۹ق.) تحریر گردیده است. با آن‌که بسیار نزدیک به زمان مؤلف است، کاتب در ضبط جمله‌ها دقت چندان نداشته وگاه آن‌ها راجابه جا نوشته است، امّا املای کلمات آن صحیح است به گونه‌ای که بسیاری از اشتباهات نسخه‌ی اساس را بر مبنای همین نسخه می‌توان شناخت.

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

کلیشه خط ملامحسن واعظ کاشفی در پشت کتاب صحیفه الرضا

صفحه اول نسخه‌ی اساس متعلق به کتابخانه‌ی ملی ملک

به شماره‌ی ۳۸۶۰ به تاریخ سال ۹۱۷

صفحه پایان نسخه‌ی اساس متعلق به کتابخانه‌ی ملی ملک
به شماره‌ی ۳۸۶۰ به تاریخ سال ۹۱۷

بسی چو شرف غوص کرد و عقل [illegible]

[illegible] دختر [illegible] المناقب در ظل [illegible]

[illegible] واقعی یا رب اجداد کرام خود [illegible]

پر نور باد چشمه پدر از چنین پسر [illegible]

آمین رب العالمین والحمد لله الملک الحق المبین والصلوة والسلام

علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک [illegible]

علی ید الفقیر المذنب الراجی الی رحمة

[illegible] بن احمد شهرابادی [illegible]

[illegible]



تصویر صفحه آخر نسخه کتابخانه ملی ملک (۳۷۸۰) اساس



صفحه اول نسخه‌ی بدل(ل) متعلق به کتابخانه‌ی ملک
به شماره‌ی ۳۸۹۳ به تاریخ ۹۳۹»

در حق جمله مسلمانان و خوانندگان و شنونده و نویسنده این کتاب را
از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و پوشندگان آن
خلعت سعادت محروم و بی بهره مگرداد آمین رب العالمین ۞
ای جهان آفرین بحق حسین ۞ بغم و درد بیکران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا ۞ بجمعیت رسیدگان حسین

وقع الفراغ عن تسوید هذه الکتاب بعون الله الملک
الوهاب علی ید العبد المذنب عبد [illegible] الکاتب
اللهم اغفر لی ولوالدی ولصاحبه ولقاریه
ولمن نظر فیه بحق الحسین واخیه وجده وابیه
وامه وبنیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات وسلم تسلیما کثیرا
تحریرا فی عاشر شهر ذی قعده
سنه ۹۳۹







صفحه پایان نسخه‌ی بدل(ل) متعلق به کتابخانه‌ی ملک
به شماره‌ی ۳۸۹۳ به تاریخ ۹۳۹»

صفحه اول و پایان نسخه‌ی بدل(ی) متعلق به کتابخانه‌ی ملی

به شماره‌ی ۲۲۰۰ / ف به تاریخ ۹۶۴

روضة الشهداء

بقلم مرحوم ملا حسین واعظ کاشفی

متوفی در سال ۹۱۰ هجری

صاحب کتب جواهر التفسیر، مواهب علیه، انوار سهیلی، اخلاق محسنی

شرح و لب لباب مثنوی، اسرار قاسمی وغیره

بتصحیح و حواشی

حضرت آیة الله علامه شیخ ابو الحسن شعرانی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

صفحه اول از نسخه‌ی بدل(چاپی)

بسم‌الله

ای شـــربت درد تـــو، دوای دل مـــا   آشـــوب[1] بـلای تـو، عـطای دل مـا
از نـامه‌ی[2] حـمد تـو، شـفای دل مـا   وز نـــام حـبیب تـو، صـفای دل مـا

حضرت صبور بی‌ملال و شکور بی‌زوال، عَمَّتْ عَطِیّاتُهُ و طابَتْ بِلِیّاتُهُ، در کتاب کریم و کلامِ لازم‌التکریم،[3] زمره‌ی بلارسیدگانِ میداِ محبّت و محنت چشیدگان معرکه‌ی مشقّت را بدین خطاب دلنواز معرز و سرافراز ساخته که «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ...» و هـرآیـنه،[4] می‌آزماییم شما را؛ یعنی با شما معامله‌ی آزمایندگان می‌کنیم؛ چه[5] هیچ حالِ شما بر ما پوشیده نیست، امّا می‌خواهیم که عیار کار و بار هرکس بر محک امتحان، ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد از[6] اخلاص[7] ابتلا، پاک و بی‌غَش بیرون می‌آید:

خوش بُوَد گر مَحَک تجربه آید به میان   تا سیه‌روی شود هرکه در او، غش باشد
(حافظ؛ ۱۰۸)

و آزمایش الهی به چند[8] نوع در این آیه،[9] واقع شده «بِشیءٍ مِنَ‌الْخَوفِ...» به چیزی از ترس که آن خوف الهی باشد، یا بیم دشمنان «والجُوعِ...» و به گرسنگی که آن قحط[10] است یا تنگی[11] یا روزه داشتن «وَ نَقْصٍ مِنَ‌الْاَمْوالِ...» و نقصان بعضی از[12] مال‌ها به تاراج حادثات یا اخراج زکات و صدقات «والاَنْفُس...» به نقصان در نـفس‌ها کـه آن بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بی‌نوایی «وَالثَّمَراتِ» (۱۵۵ / البـقرة)؛ و بـه نقصان[13] میوه‌ها و تلف شدن محصولات به آفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه‌ی باغ دل‌اند و روشنی چراغ بصر و ثمره‌ی نهال پدر و مادر «... و بَشِّرِالصابِرین...» و

---

۱. ل: و آشوب
۲. ل: از نامه و حمد
۳. چ: + خود
۴. م، ل، ی: ما می‌آزماییم
۵. چ: گرچه
۶. چ، ل، م: بوته‌ی
۷. م، ل، ی: خلاص
۸. م، ل، ی، در چندین
۹. م، ل، ی: آیت
۱۰. چ: قحطی.
۱۱. چ: تنگی معاش
۱۲. چ: نقص مال ما
۱۳. چ: نقصان

بشارت‌ده،[۱] صبرکنندگان را که در این بلیّات، طریقه‌ی شکیبایی پیش آرند و مرسوم جزع و فزع[۲] و شکایت فروگذارند:

جام محنت خورند و دَم نزنند — جز به راه وفا، قدم نزنند
خوش بسوزند در بلا، چون عود — که از ایشان برون نیاید، دود

«... الَّذین...» و این صابران که استحقاق بشارت دارند؛ آنان‌اند که به حکم الهی و فرمان پادشاهی «...اِذا اَصابَتْهُم...» چون برسد، ایشان را «... مُصیبَةٌ...» آفتی[۳] و بلیّتی و نکبتی «... قالُوا...» گویند از روی اخلاص، به طریق اختصاص که «..اِنا لِلّه...» به درستی که ما از آن خداوندیم و[۴] به کمندِ بندگی او دربندیم! پس هرچه از خواجه به بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد، جز تسلیم و انقیاد حکم[۵] قضا چاره نباشد. «و اِنّا اِلَیْهِ...» و ما به سوی مجازات و مکافات او «... راجِعُون»[۶] (۱۵۶ / البقره)، بازگردندگانیم؛ یعنی رجوع ما به حضرت او خواهد بود و او جزای فراخور کردار، به ما خواهد رسانید؛ اگر به حکم او خرسند باشیم، مستوجب ثواب اَبد گردیم و اگر از آن‌چه مراد او بود سر بپیچیم، مستحقِّ عذاب مُخَلّد شویم:

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع — که هرچه حاکم عادل کند، همه داد است
(سعدی، کلیات؛ ۶۳۳)

مضمون این آیت وافی هدایت مُشعِر است به آن که بلا، محکِ نقد عالمیان و معیارِ تجربه‌ی احوال آدمیان است تا هرکه دعوی محبّت کند، نقد حال[۷] او در بوته‌ی بلا و کوره‌ی عنا به آتشِ امتحان و ابتلا بگدازند. آن که از غَش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس، پاک و پاکیزه است از خَلاص آزمایش، خالص بیرون می‌آید و ضرّاب عنایت، چهره‌ی او در دارالضّرب هدایت به سکّه‌ی قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است، در نیران فراق به سِمَت احتراق موسوم شده، مردود اَبد گردد و در یکی از کتب سماوی، مذکور است که: «مَن أَحَبَّ اَو أُحِبَّ یُصَبُّ[۸] عَلَیهِ‌البَلاء»؛ یعنی هر که دعوی دوستی خدا[۹] کند و به دست ارادت، حلقه‌ی درِ محبّت زند یا هر که حق، سبحانه،[۱۰] او را خلعت محبوبیّت پوشاند یا جرعه‌ی مقبولیّت نوشاند؛ باران بلا از ابر

---

۱. چ: مژده
۲. چ: رسوم جزع و شکایت
۳. چ: مصیبتی
۴. چ: که
۵. چ: انقیاد و رضا به حکم
۶. چ: جزایی به سزا، فراخور
۷. چ: نقد جان
۸. چ: یصبّ، م: تصب، ل: نصب
۹. چ: حق
۱۰. چ: تعالی

محنت و عنا بر فرق او پیاپی، ریزان گرداند[۱] و شادی و بهجت و آسایش و راحت به تمامی از وی، گریزان شود. «اَلْبَلاءُ لِلْوَلاءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ» (احادیث مثنوی: ۵۴) ترجمه‌ی این کلام در مثنوی معنوی[۲] بر این منوال آورده:

دوستی، چون زر، بلا، چون آتش است   زرّ خالص، در دلِ آتش، خوش است

و از فحوای کلمات سابقه، چنان به حیطه‌ی فهم درمی‌آید که بلا، متوجّه‌ی اهل ولاست و محنت، متعلّق به ارباب محبّت، هرجایی که بنای محبّت نهاده‌اند، دری از محنت در او[۳] گشاده‌اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته‌اند، فوجِ بلا را ملازم آن پای علم ساخته‌اند[۴] و هرکه را حق ـ سبحانه[۵] ـ دوست دارد، او را به بلا، مبتلا سازد و به مِحَن ممتحن گرداند و مؤیّد این معنی، حدیث حضرت رسالت است ـ علیه صلوات الله سلامه[۶] ـ آن‌جا که فرمود: «اِنَّ اللهَ اِذا أحبَّ قَوماً اِبْتَلاهُمْ» (جامع‌الاخبار: ۱۱۳)؛ یعنی به درستی که خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد،[۷] لشکر بلا و اَندُه را بر ایشان گمارد و مقرّر است که محنت، به اندازه‌ی محبّت بود و بلا، به مقدار وِلا نازل شود. هرکه در راه دوستی حق[۸] از همه‌ی رهروان پیش[۹] بود؛ هرآینه، مشقّت و بلیّتِ او از همه بیش بود:

هرکه را ذوقِ محبّت بیش‌تر   سینه‌اش از داغ محنت،[۱۰] ریش‌تر

و از حضرت سیّد کاینات[۱۱] سؤال کردند که «اَیُّ النّاسِ اَشَدُّ بَلاءً» کدام طایفه از آدمیان، سخت‌تر و دل‌سوزترند[۱۲] از روی بلا؛ یعنی بلای کدام گروه از آدمیان، سخت‌تر و دل‌سوزتر است و محنت کدام زمره از اَصناف، صعب‌تر و غم‌اندوزتر؟ گفت: «اَلاَنبیاءُ» پیغمبران که محرَم رسالت و مُحرم حریم جلالت‌اند، بلای ایشان[۱۳] سخت‌تر از بلای همه‌ی بشر[۱۴] است و محنتی که متوجّه‌ی روزگار ایشان باشد از همه‌ی محنت‌ها بیش‌تر. «ثُمَّ‌الاَمْثَلُ فَالاَمْثَلُ»[۱۵] پس از ایشان بلای جمعی که مانندتر[۱۶] باشند بدیشان در سلوک سبیل محبّت و وقوف بر سرایرِ معرفت نیز صعب باشد «فَالامثَلُ» (احادیث

---

۱. چ: عنا پیاپی بر فرق او ریزند ۲. چ: مثنوی ۳. چ: در وی
۴. چ: فوج بلا را ملازم او ساخته‌اند. ۵. چ: حق، سبحانه و تعالی،
۶. چ: حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و آله است.
۷. چ: یعنی، چون خداوند تعالی قومی را دوست دارد. ۸. چ: راه محبت حق
۹. چ: جمله‌ی رهروان در پیش ۱۰. نیشِ محنت ۱۱. چ: خواجه‌ی کاینات
۱۲. چ: سخت‌تر و دل و جان‌سوزتر است.
۱۳. چ: محرم حرم جلالت‌اند، ابتلای ایشان ۱۴. چ: جمله‌ی بشر
۱۵. چ: ثم‌الامثل فالامثل ۱۶. چ: مانند‌ه‌تر

مثنوی: ۱۰۶)؛ پس آن‌ها که اشبه باشند،[۱] بدین جماعت و بر همین قیاس هرکه به درگاه قُرب، اقرب باشد،[۲] بلا و عنای او اشد و اَصعب باشد:[۳]

هرکه درین بزم، مقرّب تر است جام بلا، بیشترش می‌دهند
و آن که ز دلبر، نظرِ خاص یافت داغ عنا، بر جگرش می‌نهند

بلا، نه شربتِ شیرین است که اطفالِ طریقت را دهند، بلکه قدحی[۴] زهرِ هلاهل است که بر دست بالغان راه نهند. یکی از مشایخ می‌فرمود که:

دُردی خوردن به میکده، عادت ماست رَطلی که گران‌تر است، آن شربت ماست

و از این‌جاست که هر بلایی که گران‌تر است، بر دل‌های مبارک انبیا نهاده‌اند و هر تحفه‌ی محنتی که قوی‌تر است برای اولیا و اصفیا فرستاده‌اند. در روح‌الارواح آورده که هرکه را جاه صدیقان و قدمگاه محبّان می‌باید یک قدم به مراد خود برنباید گرفت و یک دم به آرزوی دل برنباید آورد:[۵]

عاشق باشی، تو را زبون، باید بود ور نه ز رهِ عشق، برون باید بود

در راه ابتلای او هِزاز هِزاز دل، کباب است و از کشاکش محنت و بلای او، هِزار[۶] دیده، پر آب. در هر بادیه او را کُشته‌ای است، به حسرت افتاده و در هر زاویه سوخته‌ای است از سطوت کبریا[۷] جان داده. تن کدام ولی‌ست که نه گداخته‌ی زبانه‌ی آتش‌بلای[۸] اوست و دلِ کدام نبی‌است که نه[۹] نشانه‌ی تیر ابتلای[۱۰] او،[۱۱] آخر نظری کن به حسرتِ آدم صفی و نوحه‌ی نوح نجی و در آتش انداختنِ خلیل جلیل[۱۲] و قربان ساختن[۱۳] اسماعیل نبیل و گریه‌ی[۱۴] یعقوب در بیت‌الاحزان بلیّه‌ی[۱۵] یوسف، در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسای کلیم و بیماری[۱۶] و بی‌تیماری ایّوبِ سقیم و ارّه‌ی شکافنده بر فرقِ زکریّای مظلوم و تیغِ زهر آب‌داده بر حلق یحیای معصوم و اَلم لب و دندان سرور انبیا[۱۷] و

---

۱. چ: صعب باشد؛ پس ۲. بود ۳. چ: بود
۴. چ: قدح
۵. چ: می‌فرمود. از آغاز نسخه تا این‌جا افتادگی دارد که از نسخه آستان قدس نقل شد.
۶. چ، م، ل، ی: + هزار ۷. چ: کبریای او
۸. چ، م، ی: کبریای، ل: ولای
. چ: ـ فرود ۹. چ: +پرداخته‌ی ۱۰. چ: بلای
۱۱. چ، م، ل، ی: + ست ۱۲. چ: ابراهیم خلیل ۱۳. چ: کردن
۱۴. چ: کربت ۱۵. چ: بَلیّت ۱۶. ل، ی: + و بی‌تیماری
۱۷. ل: کاینات

جگرِ پاره‌پاره‌ی حمزه‌ی سیّدالشهدا و محنتِ اهل بیت رسالت و مصیبت خانواده‌ی عصمت و طهارت و سِرشکِ دردآلودِ بتول عذرا و فرق خون‌آلوده‌ی[1] علی مرتضیٰ و لب زهر چشیده‌ی نور دیده‌ی زهرا و رخساره‌ی به خون آغشته‌ی شهیدِ کربلا و دیگر احوالِ بلاکشانِ این امّت و محنت‌رسیدگان عالی همّت، همه با جان غم اندوخته در کانون غم و اَلَم سر تا پا[2] سوخته:

عالم ز بلای‌دوست، محنتکده‌ای است / وین‌محنت‌وغم، نصیب هر دل شده‌ای‌است
هرجا که نگاه می‌کنم، در ره تو / دل خون‌شده‌ی سوخته‌ی[3] غم‌زده‌ای‌است!

ای عزیز[4] [3B] در راه هیچ نبی، آن مقدار[5] خار بلا نریختند[6] که در راه سیّد بشر و بر فرق هیچ پیغمبر، آن مقدار گَردِ محنت نبیختند[7] که بر سر آن سرور؛ چنان‌چه در این معنی فرمود که «ما اُوذِیَ نبیٌّ مِثلَ ما اوذِیتُ» (بحارالانوار: ۵۶/۳۹) یعنی رنج رسانیده نشد[8] هیچ پیغمبر،[9] مانند آن که من رنجانیده شدم و به همین نسبت با اهل بیت هیچ پیغمبر. این جفا نکردند[10] که با اهل بیت خواجه‌ی عالم، صلّی الله علیه و سلم،[11] و از جمله واقعه‌ی شهدای کربلا است که هیچ دیده بدان‌گونه مصیبتی در خاک‌دان دنیا ندیده[12] و هیچ گوشی از آن نوع بلیّتی[13] در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده:

تا دهر هست واقعه زین صعب‌تر ندید / هر کین[14] خبر شنید، کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصّه‌ای / پرسوزتر ز حال شبیر و شبر ندید

امام یافعی رحمةالله: در کتاب مرآت‌الجنان آورده که ابن‌عبدالبرا از حسن بصری قدس سرّه،[15] نقل کرده که در واقعه‌ی کربلا شانزده کس[16] از اهل بیت با ابی‌عبدالله‌الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز[17] بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر[18] نبود و در مصابیح‌القلوب مذکور است که کعب‌الاحبار روزی، اهل[19] مدینه را از ملاحم و فتنه‌ها که در کتاب‌ها خوانده بود،[20] خبر می‌داد. در اثنای سخن گفت:

---

۱. م، ل، ی: خون‌آلود
۲. چ: پای
۳. چ: شده سوخته
۴. چ: عزیزان
۵. چ: قدر
۶. چ: نریخته‌اند
۷. چ، ی: نبیخته‌اند
۸. چ: رنجانیده نشد
۹. چ: پیغمبری
۱۰. چ: نکرده‌اند
۱۱. چ: +صلّی الله علیه و اله سلّم
۱۲. چ: در خاک‌دان دنیا
۱۳. چ: گوش چونان بلیّتی نشنیده
۱۴. چ: کان
۱۵. چ: ـ قدس سرّه
۱۶. چ: تن
۱۷چ: آن وقت و آن روز
۱۸. چ: نظیری
۱۹. چ: مردم
۲۰. م، ل، ی: ـ که در کتاب‌ها خوانده بود

عظیم‌ترین، واقعه و بزرگ‌ترین ملحمه کشتن[۱] حسین[۲] خواهد بود و چنین خوانده‌ام که آن روز که حسین[۳] را شهید کنند، هفت آسمان، خون بگرید. گفتند: یا اباا‌سحاق، نشنیده‌ایم [A4] که آسمان، برای هیچ‌کس[۴] خون گریسته باشد. گفت: «ویلَکُم اِنَّ قَتْلَ الحُسَینِ امرٌعظیمٌ» وای بر شما به درستی[۵] که کشتن[۶] حسین، بزرگ کاری[۷] و صعب امری است. وی فرزند خاتم پیغمبران است،[۸] سبط رسول آخرالزّمان است، ریحانه‌ی سیّد رسولان است، پسر سیّد اوصیاست،[۹] پنجم آل عباست،[۱۰] نور دیده‌ی فاطمه‌ی زهراست. بدان خدای

قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و[۱۱] هر شب آدینه،[۱۲] هفتاد هزار فرشته فرود[۱۳] آیند و بر سر قبرِ وی، زاری کنند، چون بامداد شود به صوامع طاعت خود، بازروند. اهلِ آسمان او را «ابو[۱۴] عبدالله المقتول» خوانند، فرشتگانِ زمین «ابوعبدالله المذبوح» گویند[۱۵] فرشتگانِ دریا[۱۶] «حسین مظلوم» خوانند[۱۷] ملایکه‌ی هوا[۱۸] «حسین شهید» گویند:

بر قتل حسین، ارض و سما می‌گریند / از عرش علا تا به ثَرا می‌گریند
ماهی در[۱۹] آب و مرغ، در روی هوا / در ماتمِ شاهِ کربلا می‌گریند

و گریه در این ماتم، موجبِ حصولِ رضای ربّانی و سبب وصول به ریاض جاودانی است؛ چنان‌چه در آثار آمده که[۲۰] «مَنْ بَکی عَلی الحُسَینِ اَو تَباکَی وَجَبَتْ لَهُ الجَنَّةُ»؛ (التهذیب الاحکام: ۵۱/۶) یعنی هرکه بر حسین بگرید یا خود را به تکلف بر[۲۱] گریه دارد[۲۲] سزاوار[۲۳] باشد که او را [4B] به بهشت برند. شیخ جارالله علاّمه می‌فرماید[۲۴] که هرکه بر حسین بگرید،[۲۵] بهشت مر[۲۶] او را واجب شود و هرکه خود را گریان فرا نماید به حکم «مَنْ تَشَبَّه بِقَومٍ فَهُو مِنْهُم» (دعائم‌الاسلام: ۵۱۳/۶) در وعده‌ی

---

۱. چ: قتل
۲. چ: + علی
۳. چ: امام
۴. چ: هیچ‌وقت
۵. چ: ـ به درستی
۶. چ: قتل
۷. چ: کار
۸. چ: پیغمبران و
۹. چ: ـ ست
۱۰. چ: آل عبا و
۱۱. چ، م، ل: + در
۱۲. چ: جمعه
۱۳. چ: ـ فرود
۱۴. چ: ابی
۱۵. چ: و
۱۶. چ: + او را
۱۷. چ، م، ل، ی: + و
۱۸. م، ل، ی: ـ هوا
۱۹. چ: ته
۲۰. م، ل، ی: ـ که
۲۱. چ: به
۲۲. چ: وادارد
۲۳. چ: سزاوارتر
۲۴. چ: فرمود
۲۵. چ: هرکه بگرید بر حسین
۲۶. چ: ـ مر

«وَجَبَتْ لَهُ الجنّة» داخل است.

امام رضی بخاری آورده که ای عزیز،[۱] خاک کربلا خاکی است که در آن خاک، تخمِ شهادت کشته‌اند و آب از دیده‌ی دوستان[۲] و هواداران می‌طلبد که «مَنْ بَکَی عَلَی الحُسَین»؛ پس هر[۳] که از جویبار دیده، آبی به خاک کربلا فرستد؛ هرآینه، تخم سعادت[۴] که در محبّت اهل شهادت کاشته باشد،[۵] در مزرعه‌ی رضا به آب دیده‌ی وی پرورش یابد[۶] و چون از منزل «الدُّنیا مَزْرَعَةُ الاخِرةِ» بیرون رود، محصول آن نعیم جنّت و نسیم بهجت خواهد[۷] بود[۸] «وَجَبَتْ لَهُ الجنّة» و[۹] برای این است که جمعی از محبّانِ اهلِ بیت، هرسال که ماه محرّم درآید، مصیبت شهدا را تازه سازند و به تعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند، همه را دل‌ها بر آتش حیرت[۱۰] گریان شود:[۱۱]

ز اندوه این ماتم جان گسل روان گردد از دیده‌ها، خونِ دل

و اخبار مقتل شهدا که در کتب، مسطور و مذکور[۱۲] است، تکرار نمایند و به آب دیده، غبار ملال از صحیفه‌ی[۱۳] سینه بزدایند و هر کتابی که در این باب نوشته‌اند؛ اگرچه به زیور حکایت شهدا خالیست، امّا از سمت جامعیّت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالیست و بدین جهت[۱۴] اشارت [5A] عالی از عالی‌حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت[۱۵] شاهزاده‌ی اعظم، نقاوه‌ی ملوک‌الامم، آفتاب تابان فلک بختیاری، ماه درخشان سپهر شهریاری، شرف العترة النبوّیة، عزّالفرقة العلویة المخصوص بالنّسب الحسنّی و المختصّ بالحَسَبِ الحُسینّی، دارایِ جمشیدِ مخبرِ[۱۶] فریدون فرِ خورشید منظر، خلاصه‌ی اولاد[۱۷] سلاطین نامدار، نقاوه‌ی احفاد خواقین عالی مقدار:

ذوهمّة یَرقی عَلَی مَرْقَی العُلَی و بنوره انکشَفَت دیاجیرُ الرَوی[۱۸]
شاهِ مَلِک خویِ فلک آستان گلبن نُه روضه‌ی مینو نشان

---

۱. چ: عزیزان
۲. چ، ل: محبّان
۳. چ: + آن شخص
۴. م، ل، ی: سعادتی
۵. چ: تخم محبّت که در زمین سعادت اهل شهادت کِشته باشد
۶. چ: می‌یابد
۷. چ: می‌یابد
۸. چ: + که
۹. چ: ـ و
۱۰. چ، ی: حسرت
۱۱. چ، م، ل، ی: بریان گردد و دیده‌ها از غایت حیرت گریان
۱۲. چ: ـ و مذکور
۱۳. چ، م، ی: صفحه
۱۴. چ: سبب
۱۵. چ: ـ ولایت مرتبت
۱۶. ل: محضر
۱۷. م: ـ اولاد
۱۸. م: دیاجیر الروی، ی: یاخیر الروی، اساس: و یا خیرالروی تصحیح قیاسی

سرور مه رایت بهرام جاه صفدر مِهر آیت گردون پناه
داور عادل دل عالی نسب والی کافی کفِ والا[۱] حسب

رفیع قدری که ارتفاع سده‌ی مناقب و اعتلای عتبه‌ی[۲] مناصب و مراتبش در مرتبه‌ای است که نه سیّاحِ وهمِ دوراندیش، پیرامن سُرادقاتِ شرح آن تواند گشت و نه سِبّاح عقل روشن‌رای، گردِ ساحلِ دریایِ بیانِ شمّه‌ای از آن تواند گذشت:

پایه‌ی قدر او[۳] از آن بیش است که توانم ادای آن کردن
بلکه نتوان به صد هزار زبان عُشر اوصاف او، بیان کردن

قرّه‌ی باصره‌ی سیادت و نقابت، طرّه‌ی ناصیه‌ی سلطنت و نجابت:

سرو گلزار،[۴] سیّد ثقلین قرّةالعین، خواجه‌ی کُونَیْن

المستفیض من منایح فیض آلاله مرشد الدّولة و الملّة [5B] والدّین، عبدالله المشتهر به سیّد میرزا، لازَالَت سَماءُ سَلْطَنتِهِ بِکواکِبِ العَظَمَةِ و الجَلالِ مُزّیَنةً و آیاتُ اُبَّهَتِهِ[۵] علی صفحاتِ[۶] الکایناتِ بالدّولةِ و الکمالِ مبیّنةً، که با وجود علوّ نسب[۷] در سیادت؛ چنان‌چه شمّه‌ای از آن در آخر کتاب، مسطور خواهد شد، به سَمّو رتبت[۸] در نسبت سلطنت، نیز آراسته است: هم سیادت در نسب،هم شهریاری[۹] در حسب شرف صدور یافت که این فقیر حقیر، حسین[۱۰] الکاشفی، اَمَدَّه باللطف[۱۱] الخفی، به تألیف نسخه‌ی جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل‌عبا بر سبیل[۱۲] تفصیل در وی مذکور و مسطور[۱۳] بود، اشتغال نماید و از ابیات عربی آن‌چه ضروری‌الذّکر باشد مع[۱۴] الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آن چه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته‌ی بیان کشد:

در آیین سخن‌رانی بکوشد سخن را کسوتی[۱۵] از نو بپوشد
ز سکّه نو کند نقد کهن را به زیورها بیاراید، سخن را

اگرچه این کمینه‌ی بی‌بضاعت، استحقاق این معنی نداشت و به واسطه‌ی کِبَرِ سن و موانع دیگر[۱۶] رایت فصاحت در میدان بلاغت، برنمی‌توانست افراشت، فامّا[۱۷] چون

---

۱. ج: صافی
۲. ی: ـ عتبه
۳. ج: تو
۴. ل: بوستان
۵. ل: و به آیات الهیه
۶. ج: صحائف
۷. م، ل، ی: نسبت
۸. ج: مرتبت
۹. م، ل، ی: پادشاهی
۱۰. ج، م، ل، ی: + الواعظ
۱۱. ج: بلطفه
۱۲. ج: + توضیح و
۱۳. ج: مسطور و مذکور
۱۴. ج: با
۱۵. ی: جهان را خلعتی
۱۶. ج: دیگر موانع
۱۷. ج: امّا

امتثال فرمان[۱] عظیم‌الشّأن آن حضرت از لوازم بود، به ترتیب این نسخه که به روضة‌الشهدا موسوم است، اشتغال نموده،[۲] بر ده باب و خاتمه، مرتّب، گردانید و فهرست ابواب[۳] [6A] این است:

باب اوّل: در ابتلای بعضی از انبیا ــ علی نِبیّنا و علیهِمُ الصّلوةُ و سلّم؛[۴]

باب دوم: در جفای قریش با حضرتِ رسالت[۵] و شهادت حمزه و جعفر طیّار؛[۶]

باب سیّم:[۷] در وفات حضرت سیّدالمرسلین ــ علیه اَفضَلُ صَلَواتِ المُصَلیّن؛

باب چهارم: در حالات حضرت فاطمه[۸] از وقت ولادت تا زمان وفات؛

باب پنجم: در اخبار مرتضیٰ علی[۹] از زمان ولادت تا هنگام[۱۰] شهادت؛

باب ششم: در بیان[۱۱] فضایل امام حسن[۱۲] و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت؛

باب هفتم: در مناقب امام حسین[۱۳] و ولادت وی و احوالش[۱۴] بعد از وفاتِ برادر؛

باب هشتم: در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب[۱۵] و قتل بعضی از فرزندان او؛

باب نهم: در رسیدن امام حسین (ع)[۱۶] به کربلا و محارَبه نمودن[۱۷] به[۱۸] اعدا و شهادت آن حضرت و[۱۹] اولاد و اقربا و سایر شهدا؛

باب دهم: در وقایعی که بعد از حرب کربلا[۲۰] اهل بیت را واقع شده[۲۱] و عقوبات[۲۲] مخالفان که مباشران[۲۳] حرب شدند؛

خاتمه: در ذکر اولاد سبطین و سلسله‌ی نسب بعضی از ایشان.

امید به عنایت[۲۴] ربانی، واثق است که در اتمام این رساله، مدد و توفیق[۲۵] ارزانی دارد[۲۶] و برکات این روایات و حکایات به روزگارِ[۲۷] دولت انجام حضرت شاهزاده‌ی عالی مقام، ایّدَهُ الله تعالی الی[۲۸] قیام[۲۹] السّاعة و[۳۰] ساعة‌القیام، واصل[۳۱] گرداند[۳۲] و

---

۱. م: ـ فرمان
۲. چ، ل، ی: نمود و
۳. ی: کتاب
۴. چ، م، ل، ی: السّلام
۵. چ: + صلّی‌الله علیه‌وآله‌و سلّم
۶. م، ل، ی: + رضی‌الله عنهما
۷. چ: سوم
۸. چ، م، ل، ی: + زهرا
۹. چ: علی مرتضیٰ علیه‌السلام
۱۰. چ: ـ هنگام
۱۱. چ: ـ بیان
۱۲. چ: علیه‌السّلام
۱۳. چ: علیه‌السّلام
۱۴. چ: احوال آن سرور
۱۵. چ: – بن ابی‌طالب
۱۶. چ: علیه‌السّلام، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۷. چ: ـ نمودن
۱۸. چ: وی با
۱۹. چ: با
۲۰. چ، م، ل، ی: + مر
۲۱. چ: افتاده
۲۲. چ: عقوبت
۲۳. چ، م، ل، ی: مباشر آن
۲۴. ی: + بی غایت
۲۵. م، ل، ی: + به
۲۶. چ، م، ل، ی: دارد
۲۷. چ: + فرخنده آثار
۲۸. م، ل، ی: + یوم
۲۹. م، ل، ی: ـ قیام
۳۰. چ: او
۳۱. چ: + و متواصل
۳۲. چ: گرداناد

عامّه‌ی [6B] مسلمانان و کافّه‌ی اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب، مثوبت[1] بی‌حساب، کرامت کند[2] و «هُوَ الکریمُ الوّهاب».[3]

۱. چ: مثوبات ۲. چ: کناد ۳. چ: + آمین یا رب‌العالمین

باب اوّل

در ابتلای جمعی از انبیا على نبيّنا و عليهم الصّلوة و السّلام[1]

نخست خبر[2] ابوالبشر آدم[3] علیه‌السّلام

ذکر ابتلای آدم علیه‌السلام

آن روز که آب و خاک[4] بر هم زده‌اند   بـر طـینت آدم، رقـم غـم زده‌انـد
خـالی نـبود آدمـی از درد[5] و بـلا   ایـن[6] ضـربت اوّلـین، بـر آدم زده‌انـد

هنوز آدم صفی از کتمِ عدم، به فضای وجود نیامده بود که ملایکه، زبان طعن بر آدمیان بگشادند[7] و به فساد و خون‌ریزی ایشان، گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل به حکم[8] ملک جلیل از همه‌ی اجزای زمین، یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان بریخت، حق، سبحانه، قطعه‌ی سحاب[9] پاک را بر بالای آن قبضه‌ی خاک بداشت و[10] چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک ببارد و به هیچ نوع سایه از سر آن برندارد. آن سحاب به فرمان ربّ‌الارباب، سی و نه صباح از دریای اندوه، آب برداشته بر خاک آدم می‌بارید، تا آن خاک به آب غم و عنا گِل شد:

خاک آدم را به‌خاک[11] غم مُخَمّر ساختند   پس در او درد و بلا را جا مقرّر ساختند

و[12] روز چهلم از بحر شادی، آب برگرفته قطره‌ای چند بر آن خاک افشانید[13] گوییا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلّت [7A] نشاط و انبساط ایشان[14] بدین

---

۱. ج: ـ علیهم التحیّة و الثنا
۲. ج: ـ خبر
۳. ج: صفی، ل: صفی است
۴. م: خاک و آب
۵. ی: رنج
۶. ج: کان، م، ل، ی: کاین
۷. ج: گشادند
۸. ل: به فرمان
۹. م، ی: ابر
۱۰. ج: ـ بداشت و
۱۱. ج: آب
۱۲. ج: ـ و
۱۳. ج: افشاند
۱۴. ل: انسان

سبب[1] [است] ؛ چنین[2] فرموده‌اند:

بی‌حکمت[3] غریب و حدیثی[4] عجیب نیست
شـــادی یک زمـــان و غـــم جـــاودان مـــا
(قاسم انوار، غزلیات)

و چون روح، در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم، مسجود ملایکه گشت و حوّا را از پهلوی وی بیافریده، مونس روزگار وی ساختند، فرمان در رسید: که ای آدم، «اسکُنْ أنْتَ و زَوجُکَ الجنّة...» (۳۵/البقره)، ساکن شو،[5] تو و زوجه‌ی تو[6] در بهشت و بخورید از میوه‌های وی[7] خوردنی[8] بسیار،[9] هرجا که خواهید[10] و از هرگونه لباس پوشیده[11] و از هر لون[12] طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرةالعلم مگردید.[13]

شجرةالعلم درختی بوده است در وسطِ فـردوس، جـامع ثـمرات لطـیفه[14] و[15] مطعومات طیبّه و هرکه از وی[16] بخوردی نیک و بد بدانستی، پس آدم و حوّا در بهشت، آرام[17] گرفتند و ابلیس، بر حال ایشان، رشک برده به وسیله‌ی طاووس و مار به بهشت درآمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و به سوگند دروغ، آدم و حوّا را فریب داد تا از شجره‌ی منهیّه، تناول نمودند و لشکر بلا، رو[18] بدیشان نهاد. آدم، سلطان دارالملک بهشت بود، متّوج به تاج عزّت و ملتبس[19] به حلّه کرامت، غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت،[20] رضوان و حوران به نسبت حوّا[21] در پایه‌ی[22] ملازمت، بعد از أکل[23] ثمره‌ی آن شجره، فی‌الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان،[7B] درافتاد و حلل و حُلّی بهشت از بدن ایشان بریخت،[24] برهنه مانده به حال خود فـرونگریستند[25] و از غایت حسرت[26] و نـامرادی[27] زار زار، بگـریستند،[28] بـه جـانب هـر درخت[29] کـه

---

۱. ترجیح نسخه‌ی چ، م، ل، ی: + است.
۲. چ، م، ل، ی: چنان چه
۳. چ، ی: حکمتی
۴. م، ل: حدیث
۵. م، ل، ی: شوید
۶. چ: زوجه‌ات
۷. چ: آن
۸. چ، م، ل، ی: خوردن
۹. چ: + به، م، ل، ی: + از
۱۰. چ: + بروید
۱۱. چ، م، ل، ی: بپوشید
۱۲. ی: نوع
۱۳. چ، م، ل، ی: نگردید
۱۴. م، ی: + لطیفه
۱۵. م، ی: − و
۱۶. چ، م، ل، ی: آن
۱۷. م، ل، ی: قرار
۱۸. چ، م، ل، ی: روی
۱۹. چ، م، ل، ی: ملبّس
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ: نسبت به حوا
۲۲. م، ل، ی: بادیه‌ی
۲۳. م، ل، ی: اکله
۲۴. چ: فروریخت
۲۵. چ: درنگریستند
۲۶. ی: حیرت
۲۷. ل: ناامیدی
۲۸. چ: زارگریستند
۲۹. چ: درختی

می‌شتافتند، از ایشان دور می‌شد[۱] و از هیچ برگ، نوایی نمی‌یافتند. آدم از خجالت برهنگی به هرطرف می‌گریخت و در پس هر درخت پنهان می‌شد. خطاب الهی در رسید[۲] که «افراراً منّا[۳] یا آدم» از ما می‌گریزی.[۴] آدم در جواب گفت: «بل حیاءً مِنْکَ» از شرم گناه خود، سرگردان شده‌ام و چگونه[۵] گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست:

کجا روم که به غیر از درت، پناه ندارم جز آستانه‌ی لطفت گریزگاه ندارم[۶]

عاقبت به برگ انجیر، خود را بپوشانید و فرمان رسید[۷] که از بهشت، بیرون روید. آدم، دست حوّا گرفته از درون[۸] بهشت، روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب می‌نگریست[۹] که شاید شبِ غم را مصباحی و آن درِ بسته را مفتاحی، پدید آید. از هیچ جانب رایحه‌ی مرادی به مشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید، کلمه‌ی «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم» بر زبانش جاری شد، جبرئیل گفت: ای آدم، کلمه‌ای بزرگ گفتی، زمانی باش، شاید که از افق[۱۰] غیب،[۱۱] لمعه‌ی نجاتی درخشان گردد و از مطلع کرم، کوکبِ خلاصی طلوع کند. خطاب آمد که ای جبرئیل، بگذار تا بیرون رود. جبرئیل گفت: الهی، تو را به اسم[8A] رحمن و رحیم خوانده، چه شود که بر وی، رحمت کنی؟ ملک ـ تعالیٰ ـ فرمود که مرا رحمت، کم نیست و از رحمت کردن، ملال و نِدَم نه،[۱۲] فامّا اگر امروز[۱۳] بر وی رحمت کنم، بر یک تن رحمت کرده باشم، باش تا فردا،[۱۴] آدم روی به بهشت نهد و هزار[۱۵] هزار، عاصی از فرزندان وی با وی،[۱۶] آن‌گاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت[۱۷] رحمت من، آشکارا[۱۸] گردد. در بحرالحقایق فرموده[۱۹] که آدم را بدان سبب از بهشت، عذر خواستند که با عشق درآویخت و عشق را «دارالملام» باید، نه «دارالسّلام». عشق، خواستار اهل ملامت است و عقل، جویای[۲۰] راحت و سلامت:

ای مردِ ره عشق، بکش بار ملامت یا درگذر از عشق و برو خوش به سلامت

---

۱. چ: صدای دور دور می‌شنودند
۲. چ: رسید
۳. چ: افررت منّی
۴. چ: + ای
۵. چ: + از تو
۶. ل: امیدگاه
۷. م، ل، ی: در رسید
۸. چ، م، ل، ی: ـ درون
۹. چ: پی می‌گریست
۱۰. ی: تتق
۱۱. ی: + بی‌عیب
۱۲. م، ل، ی: نی
۱۳. م، ل، ی: امروز اگر
۱۴. چ: فردای قیامت
۱۵. چ: هزاران
۱۶. چ، ل: + باشند
۱۷. چ: سمت
۱۸. چ: آشکار
۱۹. چ: آورده
۲۰. ل: خواهان

یکی از اکابر، از روی تأویل، فرموده که آن شجره که آدم، ممنوع شد از نزدیک شدن بدان، نهال محبّت بود و فی‌نفس‌الامر آن را هم[۱] برای آدم، کاشته بودند. «یُحبّهم و یحبّونه» (۵۴/المائده)، و سبب نهی از آن یا عزّت[۲] و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می‌یابد[۳] یا تحریص و ترغیب طالب. بدان که: «الانسانُ حریصٌ علی ما مُنِع» طبیعت آدمی، اقتضای آن می‌کند که از هرچه او را نهی کنند، حرصش بر طلب آن بیفزاید و یمکن[۴] که اگر نهی، بدان متعلّق نشدی، آدم[۵] را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذّات آن، پروای میوه‌ی محبّت نبودی؛ چه محبّت غذای روحانی است[8B] و آن که به تربیت جسم، اشتغال کند، فراغت پرورش روح ندارد، پس حکم شد که ای[۶] آدم، اگر آسایش می‌طلبی، اینک [در][۷] بهشت، بخور و بیاشام و گرد شجره‌ی محبّت مگرد تا به استجلاب محنت[۸] و محبّت از جمله‌ی ستمکاران نباشی بر نفس خود؛ زیرا که نوش محبّت، بی‌نیش بلیّت نیست. محنت و محبّت توأمان[۹] و بلا و ولا متلازمان.

عاشقان را از بلا، صد راحت است — که محبّت، همنشین محنت است
عشق، چون دعوی جفا[۱۰] دیدن گواه — چون گواهت[۱۱] نیست، دعوی شد تباه
هرکه دعوی محبّت، ساز کرد — صد در از غم، بر رخِ خود باز کرد

از سلطان‌العارفین، قدّس سرّه،[۱۲] منقول است که پیش از وجود آدم، عشق و محبّت، مظهری می‌جست و چون ملایکه را استحقاق مظهریّت آن نبود، در کُنجِ خلوت و گوشه‌ی فراغت می‌غنود تا دبدبه‌ی طاعت و طنطنه‌ی عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد. عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند، سلطان غیرت،[۱۳] بانگ بر[۱۴] زد که حریف‌شناس باش. عشق، دیگر بار در حجله‌ی غیب نشست[۱۵] تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه به فضای شهود زد، عشق را در صورت شجره‌ی منهیّه به آدم نمودند، واله جمال او شد. خواست که همان‌جا با او عقد وصال بندد، گفتند: این معنی در سرایِ خُلد راست نیاید منزل این کار[۱۶] خانه‌ی دل محنت‌زدگان است و در بهشت، متاع[9A]

---

۱. م، ل، ی: ـ هم
۲. م، ل، ی: ـ هم
۳. چ: می‌یابد
۴. ی: ولیکن
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: ـ ای
۷. نسخه بدل: ل، ی
۸. چ: + و
۹. چ، م، ل، ی: توأمان‌اند
۱۰. ل: وفا
۱۱. ی: کرامت
۱۲. م، ل، ی: ـ قدّس‌سرّه
۱۳. چ: عزّت
۱۴. چ: + او
۱۵. چ، م، ل، ی: + و در به روی جنّ و ملک دربست
۱۶. چ: ـ این کار

محنت، یافت نیست. از راحت بهشت کاری[۱] نگشاید، گریه و زاری زندانیان،[۲] مضیق دنیا به کار آید:

ای برادر، عاشقی را درد باید، درد کو! بر سر کوی محبّت، مرد باید، مرد کو!
چند ازین‌ذکر فسرده، چند ازین فکر[۳] دراز نعره‌های آتشین و چهره‌های زرد کو!
(غزلیات شمس)

[آمدن آدم از بهشت به دنیا]

پس آدم به هوای محبّت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحلِ سلامت، روی[۴] به گردابِ ملامت نهاد و از گلشنِ فرح متوجّه گلخن تِرَح شد. گلزارِ نعمت را به خارستان نِقمت،[۵] مبدّل ساخت و از ذروه‌ی منحت[۶] به حضیض محنت افتاد، از مرتبه‌ی قربت روی[۷] به بادیه‌ی غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد، قدم از صومعه‌ی شادکامی بیرون نهاده، ساکن غمکده‌ی بدنامی شد؛ زیرا که عشق و نیک‌نامی با یک‌دیگر[۸] راست نیاید:

رها کنید که تن در دهم به بدنامی که نامِ نیک، در آیین عاشقان ننگست

القصّه؛ چون صدای «اهْبِطُو منها» برآمد و حکم شد که همه فرو روید، از بهشت به دنیا در آن محل، آدم دست حوّا گرفته، گفت: «بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و بی‌کسی پیش آمد»:

برخیز که وقت افتراق است امروز با محنت و درد، اتفّاق است امروز[۹]

همین که[۱۰] آدم و حوّا با یک‌دیگر[۱۱] روان شدند، جبرئیل آمد که ای آدم، حکم چنین است که دست از حوّا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری[۱۲] که هریک را[6B] به جانب دیگر می‌باید رفت؛ پس آدم دست[۱۳] حوّا بگذاشت[۱۴] و هریک رو[۱۵] به طرفی آوردند. آدم می‌گریست و می‌گفت: «واغُربتاه!» حوّا فریاد می‌کرد و می‌گفت:

---

۱. چ: کار
۲. چ: + را
۳. م، ل: ورد
۴. چ: رو
۵. ل: نکبت
۶. چ: محبّت
۷. چ، م، ل، ی: رو
۸. ی: با هم
۹. چ، م، ل، ی: + ای دیده رخ وصال دیدی یک چند خون بار که نوبت فراق است امروز
۱۰. چ: و چون
۱۱. م، ل، ی: یکدگر
۱۲. ل: از او در چنینی
۱۳. چ، ل، ی: + از
۱۴. چ: برداشته
۱۵. چ، م، ل، ی: روی

«وافرقتاه!» ملایک متعجّب، ایستاده می‌نگریستند و بر[۱] غربت آدم و کربت حوّا می‌گریستند و ایشان یک‌دیگر را گم کردند، نه این را از آن خبر که کجا می‌رود و نه آن را از این وقوف که کجا می‌برند.[۲] آدم به سر کوه «سراندیب» افتاد و حوّا بر ساحل «دریای هند»؛ در موضعی که آن را «جدّه» گویند، فرود آمد. آدم دویست سال بر سر کوه «سراندیب» می‌گریست. ابن‌عبّاس، رضی‌الله عنه، گفته:[۳] که هرگاه آدم، بهشت را یاد کردی بی‌هوش شدی، نه از بهر بهشت؛ که[۴] برای خداوندِ بهشت.[۵] جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود[۶] آوردی،[۷] و ندا رسیدی که ای جبرئیل، آدم را مونسی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود، آدم گفتی:[۸] زمانی[۹] دیگر باش[۱۰] که غم دل با تو بگویم و[۱۱] دفتر اندوه خود، بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا[۱۲] شدی، چنان بنالیدی که مرغانِ هوا را بر او[۱۳] رحم آمدی[۱۴] و چندان بگریستی که جوی‌ها از آب چشم او، روان گشتی.[۱۵]

و حوّا نیز بر ساحل «جدّه» می‌گریست و ناله و زاری می‌کرد. روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر، حوّا کجاست؟ گفت: بر کنار دریای[۱۶] فراق تو می‌گرید و از حالِ تو، هیچ خبر ندارد، آدم بی‌هوش شد. جبرئیل سرِ وی بر کنار خود نهاده بود،[۱۷] ناگاه در آن بی‌هوشی می‌بیند که حوّا بر کناره‌ی[۱۸] دریا[10A] نشسته، می‌گرید و می‌گوید: «حبیبی آدم» ای دوستِ من، آدم، و ای مونس و[۱۹] همدم، «اجایعُ انتَ اَمْ شبعان[۲۰]» آیا[۲۱] گرسنه‌ای یا سیری؟[۲۲][۲۳] آیا برهنه‌ای یا پوشیده؟ «انایم انتَ أم مستیقظ[۲۴]» آیا[۲۵] در خوابی یا بیداری؟[۲۶] آدم خواست که جوابش دهد،[۲۷] ناگاه با[۲۸] هوش آمد و خروش و

---

۱. چ، م، ل، ی: به ۲. ل: + پس
۳. م، ل، ی: ابن‌عبّاس گوید: ـ رضی‌الله عنه ـ ۴. چ، م، ل، ی: بلکه
۵. م، ی: + بود ۶. م، ل، ی: فرو ۷. چ: + تا به هوش آمدی
۸. م، ل: + که ۹. چ: زمان ۱۰. ی: + تا
۱۱. م، ل، ی: ـ و ۱۲. ل: ناپدید ۱۳. چ: وی
۱۴. م، ل، ی: آمد
۱۵. م، ل، ی: شدی، چ، م، ل، ی: + روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندان که چشم کار کند، اشک ما بود
۱۶. چ: کنار دریا از، م، ل، ی: کناره‌ی دریا، بر ۱۷. چ: کنار داشت
۱۸. چ: حوّا را دید که بر کنار ۱۹. چ، م، ل، ی: ـ و ۲۰. م، ل، ی: تبعان
۲۱. م، ل، ی: + تو ۲۲. چ: سیر
۲۳. چ، م، ل، ی: + «آلابس انت أم عریان» ۲۴. چ، م، ل، ی: یقظان
۲۵. چ: + تو ۲۶. چ: بیدار ۲۷. م، ل: ـ ناگاه
۲۸. م، چ: به

فغان درگرفت. جبرئیل گفت: ای آدم،[۱] تو را چه شد؟ آدم، صورت واقعه بازنمود و چنان از روی دَرد، بخروشید که جبرئیل به ناله درآمد و مناجات کرد[۲] که الهی، برین[۳] غریب فرومانده، رحم کن! خطاب رسید[۴] که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شبِ فراق به سر آید[۵] و ماهِ مراد از مشرق امید[۶] برآید:[۷]

نسیم باد صبا، دوشم آگهی آورد   که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

(حافظ: ۱۰۰)

آن‌گه حق ـ سبحانه[۸] ـ توبه‌ی[۹] آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخن بسیار است. یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه‌ی آدم، سه چیز بود: حیا و بکا و دعا؛ امّا حیا به مَثابه‌ای بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب ـ رحمةالله ـ گفته که چون آدم به زمین آمد؛ سی‌صدسال سر بالا نکرد[۱۰] و به آسمان[۱۱] ننگریست؛ از شرمساری،[۱۲] امّا بُکای وی[۱۳] به مرتبه‌ای بود که در اخبار آمده: که اگر جمع کنند، گریه‌ی تمامی[۱۴] دنیا[۱۵] و نسبت دهند به بکای داوود پیغمبر[۱۶] هنوز گریه‌ی داوود بیش‌تر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داوود را به نسبت[۱۷] گریه‌ی نوح[۱۸] از آن‌ها زیاده‌تر باشد[۱۹] و اگر گریه‌ی مجموع[۲۰] عالمیان با گریه‌ی داوود و نوح[۲۱] جمع کنند، بکای آدم از همه بیش باشد.[10B]

[داستان گریستن آدم]

در عیون‌الرضا آورده که آب دیده‌ی آدم ـ علیه‌السّلام ـ چون سیلی بیرون می‌آمد از دیده‌ی راست او؛ مانند دجله[۲۲] و از چشم چپ او مثل آب فرات.[۲۳] مروی است که آدم، در مدّت دویست‌سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمینِ ندامت بارید که در

---

۱. چ: ای آدم
۲. چ: ـ و مناجات کرد
۳. چ، م، ل، ی: + دو
۴. م، ل، ی: آمد
۵. م: آمد
۶. ل: افق توفیق
۷. م، ل، ی: برآمد
۸. م، ل، ی: + و تعالیٰ
۹. م، ل، ی: + را
۱۰. چ: نکرده
۱۱. م، ل، ی: بالا
۱۲. ل: شرمندگی
۱۳. چ: او
۱۴. چ، م، ل، ی: + اهل
۱۵. چ: + را
۱۶. چ: پیغامبر ــ علیه‌السّلام ــ
۱۷. چ: نسبت به
۱۸. چ، م، ل، ی: + بنگرند، بکای نوح
۱۹. چ: زیادتر باشد، م، ل، ی: زیاده بود
۲۰. ی: جمیع
۲۱. چ: نوح و داوود
۲۲. چ، م: آب دجله
۲۳. چ: مانند فرات و

رخساره‌ی مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم[۱] وی، چشمه‌ها روان شد. مرغانِ هوا[۲] از آب دیده‌ی[۳] آدم می‌خوردند و با یک‌دیگر می‌گفتند: این چه خوش آبی است که ما خوش‌تر از این آب نخورده‌ایم. آدم[۴] گمان برد که مرغان[۵] این سخن[۶] از روی طنز و فسوس[۷] می‌گویند. آه[۸] سرد از دل پردرد، برآورد و زار زار بنالید[۹] و گفت: بار خدایا، حال من بدان‌جا[۱۰] رسید و کار من به مرتبه‌ای[۱۱] انجامید که مرغان هوا به[۱۲] آب دیده‌ی من[۱۳] سخریّت می‌کنند، آخر آب چشم گنه‌کار[۱۴] را چه مزه خواهد بود؟ خطاب رسید که ای صفی، دل، خوش‌دار که مرغان راست می‌گویند. ما هیچ جوهری نفیس‌تر از آب دیده‌ی نیازمندان[۱۵] نیافریده‌ایم:

گوهری بس گران‌بها، اشک است — سبب آبروی ما، اشک است
اشک‌ریزی کنی گهریابی — گریه می‌کن کزان ثمر یابی[۱۶]
ابر تا گریه بر چمن نکند — غنچه هم خنده بر سمن نکند

امّا دعای او آن[۱۷] بود که تشفّع کرد به حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۸] ـ و گفت: یارب،[۱۹] به حقّ محمّد[۲۰] که توبه‌ی مرا به شرف قبول برسان. حق ـ سبحانه ـ پرسید که ای[۲۱] آدم تو محمّد[۲۲] را چگونه شناختی؟ گفت: الهی، بر ساق[11A] عرش، نامِ نامی او را با[۲۳] اسم سامی تو، قرین دیدم، دانستم که گرامی‌ترین آفریدگان به حضرت تو او می‌تواند[۲۴] بود؛ پس چون آدم به حضرت خاتم ـ صلّی الله علیه و[۲۵] سلم ـ استشفاع نمود، توبه‌ی او به محلّ قبول رسید:

چو آدم کرد روی دل به سویش — شفیع آدم آمد، آبرویش

---

۱. ی: دیده‌ی ۲. چ: ـ هوا ۳. م، ل، ی: چشم
۴. چ: + علیه‌السّلام ۵. چ: ـ مرغان ۶. چ: + را
۷. چ، م، ل، ی: افسوس ۸. م، ل، ی: آهی
۹. ل: به زاری تمام فروگریست، ی: بگریست ۱۰. م، ل، ی: بدین‌جا
۱۱. م، ل، ی: بدین‌مرتبه ۱۲. م، ل، ی: با ۱۳. م، ی: ـ من
۱۴. چ: گناه‌کاران، م، ل، ی: گنه‌کاران ۱۵. چ: نیازمند
۱۶. چ، م، ل، ی: گریه می‌کن کز آن ثمریابی — اشک ریزی کنی گهریابی
۱۷. چ: دعا آن ۱۸. چ: و آله ۱۹. ل: بار خدایا
۲۰. چ: + (ص) و اهل بیت محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ م، ل، ی: + و اهل بیت محمّد
۲۱. ل: خطاب کرد که ای، ی: فرمود که آیا ۲۲. چ+(ص)
۲۳. م، ل، ی: به ۲۴. چ: تواند ۲۵. چ: + و آله و

کز اوّل[۱] دسته‌بند گلشنش بود نه آخر خوشه‌چین خرمنش بود

کشتن هابیل و قابیل

دیگر غم آدم[۲] ـ علیه‌السّلام ـ وقتی بود که قابیل، هابیل را بکشت و صورت این قصّه، بر سبیل اجمال چنان است؛ که بعد از اتّصالِ آدم به حوّا و مجالست ایشان با یک‌دیگر، حوّا بیست[۳] نوبت حامله گشت و به هر بطنی پسری و دختری می‌آورد و چون بزرگ می‌شدند، آدم[۴] جاریه‌ی یک بطن را به غلام بطنی[۵] دیگر می‌داد و دختری که با قابیل، زاده بود، اقلیما نام داشت و در غایت حُسن[۶] بود؛ روی درخشان داشت[۷] و موی مشک‌افشان:[۸]

رویی چگونه رویی؛ رویی چو آفتابی! مویی چگونه مویی؛ هر حلقه پیچ و تابی

و توأم[۹] هابیل را لیوذا می‌گفتند و او چندان جمالی[۱۰] نداشت. چون به حدّ[۱۱] بلوغ رسیدند، آدم، لیوذا را به قابیل نامزد کرد و اقلیما را به هابیل اختصاص داد. قابیل از این حکم اِبا نمود،[۱۲] گفت: خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده، او به من اولی است. آدم فرمود که حکم الهی برین جمله، عزّ صدور یافته.[۱۳] مرا درین هیچ اختیاری نیست:

حکم حکم او و ما محکوم فرمان اوییم قابیل مسلم نداشت[11B] و گفت: تو هابیل را از من دوست‌تر می‌داری، لاجرم آن‌چه[۱۴] خوب‌روی‌تر است بدو می‌گذاری. آدم فرمود[۱۵] که اگر این سخن باور نداری[۱۶] هریک از شما قربان[۱۷] کنید به آن‌چه می‌توانید. قربان هرکه مقبول گردد، اقلیما از آن او باشد. هابیل، گوسفنددار بود، برّه‌ای فربه که به غایت دوست می‌داشت بیاورد و بر سر کوهی بنهاد و نیّت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد، ترک اقلیما کنم و قابیل، صاحب زرع بود، دسته‌ی گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع، نهاد[۱۸] و با خود گفت: که اگر این قربانی، مقبول شود[۱۹] و اگر نه که،[۲۰] من دست از خواهر خود، ندارم،[۲۱] پس آتش سفید بی‌دود[۲۲] از آسمان فرود

---

۱. ل: گر اوّل، ی: اگر او
۲. چ: آدمی
۳. چ: چند
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ، م، ل، ی: بطن
۶. ل: جمال
۷. چ: ـ داشت
۸. چ: + داشت
۹. چ: هم‌زاد
۱۰. چ: جمال
۱۱. ل: سرحدّ
۱۲. چ، م، ل، ی: نموده
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. ی: هر آن‌که
۱۵. چ: گفت
۱۶. چ: نمی‌دارید، م، ل، ی: نمی‌کنی
۱۷. چ، ل، ی: قربانی
۱۸. چ، م، ل، ی: بنهاد
۱۹. چ: یا نه
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۱. چ، م، ل، ی: بازندارم
۲۲. چ، سفید بی‌دودی، م، ی: سفیدی بی‌دود، ل: ضعیف بی‌دود

آمد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و به خوردن آن ملتفت نگشت. قابیل را[۱] آتش خشم به اشتعال درآمد، دود حسد دیده‌ی بصیرت او را تیره کرد، کمر به قتلِ برادر بربست و در کمین‌گاه انتقام نشست.[۲] همین که آدم، عزیمت زیارت بیت‌المعمور فرمود،[۳] قابیل فرصت یافت و به سر رمه[۴] آمد، هابیل آن‌جا[۵] در خواب بود، سنگی برداشت و بر[۶] سر هابیل[۷] فروکوفت، چنان‌چه[۸] مغزش پریشان شد:

خود، برادر با برادر این کُند　　　کافرم گر هیچ کافر، این کند

(عطار، منطق‌الطیر)

و چون هابیل کشته شد، قابیل ندانست که با وی چه کند، او را در جامه‌ای پیچید[۹] و در پشت کشیده[۱۰] روی به بیابان نهاده[۱۱] چهل روز، در[۱۲] پشت گرفته به هر طرف می‌رفت و نمی‌دانست[۱۳] چه چاره سازد و آخرالامر، روزی[12A] دید که زاغی به منقار و چنگال خود حفره‌ای کند[۱۴] در خاک و زاغی مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن می‌پاشید تا آن زاغ، پوشیده گشت. قابیل نیز به همان طریق، هابیل را در خاک کرد و به[۱۵] میان قوم آمد، امّا چون آدم ـ علیه‌السّلام ـ از زیارت حرم[۱۶] مراجعت فرمود،[۱۷] فرزندان، همه به استقبال وی آمدند، مگر هابیل [و آدم، هابیل] را بسیار دوست داشتی؛ چه جوانی بود با روی چو[۱۸] ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق ـ سبحانه ـ او را صورتی[۱۹] خوش و سیرت[۲۰] دلکش ارزانی داشته بود و هیچ‌یک از اولاد آدم به جمال و کمال وی نبودند:[۲۱]

پیش روی تو، همه[۲۲] صورت بر دیوارند

نه چنین صورت زیبا که تو داری، دارند

(سعدی،غزلیات)

و هنوز شیث ـ علیه‌السّلام ـ متولّد نشده بود،[۲۳] در خبر آمده که اجمل اولاد آدم،

---

۱. چ: از
۲. م، ل، ی: بنشست
۳. چ: نمود
۴. چ: رمه‌ها
۵. چ: در آن‌جا، م، ل، ی: ـ در آن‌جا
۶. چ، م، ل، ی: ـ بر
۷. چ، م، ل، ی: + را
۸. چ، م، ل، ی: چنان‌که
۹. چ: پیچیده
۱۰. م: گرفته، ل: بست
۱۱. م، ل، ی: + و
۱۲. چ: + همچنان بر
۱۳. چ، م، ل، ی: + که
۱۴. چ، م، ل، ی: کرد
۱۵. م، ل، ی: با
۱۶. ل: بیت‌المعمور
۱۷. چ: باز آمد
۱۸. چ، م، ل، ی: چون
۱۹. چ، م: صورت
۲۰. ل، ی: سیرتی
۲۱. چ، م، ل، ی: نبود
۲۲. چ، رویت، دگران
۲۳. م، ل، ی: + و

شیث بوده؛ چه لمعه‌ی نور محمّدی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ از بشره‌ی او لامع و در جبین مبین او ساطع بود. القصّه، چون آدم، هابیل را ندید، به جست‌وجوی او اشتغال فرمود. از هرکه خبر وی پرسید،[۱] هیچ نشان ندادندی[۲] و گفتندی که[۳] روزی چند شد[۴] که پیدا نیست، ندانیم کجا رفته و به چه کار مشغول است. آدم، هفت شبان‌روز، کوه و صحرا[۵] به قدم طلب می‌پیمود و در تحقیق حالِ هابیل، جدّی تمام و جهدی لاکلام[۶] می‌نمود و زبان حالش، بدین مقال، مترنّم می‌بود:[۷]

شب من سیه شد از غم، مه من، کجات جویم؟
به شب دراز هجران، مگر از خدات جویم
(امیر خسرو دهلوی، غزلیات)

شب هشتم، در واقعه دید که هابیل جایی ایستاده[12B] و می‌گوید: «وا[۸] ابتاه الغیاث» ای پدر بزرگوار، به فریاد من رس.[۹] آدم از[۱۰] هول آن از خواب درآمد و خروش درگرفته بی‌هوش شد. چون[۱۱] با خود آمد، جبرئیل را دید[۱۲] بر سر بالین وی نشسته. گفت: ای برادر، از حال هابیل هیچ خبر داری که حال[۱۳] او را در خواب دیدم،[۱۴] چون مظلومان، استغاثه می‌کرد و چون بی‌چارگان، فریادرس می‌طلبید. جبرئیل گفت: یا آدم، حضرت عزّت می‌فرماید: که «اَعْظَمَ اجرُکَ» بزرگ باد مزد[۱۵] تو درین مصیبت. بدان‌که قابیل، هابیل را بکشت و او فریاد می‌کرد و «الغیاث» می‌گفت و کس به فریاد او نمی‌رسید. اکنون، همان فریاد است که از زیرزمین ظاهر می‌شود و فردای قیامت نیز فریادکنان به عرصه‌گاه درآید. آدم، فریاد درگرفت و گریه آغاز کرد و گفت: ای برادر، خاک او[۱۶] را به من نمای. جبرئیل، آدم را به سر قبر[۱۷] هابیل برد و[۱۸] آدم (ع)[۱۹] خاک از وی دور کرد، هابیل را دید سرکوفته و تمام اعضای وی به خون[۲۰] آغشته، روی مبارک، در روی وی مالید[۲۱] و می‌گفت: «واحسرتا، وابتاه، واغربتاه،[۲۲] واکربتاه».

---

۱. چ، م، ل، ی: پرسیدی
۲. م، ل، ی: ندادی
۳. م، ل، ی: ـ که
۴. چ: چند روز است، ل: چند روزی است، ی: روزی چند است
۵. چ: + را
۶. چ: + را
۷. چ: بود
۸. م، ل، ی: یا
۹. چ: برس
۱۰. م: + آن، ل: از هول آن ندا
۱۱. چ، م، ل، ی: چو
۱۲. م، ل، ی: + که
۱۳. چ، م، ل، ی: حالی
۱۴. م، ل، ی: + که
۱۵. ل: اجر
۱۶. م، ل، ی: وی
۱۷. م، ل، ی: خاک
۱۸. چ: ـ و
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۲۰. م: + وی
۲۱. چ: می‌مالید، ل: + و می‌زارید
۲۲. واحسرتا واابتاه

آن شکل و آن[1] شمایلِ زیبای او، دریغ! در زیر خاک، قامت و بالای[2] او، دریغ!
سر تا به پای چابک و نغز و لطیف بود زیرِ زمین نهفته، سر و پای او دریغ!

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان[3] به گریه درآمدند و گفتند: بار خدایا، دو سه روزی، آدم[4] از گریستن آسوده بود، اکنون باز گریان شد،[13A] ما را طاقت گریستن وی نیست. خطاب رسید: که ای آدم، صبر کن در مصیبت که مزد صابران،[5] بی‌نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ، تنها مر قابیل را باشد. از بزرگی استماع افتاد[6] که همه‌ی اهل اسلام متّفق‌اند بر آن‌که حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه[7] و سلّم ـ از آدم صفی، افضل و اشرف است هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار، عذاب مقرر شده،[8] آیا [قاتل] فرزند مصطفیٰ و جگرگوشه‌ی سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود؟ و در صحیفه‌ی رضویّه که احادیث آن مسند به حضرت سلطان خراسان، امام[9] علی بن موسی‌الرضا ـ علیه‌السّلام[10] ـ است از آبای کرام عظام خود[11] نقل فرموده که مذکور[12] است: که قاتل حسین[13] در تابوتی باشد؛ از آتش[14] و دست و پای او به زنجیرهای آتشین[15] بربسته و از او نتنی می‌آید که اهل دوزخ به خدای[16] پناه می‌آرند[17] از شدّت آن نتن و چگونه چنین نباشد؛ سزای ظالمی که تیغ آب داده[18] بر حلق آب نادادهٔی[19] شاهزاده[20] نهد و حلقی[21] که بوسه‌گاه حضرت مصطفیٰ[22] رسول‌الله بود به خنجر کین،[23] آزرده گرداند. در کتاب کنزالغرایب آورده که روزی فاطمه‌ی زهرا علیهماالسّلام،[24] جهت شاهزادگان، کرت‌ها[25] دوخته بود و بدیشان پوشانیده[26] ایشان را به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[27] ـ فرستاده[28] چون

---

۱. چ: از شکل و از
۲. م: رعنای
۳. ی: + به موافقت
۴. چ: آدم، دو سه روزی
۵. ل: + بر درگاه ما
۶. چ: افتاده
۷. چ: + و آله
۸. م، ل، ی: + باشد
۹. م، ل، ی: ـ امام
۱۰. چ، م، ل، ی: علیه‌التحیه و الدعا
۱۱. چ، م، ل، ی: و آن حضرت از آبای کرام عظام خود
۱۲. چ: فرموده مذکور است، م، ل، ی: فرموده‌اند، مذکوراست
۱۳. چ: امام حسین (ع)
۱۴. چ: + دوزخ و زنجیرهایی آتشین بر
۱۵. چ: ـ به زنجیرهای آتشین
۱۶. چ: خدا
۱۷. چ، م، ل، ی: می‌برند
۱۸. م، ل، ی: زهر آب داده
۱۹. م، ل، ی: ناآب داده‌ی
۲۰. چ: امام
۲۱. چ: خنجری
۲۲. چ: ـ مصطفیٰ
۲۳. ی: تیغ ستم
۲۴. چ: (ع)، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلامها
۲۵. کرته، پیراهن است.
۲۶. چ: پوشانید و
۲۷. چ: ـ و سلّم
۲۸. چ، م، ل، ی: فرستاد

به خدمت رسیدند و[۱] ایشان را در کنار گرفت، دید که گریبان پیرهن[۲] حسین[۳] تنگ است و گردن وی را خفه دارد؛[۴] در حال، تکمه[۵] بگشاد،[13B] خطّی دید، گرداگرد گردن وی پدید آمده، بر دل مبارک وی گران آمد، فی‌الحال، جبرئیل حاضر شد و گفت: ای سیّد،[۶] بدین مقدار، خط که بر گردن حسین[۷] دیدی، دل مبارک تو، متألّم[۸] شد. روزی باشد که به ضرب خنجر ستم، همین موضع را بریده،[۹] سرِ مبارکش از بدن[۱۰] جدا سازند.[۱۱] این سخن، خواجه‌ی عالم را در گریه آورد و چگونه کسی در این[۱۲] مصیبت نگرید و درین واقعه، به سوز دل، ننالد:[۱۳]

در جهان زین صعب‌تر، هرگز بلایی کس ندید
دل شکن‌تر زین عزا، هرگز عزایی کس ندید
تا ز بی‌آبی، گل باغ نبی، پژمرده شد
در سرابستان دین، برگ و نوایی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود
لیک، در عالم، ازین‌سان ابتلایی کس ندید
چشم گردون[۱۴] چون نگرید خون که در دوران او
چون بلای کربلا کرب‌وبلایی کس ندید
در سرای دهر تا[۱۵] شد، رسم ماتم، آشکار
هم‌چو دشت کربلا، ماتم‌سرایی کس ندید

[در بیان ابتلای نوح علیه‌السّلام]

و از جمله‌ی انبیا[۱۶] نوح را[۱۷] علی نبیّنا و علیه[۱۸]السّلام. بلاهای عظیم پیش آمد و نهصد و پنجاه سال جفای قوم می‌کشید و شربت زهرآلوده‌ی بلا[۱۹] از جام محنت و عنا می‌چشید. یک دم، نایره‌ی بلاغش در ابلاغِ پیام ربّانی تسکین نیافت و لحظه‌ای از راه

۱. چ: ـ و
۲. چ، م، ل، ی: پیراهن
۳. چ: + (ع)
۴. چ: ـ و گردن وی را خفه دارد، م، ل، ی: خبه دارد
۵. م، ل، ی: + را
۶. م، ل، ی: یا رسول‌الله
۷. چ: + (ع)
۸. ل: غمگین
۹. چ: ـ را بریده، م، ل: + بینی
۱۰. م، ل، ی: تن
۱۱. چ: ساخته باشند، م، ل، ی: کنند
۱۲. م، ل، ی: چنین
۱۳. م، ل، ی: + آه و ناله نکند
۱۴. ل: دوران
۱۵. ی: چون
۱۶. م، ل، ی: + حضرت
۱۷. م، ل، ی: ـ را
۱۸. م، ل، ی: + الصلوة و
۱۹. چ، م، ل، ی: زهرآلود بلا

دعوت حقّانی،[۱] عنان برنتافت. در تکمله آورده که سه قرن خلق را به خدا[۲] می‌خواند و اهل هر قرنی قریب به سی‌صدسال بقا داشتند، چون ایشان را مرگ آمدی، فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق ـ تعالی ـ او را آوازی داده بود که[14A] هرگاه[۳] آغاز دعوت فرمودی،[۴] که از امّت او بودی آواز[۵] بشنودی. هم در خلوت، ایشان را نصیحت می‌فرمود و هم به آشکارا ملامت می‌نمود و ایشان سنگ بر وی زدندی و استخوان‌های پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی افکندند که در میان سنگ، پنهان گشتی و قوم[۶] گفتندی[۷] که او کشته شد، خاطر جمع کردندی. شب، جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ بیامدی سنگ‌ها را[۸] از وی دور کردی و پرّ بافرّ خود بر او مالیدی. همه‌ی جراحت‌های او درست گشتی[۹] و صباح به انجمن اشراف[۱۰] قوم درآمدی و گفتی: «قُولوا لا الهَ الاّ الله تُفْلِحُوا» (بحارالانوار: ۱۸ /۲۰۲)؛ یعنی بگویید: «لا اله الاّ الله» تا رستگاری یابید.[۱۱] باز آن سنگ‌دلان دستِ جفا بر وی گشادندی[۱۲] و تیر آزار از[۱۳] جهت تألّم دل آن بزرگوار، بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آن حضرت، قضا را[۱۴] به رضا استقبال نمود، سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون، جوشن تسلیم پوشیدی؛ چه[۱۵] یقین می‌دانست که بلیّه، عین[۱۶] عطیّه است؛ از آن بلا[۱۷] به دوستان داده و راحت و نعمت، سبب طرد و غفلت است؛ جهت آن[۱۸] به دشمنان فرستاده:

دستی به آستان[۱۹] ولا[۲۰] آشنا بود
کز دامن تنعّم دنیا، جدا بود
آن‌جا که غفلت است، همه ذوق و راحت است
و آن‌جا که عشق اوست، بلا در بلا بود

آورده‌اند که پدران، کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح[۲۱] را[14B] به

۱. ی: ربّانی
۲. م، ل، ی: خدای
۳. م، ل، ی: + که
۴. چ، م، ل، ی: + هر
۵. چ، م، ل، ی: + او
۶. م: خلق
۷. چ، م، ل، ی: گفتی
۸. م، ل، ی: ـ را
۹. ل: نیک گشتی
۱۰. م، ل، ی: ـ اشراف
۱۱. م، ل، ی: بیابید
۱۲. چ، م، ل، ی: بگشادندی
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ از
۱۴. م، ل، ی: ـ را
۱۵. م، ل، ی: + به
۱۶. ل: ـ عین
۱۷. چ: جهت، م، ل، ی: ـ بلا
۱۸. چ: بدین سبب
۱۹. چ، م، ل، ی: آستین
۲۰. م: بلا
۲۱. چ: + علیه‌السّلام

وی نموده گفتندی:[۱] ای پسر، این مرد دیوانه را[۲] نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که می‌گوید در گوش نگذاری. پدران ما، وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشت وی می‌کنیم، تو[۳] نیز باید که بر[۴] همین طریق[۵] عمل کنی[۶] به هیچ‌وجه، بدو نگروی[۷] و سخن او را به سمع قبول، نشنوی.[۸] روزی مردی، پسر خود را بر دوش گرفته و[۹] نزد نوح[۱۰] آمده، وصیّت می‌کرد. پسر گفت: ای پدر، شاید که مرا پیش از آن که این وصیّت به جای آورم[۱۱] مرگ دریابد و از دولت ایذای او محروم مانم، مرا بر زمین نه.[۱۲] پسرک،[۱۳] سنگی برداشت و به جانب نوح افکند و سر مبارک وی بشکست[۱۴] و خون، بر[۱۵] روی مبارکش فرو دوید.[۱۶] نوح ـ علیه‌السّلام ـ آن خون پاک کرد و گفت: «ربِّ انّي مغلوبٌ فانْتَصر» ای پروردگار، من بدین‌گونه مغلوب قوم شدم و به چنگال[۱۷] اعدا گرفتار،[۱۸] یاری کن و مرا دریاب: رحمی کن ای رحیم؛ که وقت ترحّم است

[داستان آمدن کلاغ خون آلود و آوردن خبر قتل امام حسین برای دخترش]

بعد از این صورت، حق ـ سبحانه[۱۹] ـ فرمود: تا نوح[۲۰] کشتی بساخت و اهل خود را به کشتی در آورد و طوفان عذاب پدید آمد، اهل عالم، هلاک گشتند و کشتی، شش[۲۱] ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد.[۲۲] در کنزالغرایب آورده‌اند[۲۳] که کشتی نوح بر روی آب، گرد عالم می‌گشت، چون نوبت جریان او بر[۲۴] زمین کربلا رسید، کشتی از رفتار فرومانده همان‌جا توقّف نمود. نوح[۲۵] مناجات کرد که الهی این چه جای[۲۶] است و حکمت در توقّف چیست؟ خطاب رسید[۲۷] [15B] که این جایی است که کشتی «مَثَلُ اَهلِ بَيْتِی کَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ» (بحارالانوار: ۱۷ /۷۶) در گرداب فوق غرقه خواهد شد، در

---

۱. چ، م، ل، ی: + که
۲. چ، م، ل، ی: دیوانه است، نگر
۳. چ: شما
۴. م، ل، ی: به
۵. چ: طریقه
۶. چ: کنید و
۷. چ: نگروید
۸. چ: نشنوید
۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۰. چ: + علیه‌السّلام
۱۱. چ، م، ل، ی: آرم
۱۲. چ، م، ل، ی: + پدر وی را بر زمین نهاد
۱۳. چ، م، ل، ی: پسر
۱۴. چ: سر او شکسته، م، ل، ی: سر مبارکش بشکست
۱۵. م، ل، ی: به
۱۶. م، ل، ی: فرو آمد
۱۷. م، ل، ی: فرو آمد
۱۸. چ: گرفتارم، م، ل، ی: گرفتار گشتم
۱۹. م، ل، ی: + و تعالیٰ
۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. ل: نه
۲۲. ی: طواف می‌کرد
۲۳. چ: آورده‌اند
۲۴. چ، م، ل، ی: به
۲۵. چ: + علیه‌السّلام
۲۶. م، ل، ی: جایی
۲۷. از این پس یک صفحه افتادگی دارد

اخبار آمده که چون امام[۱] حسین(ع) از مدینه‌ی منوّره بیرون آمد،[۲] عزیمت کوفه نمود. او را دختری بود هفت ساله و به جهت رنجوری که او[۳] را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد. در خانه‌ی امّ‌المؤمنین، امّ سلمه ـ رضی‌الله عنها ـ بگذاشت و آن دختر در آن خانه می‌بود و دایم تفحص حال پدر می‌نمود تا در آن ساعت که امام[۴] را شهید کردند؛ کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین ـ علیه‌السّلام ـ مالیده،[۵] پروازکنان می‌رفت تا به مدینه رسید و بر دیوار امّ‌سلمه[۶] نشست. قضا را دختر حسین(ع) از خانه به باغچه[۷] درآمد و نظرش بر آن کلاغ خون‌آلود افتاد.[۸] دست کرد و مقنعه‌ی عصمت از فرق مبارک درکشید و فریاد برآورد که «واابتاه واحسینا وامعیناه[۹]» مخدّرات حجرات رسالت همه جمع شدند[۱۰] و گفتند: «ای دختر، تو را چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست؟ دختر حسین ـ علیه‌السّلام ـ اشارت بر آن دیوار کرد[۱۱] و گفت: بدین کلاغ خون‌آلود نگرید که صاحب[۱۲] خبر کشتی نوح بود، این‌جا نیز خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان می‌نماید که سفینه‌ی «مَثَلُ اَهلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوح» امروز در غرقاب خون[۱۳] فرو رفته است، فریاد از عورات اهل بیت برآمد، چون خبر به امّ سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین ـ علیه‌السّلام ـ آمده او را تسلّی می‌داد و می‌گفت: ای دختر، این واقعه[15B] را که تو می‌گویی نشانه‌ای هست، قدری خاک کربلا پیش من است و در شیشه‌ای مضبوط ساخته‌ام و جدّ بزرگوارت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ فرمود که: هرگاه خون فرزندم، حسین(ع)، بر این خاک ریزد؛[۱۴] این خاک که تو داری به رنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوال است. قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ خبر داد به کشتن حسین ـ علیه‌السّلام ـ در طف و طف زمین کربلا را گویند و به دست مبارک خاکی بیرون آورده و فرمود که «فیه مضجعه» خوابگاه حسین، در این خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل[۱۵] در مسند خود از انس‌بن‌مالک[۱۶] نقل می‌کند که ملکی که بر

---

۱. م: شاهزاده
۲. م: از مدینه بیرون آمده
۳. م: وی
۴. م: شاهزاده
۵. م: مالید
۶. م: دیوار خانه‌ی امّ‌سلمه
۷. م: دختر حسین به باغچه درآمد
۸. م: نظرش بر آن کلاغ افتاد، چون کلاغ را خون‌آلود دید
۹. م: وامصیبتا
۱۰. م: بر وی گرد آورند
۱۱. م: اشارت کرد بدان دیوار
۱۲. م: کلاغ، صاحب خبرکشتی نوح بود
۱۳. م: امروز در گرداب خون
۱۴. م: ریزند
۱۵. م: امام احمد
۱۶. م: انس مالک ـ رضی‌الله عنه ـ

سحاب موکّل است به در حجره‌ی حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ آمده اجازت درآمدن طلبید. سیّد عالم، او را شرف اجازت ارزانی فرموده، ام سلمه را امر کرد که در خانه را دربند، تا کسی[۱] بر ما، درنیاید. امّ سلمه برخاست[۲] که در ببندد، حسین برسید و خواست که به حجره درآید، امّ‌سلمه او را منع کرد. حسین برجست و خود را درون حجره افکند و نزدیک جدّ بزرگوار آمده، دست به گردن وی درآورد و بر دوش و گردن آن حضرت برمی‌رفت و فرود می‌آمد.[۳] ملک السحاب گفت: یا رسول‌الله، این پسر را دوست می‌داری؟ گفت: نعم، آری، دوست می‌دارم.[۴] آن ملک گفت: ای سیّد، زود باشد که جمعی از امّت تو، او را به قتل رسانیده و شربت شهادت بچشانند و اگر می‌خواهی به تو نمایم، آن مکانی[16A] که وی در آن جا مقتول خواهد شد.

پس دست دراز کرد و مقداری گل سرخ به حضرت رسالت نموده، امّ سلمه او را فراگرفت[۵] و در شیشه کرده، نگاه می‌داشت و چون قتل حسین واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک ریختند،[۶] آن گل در آن شیشه به خون، مستحیل گشته بود. در شواهدالنبوّه آورده که امّ‌سلمه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت: شبی رسول ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ از خانه‌ی من، بیرون رفت[۷] و بعد از زمانی دراز باز آمد؛ ژولیده موی و غبارآلوده و چیزی در دست گرفته، گفتم: یا رسول‌الله، این چه حالت است که بر[۸] تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود که امشب مرا به موضعی بردند از عراق که آن را کربلا گویند و جای قتل حسین و بعضی از فرزندان من[۹] به من نمودند و من خون‌های ایشان را برچیدم و این است در دست من. پس دست مبارک بگشود و گفت: این را بستان[۱۰] و نگاه‌دار[۱۱] من آن را بستدم، خاکی بود سرخ،[۱۲] در شیشه کردم و سر آن را محکم بربستم،[۱۳] چون حسین[۱۴] به سفر عراق بیرون رفت، آن شیشه را هر روز بیرون می‌آوردم و نگاه می‌کردم و می‌گریستم. روز دهم محرّم بود که آن را نگاه کردم، آن خاک در آن شیشه، خون پاره[۱۵] گشته بود دانستم که او را شهید کرده‌اند. راوی سخن اوّل گوید که چون دختر حسین (ع)[۱۶] اضطراب

---

۱. م: یکی
۲. م: خواست
۳. م: فرو می‌آمد
۴. م: او را دوست می‌دارم
۵. چ، م: آن را فراگرفت
۶. م: خون بر آن خاک ریختند
۷. چ: از خانه بیرون رفت
۸. چ: در
۹. چ: جمعی از فرزندانم را، م: جمعی از فرزندان مَن به من نمودند
۱۰. چ: فراگیر
۱۱. چ: نگه‌دار
۱۲. ل: + آن را
۱۳. چ: ببستم
۱۴. چ: + (ع)
۱۵. چ: تازه
۱۶. چ: + علیه‌السّلام، م، ل، ی: ـ(ع)

می‌کرد، امّ‌سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود، مشاهده کردند. خروش[1] اهل‌بیت برآمد.[2] دختر حسین می‌گفت: «یا ابتاه» مرا غریب و تنها بگذاشتی و به دستِ مفارقت،[3] رایت مصیبت برافراشتی:[16B]

آه این چه حالت است که عالم خراب شد؟ بحر زلالِ آلِ محمّد، سراب شد
سروی ز بوستان ولایت ز پا فُتاد برجی ز آسمان هدایت، خراب شد
چون ذرّه، بی‌قرار از آنم که کربلا بیت‌الوبال کوکبه‌ی آفتاب شد
از یاد کربلا، دل ما بی‌قرار گشت وز داغ ابتلا، جگر ما کباب شد
رویی چنان که بوسه‌گه مصطفیٰ بُدی در خاک شد فُتاده و از خون، خضاب شد

[ذکر بلای ابراهیم علیه‌السّلام]

دیگر از[4] پیغمبران، ابراهیم خلیل ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ[5] به چندین بلا، مبتلا شد؛ زیرا که نام دوستی داشت[6] و درین کارخانه، شور محبّت، بی‌سوز محنت نباشد. حق ـ سبحانه ـ[7] هرگاه بنده را به تحفه‌ی بلایی بنوازد، دل او را منظورِ نظرِ[8] عنایتِ بی‌نهایتِ خود سازد تا در کشش بلا و محنت، چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت. یکی از اکابر دین فرمود[9] که «نَحنُ نَفرَحُ بالبلاءِ ما فَرِحناک» و مسرور می‌شویم به بلا «کما یفرَحُ اهلُ الدّنیا بالنّعَمِ» هم‌چنان که اهل دنیا به نعمت شادمان و مبتهج می‌گردند؛ زیرا که بلا صیقلی است که آینه‌ی دل را از غبار هوا، مصفّا و از زنگار شهود ماسوی مجلّی می‌گرداند و محنت، کحل‌الجواهری است که دیده‌ی بصیرت، بدو[10] روشنی می‌یابد به حیثیتی که مبتلا به مشاهده‌ی جمال حضرت معلّا بینا می‌شود و معاینه بیند[11] که بلا از اوست و می‌داند که هرچه از اوست به غایت، زیبا و نیکوست:

طریق عشق جانان[12] جز بَلا نیست[17A] زمانی بی‌بلا بودن، روا نیست
اگر صد زخم از او بر جانم آید چو تیر از شست او آید، خطا نیست

---

۱. ج، م، ل، ی: + از
۲. ج، م، ل، ی: + و
۳. م، ل، ی: و درین مفارقت
۴. ج: + جمله
۵. ج: علیه‌سلام الله الملک الجلیل
۶. ل: نام او بر دوستی شد
۷. م، ل، ی: تعالی
۸. م، ی: ـ عنایت
۹. م، ل، ی: فرموده
۱۰. ج: بدان
۱۱. م، ل، ی: می‌بینند
۱۲. ی: ایشان

[داستان به آتش انداختن ابراهیم]

و از جمله‌ی ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند. در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت[۱] ابراهیم را بر[۲] منجنیق، نهاده[۳] خواستند که در آتش اندازند، فریاد از فرشتگان برخاست. زمین و آسمان و طیور و وحوش به گریه درآمدند. جمله‌ی عرش و سکنه‌ی کرسی، آغاز گریستن کردند. ملایکه گفتند: بار خدایا، از شرق تا غرب عالم[۴] یک آدمی است که تو را به وحدانیّت می‌شناسد، اکنون می‌خواهند که او[۵] را بسوزند، ما را دستوری ده تا او را مددکاری[۶] کنیم. خطاب رسید که به نزدیک وی روید، اگر از شما مدد طلبید مُمِدّ و معاون او می‌باشید.[۷] اوّل، مَلَک‌الرّیاح بیامد و بر خلیل،[۸] سلام کرد. ابراهیم جواب داد[۹] گفت:[۱۰] چه کسی که بر بی‌کسان و بی‌چارگان[۱۱] سلام می‌کنی؟ گفت:[۱۲] من فرشته‌ام، موکلِ بر بادها،[۱۳] آمده‌ام[۱۴] تا[۱۵] تو را مدد[۱۶] دهم، اگر فرمایی باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانه‌های نمرودیان افکنند[۱۷] و ابدان و اطعمه و امطعه‌ی[۱۸] ایشان را بدان آتش، محترق سازند.[۱۹] ابراهیم ـ علیه‌السّلام[۲۰] ـ گفت: نمی‌خواهم که درین حال، پناه جز به ملک تعالی[۲۱] برم. ملک‌السّحاب بیامد که ای خلیل، همه‌ی ابرها محکوم فرمان من‌اند، اگر امر کنی، بگویم تا قطرات، بر آن جمرات افشانند و به اندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند.[۲۲] ابراهیم گفت: مهمّ خود را به حق، گذاشته‌ام[۲۳] [17B] و چشم از مددکاری این و آن برداشت.[۲۴] ملک‌الجبال پرسید و گفت: ای پدرِ ملّت[۲۵] و[۲۶] صاحب خلّت، حکم فرمای تا کوه‌های بابل،[۲۷] بر سر نمرودیان، فرود آرم و[۲۸] همه را در زیر کوه‌های بلند، پست کنم.[۲۹] ابراهیم گفت: نمی‌خواهم که غیرِ حق را در مهمّ من، مدخلی[۳۰] باشد.

---

۱. چ، م، ل، ی: + و
۲. چ: در
۳. م، ل، ی: نهادند
۴. چ: ـ عالم
۵. م، ل، ی: وی
۶. چ: مدد
۷. چ، م، ل، ی: وی باشید
۸. چ: + علیه‌السّلام
۹. چ، م، ل، ی: + و
۱۰. چ، م، ل، ی: + تو
۱۱. چ: بی‌چارگان و بی‌کسان
۱۲. چ: ای خلیل
۱۳. چ: فرشته موکل بر بادهاام
۱۴. ل: آمده
۱۵. چ: ـ تا
۱۶. م، ل، ی: ممدکاری
۱۷. چ: افکنند
۱۸. چ، م، ل، ی: اطعمه و امطعه‌ی
۱۹. ل: بسوزانند
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۱. چ، م، ل، ی: متعال
۲۲. چ: ـ و بداند که زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند
۲۳. چ، م، ل، ی: واگذاشته‌ام
۲۴. چ: برداشته‌ام
۲۵. ل: امّت
۲۶. چ: + ای
۲۷. چ: + را
۲۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۹. چ، م، ل، ی: گردانم
۳۰. ل: دخل

ملک‌الارض، پیش آمد که ای خلیل جلیل، طبقات زمین، مأمور من‌اند، اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه‌ی نمرودیان را فرو بَرَد. گفت: «خلّوا بینی و بین حبیبی» بگذارید مرا با دوستِ من[1] تا هر چه خواهد،[2] بکند:

ما کار خود، به یار گرامی گذاشتیم گر زنده سازد، ار بکشد، رأی رأی اوست

در آخر[3] جبرئیل[4] بیامد؛ به[5] وقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شد[6] و به حظیره‌ی آتش نزدیک رسیده[7] نعره زد که ای خلیل، «هلْ لَکَ مِنْ حاجةٍ»، هیچ حاجت[8] داری؟ ابراهیم گفت: «امّا الیک فلا» حاجت دارم، امّا به تو ندارم. جبرئیل فرمود که[9] بدان‌کس که داری بخواه. ابراهیم جواب داد که «عِلمُه بِحالی حَسبی مِن سُؤالی» دانستن او حال مرا، از سؤال باز می‌دارد؛ یعنی چون او می‌داند چه گویم و چون بی‌خواستن مر او می‌دهد، چه جویم؟

ارباب حاجتیم و زبانِ سؤال نیست در حضرت کریم، تقاضا[10] چه حاجت است
(حافظ: ۲۴)

آورده‌اند که چون[11] جبرئیل با وی گفت که چرا با[12] آن‌کس که حاجت داری، نمی‌گویی؟ گفت: چون دوست، دوست را سوختن خواهد؛ زیستن روا نیست. همان ساعت،[13] خطاب[18A] رسید که چون دوست، مراد دوست را[14] خواهد، سوختن، سزا نیست و بعضی گفته‌اند که ابراهیم[15] در جواب جبرئیل گفت:[16] مرا هیچ خواستی نمانده[17] نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودی[18] شکایتی نی، ارادت، ارادت[19] اوست. «یَفْعَلُ الله ما یشاءُ و یَحْکُمُ ما یُریدُ» از حق ـ تعالیٰ ـ خطاب مستطاب، صادر شد[20] که ای آتش، چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد، تو هم[21] طبع خود را بگذار.[22] «یا نارُ کُونِی بَرداً وَ سَلاماً عَلَی ابراهیم»[23] (۶۹ / الانبیاء)، بر ابراهیم، سرد و به[24] سلامت شو هرکه در بلای دوست به طریق تسلیم درآید؛ هر آیینه از کوره‌ی

---

۱. چ: ـ من
۲. م، ل، ی: + با من
۳. م، ل، ی: + همه
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ: در
۶. م، ل، ی: شده بود
۷. چ: رسید
۸. م، ل، ی: حاجتی
۹. ی: گفت: اما
۱۰. چ، م، ل، ی: تمنّا
۱۱. چ: ـ چون
۱۲. چ، م، ل، ی: به
۱۳. ل، ی: ـ همان ساعت
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۵. چ: + (ع)
۱۶. م، ل، ی: + که
۱۷. چ: نماند، ل: حاجتی نمانده
۱۸. چ: غرور
۱۹. چ: اراده، اراده‌ی
۲۰. چ، ل، ی: در رسید
۲۱. چ: نیز
۲۲. چ: + کماقال
۲۳. چ: + آتش
۲۴. م، ل، ی: با

محنت[۱] خالص و سلیم برآید:

از خنجر دوست، هرکه قربان گردد — شک نیست که پای تا به سر، جان گردد
در آتش، اگر قدم نهد از سَرِ صدق — آن آتش سوزنده، گلستان گردد

[داستان ذبح اسماعیل]

و ابتلای دیگر، ذبح اسماعیل[۲] بود. حق ــ سبحانه[۳] ــ در نصّ تنزیل از قصّه‌ی ذبح اسماعیل و فرمان‌برداری خلیل، خبر می‌دهد و می‌گوید: «انّ هذا لَهُوَ البَلاءُ المُبیّنُ» (۱۰۶ / الصافات) این بلایی بود هویدا و آزمایشی[۴] بود به غایت پیدا تا محبّان راه و مقرّبان درگاه[5] دانند که دعوی محبّت، بی‌ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال، مقرر و میسّر نیست:

خون‌ریز بود، همیشه در کشور ما — خونابه بود، مدام در ساغر ما
داری سرِ ما وگرنه، دور از برِ ما — ما دوست کُشیم و تو نداری سرِ ما

(عطار، تذکرةالاولیا)

قربان‌کردن اسماعیل

در اخبار آمده که روزی اسماعیل از شکار، بازگشته[۶] بود از آثار[18B] غبار شکارگاه گرد[۷] بر گلِ رخسارش نشسته بود[۸] و از تاب آفتاب، طنابِ سنبل پرتابش، آشفته،[۹] خلیل بر سر راه بود، چون نظرش بر اسماعیل افتاد رخساری دید، چون گُلِ شکفته و عِذاری مشاهده کرد،[۱۰] تابنده‌تر از ماه دو هفته:

رخی چنان‌که ز خورشیدوماه نتوان ساخت — خطی چنان که ز مُشک سیاه، نتوان ساخت

مهر[۱۱] پدری از طبع بشری در حرکت آمد، غیرت الهی، سلسله‌ی محنت[۱۲] را نیز متحرک ساخت،[۱۳]

چون محبّت، رخ نمود — اسباب محنت ساز کرد

چون شب درآمد[۱۴] ابراهیم بعد از وظیفه‌ی[۱۵] عبادت به طریق عادت، سر بر[۱۶]

---

۱. ل، ی: محبّت
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: + و تعالیٰ
۴. م: آزمایش
۵. م، ل، ی: + ما
۶. م، ل، ی: بازآمده
۷. چ: گردی
۸. م، ل، ی: ــ بود
۹. م، ل، ی: + حضرت
۱۰. م: دید
۱۱. ی: میل
۱۲. چ، ل: محبّت
۱۳. چ: در حرکت آورد
۱۴. چ، م، ل، ی: + و
۱۵. ی: وظایف
۱۶. م، ل، ی: به

بالین نهاد. در خواب، به سرّ او ندا کردند[۱] که ای خلیل، دعوی محبّتِ ما می‌کنی و مهر فرزند، در دلِ خود، راه می‌دهی؟ آخر ندانسته‌ای:[۲]

گر عاشق ما به غیر ما درنگـرد   بر جمله‌ی کاینات، آتش باریم

ای خلیل، اگر تشنه‌ی[۳] وصال مایی، برخیز و جوی گلوی فرزندِ دلبـند[۴] بـه آب دشنه‌ی تیز، غرقه‌ی خون ساز.

داری سر یوسف ببر از هرچه عزیز است   کین تحفه، پس از دست بریدن بتوان یافت

ابراهیم از سطوتِ آن خواب و هیبت آن خطاب، بیدار شد و علی‌الصبّاح، هاجر را که، مادر اسماعیل بود گفت: برخیز و فرزندت را کسوتی[۵] فاخر و خلعتی[۶] طاهر بپوشان که او را به مهمانی دوست[۷] می‌برم. خانه‌ی چشمش را به سرمه سیاه کن کـه جـواری دعوت سرای دوست، برای قدم[۸] بزرگوارش که کُحل‌الجواهر دیده‌های اولوالابـصار[۹] است، چشم امید،[۱۰] بر راه انتظار[۱۱] دارند. گیسوی مشکینش را تاب ده کـه خـدّامِ[۱۲] ضیافت خانه‌ی دوست[19A] حلقه حلقه، ایستاده به سودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سرِ ارادت بر خطِّ[۱۳] تمنّا نهاده‌اند:

شانه کن، مرغول زلفش از گلاب   گردْ بفشان از رخِ چون آفـتاب
اندک آرایش مکن، بسـیار کـن   هرچه بتوانی، همه در کار کن[۱۴]

هاجر جامه‌ی نو در برِ فرزندِ ارجمند، پوشید[۱۵] و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببویید[۱۶] و گفت: ای جان مادر، نمی‌دانم که تو را به کدام مجمع می‌برند، امّا از گیسوی تو، بوی پریشانی فراق می‌شنوم.[۱۷] معلوم ندارم که تو را به کدام مـهمان‌خانه دعوت می‌کنند، امّا در دل بریان خود خوناب جگرِ کباب می‌بینم:

جان من لطفی بکن، زین دیده‌ی گـریان مـرو
دل کباب توست، بر خوان[۱۸] کسان، مهمان مرو

۱. چ: دادند
۲. چ: ندانسته‌ای که، م، ل، ی: ندانسته که
۳. م، ل، ی: + زلال
۴. م، ل، ی: + را
۵. چ: کسوت
۶. چ: خلعت
۷. چ: مهمان دوستی عزیز
۸. چ: مقدم، م، ل، ی: غبار قدم
۹. م: دیده‌هاست
۱۰. م، ل، ی: انتظار
۱۱. م، ل، ی: ـ انتظار
۱۲. چ: خدم
۱۳. ل: بر قبض
۱۴. م: هرچه بتوانی همه در کار کن   اندک آرایش مکن بسیار کن
۱۵. چ، ی: پوشانید، ل: بپوشانید، م: کرد
۱۶. چ: ـ و ببویید
۱۷. ل: پریشانی می‌آید، م: فراق می‌آید
۱۸. ل: خان

چون تو[۱] کردی عزم رفتن، از تنم جان می‌رود
از تنم تا برنیاید جانِ منْ ای جان، مرو

ابراهیم هاجر را فرمود که کارد و رسنی بیار تا با خود ببریم، هاجر گفت: یا خلیل‌الله، پیوسته مهمانی واسطه‌ی پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد، آلت قطعیّت و هجران است، آن‌جا به چه کار آید و همواره ضیافت رابطه‌ی دل‌گشایی و وسیله‌ی رهایی مستمندان بود و رسن، سبب[۲] تعب و[۳] بند و زندان است؛ از بردن[۴] او[۵] چه گشاید؟ خلیل فرمود:[۶] شاید قربانی باید کرد و بی‌کارد و رَسَن[۷] مشکل است. پس خلیل و اسماعیل، هاجر را وداع کردند و از خانه بیرون آمدند. ابلیس پر تلبیس را خبر شد. با خود گفت: وقت آن است که مکری[۸] سازم که بنیاد[۹] خاندان خلّت را[۱۰] براندازم. پس با خود[۱۱] تأمل کرد که زنان را قوّت شکیبایی[19B] کمتر است و دل مادران به جانب فرزندان مایل تر؛ اوّل به وسوسه‌ی او پردازم، شاید[۱۲] توانم[۱۳] کاری بسازم. پس به صورت[۱۴] پیری، نزد[۱۵] هاجر آمد و گفت: ای هاجر، هیچ می‌دانی که خلیل، اسماعیل را کجا می‌برد؟ گفت به مهمانی دوستی می‌برد، ابلیس گفت: ای غافل او را می‌برد تا گلنار[۱۶] رخسار او را به زخمِ[۱۷] خار خنجرِ آب‌دار، خون بار گرداند و سنبل با تاب او را در دَمِ تیغ بی‌دریغ، به خون خضاب کند. هاجر گفت: ای پیر خرف شده، عجب که تو ابلیس نباشی! پدری چون خلیل و پسری چون اسماعیل، چگونه دلش[۱۸] دهد که میوه‌ی[۱۹] رسیده‌ی نهال خود را که نوباوه‌ی باغ خلّت و گل‌دسته‌ی بوستان ملّت است بر خاکِ هلاک اندازد؟ گفت:ای هاجر، مدّعای او آن است که خوابی دیده و حضرت عزّت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن[۲۰] و از روی رضا، امتثال این فرمان کن.[۲۱] هاجر گفت: خلیل دروغ نگوید و چون فرمان ربّ‌العالمین، بر این صورت ظاهر[۲۲] شده باشد، هزار جان هاجر و فرزندش فدای فرمان[۲۳] جلیل:[۲۴]

---

۱. چ: تا تو
۲. چ: ـ سبب
۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۴. م، ل، ی: بدان
۵. چ: آن
۶. م، ل، ی: + که
۷. م، ل، ی: + قربانی کردن
۸. چ. مکر
۹. ل، ی: ـ بنیاد
۱۰. چ: ـ را
۱۱. چ: ـ با خود
۱۲. م، ل، ی: + که
۱۳. چ: ـ توانم، م، ل، ی: + که
۱۴. م، ل، ی: بر
۱۵. چ: پیش
۱۶. ل: گل
۱۷. چ ـ خار
۱۸. چ: + بار
۱۹. چ: + نو
۲۰. م، ل، ی: فرزند را قربان راه ما کن
۲۱. چ: نمای
۲۲. م، ل، ی: صادر
۲۳. چ: ـ فرمان
۲۴. چ، م، ل، ی: + باد

مایيم و یک جان دَر جهان، آن هم فدای دوست به
وز هر چه هست اندر جهان، ما را رضایِ دوست به

ابلیس از هاجر نومید شد[۱] به نزد خلیل آمد و گفت: ای ابراهیم، هزار جان مقدّس، قربان[۲] کمان ابروی اسماعیل می‌سزد، تو[۳] می‌خواهی که او را چون تیر پرتاب بـا لب خون‌آلود بر خاک افکنی و شمع تابان[۴] چراغ دو دیده‌ی[۵] نبوّت و روشنی دیده‌ی اهل فتوّت را که هزار مرغِ روح مطیر، پروانه‌ی جمال اویند به تیغ[20A] سر برداری؟ در این باب، تأمّلی کن و در این کار فکری[۶] فرمای:

باغبانا، گر[۷] ز سروِ خویشتن خواهی برید اوّل از بی‌رونقی جـویبار انـدیشه کـن

ابراهیم دانست که[۸] سخن شیطان است. تیر استغفار[۹] بر کمان لاحول، نهاده[۱۰] به جانب وی[۱۱] افکند. ابلیس بدان[۱۲] منزجر نشد،[۱۳] گفت: ای ابراهیم، خوابی که[۱۴] دیده‌ای شیطانی است وگرنه حق ـ[۱۵] تعالیٰ ـ کسی را چون به قتل ناحق فرماید؟[۱۶] ابراهیم گفت: تو شیطانی و تو را بر انبیا دست نباشد، خواب من رحمانی است و امـری کـه دوست فرمود، مشتمل بر حکمت‌های نهانی‌ست[۱۷] و من جز به فرمان‌برداری چاره[۱۸] نـدارم. ابلیس گفت: ای خلیل، آخر دلت می‌دهد[۱۹] که به دست خود، چنین فرزندی را هلاک کنی؟ ابراهیم آتش غضب در اشتعال آمده، گفت: ای مردودِ مطرود، در آن دم که مرا در آتش ناخوش می‌افکندند، جبرئیل که بدرقه‌ی مقرّبان درگاه است به آزمایش خواست که عنان توکّل و زمامِ توسّل مرا از طریق توجّه به حضرت دوست بگرداند، سخن او در دل من، اثر نکرد؛ تو که واپس‌ترین راندگان این درگاهی،[۲۰] خواهی که به افـروختن آتش سرکش فراق فرزند، ما را[۲۱] از راه ببری، نتوانی. به جلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب، فرزند باشد و فرمان الهی دررسد که هـمه را بـه دست خـود بکش، فی‌الحال، آستین برمالم و همه را به[۲۲] تیغ بی‌دریغ بکشم و هیچ باک ندارم؛ زیرا که جز

۱. چ: شده
۲. م: فدای
۳. م، ل، ی: ـ تو
۴. چ، م، ل، ی: + این
۵. م: دود، ی، ل: دل، چ: دودمان
۶. م، ل، ی: اندیشه
۷. چ: باغبان اگر
۸. چ، م، ل، ی: + این
۹. چ، م، ل، ی: استعاذه
۱۰. م، ل، ی: نهاد
۱۱. چ: او
۱۲. ی: ـ بدان
۱۳. م، ل، ی: نشد و
۱۴. چ، م، ل، ی: + تو
۱۵. چ: + سبحانه و
۱۶. چ: چون کسی را ناحق به قتل فرزند امر کند
۱۷. چ: ـ است
۱۸. م، ل، ی: چاره‌ای
۱۹. چ: تو را دل می‌دهد
۲۰. چ، م، ل، ی: راهی
۲۱. چ: مرا
۲۲. چ: ـ به

رضای دوست، مرادی در دل و خاطر من نیست:

در ضمیر ما نمی‌گنجد بـه غـیر[۱] دوست، کس

هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست، بس

(اوحدی مراغه‌ای، غزلیات)

ابلیس خسیس از وسوسه‌ی خلیل جلیل، محروم مانده[20B] پیش اسماعیل آمد و گفت: ای غنچه‌ی گلستان رسالت و ای میوه‌ی بوستان عزّت[۲] و جلالت، هیچ می‌دانی که پدر، تو را به کجا می‌برد؟ گفت: به مهمانی دوست می‌برد. گفت: غلط کرده‌ای، بـه مهمانی نمی‌برد و به قربانی می‌برد، به دوست دیدن، نمی‌برد به سر بریدن می‌برد می‌گوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب گردِ سراپرده‌ی[۳] اوگردیدن نیارد، مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن. اسماعیل گفت: ای پیرِ بی‌تدبیر، اگر فرمانِ حضرتِ قدیم[۴] قدیر و حکم مالک‌الملک علی‌کبیر است، هزار جانِ اسماعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد.[۵]

جان شیرین گر قبولِ چون تو جانانی بود کی به جانی بازماند، هرکه را جانی بود

(سلمان ساوجی، غزلیات)

ابلیس گفت: ای پسر، تو را تحمّل تیغ تیز نباشد، ستیزه کن[۶] از پیش پدر بگریز. اسماعیل گفت: از این سخن، درگذر که من سر از فرمان حق، نمی‌پیچم[۷] و رخ از امر پدر، نمی‌تابم:[۸]

نتابم سر ز فـرمانش اگـر تـیغم زنـد هـر دَم

مرا عید آن زمان باشد که قربانِ رهش گردم[۹]

که[۱۰] حکم جلیل، راحتِ روحِ[۱۱] من است و فرمان خلیل، سرمایه‌ی فـتح و[۱۲] فتوحِ من.[۱۳]

دل‌دار به من گفت که خـونت ریـزم گفتم: شرف من است از آن نگـریزم

۱. چ: + از
۲. چ: عزّ
۳. چ، م، ل، ی: + کبریای
۴. م، ل، ی: ـ و
۵. چ: فدای تیغ خلیل و امر جلیل باد، م: فدای امر جلیل و نثار تیغ خلیل باد، ل: نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد، ی: قربان امر جلیل و فدای تیغ جلیل باد
۶. ل: مکن
۷. چ: برنمی‌پیچم
۸. چ: برنمی‌تابم
۹. م، ل، ی: + ای پیر نابالغ، ندانسته
۱۰. چ: ـ که
۱۱. ی: جان
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. م، ل، ی: ـ و، چ: فتوح من

یک جان چه بود، هزار جان بایستی تا می‌کشی و باز دگر می‌خیزم

ابلیس دیگربار،[۱] مبالغه آغاز کرد و ابراهیم، مقدار[۲] راه در پیش بود. اسماعیل نعره زد که ای پدر، این پیر گمراه، مرا رنجه می‌دارد.[۳] خلیل گفت: ای فرزند، آن ابلیس روسیاه[۴] و بدترینِ سگانِ این درگاه است.[۵] سنگی چند در کار[21A] او کن که پیک[۶] مایه‌ی آشوب و جنگ است و سزای ضربت و[۷] حربه و سنگ. اسماعیل، سنگی چند بر آن خاکسار انداخت و آن بی‌آزرم را سنگسار ساخت[۸] و گفت: ای لعین، تو را در این حضرت، گفتند: سر بنه، گردن کشیدی؛ لاجرم طوق «و اِنَّ عَلَیکَ لَعْنَتی...» (۸۷ / ص)؛ در گردن[۹] افتاد[۱۰] مرا می‌گویند: سر بباز؛ اگر گردن ننهم، مبادا[۱۱] که گردن جان من از طوقِ شوق «انّهُ کَانَ صادِقَ الوَعْدِ...» (۵۴ / مریم) محروم ماند. حالا ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست؟

[قربانی کردن اسماعیل]

اما چون پدر و پسر به مِنا رسیدند، ابراهیم بنشست و اسماعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن را از آستین، بیرون آورد،[۱۲] بر زمین نهاد و گفت: ای فرزند، تو می‌دانی که تحمّل قربت الهی، بی تحمّل بلا و کربت نامتناهی، میّسر نشود و تناول[۱۳] شهد لقا، بی تجرّعِ زهرِ بلا، دست ندهد و من مدتی‌ست که کمر مقاسات بلیّات بربسته‌ام، و بر مرصد صبر و شکیبایی مترصّد ورود و خودِ محنت و اذیّت نشسته، امّا هیچ بلا، بدین ابتلا نمی‌رسد که در خوابم نموده‌اند که داغِ فراقِ چون تو فرزندی بر دلِ بریان، نهم و تو را به زخم تیغ بی‌درمان،[۱۴] قربان فرمان[۱۵] کنم:

چگونه صبر، کسی بر[۱۶] فراق یار کند؟ ز جان خویش بریدن که اختیار کند؟

اسماعیل از روی دل‌خوشی و طواعیت[۱۷] گفت: «... یا اَبَتِ افْعَل مَا تُؤْمَرُ...» (۱۰۲ / الصافات)؛ ای پدر بزرگوار، بکن آن‌چه تو را فرموده‌اند و به جای آور[۱۸] آن چه تو را

---

۱. چ: بار دیگر، م، ل، ی: دگر بار ۲. چ: مقداری ۳. چ: دارد
۴. چ: + است ۵. چ: ـ است ۶. م، ل، ی: سگ
۷. م، ل، ی: ـ و ۸. م، ل، ی: ـ آن بی‌آزرم را سنگ‌سار ساخت
۹. چ، م، ل، ی: گردنت ۱۰. م، ل، ی: + و ۱۱. م، ل، ی: + مباد
۱۲. چ، م، ل، ی: آورده ۱۳. چ: ـ تناول ۱۴. ی: + در زمان
۱۵. ل، ی: ـ فرمان ۱۶. چ: در ۱۷. چ، ل: طوع
۱۸. چ، م، ل، ی: آر

در خواب، نموده‌اند. ای پدر، اسماعیل را[۱] بَدَل باشد و حضرت جلیل را بدیل نیست، و[۲] فرزند را عوض ممکن است و[۳] حضرت[۴] را عوض، نی. از حضرت[21B] عزّت، فرمان کردن[۵] و[۶] از اسماعیل، امتثال آن کردن[۷] و از تو که خلیلی، تیغ کشیدن و قربان کردن. ای پدر، اگر بعد از این گویند که ابراهیم، برای فرمان حق، پسر را[۸] درباخت، این نیز خواهند گفت که اسماعیل، در راه رضای او سر درباخت:

مرا سَری است که خواهم، فدای پای[۹] تو کردن
قبول کن که جز این مایه، دستگاه ندارم

[وصیت کردن اسماعیل]

ابراهیم گفت: ای فرزند، هیچ وصیّتی داری[۱۰] که به جای آرم؟ گفت: آری، سه وصیّت[۱۱] از من قبول کن؛ اوّل آن‌که به وقت کشتن، دست و پای مرا[۱۲] ببند.[۱۳] ابراهیم گفت: ای پسر، نزدیک خداوند می‌روی، جزع می‌کنی؟ گفت: ای پدر، جزع نمی‌کنم، امّا این وصیّت، به جهت دو معنی است؛ یکی آن که زخم کارد خون‌ریز، چون به بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد، مبادا که دست و پای بزنم[۱۴] و صورت تردد و اضطرابی[۱۵] از من در وجود آید و بدین حرکت، نام من[۱۶] از جریده‌ی صابران بیرون کنند، دوم[۱۷] آن که التزام حرمت تو، بر من واجب است. شاید که[۱۸] وقت اضطراب، دست و جامه‌ی تو به خون من[۱۹] آلوده شود و بدین بی‌ادبی از جمله‌ی ارباب عقوق و عصیان گردم:[۲۰]

گفتی که بریزم از تو خون، باکی نیست زآن می‌ترسم که دستت آلوده شود

ابراهیم، این وصیّت را قبول کرد و گفت: دیگر چه وصیّت داری؟ اسماعیل گفت: وصیّت دیگر[۲۱] آن است که در وقت قربان،[۲۲] روی من بر خاک نیاز[۲۳] نهی و در این وصیّت نیز، دو چیز ملاحظه کرده‌ام؛ یکی آن که حضرت عزّت، خواری و زاری بندگان

---

۱. ل: + عوض و
۲. م، ل، ی: ـ و
۳. چ: + آن
۴. م، ل: + عزت، ی: + خداوند
۵. ی: دادن
۶. چ: ـ و
۷. چ: نمودن
۸م، ل، ی: ـ را
۹. ل: راه
۱۰. م: + بگو
۱۱. چ، م، ل: + دارم
۱۲. ل: + محکم
۱۳. چ: بربند، م، ل، ی: ببندی
۱۴. چ: پای بزنم، م، ل، ی: پایی زنم
۱۵. چ: اضطراب
۱۶. چ: مرا
۱۷. م، ل، ی: دویم
۱۸. چ، م، ل، ی: + در
۱۹. چ: ـ من
۲۰. چ: شوم
۲۱. چ: دیگرم
۲۲. چ: قربانی
۲۳. م، ل، ی: ـ نیاز

دوست می‌دارد،[۱] روی‌های گردآلود و جبین‌های خاک فرسود را به نـزد[22A] او[۲] قدری هست، چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید،[۳] دیگر آن که تعلّق خاطر پدران به محبّت[۴] فرزندان، بسیار است، می ترسم که در حالت[۵] تیغ راندن، نظر تو بـر روی و موی[۶] من افتد و سلسله‌ی مهر و شفقّت پـدری در حـرکت آیـد و در فـرمان حضرت،[۷] تأخیری رود و آن تأخیر، عین تقصیر باشد. ابراهیم را در این حالت،[۸] رقّت آمد و گفت: این وصیّت را نیز قبول کردم. وصیّت سیّم[۹] کدام است؟ اسماعیل گفت: یا خلیل‌الله، می‌دانم که چون به خانه، باز روی[۱۰] مادر فراق دیده،[۱۱] هاجر هجران کشیده، چون مرا همراه تو نبیند؛ هر آیینه بجوشد و از غصّه[۱۲] بخروشد. به دردِ دل آغاز زاری[۱۳] کند و از سوز سینه و حرارت جگر، نعره زند و[۱۴] درخواست من آن است که بـا وی، درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراقِ فرزندان،[۱۵] بر مادران به غایت، صعب باشد و[۱۶] او را به تلطّف، دل‌داری فرمایی و ابواب تسکین و تسلّی روی دل وی بگشایی،[۱۷] سلام من به وی رسانی و بگویی[۱۸] اسماعیل گفت: ای مادر،[۱۹] مرا[۲۰] بحل کن و در فراق من، صبور باش که خدای ـ تعالیٰ[۲۱] ـ صابران را دوست می‌دارد[۲۲]. ای مادر، در هر گل زمین که جوان[۲۳] تازه‌روی بینی از گل رخسار خون‌آلوده‌ی من به دعا[۲۴] یاد کنی[۲۵] و بر هر رهگذر که دلبر[۲۶] خرامنده،[۲۷] مشاهده فرمایی از سرو قامت من در[۲۸] جای راستان، براندیشی:[۲۹] ای مادر، این فرزندِ مستمند به دیدار تو خو کـرده بـود و بـه خـدمت و ملازمت[۳۰] تو انس گرفته،[۳۱] از سر خاکم، قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطرِ عاطر[۳۲] [22B]، فرو مگذار:

---

۱. چ: بندگان دوست دارد، م، ل، ی: بندگان را دوست می‌دارد
۲. م، ل، ی: نزدیک وی
۳. چ: مرا بدین حال بیند، رحم فرماید
۴. م، ل، ی: ـ محبّت
۵. م: وقت
۶. ل: ـ و موی
۷. چ، م، ل، ی: + عزّت
۸. م، ل، ی: حال
۹. چ: سوّم
۱۰. م: روی
۱۱. م، ل، ی: + و
۱۲. م، ل، ی: ـ از غصّه
۱۳. م، ل، ی: زاری آغاز
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: فرزند
۱۶. م، ل، ی: ـ و
۱۷. چ: + و
۱۸. چ، م، ل، ی: + که
۱۹. ل: + مهربان
۲۰. م، ل، ی: ـ مرا
۲۱. چ: حق سبحانه تعالی
۲۲. چ، م، ل، ی: دارد
۲۳. چ، م، ل، ی: جوانی
۲۴. چ: دعایی، ل، ی: ـ به دعا
۲۵. چ: کن
۲۶. چ: دلبری
۲۷. م، ل، ی: خرامنده‌ای
۲۸. چ: به
۲۹. چ: براندیش
۳۰. چ: ـ و ملازمت
۳۱. م، ل، ی: + بود
۳۲. م، ل، ی: ـ عاطر

بر سر خاکم نشین، ای شمع و درد من ببین
در فراقت، اشک گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت، خورده و از خشت، بالین کرده‌ام
نازنینا، در فراقت، خواب و خورد من ببین

ای پدر، هم‌صحبتان محلّه و دوستان مکتب را، از من سلام برسان و بگو[۱] اسماعیل از شما توقّع نموده که هرکجا جمع شوید، از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاک را[۲] به دعای خیر، فراموش مکنید[۳] و در[۴] مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشته‌ی تیغ بلا و خون ریخته‌ی میدان ابتلا به اشک[۵] و آهی یاد آرید:

بر[۶] شما باد که چون باد بهاری گذرد تازگیِ[۷] گل خندان مرا یاد کنید[۸]
چون قد سرو سهی، جلوه کند در بُستان نازش سرو خرامانِ مرا یاد کنید

ابراهیم نیز، این وصیّت را قبول کرد[۹] و به دل قوی، دست و پای اسماعیل را[۱۰] بربست، خروش از ملاء اعلا برآمد. فغان از ملایکه‌ی عالم بالا برخاست:

غلغله در گنبد خضرا فُتاد ولوله در قبّه‌ی مینا[۱۱] فُتاد

فرشتگان به نظاره ایستاده، می‌گریستند[۱۲] و می‌گفتند:[۱۳] یارب، چه بزرگ[۱۴] بنده‌ای است ابراهیم! که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای تو و در راه رضای تو،[۱۵] فرزند را قربان می‌کند و هیچ غم ندارد. حق ـ سبحانه ـ با[۱۶] ایشان را خطاب کرد که ما او را خلعت خلّت پوشانده‌ایم و ساغر محبّت نوشانیده و راه گلستان محبّت از خارِ ابتلا و محنت، خالی نیست:

هرکه با عشق ما درآمیزد از غم و ابتلا نپرهیزد[23A]
ور[۱۷] بر او صدهزار تیغ، کشیم بکُنَد سر فدا و نگریزد

آورده‌اند، که ابراهیم، تیغِ تیز، بر حلقِ اسماعیل نهاد و هفتاد[۱۸] بار بکشید،

---

۱. چ، م، ل، ی: + که ۲. م، ل، ی: ـ را ۳. چ: نکنید
۴. م، ل، ی: + هر ۵. م، ل، ی: اشکی ۶. چ: به
۷. چ، م، ل، ی: تازکی ۸. ل: یاد آرید
۹. چ، م، ل، ی: ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرد ۱۰. م، ل، ی: ـ را
۱۱. ل: عالم بالا ۱۲. چ، م، ل، ی: می‌نگریستند
۱۳. چ: + بر حالت پسر و پدر و تفویض و تسلیم ایشان می‌نگریستند، م، ل، ی: بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می‌گریستند ۱۴. ل، ی: بزرگوار ۱۵. چ: ـ و در راه رضای تو
۱۶. چ: به ۱۷. ل: گر ۱۸. چ: نهاد هفتاد

ذرّه‌ای[1] از پوست و گوشت و رگ و پی[2] نبرید. ابراهیم، در غضب شد[3] کارد از دست بیفکند به قدرت باری ـ تعالیٰ ـ آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای، خشم مگیر «[الخلیل] یأمُرنی بالقَطعِ» خلیل، مرا به بریدن، می‌فرماید: «والجلیل ینهانی[4]» و ملک جلیل،[5] مرا از بریدن، بازمی‌دارد،[6] من آن می‌کنم که خدای[7] می‌خواهد:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد رگی تا نخواهد خدای

در اخبار آمده است که فرشتگان در این کار، متعجّب[8] بودند و از این واقعه، تحیّر می‌نمودند و می‌گفتند: آیا ابراهیم، سخی‌تر است که فرزند، فدا[9] می‌کند یا اسماعیل، جوان‌مردتر است که به رضای خود[10] جان درمی‌بازد. به زبان عبادت،[11] خلیل می‌گفت: جوان‌مردی مرا سزد که فرزندی[12] عزیز دارم و برای دوست، قربان می‌سازم و به لسان اشارت، اسماعیل می‌فرمود که من سخی‌ترم که جانِ عزیز دارم و[13] در راه[14] او می‌بازم. ای پدر، تو را دیگر[15] فرزند هست، اگر من بروم، تو به[16] دیگری‌پردازی و با مهر و محبّت[17] او درسازی. مرا همین جانی است و بس به تحفه پیش می‌آرم[18] و باک نمی‌دارم[19] امّا[20] جبّار جلیل، هر دو را معزول کرد و گفت: من از هر دو، جوان‌مردترم[21] که ناکشته را از ابراهیم به حساب کشته برمی‌دارم[23B] و ناخواسته[22] از برای اسماعیل فدا می‌فرستم. ای جبرئیل، برو و[23] ابراهیم را بگوی: «قد صدقْتَ الرُّؤیا» به‌درستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان‌برداری به جای آوردی. ابراهیم، کارد از دست، نهاده و متحیّروار ایستاده که جبرئیل، دررسید و گوسفندی از بهشت، بیاورد و گفت:[24] ای خلیل بزرگوار و[25] صاحبْ قدمِ وفادار، حضرت عزّت، سلام می‌رساند و می‌گوید: که بر دعوی خلّت بی‌علّت، قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی. دست و پای فرزندِ دلبند را[26] بگشای که دست دعوی‌داران تسلیم را بر چوبِ عجز، بستی.

---

۱. ل: یک ذرّه
۲. چ: + او
۳. چ، م، ل، ی: شده
۴.م، ل، ی: یمنانی
۵. م، ل، ی: جبار
۶چ، م، ل، ی: + و
۷. م، ل، ی: + تعالیٰ
۸. ل: متحیّر
۹. ل: قربان
۱۰. چ: رضا و رغبت
۱۱. چ، م، ل، ی: عبارت
۱۲. چ، م، ل، ی: فرزند
۱۳. چ: ـ دارم و
۱۴. م، ل، ی: + و رضای
۱۵. م، ل، ی: دگر
۱۶. چ: با
۱۷. چ: + با
۱۸. چ: می‌آورم
۱۹. چ: ندارم
۲۰. چ: + حضرت
۲۱. چ، م: جوادترم
۲۲. چ: + را
۲۳چ، م، ل، ی: + فدا ببر و
۲۴. چ: آورده، گفت
۲۵. م، ل، ی: + ای
۲۶. م، ل، ی: + از بند

ابراهیم، پای گوسفند ببست و دست فرزند، بگشاد[۱] و گفت: ای فرزند دلبند، جبرئیل، سلامِ ملکِ جلیل به تو آورده می‌گوید که دوست، فرمود[۲] که ای اسماعیل، بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسیلم[۳] و اطاعت[۴] به جای آوردی. دست دعا بردار و هرچه مراد توست به زبان آر، تا صله‌ای[۵] عطا، در دامن دعای تو نهیم. اسماعیل، دست برداشت و به نیاز[۶] تمام گفت: بار خدای، هرکه را از امّت پیغمبر «آخرالزّمان» ـ صلوة الله سلام علیه[۷] ـ در حالت رفتن جان، تیغ زبان بر شهادت[۸] توحید تو، روان باشد، گناه او را به من بخش. جواب آمد که ای اسماعیل و ای پسندیده‌ی[۹] جلیل و ای نور دیده‌ی خلیل، مراد تو برآوردیم و گناه‌کاران[۱۰] را در کار تو کردیم:

چون شدی از صدق دل، قربان ما — سر نپیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دَم مستجاب — عاصیان را از تو باشد، فتحِ باب

[فرستادن گوسفند، برای ابراهیم (ع)]

از امام علّی بن موسی‌الرّضا ـ علیه‌السّلام[۱۱] ـ منقول است که[24A] چون حق‌تعالیٰ گوسفندی[۱۲] برای فدای اسماعیل فرستاد،[۱۳] ابراهیم آن را ذبح کرد، به خاطر مبارکش خطور نمود که اگر به دست خود، فرزند خود را قربان کردمی؛ عجب ثوابی[۱۴] عظیم یافتمی و به قدم حرمت بر درجه‌ی رفیع شتافتمی. حق ـ سبحانه ـ به وی وحی فرستاد که از جمله‌ی خلقان، که را دوست‌تر[۱۵] می‌داری؟ خلیل گفت: محمّد را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ که حبیب و صفی توست. خطاب آمد که او را دوست‌تر می‌داری یا خود را؟[۱۷] یا فرزندان خود را؟ خلیل جواب داد که[۱۸] فرزندان امجاد او نزد من، دوست‌ترند از اولاد من. حق[۱۹] وحی کرد بدو، که یکی از فرزندان بزرگوار او را به خواری و زاری از روی جور و ستم‌کاری، غریب و تنها، گرسنه و تشنه در دشت کربلا، شربت شهادت

۱. م، ل، ی: برگشاد
۲. چ: فرموده
۳. ل: + اطاعت و
۴. م، ل: ـ و اطاعت
۵. چ: حلّه‌ی
۶. م، ل، ی: نیازی
۷. چ: ـ صلوة الله سلامه علیه
۸. چ: به شهادت، ل: به کلمه
۹. م، ل، ی: + ملک
۱۰. م، ل، ی: گنه‌کاران
۱۱. چ: علیه التحیة و الثنا، م، ل، ی: علیه‌التحیّة
۱۲. ی: + از
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. چ، م، ل، ی: ثواب
۱۵. چ، م: دوست
۱۶. چ: صلّ الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۱۷. چ، م، ل، ی: + ابراهیم گفت: حقاً او را از خود دوست‌تر می‌دارم. باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست‌تر می‌داری
۱۸. چ: گفت
۱۹. چ، م، ل، ی: + تعالی

بچشانند. ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ چون شمّه‌ای از این واقعه شنید، قطرات حسرت[۱] از چشمه‌سار چشم،[۲] بر صفحات رخسار فرو بارید. خطاب رسید که ای ابراهیم، ثواب گریستن تو، بر حسین و اَلَمی که به دل تو رسید، برابر آن مثوبت هست که به دست خود، فرزند را قربان می‌کردی. عزیزان تأمّل فرمایید، که ثواب گریستن در مصیبت حسین[۳] چه مقدار است؟

از ائمّه اهل بیت نقل کرده‌اند که هر قطره‌ی آب که در ماتم حسین[۴] از دیده‌ی کسی فروبارد، آن را در صدف شرف، دُرّی[۵] می‌سازند و در قلاّده‌ی عمل آن‌کس می‌کشند و قیمت[24B] آن دُرّ، در روز بازار قیامت،[۶] بر خلق[۷] ظاهر خواهد شد:

هر قطره، آب دیده[۸] که در ماتم حسین ریزی ز دیده دانه‌ی[۹] دُرّی‌ست شاهوار
آن را به رشته‌ی عملت درکشد ملک پس روز حشر، پیش تو آرند آشکار
و اندر ازای هر گهری، جوهری فضل بر تو هزار جوهر[۱۰] رحمت کند نثار

[گریستن بر شهادت حسین (ع) و شفاعت حسین (ع)]

شیخ سهل بن عبدالله تستری ـ رحمةالله[۱۱] ـ فرموده[۱۲] «که روز عاشورا می‌گریستم،[۱۳] با خود می‌گفتم: اگر آن روز، حاضر نبودم که در پیش آن شاه‌زاده‌ی شهید،[۱۴] خونم بریزند، امروز باری در حسرت آن، قطره‌ای چند از آب چشم[۱۵] خود بریزم. شبانه حضرت رسالت را ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۶] ـ در واقعه[۱۷] دیدم که مرا گفت: ای سهل، به جلال حضرت ذوالجلال[۱۸] که یک قطره آب دیده‌ی تو[۱۹] در مصیبتِ فرزندِ دلبندِ من، ضایع نیست و بدان گریه[۲۰] که امروز کردی، فردا تو را[۲۱] چندان ثواب دهند[۲۲] که محاسبانِ تخته‌ی خاک و مستوفیانِ دفترخانه‌ی افلاک، از عهده‌ی حصر و حساب

۱. ل، ی: حسرات ۲. چ: دیده ۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. چ: + علیه‌السّلام ۵. ل: + شاهوار ۶. ی: + برخلق
۷. م، ل، ی: ـ بر خلق ۸. م، ل، ی: ز آب ۹. چ: ز چشم خویش چو
۱۰. م، ل، ی: گوهر ۱۱. چ: ـ رحمةالله ۱۲. م، ل، ی: + است
۱۳. چ، م، ل، ی: + و ۱۴. چ، م، ل، ی: شاه شهید
۱۵. م: آب از چشم، ل، ی: آب از دیده ۱۶. چ: صلّی الله علیه و آله را
۱۷. ل: خواب ۱۸. م، ل، ی: ذی‌الجلال ۱۹. چ: ـ تو
۲۰. چ، م، ل، ی: گریه‌ای ۲۱. م، ل، ی: تو را فردا ۲۲. چ: می‌دهند

ثواب[۱] آن، بیرون نتوانند آمد.»:

به یاد حسین علی، گریه کن کزین گریه پیدا شود، آبروی
هرآن نامه‌ای کز خطا شد سیاه بدان[۲] آب[۳] کردن توان شست و شوی

در آثار آمده که حسین، روز قیامت[۴] به عرصات درآید بر[۵] چهره‌ی خون‌آلوده،[۶] گوید: «ربِّ شَفِّعْنی فی مَنْ بَکَیَ علی مُصیبتی» خدایا، مرا شفاعت ده، در حق کسی که بر[۷] مصیبت من گریسته[۸] است[۹] [25B]. الهی، هرکه در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بی‌کسی[۱۰] و تشنگی و گرسنگی من، گریه کرده،[۱۱] او را به من بخش.[۱۲] شفاعت آن سیّد به محلّ قبول رسیده، گریندگان حسین (ع)[۱۳] را برات نجات،[۱۴] ارزانی فرمایید:

گر آب زنی به[۱۵] گریه[۱۶] راه شهدا بخشند گناه تو، به شاه شهدا

[بلای یعقوب و یوسف علیهما]

و دیگر از زمره‌ی انبیا و فرقه‌ی اصفیا، ابتلای یعقوب علیه‌السّلام[۱۷] و رنج و بلای یوسف ـ علیه‌السّلام[۱۸] ـ مشهور است، و اکثر احوال ایشان[۱۹] در سوره‌ی یوسف مذکور،[۲۰] رکن‌الدّین محمّد المشهور به امام‌زاده، در ترجمه‌ی سوره‌ی یوسف که مشتمل بر[۲۱] روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است. آورده:[۲۲] در سبب نزول این سوره، علمای تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده و[۲۳] از جمله، وجهی نادر آورده که این سوره جهت تسلّی حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلم ـ[۲۴] نازل شده. بعد از استماع واقعه‌ی حسن و حسین[۲۵] و این وجه به همان عبارات[۲۶] امام‌زاده[۲۷] با اندک تغییر[۲۸] این‌جا به حیّز تحریر درمی‌آید. در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته‌اند

---

۱. م، ل، ی: ـ ثواب
۲. م، ل، ی: بدین
۳. ل: گریه
۴. م، ل، ی: روز قیامت حسین
۵. چ، م، ل، ی: با
۶. چ، م، ل، ی: خون‌آلود و
۷. چ، م، ل، ی: در
۸. م، ل، ی: بگریسته
۹. چ: ـ است
۱۰. چ، م، ل، ی: + بی‌برگی
۱۱. م: گریه کند
۱۲. چ، م، ل، ی: ببخش
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۴. ی: + آورنده بهشت
۱۵. چ: ز
۱۶. چ: دیده
۱۷. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۸. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۹. م: ـ ایشان
۲۰. چ: + و امام، م، ل، ی: + است و امام
۲۱. م، ل، ی: به
۲۲. چ، م، ل، ی: + که
۲۳. م، ل، ی: ـ و
۲۴. چ، و آله
۲۵. چ: حسنین
۲۶. چ، م، ل، ی: عبارت
۲۷. چ: ـ زاده
۲۸. چ، م، ل، ی: تغییری

که روزی سیّد سادات و منشأ جمیع سعادات،[۱] سرجریده‌ی سردفترِ[۲] کاینات و شاه[۳] بیتِ قصیده‌ی موجودات ـ علیه افضَلُ الصَّلواتِ و اکْملُ التَّحیّاتِ ـ نشسته بود،[۴] حسن و حسین را برکنار نشانده و در عالم خوش‌تر از این،[۵] چه باشد؟ مقصود در کنار و قاصد از آن میانه، برکنار. دریای رحمت، موج زده بود و دو درّ شب‌افروز بر ساحل افتاده. آن روز آفتاب و ماه[25B] از[۶] یک برج می‌تافت و قیامت نا‌آمده سرّ «و جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» (۹ / القیامت)؛ مشاهده می‌رفت. ندانم تا کنار حضرت[۷] خواجه را عدن گویم که پر درّ و مرجان بود یا آن را چمن خوانم که پُرگل و ریحان بود. اگر عدن گویم[۸] پر درّ و مرجان رواست، «یَخْرُجُ مِنْهُما اللُّؤلُؤ و المَرجانُ» (۲۲ / الرحمن)؛ مراد حسن و حسین‌اند و اگر چمن خوانم، پر گل و ریحان سزاست. «هُما ریحانَتای مِن‌الدُّنیا» (کشف‌الغمه ۶۰/۶). سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلم[۹] ـ گاه لب بر لب حسن می‌نهاد و گاه روی در[۱۰] روی حسین می‌مالید که ناگاه به فرمان اله،[۱۱] جبرئیلِ امین دررسید و خطاب ربّالارباب رسانید[۱۲] «أتُحِبُّهُما» آیا حسن و حسین را دوست می‌داری؟ خواجه فرمود که آری، «اولادنا اکبادنا» (بحارالانوار: ۹۷/۱۰۱)؛ چگونه دوست ندارم؛[۱۳] دو پاره‌ی جگرند و دو[۱۴] روشنایی بصرند،[۱۵] دو فرزند ارجمندند[۱۶] و دو جگر گوشه‌ی دلبند.[۱۷] جبرئیل فرمود که ای سیّد[۱۸] کدام را دوست‌تر می‌داری؟ فرمود که ای برادر، هردو دُر یک صدف‌اند،[۱۹] هردو بدر یک آسمان شرف‌اند، هر دو پاسبان یک مدینه‌اند، هردو بادبان یک سفینه‌اند، هردو سرو یک باغ‌اند[۲۰] هردو پر تو یک چراغ‌اند، هردو گوهر یک درج‌اند،[۲۱] هردو اختر یک برج‌اند، هردو شکوفه‌ی یک شاخ‌اند[۲۲] هردو برگزیده‌ی یک کاخ‌اند، هردو جگر گوشه‌ی رسول‌اند،[۲۳] هردو توشه‌ی دل بتول‌اند، هردو شبلی[۲۴] اسدالله‌اند، هردو سبط رسول‌الله‌اند، یا اخی جبرئیل، هردو را

---

۱. چ: سادات
۲. چ، ل: سردفتر جریده، م، ی: سرجریده‌ی دفتر
۳. م، ل، ی: شه
۴. م، ل، ی: + و
۵. چ: خوش‌تر از آن، م، ل، ی: از این خوش‌تر
۶. م، ل، ی: در
۷. م، ل، ی: در
۸. چ، م، ل، ی: + که
۹. م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۱۰. چ: روی خود بر
۱۱. چ: الله
۱۲. م، ل، ی: دررسانید
۱۳. چ، ل: + که
۱۴. م: ـ دو
۱۵. چ: بصر
۱۶. چ: ارجمند
۱۷. م، ل، ی: دلپسند
۱۸. ی: ـ سیّد
۱۹. چ، م، ل، ی: + و
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ، م، ل، ی: + و
۲۲. چ، م، ل، ی: + و
۲۳. چ: + و
۲۴. چ: شبل

دوست می‌دارم. جبرئیل گفت: ای سیّد، ملک جلیل، می‌گوید که ای حبیب من، آگاه نه[۱] از آن‌که[۲] یکی را[۳] از این دو[26A] فرزند[۴] ارجمند تو؟ به زهر قهر از پای درآرند و یکی[۵] را به تیغ بی‌دریغ، سربردارند. خواجه، چون از جبرئیل[۶] قصّه‌ی زهر[۷] حسن و غصّه‌ی قهر حسین بشنید فرمود که «مَنْ یَفْعَلُ بِهِمَا» با جگرگوشگان من، این بی‌رحمی که کُند و سنگِ این جفا در[۸] روی فرزندان من که افکند؟ جبرئیل گفت: جمعی[۹] از امّت تو و گروهی هم[۱۰] از اهل ملّت[۱۱] تو. مهتر فرمود[۱۲] «أیُؤمِنون بِی» این جماعت به من ایمان آرند و «یرجُون شَفاعَتی» و به شفاعت من امید دارند[۱۳] «و یَـقتُلُونَ اولادِی» و فرزندان مرا بکشند و جگرگوشگان مرا به کمند بلا، درکشند. گفت: آری، بکشند و زارشان بکشند؛[۱۴] سرشان به تیغ بردارند و قطره‌ی آب، از حلق تشنه‌ی ایشان، دریغ دارند. خواجه فرمود که ای جبرئیل، امّت من به چه جرم، حسن مرا شربت زهر چشانند و به چه گناه، حسین مرا به باد خنجر آب‌دار سرافشانند؟ جبرئیل گفت: بی‌هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و[۱۵] بی‌هیچ خطایی از جور و جفا چیزی[۱۶] فرونگذارند. ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی[۱۷] در رویش ولوله و علالا می‌کنند. از گُلِ پاکیزه روی، چه در وجود آمده است که در کوره‌ی گلاب گرانش می‌افکنند:[۱۸]

مه فشاند نور و سگ وع وع[۱۹] کند هر کسی بر خلعت[۲۰] خود مـی‌تند

(مثنوی مولوی: ۶/ ۱۴)

مهتر عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۱] ـ از جفای امّت گریان شد و[۲۲] غبارِ آزارِ بی‌خردان، بر روی[۲۳] آینه‌ی دل مبارکش نشست. جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که «نَحنُ نَقُصُّ عَلیکَ[26B] اَحسنَ القَصَصِ» (۳ / یوسف)؛ از معامله‌ی عصیان امّت، عجب مدار و از واقعه‌ی برادران یوسف براندیش، اگر این‌ها چاکران‌اند

---

۱. چ: + ای
۲. چ: این که
۳. چ: – را
۴. چ: فرزندان
۵. چ، م، ل، ی: دیگری
۶. چ: قضیه‌ی ابتلای
۷. م، ل: ـ زهر
۸. م، ل، ی: بر
۹. م: ـ جمعی
۱۰. م، ل، ی: ـ هم
۱۱. چ: ملّت، م، ل: اهل بیت، ی: اهل ملت
۱۲. م، ل، ی: + که
۱۳. م، ل، ی: امیدوار باشند
۱۴. چ: + و
۱۵. م، ل، ی: ـ بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و
۱۶. م، ل، ی: ـ چیزی
۱۷. چ: که دانی
۱۸. م، ل، ی: افکنند
۱۹. چ، م: عوعو
۲۰. چ، م، ی: خلقت، ل: در پرده
۲۱. چ: صلّی الله علیه و سلّم
۲۲. م، ل، ی: ـ و
۲۳. چ: – روی

آن‌ها برادران بودند. اگر این‌ها بی‌خبران‌اند، آن‌ها از نسل پیغمبران بودند. پس قصّه‌ی یوسف[۱] برایِ تسلیِ[۲] دلِ حضرت[۳] مصطفیٰ و آرامشِ خاطرِ بلاکشانِ کربلا، نازل شده و احسنیتش را نیز همین گفته‌اند:

اصل این قصّه، چو درد و محن[۴] است — موجب سوز و بکا و حزن است
احسنش گفت:[۵] خداوند که او — در تسلّی حسین و حسن است

و ابتلاهای[۶] این قصّه، دو نوع است؛ یکی آن‌چه[۷] به یعقوب رسید، از دردِ[۸] مفارقت و یکی آن‌چه یوسف، در چاه و زندان کشید از محنت و بلیّت و از هر یک بر سبیل اختصار، دو سه کلمه‌ای،[۹] گفته می‌شود. آورده‌اند که یعقوب علی نبیّنا و علیه السّلام[۱۰] – دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست‌تر داشتی[۱۱] و نظر تربیت و تقویت، بر حال او گماشتی؛ زیرا که هم به حلیّه‌ی جمال آراسته بود و هم به پیرایه‌ی کمال پیراسته. صورتش از کمال معنی، خبر می‌داد و جمال معنیش در آیینه‌ی صورت، جلوه می‌کرد:

صورتت می‌بینم و حیران معنی، می‌شوم
تا چه معنی لطیفی تو که اینت، صورت است

[حسد بردن برادران به یوسف]

برادران[۱۲] از این جهت، زنگارِ حسد بر[۱۳] دل، نشسته بود و رقمِ رشک و غیرت، بر لوح سینه‌ی ایشان، نقش بسته تا وقتی که یوسف، در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان، فرودآمده و او را سجده کردند. این واقعه[۱۴] با پدر، تقریر کرد و برادران[27A] شنیدند. حسد ایشان، روی به ازدیاد نهاد. خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب، محو کنند و سودای او را[۱۵] از سر پدر، به یک سو فکنند. از پدر، درخواست

۱. چ: پس این قصّه از برای، م، ل، ی: پس قصّه‌ی یوسف از
۲. چ: تسلیه‌ی
۳. م، ل، ی: در مبارک
۴. چ: محنت
۵. ل: خواند
۶. چ: ابتلای
۷. ل، م: آن که
۸. م، ل، ی: + و
۹. چ: دو سه کلمه، بر سبیل اختصار
۱۰. چ: علی نبینا و آله علیه الصلوة و السّلام
۱۱. م، ل: دوست‌تر می‌داشت، ی: دوست‌تر داشتی
۱۲. چ، م، ل، ی: + را
۱۳. چ، م، ل، ی: + آینه
۱۴. چ: + را
۱۵. چ، م، ل، ی: – را

نمودند که یوسف را با ایشان به صحرا فرستند[1] و به سعی تمام یعقوب را در آن مقام آوردند[2] که بدین معنی،[3] رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامه‌های زیبا پوشانیدند[4] و به نوعی که طریق آن زمان بود، برآراستند[5] و زبان قضا می‌گفت که آرایش، برای شبِ وصال باید، امروز روز فراق است، آرایش به چه کار آید؟

گذشت روز وصال و رسید شامِ فراق مباد هیچ دلی مبتلا به دامِ فراق

القصّه، یعقوب، یوسف را به برادران سپرد و فرمود که «بروید و بیرون دروازه‌ی کنعان[6] در زیر «شَجَرة الوداع» توقّف کنید تا من برسم.[7] «شَجَرة الوداع[8]»؛ درختی بود که هرکه به سفر[9] رفتی، یاران،[10] او را در[11] آن‌جا، وداع کردند و خویشان[12] تا بدان محل، به مشایعت[13] رفتندی. گویا بیخ آن شجره به آب اندوه، پرورش یافته بود و شاخ و برگش، در هوای محنت و بلا، نشو و نما پذیرفته:

نهالی کاشت دهقان محبّت در زمینِ دل
تنش درد و برش اندوه و بیخش خون و شاخش غم

پسران به فرمان پدر از شهر بیرون آمده، در سایه‌ی آن درخت قرار گرفتند و[14] یعقوب، جامه‌ی پشمینه درپوشید[15] و عمّامه[16] هم از پشم بافته،[17] بر سر نهاد،[18] میان[19] بربسته و عصا در دست گرفته، روی به دروازه[20] آورد، چون[21] هرگز رسم نبود که یعقوب به مشایعت[22] فرزندان رود، هرکه آن صورت، مشاهده می‌نمود، در تعجّب و تحیّر می‌افزود،[23] از سِرِّ کار و حقیقت حال، بی‌خبر بود و زبان حال یعقوب، این نغمه[24] می‌فرمود و جز گوش هوش یوسف نمی‌شنود:

میان به عزمِ[27B] سفر بسته، بر سر راه است[25]
سرشک دیده‌ی من می‌رود که راه بگیرد

---

۱. چ، م، ل، ی: فرستد
۲. چ: بر آن داشتند
۳. ی: ـ معنی
۴. م، ل، ی: پوشیدند
۵. م، ل، ی: بیاراستند
۶. ل: ـ کنعان
۷. چ: ـ توقف کنید تا من برسم
۸. چ: ـ شجرةالوداع، م، ل، ی: + و
۹. م، ل، ی: سفری
۱۰. چ: + با
۱۱. چ: ـ را در، م، ل، ی: ـ در
۱۲. چ، م، ل، ی: + و دوستان
۱۳. م، ل، ی: مشایعه
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: پوشیده
۱۶. م، ل، ی: عمّامه‌ای
۱۷. چ: + خود
۱۸. چ: م، ل، ی: بر فرق مبارک نهاده
۱۹. چ: + خود
۲۰. چ: + شهر
۲۱. م، ل، ی: نهاد و چون
۲۲. م، ل، ی: مشایعه
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. چ، م، ل، ی: + را
۲۵. م، ل، ی: بسته‌ای و بر سر راحت

گـــه وداع بگـــریم؛ چـــنان‌که[1] سـیل بـخیزد
شب فـــراق بگـــریم؛[2] چـــنان‌که مـاه بگـیرد

امّا، چون نظر فرزندان بر یعقوب[3] افتاد از جای برجستند و دست و پـای پـدر بوسیدند.[4] یعقوب به هیچ‌کدام التفات نکرد و یوسف را در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت: ای فرزندان،[5] مرا معذور دارید که از او بوی پدر و جد[6] می‌شنوم و از دیدن دیدار روی او[7] مطلقاً سیر نمی‌شوم:

چه حُسن است این که گر هردم رخش[8] را صد نظر بینم
هنوزم آرزو باشد که یک بار دگر بینم

پس گفت: ای یوسف،[9] روشنایی دیده‌ی پدر اگر توانستمی تو را بر گردن[10] گرفته، بُردمی و باز آوردمی، امّا پدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیـدار شـریف است. زینهار تا شب، در صحرا نباشی[11] و دل و دیده‌ی پدر را به ناخن فراق،[12] نخراشی[13] «یا بُنّی لَوْ بَقیتَ اللّیلة[14] لَأحْتَرَقْتُ» ای پسر، اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیایی،[15] بیم آن است[16] که از آتش فراق، بسوزم و هزار شعله‌ی جان‌سوز در کانون سینه برافروزم. یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر[17] بوسه دهد. پدر، سـرِ مـبارکش بـرداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت: ای قرّةالعین، زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من، قرار گیر. «اَلْلَیل حُبْلیٰ» که داند که فردا بر سرِ ما چه نوشته‌اند[18] و نهال حال ما به دست تقدیر، در کدام وادی کشته‌اند:

نگاه‌دار زمانی، زمامِ کشـتی وصـل   که بحر حادثه‌ها را کناره پیدا نیست

ای یوسف، تو را چهار وصیّت می‌کنم، وصیّت‌های پدر بشنو[19] و نصب‌العین[20] دو سمیر ضمیر خود دار.[21] اولی[22] [28A]؛ «یا بُنّی لاتَنْسَ اللهَ بِکُلِّ حالٍ» ای فرزند، خدای را به هیچ حال، فراموش مکن و در هر کار که باشی، ذکر آفریدگار از زبان و دل خویش،

---

۱. ج: چنان چه
۲. ج، م، ل: بنالم
۳. ج: + علیه‌السّلام
۴. م، ل، ی: پدر ببوسیدند
۵. ج: فرزند
۶. ج، جد و پدر
۷. م، ل، ی: دیدار وی
۸. م، ل، ی: رخت
۹. ج: ـ ای یوسف
۱۰. ج: گردن خود
۱۱. م، ل، ی: نمانی
۱۲. ی: داغ
۱۳. ج: مخراشی
۱۴. م، ل، ی: اللیل
۱۵. م، ل، ی: ـ باز نیایی
۱۶. م، ل، ی: هست
۱۷. م، ل، ی: + را
۱۸. م، ی: نوشته است
۱۹. ل: پدرت گوش دار
۲۰. م، ل، ی: خاطر و
۲۱. ج: ساز
۲۲. م، ل، ی: اوّل

دوژْ مدار که هیچ قرینی[۱] در سفر و هم‌نشینی در حضر، برابر ذکر و شکر او نیست.[۲] دوم «اذا وقعت فی بلّیة فاستعن بالله» اگر به بلایی درمانی و عافیت از تو کرانه گیرد، یاری هم از فضل خدای جوی[۳] که هرکه سر رشته‌ی تدبیر از دست بداد، اگر چنگ در حبل متین کرم او نزد،[۴] زود از پای درآید، سیم «حسبی‌الله و نعم‌الوکیل[۵]» و این کلمه را بسیار گوی که جدّت، خلیل را که در آتش می‌انداختند، این کلمه گفت، ضرر شرر نمرودی از وی، مندفع شد و دود آن آتش به چهره‌ی عصمتش نرسید، وصیّت آخرین «یا بنّی لاتنسانی» ای پسر، مرا فراموش مکن «فأنّی لا انساک» پس به درستی که من، تو را فراموش نخواهم کرد تا سیلِ خونِ جگر، خانه‌ی دل را خراب نسازد، ساکن غمکده‌ی سینه‌ام، سودای تو خواهد بود و تا دست محنت به کلابه‌ی اندوه، لوح دیده را نشوید، نقش اوراق پرده‌های چشمم، خیال جمال تو خواهد داشت:[۶]

با مهر تو در خاک، فروخواهم شد   با عشق تو سَر ز خاک، برخواهم زد
(ابوسعید ابی‌الخیر، رباعیات)

آورده‌اند که یوسف را خواهری بود، دینا نام. در آن ساعت[۷] که برادران و پدر می‌رفتند، وی خفته بود. ناگاه در خواب دید که ده گرگ، یوسف را[۸] از کنار پدر درربودند. از بیم این واقعه، از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست؟ گفتند: با برادران به صحرا رفت. گفت: پدر، اجازت فرمود؟ گفتند: آری. دختر گفت:[۹] قضا کار خودکرد و قدر به فراق یوسف،[۱۰] دود از دل[۱۱] ما برآورد. پس سر و پای برهنه، روی[۱۲] به دروازه نهاد تا[28B] به زیر درخت وداع رسید. پدر را دید که با یوسف در سخن است، او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته، در گردن افکند و گفت: ای عزیز برادر،[۱۳] چنان انگار که من یکی[۱۴] پرستارم، مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی، من خاک آن زمین را به جاروبِ مژگان بروبم[۱۵] و چون آب نوشی[۱۶] بر پای

---

۱. چ: قریبی
۲. م، ل، ی: + و
۳. چ: یاری از فضل خدا جوی
۴.م: نزند
۵. چ: سوم «و اکثر من قول حسبی‌الله و نعم‌الوکیل» م: «و اکثر من قول حسبی‌الله و نعم‌الوکیل»
۶. چ، م: سودای خیال تو خواهد بود
۷. م، ل، ی: حال
۸. م، ل، ی: یوسف را ده گرگ
۹. چ، م، ل، ی: + آه
۱۰. چ: فراق یوسف
۱۱. چ: دودمان
۱۲. م، ل، ی: رو
۱۳. م، ل، ی: خواهر
۱۴. م، ل، ی: یک
۱۵. چ: برویم
۱۶. ی: خوری

خاسته، هر دو دست،[۱] زیر جام دارم، اگر طعام باید پخت، من هیزم جمع کنم و اگر لابد نمی‌بری، ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر[۲] صدف یعقوبی، زینهار[۳] تا روی[۴] دلِ این عاجزه‌ی بیچاره را به دود[۵] فراق، سیاه نسازی[۶] و جگر این عجوزه‌ی ضعیفه را به آتش هجران نسوزی. یوسف را سخنان خواهر به گریه درآورد، یعقوب از یک جانب می‌گرید[۷] و یوسف از یک طرف اشک می‌بارید[۸] و دینا از یک گوشه می‌نالد و می‌زارد[۹] و در این محلّ اطباقِ آسمان‌ها را در بازنهاده بودند و حورا و عینا ایستاده، مقرّبان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم[۱۰] ازلی می‌گفت: ای یعقوب، تو از مفارقت یک شبه می‌زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری، پس یوسف، پدر و خواهر را وداع کرد:

می‌کند آن مه[۱۱] وداعی دوستان خویش را
تازه داغی می‌نهد، مر سینه‌های ریش را

برادران[۱۲] روی به راه نهادند. یعقوب آواز داد که من از این‌جا به شهر باز نخواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت: تو از همه اولاد من، بزرگ‌تری، یوسف را به تو می‌سپارم؛ زینهار[۱۳] که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی. روبیل قبول کرد و روی به راه آوردند، امّا چون قدمی چند دور شدند[29A] یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن‌گیرِ[۱۴] هجران، گریبان دل[۱۵] گرفته به تقاضای جان، تعجیل می‌نماید:

یک‌قدم آهسته‌تر نه، ز آن که بر دل می‌نهی
یک نفس آهسته‌تر رو ز آن که با جان می‌روی

ایشان می‌رفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان، آهسته آهسته[۱۶] قدم می‌زد و به هر قدمی نَمی از دیده می‌بارید و در هر دَمی، آهی[۱۷] از سینه برمی‌کشید:

می‌رود آن ماه و من از بی‌دلی می‌دوانم در[۱۸] پی‌اش گلگونِ اشک

---

۱. ل: + در پیش، ی: + در
۲. چ: درّ
۳. چ: زنهار
۴. چ: + آیینه‌ی
۵. چ: درد. ل: به ناخن
۶. ل: نخراشی
۷. چ: می‌گریست
۸. م، ل، ی: می‌بارد
۹. چ: می‌نالید و می‌زارید
۱۰. ل: حکیم
۱۱. م، ل، ی: به
۱۲. چ: + چون برادران
۱۳. چ، م، ل، ی: زنهار
۱۴. م، ل، ی: ـ گیر
۱۵. م، ل، ی: + مرا
۱۶. م، ل، ی: ـ آهسته
۱۷. م، ل، ی: + سرد
۱۸. م، ی: از

آورده‌اند که چون برادران، قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر[۱] غایب گردند، یعقوب[۲] آهی زد و گفت: ای فرزندان، یوسف را[۳] بازآرید، تا یک‌بار دیگرش ببینم. یوسف را پیش پدر آوردند، در بَرَش گرفت و گفت: ای عزیز پدر، راه برداشتی و مرا در فراق[۴] بگذاشتی:

رفتی و بر دل از غم عشق تو، داغ ماند و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند

یوسف (ع)[۵] پدر را تسلّی داد و بازگردانید.[۶] یعقوب مراجعت نموده[۷] به زیر درخت وداع رسید، از هر شاخی[۸] آواز الفراق الفراق[۹] شنید. دانست که در پرده‌ی غیب، رنگی[۱۰] دیگر آمیخته‌اند، و نیرنگی دیگر بران‌گیخته،[۱۱] امّا فرزندان در نظر پدر، یوسف را از یک‌دیگر می‌ربودند و بر دوش و بر[۱۲] گردن؛ بلکه بر فرق سر می‌نهادند:

به چشمان پدر تا می‌نمودند ز یک دیگر به مهرش می‌ربودند
گهی آن بر سر دوشش گرفتی گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی[۱۳]
چو پا در[۱۴] دامن صحرا نهادند بر او دستِ جفاکاری گشادند
ز دوش مرحمت، بارش فکندند[29B] میان خاره و خارش فکندند

(جامی، هفت‌اورنگ)

پسران یعقوب، چون از نظر پدر غایب شدند، یوسف را بر زمین افکندند[۱۵] که چند بار تو کِشیم و شربت رشک تو چشیم؟ پیاده روان شو[۱۶] در پیش پیش[۱۷] ما می‌رو و[۱۸] یوسف به گریه درآمد،[۱۹] که ای برادران عزیز، چه کردم[۲۰] که با من این[۲۱] خواری می‌کنید و مرا پیاده می‌دوانید؟ گفتند: ای صاحب رویای کاذبه، آفتاب و ماه که[۲۲] تو را سجده کرده‌اند، از ایشان درخواه تا به فریاد تو رسند. یوسف[۲۳] قدمی چند برفت. مانده گشته، بند نعلینش بگسیخت. از ترسِ اخوان، پایِ برهنه بر خار و خاره[۲۴] روان شد:

---

۱. چ: + پدر
۲. چ: + (ع)
۳. م، ل، ی: مرا
۴. ی: ـ فراق
۵. چ: + (ع)
۶. چ: داده بازگردانید
۷. م، ل، ی: نموده
۸. ل: شاخ وی
۹. ی: الوداع، الوداع
۱۰. چ، م، ل، ی: رنگ
۱۱. چ: از کارخانه‌ی قضا نیرنگی دیگر انگیخته
۱۲. م، ل، ی: ـ بر
۱۳. م، ی: گهی این یک در
۱۴. م، ل، ی: بر
۱۵. چ: + و گفتند
۱۶. چ: + و
۱۷. م، ل، ی: پی
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ: یوسف در گریه آمد
۲۰. چ: کرده‌ام
۲۱. م، ل، ی: ـ این
۲۲. م: ـ که
۲۳. چ: + (ع)، ل: + در راه افتاد
۲۴. چ: خارا

کف پایی که می‌بودش ز گل تنگ ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ

(جامی، هفت‌اورنگ)

نزدیکی[1] هر برادر که دویدی تپانچه‌ای بر روی[2] وی زدی و براندی و[3] در دامن هر برادر که[4] آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی:

به زاری، هرکه را دامن کشیدی به بیزاری، گـریبانش دریـدی

به گریه هرکه را در پـا فـتادی به خنده، بر سر او پـا نـهادی

(جامی، هفت‌اورنگ)

[داستان تشنگی یوسف]

بدین منوالش[5] در صحرا می‌دوانیدند تا وقتی که آفتاب، ارتفاع گـرفت و هـوا چـون سینه‌ی یعقوب سوزناک شد. تشنگی بر یوسف غلبه کرد، روی به روبیل آورد که ای برادر، تو از همه بزرگ‌تری، مرا هم[6] پسرخاله و هم[7] برادری،[8] پدر مرا به تو سپرد[9] و مهمّاتِ من به عهده‌ی مکرمت تو کرد.[10] باری، بزرگی کن و بر خُردی من، رحم نمای. روبیل به سخن وی التفات نکرد و تپانچه بر رخسارِ نازکش چنان زد که برگ گـلش مانند بنفشه، کبود شد. نزد شمعون آمد که مشربه‌ی مرا بده که از تشنگی جانم[30A] به لب رسید[11] تا دم[12] آب درکشم و خود را از بادیه‌ی عطش[13] فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهرِ[14] یوسف، قدری آب و مقداری شیر،[15] با هم آمیخته بود در آن‌جا ریخته و به شمـعون سپرده که هنـوز از لب او[16] بوی شـیر مـی‌آید. او را طـاقت تشنگی نخواهد بود، [چون] تشنه شود، او را از این مشربه[17] شـربتی بـچشان، چـون یوسف از شمعـون[18] آب طلبید شمعون هـرچه در مشربه بود، بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خـاک بـرآمیخت. آن شربت با[19] خاک داد و بـدان[20] پـاک نداد. حسین[21] را نیز واقعه‌ی یوسف افتاده بود. او جفای بـدکیشان مـی‌کشید و یـوسف از خویشان، رنج می‌دید. این جماعت آب بر خاک می‌ریختند و به برادر نمی‌دادنـد. آن

۱. چ، نزدیک، م، ل، ی: نزد ۲. چ: رخسار ۳. م، ل، ی: ـ و
۴. م، ل، ی: ـ که ۵. چ: منوال ۶. چ: هم مرا
۷. چ: ـ هم ۸. چ: + و ۹. م، ل، ی: سپرده
۱۰. م، ل، ی: کرده ۱۱. چ، م، ل، ی: رسیده ۱۲. چ، م، ل، ی: دمی
۱۳. چ: تشنگی ۱۴. ل، ی: برای ۱۵. ل: گلاب
۱۶. م، ل، ی: یوسف ۱۷. م، ل، ی: از این مشربه او را ۱۸. چ: ـ از شمعون
۱۹. چ، م، ل، ی: به ۲۰. ی: + جوهر ۲۱. چ: + علیه‌السّلام

جفاکاران بر لب[1] فرات، سگان را سیراب می‌ساختند[2] و شیر بچگان[3] امامت و کرامت را با[4] آتش تشنگی می‌سوختند[5]:

سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس / زان ریگ‌ها که فرش بیابان کربلاست
در خون‌ناب غرقه لب تشنه‌ی حسین / لعلیست آب‌دار که در کان کربلاست
او جان سپرده تشنه و ما را[6] ز روی شوق / جان، تشنه‌ی محبّت سلطان کربلاست

القصّه، یوسف گفت: ای شمعون، این آب[7] چرا ریختی؟ گفت: «ما داعیه داریم که خون از حلق تو ریزیم؛[8] چه جای آن است که آب در حلق تو ریزیم؟ تو تشنه‌ی آبی[9] ما به خون تو تشنه‌ایم.» یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان، آب و نان[10] فراموش کرد و در آن محل[11] یوسف را از تشنگی[30B] کام و زبان چون لاله آتش‌بار شده بود و حدقه،[12] چون دیده‌ی نرگس، آب گرفته، بی‌طاقت شد و از پای درافتاد و آغاز[13] ناله کرد:

چو شد نومید از ایشان، ناله برداشت / ز خون دیده، بر رخ، لاله می‌کاشت
گهی در خون و گه[14] در خاک می‌خفت / ز اندوه دلی[15] صد چاک می‌گفت
کجایی ای پدر، آخر[16] کجایی؟ / ز حال من چنین غافل، چرایی؟
(جامی، هفت‌اورنگ)

آیا یعقوب کجا بود که[17] تا فرزند خود را دیدی؟[18] پای از رفتن، آبله کرده و روی از تپانچه‌ی برادران، کوفته گشته. آیا مصطفیٰ[19] کجا بود تا جگرگوشه‌ی خود را مشاهده کردی؟ لب آب‌دار از تشنگی خشک شده و رخساره‌ی چون گلنار به زخم شمشیر فجّار، غرقه‌ی خون گشته. مخدّرات حجرات عصمت از سوز حسرت او[20] کربت غربت خود در خروش آمده:[21]

۱. ی: + آب
۲. چ: می‌کردند
۳. م، ل، ی: + بیشه‌ی
۴. چ، م، ل، ی: به
۵. چ: می‌سوخت
۶. ل: یاران
۷. چ، م، ل، ی: + را
۸. چ: بریزیم
۹. م: ـ آبی
۱۰. چ: + را
۱۱. چ: وقت
۱۲. چ: + چشم
۱۳. چ، م، ل، ی: درافتاده آغاز
۱۴. ی: گهی
۱۵. چ، م، ل، ی: دل
۱۶. چ: برگو
۱۷. م، ل، ی: ـ که
۱۸. چ: می‌دید
۱۹. + صلّی‌الله علیه و آله
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ: + و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش، م، ل، ی: + و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمد.

یا رسول‌الله،[۱] بر آر از روضه‌ی پاکیزه سر
تا ببینی آن چه واقع در زمین کربلاست
یا رسول الله، گذر فرما به دشت[۲] کربلا
خود تو می‌دانی‌که خاک کربلا، کرب و بلاست
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون
این چه محنت‌هاست یارب، وین چه اندوه و عَناست

امّا چون یوسف را[۳] قصد برادران، محقق[۴] شد، روی به قبله‌ی دعا آورد و گفت: ای خداوندی که جدّ پدرم را از ضررِ شررِ آتشِ نمرودی، خلاص[۵] دادی و پدر پدرم را مژده‌ی «وبارکْنَا عَلَیه و عَلَی اِسحقَ» (۱۱۳ / الصفات) فرستادی، بر پدرِ پیرِ من، رحمت کن و مرا از کشتن، نجات ده.[۶] یهودا که این مناجات، استماع کرد،[۷] عِرق اخوّت[۸] در حرکت آمد، عَرق مروّت بر جبینش نشست،[۹] روی به یوسف کرد که ای برادر، دل فارغ‌دار که تا جان در تن من باقی بود،[31A] نگذارم که کسی به جان تو قصد کند:[۱۰] ور رسد کار به جان، از سرِ جان، برخیزم.

برادران، چون دیدند که یهودا، یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد، دستِ تعدّی در آستین ادب، کشیده از سَرِ کُشتن او درگذشتند[۱۱] «وَأُجْمَعُو أنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیَابَتِ الجُبِّ» (۱۵ / یوسف)؛ و رأی ایشان بر آن قرار گرفت که وی را در چاهی افکنند و بر[۱۲] سه فرسخی کنعان، چاهی بود عمیق[۱۳] و[۱۴] از طریق جاده، دور افتاده و[۱۵] او را به سر آن چاه کشیدند. یوسف، چنگ در دامان[۱۶] یک‌یک می‌زد، فایده نمی‌کرد، گاه بزرگی پدر و گاه خُردی خود را شفیع می‌آورد،[۱۷] سود نمی‌داشت. از ابرِ دیده، آبِ حسرت می‌بارید. امّا از زمینِ همّتِ[۱۸] برادران، گیاه وفا، نمی‌رست. نسیمِ آه، از گلشنِ دلش می‌دمید،[۱۹] ولی در روضه‌ی شفقت ایشان، غنچه‌ی مهر، نمی‌شکفت. یوسف، در پای ایشان می‌افتاد و به زبان حال، مضمون این سخن[۲۰] ادا می‌کرد:[۲۱]

یاران، غمم خورید که بی یار مانده‌ام   در خارزار هجر، گرفتار مانده‌ام

---

۱. م، ل: نبّی
۲. ی: به خاک
۳. م، ل، ی: یوسف را چون
۴. چ: متحقق
۵. چ: خلاصی
۶. ل: نگاه‌دار، ی: خلاص ده
۷. م، ی: شنید
۸. چ: + او
۹. چ: + و
۱۰. م، ل، ی: قصد به جان تو
۱۱. م، ل، ی: بگذشتند
۱۲. چ: در
۱۳. م، ی: ـ عمیق
۱۴. ل: + غریق
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. م، ل، ی: دامن
۱۷. چ: + و
۱۸. ل: شفقت
۱۹. چ: می‌وزید
۲۰. چ: مقال
۲۱. چ، م، ل، ی: می‌نمود

یاری دهید کز درِ[۱] او دور گشته‌ام رحمی کنید، کز غم او، زار مانده‌ام
(عراقی، غزلیات)

یوسف، چون دید که از سَرِ آن بیداد در نمی‌گذرند[۲] و به نظرِ مرحمت در[۳] حال زار او نمی‌نگرند، فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گزارم. گفتند: تو نماز گزاردن چه دانی؟ گفت: آخر،[۴] پیغمبرزاده‌ام و با پدر، بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده‌ام.[۵] یهودا، برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتن و دست از گریبان او بازداشتن تا دو رکعت نماز گزارد[۶] و بعد از[۷] نماز روی[۸] بر خاک[۹] [31B] نهاد و[۱۰] گفت: خدایا، خود را به تو سپردم و زمامِ مهامِ خود، به قبضه‌ی تقدیر تو باز دادم:

ما بنده‌ایم و مصلحت ما، رضای توست
خواهی ببخش و خواه بکش، رای رای توست

چون از مناجات، فارغ شد، برادران گفتند: پیرهن بیرون کن. گفت: هیهات،[۱۱] هیهات! زنده را عورت‌پوش می‌باید و مرده را[۱۲] بی‌کفن نمی‌شاید. پیرهن بگذارید،[۱۳] اگر بمیرم بی‌کفن نباشم و اگر بزیم،[۱۴] سترِ عورتی باشد. گفتند: البتّه، پیرهن[۱۵] بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن[۱۶] خون‌آلوده پیش پدر برند و گویند: او را گرگ از هم بدرید[۱۷] و اینک، پیراهن خون‌آلوده[۱۸] گواه حال است. یوسف به دو دست، گریبان[۱۹] گرفته بود، و ایشان به قوّت، دست وی دور کردند[۲۰] و پیراهن از سرش برکشیدند و رَسن بر[۲۱] میان او[۲۲] بسته به[۲۳] چاه فرو گذاشتند:[۲۴]

میانش را که بودی، موی مانند به پشمین ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن، پیراهن او چو گل از غنچه، عریان شد، تن او

---

۱. ی: بر ۲. چ: سر بیداد او نمی‌گذرند ۳. چ: در
۴. م، ل، ی: + نه ۵. م، ل، ی: طاعت بوده‌ام
۶. چ: گذاشتند دو رکعت نماز گزارد، م، ل، ی: بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گزارد.
۷. م: + آن ۸. ل: + نیاز
۹. چ، ل، م: + نیاز، ی: عجز و نیاز ۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: ـ هیهات ۱۲. م، ل، ی: ـ را ۱۳. م، ل، ی: پیراهن به من بگذارید
۱۴. چ: نمیرم ۱۵. م، ل، ی: پیراهن ۱۶. چ: پیرهن، م، ل، ی: ـ پیراهن
۱۷. چ: درید ۱۸. چ، م، ل، ی: خون‌آلود ۱۹. چ: + خود
۲۰. چ: کرده ۲۱. م، ل، ی: به ۲۲. م، ل، ی: وی
۲۳. چ: بسته در آن ۲۴. چ، م، ل، ی: فروگذاشته، و در اساس فروگذاشتن

فرو آویختند[۱] آن‌گه به چاهش به چاه[۲] انداختند[۳] از نیمه راهش
(جامی / هفت‌اورنگ)

همین که یوسف[۴] را به چاه، فروگذاشتند[۵] گفت: ای برادران، هرچه کردنی بود، کردید و هرچه خواستید از جفا به جای آوردید. من[۶] شما را نصیحتی می‌کنم، به گوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید. گفتند: چه نصیحت می‌کنی؟ گفت: آن می‌گویم[۷] که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید[۸] که او داند[۹] که شما با من چه کردید؟[۱۰] اگر بداند، بر شما[۱۱] خشم راند و شما را عقوبت کند، اگر شما را قوّت آن هست که با من جفا کنید، مرا طاقت آن نیست که شما به عقوبت پدر درمانید. روبیل از این سخن روی درهم کشید و کارد[32A] بزد و رسن ببرید. یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن، بریده شد. یوسف گفت: که دریغ! که دیدار پدر نادیده، رشته‌ی امید از[۱۲] زندگی، منقطع شد و در تک چاهِ فنا[۱۳] افتادم. دل از جان برداشت و خود را به کلّی به حق واگذاشت. ندا رسید به جبرئیل «أَدْرِکْ عَبْدِی» دریاب، بنده‌ی مرا. جبرئیل به یک پر زدن از سدرة المنتهی به میانه‌ی چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت. یوسف، بی‌هوش شده بود،[۱۴] آهسته‌آهسته او را به تک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید. خطاب آمد که ای جبرئیل، از جامه‌های بهشت، بِبر و در وی پوشان و از شربت‌های انهارِ جنّت[۱۵] او را بنوشان و سر او را بردار و[۱۶] کنار خود نِه و پَرِ بافرّ خود را در جراحت‌های وی[۱۷] بمال تا بهتر گردد و چون به هوش باز آید، سلام ما[۱۸] به وی برسان[۱۹] و بگوی[۲۰] هیچ غم مخور که ما تو را برای تخت و جاه آفریده‌ایم، نه برای تحت چاه. جبرئیل گفت: الهی، اجازت ده تا خود را به صورتِ یعقوب[۲۱] به وی نمایم، تا زمانی بدان تسلّی یابد. فرمان خدا در رسید که چنان کن. جبرئیل به صورت یعقوب برآمده، سرِ یوسف را بر کنار نهاد.[۲۲] یوسف[۲۳] به هوش بازآمد،[۲۴] سر خود را بر[۲۵] کنارِ

---

۱. چ، م، ل، ی: آویختند و در اساس آویختن
۲. ی: آب
۳. چ، م، ل، ی: انداختند و در اساس انداختن
۴. چ: + (ع)
۵. چ، م، ل، ی: فروگذاشتند و در اساس فروگذاشتن
۶. چ: اکنون
۷. ی: آن می‌کنم
۸. ی: کنید
۹. م، ل، ی: نداند
۱۰. چ، م، ل، ی: کرده‌اید
۱۱. چ: مبادا به شما، م، ل، ی: که اگر بداند بر شما
۱۲. م، ل، ی: ـ از
۱۳. م، ل: ـ فنا
۱۴. چ: ـ شده
۱۵. چ: بهشت
۱۶. چ: در
۱۷. چ: وی
۱۸. چ: + را
۱۹. م، ل، ی: رسان
۲۰. م، ل، ی: بگو که
۲۱. چ: + (ع)
۲۲. چ: یوسف را در کنار نهاد، م، ل، ی: یوسف در کنار خود نهاد
۲۳. چ: + (ع)
۲۴. چ: آمده
۲۵. م، ل، ی: ـ را بر

پدر دید. برجست[۱] هر دو دست در گردنِ روح‌الامین کرد و فریاد برکشید که «وا ابتاه» کجا بودی که برادران با[۲] من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و تو را نیز به فراق من، مبتلا کردند.[۳] مرا سر و پای برهنه، در بیابان مهلک دوانیدند و آن‌چه از جفا و ستم ممکن بود به من رسانیدند و[۴] آب و نان از من بازداشتند، مرا گرسنه و تشنه[۵] بگذاشتند. رخساره‌ی مرا به زخم[32B] تپانچه، پرخون کردند. گیسوی مرا به[۶] خاک و خون برآمیختند.[۷] پیراهنی که تو به دست خود در من پوشیده بودی[۸] از سر من[۹] برکشیدند. رَسنِ خواری بر میانم بستند،[۱۰] لگد بی دادی بر پشتم زدند،[۱۱] سرنگونم به چاه درآویختند. ای پدر، در روی من نگر و زخم تپانچه ببین، در پشت و پهلوی من،[۱۲] اثر جراحت، ملاحظه کن. یوسف این می‌گفت و از دیوار[۱۳] چاه، آواز ناله[۱۴] می‌آمد و جبرئیل متحیّر می‌شد[۱۵] و ملایکه می‌گریستند. آخر جبرئیل، بی‌طاقت شد و گفت:[۱۶] ای یوسف، من یعقوب نیستم، روح‌الامین‌ام و[۱۷] فرستاده‌ی ربّ‌العامین‌ام،[۱۸] پس سلام الهی، بدو رسانید و مژده‌ی خلاص و نجات[۱۹] به گوشِ هوش[۲۰] او فرو خواند و خواست که به مقام خود رود. مقرّبی از[۲۱] حضرتِ عزّت دررسید که ای جبرئیل، دو سه روزی در تکِ چاه، قرار گیر[۲۲] که غریب است و تنها، از یار و دیار، دور[۲۳] و دل، بر کربت غربت و حرقتِ فرقت نهاده:

نه او را مونسی نه غمگساری نه غم‌خواری، نه دل‌داری، نه یاری

آورده‌اند که فرزندان یعقوب آن شب به کنعان نرفتند و یعقوب،[۲۴] همه روز، به انتظار یوسف در زیر «شجرةالوداع» نشسته بود و[۲۵] با خواهر یوسف، سخن در شوقِ خود در پیوسته. نماز شام درآمد و[۲۶] اثر آمدن فرزندان[۲۷] پیدا نشد[۲۸] دود از نهاد[۲۹] یعقوب برآمد:

---

۱. م، ل، ی: + و
۲. چ: بر
۳. چ: + و
۴. م، ل، ی: ـ و
۵. م، ل، ی: تشنه و گرسنه
۶. م، ل، ی: با
۷. چ: آمیختند
۸. چ: پوشانیدی، ل، ی: پوشانیده بودی
۹. چ، م، ل، ی: سرم
۱۰. چ، م، ل، ی: + و
۱۱. چ: زده
۱۲. م، ل، ی: + نگر و
۱۳. چ، م، ل، ی: دیوارهای
۱۴. ل: + زاری
۱۵. چ، م، ل، ی: می‌خروشید
۱۶. چ: شده گفت
۱۷. م، ل، ی: ـ روح‌الامینم و
۱۸. چ: رب‌العالمین
۱۹. چ: ـ و نجات
۲۰. م، ل، ی: ـ هوش
۲۱. چ: خطاب
۲۲. چ، م، ل، ی: + و سر یوسف در کنار گیر
۲۳. م، ل، ی: + افتاده
۲۴. ی: + روز
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۶. م، ل، ی: ـ و
۲۷. چ: اثر از فرزندان
۲۸. چ: + و
۲۹. چ: دماغ

آمد نماز شام و نیامد نگار من ای دیده، پاس‌دار که خوابت حرام شد

یعقوب گفت: ای دینا، برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماهِ رخسارِ یوسف من، از مطلع وصال، طالع نمی‌شود و شمع جمالش[33A]، چرا کلبه‌ی تاریک فراق را به لوامع انوار خود، روشنی نمی‌بخشد؟ ای دختر، از تخیّل مفارقت یوسف و تصّور مهاجرت او، آتش حسرت در التهاب آمده[۱] و سفینه‌ی آرام[۲] و قرار در گرداب اضطراب افتاده:

یارب، چه شد امروز که آن ماه نیامد جان رفت ز تن[۳] و آن بت دل‌خواه نیامد

دینا، پدر را تسلّی می‌داد و انواع سبب‌ها و عذرها ترتیب می‌کرد. القصّه، یعقوب شب، همان‌جا به سر برد و بامداد بیامد بر پشته‌ای بلند که بر آن صحرا مشرف بود بنشست[۴] و دختر را نزد خود بنشاند[۵] و دیده بر راه فرزندان نهاد:

من منتظرم که یارم[۶] از راه رسد جان، مژده دهم که یار، ناگاه رسد

این‌جا[۷] فرزندان[۸] یعقوب، شب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد. یهودا در خواب نمی‌شد، چون دید که برادران در خواب رفتند، فرصت غنیمت یافت و تنها به سر چاه شتافت. آواز داد که «یا[۹] اخی یوسف» ای برادر من یوسف، «أَحَیٌّ انتَ أَمْ مَیّتٌ»[۱۰] آیا تو زنده‌ای درین چاه یا مرده؟ یوسف گفت: تو کیستی که از حال بیچارگان می‌پرسی و از غریبان و بی‌کسان یاد می‌کنی؟ گفت: منم[۱۱] برادر تو،[۱۲] یهودا. ای برادرِ با جان برابر، حال تو چیست؟ یوسف، گریان شد که ای برادر،[۱۳] چون بُوَد حال کسی که از کنار مهر[۱۴] پدر جدا بُوَد[۱۵] در تک چاه، درصدد فوت و فنا بود،[۱۶] به تن برهنه، به لب تشنه، به شکم گرسنه، به دل خسته، نه مونسی، نه یاری، نه همدمی، نه غمگساری، نه در[۱۷] روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان.[۱۸] یهودا، از دردِ دلِ یوسف در خروش آمد و بر خُردی و غریبی و تنهایی و بی‌کسی وی بسیار[33B] بگریست. یوسف از قعرِ چاه، آواز داد که ای برادر، وقت وصیّت است، نه هنگام تعزیت.

---

۱. چ: آمد
۲. م: قرار و آرام
۳. م، ی: سوخت ز غم
۴. چ: برآمد
۵. چ: بنشانده
۶. چ: یار
۷. چ: ـ این جا
۸. ی: آن‌جا پسران
۹. چ: + یا
۱۰. چ: احیّ امیت
۱۱. چ: من
۱۲. چ: توام
۱۳. چ: ـ ای برادر
۱۴. چ، ل: ـ مهر
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۶. چ: باشد
۱۷. م، ل، ی: بر
۱۸. چ: فرورفتگان، م، ل: مردگان

یهودا گفت: چه وصیّت داری؟ یوسف گفت:[۱] وصیّت من آن است که چون نمازِ شام با برادران[۲] به خانه روید،[۳] از بی‌کسی من براندیشید و به وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد[۴] سر از بالین برداشته جامه پوشید، از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیّت که با هم گفت و گوی کنید، تنهایی و پریشانی مرا بر خاطر گذرانید:

چو در میان مراد آورید، دست امید   ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

(حافظ)

و چه شبیه است، این وصیّت[۵] به وصیّت شهید کربلا که در نوبت آخر که به میدان می‌رفت، فرزند ارجمند خود،[۶] زین‌العابدین،[۷] را طلبیده[۸] در کنار گرفت و گفت: ای عزیز پدر و ای یتیم پدر[۹] و ای غریب پدر،[۱۰] بعد[۱۱] از من به صالحان امّت جدّم و دوستداران پدر و مادرم بگوی[۱۲] که حسین، شما را سلام رسانید و فرمود که ای یاران و هوادارن، هرجا که ذکرِ غریبی شنوید،[۱۳] از غریبی و[۱۴] بی‌کسی من یاد آرید[۱۵] و به هر وقت که شهیدی را نام برند، شهادت مرا پیش خاطر آرید[۱۶] و[۱۷] و چون شربت آبی[۱۸] بنوشید، از تشنگی جگر تفیده[۱۹] و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید:

چون آب‌خوش خورید به‌حسرت کنید، یاد   از سوز سینه و جگر خون‌چکان من
در جوی دیده، چشمه‌ی خونین روان کنید   از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان، عمّامه‌ی خورشید، بر زمین   آن دم که غرقه گشت به خون، طیلسان من

القصّه، یهودا از سوز آن وصیّت، خروش برکشید[34A] و او مرد بلندآواز بود. آواز وی[۲۰] به گوش برادران رسید.[۲۱] برجستند و بر اثر آواز او روان شدند[۲۲] دیدند که یهودا[۲۳] بر سر چاه نشسته و می‌گرید. گفتند: ای یهودا، چرا می‌گریی؟ گفت: بر حال این

۱. چ: + که
۲. م، ل، ی: ـ با برادران
۳. م، ل، ی: + با برادران
۴. م، ل، ی: بامداد چون
۵. ی: + یوسف
۶. چ: + امام
۷. چ: + علیه‌السّلام
۸. م، ل، ی: طلبید و
۹. چ: ـ و ای یتیم پدر
۱۰. چ: + و ای یتیم پدر
۱۱. م، ل، ی: ـ بعد
۱۲. م، ل، ی: بگو
۱۳. چ: رود
۱۴. چ: ـ غریبی و
۱۵. ل: براندیشید
۱۶. م، ل، ی: دارید
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. م، ل ی: آب
۱۹. چ: تفسیده، ی: بریان
۲۰. م، ل، ی: او
۲۱. چ: رسیده
۲۲. چ: شده، م، ل، ی: + چون برسیدند
۲۳. م، ل، ی: ـ که یهودا

یتیم غریب آواره‌ی بیچاره می‌گریم و چگونه نگریم:[۱]

آبــم از دیــده روان است و خــیال قـدِ او
همچو سـروی‌ست در آن آب روان، پـیوسته
زلفش از دست بدادیم و ز دل،[۲] خون بچکید
گویی آن[۳] زلف، رگی بود بـه جـان پـیوسته
(اوحدی مراغه‌ای، غزلیات)

برادران، یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده، روی به کنعان آوردند و پیراهن یوسف را به خون گوسفندی، آلوده ساخته با خود بردند. نماز دیگری[۴] بود که بر[۵] حوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود و[۶] همه روز، انتظار برده و دیده‌ی ترصّد بر راه نهاده. ناگاه، گردی در آن[۷] صحرا پدیدار شد. یعقوب، دختر را گفت: این چه گردست؟ گفت: عجب نه[۸] که برادران من می‌آیند. گفت: نیکو بنگر تا[۹] ایشان هستند یا نی.[۱۰] دینا، درنگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد. یعقوب پرسید که ای دختر، تو را چه رسید؟ گفت: ای پدر، برادران[۱۱] می‌آیند، امّا یوسف همراه[۱۲] ایشان نیست. یعقوب از استماع[۱۳] این خبر[۱۴] قوّت راز نهفتن نی[۱۵] آهی سوزناک از جگر برکشید[۱۶] و گفت: ایشان را آواز ده تا به بالای[۱۷] این پشته برآیند. دینا نعره زد که ابنای یعقوب، بیایید که پدر بزرگوار شما این جا در انتظار شماست،[۱۸] چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آن‌جاست از بطن وادی دست بزدند و چون صبح کاذب، گریبان چاک زدند و چـون خروس سحری خروش بر آوردند[34B] که «واحبیباه وااخاه وایوسفاه» یعقوب گفت: ای دختر، این چه فریادست که می‌آید و این چه صیحه است که رگ خـون از دیـده می‌گشاید؟ این چه شوری‌ست[۱۹] که تأثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می‌افروزد و این چه خروش است که از هیبت استماع آن، آب حسـرت از فـوّاره‌ی دیـده، فـرود می‌ریزد:

---

۱. چ: نگری
۲. م، ل، ی: از او
۳. چ: از
۴. چ، ی: دیگر
۵. م، ل، ی: به
۶. م، ل، ی: ــ و
۷. م، ل، ی: + روی
۸. م، ل، ی: نی
۹. چ: که
۱۰. چ: نه
۱۱. ل: برادرانم، ی: برادرانند، چ: + من
۱۲. چ: همراه
۱۳. ل: شنیدن
۱۴. چ: سخن آهی، م، ل، ی: آه
۱۵. چ: و نه قوّت راز نهفتن
۱۶. م: آه سوزناک، برکشید
۱۷. م: که به بالای
۱۸. م: پدر بزرگوار شما در انتظار شماست
۱۹. م: شورست

موج زن، می‌بینم از هر دیـده طـوفان غـمی
می‌رسد در گوشم از هر لب، صدای مرهمی[۱]
اهل عالم را نمی‌دانم، چه حال افـتاده است؟
این‌قدر دانـم کـه درهـم رفـته کـار عـالمی
(جامی، قصاید)

دینا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد، حضرتِ یـعقوب را خـبر داد. مـقارن استماع این خبر، پیر از پای درافتاد و از هوش برفت، دینا[۲] نـعره زد کـه ای بـرادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار ما، بیرون شد.[۳] ایشان شتاب‌کنان، برسیدند و پدر را بدان حال دیدند، فریاد از نهاد ایشان برآمد. روبیل بدوید و سَرِ پدر، در کنار گرفت و دست به دهان مبارکش برد. اثرِ نَفَس ندید، خروش برکشید. یهودا گفت: ای برادران، این چه بود که با خود کردید؟[۴] پدر را ضایع ساختید، برادر را به چاه انداختید، زبان ملامت خلق بر خـود دراز کـردید،[۵] درهـای تعرّض آشنا و بیگانه به روی خود باز کردید، پرده‌ی خود به دست خود بـدرّیدید،[۶] رشته‌ی پیوند خویش[۷] به تـیغ قـطیعت بـبریدید. پس نـعره‌زنان، فـریادکنان پـدر را برداشتند، به خانه‌ی[۸] بردند. یعقوب هم‌چنان بی‌هوش بود تا صبح صادق، بدمید و نسیم سحرگاهی از مهبت[۹] [35A] لطف الهی بوزید. یعقوب چشم باز کرد و گفت: نور چشم من، کو. ایشان، پیراهن خون‌آلود، در دست گرفته، حدیث گرگ در میان آوردند. بـاز یعقوب بی‌هوش شد. دختر، به سر بالین پدر آمد؛ گریان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره‌ی «واویلاه وامصیبتاه» برکشید. قطره‌ای از[۱۰] آب دیـده‌ی او بـر چـهره‌ی اسرائیل چکید. دیده باز کرد و گفت: «أین أنا» من کجایم؟ گفتند: در منزل کرامت و مقرّ سعادت خود و عترت[۱۱] خود. گفت: یوسف من این‌جاست؟ گفتند: نی، فرزندان دیگر هستند. گفت: چه حاصل!

---

۱. م: ماتمی ۲. م: برفت و دینا
۳. م: عنان اختیار را از کف ما بیرون شد. ۴. م: این چه بود که کردید
۵. م: پور را ضایع ساختید، زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید
۶. پرده‌ی خود بدرّیدید به دست خود
۷. م: رشته‌ی پیوند خود به دست خویش ۸. م: برداشتند و به خانه
۹. م: مهبّ ۱۰. م: – از
۱۱. م: مقرّ سعادت خود میان فرزندان و عترت

گل و بنفشه همه هست و یار نیست، چه سود؟
بت شکر لب من در کنار نیست، چه سود؟
(امیرخسرو دهلوی)

القصّه، یعقوب در فراق یوسف، چندان آه کرد که همه‌ی فرشتگان به فریاد آمدند. گفتند: الهی، یوسف را بدو بازده، یا یعقوب را خاموش گردان، یا ما را اجازت ده تا به دنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم.[1] هر بامداد یعقوب به صحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان، می‌گشتی و می‌گفتی: «یا بُنَیَّ» ای فرزند دلبند من، «یا قُرَّةَ عَینِی» ای نور دیده‌ی من «یا ثَمَرَةَ فُؤادی» ای میوه‌ی باغ دل پر داغ من، «یا فَلْذَةَ کَبِدِی» ای گوشه‌ی جگر خون شده‌ی من «فِی ایِّ بِئرٍ طَرَحُوکَ» آیا تو را در کدام چاه انداختند[2] «بِاَیِّ سَیفٍ قَتَلُوکَ» آیا تو را به کدام تیغ، هلاک ساخته‌اند «فِی اَیِّ بَحرٍ غَرَّقُوکَ» آیا تو را در کدام دریا به غرقاب فنا فکنده‌اند؟ «بِاَیِّ اَرضٍ اَقْبَرُوکَ[3]» و در کدام بقعه از زمین، برای دفن تو، قبر کنده‌اند؟[4] سرگشته در آن وادی‌ها می‌گشت و آب حسرت از دیده می‌بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک[35B] زدی می‌زارید. جبرئیل، در رسید که ای یعقوب، «اَبْکَیْتَ الْمَلائِکَةَ بِبُکائِکَ[5]» فرشتگان آسمان را به گریه‌ی خود، بگریاندی و مقدّسان ملأ اعلی را به ناله درآوردی. یعقوب، جواب داد که ای جبرئیل، چه کنم که نگریم؟

جان غم فرسوده دارم، چون ننالم آه، آه؟ آه دردآلود دارم چون نگریم زار، زار؟

القصّه، یعقوب در فراق یوسف، چندان بگریست که چشمش سفید شد؛ چنان‌که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ فرمود «.. و ابْیَضَّت عَیناهُ مِنَ الْحُزنِ...» (۸۴ / یوسف) در اخبار آمده: که امام زین‌العابدین علی بن حسین ـ علیه‌السلام ـ[6] بعد از واقعه‌ی کربلا بسیار می‌گریست. گفتند: یابن رسول‌الله، بسیار می‌گری و ما از بسیاری گریه، بر تلف تو می‌ترسیم. گفت: ای یاران، مرا معذور دارید. یعقوب، پیغمبر خدا بود و دوازده پسر داشت. یکی از آن‌ها از نظر او غایب شد، چندان بگریست که چشم او خلل‌پذیر شد. مرا که در پیش نظر من، پدر بزرگوار مرا با برادران و اعمام و پسر عمّان من[7] و خویشان و دوستان و متعلّقان من، شهید کرده باشند، چگونه نگریم؟ در فراق یک کس آن مقدار

---

۱. م: در آه و ناله مددکاری و موافقت کنیم.
۲. م: انداخته‌اند
۳. م، ی: دفنوک
۴. م: در کدام بقعه از زمین دفن کرده‌اند. ل، ی: برای دفن تو قبر کنند
۵. م: ابکیت ببکائک ملائکة
۶. م: علی بن حسین، بعد از
۷. م: برادران من و اعمام من

گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد؟

بی درد فراق در جهان کیست، بگو؟ بدتر ز فراق در جهان چیست، بگو؟
ما را گویند در فراقش، مگری آن کیست که در[۱] فراق نگریست، بگو؟

[داستان بندگی یوسف]

دیگر ابتلای یوسف، ذّل بندگی بود که چون یوسف از چاه، خلاص یافت، برادران را خبر شد. بیامدند و در وی آویختند که این بنده‌ی خانه‌زاد ماست و از ما گریخته بود،[36A] او را کجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار به هفده درم قلبش بفروختند[۲] به شرط آن که غل بر گردنش نهند و بر دست و پایش را در[۳] زنجیر کشند که گریزپاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبّر و سرکش است تا رام گردد، یوسف، در برادران می‌دید و سخنان غضب‌آمیز ایشان می‌شنید سامان سخن گفتن[۴] نی و قوت راز نهفتن نی:

این طرفه گلی نگر، که ما[۵] را بشکفت نی[۶] رنگ توان نمود[۷] نی[۸] بوی نهفت
(غزلیات شمس)

مالک که یوسف را خریده بود به کسان خود گفت:[۹] تا غلّ و زنجیر حاضر کردند. یوسف را که چشم بر غلّ و زنجیر[۱۰] افتاد، فغان[۱۱] برداشت. مالک گفت: ای غلام،[۱۲] اضطراب مکن، بندگان گریز پای[۱۳] را از ذلّ غل و تشویر[۱۴] زنجیر، چاره نیست. یوسف گفت[۱۵] که من نه از این غلّ و زنجیر به فغان آمده‌ام،[۱۶] از آن حالت یاد کردم که ملک ـ تعالیٰ ـ زبانیه‌ی[۱۷] دوزخ را فرماید که بگیرید[۱۸] این بنده‌ی عاصی را و غل بر گردن او نهید[۱۹] که گردن از طوق خدمت ما، پیچیده است. پایش در زنجیر کشید[۲۰] که قدم از دایره‌ی فرمان ما بیرون نهاده است. مالک از این گفتار، متحیّر شد. آهسته بدو گفت:[۲۱] ای

---

۱. م: از
۲. م: او را به هفده درم قلب، فروختند
۳. م: در
۴. م: این قسمت در نسخه اساس نبوده است
۵. م: گلی که باغ
۶. چ، م، ل، ی: نه
۷. چ، م، ل، ی: + و
۸. چ: نه
۹. م، ل، ی: فرمود
۱۰. چ: ـ زنجیر
۱۱. ی: فریاد
۱۲. چ: ـ ای غلام
۱۳. چ: پا
۱۴. ل: تشویش
۱۵. م، ل، ی: فرمود
۱۶. م، ل، ی: آمدم
۱۷. چ: زبانه
۱۸. چ: بگیر
۱۹. چ: نه
۲۰. چ: کش
۲۱. ی: + که

غلام، من تو را در نظر خواجگان تو، بند می‌کنم، دل خوش‌دار که چون از ایشان برگذریم بند از پا و غلّ از گردن تو برداریم، پس در حضور برادران:

ز آهن، بند بر سیمش نهادند   به گردن، طوق تسلیمش نهادند

پلاسی[1] کهنه‌اش پوشانیدند و از انواع وعید و تهدیدش[2] شنوانیدند. فرزندان یعقوب، خاطر جمع کردند،[3] روی به کنعان نهادند.[4] یوسف دیگر بار[5] گریه آغاز کرد[6] و مالک گفت: ای غلام، چرا اضطراب می‌نمایی[36B] و در صبر و سکون بر خود نمی‌گشایی؟ گفت: ای مالک، تحمّل فراق ندارم، مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم. مالک گفت: ای غلام، من از ایشان، اثر مهر و محبّتی[7] به نسبت تو مشاهده نکرده‌ام[8] و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان درنیافته‌ام[9] تو چه رغبت است[10] که بدیشان می‌نمایی؟ گفت: اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان، مرا دوست نمی‌دارند، من ایشان را دوست می‌دارم، تو کَرم نمای و ایشان را بگو[11] تا توقّف کنند. مالک آواز داد که ای جوانان، آهسته باشید که این غلام می‌خواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن. یوسف، زنجیرکشان، نزد برادران آمد و گفت: ای عزیزان، هرچه کردید[12] تحمّل کردم، توقّع دارم که در وقت گریه‌ی پدرم او را تسلّی دهید[13] و به هر نوع توانید مراعات او به جای آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید. یهودا به گریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت: جان[14] برادر، مردانه باش و کار خود[15] با[16] خدا حواله کن. پس شتر[17] آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن[18] شتر افکندند و غلامی[19] زشت‌روی و درشت‌خوی را[20] بر او[21] موکّل ساختند و[22] کاروان به جانب مصر، روان شد. یوسف از عقب، نگاه می‌کرد و می‌گفت:

---

۱. چ: پلاسیده، م، ل، ی: پلاس
۲. چ: تهدید
۳. چ، م: کرده
۴. م: کردند
۵. چ، م: دیگر باره
۶. م: نهاد
۷. چ: من از ایشان، نسبت به تو اثر مهر و محبتی مشاهده نکردم
۸. چ: نکردم
۹. چ: نیافتم
۱۰. چ: تو را چه رغبت است
۱۱. چ: بگوی
۱۲. چ: ای عزیزان، آن چه کردنی بود کردید
۱۳. چ: در وقت گریه، پدرم را تسلّی دهید
۱۴. چ: گفت: ای جان
۱۵. چ، م، ل، ی: را
۱۶. چ: به
۱۷. م، ل، ی: شتری
۱۸. م، ل، ی: ـ آن
۱۹. م، ل، ی: غلام
۲۰. م، ل، ی: ـ را
۲۱. م، ل، ی: وی
۲۲. م، ل، ی: ـ و

ای پدر، بدرود باش و معذورم‌دار که به رنج[۱] غریبی و ذلّ بندگی گرفتارم. ای خواهر از من[۲] فراموش مکن که من شفقت‌ها و دلسوزی‌های تو را یاد دارم. کاروانیان شب همه شب می‌راندند. سحری بود که به مقابر آل اسحاق[۳] رسیدند. یوسف درنگریست، قبر مادر خود را دید،[37A] بی‌اختیار خود را از بالای شتر بر[۴] مشهد[۵] مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرد، مهر و شفقت مادری به خاطر آورد[۶] و قطرات عَبَرات، چون باران نیسانی بر روی[۷] ارغوانی ریختن گرفت.[۸] آواز داد که «یا اُمّاهُ» ای مادر مهربان، «اِرفَعِی رَأسَکِ» سَرِ خود را بردار و پرده‌ی خاک[۹] از پیش نظر دور کن. «واُنظُرِی[۱۰] اِلی ابْنِکَ» و نگاه[۱۱] کن به حالِ فرزندِ دلبند خود. «اَنَا ابْنُکَ الْمَغلولُ» منم، پسر تو، که غل بر گردنم نهاده‌اند و اسیروار، پلاس پوشانیده، دست و پایم به زنجیر بسته[۱۲] به تهمت بندگی مرا فروخته. دلِ پیرِ پدرم، به آتش هجران من سوخته،[۱۳] از گور راحیل صیحه‌ای برآمد که «یا ولداهُ و[۱۴] قُرَّةَ عیناهُ» ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده، «اَکْثَرْتَ هَمِّی» بسیار گردانیدی غم مرا، «وَزِدْتَ حُزنی» و افزون ساختی اندوه مرا. ای فرزند نازپرور،[۱۵] غمان مرا بسیاری کردی و جانم[۱۶] به تیغِ درد، افکار کردی. «فَاصْبِرْ» پس از این،[۱۷] صبر کن «... انّ الله مَعَ الصّابرین...» (۱۵۳ / بقره) به درستی که یاری و مددکاری[۱۸] خدا با صابران است. در وقت ورودِ سهامِ بلا، سپر صبر در روی کش تا عَلَمِ ظفر، بر[۱۹] میدانِ مراد، توانی فراشت:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — چون که[۲۰] کنی صبر؛ نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر — باز[۲۱] یکی روزگار چون شکر آید

(منسوب به حافظ)

[داستان رسیدن یوسف بر مزار مادر]

امّا، چون روز، روشن شد، غلامی که موکّلِ یوسف بود، نگاه کرد. یوسف را بر شتر ندید،

---

۱. چ: + و
۲. چ: مرا
۳. ل: یعقوب
۴. م: + بالا
۵. چ: تربت
۶. م، ل: درآورد، ی: با یاد آورد
۷. ل: چهره‌ی
۸. چ: + و
۹. چ: + را
۱۰. چ: انظر
۱۱. م: نظر
۱۲. م، ل، ی: برسته، چ: + و
۱۳. چ: سوخته‌اند
۱۴. چ: یا
۱۵. چ: نازپرورد
۱۶. چ: + را
۱۷. چ: ـ از این
۱۸. چ: ـ یاری و مددکاری
۱۹. چ، م، ل، ی: در
۲۰. ی: خون تو
۲۱. چ: تات

بازپس دوید، او را یافت[۱] بر سر قبری[۲] نشسته، زار زار می‌گریست،[۳] آن بی‌رحمِ جفاکار از روی قهر تپانچه[۴] بر رویِ عزیزِ یوسف زد که رخساره‌ی نازکش از زخمِ آن تپانچه بشکافت و روی مبارک[۵] خراشیده و خون[37B]آلوده شد،[۶] پس گفت: ای غلام، خواجگانت راست می‌گفته‌اند،[۷] تو گریزپا بوده‌ای. یوسف هیچ نگفت، امّا چنان به درد بنالید که غلغله در صوامعِ ملکوت و ولوله، در جوامع جبروت[۸] افتاد. فی‌الحال[۹] تندبادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست. صاعقه‌ی بی‌ابر، در هوا پیدا شد، خروش رعد و سوزِ برق بی‌سحاب ظاهر گشت. کاروانیان گفتند: ما از خود در این زودی گناه تازه[۱۰] نمی‌بینیم که موجب این عقوبت باشد. آن غلام سنگ‌دل بیامد که این محنت به شومی معاملت من است که این ساعت، تپانچه‌ای[۱۱] بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و به درد دل ناله کرد. مقارن این حال، این صورت واقع شد. مالک گفت: ای غلام[۱۲] سبب[۱۳] این ادب چه بود؟ گفت: او[۱۴] خود را از شتر، بینداخته[۱۵] بود و داعیه‌ی گریختن داشت. مالک فرمود:[۱۶] این نامعقول می‌نماید که کسی با غل و زنجیر، تواند گریخت. پس، پیش یوسف آمد و گفت: ای جوان، قصد گریختن داری؟[۱۷] گفت: ای مالک، من سر ستیز و پای[۱۸] گریز ندارم. به خاک مادرم[۱۹] رسیدم، صبر و تحمّل از من رمیده شد[۲۰] رشته‌ی طاقتم به تیغِ اضطرار[۲۱] بریده گشت. مادرم، هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر[۲۲] سر خاکش خواهم رسید، یا داغ بندگی بر رخِ جگرگوشه‌ی او خواهند کشید. چون قبر وی را[۲۳] دیدم، بی‌اختیار خود را از بالای مرکب[۲۴] درانداختم[۲۵] غمِ دل با[۲۶] او می‌گفتم و قصّه‌ی[۲۷] غصّه‌ی خود[۲۸] بر او می‌خواندم که این غلام بیامد و بی‌جهتی تپانچه‌ای[۲۹] بر روی من زد[۳۰] من نفرین نکردم،

۱. م، ل، ی: دید
۲. چ: قبر
۳. چ: ـ زار زار می‌گریست، م، ل، ی: زار زار می‌گرید
۴. م، ل، ی: تپانچه‌ای
۵. چ: مبارک، م، ل، ی: ـ از زخم آن
۶. چ: گشت
۷. چ: می‌گفتند
۸. چ: جبروت
۹. م: ـ فی‌الحال
۱۰. چ: تازه‌ای
۱۱. چ، م، ل، ی: تپانچه
۱۲. چ: ـ ای غلام
۱۳. م، ل، ی: ـ سبب
۱۴. چ: ـ او
۱۵. چ: انداخته
۱۶. چ: گفت
۱۷. م، ل، ی: + یوسف
۱۸. م: روی
۱۹. م، ل، ی: مادر خود
۲۰. چ: رمیده و
۲۱. چ، م، ل، ی: اضطراب
۲۲. م، ل، ی: به
۲۳. چ: مادرم
۲۴. م، ل: شتر
۲۵. چ: انداختم
۲۶. چ: به
۲۷. چ: + پر
۲۸. چ: + را
۲۹. م، ل، ی: تپانچه
۳۰. چ: + و

همین بود که آهی از دل پردرد،[۱] برآوردم. کاروانیان به گریه درآمده، آغاز تضرّع و زاری کردند که ای جوان عالی‌نشان،[۲] گردی که برانگیخته‌ای فرونشان. یوسف به هوا نگریست و لب بجنبانید، فی‌الحال[38A]،[۳] باد بیارامید و هوا[۴] صافی شد، مالک که این حال، مشاهده کرد در زمان،[۵] بفرمود تا[۶] غل از گردن و بند از دست و پای[۷] یوسف برداشتند و جامعه‌های نیکو[۸] پوشانیده[۹] بر راحله‌ی تیز روش[۱۰] نشاندند.[۱۱] یوسف، قبرِ مادر دید، تحمّل نداشت و از گریه و زاری هیچ[۱۲] دقیقه[۱۳] فرونگذاشت. آیا مخدّراتِ حجره‌ی[۱۴] رسالت و معظّماتِ حجله‌ی ولایت، در دشتِ کربلا، سرهای بی‌تنِ شهدا بر سرنیزه[۱۵] دیده باشند و تن‌های بی‌سرِ ایشان، به خاک و خون آغشته،[۱۶] مشاهده کرده باشند؟ حالات[۱۷] گریه[۱۸] و زاری و ناله‌ی بی‌قراری ایشان[۱۹] چگونه بوده باشد؟[۲۰] آورده‌اند که بعد از شهادتِ حسین[۲۱] (ع) اولاد[۲۲] و اصحاب وی،[۲۳] عمرِ سعد[۲۴] فرمود[۲۵] تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تن‌های ایشان در خاک میدان بگذاشتند[۲۶] و حکم کرد تا حرم حسین(ع) و خواهران و دخترانش[۲۷] را بر آن حرب‌گاه بگذرانند،[۲۸] چون خاتونان تتق عصمت و[۲۹] پردگیانِ سرادقِ طهارت و عفّت به میدان حرب رسیدند و آن تن‌های بی‌سر را دیدند، بی‌اختیار ناله برداشتند و لوای افغان[۳۰] به جانب[۳۱] قبّه‌ی خضرا برافراشتند. زینب، که خواهر حسین و دختر فاطمه‌ی زهرا بود، فریاد برکشید که «وا[۳۲] محمّداه» ای جدّ بزرگوار و ای سیّد نام‌دار، «هـذا حُسَینُکَ بِالعراءِ» این حسینِ توست که در این صحرا، سرش باز بریده‌اند[۳۳] و پرده‌ی حرمتش به

---

۱. م: ـ پردرد
۲. چ: شأن، این
۳. ل: آن
۴. چ: ـ هوا
۵. م، ل: ـ در زمان
۶. چ: ـ تا
۷. م، ل، ی: زنجیر از پای
۸. م، ل، ی: در وی
۹. چ، م، ل، ی: پوشانیدند و
۱۰. چ: تیز رو سوار، م، ی: تیزرو، ی: بر شتر، تیزروش
۱۱. چ: کردند
۱۲. چ: ـ هیچ
۱۳. چ: دقیقه‌ای
۱۴. م، ل، ی: حجرات
۱۵. چ: نیزه‌ها
۱۶. م، ل، ی: ـ آغشته
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ حالات
۱۸. م، ل، ی: + از
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ ایشان
۲۰. م، ل، ی: باشند
۲۱. چ: امام حسین، م، ل، ی: حسین
۲۲. چ، م، ل، ی: و اولاد وی
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ و اصحاب وی
۲۴. م، ل، ی: عمر نحس ـــ علیه‌اللعنه ـــ
۲۵. چ: دستور داد، م، ل، ی: بفرمود
۲۶. چ: + افتاده
۲۷. م، ل، ی: دخترانشان
۲۸. م، ل، ی: بگذرانیدند
۲۹. چ: ـ خواهران و دخترانش را بر آن حرب‌گاه بگذرانند چون خاتونان تتق و عصمت و
۳۰. م، ل، ی: فغان
۳۱. م، ل، ی: ـ جانب
۳۲. چ: یا
۳۳. چ: سرش بریده‌اند، م: سر، بازش بریده‌اند، ل: سرش باز بریدند، ی: سرباز بریده‌اند

دستِ وقاحت، دریده. «مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ» این نورِ دیده‌ی توست که بدن مبارکش که بر[۱] کنارِ تو، پرورش یافته بود،[۲] در خاک و خون فتاده،[۳] «مُقَطَّعُ الاَعضاءِ» این ریحانِ[۴] باغ[38B] نبوّت است[۵] اعضای او را[۶] پاره‌پاره ساخته‌اند.[۷] راوی گوید که از گفتار زینب، همه‌ی لشکریان می‌گریستند و سرشکِ خونین از دیده، می‌باریدند. ای عزیز، دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می‌آمد،[۸] اگر دوستان و محبّان، در ماتم و مصیبت ایشان بگریند، هیچ عجیب و غریب نیست:[۹]

لایق بود در این دهه از ما[۱۰] گریستن　　بر عترت نبیّ معلّا، گریستن
ای دوستان، نهان مَکِشید[۱۱] آهِ سوزناک[۱۲]　　کامد، زمانِ نعره و پیدا گریستن
پیران با وقار و جوانان جمع را　　لازم بود بر آن شهِ بُرنا[۱۳] گریستن
عین صفاست، مقنعه‌داران عهد را　　در ماتمِ خدیجه‌ی کبریٰ گریستن
محض وفاست، زهره جبینان عصر را　　بر فوتِ نورِ دیده‌ی زهرا گریستن
حوران ز بهر فاطمه، آغاز کرده‌اند　　بر غرفه‌های جنّتِ مأوا گریستن
مادر نبود و جدّ و پدر روز ماتمش　　باید به جای آن[۱۴] همه، ما را گریستن[۱۵]

ابتلای دیگر[۱۶] یوسف را با وجودِ دردِ هجران، رنج زندان بوده در وقتی که عزیز مصر، یوسف را بخرید و زلیخا پابسته‌ی دامِ عشق او شد؛[۱۷] هرچند حیله انگیخت، نتوانست که یوسف را مقیّدِ نفس[۱۸] و هوا گرداند و زنان و مردان مصر، زبان ملامت بر زلیخا بگشادند[۱۹] [۲۰] چون عشق او مجازی بود، تحمّل ملامت نداشت. با وجود آن همه دبدبه‌ی شوق و طنطنه‌ی عشق، چون کار به تهمت رسید با[۲۱] آن‌که خود گناه‌کار[۲۲] بود، تهمت به یوسف حواله کرد[۲۳] و گفت: از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف، ظهور نموده[۲۴] و بدین بسنده نکرد[۲۵] و[۲۶] گفت: به[۲۷] زندانش کنم[۲۸] تا حکایت تهمت و

---

۱. چ: در　۲. م، ل، ی: ــ بود　۳. چ: افتاده
۴. چ، م، ل، ی: ریحانه　۵. چ، ل، ی: + که　۶. م، ل، ی: ــ را
۷. م، ل، ی: ساخته　۸. چ: می‌آید　۹. م، ل: نباشد
۱۰. ل: ما را　۱۱. ل: بکشید　۱۲. ی: ز جان بکشید آه دردناک
۱۳. ل، ی: ورنا　۱۴. چ: این
۱۵. چ، م، ل، ی: + بی ناله و خروش مباشید یک نفس　قانع چرا شوید به تنها گریستن
۱۶. م، ل، ی: + مر　۱۷. چ: گردید　۱۸. چ: عشق
۱۹. چ: گشادند، م، ل، ی: زبان ملامت دراز کردند بر زلیخا　۲۰. چ: و
۲۱. چ: + وجود　۲۲. چ: گنه‌کار　۲۳. م، ی: نهاد
۲۴. م، ل، ی: به ظهور رسیده　۲۵. چ، م، ل، ی: نکرده　۲۶. چ: ــ و
۲۷. چ: در　۲۸. م، ل، ی: کنند

شکایت ملامت[۱] از من دفع[۲] شود. آیا نمی‌دانست که ملامت، نمکِ خوانِ عاشقان است؟

این کوی ملامت است و میدانِ بلا[39A]
گر مرد ملامتی بدین کوی درآ

[داستان زلیخا و بستن دست و پای یوسف]

القصّه، چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانبی[۳] درِ ملامتی[۴] بر روی او[۵] باز شد، آهنگر[۶] را بخواند و گفت: بندِ[۷] گران بساز و سلسله‌ی محکم، ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان، گوشمال دهم. آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد، گفت:[۸] ای ملکه،[۹] او خرد است، طاقتِ بندِ گران ندارد[۱۰] زلیخا بانگ بر او زد که تو بر او رحم می‌کنی و بر زندانیان رحم نیست؟ آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد. زلیخا فرمود که او را[۱۱] با بند و سلسله بر ستوری نشانند[۱۲] و در بازار مصر بگردانند[۱۳] و منادی زنند[۱۴] که هر که در حرم عزیز، خیانت کند؛ سزای او این است و خود جامه‌ی مجهول پوشیده، بیامد و بر سر راه یوسف[۱۵] بایستاد تا او[۱۶] چه خواهد گفت. پس یوسف را بر مرکب،[۱۷] سوار کردند و دست بر گردن بسته و بندِ گران، بر[۱۸] پای نهاده.[۱۹] یوسف بنالید که الهی، تو از سِرِّ حال،[۲۰] آگاهی از غمِ پدر، با[۲۱] ناله و فغانم[۲۲] و از جفایِ برادران در غربت، سرگردانم و بر سرباری[۲۳] گرفتارِ بند و زندانم،[۲۴] جز استغاثه به حضرت تو چاره[۲۵] نمی‌دانم:

بزرگوار خدایا، اسیر و حیرانم   شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
تو یار باش که یاری ز کس نمی‌بینم[۲۶]   تو چاره‌ساز که من چاره‌ای[۲۷] نمی‌دانم

---

۱. م، ل، ی: ـ ملامت
۲. ی: مندفع
۳. چ: جانبی
۴. چ: ملامت
۵. م، ل، ی: به روی وی
۶. چ: آهنگری
۷. م، ل، ی: بندی
۸. م، ل، ی: بگفت
۹. چ: زلیخا
۱۰. چ: + و، م، ل، ی: + و قوت بند رنج زندان نتوان کشید
۱۱. م، ی: ـ را
۱۲. م، ل، ی: نشانید
۱۳. م، ل، ی: بگردانید
۱۴. چ: کنید، م، ل، ی: زنید
۱۵. چ: او
۱۶. ل: + ببیند که او، ی: + خود
۱۷. م، ل، ی: مرکبی
۱۸. م: ـ بر
۱۹. چ: نهادند
۲۰. چ: حالم
۲۱. چ: به
۲۲. ل: آهم
۲۳. چ: به سر و پا
۲۴. چ: زندان
۲۵. چ: + هیچ چاره‌ی دیگر
۲۶. ل: نمی‌خواهم
۲۷. م، ل، ی: چاره

به بارگاه تو آورده‌ام، رخ امید به فضل خویش، که نومید وامگردانم

جبرئیل آمد که ای یوسف، از بند و زنجیر غم مخور،[۱] سلسله بند است[۲] شیران را به گردن زیور است.

زینهار[۳] که از تنگنایِ حبس، اندیشه نکنی و از جفای قید، اندوه نخوری که نزول در زوایای سِجن، موجبِ طراوت ریاحین ریاضِ[39B] دولت، خواهد بود؛ چه گلِ احمر در تنگنای غنچه، نکهت جان‌پرور کسب می‌کند و مشک ازفر از بستگی[۴] نافه‌ی[۵] شمّامه‌ی عطرگستر می‌نماید:

تنگنای گوشه‌ی زندان، تو را   می‌فزاید رتبه‌ی[۶] عزّ و شرف
قیمت گوهر از آن باشد که او   پرورش یابد به زندانِ صدف

اما ای یوسف، زلیخا آمده است و به رهگذارِ[۷] تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه، جَزَع خواهی کرد و که را برای خلاص خود، شفیع خواهی آورد؟ زینهار[۸] ای یوسف، تا روی[۹] ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش برنیاوری[۱۰] و به چپ و راست و پیش و پس[۱۱] ننگری. خندان باش و تبسّم‌کنان و خود را به آن میار[۱۲] که تو[۱۳] را از گلستان به زندان می‌برند تا من، آن زندان را بر[۱۴] تو چنان کنم که هزار گلستان به سلام آستان خانه‌ی زندان تو[۱۵] آیند:

مخور غم که چون جا به زندان کنی   ز روی خود آن را گلستان کنی

چون یوسف را از درِ سرای عزیز به جانب بازار بردند؛ صد هزار[۱۶] زن و مرد به نظّاره بیرون آمدند. مردان سنگ بر سینه می‌زدند و[۱۷] زنان روی به ناخن می‌خراشیدند. خروش از اهل مصر برآمده بود.[۱۸] یکی می‌گفت:[۱۹] مظلوم است و بیچاره، یکی می‌گفت[۲۰] محروم است و آواره،[۲۱] یکی نعره می‌زد که آه از درد این غریب کنعانی!

---

۱. چ: غم مخور که، م، ل، ی: از بند و زندان که
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: زنهار
۴. چ: به بستگی
۵. م، ل، ی: نافه
۶. م، ل، ی: رتبت
۷. م، ل، ی: رهگذر
۸. چ، م، ل، ی: زنهار
۹. چ: + خود
۱۰. چ، م، ل، ی: برنداری
۱۱. چ: ـ و پیش و پس، م، ل: و به پس
۱۲. چ: بر آن مدار، م، ل، ی: بر آن میار
۱۳. م: ـ را از گلستان
۱۴. چ: برای
۱۵. چ: آستانه‌ی زندان، م، ل، ی: آستانه‌ی زندان خانه‌ی تو
۱۶. م، ل، ی: هزاران
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ: برآمد
۱۹. چ: ـ می
۲۰. چ: ـ می
۲۱. چ: محروم است و از وطن آواره، م، ل، ی: او محروم است و آواره

یکی ناله می‌کرد که دریغ از این اسیر زندانی! آن فریاد می‌کرد که این چه بی‌رحمی و دل‌آزاری است؟ آن[۱] طعنه می‌زد که این چه بیداد[۲] و ستم‌کاری است؟ گردنی را[۳] که دستِ حورانِ زیباروی، برای حمایل او در حسرت است، با طوق چه کار؟[۴] دستی را که گردنِ دلبرانِ مشکین موی در آرزوی آن مقیّدِ قیدِ حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت؟[۵] هرکه را نظر[40A] [بر] جمال[۶] یوسف افتادی، فی‌الحال[۷] دیوانه و شیفته‌ی[۸] عشق[۹] او گشته،[۱۰] دل از دست بدادی و به زبانِ حال، بدین نغمه مترنّم گشتی:[۱۱]

به زنجیر از چه می‌داری[۱۲] رقیب، آن سرو دل‌جو را
مرا زنجیر می‌باید که من دیوانه‌ام او را

راوی گوید[۱۳] چون یوسف، برابر زلیخا رسید، بر زبان منادی جاری شد که «هذا غلامٌ مِن کنعانَ[۱۴]» این غلامی است؛ کنعانی، عبری زبانی[۱۵] «وعَزیزٌ[۱۶] عَلَیهِ غَضبانُ» و عزیزِ مصر بر او خشمناک است.[۱۷] آواز[۱۸] جبرئیل آمد[۱۹] که ای یوسف، جواب منادی بازده و بگو:[۲۰] «هذا خیرٌ من غَضَبِ‌الرَّحمٰنِ» این خواری بهتر است از غضب ربّانی[۲۱] «و مَعْصِیةِ الدَّیانِ» و این نافرمانی، خوب‌تر باشد[۲۲] از عصیان[۲۳] سبحانی «وَ دُخُولِ النّیّرانِ» و[۲۴] رسیدن به آتش سوزان[۲۵] «وَ سَرابیلِ الْقَطِرانِ» و پوشیدن لباس[۲۶] قَطِران تا ما به کمال قدرت[۲۷] آواز تو،[۲۸] را به گوش زلیخا رسانیم و هیچ‌کس[۲۹] دیگر از اهل مصر نشنوند. حضرت یوسف جواب داد[۳۰] زلیخا شنید و بر خود پیچید[۳۱] و برخاست و به خانه بازآمد و پیغام فرستاد به امیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره بازدار و

---

۱. چ: یکی ۲. م، ل، ی: بیدادی ۳. چ: ـ را
۴. م، ل، ی: به بند و زنجیر چه نسبت؟
۵. چ: + دارد، م، ل، ی: دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقیّد قید حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت؟
۶. ل: با کمال ۷. چ: ـ فی‌الحال
۸. چ: ـ و شیفته‌ی ۹. ل، ی: ـ عشق ۱۰. م، ل، ی: گشتن
۱۱. چ: مقال ترنّم کردی ۱۲. چ: می‌بندی، م، ل، ی: می‌دارد
۱۳. چ: ـ راوی گوید، + و ۱۴. چ: کنعانی ۱۵. چ، م، ل، ی: زبان
۱۶. م، ل، ی: عزیز ۱۷. چ: گشته، م، ل، ی: + و از او نالان
۱۸. چ: و از دنبال آن، ـ آواز ۱۹. چ: باز آمد ۲۰. چ: بگوی
۲۱. ل: رحمانی ۲۲. چ: است ۲۳. چ، نافرمانی
۲۴. م، ل، ی: + در ۲۵. م، ل، ی: دوزخ ۲۶. چ: جامه
۲۷. م، ل، ی: + خود ۲۸. چ: ـ تو ۲۹. م، ل، ی: هیچ‌کس
۳۰. م، ل، ی: ـ و ۳۱. م، ی: بپیچید، ل: + برخاست

آب و نان از او باز گیر، یوسف را به زندان آوردند[۱] و هفت سال در زندان بماند، شب و روز می‌گریست تا به حدّی که زندانیان به تنگ آمدند[۲] گفتند: ای غلام، به روز، گریه می‌کن و به شب خاموش می‌باش تا ما را آرامشی باشد یا شب می‌گری،[۳] روز بیارام تا ما را آسایشی بود.[۴] زلیخا را از این حال، اخبار نمودند،[۵] بفرمود تا در زندان، موضعی خالی کردند و دریچه‌ای[۶] بر[۷] شارعِ عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند[۸] تا به دیدن[40B] مردم، مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی، پدید آید. قضا را روزنه، بر شارعِ کنعان واقع شده بود، چون شب شدی، یوسف در پیش آن روزنه بنشستی[۹] آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی به زبان حال، از یعقوب[۱۰] پرسیدی و هر نسیمی که به طرفِ کنعان رفتی، پیغام[۱۱] درد خود فرستادی:

بیا نظاره کن ای باد،[۱۲] حال زار مرا ز حال زار، خبردار ساز، یار مرا

[داستان سرکشی شتر درکنار زندان یوسف]

شبی نشسته بود و[۱۳] دیده بر[۱۴] راه انتظار نهاده، ناگاه شغبی[۱۵] در راه پدید آمد و آن‌چنان بود که اعرابی بر شتر سواره[۱۶] می‌خواست که به راه[۱۷] بادیه رود، شتر، سر از او درمی‌کشید[۱۸] و به طرف زندان می‌رفت، اعرابی او را می‌زد و مهار او برمی‌پیچید و او[۱۹] تمکین نمی‌کرد. القصّه، اعرابی به تنگ آمده،[۲۰] پیاده شد،[۲۱] شتر، زمام از دست او درکشیده[۲۲] به سوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه‌ای[۲۳] که یوسف آن‌جا بود، بایستاد و به زبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت: ای سمنِ چمن خوبی[۲۴] و ای گلبن گلشن یعقوبی،[۲۵] از کنعان به مصر آمده بودم و حالا از مصر به کنعان می‌روم، بدان پیر

---

۱. چ: بردند
۲. چ: + و
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ، م، ل، ی: باشد
۵. م، ل، ی: خبر دادند
۶. م، ل، ی: دریچه، چ: دریچه‌های
۷. چ: به
۸. چ: بنشانند، م، ل، ی: بنشانیدند
۹. چ، م، ل، ی: + و
۱۰. چ: از وی خبر یعقوب، م، ل، ی: از حال یعقوب
۱۱. چ: + و درود
۱۲. م، ی: دوست
۱۳. چ: – و
۱۴. چ: به
۱۵. چ، م، ل، ی: شبحی
۱۶. چ: سوار
۱۷. ل: طرف
۱۸. چ: شتر از راه سر، م: شتر از او سر، ل، ی: شتر سر از راه
۱۹. م، ل، ی: + را
۲۰. چ: آمد و، م، ل، ی: آمد
۲۱. چ: + و
۲۲. چ: از او درکشید
۲۳. م، ل، ی: روزنه
۲۴. م، ل، ی: چمن یعقوبی
۲۵. چ: گل گلشن یعقوبی، م: بی‌نوای گلبن گلشن خوبی، ل، ی: بی‌نوای گل گلشن خوبی

محنت‌زده، هیچ پیغامی داری و برای پدرِ فراق دیده‌ی الم کشیده،[۱] هیچ خبری می‌فرستی؟ یوسف، چون نام پدر و ذکر[۲] کنعان شنید، خروش و[۳] فریاد[۴] برداشته، زارزار بگریست:

باز باد صبح، بوی گلستان می‌آورد عندلیبان قفس را در فغان، می‌آورد

ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده و[۵] خواست که[۶] بر شتر زند، زمین او را بگرفت تا نیمه‌ی[۷] ساق اعرابی فروماند. یوسف[۸] آواز داد که یا اخاالعرب، زمانی باش تا با تو سخن گویم. اعرابی گفت: من ایستاده‌ام و زمین، خود[41A] مرا نمی‌گذارد، تو چه می‌پرسی؟ [۹] گفت: «مَن أینَ تجیءُ» از کجا می‌آیی؟ گفت: از کنعان. یوسف پرسید که[۱۰] شتر تو در کدام چراگاه می‌بود؟ گفت: در مرعی[۱۱] آل یعقوب،[۱۲] چریده و آب از چشمه‌سار کنعان چشیده. یوسف فرمود که به[۱۳] زمین کنعان، هیچ درختی دانی که آن را دوازده شاخ بُوَد، یکی از آن شاخ‌ها[۱۴] گسسته شد[۱۵] اکنون چند سال تا هیچ[۱۶] آن درخت در فراقِ شاخِ خود می‌نالد و اصل آن شجره[۱۷] در آرزوی فرع خود، روزگار[۱۸] می‌گذارند. اعرابی گفت: این که تو می‌گویی، صورت حال یعقوب[۱۹] پیغمبر است که[۲۰] دوازده پسر داشت یکی ازآن دوازده، غایب شد و[۲۱] او مدّتی است که در فراق او می‌گرید و می‌زارد و[۲۲] بر سر چهار راه[۲۳] خانه‌ای[۲۴] ساخته و «بیت‌الاحزان» نام نهاده، هرکه از آن راه‌ها می‌گذرد،[۲۵] حال گم‌شده‌ی[۲۶] خود می‌پرسد و کسی[۲۷] از نام و نشان او خبر نمی‌دهد:

ز یار گمشده‌ی خود، نشان نمی‌یابم
دلم بشد ز کف و دلستان، نمی‌یابم
مرا جهان به چه کار آید، ای مسلمانان؟
چو[۲۸] آن‌چه می‌طلبم، در جهان نمی‌یابم

---

۱. م، ل، ی: ـ الم کشیده
۲. چ: ـ ذکر
۳. چ: ـ و
۴. ل: فغان
۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۶. چ: تا، م، ل، ی: که تا
۷. م، ل، ی: نیمه
۸. چ: + (ع)
۹. چ، ل، ی: + یوسف
۱۰. چ: گفت
۱۱. چ: مراعی
۱۲. چ: + (ع)
۱۳. چ: در
۱۴. چ، م، ل، ی: شاخه‌ها
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. م، ل، ی: بیخ
۱۷. چ: شجه
۱۸. ل: + به ناکام
۱۹. چ: + (ع)
۲۰. چ: + او
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. چ: ـ می‌زارد و
۲۳. چ: چهار راعی
۲۴. چ: خانه
۲۵. چ: + از
۲۶. چ: گمگشته
۲۷. چ: هیچ‌کس
۲۸. م، ل، ی: که

[داستان یوسف و مرد اعرابی و گریختن شتر از نزد اعرابی]

یوسف را از استماع این خبر، درد بر درد فزود[۱] و گفت: ای اعرابی، از این‌جا عزم کجا داری؟ گفت: به بادیه می‌روم که[۲] متاع مناسب آن‌جا[۳] خریده‌ام، آن را[۴] بفروشم و بعد از آن به کنعان روم. یوسف[۵] فرمود که در این معامله، چند سود طمع داری؟ گفت: صد[۶] درم. یوسف گفت: یاقوتی به تو دهم که بیست هزار دینار ارزد،[۷] هم از این‌جا بازگرد و به کنعان رو و چون شب درآید، بدان «بیت‌الاحزان» رو[۸] بگو ای پیغمبر خدا، [41B]من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان، در آن وقت که دردت به غایت[۹] رسیده باشد و سوزِ فراقت[۱۰] به نهایت انجامیده، دستِ تضرّع به حضرت بی‌نیاز بردار[۱۱] و ما را به دعا یادآر و چنان‌چه[۱۲] ما از تو فراموش نکرده‌ایم، تو نیز از ما[۱۳] فراموش مکن. اعرابی گفت: چه نام داری؟ گفت: مرا دستور[۱۴] نام گفتن نیست،[۱۵] امّا در رویِ من، نگاه کن و صفت و حلیه‌ی من بر ورقِ دل، ثبت نمای و حرف حرف از صفتِ روی و مویِ من بر صحیفه‌ی خیال[۱۶] رقم زن و از این علامت، آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای[۱۷] و اگر از خالی که بر رخساره‌ی[۱۸] راست داشته‌ام خبر[۱۹] پرسید؛ بگو آن مظلومِ محروم[۲۰] گفت: آن نقطه بر رهگذار[۲۱] آبِ دیده بود، از بس که در فراقِ تو خون جگرم ز دیده بر رخ پالود، آن خال محو شد. حال من این است و خواهد بود حالا[۲۲] این‌چنین، ای اعرابی، سلام من[۲۳] غریب و پیام من[۲۴] اسیر، بدان پیر، برسان، تو را از شادی که به دلِ او رسد، برکت بسیار رو خواهد نمود.[۲۵] ای اعرابی، چون به محنت‌کده‌ی یعقوب رسی؛[۲۶] چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه‌ی دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی، رخت حواس، از بساط استیناس برچیند و یعقوب از درد خویش[۲۷] فارغ گردد، تو به در

---

۱. چ: افزود
۲. م، ل، ی: + آن‌جا
۳. م، ل، ی: ـ آن‌جا
۴. م، ل، ی: ـ آن را
۵. چ: + (ع)
۶. ی: بیست
۷. چ: می‌ارزد
۸. چ: ـ چون شب درآید بدان بیت‌الاحزان رو
۹. چ: نهایت
۱۰. چ: فراق
۱۱. م، ل، ی: بر آر
۱۲. چ: چنان‌که
۱۳. چ: نیز ما را
۱۴. چ: دستوری
۱۵. م، ل، ی: دستوری نیست که نام خود بگویم
۱۶. چ، م، ل، ی: صفحه‌ی خاطر
۱۷. م، ل، ی: ـ و از این علامت، آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای
۱۸. م، ل، ی: رخسار
۱۹. چ: ـ خبر
۲۰. م، ل، ی: ـ محروم
۲۱. چ: رهگذر
۲۲. چ: دایم
۲۳. چ: این
۲۴. چ: پیغام این
۲۵. چ: خواهد بود، م، ل، ی: روی خواهد بود
۲۶. چ: پرسی
۲۷. چ: ورد خود، م، ل، ی: ورد خویش

کلبه‌ی او رو و بگو[۱] «السّلامُ عَلیکَ اَیّها المَغْمُومُ» سلام بر تو باد، ای خورنده‌ی غم‌های دمادم، «مِنَ الغَریبِ المَهْمُومِ» از غریبِ مبتلای به هم و غم و بگو[۲] آن مظلوم، می‌گوید که تا از[۳] خدمت تو محروم بوده‌ام[42A]،[۴] از گریه و ناله[۵] نیاسوده‌ام و تا جمال تو را نبینم؛ بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم. ای اعرابی،[۶] این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هم[۷] دعایی که درخواهی،[۸] درخواه که دعای آن پیرِ دردمند،[۹] بر درگاه خداوند، مستجاب است. اعرابی گفت: ای جوان، چگونه پیش[۱۰] تو آیم که مرا زمین گرفته[۱۱] است؟ یوسف گفت[۱۲] که اندیشه‌ی زدن شتر[۱۳] از دل بیرون کن تا زمین، تو را رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال[۱۴] آن مکروب «بیت‌الاحزان» خبر داد و مرا از من، بی‌خبر گردانید:

گفتم: خبر تو پرسم از باد صبا   تا بوی تو بود، بی‌خبر کرد مرا

اعرابی گفت: از شتر درگذرانیدم. فی‌الحال، پایش از زمین برآمد، نزد یوسف دوید و هم[۱۵] از شعاع رویش نشان‌ها[۱۶] که می‌بایست، همه بدید و یاقوت، از دست مبارکش فراگرفته،[۱۷] راه کنعان برگرفت. یوسف از عقب اعرابی می‌نگریست و زارزار می‌گریست و می‌گفت: «یا لیتَ راحیلُ لَمْ تَلِدنی» کاشکی،[۱۸] راحیل مرا[۱۹] نزادی تا دلِ من در ورطه‌ی[۲۰] چنین غمی[۲۱] نیفتادی:

چون بی‌تو خواست بود مرا[۲۲] عمر،کاشکی   هرگز نبودمی و ز مادر، نزادمی

پس اعرابی رو[۲۳] به کنعان آمد و صبر کرد تا مقداری[۲۴] از شب، بگذشت. به در «بیت‌الاحزان» آمد و گفت: «السّلامُ علیکَ یا نبیّ اللهِ» یعقوب را زان ندا، راحتی به دل رسید و[۲۵] از خانه، بیرون آمد و گفت: «عَلَیکَ السّلامُ یا عبدالله» چه کسی و از کجا می‌آیی؟ گفت: پیغامی آورده‌ام:

---

۱. چ، م، ل، ی: بگوی
۲. چ: غریب مبتلا به انواع هم و غم و هم بگو، م، ل، ی: غریب مبتلا به انواع هم و غم و بگو
۳. چ: ز
۴. چ: مانده‌ام
۵. م، ی: زاری
۶. چ: + ای اعراب بیا و
۷. چ: هر
۸. چ، م، ل،ع ی: خواهی
۹. چ: مستمند
۱۰. چ: نزد
۱۱. ل، ی: فرو گرفته
۱۲. م، ل، ی: فرمود
۱۳. م، ل، ی: اشتر
۱۴. ل: ـ حال
۱۵. م، ل، ی: ـ هم
۱۶. م، ل، ی: نشان‌هایی
۱۷. م، ل، ی: فراگرفت
۱۸. ی: کاجکی
۱۹. م، ل، ی: مرا راحیل
۲۰. م، ل، ی: ورطه‌ای
۲۱. م، ل، ی: ـ غمی
۲۲. چ: همه
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ رو
۲۴. ی: برخی
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ و

مرحبا قاصدِ فرخْ پی فرخنده پیام[48B][1] خیر مقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام؟[2]

[رساندن پیغام یوسف به یعقوب توسط اعرابی]

رسولِ کیستی و پیام که داری؟ گفت: من، رسولِ غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم. از زمینِ مصر می‌آیم و تمام قصّه بازگفت: یعقوب چون آن حکایت، استماع نمود، فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی، من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر[3] مهجورانی، من نیز سوختهٔ آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی، من نیز ساکنِ «بیت‌الاحزانم» ای اعرابی، مژده‌ای دادی که از آن، بویِ وصال به مشام می‌رسد و خبری آوردی که بدان، گرهٔ حسرت از دل می‌گشاید، به مژدگانی[4] چه می‌خواهی؟ گفت: یا نبی‌الله، آن‌چه مقصود[5] بود از او یافته‌ام، از تو توقّع دعایی دارم. یعقوب گفت: الهی، سکرات مرگ،[6] برین بنده، آسان گردان. شتر[7] اعرابی به فریاد آمد[8] که سبب این پیغام، من بوده‌ام و اعرابی را به در زندان، من ره[9] نموده‌ام و در گزاردن این رسالت، مرا نیز شرکتی هست، طمع دعا می‌دارم. یعقوب فرمود که الهی، این شتر را ناقه‌ای ساز از ناقه‌های بهشت. اعرابی گفت: ای برگزیدهٔ خدای، آن غریب زندانی را نیز دعایی[10] گوی. گفت: «اللهمّ اطلقْ عَنْهُ» خدایا، او را از آن بند، خلاصی ده «و وصلهُ[11] بأَقارِبه» و او را به خویشان او[12] پیوستگی کرامت فرمای. ای عزیز، پیوستن به خویشان، پیرایهٔ راحت است و جدا ماندن از ایشان، سرمایهٔ حسرت. یکی در حالِ شهیدِ کربلا نظر کن که یک‌یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی، شربتِ هلاک می‌چشیدند[13] و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت می‌بریدند، تا وقتی که آن حضرت، غریب[14] و تنها[43A] در میان کرب‌وبلا بماند. از هر طرف که[15] نگاه می‌کرد، نه یاری می‌دید و نه دلداری، نه مونسی می‌یافت و نه غمگساری. از یاران ارجمند و برادران[16] دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان، یاد می‌کرد و آهِ سوزناک از سینهٔ گرم برمی‌آورد[17] و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود، حسرت می‌خورد:

---

۱. ی: فرخنده مقام
۲. ل: خانه کدام، ی: راه کجا، یار کدام
۳. ل: پیغام ده
۴. چ: به مژدگانی
۵. ل: + دنیوی من
۶. م، ل، ی: موت
۷. چ: اشتر
۸. م، ل، ی: فریاد برآورد
۹. چ: ره
۱۰. چ: دعا
۱۱. چ: اوصله
۱۲. چ: ـ او
۱۳. چ: شربت شهادت چشیدند
۱۴. ی: + بی‌کس
۱۵. چ: ـ که
۱۶. م، ل، ی: فرزندان
۱۷. م، ل، ی: برمی‌کشید

هزار حیف که یاران همنشین رفتند دریغ از آن که حریفان نازنین رفتند
به باغ عمر شکفتند، چند روزه[۱] چو گل وزین چمن به درون‌های آتشین رفتند
زهی سعادت صاحب‌دلان که با غم و درد بزیستند و چو رفتند هم، برین رفتند

آورده‌اند که چون امام حسین،[۲] تنها بماند، مناجات کرد که:[۳]

اِلهی صِرْتُ مَهْمُوماً فریداً[۴] قَتیلَ الطَّفِ مَغْمُوماً وَحیدا
خدایا مانده‌ام تنها و سرگردان به‌کار خود
به حسرت کشته گشته، دور از یار[۵] و دیار خود

اهل بیت رسالت و معظّمات حجرات طهارت و جلالت، چون سخن شاه‌زاده[۶] شنیدند و تنهایی و بی‌کسی و غریبی و حیرانی[۷] او را بدیدند، دود محنت، از دل‌های ایشان برآمد و آتشِ غم در جانِ آن پاکیزگان افتاد. دختر حسین[۸] چهره، به خونِ دل می‌آلود که «و ابتاه».[۹] خواهرش، جامه‌ی حیرت به دست حسرت چاک می‌زد که «واخاه». حرم محترمش می‌نالید: که دریغا! گل رخسار این گلبنِ ولایت[۱۰] از شاخسارِ حیات فروخواهد ریخت. فرزند دلبندش زین‌العابدین[۱۱] می‌زارید که افسوس که دست روزگار غدّار[۱۲] غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت،[۱۳] زمانه‌ی[۱۴] جفاپیشه را با وجود قساوت.[۱۵] بر حالِ آن مظلومان، رحم می‌آمد[43B] و جهانِ سخت‌دل را با آن همه بی‌رحمی، بر آن محرومان،[۱۶] دل می‌سوخت. فلک به زبانِ حیرت[۱۷] می‌گفت:

واحسرتا! که رشته‌ی دولت گسسته شد پشت اَمل[۱۸] ز بار مصیبت، شکسته شد

زمین از روی نیاز، ناله می‌کرد که:[۱۹]

غوغا نگر که دهر ستم‌کار می‌کند بیداد، بین که عالم غدّار می‌کند

حسین(ع)،[۲۰] اهل بیت را تسلّی می‌داد و به صبر می‌فرمود که[۲۱] کلید در نجات است:

ای که هستی از حوادث، در حرج صبر کن، و الصبر[۲۲] مفتاح الفَرَجْ

---

۱. چ: روز
۲. م، ل، ی: ــ امام
۳. چ: ــ که
۴. ل: وحیداً، فریداً
۵. ی: مهجور از دیار
۶. چ: امام
۷. ل: ــ حیوانی
۸. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۹. م، ل، ی: وابتاه
۱۰. چ، م، ل، ی: گلشن ولایت
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. م، ل، ی: دست غدّار روزگار
۱۳. چ: خواهد ریخت
۱۴. چ: + و
۱۵. چ: جبّاری
۱۶. م، ل، ی: مجروحان
۱۷. چ: حسرت
۱۸. ی: فلک
۱۹. چ: ــ که
۲۰. چ: امام حسین (ع)
۲۱. م، ل، ی: + صبر
۲۲. م، ل، ی: کالصّبر

(مولوی، مثنوی)

امّا سرگردانیِ موسای کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن[۱] از قـومِ خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش، اشتهار[۲] تمام دارد و فرار شاه‌زاده حسین (ع)[۳] از جفای حکّامِ شام و مهجور ماندن از زیارتِ جدّ بزرگوار خود ــ علیه الصلوات و[۴] السّلام– و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بـی‌وفایی امّت، بـه انـواع کرب‌وبلا در محلّ خود از این کتاب، رقم تحریر و سِمَت تسطیر[۵] خواهد یافت. هر سخن وقتی[۶] و هر نکته مکانی[۷] دارد.

[بلای ایّوب علیه‌السّلام]

دیگر از[۸] پیغمبران ـ علی نبینا و علیهم[۹] السّلام ـ بلیّه‌ی ایّوب، مشهور است و صبر او برآن[۱۰] بلا بر همه‌ی زبان‌ها مذکور. آری، لشکر نعمت که در رسد، درگاه بیگانگان، طلبد تا فرود آید.[۱۱] طلیعه‌ی سپاه محنت که بیاید، زاویه‌ی آشنایان جوید و در آن‌جا نزول فرماید. ای دنیاداران، شما را نعمت و سور[۱۲] درخور است. ای دوستان و هواداران، شما را زحمت و شور، خوش‌تر است. در یکی از کتب سماوی، مسطور است[44A] که ای[۱۳] فرزند آدم، بدانید که آسمان، خزینه‌ی[۱۴] فرشتگان است و بهشت، خزانه‌ی حور و غلمان است، دریا، جای دُرهای آبدار است،[۱۵] کوه، معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است،[۱۶] سینه‌های احرار، مخزنِ اسرار قدم است، دل‌های دوستان من، خزینه‌ی[۱۷] اندوه و غم است[۱۸] در بلا شکستگی است و من دل شکسته [دوست] دارم[۱۹] که «انا عندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُمْ» (بحارالانوار: ۷۰/ ۱۵۷)؛ در محنت، هجوم اندوه است و من اندوهگینان[۲۰] را به مقام محبّت، فرو[۲۱] آرم که «انّ الله یحبُّ کُلَّ قلبٍ حزینٍ» (بحارالانوار: ۷۰/ ۱۵۷).

هـــــــر که دارد راه درد و دردِ راه　　　سوزِ او بـر حـالِ او بـاشد گـواه

۱. چ: دیدن　۲. چ، م، ل، ی: اشتهاری　۳. چ: امام حسین (ع)
۴. چ: ـ الصلوات و　۵. م، ل، ی: + تقدیر　۶. م، ل، ی: + تقدیر
۷. م، ل: زمانی　۸. ل: + زمره　۹. چ: نبینا و آله و علیم
۱۰. چ: در، م، ل، ی: در آن　۱۱. چ: + و　۱۲. م، ل، ی: سود
۱۳. چ: ـ ای　۱۴. م، ل، ی: خزانه‌ی　۱۵. چ: + و
۱۶. چ: ـ است　۱۷. چ، م، ل: خزانه‌ی　۱۸. چ: ـ است
۱۹. چ: دل شکسته دوست می‌دارم، م، ل: شکسته را دوست دارم، ی: شکسته دوست دارم
۲۰. چ، م، ل، ی: اندوهکتان　۲۱. چ: فرود

گـــر دوایِ وصـــلِ او مـی‌بایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه

ایّوب صبور ـ علی نبیّنا و[1] علیه‌السّلام ـ پیش از محنت، چهل سال در نعمت به سر برده بود دوازده پسر رسیده[2] داشت و چهارصد غلام شبان و ساربان،[3] در تصرّف وی بودند. هر یک با رمه‌ی گوسفند و قطار شتر،[4] چهل باغ و بوستان بـودش،[5] هـمه بـا درختانِ رسیده‌ی میوه‌دار. روزی جبرئیل امین، نزد وی آمد که ای ایّوب، مدّتی شد که در نعمت می‌گذرانی، حالا حکم شده است[6] که حال[7] تو منقلب گردد. نعمت به محنت مبدّل[8] شود، توانگری برود،[9] درویشی بیاید، تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجودت، خیمه زند. ایّوب[10] فرمود که باکی نبود،[11] چون رضای دوست، این است. ما تن به قضا دردادیم:

[12]هرچه از دوست رسد، چون مـطلوب اوست؛[13] بـه غـایت غـایت[14] زیـبا و نیکوست:

پـیکان آب‌دار کـه آیـد ز دست دوست بر عاشقان سوخته،[15] باران رحمت است
(جامی، غزلیات)

ایّوب، مدّتی منتظر بلا می‌بود تا روزی نماز بامداد[44B]، گزارده بود و پشت به محراب نبوّت[16] بازنهاده حاضران مجلس را موعظه می‌فرمود که ناگاه فریادی از[17] در مسجد برآمد و[18] مهتر شبانان از در درآمد که ای ایّوب، سیلی از کوه درآمد[19] و تمامی رمه‌ها را به دریا فرو راند. شبان در این حکایت بود که یکی از ساربان در رسید که یا نبی‌الله، سُمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی، صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریّا کردی، بر شتران وزید،[20] همه را هلاک کرد. باغبان بیامد، جامه چاک کرده که ای ایّوب، صاعقه‌ای پدید آمد و تمام درختان را بسوخت.

---

۱. چ: + و آله و
۲. چ: ـ رسیده
۳. ی: ساروان
۴. چ، م، ل، ی: + و
۵. چ: داشت
۶. چ: ـ است
۷. ل: اوقات
۸. چ: به نقمت و راحت به محنت مبدّل
۹. چ، م، ل، ی: + و
۱۰. چ: + علیه‌السّلام
۱۱. م، ل، ی: نیست
۱۲. چ: + خطی است بر کتابه‌ی این دیر دیرپا . کاسوده زیست، آن که رضا داد بر قضا
۱۳. م: مطلوب است، ل: ـ چون مطلوب است، ی: + او
۱۴. چ، ل، ی: ـ غایت
۱۵. چ: دلشده
۱۶. م، ی: نبوّت
۱۷. چ: ـ از
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ: فرود آمد
۲۰. چ، م، ل، ی: + و

ایّوب[۱] این سخنان می‌شنید و ذکرِ حق، بر زبان می‌راند که اتابک فرزندان[۲] درآمد؛ سنگ بر سینه‌زنان و نوحه‌کنان که ای پیغمبر خدای، یازده پسرت در خانه‌ی برادر مهتر به مهمانی رفته بودند، سقف خانه بر ایشان فرود آمد. بعضی را لقمه در دهان وبعضی را کاسه در دست فروگرفت و همه را غبارِ فنا بر چهره‌ی حیات نشست. حریف ناله و گریه[۳] خواست که بر ایّوب استیلا یابد. ایّوب خود را دریافت و به سجده درافتاد و گفت: باکی نیست، چون او را دارم، همه چیز دارم:

اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبیٰ چون تو دارم، همه دارم وگرم[۴] هیچ نباید

چون مال و منال و فرزندان رفتند، انواع بیماری و بلا[۵] روی به وی آورد[۶] تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کردند و اعضای شریف او[۷] را می‌خوردند. دزدان بلا شبیخون آورده، رخنه در قالب دیوار[۸] وی افکندند و جز دل و زبان، هیچ عضوی دیگر[۹] به سلامت نماند. کرمان،[45A] آهنگ دل و زبان وی کردند، ایّوب فریاد برآورد که «...اِنّی مَسَّنِی الضُّرُ...» (۸۳ / الانبیاء)؛ به درستی که مرا رنج می‌رسد که[۱۰] تا این لشکر، طلسم جسم من[۱۱] می‌شکستند، صبر می‌کردم، اکنون قصد خانه‌ی محبّت و خزانه‌ی معرفت تو دارند که دل است و می‌خواهند که آن را تاراج کنند و زبان را[۱۲] که دست‌افزار مناجات است، داعیه کرده‌اند که از گفت و گوی[۱۳] برطرف سازند. رحمتی فرمای «... و اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ...» (۸۳ / الانبیاء)؛ تو مهربان‌تر مهربانانی:

دل، مخزن مهرست و زبان، جای ثنا[۱۴] وین هر دو از آن توست رحمی فرما

حق ـ سبحانه[۱۵] ـ بر ایّوب ببخشید و آن‌چه از وی[۱۶] گرفته بود به اضعاف آن به وی ارزانی داشت. ای عزیز، چهار هزار کرم در نهاد ایّوب بود، بر اَلَمِ آن صبر می‌کرد.[۱۷] شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ برّان و نیزه‌ی جان‌ستان و حربه‌ی جان شکار و تیر سینه گذار،[۱۸] حواله‌ی وجود با وجودش کرده بودند، همان سپر صبر در روی کشید و

---

۱. چ: + علیه‌السّلام
۲. ل: + از در
۳. م، ل، ی: گریه و ناله
۴. چ: دگرم
۵. چ، م، ل، ی: بلا و بیماری
۶. چ: نهاد
۷. م، ل، ی: وی
۸. چ، م، ل، ی: دیوار قالب
۹. م، ل، ی: دگر
۱۰. م، ل، ی: ـ که
۱۱. م، ل، ی: ـ من
۱۲. ل: ـ را
۱۳. م، ل، ی: + تو
۱۴. ل: دعا
۱۵. م، ل، ی: + تعالیٰ
۱۶. م: ـ از وی، ل: + از او
۱۷. م، ل، ی: می‌نمود
۱۸. چ: گزار

زره شکیبایی پوشیده، ننالید و از هیچ‌کس، استغاثه[۱] نکرد و پناه جز به حضرت الله[۲] نبرد، [۳] مناجات می‌کرد[۴] که «ربِّ احْکُمْ» خدایا، حکم کن «بَیْنی و بَیْنَ قَوْمِی» میان من و[۵] قوم من «وَ فَکَذَّبُونِی[۶] و خَذَلونی[۷]» که ایشان؛ یعنی کوفیان با[۸] من، دروغ گفتند که بیا و من به سخن ایشان آمدم، پس مرا فروگذاشتن[۹] و حرمت جدّم، مصطفیٰ، و پدرم، مرتضیٰ، و مادرم، فاطمه‌ی زهرا، نگاه نداشتند. می‌بینم که[۱۰] سپر وقاحت و شوخ‌چشمی[۱۱] در پیش روی آورده‌اند[۱۲] و شمشیر قطعیّت و بی‌رحمی، حواله‌ی سینه‌ی[۱۳] ماکرده، از بی‌وفایی [45B] کوفیان: **چندان قدح درد[۱۴] چشیدم[۱۵] که مپرس** و از بی‌حیایی شامیان: چندان اَلَم و غصّه کشیدم که مپرس. حالا به جز صبر، چاره‌ای[۱۶] ندارم و کار خود را[۱۷] با حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ می‌گذارم:

من نگویم جز به حق، حال دل افکار[۱۸] خود
کار از آن اوست، با او می‌گذارم کار خود

[ابتلای یحییٰ زکریّا علیه‌السّلام]

و از جمله‌ی انبیا، ابتلای[۱۹] یحییٰ و زکریّا اشتهاری تمام دارد. آورده‌اند که چون زکریّا با حق ـ سبحانه[۲۰] ـ مناجات کرد که الهی، ضعف من قوّت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد. «فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلیّاً[۲۱]» (۵ / مریم)، پس ببخش مرا از نزدیک خود، فرزندی که تو او را دوست داری و او تو را دوست دارد. حق[۲۲] ـ تعالیٰ ـ[۲۳] او را فرزندی داد نام او یحییٰ[۲۴] و یحییٰ به غایت، خداترس بود. حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود. آورده‌اند که در وقتی که او[۲۵] سه ساله بود،

---

۱. ل: استعانت
۲. ج: ـ الله + عزّت
۳. ج: + و
۴. م، ل، ی: کرد
۵. ج: + میان
۶. ج: و کذّبونی
۷. م، ل، ی: خذانی
۸. ج: به
۹. ج، م، ل، ی: فروگذاشتند
۱۰. ج: ـ که
۱۱. ل، ی: ـ شوخ چشمی
۱۲. ج: روی کشیده‌اند
۱۳. ج، م، ل، ی: + کینه
۱۴. ل: زهر
۱۵. ی: کشیدم
۱۶. ج، م، ل، ی: چاره
۱۷. ج، م، ل، ی: به
۱۸. ج: افکار
۱۹. م، ل، ی: ابتلاهای انبیا قصّه‌ی
۲۰. ج، م، ل، ی: + تعالیٰ
۲۱. ج: + یرثنی
۲۲. م، ل، ی: + سبحانه و
۲۳. نسخه بدل: ل، م [یحییٰ را به وی داد و یحییٰ به غایت خدا ترس بود. حق ـ سبحانه و تعالی ـ]
۲۴. ج: حق‌تعالی یحییٰ را به وی داد، م، ل، ی: حق تعالی او را در کودکی
۲۵. ج: ـ او

کودکان محلّه به در خانه‌ی زکریّا رفتند[۱] و آواز دادند[۲] که ای یحییٰ، از خانه بیرون آی تا بازی کنیم، هم از درون خانه جواب داد که «مالِلَّعِبِ خُلِقْنا» ما برای بازی آفریده نشده‌ایم[۳] و به جهت لغو و لهو و لعب[۴] نیامده[۵] و یحییٰ را رقّت قلبی و دقّت فهمی و خدا ترسی[۶] بود که چون از احوالِ قیامت، چیزی[۷] استماع کردی، فی‌الحال دلش مضطرب شدی و مرغِ روحش در اهتزاز[۸] آمدی، از لباس‌ها، به پلاسی قناعت نموده[۹] و از طعام‌ها به نان خشکی[۱۰] بسنده کرده:

از پی شوق و ذکر حق، ما را　　در دو عالم، دل و زبانی بس
وز طعام و لباسِ اهلِ جهان　　کهنه دلقی و نیم[۱۱] نانی بس

در چهار سالگی توریت را حفظ[۱۲] کرده بود و در ده سالگی بر جمله‌ی[46A] احکامِ شرع، وقوف یافته با چندین[۱۳] رتبت و چنین قدر[۱۴] و منزلت، چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره‌ی مبارکش فرو ریخته،[۱۵] همین رگ و پی و استخوان مانده بود و[۱۶] پس[۱۷] مادرش[۱۸] از سرِ شفقت، دوپاره‌ی پشمینه بر محراب[۱۹] دیده‌ی وی نهاده بود[۲۰] هر لحظه آن را برداشتی[۲۱] و بیفشردی[۲۲] و باز با جای نهادی.

روی زکریّا گفت: «الهی، فرزندی خواستم که سُرور سینه‌ی من باشد، این فرزند از سینه‌ی من سرور[۲۳] بیرون بَرد دلبندی طلب کردم که دلم را از او شادی بُوَد، این جگرگوشه،[۲۴] داغِ عِنا بر جانم نهاد، دیگر تحمّل گریه و ناله‌ی[۲۵] او ندارم. خطاب رسید که تو از من، فرزندِ ولی طلبیدی و صفت اولیا، گریستن و ناله[۲۶] و بار محنت کشیدن باشد. آن روز که بساط محبّت، بگستردند و عَلَم شوق در عالمِ عشق بر پای[۲۷] کردند، همه‌ی مرادها و راحت‌ها را آتش، درزدند و تخمِ حسرت[۲۸] و ناامیدی در زمینِ دلِ انبیا و اولیا و راهروان راه خدا بپاشیدند[۲۹] و به آب اندوه و باران بلا پرورش دادند و بنای راهِ

---

۱. م، ل، ی: آمدند، آواز
۲. چ: ـ و آواز دادند
۳. چ: نشده
۴. م، ل، ی: ـ و لعب، چ، م، ل، ی: + بدین عالم
۵. چ، م، ل، ی: نیامده‌ایم
۶. چ، م، ل، ی: + به مرتبه‌ای
۷. ل: خبری
۸. چ: پرواز
۹. م، ل، ی: نموده بود
۱۰. چ: خشک
۱۱. ی: خشک
۱۲. ل: ضبط
۱۳. چ: چنان
۱۴. چ: قدر
۱۵. چ، م، ل، ی: + بود
۱۶. چ: ـ و
۱۷. م، ل، ی: بس
۱۸. چ: + بیامدی و
۱۹. چ، م، ل، ی: ممر آب
۲۰. چ: + و
۲۱. چ: برداشتن آن را
۲۲. چ: بفشردی
۲۳. چ: سرور از سینه‌ی من
۲۴. چ، ل، ی: فرزند
۲۵. چ: زاری
۲۶. چ، م، ل، ی: نالیدن
۲۷. ی: بالا
۲۸. ی: محنت
۲۹. چ: پاشیدند

محبّت، بر ضربتِ قهر است و غذای محبّان و عاشقان، شربت زهر. ای زکریّا،[۱] هنوز کجایی؟ باش، تا پسرت را تیغِ جفا بر حلق نازنین[۲] نهند و تو را از فرق تا قدم به ارّه‌ی ستم به دو نیم بازبرند، میانِ همّت، دربند،[۳] بلا را به قدمِ رضا، استقبال نمای و با دردِ ما ساخته،[۴] دیگر نام درمان،[۵] مبر:

چون خدا دل خستگی[۶] و درد می‌خواهد ز تو
خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
آتش او هر زمان جایی دگر بخشد تو را[46B]
با چنین آتش، حدیثِ چشمه‌ی حیوان مکن

القصّه، خوف یحییٰ به مرتبه‌ای بود که در مجلسی که حاضر بودی، زکریّا از عقوبات الهی، کلمه‌ای نگفتی و جز، شرحِ آثارِ رحمتِ نامنتهای[۷] نکردی؛ چه یحییٰ را قوّت استماعِ آیاتِ خوف و وعیدِ ربّانی نبود و اگر از آن باب، شمّه‌ای شنیدی از گریه[۸] به هلاکت نزدیک، رسیدی.

[داستان گفتن زکریّا از کوه غضبان و از خود بی‌خود شدن یحییٰ]

روزی زکریّا به بالای منبر برآمد[۹] و از چپ و از[۱۰] راست نگاه کرد، یحییٰ را ندید و یحییٰ خود، در پسِ ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده. چون یحییٰ به نظر وی درنیامد، سخنی از وعید الهی، درافکند و گفت: «در دوزخ، کوهی‌ست از آتش؛ نام آن[۱۱] غضبان. هیچ‌کس از آن‌جا نگذرد؛ مگر[۱۲] به گریستن از خوفِ خدای. یحییٰ که[۱۳] این کلمه شنید[۱۴] برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می‌کرد[۱۵] «الویلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضبانَ» وای بر آن کس که[۱۶] غضبان، جای وی بود[۱۷] و این[۱۸] کوه تفسان، مأوای وی بود.[۱۹] نعره می‌زد و ناله می‌کرد تا از شهر بیرون رفت.[۲۰] زکریّا از منبر، فرود آمد و به خانه رفت.[۲۱] مادرِ یحییٰ را گفت: من ندانستم که

---

۱. م، ل، ی: + تو
۲. چ: ـ نازنین
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. م، ل، ی: درساخته
۵. م، ی: دوا
۶. م، ی: دل‌بستگی
۷. چ، م، ل، ی: نامتناهی
۸. م، ل، ی: + و زاری
۹. م، ل، ی: برآمده
۱۰. م، ل، ی: ـ از
۱۱. م، ل، ی: او
۱۲. چ: جز
۱۳. م، ل، ی: ـ که
۱۴. چ: بشنید
۱۵. چ، م، ل، ی: + که
۱۶. ی: + کوه
۱۷. م، ل، ی: او باشد
۱۸. چ: آن
۱۹. چ: باشد
۲۰. چ: شهر پا بیرون نهاد و فریاد می‌کرد تا بیرون رفت
۲۱. م، ل، ی: + و

پسرت در مسجد است یک شمّه از وعید بیان کردم او سروپای برهنه از مسجد، بیرون رفت. شنودم[۱] که رو[۲] به صحرا نهاده است. بیا تا از پی او برویم، مبادا که از بی‌خودی در چاهی[۳] افتد.[۴] از[۵] عقب پسر، روان شدند و سه[۶] شبانه‌روز کوه و دشت و صحرا به قدمِ طلب بپیمودند،[۷] هیچ جا اثر[۸] یحییٰ ندیدند و خبر او نشنیدند:

ای گلبن حدیقه‌ی جان‌ها، کجا شدی؟
پنهان ز چشم بلبل بی‌دل، چرا شدی؟[۹][47A]

صباح روز چهارم، به شبانی رسیدند و پرسیدند که از یحییٰ هیچ خبری داری؟[۱۰] گفت نی، او را چه افتاده است؟ گفتند: از خوف خدای، سر و پای[۱۱] برهنه از شهر، بیرون آمده و ما[۱۲] سه شبانه‌روز است که او را می‌طلبیم و هیچ خبری و اثری از او نیافته‌ایم. شبان گفت: من هم او را ندیده‌ام، امّا سه شب است که از این کوه، ناله و زاری[۱۳] بیرون می‌آید که[۱۴] گوسفندان[۱۵] از چرا بازماندند[۱۶] و[۱۷] گوش بر آن ناله نهاده، آب از دیده می‌بارند:

ز سوز فرقت یار، آن‌چنان بنالم[۱۸] زار   که هرکه بشنود آن ناله، در خروش آید

[یافتن یحییٰ و آوردن او به خانه]

زکریّا گفت: این نشانِ ناله‌ی یحییٰ است. پدر و مادر، روی بدان طرف نهادند. مادر، زودتر برسید، یحییٰ را دید در گوشه‌ای به سجده درافتاده[۱۹] و چندان گریسته که خاک سجده‌گاه از آب چشمش گِل شده. مادر بنشست و سرِ یحییٰ[۲۰] از میان خاک و گِل برداشته[۲۱] بر[۲۲] کنار نهاد[۲۳] و[۲۴] یحییٰ، دیده برهم داشت، خیال کرد که «ملک‌الموت»

۱. چ: و شنیده‌ام، م، ل، ی: و شنیدم
۲. م، ل، ی: روی
۳. م، ل، ی: جایی
۴. چ، م، ل، ی: + پس پدر و مادر
۵. ی: در
۶. چ: ـ سه
۷. چ: پیمودند
۸. چ: هیچ اثری از
۹. ی: شیدا کجا شدی
۱۰. چ: رسیدند از وی خبر یحییٰ پرسیدند
۱۱. چ، م، ل: با
۱۲. ل: + امروز
۱۳. چ: ناله‌ی زاری
۱۴. ل: چنان‌چه
۱۵. چ، م، ل، ی: + من به سبب آن ناله
۱۶. چ: بازمانده‌اند، م، ل، ی: باز می‌مانند
۱۷. چ: ـ و
۱۸. چ، م، ل، ی: بگریم
۱۹. چ: افتاده
۲۰. چ: + را
۲۱. م، ل، ی: برداشت
۲۲. چ: در
۲۳. چ: گرفت
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ و

است به قبضِ روحِ وی آمده. گفت: ای عزرائیل، پدر پیر[۱] و مادری[۲] دارم، چندانم[۳] امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی[۴] ایشان به دست آرم. مادرش در خروش آمد که ای جان مادر، عزرائیل نیست، مادر توست.[۵] یحییٰ دیده باز کرد مادر را دید، برجست و خواست که بگریزد. مادرش پستان مبارک بر دست گرفت و گفت: ای یحییٰ، به حرمتِ شیری که از این[۶] پستان، خورده‌ای که با من به خانه آی. در این حالت، زکریّا نیز برسید و به مبالغه‌ی تمام، یحییٰ را به خانه آوردند[۷] و سه شبانه‌روز[۸] بود که یحییٰ طعام نخورده بود، قدری آش[47B] عدس پختند. یحییٰ مقداری تناول نمود و میل خواب فرمود. در خواب دید که آینده‌ای بیامد و گفت: ای یحییٰ، مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی. یحییٰ، بیدار شد برجست و باز، روی[۹] به صحرا نهاد و[۱۰] یحیای معصوم[۱۱] در مدّتِ عمر، گناه نکرده بود و اندیشه‌ی گناهی به خاطر نیاورده و[۱۲] با وجودِ این حال از خوف ذوالجلال:[۱۳] از مویه چو مویی شد[۱۴] و وز[۱۵] ناله چو نالی[۱۶]

[داستان یحیی در روز عرض اکبر]

آورده‌اند که[۱۷] روز عرض اکبر دو بار منادی، ندا کند؛ چنان‌چه[۱۸] اهل محشر[۱۹] بشنوند؛ نوبت[۲۰] اوّل ندا زند که ای معشر بشر، دیده‌ها بگشایید و نظاره کنید[۲۱] تا[۲۲] ببینید این بنده‌ی ما را که هرگز، گناه نکرده است و نیندیشیده. مردمان نگاه کنند، یحییٰ را ببینند که می‌گذرد. گنه کاران همه از خجالت، سر در پیش افکنند. دیگر بار[۲۳] ندا زنند که «یااهلَ المحشَرِ غُضُّوا اَبْصارَکُم» ای اهل محشر، دیده‌ها خوابانید؛[۲۴] هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای[۲۵] می‌گذرد. علما گفته‌اند حکمت در آن که زنان، چشم بر هم نهند، نه

۱. ل: ـ پیر
۲. چ، م، ل، ی: مادر پیر
۳. م، ل: چندان
۴. چ: + از
۵. چ: مادرت است
۶. چ: ـ این
۷. چ، م، ل، ی: بردند
۸. م، ل، ی: شبان‌روز
۹. چ: رو
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ، م، ل، ی: + که
۱۲. چ: ـ و
۱۳. م، ی: ذی‌الجلال، ل: عذاب الهی
۱۴. م، ل، ی: شدم
۱۵. م، ل، ی: از
۱۶. چ: نال
۱۷. چ: + در
۱۸. ل: + همه
۱۹. چ: + آن را
۲۰. م، ی: ـ نوبت
۲۱. م، ل، ی: ـ و نظاره کنید
۲۲. چ: و
۲۳. چ، م، ل، ی: باره
۲۴. چ، ل: فرو خوابانید، م، ل، ی: فرو پوشانید
۲۵. چ، م، ل، ی: خدا

آن است که ایشان نامحرمند! امّا[1] سبب آن است که فاطمه‌ی زهرا بر[2] صفتی به عرصات برآید[3] که هیچ‌کس را طاقت دیدن آن نباشد. پیراهن[4] زهرآلودِ حسن، بر دوشِ راست افکنده باشد[5] و پیراهنِ خون‌آلودِ حسین، بر دوش[6] چپ و عمّامه‌ی خون‌آلودِ علی[7] در[8] دست گرفته، روی به عرش آورده[9] چنان به درد بخروشد که ملایکه به ناله درآیند. انبیا از کرسی‌ها درافتند، حوران در[10] بهشت، گریه آغاز کنند و فاطمه دست، در قایمه‌ای از قوایم عرش زند و گوید: الهی، دادِ من بده و به فریادِ من رس.[11] جبرئیل،[48A] خروش‌کنان پیشِ سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه[12] و سلّم ـ آید که یا رسول‌الله، فاطمه به زیرِ عرش آمده با خرقه‌ی خون‌آلود و جامه‌ی زهرآلود و[13] دریای قهار[14] را نزدیک است که در موج درآورد، اگر در نیابی، خطرِ عظیم است. سیّد عالم[15] از منبر فرود آمده به زیر عرش آید و گوید: ای فاطمه و ای نور دیده،[16] فرزندِ پسندیده،[17] ای دوستِ پدر، ای عزیزِ پدر،[18] امروز روزِ فریاد رسیدن است، نه روز فریاد برکشیدن. امروز روز نواختن است نه روز گداختن. امروز روز برداشتن است نه روز فروگذاشتن. من مظلومان را شفاعت می‌کنم و تو ظالمان را شناعت می‌کنی. فاطمه گوید: ای پدر، چه کنم؟ پیراهن خون‌آلود حسین می‌بینم، جگرم می‌سوزد و درّاعه‌ی زهراندود حسن می‌نگرم، دلم کباب می‌شود. سیّد فرماید[19] که ای جانِ پدر، پیراهنِ خون‌آلود، بردار[20] و بگو خدایا به حقِّ خونِ به ناحق[21] ریخته‌ی حسین که هرکه فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبّت ایشان در مزرعه‌ی دل بکاشته[22] و از واقعه‌ی ایشان، ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته، گناه او را به من بخش. بیا، جانِ پدر که به نزدیک تر از او رویم، هِزار هِزار[23] درویشِ مفلس و عاصی بی‌کس، دل‌ها در ما بسته‌اند و در انتظار ما نشسته، آن‌جا رویم تو جامه‌ی خون‌آلود در دست گیر تا من گیسویِ خاک‌آلود، بر کف

---

۱. چ: ـ امّا
۲. چ، م، ل، ی: به
۳. چ، م، ل، ی: درآید
۴. چ: درّاعه‌ی، م، ل، ی: ردای
۵. چ، م، ل، ی: ـ افکنده باشد
۶. ی: دست
۷. ی: ـ علی
۸. چ: به
۹. چ: آورد و
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ در
۱۱. چ، م، ل، ی: برس
۱۲. چ: + و آله
۱۳. چ: ـ و
۱۴. چ: قهر
۱۵. م: عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ
۱۶. م: ای فاطمه، ای نور دیده
۱۷. چ، م: ای نور دیده و ای فرزند پسندیده
۱۸. چ: دوست پدر و ای عزیز پدر
۱۹. چ: سیّد کاینات فرماید
۲۰. چ: را بردار
۲۱. م: خون ناحق
۲۲. چ: کاشته
۲۳. م: رویم که هزار هزار

نهم، تو با دلِ خسته، ناله می‌کن تا من به[۱] دندانِ شکسته، شفاعت می‌کنم، تا بود[۲] که «ارحم الرّاحمین» بر بیچارگان و گناه کارانِ امّتِ من، رحمت کند:

از کــرم، عــذرِ گـناهِ عـاصیان، خـواهـد بـه حشـر
هیچ امّت را بدین‌سان[۳] عذرخواهی، کس نـدید[48B]
مــــجرمان آرنـــد سـوی درگــهش، رویِ امــید
زآن کــه در عــالم از ایـن بـهتر،[۴] پـناهی کس نـدید

امّا قتل یحییٰ را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهری[۵] دیگر، دختری داشت به غایت جمیله و خود پیر شده بود، می‌خواست[۶] که دختر خود را به شوهر خود دهد، ملک در این باب با یحییٰ مشاورت کرد،[۷] فرمود که آن دختر بر تو حرام است. ملک ترک این[۸] معنی گرفت و آن زانیه‌ی فاجره از این معنی[۹] برنجید[۱۰] و صبر کرد تا روزی که ملک[۱۱] مست و بی‌خود بود، دختر را برآراسته،[۱۲] در نظر او به جلوه آورد[۱۳] و ملک، قصدِ دختر کرد. زنش گفت: این صورت مـیسّر نشـود تـا یـحییٰ را نکشی؛[۱۴] چه شیربهای دخترِ من، سَرِ یحییٰ است. ملک به کشتن یحییٰ اشارت کرد.[۱۵] علمای وقت را خبر شد، گفتند: اگر قطره‌ای از خون یحییٰ بر زمین ریزد، دیگر گـیاه نروید. ملک امر کرد تا سرش در تشت برند و آن خون را در چاهی ریزند، پس کسان به طلب یحییٰ فرستادند. کسی[۱۶] از مقرّبان ملک گفت که پدرش «مُسْـتجابُ الّـدعوه» است، اوّل او را به قتل باید رسانید[۱۷] تا بر کُشنده‌ی فرزندِ[۱۸] خود، دعای بد نکند، ملک حکم کرد که برین[۱۹] موجب، عمل کنید.[۲۰] چاکران ملک به خانه‌ی زکریّا درآمدند[۲۱] پدر و پسر در نماز بودند. یحییٰ را از پهلوی وی بکشیدند و بربستند[۲۲] و قصد زکریّا کردند[۲۳] و او از پیش ایشان فرارکرد[۲۴] و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحییٰ

۱. چ: با
۲. م: باشد، ل: شاید
۳. م: از این
۴. م: ازین‌سان بهتر
۵. چ، م: شوهر
۶. م: بود و می‌خواست
۷. ل: + یحییٰ
۸. چ: آن
۹. چ، م: صورت
۱۰. م: بپیچید
۱۱. ل: + خمر خورده بود
۱۲. چ: بیاراسته
۱۳. چ: درآورد
۱۴. ل؛ خون‌ریزی
۱۵. چ: نمود
۱۶. چ: یکی
۱۷. چ: او را باید به قتل رسانید
۱۸. ی: پسر
۱۹. چ: بدین
۲۰. چ: کنند
۲۱. م: آمدند
۲۲. م: ببستند
۲۳. ل: + او، ی: + زکریّا
۲۴. م: نمود

را به درِ قصرِ ملک آوردند.[1] آن‌ها که در قفای زکریّا بودند، به وی نزدیک[2] رسیدند، زکریّا بی‌طاقت شد. در آن موضع، درختی بود، اشارت بدان درخت کرد، شکافته شد[49A] و زکریّا به درون وی[3] درآمد، ابلیس گوشه‌ی ردای زکریّا را گرفت و بر بیرون درخت بداشت.[4] درخت فراهم آمد و کفّار در رسیدند و ابلیس را به صورت پیری دیدند، از او پرسیدند که بدین صفت، مردی پیش پیش ما می‌رفت، کجا شد؟ ابلیس ایشان را دلالت کرد به وی[5] گفت: آن[6] در درونِ[7] این درخت است و گوشه‌ی ردا را به نشانی، بدیشان[8] نمود. گفتند: ای پیر، او را به چه تدبیر از میانِ درخت بیرون آریم. گفت: او را چرا[9] بیرون می‌آرید؟[10] گفتند: برای آن که هلاک کنیم. شیطان گفت: هم این‌جا نیز[11] هلاک می‌توان کرد و تعلیم[12] داد تا ارّه‌ی دو سَر، بساختند[13] و بر سر درخت نهاده، خواستند که به دو نیم ببرند از سُرادقات غیبی، ندای[14] به زکریّا رسید[15] که هان! تا ننالی[16] و آهی نکنی که نامت[17] از جریده‌ی صابران محو کنیم و دشمنانت[18] از سرایِ وجود، بیرون کنند و ما[19] در حجره‌ی شهود نگذاریم؛[20] پس چون ارّه بر فرقِ زکریّا رسید، گفت: خدایا، هزار شکر که خون من بر سَر کوی تهمت[21] محبّت می‌ریزند:[22]

به جرم عشقِ تو، ما را اگر کُشند چه باک؟ هزار شکر که باری، شهید عشق توایم

صبر کرد و آهی نَزَد. در آن وقت که او را به دو نیم می‌بریدند،[23] اگر کسی از او سؤال کردی که چه می‌خواهی، از اجزا و از ذرّات[24] وی، نعرات[25] عشق برآمد[26] که آن می‌خواهم که تا قیامت این ارّه[27] می‌رانند و بدو باز می‌برند و دیگر باره، پیوند می‌کنند. آری، هرکه لذّتِ بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقّتی، روی برنتابد:

در بلا، لذّتی است پنهانی ناچشیده کسی، کجا داند؟

---

۱. چ، م: بروند
۲. م: نزدیک به وی
۳. ل: به میان وی، ی: به درون درخت
۴. م: + و
۵. چ: + و، م: دلالت به وی کرد و
۶. چ، م: آن مرد
۷. م: اندرون
۸. م: ردا بدیشان
۹. م: به چه جهت
۱۰. چ: می‌آورید
۱۱. چ: + او را نیز
۱۲. م: می‌توان کرد. تعلیم
۱۳. چ: حاضر کردند، م: حاضر بساختند
۱۴. چ: ندا
۱۵. م: ندای رسید به زکریّا
۱۶. ل: و آهی نکنی
۱۷. م: ننالی که نامت
۱۸. م: محو کنیم. دشمنانت
۱۹. چ: + تو را
۲۰. چ، م: بگذاریم
۲۱. چ، ل: ـ تهمت
۲۲. م: ریزند
۲۳. م: بریدند
۲۴. چ، ی: هر جزوی از اجزای اعضای، م: از هر جزوی از اجزای عضو، ل: از هر جزوی از اجزای ذرّات
۲۵. چ: نعره
۲۶. چ: برآوردی، م: برآمدی
۲۷. چ، م: + را

وآن که او لذّتِ بلا دریافت[1] درد را بهتر از دوا داند[49B]

[قتل یحییٰ]

امّا جمعی که یحییٰ را نزد[2] ملک بردند، چون به بارگاه[3] رسیدند، فرمان دررسید که هم در بیرون به قتل رسانید و سر او را بردارید. آن سنگین دلانِ جفاکار یحیای معصومِ مظلوم را بیاوردند و سرِ مبارک او را در تشتی بریدند و خونی که در آن تشت[4] جمع شد، در چاهی ریختند؛ آن خون در آن چاه به جوش آمد و حق ـ سبحانه ـ بخت‌النّصرِ بابلی[5] یا، طیطوس رومی[6] را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی‌اسرائیل[7] بکشت تا[8] خون یحییٰ[9] از جوش، فرونشست.

در شواهد از امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام[10] ـ نقل کرده که در وقت توجّه به کوفه در هیچ منزلی فرونیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیرالمؤمنین حسین ذکر یحییٰ بن زکریّا نکرده باشد. یک روز فرمود که از خواری و بی‌اعتباری دنیا[11] آن است که سرِ یحییٰ بن زکریّا ـ علیه‌السّلام ـ[12] به زن[13] نابکاری از نابکارانِ بنی‌اسرائیل، هدیه فرستادند.[14] سعیدبن جبیر از ابن عبّاس[15] روایت کرده است که وی گفت: به رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[16] ـ وحی آمد که به جهت قتل یحییٰ بن زکریّا، هفتادهزار کس را کشتیم[17] و برای فرزند تو، دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم[18] کشت و[19] روایت[20] دیگر هست که برای خونِ جگر گوشه‌ی[21] رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[22] هفتاد بار هفتاد هزار کس را بکشیم و چنین بود آن‌چه مختار[23] بن عبیده ثقفی و مسیّب بن فعقاع[24] خزاعی و ابراهیم[25] اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدان[26] کشتند و در آخر صاحب‌الدعوه و

---

۱. ج: یابد
۲. م: نزدیک
۳. ج، ل، ی: درگاه
۴. ی: ـ تشت
۵. ج: را
۶. ل: ـ بابلی یا طیطوس رومی
۷. ج: + را
۸. ج: + آن
۹. ج: ـ یحییٰ
۱۰. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۱. ج، ی: + یکی
۱۲. ج: + را
۱۳. م، ل، ی: زنی
۱۴. م، ل، ی: + و
۱۵. ج: + ـ رضی‌الله عنه ـ م، ل، ی: رضی‌الله عنها
۱۶. ج: صلّی الله علیه و آله
۱۷. ج: بکشتیم
۱۸. ج: بخواهیم
۱۹. م، ل، ی: + در
۲۰. ج، م، ل، ی: روایتی
۲۱. ی: گوشگان
۲۲. م، ل، ی: علیه الصلوات و السلام
۲۳. ج: + ابی
۲۴. ج، م، ل، ی: قعقاع
۲۵. ج: + بن مالک
۲۶. ج، م، ل، ی: یزیدیان

الدوله[۱] ابومسلم مروزی، چندین مروانی را هلاک کرد و دودِ استیصال از تخمه‌ی مروانیان برآورد و حضرت خاقانی[۲] صاحب[50A] قرانی قطب‌السلطنه و الدّنیا و الدّین[۳] تیمور گورکان که جدّ اعلی‌حضرت سلطنت پناهی مرشدی است به طریقه‌ی انتقام با اهالی[۴] شام، صورتی پیش برد که رقم آن بر صحیفه‌ی[۵] روزگار بسیار مسطور خواهد بود؛[۶] چنان چه در تاریخ آن حضرت مذکورست و این شاهزاده‌ی عالی مقدار را نیز -خلد دولته-[۷] همّت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام، مصروف است و عنانِ عنایت به صوب دفع جمعی از بقیّه[۸] و تتمه‌ی ظلمه معطوف است. میسّر بادش، این دولت به توفیق خداوندی

و[۹] در عیون‌الرضا خبری ایراد فرمود که مضمونش مشعر است؛ از[۱۰] آن‌که مهدی آل محمّد ـ صلّی الله علیه النّبی و عترته و ذریّته[۱۱] – قتله‌ی حسین را به قتل خواهد رسانید؛ پس هنوز انتقامِ این خون،[۱۲] باقی است تا خروج مهدی.[۱۳] ای عزیز، دل‌های امّتان از خیالِ این[۱۴] خونِ به ناحق ریخته، دردی دارد که جز گریه آن را دوایی نیست و سینه‌های دوستان از اندیشه‌ی این واقعه‌ی هایله، جراحتی یافته[۱۵] که جز ناله آن را مرهمی[۱۶] و شفایی نی:

این چه زخم[۱۷] است که جز ناله، ندارد مرهم
وین چه درد[۱۸] است که جز گریه، ندارد درمان

عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمَصائِبِنا بِالحُسَینِ[۱۹] و رَزَقَنا[۲۰] شَفاعَةَ جَدِّهِ محمّدٍ سیِّدِالکونَیْنِ عَلیه وَ عَلی عِتْرَتِهِ وَ صَحَبْهِ صَلواتُ[۲۱] رَبِّ‌الثقَّلین.

---

۱. چ: ـ و الدوله، م، ل، ی: ولدالدوله
۲. م، ل، ی: خاقان
۳. چ، م، ل، ی: + امیر
۴. چ: اهل
۵. م، ل، ی: صفحه‌ی
۶. چ: صحیفه‌ی روزگار مسطور خواهد ماند، م، ل، ی: صفحه‌ی روزگار سال‌های بسیار مسطور خواهد بود
۷. م، ل، ی: خلّدت دولته
۸. ی: کفره
۹. چ: ـ و
۱۰. چ: بر
۱۱. م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۱۲. چ: + ناحق
۱۳. ل: + آخرالزّمان
۱۴. م، ل، ی: آن
۱۵. م، ل، ی: یافت
۱۶. چ: مرهم
۱۷. م، ل، ی: زخمی
۱۸. م، ی: دردی، ل: درد است
۱۹. چ: بمصاب الحسین
۲۰. چ: + یوم‌القیامة
۲۱. چ: علیه صلوّات

باب دوّم

در جفای قریش و سایر کفّار با حضرت سیّد ابرار

ـ علیه صلوات الملک الجبّار ـ و شهادت حمزه و جعفر طیّار

حضرت رسالت ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ می‌فرماید: «اِنَّ اَعْظَمَ[1] الْـجَزاءِ مَـعَ اَعْظَمِ[2] بَلاءٍ» (اصول کافی ۲/ ۱۰۹)؛ به‌درستی که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست؛ هرکه را بلای او عظیم‌تر، تحفه‌ی جزای او جسیم‌تر، هرکه را جگر[50B] از زخمِ عِـنا ریش‌تر؛ مرهمِ راحتِ جراحتش از[3] دارالشّفای عطا بیش‌تر. ای عزیز، یکی از نظرات عواطف ربّانی و فتوحات مواهب سبحانی آن است که بنده را به شرفِ محبّت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع «یحبّهم[4]» بر دل بی غلِّ وی اندازد و نشانه‌ی دوستی آن بنده، ابتلاست به صنوف بلیّات و امتحان[5] به ضروب محن و اذیّات. یحیی[6] بن معاذ رازی ـ قدس سرّه ـ در مناجات خود می‌گفت: الهی، هرکه از اهل دنیا،[7] کسی را دوست دارد، خواهد که او را نوازش نماید،[8] ابواب نعمت و راحت بر وی بگشاید و تو هرکه را دوست داری، خواهی که به[9] انواع بلا، مبتلا سازی و به آتش محنت و عـنا بگـذاری. بـاران مشقّت بر او بارانی و غبارِ عسرت[10] و ملال بر فرقِ احوال او افشانی. هاتفی آواز داد که ندانسته‌ای که نصیب دوستان ما آتشِ جان‌سوز است و بهره‌ی محبّان ما از کمان قضا، ناوکِ دل‌دوز.[11] هرکه را دوست داریم، عساکرِ نوایب و مصایب بر او گماریم تا روی توجّه او از مخلوق برگردانیده به سوی خود آریم تا چون متوجّه حضرت ما شود، محرم

---

۱. م، ل، ی: عظم
۲. م، ل، ی: غظم
۳. ل: در
۴. ج: یهبهم
۵. ل: افتخار
۶. ج: + بن
۷. م، ل، ی: اهل بیت
۸. ل: کند و تربیتی نماید، م، ل، ی: نوازش نماید و
۹. م، ل، ی: با
۱۰. ج، ی، ل: حسرت
۱۱. ج: + ما

خلوت خانه‌ی اسرارِ کبریا شود و چون از ساغرِ محنتش،[۱] جرعه‌ای دهیم، فی‌الحال نام ولایت بر او نهیم:

ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز[۲] اولیا نکنیم
این بلا، گوهرِ خزانه‌ی ماست ما به هر کس گهر عطا نکنیم

پس بباید دانست که محنت از این روی، محض راحت است و نکبت بدین وجه، عین دولت.[۳] در مثنوی فرموده:[۴]

رنج گنج آمد که راحت‌ها در اوست مغز تازه شد،[۵] چو بخراشید پوست
ظاهراً کار تو ویران می‌کند لیک، خاری را گلستان می‌کند
پس ریاضت را به جان شو مُشتری[51A] بر بلاها دل بنه تا جان بری
(مولوی، مثنوی)

در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی، چو راهِ بلا بر تو[۶] گشاده شود[۷] و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد «فَقَرَّ عیناه[۸]» پس روشن بساز[۹] چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که به تو می‌نمایند و ابوابِ فتوح اولیاست که برای[۱۰] تو می‌گشایند و چون محقق شد که سلوکِ سبیلِ بلا، صفت انبیا[۱۱] و حرفت اولیاست و هرچند بلا بزرگ‌تر است،[۱۲] عطا بیش‌تر است؛[۱۳] این نکته[۱۴] تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفیٰ کشیده[۱۵] و از زمره‌ی اصفیا، هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید، اگر خرقه می‌پوشید[۱۶] بر آن بخیه، قهری بود و اگر لقمه[۱۷] می‌نوشید در آن تعبیه‌ی[۱۸] زهری بود، زبان حال[۱۹] مصطفوی[۲۰] به اشارت «ما أوذی نبیٌّ مثل ما اوذیت» ندا می‌کند:[۲۱]

کان چه ما دیدیم از جور و جفاها کس[۲۲] ندید
و آن‌چه ما خوردیم از زهر و بلاها کس نخورد

---

۱. م، ل، ی: محبّتش ۲. ل: او را ۳. ج: + مولانا
۴. م، ل، ی: در مثنوی است ۵. ل: مغز شد ظاهر ۶. م: ـ تو
۷. م، ل: ـ شود ۸. ج: عینا ۹. م، ل، ی: ساز
۱۰. م، ل، ی: به روی ۱۱. م، ل، ی: + است ۱۲. م، ل، ی: ـ است
۱۳. ج: + از ۱۴. م، ل، ی: + نیز ۱۵. م، ل، ی: ـ است
۱۶. ل: می‌دوخت ۱۷. ج: جرعه ۱۸. ل: نواله، ی: بقیّه
۱۹. ج: + آن ۲۰. ج: حضرت، م، ل، ی: مصطفیٰ
۲۱. ج: می‌کرد ۲۲. م، ل، ی: جفا هرکس

آن نه بلا بود که زکریّا را به ارّه به دو نیم[۱] بریدند و آن نه محنت بود که یحییٰ را به تیغ، سر برداشتند؛ بلا و محنت این است که بر ما ریختند. ما را بر اهل آسمان و زمین، مقدّم ساخته، زمام مهمّات ایشان به دست اهتمام ما باز دادن. معصیّت امّت را بر دامنِ شفاعت ما بستند. ندا می‌رسد که «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ» (۷۹ / الاسراء)؛ شب‌ها برخیز و سخن مفلسانِ[۲] امّت به عرض رسان،[۳] به عوضِ خفتگان فراشِ غفلت تو بیداری کش،[۴] به جای غافلان عشرت‌خانه‌ی راحت، تو اشک از دیده ببار. اکنون کارِ کاهلان، ما را می‌باید کرد و عذر مجرمان ما را می‌باید خواست، از یک طرف کارِ دوستان می‌باید ساخت[۵] و از یک جانب آزارِ دشمنان می‌باید کشید[51B]،[۶] گاه ما را بر مسند «قاب قوسین» نشانند و گاه به آستانه‌ی جفای ابوجهل فرستند. گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند، گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند. گاه «قلعه‌ی خیبر» به دست یکی از خاندان[۷] ما بگشایند، گاه دندان ما به سنگ ناگرویدگان بشکنند، این همه برای آن است تا بر عالمیان روشن گردد که در این راه دریاهای بلا در موج است و آتش‌هایِ عِنا در اشتعال است،[۸] اگر کسی برگِ این راه دارد درآید والاّ[۹] زحمت خود دور دارد:

راهِ عشقِ او که اکسیرِ بقاست[۱۰] درد بر درد و عِنا اندر عِناست[۱۱]
فانی مطلق شود از خویشتن هر ولی کو طالب این کیمیاست
(عطار، غزلیات)

اوّل تحفه‌ی بلایی[۱۲] که بدان حضرت فرستادند، آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا نازِ[۱۳] پدر نبیند و بر کنارِ مهر او ننشیند، هنوز آن حضرت، در شکمِ مادر بود[۱۴] که پدرش وفات کرد و داغِ یتیمی بر دل مبارکش نهادند. در خبر آمده که در آن وقت ملایکه او را یتیم خواندند و بر درد[۱۵] یتیمی او اشک از دیده‌ها افشاندند:[۱۶]

گر یتیمی چه شد که از تعظیم بیش باشد بهای درّ یتیم

حق تعالیٰ با ملایکه خطاب فرمود[۱۷] که اگرچه حبیبِ من یتیم است، امّا من حافظ

---

۱. چ: پاره، م، ل، ی: به دو باز
۲. م: اهل بیت، ل: عصیان
۳. م، ل، ی: امّت را به عرض رسان
۴. چ: بیدار باش
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. ل: دید
۷. م، ل، ی: ملازمان
۸. چ: – است·
۹. م، ل، ی: و اگر نه
۱۰. م، ل، ی: بلاست
۱۱. م، ل: فنا اندر فناست
۱۲. چ: بلا
۱۳. ل: نازش
۱۴. م: ـ مادر
۱۵. چ: گرد
۱۶. چ: فشاندند
۱۷. چ: کرد

و ولی و کارساز و وکیل وی‌ام[1] شما بر او صلوات فرستید و او[2] را مبارک دانید و چون سیّدِ عالم به سنّ شش سالگی رسید، مادرش نیز وفات کرد،[3] دوباره سمت یتیمی[4] بر آن[5] حضرت کشیدند:

چون دُرّ اگر یتیم شد، بیش بود بهای او   زان که خرد فزون نهد درّ یتیم را بها[6]

آورده‌اند که چون آن[7] حضرت شش ساله شد، مادرش او را به مدینه برد به زیارت[8] پدرش، عبدالله،[52A] که آن‌جا وفات یافته بود.[9] در وقتِ مراجعت به ابواء رسیده، مادرش بیمار شد. روزی رسول ـ صلی‌الله علیه و سلّم[10] ـ بر بالین وی نشسته[11] و در روی مادر می‌نگریست و بر تنهایی و غربت[12] و بی‌کسی خود می‌گریست:

سخت دشوار است، تنها ماندن از دلدارِ خود
با که گویم حالِ تنها ماندنِ دشوار خود؟[13]

و آمنه خاتون بی‌هوش بود، ناگاه به‌هوش باز آمد و به روی رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ نگریست[14] دیده‌ی اشک‌آلود او را دید و آه دردآلود او را شنید. بیتی چند برای تسلّی فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آن جمله است:

یُبارِکُ[15] اللهُ فیکَ من غُلامٍ[16]   اِنْ صَحَّ ما اَبْصَرْتُ فی‌المَنامِ
فَانتَ مَبْعوثٌ الی الاَنامِ   من عندِ ذی‌الجَلالِ والاِکرامِ

یعنی خدای[17] برکت دهد تو را[18] ای پسر و اگر آن چه من در خواب دیده‌ام، درباره‌ی تو و از هاتف غیبی شنیده[19] راست و درست است؛ پس تو پیغمبری برانگیخته، به سوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان. بعد از آن گفت: ای پسر، هر زنده‌ای میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده. هرکه از کتمِ عدم، قدم بر بساط وجود نهاد، نهایت کار او آن است که حنجره‌ی امل او به خنجر اجل بریده شود و هرکه در

---

۱. چ: من کارساز و ولی و حافظ و وکیل اویم، م: من حافظ و ولی و کارساز و کفیل وی‌ام
۲. چ: آن
۳. م: + و
۴. م: + را
۵. چ: بر فرق آن
۶. چ: رای‌ها
۷. م: ـ آن
۸. م: + قبر
۹. چ، م: + و
۱۰. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۱. م: + بود
۱۲. چ، م: غریبی
۱۳. م: تنها ماندن از دلدار خود
۱۴. چ: باز آمده بر روی رسول نگریست
۱۵. چ: بارک
۱۶. وزن مختل است. وزن صحیح چنین است: بارک الله فیک من غلام
۱۷. چ: خدا
۱۸. م: ـ تو را
۱۹. م: شنیده‌ام

محفل زندگانی، شربت باحلاوت حیات چشید؛[۱] غایت مهّم او همان است که زهر مرارت ممات بچشد:

در این سرایِ مصیبت که غیرِ ماتم نیست
دلی کجاست که زیر شکنجه‌ی غم نیست؟
لباس عمر، نکو کسوتی‌ست لیک چه سود؟
که آستین بقاش از دوام مُعْلَم[۲] نیست

امّا ای پسر، اگر من می‌رم[۳] ذکرِ من زنده خواهد بود و نام من از صفحه‌ی[۴] روزگار، محو نخواهد شد؛[52B] زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری، یادگار گذاشتم:

زنده است کسی که از تبارش[۵] ماند خلقی به یادگارش

مروی است که چون آمنه[۶] وفات کرد؛ آواز نوحه‌ی جن می‌آمد که بر وی می‌گریستند و می‌گفتند:

نَبکی الفتاةَ، الْبَرَّةَ امینَة امَّ رسولِ اللهِ ذی‌السّکینة
ما همی‌گرییم بهر این زن نیکو شعار مادر پیغمبرِ دینْ‌پرور صاحبْ وقار

و چون آن حضرت هشت ساله شد، جدّش، عبدالمطّلب، که کافلِ مهمّ وی بود، وفات کرد[۷] او را به عمّش، ابوطالب، سپرد و بعد از بیست سالگی، پنج سال شبانی کرد[۸] و در بیست و پنج سالگی خدیحه خاتون را ـ رضی‌الله عنها ـ بخواست و در چهل سالگی، وحی به وی[۹] فرود آمد و در چهل و سه سالگی دعوت کرد و ده سال در مکّه از اهل کفر[۱۰] و ضلال، انواع بی‌ادبی و سفاهت و اصناف[۱۱] ضرر و مشقّت دید و کشید؛ اوّلاً در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند؛ یکی ابولهب[۱۲] و یکی عقبة[۱۳] بن ابی‌معیط، در زلال‌الصّفا آورده که در اوّل حال، آن حضرت را ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۴] ـ دو جار جایر بود و دو خلیط ضایر. دو خودبینِ خودکامه و[۱۵] دو بدنام سیه‌نامه، دو همسایه‌ی[۱۶] گران‌سایه، دو زیان‌کار بی‌سرمایه. شب و[۱۷] روز در ایذای[۱۸]

---

۱. م: چشید، ی: کشید
۲. ی: محکم
۳. ج، ی: بمیرم، م: می‌روم
۴. ج: صحیفه
۵. ل: در دیارش
۶. ج: + خاتون
۷. ج، م: + و
۸. ج، م: + می‌کرد
۹. ج: او
۱۰. ج: ـ اهل
۱۱. ی: انواع
۱۲. ج، م: ابی‌لهب
۱۳. ج، م: عتبه
۱۴. ج: صلّی الله علیه و آله
۱۵. م: ـ و
۱۶. م: همپایه‌ی
۱۷. ج: ـ شب و
۱۸. ل: آزار

وی کوشیدندی و[۱] جوشنِ جفایِ وی پوشیدندی و[۲] انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک، پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او[۳] بدان‌ها[۴] آلوده گردد و در بعضی سیر[۵] آمده که امّ‌جمیل که زن ابولهب بود، روزها[۶] پشته‌های خار و دسته‌های خسک، جمع کردی و به شب[53A] آوردی و بر[۷] سر راه پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ[۸] ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد. آن حضرت که به نماز بیرون آمدی،[۹] آن‌ها را از سر راه برگرفتی و به طریق ملایمت و ملاطفت گفتی: این چه نوع[۱۰] همسایگی است که با من می‌کنید؟

می‌ریختند در ره تو، خار و با همه   چون گل شکفته بود، رخ دلستان تو

طارق بن عبدالله گوید: در بدو اسلام به سوق حجاز رفتم، در یکی از بازارهای عرب، مردی را دیدم حله‌ی سرخ پوشیده و به زبانِ فصیح و بیان ملیح می‌گفت: «قولو لا اله الاّ الله تفلِحُوا» بگویید کلمه‌ی شهادت،[۱۱] تا رستگاری یابید و یکی را دیدم بر[۱۲] پی او می‌رفت و می‌گفت: سخن او مشنوید که او دروغ‌گوی‌ست[۱۳] و سنگ بر وی می‌انداخت؛ چنان‌که پاشنه و کعب او را خونین کرده بود. من پرسیدم که این‌ها چه کسانند؟ یکی گفت: آن جوان که لباس سرخ دارد، محمّد قریش[۱۴] است[۱۵] که خلق را به خدای آسمان دعوت می‌کند و آن که در[۱۶] عقب او سنگ بر وی می‌اندازد[۱۷] و تکذیبش می‌کند، عمّ وی، ابولهب، است و اکثر صنادید قریش یا ابولهب[۱۸] در این قضیّه بودند[۷] و هرکس که در موسم و غیرموسم به مکّه می‌آمد[۱۹] او را از صحبت آن حضرت تحذیر می‌کردند و از مکالمه‌ی با وی تنفیر می‌نمودند و سخنان مختلف در باب آن حضرت می‌گفتند. گاه وی را به سِحر نسبت می‌دادند[۲۰] و گاهی[۲۱] شاعر می‌گفتند. زمانی منسوب به کهانت می‌داشتند و وقتی نام مجنون بر وی می‌نهادند و سیّد رسل را از این

---

۱. چ: + شب   ۲. م: ـ و   ۳. ل: آزار
۴. ی: + ملوث و   ۵. چ، م: تفاسیر   ۶. چ: وقت‌ها
۷. چ: در   ۸. چ: راه آن حضرت   ۹. م: رفتی
۱۰. چ: ـ نوع   ۱۱. ل: لا اله الاّ الله   ۱۲. م: در
۱۳. چ: دروغ‌گوست، م: دروغ‌گویی است   ۱۴. چ، ل، ی: قرشی
۱۵. چ: ـ صلّی الله علیه و آله   ۱۶. چ: از
۱۷. م: در عقب او بر وی سنگ می‌زند   ۱۸. چ: عرب
۷. چ: در این قضیه با ابولهب متفّق‌اند   ۱۹. چ: آمدی
۲۰. م: می‌کردند   ۲۱. چ: گاه

اقوال، غبارِ ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت ذی‌الجلال[۱] برای تسلّی دلِ کامل او، آیت‌ها می‌فرستاد و مضمونش آن‌که[۲] هیچ پیغمبری[53B] به قومی نفرستادیم، الاّ که معاندانِ قوم او،[۳] او را ساحر و دیوانه گفتند[۴] و آن پیغمبران بر جفای قوم، تحمّل می‌فرمودند و طریقِ مصابرت به قدمِ اجتهاد می‌پیمودند: «فَاصْبِرْ كَمٰا صَبَرَ أُولُوالْعَزْمِ...» (۳۵ / احقاف) پس[۵] تو هم شکیبایی ورز چنان‌چه[۶] رُسُلِ اولوالعزم[۷] ورزیدند. پس چندان[۸] اضرار و ایذا از آن قوم دغا[۹] بدان[۱۰] حضرت می‌رسید،[۱۱] ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت نموده، ترک دعوت نمی‌فرمود:

از ثبات خودم این نکته، خوش آمد که به جور
بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
(حافظ)

در روضة الاحباب آورده که عروة بن زبیر از عبدالله بن عمروعاص[۱۲] پرسید که از آن ایذاها[۱۳] که تو دیدی که قریش به[۱۴] پیغمبر رسانیدند، کدام زیاده‌تر[۱۵] بود؟ گفت: روزی[۱۶] اشراف قریش در حجره[۱۷] جمع شده بودند و من آن‌جا حاضر بودم، سخن وی در میان آوردند و گفتند:[۱۸] ندیدیم ما هرگز[۱۹] خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری، مثلِ صبری که می‌نماییم بر آن‌چه از این مرد؛ یعنی محمّد ـ علیه‌السّلام ـ[۲۰] به ما می‌رسد. عاقلان ما را سفیه شمرد و پدرانِ ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما[۲۱] را متفرّق ساخت و سبِّ الهیه‌ی[۲۲] ما نمود و با این همه، وی را گذاشته‌ایم و هیچ نمی‌گوییم. در این سخن بودند که ناگاه سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۳] ـ به حرم درآمد[۲۴] و استلام رکن به جای آورد و به طوافِ خانه، مشغول شد و چون در اثنای

۱. چ: ذوالجلال
۲. چ: مضمون بعضی آن که، م: مضمونش آن که
۳. چ، م، ل، ی: ـ او
۴. م: گفتندی
۵. چ: ـ پس
۶. چ: چنان‌که
۷. چ: ـ رسل
۸. م: مضمونش آن‌که
۹. چ: غدّار
۱۰. چ: به آن
۱۱. چ: + و
۱۲. چ: عبدالله بن عبّاس
۱۳. م: ایذاهایی
۱۴. چ: + حضرت
۱۵. چ: سخت‌تر
۱۶. م: ـ روزی
۱۷. چ: حجره‌ای
۱۸. م: + که
۱۹. ی: ـ هرگز
۲۰. چ، صلّی الله علیه و آله، م: ـ علیه‌السّلام ـ
۲۱. چ: ـ ما
۲۲. چ، م، ل، ی: آلهه‌ی
۲۳. چ: سیّد عالم ــ صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ
۲۴. م، ل، ی: درآمده

طواف، بر ایشان بگذشت، وی را به ناسزا تعرّض رسانیدند و سخن سخت گفتند؛ چنان‌چه من[۱] اثر کراهت آن را[۲] در روی[۳] حضرت مشاهده کردم. در طواف دویم و سیّم نیز مثل آن گفتند.[۴] آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش، به خدایی[54A] که جانِ محمّد ـ علیه‌السّلام[۵] ـ در قبضه‌ی قدرت اوست که آورده‌ام برای شما ذبح؛ یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید هم‌چون گوسفند، تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت. نپندارید که از چنگ من رایگان[۶] بیرون خواهید شد. چون[۷] حضرت، این سخن بگفت گوییا، گلوی همه‌ی ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد. بعد از آن به تملّق[۸] درآمدند و آن کس که پیش از این در سبّ و ظنّ[۹] وی، از همه زیادت بود، وی را تسکین داد؛ به بهترین کلامی و نرم‌ترین سخنی و می‌گفت: یا اباالقاسم، بازگرد و به راه خود برو. به خدا که تو جَهول نیستی؛ یعنی در کار خود دانایی و هرچه می‌کنی از روی دانش است، پس رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۰] ـ بازگشت و طواف خود تمام کرد.[۱۱] روزی[۱۲] دیگر همان جماعت در همان محل، جمع شدند و من با ایشان بودم. بعضی با بعضی گفتند: آن همه که دیروز طعن و سبّ محمد ـ صلّی علیه و سلّم ـ[۱۳] نمودیم، چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد[۱۴] هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم؛ چنان‌که[۱۵] گوییا زبان‌های ما گنگ[۱۶] شده بود. این چه بود که ما کردیم؟ اگر این نوبت وی را دریابیم[۱۷] دانیم که با وی چه باید کرد. در این سخن بودند که حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و سلّم[۱۸] ـ پیدا شد و طوافِ خانه آغاز کرد. چون وی را دیدند از غایتِ غبن[۱۹] و غیظ که داشتند همه به یک بار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند: تویی که در حقّ ما و بتان ما سخنان می‌گویی؟ فرمود:[۲۰] آری، منم که[۲۱] آن‌ها گفتم و می‌گویم. مردی را دیدم که[۲۲] گوشه‌ی ردای وی را گرفت[54B] و در گردن آن

---

۱. چ: ـ من
۲. چ، م، ل، ی: ـ آن را
۳. چ، م، ل، ی: ـ آن
۴. چ: در نوبت چهارم، م، ل، ی: در نوبت سیّم
۵. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۶. چ: + رایگان
۷. م، ل، ی: ـ آن
۸. م، ل، ی: ـ به
۹. چ، م، ل، ی: طعن
۱۰. چ: صلّی الله علیه و آله
۱۱. چ: + و
۱۲. چ: روز
۱۳. چ: آن همه دیروز سبّ محمّد، م، ل، ی: آن همه که دیروز طعن و سبّ محمّد
۱۴. ل: ناسزا گفت
۱۵. چ: چنان‌چه
۱۶. چ: لال
۱۷. چ: ببینیم
۱۸. چ: ـ صلّی الله علیه و آله ـ
۱۹. چ: بغض، ل: غیظی
۲۰. چ، م، ل، ی: + که
۲۱. چ: + به
۲۲. چ: ـ که

حضرت پیچید؛ چنان‌چه[۱] راه نفس بر وی تنگ شد. یکی از حاضران[۲] فریاد برآورد و در گریه افتاد و می‌گفت:[۳] آیا می‌کُشید این مردی[۴] را که می‌گوید پروردگارِ من، الله است و معجزه‌های روشن به شما می‌نماید؟ آن قوم[۵] دست از پیغمبر[۶] بداشتند[۷] و روی به وی نهادند[۸] و محاسن وی[۹] را گرفته، چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد.[۱۰] القصّه، حضرت[۱۱] ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ مثل این جفاها می‌دید و بدین نوع، عناها می‌کشید و می‌دانست که[۱۲] بلا، مر[۱۳] ارتکاب شکیبایی را سببی[۱۴] کلّی است و رنج و عنا مباشرت[۱۵] مصابرت را موجبی اصیل[۱۶] و بوادی حصص و غصص[۱۷] را به اقدام صبر پیمودن، منتج[۱۸] زوایدِ فوایدِ ثواب است و در بوادی بلایا و رزایا و زرایا[۱۹] ثبات قدم ورزیدن، مثمر عواید اقتراب به درگاه ربّ‌الارباب. ولله فی ضِمنِ البلایا لطایفُ:

به زیر غصّه نهان،[۲۰] ذوق‌ها و شادی‌هاست
بسی مراد که در ضمن[۲۱] نامرادی‌هاست

ابن‌عباس ـ رضی‌الله عنه ـ آورده که قریش اتفّاق کردند بر آن‌که این بار که محمّد را ببینیم او را زنده نگذاریم و[۲۲] به هیچ‌وجه، دست از قتل او باز نداریم،[۲۳] فاطمه را خبر شد به خدمت پدر آمد[۲۴] قطرات عبرات بر صفحاتِ وجنات روان کرده:[۲۵]

بر چهره‌ی خویش، اشکِ گلگون می‌ریخت
خونِ جگرش ز دیده بیرون می‌ریخت

حضرت که[۲۶] فاطمه را گریان دید، فرمود که[۲۷] «ما یُبْکِیکَ» ای جان پدر، تو را

---

۱. م، ل، ی: چنان‌که
۲. چ: یکی از اصحابه آن‌جا حاضر بود، م: ابوبکر صدیق حاضر بود، ل: ابوبکر حاضر بود، ی: یکی از اصحاب حاضر بود.
۳. چ: در گریه افتاده، گفت، م، ل، ی: در گریه افتاد و می‌گفت
۴. چ: این مرد، م: ـ این
۵. چ: مردم
۶. چ: پیامبر
۷. م، ل، ی: بازداشتند
۸. چ: به آن صحابه نهاده، م، ل: روی به صدیق نهادند، ی: روی به وی نهادند
۹. چ، م، ل، ی: او
۱۰. چ: بشکست
۱۱. چ: + رسول
۱۲. چ: + در
۱۳. چ: ـ مر
۱۴. چ، م، ل، ی: سبب
۱۵. چ: + و
۱۶. چ، م، ل، ی: موجب اصلی
۱۷. چ: جور و جفا
۱۸. چ: منهج
۱۹. چ: در وادی بلایا و رزایا، م، ل، ی: بوادی بلایا و رزایا
۲۰. ی: عرصه بسی
۲۱. چ: زیر
۲۲. م، ل، ی: ـ و به هیچ‌وجه دست از قتل او باز نداریم
۲۳. چ: از وی نداریم
۲۴. م، ل، ی: آمده،
۲۵. چ: کرد
۲۶. چ: + آن
۲۷. م، ی: ـ که

چه چیز به گریه آورده است[۱] و موجب گریستن چه چیز شده است؟ فاطمه گفت: «یا ابتاه» ای پدر بزرگوار «انّ القَوْمَ عَزَمُوا عَلَی اَنْ یَقْتُلُوکَ»[55A] به درستی که قوم، عزم جزم کرده‌اند؛ بر کُشتن تو هرکس نصیب خود[۲] از خونِ[۳] تو با خود، تخمیر نموده‌اند،[۴] حضرت فرمود که باک مدار، قدری آب بیار[۵] تا[۶] سلاح «الوُضُوءُ سلاحُ المُؤمِن» درپوشم[۷] و زرهِ عصمت نماز در برافکنم؛[۸] پس وضویی[۹] تمام[۱۰] بساخت و قدم در «مسجدالحرام» نهاد. آن گروه از هیبت او چشم نگشادند؛ بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند. خواجه‌ی عالم ــ صلّی الله علیه و سلّم[۱۱] ــ قبضه‌ای سنگ‌ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت:[۱۲] «شاهَتِ الوُجُوهُ»؛ یعنی زشت باد روی‌های شما. بر هیچ‌کس از آن سنگ‌ریزه‌ها چیزی[۱۳] نیامد، الاّ در روزِ بدر کشته شد و هم‌چنان در ضلالت به «نارُاللهِ الْمُوقَدَةُ» (۹ / الهمزة)؛ رفت و در روز «القاءِ مشیمه» ابوجهل و عقبه[۱۴] و شیبه و اوبی و امیّه[۱۵] و عمّاره را دعای بد کرد[۱۶] هرکه را در آن[۱۷] دعا[۱۸] نام برد همه کشته شدند و[۱۹] روز بدر، بر دستِ انصار دین، هلاک گشتند و قصّه‌ی محاربان کربلا، هم‌چنین بود که از آن جمله‌ی[۲۰] بیست و دو هزار شامی و کوفی[۲۱] که با حسین و اصحاب او حرب کردند، هیچ‌کس نبود که در آن سال به بلایی مبتلا و به عقوبتی معاقب[۲۲] نگشت و چون سال به سرآمد و روز عاشورا درآمد از آن لشکرِ گران،[۲۳] یک کس، زنده نمانده بود؛ چه آن‌ها که مقاتله نمودند و چه آن‌ها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین، نور دیده‌ی مرتضیٰ و گوشه‌ی جگر بتول عذرا[۲۴] و برادر با جان برابر حسن رضا، بود.

---

۱. م، ل، ی: چه چیز تو را به گریه درآورده
۲. چ: نصیبی از
۳. ی: خون‌بها
۴. چ: تخمیر کرد، م، ل، ی: تخمین کرد
۵. چ: بیاور
۶. چ: + پدرت
۷. چ: درپوشد
۸. چ: افکند
۹. چ، م، ل، ی: وضوی
۱۰. ل: کامل
۱۱. چ: صلّی الله علیه و آله و سلّم
۱۲. چ: فرمود
۱۳. چ: ـ چیزی
۱۴. ل: عتبه، چ: ـ عقبه
۱۵. چ: ابی امیّه، م، ل، ی: ابیّ و امیّه
۱۶. چ، م، ل، ی: + و
۱۷. ی: + روز در
۱۸. چ: ـ همه
۱۹. چ: + در
۲۰. چ: ـ جمله‌ی
۲۱. چ: کوفی و شامی
۲۲. چ، بلایی مبتلا و به عقوبتی گرفتار، م، ل، ی: بلایی گرفتار و مبتلا به عقوبتی معاقب
۲۳. م، ل: ـ گران
۲۴. چ، م، ی: نور دیده مصطفیٰ و فرزند پسندیده‌ی مرتضی و جگرگوشه‌ی بتول عذرا، ل: نور دیده‌ی مصطفی و فرزند پسندیده‌ی علی مرتضیٰ و جگرگوشه‌ی بتول

در کنزالغرایب[۱] از ابوجعفر همدانی،[۲] نقل کرده است از ابوعبدالله قاضی بصره که آشنایی را[55B] دیدم، نابینا. گفتم: تو پیش از این بینا بودی و دیده‌های تو روشن بود. چشم تو را چه رسید و سبب نابینایی تو چه شد؟ گفت: ایهّاالقاضی، من لشکری[۳] پسر زیاد بودم به کربلا، چون[۴] واقعه‌ی هایله واقع شد و به وطن خود بازگشتم، شبی نمازِ خفتن بگزاردم[۵] و تکیه گرفتم،[۶] خواب بر من غلبه کرد،[۷] در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت: اجابت کن رسول خدای را ـ صلّی الله علیه و سلّم[۸] ـ من در عقبِ او[۹] روان شدم تا به خدمتِ آن حضرت ـ صلوات‌الله و سلام علیه[۱۰] ـ برسیدم،[۱۱] دیدم که در مسجدی،[۱۲] پیش محراب نشسته است. ندانستم که در مسجدِ آن حضرت است یا مسجدی[۱۳] دیگر و بر یمین و یسار او صحابه‌ی کبار نشسته‌اند[۱۴] و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و[۱۵] حسین را دیدم در پیش آن حضرت به زانو درآمده،[۱۶] جامه‌ی خون‌آلود پوشیده[۱۷] و آهسته با خود سخن[۱۸] می‌گوید و یک یک از کشندگانِ[۱۹] حسین و اولاد و اخـوان و اقربا[۲۰] و اصحاب وی را می‌آرند[۲۱] و حضرتِ رسالت[۲۲] از رویِ غضب می‌فرماید که[۲۳] «اِضْرِبُوهُ[۲۴] بالسّیفِ و احْرُقُوه بالنّار» او را به شمشیر بزنید و به آتش بسوزید؛ پس شمشیر بر[۲۵] ایشان می‌زنند و[۲۶] چون شمشیر بر یکی زدندی، آتشی بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر، بر وی زدندی، من چون آن حال مشاهده کردم، بترسیدم و از جای خود برجستم[۲۷] و نزدیکِ حضرتِ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۸] ـ دویدم و گفتم: «السّلام علیک یا رسول الله[۲۹] آن حضرت نظری از روی هیبت[۳۰] بر من انداخت و جوابِ سلامِ من، باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت «یـا عـدوالله»

---

۱. چ: + آورده
۲. چ: + که او
۳. چ، م، ل: من در لشکر
۴. چ: + آن
۵. چ: گزاردم
۶. چ، م، ل، ی: کردم
۷. چ: + و
۸. چ: خدای ــ صلّی الله علیه و آله ــ
۹. چ: وی
۱۰. چ: ـ صلوات الله و سلام علیه
۱۱. چ، م، ل، ی: رسیدم
۱۲. چ، م، ل، ی: مسجد
۱۳. م، ل، ی: مسجد
۱۴. چ: صحابه نشسته بودند
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + و
۱۷. چ: خون‌آلود در تن اوست
۱۸. م، ل، ی: سخنی
۱۹. چ: + امام
۲۰. م: اقران
۲۱. چ: می آرند
۲۲. چ: + صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲۳. چ: می‌فرماید و، م، ل، ی: می‌فرماید
۲۴. ل: اقتلوه
۲۵. چ، م، ل، ی: به
۲۶. چ: می‌زدند و
۲۷. چ: بجستم
۲۸. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۹. چ: السّلام علیک یا نبی‌الله، م، ل، ی: یا رسول‌الله، السّلام علیک
۳۰. ل: غضب

حرمتِ مرا[۱] فروگذاشتی و ادبِ[56A] مرا[۲] نگاه نداشتی، عترتِ مرا بکشتی و از رسالتِ من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی. گفتم: یا رسول‌الله، به خدای که شمشیر در رویِ هیچ‌یک از حسین و اصحابِ او[۳] نکشیدم و به نیزه طعنه[۴] بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاهِ وی نینداختم؛ همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره[۵] می‌کردم. فرمود که راست می‌گویی، شمشیر نزدی و نیزه نرساندی[۶] و تیر نیفکندی؛ «ولکن[۷] کَثُرَتَ السوادُ» ولیکن سیاهیِ لشکر بودی و تکثیرِ سواد عسکر[۸] خصمان می‌نمودی، نزدیکِ من آی، چون پیش‌تر رفتم، تشتی دیدم پر از خون، نزدیکِ وی نهاده. گفت: این خونِ جگر گوشه‌ی من است؛ پس میلی از آن برداشت و در چشمِ من کشید. از هول[۹] بیدار شدم. نابینا بودم. قاضی گفت: ای ناکس، این عقوبتِ دنیاست و[۱۰] که داند که فردایِ قیامت با تو چه خواهند کرد:

به روزِ واقعه، ای ظالمِ خدا ناترس بیا ببین که چها کرده‌ای به جای حسین
خداست، حاکم و پیغمبر است دعوی گر[۱۱] چگونه می‌دهی انصاف، ماجرای حسین
روا بود که به خاک و به خون کنی[۱۲] غرقه رخ منّور و گیسوی مشک‌سای[۱۳] حسین[۱۴]

آمدیم به بقیّه‌ی ابتلایِ حضرت رسالت[۱۵] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۶] ـ محمّد اسحاق ـ رحمه‌الله ـ گوید که کفّار به سبب حمایتِ ابوطالب بر حضرتِ پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۷] ـ دست نداشتند و کبار صحابه را نیز به واسطه‌ی حمایتِ قوم و قبیله‌ی ایشان، ایذا نمی‌توانستند کرد؛ پس هرجا عاجزی[۱۸] فقیری که او را قبیله و عشیره‌ای[۱۹] نبود، می‌دیدند به تعذیب وی اشتغال می‌کردند. بعضی را به گرسنگی[56B] و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب بازداشتندی و می‌زدندی که بیا[یید][۲۰] از دینِ محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۱] ـ برگردید و از جمله؛ امیّة بن خلفابلال حبشی را هر روز به بطحای مکّه بردندی[۲۲] و او را برهنه، در میان ریگِ گرم

۱. م، ل، ی: + و فرزند مرا
۲. م، ل، ی: من
۳. چ: از اولاد و اصحاب امام حسین
۴. م: طعن
۵. ل: تفرّج
۶. چ: نرسانیدی
۷. م، ل، ی: ولیکن
۸. چ: ـ عسکر، ی: لشکر
۹. چ، م، ل، ی: ـ آن
۱۰. چ: ـ و
۱۱. چ، م: دعوی‌گرست پیغمبر
۱۲. چ، م، ل: بود
۱۳. م: مشک‌بار
۱۴. ی: رخ چو ماه و دو گیسوی مشک‌سای حسین
۱۵. م، ل، ی: + پناه
۱۶. چ: آله
۱۷. چ: آله
۱۸. چ: + و
۱۹. م، ل، ی: عشیره
۲۰. چ: و
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ بردندی

بخوابانیدندی[۱] و سنگِ به آفتاب گرم شده[۲] بر سینه‌ی وی نهادی و گفتی:[۳] ای سیاه، از دینِ محمّد (ع) برگرد و به لات و عزّیٰ ایمان آر. بلال گفتی: «احداً احداً»؛ یعنی[۴] خدای یکتا را می‌پرستم و هم‌چنین صهیب[۵] و خبّاب[۶] و عامر بن فهیره[۷] و اشباه ایشان را به انواع عقوبت[۸] تعذیب می‌نمودند[۹] و آن فارسان میدان دین و ره‌روان[۱۰] طریقِ یقین، آن بلاها را به قدمِ رضا استقبال نموده،[۱۱] می‌گفتند: بلا عطا است، پس از عطا نالیدن خطاست. مجاهده‌ی[۱۲] ابدان، صیقل آیینه جان است و خرابی آب و گل، سبب معموری خانه‌ی دل:[۱۳]

هر رنج که از حضرتِ جانان آید زنگ غم از آیینه‌ی جان بزداید
گر راهِ سلامتش ببندد لیکن صد در ز کرامت[۱۴] به رخش[۱۵] بگشاید

القصّه، کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست به قتلِ مؤمنان برگشادند و خرمن عمرِ پدر و مادر عمّار یاسر را[۱۶] به بادِ هلاک بردادند.[۱۷] به ضرورت جمعی[۱۸] کثیر از اصحاب، به اشارتِ[۱۹] سیّدِ احباب ـ صلّوات الله و سلامه علیه ـ به جانب حبشه هجرت نمودند، و چون یارانِ رسول کم شدند،[۲۰] کفّار در آزار[۲۱] آن حضرت بیش سعی کردند.[۲۲] روزی سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۳] ـ به جانبِ مقبره‌ی حجون می‌رفت، گذرش بر جمعی[۲۴] صنادیدِ عرب[۲۵] واقع شد، چون ابوجهل و عدّی بن حمرا[۲۶] و امثالِ ایشان که بر سرِ آن[۲۷] [57A] راه نشسته بودند، [چون] خواجه را دیدند[۲۸] به ایذای او برخاستند و از سخنانِ ناخوش، هیچ باقی نگذاشتند. آن حضرت به حکمِ «و اذا خاطَبَهُمُ الجاهِلونَ قالو سلاماً» (۶۳ /الفرقان)؛ سرِ مبارک در پیش انداخته بی‌مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان، ملول و محزون بنشست. ابوجهل بیامد و

۱. چ: بر ریگ گرم بخوابانیدندی ۲. چ: + را ۳. چ: گفتندی
۴. چ ـ یعنی ۵. ی: + رومی ۶. م: جناب
۷. چ: + و امثال ۸. چ: عقوبات ۹. م، ل، ی: کردی
۱۰. چ: راه‌روان ۱۱. چ: می‌نمودند و ۱۲. ل: + میدان
۱۳. چ، م، ل، ی: معموری خانه‌ی جان و دل ۱۴. م، ل، ی: کرامتش
۱۵. م، ی: به رخ، ل: ز کرامت به رخت ۱۶. م، ل، ی: ـ را
۱۷. چ: دادند ۱۸. چ: جمع ۱۹. چ: + آن
۲۰. چ: یاران رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ کم شدند، م، ل، ی: یاران کم شده
۲۱. چ: + و اضرار ۲۲. چ: حضرت سعی بیش‌تر کردند، م، ل، ی: حضرت سعی کردند
۲۳. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم ۲۴. م، ل، ی: + از ۲۵. ی: قریش
۲۶. چ: حمیر ۲۷. چ، م، ل، ی: ـ آن ۲۸. چ: بدیدند

چنان‌چه به قولِ قبیح، آن حضرت را آزرده بود، به فعلِ شنیع نیز متصدی آزار[۱] او شد؛ چنان‌چه بسی از زن ومرد بر آن مطلّع شدند و در آن محل،[۲] عمّ او، حمزه، در[۳] شکار[۴] بود، قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری به دست نیاورده[۵] گرسنه و تشنه و خشم‌آلود[۶] به دروازه‌ی مکّه درآمد. کنیزک عبدالله جدعان[۷] در او نگریست،[۸] گفت: ای حمزه، تو را شکار به چه کار آید و این عار به کجا بری که با برادرزاده‌ی تو کردند.[۹] حمزه از این سخن متغیّر شد، ولی مجال استفسار نداشت. به خانه‌ی خود آمد[۱۰] و طعام طلبیدند.[۱۱] زنش سفره بینداخت و طعامی[۱۲] که داشت حاضر ساخت.[۱۳] حمزه نگاه کرد، زنِ خود را گریان دید. گفت: چرا می‌گریی؟ جواب داد که ای[۱۴] ابا عمّاره،[۱۵] چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما؛ بلکه رضیعی از رضیعانِ[۱۶] شما کسی این جفا روا ندارد، که با نورِ دیده‌ی هاشم و سرورِ سینه‌ی عبدالمطلّب واقع شد. حمزه گفت: روشن‌تر بگو.[۱۷] گفت: چه گویم[۱۸] آن چه ابوجهل با برادرزاده‌ی تو محمّد(ع) به جای آورد.[۱۹] حمزه گفت: چه حال عارض[۲۰] شد[۲۱] و چه صورت وقوع پذیرفت[۲۲] ام عمّاره گفت: ای سیّد، ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانیِ مبارکش، خون روان شد و ماهِ رخسارش را که آفتاب از رشکِ آن می‌سوزد، بر زمین مالیدند. حمزه گفت: واویلا![57B] عمّش ابوطالب کجا بود؟ گفت: به شعب خود[۲۳] رفته[۲۴] و گوسفند می‌چرانید و از این حال خبر نداشت. گفت: ابولهب[۲۵] آن جا نبود؟ گفت: آن سنگ‌دل[۲۶] بی‌حاصل نشسته بود و[۲۷] می‌گفت: بزنید و بکشید، این ساحر کذّاب را. گفت: عبّاس کجا بود؟ گفت: عبّاس[۲۸] هم‌چو پروانه که به گردِ شمع گردد، در حوالیِ آن حضرت می‌گردید و فریاد می‌کرد که رحم کنید بر سیّد خود و کسی از آن

---

۱. چ: قاصد ایذا و اضرار ۲. چ: وقت ۳. چ: به
۴. م، ل، ی: + رفته ۵. م، ی: نیامده ۶. چ: خاک‌آلود
۷. م: جدعا، ل: جذعان، ی: خذعان ۸. چ: + و
۹. چ، م، ل، ی: به آن چه کردند ۱۰. چ: درآمد ۱۱. چ، م، ل، ی: طلبید
۱۲. چ: طعام ۱۳. م، ل، ی: ـ که داشت ۱۴. ل: یا
۱۵. م، ل، ی: + و ۱۶. چ: ـ از رضیعان، م، ل، ی: رضیعی را از رضیعان
۱۷. چ: روشن‌تر از این بگوی ۱۸. چ: بگویم
۱۹. چ: محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ کرد، م، ل، ی: محمد ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ کرد
۲۰. ل، ی: واقع ۲۱. م، ل، ی: شده ۲۲. م، ل، ی: پذیرفته
۲۳. چ: ـ خود ۲۴. م، ل، ی: رفته بود ۲۵. چ: ابی‌لهب
۲۶. م: سخت‌دل ۲۷. چ: ـ و ۲۸. چ: ـ عبّاس

بدبختان به سخنِ او،[۱] التفات نمی‌کرد. حمزه، زارزار بگریست و با آن‌که از سه روز باز، طعام و شراب[۲] نخورده بود از سرِ سفره برخاست و گفت: طعام و شراب بر خود[۳] حرام ساختم تا غایتی که از[۴] آزارنده‌ی فرزندِ برادرِ خود، انتقام بکشم،[۵] پس به طلبِ رسول ـ علیه‌السّلام[۶] ـ روان شد و در «مسجدالحرام» نشان دادند، چون به حرم درآمد آن حضرت را دید[۷] در پیشِ خانه‌ی کعبه نشسته و سر به[۸] زانو نهاده. حمزه نزدیک آمد و گفت: «السّلامُ علیکَ یابنَ اخِی» ای برادرزاده، اینک این[۹] عمِّ تو آمد تا دادِ تو از دشمن[۱۰] بستاند. حضرت سلک گوهر[۱۱] از[۱۲] دیده فرو ریخت و آهِ سرد از دل پر درد، برآورد و گفت: بگذار کسی[۱۳] را که نه پدر دارد و نه برادر،[۱۴] نه عم دارد و نه یار و یاور نه[۱۵] مونسی، نه دل‌داری، نه محرمی، نه غم‌گساری،[۱۶] نه ناصری، نه مددکاری:

آه! کاندر زمانه محرم نیست — هیچ‌کس را ز حالِ من، غم نیست
دم نیارم زدن ز سوزِ درون — که کسم[۱۷] غم‌گسار و همدم نیست
دردمندی و غصّه، بسیارست — هیچ چیز از بلا، مرا کم نیست

(منسوب به حلاج)

حمزه گریان و غریوان شد،[۱۸] سوگند به لات و عزّیٰ یاد کرد، که ای فرزند، من برای نصرت تو آمده‌ام. حضرت فرمود که ای عم به حقِ آن خدای[۱۹] که مرا به رسالت[58A] به خلق فرستاده است که اگر به شمشیرِ آب‌دار، دمار از مشرکانِ خاکسار برآری و برای حمایتِ من مقاتله نمایی، تا خود را به خون، بیالایی تو را از درگاهِ حق ـ سبحانه ـ جز دوری نیفزاید و از آن[۲۰] محاربه و کارزار، هیچ کار[۲۱] نگشاید؛ مگر به وحدانیّتِ حق و رسالت من اقرار کنی. ای عمّ، اگر می‌خواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحتِ دل ریش من[۲۲] نهی، بگوی «لا الهَ الاّ اللهُ محمّدٌ رسولُ اللهِ»

---

۱. چ: وی
۲. چ، م: ـ و شراب
۳. چ: من
۴. چ: حرام باد تا از
۵. چ، م، ل، ی: نکشم
۶. چ، صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۷. م: + که
۸. چ، م، ل، ی: بر
۹. چ، م، ل، ی: ـ این
۱۰. چ، م، ل، ی: دشمنان
۱۱. چ: آن حضرت درّ اشک از، ی: حضرت درّ اشکی
۱۲. چ، م، ل، ی: + صدف
۱۳. چ: بگذارید بی‌کسی، م، ل، ی: بگذار کسی
۱۴. چ: مادر
۱۵. م: + نه یاور
۱۶. م، ل، ی: غم‌گذاری
۱۷. م، ی: کسی
۱۸. چ: شده
۱۹. چ: خدایا
۲۰. چ: ـ آن
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ کار
۲۲. چ، ل: جراحت دل من نهی، م، ی: جراحت من نهی

حمزه گفت: ای جانِ عمّ، اگر من این کلمه بگویم، تو خوش‌دل می‌شوی؟ گفت: آری، رضایِ من و خشنودیِ خدای وابسته بدین کلمه[۱] است. حمزه کلمه‌ی شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد، بیرون آمده، به انتقامِ ابوجهل روان شد، چون به در خانه‌ی ابوجهل رسید، وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دستِ حمزه بود، بی‌محابا بر سرِ ابوجهل زد؛ چنان‌چه[۲] سرش بشکافت[۳] و خون روان شد و گفت: تو محمّد ـ علیه‌السّلام[۴] ـ را دشنام می‌دهی و ایذا می‌کنی،[۵] یکی از آن قوم برخاست که یابا[۶] عمّاره، غضب‌آلوده‌ای، ساعتی[۷] صبر کن تا در[۸] آخر، پشیمان نشوی. حمزه گفت: چرا پشیمان شوم؟ من گواهی می‌دهم که خدای یکی[۹] است و محمّد (ع)[۱۰] رسولِ اوست به حق و از این ملّت باز نمی‌گردم:[۱۱]

گشاد خویش[۱۲] چو در راه عشق می‌یابم به هیچ حال[۱۳] از این راه رو نمی‌تابم

قریش که این سخن شنودند؛[۱۴] در غم و ملال افزودند[۱۵] و نبی را قوّتی و اسلام را عزّتی پدید آمد و در همین اوقات، عمر[۱۶] شرف اسلام دریافت و آن‌صورت[۱۷] نیز مدد[۱۸] تقویت و تمشیت[۱۹] مسلمانان شد، امّا چون کفّار دیدند که اسلام روزبه‌روز قوّت می‌گیرد و کارِ آن حضرت[58B]، رونق می‌پذیرد، بغض[۲۰] و حسدِ ایشان زیاده[۲۱] شد و داعیه‌ی هلاکِ آن حضرت، نموده[۲۲] با ابوطالب مجادله‌ی بسیار کردند و مهم را بر[۲۳] محاربه و مقاتله قرار دادند. ابوطالب، بنو[۲۴] هاشم و بنوالمطلّب[۲۵] را جمع کرد و در[۲۶] محافظتِ آن سرور[۲۷] اتفّاق نمودند. موحدّان و غیرِ ایشان هرچه بودند،[۲۸] الا ابولهب[۲۹]

۱. چ: خشنودی خدا در این کلمه
۲. ی: ـ چنان‌چه
۳. چ: شکست
۴. چ: صلی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۵. چ: ایذا می‌کنی و دشنام می‌دهی، ی: داده‌ای، کرده‌ای
۶. چ، م، ل، ی: ابا
۷. م، ل، ی: ـ ساعتی
۸. چ: ـ در
۹. چ: خدا یکتا، م، ل، ی: خدا یکی
۱۰. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۱. چ، م، ل، ی: + و از این قول رو نمی‌گردانم
۱۲. ل: کار
۱۳. ی: وجه
۱۴. م، ل، ی: بشنودند
۱۵. چ: بیفزودند
۱۶. چ: عمرخطاب ـ رضی‌الله عنه ـ م، ل، ی: عمر فاروق ـ رضی‌الله عنه ـ
۱۷. چ: ـ صورت
۱۸. چ: + مدد و، م: ـ و، ل: سبب، ی: باید
۱۹. چ: ـ تمشیت
۲۰. م: بغی
۲۱. چ: زیاد
۲۲. چ، م، ل، ی: کرده
۲۳. چ: به
۲۴. چ: بنی
۲۵. چ: عبدالمطلّب
۲۶. چ: کرده در
۲۷. چ: حضرت
۲۸. چ: ـ هرچه بودند
۲۹. چ: ابی

که با ایشان متفّق نشد و بعد ما که این[۱] قوم حریفِ قتالِ قریش نبودند، به شعب ابوطالب درآمدند با کوچ و بنه‌ی خود و[۲] حضرتِ رسالت را پاسبانی می‌نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه، مخالطه و مناکحه و مکالمه نکند[۳] و هیچ چیز[۴] بدیشان[۵] نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب به جهت مهمّی بیرون آمدی، او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم[۶] هم که بیرون می‌آمدند[۷] نمی‌گذاشتند که[۸] کسی چیزی بدیشان فروشد. سه سال بر این منوال در آن[۹] شعب گرفتار بودند تا کار به اضطرار رسید و شب‌ها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهلِ شعب، مردم مکّه در خواب نمی‌رفتند و بعد از سه سال که حق ـ سبحانه ـ ایشان را خلاصی داد و[۱۰] از شعب بیرون آمدند،[۱۱] بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب[۱۲] وفات یافت[۱۳] و حضرت از فوتِ او بسیار ملول و محزون گشت[۱۴] بعد از آن به سه روز یا یک ماه و پنج روز، خدیجه‌ی کبری[۱۵] درگذشت و در خبر است که سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۶] ـ به[۱۷] وقت رحلت خدیجه به حجره‌ی طاهره درآمد. خدیجه از شدّتِ مرض شکایت نمود[۱۸] خواجه بگریست و او را دعایِ خیر گفت و فرمود که[۱۹] ای خدیجه، بهشت مشتاق[59A] دیدار توست. خدیجه گفت: یا رسول‌الله، من از مرگ باک ندارم، ولی بر مفارقت از خدمت[۲۰] تو[۲۱] حسرت می‌خورم:

ز مرگ، بیم ندارم ولی از آن ترسم　　　که من بمیرم و تو، جانِ دیگران باشی

یا رسول‌الله، من از دختران خود، خاطر جمع کرده‌ام؛ چه[۲۲] هرکدام سامانی و خان و مانی دارند، امّا فاطمه‌ی من هنوز[۲۳] سرانجامی ندارد و او را به تو می‌سپارم و توقّع می‌دارم[۲۴] که دست شفقت از سر او برنداری و مهمّ او را به[۲۵] خود متکفّل شده، به دیگری نگذاری. حضرت به حضورِ وی فاطمه را طلبید و در برگرفت و گفت: فاطمه،

---

۱. چ: بعد از آن که این، م، ل، ی: بعد ما این
۲. چ: – و
۳. چ، م، ل، ی: نکنند
۴. چ: ـ چیز
۵. م، ل، ی: به ایشان
۶. چ: موسمی
۷. چ: + بدبختان
۸. چ: ـ که
۹. چ: ـ آن
۱۰. چ: – و
۱۱. ل: بیرون رفتند
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. ل: وفات کرد، ی: وفات گشت
۱۴. چ: شد
۱۵. چ: + سلام‌الله علیه
۱۶. چ: صلّی الله علیه و آله
۱۷. چ: در
۱۸. چ: کرد
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۰. چ، ی: صحبت
۲۱. چ: + می‌گریم و
۲۲. چ: ـ چه
۲۳. م، ی: + خرد است
۲۴. م، ل، ی: دارم
۲۵. چ: ـ به تو می‌سپارم و توقّع می‌دارم که دست شفقت از سر او برمداری و مهمّ او را به

پاره‌ی جگر من است، امّا[1] فاطمه[2] چون[3] مادرِ بزرگوار[4] را در سکرات دید، فریاد برکشید و روی در[5] روی مادر می‌مالید[6] و زارزار بر[7] مفارقتِ وی می‌نالید و چگونه کسی از فراق، ناله نکند[8] و از سوزِ هجران، نعره‌ی بی‌خود[9] نزند؟ چه مفارقتِ دوستان، بنای صبر را برمی‌اندازد و دود[10] مهاجرتِ یاران، روزگار بازماندگان را[11] تیره می‌سازد:

روزِ ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزیم[12] از فراق، آه از فراق، آه از فراق
آگهند از ماه تا ماهی که هر شب می‌رود
آبِ چشمم تا به ماهی، آه تا ماه از فراق

در کتاب مبکیّات[13] وقار[14] مذکور است که چون خدیجه خاتون[15] را عمر به پایان رسید و دانست که وقتِ رحیل است؛ سیّد عالم را ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ[16] فرمود که یا رسول‌الله، دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین[17] تو[18] ببینم و ذوقِ لقایِ تو را توشه‌ی راه آخرت سازم و به زبان نیاز وداعِ آخرین عرض کنم. حضرت پیشِ وی بنشست. خدیجه گفت[59B]: یا رسول الله، عمر[19] در خدمت تو[20] به سر بردم و حالا پیکِ اجل، آمد[21] و من می‌روم. ملتمس من آن است که در قیامت مرا بازجویی و سخنِ من با حق ـ سبحانه ـ بگویی و[22] مرا درخواست کنی و مهمّ من به شفاعت راست کنی و[23] دیگر اگر در خدمت، تقصیری از من[24] در وجود آمده باشد، عفو فرمایی و مرا بحل کنی[25] فاطمه‌ی من خُردست و بی‌مادر ماند،[26] وی را نیکو[27] داری. آن‌گاه گفت: کلمه‌ای بزرگ است[28] با تو[29] نمی‌توانم گفت. با فاطمه بگویم تا به عرض شما رساند. سیّدِ عالم ـ علیه‌السّلام[30] ـ گریان از سر بالین وی برخاست و فاطمه آمد[31] و پیش مادر

---

۱. چ: + چون
۲. چ: + علیهاسلام
۳. چ: ـ چون
۴. چ: + خود
۵. چ: بر
۶. م، ل، ی: مالید، ل: نالید
۷. چ، م، ل، ی: در
۸. م، ل، ی: ننالد
۹. چ، م، ل، ی: بی‌خودانه
۱۰. چ: ـ دود، م، ل، ی: درد
۱۱. چ: سیاه و
۱۲. ی: نالیم
۱۳. چ، م: + از امام
۱۴. م: ابوبکر وقار، ی: ابوبکر رزاق
۱۵. چ، م، ل، ی: + رضی‌الله عنها
۱۶. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۷. چ: آخر من
۱۸. چ، م، ل، ی: + را
۱۹. چ: عمری
۲۰. چ: خدمت
۲۱. چ: آمدست
۲۲. چ: + عفو
۲۳. چ: ـ و
۲۴. م، ل، ی: ـ از من
۲۵. چ، م، ل، ی: + و دیگر
۲۶. م، ل، ی: می‌ماند
۲۷. م، ل، ی: نکو
۲۸. چ: دارم
۲۹. م، ل، ی: ـ تو
۳۰. چ: ـ علیه‌السّلام، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۳۱. چ: درآمد

بنشست. خدیجه گفت: ای دختر، پدرت را بگوی که مادرم می‌گوید که چون من درگذرم، ردای مبارکِ خود راکه[۱] وقتِ نزول وحی بر فرقِ همایون می‌انداختی، کفنِ من کنی،[۲] باشد که به برکتِ آن خدای[۳] بر من رحمت کند. فاطمه بیامد و این سخن به عرض رسانید. مهتر[۴] گریان شد و ردا به فاطمه داد که برو و[۵] به مادرت بنمای تا دلِ او[۶] خوش شود. فی‌الحال، جبرئیل امین در رسید که یا محمّد (ع)[۷] خدای تعالیٰ[۸] تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: تو ردای خود نگه‌دار که[۹] خدیجه آن‌چه داشت، در راهِ ما فدا کرد، کفنِ وی بر[۱۰] کرم[۱۱] ماست. ما او را به[۱۲] لباسِ کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشتِ پاکیزه سرشت، کفنِ وی بفرستیم و اگر این نقل به صحّت رسد، ارسالِ کفن وی[۱۳] از بهشت یکی از خصایص وی باشد، ـ رضی‌الله عنها ـ و به وفات او حضرت خواجه[۱۴] به غایت متألّم شد:

جان در عِنا بماند که آرامِ دل، نماند
دل از اَلَم بسوخت که مطلوبِ جان برفت[60A]
اکنون چه حاصل از قفسِ تنگ روزگار
کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت

آورده‌اند که بعد از موت[۱۵] ابوطالب و فوت[۱۶] خدیجه، قریش، دستِ طغیان از آستینِ عدوّان[۱۷] بیرون کردند و هرچه از[۱۸] جفا می‌توانستند به نسبت سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به جا[۱۹] می‌آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت در مکّه نتوانست بود، به جانب طایف رفت و آن‌جا نیز از سُفهای قوم، آزارهای عظیم یافته، باز به مکّه آمد؛[۲۰] حاصل آن‌که ده سال حبیب ملک متعال در مکّه، جفای اهل ضلال کشید[۲۱] تا امر الهی به هجرت دررسید و چون به مدینه تشریف فرمود،[۲۲] آن‌جا نیز یهود[۲۳] کمرِ

۱. چ، م، ل، ی: + به ۲. چ: کن ۳. چ: حق سبحانه
۴. چ: + صلّی الله علیه و آله، ل: حضرت ۵. م، ل، ی: ـ و
۶. چ: وی ۷. چ، م، ل، ی: ـ (ع) ۸. م، ل، ی: ـ تعالیٰ
۹. چ: + خون ۱۰. چ: به ۱۱. م، ل، ی: ـ کرم
۱۲. چ، م، ل، ی: از ۱۳. چ: او
۱۴. چ: + عالم ـ صلّی الله علیه و آله ـ ۱۵. چ: فوت
۱۶. چ: موت ۱۷. ی: عداوت ۱۸. چ: ـ از
۱۹. م، ل، ی: جای ۲۰. م، ی: ـ به مکّه بازآمد ۲۱. چ: می‌کشید
۲۲. چ: + که از آن‌جا متوجّه به مدینه‌ی مکرّمه شود و چون به مدینه تشریف برد
۲۳. چ: یهودان

عداوت وی[۱] بربستند و منافقان در کمین‌گاه[۲] حیله[۳] نشستند و مشرکان و عبده‌ی اصنام[۴] درصدد محاربه و مقاتله‌ی اهل اسلام درآمدند و حرب اوّل که حضرت پیغمبر،[۵] در آن حاضر بوده[۶] غزوه‌ی بدرست و در آن غزا از اهل بیتِ آن حضرت؛ پسر عمِّ وی، عبیدة بن حارث‌بن عبدالمطّلب، شربتِ شهادت چشید و او مردی کهن‌سال بود او را شیخ المهاجرین می‌گفتند و حضرت او را بسیار دوست می‌داشت و اول کسی که رسول خدای برای او لوا به دست خود بربست او بود و صورت شهادت او چنان است که، چون[۷] بر سر چاهِ بدر هر دو لشکر[۸] صف برکشیدند و عَلَم‌ها برپای کردند، لشکر کفّار نهصد و پنجاه مردِ جنگی بودند[۹] و صد اسب و هفت‌صد شتر در میان ایشان بود و بیش‌تر ایشان، سلاح داشتند و لشکرِ اسلام سی‌صدوپنج[۱۰] نفر بودند؛ اکثر ایشان، بی‌سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود[60B] و دو اسب و شش[۱۱] زره و هشت شمشیر.[۱۲] بعد از تسویه‌ی صفین[۱۳] سه کس از کفّار به[۱۴] میانِ میدان، درآمده[۱۵] مبارز طلبیدند. یکی عتبة بن ربیعه و دوم شیبه برادر او و سیّم[۱۶] ولید پسر[۱۷] عتبه و از لشکرِ اسلام؛ سه جوانِ انصاری در برابر ایشان رفتند. ایشان پرسیدند که شما چه کسانید؟ گفتند: ما از انصاریم. مبارزانِ قریش گفتند: ما را با شما کاری نیست. ما ابنای اعمام خود را می‌طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمّد،[۱۸] اکفای ما را برای ما[۱۹] بیرون فرست. حضرت رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ[۲۰] فرمود که[۲۱] ای عبیده، ای حمزه، ای علی، شما به میدانِ ایشان روید،[۲۲] این سه مرد مردانه[۲۳] و این سه شجاعِ فرزانه در میدانِ[۲۴] آن سه بی‌دین بیگانه درآمدند و عبیده؛ مردی پیر بود در مقابله‌ی عتبه رفت که او[۲۵] هم[۲۶] سال یافته بود و حمزه میانه[۲۷] سال بود، غنیم شیبه شد که او نیز

۱. چ: ـ وی
۲. چ، م، ی: کمین
۳. چ، م، ل، ی: + وعید
۴. چ: اوثان
۵. چ: + صلّی الله علیه و آله به نفس نفیس
۶. چ، م، ل، ی: بود
۷. چ: چنان است که هر دو لشکر
۸. چ: ـ هر دو لشکر
۹. چ: بود
۱۰. چ، م، ی: پنجاه
۱۱. ی: نه
۱۲. چ: + بود و
۱۳. چ: صفوف
۱۴. چ: در
۱۵. م، ل، ی: درآمدند
۱۶. چ: سوم
۱۷. چ: بن
۱۸. چ: + از
۱۹. چ: ـ را برای ما، م، ل، ی: را برابر ما
۲۰. چ: ـ صلوات‌الله و سلامه علیه، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۲. م، ل، ی: + و
۲۳. م، ل، ی: ـ این سه مرد مردانه
۲۴. ی: میان
۲۵. م، ل، ی: ـ او
۲۶. چ: + مرد
۲۷. چ: میان، م، ی: میان، ل: که میانه

در سنّ کهولت بود[۱] و علی که جوان بود در برابرِ ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود. علی و حمزه هر دو[۲] غنیم خود را به قتل رسانیدن[۳] و عبیده و عتبه یک‌دیگر را مجروح ساختند. عتبه، زخمی بر ساقِ عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای درافتاد. حمزه و علی که چنان دیدند؛ روی به عتبه آورده، وی را به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته به نظرِ انور سیّد بشر[۴] رسانیدند و مغز از ساقِ[۵] وی بیرون می‌ریخت و عبیده بی‌هوش بود. چون دیده باز کرد، چشمش بر جمالِ خواجه‌ی عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۶] ـ افتاد.[۷] گفت: یا رسول الله، «الستُ شهیداً» آیا من شهید نیستم؟ حضرت فرمود: بلی،[۸] تو از جمله‌ی[۹] شهدایی[61A] و سردفترِ سعدایی عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده بودی، انصاف دادی که من احقم به آن‌چه او در نظم آورده:[۱۰]

وَ نُسْلِمُهُ حتّی نُصَرَّعَ[۱۱] حَـوْلَهُ و نَذهَلَ عَنْ أبنائِنا و الحلائلِ[۱۲]

مضمون بیت راجع‌به آن است که ما در سلامتِ پیغمبر و محافظت او از آفت‌ها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده[۱۳] شویم بر گرداگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود؛ یعنی خود را و هم[۱۴] کسان خود را فدای وی[۱۵] سازیم.

آورده‌اند که حضرت او را تصدیق کرد و[۱۶] دعا[۱۷] گفت و او[۱۸] به[۱۹] وقتِ مراجعت از بدر، در منزل روحا به «دارالقرا» انتقال فرمود[۲۰] ـ رضوان‌الله علیه ـ و شهید دوم از اهلِ بیت، حمزه، بود که در حربِ اُحد، مرتبه‌ی شهادت یافت و غزوه‌ی احد، اجمالاً بر آن وجه بوده[۲۱] که مشرکان بعد از جنگ بدر به کینه‌ی اهلِ اسلام کمر[۲۲] بسته، خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته گشته بودند، انتقام کشند. لشکری جمع کردند؛ و با[۲۳] سه هزار مرد که هفت‌صد از ایشان، زره‌پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میانِ ایشان بود، به مدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت ـ

---

۱. چ: ـ که او نیز در سنّ کهولت بود
۲. چ، م، ل، ی: ـ هر دو
۳. چ، م، ل، ی: رسانیدند
۴. چ: ـ سیّد بشر، ی: ـ بشر
۵. ی: استخوان
۶. چ: صلی‌الله علیه و آله
۷. م، ل، ی: + و
۸. ی: آری
۹. چ: + جمله‌ی
۱۰. م، ل، ی: + است
۱۱. م، ل: تضرّع
۱۲. م، ل، ی: الحلائل
۱۳. چ: گشته
۱۴. چ، م، ل، ی: همه‌ی
۱۵. چ: او
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۷. چ: دعای خیر، م، ل، ی: دعایی
۱۸. چ: + در
۱۹. چ: ـ به
۲۰. چ، م، ل، ی: یافت
۲۱. چ: بود
۲۲. م، ل، ی: ـ کمر
۲۳. چ: ـ و با، م، ل، ی: با

صلّی الله علیه و سلّم[1] ـ با هفت‌صد مرد در مقابله‌ی ایشان بایستاد و بر وجهی که کوه احد بر[2] قفا و مدینه در پیشِ روی و «کوه عینین» بر یسارِ ایشان، واقع شد. «کوه عینین» شکافی داشت که محلّ خطر بود که دشمنان[3] کمین کرده، از آن‌جا بر سر لشکر[4] اسلام آیند. حضرت،[5] عبدالله جبیر[6] را با پنجاه تیرانداز آن‌جا فروداشت[7] و مقرّر کرد که شکافِ کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی[61B] از مشرکان، بدان راه درآید و فرمود که شما به هیچ‌وجه از جای خود نجنبید[8] و این مرکز را از دست مدهید؛[9] خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه‌ی صفوف و برافراشتن الویه، علم‌دارِ قریش، طلحة بن ابی‌طلحه، به میدان آمده، مبارز خواست[10] و علی[11] به مبارزت او[12] بیرون رفته، تیغی بر فرق وی[13] زد که تا مغزش رسید و هلاک شد. برادرش به میدان آمد[14] بر دستِ حمزه کشته شد. القصّه، علم‌داران[15] قریش، هلاک شدند[16] و علمِ کفر، نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفّار را از لشکرگاه ایشان[17] بیرون کردند و به غنیمت گرفتن مشغول شدند. چون نگاهبانان شکافِ «عینین»، فرار کفّار و اخذِ غنیمت دیدند، مرکز را گذاشته، روی به لشکرگاه نهادند؛ هرچند عبدالله جبیر مبالغه کرد که خلافِ امرِ رسولِ خدا[18] می‌کنید،[19] نشنیدند[20] و ابن‌جبیر با معدودی چند، آن‌جا بایستاد، کفّار چون آن ممر را خالی دیدند؛ روی بدان صوب نهاده،[21] ابن‌جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکرِ اسلام درآمده، صفِ ایشان را از هم بپاشیدند و به شامت مخالفتِ[22] پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[23] ـ که از آن قوم واقع شد، شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفّار که پشت داده بودند، روی به معرکه نهادند و اهلِ اسلام را در میان گرفتند و در این حال، لشکرِ اسلام به سه قسم شدند؛ قسمی[24] به هزیمت رفتند به حوالی مدینه تا[25] به شهر درآمدند و قسمتی از ملازمتِ آن حضرت، مفارقت ننمود،[26] چون مرتضیٰ علی (ع)[27] و

---

۱. چ: صلّی الله علیه و آله
۲. چ: در
۳. چ: + آن‌جا
۴. چ: + اهل
۵. چ: + رسول صلوات‌الله علیه
۶. ل: عنین
۷. چ: فراداشت، ی: بداشت
۸. م، ل، ی: مجنبید
۹. م، ل، ی: ندهید
۱۰. ی: طلبید
۱۱. چ، ل: مرتضیٰ علی، ی: حضرت امیر
۱۲. چ: وی
۱۳. م، ل، ی: او
۱۴. چ: + و
۱۵. چ: علم‌دار
۱۶. چ: شد
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ ایشان
۱۸. م: خود
۱۹. چ، م، ل، ی: مکنید
۲۰. چ: فایده نکرد
۲۱. م، ل، ی: + و
۲۲. م، ی: + با، ل: + قول
۲۳. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۴. چ، م، ل، ی: قسمتی
۲۵. م، ل، ی: یا
۲۶. چ، م، ل، ی: ننمودند
۲۷. چ، م، ل، ی: ـ (ع)

سعدوقاص و طلحه و قسمی[۱] سراسیمه و حیران در میانِ میدان[۲] می‌گشتند.[۳] برخی از ایشان به سعادتِ شهادت، فایز شدند و برخی آخر به خدمتِ[۴][62A] خواجه‌ی عالم شتافتند، در روضة الاحباب[۵] منقول است که در روزِ[۶] احد، چون مسلمانان روی به هزیمت نهاده،[۷] حضرت رسول را ــ صلّی الله علیه و سلّم[۸] ــ تنها گذاشتند، آن حضرت خشمناک شد و[۹] در آن حال بنگریست، علی[۱۰] را دید که بر[۱۱] پهلوی وی ایستاده است. گفت: ای علی، چون است که به دیگر یاران[۱۲] ملحق نشدی؟ گفت:[۱۳] «انَّ لی بِکَ أُسوةٌ» به درستی که مرا به تو اقتداست، مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود؟

جان دهد عاشق و از کوچه‌ی جانان نرود بلبل سوخته، هرگز ز گلستان نرود
صفتِ عاشقِ صادق به حقیقت آن[۱۴] است که گَرَش سَر برود، از سرِ پیمان نرود

ناگاه جمعی متوجّه[۱۵] حضرت گشتند،[۱۶] فرمود که یا[۱۷] علی، مرا از این جمع، نگاه‌دار. علی فی‌الحال، متوجّه آن قوم شد[۱۸] و دمار از روزگارشان[۱۹] برآورده[۲۰] همه را متفرّق گردانید و بعضی را به دوزخ فرستاد[۲۱] جماعتی[۲۲] دیگر پیدا شدند. نبی[۲۳] به ولی اشارت کرد، مهمّ آن گروه نیز کفایت نمود[۲۴] در آن حالت[۲۵] جبرئیل[۲۶] با پیغمبر[۲۷] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۸] ـ گفت: این کمال مواسات و جوان‌مردی است که علی به جای می‌آورد. حضرت فرمود که[۲۹] «انّه منّی و انا مِنه[۳۰]» (کشف‌الغمه ۱ /۹۷)؛ به درستی که علی از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: «و اَنَا مِنکما[۳۱]» و من از شما هر دوام و شنیده‌اند[۳۲] که گوینده‌ی غیبی می‌گفت: «لافتی الاّ علی لا سَیفَ الاّ ذوالفَقارِ» (کشف‌الغمه ۱ /۱۹۴)؛ در درج‌الدّرر ـ روح‌الله روح مؤلّفه ـ درین محل ذکر کرده که باید

---

۱. چ: قسمتی
۲. ل: ـ میدان، ی: ـ میان
۳. چ: + و
۴. چ: + حضرت
۵. چ: آورده که، م، ل، ی: فرموده که
۶. ل: غزو
۷. چ: نهادند
۸. چ: رسول الله ــ صلّی الله علیه و آله ــ
۹. م، ل، ی: ـ و
۱۰. چ: مرتضیٰ علی (ع)
۱۱. چ: + بر
۱۲. چ: دیگران
۱۳. چ، م، ل، ی: + یا رسول الله
۱۴. ی: این
۱۵. چ: + آن
۱۶. م، ل، ی: شدند
۱۷. چ: ای
۱۸. چ: گشت
۱۹. چ: روزگار ایشان
۲۰. چ: برآورد
۲۱. چ، م، ل، ی: + و
۲۲. چ: جماعت
۲۳. ی: + هم
۲۴. چ: شد
۲۵. چ: حال
۲۶. چ: + (ع)
۲۷. چ، م، ل، ی: پیامبر
۲۸. چ: صلّی الله علیه و آله
۲۹. م، ل، ی: ـ که
۳۰. ل: منکما
۳۱. ل: منهما
۳۲. چ: شنیدند

بی‌شبهه، تصدیق نمایی و بی‌شائبه، تصوّر فرمایی که سلطانِ اولیا، علی مرتضی[1] را، کسبِ[2] این دولتِ عُظمیٰ و درکِ این سعادتِ کبریٰ و نزول، در این مرتبه‌ی[62B] اسنی[3] و عروج بر این مقصد اقصیٰ به برکتِ اقتداٰ به افضلِ اصفیا و به واسطه‌ی انتما به اکمل اتقیا یعنی محمّد مصطفیٰ ـ صلّی الله علیه و سلّم[4] ـ حاصل شده بود[5] کما قالِ النّاظِمُ و لَقَد اَجادَ من[6] افادَ»:

آن کو به سرّ مرتبه‌ی لافتیٰ رسید — از دولتِ متابعتِ مصطفیٰ رسید
آن پردلی که بر سرِ اعدا، به ذوالفقار — هم‌چون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز تفرقه‌ها دل خلاص یافت — زر گشت کارِ قلب، چو[7] با کیمیا رسید

آورده‌اند که چهار کس[8] از کفّارِ قریش[9] با یکدیگر، معاهده نمودند بر آن که رسول خدای را ـ صلّی الله علیه و سلّم[10] ـ به قتل آرند. ابن شهاب و ابن‌قمیّه و ابن حمید و عتبه‌ی[11] ابی‌وقاص، پس درین محل که اشرار، غلبه کرده[12] و ابرار، مغلوب شده هر یک به گوشه‌ای افتاده بودند و حضرتِ رسالت ـ صلوات الله و سلامه علیه[13] ـ با معدودی چند در موضعی ایستاده[14] بود. آن سنگین‌دلان[15] سخت دل، میدان آرزو را حسب‌المرام یافته[16] دستِ جرئت از آستین وقاحت به در آوردند و سنگ‌ها حواله‌ی آن معدنِ جواهرِ رسالت و جلالت کردند. ابن‌قمیه، سنگی چند حواله‌ی[17] حضرت کرد و یکی از آن بر آیینه‌ی نورانیِ پیشانیِ[18] آن حضرت که محرابِ قلوبِ متوجّهان حَرَمِ صدق و صفا[19] و طاقِ ابروی دل‌جوی آن کعبه‌ی حِلم و وفا آمد و به غایت، مجروح گشت؛ چنان‌چه خون، روان شده[20] قطرات[21] بر محاسنِ مبارکِ وی فرو می‌آمد[22] و حضرت آن را به ردای اطهرِ خویش، پاک می‌ساخت و نمی‌گذاشت که بر[23] زمین چکد و می‌فرمود که اگر قطره‌ای از این خون بر[24] زمین افتد؛ هر آیینه عذاب از آسمان، بر اهلِ زمین نازل

---

۱. چ: + علیه‌السّلام
۲. م، ل، ی: کشف
۳. ی: اعلی
۴. چ: و آله
۵. چ: شد
۶. چ، م، ل، ی: فیما
۷. م، ل، ی: که
۸. چ: تن
۹. ی: ـ قریش
۱۰. چ: و آله
۱۱. چ، م: + ابن
۱۲. چ، م، ل، ی: کردند
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ صلوات الله و سلامه علیه
۱۴. چ، م، ل، ی: افتاده
۱۵. چ: سخت دلان، م، ل، ی: سنگ‌دلان
۱۶. چ: + سخت‌دلان سست پیمان فرصت یافته، م، ل، ی: سنگ‌دلان بی‌انصاف
۱۷. چ، م، ل، ی: + آن
۱۸. ل: ـ پیشانی
۱۹. چ، م، ل، ی: + بود
۲۰. چ، م، ل، ی: شد
۲۱. چ، م، ل: + خون
۲۲. چ، م، ل، ی: آمد
۲۳. م، ل، ی: + روی
۲۴. چ، م، ل، ی: از آن بر

شود و ابن‌شهاب، سنگی بر[63A] بازوی آن حضرت[۱] زد و آن را مجروح ساخت و ابن ابی‌وقاص، سنگی بر لب و دندانِ مبارک آن حضرت زد؛ چنان‌چه لبِ لطیفش بشکافت و هرآیینه آن بینوای خارستان حسد که به سنگِ کینه، رطبِ تازی نخلِ جویبارِ قدس را خسته گردانید، نهالِ عملش در روزِ جزا[۲] ثمره‌ی «اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الاَثیم» (۴۴ و ۴۳ / الدخان)؛ بارور خواهد بود:

آن سخت‌دل که سنگِ جفا بر لبت فکند جز خار خار از آن رطبش نیست، حاصلی

وهم از اثرِ ضرب آن سنگ، دندان رباعیّه‌ی[۳] وی[۴] از طرفِ شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهایِ شبْ چراغْ که ماه را داغِ سیاه از آتشِ سودای صفای آن در دل است، از[۵] دُرجِ یاقوتین[۶] بیرون افتاد و از بی‌حیایی آن مردود که در[۷] تخته‌ی خاک در هیچ شماری نبود، کسری بدان عقد صحیح راه یافت:[۸]

داشت از دُرّ دهـــــانش دُرج[۹] پـــــر واندر آن درج درج است در سی و دو دُرّ
بود عقدی صحیح، لیک در او[۱۰] کسری افکند، سنگِ بَـد گُـهران
(جامی، هفت‌اورنگ)

گوییا[۱۱] سنگِ خشک مغز را به جهتِ دفعِ سودا، مفرّحی در کار بود که به جهدی تمام دُرِّ شاهوار می‌شکست و یاقوتِ رمّانی می‌سود:

کی شدی آن سنگ، مفرح‌گرای؟ گر نشدی دُر شکن و لعل‌سای
(نظامی، مخزن‌الاسرار)

یا آن سخت دلِ سیاه چهره می‌خواست که چون عقیق یمنی درخشــان گــردد از شعشه‌ی سهیل تابانش اقتباس رنگی می‌نمود.[۱۲]

بـود لعـلش، سـهیل رخشـنده سـنگ را رنگ لعـل بـخشنده
چون سهیلش رفیقِ سنگ آمد سنگ در دم، عقیق رنگ آمـد
(جامی، هفت‌اورنگ)

در این محل که آن حضرت را[63B] چندین جراحت رسید، ابن‌قمیّه شـمشیری

---

۱. چ: + صلی الله علیه و آله و سلّم ۲. چ، م، ل، ی: + به
۳. م، ل، ی: رباعی ۴. چ، م، ی: آن حضرت ۵. چ، م، ل، ی: + آن
۶. چ، م، ی: یاقوتی ۷. چ، م، ل، ی: بر ۸. ی: نیافت
۹. م، ل، ی: درجی ۱۰. چ، م، ل، ی: آن ۱۱. چ، م، ل، ی: + آن
۱۲. چ: نماید

حواله‌ی آن حضرت کرد. سیّد عالم[۱] از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار[۲] آفتاب آثارش از نظرِ ابرار و اشرار نهان گشت.[۳] روزِ روشن بر[۴] دیده‌ی دوستان، چون شب مظلم تیره و چشمِ روزگار، از مشاهده آثارِ چشمْ زخمِ اغیار، خیره شد:

نالهٔ دل‌ها بـه ثـریّا رسـید   وز مژه‌ها سیل به دریا رسید

ابن‌قمیه‌ی ملعون[۵] پنداشت که خورشیدِ شرع به یقین، جامه‌ی فنای[۶] غروب پوشید[۷] و ماه اوجِ کمال به مغربِ فوت و زوال متواری شد،[۸] قوم خود را مژده داد که کارِ محمّد (ع)[۹] را بساختم و دل[۱۰] از مهمّ او[۱۱] بپرداختم. ابلیس از زبان او فراگرفته، آواز برآورد که[۱۲] «الا اِنَّ محمَّدا قد قُتِلَ» بدانید به درستی که محمّد کشته شد،[۱۳] آوازِ ابلیس به مدینه رسید و به یک لحظه، این خبرِ دلسوز، میانِ دوست و دشمن انتشار یافت.[۱۴] اهل شرک از این خبر شادمان شده به گرفتنِ غنیمت مشغول شدند[۱۵] و سیّد عالم ـ صلّی الله علیه[۱۶] و سلّم ـ بعد از زمانی از آن مغاک برآمده[۱۷] به جانبِ شعب توجّه نمود و برخی[۱۸] اصحاب به وی پیوستند و در این غزوه، حمزه[۱۹] جرعه‌ای از جام شهادت چشید و به روضه‌ی زاهره‌ی «یُرزَقُونَ فَرِحِینَ» رسید و صورت شهادت حمزه ـ رضی الله عنه[۲۰] ـ بر آن[۲۱] وجه بوده[۲۲] که جبیر بن مطعم که، مهتر زاده‌ی مکّه و یکی از اشرافِ عرب بود، غلامی داشت، حبشی که او را وحشی گفتندی؛ مردی مبارز و دلیر[۲۳] بود و پیوسته به زوبین، جنگ کردی. چون لشکرِ[۲۴] قریش، عزیمتِ مدینه کردند؛ جبیر، وحشی را طلبید و گفت: ای غلام[69A] دانسته‌ای که مسلمانان در روزِ بدر، عمّ من مطعم بن عدی[۲۵] را به چه زاری و خواری بکشتند و من یک عمّ داشتم و حالا محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۶] ـ دو عمّ دارد. حمزه و عبّاس، عبّاس خود در مکّه است و حمزه در مدینه. اگر در این

---

۱. چ: + صلّی الله علیه و آله و سلّم، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم ۲. چ: رخساره‌ی
۳. چ: + و ۴. چ، م، ل، ی: به ۵. چ، م: ـ ملعون، چ: + چون
۶. چ، م، ل، ی: ـ فنای ۷. چ، م، ل، ی: پوشیده ۸. چ، م، ل، ی: شده
۹. چ، م، ل، ی: ـ (ع) ۱۰. م، ل، ی: ـ دل ۱۱. م، ل، ی: + دل
۱۲. چ: انداخت، م، ل، ی: ـ که ۱۳. م، ل، ی: + و ۱۴. م، ی: منتشر شد
۱۵. م، ل، ی: شده ۱۶. چ: + و آله ۱۷. چ: برآمد و، م، ل، ی: باز آمده و
۱۸. م، ل، ی: + از ۱۹. چ: علیه‌السّلام، م، ل، ی: رضی الله عنه
۲۰. چ: سلام الله علیه ۲۱. چ، م، ل، ی: آن ۲۲. چ، م، ل، ی: بود
۲۳. چ، دلیر و مبارز گربز، م، ل، ی: دلیر و مبارز ۲۴. م، ل: ـ لشکر
۲۵. ی: ـ معظم بن عدی ۲۶. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم

حرب، حمزه را به قتل رسانی تو را آزاد سازم[۱] و به مال وافر دل تو را[۲] شاد گردانم. وحشی اتمامِ[۳] آن کار را[۴] در عهده‌ی اهتمام گرفت و هند، که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب به حُسنِ[۵] جمال، شهرتی[۶] داشت، پدر او، عتبه، هم[۷] روزِ بدر در[۸] چاهِ هلاک افتاده بود.[۹] وحشی را طلبید و گفت: اگر[۱۰] محمّد را ـ علیه‌السّلام[۱۱] ـ به زبانِ زوبین،[۱۲] جواب کشتنِ پدرِ من بازدهی، کامی که تو را باشد به حصولِ وصول یابد[۱۳] و من تو را تربیتی بر[۱۴] قاعده کنم و منقول است که: دختر[۱۵] حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که[۱۶] پدرِ من، در بدر کشته شده[۱۷] و در لشکری که عزیمتِ محاربه با ایشان دارید[۱۸] سه کس را بیش کفو پدرِ خود نمی‌دانم؛ محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۹] ـ علی و حمزه. اگر یکی[۲۰] از این سه تن را مقتول سازی من تو را به شادی و آزادی برسانم. وحشی جواب داد که من به[۲۱] قتلِ محمّد (ع)[۲۲] قادر نیستم؛ چه اصحاب در محافظتِ او یک جهت‌اند و امّا حمزه به خدایِ کعبه که اگر او را در خواب یابم[۲۳] از هیبت و سطوت او، او[۲۴] را بیدار نتوانم کرد، امّا[۲۵] علی چون[۲۶] نورسیده است و کارزار نادیده و به میدانِ حرب، کم رسیده، شاید که برو حربه‌ای توانم انداخت؛ پس وحشی به شادیِ آزادی و به وعده‌ی هند و خیالِ تربیت دخترِ حارث، عزمِ کشتنِ یکی از شیران[۲۷] بیشه‌ی اسلام درست[۲۸] کرد و[۲۹] چون روزِ[64B] حرب به کمین‌گاه ترصّد درآمده[۳۰] تفحّصِ تمام به جای آورد. دید که سرداران[۳۱] مهاجر و جان‌بازانِ انصار در ملازمتِ سیّد اخیارند. از آن‌جا نامید[۳۲] شده به جست‌وجوی علی درآمد، دید که[۳۳] مبارزِ میدانِ «لافتی» و مبرّز ایوانِ «هل أتی» در حرب، مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است. دانست

---

۱. م، ل، ی: کنم
۲. چ، م، ل، ی: ـ دل تو را
۳. ی: اهتمام
۴. چ، م، ل، ی: ـ را
۵. م، ل، ی: + و
۶. چ، م، ل، ی: شهرت تمام
۷. چ: در
۸. چ: به
۹. چ: افتاد
۱۰. چ: + تو
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۲. م، ل، ی: + به قتل رسانی
۱۳. چ، م، ل، ی: رسد
۱۴. چ: تربیت به
۱۵. چ: + عتبه‌بن
۱۶. م، ل، ی: ـ که
۱۷. م، ل، ی: شد
۱۸. م، ل، ی: داریم
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۰. م، ل، ی: + را
۲۱. م، ل، ی: بر
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۲۳. م، ی: بینم
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ او
۲۵. چ، م، ل، ی: + چون
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ چون
۲۷. چ: این سه شیر
۲۸. م، ی: ـ درست
۲۹. م، ل، ی: + با خود این اندیشه درست کرد
۳۰. چ: درآمد
۳۱. چ: سربازان
۳۲. چ: نومید
۳۳. م، ل، ی: + آن

که بر او دست[1] ندارد. باز گشت و به جانبِ حمزه متوجّه شد. دید که حمزه چون شترِ[2] مست به میانِ قومِ درآمده و[3] صفوفِ لشکر[4] قریش را برهم می‌زند و روایتی هست که حمزه[5] در آن روز به هر دستی، شمشیری داشت و به هر دو[6] حرب‌کنان از دقایق کارزار، چیزی فرو نمی‌گذاشت[7] به سطوت[8] شجاعت دست‌بردی می‌نمود که اگر سام نریمان، زنده بودی به مشاهده‌ی آن[9] از پای درافتادی و اگر رستمِ دستان،[10] ملاحظه‌ی پایداری و درست‌کاری او نمودی، بوسه بر[11] نعلِ سمندش دادی:

سال‌ها لعب نماید فلک چوگان قدر تا چنان شاه‌سواری، سویِ میدان آرد
از رهِ چستی و چالاکی اگر قصد کند به دمی گویِ فلک در خمِ چوگان آرد

اتفّاقاً به سباع بن الفری[12] رسید و بی‌تعلّل او را به مقرّ سقر فرستاد و رجزگویان مبارز، طلبید. از جماعتِ قریش هیچ‌کس در برابرِ وی[13] نیامد. حمزه در غضب رفت[14] و[15] بی‌تحاشی، خود را در میانِ جمعی[16] انداخت و به ضربِ شمشیرِ آب‌دار، ایشان را متلاشی و متفرّق ساخت و کف بر لب آورده، پروای حفظ اطراف نداشت. وحشی در کمین‌گاه نشسته، فرصتی می‌طلبید که ناگاه مرکبش به سر درآمد و روایتی آن است که[65A] .پیاده بود، پایش به کشته‌ای برآمد و بر پشت افتاد و شکمش[17] برهنه شد. وحشی از کمین‌گاه زوبینی به سوی وی انداخت[18] به رعانه‌اش آمد که از طرفِ دیگر بیرون شد.[19] حمزه برخاست و به سویِ کمین‌گاه توجّه نمود تا بنگرد که این زخم، که زده است؟ نتوانست رفتن،[20] بر رویِ زمین افتاد و پیشانیِ مبارک[21] بر زمین نهاده،[22] کلمه‌ی شهادت، بر زبان راند و جانِ سیّدالشهدا به عالم بالا رفت. وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک[23] وی دور شدند. بیامد به حربه‌ای که داشت، شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورده[24] به نزد[25] هند برد و گفت:[26] اینک جگرِ حمزه، قاتل پدرت، هند

---

۱. چ، م، ل، ی: دستی
۲. چ: شیر
۳. چ: ـ و
۴. چ، م، ل، ی: ـ لشکر
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: + شمشیر
۷. چ: + و
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: او
۱۰. م، ل، ی: + به
۱۱. چ: به
۱۲. چ، م، ل، ی: عبدالعزی
۱۳. چ: او
۱۴. م: شد
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. م: قوم
۱۷. ی: شکم مبارکش
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. م، ل، ی: رفت
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ: مبارکش
۲۲. م، ل، ی: نهاد
۲۳. چ، م، ل، ی: بر
۲۴. چ: آورد
۲۵. چ، م، ل، ی: نزدیک
۲۶. چ: + که

آن را فراستد[۱] و در[۲] دهان برده[۳] بخایید؛[۴] پس[۵] بینداخت و[۶] پیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای[۷] داشت، به وی بخشید و گفت: چون به مکّه رِسم، ده[۸] دینار زر سرخت بدهم، پس[۹] پرسید که حمزه را کجا کُشتی؟ به من بنمای.[۱۰] وحشی او را آورد تا به سرِ حمزه رسیدند.[۱۱] هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته‌ی کشیده[۱۲] با خود ببرد و[۱۳] آن بزرگوار را مُثله کرده، در میان خاک و خون بگذاشت:[۱۴]

در خاک و خون فُتاده، روا کی بود تنی؟[۱۵] کو در غَزا[۱۶] به دشمنِ دین، کارزار کرد
جان‌ها فدای عمّ محمّد، که در اُحد جان را برای دینِ الهی، نثار کرد

آورده‌اند که چون آوازی قتلِ آن[۱۷] حضرت[۱۸] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۹] ـ به مدینه رسید؛ هیچ زنی[۲۰] قرشیه و هاشمیه نماند؛ الا که می‌گریستند[۲۱] و مخدّراتِ حجراتِ طهارت،[۲۲] قصد اُحد کردند.[۲۳] فاطمه در پس[۲۴] در حجره، ایستاده[65B] بود، یکی از منهزمان[۲۵] لشکر می‌گذشت، فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حالِ پدرِ بزرگوار خود بپرسد. باز شرم داشت و یکی از مردمِ محله از هزیمتی پرسید که خبر چیست؟ گفت: چه می‌پرسی؟

احوالِ درونِ خانه، گفتن نتوان[۲۶] خون بر درِ آستانه می‌بین و مپرس
(مولوی، رباعیات)

فاطمه را از مضمونِ این سخن،[۲۷] دود از سینه‌ی مبارک برآمد و به دماغ رسیده،[۲۸] سیلِ اشک از دیده، روان شد.[۲۹] در اندیشه‌ی دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید[۳۰] و می‌گفت: ای مسلمانان، خدای مزد دهاد[۳۱] شما را به شهادتِ پیغمبرِ شما.

---

۱. م، ل، ی: بستد
۲. چ: به
۳. م، ل، ی: برد
۴. م، ل، ی: + و
۵. م، ل، ی: ـ پس
۶. ل: پس
۷. م، ل، ی: ـ و پای
۸. چ، م، ل، ی: + هزار
۹. چ: + از وی
۱۰. م، ل، ی: نمای
۱۱. چ: ـ رسیدند
۱۲. م، ل، ی: کشید
۱۳. چ: ـ و
۱۴. م، ل، ی: بگذاشتند
۱۵. ی: سری
۱۶. م، ل، ی: غزای
۱۷. چ: ـ آن
۱۸. چ: + پیغمبر
۱۹. چ: و آله
۲۰. ی: ـ زنی
۲۱. م، ل، ی: گریستند
۲۲. م، ل، ی: رسالت
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. چ: بر
۲۵. چ، م، ل، ی: هزیمتیان
۲۶. ی: از ما مطلب
۲۷. چ: خبر
۲۸. م، ل، ی: رسید
۲۹. م، ل، ی: + و
۳۰. چ، م، ل، ی: برسید
۳۱. چ، م، ل، ی: دهد

فاطمه که این خبر، استماع فرمود، بی‌هوش شد. جماعتی[۱] زنان که آن‌جا حاضر بودند. آب بر رویِ مبارکِ وی زدند تا به هوش باز آمد[۲] و فریاد برکشید که «یا ابتاه[۳] یا حبیباه»؛ پس چادرِ عصمت بر سر افکنده از دروازه‌ی مدینه بیرون آمد و[۴] عایشه و[۵] صفیه و ام‌ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفّاق نموده، روی به کوهِ احد روان شدند. راوی گوید که فاطمه آهی می‌زد که هیچ احدی را قوّت[۶] استماعِ آن نبود و ناله[۷] می‌کرد که هیچ‌کس، طاقتِ شنیدن آن نداشت:

این چه آهی‌ست که تا اوج[۸] ثریّا برود؟ کوه اگر بشنود این ناله‌ام، از جا برود

فاطمه هر دو قدم که می‌رفت، می‌افتاد. نی قوّتِ ره[۹] رفتن و نی[۱۰] روی توقّف.

ناگاه زنی از بنی‌ذبیان برسید و گفت: ای دخترِ خیرالبشر، به کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم که پیشِ پدر[۱۱] روم، امّا قوّتِ رفتار ندارم. زن گفت: ای سیّدةالنساء، تو هم این‌جا ساکن باش[۱۲] تا من بروم و برای تو[۱۳] خبری بیاورم که[66A] اگر پدرِ بزرگوارت، تو را بدین حال[۱۴] بیند، تحمّل نتواند کرد. فاطمه در سایه‌ی دیواری قرار گرفت، امّا دلش بی‌قرار بود. حالت این[۱۵] غم و سوزشِ چنین اَلَم، محنت زده‌ای داند که به دستِ هجرانِ عزیزی گرفتار[۱۶] باشد:

آن را که غمی چون غم من نیست، چه داند؟ کز دست غمش، دل به چه‌سان می‌گذراند؟

(سعدی، غزلیات)

پس فاطمه فرمود که ای زن، چون چشمت بر جمال جهان‌آرایِ پدرم افتد،[۱۷] سلام و نیازِ من برسان و حالِ من بدین‌سان[۱۸] که مشاهده می‌کنی، عرض ده[۱۹] به وقت فرصت بگو:

ای آفتابِ من، که شدی غایب از نظر آیا شبِ فراقِ تو را کی بود سحر؟
ای نورِ چشم عالم و چشم و چراغ دل بگشای چشمِ رحمت و در حال من[۲۰] نگر
نالم چو نی ز غصّه و بادم بود به دست سوزم چو شمع در غم و دودم، رود به[۲۱] سر

۱. چ، م، ل، ی: جماعت
۲. چ، م، ل، ی: آمد
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۵. ل، ی: + عایشه و
۶. چ، م، ی: تاب
۷. چ، م، ل، ی: ناله‌ای
۸. م، ی: ملک
۹. چ، م، ل، ی: راه
۱۰. چ: نه
۱۱. چ: پدرم
۱۲. ی: شو
۱۳. م، ل، ی: تو را
۱۴. چ: حالت
۱۵. چ: چنان
۱۶. چ، م، ل، ی: + شده
۱۷. م، ل، ی: افتاد
۱۸. ی: نوع
۱۹. م، ل، ی: + و
۲۰. ی: ما
۲۱. م: ز

آن زن برفت و فاطمه، قطراتِ حسرات،[۱] بر رخساره[۲] می‌بارید و به دردِ تمام می‌گفت: ای پدر، مرا به غربت آوردی و در غریبی[۳] داغِ یتیمی بر جگرم نهادی. ای دریغا! مادرم، خدیجه،[۴] زنده بودی تا دردِ بی‌کسی و یتیمی[۵] مرا دوا کردی و زخمِ تنهایی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی، این‌جا فاطمه در ناله و از آن جانب، زنِ ذیبانیه[۶] روی به لشکرگاه نهاده[۷] می‌دوید و هرکه را می‌دید، خبر سیّدِ عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۸] ـ می‌پرسید و او را برادر و پدر[۹] و پسر هر سه در ملازمتِ پیغمبر ـ صلوات‌الله و سَلامه علیه[۱۰] ـ به لشکر رفته[۱۱] بودند. قضا را چون به لشکرگاه رسید، کشته‌ای دید نگاه‌کرد،[۱۲] برادرش بود شهید شده و آن‌جا[۱۳] [66B] به خاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود می‌گفت: حرام است بر من، دیدنِ روی او تا رویِ پیغمبر را ـ علیه‌الصلوة والسّلام[۱۴] ـ نبینم، چون قدری دیگر برفت پدر را دید، جان داده و بر[۱۵] خاک[۱۶] افتاده از او[۱۷] نیز درگذشت. بعد از آن پسرش در[۱۸] نظر آمد و[۱۹] هنوز رمقی از حیات داشت. چون مادر را دید گفت: ای مادر، خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم. زمانی پیش من بنشین و ساعتی آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم که:[۲۰]

دمِ جان دادن است شربت[۲۱] دیدار می‌باید اگر چه بر تو دشوار است، باری بر من آسان کن

زن گفت: ای عزیزِ مادر و ای شهید مادر، مادر در فراق تو گریان است و[۲۲] بر آتشِ اشتیاق تو بریان، امّا دخترِ رسول خدای را جایی بنشانیده‌ام[۲۳] و به استخبارِ حال پدرش آمده و من[۲۴] هنوز از سیّدِ عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می‌برد، معذورم‌دار که قوّت[۲۵] نشستن ندارم. پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا به پایِ کوه احد در محلّی رسید که

---

۱. چ، م، ل: عبرات ۲. چ، م، ل، ی: رخسار ۳. چ: ـ در غریبی
۴. ل: + کاش ۵. م، ل، ی: یتیمی و بی‌کسی ۶. م: ذبیان، ی: ـ ذیبانیه
۷. م، ل، ی: نهاد ۸. چ: و آله ۹. چ، م، ل، ی: پدر و برادر
۱۰. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۱۱. م، ی،: ـ به لشکر رفته، ل: + به لشکرگاه رفته
۱۲. چ: افتاده، چون نیک نگاه کرد، م، ل، ی: افتاده. نگاه کرد ۱۳. م، ل، ی: ـ آن‌جا
۱۴. چ: علیهم‌السّلام را، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ را ۱۵. م، ل، ی: در
۱۶. چ: + هلاک ۱۷. م، ل، ی: وی ۱۸. چ، م، ل، ی: به
۱۹. چ: درآمد که، م، ل، ی: درآمد و ۲۰. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۱. چ: وعده‌ی ۲۲. م: + دلش ۲۳. چ: نشانده‌ام، م، ل، ی: بنشانده‌ام
۲۴. م، ل، ی: ـ و من ۲۵. م، ی: جمال، ل: قوت و فرصت

سیّد عالم[۱] از شعب بیرون[۲] آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آن حضرت صف کشیده، زن پیش آمده و در قدمِ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳] ـ افتاد و گفت: یا رسول‌الله، پدر و پسر و برادرم[۴] و جدّ و قبیله و تمامی[۵] عشیره‌ام فدای تو باد. سلام فاطمه آورده[۶] و حالتِ او به حضرتِ تو عرض می‌کنم.[۷] حضرت فرمود که تو[۸] او را کجا گذاشتی؟ زن، تمامِ قصّه را شرح داد. رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۹] ـ گفت: ای زن زود بازگرد و بشارتِ حیاتِ من بدو[۱۰] رسان و بی‌انتظارش نزد[67A] من آر. زن بازگشت و مژده‌ی سلامتِ خواجه[۱۱] به فاطمه رسانید و[۱۲] گفت: به خدای که پدرت را دیدم، ایستاده و عَلَم بر زبر[۱۳] سرِ او بداشته. فاطمه فرمود که مرا به پدر[۱۴] رسان و مژدگانی از من بستان. زن او را پیش گرفته[۱۵] به احد آورد و[۱۶] حضرت[۱۷] که فاطمه را دید، پیش او باز رفت او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست. حضرت[۱۸] او را تسلّی داد[۱۹] و بنواخت و[۲۰] گفت: ای پدر، من از این زن مژدگانی قبول کرده‌ام. سیّد عالم[۲۱] از آن زن پرسید: که از فاطمه چه توقّع داری؟ گفت: یا رسول‌الله، چشم آن دارم که فَردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند. فاطمه فرمود که[۲۲] یا رسول‌الله، گواه باش که من[۲۳] فردا[۲۴] بی او پا[۲۵] در بهشت ننهم. آن زن از شادی بگریست و گفت: یا رسول‌الله، دستوری فرمای که با[۲۶] سرکشتگان خود روم که بی‌کَس‌اند.[۲۷] حضرت او را اجازت داد پس روی به اصحاب کرد که[۲۸] «ما فَعَلَ عَمّی» آیا چه کرده است عمِّ من، حمزه، و حال او چگونه است و چرا او را نمی‌بینم حارث بن حمّه[۲۹] از نزدِ آن سرور،[۳۰]

---

۱. چ، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲. ی: به در
۳. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۴. چ: پدر، برادر و پسر، م، ل، ی: پدر و پسر و برادر
۵. م، ل، ی: تمام
۶. چ، م، ل، ی: آورده‌ام
۷. چ: + آن
۸. چ: ـ تو
۹. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم، م، ل، ی: حضرت فرمود که
۱۰. چ: به او
۱۱. چ: خواجه‌ی عالم
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. م، ی: ـ زبر، ل: + بالای
۱۴. م، ل، ی: پدرم
۱۵. چ: + و
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ و، + چون
۱۷. چ: + رسول، ـ که، م، ل، ی: + چون، ـ که
۱۸. چ: + رسول ـ صلوات علیه و سلّم ـ م، ل، ی: + رسول
۱۹. ی: کرد
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ و، + فاطمه
۲۱. چ: + صلی الله علیه و آله و سلّم، م، ل، ی: + صلّی الله علیه و سلّم
۲۲. چ: ـ که، م، ل، ی: فاطمه گفت
۲۳. چ: ـ من
۲۴. م، ل، ی: + فردای قیامت
۲۵. چ، م، ل، ی: پای
۲۶. چ: تا بر، م، ل، ی: تا با
۲۷. چ: + آن
۲۸. م، ل، ی: ـ که
۲۹. چ: صمّه، ل: ضمه، ی: ـ حمّه
۳۰. چ، م، ل، ی: حضرت

روان شد تا خبرِ حمزه بیارد برفت و دیری آمد[۱] علی مرتضیٰ[۲] از عقب او برفت و به حارث رسید. در[۳] زمانی که او[۴] بر بالینِ حمزه ایستاده بود، چون علی (ع)،[۵] حمزه را بدان حال دید،[۶] در گریه شد[۷] و به نزدِ پیغمبر[۸] آمده او را از آن حال خبر گردانید:

آه! این چه خبر بود که دل‌ها[۹] خون شد جان‌ها همه سوخت، دیده‌ها جیحون شد

سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۰] ـ به نفس نفیس[۱۱] خود برخاست و بیامد و[۱۲] بر[۱۳] سرِ بالین حمزه بایستاد[۱۴] و[۱۵] عمّ بزرگوارِ[67B] خود را[۱۶] کشته و مُثله کرده دید، بسیار اندوهناک شد و به گریه درآمد؛ چه حمزه را بسیار دوست می‌داشت؛ زیرا که هم عمّ وی[۱۷] بود و[۱۸] هم برادرِ رضاعی و در این محل صفیه عمّه‌ی آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد. پیغمبر با پسر وی زبیر فرمود که برو[۱۹] و والده‌ات را بازگردان تا این‌جا نیاید و برادرِ خود را بدین حال نبیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جَزَع کند. زبیر پیشِ مادر بازرفت[۲۰] و گفت: کجا می‌آیی؟[۲۱] رسولِ خدا چنان[۲۲] می‌خواهد که تو بازگردی. صفیه گفت: ای پسر، شنیده‌ام که برادرم، حمزه، را شهید کرده‌اند و مُثله ساخته و می‌دانم که این بلا و محنت وی را به جهتِ طلب[۲۳] رضایِ خدا پیش آمده،[۲۴] آمده‌ام تا او[۲۵] را ببینم، شاید که خدای مرا[۲۶] نیز[۲۷] صبر دهد و به دولتِ رضای او برسم. زبیر آمد و سخنِ مادر به عرضِ پیغمبر[۲۸] رسانید. حضرت، وی را دستوری داد تا آمد و برادر خود[۲۹] را دید. استرجاع نمود و به جهتِ وی از حق ـ سبحانه و تعالیٰ[۳۰] ـ آمرزش طلبید، امّا خود را از گریه نگاه نتوانست داشت. رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳۱] ـ از گریه‌ی او به گریه درآمد و فاطمه هم می‌گریست.[۳۲]

۱. چ: بیاورد و دیر آمد، م، ل، ی: بیاورد و دیر بازآمد
۲. م، ل، ی: مرتضیٰ علی
۳. م، ل، ی: ـ در
۴. م، ل، ی: ـ او
۵. چ: ـ (ع)، م، ل، ی: ـ علی (ع)
۶. چ: مشاهده کرد
۷. چ: آمد
۸. چ: + صلّی الله علیه و آله
۹. چ، م، ل، ی: + همه
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۱. چ: ـ نفیس
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. ی: + سر
۱۴. چ: آمد
۱۵. م، ل، ی: چون
۱۶. م، ل، ی: ـ را
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ وی
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ: + و
۲۰. م، ی: برفت، ل: باز رفته
۲۱. م، ل، ی: + خاطر
۲۲. م، ل، ی: آن
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ طلب
۲۴. م، ل، ی: + و
۲۵. م، ل، ی: وی
۲۶. چ: ـ مرا
۲۷. چ: + مرا
۲۸. صلّی الله علیه و سلّم
۲۹. چ، م، ل، ی: ـ خود
۳۰. چ: ـ تعالیٰ
۳۱. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۳۲. م، ل، ی: + و

حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[1] ـ فرمود که[2] «ما اَصابَ بِمِثلِکَ اَبَداً» هرگز مصیبت‌زده‌ای به مثل تو نخواهد شد؛[3] یعنی مصیبتِ هیچ‌کس، نزدِ من برابرِ مصیبت تو نخواهد بود و مقرّر است که در مصیبتی[4] چنین[5] جز بکا و انین به ظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید:

هنگام چنین مصیبت، ای دل[6] — کو[7] ناله و آه و بی‌قراری
وی[8] دیده، تو اشک‌های خونین — از بهرِ کدام، روز داری؟

پس[9] با فاطمه و صفیه گفت:[10] [68A] بشارت باد،[11] شما را که جبرئیل آمده و[12] می‌گوید: حمزه را در میان اهل هفت[13] آسمان «اسدالله» و «اسدرسول»[14] نوشتند[15] و در بعضی روایت[16] آمده که حضرت[17] رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و سلّم[18] ـ بر شهدای احد، نماز گزارد[19] اوّل بر حمزه و دیگر جنازه‌ی هرکه می‌آوردند پیش حمزه می‌نهاد و نماز می‌گزارد[20] تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و[21] نورالائمه خوارزمی، آورده که حمزه، شهیدِ دوم[22] بود از اهل بیت[23] و حسین شهید آخر از خاندان. همانا که سیّد عالم را ـ صلّی الله علیه و سلّم[24] ـ خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن[25] شهیدان غریب و غریبان بی‌کس نماز گزارد[26] و مهتر بشر ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ هفتاد بار بر جنازه‌ی حمزه نماز گزارد.[27] یکی برای وی و باقی برای شهدایِ کربلا؛ یعنی تا[28] حق ـ سبحانه ـ ثوابِ آن نماز را به ارواح شهدا رساند. بعد از[29] شهادتِ ایشان و ثوابِ شهیدان، خود از حدّ شمار، بیرون[30] و از حیزِ حساب، افزون است.[31] در خبر آمد که چون شهیدی از پای درافتد، حورالعین از[32] کنارِ خود برایِ سرِ

---

۱. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. م، ل، ی: ـ که
۳. چ، م، ل، ی: دید
۴. چ، م، ل، ی: مصیبت
۵. چ: ـ چنین
۶. ی: ای دوست
۷. ی: کن
۸. چ: ای
۹. م، ل، ی: + پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ
۱۰. چ: + که
۱۱. چ: + مر
۱۲. چ: ـ و
۱۳. چ، م: ـ هفت
۱۴. چ، م، ل، ی: رسوله
۱۵. م، ل، ی: نوشته‌اند
۱۶. چ، م، ل، ی: از روایات
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ حضرت
۱۸. چ: و آله
۱۹. چ، می‌گذارد تا در آن روز هفتاد بار
۲۰. چ، م، ل، ی: گزارد
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. م، ل، ی: + از اهل بیت
۲۳. م، ل، ی: ـ از اهل بیت
۲۴. چ: و آله
۲۵. م، ل، ی: بدان
۲۶. چ: شهیدان به کس نماز بگزارد
۲۷. م، ل، ی: ـ و مهتر بشر ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ هفتاد بار بر جنازه‌ی حمزه نماز گزارد
۲۸. م، ل، ی: ـ تا
۲۹. چ: اجر
۳۰. چ: + است
۳۱. چ: ـ است
۳۲. چ، م، ل، ی: در

او[۱] بالین آماده کرده باشند:

وقتِ غــزا، تـیغ‌زنانِ غـیور جان که کنند از تنِ مردانـه، دور
نی ز پـیِ جـاه،[۲] زیـادت کـنند کـز پـی اعـلای شـهادت کـنند
لاجرم، آن تیغ که بر سَر خـورند شربتی از چشمه‌ی کوثر خـورند

راوی گوید: که پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳] ـ فرمود: که حمزه را[۴] هم‌چنان[۵] با جامه‌ی خونین،[۶] دفن کردند و از احد بازگشته به مدینه آمد.[۷] از اکثر خـانه‌ها آوازِ گریه‌ی زنان شنید؛[۸] الاّ از خانه‌ی حمزه. فرمود:[68B] «امّا حمزةُ فلا بَواکِی له هَهُنا» حمزه را در این شهر زنانی[۹] که بَر وی گریه کنند[۱۰]، نیست؛ یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید، کمتر می‌باشد. حالِ غریبان عجیب است و[۱۱] هرجا المی است، نصیبِ غریب است. گفته‌اند که[۱۲] دو وقت، دو کس[۱۳] را موجبِ حسرت است؛ اولِ بامداد، یتیم را که از خواب برخـیزد و جمالِ[۱۴] پدر نبیند و نمازِ شام، غریب را که از هر طرف[۱۵] نگرد آشنایی به نظر وی[۱۶] درنیاید:

نمازِ شام غریبان چون گریه آغـازم به مویه‌های غـریبانه قـصّه پـردازم
به یاد یار و دیار آن‌چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر برانـدازم

(حافظ)

آورده‌اند که یکی از پیغمبران، عزرائیل را پرسید کـه ای قـابضِ ارواح، چـندین داغ[۱۷] بر جگرِ آدمیان می‌نهی و این همه شربتِ تلخ اجل[۱۸] به عالمیان می‌دهی، هرگز بر کسی رحم می‌کنی؟ عزرائیل گفت: ای پیغمبر خدای، خدای[۱۹]، رحم را از دلِ من نزع کرده است. مرا در قبض روح بر هیچ‌کس رحم نیست؛ الاّ بر آن غریب[۲۰] ممتحن جدا مانده از شهر و وطن، آن ساعت که خواهم که[۲۱] امانتِ روح از وی استـرداد کـنم[۲۲]،

---

۱. م، ل، ی: ایشان
۲. ل: دخل
۳. چ: و آله
۴. چ: ـ را
۵. م، ی: ـ هم‌چنان
۶. م، ل، ی: پرخون
۷. چ: آمدند، م، ل، ی: آمد و
۸. چ: شنیدند
۹. چ: زنی
۱۰. چ: کند
۱۱. م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۳. م، ل، ی: دو کس را دو وقت
۱۴. ل: + مادر و
۱۵. چ، م، ل، ی: + که
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ وی
۱۷. چ: + حسرت که، م، ل، ی: + که
۱۸. چ: تلخ که، ی: ـ اجل
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ تعالی
۲۰. م، ل، ی: غریبان
۲۱. چ: ـ که
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ و

پنجه‌ی مطالبه، در دامنِ جانش زنم، آن بیچاره بداند[۱] که چه پیشِ وی آمده در[۲] چپ و راست نظر کند، نه زن بیند نه فرزند، نه خویش مشاهده نماید، نه پیوند. پدر و مادری نی[۳] که با ایشان، غمِ دل گوید، برادر و خواهری نی که با ایشان[۴] ضمیرِ[۵] خود در میان نهد.[۶] یارِ مشفقی نی[۷] که یتیمِ خود را بدو سفارش نماید.[۸] دوستی[۹] [69A] مهربانی نی مهربان که[۱۰] وصیتّی به جای آرد نه، در آن ساعت آب حسرت در دیده‌ی وی بگردد[۱۱] قطره‌ای چند، بارانِ ندامت از سحابِ[۱۲] چشمِ وی بچکد. مرا در این حال بر وی[۱۳] رحم آید و به مدارا[۱۴] روح وی را[۱۵] قبضی[۱۶] کنم:

هر شب برود ز سینه، آرامِ غریب　　وز شربتِ غم، تلخ شود کامِ غریب
گویند که از مرگ، بتر نیست غمی　　شک نیست، کزان بتر بود، شامِ غریب

القصّه،[۱۷] انصار[۱۸] چون[۱۹] شنیدند که حضرت[۲۰] فرمود که حمزه درین شهر[۲۱] گریندگان ندارد به خانه‌های خویش رفتند و زنان خود را گفتند: اوّل به خانه‌ی حمزه، عمِّ رسول‌خدای ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ روید[۲۲] و بر وی بگریید، بعد از آن به خانه‌ی‌خویش بازآیید[۲۳] و بر کُشتگانِ خود بگریید. زنانِ انصار همه به خانه‌ی حمزه آمدند و تا قریبِ نیم[۲۴] شب بر وی[۲۵] می‌گریستند و سیّد عالم ـ صلّی الله علیه[۲۶] و سلّم ـ به خواب رفته بود و چون بیدار شد آوازِ گریه‌ی زنان از[۲۷] خانه‌ی حمزه شنید. پرسید که این چه آواز است؟ گفتند: زنانِ انصارند که بر عمِّ تو می‌گریند.[۲۸] حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولادِ شما و اولادِ اولادِ شما.[۲۹] ای عزیز، در قضیه‌ی[۳۰] کربلا[۳۱] همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی[۳۲] غریب بودند[۳۳]

---

۱. چ: بداند
۲. چ، م، ل، ی: از
۳. چ، م، ل، ی: نه
۴. چ: + سرّ
۵. م: راز، ل: مافی‌الضمیر
۶. چ: + نه
۷. چ: ـ نی
۸. چ: + و نه
۹. چ، م، ل، ی: دوست و مهربانی
۱۰. م، ل، ی: + به او
۱۱. چ، م، ل، ی: + و
۱۲. ل: ـ سحاب
۱۳. چ: حالت برو
۱۴. چ: ـ به مدارا
۱۵. چ: + از تن او مدارا، م، ل، ی: ـ را
۱۶. چ، م، ل، ی: قبض
۱۷. چ، م، ل، ی: + چون
۱۸. ی: انصاریان
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ چون
۲۰. چ: + پیغمبر
۲۱. م، ل، ی: + شهر غریب است و
۲۲. چ: رسول‌الله روید
۲۳. م، ل، ی: به خانه‌های خود روید
۲۴. چ: نیمه
۲۵. چ: برو
۲۶. چ: علیه و آله
۲۷. م: + جانب
۲۸. چ: + آن
۲۹. م، ل، ی: و اولاد اولاد شما
۳۰. ل، ی: قصّه
۳۱. چ: کرب و بلا
۳۲. چ: او
۳۳. م، ل، ی: ـ و

در آن بادیه کسی[۱] نبود که بریشان بگرید؛ لاجرم آسمان بریشان بگریست و امام محی[۲] السنه[۳] در تفسیرِ معالم التنزیل از سدّی ـ رحمةالله ـ نقل کرده که چون[۴] حسین را شهید کردند، آسمان[۵] بگریست و گریه‌ی او سرخی[۶] اطراف[۷] اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین ـ رحمةالله ـ [69B] فرموده که پیش از قتلِ حسین حمرتی[۸] که حالا از شفق مشهود می‌گردد، نبوده و[۹] بعد از قتلِ حسین ظهور نموده و درین باب گفته‌اند که:

این سرخی شفق که برین چرخِ بی‌وفاست　　　هر شام، عکسِ خونِ شهیدان کربلاست

و در شواهد[۱۰] مذکورست که معمّر و زهری ـ رحمهما الله[۱۱] ـ در مجلسِ عبدالملک مروان بودند. ولید پسر عبدالملک پرسید که کدام[۱۲] از شما می‌دانید[۱۳] که در روزِ قتلِ حسین، حالِ سنگ‌های «بیت‌المقدّس» چه بود؟[۱۴] زهری ـ رحمةالله[۱۵] ـ فرمود که[۱۶] چنین به من[۱۷] رسیده است که در آن روز، هیچ سنگی را[۱۸] در[۱۹] «مسجدالاقصی» و حوالی او[۲۰] برنداشتند تا مگر که در زیرِ آن خون تازه یافتند[۲۱] و از دیگری می‌آرند[۲۲] که چون[۲۳] حسین (ع)[۲۴] شهید شد، از آسمان خون ببارید و هرچیز که ما را بود، پر خون شد و آسمان، چند روز در چشمِ ما چون خونِ بسته می‌نمود و در عیون‌الرّضا در حدیثِ ریّان بن شبیب مذکور است که سلطان علی بن موسی‌الرّضا ـ علیه‌السّلام و[۲۵] التحیّه و الدّعا[۲۶] ـ با او گفت[۲۷] که یا ابن‌شبیب، وقتی که جدّم را شهید کردند، آسمان خون ببارید و ترابی احمر از اطرافِ[۲۸] او به جوانبِ[۲۹] زمین رسید. یابن شبیب، به‌درستی که چهارهزار فرشته،[۳۰] برای نصرتِ[۳۱] او[۳۲] از محیطِ افلاک به مرکزِ

---

۱. م، ل، ی: کس　۲. چ: حی　۳. م، ل، ی: + رضی‌الله عنه
۴. چ: + امام　۵. م، ل، ی: + خون　۶. چ: شفق
۷. م، ل، ی: + علامت آن سرخی اطراف　۸. ی: حمره‌ای
۹. چ: نبود، م، ل، ی: ـ و　۱۰. م، ل، ی: + النبوه　۱۱. چ، رحم، م، ل، ی: رحمهم
۱۲. م، ل، ی: + یک　۱۳. چ: دانید　۱۴. چ، م، ل، ی: بود
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ رحمةالله　۱۶. چ: + به من　۱۷. چ: ـ به من
۱۸. م، ل، ی: ـ را　۱۹. چ: از　۲۰. چ، م، ل، ی: آن
۲۱. م: دیدند، ی: نیافتند　۲۲. م، ل، ی: نقل دیگر هست　۲۳. چ: + حضرت امام
۲۴. چ: ـ (ع)، م، ل، ی: حسین علی　۲۵. چ، م، ل، ی: ـ السّلام و
۲۶. م، ل، ی: الثّنا　۲۷. م، ل، ی: که گفت　۲۸. م، ل، ی: جوانب
۲۹. م، ل، ی: اطراف　۳۰. م، ل، ی: + از　۳۱. م: ـ نصرت
۳۲. م، ل، ی: وی

خاک فرو[1] آمدند و در جنگ دستوری نیافتند. بر سر روضه‌ی مقدّس[2] او قرار گرفته[3] با موی ژولیده و رویِ گردآلود[4] می‌گریند و می‌باشند تا روز قیامت:

اندرین ماتم ملایک دم‌به‌دم بگریسته[5]
جن و انس و علوی و سفلی ز غم، بگریسته [70A]
کرسی از جا رفته و سدره درافتاده ز پای
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته
مهر عالم‌تاب با سوزِ جگر، نالیده زار
پیرِ گردون، هر زمان با پشتِ خَم بگریسته
زین عزا بهر رضایِ خواجه‌ی رکن و مقام
ناله کرده زمزم و بیت‌الحرم بگریسته
حور عین، بهرِ رضایِ فاطمه در باغِ خُلد
بر شهیدِ بادیه با صد اَلَم، بگریسته

و شهید سیّم از شهدای[6] اهل بیت، جعفر بن ابی‌طالب، بود برادرِ مرتضی‌علی (ع)[7] و او در اوّل حال[8] با جماعتی از صحابه به حبشه هجرت کرد و نجاشی[9]، بر[10] دستِ وی[11] مسلمان شد و از حبشه،[12] بیرون آمده[13]، در روزِ فتحِ خیبر به خدمت حضرتِ پیغمبر[14] رسید و آن حضرت به غایت شادمان شده، فرمود که نمی‌دانم که[15] به کدام یک از این[16] امر شادمان‌ترم؛ به قدوم جعفر یا به[17] فتحِ خیبر و حضرت[18] او را[19] دوست داشتی[20] و درباره‌ی او فرمود که: «اَشبَهْتَ خَلْقی وَ خُلُقی»، تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایتِ شرف است در وصفِ وی. آورده‌اند که در سالِ هشتم از هجرت که آن حضرت، لشکری نامزد فرموده[21] به حربِ شرحبیل[22] غسانی فرستاد، جعفر نیز در آن سریه بود.

---

۱. چ، م، ل، ی: فرود
۲. چ: + و تربت مطهّر، ل: مقدّسه
۳. م، ل، ی: گرفته‌اند
۴. م، ل، ی: گردآلوده
۵. ی: تمام موارد «بگریستند»
۶. چ: سوم از شهیدان
۷. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۸. چ، م: بار
۹. چ: پادشاه آن ولایت، ملک حبشه
۱۰. چ: به
۱۱. چ، م، ل، ی: او
۱۲. چ: + معاودت
۱۳. چ: نموده
۱۴. م، ل، ی: ـ پیغمبر
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ یک از این
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ به
۱۸. چ: + صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۱۹. چ، م، ل، ی: + بسیار
۲۰. م، ل، ی: می‌داشت
۲۱. چ، م، ل، ی: فرمود و
۲۲. چ: حبیل

چون به موته رسید[۱] و آن موضعی است، نزدیکِ به بُلقا از ولایت شام با لشکر کفّار[۲] روی به روی[۳] افتادند. سریه‌ی حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۴] ـ سه هزار کس بودند و لشکرِ شرحبیل صدهزار سوار[۵] و پیاده؛ بلکه از این عدد، نیز زیاده. مبارزانِ معرکه‌ی جهاد و یک جهتانِ پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه[70B] ناکرده، دست اعتصام در دامنِ توکّل، استوار داشتند و پایِ ثبات در رکابِ وقار آورده، عنان[۶] اختیار به قبضه‌ی مشیّت[۷] آفریدگار بازگذاشته:[۸]

در دست ما چو نیست عنانِ ارادتی بگذاشتیم، تا کرم او چه می‌کند؟

(اوحدی‌مراغه‌ای، غزلیات)

و[۹] مردانه‌وار روی به کارزارِ کفّار[۱۰] آوردند و در اثنایِ قتال که زید بن حارثه ـ رضی‌الله عنه[۱۱] ـ شهید شد. جعفر بن ابی‌طالب عَلَم برداشت و از مرکب، پیاده شد[۱۲] اسب را پی کرد[۱۳] و اوّل اسبی که در اسلام پی کردند؛ آن بود. آن‌گه به محاربه مشغول شد[۱۴]، ضربتی بر دستِ راستش زدند؛ چنان‌چه از تنِ وی جدا شد. عَلَم را به دستِ چپ گرفت[۱۵]، دست چپ[۱۶] وی[۱۷] را نیز بینداختند. علم را به بازوی خود نگاه‌داشت. مردی[۱۸] از رومیان وی[۱۹] را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق ـ تعالیٰ ـ پیغمبر خودش را ـ علیه‌السّلام[۲۰] ـ بر احوالِ[۲۱] موته اطلاّع داد و زمین را مرفوع[۲۲] گردانید تا معرکه‌ی محاربه‌ی ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهلِ موته و فرمود که زیدبن[۲۳] حارثه عَلَم برداشت و شربتِ شهادت چشید؛ پس جعفر بن ابی‌طالب رایت[۲۴] را[۲۵] فراگرفت و به مرتبه‌ی شهادت رسید و[۲۶] پس از آن[۲۷] ابن‌رواحه، لوا برداشته، جرعه‌ی فنا نوشید.[۲۸] این سخن[۲۹] می‌فرمود و قطراتِ آب[۳۰] از دیده‌ی مبارکش می‌بارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق ـ تعالیٰ ـ دو بال از یاقوتِ

---

۱. چ، م، ل، ی: رسیدند
۲. چ، م، ل: کفر
۳. چ: روبه‌رو
۴. چ: و آله
۵. چ، م، ل، ی: سواره
۶. چ: + از
۷. چ: ـ مشیّت
۸. چ: بازگذاشتند
۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۰. ی: دشمن
۱۱. چ: ـ رضی‌الله عنه
۱۲. م، ل، ی: + و
۱۳. م، ل، ی: کردند
۱۴. م، ل، ی: شده
۱۵. م، ل، ی: برگرفت
۱۶. چ: ـ دست چپ
۱۷. چ: آن
۱۸. ل، ی: نامردی
۱۹. چ، م، ل، ی: او
۲۰. چ، م، ل، ی: پیغمبر خود را
۲۱. چ، م، ل، ی: + اهل
۲۲. چ: مرتفع
۲۳. م، ل، ی: ـ بن
۲۴. چ: ـ رایت
۲۵. م، ل، ی: ـ را
۲۶. م، ل، ی: ـ و
۲۷. چ، م، ل، ی: او
۲۸. چ: چشید
۲۹. ل: + بیان
۳۰. چ، م، ی: اشک

سرخ به عوضِ دو دستِ او[1] که انداخته بودند،[71A] به وی ارزانی داشت که هرکجا می‌خواهد طیران می‌نماید و از مرتضیٰ‌علی منقول است که رسول خدای ـ صلّی الله علیه[2] و سلّم ـ فرمود که جعفر را دیدم در بهشت، بر مثالِ[3] ملکی که پرواز می‌کرد. آورده‌اند که وی را به[4] خواب دیدند که در جنّت با مرغانِ بهشتی، پرواز می‌کند؛ و هرجا می‌خواهد می‌رود و[5] از این جهت او[6] را جعفر طیّار گفتند[7] و امیرالمؤمنین[8] ـ علیه‌السّلام ـ در شعری چنین فرموده[9]

«و جَعفَرٌ الذی[10] یُضْحی[11] و یُمی[12] یَطیرُ مَعَ المَلائِکَةِ ابْنُ اُمّی»

یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملایکه، طیران می‌کند، پسرِ مادرِ من است؛ یعنی برادرِ من و در بعضی از قصص آورده‌اند که جعفر را در آن جنگ، پنجاه زخم رسیده بود، در طرفِ[13] پیش او.[14] همین که در[15] معرکه بیفتاد[16] هیچ‌کس از کافران به واسطه‌ی هیبت و سطوتی که از او[17] مشاهده می‌رفت، گرد او[18] نیارستند گشت تا سر مبارک وی[19] را ببرند. جمله[20] حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند.[21] در این محل، حضرت سیّد عالم[22] ـ صلّی الله علیه و سلّم[23] ـ در مدینه بر منبر بود و رفعِ حجاب شده آن معرکه را[24] مشاهده می‌کرد.[25] همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند،[26] رویِ مبارک به آسمان کرد و گفت: الهی، پسر عمّ مرا رسوا مساز. حق ـ سبحانه ـ در همان ساعت، او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌هایِ کافران، پرواز نمود.[27] به روضه‌ی فردوس پرید و از این است که او را طیّار گویند و هرگاه عبدالله عمر[28] – رضی – تحیّت پسری[29] به جای آوردی، گفتی:[30] «السّلامُ عَلَیْکَ یَابنَ ذِی الجَناحَینِ».

---

۱. چ: وی ۲. چ: + و آله ۳. ی: مثابت
۴. م، ل، ی: در ۵. چ، م، ل، ی: ـ و هر جا می‌خواهد می‌رود و
۶. چ: وی ۷. م، ل، ی: می‌گویند ۸. چ، م، ل، ی: مرتضیٰ علی
۹. چ: شعر فرموده، م، ل، ی: شعر چنین فرموده ۱۰. چ، م، ل، ی: الّذی
۱۱. م، ل، ی: یُضی. و جعفرٌ الذی یُضح و یُمی صحیح است ۱۲. چ، م، ل، ی: یُمسی
۱۳. چ: بر طرف، م، ل، ی: همه در طرف ۱۴. م، ل، ی: + و
۱۵. چ: + آن ۱۶. م، ل، ی: ـ و ۱۷. چ: وی
۱۸. چ، م، ل، ی: وی ۱۹. چ، م، ل، ی: او ۲۰. چ، ی: جمعی
۲۱. م، ل، ی: + و ۲۲. چ: خواجه‌ی عالم، سید عالم
۲۳. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم ۲۴. م، ل، ی: ـ را ۲۵. چ: + و
۲۶. م، ل، ی: + پیغمبر ۲۷. چ، م، ل، ی: نمود ۲۸. چ: صحابه
۲۹. چ، م، ل، ی: وی ۳۰. چ: گفتندی

منقول است که حضرت رسول[1] ـ صلّی الله علیه و سلم ـ بعد از مشاهده‌ی حالِ جعفر به خانه‌ی وی آمد و اَسماءبت[2] عمیس را که زن[3] جعفر بود، طلبید و پرسید که کودکانِ جعفر کجااند؟[4] ایشان را به نزد من آرا.[5] ایشان را به نزدِ وی بردم[6]، ببوسید و ببویید و در برشان گرفت و بر[7] کنار خود نشاند وآب از دیده‌ی آن حضرت می‌چکید. اسماء گفت: یا رسول الله، فرزندانِ جعفر را چنان می‌نوازی که یتیمان را نوازند[8] و با ایشان آن معامله[9] می‌کنی که با بی‌پدران کنند[10] مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده؟ حضرت فرمود[11] که آری، او را شهید ساخته‌اند.[12] اسماء از غایتِ بی‌خودی فریاد کرد[13] و زنان بر وی[14] جمع شدند[15] آغازِ گریه و زاری کردند. رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[16] ـ ایشان را تسلّی داد و به[17] صبر فرمود. آورده‌اند که حضرت از آن‌جا برخاست و با چشم پرآب به منزلِ فاطمه تشریف فرمود. دید که فاطمه می‌گرید و می‌گوید:[18] پیغمبر ـ صلوات الله و سلامه علیه[19] ـ فرمود[20] که[21] اگر گرینده‌ای بگرید، باری بر مثلِ جعفر بگرید:

حیران شده‌ام که در غمت، چون گریم | از ابر بهار، باری[22] افزون گریم
گر دیده ز بهرِ دیگران، گرید آب | بهر تو من خسته جگر، خون گریم

و از عبدالله جعفر مروی است که گفت: من یاد دارم که آن سرور به خانه‌ی ما آمد و تعزیتِ پدرم رسانید و دست، بر سرِ من و سر برادر من[23] فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد[24] و اشک از چشمش روان بود به حیثیتی که بر[25] محاسنِ مبارکش متقاطر می‌شد و فرمود که بار خدایا، [72A] جعفر به بهترین ثوابی رسید، اکنون تو خلیفه‌ی وی باش در ذریّتِ وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان به جای آری[26] و بعد از سه روز باز به

---

۱. چ: + الله
۲. چ: اسماء بن
۳. چ، ی: زوجه
۴. چ، م، ل، ی: کجایند
۵. چ، م، ل، ی: + اسماء
۶. چ: نزد حضرت برد آن حضرت ایشان را، م، ل، ی: نزد وی آورد
۷. چ، م، ل، ی: در
۸. چ: بنوازند
۹. ی: با ایشان معاملتی
۱۰. م، ل، ی: می‌کنند
۱۱. چ: فرموده
۱۲. چ: ساختند، م، ل، ی: کردند
۱۳. ل: برآورد
۱۴. چ، م، ل، ی: او
۱۵. م، ل، ی: + و
۱۶. چ: و آله
۱۷. چ، م، ل، ی: داده به
۱۸. چ، م، ل، ی: + واعماة
۱۹. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲۰. چ: فرموده
۲۱. چ، م، ل، ی: + علی مثل جَعفر فَلیبکیه الباکیةُ
۲۲. ل، ی: بی‌تو
۲۳. چ: و برادرم
۲۴. چ: روی من و برادرم نهاد
۲۵. چ: ـ بر
۲۶. چ: آوری

خانه‌ی ایشان رفت و فرزندانِ جعفر را بنواخت و دل‌داری نمود و حلاّق[۱] طلبید تا سرِ ایشان را بتراشید و فرمود امّا[۲] محمّد بن جعفر به عمّ من، ابی‌طالب، شبیه است و امّا عون بن جعفر در خَلق و خُلق به پدر خود می‌ماند[۳] و دعای خیر در شأن عبدالله به تقدیم رسانید. آورده‌اند که مادر ایشان می‌گریست و[۴] یتیمیِ ایشان یاد می‌کرد و از بی‌کسیِ ایشان می‌نالید.[۵] حضرت رسول[۶] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۷] ـ فرمود که[۸] «اَتَخافینَ عَلَیهِمْ و اَنَا وَلیُّهُم فی‌الدُّنیا و الاخِرة» آیا می ترسی بر فرزندانِ جعفر و حال آن که[۹] یار و مددکار و متولّیِ کارِ ایشان منم[۱۰] در دنیا و آخرت و جعفر را هفت[۱۱] پسر بود؛ دو تن از ایشان که[۱۲] عون و محمّداصغر بودند در کربلا با پسر عمّ خود[۱۳] حسین، شربتِ شهادت نوش فرمودند؛ چنان‌چه بعد از این در واقعه‌ی جان‌سوزِ غم‌اندوزِ کربلا که سبب بکا و موجبِ اندوه و عناست مذکور خواهد شد:

آن‌جا[۱۵] که ذکرِ واقعه‌ی کربلا رود سوراخ می‌شود، دلِ ما چون گل[۱۴] حسین
بر اهل بیت، این همه جور[۱۶] و جفا رود؟ آخر روا بود که ز سنگین‌دلانِ شام

دیگر ابتلایِ آن حضرت به وفات فرزندش ابراهیم، بود و ابراهیم در مدینه به سال هشتم از هجرت در ذی‌الحجّه متولّد شد. از ماریه‌ی قبطیه و قابله‌ی او[۱۷]، سلمی، آزاد کرده‌ی[۱۸] رسول خدای[۱۹] بود. شوهرِ خود، ابورافع، را خبردار گردانید که ماریه پسری آورد.[۲۰] ابورافع بشارت به حضرت[۲۱] ـ[72B] صلوات‌الله و سلامُهُ علیه[۲۲] ـ رسانید و آن سرور به مژدگانیِ آن خبر[۲۳]، بنده‌ای به ابورافع بخشید و هم در آن شب او را[۲۴] ابراهیم نام[۲۵] نهاد.[۲۶] جبرئیل آمد و گفت: «السّلامُ عَلَیْکَ یا اَباابراهیم» حضرت بدین سبب، شادمان گشت[۲۷] و دایه‌ای برای وی[۲۸] مقرر فرمود و ابراهیم قریب به یک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر[۲۹] از موت وی بسیار[۳۰]

---

۱. ج، م، ل، ی: + را
۲. م، ل، ی: ـ امّا
۳. ج: ماند
۴. ج، م، ل، ی: + از
۵. ج: + آن
۶. ج: ـ رسول
۷. ج: و آله
۸. ج، م، ل، ی: ـ که
۹. ج، م، ل، ی: + من
۱۰. ج، م، ل، ی: ایشانم
۱۱. ل: هشت
۱۲. م، ل، ی: ـ دو تن از ایشان که
۱۳. ج: + امام
۱۴. ی: دل
۱۵. ج، م، ل، ی: هرجا
۱۶. ل، ی: ظلم
۱۷. ج: قابله‌اش
۱۸. ج: + حضرت
۱۹. ج، م، ل، ی: خدا
۲۰. ج: آورده
۲۱. م، ل، ی: + رسول
۲۲. م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲۳. م، ل، ی: ـ آن خبر
۲۴. م، ل، ی: ـ او را
۲۵. م: نامش
۲۶. م، ل، ی: + و
۲۷. ل: شادمانی کرد
۲۸. م، ل، ی: او
۲۹. م، ل، ی: + صلّی الله علیه و سلّم

اندوهناک گشت و به صحّت رسیده که چون خبر به نزدِ آن حضرت آوردند که ابراهیم در سکرات است، آن سرور، نزدِ دایه‌ی وی آمد و در [۳۱] آن وقت عبدالرّحمن عوف، همراهِ حضرت بود و ابراهیم در کنارِ مادر قرار داشت [۳۲]. حضرتِ پیغمبر [۳۳] وی را فراگرفت [۳۴] و چون به آن حالش بدید [۳۵]، اشک در [۳۶] چشمِ مبارکش روان شد. عبدالرّحمن عوف گفت: یا رسول‌الله، تو نیز می‌گریی [۳۷]؟ نه نهی کرده بودی از گریه بر میّت؟ حضرت فرمود: ای پسرِ عوف، «نهی کرده‌ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و تپانچه بر رخساره زدن، امّا آبِ چشم اثر [۳۸] رحمت است و هرکه رحم نکند؛ بر وی رحم نکنند.» آنگاه فرمود که: ای ابراهیم، اگر نه آن بودی که موت [۳۹] امری است حق و وعده‌ی صدق و آخر ما عن‌قریب به اوّل ملحق خواهد شد؛ هر آیینه که بر تو بیش تر از این حزین می‌شدم [۴۰]. آن‌گاه فرمود: «العَیْنُ تَدَمَعُ [۴۱]» دیده، اشک می‌بارد. «وَ القَلْبُ یَحْزَنُ» و دل اندوهناک می‌شود «وَ لا نَقُولُ الاّ ما یُرضِی رَبّنَا» و نمی‌گوییم سخنی، مگر آن‌چه پسندد پرورگار ما «و اِنَّا بِفراقِکَ یا ابراهیمُ لَمَحزُونُونَ» و ما به فراقِ تو ای ابراهیم، هر آیینه اندوهناکیم و چگونه[73A] کسی در فراقِ جگرگوشه، اندوهناک نبود [۴۲]؛ چه او جزوی است از والدین و در قطع جزو، هر آیینه کل را ملال و کلال می‌رسد:

دل ز پیوندِ کسان برداشتن، آسان بود لیک از پیوندِ جانِ خود بریدن مشکل است

در شواهدالنّبوة و دیگر کتب [۴۳]، مذکور است که روزی رسول [۴۴] ـ صلّی الله علیه و سلّم [۴۵][۴۶] حسین را بر ران راست خود نشانده و پسرِ خود، ابراهیم را بر رانِ چپ. جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ فرود آمد و گفت: یا حبیب‌الله، خدایِ ـ تعالیٰ ـ این هردو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از [۴۷] تو باز خواهد ستد. اکنون تو اختیار کن هرکدام [۴۸] که خواهی تا خدای [۴۹] با جوارِ رحمت خود برد. رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم [۵۰] ـ فرمود که اگر حسین وفات کند، در [۵۱] فراقِ وی، هم جانِ من بسوزد و هم دلِ علی ملول شود و

---

۳۰. م، ل، ی: + گریان و
۳۱. چ: + و در آن وقت
۳۲. م، ل، ی: بود
۳۳. م، ل، ی: ـ پیغمبر
۳۴. م، ل، ی: + در کنار خویش آورد
۳۵. م، ل، ی: دید
۳۶. م، ل، ی: از
۳۷. چ: گریه می‌کنی
۳۸. م: از
۳۹. م، ل، ی: مرگ
۴۰. ل، ی: می‌شدیم
۴۱. م، ل، ی: یدمَعُ
۴۲. م، ل، ی: نباشد
۴۳. چ، م، ل، ی: + سید
۴۴. م، ل، ی: رسول الله، چ: پیغمبر
۴۵. چ: آله
۴۶. چ: + امام
۴۷. م، ل، ی: این دو
۴۸. م، ل، ی: + را
۴۹. م، ل، ی: + تعالی
۵۰. چ: آله
۵۱. م، ل، ی: بر

هم، جگرِ[1] فاطمه ریش گردد و هم برادرش، حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود، بیش‌تر اَلَم بر جانِ من باشد. من اَلَم خویش را اختیار کردم، بر اَلَمِ ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد.[2] هرگاه که حسین، پیشِ پیغمبر[3] آمدی وی را بوسه دادی و گفتی: مرحبا به کسی که من، فرزندِ خود، ابراهیم، را فدایِ وی کردم؛ پس با چنین کس، چنان[4] خواری‌ها[5] چگونه روا باشد؟ در کنزالغرایب آورده که روزی شاه‌زاده[6] حسین، پیشِ حضرت رسول بود و می‌خواست که به خانه رود؛ باران می‌بارید. حضرت در حسین نگریست، او را ملول دید. فرمود که ای جان جد، چرا ملولی؟ گفت: دلم به جانب برادر و مادر[7] می‌کشد و آرزویِ دیدارِ ایشان دارم و باران، مرا از رفتن باز می‌دارد. حضرتِ[73B] رسول ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[8] ـ دعا فرمود تا باران باز ایستاد[9] و حسین به خانه باز[10] رفت. آن حضرت ـ صلوات الله علیه[11] ـ قطراتِ باران بر سَر جگرگوشه‌ی خود روا نمی‌داشت، تیر بارانِ زهرآلود، بر وجودِ نازنین وی[12]، چگونه[13] روا بود؟

گلبرگ سینه‌ی وی از آسیب خار تیز مانند جیب غنچه شده، چاک ای دریغ!
از خاک، سرو ناز برآید، کشیده قد سروِ قدش، فرو شده در خاک، ای دریغ!
دیدند غرقِ خون، رخِ او را ملایکه گفتند: در صوامعِ افلاک، ای دریغ!

ای دریغ و درد[14]، تا قیامِ قیامت[15] در میانِ ماتم‌زدگان این[16] امّت باقی خواهد بود و هر سال که ماه[17] عاشورا درآید؛ مصیب‌داران حسین را درد بر درد خواهد فزود[18] حق ـ سبحانه ـ غمِ دوستان را سبب[19] شادی[20] آخرت گرداناد[21] و[22] روحِ مقدّسِ شاه‌زاده[23] و سایرِ شهدا از ما خشنود باد:

یارب، نظرِ لطف، عطا کن ما را داریم دلِ خسته، دوا کن ما را
هرچند گنه‌کار و پریشان حالیم در کارِ شهید کربلا، کن ما را

۱. ل: + مادرش
۲. ی: وفات یافت
۳. م، ل، ی: + صلّی الله علیه و سلّم
۴. م، ل، ی: آن همه
۵. م، ل، ی: + که آن
۶. چ: امام
۷. م، ل، ی: مادر و برادر
۸. چ، م، ل، ی: ـ صلوات‌الله و سلامه علیه
۹. چ: بایستاد
۱۰. م، ی: ـ باز
۱۱. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ صلوات الله علیه
۱۲. چ، م، ل، ی: او
۱۳. چ، ی: کی
۱۴. چ: + که
۱۵. چ: + این ماتم
۱۶. چ: ـ این
۱۷. م، ل، ی: ـ ماه
۱۸. چ، م، ل، ی: افزود
۱۹. چ، م: ـ سبب
۲۰. چ: شدی
۲۱. چ، م، ل، ی: گرداند
۲۲. چ: تا
۲۳. چ: امام

باب سوّم[۱]

در وفات[۲] حضرت سیّدالمرسلین

ـ علیه افضل صلوات المصلّین و علی عترته و اسرته اجمعین ـ

بر خواطر[۳] زاکیه‌ی عقلای عالم و ضمایرِ صافیه‌ی فضلای بنی‌آدم، وضوحی[۴] تمام و ظهورِ لاکلام[۵] دارد که لباسِ حیاتِ آدمیان، مستعار است و اساسِ عمرِ ایشان به غایت ناپایدار. لیالی و ایّام، منازلِ مسافرانِ راه دور و دراز عقبی[۶] است و شهور و اعوامِ مراحلِ گذرندگانِ بادیه‌ی خون‌خوار،[۷] [74A] دنیا ساحتِ ربعِ مسکون منهل خداع است و محدود حدودِ فلکِ نیلگون، منزلِ وداع. بساطِ بسیط گیتی، دامگاه فناست؛ نه آرامگاهِ بقا و[۸] مخادع غرور است، نه مراتعِ سرور. قنطره‌ی عبورست، نه منظره‌ی حبور[۹] مخاوف فرار است، نه مواقفِ قرار. مکامنِ[۱۰] بوار است، نه اماکن[۱۱] مسار. منزهاتِ بقاع او مراحلِ گذر است و مستحسنات رباعِ او منازل سفر است:

گنج امان نیست در این خاکدان — مغز وفا[۱۲] نیست، در این استخوان
آن‌چه در این مایده‌ی خرگهی است — کاسه‌ی آلوده و دست تهی است[۱۳]
هرکه از او خورد،[۱۴] دهانش بدوخت — وآن‌که ازو گفت، زبانش بسوخت[۱۵]

(نظامی، مخزن‌الاسرار)

---

۱. م، ل، ی: سیّوم
۲. م، ل، ی: رحلت
۳. ل: خاطر
۴. م، ل، ی: وضوح
۵. ل، ی: مالا کلام
۶. چ: عقب
۷. م، ل، ی: + دنیا است
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. م، ل، ی: ـ و
۱۰. چ: مکمن
۱۱. چ: مسکن
۱۲. ی: بقا
۱۳. م، ل، ی: کاسه‌ی آلوده و دست تهی است — آن‌چه در این مایده‌ی خرگهی است
۱۴. چ: در او دید
۱۵. چ: ـ کل بیت

ای عزیز، گلِ این جهان، رفیقِ خاراست و مُلش[۱] قرینِ خمار، گنجش به رنج پیوسته، عیشش به طیش باز بسته. راحتش با زحمت هم‌خانه، منحتش با محنت در یک کاشانه.[۲] قربتش با کُربت آمیخته و[۳] مسرّتش با مضرّت درآویخته. نوشِ لطفش با نیشِ قهر است و[۴] اثر تریاقش با ضررِ زهر. وفاقش بانفاق هم وثاق است و[۵] تلاقش را با افتراق، اتفّاق. عشرتش بی‌عسرت وجود نگیرد و[۶] فرحش بی‌ترح، وقوع[۷] نپذیرد:

جهان را هر گلی بر نوک، خاری است — خزانی از پی هر نوبهاری است
وصالِ غنچه، بی‌خارِ جفا نیست — چراغِ لاله بی‌بادِ فنا نیست
جهان گر گنج دارد، مار با اوست — وگر خرما نماید، خار با اوست
گر از وی لطف جویی، قهر یابی — وگر تریاق[۸] خواهی، زهر یابی
نه سروی در چمن بینم، نه شمشاد — که او از دهره‌ی دهر است آزاد[74B]

کدام سروِ سهی در چمنِ وجود[۹] به اوج[۱۰] کشید که به ارّه‌ی فوات سرو شاخش را بر خاکِ هلاک نینداختند و کدام نهالِ تازه در گلشنِ حیات، نشو و نما یافت که به تبر[۱۱] ممات، بیخ او[۱۲] را منقطع نساختند؟

کدامین[۱۳] سرو را داد او بلندی — که بازش خم نکرد از دردمندی

(نظامی، خسرو و شیرین)

هرکه از دروازه‌ی عدم، قدم در فضایِ صحرایِ وجود نهاد، بی‌شبهه او را از رخنه‌ی فنا بیرون باید رفت و هرکه رختِ آمال و اَمانی، به کشورِ زندگانی کشید، بالضّروره متاعِ جانِ بی‌بدل را به تمغاچیِ اجل باید سپرد:

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست؟ — پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گو میخ مزن[۱۴] که خیمه[۱۵] می‌باید کند — گو بار منه که رخت، می‌باید بست

(سعدی، رباعیات)

هر سحرگاه، منادیانِ کارگاهِ[۱۶] قضا، ندای دل‌گزای «کُلُّ مَخلوقٍ سیمُوتُ» به گوش هوشِ عالمیان، فرو خوانند و هر صبحدم، داعیانِ بارگاهِ قدر، صدایِ مشقّت انتمای «و

---

۱. م، ل، ی: حالش
۲. ی: آستانه
۳. م، ل، ی: ـ و
۴. م، ل، ی: ـ و
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. ل: وجود
۸. ل، ی: تریاک
۹. چ، م: دهر
۱۰. چ، م، ل، ی: بالا
۱۱. ی، چ: تیشه، ل: تیغ
۱۲. چ، م، ل، ی: آن
۱۳. م، ل، ی: کدام
۱۴. ی: مکوب
۱۵. ل: گو خیمه مزن که میخ
۱۶. چ: بارگاه

کُلُّ مَرْزوقٍ سَیَفُوتُ» به اسماعِ[۱] جهانیان رسانند؛ یعنی هر آفریده شده‌ای، زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده‌ای، اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد، پس ای خفتگان زمانه، بیدار شوید که مرگ در کمین است و ای مستانِ شبانه، هشیار گردید که رجوع، با[۲] حضرت ربّ‌العالمین است. ای[۳] مغرورشدگان به سرورِ ایّامِ زندگانی، گوش به خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است. ای مسرورگشتگان به نیل آمال و امانی، هوش به تن آرید که ایّامِ حیات را زمانِ ممات، در قفاست:

که می‌نهد، قدم اندر سرایِ کون و فساد | که باز، روی به راهِ عدم نمی‌آرد؟

هیچ خانه‌ای دیده‌ای[75A] که از روزنه‌ی او دود مرگ برنیاید و هیچ ایوانی شنیده‌ای که شرفه‌ی شرف او به قهرِ اجل از پای درنیاید؟ هیچ مجلسِ وصلتی بوده که آوازه‌ی[۴] «... لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُم...» (۹۴ / الانعام)؛ بر آن[۵] نخوانده‌اند؟ هیچ مجمعی دست داده که آوازه‌ی[۶] «هذا فراقُ بَینِی وَ بَینِکَ» (۷۸ / الکهف)؛ بر و[۷] نخوانده‌اند[۸] نیلِ رحیل «کلُّ شیَ هالکٌ» (۸۸ / القصص) بر چهره‌ی ادانی و اقاصی کشیده‌اند و غبارِ «کُلُّ مَنْ عَلَیها فَانٍ» (۳۲ / الرحمن) بر مفارقِ اسافل و اعالی، فشانده. همه را بار فوات[۹] کشیدنی است و جمله را شربتِ فنا، چشیدنی. خاقان و امیر و[۱۰] سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابطِ و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحّد و ملحد و مُقرّ و جاحد و فاسق و زاهد و کامل و جاهل،[۱۱] همه در قبضه‌ی این بلا و چنگالِ این عنا برابرند:[۱۲]

در بارگاهِ حشر چه سلطان چه بی‌نوا | بر آستانِ مرگ، چه دربان چه پادشاه

اگر در این جهان، کسی را حیاتِ ابد میسّر و بقای سَرمد، متصّور بودی، آن خلعتِ با قیمت برقامت استقامت انبیا و رسل[۱۳] که هادیان مسالک و سبل‌اند راست آمدی و اگر اجل، کسی را مهلت دادی و بابِ بقا بر روی کسی گشادی، بایستی که سیّدِ انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی‌غایتش، به توقیع طغرای[۱۴] «اَنا سیّد ولده آدم[۱۵]»

۱. م، ل، ی: استماع
۲. م، ل، ی: با
۳. چ: که
۴. م، ل، ی: آیت
۵. م، ل، ی: برو
۶. چ: هیچ دوستی دیده‌ای که آواز
۷. چ، م، ل، ی: بدو
۸. چ: نرسانیده‌اند
۹. ی: فراق
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. ل: جاهد
۱۲. ی: گرفتارند
۱۳. چ: رسول
۱۴. چ: به توقیع وقیع
۱۵. چ: ولکن رسول‌الله و خاتم‌النبین

موشح[۱] بود و نشانِ عالی‌شأن مناقب بی‌نهایتشان به توقیع وقیع «...لَکِنْ رَسُولَ‌الله وَ خَاتَمَ‌النَّبِینَ...» (۴۰ / الاحزاب)؛ موقّع و مرشّح،[۲] جامِ فوات نوشیدی و جامه‌ی ممات، نپوشیدی.[75B] حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ جهت تسلیه‌ی[۳] این امّتِ عالی همّت، رقم موت[۴] بر صحیفه‌ی شریفه‌ی حیاتش کشید که «انّک مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ...» (۳۰ / الزمر)؛ و به واسطه‌ی دفع توهم بقا در دنیاىِ دغا، این خطابِ مستطاب، به گوشِ هوشش رسانیده[۵] که «وَ مَا جَعلْنَا لِبَشرٍ مِنْ قَبْلِکَ الخُلْد...» (۳۴ / النساء)؛ یعنی ما ندادیم و مقرّر نکردیم، هیچ بشری را پیش از تو رتبه‌ی جاوید بودن در دنیا. تمامی[۶] انبیا و ازکیا و اولیا[۷] اصفیا و غیر ایشان که پیشِ از تو بوده‌اند، شربتِ مرگ چشانیده‌ایم[۸] و ندای «قُلْ یَتَوَفَّیکُمْ مَلَکُ الْمَوتِ...» (۱۱ / السجده)؛ بدیشان شنوانید[۹] «...اَفَانْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ...» (۳۴ / النساء)؛ آیا اگر تو بمیری، این دیگران که هستند، باقی خواهند ماند؟ نی‌نی «کُلُّ نفسٍ ذائِقةُ الْمَوْتِ» (۱۸۵ / آل عمران)؛ هر نفسی چشنده‌ی مرگ است:

هر نطفه‌ای که آمده از صلب آدم است گیرد قرار در رحم خاک عاقبت
کاخ فلک پر است ز ذکرِ گذشتگان[۱۰] لیکن کسی که گوش کند این صدا، کم است
(جامی، قصاید)

پس ارباب مصائب و رزایا و اصحابِ نوایب و بلایا، اگر در واقعه‌ی هایله‌ی انتقالِ سیّدالمرسلین و حادثه‌ی نازله‌ی فوت و ارتحالِ خاتم‌النبیّن ـ علیه افضل الصّلوات من[۱۱] المصلّین ـ به واجبی تأمّل نمایند[۱۲] و دل و جانِ دردمند و روحِ روانِ مستمندِ ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان[۱۳] و تسلّی هم‌نشین گردد و اندیشه‌ی مرگ و خوفِ فنا بر ایشان آسان شود:

وَ لَوْ کانَ اِنسانٌ یَدُومُ بَقَاؤُهُ لَمّا ماتَ خَیْرُالمرسَلِینَ مُحمَّدُ
اندیشه ز مرگ مصطفیٰ باید کرد شادی و طرب، جمله رها باید کرد[79A]
چون سیّد هر دو کون جاوید نماند ما را طمعِ خام، چرا باید کرد؟
(بابا افضل کاشانی، رباعیات)

---

۱. چ، م، ل، ی: + موضح و
۲. چ، م، ل، ی: ـ بود و نشان عالی‌شان مناقب بی‌نهایتشان به توقیع وقیع «لکن رسول‌الله و خاتم‌النبیّن، موقع و مرشّح
۳. چ، م، ل، ی: تسلّی ۴. ی: ممات ۵. چ، م، ل، ی: رسانید
۶. چ، م، ل، ی: تمام ۷. ل، ی: ـ اولیا و ۸. چ، م، ل، ی: چشانیدیم
۹. چ: شنوانیدیم، م، ل، ی: شنوانیده ۱۰. ل: فرشتگان
۱۱. چ: ـ من ۱۲. چ: + و ۱۳. ی: ـ با اطمینان

ای عزیز، چون ایّام غم انجام عاشورا، محلِّ ماتم و بُکاست، اگر دو سه کلمه از وفاتِ حضرتِ سیّد کاینات ـ علیه‌افضل الصلوات ـ به زبان قلم بر صحیفه‌ی بیان سمتِ[۱] تحریر یابد، دور نمی‌نماید. آورده‌اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت «حجّةالوداع» ادا فرمود، در روزِ «عرفه» در ساحتِ عرفات این آیه فرود آمد که[۲] «... اَلیومَ اکْمَلْتُ لَکُم دینَکُمْ...» (۳ /المائده)؛ امروز، دین شما[۳] برای شما کامل گردانیدم «و اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی» (۳ /المائده)؛ و نعمت‌های خود را بر شما تمام ساختم. پیغمبر را[۴] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۵] ـ از مضمونِ این[۶] آیه، رایحه‌ی انتقال به روضه‌ی «دارالوصال[۷]» به مشامِ جان رسید؛ چه هر چیز که رقمِ کمال بر او کشیده شد، آفتِ زوال در عقب دارد:

چو آفتاب، به نصف النّهار یافت کمال — مقرر است که رو می‌نهد به صوبِ[۸] زوال

آورده‌اند که[۹] در آن اوقات در[۱۰] خطبه‌ای که می‌خواند، فرمود که فراگیرید از من، مناسکِ خود را که شاید نبینم شما را بعد از این سال و منقول است که در خطبه‌ی روز «عرفه» فرمود که شما[۱۱] از من پرسیده خواهید شد؛ یعنی فردایِ قیامت از شما خواهند پرسید که محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۲] ـ چگونه زندگانی کرد با شما؟[۱۳] شما در جواب چه خواهید گفت؟ گفتند: گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آن‌چه، شرطِ ارشاد و نصیحت بود به جای آوردی، پس آن حضرت، انگشتِ سبّابه‌ی خود را به جانبِ آسمان برداشت و به سویِ[76B] زمین فرود آمد و[۱۴] گفت:[۱۵] بار خدایا، گواه باش و بعد از آن‌که[۱۶] از حج، مراجعت فرمود در اثنایِ طریق به منزلی فرود آمد که آن را «غدیرِ خم» می‌گفتند[۱۷] و در نواحیِ «جحفه» واقع است و آن‌جا نمازِ پیشین در اوّل وقت ادا فرمود. بعد از آن روی به[۱۸] یاران کرد و گفت: «اَلَستُ اَوْلیٰ بِالمُؤمنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» آیا[۱۹] نیستم من[۲۰] سزاوارتر به مؤمنان از نفس‌های ایشان؟ همه

---

۱. ل: رقم
۲. چ: ـ که
۳. چ، م، ل، ی: + را
۴. م، ل، ی: ـ را
۵. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۶. چ: ـ این
۷. ل: دارالسّلام
۸. ل: بحر
۹. چ: + حضرت
۱۰. چ: ـ اوقات در
۱۱. ی: ـ شما
۱۲. چ: (ص) با شما، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۳. چ: ـ با شما شما
۱۴. چ، م، ل، ی: آورده
۱۵. چ: + اللهُمَّ اشهد، م، ل، ی: اللهّم اشهد، الهُمَّ اشْهَدْ
۱۶. م، ل، ی: این
۱۷. چ، م، ل، ی: گفتندی
۱۸. ل: + سوی
۱۹. ل: + سوی
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ من

گفتند: «بلی یا رسول‌الله» همچنین است که می‌فرمایی و تو اولیٰ از ما به مایی. پس گفت: «مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهَذا علیٌ مُولاهُ» هرکه من مولای اویم پس[1] علی مولای اوست.

در روایتی آن است که فرمود که خدای ـ تعالیٰ ـ مولای من است و من مولایِ جمیع مؤمنانم. بعد از این دستِ[2] علی بگرفت و فرمود که هرکه من مولای اویم؛ پس علی بن ابی‌طالب مولای اوست؛ پس از آن پنج دعا در شأنِ مرتضیٰ علی[3] به تقدیم رسانید،[4] گفت: «اللّهمَّ والِ مَنْ والاهُ» بار خدایا، دوست دار هرکه علی را دوست دارد «و عادِ مَنْ عاداهُ» و دشمن‌دار هرکه علی را دشمن دارد.[5] «واخذُلْ مَنْ خَذَلَه» و فروگذار هرکه علی را فرو گذارد. «و انصره من نصره» و یاری کن هرکه علی را یاری دهد.[6] «و اَدِر الحقَّ مَعَهُ حیثُ کانَ» و حق را با او دار[7] هرجا باشد. مروی است که فاروق[8] برخاست و دستِ مرتضیٰ[9] گرفت[10] و گفت: «بخٍ، بخٍ یابنَ ابی‌طالب» نیکویی و خرّمی باد تو را، ای پسرِ[11] ابوطالب، «اصبحْتَ مَولایَ و مَولیٰ کلِ لکً[12] مؤمنٍ و مؤمنةٍ» بامداد کردی و مولای[13] همه‌ی مؤمنین و مومناتی و[14] در این محل[15] سه بیت از روضة‌الاحباب[16] این‌جا نقل افتاد:[77A]

رو از برای سرِ دینِ خویش، تاجی ساز   زِ خاک پایِ جوان‌مرد، وال من والاه
ز دل، عداوت او دور دار تا نخوری   ز تیغِ لفظِ[17] نبی، زخمِ عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت، ولایِ شاهی دان   که بر کمال معانیش، هل اتی است گواه

و به وقت نقلِ این حدیث، در [درج‌الدرر] آورده که از فحوایِ این خبرِ معتبر، معلوم می‌شود که دوستی مهر سپهر لافتی؛ یعنی علی ـ علیه‌السّلام[18] ـ در کمالِ ایمان، دخلی[19] تمام دارد و بغضِ او[20] ـ عیاذا بالله ـ شخصی[21] را در سلسله‌ی هالکان می‌شمارد:[22]

---

۱. چ: این
۲. چ: + مرتضی
۳. چ: + علی علیه السّلام، م، ل، ی: + علی
۴. چ، م، ل، ی: + و
۵. چ: + «وانصره من نصره» و یاری ده هرکه علی را یاری دهد
۶. چ: ـ «وانصره من نصره» و یاری ده هرکه علی را یاری دهد
۷. م، ل، ی: با او دار حق را
۸. چ: عمر ـ رضی‌الله عنه ـ، م، ل: + عمر
۹. چ، م، ل، ی: + علی
۱۰. چ، م، ل، ی: بگرفت
۱۱. ی: یابن
۱۲. چ: + و مولا کلِّ
۱۳. م، ل، ی: + من و
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: ـ در این محل
۱۶.چ، م، ل، ی: + به جهت مناسبت
۱۷. ی: نطق
۱۸. چ، م، ل، ی: علی مرتضیٰ
۱۹. چ: دخل
۲۰. چ: + و اولاد او
۲۱. چ، م، ل، ی: شخص
۲۲. چ: می‌اندازد

هـرکه را هست بـا عـلی، کـینه　　در سخن، حاجت درازی نیست
نیست در دستش، آسـتین پـدر　　دامـن مـادرش نـمازی نـیست

و روایتی آن است که به همین وقت در «غدیر خم» فرمود که گویا مرا به عالمِ بقا خواندند و من اجابت نمودم. بدانید که من در میانِ شما دو امرِ[۱] عظیم، می‌گذارم؛[۲] یکی از دیگری بزرگ‌تر است، قرآن و اهل‌بیت من، ببینید[۳] و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر، چگونه سلوک خواهید کرد و رعایتِ حقوق آن به چه کیفیّت به جای خواهید آورد و آن دو امر از یک‌دیگر جدا نخواهد شد تا در لبِ حوضِ «کوثر» به من رسند.

بزرگی فرموده[۴] حضرتِ رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۵] ـ امّت را به حوضِ «کـوثر» وعده می‌داده و بعضی از این امّت،[۶] جگرگوشگان ایشان[۷] را گرسنه و تشنه به شربتِ زهر و ضربتِ قهر، هلاک کردند:

ای بـجای تـو، مـن وفـا کـرده　　تـو مکـافاتِ آن جـفا کـرده
بـوده بـیگانه و تـو را بـا حـق　　به نصیحتِ مـن، آشـنا کـرده[77B]
من تو را چون به حشر، تشنه شـوی　　وعـده‌ی شـربتِ صـفا کـرده
در مکـافاتِ تـو حسـین مـرا　　بـه غـمِ آب، مـبتلا کـرده
آن حسـینی کـه جـبرئیل او را　　هـر کـجا دیـده، مـرحبا کـرده
فـاطمه از بـرای تـربیتش　　صـد[۸] سـحرگاه ربّـنا کـرده

در مقتل نورالائمه[۹] آورده که وقتی حسین با کودکان در محلّه‌ای از محلاّتِ مدینه، بازی می‌کرد و خواجه‌ی عالم ـ صلّی الله علیه[۱۰] و سلّم ـ از گوشه‌ای درآمد و قصدکرد تا حسین را بگیرد، حسین در میانِ کودکان می‌گریخت و خواجه از پیِ او می‌تاخت و او[۱۱] را به چپ و راست می‌انداخت. حضرت فرمود:[۱۲] حسینا، این چه گریز پایی‌است؟ گفت: شاها، نمی‌گریزم تو را به جست‌وجوی می‌آرم. آری که[۱۳] معشوق[۱۴] از جوینده، پرهیز[۱۵] می‌کند، نه فکرِ گریز[۱۶] می‌کند؛ بلکه عاشق را در طلب[۱۷] تیز می‌کند، القصّه، خواجه[۱۸] او

---

۱. چ: + مهّم
۲. م، ل، ی: + که
۳. چ: + و تأمّل، ل: + تأمّل
۴. چ: فرمود که
۵. چ: + و آله
۶. چ: + بی حمیّت
۷. چ: ـ ایشان
۸. ی: هر
۹. چ: + خوارزمی
۱۰. چ: + و آله
۱۱. م، ل، ی: + خود
۱۲. چ، م، ل، ی: گفت
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۴. چ: + که
۱۵. چ، م، ل، ی: گریز
۱۶. چ، م، ل، ی: پرهیز
۱۷. چ، ل، ی: + خود
۱۸. چ: + عالم

را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دستِ دعا برآورد که «اللهُمَ اِنّـی اُحِـبُّهُ فَـاَحِبَّهُ[۱]» (بحارالانـوار: ۷۳/۳۷)؛ بار خدایا، من حسین را دوست می‌دارم، تو هـم او را دوست دار.[۲] در آن ساعت[۳] از عالمِ غیب، پیام رسید[۴] که حبیب من، این جگرگوشه‌ی تو، بر تابه‌ی گرمِ کربلا، بریان خواهد شد و آب از این ریحانه‌ی گلشنِ نبوّت، باز خـواهـند گرفت[۵] بر درگاهِ ما، لبِ تشنه دوست دارند.[۶] در راه ما رخساره‌ی به خون‌آلوده طلبند. مقرّبانِ ما سوگند به سرهای بریده‌ی محبّان خورند؛ لاجرم او و پدر و برادر او به سعادتِ شهادت به درگاه ما خواهند آمد. «علی به حربتی[۷] و حسن به شَـربتی و حُسـین بـه ضربتی[۸]».

آن یکـی را ضـربتِ تـیغِ بـلا بـر فـرقِ سـر
وآن دگر را شربتِ زهرِ عِنا، در کامِ دل[78A]
دیگری با حلقِ تشـنه، خـورده تـیغِ آب‌دار
خاکِ دشتِ کربلا از خونِ پاکش، گشته گِل

آورده‌اند که در ایّام مِنا[۹] در «حجّةالوداع» سوره‌ی کریمه‌ی «اذا جاءَ نصرُاللهُ...» (۱ / النصر)؛ فرود آمد. حضرت[۱۰] با جبرئیل گفت: ای برادر، گـویا[۱۱] کـه مـرا خـبردار می‌گردانند که از این عالم، می‌باید رفت. جبرئیل گفت: یا رسول الله، «و لَلْاٰخِرَةُ خَیرٌ لَکَ مِنَ الأُولیٰ» (۴ / الضحیٰ)؛ هر آینه، عالمِ بقا تو را[۱۲] بهتر است از دارِ فنا. آن حضرت بعد از نزول از[۱۳] این سوره، در کارِ آخرت بیش‌تر از پیش‌تر[۱۴] جد و جهد مـی‌نمود[۱۵] و کلمات «سُبحانَکَ الهمَّ و بحمدک اللّٰهُمَّ اغْفرلِی انَّکَ انتَ التّوابُ الرَّحیمُ» تکرار می‌نمود. گفتند: یا رسول‌الله، چون است که این کلمات را بسیار می‌گویی؟ فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا به عالمِ بقا[۱۶] خوانده‌اند و در گریه شد. گـفتند: ای سـیّد[۱۷] و سـرور، از موت[۱۸] می‌گریی و به تحقیق که آمرزیده است حق ـ سبحانه و[۱۹] تـعالیٰ ـ گـذشته و آینده‌ی تو را، فرمود که[۲۰] کجاست هول اطلاّع بر فوت و تنگیِ قبر و تاریکیِ لحـد و

---

۱. چ: + و احب من یحبّه
۲. چ: + و دوست دار کسی را که دوست دارد او را
۳. م، ل، ی: + ندا
۴. م، ل، ی: برآمد
۵. چ، م، ل، ی: + و
۶. چ: + و
۷. چ: بضربتی
۸. چ: بحربتی
۹. ل: ـ در ایام منا
۱۰. چ: + رسول ـ صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: + رسول
۱۱. م، ل، ی: گوییا
۱۲. ل: بالا
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ از
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ از پیش‌تر
۱۵. چ: می‌فرمود
۱۶. ل: بالا
۱۷. چ: ـ و
۱۸. چ: مرگ
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ که

احوالِ[1] قیامت؛ یعنی این همه، می‌باید دید و می‌باید کشید و مقرّر است که این سخن، برای ارشاد و تنبیه سایلان می‌فرمود وگرنه آن حضرت از این خطرات ایمن و سالم[2] بود و منقول است که چون[3] سیّدِ عالم[4] از فحوای سوره‌ی فتح و مضمونِ آیه‌ی «...الیومَ اکْمَلْتُ لَکُم دِینَکُم...[5]» (۳ / المائده)؛ خبرِ ارتحال از این عالمِ بی‌ثباتِ سریع‌الزّوال دریافت و شعشعه‌ی آفتابِ شوقِ ربّ‌الارباب و ذوقِ مراجعت به وطنِ اصلی و خیرالمآب از مطلعِ[6] «ارجعی الیٰ رَبِّکِ...» (۲۸ / والفجر)؛ بر نفسِ مقدّسِ او تافت. به یک ماه، پیش از آن‌که وفات[78B] کند، خواصِ اصحاب را به خانه‌ی عایشه طلبید و چون نظرِ مبارکش، برایشان افتاد، قطراتِ عبرات از چشمه‌ی چشمِ مبارک بگشاد و همانا که آن گریه[7] از غایتِ رحم و شفقت آن حضرت بود، بر یاران که ایشان را تحمّلِ بارِ هجران و طاقتِ وداع آن جانِ[8] جهان،[9] چگونه تواند بود؟

وداعِ یار و دیارم چو بگذرد به خیال — شود منازلم از آب دیده، مالامال
میان آتشِ سوزنده، ممکن است آرام — ولی در آتشِ هجران، قرار و صبر، محال
(همام تبریزی)

پس از سرِ اهتمام تمام[10] به جهتِ حُضّارِ[11] مجلس، بساطِ دعا بگسترانید و فرمود: «مَرحبا بِکُمْ» فراخیِ عیش و دوامِ نعمت[12] و کمال جمعیّت[13] به شما واصل باد «و حَیّاکُمُ اللهُ بِالسَّلام» و تحیّت گوید، خدای شما را به سلام که دلیل سلامت و وسیله‌ی کرامت است. «جَمَعَکُمُ اللهُ» جمع داراد[14] خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد.[15] «رَحِمَکُمُ اللهُ» رحمت کناد[16] خدای مر[17] شما را و مهربانی درباره‌ی شما پاینده داراد.[18] «حَفِظَکُمُ اللهُ» شما را از آفات و مخافات نگه دارد[19] «جَبَّرَکُمُ اللهُ» شکستگی‌های شما را به درستی مبدّل کناد.[20] «نَصَرَکُمُ اللهُ» و[21] در همه‌ی احوال[22] یاری و نصرت دهاد[23] «رَفَعَکُمُ اللهُ» منزلتِ شما را رفیع گرداناد[24] «وَفَّقَکُمُ اللهُ» توفیق،

---

۱. ی: هول، م، ل: اهوال
۲. م، ل، ی: سالم و ایمن
۳. چ، م، ل، ی: ــ چون
۴. چ، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۵. چ، م، ل، ی: ــ چون
۶. ل، ی: مطالع
۷. چ: ــ گریه
۸. م: + و
۹. ل، ی: ــ جهان
۱۰. چ: ــ تمام
۱۱. ی: حاضران
۱۲. چ: جمعیت
۱۳. چ: نعمت
۱۴. چ: دارد
۱۵. م، ل، ی: سازاد
۱۶. چ: کند .
۱۷. چ: خدا
۱۸. چ: دارد
۱۹. چ: نگه دارد
۲۰. چ: کند، ل، ی: بدل گرداناد
۲۱. م، ل، ی: ــ و
۲۲. چ، م، ل، ی: ــ شما را
۲۳. چ: دهد
۲۴. چ: گرداند، ل، ی: بلند گرداناد

رفیق روزگار شما سازاد[1] «قَبَّلَکُمُ الله» شما را شرفِ قبول ارزانی داراد.[2] «هَدَاکُمُ الله» شما را بر[3] راه هدایت بداراد «اوَاکُمُ الله» شما را[4] در کنفِ لطف و پناهِ فضل خود، جای دهاد.[5] «وَقَّاکُمُ الله» نگه‌دار[6] و حمایت کننده‌ی[7] شما باد[8] «سلّمکُمُ الله»[9] از هرچه نباید و نشاید[79A] به سلامت داراد.[10] «رَزَقَکُمُ الله» از خزانه‌ی افضال[11] بی زوال، شما را روزی دهاد.[12]

وصیّت می‌کنم شما را به تقویٰ و پرهیزکاری و ترس‌کاری[13] از حضرتِ باری[14] و شما را به خدا[15] می‌سپارم و حق ـ تعالیٰ ـ را بر شما خلیفه‌ی خود می‌گردانم و می ترسانم شما را از عِقابِ ربّ‌الارباب، به‌درستی که من از او نذیر می‌بینم. می‌باید که در طریقِ کبر و علّو بر بندگانِ خدا، غلو ننمایید و درِ بلا و فتنه و عدوان نگشایید که حق ـ تعالیٰ ـ فرموده[16] که سرایِ آخرت؛ یعنی نعیم او[17] را آماده کرده‌ایم، برای کسانی که نخواهند تکبّر و سربلندی در زمین نه تباهی و طغیان را[18] و عاقبتِ پسندیده مر متقّیان راست. اصحاب را از این کلماتِ با برکات، چنان مفهوم شد که سیّدِ سادات[19] یاران را وداع می‌فرماید و این همه مبالغه به واسطه‌ی[20] قُربِ سفرِ آخرت می‌نماید. گفتند: یا رسول الله، وقتِ رحلت تو کی خواهد بود و اَجلِ مُسمّی کدام زمان روی خواهد نمود؟ فرمود که هنگام فِراق نزدیک رسیده و زمانِ بازگشتن[21] است به خدا و وصول به «سدرة‌المنتهی» و رجوع به[22] «جنّت‌المأوی» و «رفیق اعلیٰ». گفتند: یا رسول الله، غسلِ تو که به جای[23] آورد و بدان وظیفه که قیام نماید؟ فرمود که[24] مردانِ اهلِ بیتِ من، آن کس که به من نزدیک‌تر است. گفتند: در چه جامه تو را کفن کنیم؟ فرمود که[25] در این[26] جامه‌ها که پوشیده‌ام، اگر خواهید یا[27] جامه‌های مصری یا حلّه‌های یمنی یا در جامه‌های سفید. گفتند: یا رسول‌الله، که بر تو نماز گزارد و همه در گریه افتادند.

---

۱. چ: سازد
۲. چ: دارد
۳. م، ل، ی: به
۴. چ، م، ل، ی: ـ شما را
۵. چ: دهد
۶. چ: نگه‌دارد، م، ل، ی: نگه دارنده
۷. چ: کند
۸. چ: را
۹. ل: + شما را
۱۰. چ: دارد
۱۱. چ: فضل
۱۲. چ: دهد
۱۳. چ: ـ ترس‌کاری
۱۴. م، ل، ی: تعالیٰ
۱۵. م، ل، ی: خدای
۱۶. چ: فرمود
۱۷. چ: ـ او
۱۸. م، ل، ی: ـ را
۱۹. چ، ل، ی: عالم
۲۰. ل: جهت
۲۱. چ، م، ل، ی: بازگشت
۲۲. م، ل، ی: ـ و رجوع به
۲۳. چ، م، ل، ی: جا
۲۴. چ، م، ل، ی: + از
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۶. چ: ـ این
۲۷. چ، م، ل، ی: + در

حضرت، نیز به گریه درآمد و گفت: صبر کنید و جزع منمایید.[۱] رحمتِ خدای بر شما باد و گناهان[79B] شما بیامرزاد[۲] و شما را از قِبَلِ[۳] پیغمبرِ شما، جزای خیر دهاد[۴] و چون مرا بشویید[۵] کفن کنید؛ هم‌چنان بر[۶] جنازه[۷] در این[۸] خانه بر کنارِ قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اوّل کسی که بر من نماز گزارد، دوستِ من، جبرئیل، خواهد بود، پس میکائیل، آن‌گه اسرافیل و بعد از ایشان[۹] «ملک‌الموت» با گروهی[۱۰] انبوه از ملایکه؛ پس از آن[۱۱] شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گزارید و ابتدا به[۱۲] نماز بر من، مردانِ اهل بیت کنند، بعد از ایشان زنانِ اهل بیت، آن‌گاه سایرِ اصحاب.[۱۳] گفتند: یا رسول‌الله، که شما را در قبر گذارد.[۱۴] فرمود[۱۵] اهل بیت طیّبین[۱۶] با گروهی از ملایکه‌ی مقرّبین که ایشان شما را بینند و شما ایشان را نبینید، پس حاضران را خیر یاد کرد و گفت: سلامِ من برسانید؛ بدان جماعت از یاران من[۱۷] که غایب‌اند و هرکس که پیروِیِ دینِ من کند تا روزِ قیامت او را به[۱۸] سلام از[۱۹] مخصوص سازید و به تحف تحیّت[۲۰] را[۲۱] همه[۲۲] بنوازید:

روزی که ز تو سلام باشد ما را   آن روز، فلک غلام باشد ما را

بعد از تمهیدِ قواعدِ وصیّت، سیّدِ عالم ــ صلّی الله علیه و سلّم[۲۳] ــ مترصّد می‌بود که آیا[۲۴] کی باشد که ایّامِ فانی، این جهانی[۲۵] به انجام رسد و نفس مطمئنّه را از حضرتِ جلالِ احدیت مژده‌ی «فادْخُلِی فِی عِبادِی» پیغام رسد تا در شب چهارشنبه، بیست و هشتمِ ماهِ[۲۶] صفر در سالِ یازدهم هجرت به زیارتِ گورستانِ «بقیع» توجّه فرمود و گویند: ابومویهبه در آن شب، ملازم آن حضرت بود. ابومویهبه گوید که آن حضرت به جهتِ اهل مقبره‌ی بقیع، زمانی طویل، استغفار نمود و چندان دعایِ خیر کرد بر ایشان[80A] که آرزو بردم که[۲۷] کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرفِ آن دعا،

---

۱. چ: + که
۲. چ: بیامرزد
۳. م: موت
۴. چ: دهد
۵. چ، م، ل، ی: + و
۶. چ، م، ل، ی: ـ بر
۷. چ، م، ل، ی: + را
۸. م، ل، ی: برین
۹. م، ل، ی: آن
۱۰. چ، م، ل، ی: گروه
۱۱. چ: ایشان
۱۲. م، ل، ی: ـ به
۱۳. چ: مؤمنان
۱۴. چ، ل، ی: درآورد
۱۵. چ، م، ل، ی: + که
۱۶. چ: + من
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ من
۱۸. چ، م، ل، ی: از
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ از، + من محظوظ
۲۰. م، ل، ی: تحیّات
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ را
۲۲. چ، م، ل، ی: + را
۲۳. چ: آله
۲۴. م، ل، ی: ـ آیا
۲۵. چ، م، ل، ی: جهان
۲۶. ل: شهر
۲۷. م، ل، ی: + ای

دریافتمی. آن‌گاه روی به من کرد و گفت: ای ابومویهبه، خزاینِ دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیّر ساختند، میان آن که در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم،[۱] میانِ لقای پروردگارِ خود و[۲] بعد از آن بهشت گفتم یا رسول‌الله، پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن. فرمود: نی به تحقیق که[۳] لقایِ پروردگارِ خود و بهشت را[۴] اختیار کردم و[۵] منقول است که رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۶] ـ شبی مأمور شد که برود به بقیع[۷] و جهتِ اهل آن مقبره، استغفار کند. حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد[۸] باز[۹] با وی گفتند:[۱۰] برو و[۱۱] برایِ اهلِ بقیع، استغفار کن. باز برفت و طلبِ آمرزش نمود و بازآمد و به استراحت مشغول گشت. با وی گفتند: برو و برای شهدای اُحد، دعا کن. حضرت به احد رفت و در شأن شهدای اُحد دعای خیر به تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد[۱۲] نماز گزارد. بعد از هشت سال که از واقعه‌ی احد گذشته بود مراد آن است که ایشان را دعای خیر کرد[۱۳] و آمرزش طلبید[۱۴] و در این اوقات گویی،[۱۵] وداعِ احیا و اموات می‌فرمود.[۱۶] روزی[۱۷] دیگر مر[۱۸] آن حضرت[۱۹] را صداع طاری گشته،[۲۰] سر خود را به عصابه‌ای[۲۱] بربست و آن روز، نوبت[۲۲] میمونه بود و[۲۳] چون مرضِ اشتداد یافت، زوجاتِ مطهرات همه، آن‌جا جمع شدند حضرت فرمود که «اَیْنَ اَنَاغداً»[80B] من فردا کجا خواهم بود؟ و این سخن را مکرّر می‌ساخت. فاطمه‌ی[۲۴] زهرا[۲۵] با امّهات مؤمنان[۲۶] گفت که پیغمبر را ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۷] ـ مشقّت خواهد رسید که هر روز به خانه‌ی یکی از شما تردّد کند[۲۸] همه به یک خانه، راضی شوید. ایشان به خانه‌ی عایشه راضی گشتند،[۲۹] پس آن حضرت از

---

۱. چ، م، ل، ی: + و ۲. چ: ـ و
۳. چ: -[کل عبارت]، م، ل، ی: فرمود که: نی به تحقیق ۴. چ: ـ را
۵. چ، م، ل، ی: ـ و ۶. چ، م، ل، ی: ـ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ + آن حضرت
۷. چ، م، ل، ی: به بقیع رود ۸. چ: + و ۹. م، ی: ـ باز
۱۰. چ، م، ل، ی: + که ۱۱. چ، م، ل، ی: + از
۱۲. چ: ـ خیر به تقدیم رسانید و روایتی هست که به شهدای احد، م، ل، ی: دعا به تقدیم رسانید و روایتی است که بر شهدای احد
۱۳. ل، ی: ـ مراد آن است که ایشان را دعای خیر کرد.
۱۴. م، ل، ی: ـ و آمرزش طلبید ۱۵. م، ل، ی: گوییا ۱۶. م، ل، ی: به جای می‌آورد
۱۷. چ، م، ل، ی: روز ۱۸. چ، م، ل، ی: ـ مر ۱۹. چ: + صلّی الله علیه و آله
۲۰. چ: گذشته ۲۱. چ: عصابه ۲۲. چ، ل، ی: ـ خانه
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ و ۲۴. ل، ی: ـ زهرا ۲۵. م، ل، ی: + علیهاالسّلام
۲۶. م، ل، ی: ـ مؤمنان ۲۷. چ، م، ل، ی: پیغمبر را ۲۸. م: بود
۲۹. م، ل، ی: گشتند

خانه‌ی میمونه بیرون آمد[۱] دستی به دوش[۲] علی و دستی[۳] بر دوشِ فضل بن عبّاس نهاده،[۴] پاهای مبارک در[۵] زمین می‌کشید تا به حجره‌ی عایشه آمد و در آن‌جا، بستر مرض بینداخت و سایرِ زوجات[۶] آن سرور، آن‌جا به خدمتِ وی[۷] قیام می‌نمودند و مرض ایشان[۸] روی به شدّت و صعوبت[۹] نهاد و تبی عظیم تاری[۱۰] شد.

عبدالله[۱۱] مسعود ـ رضی‌الله عنه[۱۲] ـ گوید:[۱۳] درآمدم به نزد[۱۴] رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۵] ـ در حالتی که تب داشت دست بر وی نهادم، چنان گرم بود که دستم تحمّل آن حرارت[۱۶] نکرد. گفتم: یا رسول الله، تبی به غایت گرم داری. فرمود که آری، به درستی که تب من چنان است که دو مرد را از شما تب[۱۷] گیرد. گفتم: پس تو را دو اجر باشد؛ فرمود:[۱۸] آری به خدایی که نفس من به یدِ قدرتِ اوست که هیچ اَحدی بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد؛ الاّ آن‌که خدای ـ تعالیٰ ـ گناهان وی را بریزاند از وی چنانک[۱۹] درخت برگ‌های خود را بریزاند[۲۰] و منقول است از ابوسعید خدری ـ رضی‌الله عنه[۲۱] ـ که گفت: درآمدیم[۲۲] نزدِ آن حضرت[۲۳] و قطیفه‌ای بر خویش پوشیده بود[۲۴] حرارت تب وی را از بالای قطیفه درمی‌یافتم[81A] و دستِ ما[۲۵] تحمّل آن نداشت که بی‌واسطه به بدنِ آن سرور رسانیم[۲۶] از روی تعجّب سبحان‌الله می‌گفتیم. فرمود:[۲۷] هیچ احدی را بلای او سخت‌تر از انبیا نیست و چنان‌که بلای ایشان مضاعف است.[۲۸] و بعضی از ایشان را حق ـ تعالیٰ[۲۹] ـ مبتلا ساختی به فقر و درویشی تا به حدّی که از[۳۰] ملبوس قادر نبودی غیرِ[۳۱] یک قبا[۳۲] که شب و روز[۳۳] پوشیدی و فرح انبیا به بلا، زیاده بودی از فرحِ شما به عطا. آری، محبّانِ راه و مقربّانِ درگاه را زخمی که از

۱. م، ل، ی: رفت
۲. چ، م، ل: ـ مرتضی
۳. چ، م، ل، ی: دست دیگر
۴. م، ل، ی: + و
۵. چ: به، م، ل، ی: ـ در
۶. م، ی: ـ آن سرور
۷. م، ل، ی: به خدمت وی آن‌جا
۸. چ، م، ل، ی: مرض آن حضرت
۹. ی: صعب
۱۰. چ، م، ل، ی: طاری
۱۱. چ: + بن
۱۲. م، ل، ی: ـ رضی‌الله عنه
۱۳. چ: + که
۱۴. م، ل، ی: نزدیک
۱۵. چ: آله
۱۶. چ: حرارت، م، ی: ـ آن
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ تب
۱۸. چ، م، ل، ی: + که
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ از وی چنان‌که
۲۰. چ، م، ل، ی: می‌ریزاند
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ از وی چنان‌که
۲۲. چ، م، ل، ی: می‌ریزاند
۲۳. چ: + صلّی الله علیه و آله
۲۴. چ، م، ل، ی: + و
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ ما
۲۶. چ، م، ل، ی: رسانم
۲۷. چ، م، ل، ی: + که
۲۸. چ، م، ل، ی: + اجر ایشان هم مضاعف است
۲۹. م، ل، ی: سبحانه و
۳۰. م، ل، ی: بر
۳۱. چ: بر غیر، م، ی: الا، ل: به غیر
۳۲. م، ل، ی: عبا
۳۳. چ، م، ل، ی: + همان

دوست رسد؛ عینِ مرهم است و المی که برای دوست کشند عین عطا و کرم:

المی کز برای دوست، کشم — راحتِ جان مبتلای من است
زخم[1] او مرهم است بر دل من — دردِ[2] او شربتِ دوایِ من است

و در همین باب گفته‌اند:

من خارِ غمش به صد گلستان ندهم — خاکِ قدمش به آبِ حیوان ندهم
دردی که مرا در[3] غم او حاصل شد — آن درد به صد هزار درمان ندهم

مادرِ بشر بن البراء گوید که[4] بر رسولِ خدای ـ صلّی الله علیه و سلّم[5] ـ درآمدم و در مرضِ الموت[6] و تبی در غایتِ حرارت داشت. گفتم: یا رسول الله، هرگز بر هیچ‌کس، مثلِ این تب گرم که بر بدن توست نیافته‌ام.[7] فرمود[8] برای چنین است که اجر ما مضاعف است. ای اُمّ‌البراء،[9] مردم در بابِ مرض من چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند، مرض آن حضرت ذات‌الجَنب است. فرمود که سزاوارِ لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبرِ خویش مسلط کند؛ چه آن[81B] زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست. ولیکن این مرضِ من[10] اثرِ آن گوشت زهرآلود است که[11] با پسر تو در خیبر خوردیم و به هر چند وقت اَلَم آن بر من تازه می‌شود و این زمان، وقت انقطاع[12] حیات است و گویا[13] حکمت در آن، این[14] بود که پیغمبر[15] ـ صلّی الله علیه و سلّم[16] ـ را از مرتبه‌ی شهادت نصیبی باشد. در روح‌الارواح آورده که عجب سِرّی است[17] معدنِ فتوّت با بضعه‌ی نبوّت، قرین شد[18] دو دُرّ شاهوار، پدید آمد[19] «یَخْرُجُ مِنْهُما اللُؤلُؤُ وَ المرجَانُ»[20] (۲۲ / الرحمن)، هر یکی میراثِ پدری برداشتند. پدر بزرگ‌تر، حضرت مصطفی بود ـ صلّی الله علیه و سلّم[21] ـ به اثرِ زهر از عالم، رحلت فرمود و پدری[22] دیگر علی مرتضیٰ بود به ضربِ تیغ توجّه به سفر آخرت نمود. حسن

---

۱. ل: درد
۲. ل: زخم
۳. م: از
۴. چ: ـ که
۵. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۶. چ، م، ل، ی: موت
۷. چ: نیافته‌ایم
۸. م، ل، ی: + که
۹. ی: ام‌البشر
۱۰. م، ل، ی: + از
۱۱. م، ل، ی: + ما
۱۲. م، ل، ی: + رگ
۱۳. چ، م، ل، ی: گوییا
۱۴. چ، م، ل، ی: این، آن
۱۵. م، ل، ی: حضرت
۱۶. چ: آله
۱۷. چ، م، ل، ی: که
۱۸. چ، م، ل، ی: + و
۱۹. چ، م، ل، ی: + که
۲۰. چ، م، ل، ی: که
۲۱. چ: آله، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم، + و
۲۲. چ: + که

هم[۱] فرزند بزرگ‌تر بود، به اتفّاقِ مصطفی،[۲] شربتِ زهر چشید. حسین فرزندی[۳] دیگر[۴] بود به موافقتِ مرتضی، اَلَمِ زخمِ تیغ کشید. سال‌ها گذشت و هنوز ضرر آن زهر به هیچ تریاقی مندفعِ نگشته و قرن‌هایی،[۵] برآمد[۶] و[۷] هنوز، زخمِ آن تیغ را مرهمی پدید نیامده[۸] دیده‌های دردمندان از اثر آن زهر، گریان است و سینه‌های مستمندان از شررِ آن تیغ، بریان:

چون چراغِ دیده‌ی زهرا، بکشتندش بـه زهـر
زهره را دل بر چـراغِ دیـده‌ی زهـرا بسـوخت
چون روان کردند، خـون از قـرّةالعـینِ رسـول
چشمِ عیسیٰ، خون ببارید و دلِ ترسا[۹] بسوخت

آورده‌اند که حضرتِ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۰] ـ چهارده روز بیمار بود. در آن ایّام قضایا،[۱۱] متحقّق گشته و ما بعضی از آن‌ها از کتاب[۱۲] [82A] روضة‌الاحباب و غیر آن این‌جا آورده‌ایم؛[۱۳] اوّل آن است که به صحّت رسیده از عایشه[۱۴] که گفت:[۱۵] ندیدم من هیچ[۱۶] اَحدی را مانندہ‌تر[۱۷] به رسول خدای ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۸] ـ از فاطمه‌ی زهرا از روی حُسن سیرت و استقامتِ منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود، چون فاطمه بر پیغمبر ـ صلوات الله و سلامه و علیه[۱۹] ـ درآمدی؛ آن سرور بر[۲۰] خاستی و متوجّه و مستقبلِ وی شدی و او را ببوسیدی و به[۲۱] جای خویش بنشاندی و حضرت، چون به خانه‌ی آن مطهّره[۲۲] رفتی، او نیز با پدرِ بزرگوار، همان طریقه مرعی داشتی. در آن خستگی[۲۳] فرستاد و فاطمه را بخواند و[۲۴] چون بیامد فرمود[۲۵] «مرحبا یا بنتی» و او را بر[۲۶] پهلوی خود بنشانید[۲۷] و بعد از ترتیب ضوابط[۲۸] تفقّد و تهذیب روابط و تعهد و

---

۱. چ: + که
۲. چ، م: حضرت رسول
۳. چ، م، ل، ی: فرزند
۴. چ: + که تو، ل: خردتر
۵. م، ل، ی: قرن‌ها
۶. چ، ل، ی: برآمده
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ، م، ی: موسی
۱۰. چ: آله، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۱. چ، م، ل، ی: قضایایی
۱۲. چ، م، ل، ی: را از
۱۳. چ، م، ل، ی: دیگر کتب این‌جا ایراد نمودیم
۱۴. ی: خصصه
۱۵. چ: گفته
۱۶. چ: – هیچ
۱۷. چ: اشبه
۱۸. چ: صلّی الله علیه و آله و سلّم، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۱۹. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ صلوات و سلامه علیه
۲۰. ل: بر پای
۲۱. م، ل، ی: بر
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ خانه‌ی آن مطهّره
۲۳. چ: بیماری
۲۴. م، ل، ی: ـ و
۲۵. چ: + که
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ بر
۲۷. چ، م، ل، ی: بنشاند
۲۸. چ، م، ل، ی: تمهید قواعد

تمهید قواعد معاطفه و[1] تشیید مبانی و ملاطفه[2] با او[3] سخنی به[4] طریق مساره[5] فرمود: فاطمه گریان شد. باز با وی بر سبیل نجوا سخنی گفت: این نوبت، فرحان و خندان گشت. عایشه گوید:[6] با فاطمه گفتم: ای دخترِ خیرالبشر، ندیدم من هیچ فرح را به[7] حزن نزدیک‌تر، مثل امروز و نشنیدم غمی را به شادمانی قرین‌تر از آن‌چه از تو دیدم. فاطمه در آن روز[8] آن سِرّ را با عایشه[9] نگفت، امّا بعد از آن گفته بود[10] که نوبتِ اوّل که با من مساره کرد، مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر[11] سالی از سنوات سابقه، جبرئیل امین، جهتِ درسِ قرآن مبین یک نوبت به[12] عرصه‌ی[13] زمین می‌آمد و امسال دو نوبت[82B] برای[14] ضبطِ آن مهم، نازل شده. گمان نمی‌برم، مگر آن‌که اجلِ من نزدیک رسیده و شوقِ من نیز به عالمِ قدس به نهایت انجامیده و عن‌قریب، از این منزلِ فانی به جوارِ رحمتِ حق سبحانه، رحلت خواهم کرد. صحبتِ مرا غنیمت شمار و تا می‌توانی دست از دامنِ وصلم باز مدار که آید روزی که خواهی و نتوانی. از استماع آن خبرِ موحش،[15] تألّم بسیار و توجّع بی‌شمار به خاطرِ من رسید و قطراتِ عبرات به صفحات وجناتِ من فرو دوید، چون پدرِ بزرگوارِ من، مرا بدان حال دید، دیگر بار مرا نزدیکِ[16] خود طلبید و به طریقِ اختفا گفت: ای نور دیده و ای فرزند برگزیده، غم مخور که،[17] تو را دو مژده، ارزانی دارم و رنگِ اَلَم بر خاطرت نگذارم؛ یکی آن‌که، در روضه‌ی رضوان، سیّده‌ی زنانِ اهلِ ایمان تو خواهی بود و دیگر آن که پیش‌تر از سایرِ اهل بیتِ من با من، ملاقات خواهی کرد.[18] من به میامن آن تریاق؛ تجرّع زهرِ فراق را بر مذاقِ وفاقِ خود، شیرین ساختم و به شکرانه‌ی استماع آن خبرِ مسرّت اثر، به بهجت و تبسم پرداختم و روایتی[19] هست که حضرت[20] ـ صلّی الله علیه و سلّم[21] ـ فرمود که ای فاطمه، جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنانِ مسلمانان که ذریّتِ او اعظم باشد از ذریّت تو؛ پس باید که صبرِ تو از باقیِ زنان کمتر نبود[22] و در این سخن، ارشادی

---

۱. چ: ـ تهذیب روابط و تعهد و تمهید قواعد معاطفه
۲. چ، م، ل، ی: تلطف
۳. چ: با وی، م، ل، ی: به وی
۴. چ، م، ل، ی: با
۵. ی: مشاورت
۶. چ: + که
۷. چ: بدین
۸. چ: وقت
۹. چ: سرّ را به او، م، چ: سر را با وی، ل، ی: سر را با عایشه
۱۰. چ، م، ل، ی: فرمود
۱۱. چ: ـ هر
۱۲. چ: بر
۱۳. چ: روی
۱۴. ل: جهت
۱۵. ی: ـ موحش
۱۶. م، ل، ی: به نزد
۱۷. چ: + من
۱۸. م، ل، ی: نمود
۱۹. چ، م، ل، ی: روایت دیگر
۲۰. چ: + رسول
۲۱. چ: آله
۲۲. چ: نباشد

بود،[۱] فاطمه[۲] را در مفارقتِ آن سرور، باید که جزع ننماید و صبر کند. بر خاطرِ عاطر آن حضرت، واضح بود که[۳] شکیبایی از ملاقات و مصاحبت آن حضرت بر فاطمه به غایت، دشوار[83A] خواهد بود:

روزی که چشمِ ما ز جمالت جدا بُوَد چندان‌که چشم کار کند، اشکِ ما بود
گفتی دلی که فارغ[۴] و صابر بود، کراست[۵] در دور دلیری، چو تو این‌ها[۶] کِرا بود؟

و یکی دیگر از قضایا آن بود که، چون مرضِ[۷] آن حضرت اشتداد یافت، فرمود که آب بر من ریزید،[۸] از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفّتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیّت نمایم، پس به دستوری که فرموده بود، مرتّب ساختند و وی را در تشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشک‌ها بر[۹] وی ریختند تا وقتی که به دستِ مبارک، اشارت فرمود که بس. آن‌چه گفته بودم به جای آوردید، پس وی را خفّتی حاصل شد و[۱۰] بیرون رفت و با مردم نماز کرد[۱۱] و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند ـ تعالیٰ ـ و استغفار برای شهدای احد، فرمود که انصار، خاصّه‌ی من و محلِّ سرِّ من‌اند، با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند، نیکان ایشان را گرامی دارید و از بَدان ایشان درگذرانید؛ مگر در حدّی از حدودالله.

[۱۲] روایتی[۱۳] آن است که چون انصار دیدند که مرضِ[۱۴] حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۵] ـ روز به روز زیادت می‌گردد در خانه‌های خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران، گردِ مسجدِ نبوی می‌گشتند. عبّاس ـ رضی‌الله عنه ـ درآمد و حضرت را از حالِ انصار، اعلام فرمود. آن‌گاه فضل بن عبّاس درآمد و حالِ انصار به عرض رسانید، پس مرتضیٰ علی[۱۶] بیامد و به مثل آن کلمه‌ای معروض گردانید. حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۷] ـ دست[83B] خود برداشت و فرمود که[۱۸] یاران آن حضرت را مدد دادند تا بنشست و[۱۹] فرمود[۲۰] که انصار چه می‌گویند؟ علی گفت:[۲۱] یا رسول‌الله، می‌گویند:[۲۲]

---

۱. چ: اشارتی بود به آن‌که، م، ل، ی: ارشادی بود به آن که ۲. ل: بود مر فاطمه
۳. چ: + آن ۴. ی: عاشق ۵. ی: کجاست
۶. ی: این دل ۷. م، ل، ی: + موت ۸. چ: بریزید
۹. چ: سر آن حضرت ۱۰. چ: شده، ۱۱. چ، م، ل، ی: گزارد
۱۲. م، ل، ی: + و ۱۳. ل: + دیگر ۱۴. م، ل، ی: + آن
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم ۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ: آله ۱۸. م، ل، ی: دست برآورد و ۱۹. م، ل، ی: ـ و
۲۰. چ: پرسید ۲۱. چ: فرمود ۲۲. م، ل، ی: + که

می‌ترسیم که پیغمبر[۱] از دنیا نقل فرماید و نمی‌دانم[۲] که بعد از وی حالِ ما چون شود؟ پس سیّد عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳] ـ برخاست و دستی بر دوشِ[۴] علی[۵] و یکی[۶] بر دوشِ فضل انداخت و به مسجد آمد و بر پایه‌ی اوّلِ از[۷] منبر بنشست و عصابه بر سرِ مبارک بسته بود[۸] مردم بر وی[۹] جمع شدند، خطبه‌ای خواند و بعد از حمد و ثنا، انصار را[۱۰] و مهاجر را به یک‌دیگر سفارش فرمود[۱۱] و در بابِ قریش نیز سخنان گفت و[۱۲] ذکر آن‌ها، به[۱۳] تطویل می‌کشد.[۱۴] روایت کرده‌اند[۱۵] از فضل بن عبّاس که گفت: رسولِ خدای ـ صلّی الله و سلامه علیه[۱۶] ـ در ایّامِ مرض،[۱۷] روزی دستِ مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه، بر سر بسته بود. بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می‌خواهم ایشان را وصیّت[۱۸] کنم و بگو که این آخر[۱۹] وصیّتی[۲۰] است مر شما را؛ پس بلال به موجبِ فرموده، عمل نمود[۲۱] در بازارها و محلّه‌های مدینه منادی کرد. تمامِ مردم از خُرد و بزرگ، چون آن[۲۲] شنیدند؛ روی به مسجد نهادند تا وصیّت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۳] ـ بشنوند.

پس آن حضرت به مسجد تشریف فرمود[۲۴] و به منبر برآمد.[۲۵] خطبه‌ای بلیغ ادا نمود[۲۶] و گفت: ای گروه مردمان، بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گوییا می‌بینم شما را که از من جدا شده‌اید و من از شما جدا شده‌ام،[۲۷] چون از من جدا شوید به تن‌ها؛[۲۸][۲۹] به دل‌ها[۳۰] جدا مشوید. ای مردمان، خدای را هیچ[84A] پیغمبری نبوده است[۳۱] که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق، به لقایِ الهی دریافته است و روایتی آن است که گفت: ای یاران من[۳۲] من چگونه پیغمبر

---

۱. چ: + صلّی الله علیه و آله
۲. م، ل، ی: نمی‌دانم
۳. م، ل، ی: آله
۴. ل: + مرتضیٰ
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. م، ل، ی: نهاد و دستی
۷. چ: + ار
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: او
۱۰. چ، مهاجر و انصار را، م، ل، ی: انصار و مهاجران
۱۱. چ، م، ل، ی: نمود
۱۲. چ: که
۱۳. چ، م، ل، ی: موجب
۱۴. چ، م، ل، ی: می‌گردد
۱۵. چ: است
۱۶. چ: رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ م، ل، ی: رسول خدای ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ
۱۷. ی: ـ در ایام مرض
۱۸. ی: نصیحتی
۱۹. چ، م، ل، ی: آخرین
۲۰. چ، م، ل، ی: وصیّت
۲۱. چ، م، ل، ی: نموده
۲۲. م، ی: ـ آن
۲۳. م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم، چ: و آله
۲۴. چ: ـ به مسجد تشریف فرمود و
۲۵. چ، م، ل، ی: برآمده
۲۶. چ، م، ل، ی: فرمود
۲۷. م، ل، ی: + و
۲۸. چ: از من به تنها جدا شوید
۲۹. چ: + باید
۳۰. ی: به پیدا و پنهان
۳۱. م، ل، ی: ـ است
۳۲. م، ل، ی: ـ من

بوده‌ام.[۱] نه[۲] جهاد کردم در میان شما، و[۳] دندان مرا بشکستند و رخسارِ[۴] مرا خون‌آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلانِ قوم خویش[۵] سختی‌ها کشیدم[۶] و از گرسنگی، سنگ بر شکم بستم؟ گفتند: بلی یا رسول‌الله، به‌درستی که تو در راهِ خدای[۷] صابر بودی. ما را به حق راه نمودی و از بدی‌ها بازداشتی. خدای ـ تعالیٰ ـ تو را[۸] جزا[۹] دهد؛ فاضل‌ترین جزایی.[۱۰] رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۱] ـ فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد،[۱۲] آن‌گه[۱۳] گفت: پروردگارِ من، حکم کرد و سوگند خورد که از ظلمِ هیچ ظالم درنگذرد؛ پس به خدای بر شما سوگند می‌دهم که هرکس که من وی[۱۴] را آزرده باشم که[۱۵] برخیزد و مرا قصاص کند[۱۶] و اگر ستمی نموده[۱۷] و قصوری به عرض وی[۱۸] رسانیده،[۱۹] مکافاتِ آن را از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاید و حق[۲۰] خود را بازستاند و نگوید که من می‌ترسم که[۲۱] اگر قصاص بستانم، رسول با من، عداوت پیدا[۲۲] کنند.[۲۳] بدانید که عداوت از طبیعتِ من نیست و من از آن دورم[۲۴] [۲۵] و دوست‌ترین شما به من آن کس است که اگر حقّی بر من،[۲۶] داشته باشد، استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال[۲۷] کند تا به خداوند خود، طیّب‌النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان می‌برم که این[۲۸] یک نوبت کافی نیست، شما را؛ یعنی این معنی را مکرّر خواهم ساخت تا هرکس[۲۹] را بر من حقّی باشد، استیفای حقّ خود[84B] نماید،[۳۰] پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر رفت و همان مقاله را اعاده نمود.

مردی بر[۳۱] خاست و گفت: یا رسول‌الله، مرا نزدِ تو سه درم است. حضرت ـ صلّی

---

۱. چ: شما را چگونه پیغمبری بوده‌ام
۲. چ: ـ نه
۳. چ: ـ و
۴. م، ل، ی: رخساره‌ی
۵. م، ی: ـ خود
۶. چ، م، ل، ی: دیدم
۷. چ، م، ل، ی: خدا
۸. م، ل، ی: + از ما
۹. چ، م، ل، ی: + جزای خیر
۱۰. م، ل، ی: ـ فاضل‌ترین جزایی
۱۱. چ: صلّی الله علیه و آله
۱۲. چ: دهد و، م، ل، ی: ـ رسول‌الله ـ علیه و سلّم ـ فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد.
۱۳. چ، م، ل، ی: آن‌گاه
۱۴. چ: او
۱۵. چ: ـ که، م، ل، ی: باید که
۱۶. م، ل، ی: نماید
۱۷. چ، م، ل، ی: + باشم
۱۸. چ: غباری به خاطر او رسیده باشد، م، ی: تعرض به وی
۱۹. ل: رسیده
۲۰. ی: قصاص
۲۱. م، ل، ی: + که
۲۲. ل: ـ پیدا
۲۳. چ، م، ل، ی: کند
۲۴. چ: دور است و من به غایت
۲۵. چ: + از او نفور
۲۶. چ، م، ل، ی: اگر کسی بر من حقّی
۲۷. م، ل: بحل
۲۸. چ: ـ این
۲۹. چ: که
۳۰. م، ل، ی: بنماید
۳۱. چ: برپا، م، ل، ی: برپای

الله علیه و سلّم[۱] ـ فرمود که ما[۲] تکذیب نمی‌کنیم[۳] هیچ قایل را و سوگند نمی‌دهیم[۴] ولیکن این سه درم بر من[۵] از چه ممّر[۶] است؟ گفت: یا رسول الله، روزی درویشی مسکینی[۷] بر تو بگذشت و سؤال کرد. مرا، فرمودی که سه درم به وی ده،[۸] من به وی دادم و عوض به من ندادی. حضرت رو به فضل بن عبّاس کرد و گفت: سه درم به وی ده.

در **سیر**[۹] امام شهید، امام اسماعیل خوارزمی ـ رحمةالله[۱۰] ـ و در روضة‌الاسلام قاضی سدیدالدین جیرفتی ـ رحمةالله[۱۱] ـ مذکور است که در آن مجلس، عکّاشه بن محض[۱۲] اسدی برخاست[۱۳] و گفت: یا رسول‌الله، اگر نه آن است[۱۴] که مبالغه کردی در این باب، والا من[۱۵] این سخن نگفتمی، امّا چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی، اگر نگویم عاصی شده باشم. تو در سفرِ تبوک، تازیانه‌ای برآوردی تا بر ناقه‌ی غضبا زنی؛ بر کتف من آمد و از آن بسیار به من اَلَم[۱۶] رسید، اکنون قصاص آن می‌طلبم.[۱۷] حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۸] ـ فرمود که[۱۹] «جَزاکَ الله خیراً یا عکّاشَه» خدا تو را جزای خیر دهاد[۲۰] ای عکّاشه که این خصومت را تا قیامت نگذاشتنی[۲۱] و من قصاص کشیدن در دنیا دوست‌تر می‌دارم[۲۲] از قصاصِ آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان مقرّبانِ درگاهِ کبریا، ناظر. ای عکّاشه، دانستی[۲۳] کدام تازیانه بود؟ گفت: آری، چوب دستی است، ممشوق از خیزران بافته[85A] و در ادیم گرفته؛ مانندِ تازیانه. حضرت فرمود که ای سلمان، آن تازیانه در خانه‌ی فاطمه است برو و بستان و بیار.[۲۴] سلمان می‌رفت[۲۵] و ندا می‌کرد که: ای مردمان کیست که انصاف از نفسِ خود بدهد، پیش از آن‌که به[۲۶] قیامت از او بستانند:

انصاف ده امروز، که فرصت داری بدهی به از آن بود که بستانندت

پس[۲۷] چون به در حجره‌ی فاطمه رسید، نعره زد که «السّلام عَلَیکَ یا اهلَ بَیتِ

۱. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲. م، ل، ی: من
۳. م، ل، ی: نمی‌کنم
۴. چ، م، ل، ی: نمی‌دهم
۵. م، ل، ی: ـ بر من
۶. ل: وجه
۷. چ: مسکین
۸. م، ل، ی: + سه درم
۹. م، ل، ی: سیره‌ی
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ رحمةالله
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ رحمةالله
۱۲. چ، م، ل، ی: محصن
۱۳. م، ل، ی: برپای
۱۴. م، ل، ی: بودی
۱۵. چ، م، ل، ی: + هرگز
۱۶. چ: بسیار به من الم، م، ل، ی: الم بسیار به من
۱۷. چ: طلبم
۱۸. چ: آله
۱۹. م، ل، ی: ـ که
۲۰. چ: دهد
۲۱. م، ل، ی: نینداختی
۲۲. چ، م، ل، ی: دارم
۲۳. م، ل، ی: + که
۲۴. چ: ـ و بیاور
۲۵. چ: برفت
۲۶. چ: در
۲۷. م، ل، ی: + سلمان

النُّبوة»[۱] فاطمه، آواز سلمان بشناخت[۲] گفت:[۳] ای سلمان، کجا بودی؟[۴] گفت: ای سیّدةالنساء، پدرت تازیانه‌ی ممشوق می‌طلبد.[۵] گفت: ای سلمان، پدرم تب دارد چه[۶] سامانِ بر[۷] نشستن[۸] مَرکَب دارد؟[۹] سلمان گفت: پدرت بر منبر است و خلق را وداع می‌کند و ادای حقوق می‌نماید و می‌گوید: هرکه را بر[۱۰] من حقّی است، باید که طلب کند. مگر روزی این تازیانه بر شتر می‌زده، بر کتفِ کسی آمده است، حالا آن کس از حضرت، قصاص می‌طلبد، فاطمه خروش برآورد و گفت: ای سلمان، به خدای بر تو[۱۱] که آن کس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال است. سلمان بازگشت و فاطمه فرمود[۱۲] تا[۱۳] حسن و حسین را بخواندند و گفت:[۱۴] جانانِ مادر، جدّ شما در مسجد است و یکی می‌خواهد که او را تازیانه زند، بروید تا به عوض جدِّ شما، هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آن حضرت بیمار است و طاقتِ تازیانه[۱۵] ندارد[۱۶] ایشان[۱۷] روی به مسجد نهادند، امّا چون سلمان بیامد و تازیانه به مسجد درآورد،[۱۸] فریاد و فغان از صحابه برآمد. حضرت[۱۹] فرمود که ای عکّاشه، برخیز و تازیانه بردار و چنان‌چه من زده باشم[85B]، بزن. عکّاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه، نزد عکّاشه می‌آمدند که به عوضِ یک تازیانه، ده[۲۰] تازیانه بر ما زن که رسول خدای ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۱] ـ در تب است[۲۲] مکن و اندوه ما را زیاده مساز و غبارِ این ملال، بر دلِ ما روا مدار، حضرت ایشان را[۲۳] عذرخواهی[۲۴] می‌نمود و می‌فرمود که قصاص، بر من واجب است. تازیانه[۲۵] بر شما زدن مرا چه فایده رساند؟ به[۲۶] آخر حسن و حسین گریان و خروشان به مجلس درآمدند. باری[۲۷] دیگر از صحابه، خروش برآمد. شاه‌زادگان گفتند: ای جدِّ بزرگوار، ما شنیدیم که مردی از تو، قصاص می‌طلبد، آمده‌ایم

۱. چ: + حضرت
۲. چ: + و
۳. چ: فرمود
۴. م، ل، ی: بوده‌ای
۵. چ، م، ل، ی: + فاطمه
۶. چ: ـ چه
۷. چ: ـ بر
۸. چ: + بر
۹. چ: ندارد تازیانه را چه کند
۱۰. ی: با
۱۱. م، ل، ی: ـ بر تو
۱۲. م، ل، ی: بفرمود
۱۳. چ، م، ی: که
۱۴. چ، م، ل، ی: + ای
۱۵. م، ل، ی: + خوردن
۱۶. چ، م، ل، ی: + و
۱۷. ی: ـ ایشان
۱۸. م، ل، ی: تازیانه بیاورد
۱۹. چ، م، ل، ی: + صلّی الله علیه و آله و سلّم
۲۰. ی: صد
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۲. چ، م، ل، ی: + از او قصاص
۲۳. چ: ـ ایشان را
۲۴. چ: + اصحاب
۲۵. چ: + زدن
۲۶. چ: ـ به
۲۷. چ، م، ل، ی: بار

تا هر یک به عوضِ یک تازیانه، صد تازیانه بخوریم. حضرت[۱] فرمود که جانان جد، تازیانه من زده باشم،[۲] چگونه قصاص کشید؟ ای عکّاشه، برخیز و قصاص کن. عکّاشه گفت: یا رسول‌الله آن روز کتف من برهنه بود. آن خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی. حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳] ـ دست کرد و درّاعه‌ی حشمت بر[۴] دوش افکند،[۵] خروش از ملایکه برخاست، فغان از اصحاب[۶] برآمد، امّا چون عکّاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد و مهر نبوّت به نظرِ وی درآمد در جست و آن خاتمِ مشکین را بوسه داد و روی بر میانِ دو شانه‌ی آن حضرت نهاد و گفت: یا رسول‌الله، غرضِ من قصاص نبود، مراد من آن بود که مهر نبوّت را ببینم و بعضی از اعضایِ مبارک تو را مس کنم که شما فرموده بودید که «مَنْ مَسَّ جِلْدی لَنْ تَمَسَّهُ النّارُ»؛ هر که پوستِ بدنِ مرا مس کند، آتشِ دوزخ، او[۷] را مس نکند. بعد از آن[86A] سیّدِ عالم[۸] از منبر فرود آمد و آخرین مؤعظه که گفت این بود. دیگر آن‌که چون بیماری آن حضرت روی به ازدیاد[۹] نهاد و صدای این معنی که:

جانا به غریبستان، چندان[۱۰] بنماند کس   باز آی که در غربت، قدرِ تو نداند کس
(انوری، غزلیات)

از عالمِ قدس به سمعِ عالی آن نقطه‌ی دایره‌ی معالی رسید. روزی جبرئیل به فرمانِ ملکِ جلیل بیامد و گفت: ای سیّد، به درستی و راستی که پروردگار تو، سلام فرستاده است بر تو[۱۱] و می‌گوید: «اگر می‌خواهی تو را شفا دهم و از این مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی تو را[۱۲] بمیرانم و مستغرقِ دریای مغفرت گردانم.» حضرت[۱۳] در جواب گفت: ای جبرئیل،[۱۴] من امر خود را به پروردگارِ خود[۱۵] بازگذاشته‌ام تا هرچه خواهد به من[۱۶] بکند «فَاِنْشاءَ اَحْیانِی وَ اِنْشاءَ اَماتَنِی» (اصول کافی: ۲ /۵۳۹):

اگرم خلاص جویی وَگرم، هلاک خواهی
سرِ بندگی به خدمت، بنهم که پادشاهی

۱. چ: + رسول ــ صلّی الله علیه و آله ــ
۲. چ، م، ل، ی: + شما
۳. چ: و آله، م، ل، ی: ـ رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ
۴. چ، م، ل، ی: از
۵. چ، برافکند، م، ی: بیفکند، ل: بر دوش افکند
۶. چ، م، ی: صحابه
۷. چ: وی
۸. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۹. چ: اشتداد، م، ل، ی: ازدیاد و اشتداد
۱۰. ی: تنها
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ بر تو
۱۲. م، ل، ی: ـ تو را
۱۳. چ: + صلّی الله علیه و آله و سلّم
۱۴. م، ل، ی: ـ ای جبرئیل
۱۵. چ: خویش
۱۶. چ: ـ به من، م، ل، ی: با من

به کسی نمی‌توانم که حکایت[۱] تو گویم
همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی
(سعدی،غزلیات)

و یکی دیگر آن بود که هر روز، بلال، حضرت[۲] را به اوقاتِ نماز اعلام نمودی و آن حضرت بیرون آمده،[۳] نماز با مردم بگزاردی و در آخرِ مرض، سه روز بیرون نتوانست آمد. نمازِ خفتنی[۴] بود که بلال به[۵] در حجره‌ی رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۶] ـ آمد و گفت: «الصلوةَ یا رسول‌الله» حضرت[۷] رسول[۸] ثقیل بود و[۹] طاقت بیرون رفتن نداشت. فرمود که برسانیدی یا بلال، خدایت مزد دهاد. بلال اندک[۱۰] زمانی درنگ کرد و گفت: «الصلوة یا رسول‌الله». خواجه[۱۱] جامه از خود باز کرد و گفت: برسانیدی[86B] یا بلال، خدای بر تو رحمت کند. بلال زمان دیگر توقّف نمود و صدای «الصلوة» در داد. خواجه‌ی عالم – صلی الله علیه و سلم – در غَش بود، جوابش نداد. بلال گفت: آه! خواجه، ترکِ جماعت کرد از بسیاری رحمت،[۱۲] پس گریان، گریان روی به مسجد نهاد و گفت: «وا غَوثاهُ وا انْقطاعَ رَجاهُ وانکِسارَ ظَهْراهُ» آه! که به فریادِ من رسد؟ که رشته‌ی امیدِ من بریده شد و پشت تمنّای من، شکسته گشت؟ چه بودی که مرا مادر، نزادی و چون مرا[۱۳] بزاد[۱۴] چه بودی که پیش از این مردمی[۱۵] و این حال را بر حبیبِ حضرتِ ذی[۱۶] الجلال مشاهده نکردمی:

با من فلک ار جفا نکردی، چه شدی؟ وز یارِ خودم، جدا نکردی چه شدی؟
چون آخرِ [کار]، بی تو می‌باید زیست اوّل به تو آشنا نکردی، چه شدی؟

القصّه، شخصی به[۱۷] نزدِ بلال آمد و گفت[۱۸] حکمِ نبوی، چنین نفاذ یافته که یک تن، پیش‌نمازی قوم[۱۹] به جای آورد[۲۰] بلال به نزدیک ابوبکر[۲۱] آمد و صورتِ حال

۱. م: شکایت، ل، ی: به حکمت ۲. چ: + رسول ــ صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: + رسول
۳. م، ل، ی: آمدی ۴. چ، م، ل، ی: خفتن ۵. م، ل، ی: بر
۶. چ: و آله، م، ل، ی: رسول الله ۷. چ، م، ل، ی: ـ حضرت
۸. چ: + صلوات الله و سلامه علیه، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم ۹. م، ل، ی: ـ و
۱۰. ی: ـ اندک ۱۱. چ: ـ عالم ــ صلّی الله علیه و آله ــ
۱۲. چ، م، ل، ی: زحمت ۱۳. م، ل، ی: ـ مرا ۱۴. م، ل، ی: زادی
۱۵. چ، م، ل، ی: بمردمی ۱۶. چ، م، ل، ی: ذو ۱۷. چ، ل، ی: ـ به
۱۸. چ: + که، ـ و گفت ۱۹. چ: اطاعت قوم، م، ل، ی: ابوبکر امامت قوم
۲۰. م، ل، ی: آرد ۲۱. چ: نزدیک صدیق

بازگفت. ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و[1] آن محل را از قبله‌ی اهلِ یقین، خالی دید، نتوانست که خود را نگاه دارد.[2] گریه بر وی غلبه کرد و صحابه[3] فریاد کشیدند:[4]

زان روز که قدِّ تو به محراب ندیدیم
بر چهره، به جز اشک، چو خوناب ندیدیم
بی موی تو یک لحظه، قراری نگرفتیم
بی روی تو، در دیده‌ی خود، خواب ندیدیم

در این محل که حضرتِ رسالت ـ صلوات الله علیه و سلّم[5][84A] ـ باهوش آمده بود، از فاطمه‌ی زهرا[6] پرسید که ای دختر، این فریاد چیست؟ گفت: یا رسول‌الله، اصحاب تواند که از غمِ[7] مفارقتِ تو می‌گریند و می‌نالند، پس[8] علی[9] و فضل بن عبّاس[10] را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و[11] نماز گزارد.[12] دیگر آن‌که در بعضی از کتب آورده‌اند که روزی در ایّام مرض، امّ‌سلمه بر بالین آن حضرت بود[13] و[14] حضرت[15] لب مبارک[16] می‌جنبانید. امّ سلمه گوید: گوش[17] فراداشتم که چه می‌گوید؟ با حق ـ سبحانه ـ مناجات می‌کرد و می‌گفت: الهیٰ، امت مرا از آتشِ دوزخ نجات ده و حسابِ قیامت بر ایشان آسان گردان. من گفتم: یا رسول‌الله، شما را چه حال است؟ فرمود که ای امّ‌سلمه[18] بدرود باش[19] که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی. ناگه، مرتضیٰ علی[20] از در درآمد و گفت: یا رسول‌الله، در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم،[21] ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی‌زره بماندم. حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم[22] ـ فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود، من بودم. حالا وقتِ آن است که من درگذرم و تو تنها بمانی. ای علی، بعد از من، بسی امور مکروهه به تو خواهد رسید

۱. چ: ــ و
۲. چ: + و
۳. م، ل، ی: به یک بار
۴. م، ل: برکشیدند، ی: پاراگراف اخیر را ندارد
۵. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ رسالت صلوات الله علیه و سلّم
۶. چ: + سلام‌الله علیها
۷. م، ی: ـ غم
۸. چ: + حضرت
۹. چ: + علیه‌السّلام
۱۰. م، ی: ـ غم
۱۱. چ: + حضرت
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. م، ل، ی: + نشسته
۱۴. م، ل، ی: + آن
۱۵. چ: + صلّی الله علیه و آله
۱۶. چ، م، ل، ی: + خود
۱۷. م، ل، ی: گفت: من گوش
۱۸. چ: ـ ای امّ‌سلمه
۱۹. م، ل، ی: + از من
۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. چ: پوشیده‌ام
۲۲. چ: آله

باید که تنگ‌دل نشوی و طریقِ مصابرت، پیش‌گیری و چون بینی که مردم، دنیا را اختیار کنند، باید که[۱] تو آخرت اختیار کنی و بدان که اوّل کسی که در لبِ حوضِ کوثر به من رسد، تو خواهی بود. ناگاه فاطمه[۲] درآمد و گفت: یا رسول‌الله، در خواب دیدم[۳] که ورقِ مصحفی دارم و از آن‌جا[87B]، قرآن می‌خوانم، ناگاه آن ورق از نظرِ من، غایب شد. حضرت[۴] فرمود که ای فرزندِ دلبند، آن ورق منم که از چشمِ تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند[۵] در اثنایِ این حال، حسن و حسین درآمدند و[۶] گفتند: ای جدّ بزرگوار، هر یک از ما[۷] چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا می‌رفت و ما در زیرِ آن تخت سرها برهنه کرده، می‌رفتیم. حضرتِ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۸] ـ فرمود که ای جانانِ جد، آن تخت، تابوتِ من است که بردارند و شما در زیرِ آن فرق‌های[۹] مبارکِ برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده می‌روید. امّ‌سلمه ـ رضی‌الله عنه[۱۰] ـ می‌گوید که از این واقعات و تعبیر سیّدِ کائنات[۱۱] خروش از اهل بیت برآمد[۱۲] دیده‌ها از اثرِ هجران، گریان شد و جان‌ها از شرر حرمان بریان گشت:

جان‌ها در آتش است که جانان همی رود ‌‌ ‌‌ سیلابِ خون ز دیده‌ی گریان همی رود
یعقوب را ز یوسفِ خود دور می‌کنند ‌‌ ‌‌ خاتم برون[۱۳] ز دست سلیمان همی رود
آدم، وداعِ سایه‌ی طوبیٰ همی کند ‌‌ ‌‌ خضر از کنارِ چشمه‌ی حیوان همی رود
دردا! که گوهری است گران‌مایه، صحبتش ‌‌ ‌‌ دشوار دست داده و آسان همی رود
(همام تبریزی، غزلیات)

دیگر آن که مروی است که قبل از فوتِ[۱۴] آن حضرت، به سه روز جبرئیل ـ علیه‌السّلام[۱۵] ـ آمد و گفت: پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و مرا به تو فرستاده از جهتِ اکرام و افضال خاص به تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی داناتر است به آن، می‌پرسد[۱۶] که خود را چگونه می‌یابی؟ پیغمبر[۱۷] ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۸] ـ فرمود: یا امین الله، خود را مکروب[88A] و مغموم و دردناک می‌یابم، باز روزِ دیگر، جبرئیل آمد

۱. ی: ـ باید که
۲. چ: + علیها السّلام، م، ل، ی: از در
۳. م، ل، ی: بودم دیدم
۴. چ: + صلّی الله علیه و آله
۵. چ، م، ل، ی: + و
۶. چ: ـ و
۷. ل: ما هر یک
۸. چ: آله
۹. ی: سرها
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ رضی‌الله عنه
۱۱. چ: + علیه افضل التحیّات
۱۲. چ، م، ل، ی: + و
۱۳. چ، م: مگر
۱۴. چ: وفات
۱۵. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۶. م، ل، ی: ـ می‌پرسد
۱۷. چ: + اکرم
۱۸. چ: آله، م، ل، ی: حضرت رسول

و همین پرسش فرمود[۱] و[۲] همین جواب شنود[۳] و روز سیّم[۴] بر همین منوال واقع شد. آورده‌اند که در روز سیّم،[۵] ملک‌الموت بیامد و ملک[۶] دیگر، اسماعیل نام، که بر صد هزار ملک حاکم است که هریک از آن‌ها بر صد هزار ملک دگر[۷] حاکمند، با وی همراه بود پس[۸] جبرئیل گفت: یا رسول‌الله، این ملک‌الموت است بر در ایستاده و دستوری می‌طلبد و هرگز نشده[۹] از هیچ آدمی، پیش از تو، اجازت به قبض روح وی، اذن طلبد[۱۰] و بعد از تو نخواهد طلبید.[۱۱] حضرت فرمود که ای جبرئیل، دستوری ده تا درآید. ملک‌الموت بعد از آن که دستوری یافت، درآمد و سلام کرد و گفت: یا رسول‌الله، حق ـ تعالیٰ ـ مرا به تو فرستاده[۱۲] و امر فرموده که فرمانِ تو به جای آرم. اگر فرمایی روح تو را قبض کنم و به عالمِ بالا برم و اگر گویی بازگردم. حضرت به طرفِ جبرئیل نگاه کرد، جبرئیل گفت: ای سیّد، به درستی که خداوند ـ تعالیٰ ـ مشتاقِ لقای توست، پس حضرت[۱۳] ـ صلی‌الله و سلّم[۱۴] ـ فرمود[۱۵] ای ملک‌الموت، به کاری که داری مشغول شو که من نیز، شوقِ لقای حق ـ سبحانه[۱۶] ـ دارم، گوییا از سرادقاتِ غیبی هاتفِ عام لاریبی به گوشِ هوش آن حضرت فرو می‌خواند که:[۱۷]

تو بازِ ذروه‌ی نازی، مقیمِ پرده‌ی رازی قرارگاه چه سازی درین نشیمنِ فانی؟
تو مرغ عالمِ قدسی، حریفِ مجلس اُنسی دریغ باشد اگر تو در این مقام[۱۸] بمانی!

و[۱۹] از ابن‌عبّاس – رضی[۲۰] – منقول است که در روزِ وفات آن حضرت ـ صلّی الله و سلّم[۲۱] ـ حق – سبحانه – امر فرمود ملک‌الموت را که به زمین رو به نزد حبیبِ من، محمّد (ع)[۲۲] و بپرهیز از آن که بی‌اذنِ[۲۳] وی بروی[۲۴] [88B] درآیی و از آن که

---

۱. چ: نمود، م، ل، ی: کرد
۲. م، ل، ی: ـ و
۳. م، ل، ی: شنید
۴. م، ل، ی: + نیز
۵. چ: سوم
۶. م، ل، ی: ملکی
۷. چ، م، ل، ی: ـ دگر
۸. چ، م، ل، ی: ـ پس
۹. چ، م، ل، ی: ـ شده
۱۰. چ: در قبض روح اذن نطلبیده، م، ل، ی: به قبض روح وی از آن
۱۱. چ: ـ و بعد از تو نخواهد طلبید
۱۲. چ: فرستاد، م، ل، ی: فرستاده است
۱۳. م، ل، ی: + رسول
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ صلّی الله و سلّم
۱۵. چ: + که، م، ل، ی: فرمود که
۱۶. م، ل، ی: + و تعالیٰ
۱۷. چ: این ندا در می‌داد، م، ل، ی: ـ که
۱۸. ی: مقیم
۱۹. چ: ـ و
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ رضی
۲۱. چ: سبحانه، م، ل، ی: حضرت حق ـ تعالیٰ ـ
۲۲. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی الله علیه و سلّم
۲۳. چ، م، ل، ی: + بر
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ بروی

بی‌دستوری او قبضِ روح وی[۱] نمایی. ملک‌الموت با هزار هزار ملک از اعوانِ خـود، همه بر اسبانِ ابلق سوار،[۲] جامه‌ها[۳] منسوج به درّ و یواقیت[۴] پوشیده به درِ خانه‌ی آن حضرت، آمدند و در دستِ عزرائیل نامه‌ای بود از پروردگارِ عالمیان، پس از بـیرونِ خانه بر[۵] صورت اعرابی بایستاد و گفت: «السّلامُ عَلَیْکم[۶] اهـلَ بَـیتِ النُّـبُوَّة و مـعدنَ الرِّسالةِ و مُختَلَفَ الملائکة» دستوری دهید ما را[۷] که از راهِ دور آمده‌ایم تا به حـجره، درآییم. فاطمه[۸] بر بالینِ رسول بود، جواب داد که حالا ملاقات میّسر نیست که پیغمبر ـ صلوات الله علیه[۹] ـ حال خود مشغول است. بارِ دیگر اذن طلبید و[۱۰] همان جواب شنید. نوبت سیّم[۱۱] دستوری خواست به آواز بلند؛ چنان چه هرکس[۱۲] که[۱۳] در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید. حضرت[۱۴] به هوش باز[۱۵] آمد و دیده‌ی مبارک[۱۶] بگشاد و پرسید که شما را چه می‌شود؟ فاطمه گفت: یا رسول‌الله، مردی غریب با صورتی[۱۷] مـهیب و هیأتی[۱۸] عجیب بر[۱۹] بیرون[۲۰] ایستاده، اذن می‌طلبد.[۲۱] سه نوبت عذرخواهی کردم و نمی‌شنود. حضرت[۲۲] فرمود که فاطمه[۲۳] دانستی که[۲۴] او کیست؟ فاطمه گفت: خدا و رسول او[۲۵] داناترند. پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۶] ـ فرمود که این[۲۷] شکننده‌ی لذّات است و قطع کننده‌ی آرزوها و مرادات است. جداکننده‌ی جماعات است.[۲۸] یتیم کننده‌ی فرزندان است[۲۹] بیوه کننده‌ی زنان است. حریفی است که بی‌کلید، درگشاید و بی‌حربه، جان رباید، اگر در بر وی[۳۰] دربندند،[۳۱] از دیوار درآید[۳۲] به هر خانه که درآید، دود از آن دودمان[۳۳] برآید.[89A] این ملک‌الموت است،[۳۴] به قبضِ روح پدر تو آمده است[۳۵] و

---

۱. م، ل، ی: ـ وی
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: جامه‌های
۴. ی: درج یاقوت
۵. چ، م، ل، ی: به
۶. چ، م، ل، ی: + یا
۷. ی: ـ ما را
۸. چ: + علیا السلام
۹. چ: ـ صلّی الله علیه و آله ـ به، م، ل، ی: پیغمبر به
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: سوم
۱۲. م، ی: کسی
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۴. چ: + صلّی الله علیه و آله
۱۵. چ: ـ باز
۱۶. چ: مبارکش
۱۷. چ، م، ل، ی: صوتی
۱۸. م، ل، ی: صورتی
۱۹. چ: ـ بر
۲۰. چ: + در
۲۱. ل: + که درآید
۲۲. چ: + رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ
۲۳. چ: ـ فاطمه، م، ل، ی: + ای
۲۴. چ: ـ که
۲۵. م، ی: ـ او
۲۶. چ: صلوات الله، سلامه علیه، م، ل، ی: صلوات الله‌اکبر
۲۷. م، ل، ی: او
۲۸. چ: ـ جدا کننده جماعات است
۲۹. چ: ـ است
۳۰. م، ل، ی: او
۳۱. چ: ببندند
۳۲. چ، م، ل، ی: + و
۳۳. چ: دودمان آن
۳۴. م، ل، ی: + که
۳۵. م، ل، ی: + است

حرمتِ آستانه‌ی ما نگاه می‌دارد وگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت وی[۱] نیست. درش بگشای،[۲] فاطمه که این سخن شنید[۳] گفت: «وٰامَدِینَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِینَةُ» ای دریغ! مدینه خراب شد که صاحب سکینه از این‌جا[۴] عزم سفر دارد. حضرت[۵] دستِ فاطمه را گرفت[۶] و او[۷] را به سینه‌ی بی‌کینه‌ی خود ضمّ کرد و[۸] زمانی نیک، چشمِ مبارک خود برهم نهاد؛ چنان‌چه گفتند: مگر، روحِ مقدّسِ وی از جسد مطهّر مفارقت کرده. فاطمه سر فرا پیش برد و گفت: «یا ابتاه» هیچ جواب نشنید.[۹] گریان، گریان[۱۰] گفت: ای پدر، جانِ من فدای تو باد به من نگاه کن و یک سخنی با من بگو[۱۱] حضرت، دیده بگشاد و گفت: ای دختر من، مگری که جمله‌ی عرش از گریه‌ی[۱۲] تو می‌گریند و به دستِ مبارک، اشک از چهره‌ی فاطمه پاک می‌کرد و او را بشارت‌ها می‌داد و دلداری‌ها می‌فرمود و می‌گفت: بار خدایا، او را در مفارقتِ من، صبری کرامت فرمای، پس[۱۳] گفت: ای فاطمه، چون روحِ مرا قبض کنند، بگوی[۱۴] «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّـا اِلَـیهِ رٰاجِعُونَ» (۱۵۲ /البقره)؛ به درستی که هر انسانی[۱۵] را از هر مصیبتی عوضی[۱۶] هست. فاطمه گفت: یا رسول‌الله، از تو کدام کس و چه خیر عوض تواند بود؟ بعد از آن چشم برهم نهاد.[۱۷] فاطمه گفت: «کرب اباه»[۱۸] حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه، بر پدرِ تو نخواهد بود؛ یعنی کرب و اندوهِ این دنیا، به واسطه‌ی علایق[۱۹] جسمانیِ می‌باشد و به جهت تعلّقات و تفرقه‌هایی که لازمه‌ی[۲۰] طبیعت بشری است،[۲۱] اکنون چون[89B]، قطعِ آن علاقه[۲۲] خواهد شد[۲۳] و انتقال به عالمِ وصال ملکِ متعال دست خواهد داد،[۲۴] حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد؟

مرگ است که دوست را رساند بر دوست   آن کیست که او به مرگ، شادان نبود؟

آورده‌اند که در این محل، امّهاتِ مؤمنان[۲۵] حاضر شدند

---

۱. چ، م، ل، ی: او ۲. ل: + تا درآید
۳. چ: + فغان برداشت و گفت، م، ل، ی: بشنید ۴. چ، م، ل، ی: آن‌جا
۵. چ: + صلّی الله علیه و آله ۶. م، ل، ی: بگرفت ۷. چ، م، ل، ی: آن
۸. چ: ـ و ۹. م، ل، ی: + باز ۱۰. م، ل، ی: ـ گریان
۱۱. چ: به سویم بنگر و با من بگو یک سخنی، م، ل، ی: نگاه کن و یک سخن با من بگوی
۱۲. ی: برای ۱۳. ی: آن‌گه ۱۴. چ، م، ل، ی: بگو
۱۵. ی: آن‌گه ۱۶. چ، م، ل، ی: بگو ۱۷. م، ل، ی: + و
۱۸. چ: + واکربتاه ۱۹. چ: + و عوایق ۲۰. م، ل، ی: لازم
۲۱. چ، م: + دست می‌دهد ۲۲. چ: علایق، م، ل، ی: آن علایق
۲۳. چ: بود ۲۴. چ: روی خواهد نمود ۲۵. ی: مومنات

و[1] ایشان را به تقویٰ و طاعت، وصیّت فرمود. آن‌گاه با فاطمه گفت: که پسرانت را پیش آر. فاطمه کس به طلبِ حسن و حسین فرستاد تا به تعجیل بیایند[2] ایشان گفتند: «واویلاه»، هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده‌اند تا سببِ این طلب چیست؟ شاه‌زادگان به سرعتی[3] تمام روان شدند؛ چنان‌چه عمّامه‌ها از سرِ ایشان بیفتاد و هرکه از زن و مرد، ایشان را بدان صفت می‌دید،[4] خروش و فغان برمی‌کشید و چون ایشان به[5] نزدیک آن سرور آمدند[6] سلام کردند و در برابر جدّ بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را[7] ـ صلّی الله علیه و سلّم[8] ـ بدان حال دیدند، گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه‌ی ایشان هرکه در آن خانه بود بگریست و چه[9] جای آن است که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سیّد آخرالزّمان می‌زاریدند و در وداع آن محبوب جان، اشک از دیده‌ها می‌باریدند.[10] آیا کدام دل است که تحمّل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوّت استماع نام این وداع تواند بود:

دوستان، روزِ وداع است، فغان درگیرید   دل به یک‌بارگی از جان و[11] جهان، برگیرید
شمع خورشید به آهِ سحری بنشانید   وز تفِ سوزِ جگر، بار دگر، درگیرید
(سلمان ساوجی)

آورده‌اند که[90A] حسن، رویِ خود را بر رویِ مبارک آن حضرت و حسین سر را[12] بر سینه با سکینه‌ی آن سرور نهاد[13] و آن حضرت[14] دیده‌ی مبارک گشاده[15] در ایشان نگاه می‌فرمودند[16] و از ره[17] لطف شفقت[18] بدیشان می‌نگریست و ایشان را می‌بوسید و می‌بویید و در بابِ تعظیم و احترام و محبّت و[19] مودّت[20] ایشان، وصیّت می‌فرمود و در مقتل نورالائمه هست که آن حضرت، آهسته می‌گفت که[21] دریغ؛ از این روی‌های شما که غبارِ یتیمی بر آن می‌نشیند و[22] افسوس، از این موی‌های شما که به گردِ غریبی، آلوده می‌گردد. ندانم تا جفاکارانِ امّت با شما چه خواهند کرد؟ و بعد از من

---

۱. چ: ـ و
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: سرعت
۴. چ: می‌دهد
۵. م، ل، ی: ـ به
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. م، ل، ی: ـ را
۸. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم، م، ل، ی: + را
۹. چ، م، ل، ی: ـ چه
۱۰. چ: می‌بارند
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ: ـ را
۱۳. چ، م، ل، ی: نهادند
۱۴. چ: + صلّی الله علیه و آله
۱۵. چ: گشوده
۱۶. م، ل، ی: می‌فرمود
۱۷. م، ل، ی: راه
۱۸. ی: ـ شفقت
۱۹. چ: ـ محبّت و، ی: تعب
۲۰. چ: + و اکرام
۲۱. چ: ـ که، م، ل، ی: ای
۲۲. م، ل، ی: ـ و

حال شما به کجا خواهد رسید؟ شاه‌زادگان می‌گفتند: ای جدِّ بزرگوار، بسیار بوسه که بر روی ما دادی و بسا،[۱] سینه‌ی ما را به سینه‌ی خود بازنهادی، پس از تو پناه ما که باشد و غم‌گساری و دل‌نوازی ما کند؟ فاطمه می‌گفت: ای پدر، اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزویی باشد از که طلبند؟ ای مونس غریبان و ای نوازنده‌ی یتیمان و ای ملجا بی‌کسان و ای دستگیرِ بیچارگان، ما بر[۲] فراقِ تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتوی[۳] دیدار مبارکت چه‌سان[۴] توانیم بود؟

در غم آبادِ جهان، بی‌یار بودن مشکل است
غم ز حد بگذشت، بی‌غم‌خوار بودن مشکل است
رفت دل‌دار و دلِ خون گشته را، با خود ببرد
ای عزیزان، بی‌دل و دل‌دار بودن مشکل است

راوی گوید که[۵] بعضی از خواص اصحاب[۶] که بر در حجره‌ی[۷] حضرت[۸] بودند، از گریه‌ی حسن و حسین بگریستند؛ چنان‌چه[۹] آوازِ گریه‌ی ایشان به گوشِ هوشِ آن سرور رسید، وی[۱۰] نیز بگریست.[90B] امّ‌سلمه گفت: یا رسول‌الله، نه گناهانِ گذشته و آینده‌ی تو مغفور گشته؟[۱۱] موجب گریه چیست؟ فرمود که «انَّما بَکَیْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتی»؛ یعنی گریه‌ی من نیست، مگر از برای رحم و شفقت بر امّت خود که آیا بعد از من، حالِ ایشان به کجا رسد؟ آن‌گاه فرمود که[۱۲] بخوانید برای من، برادر من[۱۳] علی را. علی (ع)[۱۴] بیامد و[۱۵] بر بالینِ وی بنشست. حضرت، سر خود را از بستر برداشت. امیر در زیر بغل وی[۱۶] درآمد و[۱۷] سرِ مبارکش بر بازوی وی[۱۸] نهاد و آن سرور بعضی[۱۹] وصیّت‌ها که داشت، به وی فرمود و از مرتضیٰ علی[۲۰] نقل کرده‌اند که حضرت،[۲۱] هزار باب از علم در[۲۲] من آموخت که[۲۳] از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد. آورده‌اند که چون

---

۱. چ: بسیار
۲. چ، م، ل، ی: به
۳. چ: ـ بی پرتوی
۴. م: چگونه
۵. چ: ـ که
۶. ی: صحابه
۷. چ: + آن
۸. چ: + صلّی الله علیه و آله
۹. چ، م، ل، ی: چنان‌که
۱۰. ل: آن حضرت
۱۱. چ: + و تو را صغیره و کبیره = معصومی
۱۲. چ: ـ که
۱۳. چ، م، ل، ی: برادرم
۱۴. چ: علیه‌السّلام، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. چ: آن حضرت
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ، م، ل، ی: خود
۱۹. چ: و
۲۰. ل: امیرالمؤمنین
۲۱. م، ل، ی: ـ حضرت
۲۲. چ: + دین به
۲۳. چ: ـ که

ملک‌الموت در صورتِ اعرابی[۱] دستوری طلبید، حضرت[۲] وقوف یافت و اهلِ بیت را خبردار گردانید[۳] که اوست.[۴] فرمود که بگویید تا درآید، پس عزراییل درآمد و گفت: «السّلامُ عَلَیکَ اَیُّهاالنَّبِیُّ» به درستی که خدای[۵] ـ تعالیٰ ـ تو را سلام می‌رساند و مرا فرموده که قبضِ روح تو نکنم مگر،[۶] به اذنِ تو، آن سرور فرمود که[۷] آن می‌خواهم که روح مرا[۸] قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید. ملک‌الموت گفت: فرمان بردارم، پس حق ـ تعالیٰ ـ امر فرمود به مالکِ دوزخ که روحِ مطهّر حبیبِ من، محمّد (ع)[۹] را به آسمان خواهند آورد. آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد به رضوان که برای روحِ مقدّس[۱۰] صفیِ من، بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید به حورعین که خود را بیارایید که[91A] روحِ دوستِ من می‌رسد و ملایکه‌ی ملکوت و سکّان[۱۱] صوامعِ جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف‌در[۱۲] صف بایستید که روحِ محمّد[۱۳] می‌آید و جبرئیل را فرمان آمد[۱۴] که برو به نزد[۱۵] حبیبِ من، محمّد(ع)[۱۶] و مندیل[۱۷] از سندس[۱۸] بهشت، برای وی، ببر. جبرئیل گریان، گریان به نزدِ پیغمبر[۱۹] آمد. آن سرور فرمود که[۲۰] ای دوستِ من، در چنین حالی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت: یا رسول‌الله، به مهّم تو مشغول بوده‌ام[۲۱] و[۲۲] خبری[۲۳] دارم که محبوب و مرضی توست. فرمود که آن کدام بشارت است؟ جبرئیل گفت: «انَّ النِّیرانَ قَدْ اُخْمِدَتْ» به درستی که آش دوزخ را فرو نشانده‌اند «والجِنانُ قد زُخْرِفَتْ» و بهشتِ پاکیزه سرشت را بیاراسته‌اند و «الحُورُالعینُ قَدْ تَزَیَّنَتْ» و حور[۲۴] و عینا[۲۵] به زیب و زیور محلی شده‌اند[۲۶] و فرشتگان صف‌ها برکشیده‌اند[۲۷] از برای رسیدن روح تو:

جمله‌ی قدس برای تو، بیاراسته‌اند   خوش خرامان گذری کن به تماشاگهِ ناز

---

۱. چ: + بیامد و
۲. چ: + صلّی الله علیه و آله
۳. م، ی: خبر داد
۴. م، ل، ی: ـ که اوست
۵. م، ل، ی: خداوند
۶. چ: کنم
۷. م، ل، ی: + ای ملک‌الموت
۸. م، ل، ی: ـ را
۹. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۰. چ: ـ مقدّس
۱۱. ی: فرشتگان
۱۲. چ: ـ در
۱۳. چ: + صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی الله علیه و سلّم
۱۴. چ: رسید
۱۵. چ، م، ل، ی: نزدیک
۱۶. چ: ـ (ع)، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۷. چ: سندسی، م، ل، ی: مندیلی
۱۸. چ: سندس‌های
۱۹. چ: + صلّی الله علیه و آله
۲۰. چ: ـ که
۲۱. ل: بودم
۲۲. م، ل، ی: حالا بشارت‌ها آورده‌ام
۲۳. چ، م، ل، ی: خبرها
۲۴. چ، م، ل، ی: حوران
۲۵. چ، م، ل، ی: عتیان
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ الملائکة قد صُفَّتْ
۲۷. چ، م، ل، ی: + لقدوم روحک

قدمی پیش نه و قصر[۱] فلک را بفروز[۲] برقع از رخ فکن و جمله،[۳] ملک را بنواز

حضرتِ رسول[۴] فرمود که ای برادر، این بشارت‌ها همه نیک است ولیکن، مرا خبری گوی که چشمِ من بدان روشن گردد[۵] و دلِ من بدان، شاد گردد.[۶] جبرئیل گفت: بهشت حرام است[۷] بر جمیعِ[۸] انبیا و امم ایشان[۹] تا زمانی که تو و امّت تو بدان‌جا درآیید.[۱۰]

حضرت فرمود[۱۱] مرا[۱۲] مژده‌ای از این وافی‌تر و خبری از این عالی‌تر[۱۳] برسان. گفت: یا رسول‌الله مقرّر گشته که فردایِ قیامت در عرصه‌گاهِ حسرت و ندامت، اوّل کسی[۱۴] تاجِ شفاعت بر فرقِ همایون وی نهند[91B] و اوّل شفیعی[۱۵] که منشور وافرالسّرورِ قبول به دستِ وی دهند، تو باشی. حضرت[۱۶] گفت:[۱۷] که ای سفیر وحی و ای مبلّغِ امر و نهی، بشارتی به من رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگِ اختلال، از لوحِ ضمیرم بزداید. جبرئیل گفت: ای مقتدای انبیا و رُسُل[۱۸] و ای پیشوایِ مناهج و[۱۹] سبل، بیان کن که در غمِ چیستی و در فکرِ کیستی که این همه خبرهای فرح‌افزا، بار اندوه از دلت برنمی‌دارد؟ جواب داد که ای برادر، همواره غم و اندیشه‌ی من به جهت امّت بوده و اکنون بیش‌تر از پیش‌تر برای ایشان، مغموم و مهمومم که آیا در دنیا بعد از من، طالبان درر[۲۰] معانی در استخراجِ جواهرِ زواهرِ حقایق از بحارِ اسرار قرآنی به که رجوع نمایند و روزه‌داران ماهِ مبارکِ رمضان بی من چگونه روزه گشایند؟ حاجیان بیت‌الحرام، بی من چه‌سان به منابر منایر آیند و در عقبیٰ سرانجام مهامّ و عاقبتِ کار و کردارِ ایشان به کجا رسد؟ جبرئیل گفت: ای سیّد و سرور، خوش‌دل و شادمان باش که حق ـ سبحانه ـ امروز امّتان تو را در پناه خود[۲۱] خواهد داشت و فردای قیامت چندانی[۲۲] از امّت،[۲۳] به تو خواهد بخشید که تو راضی شوی. حضرت فرمود که این

---

۱. چ: قدر
۲. چ: بفزای
۳. ل: جمع
۴. چ: رسالت ـ صلّی الله علیه و آله ـ م، ل، ی: رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ
۵. چ: شود
۶. م، ل، ی: شود
۷. چ: ـ حرام است
۸. ی: تمام
۹. چ: + حرام است
۱۰. چ: درنیایید
۱۱. چ، م، ل، ی: + که
۱۲. م، ی: ـ مرا
۱۳. چ: شافی‌تر
۱۴. چ، م، ل، ی: + که
۱۵. ی: کسی
۱۶. چ: + صلّی الله علیه و آله
۱۷. چ، م، ل، ی: فرمود که
۱۸. چ: رسول
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۰. م، ل، ی: دُرّ
۲۱. چ، م، ل، ی: خویش
۲۲. چ، م، ل، ی: چندان
۲۳. م، ی: امّتان

زمان، خوش‌دل شدم و چشمِ من، روشن شد[۱] ای ملک‌الموت، پیش‌تر آی و به آن‌چه مأمور شده‌ای قیام نمای. ملک‌الموت به قبضِ روحِ اطهرِ آن سرور مشغول شد و[۲] آن حضرت در آن حالت در[۳] سقفِ خانه می‌دید و دستِ خود را[۴] برمی‌داشت و می‌گفت: «بالرَّفیقِ الاَعَلَی» که ناگاه دستِ مبارکش مایل شد و به عالمِ وصال ارتحال فرمود:[92A]

رفت آن طاووس عرشی، سوی عرش چون رسید اندر مشامش، بوی عرش
شاه‌بازی این قفس، درهم شکست رفت و خوش بر ساعدِ سلطان نشست

[۵]روایتی آن است که ملک‌الموت در حضورِ جبرئیل، روحِ مطهّر آن حضرت را قبض کرد[۶] و به اعلی علیّین برد و می‌گفت: «وا محمَّداهُ یا رسُولَ ربِّ العالمینَ» و از علی بن ابی‌طالب منقول است که[۷] من از جانبِ آسمان می‌شنودم [وَامُحمداهُ][۸] و به صحّت رسیده که چون سرور ـ صلّی الله علیه و سلّم[۹] ـ از این عالم، انتقال نمود، فاطمه‌ی زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت: «یا ابتاه» ای پدر بزرگوار «اجابت رباً دعاهُ» اجابت کرد پروردگاری را که او را به حضرت خود خواند، ای پدر مهربان، «مَنْ جنَّةالفردوسِ مأواه» آن کس که جنّتِ مأوای[۱۰] و[۱۱] قرارگاه اوست «یا ابتاه» ای پدرِ عزیز، «الی جبرئیل اَنهاهُ» خبر تعزیت او با[۱۲] جبرئیل گویم و اجر صبر، بر مصیبتِ او[۱۳] از ملکِ جلیل جویم و گویند: بعد از[۱۴] پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۵] ـ کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود؛[۱۶] بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی‌آسود:

کار اوفتاد، بی تو مرا با گریستن عیب است عیب، در غمِ تو[۱۷] ناگریستن
شب تا به روز، کار من و روز تا به شب نالیدن است، در غمِ تو یا گریستن

و ذکر مراثی[۱۸] فاطمه زهرا و بعضی ازواج طاهرات و جمعی از صحابه‌ی کبار[۱۹] در

---

۱. چ: گشت ۲. چ: ـ و ۳. چ: به
۴. م، ل، ی: ـ را ۵. چ: + و، م، ل، ی: + و در ۶. چ: نمود
۷. چ: + گفت
۸. اساس: ـ وامحمداه، چ: می‌شنیدم وامحمداه، م، ل، ی: وامحمّداه شنیدم
۹. چ: و آله، م، ی: حضرت، ل: سرور ۱۰. م، ل، ی: جنت‌الفردوس مأوی
۱۱. چ: ـ و ۱۲. چ: به ۱۳. م، ل، ی: تو
۱۴. م، ل، ی: + فوت ۱۵. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم ۱۶. م، ل، ی: نمود
۱۷. چ، م، ل، ی: + مرا ۱۸. چ: + که ۱۹. م، ل، ی: + که

تعزیتِ آن حضرت، گفته‌اند، زیادت[1] از این اوراق مجالی می‌طلبید و مضمونِ آن، همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز[92B] و ناله و اندوه و حیرت است:

شعله‌ی آتشِ هجرانِ تو، جان می‌سوزد
وز[2] فراقِ تو، دلِ پیر و جوان می‌سوزد
این چه درد است کز او خون به جگر می‌ریزد
وین چه سوز است کز او جان و جهان می‌سوزد؟
شرحِ این غم، چه نویسم که قلم می‌شکند؟
وصفِ این حال چه گویم که زبان می‌سوزد؟

و یکی از اکابرِ صحابه[3] فرمود که هر چشمی که بر حضرتِ رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم[4] ـ بگرید، آتش دوزخ نبیند و این مخصوص به اهلِ زمان آن حضرت نبوده؛ بلکه جمیعِ امّت تا قیامِ قیامت، چون از فوت آن حضرت متأثّر[5] و متحیّر شوند و از دردِ فراق وی بگریند، در این حکم داخل‌اند؛ زیرا که فوتِ آن حضرت مصیبت همه امّت است و همه را در آن مصیبت گریه کردن، امرِ لازم باشد و اندوهناک بودن، حکمِ متحتّم؛ بلکه جنّ و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیّار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغانِ هوا وماهیانِ دریا، درین تعزیت، مشارک و مساهم‌اند و از گریه و ناله، محزون و متألم:

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته
کن فکان، چون قالب‌اند و تو چو[6] جانی، لاجرم
در عزایِ تو تمام[7] کن فکان بگریسته
نی همین ما خاکیان، بهر تو ماتم داشتیم
بلکه، رضوان نیز در باغِ جنان بگریسته
خون گریی ای دیده، بهر سیّدی کز ماتم‌اش
جبرئیل اندر فلک با قُدسیان بگریسته

---

۱. چ، م، ل، ی: زیاده ۲. م: در ۳. ی: این
۴. چ: آله ۵. م، ل، ی: + گردند ۶. چ: چه
۷. چ: تمامی

آدم و نوح و خـلیل و مـوسی و عـیسی بـه هـم
در عــزایِ ســیّدِ آخـر زمـان بگـریسته[93A]
اهل بیت، آن‌دم[۱] که گریان گشته از بـهرِ رسـول
ســنگِ خـارا، بـر دلِ پـر[۲] دردشـان بگـریسته

عظَّمَ‌اللهُ اجورَنا بمصائبنا بحضرة رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و سلم ـ و رَزَقَنا شَفاعَتَهُ الْکُبریٰ وَ اَدْخَلَنا تَحتَ‌لِوائِه الاعظَمِ.

۱. ی: آن‌اند
۲. ی: بر دل و بر

باب چهارم[1]

در بعضی از[2] احوال حضرت فاطمه[3] ـ علیه‌السّلام[4] ـ

از وقت ولادت تا زمان وفات[5]

باید دانست که حضرتِ رسالت را ـ صلّی الله علیه[6] و سلّم ـ از خدیجه‌ی کبری ـ رضی‌الله عنها ـ دو پسر و چهار دختر بوده. از پسران، یکی قاسم بود که آن حضرت را بدو کنیت کرده، ابوالقاسم گفتند و دیگری عبدالله که طاهر و طیّب لقب اوست و در زمانِ اسلام متولّد شده بود. امّا دختران[7] زینب بود و فاطمه و ام‌کلثوم و رقیه و خردتر[8] به قول اشهر، فاطمه است و گویند[9] همه‌ی فرزندان در زمانِ[10] حیاتِ آن حضرت (ع)[11] وفات یافتند، الاّ فاطمه و در ولادتِ فاطمه[12] اختلافِ بسیار است. بعضی برآنند که ولادتِ او در سالِ سی و پنجم بوده بعد از واقعه‌ی فیل،[13] به[14] پنج سال پیش از نبوّت و به قولی در سالِ چهل و یکم واقع شده و شیخ ابومحمّد بن الخشاب[15] در کتابِ موالید از امام محمّد باقر[16] نقل کرده که ولادتِ فاطمه بعد از بعثت بوده[17] به پنج سال و شیخ مفید[18] در روضة‌الواعظین آورده که چون خدیجه به فاطمه حامله شد، حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[19] ـ فرمود که ای خدیجه، جبرئیل مرا خبر داد که [93B] این فرزند، دختری

---

۱. م، ل، ی: سیّوم
۲. م، ل، ی: ـ از
۳. چ: سیّدة‌النساء فاطمه‌ی زهرا
۴. چ، م، ل، ی: علیهاالسّلام
۵. ی: شهادت
۶. چ: + و آله
۷. ل: + یکی
۸. م، ل، ی: + همه
۹. م، ل، ی: + رقیه و
۱۰. م، ی: ـ زمان، ل: ایام
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۲. چ، م، ل، ی: وی
۱۳. چ: از عام‌الفیل
۱۴. ی: ـ به
۱۵. چ: الحسام، ی: خوشاب
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ: بود
۱۸. چ: رحمة‌الله
۱۹. چ: + و آله

است؛ فاطمه نام که وی را نسلی باشد پاک و[۱] پاکیزه و با برکت و خجسته، امّا چون ولادتش نزدیک رسید، خدیجه کس به اقربای خود فرستاد از قریش که بیایید و از من کفایت کنید؛[۲] آن‌که[۳] زنان از یک‌دیگر کفایت می‌کنند. ایشان[۴] جواب باز دادند که ای خدیجه، تو در ما عاصی شدی و قولِ ما قبول نکردی و زنِ یتیم ابوطالب[۵] شدی و[۶] درویشی بر توانگری اختیار کردی. ما نمی‌آییم و شغلِ تو[۷] کفایت[۸] نمی‌کنیم. خدیجه از این سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند؛ گندم‌گون و دراز بالا؛ چنان‌چه[۹] گفتی زنان بنی‌هاشم‌اند، خدیجه چون ایشان را بدید بترسید. یکی از ایشان گفت: اندوه مدار ای خدیجه و ترس را[۱۰] به خود راه مده که خدای ـ تعالیٰ ـ ما را به تو فرستاده است و ما خواهران توایم، من، ساره‌ام، و این دیگر مریم بنت[۱۱] عمران است و سیّم[۱۲] کلثوم، خواهرِ موسیٰ و چهارم آسیه، زن فرعون و این‌ها رفیقِ تو خواهند بود، در بهشت؛ پس[۱۳] از راستِ وی بنشست و دیگری از جانبِ چپ[۱۴] و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه[۱۵] متولّد شد. طاهره و مطهّره و[۱۶] چون بر[۱۷] زمین آمد، نوری از وی درخشان گردید؛ چنان‌چه به خانه‌های مکه احاطه کرد و به شرق و غربِ زمین، هیچ جا[۱۸] نماند؛ الّا که بدان نور روشن گردید:[۱۹]

بر آسمانِ رسالت، هلالی از نو تافت   به بوستان نبوّت، گلی ز تو[۲۰] بشکفت

چمنِ دولتِ احمدی به نهالی برومند و گلشنِ سعادتِ محمّدی[۲۱] به غنچه‌ای دل‌پسند، آراسته شد[94A] و ریاحینِ ریاضِ عصمت، در بساتینِ قدس و طهارت به نسیمِ جمال و شمیمِ کمال پیراسته گشت:

تبارک الله از این اختر خجسته، که گشت   ز نورِ طلعتِ او، برجِ فضل، نورانی

مروی است که حق ـ سبحانه ـ ده حوری[۲۲] از بهشت به حجره‌ی طاهره‌ی حضرتِ

---

۱. چ: ـ پاک و
۲. چ: می‌کنید
۳. چ: آن‌چه، چنان‌که
۴. چ: ـ ایشان
۵. چ، م، ی: عبدالله
۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۷. چ: + را
۸. ل: به جای نمی‌آوریم
۹. م، ل، ی: چنان‌که
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۱. چ: بن
۱۲. چ، م، ل، ی: + امّ
۱۳. چ، م، ل، ی: + یکی
۱۴. م، ل، ی: + وی
۱۵. چ: علیهاالسّلام، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۷. م، ل، ی: به
۱۸. چ: جای، م، ی: ـ جا
۱۹. م، ل، ی: شد
۲۰. چ، م، ل، ی: نو
۲۱. چ: + صلوات‌الله و سلامه علیه
۲۲. چ، م، ی: حور

رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱] ـ فرستاد[۲] با هر یکی تشتی و ابریقی و در آن اباریق[۳] آبِ کوثر بود. پس آن زن که در پیشِ رویِ خدیجه بود، فاطمه را فراگرفت و بدان آب بشست و خرقه‌ای سفید بیرون آورد؛ به غایت خوشبوی، وی را در آن خرقه، پیچید و رقعه‌ای دیگر پاکیزه[۴] با رایحه‌ی طیّبه[۵] به طریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت: بگیر ای خدیجه وی را، پاک و پاکیزه، برکت کرده‌اند[۶] بر وی و بر[۷] نسل وی.[۸] دیگر زنان نیز تهنیت گفتند. خدیجه وی را فرا ستد شاد و خندان و حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ درآمد؛[۹] خدیجه، فاطمه را[۱۰] کنار پدر نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او، امّ‌محمّد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیّه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار و مناقبِ بی‌شمار است و[۱۱] در روضة‌الاحباب آمده[۱۲] که از عایشه پرسیدند که از آدمیان[۱۳] که دوست‌تر بود بر رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ گفت:[۱۵] فاطمه.[۱۶] گفتند: از مردان؟ گفت: شوهرِ وی[۱۷] و به ثبوت پیوسته که روزیِ حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ در مجمعِ صحابه فرمود که زنان را چه بهتر؟ یاران ندانستند که[۱۹] جواب چه[۲۰] گویند[۲۱] مرتضیٰ علی(ع)[۲۲] به خانه آمد[۲۳] و آن‌چه در مجلس گذشته[۲۴] بود با فاطمه[94B] بازگفت.[۲۵] فاطمه فرمود که[۲۶] چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نبینند و مردان[۲۷] ایشان را نبینند. پس علی[۲۸] به مجلس[۲۹] حضرت مراجعت نموده این[۳۰] جواب را به آن سرور بگفت. فرمود که[۳۱] از که تعلیم گرفتی؟ گفت: از فاطمه. حضرت فرمود که «فاطمةُ بَضْعَةٌ مِنّی» (رسائل الشیعه: ۲ /۶۷)؛

---

۱. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. ی: ابریق
۴. چ: + که
۵. ی: حله
۶. چ: برکت کند خدا، م، ل، ی: که برکت کند خدای
۷. چ، م، ل، ی: ـ بر
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم درآمد
۱۰. م، ل، ی: + در
۱۱. م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ، م، ل، ی: آورده
۱۳. چ: زنان
۱۴. چ: پیش رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: بر رسول
۱۵. م، ل، ی: + از زنان
۱۶. م، ل، ی: + از مردان شوهر وی
۱۷. م، ل، ی: ـ گفتند از مردان؟ گفت: شوهر وی
۱۸. چ: و آله
۱۹. چ، م، ل، ی: + چه
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ چه
۲۱. م، ل، ی: + و
۲۲. م، ل، ی: حاضر بود
۲۳. م، ل ی: بازآمد
۲۴. م، ل، ی: آن‌چه از حضرت شنیده
۲۵. م، ل، ی: گفت
۲۶. م، ل، ی: بگفت
۲۷. م، ی: + نیز
۲۸. چ: + علیه‌السّلام
۲۹. م، ل، ی: + آن
۳۰. چ: به مسجد بازآمد و، م، ل، ی: مراجعت نموده آن
۳۱. چ: ـ که

او پاره‌ای است از من و به صحّت، پیوسته که خدای ـ تعالیٰ ـ خشم گیرد به خشمِ فاطمه و خشنود شود به خشنودی او. آیا فاطمه از کشندگانِ فرزندِ خود خشمناک خواهد بود یا خشنود؟ آن خود[۱] محال است که بتول‌زهرا از قاتلانِ اولاد[۲] خود خشنود باشد و بی‌شک بر ایشان غضب خواهد داشت و[۳] غضبِ فاطمه[۴] سببِ غضبِ خداوند است، پس آن ظالمانِ ستم‌کار[۵] به خشمِ خدای گرفتار خواهند بود و عذری که در این باب گویند، عزّ[۶] قبول نخواهد یافت:

قتل اولادِ نبی،[۷] آن‌گاه عذر بی‌شک این[۸] عذری است، بدتر از گناه

در اخبار آمده است که روزی سیّد انبیا ـ صلّی الله علیه و سلّم[۹] ـ به غزوی[۱۰] رفته بود و مرتضیٰ علی[۱۱] را با خود برده و حسن و حسین[۱۲] طفل بودند، مگر حسین از خانه بیرون آمده به خرماستان‌های مدینه افتاده بود و هر طرف می‌گشت و درختان را تفرّج می‌فرمود،[۱۳] ناگاه یهودی[۱۴] که او را صالح بن رَفعه گفتندی،[۱۵] آن‌جا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد. فی‌الحال او را بگرفت[۱۶] و به خانه‌ی خود[۱۷] برده،[۱۸] در جایی[۱۹] پنهان ساخت و[۲۰] روز به نماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد. دلِ خاتونِ قیامت به جوش آمد و زبانِ مبارکش در خروش. راوی گوید: هفتاد بار[۲۱] [95A] حضرتِ[۲۲] سیّدة‌النّساء[۲۳] به[۲۴] پسِ درِ حجره آمده بود و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را به طلبِ حسین فرستد. آخر روی به حسن کرد که ای جانِ مادر، برخیز و طلب برادر کن که دلِ مجروحِ من در فراقِ او می‌سوزد و هر دم، شعله‌ی اندوه در کانونِ سینه‌ی بی‌کینه‌ی من برمی‌افروزد.[۲۵] حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده، گردِ خرماستان‌ها می‌گشت و می‌گفت: «یا حُسَینُ بن عليٍ یا قرّةَ عینِ النّبیِّ اَیْنَ اَنتَ» تو کجایی وچرا دیدار عزیز خود به برادر خود[۲۶] نمی‌نمایی؟

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ خود
۲. چ، م، ل، ی: فرزند
۳. م، ل، ی: + چون
۴. م، ل، ی: + حضرت
۵. چ: + و آن بدبختان غدّار، م، ل، ی: ـ ستم‌کار
۶. چ: کس نخواهد شنود
۷. ی: علی
۸. چ، م، ل، ی: آن
۹. چ: آله
۱۰. چ: غزایی
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. چ: حسین و حسن
۱۳. م، ل، ی: می‌کرد که
۱۴. م، ل، ی: یهودیی
۱۵. چ: می‌گفتند
۱۶. ی: ـ بگرفت
۱۷. م، ل، ی: ـ خود
۱۸. چ: برد
۱۹. م، ی: ـ در جایی
۲۰. م، ل، ی: ـ و
۲۱. ل: + در آن روز
۲۲. م، ل، ی: ـ حضرت
۲۳. چ: + سلام‌الله علیها
۲۴. م، ل، ی: ـ به
۲۵. م، ل، ی: سینه می‌افروزد
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ خود به برادر خود

دلِ مـــا تـــمام بـردی، رخِ خـود نـمی‌نمایی۸
به کجات جویم ای جان، ز که پرسمت کجایی؟
(قاسم انوار، غزلیات)

حسن نعره می‌زد و جواب نمی‌آمد. ناگاه آهویی پیدا شد، فی‌الحال بر زبانِ حسن جاری گشت که «یا ظَبیُ و هل رأیتَ اَخِی حُسَینًا» ای آهو، برادرم، حسین، را دیدی. آهو به فرمانِ حضرتِ اِله[1] و برکت و میمنت محمّد رسول‌الله ـ علیه السّلام[2] ـ به سخن درآمد و گفت: ای نورِ دیده‌ی پیغمبر و سرور سینه‌ی زهرا و حیدر، «اَخَذَهُ صالحُ بن رفعةِ الیهودی» او را صالح بن رفعه‌ی یهودی گرفته است[3] و «اَخفاهُ فی بَیْته» و در خـانه‌ی خود پنهان کرده. این گنج را در ویرانه‌ی او جوی و این جوهر[4] را[5] در خزانه‌ی خانه‌ی[6] او طلب.[7] شاه‌زاده[8] حسن خرامان خرامان به درِ خانه‌ی صالح آمد و آواز داد، صالح بیرون آمد. حسن گفت: ای صالح، برادرم حسین را از خانه[9] بیرون آر[10] و[11] به من سپار و اگر نه، مادرم را بگویم تا به یک یاربِ سحری[12] از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا به زخم تیغِ آب‌دار دمار از یهود[13] نابکار برآرد و از جدّم درخواست کنم تا تیرِ دعا از[95B] جعبه‌ی اخلاص برکشیده در کمانِ یقین پیوندد و به هدفِ «قابِ قوسین» اندازد، تا حق ـ سبحانه[14] ـ اجابت نموده، تـمامتِ یهودی[15] بی‌جان شوند. صالح از آن گفت و گوی متحیّر[16] و در آن[17] جست‌وجـوی متعجّب فرو[18] مانده، گفت: ای پسر، مادر تو کیست؟ گفت: مـادرم، زهـره‌ی زهـرا و روضه‌ی خضرا صفوتِ خانواده‌ی رسالت، واسطه‌ی قلاّده‌ی عزّت و جلالت، درّه‌ی[19] صدفِ عصمت، غرّه‌ی چهره‌ی علم و حکمت، نقطه‌ی دایره‌ی مناقب و مفاخر، لمعه‌ی[20] ناصیه‌ی محامد و مآثر، وجودِ مبارکش از سیبِ بهشت، سرشته،[21] در قباله‌ی او آزادی عاصیان نوشته، مادرِ سادات، مجمع سعادات، چشـم بـرهم نـهاده از بـهر او اهـلِ[22]

---

۱. چ، م، ل، ی: الله
۲. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل: ـ علیه‌السّلام، ی: + و علی ولی‌الله
۳. م، ل، ی: ـ است
۴. ل: گوهر
۵. م، ل، ی: ـ را
۶. چ، م، ل، ی: ـ خانه
۷. چ، م، ل، ی: + کن
۸. چ، م، ل، ی: ـ شاه‌زاده
۹. چ، م، ل، ی: ـ از خانه
۱۰. چ، م، ل، ی: آور
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ، م، ل، ی: سحرگاهی
۱۳. چ، م، ل، ی: یهودان
۱۴. چ: + و تعالیٰ
۱۵. چ: یهود، م، ل، ی: یهودان
۱۶. چ: + شده
۱۷. م، ل: زان
۱۸. چ: مانده
۱۹. ی: درّ
۲۰. چ: + و مفاخر لمعه‌ی
۲۱. چ، م، ل، ی: + و
۲۲. ل: جمله

عرصات، بتول عذرا، فاطمه‌ی زهرا.[۱] صالح گفت: مادرت را دانستم، پدرت کیست؟ گفت: پدرم، شیرِ یزدان و شاهِ مردان و به دو شمشیر حرب‌کننده در میدان و به دو نیزه طعنه زننده بر اهلِ انکار و عدوان و به دو قبله با مصطفیٰ، نماز ادا کرده و شبِ غار جانِ خود را برای سیّد انس و جان فدا کرده و جبرئیل به جوان‌مردی او از آسمان، ندا کرده خدایش علی نام کرده[۲] و رسول در تعظیمش، اهتمام[۳] کرده، سیّد غالب، محورِ فلک مواهب، علی‌بن[۴] ابی‌طالب.[۵] صالح گفت: پدرت را هم دانستم،[۶] جدّت کیست؟ گفت: دُرّی است از صدفِ شرفِ خلیل،[۷] میوه‌ای است از درختِ بخت اسماعیل، نوری است فروزان از قندیلِ تنجیل، آویخته از ذروه‌ی عرش[۸] جلیل، در مکّه نمازِ خفتن گزارده در مسجد اقصی، سنّت ادا کرده، در زیرِ عرش به نماز وتر[۹] قیام نموده، حق ـ سبحانه ـ [96A] سلام فرموده، از عرش[۱۰] مجیدش بگذرانیده، به مقامِ «قاب قوسینش» رسانیده. رسولِ ثقلین، امامِ عالمین،[۱۱] سیّد کونین[۱۲] نظام دارین، مقتدایِ حرمین، پیشوایِ اهلِ مشرقین و مغربین، جدِّ سبطین سیّدین. حسن منم و برادرم، حسین. شاه‌زاده[۱۳] این مناقب،[۱۴] ادا می‌نمود و صیقل کلامش، غبارِ کفر از آیینه‌ی دلِ صالح می‌زدود و آبِ ندامت از دیده[۱۵] می‌بارید و به دیده‌ی حیرت، در روی حسن می‌نگرید:[۱۶]

ای آفتابِ عالمِ جان، ماه[۱۷] روی تو صد دل، اسیرِ سلسله‌ی مشک‌بوی تو
کردی سخن ادا و صدف‌وار گوش من پر درِّ شاهوار شد از گفت‌وگوی تو

پس گفت: ای جگرگوشه‌ی رسول خدا و ای نورِ دیده‌ی علی مرتضیٰ و ای سرورِ سینه‌ی[۱۸] فاطمه‌ی زهرا، پیش از آن‌که برادرت را به تو تسلیم کنم، مُهر مِهر جدّ[۱۹] خود، بر نگینِ دلِ من[۲۰] عرض فرمای تا احکامِ اسلام را گردن نهم و منقادِ فرمانِ قرآن شوم. حسن، اسلام بر او عرض کرد و صالح از رویِ اخلاص، مسلمان شد و به خانه درون

۱. چ: + سلام‌الله علیها
۲. م، ل، ی: + خدایش علی نام کرده
۳. ی: احترام
۴. م، ل، ی: + ابی
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. ل: معلوم کردم
۷. چ، م، ل، ی: + و
۸. چ، م، ل، ی: + ملک
۹. ی: به وتیره
۱۰. چ: ـ به نماز وتر قیام نموده حق ــ سبحانه ــ سلام فرموده از عرش، م، ل، ی: حق سبحانه ـ بر او سلام نموده
۱۱. ل: ـ امام عالمین
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۳. ل: ـ امام عالمین
۱۴. م، ل، ی: + را
۱۵. چ: دیده‌ها
۱۶. چ، م، ل، ی: + و می‌گفت
۱۷. چ، ی: نور
۱۸. چ: دل، م، ل: دل، ی: سینه‌ی دل
۱۹. چ، م، ل، ی: + بزرگوار
۲۰. م، ل، ی: + نگار و علمه‌ی شهادت را بر من

رفته و[۱] دستِ حسین[۲] گرفته بیرون آورد و به دستِ حسن داد و طبقی زرِ سرخ و سفید بر سرِ ایشان نثار کرد.[۳] حسن دستِ برادر[۴] گرفته به خانه باز آمدند و فاطمه[۵] را دلِ مبارک، آرام گرفت:

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود آمدی و ز قدمت، جان به تنم باز آمد

روزی دیگر، صالح با هفتاد تن از قومِ خویش[۶] مسلمان شده به درِ خانه‌ی فاطمه آمد و آوازِ شهادت برکشیده[۷] محاسنِ سفید[۸] در آستانه‌ی خانه‌ی زهرا می‌مالید و به سوزِ سینه و نیازِ تمام می‌نالید و می‌گفت: ای دخترِ مصطفیٰ، بد کردم که فرزندِ تو را[96B] بیازردم، از آن حرکت پشیمان شدم از سرِ گناه من درگذر. فاطمه به وی پیغام فرستاد که من از حصّه‌ی خود[۹] درگذشتم و نصیبِ خویش[۱۰] عفو کردم، امّا ایشان فرزندان مرتضی‌اند از او عذر باید خواست. صالح، صبر کرد تا مرتضیٰ[۱۱] از غزو بازآمد.[۱۲] صالح[۱۳] امیر را ملازمت کرده، صورت حال باز نمود. علی فرمود که[۱۴] ای صالح، من[۱۵] خشنود گشتم و از سرِ گناهِ[۱۶] تو درگذشتم، امّا ایشان، ریحانِ روضه‌ی رسالت‌اند و نهالِ حدیقه‌ی جلالت‌اند.[۱۷] جگرگوشگانِ سیّد عالم‌اند،[۱۸] نورِ دیدگانِ خواجه‌ی اولاد آدم‌اند.[۱۹] برو به نزد آن حضرت و از او عذرخواه.[۲۰] صالح، گریه‌کنان به نزد رسولِ خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۱] ـ آمد و گفت: «یا سَیّدَالمُرسَلینَ وَ یا رَحْمَةً لِلعالَمِین» صالح خطا کرد و با جگرگوشه‌ی تو جفا کرد[۲۲] او را بی‌اجازت[۲۳] مادر و برادر به خانه برد و[۲۴] چون واقف شد، فی‌الحال به برادرش سپرد.[۲۵] اکنون، کمرِ اسلام بربسته[۲۶] بر عتبه‌ی متابعتِ شرع و سنّت نشست، توبه و انابت پیش آورد و بر آن‌چه کرده بود، حسرت بسیار خورد. هیچ روی آن دارد که بر وی رحم آری[۲۷] و[۲۸] گناهِ وی را[۲۹]

۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: + و
۴. چ: + را
۵. چ: + علیهاالسّلام
۶. چ، م، ل، ی: خود
۷. چ، م، ل، ی: برکشید و
۸. چ: + خود را
۹. چ، م، ل، ی: خویش
۱۰. ل: + از تو
۱۱. چ: حضرت
۱۲. چ: غزا بازگشت
۱۳. چ: ـ صالح
۱۴. م، ل، ی: ـ که
۱۵. م، ل، ی: + از تو
۱۶. ل: جریمه
۱۷. چ، م، ل، ی: جلالت
۱۸. چ: + و
۱۹. چ: آدم
۲۰. چ: عذرخواهی کن
۲۱. چ: صلوات‌الله و سلامه علیه و آله
۲۲. چ، م، ل، ی: + که
۲۳. چ: بی‌اجازه
۲۴. م، ل، ی: اما
۲۵. چ: + و
۲۶. چ، م، ل، ی: بربست و
۲۷. چ: کنی
۲۸. چ، م، ل، ی: + از
۲۹. چ، م، ل، ی: ـ را

درگذری؟ حضرت[۱] ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ فرمود که ای صالح، من از بهره‌ی خود درگذشتم، امّا ایشان برگزیدگانِ خدایند، اگر وی از تو خشنود گردد، زیان‌های تو همه سود گردد. صالحِ بیچاره، روی به صحرا نهاد و تضرّع و زاری می‌کرد که خدایا،[۲] گناه کرده‌ام و حالِ خود را[۳] تباه کرده‌ام و نامه‌ی عملِ خود را بدین بی‌ادبی[۴] سیاه کرده‌ام:[۵]

یارب، به در تو، عذرخواه آمده‌ام[97A] بگریخته بوده‌ام، به راه آمده‌ام
اکنون ز پیِ عذرِ گناه آمده‌ام بپذیر که با حالِ تباه آمده‌ام

هفده شبانه روز می‌گریست و در صحرا می‌گشت و ناله‌ی وی، شب‌ها از منزلِ ثریّا می‌گذشت. روز هجدهم[۶] جبرئیلِ امین از[۷] حضرتِ ربّ‌العالمین در رسید که ای سیّد، خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که آن پیرِ مجروح را بازخوان که ما توبه‌ی وی[۸] قبول کردیم[۹] و گناهانِ او را قلمِ عفو درکشیدیم و نام او[۱۰] در جریده‌ی دوستان ثبت نمودیم.[۱۱] عزیز من در این معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را با[۱۲] خانه‌ی خود[۱۳] برد و پنهان ساخت[۱۴] نه او را تپانچه[۱۵] زد و نه در رویِ او سخنِ[۱۶] سخت گفت. بعد از آن از کرده[۱۷] پشیمان شد،[۱۸] کفر را بگذاشت و مسلمان شد. این همه[۱۹] تضرّع بایستی کرد تا حق ـ سبحانه ـ از وی خشنود گردد. آن ستمکاران که جگر[۲۰] نورِ دیده‌ی زهرا را به زهر قهر، هفتاد و دو پاره ساختند و فرزندِ پسندیده‌ی مرتضیٰ را به تیغِ بی‌دریغ با هفتاد و دو تن در بوته‌ی کربلا به آتش[۲۱] بگداختند تا حالِ ایشان چگونه خواهد بود؟

ای کمر بسته به خون‌ریزیِ اولادِ رسول هیچت آخر ز خداوندِ جهان، شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسولِ ثقلین از پیِ حرمت ایشان، چه وصیّت فرمود؟
آه از آن دم که کند، فاطمه از جور[۲۲] تو داد مصطفیٰ بر تو غضبناک و علی خشم‌آلود[۲۳]

---

۱. م، ل، ی: + فرمود که
۲. ل: الهی
۳. چ، م، ل، ی: ـ را
۴. ی: بی‌عم
۵. چ: ـ کرده‌ام
۶. ی: هشتدهم
۷. چ: + نزد
۸. م، ل، ی: او
۹. م، ل، ی: کردم
۱۰. چ، م، ل، ی: + را
۱۱. م، ل، ی: نمودم
۱۲. چ، م، ل، ی: به
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ خود
۱۴. چ: کرد
۱۵. م، ل، ی: تپانچه‌ای
۱۶. م، ل، ی: سخنی
۱۷. چ: + خود
۱۸. چ: شده
۱۹. م، ل، ی: + او را
۲۰. چ: + گوشه‌ی مصطفی و، ی: جگرگوشگان و
۲۱. چ: ـ کربلا به آتش
۲۲. ل: دست
۲۳. ی: ناخشنود

آمدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه، در اخبار وارد شده[۱] که حذیفةابن‌الیـمان[۲] گفت:[97B] روزی مادر من از من پرسید[۳] که چندگاه است که پیغمبر[۴] را نـدیده‌ای. گفتم: چندین[۵] وقت است. مادر[۶] مرا خواری کرد و دشنام داد. گفتم: بگذار تا بروم و با آن حضرت[۷] نماز شام بگزارم و از برای تو و خود التماس کنم[۸] که طلب آمرزش نماید،[۹] دستوری داد، برفتم و با[۱۰] حضرتِ رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۱] ـ نمازِ شام و خفتن گزاردم[۱۲] چون از نماز، فارغ شد برخاست و متوجّه‌ی حجره‌ی طاهره شد. من هم از عقبِ او[۱۳] روان گشتم[۱۴] دیدم که در راه، شخصی وی را پیش آمد و به طریق مساره[۱۵] به اوی سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی او می‌رفتم آواز پای مرا شنود. فرمود این کیست حذیفه است؟ گفتم: آری! پرسید که حاجت تو چیست؟ گفتم: آن‌که برای من و مادر من آمرزش طلبی. فرمود که «غَفَرَالله لَکَ و لأُمِّک». پس گفت: این شخص که مرا پیش آمد دیدی. گفتم: آری یا رسول‌الله.[۱۶] فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این به زمین نیامده بود از حضرت پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیّده زنان اهل بهشت[۱۷] و حسن و حسین سیّد جوانانِ اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مـالک[۱۸] آمـده کـه حـضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلم ـ فرمود بس است تو را از زنان عالمیان، یعنی از آن‌ها که به سمت مناقب و معالی آراسته‌اند: مریم بن عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمّد و آسیه‌ی بنت مزاحم زن فرعون.[۱۹]

و ابن‌خالویه[۲۰] در کتاب آل از حضرت امام حسن عسکری[۲۱] ـ علیه‌السّلام ـ نقل می‌کند که چون حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ آدم و حوا را[98A] در بهشت متمکن گردانید. ایشان در روضه فردوس می‌خرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام می‌دیدند،

۱. م، ل: آمده
۲. حذیفه ابن الیمان ــ رضی‌الله عنه ــ
۳. چ: مادرم پرسید، م، ل، ی: مادرم از من پرسید
۴. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۵. چ، م، ل، ی: چند
۶. م، ل، ی: ـ مادر
۷. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۸. م، ل، ی: ـ التماس کنم
۹. م، ل، ی: کنم
۱۰. م، ل، ی: + آن
۱۱. چ: رسول ــ صلّی الله علیه، م، ل، ی: ـ رسول صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۲. م، ل، ی: بگزارم
۱۳. چ: آن حضرت
۱۴. م، ل، ی: شدم
۱۵. م، مشاوره
۱۶. م، ی: ـ یا رسول‌الله
۱۷. م، ی: + است
۱۸. م، ی: + رضی‌الله عنه
۱۹. چ: آسیه‌ی زن فرعون بن مزاحم
۲۰. چ: بابویه
۲۱. چ: + علیه‌السّلام

وقتی آدم با[۱] حوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و کس[۲] بر لوح وجود هیچ‌کس[۳] رقمی زیباتر از تو نکشیده.[۴] حق ـ سبحانه ـ امر کرد به جبرئیل که ایشان را به فردوس اعلی بر، چون آدم و حوا به فردوس اعلی درآمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساط‌های بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی وی[۵] درخشان گشته. تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت. آدم گفت: ای جبرئیل، ای دوست من، این دختر چه کس است[۶] بدین زیبایی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته. جبرئیل گفت: این فاطمه است دختر محمّد ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـ از فرزندان تو که پیغمبر آخرالزمان خواهد بود. گفت: آن تاج چیست بر سر وی؟ گفت: زوج وی علی است. گفت: آن گوشواره‌ها چیست در گوش وی؟ گفت: فرزندان وی حسن و حسین‌اند. آدم گفت: ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده‌اند؟ جبرئیل گفت: ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آن‌که تو آفریده شوی به چهار هزار سال:

آن دم که خانه بر سر کوی تو، ساختیم　　　آدم هنوز محرم خلد برین، نبود
آن دم که ما به بار امانت درآمدیم　　　جبرئیل بر خزانه‌ی رحمت امین نبود

و از عایشه[۸] به صحت رسیده که گفت: بیرون رفت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم[۹] ـ و بر وی کسایی بود[98B] از پشم. حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا درآورد و حسین بیامد او را نیز جای داد، علی و فاطمه بیامدند، ایشان را نیز در آن کسا درآورد. پس گفت:[۱۰] «اِنَّما یُریدُاللهُ لِیُذهِبَ عَنْکُم الرِّجسَ اَهلَ الْبَیتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطهِیراً» (۳۳ / احزاب)؛ یعنی جز این نیست که خدا می‌خواهد ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شأن این چهار کس فرمود که «انا حَرْبٌ لِمَن حارَبَکُمْ و سَلمٌ لِمَن سالَمُکُم» (کشف الغمه: ۲۹۷)؛ ملخص این معنی آن است که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود. از آن حضرت کرامات[۱۱] بسیار منقول است، یکی آن که در بعضی کتب آورده‌اند که روزی حضرت سیّد عالم ـ صلّی الله علیه

---

۱. ج: به
۲. ج: ـ کس
۳. ل، م، ی: ـ هیچ‌کس
۴. م، ل، ی: ندیده
۵. ج: چو آفتابش
۶. م، ل، ی: چه کسی است
۷. ج: صلّی‌الله علیه و آله
۸. م: یکی از امّهات مؤمنات
۹. ج: صلّی‌الله علیه و آله
۱۰. ج: جبرئیل آمد و این آیه آورد
۱۱. ل: + و مقامات

و سلّم[۱] ـ در مسجدالحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده،[۲] جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادان در مفاخرت و طیش به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمّد[۳] اگر چه در ملّت از تو بیگانه‌ایم، ما[۴] در نسبت و قرابت یگانه و در یک شهر هم‌خانه‌ایم و نمی‌خواهیم که به کلی سر رشته‌ی رحم از تو بریده گردانیم. امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی می‌سازیم و فلانه را که خویش تو است به فلان کس می‌دهیم. دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی به جای آرد،[۵] به قدوم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید. خواجه تأمل فرمود. آن‌گه[۶] سر برآورد و گفت: نیکو باشد شما بروید[99A] تا من فاطمه را بفرستم. ایشان برفتند و حضرت سیّد ـ صلّی الله علیه[۷] و سلّم ـ نزد فاطمه آمد و گفت: ای جان پدر، ما را فرموده‌اند که با خَلق، خُلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را به شُکر[۸] شِکر مقابل سازیم:

جنگ باید کرد[۹] و پندارید[۱۰] صلح زهر باید خورد و انگارید[۱۱] قند

دیروز[۱۲] خاتونان عرب، نزدِ پدرت آمده بودند و درخواست کرده که به خانه‌ی ایشان روی و در عقد و زفافِ ایشان حاضر گردی و من قبول کرده‌ام که تو را بفرستم. تو چه می‌گویی؟ فاطمه فرمود که حکم مر خدای و رسول او راست. من بنده‌ی فرمانم و از حکمِ تو، سر پیچیدن نمی‌توانم:

مرا تو جانِ عزیزی و شاهِ[۱۳] محترمی به هرچه حکم کنی بر وجودِ من، حکمی
(سعدی، غزلیات)

ای پدر، به فرمانِ تو به مجلس و محفلِ ایشان می‌روم، امّا متحیّرم که کدام جامه بپوشم و به چه[۱۴] لباس متلبّس[۱۵] گردم؟ ایشان جامه‌های زیبا پوشیده باشند و خود را به البسه‌ی قیمتی بیاراسته[۱۶] نبادا[۱۷] که مرا با[۱۸] جامه‌ی خرقه[۱۹] و چادرِ کهنه ببینند، طعنه و طنز، پیش آرند و به[۲۰] استهزاء و افسوس در من نگرند. زن عتبه و دختر شیبه و

---

۱. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۲. م: ـ نهاده
۳. چ: + (ص)
۴. م، ل، ی: امّا
۵. م، ل: آورده
۶. ل: پس
۷. چ: + و آله
۸. م: وفاق
۹. چ، م، ل: دید
۱۰. ل: انگارید
۱۱. چ، م، ل، ی: پندارید
۱۲. چ، م، ل، ی: امروز
۱۳. ل، ی: یار
۱۴. ی: کدام
۱۵. چ: ملبّس
۱۶. چ: آراسته
۱۷. چ، م، ل، ی: مبادا
۱۸. م، ل، ی: در
۱۹. چ، م، ل، ی: خلقان
۲۰. ل: + چشم

خواهرِ ابوجهل با رعنایانِ فضول پیشه و بی‌ادبان کج‌اندیشه آن‌جا حاضرند. ای پدر، تو لاف[۱] گزاف دختران عرب را نیکوشناسی، حمّالةالحطب که خار در راهِ تو می‌اندازد و هند، زنِ ابوسفیان، که از غیبت شما به هیچ کار دیگر نمی‌پردازند[۲] در آن مجلس‌اند. ای پدر، بر ضمیرِ منیرِ شما، روشن است که این‌ها همه به آستینِ آستانه‌ی[99B] خانه‌ی مادرم، خدیجه، می‌رفته‌اند و به رسم ملازمت،[۳] دایم[۴] به در خانه‌ی او می‌رفته. امروز جمله با دیبایِ رومی و خزِّ مصری و بُردِ یمنی[۵] و حلّه‌ی عراقی نشسته باشند[۶] زیورهای به تکلّف بربسته و[۷] تاج‌های مکلّل به جواهر بر سر نهاده بر بالش‌های زربفت تکیه زده، من با چادری که چند جا از لیف خرما بند برنهاده‌ام و با[۸] پشمینه‌ای که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته‌ام، بدان[۹] مجلس درآیم، چون مرا ببینند نگویند که این دختر را چه افتاده؟[۱۰] عِقْدِ مادرش که در روزِ عَقد در گردن داشت، خراج مملکتی بود. اکنون دختر[۱۱] جامه‌ی پلاس می‌پوشد،[۱۲] سبب چیست؟ ای پدر بزرگوار، ایشان را دیده‌ی معنی گشاده نیست که دانند که[۱۳] درختی که از بوستانِ نبوّت رُسته است و نهالی که از جویبارِ رسالت، سربالا کرده به جامه‌ی دیبا و زیورِ زیبا، بلکه[۱۴] تمامی متاعِ غرورِ دنیا فریفته و شیفته نشود. ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده‌ی بصیرت بر جانب معنی نمی‌گمارند:

وه! که آن صورت‌پرست از حال ما آگاه نیست
آری آری، اهلِ صورت را به معنی، راه نیست

ای پدر چه بودی که مادرم، خدیجه، حاضر بودی تا ایشان را این داعیه[۱۵] پیدا نشدی و این خیال، از خاطر[۱۶] سر بر نزدی. اکنون او به جوارِ رحمتِ حق، پیوسته و من در خزانِ فراقش، چون عندلیب، بر بوی گل‌زار می‌زارم و از خارخار خاتونانِ عرب که بر[۱۷] حضورِ انفعال من‌اند در هجرانِ مادر، زار زار می‌نالم:

هرگه که دلم از غمِ دل‌دار بنالد   از ناله‌ی زارم در و دیوار بنالد[100A]
عیبم مکن ای دوست، اگر زار بنالم   کان را که فراقی‌ست به ناچار بنالد

---

۱. چ، م، ل، ی: + و
۲. چ، م، ل، ی: نمی‌پردازد
۳. چ: + هر روز
۴. چ: + به دایم
۵. ی: یمانی
۶. چ، م، ل، ی: + و
۷. چ، م، ل، ی: ـ و
۸. م، ل، ی: + جامه
۹. ل، ی: در آن
۱۰. چ: + است
۱۱. چ: کنون دختر، م، ل، ی: اکنون دخترش
۱۲. چ: می‌پوشید
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۴. چ، م، ل، ی: + به
۱۵. ل: + در خاطر
۱۶. ل: باطن
۱۷. چ: در

فاطمه این می‌گفت و قطراتِ حسرات[۱] به[۲] رخساره می‌بارید. حضرت رسول نیز[۳] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ به گریه درآمد و گفت: ای جانِ پدر، ملول مشو و[۵] اندوهناک مباش[۶] لباس‌های[۷] فاخر و زیورهای مکلّل نزد ما قدری[۸] و قیمتی ندارد. هدهد تاج بر سر دارد، گو می‌دار که رایحه‌ی کریهه‌ی او،[۹] مشام را ایذا می‌کند.[۱۰] طاووس، لباسِ ملمّع می‌پوشد، گو می‌پوش که پایِ سیاه، او را رسوا می‌سازد. امروز آن‌ها که چون گل، لباسِ زرد و سرخ پوشیده در چمنِ تکبّر جلوه می‌کنند، فردا مانندِ خار بی‌قیمت، هیمه‌ی آتش دوزخ خواهند بود. خواهرِ ابوجهلِ پُر جهل، اگر امروز طوق زر[۱۱] در گردن دارد، فردا غُل آتشین بر گردن، خواهد داشت. دخترِ عَتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت[۱۲] تکیه می‌زند در آخرت بر عقبه‌ی عتابش[۱۳] باز خواهند داشت. ای دختر، ما را فخر به گلیمِ فقر است، که موسای[۱۴] کلیم با گلیم، محرم ذروه‌ی طور و مقرّب قبه‌ی نور شد:

ما و گلیمِ فقر که تـاری از آن بـه است / از جامه‌ی[۱۵] یمانی و دیـبای ششـتری
ما و پلاسِ عجز که در دیده‌ی خـرد[۱۶] / زیباتر از ملابس خضر[۱۷]ست و عبقری

ایشان در این سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملکِ جلیل در رسید و گفت:[۱۸] یا رسول‌الله، خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که فاطمه را بگو تا در آن[۱۹] عروسی حاضر شود که آن‌جا به مقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی آن از زنان صید وی خواهند گشت[100B] و به برکت قدومش[۲۰] از قید کفر، خلاص[۲۱] خواهند یافت. پس خواجه‌ی عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۲] ـ گفت: ای جگرگوشه‌ی من، اینک آورنده‌ی وحی و رساننده‌ی قواعد امر و نهی، طاووس ملایکه از آشیانه‌ی سدرةالمنتهی رسید و فرمانِ حضرت[۲۳] می‌رساند که فاطمه را بگو[۲۴] تا بدان محفل رود. فاطمه فرمود که ای پدر و ای سیّدِ بشر و ای شفیعِ محشر، من نافرمانی نمی‌کردم؛ این

---

۱. چ، ل: عبرات
۲. چ، م، ل، ی: بر
۳. چ، م، ل، ی: ـ نیز
۴. چ: و آله نیز
۵. چ: ـ و
۶. چ: + که
۷. چ: جامه‌های
۸. چ، م، ل، ی: قدر
۹. چ: وی
۱۰. چ: رغه دارد و
۱۱. چ، م، ل، ی: زرین
۱۲. ی: زربفت
۱۳. چ: عقبه‌ی عُقابش، ل: عتبه‌ی عنابش، ی: عتبه‌ی تمنایش
۱۴. چ: ـ که موسای
۱۵. چ، م، ل، ی: حلّه‌ی
۱۶. م، ل، ی: خود
۱۷. چ، م، ل، ی: خز
۱۸. چ: که
۱۹. چ: ـ آن
۲۰. ی: قدمش
۲۱. چ: خلاصی
۲۲. چ: آله
۲۳. چ، م، ل، ی: + عزّت
۲۴. چ، م، ل، ی: بگوی

اندیشه پیش من[۱] آمده بود که دنیا، سرایِ ماتم است.[۲] در سرای ماتم، تماشای عروسی، عجب می‌نماید. این زمان که حکمِ خداوند در رسید، توقّف را مجال نماند. پس حضرتِ بتول عذرا مقنعه‌ی فقر بر سر افکند[۳] چادرِ عصمت پوشیده از خانه‌ی پدر، چون خورشیدِ انور تنها، بی خادمه و حاجبه روان شد. «الشمّسُ تجتابُ السَّماءَ فریدةً»:[۴]

چه غم خورشید تابان را، اگر تنها رود در ره
چه غم سرو خرامان را، اگر یکتا برون آمد[۵]

آورده‌اند که حضرتِ عزّت به حفظِ عصمت، دامنِ مطهر[۶] او را از نظرِ خلقان پوشیده می‌داشت. دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان[۷] عرب، مجموع گوش گشاده که همین ساعت دخترِ محمّد ـ علیه‌السّلام[۸] ـ درآید با خرقه‌ی کهنه و مقنعه‌ی پشمینه، چون حُل[۹] و حلل ما بیند و لباس و پیرایه‌ی ما به نظرِ وی درآید؛ هر آیینه از رشکِ آن، آبِ اندوه[۱۰] از دیده‌ی وی روان شود و از حسرت، آتش غم در دلش علم زند. ایشان در این اندیشه[۱۱] که آواز برآمد که اینک فاطمه درآمد. همین‌که زهرا قدم در آستانه‌ی خانه نهاد، چهار دیوارِ خانه از شعشعه‌ی جمالش، چون چشمه‌ی[101A] خورشید روشن و درخشنده گشت. فاطمه نیز[۱۲] نه به رسم جاهلیّت؛ بلکه به طریقِ اسلام بر اهلِ مجلس سلام کرد: کردی سلام و ذوقِ سلامت به دل رسید.[۱۳] حاضران آن محفل[۱۴] را از حیرت، مجال[۱۵] نبود، امّا دیدند که دختر خیرالبشر خرامان می‌آید.[۱۶] دامن حلّه‌ای که چشمِ روزگار، چنان جامه ندیده را[۱۷] در پا می‌کشد[۱۸] و تاجی مرصّع به درّ شاهوار و یاقوت آب‌دار و لعل درخشنده و فیروزه‌ی[۱۹] رخشنده[۲۰] و زمرّد تابنده که دیده از مشاهده‌ی جواهران[۲۱] خیره شود و[۲۲] بر سر،[۲۳] دست برنجن از زری که کسی در کانِ دنیا، چنان زر خالص، ندیده و دستِ تصرّفِ هیچ زرگر، بدان

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ من
۲. م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ: الشمسُ تجتاب السّماءَ فریدةً
۵. چ، م، ل، ی: آید
۶. چ، م، ل، ی: دامن خلقان
۷. چ، م، ل، ی: خاتون‌های
۸. چ: ص، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۹. چ، م، ل، ی: حلی
۱۰. ی: ـ اندوه
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ بودند
۱۲. چ، م، ل، ی: نیز
۱۳. چ، م، ل، ی: + وین خانه از سلام تو دارالسّلام شد
۱۴. ی: مجلس
۱۵. م، ل، ی: + و
۱۶. م، ل، ی: + و
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۸. چ: می‌کشید
۱۹. ل: یاقوت
۲۰. چ: و تاجی مرصّع به درّ شاهوار و یاقوت آب‌دار و لعل درخشنده و فیروزه‌ی رخشنده‌ی
۲۱. چ، م، ل، ی: جواهر آن
۲۲. چ، م، ل، ی: می‌شد
۲۳. چ، م، ل، ی: + و

نرسیده در دست، رشته‌های مروارید از اطرافِ جامه‌اش درآویخته، زیبایی حلّه و حلیه‌ی او آبِ رویِ[۱] همه‌ی پیرایه‌ها ریخته، حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده، یکی شقّه‌ی چادرِ مطهّرش به دستِ ادب برداشته از غبار زمین، آلوده نگردد، یکی دامن مقنعه‌ی پاکیزه‌اش به طریق احترام برگرفته تا گرد بر او ننشیند، دیگری[۲] مِروحه‌ی صفا در دست گرفته او را باد می‌کرد. یکی مجمره‌ی عود در پیش آورده تا رایحه‌ی آن مشامِ عالمیان را معطّر سازد. یکی جهتِ دفعِ چشم[۳] اعدا سپند می‌سوخت. دیگری برای سلامتِ حال دوستانش دعا می‌کرد؛[۴] بدین عظمت و دبدبه و دارات[۵] و کبکبه،[۶] فاطمه بدان خانه درآمد و زبانِ زنان، بدین کلمات مترنّم شد:

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی[۷]
دری باشد که از رحمت،[۸] به روی خلق بگشایی
به زیورها بیارایند، وقتی خوب‌رویان را
تو سیمین تن، چنان خوبی که زیورها بیارایی
ملامت گوی بی‌حاصل، ترنج از دست نشناسد
در آن ساعت که چون یوسف، جمال از پرده بنمایی
(سعدی، غزلیات)

چشم خواتینِ عرب که بر آنِ گوهرِ صدفِ خُلق و ادب افتاد، دیده‌ی ایشان خیره و آیینه‌ی عقل و فهمشان تیره گشت. از جای خود برجسته[۹] با یک‌دیگر می‌گفتند: آیا[۱۰] دختر کدام سلطان است و محترمِ حرم[۱۱] کدام خاقان است؟[۱۲]

این کیست این؟ این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده[۱۳]
این نور الله[۱۴] است این از نزدِ الله آمده
وین[۱۵] بخت و دولت را نگر، این لطف و رحمت را نگر
در چاره‌ی[۱۶] بداختران، با روی چون ماه آمده
(مولوی، غزلیات)

۱. ی: ـ روی
۲. ل: یکی
۳. چ، م، ی: + زخم
۴. ل: + القصّه
۵. چ، م، ل، ی: رایت
۶. چ، م، ل، ی: کوکبه
۷. چ، ی: رعنایی
۸. ل: جنت
۹. م، ل، ی: + و
۱۰. چ، م، ل، ی: + این
۱۱. چ: حرم محترم
۱۲. چ، م، ل، ی: + است
۱۳. م، ل، ی: آمد
۱۴. م، ل، ی: نور الهی
۱۵. چ، م، ل، ی: این
۱۶. ی: خانه

این کدام خاتون است که نورِ چهره‌ی وی[1] بر آفتاب و ماه غلبه می‌کند[2] این جامه‌ها از کجاست که در خزاینِ ملوکِ عرب، چنین لباس نباشد، مگر این جامه‌ها را چرب‌دستانِ مصر و اسکندریه بافته‌اند و پوت[3] و تارش را هنرمندانِ روم و فرنگ تافته. ایشان ندانستند[4] که آن البسته از جامه خانه‌ی غیب بوده یا جامه‌های فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نمود، چون دانستند که فاطمه است، لرزه بر اعضایِ ایشان افتاد،[5] پیشگاه سریر با[6] فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه‌ای سر[7] انفعال در پیش انداختند:

هر نازنین که بر مه و خور، حُسن می‌فروخت
چون تو درآمدی، پی کارِ دگر گرفت
(حافظ)

جمع کافرات[8] که مددِ[9] توفیق از ایشان منقطع شده بود، از آن مجلس فرار نموده آن صورت را[102A] بر سحرِ حضرتِ رسالت ــ صلّی الله علیه و سلّم[10] ــ حمل کردند و جماعت[11] دیگر که آن‌جا قرار داشتند، زبان به عذرخواهی گشاده گفتند: ای دخترِ مصطفیٰ، ما تو را تکلیف کردیم، مباداکه غباری[12] بر خاطر عاطرت نشسته باشد. حکمی فرمای که بدان[13] قیام نماییم که سبب خشنودی تو گردد[14] از طعام‌ها چه پیش آریم[15] از شربت‌های کدام مهیّا سازیم؟ فاطمه فرمود که خشنودی من به طعام و شربت نیست. گرسنگی، صفتِ من و پدر من است که فرمود:[16] «اَجُوعُ یَومَیْنِ» دو روز گرسنه می‌باشم «وَاشْبَعُ یَوماً» و یک روز سیر می‌شوم، (الصحیفة الرضا: ۵۷)؛ اگر خشنودی من می‌خواهید و از آنِ[17] پدر من؛ بلکه رضای حضرتِ ذی‌المنن[18] قدم از ظلمت‌کده‌ی کفر، بیرون نهاده به فضای روشنایی فزای ایمان آیید و با یگانگیِ خداوند، آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید.[19] جمعی از آن‌ها که سخن فاطمه شنیدند و آن‌چنان کرامتی معاینه دیدند، جامه‌ها چاکِ زده،[20] مقنعه‌ها از سر درکشیدند و[21] کلمه‌ی طیبّه‌ی «لا اله

۱. چ: او
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: پود
۴. چ، م، ل، ی: ندانسته
۵. چ، م، ل، ی: افتاده
۶. چ: به
۷. چ: + خجالت و
۸. چ: کافران
۹. ی: کافران که سر رشته
۱۰. چ: آله
۱۱. م، ل، ی: جماعتی
۱۲. م، ل، ی: غبار
۱۳. چ: + ما به امری که سبب خشنودی تو گردد
۱۴. چ: ـ که سبب خشنودی تو گردد
۱۵. م، ل، ی: + و
۱۶. چ، ل، ی: فرموده
۱۷. ل: ـ از آن
۱۸. چ، م، ل، ی: ذوالمتن
۱۹. چ، م، ل، ی: بگریزید
۲۰. چ: + و
۲۱. چ، م، ل، ی: سرکشیده

الاّ الله محمّدٌ رسولُ الله» بر زبان رانده[۱] از[۲] قدم مبارک[۳] فاطمه[۴] بدان دولت و سعادت[۵] رسیدند:

آرام دل و زندگی جان، ز دَمِ اوست هرجا که نهد پای، صفا در قَدَم اوست

و در شواهدالنّبوة وقوعِ این صورت را در مدینه نقل می‌کند. یا همین حکایت است که یک راوی، آن‌جا دانسته و دیگری این‌جا یا خود، کرامتی[۶] دیگر بوده مر[۷] فاطمه را[۸] ـ علیه[۹] التحیّه و الدّعا ـ[۱۰] در خبر است که چون از هجرتِ حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۱] ـ یک سال[۱۲] [102B] برآمد و[۱۳] فاطمه به روایتِ اهل بیت نه ساله شد و به قولی چهارده ساله و به روایتی بیست ساله و غیر از این نیز گفته‌اند و بر هر تقدیر در ماهِ رجبِ سال دوم از هجرت[۱۴] یا در ماهِ صفر از همان سال یا در[۱۵] رمضان، وی را به علی ـ علیه‌السّلام[۱۶] ـ داد و در باب تزویج فاطمه ـ علیها التحیّة و الدّعا[۱۷] ـ به علی روایات بسیار است و این‌جا به نقلِ اشهر از کُتبِ معتبر ایراد کرده می‌شود. مروی است که هر که از اکابرِ صحابه[۱۸] فاطمه را خواستگاری می‌کرد، سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۹] ـ می‌فرمود که در بابِ تزویجِ فاطمه انتظارِ وحی می‌کشم. در کتابِ مناقب ابوالمؤیّد خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا، حافظ ابوالعلای همدانی به اسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ در خانه‌ی امّ‌سلّمه بود[۲۰] ـ رضی‌الله عنها ـ[۲۱] که بر او[۲۲] فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود[۲۳] بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش به لغتی تسبیح و تقدیس می‌گفت مر حق ـ تعالیٰ ـ را که به لغت زبانی[۲۴] دیگر نمی‌مانست و کفِ دست او گشاده‌تر بود از هفت آسمان و هفت زمین. حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۵] ـ پنداشت که جبرئیل است. گفت: ای برادر، تو هرگز بدین صورت، نزدیکِ من نیامدی. آن فرشته فرمود که[۲۶] یا رسول‌الله،

۱. چ: + و
۲. چ، م، ل، ی: سرکشیده
۳. چ: قدوم حضرت
۴. چ: + علیها السّلام
۵. چ: + سرمدی
۶. چ، م، ل، ی: کرامت
۷. ی: ـ مر
۸. چ: ـ را
۹. م، ل، ی: علیها
۱۰. چ: + را، م، ل، ی: + و
۱۱. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۲. چ: ـ یک سال
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۴. م، ل، ی: + و
۱۵. چ: + ماه
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ علیها التحیّة و الدّعا
۱۸. چ: + به
۱۹. چ: آله
۲۰. چ: ـ بود
۲۱. چ: + بود، م، ل، ی: ـ رضی‌الله عنها
۲۲. چ: وی
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. چ، م، ل، ی: زبان
۲۵. چ: آله
۲۶. چ: گفت

من جبرئیل نیستم. مرا ضرضاییل[1] گویند.[2] حق ـ سبحانه ـ مرا به حضرتِ[3] تو فرستاده؛ برای تزویجِ نور به نور. حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[4] ـ فرمود که ای ضرضاییل که را به که می‌باید داد؟[103A] گفت: فاطمه را به علی. پس حضرت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ[5] فاطمه را در حضور وی[6] به علی داد به گواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم دررالسبطین روایت می‌کند از انس ابن مالک که گفت: من نزدِ رسولِ خدای نشسته بودم که آثارِ وحی در بشره‌ی مبارکِ وی ظاهر شد و چون وحی منجل[7] گشت. فرمود: ای انس، هیچ می‌دانی که جبرئیل برایِ من از نزدِ خدای چه پیغام آورده بود؟ گفتم: یا رسول‌الله، پدر و مادرم فدای تو باد! چه پیغام آورده.[8] فرمود که پیغامش این است که «اِنَّ الله تعالی[9] یَأمُرُکَ أَنْ تُزَوِّجَ فاطمةَ مِنْ علی[10]» (بحارالانوار: ۲۷۲/۳۶)؛ به درستی که حق ـ تعالیٰ ـ امر[11] می‌فرماید که فاطمه را به زنی به علی دهی. ای انس، برو[12] اشرافِ مهاجر را چون ابابکر[13] و عمر و عثمان ـ علیهم استحق[14] ـ[15] و[16] تمامی انصار[17] را بگو[18] که رسولِ خدای شما را می‌خواند. من به موجب فرموده‌ی آن حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[19] ـ رفتم و آن گروه را بخواندم. چون جمع شدند و[20] علی نیز حاضر گشت، حضرتِ رسول[21] ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ خطبه‌ی بلیغه‌ای[22] خواند؛ مشتمل بر حمد و ثنای حضرتِ حق ـ جلّ جلاله ـ و ترغیب به نکاح. آن‌گاه فرمود:[23] حق ـ تعالی ـ مرا امر فرموده که فاطمه را[24] به علی دهم. او را به زنی[25] به علی دادم، بر[26] مهر چهارصد مثقال نقره. راضی شدی،[27] ای علی؟[28] گفت:

---

۱. چ: اصرصائیل ۲. چ، م، ل، ی: + حضرت ۳. م، ل، ی: حضور
۴. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۵. چ، م، ل، ی: حضرت رسول در حضور وی ۶. چ، م، ل، ی: ـ در حضور وی
۷. چ، م، ل، ی: منجلی ۸. چ: ود، م، ل، ی: آورد ۹. م، ل، ی: ـ تعالیٰ
۱۰. چ: بعلی ۱۱. چ، م، ل، ی: ـ امر ۱۲. م، ل، ی: + و
۱۳. چ، م، ل، ی: ابوبکر ۱۴. چ، م، ل، ی: ـ و عثمان، ـ علیهم استحق
۱۵. چ: + طلحه و زبیر ـــ رضی‌الله عنهم ـــ م، ل، ی: + طلحه و زبیر را
۱۶. چ: + جماعتی اکابر، م، ل، ی: + جماعتی از اکابر
۱۷. چ، م، ل: + چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن خضیر
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ۲۰. م، ل، ی: ـ و
۲۱. چ، م، ی: رسالت . چ: صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ۲۲. چ، م، ل، ی: خطبه‌ای بلیغ
۲۳. چ، م، ل، ی: + که ۲۴. چ، م، ل، ی: به زنی ۲۵. ی: ـ به زنی
۲۶. چ: ـ بر ۲۷. چ: ـ راضی شد ۲۸. چ: + راضی شد علی

راضی شدم یا رسول‌الله و روایتی دیگر[۱] آن‌که امیر[۲] را فرمود تا خطبه بخواند پس،[۳] دعای خیر در شأن فاطمه و علی به تقدیم رسانید و گفت: «جَمَعَ اللهُ شَمْلَکُما» جمع کند[۴] پراکندگی‌های شما را «و اَسعَدَ جدکُما» و به سعادت[103B] قرین سازد بخت شما را «و بارَک عَلَیکُما» و برکت دهد مهر[۵] شما را «و اَخْرَجَ مِنکُما اولاداً[۶] کَثیراً طَیِّبَةً» و از شما هر دو بیرون آرد ذریّتِ بی‌شمار[۷] و اولادِ بسیار؛[۸] همه پاک و پاکیزه روزگار[۹] و[۱۰] در کتاب مناقبِ خوارزمی در این باب حدیثی طویل واقع شده. خلاصه‌ی همه آن که جبرئیل ـ علیه‌السّلام[۱۱] ـ نزدیکِ[۱۲] حضرتِ رسالت[۱۳] آمد و قدری از سنبل و قرنفلِ بهشت بیاورد. حضرت آن را فراستد و ببویید و گفت: ای جبرئیل، سبب آوردنِ این سنبل و قرنفل[۱۴] چیست؟ جبرئیل،[۱۵] حضرت رسول را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ[۱۶] خبر داد که حضرت حق ـ سبحانه ـ وحی کرد به بهشت که خود را بیارای[۱۷] پس[۱۸] بهشت آراسته شد و فرمود درختِ طوبیٰ را که بار بردار از حلّی و حلل و حکم شد تا حور[۱۹] و عین[۲۰] خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت‌المعمور جمع شدند و آن‌جا منبری است از نور که آدم ـ علی نبیّنا و علیه‌السّلام ـ بر وی خطبه خوانده در روزِ عرض اسماء بر ملیکه و امر[۲۱] الهی[۲۲] به راحیل که یکی از ملیکه حجاب بارگاه ربوبیّت است، رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه‌ای[۲۳] خواند[۲۴] و در میان همه ملیکه شیرین کلام‌تر از وی نیست، پس راحیل بر آن منبر برآمده[۲۵] حق ـ تعالیٰ ـ را به انواعِ محامد ستایش[۲۶] فرمود؛ چنان‌که[۲۷] اهل آسمان‌ها فرحان[۲۸] و مسرور گشتند، پس وحی آمد به وی که عقد کن، فاطمه، دختر

---

۱. چ: روایتی، م، ل، ی: روایت دیگر
۲. چ: علی ــ علیه‌السّلام، ی: علی
۳. چ: بخواند آن‌گاه آن
۴. چ: کردند
۵. چ، م، ل، ی: ـ مهر
۶. م، ل، ی: ـ اولاداً
۷. م، ل، ی: بسیار
۸. م، ل، ی: بی‌شمار
۹. ی: ـ روزگار
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. م، ل ی: ـ علیه‌السّلام
۱۲. چ، م، ل، ی: به نزدیک
۱۳. چ: + صلّی‌الله‌علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ سنبل و
۱۵. م، ل، ی: + آن
۱۶. چ: حضرت را خبر، م، ل، ی: آن حضرت را خبر
۱۷. اساس: به بهشت و درآ. تصحیح بر مبنا چ، م، ل و ی
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ پس
۱۹. چ، م، ل، ی: حوران
۲۰. چ: عینان
۲۱. م، ل، ی: اوامر
۲۲. ی: ـ امر الهی
۲۳. چ، م، ل، ی: خطبه
۲۴. چ: بخواند
۲۵. چ، م، ل، ی: برآمد
۲۶. چ: + ادا
۲۷. م، ل، ی: + همه‌ی
۲۸. ی: + شدند

حبیب مرا به علی، پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه شدند[۱] و کاتبانِ دیوان قضا این مهم را بر همین وتیره ثبت نمودند. آن‌گاه جبرئیل، قطعه‌ی حریر به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه[۲] و سلّم ـ نمود که این صورت[104A] در این وصله‌ی حریر نوشته شده، به فرمانِ خدای بر تو عرض کردم و من این را به خاتم مشک مهر خواهم کرد و به رضوان، خازن[۳] بهشت، خواهم سپرد و چون مهمّ عقد به اتمام رسید اشجار فردوس، سنبل و قرنقل نثار کردند و من به تحفه، قدری برای[۴] شما آوردم.[۵] آن‌گه[۶] حکم شد،[۷] درختِ طوبیٰ آن‌چه برداشته بود نثار کند.[۸] طوبی آن حلّه‌ها و حلی‌ها[۹] را نثار کرد و حورالعین برداشتند و بدان مفاخرت می‌کنند تا قیامت و نقلی آن است که درختِ طوبیٰ، رقعه‌ها نثار کرد به عدد دوست‌دارانِ اهلِ بیت از زمانِ آن حضرت تا قیامت و[۱۰] در هر رقعه‌ای[۱۱] نام یکی از دوست‌داران اهل بیت نوشته، از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده[۱۲] از آن[۱۳] یک رقعه برداشت و نگاه می‌دارد تا در قیامت آن رقعه را[۱۴] بدان کس دهد[۱۵] که نام او در آن‌جا مذکور است[۱۶] و مضمونِ[۱۷] رقعه این[۱۸] باشد که فلان یا فلانه از آتشِ دوزخ آزادند و این از برکتِ فاطمه و میمنتِ[۱۹] علی[۲۰] است:

دوستان را رسد برات نجات — دشمنان، خوار مانده در درکات
دوست شو تا به موجب دل‌خواه — فیض یابی ز وال من والاه
بگذر از دشمنی که تا ناگاه — نخوری زخم عاد من عاداه

پس جبرئیل فرمود که حق ـ تعالیٰ ـ می‌فرماید که تزویج کن تو هم[۲۱] در زمین فاطمه را[۲۲] به علی؛ چنان‌چه در آسمان، تزویج[۲۳] واقع شده. سیّدِ عالم[۲۴] ـ صلّی‌الله علیه و[۲۵] سلّم[۲۶] ـ فاطمه را به علی داد و ام‌سلمه را گفت:[۲۷] دخترِ مرا به خانه‌ی علی بر و بدو سپار[۲۸] و با او بگو که[۲۹] تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یک‌دیگر ببینم و

۱. چ، م، ل، ی: گشتند
۲. چ: + و آله
۳. چ، ی: خادم
۴. ل: به نزد
۵. چ: آورده‌ام
۶. چ، م، ل، ی: آن‌گاه
۷. م، ل، ی: + که
۸. چ: طوبیٰ رقعه‌ها نثار کند
۹. چ: حلی و حلل‌ها
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. م، ل، ی: رقعه
۱۲. م، ل، ی: بود
۱۳. م، ل، ی: ـ از آن
۱۴. م، ل، ی: ـ را
۱۵. چ، م، ل، ی: دهند
۱۶. چ: مسطور است
۱۷. م، ل، ی: + آن
۱۸. ی: آن
۱۹. ی: حقیقت
۲۰. چ: + مرتضیٰ
۲۱. چ: + فاطمه را
۲۲. چ: ـ فاطمه را
۲۳. م، ی: ـ تزویج
۲۴. م، ل، ی: پس حضرت رسالت
۲۵. چ: + و آله
۲۶. م، ل، ی: پس حضرت رسالت
۲۷. چ، م، ل، ی: + که
۲۸. چ: بسپار
۲۹. چ، م، ل، ی: بگوی تا

چون نمازِ خفتن[102B] بگذارد کوزه‌ای[۱] آب برداشت و نزدِ ایشان آمد و آبِ دهنِ مبارک در آن‌جا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند. آن‌گاه فرمود:[۲] یا علی، از این آب بیاشام[۳] و وضو ساز[۴] و روایتی آن‌که مقداری از آن آب[۵] بر سَرِ فاطمه و میان هر دو پستان او پاشید و گفت: «اللهّم اِنّی اُعیذُها بِکَ و ذُریَّتَها مِنَ الشَّیْطان الرَّجیم» بار خدایا، به پناه تو درمی‌آرم[۶] او را و فرزندان او را از شرِّ دیوِ رانده؛ یعنی ابلیس.[۷] آن‌گاه مقداری دیگر از آن آب بر سرِ علی و میان هر دو شانه‌ی وی پاشید و همان دعا گفت، درباره‌ی وی. آن‌گه[۸] فرمود: «اللهمَّ انّهُما مِنّی» بار خدایا، این[۹] هر دو از من‌اند «و أَنَا مِنْهُما» و من نیز[۱۰] از ایشانم «اللهُمَّ» ای بار خدای، «کَما اَذْهَبْتَ عنّی الرِّجْسَ» چنان‌چه رجس را از من ببردی[۱۱] «فطهّرتنی[۱۲]» و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی «فَطَهِّرْهُما» پس ایشان هر دو را پاک ساز. آن‌گاه فرمود:[۱۳] برخیزید و به جای خواب خود[۱۴] روید که خدای ـ تعالیٰ ـ میانِ شما الفت دهاد[۱۵] و در نسل شما برکت کناد[۱۶] و خود برخاست تا از خانه، بیرون رود.[۱۷] فاطمه در گریه افتاد. حضرت رسالت – صلی الله علیه و سلم –[۱۸] فرمود که ای دخترِ من، چه چیز تو را در گریه می‌آرد[۱۹] و[۲۰] به تحقیق، من تو را به کسی دادم که اسلامِ وی از همه پیش و[۲۱] خُلق[۲۲] وی از همه[۲۳] بهتر و عرفان وی به خداوندِ ـ تعالیٰ ـ از همه زیادت[۲۴] است؟[۲۵] روایتی آن است که چون رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۶] ـ بکای فاطمه را[۲۷] مشاهده نمود[۲۸] به طریقِ تلطّف فرمود که ای جانِ پدر، در حقِّ تو تقصیر نکردم، کسی را شوهر تو[105A] گردانیدم که بهترینِ اهل بیتِ من است و سوگند می‌خورم به خدایی که جانِ من در

---

۱. م، ل، ی: کوزه‌ی
۲. م، ل، ی: + را
۳. چ: بیاشامید
۴. چ: سازید
۵. چ: باب
۶. چ، م، ل، ی: می‌آورم
۷. چ: شیطان
۸. چ، م، ل، ی: آن‌گاه
۹. ی: ـ این
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ نیز
۱۱. چ، م، ل، ی: هم‌چنان‌که از من رجس را ببردی
۱۲. چ، م، ل، ی: وطهّرتنی
۱۳. م، ل، ی: + که
۱۴. م، ل، ی: ـ خود
۱۵. چ: دهد
۱۶. چ: دهد
۱۷. م، ل، ی: آید
۱۸. چ: حضرت ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ
۱۹. چ: می‌آورد
۲۰. م، ل، ی: ـ و
۲۱. چ: + حلم و
۲۲. ل: حلم
۲۳. چ: + بیش و خلق وی از همه، م، ی: پیش و خلق وی از همه بیش
۲۴. چ: زیادتر
۲۵. م، ل، ی: + و
۲۶. چ: حضرت رسول، م، ل، ی: حضرت رسالت ــ صلّی‌الله علیه و سلّم ــ
۲۷. چ: ـ را
۲۸. چ: فرمود

قبضه‌ی قدرت اوست که تو را با[۱] کسی داده‌ام که سیّد است در دنیا و آخرت و مقرّر است که گریه‌ی فاطمه از[۲] جهتِ آن بود که از خدمتِ پدر دور می‌افتد نه چنان‌چه جمعی خیال بندند که گریه‌ی او از آن بود که علی مال و متاع[۳] چندان[۴] نداشت؛ چه فاطمه دامنِ همّت از دنیا درکشیده بود[۵] و از پدر، همه مراسم و قواعدِ فقر[۶] دیده و شنیده و می‌دانست که پدرِ بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر است:[۷]

مژده‌ی الفقر فخری در طریق معرفت — هست از بهر تسلّی دل اربابِ فقر
میوه‌ی مقصود بار آرد به گلزارِ مراد[۸] — هر نهال دل که دارد[۹] تازگی از آبِ فقر

در اخبار آمده است که جهازِ حضرت فاطمه از[۱۰] ثیاب و متاع و اثاث البیت[۱۱] دو جامه برد بوده[۱۲] و دو بازوبند[۱۳] نقره و قطیفه‌ای که تمامِ بدن را نمی‌پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیفِ خرما و حشو دیگری از تراشه‌ی سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آن را به پشم و روی[۱۴] دیگر را به لیفِ خرما پر کرده بودند، اما[م] سیف‌النظر ابوبکر طوسی ـ رحمةالله ـ در کتاب ستین[۱۵] الجامع[۱۶] لبساتین آورده[۱۷] که یکی از منافقانِ مدینه،[۱۸] علی[۱۹] را در خواستن ملامت کرد[۲۰] و گفت: ای علی، تو معدنِ فضلی[۲۱] و ادبی و شجاع ترین مبارزانِ عربی،[۲۲] چرا زنی خواستی که چاشتش به شام نمی‌رسد؟ اگر دختر مرا بخواستی[105B] من چنان ساختمی که از درِ خانه‌ی من تا در خانه‌ی[۲۳] تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دخترِ من. علی فرمود که این کار به تقدیر است نه به تدبیر. «...الحُکْمُ لله العَلیّ الکَبیرِ...» (۱۲ / غافر)؛ ما را نظر بر مال و متاع دنیایِ غدّار نیست و مقصود ما جز رضای حضرتِ پروردگار نی،[۲۴] تفاخر ما به اعمال است نه به اموال و مباهات ما به کردار است و نه به درم[۲۵] و دینار:

---

۱. چ، م، ل، ی: به
۲. چ: به، م، ل، ی: ـ از
۳. ل: متاعی
۴. ی: ـ چندان
۵. چ: درچیده بود؛ م، ل، ی: ـ بود
۶. م، ل، ی: + را
۷. چ: + و بس
۸. ل: امید
۹. چ: هر نهالی را که باشد
۱۰. چ: + علیهاالسّلام
۱۱. چ: بیت
۱۲. چ، م، ل، ی: بود
۱۳. چ، م، ی: باهوبند
۱۴. چ، م، ل، ی: دو
۱۵. ی: ـ ستین
۱۶. چ، م، ل، ی: + للطایف
۱۷. م، ل، ی: + است
۱۸. چ: ـ مدینه
۱۹. چ: ـ مرتضی
۲۰. چ: ملامت کرد در خواستن فاطمه
۲۱. چ، م، ل، ی: فضل
۲۲. چ: عرب
۲۳. چ: ـ من تا در خانه‌ی
۲۴. چ: نه
۲۵. چ: درهم

همّت ما را نظر بر درهم و دینار نیست مقصد و مقصودِ ما جز پرتو دیدار نیست

چون مرتضی[۱] رضای خود[۲] به حکمِ قضا ظاهر ساخت، در سرّش ندا کردند[۳] که ای علی، سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهازِ دخترِ مصطفیٰ بینی و قدر و حرمت فاطمه‌ی زهرا بینی. علی سر مبارک بالا کرد از بالای سرِ خود تا عرش عظیم[۴] حجاب‌ها دید در نور دیده و[۵] در زیر عرش، میدانی وسیع در نظرش آمد، تمام آن میدان پر از ناقه‌های بهشت، بار ایشان درّ و گوهر و مشک و عنبر بر سر[۶] هر شتر[۷] کنیزکی چون آفتابِ تابان و زمامِ هر شتر[۸] در دستِ غلامی، چون سروِ خرامان. ندا می‌کردند که «هَذَا جَهازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحمّدٍ[۹]» این جهازِ فاطمه، دخترِ محمّد، است ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۰] ـ مرتضیٰ علی از مشاهده‌ی آن حال خوش‌وقت شده، روی از[۱۱] منافق بگردانید و به حجره درآمد که فاطمه را خبر دهد. خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند، چون امیر به خانه درآمد، فاطمه گفت: یاعلی، تو می‌گویی یا من گویم؟[۱۲] علی گفت: تو بگو. فاطمه فرمود که اگر سرزنشِ منافقان شنیدی، امّا جهازِ ما را به عین عیان دیدی: [106A]

ما اگر چشم از نعیم این جهان بردوختیم
دولتِ باقی و ملک جاودانی آن ماست
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون
هر سر و سامان که بینی از[۱۳] سر و سامان ماست

در معارج آورده که روزی حضرتِ خواجه‌ی عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ می‌فرمود که سلیمان پیغمبر ـ علی نبینا و علیه‌السّلام[۱۵] ـ برای دخترِ خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته و به هفت‌صد[۱۶] گوهر، مکلّل و مرصّع گردانیده. مرتضیٰ علی این خبر را[۱۷] از سیّدِ بشر[۱۸] شنیده به خانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد. فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۹] ـ از او

---

۱. چ: + علی ـــ علیه‌السّلام ـــ م، ل، ی: + علی
۲. چ، م، ل، ی: خدا را
۳. ی: در دادند
۴. م، ل، ی: ـ عظیم
۵. چ: از نور و
۶. ی: و زمام
۷. چ، م، ل، ی: شتری
۸. چ: شتری
۹. چ: شتری
۱۰. چ: صلّی‌الله علیه و آله است
۱۱. م، ل، ی: + آن
۱۲. چ، م، ل، ی: بگویم
۱۳. ی: آن
۱۴. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۱۵. چ: علی نبینا و آله و علیه‌السّلام
۱۶. چ: هفتصد
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۸. ی: ـ بشر
۱۹. م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم

بزرگوارتر و عالی‌مقدارتر دخترِ آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دخترِ این پیغمبر[۱] چنین نادر و بی‌سرمایه، آن داماد را تاجی[۲] بدان مثابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه، تا اندر این قضیّه، خدا را چه حکمت است.

فاطمه این سِرّ[۳] در دلِ مبارک نگاه داشت[۴] و با هیچ‌کس آشکارا[۵] نکرد تا وقتی که درگذشت، شبی مرتضیٰ علی[۶] او را[۷] واقعه دید در صدرِ بهشت، بر تختی مکلّل به جواهر نشسته و حورا[۸] و عینا بر[۹] حوالیِ تختِ او برای خدمت، کمر بسته و دختری در غایتِ حسن و جمال و نهایتِ غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایه‌های بایسته دو طبق[۱۰] به جهتِ نثار بر[۱۱] دست گرفته و در پیش[۱۲] سریر ایستاده، منتظر آن‌که فاطمه در[۱۳] وی نظر کند. علی پرسید که ای فاطمه، این[۱۴] دختر[106B] کیست؟ گفت:[۱۵] دخترِ سلیمانِ پیغمبر[۱۶] است که حق ـ تعالیٰ ـ او را به خدمتِ من باز داشته. آن روز که حکایت جهاز او از زبانِ پدرم نقل کردی، اندیشه‌ی او[۱۷] در خاطرِ من خطور کرد. امروز او را در پایه‌ی خدمت من[۱۸] از[۱۹] برای اعزاز و حرمت من[۲۰] تعیین کرده‌اند و عوض تاجی که سلیمان از[۲۱] برای داماد خود ترتیب داده،[۲۲] «حمّل لواء الحمد[۲۳]» برای تو مقرّر شد،[۲۴] «لواءالحمد[۲۵]» علمی است که خاصّه‌ی حضرت رسالت است ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۶] ـ و ارتفاع آن لوا، مقدار هزار ساله راه است[۲۷] قبضه‌ی آن از قبضه‌ی[۲۸] بیضاست و سنانِ او از یاقوتِ احمر[۲۹] و زجّه‌ی[۳۰] او[۳۱] از زمرّد اخضر[۳۲] و[۳۳] او[۳۴] را سه ذوابه است؛ یکی در مشرق و یکی[۳۵] در مغرب و سیّم[۳۶] در مکّه و بر هر شقّه[۳۷] سطری نوشته،[۳۸] بر یکی «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم» و بر دیگری «الحمدُللهِ ربّ

---

۱. م، ل، ی: + را
۲. چ، م، ل، ی: تاج
۳. چ، م، ل، ی: + را
۴. م، ل، ی: می‌داشت
۵. چ: آشکار
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: + در
۸. م، ل، ی: حوران
۹. م، ل، ی: در
۱۰. ی: و طبقی
۱۱. چ: در
۱۲. چ: + آن
۱۳. چ: بر
۱۴. چ: ـ این
۱۵. م، ل، ی: + این
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ: آن
۱۸. چ: + باز داشته‌اند و
۱۹. م، ل، ی: ـ از
۲۰. ل: ـ اعزاز و حرمت من
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ از
۲۲. چ، م، ل، ی: + بود
۲۳. چ: لوای حمد
۲۴. چ: شد
۲۵. چ: لوای حمد
۲۶. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۷. چ، م، ل، ی: + و
۲۸. چ، م، ل، ی: آن قضّه، قید آن درّه‌ی
۲۹. چ، ی: حمرا
۳۰. چ: زوجه‌ی
۳۱. چ: آن
۳۲. چ، ی: خضرا
۳۳. م، ل، ی: ـ و
۳۴. چ: آن
۳۵. ل: دیگری
۳۶. چ: سوم
۳۷. چ: بر یک
۳۸. چ: سوم

العَالَمین» و بر سیّم[۱] «لا اله الاّ الله محمّد رسول الله» این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی، ندا کنند[۲] که کجاست نبّی امّی،[۳] رسول حرمی،[۴] سیّد عربی،[۵] خواجه‌ی هاشمی،[۶] رهنمای تهامی،[۷] پیشوای حرمی،[۸] محمّد بن عبدالله سیّدالمرسلین و خاتم‌النّبیین. خواجه پیش آید و آن لوای مبارک به دست گیرد و بعد از آن تمامیِ انبیا از آدم تا عیسی ـ صلوات الله علی نبیّنا و علیم اجمعین ـ با سایر صدیّقان و شهیدان و صالحان و کافّه‌ی مؤمنان از اهلِ عرفان و ایقان در زیر[۹] لوا جمع شوند؛ چنان‌چه فرمود: «آدَمُ[۱۰] مَن دُونَهُ تَحتَ لوائی یَوْمَ القِیمَةِ» (بحارالانوار ۳۱۲/۳۹):

آدم و مَـنْ دَونَـهُ تَـحْتَ اللّـوا　　آمده چون تو علم افراخته[107A]

پس تاجی از نور بیارند و بر فرقِ سلطان انس و جان[۱۱] نهند و لباسِ حریر اخضر در بدنِ مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند[۱۲] تا شهسوار میدان «اَسْریَ بِعَبدِهِ» سوار شود و برای هریک از انبیا نیز براق و حلّه و تاج بیاورند و آن گروه سواره روی به بهشت آورند[۱۳] و چون حضرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ سوار گردد و علم به دست مرتضیٰ علی دهد و او پیش پیش می‌رود و گفته‌اند:[۱۵] آن لوا به هیئتِ تاجی[۱۶] باشد بر سرِ علی (ع)[۱۷] و بر سر او ندا کنند[۱۸] که ای علی، این تاج، بهتر یا تاجِ دامادِ سلیمان[۱۹] که به حضورِ فاطمه از روی تعجّب تقریر می‌کردی؟ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا:

شیخ[۲۰] نجم‌الدّین[۲۱] نسفی در تفسیر فاتحه‌ی خویش روایت می‌کند که روزی پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۲] ـ به خانه‌ی فاطمه درآمد،[۲۳] دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و می‌گرید. از وی[۲۴] پرسید که چرا می‌گریی و به چه جهت اندوهناکی؟ گفت: یا رسول‌الله، بر سبیلِ حکایت[۲۵] نه به طریق شکایت می‌گویم؛[۲۶] سه روز است که در منزلِ ما طعام نیست و حسن و حسین بی‌طاقت[۲۷] شده، از غایتِ جوع می‌گریستند،

---

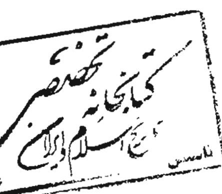
۱. چ: سوم
۲. چ، م، ل، ی: کند
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ: + و
۵. چ: + و
۶. چ: + و
۷. چ: + و
۸. چ: امی، م، ل، ی: گرامی
۹. چ، ل، ی: زیر آن، م: تحت آن
۱۰. چ، م، ل، ی: + و
۱۱. چ: جن
۱۲. م، ل، ی: سازد
۱۳. م، ل، ی: آرند
۱۴. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۵. چ: گویند
۱۶. چ: تاج
۱۷. چ، م، ل؛ ی: ـ (ع)
۱۸. چ: کند
۱۹. چ، م، ل، ی: + پیغمبر
۲۰. چ، م، ل، ی: امام
۲۱. چ، م، ل، ی: + عمر
۲۲. چ: ـ و سلّم
۲۳. م، ی: درآمده
۲۴. چ: او
۲۵. چ: + می‌گویم
۲۶. چ: ـ می‌گویم
۲۷. ی: بیگانه

مرا از گریه‌ی ایشان گریه آمد و علی هم می‌گریست و ما از شما پنهان می‌داشتیم، امّا امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من[۱] طاق شد.[۲] می‌گفتند[۳] آیا هیچ کودکی[۴] چنین گرسنه باشد که ماییم؟ جهان بر چشمِ من، تاریک[۵] شده[۶] ای پدر، چه گویی اگر بنده‌ای با خداوندِ خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد؟ سیّدِ عالم ـ صلّی‌الله‌علیه و سلّم[۷] ـ[107B] فرمود که نی[۸] ای فرزند، خدای ـ تعالیٰ ـ گستاخیِ بندگان را دوست می‌دارد.[۹] فاطمه به خانه درون رفت و دو رکعت نماز گزارد[۱۰] و چون از نماز فارغ شد، دست‌ها برداشته به زبانِ نیاز مناجات آغاز نهاد[۱۱] و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که زنان را به مقدار پیغمبران، قوّت و قدرت[۱۲] نیست. اگر حضرت تو را با پدرم سِرّی هست که به قوّت «ابیتُ عِنْدَ رَبّی یُطعِمُنی وَ یَسْقِینی» (احادیث مثنوی: ۳۶) تحمّل گرسنگی دارد[۱۳] مرا طاقت آن سِرّ نیست یا مرا طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش. این بگفت و بی‌هوش شد. جبرئیل آمد که[۱۴] یا رسول‌الله، برخیز. حضرت فرمود که چه بوده؟ گفت: ناله‌ی فاطمه، فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب. خواجه‌ی[۱۵] عالم ـ صلّی‌الله علیه[۱۶] و سلّم ـ بیامد و فاطمه را بی‌هوش افتاده دید. بنشست[۱۷] و سر مبارک وی را از زمین برداشته در کنار گرفت. رایحه‌ی گیسویِ مشک‌بار[۱۸] حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۹] ـ به مشامِ وی رسید.[۲۰] و باهوش آمده[۲۱] برخاست و سر در پیش افکنده[۲۲] بایستاد. حضرت، دست بر سینه‌ی وی نهاد و گفت: خدایا، وی را از گرسنگی ایمن گردان. فاطمه فرمود که بعد از این دعا تا من بودم هرگز[۲۳] گرسنه نشدم. ای عزیز، نپنداری که[۲۴] ایشان را اگر[۲۵] دنیا بایستی بدیشان[۲۶] ندادندی؛ امّا[۲۷] ایشان به اختیارِ خود طریقِ ریاضت مسلوک می‌داشتند والاّ دعایِ آن حضرت و اهل بیتش بر درگاهِ الهی مستجاب بود. در معارج آورده که روزی حضرت

---

۱. چ: طاقتم
۲. چ: + با هم
۳. چ، م، ل، ی: + که
۴. چ، م، ل، ی: + این
۵. ی: سیاه
۶. چ: گردید
۷. چ: آله
۸. م، ل، ی: ـ که
۹. چ، م، ل، ی: + و
۱۰. م، ل، ی: بگزارد
۱۱. چ: کرد
۱۲. چ: قدرت و قوّت
۱۳. چ: باشد
۱۴. چ: ـ که
۱۵. ل، ی: سیّد
۱۶. چ: + و آله
۱۷. چ: نشست
۱۸. م، ل، ی: + آن
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علی و سلّم
۲۰. چ، م، ل، ی: رسید
۲۱. چ: و به هوش باز آمده، م، ل، ی: باهوش آمده
۲۲. م، ل، ی: افکند و
۲۳. چ، م، ل، ی: + دیگر
۲۴. م، ل، ی: + اگر
۲۵. م، ل، ی: ـ اگر
۲۶. چ، م، ل، ی: به ایشان
۲۷. چ: بلکه

مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم [۱] ـ به خانه‌ی فاطمه درآمد و پرسید[108A] که ای دختر، چگونه می‌گذرانی؟ گفت: ای پدر بزرگوار، من،[۲] با پدر فرزندان[۳] سه روز است که از طعام دنیا[۴] نچشیده‌ایم؛ بلکه بویی از مطعومات نشنیده. حضرت، دستِ مبارک برآورده[۵] دعا فرمود که «اللهُمَّ أَنْزِلْ عَلَی محمّدٍ و اَهْلِ بَیتِهِ کَما أَنْزَلْتَ علی مریمَ بنتِ عِمْران» (بحارالانوار: ۴۳/ ۷۳)؛ خدایا، روزی فروفرست[۶] بر محمد و اهل بیت وی؛ چنان‌چه فرو فرستادی بر مریم، بنت عمران.[۷] بعد از آن فرمود که ای فاطمه، در مخدوع خود[۸] درآی و نگاه کن که چه می‌بینی[۹] فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر دویدند، کاسه‌ای دیدند مکلّل به جواهر و در آن کاسه ثرید[۱۰] و قطعه‌ای گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بویی می‌دمید بر مثال بوی مشک. فاطمه، کاسه را بیرون آورد و پیش پدرِ بزرگوارِ خود نهاد.[۱۱] حضرتِ پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۲] ـ فرمود که[۱۳] «کُلُو بِاِسْمِ الله محمّد» بخورید به نام خدای محمّد. پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبطِ پیغمبر از آن طعام، تناول فرمودند و در روایت[۱۴] آمده که هفت شبانه‌روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه[۱۵] بود و درین مدّت، اهل بیت سیّد انام[۱۶] چاشت و شام از آن نوشیدند[۱۷] و ذرّه‌ای کم نمی‌شد. روزی شاه‌زاده[۱۸] حسن از خانه بیرون آمد و لقمه‌ای از آن گوشت در دست داشت. زنی یهودیه آن را بدید، پس گفت: ایِ اهل بیتِ جوع، شما را این گوشت از کجا رسیده؟ حسن فرمود که این را از عالمِ غیب به ما حواله کرده‌اند. یهودیه درخواست که این نواله را حواله‌ی من کن. از آن‌جا که کرم جبلیِ شاه‌زاده[۱۹] بود دست دراز کرد تا آن لقمه[۲۰] بدان[108B] زن دهد. آن را از دستِ وی درربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند. حضرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۱] ـ فرمود که اگر اظهار این معنی نمی‌شد تا مدّت حیات، این طعام انقطاع نمی‌یافت و در بعضی از تفاسیر آمده



۱. ج: و آله
۲. م، ل، ی: + و اولاد من
۳. ج: فرزندانم
۴. ج: ـ دنیا
۵. ج، م، ل، ی: برآورد و
۶. م، ل، ی: فرست
۷. ل: دختر عمران، ی: به عیسی بن مریم
۸. ج: مطبخ خویش، م، ل، ی: مخدع خویش
۹. ل: مشاهده می‌کنی
۱۰. ج، ی: ترید
۱۱. م، ل، ی: بنهاد
۱۲. ج: آله
۱۳. ج، م، ل، ی: ـ که
۱۴. ج: و روایتی
۱۵. ج، م، ل، ی: نهاده
۱۶. ج: + علیه‌الصلوة و السّلام
۱۷. ج، م، ل، ی: می‌نوشیدند
۱۸. ج: حضرت
۱۹. ج: حضرت
۲۰. ج، م، ل، ی: + را
۲۱. ج: و آله

که روزی حضرتِ رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱] ـ به خانه‌ی فاطمه آمد[۲] و فرمود که[۳] از خوردنی هیچ در خانه‌ی تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره[۴] هم هیچ نبود. فاطمه گفت: یا رسولُ‌الله، ما را نیز همین حال واقع است. حضرت از آن‌جا بیرون آمد[۵] فاطمه آغاز دعا کرد که الهی، از غیب، طعامی برسان و دلِ مرا از بندِ اندوه پدرم، باز رهان. مقارنِ دعایِ فاطمه کسی بر در،[۶] نعره زد. خادمه‌ی فاطمه بیرون رفت، کسی را دید که هرگز ندیده بود. دو تا نان و مقداری گوشت به وی داد که این هدیه‌ای است به نزدیک فاطمه رسان.[۷] چون خادمه[۸] آن تحفه[۹] درآورده و نزدیکِ فاطمه نهاد، بتول عذرا، اسبابِ مهمانی مهیّا دید،[۱۰] آن را در جفنه‌ای[۱۱] نهاد و سر بپوشید و حسن را به طلبِ پدر، روان گردانید. و روایتی آن است که جفنه‌ای خالی، نزدیکِ فاطمه[۱۲] نهاده بود،[۱۳] چون دعا کرد دید که بخاری از آن جفنه برمی‌آید، نیک نظر فرمود[۱۴] و آن را مملو دید از طعام.[۱۵] سر آن را[۱۶] بپوشید و حسن (ع)[۱۷] را به نزدِ آن حضرت فرستاد[۱۸] شاه‌زاده[۱۹] حسن از عقبِ سیّدِ عالم[۲۰] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۱] ـ دوان شد و به[۲۲] اندک زمانی خواجه‌ی کونین حجره‌ی مادر سبطین را به نورِ حضورِ وافر السّرور آرایش[۲۳] تمام داد:

دمید صبحِ سعادت که یار باز آمد[109A]
چه غم چه باک[۲۴] که آن غم‌گسار باز آمد
(قاسم انوار، غزلیات)

---

۱. چ: رسالت ــ صلّی‌الله علیه و آله ــ م، ل، ی: رسول ــ صلّی‌الله علیه و سلّم ــ
۲. م، ل، ی: درآمد
۳. م، ل، ی: ـ که
۴. ل: حجر طاهره، ی: حجرات طاهره
۵. م، ل، ی: + و
۶. ل: + خانه
۷. چ: برسان
۸. چ: − خادمه
۹. چ: + را
۱۰. م، ل، ی: دیده
۱۱. چ: ظرفی، ی: خفیه
۱۲. م، ل، ی: ـ خالی نزدیکِ فاطمه
۱۳. م، ل، ی: نهاده و
۱۴. چ: کرد
۱۵. م، ل، ی: ـ چون دعا کرد دید که بخاری از آن برمی‌آید. نیک نظر فرمود و آن را مملو از طعام
۱۶. م، ل، ی: ـ آن را
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۸. م، ل، ی: + پدر روان گردانید و روایتی آن است که جفنه (ی: خفته) خالی نزدیک فاطمه نهاده بود، چون دعا کرد دید که بخاری از آن جفنه برمی‌آید. نیک نظر کرد آن را مملو دید از طعام. سرِ آن را بپوشید و حسن را به نزد آن حضرت فرستاد
۱۹. چ: ـ شاه‌زاده
۲۰. ی: ـ عالم
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۲. م، ل، ی: با
۲۳. چ: وافرالسّرور خویش زیب و زینت
۲۴. م، ل، ی: ز غم چه باک

و چون حضرتِ پیغمبر ـ صلوات الملک الاکبر[۱] ـ بر مسندِ حشمت قرار گرفت، فاطمه جفنه‌ی[۲] طعام پیش آورد و به رسمِ خدمت بایستاد.[۳] همین که انگشت ماه شکافِ آن آفتابِ بدر مصاف، سرپوش از روی جفنه برداشت[۴] ظرفی دید[۵] پر از نان‌های ظریف[۶] و مملو از گوشت‌های لذیذ لطیف.[۷] فاطمه از مشاهده‌ی آن حال متحیّر شده، دانست که وقوعِ آن صورت، جز برکت الهی و میمنتِ حضرت رسالت پناهی نیست. وظایف حمد احد ـ جلّ ذکر و عمّ بِرّه ـ و مراسم درودِ احمد ـ صلّی‌الله علیه و سلّم و کرّمه لَدیه و عظم[۸] ـ به تقدیم رسانید. خواجه‌ی عالم بدین عبارت زیبا پرسید که[۹] «انّی لَکَ[۱۰] هذا» ای فاطمه، این از کجا به تو رسیده است؟[۱۱] عندلیتِ زبان زهرای بتول، علی‌الفور بر شاخ‌سارِ قبول به ترنّمِ این جواب، ملهم شد که «هُوَمِنْ عِنداللهِ» این از نزدیک[۱۲] خداوند است «...اِنَّ اللهَ یرزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیرِ حسابٍ...» (۳۷ / آل‌عمران)؛ به درستی که خدای[۱۳] روزی می‌دهد هرکه را می‌خواهد از خزانه‌ی غیب بی‌شمار، از جهتِ کثرت[۱۴] بعد از استماع این کلام، گلِ رخسارِ سیّد انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدای را که از راهِ فضیلت، تو را به سیّده‌ی[۱۵] زنانِ بنی‌اسرائیل؛ یعنی مریم بنت عمران، مانند گردانید که هرگاه حضرتِ الله او را روزی فرستادی و زکریّا از او پرسیدی که این از کجاست، همین جواب دادی که «هُوَ مَن عِندَالله» پس رسول خدایی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱۶] ـ فرمود[۱۷] تا علی و حسن و حسین ـ علیهم السّلام[۱۸] ـ را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائده‌ی مبارک،[۱۹] تناول نموده و سیر شده نصیب[۲۰] [109B] هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند. راوی گوید تمامی[۲۱] اهل بیت و متعلّقان، از آن خوردنی به حظوظ کامله، محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود، پس فاطمه همسایگان را نیز به اقسامِ وافیه بهره‌مند گردانید و فایده‌ی

---

۱. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: علیه الصلوات الله الملک الاکبر ۲. چ: ـ جفنه
۳. چ: + و ۴. چ: سرپوش برگرفت ۵. م، ل، ی: بود
۶. چ: لطیف ۷. چ: نظیف ۸. چ: صلوات‌الله علیه
۹. چ، م، ل، ی: ـ که ۱۰. چ: من أینَ لک ۱۱. م، ل، ی: رسید
۱۲. م، ل، ی: نزد ۱۳. چ، م، ل، ی: خدا ۱۴. چ: به جهت، ل: ـ از جهت کثرت
۱۵. ل: پسندیده‌ی ۱۶. چ: حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ
۱۷. چ: + که ۱۸. چ، م، ل، ی: ـ علیهم‌السّلام ۱۹. م، ل، ی: مبارکه
۲۰. چ: تناول فرمودند چنان‌چه سیر گردیدند و برای ۲۱. چ، م، ل، ی: که تمام

آن طعام به اغلب[۱] خاص و عام رسید:

از[۲] مقدم مبارکِ سلطانِ کاینات اضعاف این چنین برکت‌ها غریب نیست
در منزلِ مبارکِ زهرا و مرتضیٰ این صورت ار وقوع‌پذیرد، عجیب نیست

و چون فضایل بتول عذرا و مناقبِ فاطمه‌ی زهرا نه محیطی است که پایان و کناری دارد، به تحریر و تقریر شمّه‌ای از وفات آن حضرت اشتغال کنیم و از آن قصّه‌ی مشتمل بر غصّه دو سه کلمه بیاریم. راویانِ صادق الرّوایه و مخبران ظاهرالدّرایة[۳] آورده‌اند که هیچ‌کس را اَلَم مفارقتِ حضرت رسالت[۴] چنان درنیافته بود[۵] که فاطمه را[۶] در آن زمان‌که حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـ درگذشت، فزعی در مدینه افتاد که[۸] آسمان به گریه[۹] و زمین به لرزه درآمد.[۱۰] ناله‌ی پریان به گوش آدمیان رسید. فغانِ ملایکه از ذروه‌ی عرش[۱۱] مجید، برگذشت. اهلِ مدینه را از زنان و مردان، جگر از این غصّه چاک شد و دل از وقوع[۱۲] این قصّه،[۱۳] غرقه‌ی خوناب گشت. اَلَم فراق[۱۴] سیّدِ عالم[۱۵] اساسِ طرب از دلِ صحابه[۱۶] برانداخت و مشرب صافیِ اهل بیت را به خس و خاشاکِ اندوه و تعب، مکدّر ساخت:

آن سرو خوش‌خرام چو اندر چمن نماند بر طرف باغ، زیبِ گل و یاسمن نماند
یعقوب‌وار دیده‌ی نرگس، سفید شد از درد آن‌که یوسفِ گل پیرهن نماند

در این محل،[۱۷] [110A] مرتضیٰ علی[۱۸] نزدیکِ فاطمه آمد که ای دختر خیرالبشر، امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا[۱۹] من از تو خشنود باشم، آوازِ خود کس را[۲۰] مشنوان. گفت: چگونه کنم؟ گفت: صبر کن تا شب درآید[۲۱] آن‌گاه[۲۲] به سر تربت آن حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۳] ـ برو[۲۴] و زیارت کن. فاطمه هم‌چنان[۲۵] کرد، چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند و مسجد، خالی شد. علی به خانه آمد، فاطمه را دید

---

۱. ل: اکثر
۲. ی: در
۳. ل: ـ مخبرن ظاهرالدرایه
۴. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۵. م، ل، ی: نبود
۶. چ: ـ را
۷. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۸. چ: افتاده
۹. ی: ـ به گریه
۱۰. چ، م، ل، ی: درآمدند
۱۱. چ: عرض
۱۲. ل، ی: ـ وقوع
۱۳. چ: قضیه، ی: غصّه
۱۴. چ: مفارقت
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم
۱۶. م، ی: اصحاب
۱۷. چ: اثناعلی، م، ل، ی: محل علی
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ علی
۱۹. چ: که
۲۰. چ: به کسی
۲۱. م، ل، ی: + و
۲۲. م، ی: ـ آن‌گاه
۲۳. چ: آله
۲۴. م، ل، ی: رو
۲۵. چ، م، ل، ی: چنان

بی‌هوش[۱] افتاده. زمانی صبر کرد تا باهوش[۲] آمد و[۳] چون چشمش بر[۴] حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) افتاد، گفت: یا ابالحسن، از شب چه وقت است؟ گفت: ثلثی یا بیش‌تر گذشته است. گفت: اکنون دستوری هست تا بیرون آیم؟ علی (ع) گفت: بیرون آی، امّا به آوازِ بلند مگری.[۵] فاطمه خواست که[۶] بر پای خیزد، بیفتاد. امیرالمؤمنین علی (ع)[۷] دستش گرفت و به سر روضه‌ی مقدّسه[۸] آورد. فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منوّر و مرقد مطّهر افتاد، بنالید و گفت: «مالَکَ والتَّراب» ای گوهر پاک، تو را با حفره‌ی خاک چه کار؟

در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ! آفتابی به زوال آمده، ناگاه دریغ!

پس خود را بر تربت پدر افکند و روی در[۹] خاک می‌مالید و می‌نالید[۱۰] و زبان حالش بدین مقال[۱۱] مترنّم بود:[۱۲]

زین مصیبت بی‌غم دل در جهان یک جان کجاست؟
در همه روی زمین، یک دیده بی‌طوفان کجاست؟
عالمی هم‌چون سکندر در سیاهی مانده‌اند
ای خضر بنمای ره، کان[۱۳] چشمه‌ی حیوان کجاست؟

امیرالمؤمنین علی (ع)[۱۴] گفت: ای فاطمه، چندین[۱۵] مگری،[۱۶] فاطمه گفت: ای پسر عم،[۱۷] ملامتم مکن که دردِ فراق، صعب است؛ خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده‌ای که[۱۸] فاطمه در مرثیه‌ی[۱۹] پدر گفته یک بیت[110B] این است:

«صُبَّتْ علیَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الایّامِ صِرنَ لَیالیاً»

یعنی بر من ریخته‌اند، چندان مصیبت که اگر آن را بر[۲۰] روزها ریختندی همه از اندوه، چون شب[۲۱] تیره شدندی و نقلی[۲۲] آن است که فاطمه ـ علیه‌السّلام[۲۳] ـ چون به

۱. چ: بی‌هوش دید
۲. چ: به‌هوش
۳. م، ل، ی: ـ و
۴. چ، م، ل، ی: به
۵. چ: گریه مکن
۶. چ، م، ل، ی: ـ که
۷. چ، م، ل، ی: علی
۸. چ: مقدّس آن حضرت، م، ل، ی: مقدّس
۹. چ، م، ل، ی: بر
۱۰. ل: ـ و می‌نالید
۱۱. چ: مقاله
۱۲. چ: می‌بود
۱۳. ل: بنمای کآب
۱۴. چ، م، ل، ی: علی
۱۵. ی: بسیار
۱۶. چ: + که هیچ‌کس را از این راه گریز نیست
۱۷. ل: عم‌زاده
۱۸. چ: + حضرت
۱۹. ل: مفارقت
۲۰. چ، م، ل، ی: به
۲۱. ی: + سیاه و
۲۲. چ: + دیگر
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام

زیارتِ پدرِ بزرگوار آمد، قبضه‌ای از خاکِ[۱] آن حضرت برداشت و بر چشم‌های مبارک[۲] نهاد و گریه آغاز کرد:

نوبهار من کجا شد، آن گل سیراب کو؟
می توان دیدن به خوابش، ای دریغا، خواب کو؟
گر بگریم ور بخندم، هیچ انکارم مکن
گریه را صد وجه دارم، خنده را اسباب کو؟

(همام تبریزی، غزلیات)

و به صحّت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفاتِ پدر، خندان ندید؛ بلکه شب و روز گریه کردی و به سوز دل بنالیدی و گریه‌ی او به مرتبه‌ای رسید که اهلِ مدینه از آن به تنگ آمدند،[۳] گفتند: ای دختر مصطفیٰ، به روز بگری[۴] و به شب بیارام[۵] تا ما را هم آرامشی باشد. یا به شب گریه کن و به روز خاموش باش تا ما را آسایشی بود.[۶] فاطمه[۷] از آن، شب‌ها به مقابرِ شهدا رفتی و چندان‌چه[۸] خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ نقل کرده‌اند که گریندگان در عالم پنج تن‌اند[۹] که کسی زیاده ازایشان نگریسته؛ سه تن از پیغمبران بوده‌اند و دو تن از اهلِ بیت، امّا از انبیا؛ اوّل آدم که در فراقِ بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره‌ی وی پیدا شد، دوم یعقوب که در فراقِ یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد، سیّم[۱۰] یوسف که در زندان، شب و روز گریستی؛ تا[۱۱] همه‌ی اهلِ زندان به تنگ آمدند و[۱۲] به زلیخا پیغام فرستادند.[۱۳] زلیخا[۱۴] فرمود: تا غرفه‌ی علی‌حده[111A] برای وی ترتیب کردند تا آن‌جا می‌رفت و[۱۵] می‌گریست و آواز او به زندانیان نمی‌رسید، امّا از[۱۶] اهلِ بیت یکی فاطمه بود که در فراقِ پدر چندان بگریست که اهل مدینه به وی پیغام کردند که ای فاطمه، «لَقَدْ آذَیتِ بِبُکآئِکِ[۱۷]» به درستی که ما را رنج می‌رسانی، به بسیاری گریه‌ی خود. حضرتِ بتول[۱۸]

۱. چ: + تربت
۲. چ، م، ل، ی: + خود
۳. چ: آمده
۴. چ: گریه کن، م، ل، ی: روز بگری
۵. چ: آرام گیر
۶. چ: + و
۷. چ، م، ل، ی: + بعد
۸. م، ل، ی: چندان‌که
۹. چ: بوده‌اند
۱۰. چ: سوم
۱۱. چ: چنان‌چه
۱۲. چ: آمد، م، ل، ی: آمدند و
۱۳. چ: + که این غلام ما را از گریه‌ی خود رنجه دارد
۱۴. چ: + پیغام
۱۵. چ: ـ می‌رفت و
۱۶. م، ل، ی: ـ از
۱۷. ل، ی: ـ جمله‌ی عربی، نسخه ق: انا اوذینا ببکائک
۱۸. چ: بتول عذرا بعد از آن، ل: + عذرا

به مقابر شهدا می‌رفت و می‌گریست. دوم[۱] امام زین‌العابدین علی بن الحسین[۲] بود که بعد از واقعه‌ی کربلا[۳] چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی[۴] پیش[۵] نیاوردندی مگر[۶] چندان بگریستی[۷] که آن طعام در[۸] آب چشم مبارکش غرق[۹] شدی و آن حضرت را غلامی بود، مفلح نام. روزی با وی گفت: یابن رسول‌الله، چند می‌گریی؟ می‌ترسم که از گریه، هلاک شوی. فرمود که ای مفلح، چه کنم؟ هرگاه که[۱۰] براندیشم[۱۱] از صحرای کربلا[۱۲] که پدرم را با برادرانم و عمّانم[۱۳] و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم[۱۴] در حضور من شهید کردند، نمی‌توانم که[۱۵] خود را از گریه نگاه دارم و اگر به قدر اندوهی که در دل من است، بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده‌ی[۱۶] آن نباشد:

گر به قدرِ سوزشِ من، چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در[۱۷] غمِ من، تن به تن بگریستی
صدِ هزاران دیده بایستی، دل ریش مرا
تا به هر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیده‌ها و[۱۸] بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی[۱۹]
آن‌چه از من گم‌شده گر از سلیمان گم‌شدی
بر[۲۰] سلیمان، هم پری، هم اهرمن، بگریستی
(خاقانی، قصاید)

آورده‌اند که چون دو ماه و نیم و به قولی سه ماه و پنج روز و به روایتی شش ماه از وفاتِ سیّد کاینات ـ علیه‌افضل‌الصّلوات[111B] و اکمل التسلیمات[۲۱] ـ بگذشت، فاطمه را هیچ رنجی نبود و جز غمِ فراقِ پدر،[۲۲] هیچ اَلَمی نداشت. روزی مرتضیٰ علی[۲۳] به حجره درآمد، فاطمه را دیدی که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و

۱. چ: + حضرت
۲. چ: + علیهاالسّلام
۳. چ: کرب‌وبلا
۴. چ، م، ل، ی: طعام
۵. چ، م، ل، ی: + وی
۶. چ، م، ل، ی: + که
۷. چ، م، ل، ی: گریستی
۸. چ، م، ل، ی: از
۹. ی، چ: غرقه
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۱. چ: می‌اندیشم
۱۲. چ: کرب‌وبلا
۱۳. ل: عمان، ی: عموهایم
۱۴. چ: دوستانْ را
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۶. ل: + و تاب شنیدن
۱۷. چ: از
۱۸. ل، ی: دیده‌ی
۱۹. چ: ـ بیت
۲۰. چ: هم
۲۱. چ: ـ و الکمل التسلیمات
۲۲. چ: + و تقدّم اصحاب بر علی و تصرّف ایشان در فدک
۲۳. چ: علیه‌السّلام،

مقداری گِل تر می‌ساخت تا سر فرزندان شوید[۱] و ساز شستنِ جامه‌ی[۲] اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود می‌کرد. علی (ع)[۳] از آن حال، متعجّب شده از روی تحیّر گفت: ای مخدومه‌ی دو جهان و ای معصومه‌ی آخرالزّمان،[۴] ای حنّه‌ی دو یحییٰ و ای مریمِ دو عیسیٰ[۵] و ای بلقیس حجره‌ی تقدیس و جلال و ای آسیه‌ی عالم تکمیل و کمال، ای زهرای مرضیّه و ای حورای انسیّه، ای مادرِ دو مظلوم و ای دخترِ یک معصوم، ای عروسِ کم جهاز و ای خاتون حجله‌ی اعزاز و ای سیّاره‌ی[۶] راه قبول و ای ستاره‌ی[۷] جلوه گاهِ رسول و ای بضعه‌ی احمد و ای بضاعت محمّد (ع):[۸]

یــــا زُهـــــرَةَالزَّهـــراءِ فـــی اُفـــقِ‌العُـــلی
[و]الدُّرَةَ البــــیضاءِ فـــــی صَـــدفِ النُّـــهی[۹]

ای تــــو در درجِ نــبوّت، گـوهرِ عـالم فـروز
وی تو در بُرجِ ولایت، زهره‌ی روشن[۱۰] جبین
ای بــه رفـعت، مـریمِ ثـانی کـه مـهدِ عـفّتت
از تــرفّع جــای دارد بــر سـرِ چـرخ بـرین
ای نهالِ روضه‌ی عصمت که هست از روی قدر
سایه‌ی جـاهت پـناهِ قـاصرات الطـرف عـین
ریشـــه‌ای از مـعجرِ عـصمت شـعارت آمـده
حـــوریانِ گـــلشنِ فـردوس را حـبل المـتین
ای چـراغِ اهـلِ بـیتِ مـصطفیٰ، ای[۱۱] فـاطمه
مـــادر سبطین و نـورِ چشـمِ خـیرالمـرسلین

در این مدّت، هرگز از تو مشاهده نکرده‌ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی. امروز می‌بینم که به سه کار اشتغال می‌نمایی در این چه حکمت است؟ فـاطمه که[۱۲] این سخن[112A] استماع نمود، قطراتِ عبرات از دیـده بـبارید و[۱۳] گـفت: ای تاج‌دارِ سوره‌ی «هَلْ اَتیٰ» و ای شـهسوار عـرصه‌ی «لافـتیٰ» و[۱۴] ای خـطیب مـنبر

---

۱. ج: بشوید
۲. ی: جامه‌های
۳. ج: علیه‌السلام، ی: ـ (ع)
۴. ل: دوران
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. ی: ستاره‌ی
۷. ی: سیاره‌ی
۸. ج: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: ـ (ع)
۹. ل: زیبا
۱۰. ی: یا
۱۱. ی: یا
۱۲. ج: ـ که
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. ج: + و

«سَلُونِی» و ای وارثِ مرتبه‌ی هارونی و ای طرازِ حلّه‌ی[۱] صفا و ای رازدارِ حضرتِ مصطفیٰ، ای شیرِ بیشه‌ی شریعت و ای کشتیِ لجّه‌ی طریقت، ای شکوفه‌ی باغِ ابوطالب و ای نواخته‌ی لقبِ اسدالله الغالب:

ای ولی ساز «والِ مَنْ وَالاه» وی عدو سوز «عادِ مَنْ عاداهُ»
کاتب نقش نامه‌ی تنزیل خازنِ گنج نامه‌ی تأویل
مهتر و بهتر زمین و زمن معدنِ جوهرِ حسین و حسن[۲]

[۳] دولتِ وصال به سر آمد و نوبتِ فراق درآمد. روزِ مواصلت به آخر رسید، شب مهاجرت روی نمود:

هنگام وداع و افتراق است امروز با دردِ فراق اتفّاق است امروز
ای دیده، جمالِ وصل[۴] دیدی یک چند خون‌بار که نوبتِ فراق است امروز

ای علی، دوش پدرم را به خواب دیدم بر بلندی ایستاده و هرطرف می‌نگرد؛ چنان‌چه گویی منتظرِ کسی است. فریاد برکشیدم که «یا ابتاه» تو کجایی که از فراق تو، دلم سوخته و تنم گداخته شد؟[۵] گفت: ای فاطمه، من این‌جایم[۶] و انتظار می‌برم. گفتم: یا رسول‌الله، منتظر کی‌ای؟[۷] فرمود که منتظرِ تو. ای فاطمه، زمانِ فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید. وقت است که قفسِ تن، درهم شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضیق[۸] سفلیٰ به فضای عالم علوی زنی و روی[۹] از زندانِ محنت‌آبادِ دنیا به بوستان عشرتِ فزای عقبیٰ آری. ای فاطمه، بیا که تا نمی‌آیی[۱۰] [112B] من نمی‌روم.

گفتم: ای پدر، من نیز آرزومند[۱۱] لقای توأم[۱۲] و همواره تمنّایِ من آن بوده که به دولتِ دیدار تو برسم. حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ فرمود که پس بشتاب ای فاطمه، تا فردا شب نزدِ من باشی. من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد. می‌دانم که در آخر این روز و یا در اوّل شبِ آینده[۱۴] رحلت خواهم کرد. نان از برای آن می‌پزم که فردا که تو به مصیبتِ من، مشغول باشی، فرزندان من گرسنه نمانند و[۱۵] جامه‌ی فرزندان به جهت آن می‌شویم که ندانم که[۱۶] بعد از من[۱۷] جامه‌ی فرزندانِ

---

۱. ی: حجله
۲. ل، ی: + هذا فراق بینی و بینک
۳. چ: + هذا فراق بینی و بینک
۴. ی: رخ وصال
۵. چ: ـ شد
۶. چ: ایستاده‌ام
۷. چ: کیستی
۸. چ، م، ل، ی: مضایق
۹. چ: روزی
۱۰. چ، م، ل، ی: تو نیایی
۱۱. چ: آرزومندی
۱۲. چ: تو دارم
۱۳. چ: حضرت مصطفیٰ (ص)
۱۴. ل: + از این عالم ناپایند،
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. م، ل، ی: ـ که
۱۷. چ: ـ بعد از من

من[۱] که شوید و رضایِ دلِ یتیمان من که جوید؟ می‌خواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من، غبار از[۲] موی ایشان که بیفشاند؟ فاطمه از غباری که بر[۳] موی[۴] ایشان نشیند، اندوهناک بود، آیا اگر بدیدی موی‌هایِ دلاویز عنبر بیزِ ایشان به خاک‌آلوده و روی‌های دلکش آفتاب‌وشِ ایشان در خون آغشته چه‌گونه تحمّل کردی و چه‌سان طاقت مشاهده‌ی آن داشتی؟

گر بدیدی فاطمه در عرصه‌گاه کربلا موی[۵] گردآلوده و رخسار پر خون حسین
آن‌چنان بگریستی، کز گریه‌های زار او ساکنانِ آسمان، بگریستندی بر ملا

امّا چون امیر[۶] از فاطمه، سخنِ فراق شنید آبِ حسرت از دیده فروریخت[۷] و[۸] گفت: ای فاطمه، هنوز از داغِ فراقِ[۹] پدرت برنیاسوده‌ام و از جراحتِ رحلت آن حضرت نفرسوده‌ام، اینک نوبتِ مفارقتِ تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد:[۱۰]

هردم، زمانه داغِ غمم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده، داغ دگر نهد
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر[۱۱] نهد[113A]
(جامی)

فاطمه فرمود که ای علی، در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت[۱۲] نیز شکیبایی پیش آور و[۱۳] زمانی[۱۴] غایب مشو که نفسم به شماره افتاده است و وعده‌ی دیدار به دارالقرار. این می‌گفت و جامه‌ی شاه‌زادگان تَر می‌کرد و در رخساره‌ی مبارک ایشان نظر می‌کرد[۱۵] و[۱۶] آهِ حسرت از دل برمی‌کشید و[۱۷] آبِ اندوه از دیده می‌بارید و می‌گفت: کاشکی، بدانستمی[۱۸] که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجامِ کار شما به کجا خواهد رسید.[۱۹] حسین و حسن[۲۰] از سخنانِ[۲۱] مادر به گریه درآمدند. فاطمه فرمود که[۲۲] جانانِ مادر، زمانی به گورستانِ بقیع روید و مادرِ خود را دعا کنید. ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی ـ علیه‌السّلام[۲۳] ـ را گفت: بنشین که وقتِ وداع

---

۱. چ: + بعد از من
۲. چ: + روی و
۳. چ: + روی و
۴. ی: روی
۵. چ، م، ی: روی
۶. چ: علی ـ علیه‌السّلام
۷. ل: فروبارید
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. ی: فرقت
۱۰. چ: پدید آمد
۱۱. چ: داغی بتر
۱۲. ی: مصیبت
۱۳. چ: + و
۱۴. ل: + از بر من
۱۵. چ: می‌فرمود
۱۶. م، ل، ی: ـ و
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ: بدانمی
۱۹. چ: + و
۲۰. چ، م، ل، ی: حسن و حسین
۲۱. چ: سخن
۲۲. چ: + ای
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام

است. علی (ع)[۱] گفت: آه، «واحَسرَتا».

دل‌ها کـباب مـی‌شود از آتشِ وداع　　یارب که برفتد ز جهان، رسمِ انقطاع

آری، وداعِ یاران با موت احمر در مقامِ مساوات[۲] است و با ذبح اکبر در رتـبه‌ی موازات، پس مرتضیٰ علی بنشست و فاطمه، اسماء بنت[۳] عـمیس را طـلبید و گـفت: طعامی مهیّا ساز که[۴] فرزندان من، چون بازآیند،[۵] تناول نمایند و چون به خانه درآیند ایشان را[۶] در فلان موضع بنشان و طعام، پیشِ ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند.[۷] چون زمانی برآمد شاه‌زادگان بـیامدند. اسـماء پیشِ ایشان بازآمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود، ایشان را بـنشانید[۸] و طـعام حاضر کرد. شاه‌زادگان فرمودند که ای اسماء، هرگز دیدی که ما بی‌مادر طعام خورده باشیم؟[113B] این چه معنی دارد که ما را از هم جدا می‌سازی؟ اسماء فرمود[۹] که مادرِ شما اندک ملالی دارد، شما[۱۰] طعام تناول کنید. گفتند: ای اسماء، ما را بی‌مادر طـعام گوارا[۱۱] نیست و[۱۲] برخاستند و به حجره[۱۳] درآمدند. وی را دیدند، تکـیه فـرموده و امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام[۱۴] ـ بر زیر[۱۵] سر وی[۱۶] نشسته. چون مادر، ایشان را دیـد، گفت: ای علی، یک زمان ایشان را به سر روضه‌ی[۱۷] پدرم فرست تا با خـدای[۱۸] راز گویند و نیاز عرضه دارند.[۱۹] علی فرمود که جانانِ پدر، لحظه‌ای به زیارتِ جدّ خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید. ایشان بیرون رفتند، پس فاطمه فرمود که ای علی، ساعتی قرار گیر و سرم بر[۲۰] کنار گیر[۲۱] که از عمر[۲۲] چندانی[۲۳] نمانده:

بیمار غمت را نفسِ بـاز پس است ایـن　　پاسِ نفسش دار که آخر نفس است این

(جامی)

مرتضیٰ علی فرمود که ای فاطمه، مرا قوّت شنیدنِ این مقال و طاقتِ دیدن ایـن

۱. چ: علیه‌السّلام، م، ل، ی: ـ (ع)
۲. ی: مواسات
۳. چ: بن
۴. چ: چون
۵. چ: فرزندان بیایند
۶. چ، م، ل، ی: ـ ایشان
۷. چ: + امّا
۸. چ، م، ل، ی: نشاند
۹. چ، م، ل، ی: گفت
۱۰. ل، ی: ـ شما
۱۱. چ: گوارنده
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۳. چ: + مادر
۱۴. چ، م، ل، ی: مرتضیٰ علی
۱۵. چ، م، ل: زبر
۱۶. چ: او
۱۷. ی: تربت
۱۸. چ: + خود
۱۹. چ: + مرتضیٰ
۲۰. چ: در
۲۱. ل: نه
۲۲. چ: عمرم، ی: + من
۲۳. چ: چندان

حال نیست. فاطمه گفت: یا[1] علی، راهی پیش آمده که به ضرورت می‌باید رفت و غمی در دل، جوش زده که به هرحال می‌باید گفت، دمی بنشین و سخنِ من[2] گوش کن و شربتِ تلخ[3] فراق را[4] به ناکام، نوش کن:

بنشین، مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتشم، دمی برداری
جانم ز فراقت به[5] عدم خواهد شد[6] هان! تا به وداعش قدمی برداری

علی[7] بنشست و سرِ فاطمه بر[8] کنار گرفت. فاطمه دیده‌ی مبارک فراز کرد. ناگاه[9] بارانِ غم و سیلابِ دیده‌ی پرنمِ امیر[10] قطره‌ها بر گلزارِ رخسارِ فاطمه باریدن آغاز کرد. فاطمه دیده باز کرد،[11] علی را گریان دید. گفت: ای علی، وقت وصیّت است نه هنگامِ[114A] تعزیت. علی گفت: یا سَیِّدةَ النّساء، چه وصیّت داری؟ فاطمه فرمود که ای علی، چهار وصیّت دارم؛ اوّل آن که اگر از من به[12] نسبت تو صورتی[13] صادر شده که[14] غبارِ ملالی بر خاطرِ زاهر[15] تو نشسته باشد آن را عفو فرمایی و مرا بحل کنی. علی گفت: حاشا[16] در این مدّت، هرگز به قول و فعل از تو چیزی واقع نشده[17] که موجب آزار دل من بوده باشد[18] تو همیشه دل‌دارِ من بوده‌ای، نه دل آزار من و غم‌گسار من بوده‌ای، نه آفتِ روزگار من. و تو را[19] وفادار یافته‌ام،[20] نه جفاکار و بر صفتِ گل دیده‌ام، نه بر شوکتِ خار.[21] وصیّت دیگر بفرمای. گفت: وصیّت دوم آن است که فرزندان مرا عزیز داری و جانبِ جگرگوشگانِ مرا فرو نگذاری. دستِ شفقت از سرِ ایشان برنگیری و عذرِ گستاخی اگر از ایشان صادر شود، درپذیری.[22] سیّم[23] مرا به شب، دفن کن تا؛ چنان‌چه در حالِ ممات، هیچ بیگانه‌ای[24] را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین حیات[25] نیز چشمِ کسی بر جنازه‌ی من نیفتد. چهارم آن که پای از زیارتِ من باز نگیری که من با تو انسی و[26] آرام[27] داشته‌ام و مونسِ اوقاتِ صبح و شام

---

۱. چ: ای
۲. چ: مرا
۳. چ، م، ی: ـ تلخ
۴. چ، م، ل، ی: مرا
۵. چ: فراق در
۶. ی: رفت
۷. چ، م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۸. چ، م، ل، ی: در
۹. چ، ل: + از
۱۰. چ: مرتضیٰ علی
۱۱. چ: + و
۱۲. چ: ـ بر، م، ل، ی: به
۱۳. چ: به حضرت تو صورت تقصیری
۱۴. ل: یا
۱۵. چ، ل: عاطر
۱۶. چ، م، ل، ی: + که
۱۷. چ: صدور یافته باشد
۱۸. چ: دل شود، م، ل، ی: دل من باشد
۱۹. ی: + یا
۲۰. ی: + اغیار
۲۱. م، ل، ی: + گفت
۲۲. چ: + وصیّت
۲۳. چ: سوم آن که
۲۴. چ، م، ل، ی: بیگانه
۲۵. چ: مرگ
۲۶. چ، م، ل، ی: انس
۲۷. چ: دوام

من تو[۱] بوده‌ای و حالا به ناکام از تو دور می‌مانم:

ای بــه نــاکــام مــرا از رخ تــو مــهجوری
خود که باشد که به کام از تو گزیند دوری؟

حضرت مرتضیٰ[۲] که این سخنان شنید، فریاد از نهادش برآمد و به لسانِ الحال[۳] مضمون این مقال به ادا رسانید:

دل‌دار ز مـا کـرانـه‌ای مـی‌طلبد   در کوی فراق، خانه‌ای مـی‌طلبد
تیری ز کمانِ هـجر مـی‌انـدازد   وز سینه‌ی ما نشانه‌ای مـی‌طلبد

آن‌گه[۴] علی گفت: ای فاطمه، قبول کردم که به وصیّت‌های تو قیام نمایم.[114B] امّا تو هم کرمی فرمای و وصایای من[۵] بشنو. فاطمه گفت: چه وصیّت است؟ گفت: اوّل آن که اگر در خدمت تو[۶] تقصیری واقع شده باشد عفو نمایی[۷] و[۸] دوم چون به روضه‌ی پدرت برسی، سلام منِ فراق دیده‌ی هجران کشیده به وی رسانی. سیّم[۹] از من با آن[۱۰] حضرت، شکایتی[۱۱] نفرمایی. فاطمه فرمود:[۱۲] که حقاً که در[۱۳] مدّتِ مواصلت از تو چیزی ندیده‌ام و سخنی نشنیده‌ام[۱۴] که موجبِ شکایت باشد؛ بلکه همه مردی[۱۵] و مروّت و جوان‌مردی و فتوّت و حسنِ مقال و لطفِ فعال، مشاهده کرده‌ام:

ای ز سر تا پا چو چشم خویش، عین مردمی
چون تواند بود، چندین لطف در یک آدمـی؟

ایشان در این سخن بودند که به یک ناگاه[۱۶] خروشِ «واویلاه» و ناله‌ی «وامصیبتاه» از در حجره برآمد. حسن و حسین می‌گفتند: ای پدر، ای درِ مدینه علم رسول خدای،[۱۷] درِ حجره به روی ما بگشای. ای پدر بزرگوار، ما را به[۱۸] خانه در آر تا دیدارِ باز پسینِ مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم. علی[۱۹] خود برخاست و درِ خانه باز کرد و شاه‌زادگان را در برگرفت و نوازشِ بسیار فرمود[۲۰] و گفت:[۲۱] جانانِ پدر، شما چه دانستید که مادرِ شما در این وقت از دنیا بخواهد رفت؟ گفتند: ای پدر مهربان، فرمودی که به روضه‌ی جدّ

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ تو
۲. چ، م، ل، ی: مرتضیٰ علی
۳. چ، م، ل، ی: حال
۴. چ: گاه
۵. چ، م، ل، ی: مرا
۶. چ، م، ل، ی: ـ تو
۷. چ: فرمای
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ: سوم، ی: سیوم
۱۰. چ: بدان
۱۱. چ: شکایت
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۳. چ: + این
۱۴. چ: نشنیده
۱۵. چ، م، ل، ی: مردمی
۱۶. ل، ی: به یک بار
۱۷. ی: خدای را
۱۸. چ: در
۱۹. چ: علی مرتضیٰ
۲۰. چ، م، ل، ی: نمود
۲۱. م، ل، ی: + ای

خود روید، همین‌که به نزدیکِ روضه رسیدیم، خروشی به گوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل می‌گوید: یتیمان فاطمه‌ی زهرا آمدند.[۱] اینک اسماعیل ذبیح می‌گوید که شفیعانِ فردا آمدند. اینک محمّد حبیب[۲] می‌فرماید: جگرگوشگان ما آمدند. چون به روضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقدِ[۳] حضرت، آواز آمد که ای فرزندانِ من[115A] و ای نور دیدگانِ من، بازگردید تا دیدارِ بازپسین والده‌ی[۴] خود دریابید که ما[5] به استقبال مادر شما آمده‌ایم و جمعی[۶] انبیا همراه‌اند. ما بازگشتیم و بیامدیم، پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می‌غلطیدند و به زاریِ تمام می‌نالیدند و روی در کف پای مادر می‌مالیدند و[۷] می‌گفتند: ای مادر، چشمِ مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن. یتیمانِ خود را به یک نظر بنواز و از گفتارِ شکربارِ خود، بهره‌ای حواله‌ی ایشان ساز:

نظری کن که فراقت، دل ما را خون ساخت
سخنی گو که ز هجرت، جگر ما بگداخت

چون آوازِ ایشان به گوشِ فاطمه رسید، دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در برگرفت و گفت: ای جانانِ مادر و ای مظلومانِ مادر، ندانم که بعد از من، حالِ شما به کجا رسد[۸] و از دشمنان به شما چه جفاها رسد؟ پس دختران را طلبید و[۹] به برادران سپرد و همه را دیگرباره به مرتضیٰ علی سفارش نمود.[۱۰] و[۱۱] روایتی آن است که علی و حسن و حسین ـ علیهم‌السّلام ـ را فرمود که شما بار دیگر به روضه‌ی پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه، امّ‌سلمه[۱۲] را طلبید و گفت:[۱۳] برای من آبی[۱۴] مهیّا ساز تا غسل کنم. امّ‌سلمه گوید:[۱۵] آب ترتیب نمودم[۱۶] و فاطمه، غسلی فرمود که هرگز ندیده‌ام[۱۷] که کسی بدان خوبی غسل کند، پس گفت: جامه‌های پاکِ[۱۸] مرا بیاور،[۱۹] بیاوردم، درپوشید. آن‌گه فرمود که فراشِ مرا در میان خانه بنه. آن‌جا بنهادم و[۲۰] آن حضرت بیامد

---

۱. چ: + و
۲. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، ل: عربی
۳. چ: + آن
۴. چ، ل: مادر
۵. ی: ـ ما
۶. چ: جمیع، م، ل، ی: جمعی از
۷. چ، م، ل، ی: ـ روی در کف پای مادر می‌مالیدند و
۸. چ: خواهد رسید
۹. چ: ـ و، ی: ـ طلبید و
۱۰. چ: کرد
۱۱. چ: + در
۱۲. ل، ی: سلمی
۱۳. چ: + آبی
۱۴. چ: ـ آبی
۱۵. چ: + که
۱۶. چ: دادم
۱۷. چ: ندیده بودم
۱۸. ل، ی: ـ پاک
۱۹. چ: بیار
۲۰. چ: چنان کردم

و بر آن[۱] فراش، تکیه گرفت و بر پهلویِ راست خسبید، روی به قبله و دست مبارک در زیر[115B] رخسار راست نهاد، پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت: ای اسماء، روزی جبرئیل ـ علیه‌السّلام[۲] ـ نزدِ پدر من آمد ـ صلّی الله علیه و سلّم[۳] ـ در وقتی که مریض بود، قدری کافورِ بهشت به جهت حنوط وی[۴] بیاورد.[۵] پدرم آن را به سه بخش کرد، یک بخش خود برداشت و دو بخش به من داد و گفت: یک قسم از آن توست[۶] و یکی از آنِ علی. ای اسماء، آن کافور در فلان موضع نهاده است[۷] آن را بردار، چهل مثقال است، بیست مثقال که بخش من است مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم[۸] علی است آن را مضبوط بسپار.[۹] اسماء به موجبِ فرموده‌ی آن حضرت عمل[۱۰] نمود. دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسماء،[۱۱] بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم به حضرت[۱۲] قاضی‌الحاجات بازگویم. اسماء بیرون آمد و ساعتی[۱۳] انتظار برد[۱۴] آواز گریه‌ی فاطمه ـ علیهاالسّلام[۱۵] ـ شنید به خانه درآمد، دید که فاطمه می‌گرید و با حق[۱۶] مناجاتی می‌کند. اسماء گوید: گوش فراداشتم، می‌گفت: خداوندا[۱۷] به حرمتِ پدرم مصطفیٰ، و به شوقی که به دیدارِ من دارد و به دردِ دلِ علی مرتضیٰ که در مفارقتِ من می‌نالد و می‌زارد و به سوزِ دلِ[۱۸] حسن و حسین که در مصیبتِ من خواهند داشت و به فزعِ دختران نارسیده‌ی من که در ماتمِ من، هیچ دقیقه‌ای باقی نخواهند گذاشت که بر گنه‌کاران[۱۹] امّتِ پدرم، رحمت کن و از سرِ گناه عاصیانِ بیچاره، درگذر. در این محل گریه بر اسماء غلبه کرد. فاطمه بازنگریست. اسماء را دید گفت:[116A] تو را نگفتم که مرا زمانی[۲۰] تنها بگذار؟[۲۱] برو و بر[۲۲] بیرون[۲۳] منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان، اگر اجابت کردم فبها والاّ بدان که من نزدِ پروردگار خود رفتم و به پدرِ بزرگوار خود ملحق گشتم. پس اسماء از خانه بیرون آمده، زمانی انتظار

۱. چ، م، ل، ی: ـ آن
۲. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۳. چ: پدرم ـ صلّی الله علیه و آله ـ
۴. چ: ـ وی
۵. چ: + و
۶. چ: یک بخش به من داده گفت: یک بخش از آن توست
۷. چ: ـ است
۸. چ: که از آن
۹. چ، م، ل، ی: مضبوط ساز
۱۰. چ: فرموده عمل کرد، م، ل، ی: فرموده عمل نمود
۱۱. ل: + ساعتی
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ به حضرت
۱۳. ل: لحظه‌ای
۱۴. م، ل، ی: + و
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ علیهاالسلاّم
۱۶. چ: + سبحٰانه، م، ل، ی: + سبحانه و تعالیٰ
۱۷. چ: خداوند
۱۸. ل: سینه
۱۹. چ، م، ل، ی: گناه‌کاران
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ زمانی
۲۱. چ: بگذاری
۲۲. چ: ـ و بر
۲۳. چ: + و

برد. آن‌که آواز داد که «یا قرّةَ عَیْنِ رسولِ الله[۱]»، هیچ جواب نیامد. دیگر باره گفت: «یا سَیِّدَةَالنّساءِ یا ابْنَةَ المُصطَفیٰ» ندای اجابت نشنید. درآمد و جامه از روی مبارکش درکشید. دید که از حجره‌ی عنا و کلبه‌ی فنا به حجله‌ی بقا و روضه‌ی[۲] لقا انتقال کرده و وجه توجّه ازین مضیق با وحشت و کلال، به نزهت آبادِ قرب و وصال آورده. اسماء از پای درافتاد[۳] و روی بر کف پای مبارکش نهاد و[۴] می‌گفت: ای بتول عذرا، چون به روضه‌ی[۵] پدرت رسی، از من سلام و نیاز[۶] برسان. در این محل حسن و حسین از در آمدند و گفتند: ای اسماء، مادر ما چون است؟ اسماء را تحمّل نماند، دست کرد[۷] مقنعه از سر درکشید.[۸] شاه‌زادگان بر[۹] صورتِ حال، وقوف یافته[۱۰] گریان، گریان روی به مسجد نهادند و[۱۱] علی[۱۲] با اشراف صحابه[۱۳] آن‌جا بود،[۱۴] چون آواز گریه‌ی سبطین به گوش مرتضی رسید، دانست که بر فوت مادر می‌گریند. مرتضیٰ[۱۵] بی‌هوش شد. صحابه حیران شده بیامدند و آب، بر روی علی[۱۶] افشاندند تا با[۱۷] هوش آمد و پیشِ حسن و حسین بازآمدند و که ای مخدوم‌زادگان، شما را چه می‌شود و چرا می‌گریید؟ گفتند: چگونه نگرییم و برای چه ننالیم:

دل بشد از دست، دوست را به چه جوییم؟[116B]

نطق فرو بست، حالِ خود به که گوییم؟

(خاقانی،غزلیات)

در این وقت، میزبان[۱۸] جانِ عزیزِ زهره‌ی زهرا و بتول عذرا را از مهمان‌خانه‌ی قالب شریفش، میل دعوت‌سرای[۱۹] «واللهُ یَدعُو اِلَی دارِالسّلام...» (یونس /۲۵) فرمود و هودجِ روحِ بزرگوارش به جاذبه‌ی «اِرجعی الی رَبِّکِ...» (الفجر /۲۸) از شاه‌راه «کُلُّ نفسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ...» (آل‌عمران / ۸۵) به معموره‌ی ساکنانِ صوامعِ قدسِ برین و مقصوره‌ی متوطنانِ مجامع اعلیٰ علیّین به خدمتِ حضرتِ سیّدالمرسلین پیوست:

---

۱. ج: ـ الله
۲. ج: + فردوس
۳. ج، ل، ی: درافتاده
۴. ج: نهاده
۵. ل: + مقدسه
۶. ی: نیازی
۷. ج، م، ل، ی: کرده
۸. ج: کشید
۹. ج، م، ل: از
۱۰. ج، م، ل، ی: یافتند
۱۱. ج: ـ و
۱۲. ج: مرتضی علی
۱۳. ل: ـ اکابر
۱۴. م، ل، ی: بودند
۱۵. ج: مرتضی علی
۱۶. ج: آب روی مبارک امیر
۱۷. ج: به
۱۸. ج، مرتضی علی، م، ل، ی: مرتضی
۱۹. ی: + ابد

دوست بر دوست رفت و یار بر[۱] یار.

اصحاب بزرگوار[۲] از صورتِ حال وقوف یافته، مراسمِ گریه و زاری به جای آوردند و مصیبتِ حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـ تازه کردند و مرتضیٰ[۴] را در مرثیه‌ی آن حضرت ابیات[۵] است. از[۶] جمله: و «لکُلِ اجتماعٍ مِنْ خَلیلَینِ فُرقَةٌ»؛ یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست، افتراقی در پی است و هر[۷] گُلِ وصلی را خارِ هجر[۸] با وی. «الذی[۹] دونَ الفِراقِ قلیلٌ» و هر بلایی که باشد، به غیر بلیّه‌ی[۱۰] فراق، اندکی[۱۱] است و به نسبت شدّت مفارقت، از هزار یکی. «و اِنَّ اِفْتِقادی فاطماً بَعْدَ احمَدٍ» به درستی که گم کردنِ من، فاطمه را بعد از هجرانِ حضرت رسالت «دلیلُ علی أَنْ لا یَدُومَ خلیلُ» دلیل ظاهر و علامتی[۱۲] باهر است. بدان[۱۳] که هیچ[۱۴] دوست در عالم دایم[۱۵] نیست و هیچ قاعده‌ی صحبت تا قیامِ قیامت قایم نی؛[۱۶] بلکه عادتِ روزگار غدّار و سیرتِ زمانه ناپایدار آن است که پیوسته به تیغِ مفارقت، رشته‌ی مصاحبت جمعی را[۱۷] انقطاع دهد. وداعِ فراق بر جگرِ دوستان قدیمی و[۱۸] مصاحبان دیرینه نهد:[117A]

فلک را غیر از این خود نیست کاری   که گرداند جدا یاری ز یاری
به هر جا دوستان[۱۹] بیند، هم آواز   همان‌دم نغمه‌ی دوری کند ساز

و به روایتِ اهلِ بیت، وفاتِ آن حضرت، شب سه‌شنبه بوده[۲۰] سیّم[۲۱] ماهِ مبارک رمضان، سنه‌ی احدی عشر من الهجریة[۲۲] و در روضه[۲۳] مدفون است.

---

۱. اساس: به
۲. چ: نام‌دار
۳. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۴. چ: حضرت مرتضی علی علیه السّلام
۵. م، ل، ی: ابیاتی
۶. چ: + آن
۷. اساس: ـ هر
۸. چ، م، ی: هجری، ل: هجرانی
۹. چ، ل: الَّذِی
۱۰. چ: بلای، ل: بلیت
۱۱. چ: اندک
۱۲. چ: علامت
۱۳. چ: برآن
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ هیچ
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ دایم
۱۶. چ: نه
۱۷. چ: ـ را
۱۸. چ: + یاران
۱۹. ل: دوستی، ی: دوستان بینیم
۲۰. م، ل، ی: ـ بوده
۲۱. چ: سوم، ی: سیوم
۲۲. چ، م، ل، ی: الهجرة
۲۳. ل: + مقدسه

باب پنجم

در طرفی[۱] از اخبار[۲] مرتضیٰ علی (ع)[۳]

از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبّوة آورده که امیرالمؤمنین، علی امام اوّل است، از ائمه‌ی اثنی[۴] عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیش‌تر است که به تقریرِ زبان و تحریرِ بیان[۵] استقصای آن توان کرد. امام احمدِ حنبل[۶] فرموده است[۷] که از هیچ یک از صحابه‌ی کرام،[۸] آن‌قدر فضایل به ما نرسیده[۹] که از امیرالمؤمنین، علی (ع)[۱۰] رسیده است. ولادتِ آن حضرت به[۱۱] مکّه بوده است[۱۲] بعد از عام‌الفیل به سی سال، روزِ جمعه، سیزدهمِ ماه رجب و[۱۳] شیخ مفید ـــ رحمةالله ـــ آورده است[۱۴] که در یمن مردی بود، روی توجّه به محرابِ عبادت آورده و به مدد تقویٰ و زهادت، پشت بر دنیای دنی و متاعِ فانی او[۱۵] کرده:

به کوهی رفته و کنجی گرفته ز چشمِ خلق، چون گنجی نهفته

نامِ وی مثرم بن دعیب‌الشیقام و به زاهدِ یمن، مشهور،[۱۶] صد و نود سال از عمرِ وی[۱۷] گذشته و در این مدّت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته. وقتی در مناجات[۱۸] گفت: الهی، از بزرگانِ حرمِ محترمِ خود، کسی را به من نمای تیرِ دعایِ بی‌ریای وی به هدف اجابت رسید[۱۹] و ابوطالب که به سفر[117B] یمن رفته بود به

---

۱. چ: بعضی
۲. چ: + و حالات
۳. چ: علیه‌السّلام
۴. چ: اثنا
۵. ل: بنان
۶. چ: + رحمةالله
۷. چ: ـ است
۸. ی: کبار
۹. چ، م، ل، ی: + است
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۱. چ: در
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ است
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ است
۱۴. چ: ـ است
۱۵. چ، م، ل، ی: آن
۱۶. م، ل، ی: + بود
۱۷. چ، م، ل، ی: او
۱۸. چ: + خود
۱۹. م، ل، ی: رسیده

زیارتِ وی توجّه نمود. مثرم، چون وی را بدید[۱] تعظیم تمام کرده بسیار بپرسید[۲] و در پهلوی خود بنشاند[۳] آن‌گه استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی؟ گفت: من مردی‌ام[۴] از تهامه. مثرم گفت: از کدام تهامه؟ گفت: از مکّه. دیگر پرسید که از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قبیله‌ی بنی‌هاشم بن عبدمناف.[۵] زاهد، دیگر باره برخاست[۶] و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت: الحمدالله که حق ـ سبحانه ـ دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاورانِ حرمِ شریف خود به من نمود، پس گفت: نام تو چیست؟ گفت: ابوطالب. گفت: نام پدرت چه بود؟[۷] گفت: عبدالمطّلب. زاهد فرمود که:[۸] خوانده‌ام که عبدالمطّلب را دو نبیره باشد؛ یکی نبیّ خدا و پدر او[۹] عبدالله نام[۱۰] باشد و دیگری ولیّ خدا، پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا، سی ساله شود ولیّ خدا، متولّد گردد. ای ابوطالب ـ آن نبی به وجود آمده است؟ گفت: آری، محمّد – صلی الله علیه و سلم – متولّد شده،[۱۱] بیست و نه سال از عمر وی گذشته است. گفت: ای ابوطالب، بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیّان و پیشوای مؤمنان بود.[۱۲] ای ابوطالب، چون به مکّه باز روی آن[۱۳] برادرزاده‌ی خود را بگو[۱۴] که مثرم تو را نیازمندی[۱۵] بسیار می‌رساند و گواهی می‌دهد که خدای[۱۶] یکی است و به جز[۱۷] وی خدایی نیست و[۱۸] تو که محمّدی ـ علیه‌السّلام[۱۹] ـ رسولِ اویی به حق و چون پسر تو[۲۰] متولّد شود،[۲۱] او را هم سلامِ من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادارِ تو بود، چنین گفته است[118A] که تو وصیّ پیغمبری. به آن حضرت، نبوّت تمام گردد و به تو ولایت آشکارا[۲۲] شود و[۲۳] او خاتم نبوّت باشد و تو فاتح ولایت. ابوطالب گفت: ای شیخ، من حقیقت آن چه تو[۲۴] می‌گویی، به چه دریابم؟ مگر برهانی[۲۵] روشن و دلیلِ هویدا به من نمایی. مثرم گفت: چه خواهی که[۲۶] از خدای درخواهم تا[۲۷] اجابت فرماید و تو را در همین موضع، راستیِ

---

۱. چ، م، ل، ی: دید
۲. چ: ـ تمام کرد بسیار پرسید
۳. چ: نشاند
۴. م، ل، ی: مردی
۵. چ: ـ کدام تهامه. گفت: از مکّه. دیگر پرسید که از کدام قبیله؛ گفت: از بنی‌هاشم بن عبدمناف
۶. ل: ـ برخاست
۷. ل: چیست
۸. چ: گفت چنین
۹. ل: + را
۱۰. چ: – نام
۱۱. م، ل، ی: + و
۱۲. چ: باشد
۱۳. چ: باز رس
۱۴. چ، م، ل، ی: بگوی
۱۵. چ: نیازی
۱۶. چ: خدا
۱۷. چ، ل: + از
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۰. چ: پسرت
۲۱. چ: گردد، م، ل، ی: شد
۲۲. چ، م، ل، ی: آشکار
۲۳. م، ل، ی: ـ و
۲۴. م، ل، ی: ـ تو
۲۵. چ: برهان
۲۶. چ: تا

سخن،[۲۸] روی نماید.[۲۹] ابوطالب نگاه کرد، درختی انار بود بر درِ آن غار، خشک شده. گفت: خواهم که مرا از این درختِ خشک، انارِ تازه دهی. زاهد دست به دعا برداشت[۳۰] و[۳۱] گفت: الهی، اگر آن چه از سرِّ نبی و ولیّ تو گفتم راست گفتم، ما را از این درخت انار ده. فی‌الحال، به قدرت حضرتِ ذوالجلال، آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گل انار[۳۲] بر او پیدا شد و دو انار[۳۳] لطیف ببست و هم در دم، پخته گشت. زاهد انارها را باز کرد[۳۴] و پیشِ ابوطالب نهاد و چون بشکافتند؛ دانه‌های او[۳۵] چون، لعلِ رمّانی، سرخ بود. ابوطالب دانه‌ای چند از آن تناول نمود، رنگِ آن به نطفه سرایت کرد و سرخیِ روی امیر از آن بود. القصّه، ابوطالب شاد و خندان از مجلسِ زاهد بیرون آمد و چون به مکّه رسید، نطفه‌ی علی از صلب وی به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدّتِ حمل بگذشت فاطمه روایت می‌کند که در طواف بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت. در شوطِ چهارم، حضرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳۶] ـ مرا بدید[۳۷] و گفت: ای مادر، تو را چه بوده است که رنگت متغیّر شده است؟ صورتِ حال به عرض رسانیدم. گفت:[118B] ای فاطمه، طواف تمام کردی؟ گفتم: نی. گفت: طواف تمام کن[۳۸] اگر آن است که دردت زیادت[۳۹] گردد در خانه‌ی کعبه رو که سِرّ[۴۰] خداست.

در کتاب بشایر المصطفیٰ از یزید بن قعنب[۴۱] نقل می‌کند که[۴۲] من با عبّاس بن عبدالمطّلب و جمعی از بنی عبدالعزی بازآمده به بیت‌الله الحرام[۴۳] نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و حال آن که حامله بود به علی و از حملِ وی مدّت نه ماه گذشته بود، به طواف اشتغال نمود، ناگاه اثر طلقِ و علامتِ زادن بر وی ظاهر شد و مجالِ بیرون رفتن[۴۴] از مسجد نماند. گفت: ای خداوندِ خانه به حرمتِ بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان گردان. راوی گوید[۴۵] دیدم که[۴۶] فی‌الحال، دیوار[۴۷] گشاده شد و فاطمه به[۴۸] خانه درون[۴۹] رفت و از چشمِ ما غایب گشت و ما خواستیم که به خانه

---

۲۷. چ: که
۲۸. چ: + من
۲۹. ل: معلوم گردد
۳۰. م، ل، ی: برداشته
۳۱. م، ل، ی: ـ و
۳۲. چ، م: گلنار
۳۳. چ: تا نار
۳۴. چ، م، ل، ی: کرده
۳۵. چ، م، ل، ی: آن
۳۶. م، ل، ی: سلّم
۳۷. چ: بدید
۳۸. چ، م، ل، ی: + و
۳۹. چ، م، ل، ی: زیاده
۴۰. م، ل، ی: ستر
۴۱. ی: تغیب
۴۲. چ: + گفت
۴۳. چ: عبدالعزی به در بیت‌الحرام
۴۴. چ: آمدن
۴۵. چ، م، ل، ی: + که
۴۶. چ، م، ل، ی: ـ که
۴۷. چ، م، ل، ی: + خانه
۴۸. چ: + درون
۴۹. چ: ـ درون

درآییم، میسّر نشد و[۱] روز چهارم بیرون آمد، علی را به دست گرفته.[۲] امام ابوداوود، بناکتی[۳] آورده[۴] که پیش از علی و بعد از علی هیچ‌کس را این شرف نبوده که وی در خانه‌ی کعبه متولّد شده باشد و در این معنی گفته:

وَلَدَتْهُ فیالحَرَمِ المُعَظَّمِ اُمُّـهُ طابَتْ و طابَ وَلیدُها والمَوْلِدُ

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود آمد میانه‌ی حرمِ پاک[۵] در وجود
کعبش ز فیضِ کعبه، صفا داشت[۶] لاجرم بر دوش سیّدی[۷] دو جهان، جلوه‌ها نمود[۸]

فاطمه چون با علی از[۹] حرم بیرون آمد، وی را به خانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد. ابوطالب دلیرانه بیامد تا پیشِ مهد که[۱۰] رخسارِ علی[۱۱] ببیند. علی دست از بند[۱۲] بیرون کشید[۱۳] و دستِ[119A] پدر را بگرفت و گفته‌اند روی وی[۱۴] را بخراشید و روایتی آن است که مادر خواست که پستان در دهان وی[۱۵] نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت. ابوطالب گفت: ای فاطمه، این پسر را چه نام نهاده‌ای که پنجه‌ی او راست به پنجه‌ی شیر می‌ماند؟ گفت: او را به نامِ پدر خود، اسد، تشبیه[۱۶] کرده‌ام. ابوطالب گفت: من او را زید نام کردم به نام قُصّی که مجامع[۱۷] قبایل قریش بود، پس فاطمه دست او را فروبست و به مهمّی مشغول شد. چون باز نگریست دید که بندها[۱۸] و گهواره را[۱۹] گسیخته[۲۰] و دست‌ها بیرون کرده، امّا[۲۱] چون خبرِ ولادت علی به حضرت رسول[۲۲] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۳] ـ رسید، پرسید که[۲۴] وی را چه نام نهاده‌اند؟ به عرض رسانیدند که پدر، زید نام نهاده و مادر، اسد. حضرت ـ صلوات‌الله و سلامه[۲۵] علیه ـ فرمود که نام خوشش علی عالی همّت می‌باید نهاد. فاطمه که این سخن شنید[۲۶] گفت: به خدا که من از هاتفی شنودم[۲۷] که[۲۸] نامش[۲۹] علی نه، امّا[۳۰] پنهان می‌کردم و روایتی هست که میان[۳۱] پدر و مادر[۳۲] در

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۲. چ: به دست گرفته، م، ل، ی: بر دست گرفته بود
۳. ی: تباکی
۴. م، ل، ی: + است
۵. چ: کعبه
۶. ل: مهد
۷. چ، م، ل، ی: سیّد
۸. ی: جلوه می‌نمود
۹. چ: ـ از
۱۰. م، ل، ی: تا
۱۱. م، ل، ی: + را
۱۲. ل: مهد
۱۳. چ: ـ کشید
۱۴. چ، م، ل، ی: پدر
۱۵. چ: او
۱۶. چ، م، ل، ی: تسمیه
۱۷. چ، م، ل، ی: جامع
۱۸. چ، م، ل، ی: بندهای
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ را
۲۰. م، ل، ی: گسسته
۲۱. م، ل: ـ امّا
۲۲. م، ل، ی: رسالت
۲۳. چ: آله
۲۴. چ: ـ که
۲۵. چ: ـ و سلامه
۲۶. م، ل، ی: بشنید
۲۷. چ: شنیدم
۲۸. چ: + گفت
۲۹. چ: + را

تسمیه‌ی وی مجادله می‌رفت، به اتفّاق در شب[۳۳] به درِ حرم آمدند، فاطمه روی به آسمان کرد و رجزی آغاز فرمود[۳۴] که یک بیتش این است:

بَیِّنْ لَنا بِحُکمِکَ المَرضِیِّ[۳۵] ماذا تَرَی مِنْ آسْمِ ذالصَّبِیِّ[۳۶]

یعنی، الهی، حکم کن آن چه خواهی در نامِ این کودک از بام خانه، رجزی شنودند که کسی[۳۷] می‌خواند در جواب ایشان[۳۸] یک بیتش این است:

فَاِسْمُهُ مِنْ شامِخٍ عَلِیٍّ عَلِیٌّ اشْتُقَّ مِنَ العِلِیِّ[119B]

پس برین نام قرار دادند:

کام دهن و زیب زبان است این نام آرام دل و راحت جان است این نام

آورده‌اند که[۳۹] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴۰] ـ به خانه‌ی ابوطالب آمده، نزدیکِ مهد شد تا علی را ببیند، فاطمه بنت اسد گفت: ای فرزند، دلیروار نزدیک گهواره مرو که این فرزند، شیر خصلت است، روی پدر و چهره‌ی مرا بخراشید، مبادا که نسبت به شما جرأتی کند. سیّدِ عالم ـ صلوات الله و سلامه علیه[۴۱] ـ گفت: ای مادر! علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد. آن‌گاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود، چون رایحه‌ی گیسوی معنبر آن حضرت[۴۲] به مشامِ علی رسید، دیده باز کرد و به زبان حال مضمون این مقال ادا نمود:

بوی جان می‌آید از بادِ صبا، این بو، چه بوست؟

مشک را این حد نباشد، نکهتِ گیسوی اوست

(قاسم انوار، غزلیات)

و چون نظرِ علی بر جمالِ با کمالِ سیّدِ کاینات ـ علیه افضل الصلواة ـ افتاد، در روی مبارک آن حضرت خندید:

اندرین ساعت که دیدم نازنینِ خویش را یافتم خرّم، دلِ اندوهگینِ خویش را

آن حضرت وی را از گهواره بیرون آورد و در کنار گرفته، روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد، علی مدّتی مدید زبانِ آن حضرت را مکید و از رشحاتِ لعابِ آن

---

۳۰. چ: + من ۳۱. چ: ـ میان ۳۲. چ: + را
۳۳. چ، م، ل، ی: شبی ۳۴. چ: خواند، م، ل، ی: آغاز نهاد
۳۵. ل: المرضی ۳۶. ی: هذا الفحا ۳۷. چ: + در جواب ایشان
۳۸. ی: ـ در جواب ایشان ۳۹. ی: + روزی ۴۰. چ: آله
۴۱. چ: صلی الله علیه آله و سلم ۴۲. چ: آله

دهن که سرچشمه‌ی اسرار «وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی» (۳ / النجم) بود، شربتِ حیات «هَذا لُعابُ رَسُولِ‌اللهِ فِی فَمِی» می‌چشید و گفته‌اند: نکته در آن که ابوطالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اوّل دستِ مردی که به وی رسد، دست حضرتِ رسالت[1] ـ باشد و آن که شیرِ مادر نگرفت به جهت آن بود که [در] مبدأ حال آب حیات از سرچشمه‌ی دهانِ سیّد دو جهان بنوشد:[120A]

مفرحی به جگرِ خستگانِ عشق رسان ز کیمیایِ سعادت که در دهـان داری

پس رسول ـ علیه‌السلام[2] ـ تشت و آفتابه طلبید و علی را در تشت نهاد و به دستِ مبارکِ خود وی را می‌شست، چـون جـانب راست وی شسـته شـد، عـلی در تشت برگردید، بی‌آن‌که کسی وی را برگرداند. حضرت رسول – صلی الله علیه و سلم – که این حالت را مشاهده فرمود بگریست. فاطمه گفت: ای سیّد، سبب این گریه چیست؟ خواجه فرمود که گویا می‌بینم این پسر، مرا غسل می‌دهد و من پـیش وی مـی‌گردم، بی‌آنکه کسی مرا بگرداند. در روز اوّل علی من[3] را شستم و در روز آخر من[4] او مـرا خواهد شست و چنان بود که در محلّی که آن سرور ـ صلوات‌الله و سلامه[5] علیه ـ از دارالغرور[6] به سرای سرور انتقال فرمود؛ علی مباشرِ غسل آن سرور بود و چنان می‌نمود که آن حضرت[7] از دستی به دستی می‌گردد و در بشایر آورده که آن حضرت، تربیتِ علی می‌فرمود و پیوسته از او خبر می‌گرفت و او در بغل و کنار رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[8] ـ پرورش یافت و چون قریب[9] به پنج سالگی رسید، در آن وقت، تنگی و بی‌برگی در میان[10] قریش پدید آمده بود و به جهت خشک‌سالی به عسرتِ تمام می‌گذرانیدند و ابوطالب عیالمند بود. روزی حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[11] ـ با عمِّ خـود، عباس، گفت: که تو توانگری و ابوطالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و قحط در مانده‌اند: پیش آی و رحم کن که محلِّ ترحّم است. بیا تا برویم و هر یک فرزندی از او برداریم تا سبک‌بار شود و مئونت او تخفیفی[12] [120B] یابد. عباس قبول فرمود و با حضرتِ رسول به خانه‌ی ابوطالب آمدند و صورتِ حال با او بازگفتند. جواب

---

۱. چ: صلی الله علیه و آله و سلم
۲. چ: صلی الله علیه و آله و سلم
۳. چ: اوّل من علی را
۴. چ: و در آخر او
۵. چ: ـ و سلامه
۶. ی: دار غرور
۷. چ: صلی الله علیه و آله و سلم
۸. چ: آله، ل، ی، م: صلی... سلم
۹. چ: ـ قریب
۱۰. چ، ی: ـ میان
۱۱. چ: آله، ل، ی، م: صلی... سلم
۱۲. چ: تخفیف

داد که عقیل را از پسران من[1] با من بگذارید، باقی را شما دانید، پس حضرت رسالت ـ صلوات‌الله علیه ـ علی را قبول کرد و عباس جعفر را درپذیرفت و علی در کفالتِ حضرت رسول - صلی الله علیه و سلم می‌بود تا وقتی که آن حضرت مبعوث شد، به وی ایمان آورد و هم‌چنان به ملازمت ایشان قیام می‌نمود تا آن هنگام که فاطمه‌ی زهرا را به وی داد و حجره‌ای جهت ایشان تعیین فرمود امّا کنیت علی ابوالحسن بود و ابوتراب و این کنیت او را خوش‌تر آمدی و در سبب تکنیه علی، بدین لفظ، چند چیز واقع شده در شواهد آورده که روزی، رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[2] ـ به خانه‌ی فاطمه آمد و پرسید که پسر عمّ تو کجاست؟ گفت: یا رسول الله، میان من و وی چیزی واقع شد و او خشم کرده بیرون رفت و نزدِ من قیلوله نفرمود. رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[3] ـ کسی را فرمود که ببین که وی کجاست؟ آن‌کس آمد و گفت: یا رسول‌الله، وی در مسجد، در خواب است. رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ آن‌جا رفت، وی را دید خفته و ردایش از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک‌آلوده شده رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[4] ـ آن خاک را به دستِ مبارکِ خود از دوشِ وی، دور می‌کرد و می‌گفت: «قُم اباتُرابٍ قُمْ اَباتُرابٍ»

[5] در روضة‌الاحباب فرموده که در سالِ دوم از هجرت که غزوه‌ی «ذوالعشیره» واقع شد، پیغمبر، مرتضیٰ علی[6] را به ابوتراب[121A] کنیت نهاد و عمّار بن یاسر ـ رضی‌الله عنه ـ گوید: در غزوه‌ی عشیره من و علی در پای درختِ خرمایی به خواب رفته بودیم، در زمینِ[7] ریگستان، حضرت به بالینِ ما درآمد، ما را بیدار کرد. با علی گفت: «قم یا اباتراب[8]». بعد از آن فرمود که ای علی تو را خبر دهم که بدبخت‌ترین مردمان کیست؟ علی گفت: آری یا رسول‌الله، فرمود که بدبخت‌ترین مردمان دو کس‌اند؛ یکی آن که ناقه[9] صالح پیغمبر را[10] پی کرد و یکی آن‌که روی تو را و محاسن تو را به خون[11] رنگ کند. این می‌گفت و دستِ حقْ‌پرست[12] را بر سر و روی وی می‌کشید و کنیت[13] دیگر مراو[14] راابوالریحانتین است. در مناقب ابن‌مردودیه از جابر انصاری[15] نقل

---

۱. چ: از پسران من عقیل
۲. چ: آله
۳. چ: آله
۴. چ: آله
۵. م، ل، ی: + و
۶. م، ل، ی: علی مرتضیٰ
۷. م، ل ی: زمینی
۸. م، ل: قُمْ اباتُرابٍ
۹. م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۱۰. م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۱۱. ی: تو
۱۲. م، ل: ـ حق‌پرست
۱۳. م، ل، ی: کنیتی
۱۴. چ: آن حضرت
۱۵. م، ل، ی: انصاری

می‌کند که گفت:[۱] شنیدم از حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ به سه روز پیش از وفات وی[۳] علی را گفتند: «یا أبا الریحانتین، وصیّت می‌کنم تو را به نگاه داشت دو ریحانه‌ی من و مراد حسن و حسین‌اند.[۴] به درستی که نزدیک شد که دو رکن تو درهم شکنند[۵] و از جا برود[۶]». چون حضرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـ وفات کرد. امیر فرمود. «هذا احدرکنی[۸]» یک رکن من[۹] این بود که بر جای نماند و بعد از وفاتِ فاطمه گفت: «هذا الرُکنُ الثّانی» این رکن دوم بود که درهم شکست. در اخبار آمده است که مرتضیٰ علی فرمود که من، محنتِ بسیار دیدم[۱۰] و مشقّت بی‌شمار کشیدم،[۱۱] و سخت‌ترین بلاهای من سه بود، یکی وفاتِ حضرت سیّد کاینات ـ علیه‌افضل الصلّوات ـ که هادی راه و پشت و پناه من بود و چون آن حضرت درگذشت، دلِ[121B] من بر آتشِ حیرت، بریان و[۱۲] دیده‌ام از غایتِ حسرت گریان گشت و زبانِ حال من[۱۳] بدین مقال تکلّم نمود:

ای هم‌نفسان، آه که بی‌یار بماندم   در دستِ غمِ هجر، گرفتار بماندم
آن بحرِ رسالت چو شد از دیده‌ی من دور   من با صدفِ چشمِ گهربار بماندم

دوم وفاتِ حلیله‌ی جلیله‌ی من؛ یعنی فاطمه که سلوتِ[۱۴] دل پر غم و روشنیِ دیده‌ی پر نم و مونسِ روزگار و یار وفادار و غم‌گسار[۱۵] من بود و به فوت وی، جراحتِ مصیبت مصطفوی تازه شد و دستِ فراق، داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد:

[زنهار! ز دستِ فلک بی‌بنیاد   هرگز گره کار کسی را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد   داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد][۱۶]

سیّم خبرِ شهادت جگرگوشه‌ی من، حسین، که رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۷] ـ مرا از آن خبر داد. در شواهد آورده که روزی حضرتِ مرتضیٰ علی(ع) در بعضی از سفرهای خود به صحرای کربلا[۱۸] رسید و گریان از آن‌جا بگذشت، پس گفت: والله این است محلّ خواباندن شتران ایشان و موضعِ مردن[۱۹] ایشان اصحاب گفتند: یا

---

۱. م، ل، ی: ـ گفت
۲. چ: آله
۳. چ: که علی
۴. چ: حسین بوده‌اند
۵. م، ل، ی: شکند
۶. چ: بروند
۷. چ: آله
۸. چ: الرکن الاول؛ ل: هذا رکن الثانی
۹. چ: ـ من
۱۰. ل: دیده‌ام
۱۱. ل: کشیده‌ام
۱۲. چ: + شد
۱۳. ی: ـ من
۱۴. ل: راحت
۱۵. م، ل، ی: غم‌گداز
۱۶. دو بیت در اساس نیست
۱۷. چ: آله
۱۸. چ: کرب‌وبلا
۱۹. چ: شهادت

امیرالمؤمنین، این‌چه موضع است؟ فرمود که: این کربلاست؛[۱] این‌جا قومی را بکشند که بی‌حساب به بهشت درآیند. بعد از آن برفت و هیچ‌کس تأویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه‌ی امیرالمؤمنین[۲] حسین واقع شد والحق، از شرر آن مصیبت، قلوبِ اهلِ اسلام، شمع‌وار در لگنِ ضجرت[۳] سوخته است و موقد[۴] حیرت در کانونِ سینه‌های امّت سیّدِ کاینات،[۵] آتش قلق و اضطراب برافروخته:[122A]

شد بساط خرّمی طی در جهان زین واقعه　　زیر و بالا شد، زمین و آسمان زین واقعه
نیست شب‌ها بر کنار آسمان، رنگ شفق　　خون همی آید ز چشم روشنان، زین واقعه
(جامی، قصاید)

اما القابِ مرتضیٰ علی بسیار است، چون امیرالنحل و بیضة البلد و یعسوب الدّین و کرّار غیر فرار و اسدالله الغالب و امثال این.[۶] حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ او را بسیار دوست می‌داشت و در جزو سابع از مسندِ حنبل مذکور است که حضرتِ رسالت - صلی الله علیه و سلم - دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هرکه مرا دوست دارد و این هردو را و[۷] مادر و پدر ایشان را دوست دارد، با من باشد روزِ قیامت در درجه‌ی من و در فردوس‌الاخبار از معاذ بن جبل - رضی الله عنه - نقل کرده است که [گفت رسولِ خدا[۸] «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ معها سَيِّئَةٌ و بُغضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لا تَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ» (بحارالانوار: ۲۵۷/۳۹)؛] دوستی علی حسنه‌ای است که با آن سیئه‌ای ضرر نکند و دشمنی علی[۹] سیئه‌ای است که با آن حسنه، نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی، حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۰] ـ نشسته بود، علی بیامد، حضرت او را در کنار[۱۱] گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد. عباس بن عبدالمطّلب حاضر بود، گفت: یا رسول‌الله، این کس را دوست می‌داری؟ گفت: ای عم، نعم،[۱۲] او را دوست می‌دارم و بسیار دوست می‌دارم و نمی‌دانم که کسی او را بیش‌تر از من دوست دارد. به درستی که حق ـ سبحانه ـ ذریّت[۱۳] هر پیغمبری[۱۴] در صلب[123B] وی نهاد[۱۵] و ذریّت مرا در صلب علی، ودیعت فرمود. امام ترمذی در سنن خود آورده که سلمان را ـ رضی‌الله

۱. چ: کرب‌وبلا　۲. چ: امام　۳. ی: حسرت
۴. ی: شعله‌های　۵. م: کاینات انام　۶. م، ل، ی: + و
۷. چ: ـ و　۸. م، ل، ی: حضرت رسول فرمود
۹. ل: + عیاذ بالله　۱۰. چ: آله　۱۱. چ: بر
۱۲. چ: + آری　۱۳. م، ل، ی: ذریه　۱۴. چ: پیغمبر را
۱۵. چ: همان پیغمبر

عنه ـ گفتند:[۱] چه بسیار[۲] دوست می‌داری علی را[۳] گفت: من از حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ شنودم که هرکه علی را دوست دارد به درستی که مرا دوست دارد[۵] و هرکه علی را دشمن دارد به درستی که مرا دشمن داشته باشد و[۶] حضرتِ رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ درباره‌ی او[۷] دعا فرمود که خدایا، دوست دار هرکه علی را دوست دارد و دشمن‌دار هرکه علی را دشمن دارد و[۸] در حدیقه مذکور است:

دوستی علی به حقّ خدای — دست گیرد تو را به هر دو سرای
بهر او گفت: مصطفیٰ به اله — کای خداوند «وال من والاه»
بغضِ او موجبِ زیان‌کاری است — سبب خواری و نگون‌ساری است
دشمنی وی افکند در چاه — هم به برهان «عاد من عاداه»

در شواهد از دلایل امام مستغفری – رحمةالله – نقل کرده که یکی از صالحان این امّت گفت: شبی قیامت در خواب دیدم که قایم[۹] شده است و همه‌ی خلایق[۱۰] را در حساب گاه حشر کرده‌اند. به صراط نزدیک رسیدم و از آن‌جا درگذشتم، ناگاه دیدم که رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۱] ـ برکنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب می‌دهند. پیش ایشان[۱۲] رفتم که مرا آب دهید، ندادند. پیش حضرت رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ آمدم که یا رسول‌الله، ایشان را بگوی که مرا آب دهند. رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ فرمود که تو را آب نخواهند داد. گفتم: چرا یا رسول‌الله؟ گفت: از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمّت می‌کند و بد می‌گوید و تو وی را منع نمی‌کنی. من گفتم: یا رسول‌الله، می‌ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع[123A] وی توانم کرد. رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ کاردی برهنه به من داد و فرمود[۱۵] که برو و وی را بکش. من در خواب، وی را بکشتم پس بازگشتم و پیش رسول – صلی الله علیه و سلم – آمدم و گفتم یا رسول‌الله، آن‌چه

۱. ی: + جهت
۲. چ: + علی را
۳. چ: – علی را
۴. چ: آله
۵. ی: داشته باشد
۶. م، ل، ی: ـ و هرکه علی را دشمن دارد به درستی که مرا دشمن داشته باشد چ: + و در حدیث آمده که لایختلفک بعدی الاکافر او منافق. ای علی، با تو خلاف نکنند بعد از من الاّ کافری یا منافقی و
۷. م، ل، ی: او
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. چ، ل: در خواب دیدم که قیامت قایم
۱۰. ی: خلق
۱۱. چ: آله
۱۲. ی: ـ ایشان
۱۳. چ: آله
۱۴. چ: آله
۱۵. چ: ـ فرمود

فرمودی کردم، پس رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[1] ـ فرمود که ای حسن، وی[2] را آب ده! امیرالمؤمنین حسن مرا آب داد و کاسه از دستِ مبارکِ وی گرفتم و نمی‌دانم که خوردم یا نه، بعد از آن از خواب بیدار شدم، بسیار[3] ترسناک، پس وضو ساختم و به نماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید. ناگاه آواز مردم برآمد که فلان‌کس را بر[4] جامه‌ی خواب وی کشته‌اند،[5] گماشتگانِ حاکم آمدند و همسایگان بی‌گناه را گرفتند. من با خود گفتم: سبحان‌الله این خوابی است که من دیده‌ام و خدای تعالیٰ آن را راست ساخته است،[6] پس برخاستم و پیش[7] حاکم رفتم و گفتم: این کاری است که من کرده‌ام و مردم از این بی‌گناهند، حاکم گفت: وای بر تو این چیست که می‌گویی؟ گفتم: این خوابی است که من دیده‌ام و خدای ـ عزّوجل ـ آن را راست ساخته، گناه من چیست[8] و خواب را با وی حکایت کردم. گفت: «قُم جزاکَ اللهُ خَیراً» برخیز و برو که تو بی‌گناهی و قوم نیز بی‌گناه‌اند و الحق، حاکم راست می‌گفت که گناه آن ناکس[9] بود که ابن عمّ و داماد مصطفیٰ را ناسزا می‌گفت:

ناسزا هرکه گفت و هرکه شنید / به سزا و جزای خویش رسید

و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین ـ علیهم السلام ـ آورده که وی[123B] فرمود که ابراهیم بن هشام‌المخزومی، والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را به نزدیکِ منبر جمع می‌کرد و خود به منبر برآمده و در امیرالمؤمنین علی می‌افتاد[10] و ناسزا می‌گفت. در یکی از جمعه‌ها آن مقام از مردم پر برآمده بود، من در پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم، دیدم که قبر مبارک حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[11] ـ بشکافت و از آن‌جا مردی بیرون آمد، جامه‌ی سفید پوشیده، مرا گفت: ای ابوعبدالله، تو را اندوهگین نمی‌سازد آن‌چه این شخص می‌گوید؟ گفتم: بلی، گفت: چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالیٰ با وی[12] چه می‌کند؟ چون چشم گشادم، وی مذمّتِ[13] می‌کرد از بالای[14] منبر بیفتاد و هلاک شد:

---

۱. چ: آله، ل، م، ی: صلوات... علیه
۲. م، ل، ی: او
۳. ل: به غایت
۴. چ: در
۵. چ: + و در آن حال
۶. چ: ساخته
۷. چ: نزد
۸. چ: راست گردانیده
۹. ی: + را
۱۰. چ: زبان به سب امیرالمؤمنین علی می‌گشاد، ل: در شأن امیرالمؤمنین ناسزا می‌گفت
۱۱. چ: آله
۱۲. چ: به او
۱۳. چ: + مرتضی علی
۱۴. ی: ـ بالای

ناکسی کز جام بغضِ مرتضیٰ یک جرعه خورد
دستِ ساقیِ فنا زهرِ هلاکش می‌دهد
حال او امروز از این نوع است و فردا روز حشر
من نمی‌دانم که از خشمِ الهی چون رهد؟

و چنان‌چه حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ او را دوست می‌داشت، حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ او را دوست داشته؛ چنان‌چه در غزوه‌ی خیبر منقول است که حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ فرمود که من فردا این رایت به دست کسی دهم که[۳] «یُحِبُّه الله و رسُولُهُ» دوست دارد وی[۴] خدا و رسول او[۵] را «و یُحبُّهُ الله و رَسُولُهُ»[۶] و دوست دارد[۷] خدا و رسول وی[۸] او را[۹] و مرتبه‌ی قربِ[۱۰] امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام[۱۱] بر درگاه الهی ـ جلّت عظمته و علت کَلِمَته ـ از این حدیث معلوم توان کرد که در روضة‌الاحباب از جابر بن عبدالله انصاری ـ رضی‌الله عنهما ـ روایت کرده که رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۲] ـ در حین محاصره‌ی طایف، علی بن ابی‌طالب را طلبید و با او به طریق راز در خفیه، سخنان گفت و زمانِ نجوای آن حضرت با علی امتداد یافت، مردمان[124A] گفتند: عجب راز دور و دراز با پسر عمّ خویش گفت. رسول ـ علیه‌السلام[۱۳] ـ فرمود: که «مَا انْتَجَیْتُهُ وَلکنَ اللهُ انتجاهُ»؛ یعنی من به خود با وی راز نمی‌گفتم، الله تعالیٰ با وی نجوا می‌نمود و این حدیث در صحح نسایی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای تعالیٰ با وی نجوا می‌فرمود؛ یعنی امر کرده بود، مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز آن، نشانه‌ی قرب حضرت پادشاهی است:

محرم او بوده کعبه‌ی جان را　　محرم او گشته سِر یزدان را
کاتب نقش نامه‌ی تنزیل　　خازنِ گنج نامه‌ی تأویل
هم نبی را وصی و هم داماد　　جانِ پیغمبر از جمالش شاد
(سنایی، حدیقه)

امّا صفات حمیده و سمات پسندیده‌ی آن حضرت از قیاسِ فهم، افزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمّه‌ای از حقیقتِ حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه‌ی

---

۱. چ: آله
۲. چ: آله
۳. چ: + یحبُ... و
۴. چ: ـ وی
۵. چ: ـ او
۶. چ: ـ و یحب الله و رسوله
۷. چ: + او را
۸. چ: ـ وی
۹. چ: ـ را
۱۰. چ: + حضرت
۱۱. م، ی، ل: – علیه‌السّلام
۱۲. چ: آله
۱۳. چ: صلی الله علیه و آله و سلم

عقلا و خواطر زاکیه‌ی عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست:

در شرح حُسن او چه تصرّف کند کسی مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است؟
(جامی، غزلیات)

فضایل ذات ساطِعَةُ اللَوامِع و مفاخر صفات لامِعَهِ السواطِع آن حضرت در همه‌ی افکار و اذهان «کضوءِ النهارِ و نُورِالاَسفار[1]» قرار یافته، پس ایراد و اثبات آن از مقوله‌ی تحصیل حاصل می‌نماید: والشَّمْس تَکبر عن حَل[2] و عَنْ حَلَل[3]

قدم نهاد قلم تا به قدر شرح کند ز وصف صورت مدحش، نکات معنی را
خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر به ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را؟

امّا به حکم «ما لا یُدرَکُ کُلُّهُ لاٰ یُترَکُ کُلُّهُ» دو سه کلمه از هرجا آورده می‌شود و از جمله، شرف نسب عالیش از خبر معتبر «عَلِیٌّ مِنّي وَ اَنَا مِنْهُ» (بحارالانوار: ۳۸؛ ۷۴)؛ معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام «اَنْتَ مِنِّی بمَنْزِلَةِ[124B] هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ» (بحارالانوار: ۲۱ /۴۲)؛ محقق و مفهوم، امّا علم او بر همه‌ی اهل علمای عالم[4] روشن شده و کیفیّتِ دانش او از نکته‌ی کامله‌ی «اَنا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُها» (بحارالانوار: ۲۴ /۱۰۷)؛ معیّن گشته. حکیم سنایی فرماید:

خوانده در دین و ملک مختارش هم در علم و هم علم دارش

در شرح تعرف آورده که علی بن ابی‌طالب را سخنانی[5] است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا به جایی که روزی به منبر برآمده، گفت[6] «سَلُونی عَمّا دُونَ الْعَرش»، (وسائل الشیعه: ۱۵ /۱۲۸)؛ بپرسید از من ماورای عرش هرچه می‌پرسید،[7] پس به درستی که در میان دو پهلوی من علم‌ها بسیار است و این اثر[8] لعاب رسول خدای است – صلی الله و سلامه علیه – در دهان من و این آن چیزی است که زقه کرده است؛ یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ به خدایی که جانِ من به قبضه‌ی قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر تورات و انجیل را سخن گویند و هر آیینه من وساده‌ای وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدان‌چه در آن هر دو[9] کتاب است،[10] آن هردو کتاب مرا در[11] آن تصدیق نمایند. شک نیست که

---

۱. ج: الانوار
۲. ی: رحلیٰ
۳. ل: حللی
۴. ج: اهل علم
۵. ج، ل: سخنان
۶. ج: + که
۷. ج: ـ هرچه می‌پرسید
۸. ج: ـ اثر
۹. ل: در آن سه
۱۰. ی: + و علمای آن هردو
۱۱. ج: + باب

این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب «وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ[۱] تَعْلَم» درآموخته بود؛ چنان‌چه فرمود که رسولِ خدای، هزار باب از علم در[۲] من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد. شیخ عطار فرماید:

نبی در گوش او یک علم در داد — وز آن اندر دلش، صد علم بگشاد
چو شهرِ علمِ دین، پیغمبر آمد — در آن شهر بی‌شک، حیدر آمد
از آن آب حیات ای دل که جان خورد — ز دستِ ساقیِ کوثر توان خورد

(عطار، خسرونامه)

امّا عبادتش به مرتبه‌ای[125A] بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیرةالاحرام می‌شنودند ورای تکبیرات[۳] فرایض و سنن.[۴] حلم او را بر این وجه نقل کرده‌اند که غلامِ وی در پس دیواری ایستاده بود، امیر هفتاد بار او را نعره زد و او جواب نداد. بالاخره،[۵] امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید. گفت: ای غلام، آواز مرا شنودی؟ گفت: آری. فرمود که چرا جواب ندادی؟ گفت: می‌خواستم که تو را به خشم آرم. گفت: من آن کسی را به خشم آرم که تو را بر آن می‌داشت که مرا به خشم آری؛ یعنی شیطان را، پس فرمود که برو تو را آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مئونت تو بر من است و این غایتِ بردباری و نهایت[۶] نیکوکاری است:

آراسته بود، جانش از زیور حلم — بر فرقِ سرِ مبارکش، افسرِ علم

و از تواضعش حکایت کرده‌اند که در زمانِ خلافت که[۷] از افریقیه‌ی مغرب تا سغدِ سمرقند در تصرّفِ وی بود، پیاده در بازار کوفه می‌گذشت و مردم به معاملات خود مشغول شده، از مرور وی خبر نداشتند و بر ممّر وی انبوهی می‌کردند و[۸] وی می‌فرمود که راه دهید امیر خود را، مردم آواز مبارکش را[۹] می‌شنودند و راه بر وی خالی می‌کردند و در روایت[۱۰] آمده که روزی بعضی حوایج خانه خریده بود و خود برداشته، یکی از خدّام عتبه‌ی[۱۱] وی پیش آمد که یا امیرالمؤمنین، این بار به من ده تا[۱۲] بردارم. فرمود: «ابوالعیالِ اَحَقُّ أَنْ یَحْمِلَ» پدر عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان. خادم گفت: تو خلیفه‌ی زمانی و امام مؤمنانی. این صورت با حال تو نسبتی ندارد.

---

۱. ج، ی: + نَکُن — ۲. ج: علم دین به — ۳. ل: تکبیر
۴. ج: نوافل — ۵. ج: آخرالامر — ۶. ی: غایت
۷. ی: + او — ۸. م، ل، ی: ـ و — ۹. م، ل، ی: ـ را
۱۰. م، ل، ی: روایت — ۱۱. ل: + علیه — ۱۲. م، ل، ی: که

جواب داد که «لاینْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ کَمالِهُ ما یَحمِلُهُ اِلی عِیالِهِ» از کمال مرد هیچ کم نکند، باری که برای عیال می‌کشد، [امّا سخاوتش] در مرتبه‌ای اشتهار[1] یافت که[2] بر مجموع[125B] صغار و کبار مخفی نماند و[3] بر همه چون روز روشن است. امام واحدی ـ رحمةالله[4] ـ در اسبابِ نزول آورده که مرکز دایره‌ی مناقب، ابوالحسن علی بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام[5] ـ از متاعِ دنیا چهار درم داشت،[6] از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق ـ تعالیٰ[7] ـ بر درویشان نفقه کرد؛ یکی به ظاهر و یکی در سرّ[8] یکی در روز نورانی و یکی[9] در شب ظلمانی. حق ـ تعالیٰ ـ این آیت فرستاد: «والّذینَ یُنْفِقُونَ أَموالَهُمْ بِاللّیلِ و النّهارِ سِرّاً و علانِیَةً...» (۲۷۴ /البقره)؛ و علی را به تشریف این خدمت، تعریف کرد به[10] تقدیم این عمل، بر تختِ بخت جلوه داد[11] حضرت مصطفیٰ ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ برسید که ای علی، تو را چه بر آن داشت که بدین نوع تصدّق نمودی؟ جواب داد که طریقِ صدقه را بیرون از چهار ندیدم، جهت طلب[12] رضای ربّانی، جمع آن طرق[13] را التزام نمودم و تمنّا آن که[14] [یکی] از این‌ها، شرفِ قبول یافته، به موقع رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبود من است، حاصل آید. حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[15] ـ فرمود که «یا ابْنَ ابی‌طالبٍ الاّ اِنّ ذلِکَ لَکَ» ای پسر ابوطالب، آن‌چه مقصودِ[16] تو بود، یافتی و بدان‌چه می‌جستی، واصل شدی و قصّه‌ی[17] روزه و ایثار وی[18] و اهل بیت وی[19] طعام خود را، از مضمون «[20] الطعّامَ علی حُبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» (۸ /الانسان)؛ بر همه‌ی عالمیان واضح است[21] امّا زهادت مرتضیٰ علی در ترک دنیا و ترتیبِ اسبابِ امور عقبیٰ و توجّه به انوارِ مشاهده‌ی صفاتِ[22] مولی، درجه‌ی قصوی داشت؛ چنان‌چه جابر انصاری ـ رضی‌الله عنه ـ فرمود:[23] ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی‌طالب که مطلقاً دیده‌ی همّت از متاعِ فانی دنیا[126A] فرو بسته

---

۱. ی: در مرتبه‌ای اشتهار یافت
۲. م، ل، ی: ـ که
۳. م، ل، ی: ـ و
۴. چ، م، ل، ی: + علیه
۵. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۶. چ، م، ل، ی: + که آن را
۷. چ: سبحانه
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. ل: دیگری
۱۰. چ: کرده بر، م، ل، ی: کرد و به
۱۱. چ: + و
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ طلب
۱۳. چ: جمع آن طریق، م، ل، ی: جمیع آن طریق
۱۴. ل: امید آن‌که، ی: به تمنای آن‌که
۱۵. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۶. ل: مطلوب
۱۷. چ: قضیه‌ی
۱۸. چ، م، ل، ی: او
۱۹. چ: او
۲۰. چ، م، ل، ی: + ویطعمون
۲۱. چ، م، ل، ی: او
۲۲. چ: + حضرت
۲۳. چ: فرموده که

بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود «تَجُوعُ تَرانی» نشسته. در اخبار آمده است که مدّت‌های مدید، سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و می‌گفت:[۱] «حَسْبِیَ مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ ظَهْرِی» بس است مرا[۲] از طعام،[۳] آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا[۴] از عبادتِ پروردگار من مانع نیابد. آورده‌اند که در زمانِ خلافت، روزی به بیت‌المال درآمد و در آن‌جا زر و نقره‌ی بسیار جمع آمده[۵] به آن‌ها را نگاه نکرده،[۶] زمانی نیک تأمّل فرمود[۷] آن‌گاه گفت: «یا صَفْراءُ و یا بَیضاءُ غَرّا غُرِّیا غُرّا غَیْرِی» ای زر زرد رخسار و ای نقره‌ی سفید عذار، غیر[۸] مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفته‌ی جلوه‌ی دلفریب و شیفته‌ی شیوه‌ی[۹] شیرینِ شما نمی‌شوم و به درستی که من شما را سه طلاق داده‌ام که رجعت در آن محال است و دستِ تصرّف به دامنِ وصال شما رسانیدن بزه و وبال:

چگونه عشوه‌ی دنیا مرا فریب دهد؟ چون من به دیده‌ی همّت در او نمی‌نگرم؟
چو گردِ خرمن من، خوشه‌چین بود پروین سزد که مزرعِ دنیا به نیم جو نخرم

امّا کرامات وی از حدّ[۱۰] حصر بیرون[۱۱] است.[۱۲] در شواهد آورده که به روایات صحیحه ثابت شده است که چون پایِ مبارک به رکاب می‌نهاد، افتتاح تلاوت قرآن می‌کرد و چون پای دیگرش به رکاب می‌رسید و به روایتی بر بالای مرکب راست می‌ایستاد، ختم تمام می‌فرمود و هم در شواهد نقل فرمود که اسماء بنت عمیس ـ رضی[۱۳] ـ از فاطمه روایت کند که گفت: در شبی که علی با من زفاف کرد، از وی بترسیدم؛ زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می‌گفت. بامداد آن را[۱۴] با حضرتِ[126B] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ حکایت کردم.[۱۶] سجده‌ای دراز کرد، پس سر برآورد و گفت: بشارت باد تو را ای فاطمه، به پاکیزگی نسل. به درستی که خدای ـ تعالیٰ ـ فضیلت نهاد، شوهر تو را بر سایرِ خلایق[۱۷] و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آن‌چه بر روی زمین خواهد گذشت[۱۸] از مشرق تا مغرب و هم در

۱. چ: نخورده بود و می‌فرمود
۲. چ: ـ مرا
۳. چ: + مرا
۴. چ: ـ مرا
۵. م، ل، ی: بدان‌ها نگاه کرد
۶. م، ل، ی: بدان‌ها نگاه کرد
۷. چ، م، ل، ی: فرموده
۸. چ: ـ غیر
۹. ل: شیوه‌های
۱۰. چ: + و
۱۱. ل: متجاوز
۱۲. چ: + و از حیز شمار و حساب افزون
۱۳. چ، م، ل، ی: عمیس
۱۴. چ: ـ را
۱۵. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۶. چ: + آن حضرت
۱۷. ی: خلق
۱۸. ی: زمین گذشته

آن کتاب مذکور است که در وقتِ توجّه به صفین، اصحابِ وی به آب محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند، آب[۱] نیافتند. حضرت امیرالمؤمنین[۲] ایشان را اندکی از جاده بگردانید، دیری ظاهر شد در میان بیابان، جمعی[۳] از ساکن[۴] آن دیر سؤال آب کردند. گفت:[۵] از این‌جا تا آب، دو فرسنگ است. اصحاب گفتند: یا امیرالمؤمنین، اجازت ده تا به آن‌جا[۶] رویم، شاید که[۷] پیش از آن که هیچ قوّت نماند به آب رسیم. امیر فرمود که حاجت به این[۸] نیست و عنان بغله‌ی خود را به جانب قبله تافت و به جایی اشارت کرد که آن را[۹] بکاوید! چون مقداری خاک برداشتند، سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بدان کار نمی‌کرد. امیر فرمود که این سنگ، بر بالای آب است، جهد کنید و آن را برکنید؛ هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند، نتوانستند که آن را از جای بجنبانند، چون حضرتِ امیرالنّحل[۱۰] آن را بدید، از مرکب خود[۱۱] فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتانِ مبارک به زیرِ آن سنگ درآورد و زور کرده آن سنگ را از بالایِ چشمه، دور انداخت. آبی ظاهر شد به غایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر، بهتر[127A] از آن آب نخورده بودند. همه‌ی اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند، پس حضرتِ امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آن را به خاک بینباشتند.[۱۲] چون راهب آن[۱۳] دیر آن حال را مشاهده کرد، از دیر فرود آمد و پیش حضرتِ امیرالمؤمنین ــ علیه‌السّلام[۱۴] – بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود که نی. پس گفت:[۱۵] تو فرشته‌ی مقرّبی؟ گفت: نی. پس گفت:[۱۶] تو چه کسی؟ فرمود که من وصیّ وحی[۱۷] پیغمبر مرسلم، محمّد بن عبدالله، خاتم‌النبیّن ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ــ راهب گفت: دست بیار که مسلمان شوم. مرتضیٰ علی دست به وی[۱۹] داد. پیر دیر[۲۰] گفت: «اَشْهَدُ أنْ لا اِله اِلاّ اللهُ و اشهَدُ أَنّ محمّداً رسولُ‌الله» و «اَشْهَدُ انَّکَ وصیُّ رسولِ‌اللهِ» بعد از آن[۲۱] امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آن که

---

۱. ل، ی: ـ آب
۲. چ، م، ل، ی: امیر
۳. چ، م، ل، ی: + رفتند و
۴. چ، م، ل، ی: ساکنان
۵. چ: گفتند
۶. چ، م، ل، ی: بدان‌جا
۷. چ، م، ل، ی: ـ که
۸. چ: آن
۹. چ، م، ل، ی: ـ آن را
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ النّحل
۱۱. چ: ـ خود
۱۲. چ، م، ل، ی: انباشتند
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ آن
۱۴. چ، م، ل، ی: امیر، علیه‌السّلام
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۶. چ، م، ل، ی: گفت: پس
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ وحی
۱۸. چ، م، ل، ی: صلوات‌الله و سلامه و علیه
۱۹. چ: او
۲۰. چ، م، ل، ی: دیرانی
۲۱. چ، م، ل، ی: + حضرت

مدّتی مدید، بر دین خود بودی، امروز ایمان آوردی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، بنای این دیر برای کننده‌ی این سنگ است و پیش از من بسیار کس در این دیر بوده‌اند و ما در کتب خود دیده‌ایم و از علمای خود شنیده که در این موضع، چشمه‌ای است و بر بالای آن سنگی که آن را ندانند و کندن آن را نتوانند؛ مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری.[۱] پس[۲] چون من[۳] دیدم که تو این[۴] کار کردی به آرزوی خود رسیدم و آن‌چه انتظار می‌بردم یافتم. چون حضرتِ امیر آن را بشنید چندان بگریست که محاسنِ مبارکِ وی از آبِ دیده، تر شد. بعد از آن گفت: سپاس مر خدای را که من نزدیک وی منسّی نبودم و[۵] در کتب وی[۶] مذکور شدم، پس آن[۷] راهب ملازم امیر شد[۸] و[۹] در پیش وی[۱۰] با اهلِ[127B] شام، مقاتله کرد؛ چندان‌چه[۱۱] شهید شد و امیر بر وی نماز گزارد و وی را دفن کرد و برای وی از خدای ـ تعالیٰ ـ آمرزش طلبید و غیر از این[۱۲] کرامت‌های ایشان از دایره‌ی شرح و بیان بیرون است.

[امّا] جلوه‌ی[۱۳] جرأتش بر هیچ بینایی مخفی[۱۴] و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی[۱۵] نیست. آن‌چه در غزوه‌ی بدر و اُحد به توفیقِ حضرت[۱۶] ملکِ اَحد او را میّسر شد، از معاونت سیّد مختار و مقاتلت با زمره‌ی کفّار، در آن باب همین نکته کافی است که «لافتی الّا علیٌّ لا سَیْفَ اِلاّ ذُوالفَقارِ» و[۱۷] در حربِ خندق، عمرو بن عبدود را که روی رزم[۱۸] احزاب بود. به یک حمله بر[۱۹] خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگِ خیبر به یک ضربت[۲۰] شمشیر، دو نیم[۲۱] ساخت و بر کندن درِ خیبر، اثری است از ولایت[۲۲] که تا[۲۳] قیامت بر لوحِ دل‌های آدمیان، مسطور است و بر زبان کافّه‌ی عالمیان مذکور است:[۲۴]

ای جان[۲۵] سخن ز دست و دل بوتراب کن   آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

---

۱. چ: پیغمبر
۲. چ، م، ل، ی: + من
۳. چ، م، ل، ی: ـ من
۴. چ، م، ل، ی: آن
۵. چ: ـ و
۶. چ، م، ل، ی: او
۷. چ: ـ آن
۸. م، ل، ی: شده
۹. م، ل، یَ: ـ و
۱۰. چ: او
۱۱. چ، م، ل، ی: که
۱۲. چ: + از
۱۳. چ: امّا صولت، م، ل، ی: اما جلوه
۱۴. چ: مختفی
۱۵. چ: محتجب
۱۶. چ: ـ حضرت
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. ل: رزنه
۱۹. چ: در
۲۰. چ: ضرب
۲۱. چ، م، ل، ی: نیمه
۲۲. چ، م، ل، ی: + حیدر
۲۳. چ: + زمان
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ است
۲۵. م، ی: دل

با هرکه[1] آن جناب گرفت انس، انس گیر   وز هرچه اجتناب نمود، اجتناب کن

«وَ هَلُمَ جَرّاً» در باقی اوصاف چنین خواهد بود. و چون مطاوی این اوراق، گنجایش تفصیلِ صفاتِ مرتضوی ندارد و مقصدِ اصلی از تألیف این کتاب ذکرِ احوالِ شهدای اهل بیت است و بر این قدر اختصار افتاد:

هرچه گفتیم در اوصاف کمالیّت او   همچنان، هیچ نگفتیم که صد چندان است

(سعدی، غزلیات)

و حالِ شهادت آن حضرت بر آن وجه بوده[2] که چون بر سرِ خلافت، متمکّن شدند[3] و واقعه‌ی جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته، واقع گشته و قصّه‌ی حکمین وجود گرفت،[4] چهار هزار کس از عبّاد و زهّادِ[128A] کوفه از لشکر امیرالمؤمنین،[5] بیرون رفتند و گفتند: «لاحُکْمَ الاّ للّه» و هشت هزار کسِ دیگر، بدیشان پیوستند و به حرورا منزل ساخته،[6] ابن‌کوّا را بر خود، امیر ساختند و این طایفه را خوارج می‌گویند، مرتضیٰ علی[7] ابن‌عبّاس را ـ رضی‌الله عنه ـ نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده، باز آرد. به هیچ‌وجه سخن ایشان را قبول نکردند و گفتند، علی به حکمین راضی شد، ما از او برگشتیم. ابن‌عبّاس بازآمد و مرتضیٰ[8] علی، خود سوار شده، نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود. عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند: یاعلی، گناه بزرگ کرده‌ای، توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا به حرب[9] شامیان رویم. امیر گفت: من حکمین نمی‌کردم،[10] شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده‌اید و اعتراض می‌کنید. یکی از خارجیان[11] گفت: ما با تو[12] حرب خواهیم کرد. علی گفت: تا با من حرب نکنید،[13] با شما حرب نکنم. القصّه، ایشان به هر شهری فرستادند و مدد طلب کردند نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می‌شنید و التفات نمی‌فرمود و لشکری ترتیب می‌نمود[14] که[15] به شام رود و به آخر، خبر رسید که خوارجان[16] فساد می‌کنند و به قتل و غارت مسلمانان، اقدام می‌نمایند و می‌گویند که چون علی به شام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم. سپاهِ امیر گفتند: یا امیرالمؤمنین،

---

۱. ل: چه   ۲. چ: بود   ۳. چ، م، ل، ی: شد
۴. چ: + و   ۵. چ: علی ـ علیه‌السّلام، م، ل، ی + علی
۶. م، ل، ی: ساختند   ۷. چ: + علیه‌السّلام   ۸. چ: + حضرت مرتضیٰ
۹. ی: جنگ   ۱۰. چ: راضی نبودم   ۱۱. چ: خوارج
۱۲. م: به تو   ۱۳. م، ل، ی: + من   ۱۴. م، ل، ی: می‌فرمود
۱۵. م، ل، ی: + تا   ۱۶. چ، م، ل، ی: خوارج

ما را نخست کارِ خوارج بباید ساخت که اگر متوجّه شام شویم، نباید[1] که ایشان خان و مان ما[2] غارت کنند و زن و فرزند ما را به اسیری ببرند. مرتضیٰ علی ـ علیه‌السّلام[3] ـ لشکر ظفر پیکر[4] به جانبِ ایشان کشید[128B] و دیگرباره، عبدالله عباس را نزد ایشان فرستاد و[5] مهم به جایی نرسید امیرالمؤمنین خود به نزدِ ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذابِ خدای، تخویف نمود و[6] هشت هزار کس روی به امیر نهاده و «التّوبه، التّوبه» می‌گفتند و به زاری و نیاز[7] می‌گریستند تا به لشکرِ اسلام پیوستند و ابن‌کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهبِ خوارج رجوع کرده، نزدیک مرتضیٰ علی آمد و خوارج عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر را که ذوالثدیّه گفتندی، امیر خود ساخته روی به نهروان نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد[8] و حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[9] ـ از حرب علی با این طایفه خبر داده بود. ایشان را «مارقین» خوانده.[10] در شواهد آورده که[11] حضرت رسول ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ مر علی – علیه‌السلام – را خبر کرده بود[12] که محاربه‌خواهی کرد با جماعتِ[13] مارقین از دین؛ یعنی خوارج که در میانِ ایشان شخصی باشد که به جای یک دست وی، پاره‌ای گوشت باشد و بر سر دوش وی، چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره، مویی چند باشد، چون دم یربوع و او ذوالثدیه بود. مهتر خوارج و شریک ابن‌وهب بود در امارت.

ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است به اسناد درست از ابوسعید خدری ـ رضی‌الله عنه ـ که گفت: نزدیک رسول خدای[14] بودم و او چیزی قسمت می‌کرد، مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی، بیامد و گفت: یا رسول‌الله، عدل کن. حضرت ـ صلوات‌الله علیه ـ فرمود که ویحک کیست که عدل کند،[129A] اگر من نکنم؟ یکی از اصحاب[15] گفت: یا رسول‌الله، مرا دستوری ده تا گردن این مرد را بزنم. حضرت فرمود که[16] بگذار او را که او را یارانند که هریک از شما حقیر شمارند نماز خود را با نماز ایشان و روزه‌ی خود را با روزه‌ی ایشان، قرآن خوانند و از چنبر تجاوز ننمایند بیرون روند از اسلام به سرعت؛ هم‌چنان‌که تیر از کمان بیرون رود و

۱. چ: مبادا
۲. چ: + را
۳. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۴. ل: ـ پیکر
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. ل: + تمام
۸. چ: گردید
۹. چ: آله
۱۰. م، ل، ی: خواند
۱۱. م، ل، ی: ـ که
۱۲. م، ل، ی: – علیه‌السلام
۱۳. م، ل، ی: جماعتی
۱۴. چ: آله
۱۵. چ، م، ی، ل: فاروق
۱۶. ی: + ای عمر

پیشرو ایشان مردی باشد، سیاه یکی از دو بازوی وی، مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه‌ای از آدمیان و حرب کنند. ابوسعید - رضی‌الله عنه - می‌گوید که گواهی دهم که من شنودم این سخن را از رسولِ خدا ـ صلّی‌الله علیه و سلّم [۱] ـ و گواهی می‌دهم که امیرالمؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم، پس فرمود تا آن مرد را که پیشرو ایشان بود، بجویند و بیارند چنان کردند، چون حاضر شد. بدو نظر کردم بر همان صورت بود که حضرتِ رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم [۲] ـ صفت کرده بود.

زبانِ مصطفیٰ معجز نشان بود   خبر از هرچه می‌داد، آن‌چنان بود

آورده‌اند که لشکرِ امیر در راه نهروان بر دیری می‌گذشتند. پیر ترسایی بر بالای دیر بود، نعره زد که ای لشکر اسلام، پیشوای خود را بگویید که نزدیکِ من آید. خبر به امیر رسانیدند، عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید، چون به دیر نزدیک رسید، پیر دیرانی گفت: ای سردار لشکر، کجا می‌روی؟ گفت: به حرب دشمنان دین می‌روم. پیر گفت: همین‌جا توقّف کن و لشکر خود را فرودآر و متوجّه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره‌ی[129B] مسلمانان در هبوط است و طالعِ اهل اسلام، ضعیف. چند روزی صبر پیش آر و شکیبایی پیشه گیر تا آن کوکبِ هابط روی به صعود نهد و طالعِ مسلمانان قوّتی یابد. علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می‌کنی؟ مرا از سیر فلان ستاره، خبر ده. پیر گفت: حقّاً که من هرگز، نام این ستاره نشنوده‌ام. سؤال دیگر کرد. پیر جواب آن ندانست مرتضیٰ علی ـ علیه‌السّلام [۳] ـ فرمود که در احوالِ آسمان، وقوف چندان نداری از حالات ارضی [۴] چیزی پرسم. آن‌جا که ایستاده‌ای، می‌دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است؟ [۵] گفت: نمی‌دانم. امیر فرمود که ظرفی است بدین [۶] عدد دنانیر مسکوکه [۷] نقش سکّه‌ی او [۸] براین منوال است. پیر گفت: تو این سخن از کجا می‌گویی؟ گفت: رسول خدا [۹] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم [۱۰] ـ مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم، حرب کنی و از لشکرِ تو، کمتر [۱۱] از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان، کم از ده کس، زنده بگریزند و بیرون روند. پیر از آن [۱۲] سخنان متحیّر فرومانده و [۱۳] بفرمود تا زیرِ قدمِ

---

۱. چ: آله ۲. چ: آله
۳. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام، ل، ی: ـ علی ۴. ی: زمینی
۵. م، ل، ی: چیست ۶. چ: در آن چند، م، ل، ی: چند ۷. چ: + است که، م، ل، ی: و
۸. چ: آن ۹. چ، م، ل، ی: خدا ۱۰. چ: آله
۱۱. ل: کم ۱۲. چ، م، ل، ی: این ۱۳. چ، م، ل، ی: شده، بفرمود

وی[۱] بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او به همان عدد[۲] که امیر گفته بـود.[۳] فی‌الحال از دیر، بیرون آمد و[۴] بر دست امیر مسلمان شد و امیر[۵] روی[۶] به نهروان آورد با سطوتی تمام و شوکتی لاکلام:[۷]

تأیید بر یمین وی و فتح بـر یسـار اقبال در رکاب وی و بخت هم‌عنان

در شواهد آورده که جندب بن عبدالله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آن‌که حق به جانبِ وی است امّا[۸] چون به «نهروان» فرود آمدیم، شکّی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می‌باید کرد، همه زاهدان و نیک‌مردان‌اند، کشتن[130A] ایشان کاری بس عظیم است. بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره‌ی آب داشتم، جایی[۹] نیزه‌ی خود را بر زمین،[۱۰] فرو بردم و سپر خود را به آن باز نهادم و در سایه‌ی آن بنشستم. ناگاه مـرتضیٰ عـلی بدان‌جا رسید[۱۱] پرسید که هیچ آب همراه داری؟ مطهره‌ای که داشتم پـیش آوردم،[۱۲] بستد و چندان دور رفت که از نظرِ من پنهان شد. بعد از آن پیدا آمد[۱۳] وضو ساخته[۱۴] و در سایه‌ی سپر بنشست، ناگاه دیدم کـه سـواری از حـالِ وی مـی‌پرسد، گـفتم: یـا امیرالمؤمنین، این سوار تو را می‌جوید؟[۱۵] گفت: وی را بخوان. بخواندم، آمد و گـفت: مخالفان از نهروان بگذشتند[۱۶] و آب را ببریدند.[۱۷] فرمود که کلاّ گر ایشان گذشته باشند، باز آن سوار گفت: والله که ایشان گذشتند. امیر گفت: کلا، ایشان نگذشته‌اند. در ایـن سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند. حضرت امیر گفت: نگذشته‌اند[۱۸] آن شخص گفت: والله من[۱۹] نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب. امیر فرمود که[۲۰] ایشان نگذشته‌اند و چون گذرند که محلّ افتادن و جای ریـختنِ خـون ایشـان آن‌جاست، بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم که[۲۱] الحمدلله که میزانی به دست من افتاد که حالی این مرد را بشناسم، یا آن است[۲۲] که او مدّعی است دلیر و

۱. چ: + را
۲. م، ل، ی: + بود
۳. چ، م، ل، ی: + پیر
۴. چ: آمده، م، ل، ی: آمده و
۵. چ: + با سطوت تمام و شوکت مالاکلام
۶. چ: رو
۷. چ: ـ با سطوتی تمام و شوکتی لاکلام
۸. چ: ـ امّا
۹. چ: ـ جایی
۱۰. چ، ل: به زمین، م، ی: ـ بر زمین
۱۱. چ: + و
۱۲. چ: بودم
۱۳. چ: بیامد
۱۴. چ: ساخت
۱۵. چ: چه می‌گوید
۱۶. چ: گذشتند
۱۷. چ: + امیر
۱۸. چ، م، ی: نگذشتند
۱۹. چ: ـ من
۲۰. چ: + والله
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۲. چ: ـ یا آن است

هرگونه سخن می‌گوید؛ یا او را بیّنه هست[۱] از خدای ـ تعالیٰ ـ در کار خود، یا از رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ چیزی[۳] شنیده[۴] است، پس گفتم: بار خدایا، با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته‌اند اوّل کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته[130B] باشند هم‌چنان بر محاربه و قتالِ اهل خلاف، ثبات ورزم، چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایاتِ ایشان، هم‌چنان به حال[۵] خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است. ناگاه امیر پسِ پشتِ مرا بگرفت و بجنبانید و گفت: ای جندب، حقیقت کار،[۶] تو را[۷] روشن شد؟ گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین، فرمود که به کار خود[۸] مشغول باش. یک تن از ایشان را[۹] بکشتم[۱۰] و دیگری[۱۱] هم از ایشان کشتم پس[۱۲] با دیگری درآویختم، من وی را زخمی زدم و وی[۱۳] مرا زخمی زد و[۱۴] هردو بیفتادیم اصحابِ من، مرا برداشتند و ببردند و با خود[۱۵] نیامدم، جز آن وقت که محاربه به آخر رسیده بود. راوی گوید که چون سپاهِ شاه مردان که به وقت طعن و ضرب در سربازی، روی[۱۶] از شمشیر آبدار نتافتندی و به هنگامِ قتال و حرب از روی ارادت به میدانِ محاربت[۱۷] و مضمار مبارزت[۱۸] شتافتندی:

همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن ... دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب‌شکن[۱۹]

با لشکر ابترِ خوارج که از راهِ ضلالت، خویش را در بادیه‌ی طغیان و هاویه‌ی عصیان انداخته بودند و از غایتِ ادبار، مورد صافی انقیاد و اطاعت را به شوایبِ هرگونه معایب[۲۰] مکدّر ساخته:

با سری پر جوش[۲۱] از سودای خام ... با دماغی پُر بخار[۲۲] انتقام

در مقابله آمده راه مقاتله گشودند:

چو ابر و هوا درهم[۲۳] آمیختند ... چو باران، ز تن خون فروریختند

مخالفان هر مقدّمه‌ای که ترتیب کرده بودند، نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه‌ای

---

۱. م، ی: تشبیهی است
۲. چ: آله
۳. چ، م: خبری
۴. چ، م، ل، ی: شنوده
۵. ی: جای
۶. چ، م، ل، ی: + بر
۷. چ، م، ل، ی: ـ را
۸. چ، م، ل، ی: + خود
۹. چ، م، ل، ی: + را
۱۰. م، ل، ی: کشتم
۱۱. چ، م، ل، ی: + را
۱۲. چ: و
۱۳. چ: او
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: خویش
۱۶. ی: + خود را
۱۷. چ: محاربه
۱۸. چ: معرکه مجادله
۱۹. چ: مردافکن
۲۰. چ: سرکشی و نافرمانبرداری
۲۱. چ: شور، ی: خشم
۲۲. ی: + از
۲۳. چ: لشکر

که تصوّر نموده بودند منعکس گشت:

برداشتند دل ز امیدی که داشتند[131A] بر، برنداشتند ز تخمی که کاشتند

لشکر امیر را از مهب «... واللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصرِهِ مَنْ یَشآءُ...» (۱۳ / آل‌عمران)؛ نسیمِ عنایت بورزید و گلِ مراد از گلشنِ «من یشاء[۱] فَقَدْ[۲] جاءَکُم الفَتْحُ...» (۱۹ / الانفال)؛ بدمید:

صبحِ ظفر از مشرقِ امید[۳] برآمد

و اصحاب غرض را شب سودا به سر[۴] آمد

(سلمان ساوجی،قصاید)

از آن چهار هزار کس،[۵] سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرضه‌ی[۶] تلف شدند و نُه کس[۷] گریخته، جان از[۸] ورطه‌ی خون‌خوار بیرون بردند و از لشکرِ مرتضیٰ علی نُه تن، شربتِ شهادت چشیدند و باقیِ لشکر رختِ زندگانی از آن دریای خون به ساحلِ سلامت کشیدند. امیر فرمود که ذوالثدیه را که پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۹] ـ از او نشان داده بجویید، یک بار بجستند[۱۰] و[۱۱] نیافتند. جمعی گفتند که[۱۲] شاید کشته نشده باشد و از معرکه‌ی حرب، فرار نموده. حضرتِ امیر، سوگند خورْد که والله[۱۳] من دروغ نمی‌گویم و با من، دروغ نگفته‌اند. او را کشته می‌باید شد.[۱۴] دیگر بار[۱۵] وی[۱۶] را بجستند. در زیرِ چهل تن از کشتگان یافتند به همان صفت که ولی از حضرت نبی[۱۷] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ روایت کرده بود، پس مرتضیٰ علی ـ علیه‌السّلام[۱۹] ـ فرمود که کیست که به کوفه رود و خبرِ فتح ما به کوفیان رساند؟ ابن‌ملجم مرادی پیش آمد که یا امیرالمؤمنین، من بروم و این مژده به اهل کوفه رسانم. امیر فرمود[۲۰] برو که کار خود خواهی ساخت. اهلِ تاریخ برآن‌اند که اصلِ ابن‌ملجم از مصر بود[۲۱] و او همراه آن مردمان که به قتل عثمان[۲۲] آمده بودند آمده بود و[۲۳] پس از آن به کوفه افتاده و در

---

۱. م، ل، ی: ـ من یشأ
۲. ل: اذا
۳. چ: اقبال، م، ل: انوار
۴. چ: را شب یلدا
۵. چ: ناکس
۶. چ، م، ل، ی: عرصه
۷. م، ل: تن
۸. چ: + آن
۹. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۰. م، ی: جستند
۱۱. چ: ـ و
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۳. م، ی: ـ والله
۱۴. م، ل، ی: می‌یابید، چ: ـ شد
۱۵. م، ل، ی: باره
۱۶. چ: او
۱۷. چ: ـ نبی
۱۸. چ: آله
۱۹. چ: ـ علیه‌السّلام
۲۰. چ، م، ل، ی: + که
۲۱. چ: بوده
۲۲. م، ل: ذوالنورین
۲۳. چ: ـ بود و

لشکرگاه[۱] مرتضیٰ علی بود و روایتی آن است که امیر در وقتِ توجّه به حربِ خوارج از همه جا مرد و[۲] مدد طلبیده بود از یمن ده تن آمده بودند و ابن‌ملجم[131B] با ایشان بود، مردی بود به غایت زشت‌صورت و سهمگین با هیکلِ[۳] مهیب:

از این ناشسته رویی، تیره‌رایی　　ددی بد طلعتی، ناخوش لقایی

[۴] هر یک از ایشان تحفه و تبرّکی به نزدِ امیر می‌آوردند[۵] و،[۶] قبول می‌فرمود و[۷] ابن‌ملجم[۸] شمشیری داشت به غایت، قیمتی. پیشِ امیر آورد، مرتضیٰ علی روی از او بگردانید و تحفه‌ی او در معرض قبول نیفتاد.

عاقبت ابن‌ملجم[۹] به خلوت، پیشِ امیر آمد و گفت: یا امیرالمـؤمنین، چگـونه[۱۰] است که از یاران و همراهان من هدیه قبول می‌کنی و دست رد بر پیشانی من می‌نهی و این چنین شمشیرِ قیمتی که شاید در[۱۱] عرب، ده شمشیر دیگر مانندِ این نبود[۱۲] از من نمی‌ستانی؟ امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آن‌که مرادِ تو از من، بدین شمشیر، حاصل خواهد شد. ابن‌ملجم در[۱۳] زمین افتاد و جزعِ بسیار کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین، هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطرِ من خطور کند و من به عشقِ ملازمتِ تو، ترکِ وطن و مسکن گرفته‌ام و دل از احباب و اصحاب برداشته، محبّت این حضرتِ اعلی[۱۴] رتبت، نقش دوستی ماسوی از لوحِ دلم فرو[۱۵] شسته است و سلطانِ مودّت، ملازمان این جنابِ مستطاب، درصدر دلم متمکّن بنشسته:[۱۶]

حاشا که دلم از تو جـدا تـاند شـد　　یا بـا کس دیگـر آشـنا تـاند شـد؟
از مهر تو بگسلد، که را دارد سود[۱۷]　　وز کوی تو بگذرد، کجا تـاند شـد؟

امیر فرمود: این صورتی است، واقع شدنی و در این خلافی، متصّور نیست و این امری است، بودنی از آن تجاوز، ممکن نی[132A] و تو غبارِ وحشت، بر آیینه‌ی الفت، خواهی بیخت و از مقامِ وفاق به بادیه‌ی نافرجامِ نفاق، خواهی گریخت.

آیین مهر و رسمِ وفا، عادت تو نیست　　هرچند شرط و عهد کنی، باز بشکـنی

---

۱. چ: لشکر
۲. چ: ـ مرد و
۳. چ: + عجیب و پیکری
۴. چ، م، ل، ی: و
۵. چ: آوردند
۶. چ: + امیر
۷. چ: ـ و، + مگر
۸. چ: + که .
۹. ل: + علیه‌اللعنه
۱۰. ل: چه حال، ی: چون
۱۱. چ: ـ در
۱۲. چ: نباشد
۱۳. چ: بر
۱۴. چ، م، ل، ی: عالی
۱۵. چ: ـ فرو
۱۶. چ: گشته، ی: گشته است
۱۷. چ، م، ل، ی: دوست

ابن‌ملجم گفت: یا امیرالمؤمنین اینک من در پیش تو ایستاده‌ام، بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده‌ای که از من این صورت واقع خواهد شد، حکم کن تا به قصاصم رسانند. مرتضی علی (ع)[۱] فرمود که چون تو را قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحقِّ قصاص شوی؟[۲] امّا مخبرِ صادق مرا خبری داده[۳] است و می‌دانم که قول او راست و سخن او حق است و قولی آن است که ابن‌ملجم از خوارج بوده و به وقتِ توجّه آن قوم به نهروان او[۴] مجال بیرون رفتن نیافته[۵] و در لشکر امیر بمانده و بر هر تقدیری، حضرتِ امیر از حربِ خوارج فارغ شده، متوجّه کوفه گشت. ابن‌ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژده‌ی فتح و نصرتِ امیر به اهلِ کوفه رساند. امّا چون به کوفه رسید، گردِ بازار و محلاّت می‌گشت و به آوازِ بلند، خبرِ فتحِ امیر با مردم کوفه می‌گفت و مضمون این کلام به مسامعِ خاص و عام می‌رسانید:

خورشیدِ ظفر از افقِ فتح برآمد — وز پرتو وی، نوبتِ ظلمت به سر آمد
در آیینه‌ی تیغ شهنشاه ولایت — رخسار دلارای ظفر جلوه‌گر آمد

(سلمان ساوجی، قصاید)

ناگاه در محلّه‌ای به در سرایی رسید و آوازِ دف و نی شنید که از خانه بیرون می‌آمد،[۶] بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت: ساکنان این خانه را از این منکر، نهی کنم و به عذابِ الهی و عقوبتِ پادشاهی[132B] تخویف نمایم، پس نعره زد و اهل آن خانه را از غِنا و سرود منع کرد، عجب حالتی که اوّل کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خمر و به سبب آن اختیار کرد صعب‌ترین کاری و زشت‌ترین امری و منشورِ احوال خود به توقیعِ شفاوتِ ابدی و خسرانِ سرمدی موشح گردانید:

ز نفسِ نابکار و طبع منحوس — به زندانِ شقاوت ماند،[۷] محبوس

القصّه، جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامه‌های ملون و پیرایه‌های گوناگون و در میان ایشان زنی بود، بسی جمیله، نام او قطام[۸] و در عرب به حسن و جمال او مثل زدندی. چون چشم ابن‌ملجم بر آن زن افتاد، شعله‌ی عشق او در کانونِ سینه‌ی پر کینه‌اش برافروخت و خرمنِ صبرش، به شراره‌ی برقِ محبّت او بسوخت:

۱. ج: امیر، م، ی: مرتضیٰ ۲. ل، ی: شده باشی ۳. ج: خبر
۴. ج: آمده و ۵. م، ل، ی: نیافت ۶. ج: می‌آید
۷. ل: گشت ۸. ج، ی: در تمام موارد قطامه

لشکر کشید عشق و دلم، ترک جان گرفت
صبر گریز پای، سر اندر جهان گرفت
(امیرخسرو دهلوی، غزلیات)

آخر به دستِ وقاحت، پرده‌ی حیا[۱] از پیش برداشته، نزد قطام آمد و گفت: ای دلارامِ نازنین، از کدام قوم و قبیله‌ای؟ جواب داد که از تیم‌الرباب و آن قوم[۲] خوارج بودند و حضرتِ امیر در نهروان جمعی از ایشان را به قتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جمله‌ی آن[۳] قتلی بودند. القصّه، ابن‌ملجم گفت: «أَیِّمُ أَنْتَ أَمْ ذاتُ بَعْلٍ»؛ یعنی تو بیوه‌ای یا شوهرداری؟ گفت: شوهر ندارم. گفت: رغبت می‌کنی به شوهری[۴] که هیچ‌کس تو را بدان ملامت نکند و از فتنه‌ی او ایمن باشی؟ قطام گفت: دیرگاهی است که به چنین شوهری محتاجم و نمی‌یابم. ابن‌ملجم گفت: اکنون یافتی، اجابت کن از آن‌جا که نسبتِ[۵] جنسیّت بود، دلِ قطام به جانب وی مایل شد:[۶]

ذرّه‌ای[۷] کاندر همه[۸] ارض و سماست	جنس خود را هم‌چو کاه و کهرباست
(مولوی، مثنوی)

گفت: همراه من بیا تا با اولیای خود مشاورت[۹] کنم، آن ملعون با آن ملعونه[۱۰] برفت تا به در سرایِ وی رسید. قطام به منزل خود درآمد و فرمود تا درِ سرای را[۱۱] فروبستند و جامه‌هایی به تکلّف[۱۲] پوشید و پیرایه‌ها بر خود بست:[۱۳]

تو بی پیرایه دل‌ها می‌ربودی از کسان این[۱۴] دم
که[۱۵] این پیرایه بستی، قصدِ جانِ بیدلان، داری

پس جلوه‌کنان به بالای غرفه برآمد و به کرشمه‌ی حسن و جمال و شیوه‌ی غنج و دلال، ابن‌ملجم را به یک‌بارگی،[۱۶] گرفتارِ خود گردانید و چون دید که تیرِ عشق بر نشانه آمده آغاز ناز کرد و گفت: اولیای من، رغبت نمی‌کنند که در عقد و نکاح تو آیم[۱۷] الّا به مهری[۱۸] گران‌مایه و مشکل که تو از عهده‌ی آن بیرون توانی آمد.[۱۹] ابن‌ملجم گفت: تعیین

---

۱. چ: + را
۲. چ، م، ل، ی: قبیله
۳. ل: ـ آن
۴. م، ی: شوهر
۵. م، ی: ـ نسبت
۶. چ: وی میل نمود، م، ل، ی: او مایل شد
۷. چ: ذره، ذره
۸. چ: این
۹. چ، م، ل، ی: مشورت
۱۰. م، ی: ـ با آن ملعونه
۱۱. چ: ـ را
۱۲. چ: + در
۱۳. ل، ی: رایت کرد
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ وین
۱۵. ی: چو
۱۶. چ: آمد
۱۷. چ، م، ل، ی: درآیم
۱۸. چ: مهر
۱۹. چ: آمدن

مهر نمای، در آن باب تأمّلی کنم. قطام گفت که مهر من سه چیز است؛ یکی آن که سه هزار[۱] درهم نقد ادا کنی، دوم کنیزکی[۲] جمیله‌ی مغنیه بیاوری و سیّم[۳] قتل علی بن ابی‌طالب اختیار نمایی.[۴] پسر ملجم گفت: قصّه‌ی[۵] درم و کنیزک را قبول دارم، امّا کشتن علی کاری است به غایت صعب ویحک! ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شه‌سواره‌ی مشرق و مغرب و شکننده‌ی سرکشان[۶] عرب است:

چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ز هیبت فتد، لرزه بر کوهِ قاف
چو در دستِ او نیزه، گردان شود بلای دلیران و گردان شود[133B]

قطام گفت که[۷] من مال و کنیزک نیز به تو می‌بخشم، امّا از سرِ قتل علی نمی‌گذرم و تا کینه‌ی پدر و برادر از او نمی‌خواهم[۸] آرام ندارم. این زمان کاوین[۹] من، کشتن علی است، اگر وصال من می‌خواهی این کار را قبول کن و اگر[۱۰] نه پندار[۱۱] که هرگزم ندیدی. ابن‌ملجم که این سخن بشنید[۱۲] آتشِ نفاق او شعله کشید و دیگِ حمیّت جاهلیتش به جوش آمد گفت: والله که سخنِ علی راست است و آن‌چه مرا می‌گفت[۱۳] اینک[۱۴] اثر آن پیدا شد[۱۵] و گوییا که من بدین شهر نیامده‌ام،[۱۶] الّا به کشتنِ علی، پس گفت: ای قطام، برین عزیمت بایستادم و کمر[۱۷] قتل او بربستم و اگر به یک ضربت که بر[۱۸] او زنم از من راضی شوی، زود این مهم را کفایت کنم. قطام گفت: روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که در این کار تو را یار و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم، اکنون شمشیرِ خود، بدین سخن نزدیک من بنه به رهن[۱۹] تا از سرِ شرط درنگذاری و زود بازآیی. ابن‌ملجم،[۲۰] شمشیرِ خود را بدو داد و روی به خدمتِ امیر نهاد و در آن محل، اهل کوفه به استقبال رفته بودند[۲۱] امیر به کوفه درآمده بود، مردمان تهنیت می‌گفتند و مبارک‌باد می‌کردند:

لله الحمد که مقصود ز در بازآمد مردمِ چشمِ جهان‌بین[۲۲] ز سفر، بازآمد

---

۱. ل: سی‌هزار ۲. چ: کنیزک ۳. چ: سوم
۴. ل: سی‌هزار ۵. چ: کنیزک
۶. چ: گردنکشان و پردلان، م، ل، ی: گردنکشان و پردلان ۷. چ، م، ل، ی: ـ که
۸. چ، م، ل، ی: نخواهم ۹. چ، م، ل، ی: کابین ۱۰. چ: گر
۱۱. ل: انگار ۱۲. چ: بشنود ۱۳.
۱۴. م: ـ اینک ۱۵. چ، م، ل، ی: پدید آمد ۱۶. چ: نیامدم
۱۷. چ: + به ۱۸. چ: به ۱۹. چ: ـ به رهن، م، ل، ی: ـ بنه
۲۰. ی: آن ملعون ۲۱. چ: + حضرت ۲۲. ل: چشم جهانی

لله الحمد که از وصلِ مسیحا نفسی به تنِ خسته‌دلان، جانِ دگر بازآمد

امّا امیر[۱] می‌راند تا به در مسجد کوفه رسید. عنانِ مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدمِ مبارک در مسجد نهاده[۲] دو رکعت[۳] تحیّت مسجد،[۴] ادا فرمود و[۵] فرزندانِ امیر و محبّان و اشراف[134A] و اعیان کوفه، همه[۶] حاضر بودند. مرتضیٰ علی به بالای منبر برآمد و خطبه‌ای مشتمل بر حمدِ الهی و نعمتِ حضرت رسالت پناهی[۷] خواند و مردمان را از عقوبت ربّانی بترسانید و به مثوبت جاودانی امیدوار گردانید، پس بر جانب راست منبر نگاه کرد، امیرالمؤمنین[۸] حسن را دید نشسته، گفت: «بُنَيَّ كَمْ مَضَى مِنْ شَهْرِنَا هَذَا» از این ماه ما[۹] چند روز گذشته است و آن ماه[۱۰] رمضان بود. شاه‌زاده فرمود که سیزده روز یا امیرالمؤمنین، پس به جانبِ چپ منبر نگریست، امیرالمؤمنین[۱۱] حسین حاضر بود، فرمود:[۱۲] «یا بُنَيَّ كَمْ بَقِيَ مِنْ شَهْرِنا هَذا» ازین ماه، چند روز مانده است؟ گفت: هفده روز یا امیرالمؤمنین! پس علی دست به محاسنِ مبارک خود فرود آورد و گفت: در این ماه، محاسنِ مرا از خونِ سرِ من خضاب کند[۱۳] بدبخت‌ترین این امّت و بیتی[۱۴] ادا کرد[۱۵] که مضمونش این است که قتلِ من خواهد[۱۶] نامردی از قبیله‌ی مراد و من به وی نیکویی می‌خواهم.[۱۷] آورده‌اند که چون این سخن به سمعِ ابن‌ملجم رسید، هیبتی عظیم بر[۱۸] وی[۱۹] غلبه کرد، بیامد و در پیشِ امیر بایستاد و گفت پناه می‌برم به خدای یا امیرالمؤمنین، از آن چه بر من گمان می‌بری و از تو درخواست می‌کنم که بفرمایی تا دست‌های مرا قطع کنند یا مرا به زشت‌ترین وجهی قتل کنند. امیر گفت:[۲۰] ناکشته را قصاص نتوان کرد؛ ولیکن رسولِ خدای[۲۱] مرا خبر داده[۲۲] که کشنده‌ی تو از قبیله‌ی مراد باشد و تو را از بهر[۲۳] مراد خود، ضربتی زند و او به مرادِ خود نرسد. ابن‌ملجم، هم‌چنان استبعاد می‌کرد و استعاذه

---

۱. چ: امیرالمؤمنین ۲. چ: نهاد و ۳. چ: + نماز
۴. م: ـ مسجد ۵. م، ل، ی: ـ و ۶. چ، م، ل، ی: + آن‌جا
۷. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم ۸. چ: امام
۹. ی: ـ ما ۱۰. چ، م، ل، ی: + مبارک ۱۱. چ: ـ امیرالمؤمنین
۱۲. چ: ـ که ۱۳. ل: خواهد کرد ۱۴. چ: + چند
۱۵. چ: فرمود ۱۶. چ، م، ل، ی: می‌خواهد ۱۷. چ: خواهم کرد
۱۸. چ: به ۱۹. چ: در او ۲۰. چ: فرمود که
۲۱. چ، م، ل، ی: خدا، چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۲. چ: + است، م، ل، ی: گفته است ۲۳. چ، م، ی: بهر

می‌نمود. امیر گفت: من تو را از سِرّی خبر دهم[134B] که تو بر آن مطّلع باشی و دایه‌ی[1] تو، هیچ‌کس دیگر، از آن وقوف ندارد.[2] به خدای بر تو سوگند که تربیت کننده‌ی تو در طفولیّت زنی جهود[3] بوده.[4] گفت: آری. امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب[5] شده بود ای بدبخت‌ترین از آن کسی که ناقه‌ی صالح را پی کرد. هم‌چنین بود؟ گفت: آری و سر در پیش انداخت.[6] امیر بگریست، گریستنی که محاسن مبارکش تَر شد و حضّارِ مجلس نیز بگریستند، پس گفت: ای قوم، تا نپندارید که من از مرگ می‌ترسم. نی، نی، من همیشه آرزومندِ مرگ بوده‌ام و انتظارِ شهادت خویش برده‌ام:[7]

مرگ، ما را زندگی دیگر است　　زهرِ مرگ از شهدِ شیرین خوش‌تر است
مرگ سازد، مغز را صافی ز پوست　　تا رساند دوست را نزدیک دوست

امّا گریه‌ی من، برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگانِ محرومِ من است که حالا به دردِ غریبی مبتلایند و بعد از من به سوزِ یتیمی نیز گرفتار خواهند شد،[8] پس فرمود که‌ای حاضران، به غاییان برسانید که چون فرزندانِ مرا شهید کنند و خبرِ آن به شما رسد در مصیبتِ ایشان بگریید و از حسرتِ ایشان بنالید که گریه‌ی شما بر اولادِ من، ضایع نخواهد بود، پس ای عزیزان، در این ایّام غم انجام، جهد کنید تا قطره‌ای چند آب از دیده ببارید که آبِ دیده‌ی بنده، آتشِ[9] غضب ربّانی را فرونشاند. هرکه در این روزها از سر لذّت نفس برخیزد و به ماتم فرزندان رسول[10] بنشیند[11] و گلِ اندوه در باغِ سینه بشکفاند و مرغِ ندامت را بر شاخسار ملامت به نغمه درآرد. امید هست که فردا در ریاضِ بهشت پاکیزه سرشت، ریاحین مرادش[135A] از بساتین امید شکفتن گیرد و رخساره‌ی حالش[12] به خطِّ نجات و خالِ رفعِ درجات، زیب و بها پذیرد:

هرکه امروز از برایِ آن شهیدان غم خورد
باشد از اندازه بیرون، شادی فردای او
ای عزیزان، یک ره از حالِ حسن یاد آورید
گشته تلخ از زهرِ دشمن، لعلِ شکّر خای او

---

۱. چ: دایه و　۲. چ: نداشته باشد　۳. چ: یهودیه، م، ل، ی: جهودی
۴. چ: بود　۵. ی: عقب　۶. چ: + بعد از آن
۷. چ: می‌بردم، م، ی: + زیرا که　۸. چ: گشت، م، ل، ی: خواهند شد
۹. م، ی: ـ آتش　۱۰. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۱. چ: نشیند　۱۲. چ: جانش

پس برانـدیشید از قتلِ حسین بن علی
وز غـم اولادِ پـاک و عـترت والای او
تشنه لب، خسته جگر، مجروح تن، پر غصّه دل
در میان خـاک و خـون پـنهان، رخ زیـبای او

القصّه، امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه‌ی حسن افطار می‌کرد و شبی در منزلِ حسین و زیاده از سه لقمه، تناول نـمی‌فرمود. گـفتند: یـا امـیر،[۱] چـرا زیـاده طـعام نمی‌نوشید؟[۲] فرمود که نزدیک رسیده[۳] که به درگاهِ حق بازگردم، می‌خواهم که چون امرِ حق، در رسد آلوده نباشم، پس ابن‌ملجم در همان شب، به خانه‌ی قطام رفت و قـطام وردانِ تیمی را پیدا کرده بود، از قبیله‌ی خود و[۴] ابن‌ملجم نیز[۵] با شـبیب بـن بـجره[۶] اشجعی، سخن گفته بود و او را به معاونت خود بر قتل علی[۷] راضی ساخته، پس هر سه خارجی در آن شب به قتل امیر بیعت کردند و ابن‌ملجم بفرمود[۸] تا شمشیر او را به زهر آب دادند و منتظر فرصت می‌بودند[۹] تا شبِ نوزدهم رمضان درآمد.[۱۰] امیر همه شب به طاعت، مشغول[۱۱] بود و مطلق خواب نفرمود. هر ساعت به[۱۲] میان سرای درآمد و در آسمان نگریستی و گفتی: «صَدَقَ رَسُولُ الله» والله که هرگز رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ دروغ نگفت، پس چه چیز باز می‌دارد کشنده‌ی مرا از کشتن من؟[۱۴] و بـر همین منوال می‌گذرانید[۱۵] تا وقت[135B] آن آمد که به مسجد رود،[۱۶] وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان دربستن[۱۷] فرمود:

«اُشْدُدْ حَيازِيمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقِيكا» میان را سخت دربند[۱۸] برای مرگ که مرگ به[۱۹] تو ملاقات خواهد کرد.

«وَ لا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوادِيكا» و جزع مکن از مرگ، چون به وادی تو فرود آید[۲۰] که رقمِ خلود بر صحیفه‌ی حالِ هیچ مخلوقی، نکشیده‌اند و شربتِ حیاتِ جاودانی،[۲۱] هیچ احدی را از موجودات نچشانیده:

---

۱. چ: + المؤمنین
۲. چ: نمی‌خورید
۳. م، ی: شده
۴. چ: ـ و
۵. چ: ـ نیز
۶. ل: بحره
۷. چ، م، ل، ی: امیر
۸. م، ل، ی: فرمود
۹. چ، م، ل، ی: می‌بود
۱۰. م: آمد
۱۱. م، ی: ـ مشغول
۱۲. چ: ـ به
۱۳. چ: آله
۱۴. چ: ـ من
۱۵. چ: می‌گذرانیدند
۱۶. چ: + پس
۱۷. چ: بستن، م، ل، ی: دربست
۱۸. چ، م، ل، ی: بربند
۱۹. چ: با
۲۰. م، ل، ی: آمد
۲۱. ی: ـ جاودانی

آری، اساسِ خانه‌ی عمر، استوار نیست　　　دار فـنا، مـحلّ ثـبات و قـرار نـیست

پس ابتدا چون امیر، عزیمت بیرون رفتن فرموده به میان سرای رسید[1] مـرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد درگرفته،[2] دامن آن حـضرت گـرفته[3] نمی‌گذاشتند که بیرون رود. دخترانِ امیر خواستند که ایشان را دور کنند، امیر گـفت[4] دست از اینان بدارید که ایشان نوحه‌کنندگان‌اند بر من و روایتی آمده است که فرمود: «هُنَّ صَوایِحُ،[5] تَتبَعُهَا نَوایِحُ» حالا این‌ها فریادکنندگان‌اند در فراقِ من و بعد از ایـن[6] نوحه‌کنندگان از پی درخواهند آمد، برای مصیبتِ من و آن شب، امیر در خانه‌ی حسن افطار کرده بود. چون امیر[7] این کلمه بگفت شاه‌زاده[8] فرمود که «یا ابتاه» این چه فال است که می‌زنی و این چه حدیث است که می‌کنی[9] که دل‌های ما دردمند و جان‌های ما مستمند شد. گفت: ای فرزند، این فال نیست، امّا دلم گواهی می‌دهد که در این ماه از جمله کشتگان خواهم بود، پس[10] یک‌یک از[11] فرزندان را بر سبیلِ وداع، کـلمه‌ای می‌گفت و گوییا از در و دیوار، آواز[12] [136A] «الفراق الفراق»، استماع می‌افتاد:

رخت بر بستیم و دل بـرداشـتیم　　　صـحبتِ دیـرینه را بگـذاشـتیم
وقت شد کز غصّه و غم وارهـیم　　　بر غم و شـادی عـالم پـا نـهیم
تا به کی بارِ غـمِ دونـان کشـیم　　　تا به کی خونابه زین و آن چشیم
صـدرِ جـنّت بـهرِ مـا آراسـته　　　ما درین زندان به محنت کـاسته

پس امیر روی[13] به مسجد روان شد و می‌گفت:

«خَـلُّوا سَـبیلِ المُـؤمِنِ المُـجاهِد　　　فِـی‌اللهِ لَـا یَـعبُدُ غَـیرَ الواحِـدِ»

یعنی راه دهید؛ مؤمنِ جهـــاد کننده[14] در راه خدای[15] که هرگز غیر معبودِ یکتا را[16] پرستش نکرده و چون به در[17] مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهـاده[18] به نماز ایستاد، امّا آن سه[19] خارجی شب همه شب در خانه‌ی قطام، شـراب خورده بودند و در آن‌وقت مست[20] خراب افتاده، چون قطام،

۱. چ: + که
۲. چ: برکشیده
۳. چ: را به منقار گرفتند و
۴. چ: فرمود که
۵. ل: صفایح
۶. چ: آن
۷. چ: ـ امیر
۸. چ: حسن
۹. چ: می‌گویی
۱۰. چ: + با
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ از
۱۲. چ: + جان‌گزاری، م، ی: کلمه
۱۳. ی: ـ روی
۱۴. چ: ـ را
۱۵. چ: + را
۱۶. چ: ـ را
۱۷. چ: ـ در
۱۸. چ: نهاد و
۱۹. چ: + نفر
۲۰. چ: + و

آوازِ بانگ نماز امیر شنید، ابن‌ملجم را[۱] بیدار کرد و گفت: برخیز که وقت رسید و اینک علی به مسجد آمد و دم‌به‌دم است که مردم، روی به مسجد خـواهند نهاد.[۲] زود برو و[۳] حاجتِ من روا کن و به زودی بازآی و دردِ فراق مرا[۴] هم به شربتِ وصـالِ[۵] مـن، دوا کن. ابن‌ملجم برخاست و تیغِ زهرآلودِ خود را برگرفت و گفت: بروم به تن هلاک و بدبخت[۶] بازآیم بدیده، آن‌چه نتوان دید که من دیروز از علی شنیدم که گفت: رسـول خدای ـــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـــ فرمود که بدبخت‌ترین پیشینیان، قدار بن سالف بود که ناقه‌ی صالح را پی کرد و بدبخت‌ترین پسینیان کشنده‌ی علی بن ابی‌طالب خواهد بود. این بگفت و روی به مسجد[136B] نهاد و خود را در میانِ خفتگان انداخت. امّا[۸] مرتضیٰ علی از ادای تحیّت مسجد، فارغ شد، برخاست و گردِ مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می‌کرد. ابن‌ملجم بر روی خفته بود، امیر سرپای برو[۹] زد[۱۰] «قُـمْ و صَلِّ»؛ یعنی بیدار شو و[۱۱] نماز گزار[۱۲] و از او[۱۳] درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد. ابن‌ملجم برخاست و دستِ یار خـود را گـرفت[۱۴] و گـفت: بـرخـیز کـه فرصت[۱۵] فوت می‌شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره، مذکور است که امـیر، هنوز بانگ نماز می‌گفت که آن سه خارجی به در مسجد آمدند. شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند، هر یکی از طرفی و گفتند: هردو شمشیر بزنیم، اگر یکی خطا شود[۱۶] دیگری به جایی رسد و ابن‌ملـــجم را گفتند: تـــو به درون مسجد رو اگر ما را کاری به دست برنیاید، کار خود بکن، امّا چون امیر از اذان فـــارغ شد، قـــدم در مسجد نهاد. شبیب، شمشیر[۱۷] بزد بر طاقِ در مســـجد آمـــد و بشـــکست. وردان هـم تـیغ فرو[۱۸] آورد، بر دیوار آمد، ایشان هر دو بجستند. ابن‌ملجم گفت: «وافضیحَتَاه» همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند،[۱۹] شمشیر بکشید و پیشِ محراب آمد و امیر در نماز بود، صبر کرد تا سجده‌ی اوّل به جای آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی،

---

۱. چ: ـ را　۲. م، ل، ی: + و　۳. چ: ـ و
۴. چ، م، ل، ی: خود را　۵. ل: وصل　۶. چ، م، ل، ی: + و
۷. چ: آله　۸. چ، م، ل، ی: + چون
۹. چ: سرپایی فر اوی، م، ل، ی: سر پای بر وی　۱۰. چ: + گفت
۱۱. م، ل، ی: + و　۱۲. م، ل، ی: بگزار　۱۳. م، ل، ی: وی
۱۴. چ: ـ گرفت، ل: دستیار خود را گفت　۱۵. م: + غنیمت است و
۱۶. ی: افتد　۱۷. م، ل، ی: شمشیری　۱۸. چ، م، ل،ی: فرود
۱۹. چ: + پس

شمشیر[۱] فرودآورد[۲] قضا را بر آن موضع آمد که در روزِ حرب خندق، عمرو بن عبدود زخم زده بود، چون این ضربت[۳] رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد[۴] که «فُزتُ و ربِّ[۵] الکعبة» یعنی باز رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه، ابن‌ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون[137A] گریخت و آواز[۶] درافتاد[۷] که «قُتِلَ امیرُالمؤمنینَ» اهل کوفه به یک بار روی به مسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند، جامه‌ی صبر چاک کرده و عمّامه‌ی شکیبایی از سر برداشته به مسجد آمدند. پدر بزرگوارِ خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کفِ پای مبارکش[۸] بر دیده‌ی روشن می‌نهادند و امیر به دست خود[۹] خون سر خویش[۱۰] فرا می‌گرفت و در روی و محاسن می‌مالید و می‌گفت: بدین حالت، رسول خدا[۱۱] را[۱۲] ببینم و[۱۳] بدین صفت با فاطمه‌ی زهرا[۱۴] ملاقات کنم[۱۵] بدین هیئت، عمّم، حمزه‌ی سیّدالشهدا، را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم، جعفرِ طیّار را به نظر درآرم. حسن و حسین می‌گریستند و اعیان واعاظمِ کوفه «واویلاه و وامصیبتاه و واعلیا» می‌گفتند:

افغان که راحت دل و آرام جان برفت — شاه زمان و قدوه‌ی خلقِ جهان برفت
غم شد، محیطِ مرکزِ عالم ز هر طرف — کان مرکزِ محیطِ کرم از میان برفت

یکی گفت:[۱۶] یا امیرالمؤمنین که با تو این معامله کرد؟ فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در درآید. درین سخن بودند که شبیب که اوّل او[۱۷] قصد[۱۸] کرده بود، سراسیمه و سرگردان از در[۱۹] مسجد درآمد. وی را گفتند: مگر تو ضربت زده‌ای؟ خواست که گوید، نی. بی‌اختیار[۲۰] گفت: آری. مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر وی می‌زدند تا هلاک شد[۲۱] و ابن‌ملجم گریخته، به سرای ابن عمِّ خود شد و سلاح از تن باز می‌کرد که پسر عمّش درآمد و وی را مشوّش دید. پرسید[۲۲] که مگر قاتلِ علی(ع) تویی؟ خواست

---

۱. م، ل، ی: شمشیری
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ: + بر محلّ آن ضربت
۴. چ: برآمده
۵. چ، ی: به ربّ
۶. چ: آوازه
۷. م: در داد
۸. چ، م، ل، ی: مبارک وی
۹. م، ل، ی: خویش
۱۰. چ: خود را، م، ل، ی: خود
۱۱. چ، م، ل، ی: خدای
۱۲. م، ل، ی: ـ را، + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. چ: ـ زهرا
۱۵. چ: + و
۱۶. م، ل، ی: + بازگو
۱۷. چ: ـ او
۱۸. چ: + آن حضرت
۱۹. م، ل، ی: ـ در
۲۰. ی: فی‌الحال
۲۱. ل: به قهر جهنم نزول کرد
۲۲. م، ل، ی: گفت

که گوید نی.[۱] بر زبانش برفت[۲] که آری.[۳] پسر عم، گریبانش گرفته، کشان‌کشان به مسجد آورد[۴] و قولی آن است[137B] که شبیب را پسر عمّش به مسجد آورد و ابن‌ملجم از مسجد بیرون جسته، می‌رفت. یکی از قبیله‌ی همدان بدو[۵] رسید دید که شمشیر کشیده[۶] می‌رود،[۷] آن مرد، قطیفه‌ای در دست داشت بر رویِ ابن‌ملجم افکند و او را فروگرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر[۸] بسته به مسجد آوردند[۹] و امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام[۱۰] ـ فرزندِ خود،[۱۱] حسن را فرموده بود[۱۲] تا با مردم نماز بامداد بگزارد، امّا چون ابن‌ملجم را به مسجد درآوردند،[۱۳] امیر را چشم، بر وی افتاد. گفت: یا اخاالمراد، مگر من بد امیری بودم شما را. گفت: معاذَالله یا امیرالمؤمنین. گفت: پس تو را چه[۱۴] بر این داشت[۱۵] که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکانِ خاندان من[۱۶] انداختی؛ نه من با تو نیکویی کرده بودم؟ گفت: بلی، امّا واقع شد آن‌چه واقع[۱۷] شد «... وَ كانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً» (۳۸ / الاحزاب)؛ امیر فرمود که وی را به زندان برید و تا من زنده‌ام از مطعومات و مشروبات هرچه من می‌خورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید، پس اگر من[۱۸] بزیم، هرچه رأی من در بابِ وی تقاضا کند، به جای آرم و اگر درگذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زیاده نزده[۱۹] است، پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سرِ گلیم[۲۰] حسن بر دوش گرفت و سرِ دیگر حسین و[۲۱] چون[۲۲] از مسجد بیرون آوردند، صبح دمیده بود و جهان، روشن شده. امیر فرمود که مرا روی به جانب مشرق بدارید[۲۳] چنان کردند، امیر[۲۴] فرمود که «والصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ» (۱۸ / التکویر)؛ ای صبح، بدان خدایی که به فرمان او برآمدی و به حکمِ او نفس زدی که روزِ قیامت از تو گواهی درخواهم خواست و باید که چون تو صادقی به

---

۱. چ، م، ل، ی: لا
۲. چ، م، ل، ی: رفت
۳. چ، م، ل، ی: نعم
۴. چ، م، ل، ی: درآورد
۵. چ: به وی
۶. چ: + و
۷. چ: + حال پرسید بر زبانش رفت که علی را بکشتم
۸. چ: + هم
۹. چ، م، ل، ی: درآوردند
۱۰. چ: ـ علیه‌السّلام
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: فرمود که
۱۳. م، ل، ی: ـ امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ فرزند خود، حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگزارد، امّا چون ابن‌ملجم را به مسجد درآوردند.
۱۴. چ: چه تو را
۱۵. م، ل، ی: واداشت
۱۶. چ: خاندانم
۱۷. چ: ـ واقع
۱۸. م: ـ من
۱۹. چ: زده، م، ل، ی: بیش مزنید
۲۰. چ: ـ را
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. چ: + آن حضرت را
۲۳. چ: برآرید
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ امیر

راستی[138A] گواهی دهی که از آن روز باز[۱] که با رسول خدای در اوّل جوانی خود، نماز گزاردم تا امروز، هرگز تو مرا خفته نیافتی و من تو را ناآمده یافتم. آن‌گه[۲] سجده کرد[۳] و گفت: بار خدایا، گواه باش «... و کَفَی بِاللهِ شهیداً...» (۷۹ / النساء)؛ که[۴] فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر[۵] باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان به عرش عظیم[۶] ناظر باشند،[۷] گواه‌ی بدهی که از آن ساعت که به دست حبیب و صفی[۸] تو ایمان آورده‌ام[۹]، هرچه فرموده‌ای به جان، قبول کرده‌ام و هرچه از آن نهی کرده‌ای، مباشرِ آن نگشته‌ام و خلافِ سخن تو و پیغمبر تو نااندیشیده‌ام و در خاطر، نگذرانیده‌ام. بزرگانِ کوفه[۱۰] حاضر بودند، نعره و فغان از کافّه‌ی کوفیان برآمد:

دل‌ها تمام ز آتشِ حسرت، کباب شد — جان‌ها اسیرِ سلسله‌ی اضطراب شد
لب تشنگانِ بادیه‌ی اشتیاق را — دریای صبر و بحرِ سلامت، سراب شد

امّا چون امیر را به خانه درآوردند، خروش از دختران فاطمه‌ی زهرا و سایر فرزندان برآمد و ناله‌ی «واابتاه» و «واعلیاه» از رویِ زمین به بالایِ چرخِ برین رسید:

شاید ار شور در جهان فکنیم — غلغلی در جهانیان فکنیم
رستخیزی ز جان برانگیزیم — گریه بر پیر و بر جوان فکنیم

یک یک از فرزندانِ امیر[۱۱] می‌آمدند و در دست و پای پدر می‌افتادند و بوسه بر قدمِ مبارک او می‌دادند و می‌گفتند: این چه حالت است که مشاهده می‌کنیم. ای کاشکی،[۱۲] مادرِ ما[۱۳] فاطمه‌ی زهرا، زنده بودی تا ما را درین محنت، تسلی دادی. ای[۱۴] کاشکی ما در مدینه بر سرِ تربت جدِّ خود می‌بودیم[۱۵] تا درد دلِ خود بر سر[۱۶] روضه[۱۷] به شرح باز[138B] می‌گفتیم. این چه حال است که ما را افتاده، غریبی و یتیمی با هم[۱۸] جمع شده. راوی گوید از گریه و زاریِ فرزندانِ امیر، آتشِ حسرتی برافروخته شد که دل‌های حاضران بسوخت و هرکه ناله‌ی ایشان می‌شنید خون از دیده می‌بارید:

---

۱. چ، م، ی: ـ باز
۲. چ: گاه
۳. چ، م، ل، ی: کرده
۴. چ: ـ که
۵. چ: ـ حاضر
۶. چ: ـ عظیم
۷. م، ل، ی: ـ ملایکه و صدیقان و شهیدان به عرش عظیم ناظر باشند
۸. م: وصی
۹. ی: + تا این زمان باز
۱۰. چ، م، ل، ی: + که
۱۱. م، ل، ی: ـ امیر
۱۲. چ، ل: کاش
۱۳. م، ل ی: ـ ما
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ ای
۱۵. م، ل، ی: بودیم
۱۶. چ: + آن
۱۷. م، ل، ی: + او
۱۸. چ: به هم

هرکه را بینم از این سوز و الم می‌گرید هرکه را یابم از این آتشِ غم می‌سوزد

امیر یک یک از ایشان را در بر می‌گرفت و بوسه بر سر و رویِ ایشان مـی‌داد و می‌گفت: صبر کنید و شکیبایی پیش آرید که نزدیکِ جدّ شما، مصطفیٰ، و نزد مادرِ شما، فاطمه‌ی زهرا، می‌روم و من در این شب‌ها حضرت مصطفیٰ را ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ــ در خواب دیدم که به آستینِ مبارک، غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌گفت: یا علی، آن‌چه بر تو بود به جای آوردی. این خواب، دلالت بر آن می‌کند که نقابِ جسم از پیش[۲] چهره‌ی روحِ من بر خواهند داشت تا جلوه‌کنان به منظر قدسیان[۳] برآید:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبارِ تنم خوشا[۴] دمی که از این چهره پرده برفکنم

(حافظ)

[۵]عمرو بن نعمان جرّاح را از درِ حجره درآوردند، چون دیده‌ی جرّاح بر جراحت امیر افتد، عمّامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت: «واویلاه»! این شمشیر را به زهر، آب داده بودند[۶] و این جراحت، مرهم‌پذیر نیست. دریغ! چون تو مـقتدایـی، دریغ! چون تو پیشوایی، دریغ! چون تو عالمی، دریغ! چون تو حاکمی:

دریغ! چون تو امیری، دریغ! چون تو امامی برای شرع، مشیری[۷] برایِ ملک، نـظامی

دیگر باره، فریاد از خاندانِ امیر[۸] برآمـد. در روایت[۹] آمـده کـه پـیش از آمـدنِ جرّاح به سر بالینِ امیر، ام‌کلثوم به درِ آن خانه رفت که ابن‌ملجم محبوس بود و گفت: ای شقی، تو در دام افتادی و امیر را[۱۰] [139A] از آن زخم، هیچ باکی نیست. ابن‌ملجم گفت: ای دختر، برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را به هزار دینار خریده بودم و هزار درم صرف کرده‌ام تا به زهر، آب داده‌ام و اگر فرضاً این زخم بر همه‌ی[۱۱] اهل کوفه، واقع شدی یک تن جان نبردندی[۱۲] آخر یک کس با[۱۳] چنین زخمی چه کند؟ و این صورت در شب آدینه،[۱۴] نوزدهم ماه[۱۵] رمضان واقع شد و امیر[۱۶] در شبِ یکشنبه، بیست و یکم درگذشت و در آن[۱۷] روز وصیّت‌نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود[۱۸] و[۱۹] چون شب یکشنبه درآمد، فرمود تا وی را به حجره‌ی خاص بردند. ام‌کلثوم را گفت: «یا بنتی اِغْلقي

---

۱. چ: آله را ۲. م، ی: ــ پیش ۳. چ: قدس
۴. م: خوش آن ۵. چ: + و چون زمانی برآمد، م، ل، ی: زمانی برآمد
۶. چ: داده‌اند ۷. م، ی: امیری ۸. چ: ولایت و دودمان امامت
۹. م، ل، ی: روایتی ۱۰. چ، م، ل، ی: ــ را ۱۱. م، ی: تمام
۱۲. چ: نبردی ۱۳. چ: به ۱۴. چ، م، ی: جمعه
۱۵. چ: + مبارک، م، ی: ــ ماه مبارک ۱۶. چ: + آن حضرت
۱۷. چ، م، ل، ی: + دو ۱۸. چ، ی، ل: کرد ۱۹. چ: ــ و

عَلی اَبیکِ البَابَ» ای دخترِ من، در را به[۱] روی پدر خود[۲] فراز کن. ام‌کلثوم از خانه[۳] بیرون آمد در را فراز کرد[۴] و حسن و حسین بر[۵] بیرون در بنشستند[۶] ناگاه آوازِ هاتفی آمد که «اَفَمَنْ یَلقَی فیافی النّارِ خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَأتی آمناً یوم القیامة» و شنیدند[۷] که هاتفی[۸] دیگر[۹] او را جواب داد که «بَلْ مَن یأتی آمِناً یَوْمَ القیامة».

راوی گوید:[۱۰] چون امیر را در آن حجره بردند، در فراز کردند. ناگاه آواز[۱۱] «لا الهَ الاّ الله» شنیدند. شاه‌زادگان را طاقت برسید.[۱۲] در باز کردند و بدان حجره درآمدند. امیر به جوارِ رحمت ملکِ کبیر، پیوسته بود و در شواهد آورده که امام[۱۳] حسین[۱۴] روایت کرده[۱۵] که چون حضرتِ امیر وفات یافت، شنیدم که قایلی می‌گوید که بیرون روید و این بنده‌ی خدای را با ما گذارید. بیرون رفتیم. از درون خانه آوازی آمد که محمّد ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ درگذشت و وصی او شهید شد. نگاهبانی[۱۷] امّت که تواند کرد؟ دیگری گفت: هرکه سیرتِ ایشان ورزد[139B] و پیروی ایشان کند. چون آواز، ساکن شد درآمدیم. دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بر وی نماز گزاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من بروم[۱۸] از زاویه‌ی خانه، لوحی پدید آید مرا در آن‌جا خوابانید و بشویید و از آستانه‌ی خانه، کفن و حنوط پدید آید، مرا کفن کنید و در تابوت نهید، و[۱۹] تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید[۲۰] تا پدر خود را وداع کنند و[۲۱] یک بار حسن بر من نماز گزارد و یک‌بار حسین و چون پیشِ تابوت از زمین برخیزد، شما پس تابوت را بردارید. هرجا که سر تابوت بر[۲۲] زمین فرود آید، تابوتِ مرا آن‌جا بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آن‌جا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر،[۲۳] حسن و حسین ـ علیهماالسّلام[۲۴] ـ را وصیت‌کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و به غریین برسانید که آن‌جا سنگ[۲۵] سفید خواهید یافت که از آن، نور درخشان باشد آن را بکنید که در آن‌جا گشادگی خواهید یافت مرا در آن‌جا دفن کنید، پس به[۲۶] حکمِ وصیّت، حضرتِ امیر را به[۲۷] شب در همین موضع که[۲۸] نجف

---

۱. چ، م، ل، ی: بر
۲. م: من، ل، ی: پدر خود
۳. م، ل، ی: ـ از خانه
۴. چ: چنان، م، ل، ی: در فراز
۵. چ: در
۶. چ: + و
۷. چ: شنودند
۸. م، ل، ی: هاتف
۹. م، ل، ی: دگر
۱۰. م، ل، ی: + که
۱۱. چ: کلمه‌ی طیبه‌ی
۱۲. چ: طاق شد
۱۳. چ، م، ل، ی: امیرالمؤمنین
۱۴. م، ی: حسن
۱۵. م، ل، ی: کرد
۱۶. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۷. چ: نگهبانی
۱۸. چ: ـ از این عالم، ل: درگذرم
۱۹. چ: آن
۲۰. چ: مرا بیاورید
۲۱. چ: ـ و
۲۲. چ: به
۲۳. چ، م، ل، ی: امیرالمؤمنین
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ علیهماالسّلام
۲۵. چ: سنگی
۲۶. چ: ـ به
۲۷. چ: در

مشهور است، دفن کردند و[۲۹] قبرِ مبارک وی را مستور ساخته، با زمین هموار ساختند[۳۰] و کس[۳۱] بر آن اطلاّع نداشت، مگر جمعی از اهلِ بیت و هم‌چنان پوشیده مانده بود، تا در زمان خلفای[۳۲] عبّاسی روزی هارون‌الرّشید، شکارکنان به ناحیتِ غریین رسید. آن‌جا پشته‌ای بود آهوان پناه بدان پشته بردند، هرچند چرغ[۳۳] بر ایشان[140A] انداختند و سگان بر ایشان سر دادند[۳۴] بازگشتند و به سر[۳۵] آهوان در[۳۶] نیامدند. هارون از آن صورت، متعجّب شد. بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار[۳۷] از سِرّ آن معنی پرسیدند. پیر گفت: از پدران به ما چنین رسیده است که قبرِ امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام[۳۸] ـ این‌جاست. هارون، ترکِ شکار گرفته،[۳۹] آن موضع را زیارت فرمود[۴۰] و تا زنده بود، هر سال به زیارتِ آن مقامِ لازم‌الاحترام می‌آمد. القصّه، چون شاه‌زادگان، امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیّت فرموده بود، دفن کرده، بازگشتند. جمعی از محبّان و موالیان که خبر یافته از عقب می‌رفتند، چون دیدند که حسن و حسین می‌آیند، سرها برهنه کرده، در پای ایشان می‌افتادند و می‌گفتند: ای مخدوم‌زادگان، امیرالمؤمنین را چه کردید و امام المتّقین را کجا گذاشتید؟ صاحب ذوالفقار کو؟ شاه دُلدُل‌سوار کو؟

شهری است پر ز حسرت و غم، شهریار کو؟ کاری است بس خراب، خداوندگار کو؟
هفت اختر و چهار گهر در مصیبت است[۴۱] واحسرتا، خلاصه‌ی هشت[۴۲] و چهار کو؟
او روزگـــارِ دولت و روزِ امـــید بـــود آن روزِ خوش کجا شد و آن روزگار کو؟
(سلمان ساوجی)

پس آن جماعت بسیاری تأسّفِ[۴۳] خوردند و هرچند در آن صحرا بگشتند، از تربت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام[۴۴] ـ نشانی نیافتند.

راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین[۴۵] از دفن پدرِ بزرگوار بازگردیدند به در شهر کوفه رسیدند از میانه‌ی[۴۶] ویرانه‌ها،[140B] ناله‌ی زار[۴۷] شنیدند[۴۸] بر اثرِ آن ناله،

---

۲۸. چ: حالا به، م، ل، ی: حالا در
۲۹. ی: + سر
۳۰. چ: کردند
۳۱. چ: کسی
۳۲. ل، ی: + نبی
۳۳. چرغ یعنی باز، از مرغان شکاری است و معرب آن صفر است.
۳۴. چ: دوانیدند
۳۵. چ: نزدیک
۳۶. چ، م، ل، ی: ـ در
۳۷. چ: نواحی حاضر کردند و
۳۸. چ: ـ علیه‌السّلام
۳۹. چ: کرده
۴۰. چ: می‌کرد
۴۱. چ، م، ل، ی: مصیبت‌اند
۴۲. ل: هفت
۴۳. چ: تأسف بسیاری
۴۴. چ: حضرت نشان، م، ل، ی: امیر نشانی
۴۵. ی: شاه‌زادگان
۴۶. ل، ی: ـ میانه
۴۷. چ، م، ل، ی: زاری
۴۸. چ، م، ل، ی: ـ و

برفتند. غریبی ضعیفی[۱] نحیفی را[۲] دیدند در آن ویرانه، تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده، می‌نالید و می‌زارید.[۳] اشکِ حسرت[۴] از دیده می‌بارید! گفتند: چه کسی کو[۵] چنین زار می‌نالی؟ گفت: مردی[۶] غریبم و مهجور و عاجز[۷] و حزین و رنجور، به هر کار[۸] درمانده و از همه کس بازمانده، نه مادری دارم، نه پدری،[۹] نه خویشی دارم و[۱۰] نه برادری،[۱۱] نه زنی، نه فرزندی،[۱۲] نه[۱۳] غم‌خواری، نه پیوندی. گفتند: پس تیمار تو که می‌کند؟ گفت: یک سال است که[۱۴] در این شهرم. هر[۱۵] روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی، چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی[۱۶] و چون برادر مهربان، غم‌خواری[۱۷] کردی. گفتند: نام آن کس می‌دانی؟ گفت: نمی‌دانم. گفتند: هیچ بار از وی نپرسیدی؟ گفت: آری، پرسیدم.[۱۸] گفت: تو را با نام من چه کار است؟ من تعهدِ حال تو از بهرِ خدا می‌کنم، نه از برای[۱۹] شهرت و ریا می‌کنم.[۲۰] گفتند: ای پیر، رنگ و روی و هیئت او چگونه بود؟ گفت: من نابینا‌ام از آن نشان نتوانم داد، امّا سه روز است که نزدِ من نیامده و تعهدِ حال من نکرده، ندانم تا وی را چه افتاده؟ گفتند: ای پیر، هیچ نشانی از گفتار و کردار او می‌دانی؟ گفت: نشان[۲۱] او آن است که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آوازِ تسبیح برداشتی، گوییا درهای آسمان بگشادندی و صدایِ تسبیح[۲۲] ملایک به گوش من می‌آمد؛[۲۳] بلکه از در و دیوار و[۲۴] سنگ و کلوخ، ندای تسبیح و تهلیل می‌شنیدم و چون نزدیکِ من بنشستی، گفتی: «مسکینٌ جالسٌ مسکیناً[۲۵]» درویشی است که با درویشی[141A] هم‌نشینی می‌کند. «غریبٌ جالسٌ غریباً» غریبی[۲۶] است که با غریبی مجالست می‌نماید.[۲۷] شاه‌زادگان درهم نگریستند و زار[۲۸]زار بگریستند و گفتند: این نشان بابای ما علی بن ابی‌طالب است.[۲۹] پیر گفت: آن حضرت را چه شد که در این سه

---

۱. چ: ضعیف و بیماری
۲. چ: نحیف
۳. چ: ـ می‌زارید، م، ل، ی: + و
۴. چ: + و اندوه
۵. چ، م، ل، ی: که
۶. م، ل، ی: مرد
۷. م: ـ و عاجز
۸. چ، م، ل، ی: کاری
۹. چ، م، ل، ی: پدر
۱۰. چ: خویش
۱۱. چ: مونسی و نه دلبندی
۱۲. چ: ـ فرزندی
۱۳. چ: ـ نه
۱۴. چ، م، ل، ی: + من
۱۵. چ: و
۱۶. ل: داشتی
۱۷. م، ل، ی: غم‌خوارگی
۱۸. چ: + جواب
۱۹. چ، م، ل، ی: بهر
۲۰. چ: ـ می‌کنم
۲۱. چ: نشانی
۲۲. چ: + و تهلیل
۲۳. چ، م، ل، ی: آمد
۲۴. چ: ـ و
۲۵. ل: فقیرٌ جالسٌ فقیراً
۲۶. چ: غریب
۲۷. چ: می‌کند
۲۸. چ: ـ زار
۲۹. ی: شاه‌زادگان گفتند او پدر ما بود امیرالمؤمنین

روز پیدا نشد.[1] گفتند: ای پیر، بدبختی او را ضربتی[2] زد و او از دارِ غرور به سرایِ سرور، انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می‌آییم، پیر، بعد از استماع این واقعه، بخروشید و خود را بر زمین می‌زد و می‌گفت: مرا چه محلّ آن که امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام[3] ـ تعهدِ حالِ من کند. حسن و حسین‌آن پیرِ غریب را تسلّی می‌دادند و او اضطراب بسیار می‌کرد و می‌گفت:

نمی‌دانم چه کار افتاد ما را / که آن دلدار ما را زار بگذاشت
درین ویرانه این پیرِ حزین را / غریب و عاجز و بی‌یار بگذاشت

پس گفت: ای مخدوم‌زادگان، به حقِّ جدِّ بزرگوار شما ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[4] ــ و به روحِ مقدّس[5] پدر[6] شما علیه‌السلام سوگند که مرا به سر قبر[7] امیرالمؤمنین[8] برید تا زیارت وی کنم. حسن برخاست و دستِ راست آن پیر را[9] بگرفت و حسین دست چپ وی[10] را[11] بیاوردند تا به سر قبر[12] مقدّس[13] آن پیر بر روی قبر درافتاد و زاری بسیار کرد و گفت: الهی، به حقِّ صاحب این روضه، که جانم بستان که من طاقتِ فراقِ وی ندارم.[14] دعای پیر، موافق حکم قضا افتاد،[15] فی‌الحال بر سر روضه‌ی امیرالنحل جان شیرین بداد:

ذرّه‌ای بود، به خورشید رسید / قطره‌ای بود به دریا[16] پیوست
(سلمان ساوجی)

حسن و حسین بسیار بر وی بگریستند و به تجهیزِ او قیام نموده در حوالی آن روضه‌اش دفن کردند و اشهر روایات آن است[141B] که[17] امیر در آن وقت شصت و سه ساله[18] بود و از این زیاده و کم نیز گفته‌اند، امّا روز[19] دیگر[20] حسن علی[21] در[22] مسجد کوفه به منبر برآمد و خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و گفت: ای مردمان، هرکه مرا داند، داند و هرکه مرا نداند،[23] «انا ابنُ البَشیرِ النَّذیرِ» منم پسرِ پیغمبر بشارت دهند و بیم کننده؛ یعنی[24] محمّد

---

۱. چ، م، ل، ی: نیست
۲. چ: ضربت
۳. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۴. چ: آله
۵. ل: + مطهر
۶. چ: + عالی مقدار
۷. م، ل، ی: روضه
۸. چ: ـ امیرالمؤمنین، + شریف او، م، ل، ی: امیر
۹. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۰. چ: + و او
۱۱. م، ل، ی: ـ را
۱۲. چ: روضه‌ی
۱۳. چ، م، ل، ی: + امیر
۱۴. چ، م، ل، ی: نیارم
۱۵. چ: افتاده
۱۶. ل، م، ی: دریا
۱۷. چ: + سن شریف
۱۸. چ، م، ی: شصت، چ: + رسیده
۱۹. م، ل، ی: روزی
۲۰. چ: + حضرت امام
۲۱. چ: ـ علی، + علیه‌السّلام
۲۲. م، ل، ی: به
۲۳. چ: + بداند که، م، ل، ی: + بداند
۲۴. چ: + حضرت

مصطفی ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[1] ـ و من فرزندِ علیِّ مرتضی‌ام و مادرم فاطمه‌ی زهراست. جدّم شما را به راه راست دعوت می‌کرد و[2] پدرم شما را به دین خدا[3] می‌خواند و من نیز شما را به همان می‌خوانم. پس عبدالله بن عبّاس ـ رضی‌الله عنه ـ برخاست و گفت: ای مردمان، این مرد، پسرِ پیغمبر شما و فرزندِ امام و رهبر شماست، با وی بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید. مردمان همه گفتند: «سَمِعنا و أَطَعْنَا» شنودیم و فرمان می‌بریم، پس دست بدادند و بر امیرالمؤمنین[4] حسن[5] بیعت کردند. آن‌گه فرستاد[6] تا ابن‌ملجم[7] را از زندان بیاوردند و در پیش منبرش بداشتند آن‌گه[8] گفت[9] ای بدبخت‌ترین امّت، این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی؟ ابن‌ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی رفت و بودنی بود کنون[10] ناله و آه و افغان چه[11] سود؟ مرا مکش تا حاکمِ شام که دشمن پدرِ تو بوده و حالا دشمن تست بکشم،[12] حسن او را به سخن نگذاشت و شمشیر بکشید[13] و نوک شمشیر به سینه‌ی وی فرو برد و فراپیش خودش کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش[14] ده قدم، دور افتاد، پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند[142A] و آتش در وی زدند تا بسوخت.[15] شاه‌زادگان به تعزیت مشغول گشتند و مردمان آمدند و اهل بیت را تعزیت می‌گفتند:

زین مصیبت جای آن دارد که چشمِ آفتاب
دامن گردون ز اشکِ گرم آلاید به خون
لیک با حکم قضا جان را چو می‌افتد قبول[16]
مرجع دل نیست جز «انا الیه الرّاجعون»

---

۱. چ: آله
۲. چ: ـ و
۳. م، ل، ی: خدای
۴. چ: حضرت امام
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: فرستادند
۷. ل، ی: ملعون
۸. ل: پس
۹. چ: فرمود که، م، ل ی: + که
۱۰. چ: ـ کنون، + آن و
۱۱. چ: ناله کنون ندارد، م، ل، ی: کنون ناله و آه و فغان چه
۱۲. چ: + اما
۱۳. م، ل، ی: کشید، ـ و
۱۴. ل: سر نامبارکش
۱۵. ل: ـ تا بسوخت، م، ل، ی: + و
۱۶. چ، م، ل، ی: رجوع

باب ششم

در بیان فضایل امام حسن[1]

و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی، امام دوم است از ائمه‌ی اثنی عشر و کنیت وی ابومحمّد است و لقبش تقی و سیّد و[2] ولادتِ وی در مدینه بود،[3] در نیمه‌ی[4] رمضان سنه‌ی ثلث من‌الهجرة و جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ نام وی را به هدیه، پیشِ رسول ـ صلّی‌الله علیه[5] و سلّم ـ آورد و[6] بر قطعه‌ای از حریرِ بهشت نوشته و در صحیفه‌ی رضویّه، مسطور است که اسماء بنت عمیس ـ رضی‌الله عنها ـ حدیث کرد که من قابله‌ی فاطمه بودم به حسن و حسین[7] در وقتی که اخترِ تابنده‌ی وجود[8] حسن، از برجِ ولایت طلوع نمود و گوهرِ درخشنده‌ی ذاتِ صافیِ صفاتش از دُرجِ عصمت و طهارت ظهور فرمود:[9]

مهی گشت از افق طالع که پیشِ طالعِ سعدش
کمر چون توأمان بسته است، خورشیدِ جهان آرا
فلک تا مهدِ اطفالِ ملک[10] را می‌دهد جنبش
نخوابانید از این ماهی در این گهواره‌ی مینا
(سلمان ساوجی، قصاید)

خبر به حضرتِ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[11] ـ رسید. فی‌الحال، بیامد و گفت:

---

۱. چ: + علیه‌السّلام
۲. م، ل، ی: ـ و
۳. م، ل، ی: بوده
۴. چ: + ماه
۵. چ: + و آله
۶. چ: + و
۷. م، ی: ـ و حسین
۸. م، ل، ی: ـ وجود
۹. م، ل، ی: نمود
۱۰. ی: جهان، چ، ل، م: فلک
۱۱. چ: آله

ای اسماء، بیار فرزندِ مرا، پس شاه‌زاده را در خرقه‌ی زرد پیچیده،[۱] بیاوردم و در کنارِ آن حضرت نهادم. آن حضرت،[۲] خرقه‌ی زرد را به[۳] دور افکند و فرمود که نه با شما[143B] عهد کرده‌ام که فرزندان را در خرقه‌ی زرد مپیچید.[۴] من[۵] برفتم و خرقه‌ی سفید بیاوردم و حسن را برداشته و[۶] در آن رکوه[۷] پیچیده[۸] بر کنارِ حضرت نهادم[۹] پس سیّدِ عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۰] ـ بانگِ نماز در گوشِ راستِ وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده‌ای؟ علی گفت: یا رسول‌الله، من[۱۱] نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیه‌ی فرزند،[۱۲] امّا در خاطر می‌گذراندم[۱۳] که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و روایتی آن است که گفت:[۱۴] او را مسمّی به اسم عمّ خود، حمزه، گردانم. حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم[۱۶] بر حکم خدای[۱۷] به نام نهادنِ او. در این حال[۱۸] جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمّد، حضرتِ علی اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: علی از تو به منزله‌ی هارون است از موسیٰ، الاّ آن‌که بعد از[۱۹] تو پیغمبری نخواهد بود، پس این پسر را به نام پسرِ هارون، مسمّی گردان. پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۰] ـ از جبرئیل ـ علیه‌السّلام[۲۱] ـ پرسید که نامِ پسرِ هارون چه بود؟ گفت: شبّر. حضرت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ فرمود که ای جبرئیل، زبانِ من عربی‌است و این لغت، عبری است. گفت: معنی شبّر به عربی، حسن است، پس او را حسن نام نهاد[۲۲] و در روزِ[۲۳] هفتم، عقیقه کرد از وی[۲۴] به دو کبش[۲۵] املح و ران کبش به قابله داد و سر او را بتراشید و به وزن آن نقره، تصدّق فرمود و امام حسن شبیه‌ترین مردمان بود به رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۶] ـ از سینه تا به فرق سر و از انس[۲۷] منقول است که گفت: نبود هیچ‌کس مانندتر[۲۸] به رسولِ خدای ـ

---

۱. م، ل، ی: پیچیدم و
۲. م، ل، ی: سیّد عالم
۳. چ: ـ به
۴. چ، م، ل، ی: نپیچید
۵. چ، م، ل، ی: ـ من
۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۷. چ، م، ل، ی: رکو
۸. م، ل، ی: + و
۹. م، ل، ی: + و
۱۰. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۱. چ: + حاضر
۱۲. چ: به تسمیت فرزند بر شما
۱۳. م، ل، ی: می‌گذرانم
۱۴. م، ل، ی: ـ گفت
۱۵. چ: آله
۱۶. چ، م، ی: گیرم
۱۷. چ: + تعالیٰ
۱۸. چ: اثنا
۱۹. چ: + آن که
۲۰. چ: آله
۲۱. چ: ـ علیه‌السّلام
۲۲. م، ی: نهادند
۲۳. م، ل، ی: پس روز
۲۴. م، ی: عقیقه کردند
۲۵. ی: به کبشی
۲۶. چ: آله
۲۷. چ: + حالک، م، ل، ی: + بن حالک ــ رضی‌الله عنه ــ
۲۸. چ: ـ مانندتر

صلوات‌الله و سلامه علیه[۱] ـ از حسن‌بن علی. مروی است که روزی در مرض الموت آن حضرت، فاطمه دستِ حسن و حسین[143A] گرفته، نزدِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ آورد و فرمود که «هَذان ابناکَ» اینان فرزندان تواند «فَوَرِّثْهُما شَیْئاً» پس ایشان را میراث ده چیزی. حضرت[۳] گفت:[۴] امّا[۵] حسن را بهره سیرت و سیادت من است و نصیبِ حسین، جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرفوع به براء بن عازب[۶] ـ رضی‌الله عنه[۷] ـ که دیدم حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۸] ـ و[۹] حسن بن علی بر دوشِ وی بود و آن حضرت می‌فرمود: «اللّهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ» بار خدایا، من او را دوست می‌دارم، پس تو نیز وی را دوست‌دار و روایتی آن است که[۱۰] دوست می‌دارم[۱۱] کسی را که وی را دوست می‌دارد[۱۲] و از ابوهریره منقول است که هرگز امام حسن[۱۳] را ندیدم الاّ که از شادیِ لقایِ او، آب از چشمِ من ریزان شد و جهت آن که روزی با حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ به سوق[۱۵] قیقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت به مسجد درآمدیم. حضرت[۱۶] فرمود که دلکع را بخوانید، زمانی برآمد، امام[۱۷] حسن در رسید و خود را در کنارِ آن حضرت افکند و دست به درونِ محاسنِ مبارک آن حضرت[۱۸] درمی‌آورد. سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه[۱۹] و سلّم ـ دهانِ مبارک در دهانِ وی می‌نهاد و می‌گفت: «اللّهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ و اُحِبُّ مَنْ یُحِبُّهُ» (بحارالانوار: ۳۰۱/۴۳)؛ شیخ[۲۰] عطّار ـ قدّس سرّه ـ در کتاب گل و هرمز[۲۱] آورده:

امامی کو امامت را حسن بود ... حسن آمد که جمله، حُسنِ ظن بود
همه حُسن و همه خُلق و همه حلم ... همه لطف و همه جود و همه علم[۲۲]
شب از موی سیاهش تیره مانده ... ز رویش ماه‌رویش خیره مانده

۱. چ: خدا شبیه‌تر از، م، ل، ی: خدا ـــ صلّی‌الله علیه و سلّم ـــ
۲. چ: آله
۳. چ: + صلی الله علیه و آله و سلم
۴. چ: فرمود
۵. چ: امام
۶. ل: که مرفوع به براع بن عازب، ی: به براع ابن عازب
۷. چ: ـــ رضی‌الله عنه، م، ل، ی: + که
۸. چ: آله
۹. چ: ـ را که
۱۰. چ، م، ل، ی: + او را
۱۱. چ: + و، ل، ی: + و دوست می‌دارم
۱۲. چ: + دوست می‌دارم
۱۳. م، ل، ی: حسن علی
۱۴. چ: آله
۱۵. ل: ـ سوق
۱۶. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۷. م، ل، ی: ـ امام
۱۸. م، ل، ی: + صلوات الله و سلامه علیه
۱۹. چ: + و آله
۲۰. چ: + فریدالدّین
۲۱. ی: خسرو و مل
۲۲. چ: حلم

لبش قـــایم مــقامِ حــوضِ کــوثر | کـــه بــودی چشمه‌ی جـود[1] پـیمبر
چنان نوشی به زهرآلوده کـردند[143B] | دلش خـــون و جگـــر، پـالوده کـردند
ز زهرش چـون جگـر شـد پـاره پـاره | ز غـصّه گشت خـونین، سـنگِ خـاره

در سنن ترمذی مرفوع به ابن‌عبّاس (رضی)[2] مروی است کـه حـضرت رسـول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[3] ـ حسن را بر دوش خود نشانده بود. مردی گفت: «نِعْمَ المَرْکبُ رَکِبْتَ یا غُلامُ» نیکو مرکبی است که سوار شده‌ای ای پسر، آن[4] حضرت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[5] ـ فرمود «و نِعْمَ الرّاکِبُ هُـوَ» (بـحارالانـوار: ۲۸۶/۳۲)؛ و او نـیز نـیکو سواری است. در شواهد آورده که روزی رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[6] ـ به منبر برآمد و حسن با وی بود، گاهی به مردمان نظر می‌کرد و گاهی به سوی وی و مـی‌گفت: ایـن پسر من سیّد است و زود باشد که خدای ـ تعالیٰ ـ اصلاح کند به واسطه‌ی وی میان دو گروهِ از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقبِ حسن و حسین بسیار است و همین یک نکته که «هُما رَیحانتای مِنَ الدّنیا» (بحارالانوار: ۵۲/۲۸)؛ مستبصر متأمّل را کافی است و خبر «الحَسَنُ و الحُسینُ سَیِّدا شَباب اَهل الجَنَّةِ» (بحارالانوار: ۵۲/۲۸)؛ دلیـلِ قطعی[7] وافر[8] و وافی و[9] ابوعلی فضل بن حسن الطبری در کتاب اعلام الوری آورده: منقول از ابن‌عبّاس (رضی)[10] که[11] نزدیک رسول خدای بودیم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[12] ـ که فاطمه بیامد، گریان و حضرت[13] فرمود که چه چیز گریاند[14] تو را؟ گفت: یا رسول‌الله: حسن و حسین از حجره[15] بیرون رفته‌اند و تا این وقت[16] بازنیامده‌اند و علی این‌جا نیست و من کسی ندارم که به طلب ایشان فرستم و نمی‌دانم که ایشـان کـجا بـاشند؟ حضرت[17] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[18] ـ فرمود که مگری ای فاطمه که خدایی که ایشان را آفریده، بدیشان[19] مهربان‌تر است،[20] پس آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت:

---

۱. چ، م، ل، ی: نوش
۲. چ، م، ل، ی: رضی‌الله عنه
۳. چ: آله
۴. چ: + آن
۵. چ، م، ل، ی: ـ صلوات‌الله و سلامه علیه
۶. چ: آله
۷. چ: فضلی
۸. ل: دلیلی فضل وافر، ی: دلیل وافر وافر
۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۰. چ: ـ (رضی)، م، ل، ی: رضی‌الله عنه
۱۱. چ، م، ل، ی: + ما
۱۲. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۳. چ: + رسول، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۴. چ، م، ل، ی: می‌گریاند
۱۵. ل: خانه
۱۶. ی: غایت
۱۷. م، ل، ی: + رسول
۱۸. چ: آله
۱۹. م: ـ بدیشان
۲۰. چ: + از تو

بار خدایا، اگر در بیابان‌اند ایشان را نگاه‌دار[144A] و[۱] اگر در دریااند به سلامت، با کناره[۲] آر. فی‌الحال، جبرئیل آمد که یا احمد[۳] هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلان‌اند در دنیا و بزرگان‌اند در آخرت و پدرِ ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در حظیره‌ی بنی نجّارند و حق ـ سبحانه[۴] ـ دو فرشته بدیشان موکّل ساخته تا نگاه‌بانی[۵] ایشان می‌کنند[۶] ابن‌عبّاس ـ رضی‌الله عنه[۷] ـ گوید که[۸] آن حضرت[۹] برپای خاست و ما با او برخاستیم[۱۰] تا به حظیره‌ی بنی‌نجّار رسیدیم. حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یک‌دیگر کرده و فرشته‌ای یک بال خود[۱۱] فراش ایشان ساخته و به دیگر بال ایشان را پوشیده، پس[۱۲] رسول خدای[۱۳] حسن را برداشت و آن فرشته، حسین[۱۴] و مردم چنان می‌دیدند که رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ هردو را برداشته است. ابوایّوب انصاری ـ رضی‌الله عنه[۱۶] ـ پیش آمد[۱۷] که یا رسول‌الله، یکی از این هردو را من بردارم تا تو سبک‌بار شوی. گفت: بگذار که ایشان بزرگان‌اند در دنیا و آخرت و پدرِ ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز، مشرّف سازم ایشان را،[۱۸] به آن چیزی که خدای[۱۹] شرف ارزانی داشته ایشان را[۲۰] پس خطبه‌ای ادا فرمود،[۲۱] گفت: ایهاالنّاس، خبر دهم شما را به بهترینِ مردمان از جهت جدّ و جدّه؟[۲۲] گفتند: بلی یا رسول‌الله. گفت: حسن و حسین‌اند که جدّ ایشان رسول‌الله است و جدّه‌ی ایشان، خدیجه بنت خویلد، پس فرمود[۲۳] که[۲۴] خبر دهم شما را به بهترینِ مردمان از جهت پدر و مادر؟ گفتند: آری[۲۵] یا رسول‌الله، فرمود حسن و حسین‌اند که پدرِ ایشان، علی بن ابی‌طالب است و مادرِ ایشان، فاطمه بنت محمّد (ع)،[۲۶] ای مردمان، خبر دهم شما را به بهترینِ مردمان از جهت خال[144B] و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول‌الله. گفت: حسن و حسین‌اند که خال ایشان، قاسم بن رسول‌الله، است و خاله‌ی ایشان، زینب بنت

---

۱. م، ل، ی: ـ و
۲. چ، م، ل، ی: به کنار
۳. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۴. چ: + تعالی
۵. چ: نگهبانی
۶. م، ل، ی: کنند
۷. چ: ـ رضی‌الله عنه
۸. م، ل، ی: ـ که
۹. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۰. م، ل، ی: ما نیز برپای خاستیم
۱۱. چ: + را
۱۲. چ، م، ل، ی: + پس
۱۳. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۴. م، ل، ی: + را
۱۵. چ: آله
۱۶. چ: ـ رضی‌الله عنه
۱۷. چ: + و گفت، ـ که
۱۸. م، ل، ی: ـ ایشان را
۱۹. چ: + تعالی
۲۰. م، ل، ی: ـ ایشان را
۲۱. م، ل، ی: + و
۲۲. ی: جدّت
۲۳. چ، م، ل، ی: گفت
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۵. چ: بلی
۲۶. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم

رسول‌الله. آیا[۱] خبر دهم شما را به بهترینِ مردمان از جهت عمّ و عمّه؟ گفتند: آری یا رسول‌الله، فرمود: حسن و حسین‌اند که عمّ ایشان، جعفر بن ابی‌طالب است و عمّه‌ی ایشان امّ‌هانی بنت ابی‌طالب (ع)،[۲] کجاست در همه عالم، بدین شرف نسبی و چه نیکو گفته‌اند:

هست بر اهلِ معرفت، روشن — صفتِ حضرت حسین و حسن
آن یکی اختری است تابنده — وآن[۳] دیگر[۴] گوهری است، رخشنده
آن یکی نور دیده‌ی نبوی — وین[۵] دیگر[۶] شمعِ جان مرتضوی
روی او صاف‌تر ز لمعه‌ی بدر — گیسوی این، نمونه‌ی شب قدر
آن یکی ماه آسمان کمال — وین دگر سرو بوستان جمال[۷]

و امیرالمؤمنین حسن[۸] را فضایل بسیار[۹] و مناقب بی‌شمار است،[۱۰] از جمله آن که روزی با یکی از اولادِ زبیر[۱۱] در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان آن[۱۲] خشک شده بود، نزول فرمودند. خادمان[۱۳] برای امیرالمؤمنین[۱۴] حسن در پای یک نخله‌ی خشک، فرشی بیانداختند و بر آن‌جا قرار گرفت و [پسر] زبیر نیز در پای نخله‌ی دیگر فرود آمد، نزدیک به حسن و گفت: کاش[۱۵] بدین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردیمی، حسن فرمود که خرمای تر می‌خواهی؟ زبیری[۱۶] گفت: آری. شه‌زاده[۱۷] دست به دعا برداشت و در زیر لب، چیزی گفت که کس ندانست. فی‌الحال، یک نخله‌ی سبز شد و برگ برآورد و به خرمای تَر، بارور شد[۱۸] شتربانی که با ایشان بود گفت: والله[۱۹] که این سِحر است.[۲۰] حسن بن علی گفت:[۲۱] این[145A] سِحر نیست؛ لیکن دعایی است مستجاب که از فرزند پیغمبری[۲۲] واقع است،[۲۳] پس به آن نخله بالا رفتند و آن‌چه بار آورده بود، ببریدند، همه را کفایت کرد و آن‌چه در مناقبِ وی از علم و عبادت[۲۴] و کرم

۱. چ: ـ آیا
۲. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۳. ل: وین
۴. چ، م، ل، ی: دگر
۵. ل: وین
۶. چ، م، ل، ی: دیگر
۷. چ: کمال
۸. چ: حضرت امام حسین علیه‌السّلام
۹. چ: + است
۱۰. م، ل، ی: + است
۱۱. م، ل، ی: + رضی‌الله عنه
۱۲. م، ل، ی: او
۱۳. م، ل، ی: + از
۱۴. چ: امام
۱۵. م، ی: کاشکی
۱۶. ل: ـ زبیری
۱۷. چ: امام، م، ل، ی: شاه‌زاده
۱۸. چ: گشت
۱۹. ی: به خدای
۲۰. ل: نیست مگر سحر
۲۱. چ: امام حسن فرمود
۲۲. چ: پیغمبر ــ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم
۲۳. چ: شده، م، ل، ی: شده است
۲۴. چ: عبادات

وجود و غیر آن‌ها[1] از مکارمِ اخلاق[2] در کتب اکابر مسطور است[3] و به صحّت رسیده، نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد[4] لاجرم در تفاصیل آن خوض ناموده، بر چند بیت که صاحب ترجمه‌ی مستقصی ایراد کرده، اختصار نموده، می‌آید:

اگـــر عـــمری بـیارایـــم ســخن را   نشـــاید نـظمِ مـــن، نـعتِ حسـن را
سخن گـیرم کـه جـز درّ عـدن نـیست   سزای وصـف و اخـلاق حسـن نـیست
ســخن گـــر بگـذرد از چـرخِ اخـضر   هـــنوزم وصـــف او بـــاشد فـــروتر[5]
کـــمالش گـرچـه نـزد مـاست ظـاهر   زبـــانِ مـــا ز مـــدح اوست، قـــاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زیـن است   نـــظیر او اگـــر جـویی، حسـین است

امّا راوی اخبار گوید که چون مرتضیٰ علی[6] به جـوارِ رحـمتِ ایـزدی، انـتقال فرمود،[7] حسن علی ـ علیه‌السّلام[8] ـ به[9] منبر برآمد[10] و خطبه‌ای در غایتِ فصاحت و نهایتِ بلاغت اداکرد و گفت: ای مردمان، امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدّمان، مثل او ندیده‌اند و متأخران، مانند او[11] نخواهند دید و در شبی متوجّه حضرت عزّت و قاصد بارگاه صمدیّت شد که موسی بن عمران (ع)[12] در آن شب وفات یافته[13] و عیسی بن مریم را در آن شب[14] عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او[15] این امّت را به دین خدا،[16] دعوت می‌کرد[17] و من هم به طریقِ هدیٰ می‌خوانم. القصّه، مردم بر آن حضرت بیعت کردند و اوّل کسی که دستِ اعتصام در دامنِ مبایعت[18] وی[19] زد و قدم[145B] اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده[20] انصاری بود و بعد از وی، دیگران نیز بیعت کردند و قریب[21] چهل هزار کس به دولت بیعت وی رسیدند و چـون خـبر شهادتِ امیر[22] به حاکمِ شام رسید با شصت هزار مرد بر[23] عزم تسخیر ممالک عراق عرب[24] روان شد و امام حسن برین[25] حال اطلاّع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون

---

۱. چ: آن، م، ل، ی: + گفته‌اند
۲. م، ل، ی: + که
۳. چ؛ مذکور است
۴. چ: + و
۵. چ: فزون‌تر
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. چ: + امام
۸. چ: حسن بن علی، م: حسن علی، ل: حسن ابن، ی: امام حسین علی
۹. م، ل، ی: بر
۱۰. م، ل، ی: برآمده
۱۱. چ: وی
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۱۳. چ: + بود
۱۴. چ: + بود
۱۵. چ: ـ او، م، ل، ی: + و این
۱۶. چ: حق
۱۷. چ: کرد
۱۸. چ، م، ل، ی: متابعت
۱۹. چ: او
۲۰. چ، م، ل، ی: عباده‌ی
۲۱. چ، م،: قرب
۲۲. چ: امیرالمؤمنین
۲۳. چ، م، ل، ی: به
۲۴. چ، ل، ی: بدین
۲۵. م، ل ی: بدین

آمد و به دیر عبدالرّحمن نزول فرموده[۱] قیس بن سعد را با دوازده هزارسوارِ نام‌دار، مقدّمه‌ی لشکر تعیین فرمود و چون به ساباط مداین رسیدند در آن موضع، توقفّی واقع شد، تا چهارپایان آسوده شوند و[۲] از توقّف شاه‌زاده[۳] جمعی از[۴] لشکریان چنان فهم کردند که او[۵] داعیه‌ی حرب ندارد و بارها می‌فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و اَمن و سلامت و جمعیّت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات‌البیّن نزدِ من، دوست‌تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلایق. پس[۶] بدین سبب، سپاه بر وی بشوریدند و به سراپرده‌ی وی درآمده[۷] هرچه یافتند، غارت کردند؛ حتّی بساطی که بر آن نشسته بود، از زیر وی کشیده[۸] و ردای وی را از گردنش بیرون کرده، بردند.[۹] آن حضرت سوار شده، روی به مداین نهاد و در اثنای راه جرّاح بن قبیصه‌ی اسدی که در کمین نشسته بود به یک بار بیرون تاخته[۱۰] و خنجری بر رانِ مبارک آن حضرت زد که تا استخوان برسید و عبد[۱۱] بن فضل طایی با یک یارِ دیگر خنجر از دستِ جرّاح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند[۱۲] و آن جناب رنجور و نالان[۱۳] در قصرِ ابیضِ مداین، نزول فرمود و جرّاحان به معالجه‌ی زخمِ وی اشتغال نمودند[146A] تا شفا یافت و[۱۴] حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند، دلش از ایشان سرد شد و با معاویه به شرطی[۱۵] چند[۱۶] که تفاصیل آن طولی دارد، صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب، طرح فتنه‌انگیزی کردند به جایی نرسید و از ملازمت مردم اندیشه نافرموده[۱۷] و همه[۱۸] را ناشنیده انگاشته، با خواص خدم و حشمِ خود روی به مدینه نهاد و[۱۹] در خبر است که روزی در مدینه، علی بن بشر همدانی با وی گفت: یابن رسول‌الله، با والی شام، صلح نمی‌بایست کرد.[۲۰] حسن فرمود که خاموش باش[۲۱] ما خازنان گنج‌های[۲۲] خداییم نه به زر و سیم؛ ولکن[۲۳] بر اسرارِ علم او و ما دانیم آن‌چه غیر ما آن

۱. چ، م، ل، ی: فرمود و
۲. م، ل، ی: ـ و
۳. چ: امام
۴. ی: ـ از
۵. م، ی: ـ او
۶. چ، م، ل، ی: ـ پس
۷. م، ل، ی: درآمدند
۸. چ: کشیدند
۹. چ: بیرون کردند و مستوجب عذاب الیم گردیدند
۱۰. چ، م، ل، ی: تاخت
۱۱. چ: عبیده
۱۲. چ: کردند
۱۳. چ: + شده
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: شرط
۱۶. ی: + که خلاف شریعت و مروت آن حضرت نبود
۱۷. چ: ابا فرموده
۱۸. چ: و ملامت ایشان را، م، ل، ی: و همه
۱۹. م، ل، ی: ـ و
۲۰. چ، م، ل، ی: + امام
۲۱. چ، م، ل، ی: + که
۲۲. چ: گنجینه‌های
۲۳. چ، م، ل، ی: لیکن

را نداند و من مصالحه که کردم، غرض[۱] آن بود که خونِ دوستانِ من ریخته نگردد؛ زیرا که اهمال و تهاونِ ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم، جمیع شیعه‌ی من در معرضِ تلف آیند[۲] و تو را معلوم است که اهل کوفه[۳] لشکر من بودند[۴] پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا به زخم خنجر، مجروح گردانیدند و به خدای سوگند[۵] اگر با تمام جبال و اشجار[۶] به جنگِ او[۷] می‌رفتم؛ عاقبت این امر را بدو تفویض می‌بایست کرد؛ چنان‌چه خوابِ حضرت جدّم[۸] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۹] ـ بر آن دلالت می‌کرد و در شواهد آورده که امیرالمؤمنین[۱۰] حسن فرمود که خدای ـ تعالیٰ ـ ملک بنی‌امیّه را به رسول ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ نمود.[۱۱] دید ایشان را که به منبر وی[۱۲] بالا می‌روند یکی بعد از دیگری، این معنی بر وی[۱۳] دشوار آمد. خدای ـ تعالیٰ ـ سوره‌ی «انّا اعطیناکَ الْکَوْثَر» (۱ / الکوثر)؛ بر او[۱۴] فرستاد؛ یعنی تو را جویی عطا کردیم در بهشت[146B] که آن را «کوثر» گویند و دیگر سوره‌ی «انّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیلَةِالْقَدْرِ» (۱ / القدر)؛ نازل گردانید و فرمود که لیلةالقدر بهتر است از هزار ماه و مراد «بِاْلفِ شَهْر» ملکِ بنی‌امیّه است. راوی گوید[۱۵] مدّت مُلک ایشان را حساب کردم[۱۶] هزار ماه بود. امّا چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد، دهات شام[۱۷] صلاح وقت[۱۸] در آن دیدند که امام حسن از سر منزلِ حیات، قدم در بادیه‌ی فوات نهد. به تهیّه‌ی اسباب آن اشتغال نمودند و اوّل جمعی را[۱۹] از رنود و لوانید[۲۰] بصره برانگیختند تا بر طایفه‌ای از ملازمانِ[۲۱] حسن که در آن بلده بودند، شبیخون آورده، سی و هشت تن را از ایشان به قتل رسانیدند و گروهی که[۲۲] باقی ماندند گریخته، به شاه‌زاده[۲۳] التجا کردند و چون صورتِ حال[۲۴] به موقف عرض رسید و آن حضرت رایحه‌ی نقضِ عهد از اهلِ شام، استشمام نمود. با عبدالله عباس (رضی)[۲۵] از مدینه متوجّه دمشق شد و به هرجا که

---

۱. م، ی: + من
۲. چ: آید
۳. م، ل، ی: + که
۴. چ: + و
۵. چ: + و به جدّم ــ صلّی‌الله علیه و آله ــ
۶. ی: جبل و شجر
۷. چ: معاویه
۸. چ: رسالت
۹. چ: آله
۱۰. چ: امام
۱۱. م، ل، ی: + و
۱۲. م، ل: ــ وی
۱۳. چ: آن حضرت
۱۴. چ: به وی
۱۵. چ: + که
۱۶. م، ل، ی: کردیم
۱۷. چ: فسده‌ی شام، ی: عصاه شام ــ لعنةالله ــ
۱۸. م، ل، ی: ــ وقت
۱۹. م، ل، ی: ــ را
۲۰. چ: لوانید و رنود، م، ل، ی: ــ و رنود
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: گروه
۲۳. چ: مانده گریختند و به امام
۲۴. م، ل، ی: ــ حال
۲۵. چ، م، ل، ی: رضی‌الله عنه

می‌رسید، مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی می‌داشتند، تا به شهرِ موصل، نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل[۱] عمّ مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی.[۲] فی‌الحال که از قدومِ امام[۳] حسن خبر یافت، با نُزل و علوفه‌ی بسیار، به ملازمت شتافت و در پای آن حضرت افتاده، وظایف نیاز به[۴] عرض رسانید و گفت: آیا این چه سعادت است که مساعد شد[۵]

شد بختِ نکو، مساعدِ این بی‌دل | کو گشت به موصل، وصالت واصل؟
گفتم که به وصل با[۶] تو بسپارم دل | اینک من و اینک دل و اینک موصل

و بعد از چند روز متوجّه دمشق شده با حاکمِ آن‌جا ملاقات فرمود و شکوه‌ای که از سرهنگان و[147A] عیّاران بصره داشت، باز نمود و جواب‌های شافی که مرضی خاطر مبارکش بود، استماع کرد[۷] و باز متوجّه مدینه شده، گذرش بر موصل افتاد[۸] و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و هواداری کردی و لاف فرمان‌بری و هواداری[۹] زدی.[۱۰] حسن در خانه‌ی وی نزول کرد و قبل از وصول[۱۱] حسن،[۱۲] او را[۱۳] به مالِ دنیا فریب داده بود[۱۴] و شیشه‌ی زهر قاتل به وی فرستاده تا[۱۵] وقت فرصت در مطعومی[۱۶] یا مشروبی به خوردِ[۱۷] حسن دهد. آن بی‌سعادت، برای حُطام فانی، نظر از نعیمِ باقی بردوخته و دین درست را در بازارِ غرور وخسار به نادرستی[۱۸] چند بی‌ثبات و بی‌اعتبار، بفروخته[۱۹] آن کار را قبول کرده بود،[۲۰] چون امام حسن ـ علیه‌السّلام[۲۱] ـ به خانه‌ی وی نزول کرد، میان خدمت‌کاری بر[۲۲] بسته، سه نوبت[۲۳] از آن زهر، به وی خورانید و کارگر نیامد، شاه‌زاده[۲۴] هر بار رنجور می‌شد و چیزها در خاطر مبارکش می‌گذشت و بر بی‌وفایی میزبان، دلایلِ روشن مشاهده می‌نمود[۲۵] و[۲۶] به زبان حال مضمون این مقال ادا می‌کرد:[۲۷]

---

۱. چ: آن‌جا
۲. م، ی: می‌گفتند
۳. م، ل، ی: ـ امام
۴. ی: + عز
۵. ل: سعد گشت
۶. ی: موصل به
۷. م، ل، ی: فرمود
۸. م، ل، ی: افتاده
۹. چ، م، ل، ی: هواخواهی
۱۰. چ: + امام
۱۱. م: نزول
۱۲. چ: آن حضرت، معاویه، م، ل: آن حضرت، ی: آن حضرت والی شام
۱۳. م، ل، ی: ـ او را
۱۴. م، ل: بودند
۱۵. چ، م، ل، ی: + به
۱۶. چ: ملعومی
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: – وخسار
۱۹. چ: فروخته
۲۰. چ: ـ بود
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۲. چ: ـ بر
۲۳. چ: بار
۲۴. چ: امام
۲۵. م، ل، ی: می‌کرد
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۷. چ: می‌کرد

از کس وفا مجو که به عالم، وفا نماند بنشین غریب‌وار که یک آشنا نماند
حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت زین هردو دل ببر که در ایّام ما نماند
چندان‌که بنگری به جهانِ گزاف‌کار جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند

القصّه، هربار که شاه‌زاده[1] رنجور شدی، دعا فرمود و خداوند ــ تعالیٰ ــ شفا ارزانی داشتی. میزبان درمانده به باعث آن قضیّه، نامه نوشت که من سه بار وی را زهر دادم[2] کارگر نیامد.[147B] این نوبت نامه‌ای به وی نوشتند مقداری سَمِ هلاهل فرستاده، در نامه[3] ذکر کردند که سعی کن[4] تا از این زهر، قدری به وی چِشانی که اگر قطره‌ای از این، در دریای محیط[5] اُفتد همه‌ی جانورانِ آبی، بی‌جان شوند. قضا را آورنده‌ی نامه به پای درختی رسیده، از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد و دردِ شکم بر وی[6] مستولی شد[7] بی‌خود گردید. در این محل، گرگی سیاه، گرسنه از بیابان درآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد، مهارش بر درختی پیچید[8] و همان‌جا بماند. مقارن این حالا ملازمِ امام حسن از جایی[9] می‌آمد، بدین[10] موضع رسید و این[11] حال مشاهده نمود،[12] شتر را از درخت بازکرد و متاعِ صاحبش را جست‌وجوی می‌فرمود، این[13] نامه و شیشه‌ی زهر بیرون آمد. فی‌الحال، برداشته به موصل آمد و نامه و شیشه را نزدِ شاه‌زاده[14] نهاد. آن جناب، نامه را[15] مطالعه کرد و[16] تا کسی بر آن مطلّع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود، در زیر مصلّی نهاد و به کس[17] ننمود، امّا رنگِ مبارکش برافروخته بود و تغییری عظیم در وی پدید آمده و هرچند حضّارِ مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست؟[18] حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جدّ بزرگوار خود ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[19] ـ نقل می‌کرد و مردم را بدان مشغول می‌داشت و خود هم به مردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته، دست در زیر مصلاّی آن جناب کرده، نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته، دست و پای[20] [148A] حسن را ببوسد و گفت: یابن رسول‌الله، ما را دستوری

۱. چ: امام
۲. چ: + و
۳. ل: ــ در نامه
۴. چ، م، ل، ی: نمای
۵. م، ی: عمان
۶. م، ل، ی: او
۷. چ: شده
۸. چ، م، ل، ی: پیچیده
۹. ی: دمشق
۱۰. چ: بدان
۱۱. چ: آن
۱۲. م، ل، ی: کرد
۱۳. چ: آن
۱۴. چ: امام
۱۵. چ: + در خفیه
۱۶. چ: ــ و
۱۷. چ: کسی
۱۸. چ، م، ل، ی: + امام
۱۹. چ: آله
۲۰. چ: + امام

ده تا از این میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه چیست و[۱] چگونه است؟[۲] حسن فرمود که من این خجالت نمی‌پسندم.[۳] جهت آن که سبب خجالت و انفعال وی می‌شود و من نمی‌خواهم که[۴] بعد از چندین خدمت که از او[۵] واقع شده شرمندگی از جهت من بدو[۶] رسد.

سعد در این باب مبالغه از حد گذرانید و بی‌اجازتِ[۷] حسن او را طلبید و گفت: یا فلان، از تو سؤالی دارم، مرا جواب ده. گفت: بگوی تا چه می‌پرسی؟ سعد پرسید که حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۸] ـ با تو چه[۹] جفا کرده است؟ آن کس گفت که[۱۰] من به خدمت آن حضرت نرسیده‌ام و حاشا که جفایی از وی به من[۱۱] رسیده باشد. گفت: امیرالمؤمنین علی را دیده‌ای؟ از او[۱۲] چه رنج کشیده‌ای و درباره‌ی تو[۱۳] چه جور از او[۱۴] صادر شده؟ گفت: مدّتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از او بر خاطرِ من ننشست. سعد گفت: پس چرا با فرزند[۱۵] و جگرگوشه‌ی مصطفیٰ[۱۶] و مرتضی ـ علیهم‌السّلام[۱۷] ـ این چنین عداوت‌ها می‌کنی و مانند این قصدها می‌اندیشی؟ اینک خطّ تو که به شام نوشته‌ای که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد و اینک[۱۸] جواب خطّ تو[۱۹] و شیشه‌ی زهرِ هلاهل که فرستاده‌اند. آن شخص انکار کرد و گفت: ـ معاذالله[۲۰] ـ من از این خبر ندارم. فی‌الحال ملازمان سعد او را گرفتند[۲۱] و می‌زدند تا هلاک شد و[۲۲] حسن[۲۳] رنجور و نالان از موصل بیرون آمده،[۲۴] به مدینه رفت[۲۵] و والی مدینه[۲۶] در آن وقت مروان حکم[۲۷] بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و به ظاهر دقیقه‌ای از دقایق[148B] خدمت‌کاری فرونگذاشتی. امّا ضمناً در مقام دفعِ وی بود.[۲۸] در هلاک

۱. چ، م، ل، ی: ـ چیست و
۲. چ: + امام
۳. چ، م، ل، ی: عمل
۴. چ، م، ل، ی: ـ که
۵. چ: وی
۶. م، ل، ی: به او
۷. چ، ل، ی: + امام
۸. چ: آله
۹. چ: ـ چه
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۱. چ: از وی به من جفا، م، ل، ی: از من جفا به وی
۱۲. ل: ایشان
۱۳. چ: + از وی، م، ل، ی: + از او
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ از او
۱۵. چ: فرزند مصطفیٰ و، م، ل، ی: جگرگوشه‌ی مصطفیٰ
۱۶. چ: ـ مصطفیٰ
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ مرتضی ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. ل، ی: نسخه بدل
۱۹. م، ل، ی: + به تو
۲۰. چ: عیاذاً بالله
۲۱. چ: بگرفتند
۲۲. چ: + امام، ل، ی: ـ و، + امام، چ: + امام
۲۳. م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۲۴. م، ل، ی: + روی
۲۵. م، ی: روی به مدینه بنهاد
۲۶. چ: ـ والی مدینه
۲۷. م، ی: ـ حکم
۲۸. چ: بوده

وی[۱] می‌کوشید و تدبیرها می‌اندیشید، تا روزی کنیزکی رومی،[۲] ایسونیه نام[۳] که[۴] در مدینه دلالی کردی و به همه‌ی خانه‌ها، آمد و شد نمودی، به منزل مروان درآمد. مروان وی را پرسید که[۵] ایسونیه، به خانه‌ی حسن‌بن[۶] علی آمد و شد می‌کنی و با زن او، جعده، بنت اشعث، آشنایی داری؟ گفت: آری و این جعده در مدینه به اسما مشهور بود. مروان گفت: با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر سرِّ مرا نگاه‌داری و راز مرا آشکار نکنی، هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک به بیعانه، صد دینار زر. ایسونیه، چون زر دید و وعده‌ی جامه شنید، سوگندانِ غلاظ و[۷] شداد خورد که افشای سِرِّ مروان نکند و[۸] مهمّی که او[۹] را فرماید در اتمام آن به جان بکوشد؛[۱۰] پس مروان گفت: می‌خواهم که دلِ اسما را از[۱۱] حسن بگردانی و گویی که آوازه‌ی حُسن و جمال و طنطنه‌ی غنج و دلالِ تو به شام رسیده است و یزید که پسرِ حاکم شام است، بر تو عاشق گشته و از غم تو به هلاکت نزدیک[۱۲] رسیده:

نادیده[۱۳] کسی تو را[۱۴] که نامِ تو شنید دل، نامزد تو کرد و مهرِ[۱۵] تو گُزید
با نقدِ غَمت صبر و خِرَد را بفروخت جان و دل خود بداد و مهرِ تو خرید

پس او[۱۶] را بگو[۱۷] که[۱۸] اگر زنِ یزید شوی، عراق و شام در تحتِ[۱۹] تصرّف تو آید[۲۰] و ملکه‌ی عالم باشی، اگر بینی[۲۱] که اسما سر بدین کار درمی‌آرد[۲۲] مرا خبر ده تا در این باب، فکری کنم. ایسونیه گفت: منّت دارم، پس از آن‌جا بیرون آمده، روی به خانه‌ی شاه‌زاده[۲۳] نهاد[149A] قضا را امام حسن ـ علیه‌السّلام[۲۴] ـ با برادران به منزلِ عقیق رفته بودند و جعده، تنها در خانه نشسته بود. ایسونیه درآمد و از هرجا سخنی در میان آورد و از آن‌جا که مکر زنان و تدبیرات فریبنده‌ی ایشان باشد،[۲۵] سخن را به سرحدِّ مطلوب کشید:[۲۶]

---

۱. چ: آن حضرت
۲. چ: رومیه
۳. چ، م: ـ نام
۴. چ: گفتندی و
۵. چ: + ای
۶. م، ل، ی: ـ بن
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. چ، م، ل، ی: + هر
۹. چ، م، ل، ی: وی
۱۰. چ: کوشد
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ، م، ل، ی: نزدیک به هلاکت
۱۳. چ، م، ل، ی: + تو را
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ تو را
۱۵. م، ی: نام
۱۶. ی: آن ملعونه
۱۷. چ، م، ل، ی: بگوی
۱۸. چ: ـ که
۱۹. م، ل، ی: ـ تحت
۲۰. چ: درآید
۲۱. ی: می‌دانی
۲۲. چ: درمی‌آورد
۲۳. چ: امام
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۵. چ: بود
۲۶. چ: + که گفته‌اند

زنان ز افسون و از افسانه‌ی خویش فرو ریزند، نوش صافی از نیش
گـه مـردم‌فریبی از دم گـرم همی سازند، سنگِ خاره را نرم
ز نیرنگ سخن صد رنگ[1] سازند به یک داو دغا[2] صد نقش بازند
وفاداری مجوی از خوی ایشان وفا را نیست، ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرمود که مکرِ شیطان رجیم در کتابِ کریم به صفتِ ضعف،[3] مذکور است که «اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ [کان][4] ضعیفاً» (۷۶ / النساء)؛ و مکر[5] زنان، بی‌دین در کلامِ مبین به سمتِ عظمت، مسطور که «اِنَّ کَیْدَ کُنَّ[6] عظیمٌ» (۲۸ / یوسف).

شیطان زند از عصیان، هر لحظه رهِ مردان
در مکر و حیل امّا، شاگرد زنان باشد
از مکرِ زنان دون، بسیار کسان بینی
کاین جامه‌دران گردد وآن نعره زنان باشد

القصّه،[7] ایسونیه به مقدمّه، افسونِ آتش فریب برافروخت و به رشته‌ی دمدمه، وصله‌ی دلِ اسما را بر جامه‌ی محبّتِ یزید دوخت و قصّه‌ی عشقِ یزید و وعده‌ی مملکت و تصرّف در خزاین، به گوشِ هوشِ اسما[8] فرو خواند. اسما به سوداءِ ملک و مال، جامِ دوستی یزید نوش کرد و حقِّ صحبت دیرینه‌ی[9] حسن و حُسنِ معاشرت او را فراموش کرد:

مبادا کس که از زن، مهر جوید که از شوره بیابان، گُل نروید
(فخرالدین اسعد گرگانی)

ایسونیه، چون[149B] دید که اسما در دامِ مکر او گرفتار گشت، از آن‌جا بیرون آمده، صورتِ حال به مروان بازگفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی[10] در حیات است، این مهم متمشّی نمی‌تواند شد.[11] اسما گفت: من طریق دفع او نمی‌دانم و مجاهرت بر این صورت اقدام نمودن[12] نمی‌توانم. القصّه قدری زهر بدو[13] فرستاد و او عزیمت قتلِ جگرگوشه‌ی مصطفیٰ را[14] با خود تضمین داد و از آن زهر، قدری با عسل،

---

۱. ل: نقش ۲. ج: به یک داد و دغل ۳. ج: ضعیف
۴. ترجیح نسخه‌ی بدل ج، م، ل، ی ۵. ج: کید
۶. ل: من ۷. م، ل، ی: ـ القصّه ۸. م، ل، ی: او
۹. ج: + امام ۱۰. ج، ل، ی: ـ علی ۱۱. ج: نمی‌توانم
۱۲. م، ل، ی: ـ اقدام نمودن ۱۳. ج: به وی
۱۴. ج: ـ را، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم

آمیخته به وی خورانید و مضمونِ این سخن بر منصه‌ی ظهور به جلوه آمد:

ای دل، قدحِ زهر، دمادم می‌کش گر بیش رسد، بلا وگر کم، می‌کش[۱]
چون نیست شِکر، جام هلاهل می‌نوش چون دست نمی‌دهد فرح، غم می‌کش

پس[۲] حسن از خوردنِ آن عسل، رنجور شد و شب همه شب قی[۳] می‌فرمود[۴] و دردِ شکم می‌کشید و چون صبح بدمید، به سر روضه‌ی مقدّس حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ که دارالشّفای دردمندان است، توجّه نموده[۶][۷] خود را در عتبه‌ی علیّه[۸] مالید و[۹] شفای کلّی[۱۰] یافته به منزل بازآمد و در حقِّ جعده بدگمان شده، دیگر در خانه‌ی او چیزی نمی‌خورد؛ بلکه از خانه‌ی مادر قاسم یا از خانه‌ی[۱۱] حسین طعام چاشت و شام وی[۱۲] می‌آوردند. تا روزی به خانه‌ی اسما درآمد. اسما گفت: ای سیّد، از خرماستان‌های حوالی[۱۳] مدینه قدری رطب آورده‌اند، اگر میل داری[۱۴] بیارم و شاه‌زاده[۱۵] به خرمای تر میلی[۱۶] تمام داشت. فرمود که بیار. اسما برفت و طبقی رطب[۱۷] آورد و بعضی را به زهر بیالوده و علامتی که همین خود می‌دانست بر آن کرده و بعضی[۱۸] را هم‌چنان بر حال خود[150A] بگذاشته،[۱۹] چون طبقِ رطب حاضر شد،[۲۰] حسن فرمود که ای اسما، تو هم در خوردنِ رطب، موافقت کن. اسما خرمای به زهر ناآلوده می‌خورد و شاه‌زاده[۲۱] ملاحظه نانموده از هر[۲۲] نوعِ تناول می‌نمود،[۲۳] تا هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود.[۲۴] دل مبارکش به هم برآمد[۲۵] و دست از آن باز کشیده،[۲۶] به خانه‌ی برادر آمد و باز آن شب تا[۲۷] به روز فریاد می‌کرد و چون روز[۲۸] شد دیگر[۲۹] باره به سر روضه‌ی مطهّره[۳۰] رفت:

پادشاها درگهت دارالشّفای رحمت است دردمندانیم و این‌جا بهر درمان آمدیم

باری دیگر[۳۱] به برکتِ روحانیّت جدّ بزرگوار خود ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ

---

۱. ی: شادی به تو چون رسید از آن غم می‌کش
۲. چ: + حضرت امام
۳. ی: اشکنه
۴. چ: می‌نمود
۵. چ: آله
۶. چ: نمود
۷. چ: + و
۸. چ: عالیه
۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۰. ل: تمام
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: ـ وی
۱۳. ل، ی: ـ حوالی
۱۴. م، ل، ی: دارید
۱۵. چ: امام
۱۶. چ، م، ل، ی: میل
۱۷. م، ل، ی: طبق خرما
۱۸. چ: باقی
۱۹. چ: گذاشت
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: امام
۲۲. چ، م، ل، ی: + دو
۲۳. چ؛ می‌فرمود
۲۴. چ: + و
۲۵. چ: برآمده، ـ و
۲۶. چ: بازکشید و
۲۷. م، ل، ی: ـ به
۲۸. چ: + روشن
۲۹. چ: دیگری
۳۰. م: مطهّر
۳۱. چ: دیگر بار، م، ل، ی: بار دیگر

شفا یافته و بازگشت[۱] و[۲] به خانه‌ی اسما آمد و گفت: ای جعده، از آن روز[۳] که در خانه‌ی تو آن رطب خورده‌ام[۴] در خود حال‌های عجب[۵] مشاهده می‌کنم. اسما به هم برآمد و گفت: ای سیّد، من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن[۶] مشارکت می‌نمودم،[۷] ندانم[۸] حال چیست؟ حسن ـ علیه‌السّلام[۹] ـ خشم‌آلوده برخاست و از آن[۱۰] خانه بیرون آمد[۱۱] و[۱۲] به لسان الحال می‌گفت:

بس ناخوش و[۱۳] تیره روزگاری دارم   بس درهم و بسته، کار و باری دارم
غرقه شده‌ام، میان گرداب بلا   با آن که من از جهان، کناری دارم

پس برادران را طلبید و گفت: ای عزیزان، دو سال است تا من در این شهرم،[۱۴] یک روز تندرست نبوده‌ام[۱۵] حالا می‌خواهم که[۱۶] دو سه روزی به موصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم، باشد که صحتّی روی نماید و چند وقتی[۱۷] دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید،[150B] پس با ابن‌عبّاس (رضی)[۱۸] و جمعی از خواصِ خدم خود روی به موصل نهاد، امّا چون اهل شام خبر وصول آن جناب به موصل شنیدند، اولیا مبتهج و نازان و اعادی[۱۹] محزون و گدازان گشتند و[۲۰] در دمشق، نابینایی بود به غایت دشمنِ اهل بیت، چون شنید که امام حسن به موصل آمده با خود[۲۱] گفت[۲۲] این دشمن و دشمن زاده‌ی من است و من[۲۳] جز به قتل وی راضی نیستم و کسی به من گمان فتنه نمی‌برد. هیچ به از آن نیست که به موصل روم و با او طرح دوستی فکنم[۲۴] و به[۲۵] وقت فرصت، کاری که مقدور من باشد بکنم، پس سنان عصایی که داشت بفرمود تا به زهر آب دادند و برداشته روی به موصل نهاد[۲۶] و چون برسید، به مسجدی آمد که امام حسن آن‌جا نماز می‌گزارد و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن[۲۷] نمازگزاردی و حدیث وی استماع نمودی و به های‌های بگریستی و پیوسته در این

---

۱. چ: شفا یافت و بازگشته
۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۳. چ، م، ل، ی: دیروز
۴. چ: خوردم
۵. چ: عجیب
۶. م، ل، ی: ـ در خوران
۷. م، ل، ی: کردم در خوردن رطب
۸. چ: + تا
۹. چ: امام، م، ل، ی: حسن
۱۰. م، ل، ی: ـ آن
۱۱. م، ل، ی: آمده
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۳. م: ـ و
۱۴. م، ل، ی: + و
۱۵. چ: + و
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۷. م، ل، ی: وقت
۱۸. چ، م، ل، ی: رضی‌الله عنه
۱۹. چ، م، ی: اعدا
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ و، چ: + آورده‌اند که
۲۱. م: ـ با خود
۲۲. چ: + که
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ من
۲۴. چ، م، ل، ی: افکنم
۲۵. چ: در
۲۶. م، ل، ی: آورد
۲۷. ل: + شاه‌زاده، ی: + امام حسین

اندیشه بود[۱] که آیا کی باشد که من این سنان را به عضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدنِ وی، نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی به سلامت[۲] نبرد، تا[۳] روزی شاه‌زاده،[۴] نماز دیگر گزارده[۵] از مسجد بیرون آمد[۶] و بر دکانی[۷] در مسجد، نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد[۸] و[۹] با یاران به سخن مشغول شد،[۱۰] آن کورِ بی‌بصیرت از مسجد بیرون آمد،[۱۱] حسن را دعا می‌گفت و سر عصا بر زمین می‌نهاد.[۱۲] قضا را[۱۳] آن سنان بر پشت پای حسن[۱۴] رسید[۱۵] و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست، به قوّتی[۱۶] هرچند[۱۷] تمام‌تر آن[151A] سنان را به پای وی[۱۸] فرو برد. حسن آهی زد[۱۹] و بیفتاد و[۲۰] فی‌الحال، پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم[۲۱] روان شد. عبدالله عبّاس و یاران، کور را بگرفتند تا برنجانند. امام ـ علیه‌السّلام[۲۲] ـ فرمود که دست از او[۲۳] بدارید که هم‌چنان‌چه[۲۴] به چشمِ ظاهر کور است به دیده‌ی باطن نیز نابیناست و روز قیامت نیز کور،[۲۵] مبعوث خواهد شد. امّا[۲۶] کور را[۲۷] بگذاشتند، به شتاب رفتن گرفت و از چشمِ مردم غایب شد[۲۸] شاه‌زاده[۲۹] از دردِ پای[۳۰] آغاز فریاد کرد و گفت: خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقّت و عنا و کید اعدا و جورِ اهلِ جفا برهم، خود[۳۱] هرجا که می‌روم محنت، قرین است و رنج و بلا هم‌نشین:

غم می نزند بی‌قدم ما[۳۲] قدمی　　　سبحان‌الله زهی وفادار غمی
امروز چو خود سوخته‌ای می‌طلبم　　　تا هر دو به دردِ دل، بنالیم[۳۳] دمی

پس[۳۴] جرّاح را[۳۵] آوردند[۳۶] چون چشمش بر آن زخم افتاد، گفت: این آهن را به زهر آب داده‌اند و صاحبش این زخم را به قصد زده. سعد گفت: یابن رسول‌الله،

---

۱. چ: بودی
۲. چ، م، ل، ی: ـ به سلامت
۳. م، ل، ی: ـ تا
۴. چ: امام
۵. چ: + بود و
۶. چ: آمده
۷. چ، ل، ی: دکانچه
۸. چ: نهاده
۹. چ: ـ و
۱۰. چ: + که
۱۱. چ: + امام
۱۲. م، ل، ی: می‌زد
۱۳. چ: + سر
۱۴. چ: امام
۱۵. م، ل، ی: رسید
۱۶. چ: قوّت
۱۷. چ، م، ل، ی: چه
۱۸. چ: مبارکش
۱۹. م، ل، ی: کرد
۲۰. چ: ـ و
۲۱. م، ل، ی: + وی
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۳. چ: + وی
۲۴. چ، م، ل، ی: + که
۲۵. چ: به کوری
۲۶. چ، م، ل، ی: + چون
۲۷. چ: + به فرموده‌ی
۲۸. چ: گشت
۲۹. چ: امام
۳۰. م: ـ پای
۳۱. چ: برهم‌خود، + خلاصی‌یابم
۳۲. چ: من
۳۳. ی: بگرییم
۳۴. م، ل، ی: + چون
۳۵. چ: ـ را
۳۶. چ: ـ و

نگذاشتید تا ما[۱] آن کور را به سزا و جزا[۲] برسانیم.[۳] حسن فرمود که[۴] او خود به[۵] مکافات عمل خود[۶] خواهد رسید[۷] «... لایَحِیقُ[۸] المَکْرُ السَّیِّیءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ...» (۴۳ / الفاطر):

بد کنش را به کردگار[۹] سپار تا از او انتقام بستاند

القصّه جرّاح، مردی[۱۰] دانا بود به معالجه مشغول گشت و آن زهرها را از عروقِ شاه‌زاده بکشید[۱۱] و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جایی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبحِ پانزدهم بیرون آمده، به راه دمشق می‌رفت. قضا را عبّاس[151B] علی در آن محل، متوجّه خانه‌ی سعد موصلی بود، دید که آن کور، همان عصا در دست گرفته، می‌رود. چون چشمِ عبّاس بر وی افتاد[۱۲] از خشم به لرزه درآمد و عصا را از دست وی بسند و بر سر و روی وی می‌زد، تا پاره پاره گشت.[۱۳] غلامان را فرمود تا سرش[۱۴] باز بریدند و آوازه‌ی قتل آن شقی در موصل افتاد[۱۵] سعد با برادرزاده‌ی خود، مختار، بیامدند و مقداری هیمه[۱۶] بیاوردند و آن کوردل[۱۷] را بسوختند و شاه‌زاده[۱۸] باز متوجّه مدینه شد و روایتی آن است که به شام رفت و با والی آن‌جا سخنان گفت و بر وی حجّت‌ها ثابت کرده، بازگشت و به مدینه آمد و هم‌چنان رنجور بود و به خانه‌ی اسما آمد[۱۹] شد نمی‌کرد.[۲۰] دیگر بار[۲۱] ایسونیه مقداری الماس سوده و عقدی[۲۲] جواهر از پیش مروان به نزد اسما آورد و آتش او را[۲۳] تیزتر[۲۴] گردانید و گفت: یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده[۲۵] که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز به زلالِ وصال منطفی نشود و مواد اشواق[۲۶] به نوعی در[۲۷] هیجان آمده که جز به شربت ملاقات تسکین نیابد:

شب‌ها که دردِ هجر تو ای ماه، می‌کشم تا روز ناله[۲۸] می‌کنم و آه می‌کشم

---

۱. چ: نگذاشتی که، م، ی: بگذار، ل: نگذاشتی
۲. چ: جزا و سزا
۳. چ: + امام
۴. چ: گفت، م، ل، ی: گفت که
۵. چ: ـ به
۶. م، ل، ی: ـ خود
۷. چ: یافت
۸. م، ل، ی: ولا یحیق
۹. م، ی: روزگار
۱۰. م، ل، ی: مرد جرّاح
۱۱. چ: امام بازکشید
۱۲. م، ل، ی: افتاده
۱۳. چ، م، ل، ی: + پس
۱۴. چ: + از تن
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. چ: هیزم
۱۷. چ: + بدبخت
۱۸. چ: امام
۱۹. چ: + و
۲۰. چ: + و
۲۱. چ، م، ل، ی: باره
۲۲. م، ی: عقد
۲۳. م، ل، ی: ـ را
۲۴. چ، ل، ی: تیز
۲۵. م، ل، ی: فرستاده
۲۶. چ: شوق
۲۷. چ، م، ل، ی: به
۲۸. چ، ل: گریه

زودتر مهمّی[1] بساز و از کارِ حسن باز پرداز تا نسیمِ راحت از گلشنِ عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولتِ ملاقات و سعادت مقالات دست دهد:

ادراکِ وصال تو که مطلوب من است — بـر وفـقِ مرادِ دل محصّل گـردد

ای اسما، جهد کن تا از این الماس، مقداری در آب یا جلاّب[2] به وی دهی[3] که بی‌شک از دغدغه‌ی[152A] او باز رهی. اسما چون دُرج[4] جواهر دید و این[5] کلماتِ مهرانگیزِ شوق‌آمیز شنید، در کار خود فریفته‌تر گشته[6] به تدبیر قتل آن امیرکبیر مشغول گردید، امّا هرچند می‌کوشید و حیله می‌اندیشید، فرصت نمی‌یافت و مجال نمی‌دید؛ زیرا که به جهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز در[7] آن‌جا بودی تا یک بار، شب آدینه بیست و هشتم[8] صفر، اسما[9] قدری الماس برگرفته، روی بدان منظر نهاد و با خود گفت: اگر کسی مرا بیند و بپرسد[10] گویم[11] مرا بیش ازین طاقتِ هجران[12] حسن نمانده[13] به خدمت وی آمدم و اگر کسی مرا[14] نبیند کار خود بسازم و بازگردم، پس به بالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاه‌زاده، تکیه گرفته است[15] در[16] خواب رفته[17] و دختران و خواهرانش پیرامن وی[18] و کنیزان در پایان[19] پای ایشان خفته‌اند و همه در خواب رفته، پس جعده آهسته‌آهسته بیامد و کوزه‌ی آب که بر سرِ[20] بالینِ[21] حسن بود، برگرفت. دید که سر کوزه را به رکویی[22] بسته‌اند و مُهر کرده، آن الماس را بر آن رکـو ریخت و به[23] انگشت بمالید تا به رکو[24] فرو شد و مُهر را هیچ خلل نرسید. آن‌گـه از منظر فرود آمده به منزل خود رفت و کسی او را ندید، امّا اندک زمانی را[25] حسـن از خواب درآمد و خواهر خود، زینب را آواز داد و گفت: «یااختاه»، حـالی جـدّم، مصطفیٰ[26] و پدرم. مرتضیٰ،[27] مادرم، فاطمه‌ی زهرا را در خواب دیدم، قدری آب بیار

---

۱. چ: مهمّ خود
۲. چ: گلاب
۳. چ: دهید
۴. ی: در
۵. چ: آن
۶. چ: گشت
۷. م، ل، ی: ـ در
۸. ی: هفتم
۹. چ: ـ اسما
۱۰. چ، م، ل، ی: پرسد
۱۱. چ: + که
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: + بود و
۱۴. چ: ـ مرا
۱۵. چ: امام تکیه کرده، م: تکیه داده شاه‌زاده، ل: شاه‌زاده تکیه گرفته، ی: شاه‌زاده تکیه کرده
۱۶. چ: به
۱۷. چ: + است
۱۸. چ: + خوابیده‌اند
۱۹. چ: پایین
۲۰. چ: ـ سر
۲۱. چ: + امام
۲۲. رکو: پارچه از جامه‌ی بافته است.
۲۳. چ، م، ل، ی: با
۲۴. ل، ی: تا به رکو
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۲۷. چ، م، ل، ی: + و

تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه‌ی آب که بر سر[۱] بالین وی بود، برگرفت[152B] و نگاه کرد به مُهر وی بود. دمی آب درکشید و گفت: آه! این چه آب بود که از حلقم[۲] تا نافم پاره پاره شد، پس فرستاد و امام[۳] حسین را بخواند و چون حسین بیامد،[۴] حسن بغل باز کرد و برادر[۵] را در کنار گرفت و گفت: بدرود باش، ای برادر که دیدار[۶] به قیامت افتاد:

ما بارِ فراق بر نهادیم و شدیم صد چشمه ز خونِ دل، گشادیم و شدیم
کامِ دل ما تو بودی اندر عالم ما کام به ناکام بدادیم و شدیم

ای برادر، حالی جدّ و پدر و مادرم را در خواب دیدم که دستِ من گرفته بودند و در ریاضِ بهشت می‌گردانیدند و حورِ بی‌قصور[۷] وافرالنّور به من می‌نمودند و جدّم می‌گفت: ای فرزند، شاد[۸] باش که از دستِ دشمنان، خلاص[۹] یافتی و از رنج اعادی بر کران شده،[۱۰] فردا شب نزدِ ما خواهی بود. بیدار شدم و از این کوزه، آبی[۱۱] بیاشامیدم از حلقِ من تا ناف من برهم[۱۲] برید.[۱۳] حسین کوزه برداشت و گفت: تا من بچشم که[۱۴] چگونه آبی است؟[۱۵] حسن کوزه از وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آب‌ها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود، به جوش آمده، شاخ‌شاخ بشکافت.[۱۶]

آن‌گاه شاه‌زاده[۱۷] را شکم مبارک، درد گرفت و بر زمین می‌غلطیدند[۱۸] تا آفتاب برآمد، قی بر وی افتاد[۱۹] تشتی در پیش وی نهادند و[۲۰] پاره‌پاره جگر[۲۱] و به قولی صد و هفتاد پاره در تشت افتاد[۲۲] ابن‌حسام فرماید:[۲۳]

که ریخت سونش الماس ریزه در قدحش؟ که زهر گشت از آن آب خوش‌گوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل[153A]
ز حسرت جگر خسته‌ی فکار حسن

۱. چ: ـ سر
۲. چ: حلق
۳. چ، م، ل، ی: ـ امام
۴. چ: + امام
۵. چ، م، ل، ی: وی
۶. م، ل، ی: + ما
۷. م، ل، ی: + و قصور
۸. چ: شادمان
۹. م، ل، ی: خلاصی
۱۰. چ: شدی
۱۱. م: آب، ل: نیز آبی
۱۲. چ: ناف درهم
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ، ل، ی: + این
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: بترقید
۱۷. چ: امام
۱۸. چ: + و فریاد می‌کرد
۱۹. چ: غلبه کرد و
۲۰. چ، م، ل، ی: می‌افتاد تا هفتاد
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ پاره
۲۲. چ: + چنان چه، ل: + چنان‌که
۲۳. چ: فرموده

لبش که مایه‌ی تریاک بود، شد پر زهر
فغان ز تلخی شهد شکر نثار[۱] حسن
ستاره، خون بچکاند ز چشم، اگر بیند
جراحت جگر و چشم اشک‌بارِ حسن
به باغ عترت پیغمبر از خزانِ ستم
بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه بین، سرِ حسرت نهاده بر زانو
ز موی غالیه بوی بنفشه‌وار حسن

امّا چون آفتاب بلند شد، رنگِ مبارکِ[۲] حسن، سبز گشت[۳] حسن[۴] پرسید که روی من به چه رنگ برآمده؟[۵] گفتند: به سبزی میل کرده.[۶] حسن روی به[۷] حسین کرد و گفت: ای برادر، حدیثِ[۸] معراج، ظاهر شد.[۹] حسین گفت: آری و دست در گردنِ برادر کرد و روی بر[۱۰] روی وی[۱۱] نهاد و هر دو برادر[۱۲] به گریه درآمدند و خروش حاضران برآمد. گفتند: یابن رسول‌الله، ما را از حدیثِ معراج خبر دهید.[۱۳] حسن فرمود که جدّ ما ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ ما را خبر داد که شبِ معراج که مرا به روضات‌الجنات[۱۵] درآوردند و منازل و درجات هرکس را از اهل ایمان به من می‌نمودند؛[۱۶] دو کوشک دیدم، پهلوی یک‌دیگر به یک اندازه و به[۱۷] یک قانون. یکی از زمرّد سبز که شعاع آن چشم[۱۸] خیره می‌کرد و دیگری[۱۹] از یاقوتِ سرخ که صفای آن چون شعاع آفتابِ جهان‌تاب، لامع و ساطع می‌نمود. من از رضوان پرسیدم که این کوشک‌ها از آن کیست گفت: یکی از آن[۲۰] حسن است و یکی از آن حسین. گفتم: چرا هر دو به یک رنگ نیست؟ رضوان خاموش شد. حضرت[۲۱] فرمود که چرا جواب نمی‌گویی؟ جبرئیل گفت: یا رسول‌الله،[۲۲] شرم می‌دارم که بگویم می‌دارد که بگوید، قصر سبز، از آن حسن

---

۱. ی: گذار
۲. چ: + امام
۳. م، ل، ی: شد
۴. چ: ـ حسن
۵. چ، م، ل، ی: + است
۶. چ: + امام
۷. چ: + امام
۸. ل، ی: + شب
۹. چ: + امام
۱۰. م، ل، ی: به
۱۱. چ، م، ل، ی: او
۱۲. م، ل، ی: ـ برادر
۱۳. چ: ده. امام
۱۴. چ: آله
۱۵. چ: جنان، ی: روضة‌الجنان
۱۶. چ: نمودند
۱۷. چ: در
۱۸. چ، م، ل، ی: مرا
۱۹. چ: یکی دیگر
۲۰. م، ل، ی: ـ آن
۲۱. چ: + رسول
۲۲. م، ل، ی: + او

است[153B] به سبب آن‌که او را زهر دهند و در دمِ آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و روز[۱] آخر رخساره‌ی او به خون، سرخ شود.[۲] حسن این بگفت و[۳] حسین را نیک[۴] در برگرفت و روی در روی هم می‌مالیدند[۵] و بوسه بر جبین یک‌دیگر می‌دادند و چنان به زاری می‌گریستند که هیچ‌کس را طاقت مشاهده‌ی آن نبود. حاضران نیز به اتّفاق ایشان، گریه می‌کردند و گوییا[۶] در و دیوار در آن گریه و زاری[۷] موافقت می‌نمودند و اشجار و احجار، چون سحابِ اشک‌بار گریان بودند:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران   کز سنگ گریه خیزد، روزِ وداع یاران

(سعدی، غزلیات)

والحقّ در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصائب، گرینده را معذور توان[۸] داشت و آیا کدام دل را[۹] تحمّل کشیدن این بارگران[۱۰] تواند بود[۱۱] و کدام دیده از عهده‌ی اشک‌ریزی این مصیبت جان‌سوز بیرون تواند آمد؟

«گر به قدرِ سوزش دل، چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غمِ من به تن بگریستی» (خاقانی)

زهره گو تا زهر جام دشمن آوردی به یاد
وز سَرِ حسرت، چون زهرا بر حسن بگریستی
حال یاقوت لبش کز زهر شد، زنگار فام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خرده‌ی الماس دیدی بر لبش
خون شدی وز سوز آن فخر ز من بگریستی
زان جگر کو[۱۲] پاره پاره گشت[۱۳] اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و بربابزن[۱۴] بگریستی

در شواهد مذکور است که وقتِ وفات امام حسن برادرش، امام[۱۵] حسین، بر سر

۱. چ، ل: دَم
۲. چ: + امام
۳. چ: + امام
۴. چ، ی: تنگ
۵. چ: بمالیدند
۶. چ: ـ گوییا
۷. م، ل، ی: در آن گریه‌زار، در و دیوار
۸. چ، م، ل، ی: باید
۹. م، ل، ی: ـ را
۱۰. م، ل، ی: ـ گران
۱۱. م، ل، ی: داشت
۱۲. چ: کان
۱۳. چ: شد
۱۴. ل: بر آب زن، ی: پرتاب، چ: بهر حسن
۱۵. م، ل، ی: ـ امام

بالین وی[1] [154A] بود، فرمود که ای برادر، بر[2] که گمان داری که تو را زهر داده است؟ گفت: برای آن می‌پرسی که وی را بکشی؟ گفت: آری. فرمود: اگر آن‌کس باشد که من گمان می‌برم، غضب و نکال خدای، از همه سخت‌تر است و اگر نباشد دوست[3] نمی‌دارم که بی‌گناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه‌ی[4] پارسا ـ قدس‌الله سرّه[5] ـ در فصل‌الخطاب آورده که امیرالمؤمنین[6] حسن را شش بار[7] زهر دادند. پنج بار بر وی کار نکرد و در بار ششم کارگر آمد و[8] حسین ـ علیه‌السّلام[9] ـ به بالینِ برادر حاضر شد، گفت: ای برادر، اگر دانی که تو را زهر داده است، مرا خبر ده که اگر تو را کاری افتد من[10] با وی خصمی کنم.[11] گفت: ای برادر، پدر ما علی مرتضیٰ غمّاز نبود و مادر ما، فاطمه‌ی زهرا، غمز نکرد و جدّ[12] ما حضرت، مصطفیٰ ـ صلّی الله علیه و سلّم[13] ـ غمّازی نفرمود و جدّه‌ی ما، خدیجه‌ی کبریٰ، به غمز شهرت نداشت[14] از اهل بیت[15] غمز نیاید و از[16] ما غمّازی نیکو نیاید:[17]

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم   با هیچ‌کسی حال دل خویش نگفتیم

امّا در خبر آمده است که اسما را به خلوت طلبیده و گفت: ای بانوی ناسازگار من و ای یار بی‌وفایِ جفاکار من، بدان‌که کَرَم ورزیدم[18] فرزندان و برادرانم را از حال و کردار[19] تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم و مهمّ تو را به محکمه‌ی قیامت گذاشتم. از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت، دامن‌گیر نشد. آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من، یاری[20] وفاداری، بی‌سببی[21] و جهتی چنین کنند؟

ای یار، کسی بی‌سببی یار کشد؟
و آن‌گه،[22] چون منی[23] یارِ وفادر کشد؟[154B]
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد؟

---

۱. م، ل، ی: ـ امام
۲. چ: به
۳. ل: روا
۴. ل: + محمّد
۵. چ: ـ قدّس‌الله سرّه
۶. چ: حضرت امام
۷. چ: نوبت
۸. چ: + امام
۹. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۰. چ: ما، م، ل، ی: ـ من
۱۱. چ، م، ل، ی: کنیم
۱۲. چ: + بزرگوار
۱۳. چ: آله
۱۴. م، ل، ی: نداشته
۱۵. چ، م، ل، ی: + ما
۱۶. چ: ـ از نسخه بدل، م، ل، ی: + از ما
۱۷. م، ل، ی: نمی‌نماید
۱۸. چ، م، ل، ی: + و
۱۹. م، ی: ـ و کردار
۲۰. چ، م، ل، ی: یار
۲۱. چ: بی‌سبب
۲۲. چ: و آن‌گاه
۲۳. چ: من

پس روی از وی بگردانید و گفت: برو که دانم به مراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی. پس حسین را آواز داد و همه‌ی فرزندان و برادران را طلبید و به تقوی و طاعت وصیّت فرمود و نقلی هست که امّ‌کلثوم را گفت: ای خواهر نام‌دار من، یادگار مادر بزرگوارِ من، فرزندم، قاسم را حاضر گردان. امّ‌کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند. حسن ـ علیه‌السّلام[۱] ـ وی[۲] را در بر گرفت و روی بر روی وی[۳] نهاده به های‌های بگریست، بعد از آن دست قاسم بگرفت[۴] و به دست[۵] حسین داد و گفت: ای برادر فلانه دختر تو را نامزد پسرِ خود، قاسم کردم که چون وقت آید، به وی سپاری و نظر پدری و شفقت از وی باز نداری. پس چون شب شنبه[۶] بیست و نهم[۷] صفر درآمد حال برآن حضرت بگردید و دیده‌ی مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند، بر سر بالین وی. چون دو پاس[۸] از شب بگذشت،[۹] چشمِ مبارک باز کرد و گفت: ای حسین، برادران و فرزندان را به تو سفارش می‌کنم[۱۰] و تو را به خدای می‌سپارم و کلمه‌ی شهادت بر زبان مبارک راند[۱۱] و نص «و ما عِنْدَاللهِ خَیرٌ لِلاَبرارِ» (۱۹۸ / آل‌عمران)؛ را[۱۲] نصب‌العین خاطرِ عاطر داشته و رایت «و اِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی و حُسْنُ مآبٍ» (۴۰ / ص)؛ برافراشته: دوست بر دوست رفت و یار بر یار

واحسرتا که سروِ روان از چمن برفت
یعنی که نور دیده‌ی زهرا، حسن، برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون
وز هجر رویش، آبِ رخِ نسترن برفت[155A]
یعقوب‌وار دیده‌ی نرگس، سفید شد
کز مصر ناز، یوسف گلْ پیرهن برفت

برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریرِ کرامت مسیر نهاده به بقیع بردند و نزد جدّه‌اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

[۱۳]و عمر عزیز آن حضرت به قول اصح چهل و هفت سال بوده و به اندکی زیاده هم

---

۱. ج، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام ۲. ج: او ۳. م، ل، ی: او
۴. م، ل، ی: گرفته ۵. ج: + امام ۶. ج: شنبه‌ی
۷. ی: هفتم ۸. م، ل، ی: پاسی ۹. ج: گذشت
۱۰. م، ل، ی: به تو می‌سپارم ۱۱. م، ل، ی: ـ راند ۱۲. م، ل، ی: ـ را
۱۳. ج: + و نقل اصح آن است که آن حضرت، وصیّت کرده بود که جنازه‌ی مرا به روضه‌ی جدّ بزرگوار برید و اگر مخالفان نگذاردند که مرا آن‌جا دفن کنید، زنهار و آلف زنهار جنگ نکنید و مرا برگردانید و به بقیع ببرید، چون برادران به موجبِ فرموده، عمل نمودند و جنازه‌ی آن حضرت را متوجّه سدّه‌ی علیه‌ی نبویّه گردانیدند مخالفین، جنازه را تیرباران کردند و از آن‌جا به بقیع برده دفن کردند

گفته‌اند، امّا بعد از مراسمِ تعزیت، مروان حَکَم با خود اندیشید که حسین علی، مردی غیور است و تحمّل نخواهد کرد و پی قاتل[۱] برادر خود خواهد رفت[۲] و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود بگوید زهر و الماس مروان فرستاد،[۳] حسین - علیه‌السلام - خاموش نگردد و بنی‌هاشم در خروش آیند و این فتنه‌ای گردد که به هیچ تدبیر، تسکین نتوان داد[۴] و آتشی افروخته گردد[۵] که به آبِ دریای محیط، فرو نتوان نشاند. پس به اسما پیغام فرستاد که چه نشسته‌ای برخیز و تا پای داری، بگریز که حسین در فکر توست و اسما خود ترسیده بود و از عملِ خویش، پشیمان گردیده، امّا پشیمانی سود نمی‌داشت. فی‌الحال، بگریخت و پناه به خانه‌ی مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک به شام،[۶] فرستاد و نامه‌ای نوشت که البته[۷] این زن[۸] را نهان[۹] کنید و زینهار، زینهار[۱۰] او را جایی فرستید که کسی نبیند و نداند که اگر رمزی از این قصه،[۱۱] فاش گردد فتنه‌ی خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای در نیام آرمیده[۱۲] از غلاف بیرون آید، پس فکر آن باید کرد که اسما راز فاش[۱۳] نکند و[۱۴] پنهانی ما را برملا نیفکند، امّا چون نامه و اسما به دمشق رسید و خبرِ تعزیتِ شاه‌زاده[۱۵] پیش از آن رسیده بود. والی شام بفرمود تا دکان‌ها را[155B] دربستند و درهای دروازه‌ی شهر سیاه کردند و خود با همه‌ی اعیان و اعاظم ولایت، سیاه پوشید و سه شبان روز، تعزیت بزرگانه بداشت، پس از آن اسما را طلبید و از کیفیّت احوال بازپرسید. اسما درایستاد و هرچه کرده بود از اوّل زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن به تفصیل بازگفت و تقریر کرد که او را به جهت خشنودی تو و محبّت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم. حاکم دمشق[۱۶] گفت: لعنت خدای بر تو باد تو از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وی نیندیشیدی و بر گیسوان تافته‌ی بافته‌ی مشکبار عنبرنثار او رحم نکردی و از رخساره‌ی چون ماهِ وی و از روی سیاه و حالِ تباهِ خود، یاد نیاوردی؟ تو چه لایقِ مصاحبت[۱۷] یزید باشی؟ تو آخر با جگرگوشه‌ی رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ این نوع معامله کردی، معلوم است که با یزید چه‌ها کنی:

---

۱. چ: پیروی قتل
۲. چ: کرد
۳. چ: + امام
۴. چ: نیابد
۵. چ: گردد
۶. چ: + پیش معاویه
۷. چ: ـ البته
۸. چ: ـ زن
۹. چ: پنهان
۱۰. چ: زنهار که
۱۱. چ، ل: قضیه
۱۲. م، ی: خفته
۱۳. چ: آشکارا
۱۴. چ: ـ سر
۱۵. چ: امام
۱۶. ی: معاویه
۱۷. ی: صحبت
۱۸. چ: آله

جز جور و جفا نیاید از تو　　جز فعلِ خطا، نیاید از تو
از تو طلب وفا محال است　　البتّه وفا نیاید از تو

آن بی‌دولتِ بخت برگشته[۱] ساعتی سر در پیش افکند و از روزگارِ[۲] مصاحبت[۳] حسن[۴] براندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و حُسنِ معاشرت[۵] او یاد آورده، زارزار بنالید و به گریه درآمد،[۶] تأسّف خوردن آغاز نهاد، والی شام:[۷] اکنون[۸] خود را به دوزخ افکندی و خدا و رسول را بیازردی، گریه می‌کن؛ فرمود تا چشمت[۹] نابینا گردد. راوی گوید[۱۰] سه شبانه‌روز می‌گریست، نه آب خورد و نه نان و می‌گفت: وای بر من، که دین از دست بدادم و دنیای خود به دست نیامد و نفرین[156A] اثر کرد و رقم «... خَسَرَالدُّنیا وَ الآخِره ذلکَ هُو الخُسران المُبین[۱۱]» (۱۱ / الحج)؛ بر صحیفه‌ی حال من کشیده شد، از این غصّه گر خون بگریم رواست. بعد از سه روز، چهار کس را[۱۲] فرمودند تا او را در[۱۳] دُم اسب بسته می‌زدند[۱۴] و می‌بردند و حکم شد که او را به جزیره‌ی فیل برند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند. چون به یک فرسخی آن جزیره رسیدند، توفانی پدید آمد و بادی[۱۵] غبارآمیز ظاهر شده[۱۶] او را در ربود و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی[۱۷] نشان نداد:[۱۸] آن را که چنان کند[۱۹] چنین آید پیش.[۲۰]

هرکه دین را بهر دنیای دنی از دست داد　　بی‌شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

---

۱. چ: + و آن سیاه روزگار سرگشته
۲. م، ل، ی: + حسن و
۳. م، ل، ی: او
۴. چ: + مجالست امام حسن
۵. م، ل، ی: مجاملت
۶. چ: درآمده تأسف خوردن آغاز نهاد
۷. ی: معاویه
۸. م، ل، ی: که اکنون
۹. چ: چندان که چشمت نابینا گردد
۱۰. م: + تا
۱۱. م، ل، ی: ـ ذلک هوالخسران المبین
۱۲. ی: بعد از روز چهارم کس را
۱۳. چ: بر
۱۴. چ: ـ می‌زدند و
۱۵. چ: باد
۱۶. چ: شد
۱۷. چ: بعد از آن هیچ‌کس، م، ل، ی: دیگر کس از او
۱۸. چ، م، ل، ی: + و
۱۹. چ: ـ کند
۲۰. چ، م، ل، ی: پیش آید

باب هفتم

در مناقب امام حسین (ع)

و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر

در شواهد آورده که وی امام سیّم است از ائمه‌ی اهل بیت[۱] و ابوالائمّه است،[۲] کنیت وی[۳] ابوعبدالله و لقب وی زکی و شهید و سیّد و سبط. ولادتش در مدینه بود، روز سه‌شنبه،[۴] چهارم ماه شعبان و گفته‌اند: پنجمِ ماه،[۵] سنه‌ی اربع من‌الهجرة و[۶] گویند: مدّت حملِ وی، شش ماه بوده است و هیچ فرزند،[۷] شش ماهه متولّد نشده که زیسته باشد، مگر وی و یحییٰ بن زکریّا - علیهما‌السلام - و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه به امام حسین، پنجاه روز بوده است و[۸] پس شاه‌زاده[۹] حسین به هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود به سن، خردتر بود[۱۰] و در وقتی که آن نهالِ حدیقه‌ی ولایت، به ارادتِ سبحانی[۱۱] بر طرفِ[۱۲] جویبار «الولدُ سِرُّ اَبیهِ» بالا کشید و آن غنچه‌ی چمنِ هدایت به مشیّت ربّانی، در گلشنِ عصمت و طهارتِ جاودانی، به نسیم[159B] «... هَبْ لِیْ مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً» (۵ / مریم)؛ بشکفت، روایحِ ارتیاح بر جانِ پاکِ مرتضیٰ وزید و بشایر فرح و ابتهاج به دلِ جگر گوشه‌ی مصطفی رسید:

---

۱. چ، ی: اثنی عشر
۲. چ، م، ل، ی: + و
۳. چ، م، ل، ی: او
۴. ل: ـ سه
۵. چ: + مذکور بوده
۶. چ: + در شواهد آورده که
۷. م، ل، ی: فرزندی
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. چ: امام
۱۰. چ، ل: بوده باشد، م، ی: باشد
۱۱. ی: + نهاد زندگانی
۱۲. م، ی: در، ل: در طرف

طلوع کرد بـه تأیـید حـق ز بـرجِ کـمال
مهی[1] خجسته رخ و اختـرِ، مـبارک فـال
از این نهالِ شرف، تازه گشت، گلشنِ دین
چنان‌که تازه شود، برگِ گل، ز باد شـمال

مژده‌ی قدومش به حضرتِ سیّد کاینات ـ علیه افضل الصلوات[2] ـ رسـیده بـه خانه‌ی فاطمه[3] تشریف داد[4] و اسماء بنت عمیس او را در خرقه‌ی سفید پیچیده، بر[5] کنارِ آن حضرت نهاد و سَرورِ عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[6] ـ بانگ نماز در گوش راست و قامت[7] در گوشِ چپ وی[8] گفت و فرمود که یا علی، این پسر[9] را چه نام نهاده‌ای؟ گفت: مرا جرئت آن که بر[10] حضرتِ شما سبقت کنم به نام او نبود؛[11] امّا در خاطر[12] می‌گذشت که او را حرب نام کنم و قولی آن است که به نامِ برادر خود، جعفر، مسمّی گردانم. حضرت فرمود که من نیز در تسمیه‌ی او بر[13] حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ سبقت نمی‌کنم. مقارن این حال جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ فرود آمد و گفت: یا رسول‌الله، آن پسر را به نام یک پسر هارون نبی – علیه‌السّلام – مسمّی گردانیدی، این فرزند هم هـم‌نامِ دیگر پسر او باشد. حضرت پرسید که[14] پسر دوم هارون چه نام داشت؟ گفت: شبیر. گفت: ای جبرئیل این لغت،[15] عبری است و مرا حق ـ سبحانه ـ لسانِ عربی مبین کرامت فرموده،[16] چگونه فرزند خود را به لغتی[17] دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول‌الله، معنی شبیر به لغت عربی، حسین است، پس آن حضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از[18] وی به دو گوسفند؛[19] چنان‌چه از[20] برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش بتراشیدند و به وزن آن نقره، تصدّق فرمود. آورده‌اند که چـون حسـین مـتولّد شد،[157A] حق ـ سبحانه ـ جبرئیل را بفرستاد و گفت: برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن[21] به وی رسان.[22] چون جبرئیل بیامد،

۱. ی: مه
۲. چ: + واکمل التحیّات
۳. ل: + زهرا
۴. چ: آورد
۵. م، ل، ی: در
۶. چ: آله
۷. چ: اقامت
۸. چ، م، ل، ی: او
۹. چ، م، ل، ی: فرزند
۱۰. چ: آن نیست که به
۱۱. چ: ـ به نام او نبود، م، ل، ی: به نام وی نبود
۱۲. م، ل، ی: خاطرم
۱۳. چ، م، ل، ی: به
۱۴. چ: ـ که، م، ل، ی: فرمود که
۱۵. چ: + نیز
۱۶. م، ل، ی: کرده
۱۷. چ، م، ل، ی: لغت
۱۸. چ، م، ل، ی: + برای
۱۹. ی: گوسفندی ذبح کرد
۲۰. چ: + برای
۲۱. چ: + هم
۲۲. م، ل، ی: برسان

حسین بر کنار رسول بود ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[1] ـ و آن حضرت بوسه بر حلق او می‌داد، پس جبرئیل، تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود. حضرت، سؤال کرد که سببِ تهنیت، معلوم است، موجب تعزیت چیست؟ جبرئیل[2] گفت: یا رسول‌الله، این موضع از حلقِ این پسر که حالا بوسه گاه توست بعد از وفات مادر و شهادتِ پدر[3] به تیغِ جفا، مجروح خواهند گردانید و شمّه‌ای از واقعه‌ی[4] کربلا به عرضِ خواجه، رسانید. مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[5] ـ گریان شد. مرتضیٰ علی حاضر بود، گفت: یا سیّدالمرسلین، سبب این[6] گریه چیست؟ آن حضرت خبر جبرئیل را با وی بازگفت و علی را نیز ـ علیه‌السّلام[7] ـ سیلابِ خون از فواره‌ی دیده ریختن گرفت و هم‌چنان گریان و دریغ‌گویان به حجره‌ی فاطمه درآمد، چون فاطمه، علی را گریان دید، گفت: ای پسر عمّ و ای سرور دلِ پر غم، امروز روز شادی و بهجت است؛ نه زمان اندوه و محنت. و[8] گریه اگر از شادی است بفرمای[9] و اگر از غم است، موجب آن را بازنما.[10] مرتضیٰ علی[11] فرمود که ای[12] فاطمه، گریه‌ی من از غم حسین است که پدر بزرگوارت، خبر قتل او[13] از زبان جبرئیل می‌دهد. فاطمه که این سخن استماع فرمود، خروش برآورده[14] و چادرِ عصمت بر سر افکنده[15] به حجره‌ی پدر درآمد[16] فریاد برکشید که ای پدر، علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده‌اید[17] که جمعی از جفاکاران امّت و بی‌رحمان دون‌همّت، حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست[18] به تیغِ جفا مجروح گردانند.[19] حضرت ـ علیه‌السّلام[20] ـ فرمود که آری جبرئیل چنین گفت.[21] فاطمه[157B] ناله آغاز کرد که،[22] حسینِ من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بر وی[23] چنین ظلمی برود؟[24] و[25] خواجه فرمود که ای فاطمه، این صورت در سنِّ کودکی و جوانی نخواهد بود؛ بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد

---

۱. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. چ، م، ل، ی: ـ جبرئیل
۳. چ، م، ل، ی: + و برادر
۴. ل: ـ واقعه
۵. چ: آله
۶. چ، م، ل، ی: ـ این
۷. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۸. چ، م، ل، ی: این
۹. چ: بفرما
۱۰. م، ل، ی: بازنمای
۱۱. م، ل، ی: مرتضی
۱۲. م، ل، ی: یا
۱۳. چ، م: ـ او
۱۴. چ: برآورد
۱۵. چ: افکند و
۱۶. چ: درآمده، م، ل، ی: + و
۱۷. چ: فرموده‌ای
۱۸. چ: شماست، م، توست
۱۹. چ: گردانید
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲۱. چ؛ مرا چنین خبر داد
۲۲. چ: + ای پدر
۲۳. چ: بر او
۲۴. چ: رود
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ و

و نه برادرش، حسن. فاطمه دیگر بار[۱] بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بی‌کس مادر، چون در آن زمان پدر و مادر و برادر[۲] نباشند که باشد که به مصیبت تو قیام نماید؟ و شرایط تعزیت تو به جای آرد؟ کاشکی من زنده بودمی، تا اقامتِ مراسم مصیبت[۳] تو نمودمی! راوی می‌گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت‌زدگان آخرالزّمان خواهند داشت که هرسال که[۴] آن موسم[۵] درآید که وی را شهید کرده باشند، ایشان[۶] تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او را به جای آرند، اشکِ ندامت از دیده ببارند و[۷] آه جگرسوز از سینه برکشند:[۸]

زین مصیبت، داغ‌ها بر سینه‌ی سوزان ماست
زین عزا، صد شعله‌ی غم بر دلِ بریان ماست

شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیتِ ولادتِ حسین می‌آمد؛ فرشته‌ای دید بر روی زمین افتاده و زار زار می‌نالید. جبرئیل نزد وی آمد[۹] او را بشناخت که از ملایکه‌ی آسمان سیّم[۱۰] بود[۱۱] و مقدّم[۱۲] هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت.[۱۳] جبرئیل گفت: ای فطرس، این چه حال است که بر[۱۴] تو مشاهده می‌کنم؟ گفت: ای روح‌الامین، حق ـ سبحانه ـ مرا کاری فرمود و اندک تهاون در آن از من واقع شد، برقِ غیرت، درآمد و پر و بال من بسوخت. دیروز بر مسندِ عزّت بودم و امروز در مهلکه‌ی مذلّتم:

دیروز کسی نبد به زیبایی من[158A]   و امروز کسی نیست به رسوایی من

ای جبرئیل، تو کجا می‌روی؟ گفت: مرا به ملازمت سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ فرستاده‌اند، جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده. فطرس بنالید که چه شود که[۱۶] مرا با خود ببری؟ شاید که آن حضرت[۱۷] شفاعت کند و پر و بال من به من باز رسیده[۱۸] به مقام خود روم. جبرئیل او را همراه بیاورده[۱۹] و بعد از ادای[۲۰] تحیّت و

---

۱. ل: باره زار، ی: باره
۲. چ: پدر و مادر و برادرت، م، ل، ی: ـ برادر
۳. ی: تعزیت
۴. چ، م، ل، ی: چون
۵. چ: + که او را شهید کرده باشند، ی: محل
۶. چ: ـ که وی را شهید کرده باشند، ایشان
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. چ: برکشیده به درد دل بنالند
۹. م، ل، ی: آمده
۱۰. چ: سوّم
۱۱. چ: + و فطرس نام داشت
۱۲. چ: مقدار
۱۳. چ: در فرمان وی بودند
۱۴. چ: از
۱۵. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۶. م: ـ که
۱۷. چ: + مرا
۱۸. چ: رسد و
۱۹. چ، م، ل، ی: بیاورد
۲۰. چ، م، ی: ـ ادای

تهنیت، صورت واقعه‌ی او[۱] را به عرض رسانید و در آن محل، حسین بر کنار رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ بود. آن حضرت فرمود که ای فطرس، بیا و خود را در[۳] حسین من بمال. فطرس بیامد و خود را در[۴] وجودِ مبارک حسین مالید[۵] و پر با فرّ و بالِ اقبال یافته[۶] پرواز نمود و[۷] به صومعه‌ی عبادت خود، باز رفت و بعد از شهادت حسین چون[۸] بر آن قضیّه، مطلّع شد[۹] گفت: الهی، چه بودی که[۱۰] مرا خبر شدی تا[۱۱] با رفیقان خود بر[۱۲] زمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی؟ خطاب رسید[۱۳] که اگر آن صورت وقوع یافت[۱۴] حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع[۱۵] تواند برو[۱۶] و بر سر قبرِ وی ملازم شو[۱۷] و هر صبح و شام بر او[۱۸] گریه کنید[۱۹] و ثواب آب[۲۰] دیده‌ی خود را بدان‌ها که در مصیبت وی گریانند ببخشید. فطرس[۲۱] فرود آمد بر زمین کربلا و بدان‌چه[۲۲] فرموده‌اند، مشغول است:

زین واقعه، دیده‌ی ملک گریان است　　زین غم، دلِ مهر بر فلک بریان است

[در شواهد آورده که امام حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاضِ جبین و بریق رخساره‌ی وی به وی راه بردندی و وی را از سینه تا به پا مشابهت بود، با حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله[۲۳] و سلّم ـ و حسن را[۲۴] از فرق تا به سینه مانندتر بود، بدان[۲۵] حضرت. در سنن ترمذی به روایت علی‌ابن مره ـ رضی‌الله عنه[۲۶] ـ مذکور است که شنیدم از رسول خدای[۲۷] که می‌فرمود[۲۸] که حسین از من است و من از حسینم. خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد. حسین سبطی است از اسباط و[۲۹] آن حضرت امام[۳۰] حسین را بسیار دوست می‌داشت و آن‌کس را که دوستدار[۳۱] حسین بود، هم دوست می‌داشت؛[۳۲]

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ او
۲. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۳. چ: بر
۴. چ: بر، ی: با
۵. ل، ی: بمالید
۶. چ: خود بازیافته
۷. چ: ـ و
۸. چ، م، ی: ـ چون
۹. چ: شده
۱۰. م، ل، ی: تا
۱۱. چ: و
۱۲. چ، م، ل، ی: به
۱۳. ل: آمد به وی، ی: در رسید
۱۴. چ، م، ل، ی: نیافت
۱۵. ل: تبع
۱۶. چ: بروید
۱۷. چ: شوید
۱۸. چ، م، ل، ی: وی
۱۹. چ: می‌کنید
۲۰. چ، ل، ی: آن
۲۱. چ: + بر زمین کربلا فرود آمد
۲۲. م، ل، ی: + او را
۲۳. م، ل، ی: ـ و آله
۲۴. م، ل، ی: ـ را
۲۵. م، ل، ی: به آن
۲۶. م، ل، ی: ـ رضی‌الله عنه
۲۷. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۸. م، ل، ی: فرمود
۲۹. م، ل، ی: ـ حسین سبطی است از اسباط و
۳۰. م، ل، ی: ـ امام
۳۱. م، ل، ی: دوست
۳۲. م، ل، ی: داشتی

چنان‌چه[۱] در اخبار آمده[۲] روزی[۳] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ با جمع یاران در کوچه‌ای می‌گذشت، جماعتی از[۵] کودکان بازی می‌کردند آن حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۶] ـ فراز رفت و از آن میان کودکی را برگرفت و بر پیشانی او[۷] بوسه داد و او را بر کنار نشاند. برخی از یاران گفتند: یا رسول‌الله، ما این کودک را که به دولتِ نوازش شما، سرفراز شد نمی‌دانیم کیست و حالش چیست؟ گفت:[۸] ای[۹] یاران، مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی می‌کرد و خاک قدم او برمی‌گرفت و بر چشم خود می‌مالید از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا[۱۰] شفیعِ وی و پدر و مادر وی خواهم بود. حکیم الهی فرماید:[۱۱]

پسر مرتضیٰ امام حسین — که چو[۱۲] اویی نبوده در کونین
مصطفیٰ مر او[۱۳] کشیده بدوش — مرتضیٰ پروریده[۱۴] در آغوش
عقل در بند عهد و پیمانش — بوده جبرئیل، مهد جنبانش[158B]

(سنایی، حدیقه)

شیخ کمال‌الدّین ابن‌الخشاب آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین در پیش حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ کشتی می‌گرفتند و فاطمه نیز آن‌جا حاضر بود. رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ مر حسن را گفت: بگیر حسین را. فاطمه فرمود که[۱۷] یا رسول‌الله، بزرگ را می‌گویی که خرد را بگیرد.[۱۸] آن حضرت فرمود که اینک جبرئیل حسین را می‌گوید، که[۱۹] حسن را بگیرد[۲۰] در عیون‌الرِّضا از[۲۱] حسین روایت می‌کند که[۲۲] روزی به[۲۳] نزدیک جدّ بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب (رضی)[۲۴] نزدیک وی نشسته بود و[۲۵] حضرت رسول[۲۶] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۷] ـ مرا گفت: «مَرْحَبا بِکَ یا اباعبداللهِ یا زَیْنَ السَّمواتِ وَالاَرْضِ» (بحارالانوار: ۳۶: ۲۰۴)؛ یعنی

---

۱. م، ل، ی: چنان‌که
۲. م، ل، ی: + که
۳. م، ل، ی: + حضرت
۴. چ: آله
۵. م، ل، ی: ـ از
۶. م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۷. م، ل، ی: وی
۸. م، ل، ی: فرمود که
۹. م، ل، ی: ـ ای
۱۰. چ، م، ل، ی: فردای
۱۱. در اساس ندارد
۱۲. م، ل، ی: چون
۱۳. م، ل، ی: و را
۱۴. ی: مرتضی را کشیده
۱۵. چ: آله
۱۶. چ: آله
۱۷. چ، م، ل، ی: گفت
۱۸. م، ل، ی: بگیر
۱۹. چ: بگیر
۲۰. چ: ـ بگیرد، م، ل، ی: بگیر
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: + گفت
۲۳. چ: ـ به
۲۴. چ، م، ل، ی؛ رضی‌الله عنه
۲۵. چ، م، ل، ی؛ ـ و
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ رسول
۲۷. چ: آله

خوش آمدی ای آرایشِ آسمان و زمین. ابی بن کعب گفت: رسول[۱] الله، کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود؟ حضرت[۲] فرمود که ای ابی، بدان خدای[۳] که مرا برانگیخته است پیغمبر به حق، که حسین‌بن علی در آسمان‌ها بزرگ‌تر از آن است[۴] که در زمین و او را بر[۵] یمین عرش مصباحِ هدی و سفینه‌ی نجات نوشته‌اند و تتمه[۶] این حدیث[۷] صفتِ اولاد حسین و اسما ادعیه‌ی ایشان است و ابن‌الخشّاب به اسناد خود از ابی‌عوانه نقل می‌کند که حضرتِ رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۸] ـ فرمود که حسن و حسین دو[۹] گوشواره‌ی عرشش‌اند[۱۰] و در آن محل که حضرت عزّت ـ تعالی شأنه ـ بهشت را بیافرید[۱۱] با وی خطاب کرد که تو مسکن[۱۲] فقرا و مساکین خواهی بود، بهشت گفت: «یا ربِّ لِمَ جَعَلْتَنِی مَسْکَنَ المَساکینِ» (الارشاد المفید: ۲/ ۱۲۷)؛ ای پروردگار من، چرا مرا مسکن مسکینان[۱۳] و منزل درویشان گردانیدی؟ ندا رسید[159A] که آیا راضی نیستی که ارکان تو را آراسته گردانم[۱۴] به حسن و حسین،[۱۵] بهشت بدین صورت تبختر[۱۶] کرد و مباهات نموده، گفت: «رَضِیْتُ رَضِیْتُ» خشنود شدم و خرسند[۱۷] گشتم، اگر بهشت است ارکان آن[۱۸] آراسته به حسن و حسین است، اگر عرش مجید است گوشواره‌ی آن حسن و حسین است اگر دل مؤمن است، روشن به دوستی حسن و حسین است. یکی از عظمای این امّت فرمود:

بِسِبْطَیْ رَسُولِ اللهِ صَدْرِي[۱۹] مَنَوَّرٌ | وَحُبُّهما فی حَبَّةِ الْقَلْبِ یَزْهَرُ
به هر دو سبط نبی هست، سینه‌ام[۲۰] روشن | هوای هر دو شده، جای‌گیر در دل من[۲۱]
دو درّ دُرج کرامت دو بدر برج کمال | دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک ثناگر آن | جهان منوّر از آن و زمان مزیّن از این[۲۲]

در کنزالغرایب آورده که اعرابیی به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه‌و سلّم[۲۳] ـ آمد

---

۱. چ: نبی
۲. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۳. چ: خدای
۴. چ: است از آن
۵. چ، م، ل، ی: در
۶. چ: تتمه‌ای از
۷. چ: + در
۸. چ: آله
۹. چ: آله
۱۰. چ: ـ و
۱۱. چ: + و
۱۲. م، ل، ی: + و
۱۳. ل: فقیران
۱۴. م، ل، ی: ـ گردانم
۱۵. م، ل، ی: کرده‌ایم
۱۶. چ، م، ی: تفاخر
۱۷. ی: راضی
۱۸. م، ل، ی: او
۱۹. ل: قلبی
۲۰. چ، م، ل، ی: دیده‌ام
۲۱. چ: جای گیر در دل مسکین، م: جای در دل مسکین
۲۲. ی: جهان منوّر ازین و زمین از آن مزیّن
۲۳. چ: آله

و گفت: یا رسول‌الله، آهو بچّه‌ای صید کرده‌ام،[۱] هدیه به حضرت تو آورده‌ام. خواجه‌ی عالم ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۲] ـ قبول فرمود. ناگاه حسن علی ـ علیهماالسّلام[۳] ـ به مسجد درآمد و[۴] آهو بچّه را دید[۵] بدان میل کرد.[۶] حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ را به حسن داد. زمانی برآمد، حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و[۷] با او بازی می‌کند. گفت: ای برادر، این آهو را[۸] از کجا آوردی؟ گفت: جدّ من به من داده،[۹] حسین در مسجد دوید و گفت: یا جدّاه، برادرم را آهو بچّه‌ای دادی و مرا ندادی و این سخن را اعاده می‌کرد و رسول خدای[۱۰] ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ او را دل‌داری می‌داد و در تسلّی[159B] خاطر او سی‌کوشید تا کار به گریستن افتاد. حسین خواست که بگرید، ناگاه غریو از درِ مسجد برآمد، نگاه کردند مادّه آهویی دیدند که به تعجیل می‌آمد و بچّه آهویی[۱۱] با خود داشت. پهلو بر او می‌زد و او را می‌دوانید، تا پیش آن حضرت رسید و به زبان فصیح گفت: یا رسول‌الله، دو بچّه داشتم؛ یکی را[۱۲] صیّاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند. بدو خرسند شدم[۱۳] و حالا[۱۴] او را شیر می‌دادم، ندایی به من رسید که به[۱۵] زودی بچّه‌ی خود را پیش انداز و به خدمت سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ برسان[۱۷] که حسین در پیش وی ایستاده است و بر آن[۱۸] آهو بره می‌خواهد که بگرید و ملایکه به جهت نظّاره‌ی او[۱۹] از صوامعِ طاعت سر[۲۰] بیرون کرده‌اند و[۲۱] اگر او بگرید، همه‌ی مقرّبان به گریه و فریاد می‌آیند،[۲۲] بشتاب و پیش از آن‌که اشک، به رخساره‌ی مبارکِ وی روان شود، این برّه‌ی خود را برای وی ببر. یا رسول‌الله، مسافتی[۲۳] دور قطع کرده‌ام و گویا[۲۴] که[۲۵] زمین را درنوردیدند، تا من زود برسیدم[۲۶] و بحمدالله که هنوز، اشک بر روی وی[۲۷] فرو[۲۸] نیامده است. خروش از صحابه برآمد و

---

۱. چ: کرده
۲. چ: علیه
۳. چ: ـ علی ـ علیه‌السّلام ـ م، ل، ی: ـ علیهاالسّلام
۴. چ: درآمده، ـ و
۵. چ: + و
۶. چ: + آن
۷. چ، م، ل، ی: ـ و
۸. چ، م، ل، ی: ـ را
۹. م، ل، ی: داد
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ خدای
۱۱. م، ل، ی: ـ آهویی
۱۲. م، ل، ی: را
۱۳. چ: شدم‌، ل، ی: بودم
۱۴. چ: ـ و حالا، ل: حالیا
۱۵. چ: ـ به
۱۶. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۷. چ: رسان
۱۸. چ: ایستاده و برای
۱۹. چ: + سر
۲۰. چ: ـ سر
۲۱. چ: که
۲۲. چ: درآیند
۲۳. چ: مسافت
۲۴. م، ل، ی: گوییا
۲۵. م، ل، ی: ـ که
۲۶. چ: رسیدم
۲۷. چ: جگرگوشه‌ی تو
۲۸. م، ل، ی: فرود

رسول[۱] آن آهوبره[۲] را پیش کرده، همراه برادر به حجره درآمدند و صورتِ واقعه مشروحاً[۳] به عرض فاطمه رسید.[۴] ای عزیز، ملایکه‌ی مقربیّن و رسول ربّ‌العالمین، نمی‌خواستند که اشک، بر چهره‌ی حسین روان گردد؟ آیا احوال آن‌ها که قطراتِ خون از فرق مبارکش به رخساره‌ی وی، روان ساختند چگونه خواهد بود؟[۵]

رخی که بوسه‌گه شاه انبیا باشد
به خاک و خون شده، پنهان[۶] کجا روا باشد؟[160A]
کسی که چشمه‌ی کوثر، عطای جدّ وی است
به دشت کرب‌وبلا،[۷] تشنه لب،[۸] چرا باشد؟
روا بُود که جگرگوشه‌ی رسولِ خدای
فتاده غرقه به خون، سر ز تن جدا باشد؟

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده‌ی امام حسین (ع)[۹] نه[۱۰] در آن مرتبه است که به دستیاری قلم تیز زبان، پیرامون تحریر آن توان گشت و به پای‌مردی وهم[۱۱] سبک‌رو به حوالی بساط تقریرش توان گذشت:[۱۲]

خامه‌ی وهم، هوس کرد که تحریر[۱۳] کند صورت مدحت او بر ورقِ گویایی
خردش گفت که این پایه‌ی رفعت کور است تو بدین فهم کی از عهده، برون می‌آیی؟

سخاوتش که بارنامه‌ی[۱۴] حاتم را طی کرده، بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستانِ رستم دستان را منسوخ ساخته و شمّه‌ای از آن در محاربه‌ی کربلا،[۱۵] گزارش[۱۶] خواهد یافت، در جراید اخبار مذکور.[۱۷] آتش قهرش چون[۱۸] برافروختی به شراره‌ی تیغِ برق، آثارِ خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه‌وار بسوختی و آب سرچشمه‌ی لطفش، چون ترشح نمودی، غبارِ جرایم او را[۱۹] از صفحه‌ی

۱. چ، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. چ: + آهو را دعا گفت و حسین، آهوبره، م، ل، ی: آهو را دعا گفت و حسن آن آهوبره
۳. چ: در مشروح، م، ل، ی: را مشروح
۴. چ: رسانیدند، م، ل، ی: رساندند
۵. چ: باشد
۶. ی: غلتان
۷. چ: کربلا
۸. ل: مبتلا
۹. چ: علیه‌السّلام، م، ل، ی: - (ع)
۱۰. م، ل، ی: ـ نه
۱۱. چ: خامه
۱۲. چ، م، ل، ی: گشت
۱۳. ل: تقریر
۱۴. ی: که هزار بار نام
۱۵. چ: + سمت
۱۶. ل: ذکر
۱۷. چ: + است چون، م، ل، ی: + است
۱۸. چ: ـ چون
۱۹. چ: ـ او را

حال هر گنه‌کاری[۱] محو فرمودی و در بابِ حلم کامل و خلق عظیمش، امام نجم‌الدّین نسفی ـ رحمةالله ـ حکایتی در تفسیر تیسیر[۲] آورده، وقتی که معنی این آیت را بیان می‌کند که «... أُعِدَّتْ لِلمُتقین[۳]» (۱۳۳ / آل‌عمران)؛ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران. «... الذّینَ یُنْفِقونَ...» آنان که نفقه می‌کنند «... فِی‌السَّرّاءِ والضَّرّاءِ...» در آسانی و سختی یا[۴] توانگری و درویشی «... وَالکاظمینَ الغَیظَ...» و فروخورندگان‌اند[۵] خشم را «... والْعَافِینَ عَنِ النّاسِ» و عفوکنندگان‌اند[۶] از مردمان «وَاللهُ یُحِبُّ المُحسِنِینَ...» (۱۳۴ / آل‌عمران)؛ و خدای[۷] دوست[160B] می‌دارد؛ نیکوکاران را. مضمون آن[۸] حکایت راجع است به این که روزی آن[۹] نوباوه‌ی بوستانِ ولایت و باکوره‌ی حدیقه‌ی هدایت، سبط نبی و نخل[۱۰] ولی؛ یعنی حسین بن علی[۱۱] با جمعی مهمانان[۱۲] از اشراف عرب و عظمای علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود و[۱۳] خادمش با کاسه‌ی آش گرم به مجلس درآمد و از غایت دهشت، پایش به حاشیه‌ی بساط بر[۱۴] آمد و کاسه[۱۵] بر سر شاه‌زاده[۱۶] افتاد و بشکست و آش‌ها بر سر و روی مبارکش[۱۷] فرو ریخت، شاه‌زاده[۱۸] از روی تأدیب، نه از راه خشم و تعذیب در او نگریست. خادم از ترس بی‌هوش و متحیّر مانده بود که ناگاه بر سر زبانش جاری شد که «وَالکاظِمِینَ الغَیظَ» حسین فرمود که[۱۹] خشم فرو خوردم خادم[۲۰] گفت: «وَالعافِینَ عَنِ النّاسِ» حسین جواب داد[۲۱] که عفوت کردم. خادم تتمه‌ی آیت برو خواند[۲۲] که «وَاللهُ یُحبُّ المُحسنینَ» سبط رسول در مقابله‌ی آن گفت: از مال خود آزادت[۲۳] کردم و مؤونت معیشت تو بر ذمّه‌ی کرم خود[۲۴] لازم گردانیدم:

آن که در او سیرت نیکو بود — آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نیکو رویی است[۲۵] — خوی نکو، مایه‌ی نیکویی است

---

۱. ج: گناه‌کاری
۲. ج: گناه‌کاری
۳. ج: للمُتقن
۴. ج: + در
۵. ج: خورندگان
۶. ج: عفوکنندگان
۷. ج: خورندگان
۸. ج: این
۹. ج: که
۱۰. ج: نجل
۱۱. ج: + علیهاالسّلام
۱۲. م، ل، ی: میهمانان
۱۳. ج، م، ل، ی: بودند، ـ و
۱۴. ج: در
۱۵. ی: + از دستش
۱۶. ج: امام
۱۷. ج: مبارک
۱۸. ج: امام
۱۹. م، ل، ی: گفت
۲۰. ج، م: ـ خادم
۲۱. ج: فرمود
۲۲. ج، م، ل، ی: بر خواند
۲۳. ج: فرمود
۲۴. ل: + مادام که حیات شد
۲۵. ج: نیکو خویی است

حضّار مجلس از آن خلق و خوی متعجّب شده بر زبان راندند که «وَاللهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجْعَلُ رسالته» خدای می‌داند که چه می‌باید داد[۱] و به که می‌باید داد و جناب[۲] خواجه[۳] محمّد پارسا[۴] در فصل‌الخطاب همین نقل را[۵] آورده و فرموده که مناقب آن کسانی که پاره‌ای از پیغمبر ــ صلّی‌الله علیه و سلّم ــ باشند و خدای ــ تعالیٰ ــ درباره‌ی ایشان گفته[۶] باشد. «... اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیذهبُ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهیراً» (۳۳ / الاحزاب)؛ کی به پایان رسد؟ کان دریا را کناره،[۷] پیدا نیست و چون مقصود از جمع این[161A] اوراق، ایراد بعضی از احوال آن حضرت است، در این محل به همین قدر از ذکر محامد و فضایلش[۸] اختصار می‌رود و بعضی دیگر به جای خود ذکر خواهد یافت.[۹]

آورده‌اند که چون شاه‌زاده حسن‌علی[۱۰] رختِ زندگانی از این منزل فانی به نزهت‌سرای جاودانی کشید:

آن والی خطّه‌ی ولایت گر رفت　　زین خانه به خانه‌ای از این بهتر رفت

والی شام خواست که پسر خود را ولیعهد گرداند، پس از اهل شام و عراق، بیعت وی فراستد و داعیه نمود که اشرافِ حجاز نیز در آن معنی، موافقت نمایند. اهل مدینه و مکّه توقّف نمودند و قضایای عجیب در این محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط، توان دانست. القصّه ضرورت شد که[۱۱] حاکمِ شام،[۱۲] خود به مدینه آمد و مردم مدینه[۱۳] را راضی ساخته در جریده‌ی اهل[۱۴] بیعت، داخل گردانید، امّا چهار کس از این صورت ابا نمودند؛ یکی حسین[۱۵] علی، دوم عبدالرّحمن[۱۶] ابی بکر، سیّم[۱۷] عبدالله عمر،[۱۸] چهارم عبدالله زبیر و هرچند از روی عنف و غلظت کوشیدند و به طریق لطف و رِفق و ملایمت درآمدند به جایی نرسید و رفقای اربعه از مدینه‌ی طیبّه روی به مکّه‌ی مبارکه[۱۹] «زادَهُما اللهُ تعظیماً و تکریماً» نهادند و[۲۰] والی شام از عقب ایشان به مکّه رفت و[۲۱] آن‌جا نیز مهم بیعت،[۲۲] فیصلی[۲۳] نیافت و احوال بر همین منوال می‌بود تا

---

۱. م، ی: کرد　۲. ج، م، ل، ی: + ولایت انتما　۳. ج: + ابونصر
۴. ج: + قدس سرّه　۵. ج، م، ل، ی: ــ را　۶. ج: فرموده
۷. ج: + چون　۸. م، ی: ــ محامد و فضایلش
۹. ج: ذکر خواهد رفت، م، ل، ی: سمت ذکر خواهد رفت　۱۰. ج: امام حسن بن علی
۱۱. ج: ــ که　۱۲. ی: معاویه　۱۳. ج: ــ مدینه
۱۴. ج، ل: ــ اهل　۱۵. ج، م، ل، ی: + بن　۱۶. ج: + بن
۱۷. ج: سوّم　۱۸. ج، م، ل، ی: + بن　۱۹. ج: + که
۲۰. ج، م، ل، ی: ــ و　۲۱. ج: ــ و　۲۲. م، ل، ی: ــ بیعت
۲۳. ج: فیصل

وقتی که والیِ شام از جامِ غم انجام «کُلُّ نَفْسٍ ذائقةُالمَوت...» (۱۸۵ / آل‌عمران)؛ جرعه‌ای چشیده، رخت از خاک‌دان دنیا، به دارالجزا کشید رفت و منزل به دیگری پرداخت. ارکانِ دولت یزید،[۱] اجتماع نموده او[۲] را بر سریرِ حکومت نشانیدند و ندای امارت[161B] او به اسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و[۳] در این اثنا جمعی[۴] از خواص وی بر سبیل دولت‌خواهی گفتند: اگر می‌خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمتِ حکومت،[۵] پایدار بماند. همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیاتِ پدرت از بیعت تو، ابا کردند و به امارت و ایالت تو سر فرو[۶] نیاورده هر نوع توانی به بیعت خود درآور[۷] و اگر در مقام عناد و جدال باشند، در دفع ایشان لوازم جدّ و جهد به تقدیم رسان. یزید این سخن را به تلقی قبول[۸] نموده، نامه[۹] نوشت به ولید بن عتبه که در آن‌وقت ولا[۱۰] والی مدینه بود. مضمون آن که خلیفه‌ی روی زمین، عالم فانی را وداع کرده، روی به سرای[۱۱] باقی آورد[۱۲] و مرا در حال حیات خلیفه‌ی خود گردانید و من از جرئت اولاد ابوتراب و سفک دمای شیخ و شاب می‌ترسم، باید که چون بر فحوای این مکتوب، واقف شوی از اهل مدینه بیعتِ من بستانی و رقعه‌ی دیگر نوشته بود، مشعر به[۱۳] آن‌که از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرّحمن ابی‌بکر[۱۴] و عبدالله زبیر، بیعت مرا بستان و در این باب، اهمال منمای که محلّ تسویف و هنگام تأخیر نیست:

فرصت غنیمت است درِ جهد، برگشای
چون وقت فوت شد، نتوان[۱۵] اندران[۱۶] رسید
فرصت چو درگذشت[۱۷] و محصّل نشد مراد
تا چند، پشت دست به دندان، توان گزید

و اگر از بیعت من ابا نمایند، سرهای ایشان را به دارالملک شام فرست، امّا چون نامه به ولید رسید و بر مضمون آن اطلاّع یافت، گفت: «انّا لله و اِنّا الیهِ راجعون» مرا با پسرِ فاطمه چه کار و از بیم فتنه به تعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن می‌بود،[۱۸] طلبید[162A] و او را بر کماهی حالات مطلّع گردانیده، در آن باب با وی

---

۱. چ: معاویه، ی: بی‌دولتان که ارکان دولت یزید بود
۲. چ: یزید
۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۴. ی: + فجره
۵. چ: سلطنت
۶. چ، م، ل، ی: فرود
۷. م، ل، ی: درآر
۸. چ: به سمع قبول، به قبول تلقی
۹. چ، م، ل، ی: نامه‌ای
۱۰. چ: به سمع قبول، به قبول تلقی
۱۱. ی: هاویه
۱۲. م، ل، ی: آورده
۱۳. چ: بر
۱۴. چ: ابابکر
۱۵. چ: نتوانی
۱۶. چ: بدان
۱۷. چ: چون درگذشت، م، ل، ی: چو فوت گشت
۱۸. چ، م، ل، ی: بود

مشاورت نمود.[۱] مروان حکم[۲] گفت: هر چهار کس را فی‌الحال[۳] حاضر کن و بر بیعت، تکلیف نمای، اگر در مبایعت، متابعت نمودند، «فهوالمطلوب» والاّ به تیغِ تیز، حکم خود را بر ایشان روان گردان،[۴] خصوصاً در طلب حسین و ابن زبیر تأخیر جایز مدار و پیش از آن‌که خبر مرگِ والیِ شام،[۵] افشا یابد[۶] به[۷] بیعت آن دو کس خلافتِ یزید را مستحکم گردان، ولید کس به طلب[۸] حسین و ابن‌زبیر فرستاد و[۹] ایشان در مسجدِ مدینه با یک‌دیگر سخن می‌گفتند. فرستاده‌ی ولید گفت: امیر شما را می‌خواند، اجابت کنید.[۱۰] ایشان گفتند: تو برو تا ما از عقب برسیم. فرستاده بازگشت و عبدالله[۱۱] زبیر از حسین پرسید که هیچ می‌دانی که ولید ما را چرا می‌طلبد؟ حسین گفت: به خاطر من می‌رسد که حاکمِ شام، مرده است؛ چه من[۱۲] امشب در خواب دیدم که منبر وی[۱۳] نگون‌سار شد و آتش، در سرای وی[۱۴] افتاد. حالا این خبر رسید و از ما[۱۵] می‌خواهند که[۱۶] بیعت یزید[۱۷] بستانند. ابن‌زبیر گفت که[۱۸] اگر بدین[۱۹] نمط باشد، تو چه خواهی کرد؟[۲۰] حسین گفت که[۲۱] من می‌شنوم که او خمّار و زناکار[۲۲] است و ما بقیّه‌ی آل رسولیم، چگونه جایز باشد که متابعتِ چنین کس کنیم؟[۲۳] ایشان در این سخن بودند که رسولِ ولید بازآمد که امیر انتظار شما می‌کشد.[۲۴] حسین بانگ بر او[۲۵] زد که این همه تعجیل چیست؟ اگر هیچ‌کس نیاید، من خود می‌آیم. قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد. مروان[۲۶] گفت: ای ولید، حسین غدر خواهد کرد و نخواهد آمد. ولید گفت: خاموش باش که حسین غدّار نیست. هر وعده‌ای که کند به وفا مقرون گرداند:

گر[۲۷] مَلَکی بر صفت آدمی است[162B] اوست که سر تا قدمش مردمی است
تاجِ وفا بر سرِ او افسر است افسرش از فرقِ فلک، برتر است

آورده‌اند که ولید، مرد خدای ترس بود و حرمتِ اهل بیت رعایت می‌نمود. چون

---

۱. چ: + و
۲. چ: ـ حکم
۳. م: ـ فی‌الحال
۴. چ: روان کن، م، ی: باری گردان، ل: روان کن
۵. ی: معاویه
۶. ل: به خاص و عام رسد
۷. چ: ـ به
۸. چ: + حضرت امام
۹. م، ل، ی: + ابن زبیر و
۱۰. چ: می‌طلبد، اجابت کنید
۱۱. من، ل، ی: + بن
۱۲. چ: ـ من
۱۳. چ: او
۱۴. چ: او
۱۵. چ: ـ و از ما
۱۶. چ: + از ما
۱۷. ی: + پلید
۱۸. م، ل، ی: ـ که
۱۹. چ، م، ل، ی: براین
۲۰. چ: ـ امام
۲۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۲. چ، م، ل، ی: زمّار
۲۳. چ: بکنیم
۲۴. چ: در انتظار شماست، + امام، م، ل، ی: انتظار شما می‌برد
۲۵. چ: وی
۲۶. چ: + لعنة الله علیه
۲۷. چ، ی: کو

صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین بازگفت: مروان خاموش شد، امّا چون رسول ولید مراجعت نمود،[۱] حسین ـ علیه‌السّلام[۲] ـ متوجّه منزل خود شد و سی کس را[۳] از غلامان و موالی خود مرتّب و[۴] مسلّح گردانیده، فرمود: با من به دارالامّاره آیید و بر[۵] درِ سرای ولید بنشینید، اگر آوازِ مرا بلند بشنوید، بی‌تحاشی درآیید و تا بر شما روشن نشود که قصدِ قتل من دارند، هیچ‌کس را تعرّض مرسانید. پس آن حضرت عصای رسول خدای[۶] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـ به دست گرفته روان شد تا[۸] به خانه‌ی ولید رسید پس[۹] وصیّت گذشته را با[۱۰] موالی خود مکرّر ساخته به درون خانه درآمد. ولید را دید با مروان نشسته، چون شاه‌زاده[۱۱] برسید، تعظیم کردند و حسین به جای خود قرار گرفت و گفت: باعث بر طلب من چه بود؟ ایشان صورت حال از وفاتِ[۱۲] پدر و بیعتِ پسر به تمام[۱۳] در میان آوردند.[۱۴] حسین[۱۵] جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند. فردا که این خبر آشکارا گردد و عامّه‌ی اهلِ اسلام مجتمع گردند، هرچه مصلحت باشد، به تقدیم رسانیده آید.[۱۶] ولید گفت: یا اباعبدالله، سخن سنجیده گفتی به سعادت بازگرد و فردا تشریف حضور[۱۷] ارزانی دار. مروان گفت: ای امیر، دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری، دیگر بر وی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید، بفرمای[163A] تا سرش بردارند.[۱۸] حسین[۱۹] از روی غضب به مروان نگریست و گفت: یابن الزرقاء، که را زهره[۲۰] باشد که مثل[۲۱] این حرکت به نسبت من[۲۲] در[۲۳] خاطر گذراند. تو امر می‌کنی که سر من بردارند هرکه قصد من کند، روی زمین را از خون او رنگ کنم، پس با ولید خطاب کرد که تو نمی‌دانی[۲۴] که ما اهل بیت نبوّت و معدن رسالتیم و خانه‌ی ما محلِّ[۲۵] رحمت و مکان آمد[۲۶] شد ملایکه است؟ با[۲۷] یزید که شراب می‌خورد و علانیه‌ی انواعِ فسوق از وی صادر

---

۱. چ: + امام
۲. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۳. چ، م، ل، ی: را
۴. چ: ـ مرتبّ و
۵.چ: به
۶. چ: ـ خدای
۷. چ: آله
۸. چ: و
۹. چ: + و، م، ل، ی: + پس
۱۰. چ: گذشته به
۱۱. چ: امام
۱۲. م، ل: مردن
۱۳. م: ـ به تمام، ل، م: ـ به
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + (ع)
۱۶. ل: رسانیده شود
۱۷. ی: خدمت
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: + علیه‌السّلام
۲۰. چ: که را زهره‌ی آن
۲۱. م، ل، ی: به نسبت من
۲۲. چ: حرکت نسبت به من
۲۳. م، ل، ی: بر
۲۴. چ: می‌دانی
۲۵. م: محمل
۲۶. چ: + و
۲۷. م، ل، ی: یا

می‌گردد؛ چگونه[۱] بیعت کنیم؟ فردا را که مجلس منعقد گردد؛ آن‌چه گفتنی باشد، بگوییم و ببینیم[۲] که احق و اولیٰ به خلافت کیست و چون آواز حسین، بلند شد، مردمی که بر درِ سرای بودند، خواستند که پای در دارالامّاره نهاده، دست‌بردی نمایند؛ آن جناب، تفرسِ این معنی کرده، به تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول، مانع شده به منزل[۳] خود شتافت. مروان با ولید گفت: ای امیر، به سخنِ من، عمل ننمودی و حسین[۴] از دست برفت. به خدا[۵] سوگند که دیگر، حکمِ تو بر وی جاری نگردد. ولید گفت: ویحک یا مروان! مرا به کشتنِ حسین می‌فرمایی؟ والله اگر شرق و غربِ عالم به من دهند، در خونِ او سعی ننمایم. ای مروان، فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده‌ی[۶] حسین از حسنات، خالی باشد و شخصی که خفت میزان او[۷] بدین مثابه بود؛[۸] هرآیینه حق ـ عزّوعلا ـ «... یَوْمَ یَقُومُ الحِسابُ...» (۴۱ /ابراهیم)؛ به نظر رحمت درو ننگرد و او را به عذاب الیم و عقابِ عظیم، معذّب و معاقب گرداند:

روز جزا کشنده‌ی فرزندِ[۹] مصطفیٰ[۱۰] بی‌شبهه لایقِ درکاتِ جهنّم است[163B]
بس کوردل کسی که کند، قصد سروری کو نورِ چشمِ سیّدِ اولادِ آدم است

مروان بعد از استماع این سخنان، خاموش شد و[۱۱] ولید کس[۱۲] به طلب عبدالله[۱۳] زبیر فرستاد و او در آمدن، تعللّ نمود؛ تا[۱۴] شب درآمد با جمعی از خواصِ خود بر راهی که شارعِ عام نبود، روی به مکّه نهاد و کسان از عقب[۱۵] فرستادند و بدو نرسیده[۱۶] بازگشتند و ولید صورتِ حال به یزید نوشت و جواب رسید که متمرّدان را باری[۱۷] دیگر دعوت کند و از عبدالله زبیر،[۱۸] دست باز دارد که هرجا رود اثر[۱۹] سخط ما به وی خواهد رسید و سر[۲۰] حسین را مصحوب جواب نامه[۲۱] بفرستد و به عنایتِ ما امیدوار باشد که مناصبِ ارجمند[۲۲] بدو ارزانی خواهیم داشت و[۲۳] رقعه به ولید رسید، گفت: «لاحولَ و لا قُوَّةَ اِلاّ باللهِ العَلیِّ العَظیمِ» اگر یزید تمامتِ ربعِ مسکون را به من دهد، من در

---

۱. م، ل، ی: + با وی
۲. چ: بشنویم
۳. م، ل، ی: + شریف
۴. چ: حسن
۵. چ، م، ل، ی: خدای
۶. چ: کشندگان
۷. چ: از
۸. چ: بوده باشد
۹. ی: اولاد
۱۰. چ: مرتضی
۱۱. چ: چندان که
۱۲. م، ل: ـ کس
۱۳. چ: این
۱۴. چ: چندان که
۱۵. چ، م، ل، ی: + او
۱۶. چ: فرستادند بدو نارسیده، م، ل، ی: فرستادند و بدو ترسیده
۱۷. چ، م، ل، ی: بار
۱۸. م، ل، ی: + را
۱۹. چ: ـ اثر
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: ـ نامه
۲۲. ی: بلند
۲۳. چ: ـ و

خونِ فرزندِ رسول خدای[۱] سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفتِ یزید به من رسد، باک ندارم. آورده‌اند که ولید به دستِ مَحرَمی، مضمون نامه را نوشته، نزدِ حسین[۲] فرستاد و پیغام داد که یابن رسول‌الله، زمان به[۳] زمان، نامه‌ی یزید[۴] می‌رسد و پی‌درپی پیغام، به قتل تو می‌فرماید[۵] و من در این قضیّه، حیران و در بادیه‌ی[۶] این واقعه، سرگردانم:[۷]

به حال خویش فرومانده و پریشانم   ره برون شدن از کار خود نمی‌دانـم

[۸] امام حسین چون[۹] از این حال،[۱۰] آگاهی یافت، صبر فرمود تا شب درآمد و به سرِ روضه‌ی[۱۱] مصطفی ـ صلوات‌الله[۱۲] و سلامه علیه ـ رفته[۱۳] سلام کرد و گفت: یـا رسول‌الله، منم فرزند فاطمه، [164A] و پسر دختر تو[۱۴] منم آن کس که در وقت رحلت، امّت را به رعایت من وصیّت فرمودی و شرفِ اولاد خود را در نکته‌ی «اُذْکرکُم الله فی اَهلِ بَیتِی» باز نمودی و ایشان فرمانِ تو را «کأنْ لَمْ یَکُن» انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی‌بهره و مهجور بگذاشتند. این مجملی بود از بی‌وفایی[۱۵] جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم، صورت وقایع را به تفصیل بازگویم. پس بسیاری[۱۶] بگریست و بعد از آن به نماز اشتغال نمود و پس[۱۷] از طلوعِ صبح به منزل خود[۱۸] مراجعت فرمود. شبی[۱۹] دیگر، باز بر سرِ تربتِ مقدّس و مشهدِ معطّرِ منوّرِ آن حضرت، حاضر شد: هزار جـان گرامی فدای روضه‌ی او و[۲۰] بعد از ادای مناجات و رفع حاجات، گریان گریان سر خود را بر قبرِ اقدس آن سرور نهاد،[۲۱] به خواب رفت؛ چنان دید که حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۲] ـ با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشت و[۲۳] حسین را به[۲۴] سینه‌ی خویش منضم ساخته بر[۲۵] میان دو چشمش بوسه داد و گفت: ای حسین، گوئیا می‌بینم که عن‌قریب، امّت من در کربلا تو را بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و تو را آب ندهند و با وجود این حرکت به شفاعتِ من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعتِ

۱. چ: ـ خدای، م، ل، ی: ـ خدای، + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: ـ به
۴. ی: + پلید
۵. چ: می‌دهد
۶. چ: ـ بادیه
۷. چ: سرگردان
۸. چ، م، ل، ی: + امّا چون
۹. چ، م، ل، ی: ـ چون
۱۰. چ، م، ل، ی: صورت
۱۱. چ: + حضرت
۱۲. چ: + علیه
۱۳. چ، م، ل، ی: رفت و
۱۴. چ: فرزند فاطمه دخترت تو، م، ل، ی: پسر فاطمه دختر تو
۱۵. ی: + این
۱۶. چ، م، ل، ی: بسیار
۱۷. ل: پیش
۱۸. چ: ـ خود
۱۹. چ: شب
۲۰. چ: ـ و
۲۱. چ، م، ل، ی: + و
۲۲. چ: آله
۲۳. چ: گشت و سر، م، ی: ظاهر و سر، ل: ظاهر و
۲۴. چ، م، ل، ی: بر
۲۵. چ: ـ بر

من محروم خواهند بود. ای حسین، پدر و مادر و برادر تو، همه ملول و محزون، نزدیک[۱] من آمدند و به دیدار تو[۲] اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک، در پیش من خواهی آمد و تو را در بهشت درجاتی[۳] است که آن را بدونِ شهادت در نتوان یافت. امیرالمؤمنین[۴] حسین در خواب[۵] گفت: یا جدّاه، من به مراجعتِ دنیا[164B] احتیاجی[۶] ندارم، مرا بگیر و با خود به قبر اندر آور. آن حضرت فرمود که تو را از رجوع به دنیا چاره نیست تا شهادت یافته به ثوابِ عظیم برسی. حسین بیدار شد، خیالِ جمالِ جدِّ بزرگوار در نظر و بشارتِ شهادت و مژده‌ی وصول به درجات اعلی در گوش، به منزل شریف شتافت و از مدینه، دل برکنده سفر مکّه را با خود راست بداشت و اهلِ بیت خویش را جمع کرده[۷] صورت واقعه[۸] تقریر نمود. اقربا و احبّا،[۹] حزین و اندوهگین گشتند و حسین، شبی[۱۰] دیگر به زیارتِ برادر خود[۱۱] حسن ـ علیه‌السّلام[۱۲] ـ رفت، به مقبره‌ی بقیع و برادر را وداع کرده، به سر تربت مادر بزرگوار خود[۱۳] آمد و گفت: «السَّلامُ علیکَ یا اُمّاه» حسین، به وداعِ تو آمده است و این آخرین، زیارت است. از بالای روضه، آوازی شنید که «السَّلامُ علیک[۱۴] ای مظلوم مادر و ای شهید مادر»، حسین آن‌جا[۱۵] زمانی بگریست و وداع فرمود[۱۶] و در جوف‌اللیّل، بر سر مشهد مقدّس حضرت نبوی ـ صلواةالله و سلامه علیه[۱۷] ـ آمد تا شرط[۱۸] وداع به جای آرد. چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گزارد، خواب بر وی غلبه کرد، دیگر بار حضرت مصطفی را[۱۹] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۰] ـ در خواب دید که بیامد سرِ وی را در کنار گرفت. حسین گفت: یا رسول‌الله از جفای امّت، بیچاره شده‌ام و به ضرورت از زیارتِ تو محروم می‌مانم[۲۱] و چنان می‌بینم که دیگر به[۲۲] زیارت تو نخواهم رسید.[۲۳] حضرت فرمود که نزدیک شد که به من رسی و می‌بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده‌ای، تن[۲۴] نازنین تو، مجروح

۱. م، ی: نزد
۲. چ: دیدارت
۳. م، ل، ی: درجات است
۴. چ: امام
۵. چ: ـ در خواب، م: در جواب، ل: خراب، ی: ـ در جواب
۶. چ، م، ل، ی: احتیاج
۷. چ، ل، ی: نموده
۸. م، ل، ی: ـ را
۹. چ؛ احباب
۱۰. چ: شب
۱۱. چ: امام
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۱۳. چ: خویش
۱۴. چ، م، ل، ی: و علیک‌السّلام
۱۵. چ: ـ آن‌جا، م، ل، ی: این‌جا
۱۶. ل: مادر را وداع فرمود، ی: وداع مادر فرمود
۱۷. چ: ـ صلواةالله و سلامه علیه
۱۸. چ: شروط
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ را
۲۰. چ: آله
۲۱. م: باز می‌مانم
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ به
۲۳. چ: کرد
۲۴. م، ل، ی: افتاده تن

شده و سَرِ مبارکت از تن، جدا گشته. ای حسین، صبر پیش گیر[۱] و در کارِ خود، مردانه باش[165A] و بسی نگذرد که تو نیز هم‌چون پدرِ مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم به من رسی[۲] با من بر خوانِ بهشت نشینی و میوه‌ی مراد از نـهال عـنایت خالق‌العباد بچینی. حسین روایت می‌کند که در اثنای این حال، دیدم که روی گلناری رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـ زعفرانی شد[۴] و موی مشک‌بار عنبرنثارش[۵] پر گرد و غبار گشت. من بترسیدم و گفتم: یا رسول‌الله، این چه حالت است که بر شما پدید آمد؟ گفت: ای نور دیده‌ی من و ای فرزند پسندیده‌ی من، این نشانه‌ی خاک کربلاست. پس حسین[۶] از خواب درآمد و به شهادتِ خود متیقّن گشته، عزیمت حرم مکّه جزم کرد و[۷] شب جمعه، چهارم شعبان سنه‌ی ستیّن[۸] از مدینه، بیرون آمـده از راه راست و شـارع اعظم[۹] متوجّه مکّه گشت و از سرگردانی حضرت موسیٰ کلیم‌الله و فرار او از مـصر و خوف از فرعون و قصد جماعت قبطیان به وی[۱۰] یاد فرموده این آیت می‌خواند که[۱۱] «فَخَرَجَ منها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ ربِّ نَجِّنی مِنَ القَوْمِ الظّـالمینَ» (۲۱ / القـصص)، پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند: یابن رسول‌الله از سر تربتِ جدّ[۱۲] خود کجا می‌روی و از این روضه‌ی بهشت آیین که غیرت خلدِ برین است، چرا می‌روی؟ جواب داد که من به اختیار خود نمی‌روم:

به کام عاشقِ بی‌دل ز کوی یار[۱۳] نرفت　　　کسی ز روضه‌ی جنت به اختیار، نرفت

و کلامی که شاه‌زاده[۱۴] درین باب می‌فرموده‌اند، ترجمه‌ی[۱۵] مضمون آن[۱۶] این سه بیت است:

به مرادِ دل خود، مـن ز سـوی[۱۷] قـبر نـبی
به سوی هـیچ مـقرّ[۱۸] دان کـه مـقیّد نـروم
گر خزاین سـویم از لعـل و زبـرجـد آرنـد
من بدان لعـل و زبـرجـد، زِ بَـرِ جَـدّ نـروم

---

۱. م، ل، ی: آر
۲. چ: + و، م، ل، ی: + امّا چون به من رسی
۳. چ: آله
۴. م، ل، ی: ـ شد
۵. چ: مشکبارش
۶. م، ل، ی: ـ حسین
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. ل: + من‌الهجره
۹. م، ی: عام
۱۰. چ: او را
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۲. م، ل، ی: جدّ بزرگوار
۱۳. ی: از این دیار
۱۴. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۱۵. چ: + آن
۱۶. چ: ـ آن
۱۷. چ، م، ل، ی: سر
۱۸. چ، م، ل، ی: سفر

لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام
بایدم رفت ولیکن به دل خود نروم[۱] [165B]

و در بعضی از منازل عبدالله مطیع که از مکّه می‌آمد به خدمت[۲] وی رسید و گفت: یابن رسول‌الله:

کرده‌ای عزم سفر، لطف خدا یار تو باد / فضل حق از همه آفات، نگهدار تو باد

به سعادت[۳] و سلامت کجا می‌روی و چه عزیمت داری؟[۴] حسین فرمود که[۵] یا عبدالله اکنون باری[۶] از دستِ ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب[۷] برداشته، روی به حرم «... وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً» (۷۹ / آل‌عمران)؛ آورده‌ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت، محنتی و اَلَمی به من می‌رسد:

گردون، همه اسبابِ غمم می‌سازد / وز من به کسی دیگر نمی‌پردازد
از خاکِ درِ جدّ خودم دور انداخت / چون باد به گرد عالمم می‌تازد

حالا عزیمت مکّه دارم و چون بدان‌جا رسم؛ آن‌چه مقتضای وقت و صلاح[۸] روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم کرد. عبدالله گفت: آثار صحّت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازمان[۹] خادمان این حضرت باد:

اقبال، مطیع و بخت، یارت بادا / توفیق، رفیقِ روزگارت بادا!

(نظامی، لیلی و مجنون)

مرا چیزی به خاطر رسیده، اگر دستوری دهی به ذوره‌ی عرض رسانم. حسین[۱۰] فرمود که تو دوست منی[۱۱] و سخنِ دوستان، به سمع قبول[۱۲] اصغا باید نمود.[۱۳] بگوی تا بشنوم. گفت: یابن رسول‌الله، تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهترِ اولادِ آدمی. برو و در حرم مکّه بنشین که اهلِ حرم، دیگری را[۱۴] بر تو اختیار نکنند و زنهار[۱۵] که به گفتار کوفیان، مغرور نشوی و به چاپلوسی ایشان، فریب نیابی که پدر تو را در آن دیار، شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا ناکرده،[۱۶] انواع محنت به وی رسانیدند و من[166A]

---

۱. اساس: وگرنه به دل خود نرسم
۲. م، ل، ی: ـ خدمت
۳. چ: ـ سلامت
۴. چ: + امام
۵. چ، م، ل، ی: ـ که
۶. چ: ـ اکنون باری
۷. م: ـ و اصحاب، ل، م: ـ احباب و
۸. ی: + کار
۹. چ: ملازم
۱۰. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۱. چ: مایی
۱۲. ی: رضا
۱۳. م، ل، ی: کرد
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۵. م، ل، ی: زینهار
۱۶. چ: نکرده

می‌دانم که ایشان، تو را خواهند طلبید و اگر بروی تو را تنها خواهند گذاشت و طریقه‌ی[1] وفا و درست عهدی[2] نگاه نخواهند داشت، که در جبلت این کوفیان، مروّت نیست.

[3] حسین، سخن او را تصدیق فرمود[4] و درباره‌ی وی، دعای خیر کرده، وداع نمود و چون منازل و مراحل[5] به پایان رسیده، چشمش بر جبالِ مکّه[6] افتاد، هم از حال موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ و رسیدن او و به مدین[7] یاد کرده به تلاوت این آیت که[8] «وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلقَاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسَی رَبِّی اَنْ یَهْدِیَنی سَوآءَ السَّبیلِ» (۲۲ / القصص) اشتغال فرمود و چون اهلِ مکّه از قدوم مبارکش، خبر یافتند به طریقِ استقبال از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و به دیدار عزیزش، استبشار نموده اظهار مسرّت کردند و به زبان حال، نغمه‌ی این مقال به گوش هوش ارباب وجد و حال[9] می‌رسانیدند که:

دولت وصلِ تو دایم ز خدا می‌جستیم کعبه‌ی کوی تو از راه صفا می‌جستیم
هر سحرگاه به اخلاص تمام از سَرِ صدق دست برداشته بودیم و تو را می‌جستیم
طاق ابروی تو کان قبله‌ی مشتاقان است گاه و بی‌گاه به محرابِ دعا می‌جستیم

و در منزلی که نزول[10] فرمود، فوج‌فوج به ملازمتش می‌رسیدند و چون خبر رفتن حسین[11] علی ـ علیهما‌السّلام[12] ـ و ابن‌زبیر به یزید رسید، ولید را به تهمت تقصیر در گرفتن[13] ایشان از امارت مدینه[14] عزل[15] کرد و ابن الاشدَق را والی ساخت، امّا والی مکّه، سعید بن عاص بود و مؤذّن حسین[16] به پنج وقت، بانگ[17] نماز را[18] در غایت بلندی می‌گفت و قومی عظیم با وی نماز می‌گزاردند. سعید بترسید که ناگاه در موسمِ حج که مردم از اطراف[166B] و جوانب جمع شوند و[19] به هواداری[20] حسین او را هلاک کنند، بگریخت و به مدینه رفت و به یزید، مکتوبی نوشت و از آمدن[21] حسین به مکّه و میل مردم به وی در آن‌جا یاد[22] کرد، امّا چو[23] اهل کوفه

---

۱. چ: + عهد و
۲. چ: ـ درست عهدی
۳. چ: + امام
۴. چ: نمود
۵. چ: + بیابان
۶. ی: خیال
۷. م، ی: مداین
۸. م، ل، ی: ـ که
۹. ی: جدال
۱۰. چ: + اجلال
۱۱. چ: + بن
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ علیهاالسّلام
۱۳. چ: جهت ناگرفتن
۱۴. م: ـ مدینه
۱۵. م، ل، ی: معزول
۱۶. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ ل: هر
۱۷. م، ل، ی: ـ بانگ
۱۸. م، ل،ی: ـ را
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۰. چ، م، ل، ی: + امام
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: ذکر
۲۳. چ: + چون

شنودند[۱] که حاکمِ شام[۲] وفات کرده است و[۳] حسین بن علی[۴] از بیعت یزید، امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه، متعذّر بوده به مکّه‌ی مبارکه ـ عظّمهاالله ـ رفته و آن‌جا مقیم شده، هواداران امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام[۵] ـ در خانه‌ی سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت، ای یاران، یزید،[۶] حسین را به بیعت خود می‌خواند و او ابا کرده و[۷] به ضرورت از وطن خود جلا کرده[۸] به مکّه رفته است و شما شیعه وی و شیعه‌ی پدر وییند، وی را یاری دهید تا حق را[۹] در مرکزِ خود قرار دهد.[۱۰]

پس هفتاد تن از اشراف کوفه؛ چون مسیّب فزاری و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمّد کثیر و رقاءِ عازب و محمّد اشعث و عبدالرّحمن بن مخسف[۱۱] و عبدالله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار[۱۲] ابی‌عبیده و عمرسعد و امثال ایشان بر دستِ قاضی شریح[۱۳] سوگند خوردند که در هواداری آلِ علی، تقصیر ننمایند و حسین را به امامت داشته، مال و جان فدا کنند، پس نامه‌ای[۱۴] نوشتند از روی نیازمندی، مضمون آن که؛ فلان و فلان تحیّت بی‌غایت و سلام بی‌کلام[۱۵] می‌رسانند و می‌گویند که پسرِ دشمنِ پدرت، می‌خواهد که بی‌مشاورت اهل ملّت، متصدّی امر[۱۶] حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه‌ی پدر توایم، به امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه‌ی آن داریم که در رکاب تو با دشمنان، مقاتله کنیم و انفس[167A] و اموال خود را وقایه‌ی ذاتِ بی‌بدلِ تو گردانیم، پس به وجه اقبال، متوجّه ما شو به فرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سیّد مطاعی و خلفیه‌ی واجب‌الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است. نه بزرگی از اهل کوفه به مجمع او می‌رود و نه درویشی سخن او می‌شنود، تنها در قصرِ امارت نشسته است و غیر از[۱۷] عید و جمعه، درهای منزل او[۱۸] بسته، اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید و به قدم کرم، بدین صوب تحشّم نمایید، ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با لشکری ساخته و پرداخته، روی به شام می‌آریم:[۱۹]

---

۱. چ، م، ل، ی: شنیدند ۲. ی: معاویه ۳. چ: + امام
۴. چ: + علیه‌السّلام ۵. چ، ل، ی: ـ علیه‌السّلام ۶. چ: + امام
۷. چ، م، ل، ی: ـ و ۸. چ، ل،: خود جلا کرده، م: وطن جدا شده
۹. چ: ـ را ۱۰. چ: یابد، ل: گیرد ۱۱. چ، م، ل، ی: مخنف
۱۲. چ، م، ل، ی: مخنف ۱۳. چ: شریح قاضی ۱۴. م، ل، ی: نامه
۱۵. م، ل، ی: نامه ۱۶. چ: وآمر ۱۷. چ: ـ از
۱۸. چ: ـ او ۱۹. چ: نهیم

ز تــو رایت دولت، افــراخــتن ز ما لشکری، بـی‌کران سـاختن
سپاهی چو آشـفته پـیلانِ مست همه نیزه و گرز و خنجر به دست
چو با تیغ، آهنگِ خـون آورنـد ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین افکنند سـرِ آسـمان بـر زمـین افکـنند

و هرکه از غایتِ سرکشی، چون خیمه، پای در دامنِ اطاعتِ آن حضرت نکشد، مانند میخ خیمه‌اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته به زمین فرو بریم و هرکه قلم مثال، در طریقِ اخلاص کمرِ ملازمت[1] بر میان جان[2] نبندد، به سیاهی[3] سپاه ظفر پناه، آب[4] در چشمه‌ی چشمش آورده[5] بند از بندش[6] جدا کنیم:

آن جا که گـردنانِ جـهان سـر بـرآورنـد
جز تیغ آب‌دار تو مـالک رقـاب نـیست
دشمن که جز قتال، سؤال دیگر کند [اگر][7]
غیر از زبانِ تیر تو او را[8] جـواب نـیست

القصّه، مبالغه‌ی بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهارِ اشتیاقِ جمال بـا کمالِ شاه‌زاده[9] نموده:[167B]

ای آرزوی دیده، دل انـدر هـوای تـوست
جان‌ها[10] اسیرِ سلسله‌ی مشک‌سای توست
ما جـان، فـدای خـنجر تسـلیم کـرده‌ایـم
خواهی بدار و خواه بکش، رای رای توست
(امیرخسرو دهلوی،غزلیات)

پس آن نامه را به عبیدالله‌بن سلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند و ایشان را به ملازمتِ آن حضرت فرستادند، چون[11] حسین، نامه را مطالعه فرمودند با رسولان[12] از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنابر آن‌که رسولان، دیرتر مـراجـعت می‌نمودند، اشراف و رؤسای کوفه[13] مشهر صیداوی و عبدالرّحمن بن عبید ارحبی را به

---

۱. چ: + آن حضرت ۲. چ: ـ جان ۳. چ: به سنان
۴. چ، م، ل، ی: + سیاه ۵. م: آورید ۶. م، ل، ی: بند
۷. چ: دشمن گه قتال سؤالی کند اگر، م، ل، ی: دشمن گه قتال سؤالی اگر کند
۸. م، ی: آن‌جا، ل: آن را ۹. چ: امام ۱۰. ل، ی: جان‌ها
۱۱. چ: امام ۱۲. ل: ـ با رسولان ۱۳. چ، م، ل، ی: + بشیربن

طلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان، قریب پنجاه مکتوب[۱] بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند. نورالائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه به حسین[۲] فرستادند و هیچ‌کدام را جواب ننوشت. کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبعی[۳] و سعید بن عبدالله خثعمی را با مکاتب[۴] بسیار به مکّه روان کردند و بعد از توجّه این جماعت، شیث[۵] بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن الحجّاج[۶] و جمعی[۷] دیگر که در کوفه، اختیار و اقتداری[۸] تمام داشتند به اتفّاق، نامه‌ای نوشته[۹] در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی به جانبِ مکّه فرستادند و این طایفه از پی یک‌دیگر به تقبیل عقبه‌ی علیّه ولایت پناهی، سرافراز گشته، مکتوب را تسلیم نمودند و مضامینِ همه مکاتیب[۱۰] قریب به مضمون مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر رازی در مقتلی که نوشته، بیتی چند[۱۱] از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن این است:[۱۲] [168A]

هیچ راهی نیست ما را، جز وصالِ روی تو
هیچ دامی نیست ما را، جز خَم گیسوی تو
بر عدو بگشا کمین وز دوستان، نصرت طلب
ای نهاده حقِ تعالیٰ، فتح در بازوی تو

امّا چون ارسال رسل و رسایلِ کوفیان، به سرحدّ افراط رسید، امیرالمؤمنین حسین[۱۳] در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن‌ها که مشتمل بر اظهار محبّت و منطوی بر آثار مودّت شما بود نسبت به من،[۱۴] اطلاّع افتاد و غایتِ اشتیاق شما که به قدوم من دارید و نهایتِ انتظار شما که برای ملاقات[۱۵] من می‌برید، معلوم گشت بدانید که من در اسعاف[۱۶] مطلوب و انجاحِ مقصود[۱۷] شما اهمال و تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عمّ خود،[۱۸] مسلم‌بن عقیل را به آن صوب فرستادم تا کیفیّت حال و صدقِ مقال شما را معلوم کند، اگر بر سرِ حرفِ سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعتِ شما، اعلام دهد تا به زودی متوجّه آن جانب شوم و بر

۱. ج: نامه
۲. چ، م، ل، ی: حضرت امام حسین
۳. چ، م، ل، ی: سبیعی
۴. چ، م، ل، ی: مکاتیب
۵. چ، م، ل، ی: شبث
۶. م، ل، ی: عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس
۷. ج: جمع
۸. چ، م، ل، ی: اقتدار
۹. م، ل، ی: نوشتند
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ مکاتیب
۱۱. ج: چند بیت
۱۲. ج: این جا افتاد
۱۳. ج: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۱۴. ج: شما نسبت به من بود
۱۵. م، ل: ـ ملاقات
۱۶. ل، ی: اشعاف
۱۷. ل: مطلوب
۱۸. چ: ـ خود

شماباد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرومگذارید که امامی که به کتاب خدا، عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدرِ فسق و ظلم بود، برابر نیست.

آورده‌اند که عبدالله[1] عباس با حسین چنین[2] ملاقات کرد و در باب مردم کوفه، سخنان در میان آورد.[3] حسین فرمود که ای[4] عبّاس، تو می‌دانی که من، پسرِ دختر رسولم.[5] ابن‌عبّاس گفت: «اللهُمَّ نَعَمْ» من هیچ کس را جز تو در عرصه‌ی عالم، پسرِ دخترِ رسولِ خدای[6] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[7] ـ نمی‌دانم و پسرِ دختر پیغمبر، برادرت بود و تو[8] و اکنون بر روی زمین، غیر از تو مردی[168B] که نبیره‌ی پیغمبر[9] باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امّت، فریضه[10] است.[11] حسین فرمود که[12] یابن عبّاس تو[13] چه گویی در حقّ جماعتی که مرا از خان و مان و منشأ مولدِ من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت[14] جدّم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[15] ـ مهجور سازند و قصدِ کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوفِ ایشان قرار نتوان گرفت. ابن‌عبّاس این آیت برخواند[16] «یُخادِعُونَ اللهَ وَ هُوَ خادِعُهُم...» (۱۴۲ / النساء) تا آخر، پس گفت: یابن رسول[17] تو از زمره‌ی ابرار و فرقه‌ی اخیاری و من گواهی می‌دهم که از رسول خدای[18] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[19] ـ شنودم که می‌گفت:[20] بدان خدای[21] که جانِ[22] محمّد[23] در قبضه‌ی قدرت اوست که فرزند[24] مرا در میان هیچ قوم نکشند[25] که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که نه خدای ـ تعالیٰ ـ میان دل‌ها و زبان‌های ایشان خلاف افکند. ای حسین، هرکه از تو اعراض نماید او را در آن[26] جهان، هیچ حظّی[27] و نصیبی نباشد.[28] حسین[29] گفت: «اَللّهُم اشْهَدْ» بار خدایا، گواه باش. ابن عبّاس گفت: جانِ من فدای تو باد.

---

۱. م، ل، ی: + بن
۲. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ م، ل، ی: ـ چنین
۳. چ: + امام
۴. چ، ل: + پسر، م، ی: بن
۵. چ، م، ل، ی: رسول خدایم
۶. چ، م، ل، ی: خدا
۷. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۸. ل: ـ و تو
۹. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۰. ی: فرض
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۳. چ: ـ تو
۱۴. چ: ـ زیارت
۱۵. چ، م، ل، ی: صلوات‌الله و سلامه علیه
۱۶. چ: + که
۱۷. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۱۸. چ: ـ خدای
۱۹. چ: آله
۲۰. چ: گفت
۲۱. چ، م، ل، ی: خدایی
۲۲. م: ـ جان
۲۳. چ، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۴. چ: فرزندان
۲۵. چ، ی: در میان قومی بکشند
۲۶. م: ـ آن
۲۷. چ، م، ی: + نباشد
۲۸. چ: نبیند
۲۹. چ: + علیه‌السّلام

سخنِ تو، به آن می‌ماند که از وفاتِ خود مرا خبر می‌کنی[۱] و از واقعه‌ی خویشتن مرا آگاه می‌گردانی[۲] و از من نصرت و معاونت، طلب می‌نمایی. به خدا[۳] سوگند که اگر[۴] پیشِ تو، شمشیر زنم[۵] تا هر دو دستِ من، بیفتد، هنوز حقّی از حقوقِ تو نگزارده باشم و من حالا توجّه مدینه دارم و تو را نیز استدعا می‌نمایم که بیایی و بر سر تربتِ جدّ بزرگوار خود ـ صلواةالله و سلامه علیه[۶] ـ قرارگیری. حسین[۷] [169A] فرمود که مرا دشمنان، کی گذارند که قرار گیرم و من اگر آن‌جا توانستمی بودن، هرگز بیرون نیامدی و از نزهتگاهِ وصال، روی به محنت‌خانه[۸] فراق ننهادمی:

بی‌دلان را نیست ره، در عشرت‌آبادِ وصال
بعد از این ما و فراق و گوشه‌ی ویرانه‌ای
خان و مان[۹] گر گشت ویران، شکر کز اقبال دوست
بر سر کوی بلا داریم، محنت خانه‌ای
(جامی، غزلیات)

ابن‌عبّاس گفت: ای حسین، چون التماس ما را در توجّه به مدینه رد می‌کنی؛ باری به رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و به مواعید کاذبه‌ی ایشان از حرمِ[۱۰] محترم، بیرون مرو. حسین[۱۱] به مقتضای رأی خود عمل نمود در ارسال مسلم[۱۲] عقیل به کوفه یک جهت گشت و چندان چه عبدالله عبّاس مبالغه کرد به جایی نرسید چه قاید[۱۳] قضا، زمامِ خاطرِ عاطرِ آن حضرت را با اهلِ بیتِ وی به جانبی می‌کشید که سعادتِ شهادت در آن صوب بود:

با قضا بر نمی‌توان آویخت — با قدر بر نمی‌توان آمد[۱۴]
هر دری کز قدر گشاده شود — جز از آن در، نمی‌توان آمد[۱۵]

امّا راوی گوید چون که والی مکّه گریخته به مدینه رفت و به سوی شام، نامه‌ای فرستاد و از آمدن[۱۶] حسین به مکّه و رجوعِ مردم به وی اخبار نمودند، یزید را[۱۷] عرقِ

۱. چ، م، ل، ی: خود خبر می‌دهی
۲. چ: می‌کنند
۳. چ، م، ل، ی: خدای
۴. چ: در
۵. چ: خواهم زد
۶. چ: ـ صلواةالله و سلامه علیه
۷. چ: حسن
۸. چ: محنت‌آباد
۹. چ: خانمان
۱۰. م: + کعبهٔ
۱۱. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۱۲. چ: + بن
۱۳. چ: قائد
۱۴. م: بگریخت
۱۵. م: آویخت
۱۶. چ، م، ل، ی: + امام
۱۷. چ: یزید را خبر داد آن شقی را، م، ل، ی: اخبار نمود یزید را

عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده، تمامی[۱] همّت و همگی نَهْمَت بر دفعِ حضرت امیرالمؤمنین[۲] حسین(ع) گماشت و با اهل رأی و تدبیر در آن باب مشاورت[۳] فرمود. در کنزالغرایب آورده که سبب عداوتِ یزید[۴] با[۵] حسین (ع)[۶] دو نوع بود؛ صوری و معنوی. تناکر[۷] ارواح است در روز میثاق[169B] و صوری دو نوع است؛ اصلی و فرعی و در حقیقت فروع،[۸] تبع اصول باشند[۹] و صُوَر، تابع معانی و به واسطه‌ی تناکر ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده، مخلص[۱۰] این سخن[۱۱] آن است که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان، مظاهر لطف و رحمت حق‌اند بر[۱۲] تفاوت درجات ایشان و ارواح کفّار و[۱۳] فجّار و مشرکان و منافقان و فاسقان، مظاهر قهر و غضب حق‌اند، بر اختلاف[۱۴] درکات ایشان و هر طایفه‌ای را توجّه به اصل خودست که «کُلُّ شیءٍ یَرْجِعُ الی اَصْلِهِ» پس ارواحی[۱۵] که مظاهر لطف‌اند و تناسب معنوی دارند؛ مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان، بدان مقدار که بر وفقِ قُرب مناسبت میانه‌ی ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده، درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می‌آید و به یک‌دیگر مستأنس می‌شوند و ارواحی که مظاهر قهراند و مناسبت قُرب، میثاقی دارند، اشباح ایشان را نیز[۱۶] به مقدار تعارفِ ارواح تألف[۱۷] و استیناس با یک‌دیگر نیست[۱۸] که «فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائتَلَف»، امّا چون میانه‌ی ارواح انبیا و اتباعِ ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفّار و اهل بدع و اهوا،[۱۹] قرب و مناسبت نبوده؛ لاجرم در روزِ میثاق، یک‌دیگر را نشناخته[۲۰] و بر وفقِ آن تناکرِ امروز در میانِ ایشان، اختلاف پدید آمده که ضدّ یک‌دیگرند «و ما تَناکَرَ مِنْها اِخْتَلَفَ» و به سبب این اختلاف؛ آن‌چه در هر[۲۱] طایفه‌های مضمر است نسبت به یک‌دیگر به ظهور می‌رسانند و[۲۲] [170A] [۲۳] فی‌المثنوی:

دوستی و دشمنی در هر نهاد ز اختلاف روز میثاق اوفتاد

---

۱. م: تمام
۲. چ، م، ل ی: ـ حضرت امیرالمؤمنین
۳. چ: مشورت
۴. ی: + علیه‌العنة
۵. چ: + امام
۶. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۷. چ: تباین
۸. چ: فرع
۹. چ، م، ی: باشد
۱۰. چ، م، ی: ملخص
۱۱. چ: معنی
۱۲. چ: با
۱۳. چ: + اختلاف
۱۴. چ: با تفاوت
۱۵. م، ل، ی: ارواح
۱۶. چ: ـ نیز
۱۷. چ: تألیف
۱۸. چ، م، ل، ی: هست
۱۹. چ: هوا
۲۰. م، ل، ی: نشناخته‌اند
۲۱. ل: ـ هر
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۳. چ: + کما وقع

چون جهان کون درهم[۱] بسته شد — جنس با جنس اندرو پیوسته شد
رومیان مر رومیان را طالب‌اند — زنگیان در[۲] زنگیان هم راقبند[۳]
وان که جنس هم نبودند از نخست — این زمان در دشمنی، هستند چُست

و مخالفت کفّار با انبیا و معاندتِ اشرار با اخیار و مشاجرت فسّاق[۴] با صلحا، همه از این‌جا ناشی شده و آن عداوت، همیشه باقی است؛ لاجرم چون یزید به امارت، بنشست و قوّت گرفت و فرصت یافت با[۵] حسین که ضدّ او بود، کرد آن‌چه کرد و گفته شد که مخالفتِ[۶] صوری، تابع مخالفت[۷] معنوی است، باز این صوری دو نوع بود؛[۸] اصلی و فرعی؛ اصلی آن است که میان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه واقع بوده[۹] و مجمل این قصّه[۱۰] چنان است که عبدمناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبدالشّمس توأمان بودند؛ یعنی هر دو به یک شکم متولّد شدند و پیشانی ایشان، به هم چسبیده بود و[۱۱] هرچند سعی می‌کردند از هم جدا نمی‌شد، تا آخرالامر به شمشیر، روی‌های ایشان را از یک‌دیگر[۱۲] جدا کردند. این سخن به شخصی از عقلای عرب رسید، گفت: بایستی که به چیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب، همیشه میانِ اولادِ ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یک‌دیگر در نیام، آرام نخواهد داشت و فی‌نفس‌الامر این معنی، سمت تحقیق[۱۳] پذیرفت و آن‌چه میان هاشم و امیّه که پسر عبدالشّمس بود در باب رفاده واقع شد و[۱۴] هاشم او را از مکّه، اخراج فرمود و آن‌چه میان عبدالمطّلب و حرب از مشاجرات پدید آمد و آن‌چه میانِ[170B] ابوسفیان و حضرت رسالت[۱۵] از محاربات، وقوع یافت و آن‌چه میانِ معاویه و مرتضیٰ علی به ظهور رسید و آن‌چه یزید درباره‌ی[۱۶] حسین کرد؛ همه نتیجه‌ی آن عداوت صوری اصلی بود و[۱۷] اما عداوت فرعی یزید با حسین به دو سبب بود؛ یکی آن که حسین از بیعت وی[۱۸] ابا کرد و امتناع نمود،[۱۹] نه در زمانِ حیاتِ پدرش رقمِ اطاعت او بر صفحه‌ی حال[۲۰] خود کشید و نه بعد

---

۱. م: با هم، ی: برهم
۲. چ، م، ل ی: هم
۳. چ، م، ل، ی: راغب‌اند
۴. چ: فجّار
۵. چ: + امام
۶. ی: صورت
۷. چ، ل، ی: ـ صوری تابع مخالفت
۸. ل، ی: است
۹. چ: شده
۱۰. چ، ل، ی: قضیه
۱۱. چ: ـ و
۱۲. چ، م، ل، ی: یکدیگر
۱۳. چ، ل: تحقق
۱۴. چ: که
۱۵. چ: صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۶. چ: + امام
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ، م، ل، ی: او
۱۹. چ: فرمود
۲۰. م: صحیفه‌ی جمال، ل: صفحه‌ی حال، ی: صفحه‌ی جمال

از وفاتش[1] سخنِ بیعت را به سمعِ قبول و اجابت شنید. دوم آن‌که عبدالله زبیر، زنی داشت که در آن عصر به حُسن و جمال او نشان نمی‌دادند و خبر خوبی او به یزید رسیده، نادیده دلش وابسته‌ی[2] محبّت او شد و پیوسته با خیال او به زبان حال می‌گفت[3]:

به خبر، عاشق جمال تویم   لاجرم، طالب وصال تویم

القصّه، انواع حیله‌ها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن‌زبیر آن زن را بی‌جهتی طلاق داد و[4] از شام وکالت‌نامه‌ی به ابوموسی[5] اشعری رسید[6] که مطلّقه‌ی ابن‌زبیر را برای وی بخواهد. ابوموسیٰ روزی که به حکم وکالت یزید به سوی آن خاتون می‌رفت، در راه عبدالله عمر به وی رسید، پرسید که کجا می‌روی؟ گفت: به سوی مطلّقه‌ی ابن‌زبیر می‌روم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه‌ی او وکالتی و اصالتی دارم و[7] ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد. عبدالله پرسید که وکالت[8] کیست و معنی اصالت چیست؟ گفت: اصالت از آن من، اگر قبول کند و وکالت از آن یزید، اگر بپسندند و راضی شود. ابن عمر فرمود که[9] به وکالتِ من هم سخن گوی و اگر قبول افتد به عقد من درآر.[171A] گفت: چنین کنم و در راه، امیرالمؤمنین حسین (ع)[10] به ابوموسی[11] رسیده[12] و بر صورت حال اطلاّع یافته فرمود که من هم تو را وکالت می‌دهم تا به جهت من، عقد کنی. القصّه ابوموسیٰ نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیّت و پرسش، سخنان از[13] طریق رمز و کنایت در میان انداخت،[14] خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمّی[15] که داری، صریح در میان آر. ابوموسیٰ پرده از روی کار برداشته، گفت: چهارکس بر[16] تو راغب‌اند و من آمده‌ام تا هرکدام که بپسندی[17] و رضای[18] دهی تو را به عقد وی[19] درآرم. پرسید که این چهار کس کیان‌اند؟ گفت: اوّل من، اگر قبول کنی، دوم یزید، سوم عبدالله عمر،[20]

---

۱. م: وفات
۲. چ: بسته‌ی
۳. چ: می‌گفتند
۴. چ: + یزید
۵. م: باموسیٰ
۶. چ: فرستاد
۷. چ: ـ و
۸. چ: + از آن
۹. چ: عبدالله گفت، م، ل، ی: ـ که
۱۰. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۱۱. م، ل، ی: باموسیٰ
۱۲. چ، م، ل، ی: رسید
۱۳. چ: به
۱۴. چ: آورد
۱۵. چ: + را
۱۶. م، ل، ی: به
۱۷. چ: پسندی، م، ل، ی: را پسندی
۱۸. چ، م، ل، ی: رضا
۱۹. چ، م، ل، ی: او
۲۰. م، ی: سیم ابن عمر، ل: سیم عبدالله عمر

چهارم حضرت امیرالمؤمنین حسین علی ـ علیهماالسّلام[۱] ـ خاتون گفت: من زنی[۲] جوانم و مال بسیار دارم امّا[۳] تو مرد پیری و سال‌خورده و من جوان و[۴] نورسیده، میان ما مناسبتی نیست. تو پای طمع از میانه[۵] بیرون نه و بی‌غرض شو تا با تو مشاورت کنم. ابوموسیٰ فرمود[۶] که آن‌چه درباره‌ی من گفتی، راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از این خیال درگذشتم، تشریف وصالِ[۷] تو به اندازه‌ی من نیست. زن گفت: این زمان مرا راهی نمای و بگوی که از این سه کس کدام سزاوارترند. ابوموسیٰ گفت: من عواقب امور ایشان با تو بگویم، هرکه را اختیار کنی، تو دانی. گفت: بگو. گفت: اگر ملک و سلطنت می‌خواهی و به[۸] جاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذّات[۹] و معاشرات است[۱۰] یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقّی می‌خواهی، ابن عمر[۱۱] مناسب است و اگر در دنیا[171B] حُسن و خلق و لطافت خُلق می‌طلبی[۱۲] و در آخرت، نجات از نیران و وصول به درجات جنان و هم‌نشینی فاطمه[۱۳] و سایر اهلِ بیت در روضه‌ی رضوان،[۱۴] اینک حسین که[۱۵] من از رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ شنودم،[۱۷] فرمود که[۱۸] هرزنی که در حباله‌ی حسین درآید و[۱۹] مساس او[۲۰] دریابد، آتش دوزخ بر وی حرام گردد[۲۱] و اگر می‌خواهی که عروس فاطمه‌ی زهرا و خدیجه‌ی کبریٰ باشی، خادم[۲۲] حرم حسین شو. خاتون زمانی فکر کرد و گفت: امّا مال و جاه دنیا فانیست و آن‌چه خدای مرا عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است، این‌ها[۲۳] به پیری و بیماری زایل می‌شود، امّا خدمتِ اهل بیت موجب[۲۴] دولت ابدی و سعادت سرمدی است. پس ابوموسیٰ به حکم وکالت، او را با حسین[۲۵] بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت، ملازمت شاه‌زاده‌ی[۲۶] دو جهان اختیار فرمود:

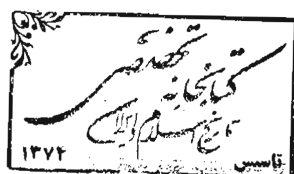
آن[۲۷] بنده‌ای که خدمت او اختیار کرد — او را خدای در دو جهان بختیار کرد

---

۱. چ: حسین بن علی، م، ل، ی: حسین علی
۲. چ، م، ل، ی: زن
۳. چ: و
۴. چ: ـ و
۵. چ: میان
۶. چ: گفت
۷. ل: خیال
۸. م، ی: ـ به
۹. چ: لذّت
۱۰. معاشرات است
۱۱. چ: عبدالله
۱۲. چ: می‌طلبی
۱۳. چ، م: + زهرا
۱۴. چ: + می‌طلبی
۱۵. چ: چه
۱۶. چ: آله
۱۷. چ، م، ل، ی: + که
۱۸. چ: ـ که
۱۹. ل: + شرف
۲۰. چ، م، ل، ی: + را
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. ل: خادمه
۲۳. ل: ـ این‌ها
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ موجب
۲۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۶. چ: پیشوای
۲۷. ی: هر

و چون این خبر به شام رسید، عداوت حسین (ع)[۱] در دل یزید زیاده شد[۲] و گفت: ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله‌ای ابن‌زبیر به در آمد و حسین او را عقد کرده[۳] حرمت ما نگاه[۴] نداشت و چون این عداوت‌های فرعی، علاوه‌ی عداوت اصلی شد[۵] کمر[۶] هلاکت حسین[۷] بر[۸] میان عزیمت بسته، به تدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور[۹] حدیقه‌ی رسالت و در تیه[۱۰] کربلا به[۱۱] تشنگی پژمرده گشت و حالا آب از چشمه‌ی چشم دوستان[۱۲] می‌طلبد:

دایم ز جوی دیده‌ی ما آب می‌رود
بهر نهال تشنه‌ی صحرای کربلا
ای دل، فغان برآر که درمانده گشته است
شهزاده‌ی دو کون به غوغای[۱۳] کربلا[172A]



۱. چ، م، ل، ی: ـ (ع)
۲. چ: گردید
۳. م، ل، ی: کرد
۴. م، ل، ی: نگه
۵. چ: گشت
۶. چ: + عداوت و
۷. چ: + علیه‌السّلام
۸. چ: به
۹. چ: ـ بارور
۱۰. چ: رسالت و ذریّت او در
۱۱. چ: از
۱۲. چ: + و محبّان می‌طلبد، ل: + هواداران
۱۳. چ: غم‌های

باب هشتم

در شهادت[1] مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب

و قتل بعضی از فرزندان او ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین[2] ـ

روایت[3] است از آن همای هوایِ سیادت و بیضای سمای[4] سعادت و دلیل سبیل شهادت و[5] رفیق طریق[6] وصول به سر منزلِ حسنی و زیادت، مقتدای زمره‌ی «... یُجاهِدون فِی سَبیلِ اللهِ...» (۵۴ / المائده)؛ پیشوای فرقه‌ی «... فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُم اللهُ...» (۳۱ / آل‌عمران)، شهسوار معرکه‌ی «... جاهِدِالکُفّارَ وَ المُنافِقینَ...» (۷۳ / التوبه)، صف‌شکنِ میدان «... وَ اَعْرِضْ عَنِ المُشْرِکینَ...» (۱۰۶ / الانعام)؛ شاه ملک سپاه ماه فلک پناه:

ای حق، تو را ستوده و احمد نهاده نام　　جان‌ها فدای نام تو یا سیّدالانام

سلطان سریر اصطفا، حضرت با نصرت،[7] محمّد مصطفیٰ ـ صلوات الله علیه و علی المُقَرَّبِیْنَ لَدَیْهِ و المُنْتَسَبِینَ اِلیهِ ـ که «اِنَّ العَبْدَ اِذا سَبَقَتْ لَهُ» به درستی که بنده‌ای از بندگانِ حق که پیشی گرفته باشد برای او «مِنَ الله» از نزدیک خدای[8] «مَنْزِلَهُ لَم یبلُغْها بِعَمَلِه» منزله و مرتبه‌ای که بنده به عمل خود، بدان نرسد؛ یعنی هر بنده‌ی شایسته‌ای که در ازل، منشورِ وصول به منزلتی بزرگ و نزول به درجه‌ی رفیع به نامِ نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی، آن‌چنان عزّی و کرامتی برای وی، مقرّر و مقدّر گشته و

---

۱. م، ل، ی: ارسال
۲. م، ل، ی: مسلم عقیل به کوفه و شهادت او و بعضی از فرزندان او
۳. م، ل، ی: روایتی
۴. م: سماوی، ی: ماه بیضای سمای
۵. م، ل، ی: روایتی
۶. م: سماوی، ی: ماه بیضای سمای
۷. چ: + اعنی
۸. چ، م، ل، ی: خدای

رفعتِ آن درجه و عظمتِ آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده به اقدام[۱] بر[۲] اعمال ستوده بدان تواند رسید، پس به حکمت بالغه «ابتلاهُ اللهِ» مبتلا گرداند خدای ـ تعالیٰ ـ آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن به آن مرتبت، «فی جَسَدِه» در تن او؛ یعنی تن او را به[۳] امراض و اغراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند. «او فِی ماله»[172B] یا ابتلا دهد او را در مال و منال که آن را عرضه‌ی[۴] تلف گرداند و او را محتاج و بی‌برگ و نوا سازد[۵] یا آن امتحان، در فرزند[۶] او باشد؛ یعنی میوه‌ی باغ دلش را به خزانِ فنا از شاخسارِ زندگانی بریزاند[۷] و پرتو چراغِ[۸] چشمش را به صرصر فوات و هلاک فرونشاند «ثُمَّ صَبَروا عَلیَ ذلکَ»، پس آن بنده را صابر گرداند، برین بلیّات و توفیق شکیبایی کرامت فرماید، بر تحمّل این اذیّات «حَتّی یُبَلِّغُهُ المَنْزِلَة الَّتی سَبَقَتْ لَه» (بحارالانوار ۶۸ / ۹۴)؛ تا او را به واسطه‌ی[۹] صبر[۱۰] برکشیدنِ[۱۱] بار[۱۲] این محنت‌ها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای[۱۳] سبقت گرفته و در دیوان ارادتِ لم‌یزلی مقرّر و مقدّر شده. ای عزیز، منزلت‌های رفیع و منصب‌های منیع و درجه‌های بلند و مرتبه‌های ارجمند، نامزد بلاکشان بادیه‌ی محنت و نامرادان زاویه‌ی مشقّت کرده‌اند:

هر بلایی را عطایی با وی[۱۴] است — هر کدورت را صفایی در پی است
زیر هر رنج است، گنجی معتبر — خار دیده،[۱۵] چشم بگشا گُل نگر

و نه از عبث است که شراره‌ی آتشِ محنت در جان‌های اولیا انداخته و به تاب شعله‌ی حسرت، جگر صدیقان را خون[۱۶] ساخته، گاهی خونِ مدّعیان معرکه‌ی محبّت بر سرِ میدان هیبت به تیغِ غیرت می‌ریزد و گاهی سرِ سروانِ ممالک[۱۷] عشق و مودّت[۱۸] بر چهار سویِ سیاست به تار مویی[۱۹] می‌آویزد، پس مردِ راه و عارف آگاه و جوینده‌ی قرب این[۲۰] درگاه آن است که هرکجا[۲۱] متاعِ خواری بیند به خریداری برخیزد[۲۲] هرجا تپانچه‌ی بلا پیدا شود،[۲۳] رخساره‌ی تسلیم پیش آرد[۲۴] و[۲۵] هرجا خنجرِ محنتی از نیامِ

---

۱. چ: ـ اقدام
۲. چ: و
۳. چ: با، م، ی: + انواع
۴. ی: عرصه
۵. چ، م، ل، ی: + اَوفی وَلَدِه
۶. ل: ولد
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. م: ـ چراغ
۹. م، ل، ی: + آن
۱۰. چ: + و
۱۱. م، ل، ی: کشیدن
۱۲. ل: برکشیدن این بار
۱۳. چ، م، ل، ی: + او
۱۴. م، ی: در پی
۱۵. چ، م، ل، ی: دیدی
۱۶. چ: کباب
۱۷. چ: مملکت
۱۸. چ: + را
۱۹. م: ـ تار مویی
۲۰. چ: ـ این
۲۱. چ: جا
۲۲. چ، م، ل، ی: + و
۲۳. ی: بیش آید
۲۴. م، ل، ی: آورد

ریاضت برکشند، جان را به استقبال آن فرستد:[173A]

در دامِ هوای تو گرفتار، منم غم‌های تو را به جان، خریدار منم
جان بازی عشّاق، گرت هست هوس اوّل که قدم نهد[۲۶] در این کار منم

[مناجات منصور حلاج]

«وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا...» (۴۸ / الطور)؛ خوش بشارتی است.[۲۷] حسین منصور عارفی[۲۸] مشهور است[۲۹] روزی در مناجات خود می‌گفته[۳۰] که خدایا به حقّ[۳۱] حقیقت تو، سوگند بر تو[۳۲] که درِ خزانه‌ی بلا، بر من بگشایی و چهره‌ی محنت‌های گوناگون به من بنمایی[۳۳] و[۳۴] خلعتِ اندوه در من پوشانی و جرعه‌ی[۳۵] غم و ملال به من نوشانی، بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفه‌ی رنج و کلال، در هر دم و در هر قدم به من برسانی و[۳۶] دلم را کوی میدان بلیّت سازی و به چوگانِ قهر بر[۳۷] هر طرف که خواهی می‌اندازی[۳۸] و چون مرا هدفِ تیر مِحَن و نشانه‌ی سِهام اَلَم و حزن ساخته باشی، به من نظری فرمای، اگر دلم ذرّه‌ای از دوستی تو، عدول کرده باشد، حکم کن[۳۹] که حسین حلاّج[۴۰] مرتد طریقت است و در دعوی خود، دروغ گفته. به خدایی تو که اگر به مقراضِ ریاضت، ذرّه ذرّه‌ی اجزای وجودم قطع کنند، جز در ازدیادِ محبّت تو نخواهد کوشید و جز کوسِ محبّت، بر سر کوی تمنّا فرو نخواهدم[۴۱] کوفت:

آن‌جا که منتهای کمال ارادت است هرچند جور بیش، محبّت زیادت است

«ضَرْبُ الحَبِیبُ زَبِیبٌ» شربت جفای دوست، بس[۴۲] شیرین باشد و در روح‌الارواح آورده که عزیزی به عیادتِ درویشی رفت او را دید به انواع بلاها مبتلا و به اصناف مِحن، ممتحن[۴۳] بر سبیل تسلیه[۴۴] گفت: ای درویش، در دعوی دوستی صادق نیست هرکه بر[173B] بلای دوست صبر نکند. درویش گفت: ای عزیز، غلط کرده‌ای، در محبّت صادق نیست هرکه از بلای دوست، لذّت نیابد. آری، عاشق آن است که اگر

۲۵. م، ل، ی: ـ و
۲۶. م: آن کس که قدم نهد، ل: اول که قدم نهد، ی: اوّل که قدم نهند
۲۷. چ: + از
۲۸. چ: ـ عارفی
۲۹. چ: + که
۳۰. چ: می‌گفت
۳۱. چ: + و
۳۲. چ: ـ برتو
۳۳. م، ل، ی: نمایی
۳۴. م، ل، ی: ـ و
۳۵. ل: جام
۳۶. م، ل، ی: ـ و
۳۷. چ، م، ل، ی: به
۳۸. چ: اندازی
۳۹. م، ل، ی: فرمای
۴۰. م، ی: حسین منصور
۴۱. چ: نخواهد
۴۲. چ: بسی
۴۳. م، ل، ی: + است
۴۴. ی: تسلی

در هر نفسی، هزار بلای گوناگون بدو متوجّه شود، هر زمان شورِ عشق و ذوق وجد، در دلِ او زیادت گردد:

هر بلا کز دوست آید، راحت است / وان بلا را بر دلم صد منّت است
ای بلاهای تو، آرام دلم / حاصل از درد تو شد، کام دلم
درد عشقت را خریدارم به جان / منّت از دردِ تو می‌دارم به جان
جانم از درد و غمت شادان شود / وز بلایت، سینه آبادان شود
درد باشد چاره و درمان[1] ما / درد می‌بخشد سر و سامان ما
در دکان از عشق آن‌چنان بود / درد نبود، مایه‌ی درمان بود

غرض از این تسبیب[2] ایراد شمّه‌ای از بلاکشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری[3] و مهجوری ایشان. عبدالله مبارک ـ رحمة الله ـ نقل کرده است که وقتی به عزیمتِ حرم، توجّه نموده بر توکّل می‌رفتم و تنها در بادیه، قدم می‌زدم، ناگاه کودکی را دیدم، تخمیناً در سنِ ده و یازده[4] سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه، پیاده و تنها می‌رفت. گفتم: سبحان‌الله، این چه کس باشد در این بادیه؟

این کیست این، این کیست این، این یوسف ثانی‌ست این
یا نور ربانی‌ست این، یا فیض سبحانی‌ست این
این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه
خضر است و الیاس این مگر یا آب حیوانی‌ست این
(مولوی، غزلیات)

فرا پیش رفتم و سلام کردم. جواب داد.[5] گفتم: تو کیستی؟ گفت:[6] عبدالله، من بنده‌ی خدایم. گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: «مِنَ‌الله» از نزدیک خدا می‌آیم. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: «الی‌الله» به نزدیک خدا می‌روم. گفتم: چه می‌طلبی؟ گفت: «رضاءُالله»[174A] خشنودی خدا می‌طلبم. گفتم: زاد و راحله‌ی تو کو؟ گفت: «زادی تقوای» توشه‌ی من تقوای من است و «راحِلَتی رِجْلای» و راحله‌ی من، هر دو پای من است. گفتم: بیابانی بدین خون‌خواری و تو نورسیده‌ای بدین خُردی، چگونه می‌کنی؟

۱. چ، ل، ی: چاره‌ی درمان ۲. چ، ل: تشبیب، ی: مقدمه ۳. م، ل، ی: ـ رنجوری و
۴. چ: دوازده و سیزده، ل: ـ و یازده
۵. ی: + که و علیک‌السّلام یا ابن مبارک ۶. چ، م، ل، ی: + أنا

جواب داد[۱] که هیچ‌کس[۲] را دیده‌ای که به زیارت کسی توجّه کند و آن مر[۳] او را بی‌بهره و محروم گذارد؟[۴] گفتم: تو[۵] اگرچه به سال خُردی، به مقال بزرگی، نام تـو چـیست؟ گفت: یابْنَ المُبارَکِ» از محنت‌زدگان روزگار چه می‌پرسی و از نام ایشان، چه نشان می‌جویی؟[۶]

مـنم در غـمش بـی‌دلی نـاتوانی　　نه اسمی، نه رسمی، نه جسمی، نه جانی
ضـعیفی، نـحیفی، غـمش را حـریفی　　به صـورت خـفیفی بـه مـعنی گـرانـی

گفتم: اگر نام، نمی‌گویی باری، بگو که از کدام قوم و قبیله‌ای؟ آهی سرد از جگر[۷] پردرد بر[۸] کشید و گفت: «نَحْنُ قَومٌ [مظلومُون]» ما قوم ستم‌رسیدگانیم. «نَـحْنُ قـومٌ مَطرودُونَ» ما گروهی از وطن و مسکن‌راندگانیم. «نَحْنُ قَومٌ مَقْهُورونَ» ما طایفه‌ای به دست قهر دشمن[۹] درماندگانیم. گفتم: مرا هیچ معلوم نشد، بیان زیادت کن.

بیتی چند خواند.[۱۰] مضمونش این[۱۱] که ما آب‌دهندگانیم از حوضِ کوثر، آیندگان را که توجّه به ما نمایند و به سعادتِ ورود به نزدیکِ ما مستعد گردند و هرکه نجات یابد، جز به وسیله‌ی ما بدان مراد نرسد و هرکه به دوستی ما، زید هرگز بی‌بهره نماند و هرکه حقّ ما را غصب کرده باشد؛[۱۲] روز قیامت در محکمه‌ی جزا، وعده‌گاه[۱۳] ما و اوست. این بگفت و از نظر من غایب شد. من بسی تأسّف خوردم که ندانستم که این[۱۴] کیست، چون به مکّه رسیدم، روزی در طوف، جماعتی مردم دیدم، حلقه زده و غلبه‌ای[174B] از خلایق بر پای ایستاده، فراپیش شدم، همان کودک را دیدم که مردمان بر او[۱۵] جمع شده بودند[۱۶] از او مسایل حلال و حرام می‌پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار می‌نمودند و[۱۷] ایشان را جواب می‌داد و به زبان فصیح و بیان ملح،[۱۸] گره از مشکلات ایشان می‌گشاد. از یکی پرسیدم که این کیست؟ گفت: «ویحک!» این را نمی‌شناسی؟ او آن کس است که سنگ‌ریزه‌های بطحای مکّه[۱۹] او[۲۰] را مـی‌شناسد. او آدمِ آل عـبا و قرّه‌العینِ شهید کربلا، علی‌بن‌الحسین، زین‌العابدین است، امّا عبدالله مبارک کـه ایـن

---

۱. چ: گفت　۲. ل: هیچ زایری　۳. چ: کس، ی: و او آن مرد را
۴. چ: بگذارد　۵. چ: ـ تو　۶. ی: چه می‌طلبی
۷. ی: دل　۸. چ، م، ل، ی: ـ بر　۹. چ: ـ دشمن
۱۰. چ: + که　۱۱. م، ل، ی: کند　۱۲. م، ل، ی: کند
۱۳. م، ل، ی: در وعده‌گاه جزا محکمه‌ی　۱۴. م، ل، ی: آن
۱۵. چ: وی　۱۶. چ: + و　۱۷. م، ل، ی: + او
۱۸. چ، م، ل، ی: ملیح　۱۹. چ، ل، ی: بطحای مکه　۲۰. م، ل، ی: وی

سخن شنید،[۱] برفت و دست و پای شاه‌زاده[۲] را ببوسید و گریه‌کنان[۳] گفت: یا ابن رسول‌الله، آن‌چه از مظلومی و محرومی و[۴] مقهوریِ اهل بیت خود گفتی، راست گفتی. درین امّت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت[۵] رسالت،[۶] روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دمادم با غصّه و اَلَم هم‌نشین. اگر خرقه‌ای[۷] می‌پوشیدند در او بخیه‌ی قهری بودی و اگر لقمه‌ای[۸] نوشیدند[۹] در آن بقیّه‌ی[۱۰] زهری بود[۱۱] بعضی خسته‌ی زهر قهر شدند و برخی کشته‌ی تیغ بی‌دریغ گشتند.[۱۲] در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشان است، در هر دیاری قرار[۱۳] شهریاری[۱۴] بر سر هر راهی، مرقد شاهی. به بالای[۱۵] هر پشته‌ای، از اولاد پیغمبر کشته‌ای. [و[۱۶] از جمله‌ی حکایات شهیدان اهل بیت[۱۷] قصّه‌ی پر غصّه‌ی مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب[۱۸] که پسر عمّ امیرالمؤمنین حسین[۱۹] بود و قبل[175A] از این گذشت[۲۰] که چون شاه‌زاده[۲۱] دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حدّ اعتدال متجاوز شد، امام حسین ـ علیه‌السّلام[۲۲] ـ در جواب ایشان نوشت که این نامه‌ای است از من به گروهی[۲۳] مؤمنان و[۲۴] مسلمانان، امّا بعد[۲۵] نامه‌های شما رسید و هرچه نوشته ببودید بدانستیم[۲۶] و گفته بودید که[۲۷] بدین جانب توجّه کن که ما را امامی و پیشوایی نیست، من[۲۸] حالا[۲۹] پسر عمّ خود را که به زیور علم و حلم آراسته است و من او را به جای برادر می‌دانم و می‌دارم، بدان جانب فرستادم، اگر او به من نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد، هرچه[۳۰] زودتر بیایم، والسّلام. آن‌گاه مسلم را با گروهی از آن‌ها که از کوفه آمده بودند روان کرد[۳۱] هنوز یک منزل از مکّه قطع ناکرده[۳۲] که[۳۳] صیّادی از دست راست ایشان در پی آهویی

۱. چ: بشنید
۲. چ: امام
۳. ل: ـ و گریه کنان
۴. چ، م، ل، ی: ـ محرومی و
۵. چ، م، ل، ی: + حضرت
۶. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، رو داده، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۷. چ، م، ل، ی: خرقه
۸. چ، م، ل، ی: لقمه
۹. چ، م، ل، ی: می‌نوشیدند
۱۰. چ، م، ل، ی: تعبیه‌ی
۱۱. چ، م، ل، ی: بودی و
۱۲. ل: + حالا
۱۳. چ، م، ل، ی: مزار
۱۴. چ: + و
۱۵. ل: برسر
۱۶. م، ل، ی: ـ و
۱۷. ل: ـ اهل بیت، ی: ـ شهیدان
۱۸. چ: + است
۱۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۰. چ: سمت گزارش یافت
۲۱. چ: امام
۲۲. چ: ـ علیه‌السّلام، م، ل، ی: حسین
۲۳. چ، م، ل، ی: گروه
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۵. م: ـ بعد
۲۶. چ، م، ل، ی: بداشتم
۲۷. م، ل، ی: ـ که
۲۸. چ: ـ من
۲۹. چ: + من
۳۰. م، ل، ی: چند
۳۱. چ، م، ل، ی: گردانید
۳۲. چ: نکرده بودند
۳۳. م، ل، ی: ـ که

بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد. مسلم چون آن بدید، بازگردید[۱] و نزدیک[۲] حسین آمده،[۳] گفت: «یابنَ رسولِ الله» رفتن من به کوفه مصلحت نیست که در راه چنین[۴] حالی دیدم و آن را به فال نپسندیدم. حسین گفت: یابن عمّ، مگر بترسیدی و اگر تو را رغبت نیست، من کسی را[۵] بفرستم. مسلم گفت: هزار جان من فدای تو باد، من این صورت که در راه دیدم، خواستم به عرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه، من چگونه قدم[۶] از دایره‌ی حکم تو بیرون نهم و به چه وجه از اشارت عالی و فرمانِ مطاعِ تو[۷] سرپیچم:[۸]

نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم
من اوّل روز دانستم به مهمان‌خانه‌ی عشقت[175B]
که جز خون جگر خوردن، غذایی نیست در خوردم[۹]

یابن رسول‌الله، می‌روم فامّا مرا در گمان است و مظنّه‌ی من چنان است[۱۰] که دیگر دیدار مبارکت[۱۱] نخواهم دید بازگشتم تا یک بار دیگر دیده روشن کنم از روی جهان افروزت. پس دست و پای[۱۲] حسین ببوسید[۱۳] آغاز وداع کرده، گریان گریان گفت: چنان می‌دانم که این دیدار بازپسین است:

وداعت می‌کنم جانا، وداع آخرین از دل
ز کویت می‌روم وز غصّه دارم، قصّه‌ی مشکل
نیارم[۱۴] طاقت دوری ندارم[۱۵] تاب مهجوری
عجب دردی‌ست بی‌درمان، عجب کاری‌ست بی‌حاصل
بود حاصل مراد من، گرت بینم ولی دیدن
چه‌سان آید ز مهجوری به خون آغشته زیر گل

[وداع مسلم با امام حسین (ع)]

حسین[۱۶] نیز گریان شد و او را در بر کشیده،[۱۷] بسیاری بنواخت و دعا کرد. مسلم روی

۱. چ: بازگشت
۲. چ، م، ل، ی: نزد، چ: + امام
۳. م: آمد و
۴. م، ل، ی: + و چنین
۵. چ، م، ل، ی: دیگر
۶. چ: پای
۷. م: ـ تو
۸. م، ل، ی: بپیچم
۹. م، ی: نباشد هیچ درخوردم
۱۰. چ: ـ است
۱۱. چ: مبارک تو را
۱۲. چ: مبارک تو را
۱۳. چ: ببوسید و، م، ل، ی: ببوسیده
۱۴. ی: ندارم
۱۵. م: نتابم، ی: نیارم
۱۶. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۷. چ: برگرفته

به راه آورده می‌گریست و می‌رفت. گفتند: ای مسلم از مرگ می‌ترسی که مـی‌گریی؟ گفت: نی، از مفارقت[۱] حسین می‌گریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم.[۲] می‌ترسم که دیگرش نبینم و از بوستان وصلش میوه‌ی لقا نچینم. لاجرم:

می‌روم و از سر حسرت به قفا مـی‌نگرم — خبر از پای نـدارم کـه زمـین مـی‌سپرم
می‌روم بی‌دل و بی‌یار و یقین مـی‌دانـم — که من بـی‌دل بـی یـار نـه مـرد سـفرم
پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد — بار مـی‌بندم و از بـار، فـرو بسـته تـرم
(سعدی، غزلیات)

سوز فراق را[۳] سوخته‌ای داند که به داغ هجران یاری، گرفتار شـده بـاشد و درد افتراق را[۴] کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاکت نهاده بود:

نوای درد من مرغی شناسد[۵][176A] — کـه او از بـوستانی[۶] دور مـاندست
چگـونه ز آتش حسـرت نسـوزد — دلی کـز دلسـتانی دور مـاندست

القصّه، مسلم به مدینه شد[۷] در شب به شهر درآمد[۸] بر روضه‌ی حضرت[۹] رفت[۱۰] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۱] ـ و نماز زیارت گزارده[۱۲] و[۱۳] شرایط طواف به جای آورده، روی به منزل خود نهاد.[۱۴] او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان، صبر نتوانستی کرد، با خود همراه ساخت[۱۵] و سایر اهل و عیال را بدرود کرده،[۱۶] دو[۱۷] دلیل به مزد گرفت تا او را از راه بادیه به کوفه رسانند. قضا را دلیلان، راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان به هزار محنت به آب رسید، امّـا از آتش هجران[۱۸] حسین می‌سوخت:

می‌زنم هر نـفس از درد فـراقت فـریاد — آه اگر نـاله‌ی زارم نـرساند بـه تـو بـاد
چه کنم گر نکنم نـاله و فـریاد و فـغان — کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد[۱۹]

امّا چون مسلم به کوفه رسید، در سرایی که به دار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته، نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه‌ی امام حسین را بر ایشان خواند و

---

۱. چ: + امام
۲. چ: ـ بودم
۳. چ، م، ل، ی: ـ را
۴. چ: ـ را
۵. م، ل: آن می‌شناسد
۶. چ، م، ی: آشیانی
۷. چ: رسیده
۸. م، ل، ی: درآمده
۹. م، ل، ی: + پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ رفت، چ: + پیغمبر
۱۱. چ: آله، رفت
۱۲. م: کرد
۱۳. چ: ـ و
۱۴. چ: + و
۱۵. م، ی: داشت
۱۶. م، ل، ی: ساخته
۱۷. م، ی: ـ دو
۱۸. چ: + امام
۱۹. م، ی: مباد

آن جماعت به آواز بلند گریسته، فریاد «واشَوقاهُ» برکشیدند و روزبه‌روز مردم کوفه به خدمت او می‌رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می‌کردند تا جمعی کثیر به دایره‌ی بیعت درآمدند و مسلم‌نامه‌ای نوشت به[۱] حسین که «یَابْنَ رَسولِ الله» اهل[۲] کوفه رغبت بسیار می‌نمایند به بیعت و هجده[۳] هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد. هرگاه که[۴] خاطر مبارک خواهد، بدین صوب توجّه[176B] فرمایند[5] که حضور ایشان را حالی[۶] دگر[۷] است:

ای خوش آن روزی که از الطاف ربّ‌العَالَمِیْن

وصـــل او روزی شـــود والله خَـیرُالرزّاقِـینْ

امّا نعمان[۸] بشیر که از[۹] قبل[۱۰] یزید حاکم کوفه بود[۱۱] از این معنی آگاهی یافته، به مسجد جامع رفت و به استحضار کوفیان فرمان داد و[۱۲] بعد از انعقاد مجلس به منبر برآمده، گفت: ای اهل کوفه[۱۳] تا کی فتنه‌ای[۱۴] انگیزید و نفاق کنید؟ آخر نمی‌دانید که تهییج فتنه، موجب بلا و سبب سفکِ دما باشد؟ از خدای[۱۵] بترسید و بر خود[۱۶] رحم کنید و من ابتدا به محاربه نمی‌کنم و[۱۷] خفته را بیدار نمی‌گردانم و بیدار را نمی‌ترسانم،[۱۸] اگر شما از جرایم خویش توبه کنید، من شمّه‌ی عفو را شعار خود سازم و اگر نه «باللهِ الَّذي لا اِلَه اِلاّ هُو» که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم. القصّه، نعمان به مجرّد تهدیدی[۱۹] اکتفا نموده از منبر فرود آمده، به دارالامّاره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند، نامه‌ای به شام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم به وی و بیعت کردن بر[۲۰] حسین و صفت[۲۱] نعمان بشیر در وی[۲۲] درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو به کوفه احتیاج داری، مردی به[۲۳] هیبت و سیاست را به امارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن[۲۴] و در تنفیذ اوامر و[۲۵] احکام[۲۶] تو بر مرصد

---

۱. چ: + امام
۲. چ، م، ل، ی: مردم
۳. چ: هیجده
۴. چ، م، ل، ی: ـ که
۵. چ، م، ل، ی: نمایند
۶. م، ل: حال
۷. چ، م، ل، ی: دیگر
۸. م، ل، ی: + بن
۹. چ: ـ از
۱۰. چ: + از
۱۱. م، ل، ی: + در کوفه
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. م، ل، ی: کوفیان
۱۴. م، ل، ی: فتنه
۱۵. چ: خدا
۱۶. چ: خویشتن
۱۷. چ، ی: + فتنه
۱۸. ل: ـ و بیدار را نمی‌ترسانم
۱۹. چ: تهدید
۲۰. چ، م، ل، ی: با
۲۱. چ، م، ل، ی: ضعف
۲۲. چ: آن
۲۳. چ: با
۲۴. چ: بستن
۲۵. م، ل، ی: + نواهی
۲۶. ل: امور و احکام

تقویت نشستن، امّا چون یزید پلید بر مضمون[۱] نامه اطلاّع یافت، با سرجون رومی که مدیر مملکت و وزیر او بود، مشاورت نمود. سرجون گفت: از عهده‌ی این کار به غیر از عبیدالله زیاد کسی بیرون نیاید و[۲] حالا از قبل تو در بصره[177A] حاکم است. صلاح در آن می‌بینم که منشور ایالت کوفه نیز به نام وی نویسی[۳] و فرمان دهی تا از کسان خود[۴] نایبی بر بصره گماشته به کوفه رود و این فتنه را فرونشاند. یزید این رأی را[۵] پسندید و به پسر زیاد[۶] نوشت که مرا اعلام کرده‌اند که مسلم عقیل به کوفه آمده است و به جهت حسین علی[۷] بیعت می‌ستاند. باید که روی به کوفه آری،[۸] که[۹] امارت آن دیار نیز به تو ارزانی داشتیم و مسلم[۱۰] عقیل را طلب کنی[۱۱] و در ساعت به قتل رسانی[۱۲] و سرش به[۱۳] نزدیک من فرستی[۱۴] و چون مطلقاً عذر تو نزدیک من[۱۵] مسموع نیست[۱۶] تعجیل نمای[۱۷] و توقّف جایز مدار.[۱۸] چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید، به غایت شادمان شد و به تهیّه‌ی[۱۹] اسباب رفتن[۲۰] به[۲۱] کوفه مشغول گشت و در این اثنا خبر[۲۲] به وی رسید که امیرالمؤمنین حسین[۲۳] مکاتیب[۲۴] به اشراف بصره نوشته است و غلام خود، سلمان نام را فرستاده[۲۵] و مضمون هر مکتوبی آن است که[۲۶] شما را به احیای معالم الحق[۲۷] و امانت[۲۸] مراسم باطل دعوت می‌کنم[۲۹] اگر اجابت کنید، راه راست یابید:

هرکه او راه راست می‌طلبد گو بیا رو به جانب ما کن
قدمی در حدیقه‌ی دین نه روضه‌ی قدس را تماشا کن

و اینک من به جانب کوفه می‌روم، باید که هواداران من، متوجّه آن طرف شوند[۳۰] والسّلام. چون پسر زیاد بدین امر اطلاع یافت، کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند

---

۱. چ: + آن
۲. چ: + او
۳. م: نویسم
۴. م، ل، ی: ـ خود
۵. چ: ـ را
۶. چ: + نامه
۷. ل، ی: از مردم
۸. چ: نهی
۹. م، ل، ی: ـ که
۱۰. م، ل، ی: + بن
۱۱. م، ل، ی: کن
۱۲. م، ل، ی: رسان
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ به
۱۴. م، ل، ی: فرست
۱۵. چ: پیش، م، ل، ی: پیش من
۱۶. م، ل، ی: نخواهد بود
۱۷. چ: نمایی
۱۸. چ: نداری
۱۹. م، ل، ی: + رفتن
۲۰. م، ل، ی: ـ اسباب رفتن
۲۱. م، ل، ی: ـ به
۲۲. م، ل، ی: خبری
۲۳. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۲۴. چ: مکاتبات
۲۵. چ: فرستاد
۲۶. چ، م، ل، ی: + من
۲۷. چ: این حق و، م، ل، ی: معالم حق
۲۸. م، ل، ی: اماته
۲۹. چ: مراسم امانت و دیانت دعوت می‌کنم
۳۰. م، ل، ی: گردند

و به وعد و وعید از او اقرار کشید که مکتوب از[1] برای چه کسان آورده. پس[2] آن مردمان را[3] طلبید و گفت: رسول حسین با من گفت که مکتوب[177B] به فلان و فلان آورده‌ام[4] و شما می‌دانید که من[5] پسر زیادم و[6] در سیاست و خون‌ریزی[7] متابعت پدر می‌نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه به من رسیده است و مرا فرموده‌اند که بدان جانب روم و مسلم‌بن[8] عقیل و سایر هواداران حسین را به قتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت، باید که فرمان وی برید و اطاعت او به جای آرید و اگر به سمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است، او را با همه‌ی کسان او به سیاست رسانم و به آتش قهر و غضب، دود از دودمان او برآرم:

به یک سو نهم مهر و آزرم را | به جوش آورم کنیه‌ی گرم را
کسی کو درآید ز روی[9] ستیز | من و گردن او و شمشیر تیز

(نظامی، شرفنامه)

اهل بصره چون این سخن شنیدند[10] از وعید آن ستم‌کار[11] و تهدید او[12] بترسیدند و او فی‌الحال سلمان را طلبید و فرمود:[13] تا به قتل رسانیدند[14] روزی[15] دیگر از معارف بصره هرکه امام[16] حسین بدو مکتوب[17] نوشته بود همراه خود ساخته، روی به کوفه نهاد.[18] در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید[19] توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت، پس عمّامه‌ی سیاه بر[20] سر بسته و طیلسان به سر و روی فروگذاشت و شمشیر حمایل کرده و[21] کمان در بازو افکند و کیش و قربان بربسته، قضیبی در دست گرفته و بر اشتری[22] سوار شده، با اصحاب و خدم و حشم، روان گشت و از راه بیابان به کوفه درآمد و آن شب ماهتابی[23] روشن می‌تافت و مردم

۱. چ: ـ از
۲. چ: تمام
۳. چ، م، ل، ی: ـ را
۴. م، ل، ی: آوردم
۵. م، ل، ی: ـ من
۶. چ: ـ و
۷. م، ل، ی: خون ریختن
۸. چ: + بن
۹. چ: ز راه
۱۰. چ: شنید
۱۱. م، ل، ی: ستم‌کاره
۱۲. چ: آن نابکار
۱۳. م، ل، ی: ـ و فرمود
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ، م، ل، ی: روز
۱۶. م، ل، ی: ـ امام
۱۷. م، ل، ی: مکتوبی
۱۸. چ: + و
۱۹. چ: شد
۲۰. م، ل، ی: در
۲۱. چ: ـ و
۲۲. چ، م، ی: استری
۲۳. چ؛ مهتاب، م، ل، ی: ماهتاب

کوفه شنوده[۱] [178A] بودند که[۲] حسین[۳] علی خواهد آمد.[۴] چون آن کوکبه دیدند، گمان بردند[۵] که[۶] حسین است، فوج‌فوج می‌آمدند و رسم تحیّت به جای آورده[۷] می‌گفتند: «مَرْحَبا بِکَ یابنَ رَسول‌الله» آمدی بهترین[۸] آمدنی:

خیر مقدم ای به رویت دیده را صد مرحبا   چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا

عبیدالله زیاد جواب سلام ایشان[۹] می‌داد و[۱۰] دیگر سخن نمی‌گفت امّا[۱۱] از غضب، دندان بر دندان می‌خایید. راوی گوید که چون پسر زیاد به دارالاماره رسید، نعمان بشیر در را[۱۲] فرو[۱۳] بست و بر بام رفت و چون فرونگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد، پنداشت که امام حسین[۱۴] است. گفت: یابن رسول‌الله بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را به تو نگذارد و برو[۱۵] منزل دیگر نزول کن، تا فردا بنگریم[۱۶] که مهم به کجا می‌رسد[۱۷] و مردم کوفه، نعمان را دشنام می‌دادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ــ آخر مسلم بن عمرو[۱۹] باهلی نعره زد که ای اهل کوفه، این امیر عبیدالله زیاد[۲۰] است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته، سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراکنده در دارالاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد به کوشک فرود آمد و دیگر[۲۱] روز به مسجد جامع رفت و اعیان و اشراف[۲۲] کوفه را طلبیده، منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده‌های خوب داده، امیدوار گردانید[۲۳] روز[۲۴] دیگر نعمان[۲۵] مجمعی ساخت و در این روز قاعده‌ی تهدید را تمهید نمود، اهل کوفه را بترسانید. امّا چون مسلم[۲۶] عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت، خوفی[178B] عظیم بر دل او مستولی گشته، به شب از سرای مختار بیرون[۲۷] آمد و به خانه‌ی هانی[۲۸] عروه رفت و گفت: ای هانی، من در این شهر غریبم و تو مردم کوفه را می‌دانی، پناه به تو آورده‌ام تا مرا حمایت کرده از شرّ دشمن نگاه داری. هانی قبول

---

۱. چ، م، ل، ی: شنیده
۲. چ: + امام
۳. چ: + بن
۴. چ، م، ل، ی: رسید
۵. ی: پنداشتند
۶. چ: + امام
۷. چ، م، ل، ی: می‌آوردند و
۸. چ: بهتر
۹. چ: + باز
۱۰. م، ل، ی: + و
۱۱. چ، م، ل، ی: + و
۱۲. م، ی: ــ را
۱۳. چ: فرا
۱۴. م، ل، ی: ــ را
۱۵. چ: امشب به، م، ل، ی: برو و به
۱۶. ل: ببینم
۱۷. چ، م، ل، ی: می‌انجامد
۱۸. چ: ــ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۹. چ: + عروه
۲۰. م، ل، ی: ــ زیاد
۲۱. چ: ــ دیگر
۲۲. چ: اشراف و اعیان
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. م، ل، ی: روزی
۲۵. چ، م، ل، ی: ــ نعمان، م، ل، ی: + هم
۲۶. چ: + بن
۲۷. چ: برون
۲۸. چ: + ابن

فرمود[۱] و[۲] حجره‌ای در حرم خود برای وی ترتیب کرد[۳] و گفت: به سعادت درآی و به سلامت قرار گیر:

رواق منظر چشم من آشیانه‌ی توست کرم نما و فرود آی که خانه خانه‌ی توست
(حافظ)

و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست، گروه گروه نزد او می‌آمدند و مسلم بیعت امیرالمؤمنین حسین ـ علیه‌السّلام[۴] ـ از ایشان می‌ستاند و با ایشان عهد در میان می‌آورد که به بیعت وفا نموده[۵] و از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده، پیمان را با ایمان غلاظ[۶] مؤکّد می‌گردانیدند،[۷] تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاه‌زاده[۸] سرافراز گشتند و روایتی آن است که نام هجده[۹] هزار کس[۱۰] در جریده‌ی بیعت مرقوم شده[۱۱] بود:

دلیران گرد[۱۲] افکن شیرگیر خروشنده‌ی با جوشن و تیغ و تیر

امّا پسر زیاد در طلب مسلم بود؛ چندان چه سعی می‌نمود پی به منزل مسلم نمی‌برد. آخر به حیله‌ای که او را روی داد در عقب آن کار[۱۳] رفت و حیله آن بود که غلامی داشت، معقّل نام و بعضی گویند، نام او روزبه بود. آن روز تبر[۱۴] را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت: برو و با شیعه‌ی علی اختلاط کن و خود را از ایشان، بدیشان نمای و بگو که یکی از دوست‌داران حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده‌ام، توقّع آن که[۱۵] مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم و این[۱۶] زر به دست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد[179A] و با دشمنان اهل بیت[۱۷] کارزار کند[۱۸] و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی، مرا خبر کن تا تو را از مال خود آزاد کنم و دل تو را به[۱۹] انواع رعایت‌ها شاد گردانم. معقّل آن زر را در[۲۰] حوزه‌ی تصرّف در آورده، از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد[۲۱] اعظم رفت و در تفکّر افتاد که چگونه در آن امر

---

۱. م، ل، ی: فرموده
۲. م، ل، ی: ـ و
۳. چ: مرتب داشت، م، ل، ی: مرتب گردانید
۴. چ، م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۵. چ، م، ل، ی: کنند
۶. چ، م، ل، ی: + و شداد
۷. م، ل، ی: گردانیدند
۸. چ: امام
۹. م، ل، ی: هژده
۱۰. م: مرد
۱۱. چ: ـ شده
۱۲. م، ی: مرد
۱۳. چ: ـ کار
۱۴. چ: تیره‌روز
۱۵. ل: آن دارم
۱۶. م، ل، ی: آن
۱۷. م: دین
۱۸. م، ل، ی: نماید
۱۹. چ: با
۲۰. م، ل، ی: به
۲۱. چ: مسجدی

شروع نماید.[1] ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه‌های سفید پاک[2] پوشیده بود[3] بسیار[4] نماز می‌گزارد و در نماز[5] رعایت مراسم خضوع و خشوع به جای می‌آورد[6] با خود گفت: که شیعه جامه[7] سفید[8] می‌پوشند و در نماز اکثار می‌کنند.[9] غالب آن است که این شخص از آن طایفه باشد:

آن را که نشان عشق مولاست بر چهره‌ی او چو نور پیداست

پس چندان توقّف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد، آن‌گاه نزدیک او[10] رفته سلام گفته[11] و[12] به سخن درآمد[13] و گفت: «جَعِلْتُ فِداکَ» جان من فدای[14] تو باد. من مردی‌ام از اهل شام و خدای ـ تعالیٰ ـ بر من منّت نهاده[15] محبّت اهل بیت و مودّت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده‌ام که بدان دولتمند دهم که بدین شهر آمده، به دعوت[16] حسین که فرزند پیغمبر است ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[17] ـ اشتغال می‌نماید. اگر مرا بدو رسانی و راه نمایی[18] تا این مال را تسلیم او[19] نمایم، غایت کرم باشد. آن شخص گفت که از همه‌ی مردم که در این شهر و[20] مسجدانند، چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سرّ خود ساختی؟ معقّل گفت: آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشره‌ی تو دیدم و به خاطرم[21] رسید که تو از محبّان اهل بیت رسولی. آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود که ظنّ تو خطا نیست.[179B] من دوست‌دار آل محمدم و نام من مسلم بن عوسجه است. بیا با خدای عهد و پیمان[22] کن که این سِرّ را پیش هیچ‌کس فاش نکنی تا من تو را به مقصود تو نشان دهم. معقّل سوگند مغلّظه خورد که هر سِرّی به من سپاری، در افشای آن نکوشم. مسلم بن عَوسَجه گفت: امروز برو و فردا به منزل من آی، تا تو را نزد صاحبِ خویش؛[23] یعنی مسلم بن عقیل برم و خانه‌ی خود مر او را نشان داد. روزی[24] دیگر معقّل به خانه‌ی[25] وی رفت و ابن‌عَوسَجه او را

۱. چ: کند
۲. چ: + و پاکیزه
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ: + در
۵. چ: ـ می‌گزارد و در نماز
۶. چ: می‌نمود
۷. چ: جامه‌های
۸. چ: + پاک
۹. ل: تکثیر نماز می‌کوشند
۱۰. چ: ـ او
۱۱. چ: کرد
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. چ: درآمده
۱۴. م: نثار
۱۵. چ: + و
۱۶. چ: امام
۱۷. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۸. چ، م، ل، ی: راه نمایی
۱۹. چ: وی، م، ل، ی: ـ او
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ شهر و
۲۱. م، ی: خاطر
۲۲. م، ل، ی: ـ و پیمان
۲۳. چ: خود
۲۴. چ، م، ل، ی: روز
۲۵. م، ل، ی: رفت

نزد مسلم[۱] عقیل برده،[۲] صورت حال تقریر کرد معقّل در دست و پای مسلم افتاد و آن درم‌ها نزدیک وی نهاد.[۳] مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهم،[۴] پس مصحف آوردند[۵] و معقّل سوگند خورد که سرّ شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشیم. پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای[۶] هانی بود و بر کماهی احوال شیعه، اطلاّع پیدا کرده از آن‌جا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته[۷] بر جمیع حالات او را[۸] صاحب وقوف گردانید. روز دیگر اسمای بن خارجه و محمّدبن[۹] اشعث به مجلس ابن‌زیاد آمدند. از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست، که چند روز شد[۱۰] که او را نمی‌بینم. گفتند: مدّتی شد که او بیمار است. ابن‌زیاد گفت: می‌شنوم که در این روزها بهتر شده و بر در خانه‌ی خود می‌نشیند. آیا او را چه چیز مانع است که به سلام ما آید[۱۱] و ما مشتاق دیدار اوییم.[۱۲] ایشان گفتند: ما برویم و اگر سوار تواند شد، او را به خدمت[۱۳] شما آریم. پس نزد هانی[۱۴] آمدند و به مبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده، روی به دارالاماره نهادند، هانی چون[۱۵] نزدیک کوشک رسید، گفت: ای یاران، خوفی از این مرد[۱۶] در دل من پیدا شد. محمّد بن اشعث و اسمای بن خارجه در تسکین او[۱۷] کوشیده، گفتند: این معنی از وساس[۱۸] نفسانی و هواجس[۱۹] شیطانی است و هانی به تقدیر ربّانی رضا داده، مصحوب آن[۲۰] دو شخص به مجلس ابن‌زیاد درآمد،[۲۱] ابن‌زیاد، کلمه‌ای کنایت‌آمیز گفت: هانی فرمود: که «ایّهاالامیرُ» چه واقع شده؟[۲۲] گفت: واقعه‌ای از این عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم عقیل را به وثاق خود راه داده‌ای و خلقی[۲۳] انبوه را به بیعت حسین درآورده‌ای؛[۲۴] و تصوّر تو چنان است که من از کید و غدر تو[۲۵] غافلم. هانی انکار این معنی کرد. پسر زیاد، معقّل را طلبید[۲۶] و گفت: این شخص را

---

۱. چ: + بن
۲. م، ل، ی: برد و
۳. چ: بنهاد
۴. چ، م، ل، ی: دهیم
۵. م، ل، ی: بیاوردند
۶. ی: مقام
۷. م، ل، ی: رفت و او را
۸. م، ل، ی: ـ او را
۹. م، ل، ی: ـ بن
۱۰. چ: است
۱۱. م، ل، ی: نیاید
۱۲. م، ل، ی: وی‌ایم
۱۳. م، ی: نزد
۱۴. چ، م، ل، ی: + چون
۱۵. م، ل، ی: ـ آمدند و به مبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده، روی به دارالامّاره نهادند، هانی چون
۱۶. ل: شخص
۱۷. چ: وی
۱۸. م: وسواس، ل، ی: وساوس
۱۹. اساس: هواحسّی، ترجیح نسخه‌ی: چ، م، ل، ی
۲۰. م، ل، ی: این
۲۱. چ: درآمده
۲۲. م، ل، ی: شد
۲۳. م، ل، ی: خلق
۲۴. چ، م، ل، ی: درآورده
۲۵. م، ل: شما
۲۶. م، ل، ی: طلبیده

می‌شناسی؟ هانی چون[۱] نظر کرد و[۲] معقّل را دید، دانست که وی[۳] جاسوس مکّاره[۴] بوده است،[۵] نه مخلص دوست‌دار و[۶] از این جهت، اثر انفعال و خجالت در ناصیه‌ی وی[۷] پیدا شد.[180A] گفت: ای امیر، به خدا سوگند که من مسلم را به خانه‌ی خود نطلبیدم و در احداث فتنه، سعی ننمودم، امّا او در شبی[۸] ناخوانده به خانه‌ی من آمده زینهار[۹] خواست. [۱۰]مرا حیا مانع آمد[۱۱] که او را نومید[۱۲] سازم. اکنون سوگند می‌خورم که مراجعت نموده، او را از منزل خود عذر خواهم. پسر زیاد گفت: هیهات، هیهات. تو از پیش[۱۳] من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی. هانی گفت: هرگز این نکنم و در آیین شریعت و طریق مروّت چگونه جایز باشد[۱۴] که زنهاری را به دست خصم دهم و قاعده‌ی وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم؟

صفت عاشق صادق به حقیقت آن است — که گرش سر برود از سَرِ پیمان نرود

(سعدی، غزلیات)

هر چند پسر زیاد و ندیمان او در این باب با هانی سخن گفتند[۱۵] به جایی نرسید و او را در[180B]کوشک محبوس گردانیدند، امّا اسمای بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدّار ناکس، ما این مرد را به اشارت تو آورده‌ایم و تو در اوّل، سخنان نیکو می‌گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعید قتل می‌دهی. این چه کردار ناصواب است که از تو صادر می‌گردد؟ پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چنان زدند[۱۶] که از حیات مأیوس شد و گفت: ای هانی، خبر مرگ خود به تو می‌رسانم. «اناللّه و انّا اِلیه راجِعُون» پس ابن زیاد دیگر باره، هانی را طلبید و گفت: ای هانی، جان خود را دوست[۱۷] می‌داری یا جان مسلم عقیل را؟ هانی گفت: هزار جان من فدای مسلم باد،[۱۸] ای پسر زیاد تو امیری[۱۹] و صاحب اختیاری، مسلم را طلب کن تا بیابی، از من طلب می‌کنی؟ گفت: من[۲۰] مسلم را جستم و در خانه‌ی تو نیافتم[۲۱] اکنون به

---

۱. چ: ـ چون
۲. چ: ـ و
۳. م، ل، ی: او
۴. چ: غدّاره، م، ل، ی: مکّار
۵. م، ل، ی: ـ است
۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۷. م، ل، ی: او
۸. چ: + از شب‌ها
۹. چ: درآمد و زنهار، م، ل، ی: آمد و زینهار
۱۰. م، ی: + شرم
۱۱. م، ل، ی: شد
۱۲. م، ل، ی: ناامید
۱۳. چ، م، ل، ی: + من
۱۴. چ: بود
۱۵. م، ل، ی: سخن گفتند با هانی
۱۶. م، ل، ی: بزدند
۱۷. چ، ل، ی: دوست‌تر
۱۸. چ، م، ل، ی: + ولیک
۱۹. چ، م، ل، ی: امیر
۲۰. چ، م، ل، ی: از من چه می‌طلبی؟

خدای، که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی، پس بفرمود: تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند،[۲۲] هانی هشتادونه ساله بود و[۲۳] به صحبت رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۴] ـ رسیده و مدّت‌ها با مرتضیٰ علی[۲۵] مصاحب بوده[۲۶] او را بر عقابین کشیدند و گفتند: مسلم را بیار تا باز رهی[۲۷] هانی[۲۸] جواب داد که به خدای که اگر[۲۹] هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد، با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد، قدم[۳۰] از وی بر ندارم و تو را بدو نشان ندهم؛ تو دانسته‌ای که ما روز اوّل که قدم در راه محبّت اهل بیت[۳۱] رسول‌الله[۳۲] ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ نهاده‌ایم، محنت‌های عالم را با خود راست کرده‌ایم[۳۳] و جان‌های خود را به رسم نثار بر طبق[۳۴] نهاده:[181A]

مابه رسوایی علم روزی که می‌افراشتیم بر سر کوی غم،[۳۵] اوّل ماتم خود داشتیم

پسر زیاد بفرمود[۳۶] تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی[۳۷] بی‌هوش شد. ندما درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سیّد مختار[۳۸] است،[۳۹] بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند.[۴۰] پسر زیاد بفرمود تا او را فروگرفتند[۴۱] و فی‌الحال به رحمت خدای پیوست و[۴۲] روایتی آن است که او را بر سر بازار برده، گردن زدند و تنش را بر دار کرده،[۴۳] سرش را پیش ابن‌زیاد بردند، امّا چون این خبر به مسلم رسید، عرق غضبش در حرکت درآمده،[۴۴] هر دو پسر خود را به خانه‌ی شریح قاضی فرستاد و بفرمود[۴۵] تا ندا کردند که ای دوستداران اهل‌بیت، همه جمع شوید. قریب بیست هزار مرد مسلّح و مکمّل[۴۶] مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این[۴۷] جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی به قصر امارت نهادند. پسر زیاد با طایفه‌ای از اشراف کوفه

---

۲۱. چ: ـ من ۲۲. م، ل، ی: + و ۲۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۴. چ: آله ۲۵. چ: علی مرتضیٰ ۲۶. چ: + و
۲۷. چ: بکنی ۲۸. م، ل، ی: ـ هانی ۲۹. م، ل، ی: ـ اگر
۳۰. چ: + از وی بر ندارم و او را به تو نشان ندهم تو ندانسته‌ای که ما روز اول که قدم، ترجیح م، ل، ی
۳۱. م، ل، ی: + محمّد ۳۲. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۳۳. چ: قرار داده‌ایم ۳۴. چ، ی: + اخلاص ۳۵. چ، م، ل، ی: تو
۳۶. چ: گفت ۳۷. م، ل، ی: او ۳۸. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۳۹. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم ۴۰. م، ل، ی: آورند
۴۱. م، ی: فرود آوردند ۴۲. م، ل، ی: + در ۴۳. چ: کرده، م، ل، ی: کردند
۴۴. چ، ل، ی: آمده ۴۵. چ، م، ل، ی: ملازمان را فرمود
۴۶. م، ل، ی: مکمّل مسلّح ۴۷. چ: شده، آن

که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصّن شدند و مسلم با لشکر خود، گرداگرد قصر درآمده بین‌الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند. ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمّد اشعث و شمرذی الجوشن و شعیث بن ربعی به بام کوشک برآمده، اهل کوفه را تخویف کردند. کثیر گفت:[181B] ای کوفیان وای بر شما، اینک لشکر شام دم‌به‌دم می‌رسند و امیر سوگند می‌خورد که اگر هم‌چنین بر محاربه‌ی خود ثابت باشید، روزی که دست یابم، بی‌گناه را به جای گناه‌کار بگیرم و حاضر را به عوض غایب عقوبت کنم. ای مردمان، بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید. کوفیان که این کلمات شنودند، خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دل‌های ایشان مستولی شد و بنابر عادت قدیم[1] رسم بی‌وفایی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم ناداشته و[2] عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند[3] و روی به منازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند.[4] هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و به روایتی ده کس مانده بودند و[5] پس[6] مسلم[7] بازگشت و برای ادای نماز به مسجد درآمد و چون نماز گزارده، از مسجد بیرون آمد، آن جماعت نیز رفته بودند. مسلم حیران ماند[8] و گفت: این چه حال است که من مشاهده می‌کنم و این چه صورت است که معاینه می‌بینم؟ دوستان را چه شد که روی[9] از راه وفا[10] برتافتند و به قدم بی‌وفایی در راه غدر و بی‌مروّتی شتافتند. ای دریغ که کوفیان از روش راستی به هزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا به همه روی ملول و نفور:

اندر اوّل خودنمایی می‌کنند و اندر آخر بی‌وفایی می‌کنند
چون چنین جلدند در بیگانگی پس چرا آن آشنایی می‌کنند

پس مسلم سوار شد. بدان نیّت که از کوفه بیرون رود.[182A] ناگاه سعید بن احنف بن قیس به وی رسید و گفت: ایّهاالسیّد، به کجا می‌روی؟ گفت: از کوفه بیرون می‌روم تا در جایی استقامت کنم، باشد که[11] جمعی از بیعتیان[12] به من پیوندند. سعید بن احنف

---

۱. چ: + خود ۲. چ، م، ل، ی: + و ۳. ی: پنداشتند
۴. چ: گذاشتند ۵. چ: بود، ل: + و بس ۶. م، ل: ـ پس
۷. م، ی: + حیران بماند و ۸. چ، ل، ی: حیران بماند، م: متحیر بماند
۹. چ: ـ روی ۱۰. چ: ـ وفا ۱۱. م: ـ که
۱۲. م، ل، ی: + من

گفت: زینهار، زینهار که همه‌ی دروازه‌ها را فرو گرفته‌اند و راه‌داران بر سر راه‌ها نشسته، تو را می‌طلبند. مسلم گفت: پس چگونه کنم؟ گفت: با من بیا، تا تو را به جایی برم که در پناه گیرند. پس مسلم را بیاورد تا به[۱] سرای محمّد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم. محمّد کثیر، پای برهنه بیرون دوید، دست و پای مسلم را ببوسید و گفت: این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت است که روی به منزل من نهاد:[۲]

گذر فُتاد به سر وقت کشتگان غمت — هزار جان گرامی فدای هر قدمت
فکند سرو قدت بر من از کرم سایه — مباد از سر من دور، سایه‌ی کرمت

(جامی، غزلیات)

محمّد کثیر، مسلم را به خانه درآورد و در منزلی نیکو[۳] بنشاند واصح آن است که در زیر زمین خانه‌ای داشت، وی را آن جا پنهان کرد و به واسطه‌ی غمّازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه‌ی محمّد کثیر است. ابن‌زیاد پسر خود[۴] را با جمعی فرستاد تا محمّد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه‌ی وی[5] بجویند و اگر بیابند، به دارالاماره حاضر سازند. خالد بیامد و[۶] ناگاه[۷] سرای ابن‌کثیر را فرو گرفت و او[۸] و پسرش را به دست آورد، نزد پدرش فرستاد و هرچند در آن سرای[۹] طلبیدند کردند، از مسلم نشان نیافتند، امّا چون زیاد[۱۰] چشم بر محمّد[۱۱] کثیر افتاد،[182B] آغاز سفاهت کرد. محمّد کثیر، بانگ بر او زد که[۱۲] پسر زیاد، من تو را نمی‌شناسم.[۱۳] پدر تو را به ستم بر ابوسفیان بستند، تو[۱۴] چه زهره‌ی آن‌که با من سفاهت کنی؟ ایشان در این سخن بودند که از یک[15] گوشه‌ی شهر کوفه، آواز کوس حربی و ناله‌ی نای رزمی برآمد[۱۶] و آن‌چنان بود که قوم و قبیله‌ی محمّد کثیر بسیار بودند و چون شنیدند[۱۷] که ابن‌زیاد او را و پسرش را گرفته، همه در سلاح[۱۸] شدند و قریب[۱۹] ده هزار کس روی به کوشک نهادند و غوغای عام[۲۰] با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد به[۲۱] تنگ رسیده،[۲۲] بفرمود تا محمّد

---

۱. چ: بر در
۲. چ، م، ل، ی: ــ من
۳. چ: منزل شایسته
۴. چ: + خالد
۵. چ، م، ل، ی: او
۶. چ: + به یک
۷. چ: + در
۸. چ: + را
۹. ل: خانه
۱۰. چ: پسر زیاد را، م، ل، ی: + را
۱۱. چ، م، ل، ی: + بن
۱۲. چ: + ای
۱۳. چ: همی شناسم
۱۴. م، ل، ی: + را
۱۵. چ: هر
۱۶. چ: می‌آمد
۱۷. چ، م، ل، ی: شنودند
۱۸. ل: مسلّح
۱۹. چ: قرب
۲۰. ی: تمام
۲۱. چ: و گذر بر پسر زیاد
۲۲. چ: آمد، م، ل، ی: رسید

کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان[۱] نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته‌اند، چون ایشان را زنده و سلامت دیدند، دست از جنگ بازداشتند و محمّد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آن‌جا بگذارد و مردم را تسکین دهد. محمّد کثیر بیرون آمد و قوم خود را بازگردانید و به منزل خویش آمده از مسلم، خبر گرفت. پس به شب، سلیمان بن صرد[۲] و مختاربن[۳] عبیده و ورقاء بن عازب و جمعی از مهتران،[۴] پیش وی آمدند و گفتند: ای بزرگ دین، فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته به[۵] قبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده، به ملازمت[۶] حسین رویم و به اتفّاق وی، کمر حرب دشمنان بر میان جدّ و جهد[۷] بندیم. بر این اتفّاق کردند، قضا را اوّل بامداد بود که عامر بن الطفیل[۸] با ده هزار مرد از شام آمده، به پسر[۹] زیاد پیوست و او بدان لشکر، مستصحر گشته، محمّد کثیر را طلبید[183A] و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمّد کثیر روی به دارالامّاره نهاد و قوم او با غوغای عام، قریب[۱۰] سی چهل هزار کس[۱۱] مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند.[۱۲] چون محمّد کثیر بیامد، پسر زیاد روی بدو کرد که بگو[۱۳] جان خود را دوست می‌داری یا جان مسلم[۱۴] عقیل را؟ جواب داد که ای ابن زیاد، باز با[۱۵] سر این حدیث رفتی؟ جان مسلم را خدا نگاه[۱۶] دارد و جان من، اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو را فرو[۱۷] گرفته‌اند. ابن‌زیاد سوگند یاد کرد که به جان یزید که اگر مسلم را به دست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند. محمّد کثیر گفت: یا بن مرجانه تو را[۱۸] زهره‌ی آن نباشد[۱۹] که مویی از سر من کم کنی. ابن‌زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود، برداشت و بیفکند. بر پیشانی محمّد کثیر آمد و بشکست. ابن‌کثیر، تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد. مهتران کوفه که حاضر بودند در او[۲۰] آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می‌چکید. نگاه کرد، معقّل جاسوس که به حیله[۲۱] و مکر حال مسلم را معلوم کرد، آن‌جا ایستاده بود[۲۲] تیغی

---

۱. چ: مردم
۲. چ: + خزاعی
۳. چ: + ابو
۴. چ، م، ل، ی: + کوفه
۵. چ: در
۶. چ: + امام
۷. ل: ـ جد و جهد، ی: جد و اجتهاد
۸. چ: طفیل
۹. چ: ابن
۱۰. چ: ـ قریب
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ کس
۱۲. چ: + و
۱۳. چ: + تو
۱۴. چ: + بن
۱۵. چ، م، ل، ی: بر
۱۶. چ: خدا نگه، م، ل، ی: خداه نگاه
۱۷. چ: فرا
۱۸. چ: کجا
۱۹. چ: باشد
۲۰. چ: وی
۲۱. ل: حیل
۲۲. چ، م، ل، ی: + و

حمایل، کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید و[۱] بر میان آن ناکس غدّار زد و[۲] چون خیار تَرَش[۳] دو نیم کرد. ابن‌زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت: این کس[۴] را بکشید. غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ می‌زد تا ده کس را بیانداخت. آخر کار،[۵] پایش به شادروان درآمد[۶] و بیفتاد و غلامان از گرد[۷] وی درآمدند[183B] و بر سر او ریخته، او را شهید کردند. پسر محمّد کثیر که آن‌چنان[۸] دید با شمشیری کشیده، غرّان و غریوان روی به در کوشک نهاد و[۹] هرکه پیش می‌آمد فی‌الحال[۱۰] به عرصه‌ی عدم می‌فرستاد. القصّه به پای‌مردی شجاعت دست‌بردی نمود که هرکه از دوست و دشمن[۱۱] می‌دید، آفرین می‌کرد:

تا جهان رسم دست‌برد نهاد　　　دست‌بردی چنین ندارد، یاد

و تا به در کوشک رسیدن[۱۲] بیست سردار از پای درآورده بود. ناگاه غلامی از عقب[۱۳] وی درآمده، نیزه[۱۴] زد بر پشت او[۱۵] که سر سنان از سینه‌اش بیرون آمد[۱۶] آن نوجوان از پای درافتاد،[۱۷] ودیعت جان به[۱۸] قابضی[۱۹] ارواح داد.[۲۰] خروش از درون قصر برآمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده، بر قوم محمّد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله‌ی آن‌ها[۲۱] بازآمده، درهم آویختند:

چو دریای هیجا بر[۲۲]آمد بجوش　　　ز مردان جنگی برآمد، خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه　　　زمین گشته[۲۳] سرخ و هوا شد، سیاه

قوم کوفه دلیروار می‌کوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان، خیره می‌ماندند. ابن‌زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمّد کثیر و پسر اوست،[۲۴] سر هر دو را از تن[۲۵] جدا کرده، در میان ایشان افکنید تا دل‌شکسته شده،[۲۶] ترک کارزار کنند. پس آن هر دو سر را[۲۷] در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها را[۲۸] بدیدند، در رمیدند و چون[۲۹]

---

۱. چ: ـ و　۲. چ، م، ل، ی: که　۳. م، ل، ی: + به
۴. چ: مرد　۵. ل: + ناگاه　۶. چ: برآمد
۷. چ: غلامان گرداگرد　۸. م، ی: آن　۹. چ: ـ و
۱۰. چ: او را فی‌الحال　۱۱. چ: + آن را　۱۲. چ: رسید، م، ل، ی: رسیدند
۱۳. م، ل، ی: + آن جوان‌مرد　۱۴. چ: نیزه‌ای بر پشت او　۱۵. چ: ـ بر پشت او
۱۶. چ: + و　۱۷. چ: درافتاده، م، ل، ی: درافتاد و
۱۸. م، ل، ی: حیات　۱۹. چ، م، ل، ی: قابض　۲۰. چ: + رحمة‌الله علیه
۲۱. م، ل، ی: ایشان　۲۲. چ، م، ل، ی: در　۲۳. چ، م، ل، ی: گشت
۲۴. م، ل، ی: ـ است　۲۵. م، ل، ی: تنه　۲۶. ل: ـ دل‌شکسته شده
۲۷. چ: + از تن جدا کرده، م، ل، ی: ـ را　۲۸. چ: ـ را
۲۹. م: ـ چون

شب درآمد از ایشان دیّار[1] نمانده بود، پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت، بر[2] نشست[3] با قومی از بنی‌اعمام خود راه قبیله‌ی بنی[4] سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز[184A] به محلّه‌ی بنی زید رفت و ورقاء بن عازب پناه با[5] محلّه‌ی شریح قاضی داد که در آن محلّه، شیعه‌ی اهل بیت بسیار بودند،[6] امّا چون مسلم خبر شهادت محمّد کثیر و پسرش شنود به غایت، ملول و محزون شده[7] به شب[8] از خانه‌ی ایشان بیرون آمد و[9] سوار شده[10] راه دروازه می‌طلبید که بیرون رود. ناگاه در میان[11] طلایه‌ی پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود. ناگاه مسلم را بدیدند، یکی از او[12] پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی‌ام از عرب، از قبیله‌ی فزاره، می‌خواهم که به میان قوم خود باز روم. آن کس گفت: بازگرد که این نه راه توست. مسلم بازگشت و چون به دارالرّبیع رسید، دید که خالد پسر ابن‌زیاد با دو هزار[13] مرد ایستاده است، از آن طرف نیز برگشت. چون به کنّاسه رسید، حازم شامی را با[14] دو هزار مرد آن‌جا بدید، دلیروار بگذشت و روی به بازار درودگردان نهاد و[15] در آن محل[16] صبح دمیده بود و[17] هوا روشن شده، حارس کناسه، مسلم را دید،[18] بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته، و درّاعه‌ای[19] پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده، آثار شجاعت و سطوت از او ظاهر و امارات جرئت و شوکت[20] از سواری او لایح و باهر:

سواری هم‌چو برق و باد می‌راند | که باد از رفتن او باز می‌ماند
چو دیگ از آتش بی‌داد جوشان | ز باد کینه چون دریا خروشان

حارس را در دل آمد که این سوار نیست الاّ مسلم عقیل. فی‌الحال به در سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت: ای امیر، من مسلم را دیدم که به بازار درودگران می‌رفت و روی به دروازه‌ی[184B] بصره نهاده بود. نعمان با سواری پنجاه[21] بدان جانب روان شد. ناگاه مسلم بازپس نگریست، جمعی سواران را دید که از عقب او

۱. چ: ـ دیاری
۲. چ: + اسب
۳. چ: نشسته
۴. م، ل، ی: ـ بنی
۵. چ: نشسته
۶. چ، م، ل ی: بود
۷. چ: گشته
۸. چ: غضب
۹. چ؛ آمده
۱۰. چ: شد
۱۱. م، ل، ی: میانه
۱۲. چ: از وی
۱۳. م: هزار
۱۴. چ: به
۱۵. چ: ـ و
۱۶. چ: وقت
۱۷. چ: ـ و
۱۸. چ: بدید
۱۹. چ، م، ل، ی: درّاعه
۲۰. چ: امارتت شوکت و صلابت
۲۱. چ، م، ی: پنجاه سوار

می‌آیند. فی‌الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد و[۱] اسب بر شارع بازار روان شد و[۲] مسلم روی به محلّه نهاد و گمان می‌برد[۳] که از آن‌جا راه بیرون می‌رود،[۴] آن کوچه خود پیش بسته بود.[۵] مسلم بدان کوچه[۶] درون[۷] رفت، مسجد ویرانی[۸] دید. بدان مسجد درآمد و در گوشه‌ای بنشست، امّا چون نعمان پی اسب برگرفت و می‌رفت تا به محلّه‌ی حلاّجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود. حاجب خیره فرو ماند[۹] و اسب را گرفته، بازگشت و پیش پسر زیاد آمده، صورت حال بازنمود.[۱۰] ابن‌زیاد بفرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محلّه‌ها منادی زدند که هرکه خبر مسلم یا سَر مسلم بیارد،[۱۱] او را از مال دنیا توانگر گردانند،[۱۲] مردم در تکاپوی[۱۳] افتادند و قدم در[۱۴] راه جست‌وجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود[۱۵] گرسنه و تشنه[۱۶] تا شب درآمد. قدم از مسجد بیرون نهاد و نمی‌دانست که به کجا رود[۱۷] و[۱۸] با خود می‌گفت: ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان[۱۹] حسین برکنارم.[۲۰] نه محرمی که با او زمانی غم دل، بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم. نه پیکی که نامه‌ی سوزناک دردآمیز من به[۲۱] حسین رساند. نه یاری که پیغام غم‌زدای[۲۲] محنت‌انگیز[۲۳] من به بارگاه ولایت پناه آن حضرت، معروض گرداند:

نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد[185A]
فِتاده‌ایم به شهر غریب و یاری نیست
که قصّه‌ای ز غریبی به شهریار کند
(سلمان ساوجی، غزلیات)

مسلم سرگشته و حیران در آن محلّه می‌رفت. ناگاه به در سرایی رسید. پیرزنی دید

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۲. چ: ناگاه
۳. م، ی: برد
۴. م، ل، ی: + و
۵. م، ل، ی: بوده
۶. م: محله
۷. ل: کوچه درون، ی: کوچه بیرون
۸. م، ل، ی: ویران
۹. چ: مانده
۱۰. م، ل، ی: + و
۱۱. چ: را بیاورد
۱۲. چ: گردانم، م، ل، ی: گردانیم
۱۳. چ: + وَی
۱۴. م: ـ راه
۱۵. چ: ویرانه
۱۶. چ: + بود
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ به کجا می‌رود
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: برکنار
۲۱. چ: + امام
۲۲. م، ل، ی: غم‌فزای
۲۳. ی: محنت‌فزای غم‌انگیز

آن‌جا نشسته تسبیحی در دست می‌گردانید[۱] و کلمه‌ی اذکار[۲] الهی بر زبان می‌گذرانید[۳] و نام آن زن، طوعه، بود. مسلم گفت: یا اُمَةَاللهِ، هیچ توانی که مرا شربت آب[۴] دهی؟ تا حق ـ تعالیٰ[۵] ـ تو را از تشنگی قیامت نگاه دارد که من به غایت سوخته دل و تشنه جگرم. طوعه به طوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی‌الحال برفت و کوزه‌ی آب خنک ساخته بیاورد و[۶] مسلم آب بیاشامید[۷] و هم آن‌جا بنشست که کوفته و مانده بود[۸] و دیگر اندیشه می‌کرد[۹] که چندین هزار کس او را می‌جویند، مبادا[۱۰] که در دست کسی گرفتار گردد، امّا چون مسلم بنشست، پیرزن گفت: شهری‌ست پرآشوب، برخیز و به وثاقی که پیش از این می‌بوده‌ای باز رو که نشستن تو این‌جا در این وقت، موجب تهمت من می‌شود.[۱۱] مسلم گفت: ای مادر، من مردی‌ام از خاندان عزّت و شرف و غربت‌زده و[۱۲] از یار و دیار خود دور افتاده، نه منزلی دارم و نه جایی،[۱۳] نه بقعه‌ای، نه سرایی، آری:[۱۴]

در کوی بلا ساخته دارم وطنی　　در منزل درد خسته جانی و تنی
هرچند به کار خویش در می‌نگرم　　محنت زده‌ای نیست به عالم چو منی

اگر مرا در خانه‌ی خود جای دهی، امید چنان است که حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ تو را در روضه‌ی[۱۵] بهشت جای دهد. طوعه گفت: تو چه نام داری و از کدام قبیله‌ای؟ مسلم گفت: از محنت‌زدگان ستم‌دیده و غریبان جفاکشیده، چه می‌پرسی؟ طوعه مبالغه[۱۶] از حد درگذرانید و مسلم به ضرورت اظهار فرمود[۱۷] [185B] که من مسلم[۱۸] عقیل،[۱۹] پسر عمّ حسین علیم،[۲۰] کوفیان با من بی‌وفایی کردند و مرا در ورطه‌ی بلا گذاشته،[۲۱] جان به سلامت بیرون بردند و حالا در این محلّه افتاده‌ام و دل بر هلاک خود،[۲۲] نهاده و با این همه،[۲۳] یک زمان از یاد[۲۴] حسین، غافل نیستم و ندانم که حال او

---

۱. چ: می‌گرداند
۲. چ: ذکر
۳. چ: می‌گذراند، ل: می‌داند
۴. چ، م، ل، ی: آبی
۵. م، ل، ی: ـ تعالیٰ
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. ی: بنوشید
۸. چ: بوده
۹. چ: کرد
۱۰. م، ل، ی: نبادا
۱۱. م، ل، ی: می‌گردد
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. م، ل، ی: ـ آری
۱۵. ل: ـ روضه
۱۶. م: + تمام
۱۷. م، ل، ی: کرد
۱۸. چ: + بن
۱۹. چ، م،ل، ی: عقیل‌ام
۲۰. چ: امام حسین
۲۱. چ: گذاشته و خود
۲۲. چ: ـ خود
۲۳. چ: همه‌ی
۲۴. چ: + امام

با این مردمان به کجا انجامد. طوعه چون دانست که آن[۱] مسلم[۲] عقیل است در[۳] دست و پای وی افتاد و فی‌الحال او را به خانه[۴] درآورده، منزل[۵] پاکیزه جهت وی مهیّا ساخت و از مطعومات و مشروبات آن‌چه داشت، حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی، وظایف شکر الهی بر مشاهده‌ی لقای وی، به تقدیم می‌رسانید و به زبان نیاز مضمون این مقال ادا می‌نمود:

مگر فرشته‌ی رحمت درآمد از در ما — که شد بهشت برین کلبه‌ی محقّر ما
مقرر است که فرّاش قدسیان امشب[۶] — چراغ نور فروزد[۷] ز شمع منظر ما

مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرد، سر بر بالین آسایش نهاد، امّا چون پاره‌ای[۸] از شب بگذشت. پسر آن پیرزن به خانه درآمد.[۹] مادر را دید که در آن خانه درون می‌رفت و بیرون می‌آمد و می‌گریست و می‌خندید. گفت: ای مادر، تو را امشب حالی عجب[۱۰] است و[۱۱] در آن[۱۲] خانه تردد بسیار می‌کنی، خیر است. مادر گفت: آری، خیر است. تو به خود مشغول[۱۳] باش. پسر، ابرام نمود. که البتّه مرا[۱۴] بر این سرّ قضیّه، اطلاّع می‌باید داد. مادر گفت: بگویم با تو به شرط آن‌که سوگند خوری که این راز[۱۵] با[۱۶] کسی نگویی. پسر سوگند خورد و قبول کرد که آن سِرّ با[۱۷] کس نگوید. مادر گفت: ای پسر، مسلم[۱۸] عقیل است که[۱۹] پناه به ما[۲۰] آورده و او را در این خانه نشانده‌ام و مراسم خدمت[186A] و لوازم ملازمت او به جای می‌آورم و بدان از خداوند[۲۱] ـ تعالیٰ ـ ثواب جزیل طمع می‌دارم. پسر، خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود. ناگاه خوابی[۲۲] آشفته دید، بیدار شد و از هجران[۲۳] حسین[۲۴] و فراق[۲۵] اهالی و اولاد خود، یاد فرموده[۲۶] و[۲۷] به گریه درآمد،[۲۸] از دیده‌ی غم دیده در باب[۲۹] گریه بر

---

۱. چ: او
۲. چ، م، ل، ی: + بن
۳. چ: بر
۴. چ: + خود
۵. چ: منزلی
۶. ل: هر شب
۷. م، ل: نور فروزد، ی: خود بفروزد، ق: نور فروزد
۸. چ، ی: پاسی
۹. م، ل، ی: درآمده
۱۰. چ، م، ل، ی: عجیب
۱۱. چ: + تو
۱۲. چ: این
۱۳. م: ـ مشغول
۱۴. م، ل، ی: مرا البتّه
۱۵. چ، م، ل، ی: را
۱۶. م، ل، ی: به
۱۷. چ: این سر را، م، ل، ی: این سرّ به
۱۸. چ: + بن
۱۹. چ: + به ما
۲۰. چ: ـ به ما
۲۱. چ، م، ل، ی: خدای
۲۲. چ، م، ل، ی: خواب
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + علیه‌السّلام
۲۵. م، ل، ی: ـ فراق
۲۶. چ: کرده
۲۷. م، ل، ی: ـ و
۲۸. چ، م، ل، ی: + و
۲۹. چ: به آب

کار و بار[1] محنت روزگار[2] مدد می‌طلبید:

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شب‌های تار خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

(جامی، غزلیات)

امّا چون روز روشن شد، پسر پیرزن روی به در خانه‌ی ابن‌زیاد نهاد.[3] در وقتی[4] که ابن‌زیاد با[5] حصین بن نمیر[6] می‌گفت که گرد محلاّت کوفه بر آی و منادی کن که امیر می‌گوید که هرکه خبر مسلم را[7] نزد من آرد، هزار درهم بدو دهم و مرادات و حاجات آن‌کس نزدیک[8] من به اجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد[9] و در خانه‌ی او بیابند، آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را به قتل رسانند، چون پسر پیرزن وعده‌ی درم و وعید قتل شنید،[10] پیش دوید و صورت واقعه با[11] محمّد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود. ابن زیاد خوش‌دل شده، عمرو بن حُریث[12] مخزومی را گفت که سیصد تن از سرهنگان خاص من به محمّد اشعث ده که او آن سرای را می‌داند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند.[13] محمّد اشعث سوار شده با آن سپاه[14] روی[186B] به سرای طوعه نهادند و به یک بار در و بام[15] را فرو گرفتند، امّا مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان به گوش وی رسید. دانست که به طلب وی آمده‌اند. برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد، آن گروه به یک بار روی به وی نهادند.[16] مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله، چندکس را بیفکند و این خبر[17] پیش پسر زیاد بردند. وی به محمّد اشعث پیغام داد که تو را با سیصد کس فرستادم[18] تا یک شخص را گرفته، پیش من آری. این چه عجز و ضعف است که تو داری؟ [مسلم] اگر چه مردی دلیر است،

۱. چ: + خود و
۲. ل: + خود
۳. چ: + و
۴. م، ل، ی: + رسید
۵. چ: ـ با
۶. چ: + را
۷. چ، م، ل، ی: به
۸. چ، م، ل، ی: به
۹. م: دارد
۱۰. م، ل، ی: شنود
۱۱. چ، ل، ی: ـ با
۱۲. چ، م، ل، ی: حارث
۱۳. م، ی: بگیرند
۱۴. چ: سواران
۱۵. چ: + آن خانه
۱۶. چ: + و
۱۷. چ: + را به
۱۸. چ: فرستاده‌ام

آخر یک تن[۱] بیش نیست. ابن اشعث جواب فرستاد که تو را تصوّر[۲] آن است که مرا به گرفتن حلاّجی یا جولاهه[۳] فرستاده‌ای. والله که مرا به جنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کرده‌ای. این دلاوری‌ست که به حسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می‌ریزد و صفدری‌ست که به ضرب خنجر، خاک معرکه را با مغز دلیران برمی‌آمیزد:

چو برجوشد از خشم چون تند میغ ز آب آتش انگیزد از برق تیغ

عبیدالله خبر فرستاد که او را امان داده[۴] نزدیک من رسان که جز به امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم به ابن‌اشعث رسید، با مسلم خطاب کرد که ای مسلم، خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر بازدار و به نزد من آی که امیر تو را امان داده است. مسلم گفت: مرا به امان شما احتیاج نیست، چون قول شما اعتماد را[۵] نشاید و از کوفیان رسم[۶] وفا نیاید:[187A]

ندیدم من از هیچ کوفی، وفا ز کوفی نیاید به غیر از جفا

این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله برد[۷] و چند کس دیگر[۸] را مجروح و مقتول ساخت.[۹] لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده به بام‌ها برآمدند و سنگ به جانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را به سنگ کوفته مجروح گردانیدند و او با خود می‌گفت: ای نفس، مرگ را آماده باش که[۱۰] در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن، دولتی‌ست جاویدی و سعادتی‌ست ابدی سرمدی:[۱۱]

چون شهید راه او در هر دو عالم، سرخ روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

ناگاه حرام‌زاده‌ای سنگی بینداخت، بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو[۱۲] دوید:

خون جگرم ز دیده بر رخ پالود رخساره کجا برم چنین خون‌آلود؟

پس روی به جانب مکّه کرد و گفت: یابن رسول‌الله، خبر داری که با پسر عمّت چه

---

۱. چ، م، ی: کس ۲. ی: اعتقاد ۳. چ، م، ل، ی: جولاهه‌ای
۴. چ، م، ل، ی: ده و به ۵. چ: شما را اعتماد ۶. چ: ـ رسم
۷. چ، م، ی: کرد، ل: برده ۸. چ: ـ دیگر ۹. م، ل، ی: مقتول و مجروح گردانید
۱۰. چ: + مردانه ۱۱. م، ی: سعادتی ابدی و سرمدی، ل: سعادتی سرمدی
۱۲. چ: ـ فرو

می‌رود و[۱] من در راه حق، از این‌ها باک ندارم:

گر سنگ آید به من چون باران، ای دل دست مـن و آستین جـانان، ای دل
یا گوی به سر[۲] بـرم ز مـیدان، ای دل یا در سر و کار دل کنم، جـان ای دل

ناگاه سنگی دیگر[۳] بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بـه مـحاسن شریفش فرو دویده،[۴] دامن پاکش به خون آلوده گشت و این معنی بر[۵] زبان حـال او جاری شد:

هــر نشـان کـز خـون دل بـر دامـن چـاک مـن است
پــیش اهــل دل، دلیــل دامــن پــاک مــن است
شــد تــنم فــرسوده زیــر ســنگ جــور کــوفیان
کشته‌ی عشقم من و این سنگ‌ها خاک من است[187A]

(جامی، غزلیات)

پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود، پشت به دیوارسرای[۶] بُکیر بن حمران باز نهاد و او[۷] از سرای[۸] بیرون آمده، شمشیری حواله‌ی فرق مسلم کرد. شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید. مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر راند[۹] و سرش را[۱۰] ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان[۱۱] دیوار آورد و می‌گفت: بار خدایا! مرا یک شربت آب آرزو است.

کوفیان به نظّاره ایستاده بـودند و آن سـخن مـی‌شنودند و هـیچ‌کس یـارای آن نداشت[۱۲] که او را آب دهد. آخر پیرزنی بیرون آمد و قدحی از آبگینه، پر آب کرده به دست وی داد و[۱۳] چون مسلم آن قدح را بر[۱۴] لب نهاد[۱۵] دندان‌های مبارکش در قدح ریخت.[۱۶] مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت: آب خوردن من با[۱۷] قیامت افتاد. پس

---

۱. چ: امّا ۲. ل: برون
۳. چ: سنگ دیگر، م، ل، ی: دیگر سنگی ۴. چ، م، ل، ی: دوید
۵. چ: به ۶. چ: - سرای ۷. چ: آن ناکس، ل: و آن حرام‌زاده
۸. چ، م، ل، ی: سرا ۹. م، ل، ی: براند
۱۰. م، ل: که سرش را، ی: که سرش را مقدار ۱۱. چ: برآن
۱۲. م: نبود ۱۳. م، ل، ی: - و ۱۴. چ: به
۱۵. چ: + نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرد بدو داد دیگر باره پر خون گشت آن را نیز بریخت بارسوم که قدح بر لب نهاد
۱۶. چ: بریخت ۱۷. چ، م، ل، ی: به

یکی[۱] از عقب مسلم درآمد و نیزه[۲] بر پشت وی زد که مسلم به روی درافتاد[۳] مردمان از اطراف و جوانب درآمده و[۴] او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و[۵] در آن محل در کوشک امارت بر سریر ایالت[۶] نشسته بود. چون مسلم را درآوردند سلام نکرد. گفتند چرا بر امیر سلام نکردی؟ گفت: زیرا که در این سلام نه سلامت دنیا می‌بینم و[۷] نه سلامت عقبیٰ مشاهده می‌کنم.

امّا چون مسلم را درآوردند[۸] پسر زیاد مدّتی سر در پیش انداخته بود آن‌گاه سر برآورد و گفت: چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی؟ مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است و من به فرمان او بدین شهر آمدم و آن‌چه کردم در آن رضای حق جستم. امّا[187B] اهل شقاوت نگذاشتند[۹] که حق به مستحق[۱۰] رسد. یابن‌المرجانه، یقین می‌دانم که به کشتن من امر خواهی کرد. پیش از آن صورت، کسی[۱۱] را بفرمای که از قبیله‌ی قریش باشد تا[۱۲] نزد من آید و وصیّتی که دارم بشنود، پس بازنگریست عمر[۱۳] سعد[۱۴] را دید ایستاده گفت: ای پسر سعد، بنا بر قربت[۱۵] قرابت که مرا با توست سه وصیت می‌کنم. ملتمس آن‌که وصیّت‌های[۱۶] من را[۱۷] قبول کنی. وصیّت اوّل آن است که در این شهر هفت‌صد درم وام دارم و اسب من، نعمان حاجب دارد از وی[۱۸] بستانی و سلاحی که در بر دارم آن را برداری و با[۱۹] سلاح[۲۰] اسب من[۲۱] بفروشی و وام من اداکنی. عمر[۲۲] سعد قبول کرد و[۲۳] پسر زیاد گفت: اسب و سلاح از آن توست و هیچ‌کس مانع نخواهد شد که از مال تو دین[۲۴] را باز دهند. پس فرمود که[۲۵] وصیّت دوم آن است که چون مرا شهید کنند، می‌دانم که سر مرا به شام خواهند فرستاد. تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلّی که مناسب دانی دفن کنی. پسر زیاد که این سخن بشنید، گفت: چون تو را شهید کرده[۲۶] باشیم هرچه با جسد تو خواهند، گو

---

۱. ی: ملعونی
۲. چ، م، ل، ی: نیزه‌ای
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. م، ل، ی: ـ و
۵. چ، ل، ی: او
۶. چ: ـ بر سریر ایالت، م، ل، ی: و ایالت
۷. چ: ـ و
۸. چ، م، ل، ی: بیاوردند
۹. م، ل، ی: نبگذاشتند
۱۰. م، ل، ی: + خود
۱۱. چ، م، ل، ی: کسی را
۱۲. چ: که
۱۳. چ: + بن
۱۴. ی: نحس
۱۵. چ: + و
۱۶. ل: وصایای
۱۷. چ: مرا
۱۸. چ: او، م، ی: ـ از وی
۱۹. م، ل، ی: ـ با
۲۰. چ: ـ سلاح
۲۱. م، ل، ی: را
۲۲. چ: + بن
۲۳. م، ل، ی: ـ و
۲۴. چ، م، ل، ی: + تو
۲۵. چ: ـ که
۲۶. چ، م، ل، ی: کشته

بکنید.[۱] پس گفت: وصیّت سیّم[۲] آن است که[۳] حسین[۴] علی[۵] نامه‌ای[۶] نویسی و در آن‌جا ذکر کنی که کوفیان بی‌وفایی کردند و پسر عمّت کشته شد. زینهار تا به کوفه نیایی و به قول این مردم فریب نیابی. پسر زیاد گفت: اگر حسین قصد ما نکند، ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرّض امر خلافت گردد، خاموش نباشیم.[۷]

و روایتی آن است که گفت: حسین اگر[۸] ما را نطلبد، ما او[۹] بطلبیم[۱۰] و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم عقیل[۱۱] [188A] گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملال است. القصّه ابن‌زیاد آواز داد که از اهل مجلس من، کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش[۱۲] از تن جدا کند؟ پس بکیر بن حمران گفت: یا امیر، این کار من است که امروز پدر مرا کشته، پس دست مسلم گرفت و او را به[۱۳] بالای[۱۴] بام کوشک برآورد و مسلم چندان که می‌رفت بر حضرت مصطفی ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ درود می‌فرستاد و می‌گفت:[۱۶] «اَللّهُم[۱۷] اُحْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بالحَقِّ» بار خدایا، حکم کن میان ما و میان قوم ما به راستی که مرا بخواندند و چون بیامدم فروگذاشتند و ما به راستی سخن گفتیم و ایشان[۱۸] ما را دروغگوی پنداشتند. پس[۱۹] چون به بالای بام رسید، روی به جانب مکّه آورد[۲۰] و گفت: «السَّلامُ عَلَیْکَ یابْنَ رَسُولِ الله» آیا از حال[۲۱] مسلم عقیل هیچ خبر داری؟ و بیتی چند ادا[۲۲] فرمود که ترجمه‌اش به فارسی[۲۳] این است:

ای باد صبا ز روی یاری — سوی حرم خدا گذر کن
شه‌زاده حسین را چو بینی — بنشین و[۲۴] حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی — فرزند رسول را خبر کن
برگوی که مسلم ستم‌کش[۲۵] — شد کشته تو چاره‌ی دگر کن
مغرور مشو به قول کوفی — وز فتنه‌ی شامیان حذر کن

---

۱. چ: بکن
۲. چ: سوم
۳. م، ل، ی: + به
۴. چ: + بن
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. م، ل، ی: نامه
۷. چ: ننشینیم
۸. چ: اگر حسین
۹. چ: وی
۱۰. چ: نطلبیم
۱۱. چ، م، ل، ی: + عقیل
۱۲. چ: + را
۱۳. م، ل، ی: بر
۱۴. م، ی: ـ بالای
۱۵. چ: آله
۱۶. چ: ـ و می‌گفت
۱۷. م، ی: ربّنا
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ و ایشان
۱۹. م، ل، ی: ـ پس
۲۰. چ، م، ل، ی: کرد
۲۱. م، ی: ـ حال
۲۲. چ: ـ ادا
۲۳. م، ل، ی: پارسی
۲۴. چ: ـ و
۲۵. ی: دانی تو که مسلم

پس گفت: یابن رسول الله آرزوی من آن بود که یک بار دیگر دیده‌ی محنت[۱] دیده‌ی خود را به دیدار مبارکت روشن سازم و خود عمر،[۲] امان نداد و[۳] وعده‌ی دیدار با قیامت افتاد:

جان دادم و هوای لقای تو در دلم　　رفتم به خاک و تخم وفای تو در گِلم

نورالائمه[۴] خوارزمی در مقتل[۵] خود آورده که مسلم از بام قصر[188B] فرو نگریست، مردم بسیار دید از اهل کوفه که[۶] ایستاده بودند و نظّاره‌ی وی می‌کردند. روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی[۷] ادا فرمود که ترجمه‌ی او[۸] این است:

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید[۹]　　باری تن مرا به سوی خاک‌دان برید
هر کاروان به[۱۰] جانب مکّه روان شود　　پیراهن مرا سوی آن کاروان برید
گویید کز برای خدا بهر یادگار　　نزد حسین جامه‌ی پر خون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید　　آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلکان من خبر من طلب کنند　　از من تحیّتی سوی آن طفلکان برید

و چون مسلم سخن تمام کرد، دست به دعا برآورد و گفت: خدایا، نصرت ده دوستان را و فروگذار دشمنان را. آن‌گه کلمه[۱۱] بگفت[۱۲] و مترصّد قتل بایستاد.[۱۳] پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم[۱۴] براند، دستش خشک شد و حیران فروماند. خبر به پسر زیاد بردند، او را طلبید و سؤال کرد که تو را چه شد؟ جواب داد که یا امیر، مردی را دیدم مهیب که[۱۵] در برابر من برآمد[۱۶] و انگشت خود را[۱۷] به دندان می‌گزید و[۱۸] روایتی آن است که لب خود را به دندان گرفته بود و[۱۹] من از آن شخص چنان[۲۰] بترسیدم[۲۱] که[۲۲] به همه‌ی عمر خود از هیچ‌کس[۲۳] نترسیده بودم. ابن‌زیاد تبسّمی کرد و گفت: چون به خلاف عادت خود کاری خواستی[۲۴] کرد، دهشت بر تو استیلا یافته،

---

۱. ی: ستم
۲. چ: و عمر خود
۳. م، ل، ی: ـ و
۴. چ: ـ نورالائمّه
۵. چ: + نورالائمّه
۶. چ: ـ که
۷. چ: ـ عربی
۸. چ، م، ل، ی: آن
۹. ل: کنند
۱۰. م، ل، ی: که
۱۱. م، ل، ی: آن‌گاه کلمه‌ای
۱۲. ل: کلمه‌ی شهادت بگفت
۱۳. چ: بایستاده
۱۴. م، ل، ی: ـ بر مسلم
۱۵. م، ل، ی: ـ که
۱۶. م، ل، ی: درآمد
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. م، ل، ی: ـ و
۲۰. م، ل، ی: ـ چنان
۲۱. چ: نترسیده بودم
۲۲. چ، م، ل، ی: + که
۲۳. چ: + چنان، م، ل، ی: چیز
۲۴. چ: خواستی کاری

خیالی به نظرت درآمد،[۱] یکی دیگر را فرستادند.[۲] چون به بالای بام رسید، صورت[۳] مصطفیٰ[۴] به نظر وی درآمد[۵] که آن‌جا ایستاده است. زَهره‌اش بترقید و بمرد.[۶] مردی شامی را فرستادند[۷] بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آن است که پسر بکیر[۸] او را به قتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک[۹] به زیر انداخت:[189A]

فغان از عالم بالا برآمد — خروش از عرصه‌ی غَبرا برآمد
غبار از[۱۰] ساحت آفاق برخاست — به بام قبّه‌ی خضرا برآمد
بسا دم‌های آتش بار کز غم — به جای موج از دریا برآمد
از آن زاری که روح[۱۱] مرتضیٰ کرد — غریو از مرقد زهرا برآمد
ز بهر ماتم آل محمّد[۱۲] — ز روح انبیا غوغا برآمد

آن‌گه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصّابان از دار درآویختند و سرهای ایشان را به دمشق فرستاد[۱۳] و از کماهی احوال که روی نموده بود، اعلام کرد. یزید نامه او را مطالعه کرده، فرمود تا آن سرها را از دروازه‌ی[۱۴] دمشق بیاویختند[۱۵] و[۱۶] جواب مکتوب ابن[۱۷] زیاد نوشت که تو به نزدیک من پسندیده‌ای و عوض و بدلی نداری و هرچه از تو صدور یافته، مرضی و مستحسن است و چنان می‌شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد. باید که نیک احتیاط کنی و راه‌ها را مضبوط گردانی و هرکه را[۱۸] از وی صدور فسادی متصوّر است، به قتل رسانی والسّلام. چون این نامه به پسر زیاد رسید، خوش‌دل و خرّم گردید، امّا راوی گوید که بعضی از غمّازان، پسر زیاد را گفتند که مسلم عقیل[۱۹] را دو پسر درین شهر پنهانند، چون که ماه و خورشید نه[۲۰] شعاع روی ایشان دارد، نه سنبل تاب[۲۱] گیسوی ایشان می‌آرد:

---

۱. چ، م، ل، ی: درآمده
۲. چ: فرستاد، م، ل، ی: دیگری را فرستادند
۳. چ، ل: + حضرت
۴. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۵. م، ی: دید
۶. چ: ـ بمرد
۷. چ: فرستاد، م، ل، ی: + و
۸. م، ل، ی: + بن حمران
۹. م، ی: ـ کوشک
۱۰. چ: ـ از
۱۱. چ: جان
۱۲. چ: + (ص)
۱۳. چ: فرستاده
۱۴. چ، م، ل، ی: دروازه‌های
۱۵. چ: آویختند
۱۶. چ، ل، ی: + در
۱۷. م، ل، ی: ـ ابن
۱۸. چ، م، ل، ی: + که
۱۹. چ: ـ عقیل
۲۰. چ، م، ل، ی: چون صد هزار نگارند ماه
۲۱. ی: نه آفتاب تاب سنبل

رویی چگونه رویی، رویی چو[۱] آفتابی مویی چگونه مویی، هر حلقه پیچ و تابی[۲]

ابن‌زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه‌ی هرکس پنهان باشند و نیاورد و[۳] به من نسپارد و مرا معلوم گردد، بفرمایم تا آن خانه را غارت[189B] کنند و آن‌کس را به خواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه‌ی شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدان‌جا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان دادِ مبالغه داده.[۴] بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد، شریح[۵] ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد، بی‌اختیار نعره[۶] زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاه‌زاده از قتل پدر خبر نداشتند. چون گریه‌ی شریح قاضی دیدند، شکی در دل ایشان آمد و گفتند: ایّهاالقاضی، تو را چه شد که چون[۷] ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه می‌کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می‌زنی؟ قاضی چندان چه[۸] خواست که این[۹] راز را مخفی[۱۰] دارد، طاقت آن نداشت:

ناله را چندان‌که[۱۱] می‌خواهم که پنهان برکشم
سینه می‌گوید که من تنگ آمدم، فریاد کن
(امیرخسرو دهلوی، غزلیات)

قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت و[۱۲] گفت: ای مخدوم‌زادگان:

بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد دل‌ها به درد و داغ جدایی کباب شد
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمت دوران، سراب شد

بدانید که خلعت شادی دنیا، مطرّز به طراز غم است و شربت[۱۳] سور بی‌اعتبارش، آلوده[۱۴] به زهر ماتم، مشرب هر تهنیتی مکدّر به شوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته به خارزار عسرتی:

هیچ روشن دلی در این عالم روز شادی ندید بی شب غم

اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر[۱۵] سپهر معالی بود، از اوج اقبال به حضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز[190A] روح مقدّسش به بال شهادت[۱۶] جانب

---

۱. م: و
۲. ل، ی: حلقه‌ای و تابی
۳. چ، م، ل، ی: نیارد به
۴. چ: داد
۵. ی: قاضی
۶. م، ل، ی: نعره‌ای
۷. چ: ـ چون
۸. م: چندان که، ل، ی: هرچند
۹. چ: ـ که این
۱۰. ی: پنهان
۱۱. ل، ی: هرچند
۱۲. چ: ـ گریه از سر گرفت و
۱۳. م: + و
۱۴. چ: آلوده‌ی
۱۵. ل: مهر
۱۶. چ: + به

ریاض[1] سعادت پرواز فرمود:[2]

دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت در روضه‌ی بهشت به خوبی قرار یافت

حق ــ سبحانه و[3] تعالیٰ ــ شما را صبری[4] جمیل و جزای[5] جزیل کرامت کناد. پسران مسلم که این سخن[6] استماع نمودند، هر دو بی‌هوش[7] بیفتادند و[8] بعد از مدّتی که با خود آمدند، جامه‌ها پاره کرده و عمّامه‌ها از سر برداشته و گیسوهای[9] مشکین پریشان ساخته، آغاز فریاد کردند، که ای قاضی، این چه خبر دل‌سوز و این چه سخن[10] غم‌اندوز است؟

چه حالت است همانا به خواب می‌بینم که قصر دولت و دین را خراب می‌بینم

به درد دل ز لب شرع ناله می‌شنویم ز سوز جان، جگر دین کباب می‌بینم

ناله‌ی «وابتاه» و خروش «واغربتاه[11]» برآوردند، قاضی فرمود که حالا محلّ این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله زیاد شما را می‌طلبند و منادی می‌کنند که ایشان در هر منزلی که باشند، اگر ما را خبر ندهند، آن منزل را غارت کنیم[12] و صاحب منزل را به قتل رسانیم[13] و من در این شهر به محبّت اهل‌بیت، تهمت زده‌ام[14] و دشمنان در تفحص و تجسّس حال من‌اند و من به[15] جان شما و جان خود می‌ترسم. اکنون فکری[16] کرده‌ام که شما را به کسی سپارم تا به مدینه رساند. ایشان از ترس ابن‌زیاد از حال پدر فراموش کرده،[17] خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد[18] را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه‌ی عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته‌اند. ایشان را ببر و به یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر[190B] باشد بسپارد تا به مدینه برد.[19] اسد در شب تار ایشان را پیش گرفت و از دروازه‌ی عراقین بیرون برد، قضا را کاروان[20] همان زمان[21] کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می‌نمود. اسد گفت: ای جوانان، اینک قافله[22] می‌نماید، زود بروید تا بدیشان

---

۱. چ: ریاض
۲. چ: نمود
۳. چ: ـ سبحانه و
۴. چ، م، ل، ی: صبر
۵. چ: اجر، م، ل، ی: جزایی
۶. م، ل، ی: سخنان
۷. چ: + شده
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ، م، ل، ی: گیسوان
۱۰. ی: واقعه
۱۱. چ: واغربتاه
۱۲. چ، م، ل، ی: کنند
۱۳. ل: رسانند
۱۴. چ: زده
۱۵. م، ل، ی: و بر
۱۶. چ، م، ل، ی: فکر
۱۷. م، ل، ی: کردند و
۱۸. چ: + نام
۱۹. م، ل، ی: برند
۲۰. چ، ل، ی: کاروانیان
۲۱. چ: نهان
۲۲. چ: ـ قافله

رسید.[۱] ایشان از پی کاروان[۲] روان شدند و اسد بازگردید. امّا چون قدری راه برفتند، سیاهی کاروان از نظر ایشان[۳] غایب شد و[۴] سراسیمه گشته، راه گم کردند. ناگاه عسسی چند، گرد شهر می‌گشتند. بدیشان باز خوردند و[۵] چون دانستند که پسران[۶] مسلم بن عقیل‌اند فی‌الحال گرفته بربستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود، ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد برد[۷] و ابن‌زیاد بفرمود تا ایشان را به زندان بردند و هم در زمان نامه‌ای نوشت[۸] به یزید[۹] که پسران مسلم[۱۰] عقیل را که دو طفل‌اند، در سنّ هفت[۱۱] هشت سالگی بعد از قتل پدر، ایشان[۱۲] گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصّد فرمانم[۱۳] تا چه حکم صادر گردد،[۱۴] بکشم یا آزاد کنم یا زنده به خدمت فرستم؟ والسّلام و نامه[۱۵] به پیکی داد[۱۶] به جانب دمشق فرستاد.

امّا راوی گوید که زندان‌بان مردی بود، نیک اعتقاد و دوست‌دار اهل‌بیت، نام[۱۷] او مشکور، چون آن دو شاه‌زاده را به زندان آورده[۱۸] و به وی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند، در دست و پای ایشان افتاد و[۱۹] به منزلی[۲۰] نیکو بنشانید[۲۱] طعامی حاضر کرد[۲۲] تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر[۲۳] بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده، تا شب درآمد و غوغای مردمان[۲۴] فرو نشست. ایشان را از زندان بیرون آورده به سر راه قادسیه[191A] رسانید و انگشترین[۲۵] خود، بدیشان داد و گفت: این راه امن است. بروید تا به قادسیه رسید. آن‌جا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی[۲۶] به وی دهید، تا شما را به مدینه رساند. ایشان مشکور را دعا گفتند و روی به راه نهادند[۲۷] و چون به حکم «لا رادَّ لِقَضائه» گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی‌توان گشاد و به فحوای «و لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» مقتضای قضا را به چاره‌گری تغییر و تبدیل نمی‌توان داد:

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است   اگر ترش بنشینی، قضا چه غم دارد؟
(سعدی، غزلیات)

۱. چ: برسید
۲. ی: قافله
۳. م: ـ از نظر ایشان
۴. م، ل، ی: ـ و
۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۶. چ، م، ل، ی: فرزندان
۷. چ، م، ل، ی: آورد
۸. چ: ـ نوشت
۹. چ: + نوشت
۱۰. چ: + بن
۱۱. چ، م، ل، ی: + و
۱۲. چ، ل، ی: + را
۱۳. چ: فرمان
۱۴. چ: + یا
۱۵. چ: + را
۱۶. چ: داده
۱۷. م، ل، ی: + و
۱۸. م، ل، ی: آوردند
۱۹. م، ل، ی: ـ و
۲۰. چ، م، ل، ی: منزل
۲۱. چ: نشاند و، م، ل، ی: بنشانده
۲۲. چ، م، ل، ی: + تا
۲۳. چ: + میان
۲۴. چ، م، ل، ی: مردم
۲۵. چ: انگشتری
۲۶. ی: نشانه
۲۷. ل: آوردند

و[1] حق ـ سبحانه ـ چنان مقدّر و مقرّر کرده بود که آن دو یتیم غریب هرچند زودتر به پدر مظلوم مهموم[2] خود برسند.[3] لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز می‌گردیدند و[4] چون روز روشن شد، نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند. برادر بزرگ تر[5] با خردتر گفت: ای برادر، هنوز ما بر در شهریم. مبادا که جمعی به ما رسند و باری[6] دیگر به قید ایشان گرفتار گردیم. پس بنگریستند[7] بر دست چپ ایشان خرماستانی بود، روی بدان‌جا نهادند و بر لب چشمه، درختی دیدند[8] سال‌خورده و میان‌تهی شده، به میان آن درخت[9] درآمده قرار گرفتند و[10] چون وقت نماز پیشین درآمد، کنیزک حبشی می‌آمد،[11] آفتابه در دست، چون به لب چشمه رسید و[12] نگاه کرد، عکس صورت[13] آن دو جوان در چشمه، مشاهده نموده، حیران بماند:

دل، صورت زیبای تو در آب روان دید بی خود[14] شد و فریاد برآورد که ماهی
کنیزک بالا نگریست. چه دید؟

دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی قد[15] کشیده
دو ماه از برج آبی[16] رخ نموده ز دیده چشمه‌ی باران گشوده[191B]
یکی مانند مهر از دل‌ربایی یکی[17] چون آب خضر از جان‌فزایی
گل رخسارشان زیر کلاله شده از گریه خونین هم‌چو لاله
لب آن گشته خشک از آتش غم رخ این مانده‌تر از اشک ماتم

چون کنیزک را نظر بر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزّت و اقبال افتاد، به تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد، آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت نهانید؟[18] ایشان فریاد برکشیدند که ما دو[19] کودک یتیمیم و درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد و[20] محنت غریبی چشیده. از پدر دور افتاده، راه[21] گم کرده‌ایم و پناه بدین منزل آورده. کنیزک گفت: پدر شما که

---

۱. چ: ـ و
۲. چ: و شهید
۳. چ: رسند
۴. چ: ـ و
۵. چ: بزرگ
۶. چ، م، ل، ی: بار
۷. چ: + و
۸. م، ل، ی: بود
۹. چ: ـ درخت، م، ل، ی: ـ آن
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: آمد و
۱۲. چ: ـ و
۱۳. چ: ـ صورت
۱۴. ی: حیران
۱۵. چ، ی: سر
۱۶. چ: خوبی
۱۷. ل: دگر
۱۸. چ: پنهانید
۱۹. م: ـ دو
۲۰. چ: رنج، م، ل، ی: درد
۲۱. چ: + را

بود؟[1] نام پدر شنودند، چشمه‌های آب حسرت از دیده گشودند:

خدا را ای رفیق از منزل جانان مده[2] یادم
که من در ودای هجران ز حال[3] خود به فریادم

کنیزک گفت: گمان برم[4] که پسران مسلم[5] عقیلند. ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه، آیا تو بیگانه‌ای یا آشنا؟ دوست باوفایی[6] یا دشمن پر جفا؟کنیزک، جواب داد[7] که من دوست‌دار خاندان شمایم و بی‌بی دارم که او نیز لاف محبّت شما می‌زند و جان خود را نثار اهل بیت می‌کند. شما بیایید با من[8] نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست. پس ایشان را برداشت و روی به منزل نهاد و چون نزدیک رسید، به خانه درون دوید و بی‌بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم[9] عقیل را آوردم:

باغ را باد صبا بس خبری[10] رنگین داد مژده‌ی آمدن یاسمن و نسرین داد

بی‌بی مقنعه از سر برکشید و به مژدگانی پیش کنیزک انداخت و[192A] گفت تو را از مال خود آزاد کردم. پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در[11] دست و پای ایشان[12] افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست. پس یک یک از ایشان را در برگرفته[13] بوسه بر[14] روی[15] می‌نهاد[16] و چون مادر مهربان نوحه می‌کرد، که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر[17] ای بی‌کسان مظلوم و ای بیچارگان محروم، وای بر کسانی که شما را به درد فراق پدر، مبتلا ساختند[18] و در میدان کینه‌ی اهل بیت رسالت، علم عناد و فساد برافراختند،[19] [20]به خانه درآورد و طعامی که مهیّا[21] داشت، حاضر کرد و کنیزک را گفت که این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قضیه[22] آگاه مساز، **کو در حرم اهل وفا محرم نیست.**

---

۱. چ: + ایشان چون، م، ل، ی: ایشان که
۲. چ: مده جانان
۳. ل: درد
۴. چ: می‌برم
۵. چ: + بن
۶. چ: وفا
۷. م، ل، ی: گفت
۸. چ، م، ل، ی: + تا
۹. چ: + بن
۱۰. چ، م، ل، ی: خبر
۱۱. چ: بر
۱۲. م: ـ ایشان
۱۳. چ: برگرفت و، م، ل، ی: برگرفته و
۱۴. چ: + سر و
۱۵. چ: + ایشان
۱۶. م، ل، ی: می‌داد
۱۷. چ: ـ ای یتیمان مادر
۱۸. چ: ساخته‌اند
۱۹. چ: افراختند
۲۰. چ، م، ل، ی: + آن‌گاه ایشان را
۲۱. چ: ـ مهیّا
۲۲. م، ی: قصّه

[1] راوی قصّه[2] گوید که چون مشکور زندان‌بان به جهت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد، علی الصّباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند. مشکور را طلبید و گفت: با پسران مسلم چه کردی؟ گفت: ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه‌ی دین خود را بدین[3] عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم.[4] ابن‌زیاد گفت: از من نترسیدی؟ گفت: هرکه از خدای بترسد[5] از غیر او نترسد. گفت: چه[6] تو را بر این داشت؟ مشکور گفت: ای ستم‌کار نابکار پدر بزرگوار ایشان را به ستم کشتی. چه تقریب داشت[7] آن دو کودک نارسیده‌ی بی‌گناه[8] را که داغ یتیمی بر جگر داشتند، به محنت بند و زندان مبتلا ساختن.[9] من برای حرمت[10] روح سیّد کونین و صدر ثقلین، محمّد رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[11] ـ ایشان را از بند رهایی دادم و بدین‌چه[12] کردم[192B] امیدواری[13] شفاعت از آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی، پسر زیاد در غضب شد و گفت: همین لحظه سزای تو بدهم. گفت: **هزار جان من فدای ایشان باد:**

من در ره او کجا به جان وامانم جان چیست که بهر او فدا نتوانم؟
یک جان چه بود، هزار جان بایستی تا جمله به یک بار بر او افشانم

پسر زیاد جلّاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید و گفت: اوّل پانصد تازیانه‌اش بزن، آن‌گه سرش از تن جدا کن. جلّاد فرمان به جای آورد، تازیانه‌ی اوّل که زد، مشکور گفت:[14] بسم‌الله الرّحمن الرّحیم و چون دوم بزد، گفت: خدایا[15] صبر ده. چون سیّم[16] بزد گفت: خدایا[17] بیامرز. چون چهارم فرود آورد،[18] گفت: خدایا، مرا برای محبّت فرزندان رسول تو می‌کشند. چون[19] پنجم تازیانه[20] بزد، گفت: الهی، مرا به رسول و اهل بیت‌اش در رسان و[21] آن‌گه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه‌اش بزدند. پس[22] چشم باز کرد،[23] گفت: یک شربت آبم دهید. ابن‌زیاد گفت: آبش مدهید و گردنش بزنید.[24] عمر بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده، به خانه برد

---

۱. چ: + امّا
۲. چ، ل، ی: ـ قصّه
۳. چ: با این
۴. چ: گردانیدم
۵. چ، م، ل، ی: ترسد
۶. چ: چرا
۷. چ، م، ل، ی: + که
۸. م، ی: ـ بی‌گناه
۹. چ، م، ل، ی: ساختی
۱۰. ل: ـ حرمت
۱۱. چ: آله
۱۲. چ: بدان‌چه
۱۳. چ: امید
۱۴. م، ل، ی: + که
۱۵. چ: + مرا
۱۶. چ: سوم
۱۷. چ: + مرا
۱۸. چ: بزد
۱۹. م، ی: ـ چون
۲۰. چ: تازیانه پنجم
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. چ: آن‌گه
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. م، ل، ی: + و

و[۱] خواست که به علاج[۲] او[۳] مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و گفت: مرا از حوض کوثر آب دادند.[۴] این بگفت و جان به حق تسلیم کرد:

جانش مقیم روضه‌ی دارالسّرور باد گلشن سرای مرقد او، پر ز نور باد

امّا راوی گوید که چون[۵] آن مؤمنه‌ی صادقه هر دو کودک را به سرای درآورد، خانه‌ی پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرش‌های پاک بگسترد و چون شب درآمد، ایشان را بخوابانید و دل‌نوازی می‌نمود[193A] تا در[۶] خواب رفتند. پس از آن خانه بیرون آمد و بر[۷] جای خود قرار گرفت. زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان. زن گفت: ای مرد، کجا بودی در این روز که به خانه دیر آمدی؟ گفت: صباح به در خانه‌ی امیر کوفه رفته بودم. منادی برآمد که مشکور زندان‌بان پسران مسلم[۸] عقیل را از زندان آزاد کرده است. هرکس که[۹] ایشان را یا خبر ایشان را بیارد[۱۰] امیر[۱۱] او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند. مردمان روی به جست‌وجوی ایشان آوردند[۱۲] و من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می‌گردیدم و جدّ و جهد می‌نمودم، آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود، اثری نیافتم. زن گفت: ای مرد، از خدای[۱۳] بترس. تو را با فرزندان[۱۴] رسول[۱۵] چه کار است؟ گفت: ای زن، خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است،[۱۶] آن‌کس را که پسران مسلم را[۱۷] نزد وی برد. زن گفت: چه ناجوان‌مردی باشد که آن یتیمان[۱۸] را بگیرد و به دست دشمن سپارد و از برای دنیا، دین[۱۹] را از دست بگذارد. مرد گفت: ای زن، تو را با این سخنان چه کار؟ طعامی اگر داری بیار تا بخورم. زن بیچاره، خوان بیاورد و آن بی‌سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بی‌هوشان بیفتاد و[۲۰] در خواب شد؛ که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده، امّا چون از شب پاره‌ای بگذشت آن[۲۱] برادر بزرگ‌تر[۲۲] که نامش محمّد بود، از خواب بیدار

---

۱. م، ل، ی: ـ و
۲. ی: به معالجه
۳. ل: وی
۴. ی: سیراب کردند
۵. م: ـ چون
۶. چ: به
۷. م، ل، ی: در
۸. چ: + بن
۹. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۰. چ: بیاورد
۱۱. چ: ـ امیر
۱۲. چ، م، ل، ی: نهادند
۱۳. چ، م: خدا
۱۴. چ: فرزندان
۱۵. چ، م، ل، ی: خدا
۱۶. چ: ـ است، م، ل، ی: دینار می‌دهد
۱۷. چ: ـ را
۱۸. چ: دو یتیم
۱۹. چ: + خود
۲۰. ل: ـ بیفتاد و
۲۱. چ: ـ آن
۲۲. چ، م، ل، ی: بزرگ

شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم[193B] بود، گفت: ای برادر، برخیز که ما را نیز بخواهند کشت،[۱] در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفیٰ[۲] و مرتضیٰ و فاطمه‌ی زهرا و حسن مجتبیٰ در بهشت می‌خرامیدند. ناگاه نظر حضرت رسالت ـــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـــ بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم. حضرت[۴] روی به پدر ما کرد که ای مسلم، چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی؟[۵] پدرم بازنگریست و ما را دید[۶] گفت: یا نبی‌الله، اینک در قفای من می‌آیند و فردا نزدیک من[۷] خواهند بود.[۸] برادر خردتر که این سخن شنید،[۹] گفت: ای برادر،[۱۰] به خداکه من[۱۱] همین[۱۲] خواب دیدم. پس هر[۱۳] دو برادر، دست در گردن یک‌دیگر کرده[۱۴] می‌گریستند و[۱۵] روی بر روی هم نهادند[۱۶] و می‌گفتند: «وا ابتاه وامصیبتا[۱۷]» و[۱۸] از[۱۹] گریستن و خروش و فغان[۲۰] ایشان، حارث بن عروه که شوهر آن زن بود، بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان[۲۱] چیست و در این خانه‌ی ما کیست؟ زن عاجز[۲۲] فرو ماند. حارث گفت: برخیز و چراغ روشن ساز.[۲۳] زن چنان بی‌خود شده بود که بدان کار[۲۴] قیام نمی‌توانست نمود. آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان[۲۵] خانه درآمد. دوکودک را دید، دست به[۲۶] گردن هم درآورده سخنی[۲۷] می‌گفتند. حارث پرسید که شما چه کسانید؟ ایشان تصوّر کردند که او از دوستان است. گفتند: ما فرزندان مسلم[۲۸] عقیلیم. حارث گفت: واعجبا یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم.[۲۹] من امروز در طلب شما می‌تاختم.[۳۰] و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده‌اید. ایشان که

۱. م، ل، ی: + که
۲. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۳. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۴. چ: + رسول
۵. چ: گذاشتی
۶. چ: بدید
۷. ل: ما
۸. چ: + و
۹. چ: بشنید
۱۰. م: ـ ای برادر
۱۱. چ، م، ل، ی: + هم
۱۲. م، ل، ی: این
۱۳. چ: ـ هر
۱۴. چ: + و
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۶. چ: می‌نهادند، ل، ی: می‌مالیدند
۱۷. چ: واویلا، وامسلما وامصیبتا
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ، م، ل، ی: + آواز
۲۰. م، ل، ی: افغان
۲۱. چ: فغان و خروش
۲۲. چ: عاجزانه
۲۳. چ، ل، ی: کن
۲۴. م: ـ کار
۲۵. چ: در آن
۲۶. م، ل، ی: در
۲۷. چ، م، ل، ی: وابتاه
۲۸. چ: + بن
۲۹. چ، م، ل، ی: می‌گردیدیم
۳۰. چ، م، ل، ی: + تا حدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم

این سخن بشنودند، خاموش شده سر در پیش[194A] افکندند و آن بی‌رحم سنگین هر یک را طپانچه بر رخسار نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل‌المتین متمسّکان عروة‌الوثقای دین بود ایشان[۱] را به هم بازبست و بیرون آمد، در خانه را مقفّل ساخت.[۲] آن زن در دست و پای وی می‌افتاد و سر[۳] بر قدم وی می‌نهاد و بوسه بر دست[۴] وی می‌داد[۵]ن[۶]و زاری[۷] می‌کرد و می‌گفت:

بیداد مکن بر این یتیمان | لطفی بنمای چون کریمان
این‌ها به فراق مبتلایند | در شهر قریب و بی‌نوایند
بگذر ز سر جفای ایشان | پرهیز کن از دعای ایشان
نفرین یتیم محنت‌آلود | آتش به جهان برافکند زود

حارث، بانگ بر زن زد که از این سخن بگذر و زبان درکش والاّ هر جفایی که بینی[۸] همه از خود بینی. زن بیچاره خاموش شد. امّا چون صبح بدمید و جهان[۹] روشن گشت،[۱۰] آن تیره‌روز[۱۱] سیاه[۱۲] دل برخاست و تیغ و سپر برداشت هر دو[۱۳] کودک را پیش انداخته، روی به لب آب فرات نهاد.[۱۴] زنش پای برهنه از پی می‌دوید و زاری[۱۵] و درخواست می‌نمود و چون نزدیک رسیدی، آن مرد تیغ کشیده، روی به وی نهادی و آن زن از بیم تیغ، بازگشتی و چون ایشان[۱۶] دور رفتندی،[۱۷] باز از پی بدویدی. بر این منوال می‌رفتند تا به لب[۱۸] آب فرات رسیدند. حارث غلامی داشت، خانه‌زاد که با پسر وی شیر خورده بود. غلام از عقب خواجه می‌آمد.[۱۹] چون بدان‌جا[۲۰] رسید، حارث شمشیر برهنه به دست[۲۱] وی داد که برو[۲۲] این دو[۲۳] کودک را سر از تنه جدا کن. غلام شمشیر بستد و گفت: ای خواجه، کسی را دل دهد که این دو کودک[۲۴] بی‌گناه را بکشد؟

حارث غلام را دشنام داد و گفت: برو و هرچه تو را می‌گویم،[194B] چنان کن:

بنده را با این و با آن کار نیست | پیش خواجه، قوّت گفتار نیست

۱. چ: ـ ایشان را
۲. چ: + و
۳. چ، م، ل، ی: + خود
۴. چ، م، ل، ی: + و پای
۵. چ: می‌نهاد
۶. چ: + و گریه
۷. چ: + و ناله و بی‌قراری
۸. م، ل، ی: ببینی
۹. ی: + تاریک
۱۰. ل: گردید، ی: شد
۱۱. چ، م، ل، ی: تیره روی
۱۲. چ: سیه
۱۳. چ، م، ل، ی: و آن
۱۴. چ: + و
۱۵. م، ل، ی: + می‌کرد
۱۶. م ل، ی: ـ ایشان
۱۷. چ: مقداری راه برفتندی
۱۸. چ: کنار
۱۹. چ، م، ل، ی: آمد
۲۰. م، ل، ی: ـ بدان‌جا
۲۱. چ: ـ دست
۲۲. چ، م، ل، ی: + و
۲۳. م، ل، ی: ـ دو
۲۴. ل: پسر

غلام گفت: مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدّس حضرت رسالت[۱] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲] ـ شرم می‌دارم که کسانی[۳] که منسوب به خاندان وی باشند، هلاک کنم. حارث گفت: اگر تو سر ایشان برنداری، من سر تو بردارم. غلام گفت: پیش از آن که تو مرا بکشی، من تو را به همین شمشیر هلاک کنم. حارث، مرد نبرد[۴] بود. دست بزد و موی سر غلام[۵] بگرفت. غلام نیز دست فرا[۶] کرد و ریش او را گرفته، پیش[۷] کشید؛ چنان‌چه[۸] حارث به روی در[۹] افتاد و غلام خواست که[۱۰] زخمی بر وی زند که حارث قوّت کرد و تیغ از دست غلام به درآورد[۱۱] و غلام تیغ خود را از نیام به درآورد[۱۲] و[۱۳] بر خواجه حمله کرد. خواجه سپر، پیش آورد[۱۴] حمله‌ی او را رد کرده، شمشیر بزد و دست راست غلام بیفکند. غلام به دست چپ، گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسبانیده، نگذاشت که[۱۵] دیگر زخمی بر او[۱۶] زند و هر دو با[۱۷] هم درآویخته بودند[۱۸] که ناگاه[۱۹] زن و پسر وی در رسیدند. پسر پیش دوید و میان غلام برگرفت،[۲۰] از[۲۱] پس کشید و گفت که[۲۲] این غلام[۲۳] مرا[۲۴] برادر است و با هم شیر خورده‌ایم و مادر مرا به جای فرزند است. از وی چه می‌خواهی؟ حارث جواب نداد تیغ کشیده[۲۵] روی به غلام آورد[۲۶] و ضربتی بر وی زد که هلاک شد. پسرش گفت: ـ سبحان‌الله ـ من هرگز از تو سخت‌دل‌تری ندیده‌ام و جفاکارتر نشنیده‌ام[۲۷]

جفاکاران بسی هستند، امّا بدین تندی جفاکاری که دیدست؟
نداری پیشه جز آزار دل‌ها چنین شوخی[۲۸] دل‌آزاری که دیدست؟

حارث گفت: ای پسر، سخن کوتاه کن،[۲۹] بگیر این تیغ و برو هر دو را سر ببر.[۳۰] گفت: «لا والله» هرگز[195A] این کار[۳۱] نکنم و تو را هم نگذارم که مرتکب این امر

۱. چ: ـ رسالت
۲. چ: آله
۳. چ، م، ل، ی: + را
۴. ل: توانا؛ چ: نبرددیده
۵. ی: + نیز
۶. چ: فراز
۷. چ: + خود
۸. چ: چنان‌که
۹. چ: ـ در
۱۰. چ: ـ که
۱۱. ل: بیرون کرد
۱۲. چ: کشیده، ی: برکشید
۱۳. چ: ـ و
۱۴. چ: + و
۱۵. چ: ـ که
۱۶. چ: وی
۱۷. چ، م، ل، ی: به
۱۸. چ: درآمیختند، م، ل، ی: برآویخته بودند
۱۹. چ: ناگه
۲۰. چ، م، ل، ی: گرفته
۲۱. م، ل، ی: او را باز
۲۲. چ، م، ل، ی: ای پدر شرم نداری
۲۳. چ: + که
۲۴. چ، ل: + به جای
۲۵. چ: ـ تیغ کشیده
۲۶. چ: نهاد
۲۷. چ: نشنیده
۲۸. چ: شوخ، ل: شخص
۲۹. چ: + و
۳۰. ل، ی: + پسر
۳۱. چ: + را

شوی و زنش نیز زاری می‌کرد که[۱] مکن و خون این بی‌گناهان گردن مگیر[۲] و ایشان را[۳] زنده، پیش پسر زیاد بر[۴] تا مقصودی که داری، محصّل گردد.[۵] گفت: اکثر اهل کوفه، هوادار این مردم‌اند، اگر من ایشان را به شهر درون برم[۶] امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد. پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاه‌زادگان کرد و ایشان می‌گریستند و می‌گفتند: ای پیر، بر[۷] یتیمی و غریبی ما رحم کن[۸] و بر بی‌کسی و درماندگی ما ببخشا:[۹]

سنگ را دل خون شود از ناله‌های زار ما
این دل فولاد تو، یک ذرّه سوهان گیر نیست

حارث گوش به سخن ایشان نکرده، پیش دوید تا یکی را[۱۰] از ایشان بگیرد و هلاک کند. زن در او آویخت[۱۱] که ای[۱۲] ناخدای ترس، مکن و از جزای روز قیامت براندیش. حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را[۱۳] مجروح ساخت، امّا چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حارث می‌خواهد زخمی[۱۴] دیگر بر وی زند، فی‌الحال برجست و دست پدر[۱۵] گرفت و گفت: ای پدر،[۱۶] با خود آی[۱۷] و آتش غضب[۱۸] به آب حلم[۱۹] فرو نشان. حارث تیغ حواله‌ی پسر کرد و به یک ضربت نیز[۲۰] او را بکشت، امّا چون زن، پسر خود را کشته دید، غریو[۲۱] از نهاد او[۲۲] برآمد و به واسطه‌ی زخم[۲۳] که خورده بود، قوّت برخاستن نداشت. همین فریاد بر[۲۴] می‌کشید و به هیچ جا[۲۵] نمی‌رسید:

جایی رسید ناله که از آسمان گذشت
با او هیچ‌جا نرسید، این فغان من
(قاسم انوار، غزلیات)

---

۱. چ: و
۲. چ: برمگیر
۳. چ: ـ را
۴. چ: ببر
۵. چ: + او
۶. چ: شهر ببرم
۷. چ، ی: + کودکی و
۸. م، ل، ی: ببخشای
۹. م، ل، ی: رحم کن
۱۰. چ: ـ را
۱۱. چ: درآویخت
۱۲. م، ل، ی: ـ ای
۱۳. چ: ـ را
۱۴. چ: زخم
۱۵. چ، م، ل، ی: + را
۱۶. م، ل، ی: ـ ای پدر
۱۷. م، ل، ی: + ای پدر
۱۸. چ، م، ل، ی: + را
۱۹. چ: ـ حلم
۲۰. چ: ـ نیز
۲۱. ی: دود
۲۲. چ: نهادش
۲۳. چ، م، ل، ی: زخمی
۲۴. چ: ـ بر
۲۵. چ، ل، ی: به جای

پس[1] به نزدیک کودکان آمد. گفتند: ای مرد، ما را نزدیک[2] پسر زیاد بـر[3] تـا او هرچه خواهد درباره‌ی ما به جای آرد. گفت: شما را داعیه‌ی آن است که من شما به شهر درآرم و غوغای عام[195B] شما را از من بستانند و مالی که ابن‌زیاد وعده داده[4] به من نرسد. گفتند: اگر مراد تو مال است، گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان. آن ناکس[5] در حمیّت[6] جاهلیّت افتاده و گفت: من[7] البتّه شما را می‌کشم. گفتند: بر کودکی[8] و یتیمی ما رحم کن. گفت: در دل من رحم نیست. گفتند: بگذار تا وضو سـازیم و دو رکعت نماز بگذاریم. گفت: به خدا که نگذارم، گفتند بدان خدای که نامش بردی[9] بگذار تا او[10] را سجده کنیم.[11] گفت: نگذارم. گفتند: هلا این چه عداوت است که می‌ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر می‌کنی؟ دریغ که در این گرفتاری نه کسی به فریاد رسد و[12] نه یاری و[13] مددکاری که[14] نفسی برآرد:[15]

یک هم‌نفسی نیست، بـه عـالم مـا را   فریادرسی نیست، در این غم[16] مـا را

پس حارث قصد هرکدام که[17] می‌کرد، آن دیگر[18] می‌گفت که[19] اوّل مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید. القصّه سر برادر بزرگ‌تر را[20] که محمّد بود، جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت. برادر خردتر که ابراهیم بود، برجست و سر بـرادر را[21] برگرفت و روی‌برروی او می‌نهاد و لب بر[22] لب او می‌مالید و می‌گفت:[23] جان برادر، تعجیل مکن که من هم[24] می‌آیم. حارث[25] سر وی[26] را به عنف از برادر[27] بستاند و سر او را[28] نیز جدا کرده[29] و تنه‌اش به[30] آب افکند. در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو[31] نهال گلشن اقبال و کامرانی که

۱. چ: + آن سنگ‌دل
۲. چ: زنده نزد، م، ل، ی: زنده نزدیک
۳. چ: ببر
۴. چ: کرده
۵. چ: + بی همیّت
۶. چ: ـ حمیّت
۷. چ، م، ل، ی: ـ من
۸. چ: نحیفی، ل: + و ضعیفی، م، ی: ـ و یتیمی
۹. چ: والله نگذارم، گفتند بدان خدایی که اسمش بردی، م، ل، ی: والله نگذارم، گفتند بدان خدای که نامش بردی
۱۰. م، ل، ی: وی
۱۱. ی: بریم
۱۲. چ: ـ و، ل: در
۱۳. چ: ـ یاری و
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۵. ی: روی می‌نماید
۱۶. ی: به عالم
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۸. چ، م، ل، ی: دیگری
۱۹. م، ل، ی: ـ که
۲۰. چ: ـ تر را
۲۱. چ: ـ را
۲۲. چ: به
۲۳. چ: ـ و می‌گفت، + ای
۲۴. چ: نیز
۲۵. چ: + آن
۲۶. چ: ـ وی
۲۷. چ: او
۲۸. چ: + را
۲۹. م، ل، ی: کرد
۳۰. چ: تنش را در
۳۱. چ: ـ دو

در اوّل نوبهار[1] جوانی به خزان اجل، پژمرده شدند[2] و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که به خار چنان[3] حادثه‌ی جان‌گداز[4] خراشیده گشت:

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی[196A]
دریغا که ناگه گل نو[5] شکفته فرو ریخت از تندباد خزانی
(سلمان ساوجی، قصاید)

امّا چون حارث جفاکار[6] سرهای آن دو شاه‌زاده نام‌دار را از تن جدا کرد[7] در توبره نهاده و از قربوس زین درآویخته، روی به خانه‌ی[8] عبیدالله زیاد آورد و نیم چاشتی[9] رسید و[10] هنوز دیوان مظالم قایم بود که به قصر عمارت درآمد و آن توبره را[11] پیش پسر زیاد بر زمین نهاد.[12] ابن‌زیاد پرسید که در این توبره چه چیز است.[13] گفت: سر دشمنان[14] توست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده‌ام و به طمع رعایت عنایت به رسم[15] تحفه پیش تو آورده.[16] پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در تشتی نهاده، پیش وی آوردند[17] که[18] ببیند[19] که سرهای چه کسان است، امّا چون بشستند و پیش آوردند، نگاه کرد روی‌ها دید، چو قرص ماه[20] و گیسوها مشاهده کرد، چون مشک سیاه.[21] گفت: این سرهای کیان است؟[22] گفت: از آن[23] پسران مسلم[24] عقیل. ابن‌زیاد را بی‌اختیار آب از دیده روان شد[25] و حضّار مجلس نیز بگریستند. پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی؟ گفت: ای امیر، دیروز[26] در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه‌ی من بودند. من خبر یافته، ایشان را بربستم و صباح به لب آب فرات بردم و هرچند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم. القصّه، ایشان را بکشتم و تن ایشان در فرات افکنده، سر ایشان[27] این‌جا آوردم. پسر زیاد گفت: ای لعین، از خدای[28] نترسیدی و از عقوبت حق ـ سبحانه ـ نیندیشیدی و تو را بر رخسارهای دلاویز و

---

۱. م: بهار
۲. چ: شده
۳. چ: بخارستان، ل، ی: ـ چنان
۴. چ: جان‌گزار
۵. چ: نا
۶. چ: + لعنت‌الله علیه
۷. چ، م، ل، ی: + و
۸. چ: جانب
۹. چ، م: + بود، ل، ی: + بود که
۱۰. چ: ـ و
۱۱. چ: ـ را
۱۲. چ: + و
۱۳. چ: چیست
۱۴. ل: دشمن‌زاده
۱۵. چ، م، ل، ی: ـ به رسم
۱۶. چ: آوردم
۱۷. م، ل، ی: آرند
۱۸. چ، م، ل، ی: تا
۱۹. م، ل، ی: ببینند
۲۰. م: قمر
۲۱. م: از فر
۲۲. چ: چه کسان است
۲۳. م، ل، ی: ـ آن
۲۴. چ: + بن
۲۵. م، ل، ی: کرد
۲۶. چ: دی همه روز
۲۷. چ، م، ل، ی: + را
۲۸. م، ل، ی: خدا

گیسوهای عنبربیز ایشان رحم نیامد؟ و من به یزید نامه نوشتم[۱] که ایشان را گرفته‌ام، اگر فرمایی[۲] زنده بفرستم،[196B] اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست، من[۳] چگونه کنم؟ آخر چرا ایشان را زنده[۴] پیش من نیاوردی؟[۵] گفت: ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده، ایشان را از من بستانند و طمعی که به امیر داشتم، حاصل نشود. گفت: چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر به من نیاوردی؟ تا کس[۶] فرستادمی[۷] و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی. آن شقی خاموش شد.[۸] پسر زیاد رو به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود، مقاتل نام و از[۹] دل و جان دوست‌دار خاندان بود و پسر زیاد عقیده‌ی او را می‌دانست، امّا تجاهل[۱۰] می‌کرد؛ زیرا که مقاتل ندیمی قابل[۱۱] بود. او را پیش طلبید و گفت: این شخص را بگیر و به لب آب فرات بر و[۱۲] همان‌جا که این دو طفل را[۱۳] شهید کرده است به هر خواری و زاری که خواهی او را به قتل رسان و این سرها را نیز ببر و همان‌جا که تن‌های ایشان در آب افکنده است، این‌ها را نیز بیفکن.

مقاتل به غایت شادمان شد[۱۴] دست او را گرفت و[۱۵] بیرون آورد و با محرمان خود گفت: به خدای[۱۶] که اگر عبیدالله زیاد تمام پادشاهی خود به من ارزانی داشتی، مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن[۱۷] مردود را به من فرمود. پس مقاتل حکم کرد که تا[۱۸] دست‌های حارث را باز پس ببستند و سرش را برهنه کرده، به میان بازار کوفه برآوردند و آن‌ها[۱۹] سرها[۲۰] را به مردمان می‌نمودند، غریو از مردم می‌برآمد و بر آن شخص لعنت می‌کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می‌ریختند و بر این منوال مقاتل او را می‌آورد[۲۱] تا به موضعی که مقتل ایشان بود، نگاه کرد. زنی[۲۲] دید. مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه‌ی اعضای او پاره پاره کرده[۲۳] و آن زن نوحه می‌کرد بر فرزندان مسلم[۲۴] و بر[197A] پسر نوجوان[۲۵] نازنین خود و[۲۶]

---

۱. چ: نوشته‌ام
۲. چ: بفرمایی
۳. چ: ـ من
۴. م، ل، ی: زنده ایشان را
۵. م، ل، ی: + یا کس فرستادی
۶. چ: کس
۷. چ: فرستادم
۸. چ: گشت
۹. م، ی: + میان
۱۰. چ: تغافل
۱۱. ی: مردی قاتل
۱۲. چ: ـ و
۱۳. ی: + بی فرمان من
۱۴. چ: شده، م، ل، ی: شده و
۱۵. چ: گرفته
۱۶. چ: خدا
۱۷. چ، م، ل، ی: این
۱۸. چ: ـ تا
۱۹. م، ل، ی: آن
۲۰. چ: سر
۲۱. چ: می‌برد، ل: آورد
۲۲. چ: + را
۲۳. چ: گشته
۲۴. چ: ـ مسلم
۲۵. چ، ی: جوان
۲۶. چ: ـ و

می‌گفت:

ای دریغ آن سرو باغ زندگی[۱] من که شد در جوانی هم‌چو گل پیراهن عمرش قبا

(سلمان ساوجی، قصاید)

مقاتل پرسید که چه کسی؟ گفت: زوجه‌ی این بدبخت بودم و از این کار او را منع می‌نمودم و پسر و غلام من با من[۲] در این کار[۳] متفّق بودند. آخرالامر پسر و غلام را کشت[۴] و مرا زخم زد[۵] و بحمدالله که نفرین آن دو طفل بی‌گناه در وی رسید. پس روی به شوهر کرد که ای لعین، برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل به[۶] ناحق که عمداً از تو صادر شد، از دست بدادی:[۷] نه دین داری در این صورت نه دنیا.

پس حارث، مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه‌ی خود[۸] پنهان شوم و ده هزار دینار نقد به تو دهم. مقاتل گفت: اگر مال همه‌ی عالم از آن تو باشد و تمام[۹] به من دهی، دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی، من نیز بر تو رحم نکنم و تو را هلاک سازم و از حق ـ تعالیٰ[۱۰] ـ ثواب عظیم[۱۱] طمع دارم.[۱۲] پس مقاتل از اسب[۱۳] فرو[۱۴] آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد، فریاد برآورد و بسیاری[۱۵] بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست به دعا برداشته از حق ـ سبحانه ـ آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت.

راوی گوید که به کرامتی که اهل بیت رسول را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ را می‌باشد، آن تن‌ها، از آب برآمدند و هر سری بر تنه‌ی خود چسبیده و[۱۷] دست در گردن یک‌دیگر آورده، به آب فرو رفتند.[۱۸] آن‌گاه مقاتل غلامان را فرمود تا اوّل دست‌های او را بریدند، آن‌گاه پاهایش را، پس هر دو گوشش را قطع کردند و هر دو چشمش[۱۹] برکندند[۲۰] و شکمش بشکافته،[۲۱] اعضای بریده‌ی وی را در آن‌ها[۲۲] نهادند،[۲۳] بر چوبی[۲۴]

---

۱. چ: نازنین ۲. چ: ـ با من، م، ل، ی: غلام با من
۳. چ: + با من ۴. چ، م، ل، ی: بکشت ۵. ی: مجروح گردانید
۶. چ، م، ل، ی: ـ به ۷. چ: دادی ۸. چ: خویش، م، ل، ی: ـ خود
۹. چ، م، ل، ی: ـ تمام ۱۰. چ: سبحانه ۱۱. ی: جزیل
۱۲. م: امید دارم ۱۳. چ، م، ل، ی: مرکب ۱۴. چ، م، ل، ی: فرود
۱۵. چ: بسیار ۱۶. چ: آله ۱۷. چ: ـ و
۱۸. چ: + و روایتی است که هر دو را از آب بیرون کرده در آن ساحل قبری کنده به خاک کردند و تا امروز زایران زیارتت می‌کنند ۱۹. چ: + را
۲۰. م، ل، ی: پس هر دو چشمش برکندند و هر گوشش قطع کردند ۲۱. چ، م، ل، ی: شکافته
۲۲. م، ل: آن، ی: آن تبره ۲۳. م، ل، ی: + و ۲۴. چ: و سنگی

بسته، به آب در[۱] انداختند. زمانی[197B] برآمد، آب به موج درآمد و او را به[۲] کنار انداخت تا سه بار[۳] این صورت واقع شده گفتند: آب او را قبول نمی‌کند؟ چاهی بکندند و او را در آن[۴] افکندند و پر خاک و سنگ کردند. اندک فرصتی را زمین بلرزید و او را بر[۵] روی افکند و تا سه نوبت، این معنی مشاهده افتاد. گفتند: خاک نیز این مردود[۶] را قبول ندارد. پس بدان خرماستان[۷] رفتند و هیزم خشک شده از خرمستان[۸] آوردند و آتشی برافروخته، وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش به باد بردادند. پس دو جنازه حاضر کردند.[۹] پسر پیرزن و غلامش[۱۰] را بر آن خوابانیده، به در شهر بردند و آن‌جا که باب بنی‌خزیمه است، با جامه‌ی پرخون[۱۱] دفن کردند و هواداران اهل بیت به[۱۲] پنهانی[۱۳] ماتم شاه‌زادگان داشتند:

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند — به صد ملامت و حسرت از این جهان رفتند
چون عندلیب سزد دگر کنیم ناله‌ی زار — کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبودشان در خورد — به جانب پدر خویشتن روان رفتند

---

۱. چ: ـ در ۲. چ: بر، م، ل، ی: در ۳. ی: نوبت
۴. چ: + چاه ۵. م، ل، ی: به ۶. چ، م: مرد، ی: وی
۷. چ، ل، ی: خرمستان‌ها ۸. چ: ـ از خرمستان، م، ل، ی: خرمابتان
۹. چ: + و ۱۰. م، ل، ی: غلام او را ۱۱. چ: خونین
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ به ۱۳. م، ل، ی: ـ پنهانی

باب نهم

در رسیدن حضرت امیرالمؤمنین حسین ـ علیه‌السّلام ـ[1] به کربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آن حضرت و[2] اولاد و اقربا و سایر شهدا[3]

حقّا که شرح این حکایت مشتمل بر نکایت[4] به مرتبه‌ای است که با اعانت قوّت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصّه‌ی منطوی بر غم و غصّه، به مثابه‌ای که به وسیله‌ی صورت تحریر به[5] ظهور درنیاید، نه قلم زبان[6] را طاقت اظهار است و نه زبان قلم[7] را قوّت[8] گفتار:

همی ترسم که اندر وقت تقریر　　زبان از آتش بی‌حد بسوزد
وگر تحریر خواهم آن زمان هم[198A]　　قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را قوّت شنودن اخبار استعلای نوایر این حکایات است و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شدید[9] این روایات:

فریاد که یارای سخن نیست زبان را　　بربست غم و غصّه ره[10] نطق و بیان را

[11] «یَضِیقُ صَدْری...» نتیجه‌ی اوست و اخبار از[12] واقعه‌ای[13] که «... و لا یَنْطَلِقُ

---

۱. چ: امام حسین　　۲. چ: با
۳. چ: + رضوان‌الله علیهم اجمعین، م، ل، ی: در کیفیت شهادت امیرالمؤمنین حسین و خویشان و اتباع و اشباع ایشان ــ سلام الله علیهم اجمعین ــ　　۴. ل: شکایت
۵. چ، ی، م، ل: حیز　　۶. چ: زبان قلم　　۷. چ: قلم زبان
۸. چ: + و یارای　　۹. چ، م، ل، ی: شداید　　۱۰. ی: در
۱۱. چ: اعلام این حادثه‌ی جانسوز که، م: ایراد قصه‌ای که، ل: اعلام صورتی، ی: اخبار واقعه‌ای
۱۲. چ: ـ از　　۱۳. چ: + غم‌اندوز

لسانی...» (۱۳ / الشعرا)؛ خاصیّتی متفرع برو بر[۱] چه وجه بر منصه‌ی یقین[۲] و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد:

ز دست گریه کتابت نمی‌توانم کرد / که می‌نویسم و مغسول می‌شود فی‌الحال
ز آه و ناله حکایت نمی‌توانم گفت[۳] / که صد گره به زبان می‌فتد به وقت مقال
سعدی، غزلیات)

آری شهادت حسین[۴] اندک واقعه‌ای نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه‌ای نی. حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ از این صورت خبر داده بودند[۶] و قبل از وقوع، داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضیٰ نهاده. در کنزالغرایب آورده که جبرئیل امین به[۷] پنج نوبت[۸] حبیب ربّ‌العالمین را از شهادت[۹] حسین خبر داده بود. اوّل در روزی که[۱۰] متولّد شده بود[۱۱] جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و[۱۲] شمّه‌ای از آن در اوراقِ سابقه مذکور شده،[۱۳] دوم در چهار ماهگی و[۱۴] چنان بود که از امّ‌الفضل بنت‌الحارث ـ رضی‌الله عنها ـ روایت کنند[۱۵] که فرمود[۱۶] شبی در خواب دیدم که پاره‌ای از تن مبارک حضرت رسالت[۱۷] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ ببریدند و در کنار من نهادند. از خواب درآمدم ترسان و هراسان و[۱۹] نزد سیّد عالم ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۲۰] ـ رفتم و گفتم یا رسول‌الله خوابی[۲۱] به هیبت[۲۲] دیده‌ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را[۲۳] تقریر کرد.[۲۴] آن حضرت[۲۵] تبسم‌کنان گفت: یا امّ‌الفضل، نیکو خوابی دیده‌ای، فاطمه‌ی من حامله است به پسری و آن پسر[198B] پاره‌ای است از من، چون متولّد شود تو را دایه سازم و او را در کنار تونهم. بعد از چند روز حسین متولّد شد او را به امّ‌الفضل سپردند و به رضاع او مشرّف شد.[۲۶] امّ‌الفضل گوید: روزی سرور[۲۷] عالم ـ

۱. چ: اعلام این حادثه‌ی جانسوز که، م: ایراد قصه‌ای که، ل: اعلام صورتی، ی: اخبار واقعه‌ای
۲. چ: ـ از
۳. چ، ل: کرد
۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۵. چ: آله
۶. چ، م، ل، ی: بود
۷. چ، م، ل، ی: ـ به
۸. م، ل، ی: ـ پنج نوبت
۹. چ: + امام
۱۰. م: اول در روز اول که، ل: روزی که، ی: در آن روز که
۱۱. چ: شد، م، ل، ی: شده
۱۲. چ: چنان‌چه
۱۳. چ: سابقاً سمت گزارش یافت
۱۴. چ، م، ل، ی: + آن
۱۵. ل: کند
۱۶. چ: گفت
۱۷. چ: رسول
۱۸. چ: آله
۱۹. چ: ـ و
۲۰. چ: ـ صلوات الله و سلامه علیه، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۱. چ: خواب
۲۲. ی: + و عجیب
۲۳. چ: ـ را
۲۴. چ، م، ل، ی: کردم
۲۵. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۶. چ: گشت

صلّی‌الله علیه[۲۸] و سلّم ـ به خانه‌ی من درآمد. و از مقدم او کلبه‌ی من[۲۹] خلد برین شد. پس گفت:[۳۰] بیار جگرگوشه‌ی مرا،[۳۱] من[۳۲] حسین را برکنار پیغمبر نهادم. حسین اراقه کرد و[۳۳] قطره‌ای از آن بر جامه‌ی آن حضرت چکید[۳۴] و آن حضرت روی بر حلق وی می‌مالید و بوسه بر روی او می‌نهاد[۳۵] و بعد از زمانی من او را به عنف از رسول خدای فراستدم؛ چنان‌که حسین بگریست، رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳۶] ـ فرمود که «مَهْلاً یا امَّ الفَضْلِ مَهْلاً» که[۳۷] آهسته باش ای[۳۸] امّ‌الفضل که این قطره[۳۹] به آب پاک گردد و این رنج که به دل[۴۰] جگرگوشه‌ی من رسید به چه چیز برخیزد؟ جبرئیل فرود آمد که ای سیّد، تو طاقت گریستن حسین نداری، وقتی که حلق تشنه‌ی او به خنجر آب‌دار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه‌ی خون ساخته حال چون خواهد بود؟ حضرت خواجه ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ از این حال محزون شد و به غایت اندوهگین[۴۱] شد،[۴۲] پس[۴۳] هرکه در این مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت[۴۴] موافقت نموده و از این‌جا گفته‌اند که ارواح انبیا ـ علی نبیّنا و علیه[۴۵] السّلام ـ به جهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه‌ی حسین محزون و مغموم گشته‌اند:[۴۶]

آدم در این عزا به غم و غصّه مبتلاست۸
کشتی نوح غرقه‌ی طوفان ابتلاست
هان ای خلیل آتش نمرود دیده‌ای[۴۷]
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست[۴۸]
رنگین چراست پیرهن موسی ز نیل
وز دست غصّه جبّه‌ی عیسی چرا قباست

---

۲۷. ج: سیّد
۲۸. ج: + و آله
۲۹. م، ی: خانه‌ی ما
۳۰. ج: فرمود
۳۱. ج: + و نور دیده‌ی مرا
۳۲. م، ل، ی: ـ من
۳۳. م، ل، ی: ـ و
۳۴. م، ل، ی: چکیده
۳۵. ج: وی می‌داد، م، ل، ی: وی می‌نهاد
۳۶. ج: آله
۳۷. ج: آله
۳۸. م، ل، ی: ـ ای
۳۹. م: ـ قطره
۴۰. ج، م، ل، ی: ـ دل
۴۱. ی: اندوهناک
۴۲. ج، م، ل، ی: گردید
۴۳. ج: ـ پس
۴۴. ج: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۴۵. ج، م، ل، ی: علیهم
۴۶. ل: مساهم مشارک بوده‌اند
۴۷. ی: از آتش نمرود دم مزن
۴۸. ج: اولیاست

گویا برای ماتم سلطان دین، حسین[199A]
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
این‌ها غم[1] از برای دل مصطفیٰ خورند
آن خود چه حسرت است که در جان مصطفیٰ‌ست
گر مرتضیٰ بگرید از این غصّه در خورست
ور فاطمه بنالد از این حال‌ها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک[2]
در هر که بنگری به همین داغ، مبتلاست

و این حکایت امّ‌الفضل در کتاب مطالب‌السؤل فی مناقب آل‌الرسول از کمال‌الدّین ابن‌طلحه منقول است و در شواهد از ام‌الحارث نقل کرده والله اعلم. سیّم[3] خبر شهادت حسین[4] در سه سالگی واقع شد[5] و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[6] ـ که او را دحیة الکلبی گفتندی. جوانی[7] زیبا روی، نیکو خوی بود و بعضی[8] اوقات او[9] به تجارت می‌گذشت و[10] هرگاه[11] به نزدیک آن سرور ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[12] ـ آمدی آن حضرت، او را گرامی داشتی و هرباری[13] که بیامدی دست تهی نبودی؛ بلکه از جهت حسن و حسین میوه‌هایی[14] که در آن زمان[15] بودی بیاوردی و شاه‌زادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی، هر دو برادر به مسجد یا به[16] حجره‌ی آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی نشستندی و دست به گریان و آستین وی درآوردندی، امّا جبرئیل امین ـ علیه‌السّلام ـ گاه‌گاه به صورت دحیه برآمدی[17] با پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[18] ـ روزی حضرت در مسجد نشسته بود که حسن و حسین درآمدند و جبرئیل را به صورت دحیه دیدند، چنان تصوّر فرمودند[19] که دحیه است، گستاخانه درآمده بر کنار وی نشستند و دست

---

۱. ی: این غم خود را
۲. چ: سپهر
۳. چ: سوم
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ: شده
۶. چ: آله
۷. چ: + بود
۸. چ: ـ خوی بود و بعضی، ل: ـ بعضی
۹. چ: وی
۱۰. چ: ـ و
۱۱. چ، م، ل، ی: + که
۱۲. چ: ـ صلوات‌الله و سلامه علیه
۱۳. چ: بار
۱۴. م، ل، ی: میوه‌ها
۱۵. ل: + تبرک، ی: در آن وقت
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ به
۱۷. چ: دحیّه نزد آن حضرت می‌آمد روزی به صورت دحیه
۱۸. چ، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۹. م، ل، ی: کردند

در آستین وی می‌کردند و به گریبان وی درمی‌آوردند. روی مبارک آن حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را[199B] دور کند. جبرئیل گفت: ای سیّد، ایشان را هیچ مگو.[۲] پیغمبر ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۳] ـ فرمود که ای جبرئیل، چون هیچ نگویم؟[۴] و[۵] ایشان تو را[۶] نمی‌دانند[۷] و حرمت به جای نمی‌آرند و تو را دحیه می‌پندارند، از آن گستاخی می‌نمایند. جبرئیل گفت: ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه[۸] تهجّد گزارده بوده[۹] و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده‌اند و خواسته‌اند که بگریند، از آفریدگار عالم فرمان[۱۰] رسیده که ای جبرئیل به تعجیل برو و[۱۱] گهواره‌ی ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است[۱۲] تا زمانی بیاساید. یا رسول‌الله من گهواره‌ی ایشان را بسیار شب‌ها جنبانیده‌ام[۱۳] و صدای:[۱۴] انّ فی‌الجَنَّةِ نهراً مِن لبَنْ / لعَلیٍّ و[۱۵] حُسَینٍ و حَسن[۱۶] به گوش ایشان رسانیده. ای سیّد، من بسی دستاس فاطمه کشیده‌ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس‌کش و گهواره جنبان ایشانم، اگر بر[۱۷] کنار من آیند عجب نباشد، امّا در این حیرانم که در گریبان و آستین من چه می‌جویند. حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ فرمود که[۱۹] ایشان تو را دحیه پنداشته‌اند و هرگاه که دحیّه این‌جا آمدی برای[۲۰] ایشان میوه‌ای یا تبرّکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی، ایشان از تو تبرّک و میوه می‌جویند. جبرئیل دست بیازید به بهشت و یک خوشه‌ی انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده، پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که[۲۱] ای اهل‌بیت،[۲۲] مرا از آن‌چه می‌خورید، بدهید،[۲۳] تخصیص از آن انگور که مدّتی است در آرزوی آنم. حضرت پیغمبر[۲۴] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۵] ـ

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲. چ، م، ل، ی: مگوی
۳. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۴. چ: مگویم
۵. چ: که
۶. چ: ـ با
۷. چ: نمی‌شناسند
۸. ی: + نیاز
۹. م، ل، ی: بود
۱۰. م، ی: ندا
۱۱. چ: ـ که ای جبرئیل به تعجیل برو، + رسیده است که تا زمانی بیاساید یا رسول‌الله
۱۲. چ: ـ بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید. یا رسول‌الله، من گهواره‌ی ایشان را
۱۳. م، ل، ی: + شب‌ها
۱۴. چ، ی: + این منی که
۱۵. چ: + ازهر
۱۶. اساس: حسن و حسین
۱۷. چ: در
۱۸. چ: آله
۱۹. چ، م، ل، ی: چون
۲۰. ل: به جهت
۲۱. چ: آمده گفت
۲۲. چ: + نبوت
۲۳. چ، م، ل، ی: ـ به
۲۴. چ: رسول‌الله
۲۵. چ: آله

خواست که از آن انگور قدری به وی دهد جبرئیل دست آن حضرت[200A] گرفت و گفت: یا رسول‌الله این ابلیس است آمده تا از میوه‌ی بهشت بخورد و این بر وی حرام است، امّا چون ابلیس بدانست که او را بشناختند ناامید بازگشت، پس شاه‌زادگان میوه می‌نوشیدند و پیغمبر در ایشان می‌نگریست. جبرئیل گفت: ای سیّد این دو میوه‌ی باغ تو را و این دو چشم و چراغ تو را شربت شهادت خواهند چشانید.[1] یکی را به زهر قهر مقتول خواهند گردانید[2] و دیگری را به تیغ بی‌دریغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان تو را سبب[3] زیادتی شفاعت است.[4] ابن‌حسام گوید:

به روز حشر ببینی به دست پیغمبر   کلید گنج شفاعت به خون‌بهای حسین

و در مصابیح‌القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فراگرفت و بدیشان داد، ایشان شاد شدند و حضرت رسول ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[5] ــ فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یک‌دیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید، چنان کردند،[6] روز[7] دیگر که با[8] سر آن رفتند، درست شده بود و به حال اوّل[9] باز رفته، پس هرگاه که از آن چیزی بخوردندی و[10] قدری باقی گذاشتندی، روزی[11] دیگر درست شده[12] بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را[13] گم یافتند[14] و چون امیر را شهید کردندی[15] بهی[16] نیز ناپیدا شد، امّا سیب نزد حسین[17] بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر او غلبه کردی، آن سیب[18] ببوییدی و تشنگی او کمتر شدی و چون[19] حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد، امّا بوی آن[20] سیب از تربت مقدسه‌ی او می‌شنودند. از[21] امام زین‌العابدین[22] روایت است که هر آن مؤمن مخلص که در موسم،[23] حسین را زیارت کند، بوی آن سیب از تربت وی می‌شنود[200B] و بوی تربت آن حضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر

---

۱. چ: + و، م: چشانند، ل، ی: خواهند چشانید
۲. چ: خواهند کرد، م، ی: خواهند کشت، ل: بخواهند گذرانید
۳. چ: موجب
۴. چ: + چنان‌چه
۵. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۶. م، ل، ی: + و
۷. م، ل، ی: روزی
۸. چ: بر
۹. چ: + خود
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: روز
۱۲. ل: ـ شده
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۴. چ: گم شد، م، ل، ی: کم یافتند
۱۵. م، ل، ی: کردند
۱۶. چ، ی: به
۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. چ: + را
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ آن
۲۱. چ: + حضرت
۲۲. چ، م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۲۳. چ، م، ل، ی: + عاشورا

خوش تر است «سلامٌ عَلی التُربت[۱] الذّی ضَمَّ جسمَهُ[۲]»:

اگر بر مرقد جنّت پناهش بگذری، یابی
شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوش تر
هوای مشهدش چون روضه[۳] فردوس روح‌افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان‌پرور

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آن‌چنان بود که جبرئیل[۴] به پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ آمد و[۶] حسین[۷] برکنار آن حضرت بود و سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۸] ـ بوسه بر روی و حلق او می‌داد و سر مبارک او را به سینه‌ی با سکینه‌ی[۹] بی‌کینه‌ی خود، باز می‌نهاد. جبرئیل پرسید که یا رسول[۱۰] الله، این نوباوه‌ی[۱۱] باغ نبوّت و این باکوره‌ی[۱۲] حدیقه‌ی ولایت را دوست می‌داری؟ فرمود که «نَعَمْ اولادُنا اَکْبادُنا» راوی گوید که تعویذی به رشته، وابسته[۱۳] در گردن حسین بود و اثر آن رشته، بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده،[۱۴] جبرئیل[۱۵] در آن خط می‌نگریست و سر می‌جنبانید. سیّد انبیا ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱۶] ـ فرمود که ای برادر، بسیار در اثر[۱۷] آن[۱۸] رشته می‌نگری. جبرئیل گریان گریان گفت: یا رسول‌الله، روزی باشد که در کربلا بر[۱۹] اثر همان[۲۰] رشته، گردنش خون‌آلود گردد و جان‌های اهل‌بیت به مصیبت آن شهید مظلوم[۲۱] غم‌زده و[۲۲] محنت فرسوده شود:[۲۳]

ملک را جان در این ماتم بسوزد — فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدان‌سان آتشی گردد فروزان — که از یک شعله‌اش عالم[۲۴] بسوزد

پنجم اعلام از[۲۵] واقعه‌ی هایله و حادثه‌ی نازله‌ی شاه شهیدان در پنج سالگی

---

۱. م، ل، ی: التراب
۲. ی: + فیا نعم مشهود و یا نعم مشهد
۳. م: گلشن، ل، ی: هوای مشهدش چون روضه
۴. چ، م، ل، ی: نزد
۵. چ: آله
۶. چ، م، ل، ی: + و آن حضرت
۷. چ، م، ل، ی: + را
۸. چ، م، ل، ی: ـ آن حضرت بود و سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ چ: + داشت و، م، ل، ی: گرفت و
۹. ل: ـ با سکینه
۱۰. م، ل، ی: نبی
۱۱. چ: میوه
۱۲. چ: ثمره
۱۳. چ: ثمره
۱۴. چ: آمد بود
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۱۷. م، ل، ی: ـ اثر
۱۸. چ: این
۱۹. چ: ـ بر
۲۰. ی: همین
۲۱. چ: ـ مظلوم
۲۲. چ: مظلوم
۲۳. چ: + ملول و محزون و مغموم و مهموم گردد
۲۴. ی: که از یک شعله خشک و تر
۲۵. چ: ـ از

بوده. آورده‌اند که صباح عیدی بود که شاه‌زادگان به حجره‌ی سیّد عالمیان درآمدند، گفتند: ای جدّ بزرگوار، امروز روز عید است[201A] و بزرگ زادگان عرب را می‌بینم[۱] جامه‌های نو پوشیده[۲] و در تن تزیین لباس‌های رنگ‌رنگ[۳] کوشیده و ما را[۴] لباس نو نیست روی به جناب تو[۵] که تاج «لَعَمْروک» بر سر و خلعت «یا ایُّها المُدثِّرُ» (۱/المدثر)؛ در برداری، آورده‌ایم[۶] تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامه‌ی نو نمی‌خواهیم. خواجه‌ی عالم ـ صلّی‌الله [علیه] و سلّم[۷] ـ تأمّل فرمود.[۸] جامه‌ای که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز[۹] لایق[۱۰] نمی‌نمود، متوجّه بارگاه احدیّت شد و سرّ خود را به حضرت صمدیّت فرستاد؛ فی‌الحال جبرئیل آمدو دو حلّه‌ی سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت: ای سیّد ملول مباش و این لباس[۱۱] در فرزندان عزیز خود پوش. حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۲] ـ شاه‌زادگان را طلبید و گفت: اینک جامه‌هایی که خیّاط قدرت فراخور قدّ و قامت شما دوخته از غیب رسید:

خلعت قدر که خیّاط کرامت آراست بر قد و قامت اقبال شما آمد[۱۳] راست

امّا چون حسن و حسین آن خلعت‌ها را سفید دیدند، دیگر باره به زبان نیاز گفتند: ای جدّ دل‌نواز،[۱۴] همه‌ی کودکان عرب جامه‌های رنگین دارند، ما را نیز هوای لباس[۱۵] ملوّن است. حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ متفکّر شد. جبرئیل گفت: یا رسول‌الله، خاطر عاطر[۱۷] جمع دارید[۱۸] که استاد کارخانه‌ی صبغةالله این مهم را فی‌الحال بسازد و دل جگرگوشگان تو را به هر رنگ که خواهند بنوازد،[۱۹] بفرمایید تا تشت و آب دستان[۲۰] بیارند؛ پس حضرت فرمود تا تشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت: یا رسول‌الله من آب برین جامه‌ها می‌ریزم و تو دست مبارک[201B] در آن می‌مالی تا هر رنگی[۲۱] که مطلوب باشد به ظهور رسد آن سرور یک حلّه را در تشت

---

۱. چ، م، ل، ی: + که
۲. چ: پوشیدند
۳. م، ل، ی: لباس رنگ‌رنگ
۴. چ: + در تن لباس‌های رنگ‌رنگ کوشیده و ما را
۵. چ: ـ تو
۶. چ: + در تن لباس‌های رنگ‌رنگ کوشیده و ما را
۷. چ: آله
۸. چ: + و
۹. چ، م: + را نیز ل: ـ نیز
۱۰. ی: مناسب
۱۱. ل: لباس‌ها، ی: حله‌ها
۱۲. چ: آله
۱۳. ی: آمده
۱۴. ل: بزرگوار، ی: بزرگوار دل‌نواز
۱۵. ی: هوس جامه
۱۶. چ: آله
۱۷. چ، م، ل، ی: + عاطر
۱۸. چ: دار
۱۹. چ: + و
۲۰. ل، ی: آب دست
۲۱. چ: رنگ

نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد.

پس پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ[۱] روی به جانب حسن آورده، فرمود[۲] که[۳] ای نور دیده، جامه‌ی خود را به چه رنگ می‌خواهی؟ گفت به رنگ سبز. آن حضرت دست به یک حلّه[۴] مالید به قدرت الهی لونی چون زمرّد[۵] سبز گرفت. آن را بیرون آورد و به حسن داد تا درپوشید و دیگر حلّه را در تشت نهاده روی به حسین کرد و او[۶] در آن وقت پنج ساله بود گفت: ای جان جدّ، تو به کدام رنگ مایلی؟ گفت: به رنگ سرخ؛ فی‌الحال به اثر دست خواجه‌ی انبیا آن حلّه به رنگ یاقوت رمّانی برآمد و حسین آن را در بر کرد. جبرئیل بعد از مشاهده‌ی این حال گریان شد. شاه‌زادگان شاد شده و جامه‌ها پوشیده، روی به حجره‌ی مادر نهادند و سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۷] ـ جبرئیل را گفت: در این وقت که فرزندان[۸] من شاد گشتند. تو چرا غمگین شدی؟ گفت: ای سیّد، مگر[۹] قصّه‌ی بهشت و قصرها[۱۰] که به نام حسن و حسین ساخته بودند، بر[۱۱] خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ[۱۲] این‌جا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را مؤیّد آن حالت است و البتّه حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از[۱۳] اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره‌ی دل‌فریبش از خون وی سرخ گردد:

سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن   لاله‌گون گردد شفق، از خجلت خون حسین

و در شواهد از یک زوجه‌ی سرور عالم ـ علیه‌السّلام[۱۴] ـ نقل می‌کند که روزی رسول[۱۵] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ با جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ نشسته بود، حسین‌بن علی ـ علیهما السّلام ـ درآمد.[202A] جبرئیل پرسید که این کیست؟ فرمود که پسر من است و او را برکنار خود بنشاند. جبرئیل گفت: زود باشد که وی را بکشند. رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۷] ـ پرسید که، وی را که کشد؟ جبرئیل گفت: جمعی از امّت[۱۸] تو

---

۱. حضرت
۲. م، ل، ی: آورد و گفت
۳. چ: ـ که
۴. چ: حته
۵. چ: لون، ی: رنگی
۶. چ: + را
۷. چ: آله
۸. چ: فرزندانم
۹. م: + تو، ی: تو را
۱۰. م، ل، ی: قصه بهشت و قصرها
۱۱. چ: در
۱۲. چ: + بود
۱۳. چ: را
۱۴. چ: از عایشه، م، ل، ی: از عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ
۱۵. چ، م، ل، ی: + الله
۱۶. چ: آله
۱۷. چ: آله
۱۸. ل: + بی‌وفای تو

و[1] اگر خواهی تو را بگویم[2] که وی را در کدام زمین خواهند کشت، پس جبرئیل اشارت به جانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[3] ـ نمود و گفت: این خاک مقتل وی است و به خون او رنگی خواهد شد:

خاک را کز خون آن شه‌زاده رنگین کرده‌اند
جمله حوران، سرمه‌ی چشم جهان‌بین کرده‌اند
کوه خارا سنگ‌ها بر سر زند، گر بشنود
آن‌چه آن سنگین‌دلان با آل یاسین کرده‌اند
وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده‌اند
شه‌سوارانی که فتح قلعه‌ی دین کرده‌اند

راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم‌اندوز بر این وجه نقل فرموده‌اند که در مبدا حال که مسلم[4] عقیل به کوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده[5] قاعده‌ی بیعت را تمهید دادند و هجده[6] یا بیست‌هزار مرد جرّار کرار نام‌دار، سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند، او کتابتی به حضرت شاه‌زاده[7] فرستاد و صورت حال به موقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده،[8] مضمون این کلام به مبالغه‌ی تمام ادا کرد:

همای اوج سعادت به دام ما افتد　　　اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
(حافظ)

چون این مکتوب به حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و[9] روی به تهیّه‌ی اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت موافق ننمود، امّا هرچند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را به اقامت دلایل و براهین[202B] مؤکّد ساختند، مفید نیفتاد. به آخر عبدالله عباس به خدمتش[10] شتافته گفت: یابن عم، می‌شنوم که عزیمت کوفه داری. فرمود که آری. ابن‌عبّاس گفت: یابن رسول‌الله، از مکّه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده، به عراق توجه

۱. چ: ـ و　۲. ل: بنمایم　۳. چ: آله
۴. چ: + بن　۵. چ: + و
۶. چ: هیجده، م، ل: هجده، ی: هشتده　۷. چ: امام
۸. چ: نمود　۹. چ: ـ و　۱۰. چ: خلوتش

فرمود،[۱] دیدید[۲] که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کرده و جهات وی را غارت نموده،[۳] زخم برو[۴] زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفای عهد[۵] و پیمان نیاید:

وفا مجوی از ایشان[۶] وگر نمی‌شنوی   به هرزه، طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش
(حافظ)

[۷] حسین فرمود که این قضیّه[۸] به آن‌ها[۹] نسبتی[۱۰] ندارد؛ چه مسلم[۱۱] عقیل به من نامه‌ای فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار[۱۲] نوشته‌اند و التماس نموده که متوجّه آن جانب شوم، شاید که کار حق تمشیت یافته، مهمّ باطل درهم شکنند و حالا بر من حجّتی لازم شده، اگر نروم عندالله چه جواب توانم گفت. ابن عبّاس فرمود[۱۳] که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرّف کسان اوست اگر کوفیان حاکم شهر را اخراج کنند و ولایت را متصرّف شوند بدان صوب توجّه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند تو را هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت به ظهور نیاید و شما بی‌کس و بی‌فریادرس بمانید. [۱۴] حسین[۱۵] فرمود که در این سخن اندیشه کنم و فردا جواب بازدهم. ابن‌عبّاس برفت و [۱۶] حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال گشاد این آیت برآمد که[203A] «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُم یَوْمَ الْقِیامَة]...» (۱۸۵ / آل‌عمران)؛ [۱۷] حسین گفت که «صَدَقَ‌الله وَ صَدَق رسول‌الله» به سخن جدّ بزرگوار خود که در خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که به فال گشودم، هر دو مؤید شهادت من‌اند و مرا از آن چاره نیست، دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن.

روز دیگر ابن‌عبّاس بازآمد و گفت: یابن رسول‌الله چه فکر فرمودی. گفت: عزیمت سفر عراق را تصمیم داده‌ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده، آن‌چه مراد حق بوده است رضای ما همان.

عبدالله عباس گفت: ای [۱۸] حسین البتّه اگر میل سفر داری توجه به ولایت یمن کن

---

۱. م: رفت
۲. ج: دیدی
۳. ج: نمودند
۴. ج، م، ل، ی: بر وی
۵. م: وفا و عهد
۶. ل: وفا مجوی ز کوفی
۷. ج: + امام
۸. ی: قصّه
۹. ج: ـ به آن‌ها
۱۰. ج: + به آن‌ها
۱۱. ج: + بن
۱۲. ج: + به من
۱۳. ج: گفت
۱۴. ج: + امام
۱۵. ج: علیه‌السّلام
۱۶. ج: + امام
۱۷. ج: + امام
۱۸. ج: + امام

که مملکت عریض و عرصه‌ی فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله‌ی همدان تمام شیعه‌ی پدر تواند و دیگر دوست‌داران و دلخواهان اهل‌بیت در آن نواحی بی‌شمار است و چون در آن ولایت قرارگیری داعیان خود را به اطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری درهم بند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای. حسین فرمود که ای پسر عم، کمال شفقت تو را درباره‌ی خود می‌دانم و خلوص عقیدت تو را نسبت به خود می‌شناسم امّا عزیمت من به سوی کوفه مصمم گشته است و به هیچ نوع فسخ آن صورت نمی‌بندد و درین سفر سرّی هست که به ظهور خواهد آمد و من می‌دانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده‌ام و تو می‌دانی که پدرم بارها بر سر منبر می‌فرمود که «اوتیت علم‌الْمَنایا وَالْبَلایلا» اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال را می‌دانیم، دیگر در این باب مبالغه منمای و در فسخ[203B] این عزیمت الحاح مفرمای که به جایی نمی‌رسد. در این سفر بی‌اختیارم و زمام امور من در دست دیگری‌ست:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
من اگر خاکم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
(حافظ)

عبدالله عبّاس گفت: اگر البتّه این عزیمت به امضاخواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد، باری زنان و فرزندان را همراه مبر. حسین فرمود که ایشان را کجا گذارم و به که سپارم اولی آن که با من باشند. ابن‌عبّاس گفت: یابن رسول‌الله مرا داعیه آن بود که در رکاب تو باشم امّا قاید قضا عنان عزیمت به جانب مدینه می‌کشید و شاید که چون در کوفه قرارگیری من به ملازمت توانم رسید و نمی‌دانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت به کدام قوّت توانم چشید:

تو می‌روی و من خسته باز می‌مانم در آن‌که[1] بی تو بمانم عجب همی مانم
تو باد پای عزیمت چو باد می‌رانی من آب دیده‌ی گلگون چو آب می‌رانم
(سلمان ساوجی، غزلیات)

پس امیرالمؤمنین[2] حسین[3] برادران و خویشاوندان و هواداران خود را جمع

۱. ل: وزان که، م: چگونه ۲. ج: + امام ۳. ج: + علیه‌السّلام

کرده و برای نسوان و اطفال محمل‌ها ترتیب داد و در روز سیّم[۱] ذیحجه[۲] که قضا را مسلم عقیل در همان روز به قتل رسیده بود از مکّه بیرون آمده روی به راه نهاد، آورده‌اند که یکی از دوست‌داران[۳] مخلص و محبّان خالص ایشان گفت: یابن رسول‌الله به سوی کوفیان[۴] رفتن مصلحت نیست که قول اهلش را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست. [۵]حسین جواب داد[204A] که از الزام حجّت ایشان اندیشه‌مندم و این‌جا از بیم اعادی درگزندم بدین جهت بار سفر می‌بندم که کمندی از غیب درافکنده‌اند و من گرفتار آن کمندم:

چه کنم من، چه کنم من که گرفتار کمندم
گه ازین سوی برندم گه از آن سوی کشندم

امّا چون به منزل صفّاح رسید، فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می‌آمد، چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای [۶]حسین افتاد؛ فی‌الحال از مرکب پیاده شده[۷] و در دوید وران و رکاب[۸] حسین [۹]ببوسید. حسین گفت: که ای فرزدق، از کوفه می‌آیی؟ گفت: آری یابن رسول‌الله. گفت: مردم کوفه را چون گذاشتی. جواب داد که دل‌های ایشان با توست که راه حق تو داری، امّا شمشیرهای ایشان با بنی‌امیّه است که مال دنیا ایشان دارند. حسین[۱۰] فرمود که راست می‌گویی. پس فرزدق وداع کرده به جانب حرم رفت، چون حسین[۱۱] به بطن‌الرّمه رسید مکتوبی به قیس‌بن مسهر داده او را به کوفه فرستاد و مضمون آن که نامه‌ی مسلم[۱۲] عقیل به من رسید، مشتمل بر اتّفاق شما به خلافت من و تشوّق[۱۳] و آرزومندی شما به قدوم من[۱۴] معلوم شد. خدای[۱۵] شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق[۱۶] من ضایع مگرداناد و این صحیفه‌ی از بطن‌الرّمه سمت ارسال یافت و من عن‌قریب در عقب مکتوب خواهم رسید و السّلام.

قیس، نامه‌ی آن حضرت گرفته، روی به کوفه نهاد و چون به قادسیه رسید، حصین‌بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون[۱۷] حسین از مکّه بیرون آمد، جمعی اعادی، نامه‌ها به پسر زیاد نوشته، او را از عزیمت

---

۱. چ: سوم
۲. ل، ی، م: دوالحجه
۳. چ: دوستاران
۴. چ: کوفه
۵. چ: + امام.
۶. چ: + امام
۷. چ: شد
۸. چ: + امام
۹. چ: + را
۱۰. چ: علیه‌السّلام
۱۱. چ: امام
۱۲. چ: + بن
۱۳. چ: تشویق
۱۴. م: ما
۱۵. چ، م، ل، ی: خدا
۱۶. چ: درباره
۱۷. چ: + امام

شاه‌زاده[۱] اخبار کردند: و پسر زیاد[204A] تمام[۲] سر[۳] راه‌ها را به مردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و[۴] حسین و ملازمان ایشان از این معنی[۵] آگاهی نداشتند. چون قیس به قادسیه رسید، حصین او را گرفته به کوفه فرستاد و ابن‌زیاد با وی غلطت‌ها کرده، عاقبت فرمود که او را از بالای قصر به زیر انداختن[۶] و هلاک شد. و نورالائمه آورده که ارسال نامه به کوفه از کربلا[۷] بوده و عن‌قریب آن نقل، سمت ذکر[۸] خواهد یافت و[۹] چون[۱۰] حسین به ذات عراق رسید بشر[۱۱] بن غالب را دید که می‌آمد، پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری؟ بشر[۱۲] گفت: یابن رسول‌الله، نشنوده‌ای که «اَلکوفی لایُوفی؟» فرمود که راست گفتی و از آن‌جا درگذشت به منزل ورود رسید. از یک جانب بلندی دید خیمه‌ای آن‌جا[۱۳] نصب کرده،[۱۴] پرسید که صاحب خیمه کیست؟ گفتند: زهیربن القین الجبلی و او در آن وقت از مکّه می‌آمد، حج گزارده[۱۵] و از مناسک آن فارغ گشته به کوفه می‌رفت. امام حسین او را طلبید،[۱۶] زهیر در اوّل تعلّل[۱۷] نمود و بعد از تأمّلی[۱۸] تمام، به خدمت فرزند خیرالانام ـ علیه الصّلوة والسّلام[۱۹] ـ توجه فرمود. [۲۰]حسین گفت:[۲۱] ای زهیر، هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت، در میدان محبت الهی بتازی[۲۲] و به آب شمشیر تابدار آتش افساد را[۲۳] منطفی سازی[۲۴] پروانه‌وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمایی و دری از خشنودی حق ـ سبحانه ـ بر روی خود بگشایی: ز جان بگذری تا به جانان رسی.

روی زهیر از شادی[۲۵] برافروخته به فحوای این سخن مترنّم شد که یابن رسول‌الله:

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سری‌ست آن‌که سزاوار تاج عزّت نیست

۱. چ: امام
۲. چ: ـ تمام
۳. چ: سرهای
۴. چ: + امام
۵. چ: صورت، م، ی: معنی
۶. چ، م، ل، ی: انداختند
۷. چ: ـ از کربلا
۸. ی: ظهور
۹. چ: ـ و، + القصّه
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ، ی: بشیر
۱۲. چ: ـ بشربن غالب را دید که می‌آمد، پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری؟ بشر
۱۳. چ: ـ آن‌جا
۱۴. چ: گردیده
۱۵. چ: + بود
۱۶. چ: + و
۱۷. چ، م، ل، ی: تعللی
۱۸. چ، م، ل، ی: تأمّل
۱۹. چ: علیه‌السّلام
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: فرمود
۲۲. ی: رانی
۲۳. چ: خاک‌سار هوا را منطفی سازی
۲۴. چ، م، ل، ی: + و
۲۵. م، ی: ـ از شادی

بــه پــیش اهــل نــظر کم بـود ز پـروانـه
دلی که سوختهی آتش مـحبّت نـیست[204B]
(کمال خجندی)

مدت‌ها است تا[۱] مترصّد این دولت و مترقّب چنین سعادت می‌بودم. منّت خدای را که رسیدم به کام خویش.

پس از نزد[۲] حسین بیرون آمده، بفرمود تا خیمه‌ی او را برکندند و قریب به خیمه‌ی امام مظلوم نصب کردند، پس با اصحاب خویش گفت که از شما هرکه آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافقت و موافقت نماید و هرکه میل وطن دارد و شهادت را کـاره است از من مفارقت اختیار فرماید. اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی به کوفه نهادند. آن‌گاه زن خود را طلبیده، گفت: ای یار غم‌گسار و ای همدم وفادار من به خدمت[۳] حسین می‌روم تا جان‌سپاری کنم، تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن. قولی آن است که زن را طلاق داد و او را همراه برادر به کوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن گفت: ای مرد مردانه و ای صاحب همّت فرزانه، تو می‌خواهی که در خدمت پسر مرتضیٰ باشی من نیز می‌خواهم که ملازم دختران فاطمه‌ی زهرا باشم، پس هر دو به اتفّاق کمر خدمتکاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری احفاد به قول اختیار فرموده، احراز سعادت هر دو سرا نمودند وین کار دولت است کنون تا که را رسد.

پس از آن‌جا برفتند تا به شقوق رسیدند و شخصی از کوفه می‌آمد.[۴] حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود، آن شخص گفت: به خدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم‌بن عقیل و هانی‌بن عروه را بکشتند و تنهای ایشان بر دار کشیده، سرهای ایشان به دمشق فرستادند.[۵] حسین که این خبر بشنود، گـفت: «انّاللّه و اِنا الیه راجعون» (۵۶ / البقره)؛ پس آن مرد برفت و غیر از[۶] حسین کسی بر آن خبر وقوف نیافت. راوی گـوید کـه[205A] مسـلم دخـتری[۷] داشت سـیزه سـاله[۸] و حسین(ع) او را بنواختی و مصاحب دختران[۹] حسین بود. درین منزل که فـرود آمـده بودند آن دختر به عادت خود پیش[۱۰] حسین آمد. شاه‌زاده[۱۱] او را نـوازشـی کـرد و

۱. چ، م، ل ی: که
۲. چ: + امام
۳. چ: + امام
۴. چ: + امام
۵. چ: + امام
۶. چ: + امام
۷. چ، م، ل، ی: کوچکی
۸. چ: ـ سیزده ساله
۹. چ: + امام
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: امام

مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود. بسیار در روی او می‌نگریست و دست مبارک بر سر وی می‌کشید. دختر را شکی در دل پدید آمد و به فراست، خبری معلوم کرد و گفت: یابن رسول‌الله امشب با من ملاطفتی می‌نمایی و رعایتی می‌فرمایی که فراخور یتیمان باشد، مگر پدرم شهید شده است. [1] حسین را تحمّل نماند و به گریه درآمد و گفت: ای دختر، دل تنگ مکن که پدر من تو باشم و زینب، خواهر من، مادر تو و دختران من همه، خواهر تو. پسران من همه برادر تو، دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن به رجزی که دأب عرب بود اداکرد:

ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی تا این زمان ز دست، پدر را ندادمی
ای کاشکی شناختمی خواب‌گاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادمی
ای‌کاشکی به‌گریه شدی راست‌کار من تا جوی‌ها ز چشمه‌ی چشمم گشادمی

چون فریاد و فغان آن دختر برآمد، پسران مسلم عقیل [2] بر آن حال مطلّع شدند، [3] به ناله و فغان درآمده، [4] عمّامه‌ها از سر برداشتند و از زاری و بی‌قراری دقیقه‌ای فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان به سوزی تمام [5] می‌گفت: [6]

من خود از درد دل به فریادم حال مسلم چه می‌دهی یادم

امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متأثر [7] شده بود [8] و از دغدغه‌ی معامله‌ی او بی‌حد متفکّر گشته، به سبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بی‌وفایی کوفیان، آب از فواره‌ی دیده‌ی مبارک [9] شه‌زاده [10] روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنّم آمد:

به دل دردی [11] عجب دارم، نمی‌دانم که چون گریم
دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم[205B]
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی‌یاری
گهی از زخم بیرون، گاه از داغ درون گریم
(جامی، غزلیات)

آورده‌اند که بعضی از رفقا مر [12] حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل‌بیت خود،

۱. چ: + امام
۲. چ: ـ عقیل
۳. چ: + و
۴. چ: درآمد
۵. چ: به سوز دل، ی: درد
۶. می‌گفتند
۷. ی: + و متألّم
۸. چ: ـ بود
۹. ل: ـ مبارک
۱۰. چ: ـ شه‌زاده، م، ل، ی: شاه‌زاده
۱۱. چ، م: درد
۱۲. چ: + امام

رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته، به وطن خویش مراجعت نمای که مهمّ کوفه برین[۱] وجه روی نمود و[۲] تو را در کوفه[۳] یاری و مددکاری نیست. فرزندان و نبیرگان عقیل[۴] که همراه بودند گفتند:[۵] ما را بعد از مسلم زندگی[۶] به چه کار آید؟ باز نمی‌گردیم تا[۷] انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم[۸] چشیده ما هم بچشیم. حسین[۹] نیز فرمود: «لا خَیرَ فی‌العیشِ بَعْدَ هؤُلآءِ» پس از این‌ها در زندگانی[۱۰] هیچ لذّتی نباشد:

زندگی بهر دیدن یار است　　یار چون نیست، زندگی عار است

و چون از آن منزل کوچ کرده به زباله رسید،[۱۱] قاصد[۱۲] عمر سعد برسید و مکتوب وی که به شاه‌زاده[۱۳] نوشته بود رسانید. مضمون آن‌که اهل کوفه چنان‌چه شیمه‌ی ذمیمه‌ی ایشان است، غدر و بی‌وفایی نموده، مسلم را تنها گذاشتند[۱۴] تا رسید بدو آن‌چه رسید و هانی‌بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد.[۱۵] حسین را از مکتوب عمرسعد یقین شد که مسلم به درجه‌ی شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاه‌زاده[۱۶] شیوعی[۱۷] یافت و مردم را بر آن اطلاّعی[۱۸] حاصل شد، جمعی که[۱۹] از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت[۲۰] بر موافقت[۲۱] اختیار کرده،[۲۲] متفرّق شدند و چون از آن منزل رحلت فرمود،[۲۳] به قصر بنی‌المقاتل رسیدند، سراپرده‌ای دیدند زده و نیزه‌ای به زمین فرو برده و شمشیری از آن[۲۴] آویخته و اسبی بر آخور بسته و امام[۲۵] پرسید که صاحب این‌ها[۲۶] کیست؟ گفتند: عبیدالله‌بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران به قوّت و شوکت سرآمده‌ی[۲۷] اکفا و اقران:[۲۸]

در آهنگ چون شیر غرّان بود　　گه جنگ[۲۹] شمشیر برّان بود[206A]

حسین (ع)[۳۰] حجّاج‌بن مسروق جعفی راکه از قبیله‌ی وی بود به طلب او فرستاد و

---

۱. چ: بدین
۲. چ: ـ و
۳. چ: ـ در کوفه
۴. ل: مسلم، ی: مسلم‌بن عقیل
۵. چ: + یابن رسول‌الله، م، ل، ی: + که
۶. چ، م، ل، ی: زندگانی
۷. چ، م، ی: یا
۸. چ: او
۹. چ: امام
۱۰. چ، م، ل، ی: زندگی
۱۱. چ، م، ل، ی: رسیدند
۱۲. ی: مکتوب
۱۳. چ: امام
۱۴. چ: بگذاشتند
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: امام
۱۷. چ: شیوع
۱۸. چ: اطلاّع
۱۹. چ: ـ که
۲۰. چ: + را
۲۱. چ، م، ل: مرافقت
۲۲. م، ل، ی: کردند
۲۳. م، ل، ی: فرموده
۲۴. م، ل، ی: + در
۲۵. چ: + حسین
۲۶. ی: که این‌ها از آن
۲۷. چ: سرافراز است و از، م، ل، ی: سرآمد
۲۸. چ: + خود ممتاز
۲۹. ی: که بر خصم
۳۰. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ

حجّاج سلام و پیام آن حضرت به وی[۱] رسانید. عبیدالله گفت: ای حجّاج[۲] حسین (ع) مرا چرا می‌طلبد؟[۳] گفت: تا با او همراه باشی، اگر در دفع اعدا سعی کنی، ثوابی[۴] عظیم یابی و اگر تو را بکشند درجه‌ی شهادت علاوه‌ی[۵] آن گردد. عبیدالله گفت: من از میان اهل کوفه به جهت آن بیرون آمده‌ام که مبادا که[۶] حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجّاج، که اهل[۷] کوفه بنابر محبّت دنیا از خاندان نبوّت برگشته،[۸] به پسر زیاد پیوسته‌اند[۹] و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه به موافقت ایشان سر همّت فرو می‌آرم.

حجّاج بازگشته صورت حال به ذروه‌ی[۱۰] عرض رسانید. [۱۱] حسین خود برخاست و به وثاق وی قدم رنجه فرمود. ابن‌الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل «وَ ما یَکُونُ مِنْ هَذَا القَبِیْلِ» به جای آورده، آن حضرت را به جای نیکو بنشانید[۱۲] و خود در خدمت ایشان[۱۳] بایستاد[۱۴] و[۱۵] حسین[۱۶] فرمود که معارف شهر تو به من نامه‌ها نوشته، رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توایم. مأمول و مسئول آن که بر جناح تعجیل، متوجّه این جانب شوی تا ما به شرایط جان‌سپاری قیام نماییم[۱۷] و اکنون می‌شنوم که روی از راه هدایت برتافته، به بادیه‌ی ضلالت و غوایت شتافته‌اند و تو می‌دانی ای عبیدالله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد[۱۸] و من تو را امروز به معاونت و مناصرت خود می‌خوانم و[۱۹] اگر اجابت کنی، فردای قیامت شکر تو در پیش جدّم مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۰] ـ بگویم. عبیدالله جواب داد که مرا[۲۱] به یقین معلوم است که هرکه متابعت تو نماید، در آخرت بهره‌ی او از مثوبات[206B] کامل و نصیب او[۲۲] وافر و شامل خواهد بود، اما چون کوفیان با تو در مقام معاداتند و در آن دیار ناصری و معاونی[۲۳] نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند، غالب ظن من آن است که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من

---

۱. چ: بدو
۲. چ: + امام
۳. چ: مرا از برای چه می‌طلبد
۴. چ: ثواب
۵. چ: + بر
۶. چ: ـ که، + امام
۷. چ، م، ی: مردم
۸. چ: برگشته‌اند و
۹. چ: پیوسته
۱۰. چ، م، ل: به ذروه‌ی
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: نشانید
۱۳. ل: ـ ایشان
۱۴. چ: ایستاد
۱۵. چ، م، ل: ـ و، چ: + امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ: بود
۱۹. چ: ـ و
۲۰. چ: آله
۲۱. ل: ـ مرا
۲۲. چ: + حظ وافر، ل: + او بهره
۲۳. چ، م، ی: معینی

یک تنم، پیداست که از یاری من چه آید، مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست، قبول فرمای به خدای سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانوری[۱] که تاخته‌ام، بدو رسیده است و هرکه از پی من تاخته گرد مرا در نیافته[۲] و این شمشیر من[۳] هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد، توقّع می‌دارم به قبول این تحفه‌ی محقّر منّت بر جان من نهی. پای ملخ ز مور، سلیمان قبول کرد.

شاه‌زاده[۴] برخاست و گفت: من به طمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم؛ بلکه از تو توقّع معونت[۵] و مظاهرت می‌داشتم، تو قبول نکردی و[۶] مرا به مال کسی که جان خود را از من دریغ دارد، التفاتی[۷] نیست، امّا راوی گوید که بعد از واقعه‌ی آن جناب عبیدالله جعفی بر تقصیر خویش تأسف‌ها خورد و در آن باب ابیات دردآمیز گفت؛ چنان‌چه در تاریخ ابوالمؤید موفق‌بن احمد المکّی مسطور است و چون در مبدأ تألیف این اوراق مقرّر شده که متصدّی[۸] ابیات عربی نگردد، مگر آن‌چه ذکر آن ضرورت بود؛[۹] چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی‌زبانان[۱۰] را سبب توزّع[۱۱] ضمیر[۱۲] می‌باشد؛ لاجرم به اثبات[۱۳] ابیات[۱۴] جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این است:

زهی حسرت که چون شاه شهیدان — مرا گفت آن[۱۵] قدم در نه بیاری
چرا همراه آن حضرت نرفتم — نورزیدم طریق حق‌گذاری
اگر در کربلا می‌گشتم آن روز — شهید راه او در دوست‌داری[207A]
بسی بودی به فردای قیامت — مرا از لطف حق امیدواری
کنون او رفت و من از روی تقصیر — بمانده در مقام[۱۶] شرم‌ساری
به صد زاری دمادم می‌کشم آه — ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده‌اند که در منزلی از منازل طریق کوفه که آن را ثعلبیه خوانند،[۱۷] حسین[۱۸] فرود آمده[۱۹] بود و سر در کنار خواهر خود[۲۰] زینب نهاده در خواب شد، ناگاه بیدار

---

۱. ج، م، ل، ی: جانور
۲. م: به گرد من نرسیده
۳. ج، م، ل ی: ـ من
۴. ج: امام
۵. ج: معاونت، ی: خدمت
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. م، ل ی: التفات
۸. ج، م، ل، ی: + ایراد
۹. ل: مگر آن چه ضروری باشد
۱۰. ج: فارسی زبان
۱۱. ج: توزیع
۱۲. اساس: خمیر
۱۳. ج: بر ایراد
۱۴. ی: اشعار
۱۵. ج، م، ل، ی: گفتا
۱۶. م: طریق
۱۷. م: خواندند، ل، ی: گرد مرا درنیافته
۱۸. ج: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۱۹. ج: آمد
۲۰. ج: خواهرش

گشت[۱] و آب از دیده‌ی مبارکش می‌ریخت.[۲] خواهرش امّ‌کلثوم گفت: ای جگرگوشه‌ی مصطفیٰ و ای نور دیده‌ی مرتضیٰ و ای سرور سینه‌ی زهرا،[۳] چرا می‌گریی؟ و دیده‌ی تو گریان مباد الا به خیر. [۴]حسین فرمود این ساعت جدّم مصطفیٰ ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۵] ــ در خواب دیدم که می‌گریست و می‌گفت: ای حسین، رسیدن تو به ما زود خواهد بود[۶] و سواری را[۷] دیدم که در پیش من[۸] استاده،[۹] می‌گفت که شما می‌شتابید و مرگ[۱۰] در اثر شما می‌شتابد.[۱۱] بیدار شدم و مرا از گریه‌ی جدّ من[۱۲] گریه دست داد. امّ‌کلثوم نیز گریان شد و پردگیان[۱۳] حریم عصمت[۱۴] همه ملول و محزون گشته می‌گریستند. از میانه[۱۵] علی‌اکبر بر پای خاست و گفت: ای پدر، ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست.[۱۶] پس گفت: باکی نبود، اگر ما به مرگ رسیم یا مرگ به ما رسد؛ چه یقین می‌دانم که لباس حیات، مستعار است و اساس عمر به غایت ناپایدار هلاک جمله‌ی ابنای[۱۷] عالم بشریّت[۱۸] «کُلُّ شیءٍ هالِکٌ...[۱۹]» (۸۸ / القصص)؛ مقرّر است و مسافران منازل بادیه‌ی دنیا را بر ممر «اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ المَوْتُ» (۷۸ / النساء)؛ راه گذر.

که ریخت تخم امانی به کشت‌زار جهان؟[۲۰]
که برق حادثه آتش به خرمنش نفکند
کدام دوحه‌ی اقبال سر کشید به چرخ؟
که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند

ای پدر ما گلشن فنا را به نفحات ریاحین «وَالدّارُالآخِرَةُ خَیْرٌ» آراسته می‌بینم و گلزار شهادت را[۲۱] به شقایق[207B] حقایق «وَ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ» مزین و منور می‌یابیم، پس ما را از مرگ چه باک باشد؟

---

۱. چ: گشته
۲. چ: می‌بارید
۳. م، ل، ی: و ای سرور سینه‌ی زهرا
۴. چ: + امام
۵. چ: آله
۶. م، ی: نزدیک است
۷. م، ل، ی: ــ را
۸. م، ی: او
۹. چ، م، ل، ی: ایستاده
۱۰. اساس: هر که
۱۱. چ: + من
۱۲. چ: خود، م،ل، ی: جدّم
۱۳. چ: پرده‌نشینان
۱۴. چ: + طهارت
۱۵. چ: آن میان
۱۶. چ: بر حقیم آن حضرت فرمود: آری، بر حقیم و با حقیم و حق با ماست، م، ل، ی: ما نه برحقیم؟ گفت: ما برحقیم و با حقیم و حق با ماست.
۱۷. ی: اشیا
۱۸. م، ل، ی: + به شریت
۱۹. چ: + الاّ وجهه
۲۰. ی: امید
۲۱. م، ی: ــ را

مرگ برگ آمد که راحت‌ها دروست | مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست
مرگ بردارد حجاب ما ز پیش | تا شویم از فرع سوی اصل خویش
مرگ جان‌ها را سوی جانان کشد | بلبلان را جانب بُستان کشد

پس از آن منزل رحلت فرموده، به موضعی رسیدند که آن را قطقطانه خوانند. شاه‌زاده[۱] در این[۲] منزل لشکر خود را گفت که[۳] ای مردمان، شما از من بحلید، شما را[۴] دستوری دادم،[۵] باز گردید و هر کجا[۶] خواهید بروید که کوفیان با ما بی‌وفایی کردند و مسلم[۷] عقیل را به قتل آوردند و این کار مرا افتادست و بر شما حرجی نیست. هرکه خواهد بازگردد و[۸] جمعی که در راه وفا ثبات[۹] قدمی نداشتند، ملازمت آن حضرت را بگذاشتند[۱۰] و[۱۱] حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از[۱۲] موالیان. حسین فرمود که ای دوستان، مرا از خویشان و خویشان را از من[۱۳] گزیر نیست، امّا شما را اجازتست، عنان[۱۴] بگردانید[۱۵] و حالا که مجال است به هر طرف که خواهید متوجّه شوید. آن وفاداران حق‌گزار و هواخواهان اهل‌بیت سیّد مختار ـــ علیه صلوات الملک الجبّار ـــ به یک بار[۱۶] زبان اخلاص برگشوده[۱۷] و اظهار صدق نیّت و صفای طویّت نموده، گفتند: یابن رسول‌الله، هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی[۱۸] و مسند امامت را پادشاهی.[۱۹] هرکه امروز روی از تو بگرداند، فردا به کدام دیده در روی تو نگریستن تواند؟:

ای قبله‌ی هرکه مقبل آمد رویت[۲۰] | روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی | فردا به کدام دیده بیند رویت؟

(رباعیات ابوسعید ابوالخیر)

یابن رسول‌الله ما به چه حجّت دست اعتصام از دامن ولای تو بازداریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است، روی به کدام مملکت آریم؟ بلکه

---

۱. چ: امام ۲. چ: آن ۳. م، ل، ی: ـ که
۴. چ: ـ شما را ۵. چ: + که ۶. چ: + که
۷. چ: + بن ۸. م، ل، ی: ـ و ۹. ی: ثابت
۱۰. چ: گذاشتند ۱۱. چ: + امام. ۱۲. چ: + محبّان و
۱۳. چ: خویشان را از من و مرا از ایشان، م: مرا از خویشان گریزی نیست و ایشان را از من، ل، ی: مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست ۱۴. م، ل، ی: + را
۱۵. م، ل، ی: برگردانید ۱۶. چ: ـ به یک بار ۱۷. چ، ل، ی: گشوده، م: برکشیده
۱۸. م: پناهی ۱۹. چ: شاه ۲۰. چ، ل، ی: کویت

ما ملک آن را دانیم که سلطانش تویی[۱] [208A] و جان را[۲] از آن دوست داریم که جانانش تویی:

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی / خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشا رویی که در روی تو باشد[۳] / خوشا چشمی که انسانش تو باشی
به درد دل بـه سـر بـردیم عـمری / به بوی آن که درمانش تـو بـاشی

(عراقی، غزلیات)

ای ریحان روضه‌ی رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت، ما را از بوستان وصـال خود به خارستان فراق حواله مکن که[۴] اگر همه عالم پر گل و گل‌زار است با خار خار عشق جمالت، آن‌ها همه[۵] در نظر ما خوار[۶] است:

بـــا[۷] خار غم‌عشقت آویخته از[۸] دامن / کوته نظری باشد رفتن بـه گـلستان‌ها
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست[۹] / چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها

(سعدی، غزلیات)

یابن رسول‌الله، ما به حقیقت، تو را شناخته‌ایم و لوای هواداری تو[۱۰] بر سر میدان مخالصت[۱۱] برافراخته‌ایم[۱۲] و مرکب حق‌شناسی در مضمار متابعت تو تاخته‌ایم و رسم بی‌وفایی و پیمان‌شکنی که در مذهب فتوت و آیین مروّت روا نیست، برانداخته‌ایم،[۱۳] اگر تو آستین ملال[۱۴] بر ما فشانی[۱۵] یا دامن صحبت از ما، درچینی، ما دست از دامن تو بازنداریم و اگر از در برانی از دیوار درآییم:

گر تو صد بار دامن افشانی / نگذاریم دامن تـو ز دست

(جامی)

بعد از آن که حق نعمت خدمت[۱۶] تو دریـافته بـاشیم، طـریقه‌ی شکـرگزاری و وظیفه‌ی سپاس داری، اقتضای آن می‌کند[۱۷] که تا زنده‌ایم[۱۸] چنان[۱۹] نعمتی از دست ندهیم و به وعده‌ی «و بِالشّکْرِ تَدُومُ النِّعَمُ» سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم:

---

۱. م، ل، ی: سلطانش تو باش ۲. م، ل، ی: ــ را ۳. م، ل، ی: بیند
۴. م، ی: ــ که ۵. م: ــ همه ۶. ی: خار
۷. م، ی: تا ۸. م، ل، ی: در
۹. م، ی: گر در طلبت، رنجی ما را برسد شاید ۱۰. م: ــ تو
۱۱. ی: مطاوعت ۱۲. چ: افراخته، م، ل، ی: افراخته‌ایم
۱۳. چ: برانداخته ۱۴. م، ل، ی: ملالی ۱۵. چ: افشانی
۱۶. چ: ــ خدمت ۱۷. چ: می‌کنند ۱۸. چ: زنده باشیم
۱۹. چ: چنین

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
(سعدی،غزلیات)

موالیان در اثنای این سخنان گریه می‌کردند. [۱] حسین نیز می‌گریست و ایشان را دعای خیر گفت امّا راوی گوید که ابن‌زیاد[208B] جاسوسی به مکّه فرستاده بود که چون[۲] حسین از مکّه بیرون آید و متوجّه کوفه شود، مرا خبر کن. در این وقت جاسوس دررسید و خبر رسانید که شانزده روز است که [۳]حسین از مکّه بیرون آمده و امروز در قبیله‌ی بنی‌سکون است. پسر زیاد که این[۴] سخن بشنید[۵] حرّبن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد[۶] که به هر وجه باشد، [۷]حسین را به کوفه رساند و نگذارد که به طرفی[۸] دیگر بیرون رود. حُر راه بادیه پیش گرفت و امام[۹] حسین را می‌طلبید. امّا امام حسین از آن قبیله بیرون آمده، روی به کوفه می‌رفت که شخصی از بنی‌عکرمه او را پیش آمد. حسین[۱۰] از حال کوفه سؤال کرد. آن‌کس گفت: که[۱۱] ابن‌زیاد لشکرها به طلب تو در بادیه[۱۲] سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه‌ی صحرا را سپاه فرو گرفته[۱۳] و انتظار تو می‌کشند، مصلحت آن است که مراجعت نمایی و به خدا سوگند که تو[۱۴] نمی‌روی مگر به جانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان[۱۵] اعتمادی نیست؛ بلکه اکثری از آن‌ها[۱۶] که به دست پسر عمت در بیعت تو آمده[۱۷] بودند، حالا در محاربه‌ی[۱۸] ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفّاق کرده‌اند. [۱۹]حسین[۲۰] فرمود که «جَزَاکَ الله خیراً» تو شرط نصیحت به جای آوردی، حق ـ تعالیٰ ـ تو را جزای خیر دهد.

پس [۲۱]حسین از او برگذشت و می‌رفت تا به منزل سرات رسید. شب آن‌جا بیتوته[۲۲] فرمود، [۲۳] علی‌الصبّاح روان شد و چون آفتاب به وسط السّماء رسید، لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه‌های اسبان خود نشسته، چون سیاهی

---

۱. چ: + امام
۲. چ: + امام
۳. چ: + امام
۴. ل: + خبر، ی: چون این
۵. م، ل، ی: شنید
۶. چ، م، ل، ی: فرستاد
۷. چ: + امام
۸. چ، م، ل، ی: طرف
۹. م، ل، ی: ـ امام
۱۰. چ: امام
۱۱. م، ل، ی: ـ که
۱۲. م، ل، ی: در بادیه به طلب تو
۱۳. م، ل، ی: + است
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ تو
۱۵. ی: ایشان
۱۶. چ: اکثر آن‌ها، م، ل، ی: اکثر از آن‌ها
۱۷. چ، م، ل، ی: درآمده
۱۸. م، ی: محاربت
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. چ: + حضرت امام
۲۲. م، ی: آن‌جا بود
۲۳. م، ل، ی: + و

سپاه[۱] حسین (ع) را دیدند، سوار شده در پیش راه ایشان[۲] صف بر[۳] کشیدند. امام[۴] حسین (ع) کسی فرستاد که مهتر این[۵] سپاه کیست؟ حرّبن یزید پیش آمد و نام و نسبت خود بگفت.[209A] حسین گفت: «یا حُر أَلَنٰا اَمْ عَلَینٰا[۶]» به یاری ما[۷] آمده[۸] یا به حرب ما؟ حُرّ گفت: که به حرب شما. حسین گفت: «لاحَولَ و لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ العَلِیّ العَظیمِ» آن گه گفت: ای حُر چه خیال داری؟ گفت: مرا پسر زیاد فرستاده که تو را رها نکنم که بازگردی و نگذارم که به طرفی[۹] دیگر روی؛ بلکه ملازم تو باشم تا دروازه‌ی کوفه. آن حضرت بازنگریست، وقت نماز پیشین بود. گفت: ای حُر، وقت نماز است. فرود آی و تو با قوم خود نمازگزار و من با قوم خود نماز گزارم.[۱۰] حُر گفت: یابن رسول‌الله، تو فرا پیش شو تا ما هر دو لشکر در پی[۱۱] تو نمازگزاریم که تو پیشوای زمانی و امام[۱۲] اهل جهانی و مضمون این بیت را اداکرد:[۱۳]

من و اقتدا با تو در هر نمازی — همین است تا زنده‌ام نیّت من
به محراب ابرویت[۱۴] رو نیارم — کجا در پذیرد خدا طاعت من؟

(کمال خجندی، غزلیات)

[۱۵]حسین او را دعا گفت: و فرود آمده، نماز پیشین گزارد،[۱۶] پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده، خطبه‌ای فصیحانه اداکرد و گفت: ایّها النّاس، من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند ونامه‌های شما پی‌درپی به من نرسید[۱۷] که به رغبت[۱۸] هرچه تمام‌تر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا به وی کنیم. اگر تو در میان ما باشی، مهمّات دنیا وآخرت ما انتظام می‌پذیرد[۱۹] و من به سخن شما آمدم، اگر[۲۰] عهود و مواثیق خویش را[۲۱] می‌سنجید[۲۲] به تجدید آن پردازید، تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت[۲۳]

---

۱. چ: + امام
۲. م، ی: ــ ایشان
۳. چ: ــ بر
۴. م، ل، ی: ــ امام
۵. چ: آن
۶. م، ل، ی: النا
۷. م: ــ ما
۸. م، ل، ی: آمده‌ای
۹. چ، م، ل، ی: طرف
۱۰. چ: نمازگزار
۱۱. ی: از عقب
۱۲. م، ل، ی: امان
۱۳. م، ل، ی: مضمون این بیت اداکرد که
۱۴. چ: از
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: بگزارد
۱۷. چ: پی‌درپی رسید، م: نامه‌های شما نیاوردند، ل: پی‌درپی نرسید، ی: پی‌درپی به من رسید
۱۸. چ، م، ل، ی: سرعت
۱۹. م، ل، ی: می‌یابد
۲۰. چ، م، ل، ی: + بر
۲۱. م، ل، ی: ــ را
۲۲. چ، م، ل، ی: راسخ‌اید
۲۳. چ: + من

پشیمانید، عنان مراجعت برتافته به هر جا[۱] خواهم بروم.

حُر گفت: ای[۲] حسین، سوگند به خدای[۳] که من از این مکتوبات خبر ندارم. امام حسین[۴] فرمود که جمعی در این[۵] لشکر تواند که نامه‌های ایشان با من است، پس[209B] فرمود[۶] تا[۷] مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از[۸] مردم[۹] سر در پیش انداختند و خجل زده و[۱۰] منفعل شدند.[۱۱] پس[۱۲] حسین برخاست و نماز دیگر نیز به جماعت، اداکرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد[۱۳] حُر آمده، مکتوب ابن‌زیاد به وی داد. مضمونش[۱۴] آن‌که در هر موضع که این[۱۵] نامه[۱۶] به تو رسد.[۱۷] حسین را در آن‌جا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر. حُرّ نامه را فرو خواند[۱۸] و به امام حسین داد که بنگر که[۱۹] پسر زیاد چه مبالغه دارد، در گرفتن تو و من حیران فرومانده‌ام[۲۰] اگر چنین نکنم از پسر زیاد می‌ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می‌دارم، پس پنهان از سپاه خود با حسین[۲۱] گفت: یابن رسول‌الله، دست حُرّ بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده‌اش برکنده باد[۲۲] اگر به خیانت در تو نگرد و من در این راه[۲۳] که می‌آمدم به هیچ سنگی[۲۴] و کلوخی نگذشتم، الاّ که آوازی از ایشان به گوش هوش[۲۵] من می‌رسید و مرا به بهشت بشارت می‌دادند و من با خود می‌گفتم: «ویلَکَ» وای بر تو به حرب پسر رسول خدا می‌روی، این چه بشارت است؟ اکنون مخالفان با من همراهند و به ضرورت مرا با تو می‌باید بود. اگر صلاح باشد، ما با یک‌دیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آیم شما[۲۶] به بهانه‌ی آن که حرم همراه است، دورتر فرود آیید و آن‌گه مردمان به خواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود شما رفته‌اید، ما پاره‌ای در این بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت[210A] نمایم. امام[۲۷]

---

۱. چ: جانب که
۲. چ: + امام
۳. چ، ل، ی: خدا
۴. چ: ـ حسین، م، ل، ی: ـ امام
۵. چ، م، ل، ی: ـ این
۶. چ: + که، ل، ی: بفرمود
۷. چ: آن
۸. چ، م، ل، ی: + آن
۹. ل: جماعت
۱۰. م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: شده و خاموش گشتند
۱۲. چ: + امام
۱۳. م، ل، ی: نزدیک
۱۴. چ: مضمون
۱۵. م، ل، ی: ـ این
۱۶. چ: مکتوب، ی: حسین
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: مطالعه کرد
۱۹. چ: بنگر که اینک، م، ل، ی: اینک بنگر که
۲۰. چ: حیرانم که
۲۱. چ: ـ با حسین
۲۲. م، ل: ـ باد
۲۳. چ: راه دین
۲۴. چ: سنگ
۲۵. چ، م، ل: ـ هوش
۲۶. م: ـ شما
۲۷. م، ل، ی: ـ امام

حسین او را دعا گفت[۱] و سوار شده هر دو لشکر با یک‌دیگر می‌راندند تا دو دانگ از شب درگذشت[۲] فرود آمدند و چون لشکر حُر بخفتند و به خواب غفلت فرو رفتند، [۳]حسین[۴] برخاست و با مردم خود روی به راه نهاد[۵] و شبی بود بس تاریک و نمی‌دانستند که[۶] کجا می‌روند تا وقتی که سفیده‌ی[۷] صبح بدمید:[۸]

صبح آمد و علامت خود آشکار کرد   آفاق را ز رنگ شفق لاله‌زار کرد

اسب حسین[۹] به زمینی هولناک رسید[۱۰] و بایستاد و هرچند شاه‌زاده[۱۱] تازیانه می‌زد گام از گام برنمی‌گرفت.[۱۲][۱۳] حسین (ع) فرمود[۱۴] که هیچ‌کس می‌داند که[۱۵] این چه زمین است؟ یکی گفت: این را ارض ماریه گویند. حسین(ع) فرمود که[۱۶] شاید نامی[۱۷] دیگر داشته باشد. گفتند: آری این موضع را کربلا خوانند.[۱۸] حسین (ع) گفت:[۱۹] «اللهُ اکبرُ ارضُ کربٍ و بلآءٍ وَ سَفکُ[۲۰] الدِّماءِ» این زمین کرب‌وبلاست[۲۱] این جای ریختن خون‌های ماست. این محطّ[۲۲] رجال آل‌عباست:

گر نام این زمین به یقین کربلا بود   این‌جا نصیب ما همه کرب‌وبلا بود
این‌جا بود که تیغ بر آل نبی کشند   و این‌جا بود که ماتم آل‌عبا بود
کار مخدّرات من این‌جا تبه شود   پشت مبارزان من این‌جا دو تا بود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش   هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود

علی‌اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که می‌گیری[۲۳] و این چه مقال است که می‌گویی؟ گفت: ای جان پدر، با جدّت مرتضیٰ علی (ع) در وقت عزیمت صفین، بدین موضع رسیدیم[۲۴] که کربلا می‌گویند. امیر فرود آمد و سر در[۲۵] کنار برادرم امام[۲۶] حسن (ع) نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم، ناگاه از خواب درآمد، گریان، گریان برادرم گفت: «یا ابتاه» تو را چه شد؟ گفت: در واقعه دیدم که دریایی از

---

۱. م، ل، ی: کرد
۲. چ، م، ل، ی: بگذشت
۳. چ: + امام
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ: نهادند
۶. چ: + به
۷. چ: ـ سفیده‌ی
۸. چ: + و جهان روشن شد
۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۰. چ: رسیده
۱۱. چ: امام، م، ی: امام حسین
۱۲. چ: برنمی‌داشت، م، ل، ی: برنمی‌گرفت
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ، م، ل، ی: پرسید
۱۵. چ: ـ که
۱۶. چ: آن حضرت گفت، م، ل، ی: حسین گفت که
۱۷. چ، م، ل، ی: نامی
۱۸. چ: + امام
۱۹. م، ل، ی: فرمود
۲۰. چ: + امام
۲۱. م، ل، ی: فرمود
۲۲. ی: قحط، ق: محیط
۲۳. ی: می‌زنی
۲۴. چ، م، ل، ی: رسیدم
۲۵. چ، م، ل، ی: بر
۲۶. م، ل، ی: ـ امام

خون[210B] در این صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده دست و پا می‌زد و فریاد می‌کرد[۱] و هیچ‌کس به فریاد او نمی‌رسید.[۲] آن‌گه[۳] رو[۴] به من کرد و[۵] گفت: «یا اباعبدالله» تو را در این صحرا واقعه‌ی هایله دست خواهد داد. چه خواهی کرد؟ گفتم: صبر کنم و جز صبر و شکیبایی چه چاره دارم؟ امیر گفت:[۶] هم‌چنین کن که مزد صبرکنندگان[۷] در شمار نمی‌آید،[۸] «...انّما یُوَفَّی الصابِرونَ اَجْرَهُمْ بِغَیرِ حِسابٍ» (۱۰ / الزمر)، خدا یار[۹] صابران است و ما را به تمسّک به چیزی که فرمود صبر است.

پس حسین فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه بزنید. نورالائمّه فرمود:

بار بگشایید کاین‌جا خون ما خواهند ریخت
آبروی ما به خاک کربلا[۱۰] خواهند ریخت
کودکان جعفر طیّار را خواهند کشت
گرد بر رخسار آل مصطفیٰ خواهند ریخت
آن سگان از حیله‌ی روباه بازی دم‌به‌دم
خون نور دیده‌ی شیر خدا خواهند ریخت

آن‌گه امیرالمؤمنین[۱۱] حسین پای از مرکب بگردانیده،[۱۲] همان‌جا فرود آمد، امّا چون قدم حسین[۱۳] به خاک کربلا[۱۴] رسید، خاک را رنگ زرد شد و از او غباری برخاست که گیسوی[۱۵] حسین پر گرد شد. امّ‌کلثوم گفت: ای برادر، عجب حالی مشاهده می‌کنم و از این بادیه،[۱۶] هول عظیم به دل من می‌رسد.

وادی عشق که جز تشنه درو نایابست[۱۷] ریگش از خون دل تشنه‌لبان، سیراب است
(جامی، غزلیات)

[۱۸]حسین خواهر خود[۱۹] را تسلّی داد و شهربانو را طلبیده،[۲۰] وصیّت کرد که ای

---

۱. چ، م، ل، ی: می‌کند
۲. م، ل، ی: نمی‌رسد
۳. چ: گاه
۴. م، ل، ی: روی
۵. چ: کرده
۶. چ: فرمود که، م، ل، ی: گفت که
۷. ی: صابران
۸. چ: + که
۹. م، ل، ی: + با
۱۰. چ: کرب‌وبلا
۱۱. چ: امام، م، ل، ی: ــ امیرالمؤمنین
۱۲. م، ل، ی: بگردانید و
۱۳. چ: آن حضرت
۱۴. چ: کرب‌وبلا
۱۵. چ: + مبارک امام
۱۶. م: باد
۱۷. ی: پیدا نیست
۱۸. چ: + امام
۱۹. م، ل، ی: ــ خود
۲۰. م، ل، ی: طلبید و

یار دل‌نواز من[۱] و ای غم‌گذار[۲] کارساز من[۳] چون مرا ببینی در این موضع از اسب درافتاده[۴] و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر[۵] و نیزه مجروح گشته، زینهار[۶] تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا، عظیم‌ترین مصیبتی است؛ امّا چون اهل‌بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده، گفتند: ای سیّد و سرور، این چه خبر دل‌سوز و جان‌گداز است که می‌دهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه‌ی ما یتیمان و غریبان می‌نهی؟

این سخن چیست که دل‌ها همگی خون گردد
دیده‌ها از غم دل، دجله و جیحون گردد

شاه‌زاده[۷] فرمود[۸] که چون چنین خواهد بود[۹] چاره چیست به جز آن‌که صبر کنید و پناه به خدای دهید.[۱۰] آن‌گاه[۱۱] حسین همان‌جا[۱۲] فرود آمده، بفرمود تا کسان او[۱۳] خیمه زدند[۱۴] و نزدیک به آب فرات قرار گرفتند. نورالائمّه آورده که امام حسین[۱۵] از کربلا[۱۶] رقعه‌ای نوشت به سلیمان‌بن صُرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را به وفا رسانی خود قاعده‌ی مروّت به جای آورده باشی و اگر بی‌وفایی کنی، این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر[۱۷] و پسر عمّم[۱۸] همین کردید.[۱۹] حالا لشکر مخالف سر راه‌ها بر من گرفته‌اند، اگر یاری کنید نیکو[۲۰] باشد والاّ من تن به قضای خدای[۲۱] در داده و بر مرصد «الرِّضَاءُ بالقَضاءِ بابُ اللهِ الاعْظَمُ» به قدم اطاعت ایستاده‌ام.[۲۲] **درمان ما[۲۳] به حکم رضا[۲۴] دادنست و بس.** پس نامه را به قیس اعرابی داد و قیس روی به کوفه نهاد[۲۵] راه‌داران او را گرفته پیش پسر[۲۶] زیاد بردند، چون چشمش[۲۷] بر ابن‌زیاد افتاد، نامه را از بغل بیرون

۱. چ: ـ من
۲. چ: غم‌گسار
۳. چ: ـ من
۴. چ: افتاده
۵. چ، ی: تیر
۶. چ: زنهار
۷. چ: امام
۸. م، ل، ی: گفت
۹. چ: است
۱۰. چ: خدا برید، م، ل، ی: خدای گیرید
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: به آن‌جا
۱۳. چ: + آن‌جا
۱۴. چ: بزدند
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: کرب‌وبلا
۱۷. م، ی: ـ و برادر
۱۸. چ: عم
۱۹. چ، م، ل، ی: کردند
۲۰. ل: فبها و نعما
۲۱. چ، م، ل، ی: خدا
۲۲. ل: فبها و نعما
۲۳. چ، م، ل، ی: خدا
۲۴. ی: دوست
۲۵. چ: + نامه را گرفته متوجه کوفه شد و در اثنای طریق
۲۶. چ: بن
۲۷. چشم قیس بر پسر

کرد[۱] بدرّید. عبدالله ابن‌زیاد[۲] گفت: این چه کاغذ بود که بدرّیدی؟[۳] گفت: نامه‌ای بود که برنده‌ی آن[۴] بودم. گفت: از کجا آورده بودی؟ جواب داد که از[۵] پیش امام حسین.[۶] گفت: چرا بدرّیدی؟ گفت: تا تو[۷] نخوانی که اسرار محبّان[۸] بر دشمنان فاش کردن شرط نیست.[۹] پسر زیاد[211B] گفت: تو را از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی؛ یا نام‌های آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگویی یا بر منبر رو[۱۰] حسین و برادر و پدرش[۱۱] را ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن.[۱۲] قیس گفت: اظهارنام[۱۳] اهل نامه خود ممکن نیست، امّا این کار دیگر بکنم. قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر[۱۴] منبر فرست، تا آن چه دانم بگویم، پس منادی[۱۵] کردند تا خلایق به مسجد جامع حاضر[۱۶] شدند و منبری در صحن مسجد نهادند و قیس به بالای منبر برآمده، خدای را به صفات سزاوار[۱۷] ستایش کرد و بر حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ درود فرستاد و از[۱۹] ابتلای حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فروخواند. پس گفت: ای قوم، بدانید که[۲۰] من رسول امیرالمؤمنین[۲۱] حسینم و مرا فرستاده تا[۲۲] این ولایت به[۲۳] وی دهید[۲۴] که وی از یزید سزاوارتر است به خلافت، زیرا که فرزند رسول خداست ـ صلوات و سلامه علیه[۲۵] ـ پس سازید[۲۶] و یاری وی کنید که در کربلا[۲۷] اندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است. خوشا حال[۲۸] صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده،[۲۹] روی به بیابان کربلا[۳۰] آرد:

---

۱. چ: آورده، م، ل، ی: کرده
۲. چ: ـ عبدالله، م، ل، ی: عبیدالله زیاد
۳. چ: این کاغذ چه بود؟، م، ل، ی: این چه کاغذ بود که بدریدی؟
۴. چ: آورنده‌ی آن من
۵. چ: ـ از
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. چ: ـ تو
۸. ی: دوستان
۹. چ: وفاست
۱۰. چ: روی و امام
۱۱. م، ل: حسین و برادرش
۱۲. چ: کنی
۱۳. چ: نامه
۱۴. چ: به
۱۵. م، ل، ی: + ندا
۱۶. ی: جمع
۱۷. چ: جلال و جمال، م، ل، ی: سزا
۱۸. چ: آله
۱۹. چ: در
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ که
۲۱. چ: حضرت امام
۲۲. چ: + مردم
۲۳. چ: را با
۲۴. چ: بیعت دهم
۲۵. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۲۶. چ: بشتابید
۲۷. چ: کرب‌وبلا
۲۸. چ: ـ حال
۲۹. چ: ناکرده
۳۰. چ: کرب‌وبلا

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست   کجاست شیر دلی کز بلا[۱] نپرهیزد

پس در استاد[۲] و مذّمت[۳] یزید و ابن‌زیاد آغاز کرد. خروش از اهل کوفه برآمد و[۴] خبر به پسر[۵] زیاد رسید و[۶] فرستاد تا او را از منبر به زیر آورده،[۷] بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی به حسین رسید، بسیاری[۸] گریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنود[۹] که امام[۱۰] حسین (ع) در کربلا،[۱۱] فرود آمد[۱۲] نامه‌ای[۱۳] نوشت به وی مضمونش[212A] این[۱۴] که یزید به من نامه نوشته که زینهار[۱۵] اگر[۱۶] حسین را[۱۷] یابی یا خبر او[۱۸] را بشنوی بر بستر نرم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من درآری و اگر ابا کند،[۱۹] سرش برداری و[۲۰] نزد من فرستی، اکنون ای حسین، من[۲۱] تو را نصیحت می‌کنم[۲۲] یا به بیعت یزید درآی و اگر چنین نمی‌کنی جنگ را آماده باش؛[۲۳] چون[۲۴] نامه به[۲۵] حسین رسید برخواند[۲۶] و بینداخت و گفت:[۲۷] بد حال آن قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار می‌کنند:[۲۸]

رو به دنیا آورند و پشت بر عقبیٰ کنند   خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک

پس رسول عبیدالله زیاد گفت که جواب نامه بنویسید.[۲۹] حسین فرمود: «ما لَهُ عِنْدِی جواب فَقَد حَقَّت عَلَیهِ کَلِمَةُالعَذاب» نامه‌ی او را از نزدیک من جواب نیست و سزای او جز[۳۰] کلمه‌ی عذاب نیست، آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد. روی به حضّار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدّی حرب حسین گردد و هر بلده‌ای از بلاد عراق که طلبد به وی ارزانی دارم. هیچ‌کس جواب نداد. نوبت دوم و سیّم نیز کس اجابت نکرد. القصّه عمرسعد را پیش طلبید و گفت: مدّتی شد که می‌شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری

---

۱. چ: کرب‌وبلا
۲. چ، م، ل، ی: در ایستاد
۳. ی: + پلید
۴. چ: برآمده
۵. چ: به ابن
۶. م، ل، ی: ـ و
۷. چ: + به
۸. م، ل، ی: بسیار
۹. چ: شنودند، م، ل، ی: شنید
۱۰. م، ل، ی: ـ امام
۱۱. چ: کرب‌وبلا
۱۲. چ، م، ل، ی: آمده
۱۳. چ: + به وی
۱۴. چ: ـ به وی مضمونش این
۱۵. چ: زنهار
۱۶. م، ل، ی: ـ اگر
۱۷. م، ل، ی: + اگر
۱۸. چ، م، ل، ی: وی
۱۹. م، ل، ی: چنین نمی‌کنی
۲۰. م، ل، ی: + و
۲۱. چ: ـ من
۲۲. چ: ـ می‌کنم
۲۳. م، ل، ی: + و
۲۴. چ: + آن
۲۵. چ: با امام
۲۶. ل: مطالعه نمود
۲۷. چ: ای بدا حال آن
۲۸. چ: کنند
۲۹. چ: + امام
۳۰. چ، م، ل، ی: + جزای او جز

و فی‌الواقع آن ولایتی وسیع است و عرصه‌ی فسیح[1] دارد و مداخل اموال آن بسیار و بی‌شمار است حالا می‌خواهم که منشور ری و طبرستان به نام تو بنویسم و این آرزوی تو را از خلوت قوّت به صحرای فعل آرم. عمرسعد خدمت کرد و ابن‌زیاد بفرمود تا نشان[2] ری و ایالت طبرستان به نام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت شریف[3] پوشانیده مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند. پس گفت: ای عمر! من تو را سپاه‌سالاری لشکر می‌دهم و حالا حاکم[212B] ری شدی، پنجاه خروار زر از خزانه و این مبلغ زر نقد به تو می‌بخشیم و این همه به شرط آن است که به کربلا روی و حسین را به بیعت یزید درآری یا سر او و متابعانش برداری. عمرسعد گفت: ای امیر این کار، بزرگ است و بی‌تفکّر و تدبیری[4] در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم. پسر زیاد گفت: برو و زود خبری به من رسان. عمر[5] سعد جامه‌ی خاصّه ابن‌زیاد پوشیده و بر مرکبی جنیبتی سوار شده و منشور حکومت به دست گرفته به خانه آمد. چون فرزندان او، او را بدان صورت دیدند گفتند: ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست؟ گفت: ای فرزندان! دولتی روی به ما آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نیست:

امروز بخت نیک، بشارت رسان ماست
اقبال رخ نمود و مرادات ما رواست
روزی است این که دل به فراوان دعاش جست
عهدی‌ست این که دل،[6] به هزار آرزوش خواست

بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپهسالاری لشکر خود به من داد[7] داشت و تشریف خاص و اسب جنیبتی نیز علاوه‌ی آن فرمود و منشور امارت[8] ری و ایالت طبرستان به نام من نوشت[9] به شرط آن که بروم و با حسین محاربه کنم. پسر کهترش که این سخن بشنید، گفت: هیهات، هیهات این چه اندیشه‌ی بداست که کرده‌ای و این چه سودای بی‌حاصل است که به سویدای دل در آورده‌ای هیچ می‌دانی که به حرب که می‌روی و

۱. اساس: فسح
۲. چ: منشور حکومت
۳. چ: گرانمایه
۴. چ: + تمام
۵. چ: + بن
۶. چ: جان
۷. چ: ارزانی داشت
۸. چ: امارت و ولایت طبرستان
۹. چ: + و این همه

کمر دشمنی کدام خاندان بر می‌بندی؟[۱] حسین‌بن علی جگرگوشه‌ی مصطفیٰ[۲] و نور دیده‌ی مرتضیٰ و سرور سینه‌ی فاطمه‌ی زهراست. پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جدّ ایشان[۳] می‌کرد تو حالا قصد جان ایشان[213A] می‌کنی، مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت آماده کن[۴] که چون در قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ[۵] در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت. دیگر آن‌که سه نامه به دست خود نوشته بدو فرستاده‌ای و او را خوانده‌ای و او سخن ترا اجابت کرده به قول تو روی بدین جانب آورده است و تو اکنون قصد کشتن وی می‌کنی مردمان تو را غدار و بی‌وفا گویند و دوستان اهل‌بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند: **مکن، مکن که نکو محضران چنین نکنند** عمربن سعد روی از او[۶] بگردانید و پسر مهتر را گفت که تو چه می‌گویی؟ گفت: آن که برادرم می‌گوید اگر چه راست است ولی نسیه است و آن چه پسر زیاد می‌دهد نقد[۷] و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکنند.

نقد را رایگان زدست مده / وز پی نسیه روزگار مبر
گفت: صوفی که آب کامه‌ی نقد / از عسل‌های نسیه نیکوتر

عمربن سعد گفت: ای پسر راست می‌گویی حالا،[۸] مال دنیا اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روزی[۹] دیگر عمر سعد به دارالامّاره رفت و گفت: راضی شدم به حرب حسین. ابن‌زیاد شادان شد و پنج هزار کس به وی داده و به جانب کربلا[۱۰] گسیل کرد و چون از شهر بیرون آمد یکی گفت: یابن سعد به حرب فرزند رسول خدا می‌روی؟ گفت آری[۱۱] اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت وصل به نار، امّا حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه‌ی عیش و سرور و عمر سعد این جا بیتی چند می‌گوید که ابوالمفاخر ترجمه‌اش بر این وجه آورده:

مرا بخواند عبیدالله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب[213B]

۱. چ: + امام
۲. چ: صلی الله علیه و آله و سلم
۳. چ: برای جد او نثار
۴. چ: آماده باش
۵. ی: + جفا
۶. چ: از وی رو
۷. م: + است
۸. چ، م، ل، ی: حال
۹. چ، م، ل، ی: روز
۱۰. چ: کرب‌وبلا
۱۱. چی: + گفت آری

مرا امارت ری داد و گفت: حرب حسین
قبول کن که از او ملک راست شور و شغب
به ملک ری، دل من مایل است و می‌ترسم
که بی‌گنه بکشم پادشاه ملک عرب[۱]
چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست
شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب[۲]
سزای قاتل او دوزخ است و می‌دانم
که این چنین عمل آرد، خدای را به غضب
ولی چو من نگرم[۳] در ری و حکومت آن
همی رود ز دلم[۴] خوف نار ذات لهب

آورده‌اند که حمزة‌بن مغیره که خواهرزاده‌ی عمرسعد بود، چون دید که خالش عزم محاربت[۵] با [۶]حسین جزم کرده، به نزدیک وی آمد و گفت: «ای خال توجه به حرب [۷]حسین یکی از گناهان بزرگ است، مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار به غدر و بی‌وفایی است. تو مرتکب چنین امری چرایی؟» عمرسعد، گفت: ای فرزند،[۸] اگر چنین نکنم ایالت و حکومت به من نمی‌رسد. حمزه گفت: به خدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای[۹] روی و خون حسین در گردن تو باشد. پسر سعد در اندیشه‌ی دور و دراز افتاده، خواست که[۱۰] عزیمت را[۱۱] فسخ کند. عاقبت حبِّ جاه، دیده‌ی بصیرت او را پوشانیده، در چاه افتاد[۱۲] و با پنج هزار سوار[۱۳] و پیاده، روی[۱۴] به کربلا نهاد و در برابر امیرالمؤمنین حسین[۱۵] فرود آمده، کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست؟ حسین[۱۶] در جواب[۱۷] فرمود که تو و اقربای[۱۸] تو، به من مکتوب‌ها نوشتید و[۱۹] متعاقب رسولان فرستادید و[۲۰] در التماس قدوم من مبالغه

---

۱. چ: به کینه چون بکشم پادشاه ملک ادب؛ ی: ز کردگار من از کشتن امیر عرب
۲. چ: شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و حسب
۳. چ: درنگرم، م، ل، ی: می‌نگرم
۴. م، ی: همی رودم
۵. م: محاربه
۶. چ: + امام
۷. چ: + امام
۸. م، ل، ی: ـ ای فرزند
۹. چ، م، ل، ی: خدا
۱۰. چ: + آن
۱۱. ل: + از خاطر
۱۲. چ: افتاده
۱۳. م، ل، ی: سواره
۱۴. م، ل، ی: رو
۱۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۶. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۷. م، ل، ی: ـ در جواب
۱۸. چ، ل: اقران
۱۹. م، ل، ی: ـ و
۲۰. م، ل، ی: ـ و

از حد گذرانیدید،[۱] من به کلمات واهیه‌ی شما روی به راه آوردم و شما نقض پیمان[214A] کرده، پسر عمّم را یاری ندادید تا به زاری کشته شد و حالا[۲] می‌خواهم که بازگردم، اگر کسی مانع[۳] من نشود. عمرسعد از این جواب[۴] خوش‌دل شد و گفت: شاید[۵] میان حسین و پسر زیاد به صلح برگذرد و [۶]حسین بازگردد و به حرب حسین[۷] احتیاج نیفتد، پس مکتوبی به ابن‌زیاد نوشت و از ملتمس امام[۸] حسین او را آگاهی داد و[۹] ابن‌زیاد[۱۰] دید و[۱۱] نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن، اگر قبول کند به[۱۲] من اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش. عمر سعد دانست که پسر زیاد به مراجعت[۱۳] حسین راضی نمی‌شود، آن نامه را به حیل[۱۴] پیش [۱۵]حسین فرستاد و آن جناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز به سخن ابن[۱۶] زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و[۱۷] چون خبر ابا و امتناع حسین به پسر زیاد رسید، غضب بر او[۱۸] مستولی گشته، حصین‌بن نمیر و شیث بن ربعی و شمربن ذی‌الجوشن را با جمعی سوار و پیاده به مدد عمرسعد فرستاد و پیغام داد که[۱۹] حسین و اتباع او را، از تصرّف در آب فرات مانع آیید تا وقتی که به بیعت یزید درآید. پس عمر سعد، عمروبن حجّاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و [۲۰]حسین و مردم او را از[۲۱] لب[۲۲] آب دور کردند. شاه‌زاده[۲۳] خیمه به جانب بادیه زد و این صورت به سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود، امّا چون[۲۴] تشنگی بر ملازمان [۲۵]حسین غلبه کرد. برادر خود عبّاس علی را با[۲۶] سی سوار و بیست[۲۷] پیاده به طلب آب فرستاد و عبّاس با عمرو محاربه کرد و غالب آمده، مشک‌ها پرآب کردند و به لشکرگاه خود بردند. شبی[۲۸] دیگر [۲۹]حسین [۳۰]کس[۳۱] نزد عمرسعد فرستاد که می‌خواهم[۳۲] امشب با من ملاقات کنی. عمرسعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از

---

۱. م، ل، ی: در گذرانید
۲. چ: + هم من، م، ل، ی: + من
۳. چ، ل، ی: + من
۴. م، ل: به این جواب، ی: سخن
۵. چ: + که
۶. چ: + امام
۷. چ: ــ حسین
۸. م، ل، ی: ــ امام
۹. چ، م، ل، ی: ــ و
۱۰. چ: + در جواب
۱۱. م، ل، ی: بدو
۱۲. چ: بر
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ، م، ل، ی: حبس
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: پسر
۱۷. چ: ــ و
۱۸. چ: وی
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: ــ از
۲۲. ل، ی: ــ لب
۲۳. چ: امام
۲۴. چ: ــ چون
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: ــ با
۲۷. ی: بیست و پنج
۲۸. چ: شب
۲۹. چ: حضرت امام
۳۰. چ: + علیه‌السّلام
۳۱. م، ل، ی: ــ کس
۳۲. م، ل، ی: + که

لشکرگاه بیرون آمد و [۱] حسین با برادر خود، [214B] عبّاس و پسر خود علی اکبر سوار شده، در برابر عمرسعد بایستاد و گفت: ویحک [۲] ای عمر، از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آیی؟ و تو می‌دانی که من پسر کیستم، از این اندیشه‌ی ناصواب درگذر و [۳] به زخارف دنیای غدّار که با [۴] هیچ‌کس پایدار نیست، [۵] مغرور مشو:

گنج بقا نیست درین خاک‌دان　　مغز وفا نیست در این استخوان
آن چه در این مائده‌ی خرگهی‌ست　　کاسه‌ی آلوده و دست و تهی‌ست
هرکه از او گفت زبانش بسوخت [۶]　　هرکه [۷] از او خورد دهانش بسوخت [۸]

(مخزن‌الاسرار نظامی)

این چنین بدنامی به خود مپسند و دل در عروس عشوه‌نمای جان ربای دنیا [۹] مبند که **این عجوزه عروس هزار داماد است.** عمرسعد گفت: یا اباعبدالله، هرچه گفتی حق و صدق است، امّا می‌ترسم که اگر به خدمت تو درآیم، منازل مرا در کوفه خراب کنند. امام [۱۰] فرمود که عمارت‌های دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلّق به او توان ورزید، اگر قصر بلند تو را پست سازند، کوشک‌های رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع‌هذا اگر با من باشی، سرای بهتر از آن به تو دهم. گفت: مرا در ولایت کوفه، ضیاع و عقار بسیار ارتفاع هست، از آن می‌اندیشم که ابن‌زیاد آن را متصرّف گردد.

[۱۱] حسین فرمود که اگر آن ضیعت، [۱۲] ضایع شود، من تو را در حجاز مزرعه‌ای بخشم که [۱۳] صد از آن [۱۴] ارزد. عمرسعد سر در پیش انداخت [۱۵] هیچ‌گونه جواب نداد. حسین [۱۶] گفت: [۱۷] برو که به فضل خداوند، وثوق دارم که بعد از من به مراد نرسی و آن‌چنان بود که بر زبان آن حضرت گذشت؛ چه [۱۸] اندک زمانی را مختار ابوعبیده، [۱۹] او

---

۱. چ: + امام　۲. م، ل، ی: ویحک　۳. م، ل، ی: با
۴. چ: به　۵. چ: وفاداری و پایداری ننمودند
۶. چ: هرکه در و دید دهانش بدوخت　۷. م، ل، ی: وآن‌که
۸. چ: وآن که از و گفت زبانش بسوخت　۹. ل: دهد
۱۰. چ: + حسین علیه‌السّلام　۱۱. چ: + امام
۱۲. م، ی: ضیعه، ی: ضیاعه؛ اساس: ضعیف　۱۳. چ: + به
۱۴. ی: + مزرعه　۱۵. چ، م، ل، ی: + و　۱۶. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۷. چ: فرمود　۱۸. چ: + پس از　۱۹. چ: مختاربن ابوعبیده ثقفی

را و پسرش، حفص ناجوان‌مرد، که پدر را بر حرب[۱] حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب می‌کرد، به قتل رسانیدند[۲] و چون شاه‌زاده[۳] بازگشت، بریربن[215A] حصین[۴] همدانی که یکی از جمله زهّاد و عباد زمان بود، پیش آمد که ای فرزند رسول خدای، چه کردی؟ گفت: عمر[۵] سعد را نصیحت کردم، از قبول آن ابا کرد. بریر گفت: فردا من بروم شاید که[۶] پنبه‌ی غفلت از گوش وی برکشم و موعظه‌ی مرا به سمع رضا اصغا نماید. امام حسین[۷] فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست. بریر چون اجازت یافت، علی‌الصبّاح به[۸] لشکرگاه سعد[۹] شتافت و او[۱۰] در خیمه‌ای بود[۱۱] که برای او نصب کرده بودند و[۱۲] بریر همدانی[۱۳] بی‌اجازت درآمد و سلام نکرده، بنشست. عمرسعد در غضب شد و گفت: «یا اخا همدان» تو را چه مانع شد که بر من سلام نکردی، مگر من مسلمان نیستم؟ بریر گفت که[۱۴] حضرت رسول ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ــ فرموده که[۱۶] «المسلم مَنْ سلم المُسلونَ من لِسانِه و یَده» (اصول کافی: ۲ /۲۳۳) مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست[۱۷] او[۱۸] به سلامت باشند. این‌جا آب بر اهل پیغمبر[۱۹] بسته، و زبان به مذّمت ایشان گشوده با فرزند رسول خدا داعیه‌ی حرب کرده[۲۰] و لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده:[۲۱] **از خلق خدا هیچ تو را شرم و حیا نیست؟**

عمر سعد زمانی نیک[۲۲] سر در پیش انداخت، پس سر برآورد و گفت: ای بریر، یقین می‌دانم که هرکه با ایشان[۲۳] قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید، لامحاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود، امّا من ترک ملک ری نمی‌توانم کرد و دل از حکومت و ایالت[۲۴] بر نمی‌توانم گرفت. بریر فرمود که یابن سعد، هرکه هوس ملک ری کند؛ هر آیینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت[۲۵] به تیغ شقاوت پی کند و مرد نیک‌بخت[۲۶] و عاقل این‌چنین کارها کی کند؟

---

۱. چ: + امام
۲. چ، م، ل، ی: رسانید
۳. چ: امام
۴. چ، م، ل، ی: رسانید؛ حصین در بقیه موارد خصیر است.
۵. چ: + بن
۶. م، ل، ی: ـ که
۷. چ: + علیه‌السّلام
۸. چ: با
۹. چ: عمرسعد، م، ل، ی: لعین
۱۰. م، ل، ی: + را
۱۱. چ: یافت، م، ل، ی: یافته بود
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۳. چ: ـ همدانی
۱۴. م، ل، ی: ـ که
۱۵. چ: آله
۱۶. م، ل، ی: ـ که
۱۷. چ: دست و زبان
۱۸. چ: + ایمن، ل، ی: به سلامت
۱۹. چ: بیت نبی، م، ل، ی: بیت پیغمبر
۲۰. چ: کرده‌ای
۲۱. چ: آورده‌ای پس مسلمان چگونه باشی؟
۲۲. چ: ـ نیک
۲۳. چ: + جدال و
۲۴. چ: ـ و ایالت
۲۵. چ، م، ل، ی: + را
۲۶. م: ـ نیک‌بخت

گیرم که روزگار تو را میر ری کند   آخر نه مرگ نامه‌ی عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون به گنج و مال   با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند؟

پس بریر از پیش وی ناامید[215B] بیرون آمد و خبر به شاه‌زاده[۱] رسانید که آن سیاه گلیم، عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد:

به آب کوثر و زمزم[۲] سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
(حافظ)

امّا شمر ذی‌الجوشن چون شنود که عمر سعد در شب رفته با[۳] حسین سخن گفته،[۴] فی‌الحال به کوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یک‌دیگر ملاقات نموده، تدبیرها می‌کنند[۵] و حقیقت[۶] حال معلوم نیست. ابن‌زیاد در غضب شد و نامه‌ای نوشت به عمر سعد که من تو را به محاربت حسین فرستادم نه به[۷] مصاحبت او و[۸] می‌شنوم که با هم، کلام و پیامی دارید، اگر این کار از دست تو نمی‌آید، منشور ری که به نام تو نوشته‌ام بازفرست و سپهسالاری لشکر با[۹] شمر ذی‌الجوشن گذار. چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد[۱۰] دل بر حرب [۱۱]حسین نهاد. راوی گوید که در روز هشتم محرّم در لشکرگاه[۱۲] حسین آب نماند و آن لشکر به[۱۳] تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد «العطشُ العطشُ» برکشیدند. [۱۴]حسین[۱۵] برخاست و به موضعی تشریف فرمود و گفت: این زمین را بکنید، چون قدری بکندند، چشمه‌ی آب شیرین خنک خوش‌گوار پدید آمد، همه‌ی لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و مشک‌ها پر آب کردند و باز آن چشمه، ناپدید شد و هرچند طلبیدند از آن نشانی[۱۶] ندیدند و این از جمله کرامت‌های شاه‌زاده[۱۷] بود.

امّا چون این خبر به پسر زیاد رسید، باز نامه[۱۸] نوشت به عمرسعد که حسین را مجال داده‌ای تا در بادیه چاه می‌کند، کار بر او[۱۹] سخت‌گیر و مجال بر او[۲۰] تنگ ساز. اینک، لشکر پی‌درپی می‌فرستم. آن‌گه شمر را با چهار هزار مرد،[۲۱] به مدد عمر سعد

---

۱. چ: امام
۲. چ، م، ل، ی: زمزم و کوثر
۳. چ: و با امام، م، ل، ی: + و
۴. چ: + است
۵. ی: + در خفیه
۶. م: + این
۷. م، ل، ی: ـ به
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ: را با، م، ل، ی: را به
۱۰. چ: شده، م، ل، ی: شد و
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: + امام
۱۳. ل: + بلای
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: نشان
۱۷. چ: امام
۱۸. چ: نامه
۱۹. چ: وی
۲۰. چ، ل، ی: وی
۲۱. ی: نامرد

فرستاد و از عقب او یزید کلبی را[۱] با دو هزار و حصین‌بن[216A] نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمروبن قیس احمص را با دو هزار و قیس‌بن حنظله را با دو هزار[۲] و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس او[۳] حجّاج‌بن الحرّ را با هزار[۴] کس دیگر،[۵] تا هفده هزار سوار و پیاده به عمر سعد پیوستند و او پنج هزار مرد داشت. مجموع بیست و دو هزار نامرد، جمع شدند و با شاه‌زاده[۶] اندک مردمی بودند. حبیب‌بن مظاهر[۷] اسدی گفت: یابنَ رسول‌الله در این نزدیکی قبیله‌ی بنی‌اسد نشسته‌اند، دستوری ده مرا[۸] امشب، تا[۹] بروم و ایشان را به نصرت تو خوانم، پس اجازت یافته به میان آن قوم رفت و گفت: ای مردمان،[۱۰] پسر فاطمه‌ی زهرا و جگرگوشه‌ی رسول خدا[۱۱] را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته‌اند و شما خویشان من‌اید، آمده‌ام و شما را نصیحت می‌کنم که اگر شفاعت رسول[۱۲] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ را می‌طلبید، بیایید و حسین[۱۴] را دریابید. عبدالله‌بن البشیر از[۱۵] آن مردمان برپای خاست و گفت: **اول کسی که لاف محبّت زند، منم.**

گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت[۱۶] حسین[۱۷] کرد من بودم.[۱۸] حبیب گفت: «بَشرَّکَ اللهُ یَا بنَ البَشیرِ بِالجنَّةِ» ای پسر بشیر، بشارت دهاد[۱۹] خدای تو را به بهشت. القصّه نود کس از بنی‌اسد بیعت کرده، مکمّل و مسلّح بر اسبان تازی نشسته، رو به لشکرگاه امام[۲۰] حسین نهادند. قضا را، بدبختی از همین[۲۱] قبیله خبر به عمرسعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غمّاز در پیش ایستاده آن لشکر را به[۲۲] سرایشان برد و درکناره‌ی آب فرات به هم رسیده،[۲۳] جنگ درپیوستند و شکست بر

---

۱. م، ل، ی: ـ را
۲. و قیس بن حنظله را با دو هزار و حصین‌بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمروبن قیس احصمی را با دو هزار
۳. م، ل، ی: ایشان
۴. چ: ـ و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس او حجّاج‌بن الحرر را با هزار
۵. م، ل، ی: ـ دیگر، + فرستاد
۶. چ: امام
۷. م، ل، اساس و ی: مطهّر
۸. چ: تا
۹. چ: ـ تا
۱۰. ی: قوم
۱۱. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۲. چ: الله، م، ل، ی: خدا
۱۳. چ: آله
۱۴. چ: + امام
۱۵. ل: + میان
۱۶. چ: + امام، م، ل، ی: لاف محبت حسین
۱۷. چ: + من
۱۸. چ: بودم، و اجابت دعوت او کرد من بودم
۱۹. چ، م، ل، ی: دهد
۲۰. چ: حضرت امام، م، ل، ی: ـ امام
۲۱. چ: همان
۲۲. چ، م، ل، ی: بر
۲۳. چ، ل، ی: رسیدند

مردم بنی‌اسد افتاده،[1] جمعی کشته شدند و باقی دانستند[216B] که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند، به قبیله‌ی خود بازگشتند و حبیب نزد شاه‌زاده[2] خبر[3] رسانید و[4] موجب ازدیاد[5] حزن اهل بیت شد:

هر دم افزاید غمی بالای هم[6] لشکر غم وانمی‌افتد ز هم

و چون پسر زیاد شنید که[7] حسین به قبایل می‌فرستد و مدد می‌طلبد،[8] آتش غضب او[9] اشتعال یافته کس[10] به عمر سعد فرستاد[11] که اگر در همین روز به حرب[12] حسین مشغول نشوی، تو را و هرکه با توست به سیاست رسانم و[13] چون پیغام ابن‌زیاد برسید، عمرسعد بترسید و اگرچه روز بی‌گاه شده بود، فی‌الحال سوار گشته،[14] با تمامی[15] لشکر روی به امام حسین ــ علیه‌السّلام[16] ــ نهاد و این روز، نهم محرّم بود که تاسوعا گویند و[17] در آن محل حسین[18] سر به زانو نهاده، به خواب رفته بود. چون گرد سپاه و نعره‌ی سواران و قعقعه‌ی سلاح پدید آمد[19] او را بیدار ساختند. امام[20] حسین بر آن حال وقوف یافته، برادر خود عبّاس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست؟ عبّاس تحقیق نموده، بازگشت و گفت: عمرسعد است[21] با لشکر خود بر حرب اقدام نموده.[22] حسین[23] فرمود که برو و این قوم را بازگردان که روز بی‌گاهست و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب آدینه[24] است و شب عاشورا. تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب برقرار ماند. عبّاس بازگشت و گفت: ای مردمان، جگرگوشه‌ی مصطفی ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[25] ـ یک امشب دیگر از شما[26] مهلت می‌طلبد و چنان می‌داند که شب بازپسین است از عمر وی، می‌خواهد که به طاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او[27] خللی نیفتد. عمر سعد

---

۱. م، ل، ی: افتاد
۲. چ: حبیب این، م، ل، ی: حبیب نزد شاه‌زاده آمد و
۳. چ: + به امام
۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۵. م، ی: ـ ازدیاد
۶. چ، ل، ی: غم
۷. چ: + امام
۸. چ: می‌طلبید
۹. چ: + باز
۱۰. چ: ـ کس
۱۱. چ: پیغام داد
۱۲. چ: + امام
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. م، ل، ی: شده
۱۵. چ: تمام
۱۶. چ: ـ علیه‌السّلام، م، ل، ی: حسین
۱۷. چ: + امام حسین
۱۸. چ: ـ حسین
۱۹. چ: برآمد
۲۰. م، ل، ی: ـ امام
۲۱. چ: که
۲۲. چ: + امام
۲۳. چ: + علیه‌السّلام
۲۴. چ: که شب آدینه
۲۵. چ: آله
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ از شما
۲۷. چ: وی

با امرای لشکر، مشاورت کرد،[۱] گفتند:[217A] ما به تنگ آمدیم و از غضب امیر نیز می‌ترسیم.[۲] شمر نعره زد[۳] که شما را امان نیست و اهمال و امهال مجال ندارد.[۴] ناگاه ابوشعبان کندی و روایتی آن است که عمروبن حجّاج از آن مقاله شرم داشت.[۵] بانگ بر آن جماعت زده، گفت: ای قوم، این چه سخت‌دلی دست پیمانی‌ست[۶] که می‌کنید؟ اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی، مهلت می‌دادید، آخر این[۷] اهل بیت پیغمبر شمایند و شما امّت جدّ وی‌اید. از خالق بترسید یا از خلایق، شرم دارید:

شما بس سخت روی و سست دین‌اید — چو شیطان لعین با کبر و کین‌اید
ز حق ـ سبحانه ـ شرمی ندارید[۸] — ز مردم نیز، آزرمی ندارید[۹]
نه آخر اهل بیت مصطفی‌اند[۱۰] — به صد کرب‌وبلا در کربلااند[۱۱]

مردمان این سخن، استماع کرده، دست از حرب بداشتند و همان‌جا فرود آمده، نگهبانان برگماشتند و حضرت امیرالمؤمنین[۱۲] حسین قبل از این، فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرّض بیگانه ایمن باشند و پُر هیزم ساخته، در این محل فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد، امّا چون آتش زبانه کشیدن[۱۳] گرفت، مالک‌بن عروه بر اسبی نشسته، پیش راند و گفت: ای حسین، پیش از آتش آن سرای، این آتش بر[۱۴] خود زدی.[۱۵] حسین فرمود که «کَذِبْتَ یا عَدوَّاللهِ» دروغ گفتی ای دشمن خدای، گمان داری که من به دوزخ روم و تو به بهشت؟ مسلم‌بن عوسجه گفت: یابن رسول‌الله، اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم. حسین گفت:[۱۶] نخواهم که در حرب پیش‌دستی کنم، امّا تو درنگر تا قدرت خدای بینی.[۱۷] پس روی به قبله‌ی دعا آورده گفت[۱۸]: «اللهُمَّ جُرَّهُ فی‌النَّارِ» بار خدایا، او را به سلسله‌ی عقوبت در[۱۹] آتش کش و پیش از بازگشت به[۲۰] آتش عقبیٰ او را چاشنی[۲۱] از

---

۱. چ: مشورت نمود، مال، ی: مشاورت کرد
۲. چ: + و
۳. چ: می‌زد
۴. م، ی: جایز نیست
۵. چ: داشته
۶. چ، م، ل، ی: دلی و سست پیمانی است
۷. چ: + جماعت
۸. ی: بدارید
۹. چ: بدارید
۱۰. چ: مصطفی‌یند
۱۱. چ: کربلایند
۱۲. چ: امام، م، ل، ی: ـ حضرت امیرالمؤمنین
۱۳. چ: زدن
۱۴. م، ل، ی: در
۱۵. چ: + حضرت امام
۱۶. چ: حضرت امام فرمود
۱۷. چ: قدرت حق ـ سبحانه ـ را مشاهده کنی
۱۸. چ: آورده فرمود
۱۹. م: ـ در
۲۰. چ: از آن‌که او را
۲۱. چ: کشانی

آتش دنیا بچشان. فی‌الحال به حکم «دَعَوةُ المظلومِ مُجابَةٌ[۱]» اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای به سوراخی فرو رفته، او[۲] به جانب سفل[۳] متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند،[۴] اسب به هر سو می‌دوید تا به کناره‌ی[۵] خندق آتش رسید، او را از پشت زین[۶] در میان آن آتش[۷] افکند و خود بازگشت[۸] خروش از مردمان برآمد و این کرامتی[۹] دیگر بود از آن حضرت. پس [۱۰]حسین سجده‌ی شکر به جای آورد. آن‌گه سر برداشت و به آواز بلند؛ چنان‌چه هر دو لشکر بشنیدند،[۱۱] گفت: خدایا، ما اهل بیت و ذریّت رسول توایم. داد ما را از ظالمان بستان. ابن اشعث آواز داد که تو را به[۱۲] پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف می‌زنی. [۱۳]حسین از روی غیرت، برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده‌نواز، مناجات کرد[۱۴] که خدایا، پسر اشعث قطع نسب من می‌کند و مرا فرزند پیغمبر تو نمی‌داند «فَأَرِیَنْهُ فی‌الیَوْمِ ذُلاً عاجِلاً» پس هم درین[۱۵] روز، خواری به وی[۱۶] نمای و رگ جانش را قطع کن[۱۷] تیر دعا[۱۸] بر آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی‌الفور در باطن آن ناپاک تقاضای هدف[۱۹] ظاهر شد و از مرکب، فرود آمده، به قضای حاجت مشغول گشت. [۲۰]کژدمی سیاه به امر اله[۲۱] نیشی بر عورت او زد و مکشوف العورت در میان نجاست می‌گردید تا جان پلید از بدن ملوّث او جدا شد: **آن‌چنان بد زندگانی مرده به.**

و این[۲۲] کرامت دیگر[۲۳] از آن حضرت واقع گشت، پس جعده‌ی فرنی پیش راند و آواز داد که ای حسین، این آب فرات را می‌بینی که چون دریای موّاج می‌رود، به خدای[۲۴] که از او قطره‌ای نچشی تا از تشنگی[۲۵] هلاک شوی. [۲۶]حسین که این[218A]

---

۱. ی: المظلومین مستجابه، چ: مظلومین مجابة
۲. م، ل، ی: ـ او
۳. ل: سفلی
۴. چ، م، ل، ی: + و
۵. چ، م، ل، ی: کنار
۶. چ، م، ل، ی: ـ زین
۷. م، ل، ی: میانه‌ی آتش
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ، م، ل، ی: کرامت
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: شنیدند
۱۲. چ، م، ل، ی: با
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ: کرده گفت، م، ل، ی: ـ و خداوند بنده‌نواز مناجات کرد، + گفت
۱۵. چ، م، ل، ی: در همین
۱۶. چ: وی را به وی
۱۷. چ: + هنوز
۱۸. چ: + دعای آن حضرت
۱۹. چ، م، ل، ی: تقاضایی
۲۰. چ: + که ناگاه
۲۱. م، ل، ی: الله
۲۲. چ: + نیز
۲۳. چ، م، ل، ی: + بود که
۲۴. چ، م، ل، ی: خدا
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ از تشنگی
۲۶. چ: + امام

سخن شنید،[۱] آب در دیده بگردانید و گفت: «اَللّهم اَمِتْهُ عَطشانا[۲]» خدایا، او را تشنه بمیران. فی‌الحال بی‌سببی اسبش در رمید و وی را بینداخت و او برخاسته، در پی اسب می‌دوید. تشنگی بر او غالب شده،[۳] می‌گفت: «العطش العطش[۴]» و هرچند آب بر[۵] لب او[۶] می‌رسانیدند،[۷] نمی‌توانست خورد،[۸] تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیّم[۹] بود که از آن حضرت در آن روز ظهور نمود.[۱۰] لشکر پسر زیاد آن همه کرامات[۱۱] مشاهده می‌نمودند و هم‌چنان بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند:

اشقیا منکر کرامات‌اند — در بساط مناکرت مات‌اند
اولیا را چو خویش پندارند — سر به اهل صفا فرو نارند
این همه بهر آن‌که جنس نه‌اند — دد و دیوند و نوع انس نه‌اند

القصّه، آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم، روی نیاز به درگاه حیّ قیّوم آورده، همه شب گرسنه و تشنه به ذکر الهی و درود حضرت رسالت[۱۲] می‌گذرانیدند. [۱۳]نورالائمّه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد، سلطان سیّارگان در تعزیت خانه‌ی غروب مقام گرفت و شب مشک‌فام، پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید. خاتونان تاب‌خانه‌ی بلا[۱۴] به نظّاره‌ی شهیدان کربلا آمدند. شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت، عرصه‌ی زمین گرد ادبار و خاکستر رخسار بر فرق خویش ببیخت:[۱۵]

دود ظلام[۱۶] روی زمین را سیاه کرد — مه روی خویش را به خراشش تباه کرد

در آن شب [۱۷] حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته،[۱۸] همراه داشت، در میان صحرا بنهادند و جمع لشکر خود را طلبیده، بر بالای کرسی نشست و خطبه‌ای در غایت به فصاحت[۱۹] و نهایت بلاغت اداکرد و بعد از ثنای خداوند ـ تعالی ـ و تعظّم[۲۰] و

---

۱. م، ل، ی: بشنید
۲. م، ل، ی: ـ اللهّم امته عطشانا
۳. ج: + العطش العطش
۴. ج: ـ العطش العطش
۵. م، ل، ی: به
۶. م: ـ او
۷. م، ل، ی: می‌رساندند
۸. م، ل، ی: بخورد
۹. ج: سوم
۱۰. م، ل، ی: کرد
۱۱. ج: + را، م، ل، ی: کرامت مشاهده می‌نمودند
۱۲. ج: + پناهی صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: + پناهی
۱۳. ج: + خوارزمی در مقتل خود
۱۴. ج: ادبار به رخسار و فرق می‌بیخت
۱۵. ج: ادبار به رخسار و فرق می‌بیخت
۱۶. ج: چون دود ظلام
۱۷. ج: + امام
۱۸. ج: + بودند و
۱۹. ج، م، ل، ی: غایت جزالت
۲۰. ج، م، ل، ی: تعظیم

درود سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ فرمود[۲] «الحمْدُللهِ علی السَّراءِ و الضَّراءِ»[218B] امّا بعد، بدانید که من هیچ‌کس را[۳] از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود، رحیم[۴]تر و نیکو کردارتر[۵] ندیدم. «فَجَزاکُمُ اللهُ منّی خَیراً» خدای شما را از جهت من، جزای خیر دهد.[۶] بدانید که امشب رقبه‌ی شما را از ربقه‌ی بیعت خویش، مخلّی ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظنّ من آن است که چون این قوم مرا ببینند، طلب شما نکنند و به جست و جوی دیگری نپردازند، پس باید که هر یک از اصحاب من، امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته، در آفاق متفرّق گردند تا از محنت، رهایی و از شدّت، فرج[۷] یابند:

من شدم غرقه‌ی گرداب غم آن به که شما کشتی خود به سلامت سوی ساحل رانید

برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یابن رسول‌الله ما را قوّت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست،[۸] بقای خود بعد از وفات تو نمی‌خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم، با اعدای دین و دشمنان اولاد[۹] رسول ربّ‌العالمین، مقاتله خواهیم نمود:

با[۱۰] قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن روز وفاییت[۱۱] نبود

حضرت امیرالمؤمنین[۱۲] حسین ایشان را دعا گفت و روی به فرزندان مسلم[۱۳] عقیل کرد و گفت: ای ابنای عمّ، ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله‌ی کوفیان، اعتماد نموده، پدر شما را به کوفه فرستادیم و آن گروه، روی دل از کوی مهر و وفا برتافته به اقدام انتقام، در طریق تحریک افساد و ایقاد[۱۴] نایره‌ی ظلم و بیداد شتافته، عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند، و رسوم حق‌شناسی اهل‌بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند: اَلا لعَنَ الرَّحمنُ مَنْ کفَرَ[۱۵] النِّعَم[219A] تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید؛ حالا شما یادگار مسلم عقیل‌اید و مادر شما نیز غم‌زده و ماتم‌زده است، برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا به قبیله‌ی بنی طی روید و از آنجا به مدینه[۱۶] بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم‌به‌دم کسی که انتقام ما از

---

۱. چ: آله
۲. چ، م، ل، ی: + که
۳. م، ل، ی: + را
۴. م، ی: + دل
۵. چ: نیکوتر، م، ل، ی: نیکوکارتر
۶. م، ی: + دل
۷. ل: جدایی
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: خاندان، ی: اهل بیت
۱۰. چ، م، ل، ی: به
۱۱. ی: بقاییت
۱۲. چ: امام، م، ل، ی: ـ حضرت امیرالمؤمنین
۱۳. چ: + بن
۱۴. اساس: افساد برایق و
۱۵. چ، م، ل، ی: اکْفَرَ
۱۶. م، ل، ی: + رفته

بنی‌امیه بکشد، ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده‌ام و حقّا که او از حضرت رسالت[۱] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ شنوده باشد، و این صورت بر این وجه بود که حضرت امیرالمؤمنین[۲] روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود، که «وا ابا[۳] مسلماه»، یعنی ابومسلم کجاست؟ محمدبن حنیفیه گفت: ای پدر! وی در آخر صفوف است. امیر فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ما است که از جانب شرق[۴] با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای ـ تعالی ـ به واسطه‌ی وی، حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنان که[۵] با وی موافقت نموده، در اعلای دین و نگونساری ظالمان، جد و جهد نمایند. این نقل به صحت پیوسته و در شواهدالنبوه نیز مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد از این کس صاحب‌الدعوه ابومسلم مروزی است که با علم‌های سیاه از مرو شاه جهان بیرون آید و با بنی‌امیه محاربه نمود[۶] و عالم را از شآمت مروانیان بپرداخت.[۷] القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و نمکی دیگر بالای جراحت مصیبت پدر مریزید، شما را فراق[۸] پدر و برادران بس است: **اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ**؛ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده! **ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید**، جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک‌پا نکنیم؟[۹] پدر ما[۱۰] در وفاداری تو درباخت،[۱۱] و ما در هواداری تو جان[219B] درمی‌بازیم. او به غیرت با دشمنان درنساخت، و ما از سر[۱۲] محبّت با دوستان جانی درمی‌بازیم.[۱۳] تو نه آن سروری که به سری با تو مضایقه[۱۴] توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل تو را به زودی از دست توان داد.

تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم

امام[۱۵] حسین[۱۶] دید که ایشان از روی صدق و صفای صافی[۱۷] دم[۱۸] و در راه

---

۱. ی: رسول
۲. م، ل، ی: ـ المؤمنین
۳. م، ل، ی: ابو
۴. ل، ی: مشرق
۵. ل، م، ی: آن‌که
۶. ل، م، ی: کند
۷. ی: بپردازد
۸. ل، م، ی: مصیبت
۹. ل، م، ی: نسازیم
۱۰. م: + و برادر، ی: + و برادران
۱۱. م، ی: درباختند
۱۲. م، ل: ـ سر
۱۳. ل، م، ی: درمی‌سازیم
۱۴. ل، م، ی: که با تو به سری مضایقه
۱۵. م، ل، ی: ـ امام
۱۶. ج: + علیه‌السّلام چون
۱۷. ج، م، ل، ی: ـ صاف
۱۸. ج: + می‌زنند

درود سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ فرمود[۲] «الحمْدُللهِ علی السَّراءِ و الضَّراءِ»[218B] امّا بعد، بدانید که من هیچ‌کس را[۳] از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود، رحیم[۴]تر و نیکو کردارتر[۵] ندیدم. «فَجَزاکُمُ اللهُ منّی خَیراً» خدای شما را از جهت من، جزای خیر دهد.[۶] بدانید که امشب رقبه‌ی شما را از ربقه‌ی بیعت خویش، مخلّی ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظنّ من آن است که چون این قوم مرا ببینند، طلب شما نکنند و به جست و جوی دیگری نپردازند، پس باید که هر یک از اصحاب من، امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته، در آفاق متفرّق گردند تا از محنت، رهایی و از شدّت، فرج[۷] یابند:

من شدم غرقه‌ی گرداب غم آن به که شما کشتی خود به سلامت سوی ساحل رانید

برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یابن رسول‌الله ما را قوّت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست،[۸] بقای خود بعد از وفات تو نمی‌خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم، با اعدای دین و دشمنان اولاد[۹] رسول ربّ‌العالمین، مقاتله خواهیم نمود:

با[۱۰] قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن روز وفاییت[۱۱] نبود

حضرت امیرالمؤمنین[۱۲] حسین ایشان را دعا گفت و روی به فرزندان مسلم[۱۳] عقیل کرد و گفت: ای ابنای عمّ، ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله‌ی کوفیان، اعتماد نموده، پدر شما را به کوفه فرستادیم و آن گروه، روی دل از کوی مهر و وفا برتافته به اقدام انتقام، در طریق تحریک افساد و ایقاد[۱۴] نایره‌ی ظلم و بیداد شتافته، عرض مصون او را هدف سهام تعرض ساختند، و رسوم حق‌شناسی اهل‌بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند: اَلا لعَنَ الرَّحمنُ مَنْ کفرَ[۱۵] النِّعَم[219A] تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید؛ حالا شما یادگار مسلم عقیل‌اید و مادر شما نیز غم‌زده و ماتم‌زده است، برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا به قبیله‌ی بنی طی روید و از آنجا به مدینه[۱۶] بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم‌به‌دم کسی که انتقام ما از

۱. چ: آله
۲. چ، م، ل، ی: + که
۳. م، ل، ی: + را
۴. م، ی: + دل
۵. چ: نیکوتر، م، ل، ی: نیکوکارتر
۶. م، ی: + دل
۷. ل: جدایی
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: خاندان، ی: اهل بیت
۱۰. چ، م، ل، ی: به
۱۱. ی: بقاییت
۱۲. چ: امام، م، ل، ی: ـ حضرت امیرالمؤمنین
۱۳. چ: + بن
۱۴. اساس: افساد برایق و
۱۵. چ، م، ل، ی: اکْفَرَ
۱۶. م، ل، ی: + رفته

بنی‌امیه بکشد، ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده‌ام و حقّا که او از حضرت رسالت[۱] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ شنوده باشد، و این صورت بر این وجه بود که حضرت امیرالمؤمنین[۲] روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود، که «وا ابا[۳] مسلماه»، یعنی ابومسلم کجاست؟ محمدبن حنیفیه گفت: ای پدر! وی در آخر صفوف است. امیر فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ما است که از جانب شرق[۴] با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای ـ تعالی ـ به واسطه‌ی وی، حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنان که[۵] با وی موافقت نموده، در اعلای دین و نگونساری ظالمان، جد و جهد نمایند. این نقل به صحت پیوسته و در شواهدالنبوه نیز مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد از این کس صاحب‌الدعوه ابومسلم مروزی است که با علم‌های سیاه از مرو شاه جهان بیرون آید و با بنی‌امیه محاربه نمود[۶] و عالم را از شآمت مروانیان بپرداخت.[۷] القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و نمکی دیگر بالای جراحت مصیبت پدر مریزید، شما را فراق[۸] پدر و برادران بس است: **اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ**؛ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده! **ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید**، جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک‌پا نکنیم؟[۹] پدر ما[۱۰] در وفاداری تو درباخت،[۱۱] و ما در هواداری تو جان[219B] درمی‌بازیم. او به غیرت با دشمنان درنساخت، و ما از سر[۱۲] محبّت با دوستان جانی درمی‌بازیم.[۱۳] تو نه آن سروری که به سری با تو مضایقه[۱۴] توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل تو را به زودی از دست توان داد.

تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم

امام[۱۵] حسین[۱۶] دید که ایشان از روی صدق و صفای صافی[۱۷] دم[۱۸] و در راه

---

۱. ی: رسول ۲. م، ل، ی: ـ المؤمنین ۳. م، ل، ی: ابو
۴. ل، ی: مشرق ۵. ل، م، ی: آن‌که ۶. ل، م، ی: کند
۷. ی: بپردازد ۸. ل، م، ی: مصیبت ۹. ل، م، ی: نسازیم
۱۰. م: + و برادر، ی: + و برادران ۱۱. م، ی: درباختند
۱۲. م، ل: ـ سر ۱۳. ل، م، ی: درمی‌سازیم
۱۴. ل، م، ی: که با تو به سری مضایقه ۱۵. م، ل، ی: ـ امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام چون ۱۷. چ، م، ل، ی: ـ صاف ۱۸. چ: + می‌زنند

مهر[۱] و وفا ثابت قدم‌اند، دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و[۲] فرمان داد که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت، باید که بروند و بقیّه‌ای که از شب مانده، به طاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که به جماعت خواهیم گزارد، نماز این بامداد خواهد بود. القصّه، مخادیم به منازل خود شتافته به اوراد و ادعیه مشغول گشتند. آن شب همه شب، ناله و آه[۳] از عرصه‌ی زمین، به غرفه‌ی ماه می‌رفت و نم اشک غریبان بادیه‌ی عنا از چشمه‌ی چشم‌ها[۴] به پشت ماهی می‌رسید:

اشک چشمم تا به ماهی رفت و آهم تا به ماه
ماه و ماهی را بر اشک و آه می‌گیرم گواه

نورالائمّه آورده که[۵] اوایل سحرگاه بود که از بطنان[۶] آسمان آوازی آمد که[۷] «یا خَیْلَ اللهِ ارکبی[۸]» که ای لشکر خدای[۹] سوار شوید که هنگام کارزار رسید و برنشینید که وقت رحلت به منزل دارالقرار آمد. ام‌کلثوم هم‌چون بی‌هوشان، جوشان و[۱۰] خروشان خود را در خیمه‌ی[۱۱] حسین[۱۲] انداخت و گفت: ای برادر عزیز، این صدا شنیدی که از آسمان آمد؟ گفت: آری، شنیدم و از این عجب‌تر هم دیدم، پیش از این ساعت، به یک لحظه، نور باصره از فلک دماغ به افول رسیدم[۱۳] و مردم چشم[۱۴] از روزنه‌ی جان به نظّاره‌ی گلشن ملکوت مشغول شد به حکم وراثت جدّم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ که «تَنامُ عَیناىَ وَ لایَنامُ قلبی» چشمم در خواب و دلم بیدار بود، سگان دیدم[220A] که بر من حمله کردند و در میان آن‌ها سگی، از همه بر من خشمناک‌تر بود و من با خود می‌گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که جدّم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ پیش من پیدا شد و گفت: یا بنی، ای پسرک من، و ای شهید آل محمد و ای مظلوم‌ترین فرزندان[۱۵] من، اینک به استقبال روح پاک[۱۶] تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی آمده‌اند و به مرتبه بزرگ، تو را بشارت می‌دهند. جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف و تأخیر جایز نداری و همراه جدّم ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ فرشته‌ای دیدم. آن حضرت فرمود که ای حسین! این کس را می‌شناسی؟ گفتم: نی.

---

۱. م: صدق
۲. چ: ـ و
۳. چ: ـ و آه
۴. چ: ـ چشم‌ها
۵. چ: + در
۶. ل، ی: نطاق
۷. چ: + هاتفی می‌گفت، م، ل، ی: ـ که
۸. چ: + در
۹. ل، ی: نطاق
۱۰. چ: ـ جوشان و
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. چ، م، ل، ی: رسید
۱۴. چ، م، ل، ی: چشمم
۱۵. ل، م، ی: فرزند
۱۶. ل، م، ی: ـ پاک

فرمود که: این فرشته‌ای است از آسمان فرود آمده با شیشه‌ای سبز تا خون تو را در آن شیشه ریزد و نگاه دارد. امّ‌کلثوم به گریه درآمد. حسین گفت: ای خواهر، همه اهل بیت مرا طلب کن، که محل وداع رسید.

الوداع، ای دوستان کاین دم سفر خواهیم کرد
مسکن اصلی خود، جای دگر خواهیم کرد
ما به اکراهیم چون یوسف در این زندان اسیر
مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست، کان را قیمتی[1] است
زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد
ما از اینجا شاد و خرم می‌رویم از بهر آنک
منزل اندر بقعه‌ای زین خوبتر خواهیم کرد
هرکه را عزم تماشای ریاض قدس هست
گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم حسین و اولاد امجاد او بیامدند و حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یک‌یک می‌نهاد و روی بر سینه‌ی[2] ایشان می‌مالید و از دل پر خون زارزار می‌نالید و می‌گفت: ای جگرگوشگان من،[3] جانم برای شما می‌سوزد، که هنوز وقت یتیمی شما نیست، و درد غریبی علاوه‌ی حزن یتیمی شد[4] ندانم که چه گویم، و غم شما را با که گویم. پس روی به شهربانو کرد که ای یار دیرینه من، و ای نور دیده[220B] و سرور سینه‌ی من! نمی‌دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد؟ خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان، متلاطم و متراکم شد[5] و دیده‌ی دوران از اندوه بزرگان خاندان، گریان گشت. زبان زمان بدین نغمه‌ی دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد:

موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمی‌دانم چه کار افتاده است این‌قدر دانم که در هم رفته کار عالمی
(قصاید جامی)

۱. ل، م: کاو را قیمت ۲. ل، م، ی: + یک یک ۳. ل، م، ی: ـ من
۴. ل، م، ی: شده ۵. ل، م، ی: گشت

امّ‌کلثوم بی‌طاقت شده، گفت: ای گلدسته‌ی باغ «لافَتّی»، و ای لاله‌ی نورسته‌ی چمن «هَلْ اَتَی» که را طاقت شنیدن این سخن غم‌اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است؟ جدّ ما حضرت مصطفی ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ که از این عالم رحلت فرمود، محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی به بال شهادت سوی روضه‌ی سعادت پرواز نمود، سایه‌ی دولت[1] برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر، محرم ما محرومان و پناه‌گاه[2] مظلومان، تو بودی. ای یادگار خاندان نبوت! چون تو بروی، محرم ما که باشد، و مرهم راحت بر جراحت[3] دل ما فراق‌زدگان که نهد؟

فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم   در آرزویت عمر به حسرت گذرانیم

در این سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد: «فَلَمّا اَضاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَیْنَنا» صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش، خراشیده روی[4] ظاهر گشت و آفتاب سرگردان[221A] از فلک سرگشته با دل پرآتش، طالع شد.[5] دشنه‌ی زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست. و دست زمان پیراهن زر حقه‌ی فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در این[6] تعزیت عجیب نیست.[7]

هر صبح اگر نه تعزیت مفخرالهداست   پیراهن کبود فلک غرق خون چراست؟
گر آفتاب شرع نه در خاک می‌رود   بر قامت سپهر چرا پیرهن[8] قباست؟
گر در فراق آن رخ گلگون نساخت[9] زار   خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست؟

اما چون اثر صبح ظاهر شد، حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده[10] و تیمّم کرده، سنت ادا کردند و فرض را به جماعت گزاردند، و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده، فریاد کوس حربی و ناله‌ی نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد. جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی به میدان نهادند. رایت‌ها و علم‌ها نصب کرده، ندای هل من مبارز دردادند. راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند، با چنان برگ و نوا بدیدند، عشّاق‌وار کمر خدمتکاری به دست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و[11] پیاده و سوار رو[12] به صف کارزار

---

۱. ل، م، ی: ـ دولت
۲. ل، م، ی: پناه ما
۳. ی: ـ جراحت
۴. ل، ی: ـ خراشیدن روی
۵. ل، م، ی: گشت
۶. ل، م، ی: ـ این
۷. ل، م، ی: نی
۸. ل، م: پیراهن
۹. ل، م، ی: نسوخت
۱۰. ل، م، ی: شدند
۱۱. ل، م، ی: جان بسته
۱۲. ل، م، ی: روی

آوردند.

عمرسعد به تعبیه لشکر پرداخته، میمنه‌ی نامیمون را در عهده عمروبن حجّاج کرد. و میسره‌ی ناسره را به شمربن ذی‌الجوشن سپرد، و علم را به دست مولای خود[۱] درید داد و آن قلب سیاه دل، در قلب سپاه قرار گرفت.[۲] شاه‌زاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن[۳] اندیشه ناکرده، میمنه‌ی با میمنت را نامزد[221B] زهیر بن قیس بجلّی نمود، و در میسره‌ی باسیره، حبیب من مظاهر[۴] را مقرر فرمود و رایت را با[۵] برادر[۶] خود، عبّاس، ارزانی داشت و اگرچه جای قلب، صدر باشد آن صدر در قلب، جای گرفت. مبارزان[۷] حسین[۸] در میدان شهادت، نقدهای روان بر کف[۹] کفایت نهادند. هاتف غیبی از عالم لاریبی به گوش هوش ایشان،[۱۰] ندا می‌رساند که:

روز جنگ است و[۱۱] جنگ باید کرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود مرد عرصه‌ی میدان — تنگ بر اسب، تنگ باید کرد
وقت جوشش، شتاب خوش باشد[۱۲] — گاه کوشش، درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را — ز اشک شمشیر،[۱۳] رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد — جا به کام نهنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز — همچو شیر و پلنگ باید کرد
وز پی دیده‌های کج‌بینان — فکر تیر خدنگ باید کرد

اما چون هر دو صف راست شد،[۱۴] حسین[۱۵] به خیمه[۱۶] درآمد و عمّامه‌ی رسول خدای[۱۷] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۸] ـ بر سر نهاد و درّاعه‌ی آن حضرت درپوشید و شمشیر که شهسوار میدان «أنا نبیُّ بالسَیْفِ» در دست گرفتی، حمایل کرد و بر اسبی مرتجز[۱۹] نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده، روی به میدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن، این است:

أنا ابْنُ، عليّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هاشِمِ — كَفَاني بِهَذا مَفخَراً حِینَ أَفْخَرُ

---

۱. ی: غلام نافرجام خود
۲. ل، م، ی: بایستاد
۳. ل، م، ی: ـ دشمن
۴. ل: مطهر، ی: مظهر
۵. چ، م، ل، ی: به
۶. چ: + رشید
۷. چ: + امام
۸. چ: + علیه‌السّلام
۹. چ: + با
۱۰. چ: + این
۱۱. م، ل، ی: ـ و
۱۲. م: باید کرد
۱۳. ی: سرنیزه
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: + شریف
۱۷. م، ل، ی: خدا
۱۸. چ: آله
۱۹. ل: مرتجفر، ی: مرتجن

و[۱] مضمون سخن آن حضرت آن[۲] که ای اهل عراق، سوگند بر شما می‌دهم که می‌دانید که من نبیره‌ی مصطفی‌ام و سبط رسول خدایم و جگرگوشه‌ی فاطمه‌ی زهرایم و قرّةالعین علی مرتضی‌ام. برادرم حسن مجتبیٰ است. عمّم جعفر طیّار در هوای فضای جنّات[222A]العلاست. عمّ پدرم، حمزه‌ی سیّدالشهداست و می‌بینید که این عمّامه‌ی رسول خداست که بر سر دارم و این درّاعه‌ی مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت است که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصّه‌ی اوست که به زیر ران درآورده‌ام. نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین، به درستی[۳] و راستی که آن چه گفتی، حق و صدق است. [۴]حسین گفت: [۵]به چه وجه، خون مرا حلال می‌دارید و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری حلال است، از من باز می‌گیرید؟[۶] و حال آن که پدر من[۷] راننده‌ی دشمنان خود است از[۸] حوض کوثر، هم‌چون کسی که شتران تشنه را از آب باز می‌گرداند.[۹] در این محل[۱۰] آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل‌بیت از خیمه به سمع همایون[۱۱]حسین رسید.[۱۲] از استماع آن متأثّر شده، گفت: «لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ الاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظیم»، پس عبّاس و علی‌اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست، حالا در گریه تعجیل مکنید، ایشان خاموش شدند. شاه‌زاده[۱۳] با سر حرف خویش رفت و گفت: ایّهاالنّاس، بدانید که خداوند ـ تعالیٰ ـ کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته‌ام و وعده‌ی خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته، فرایض الهی را ترک نکرده‌ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم، امروز بر روی زمین، هیچ‌کس ندارد و من مردی بودم از دنیا[۱۴] اعراض نموده و ملازم روضه‌ی جدّ بزرگوار خود ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ گشته. مرا در آن‌جا رها نکردند[۱۵] تا[۱۶] ضرورت ترک مدینه گرفته، پناه به حرم مکّه بردم و به عبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل[۱۷] شما متعاقب و نامه‌های شما متواتر، به من[222B] رسید که ما تو را به[۱۸] امامت احقّ و اولیٰ[۱۹] از غیر تو، می‌دانیم[۲۰] باید که

---

۱. چ: ـ و
۲. چ: + است
۳. م، ی: ـ و راستی، ل، راستی
۴. چ: + امام
۵. چ، م، ل، ی: + پس
۶. ی: بر من حرام می‌گیرید
۷. چ: پدرم
۸. چ: + آب
۹. م: باز می‌گرداند از آب
۱۰. چ: اثنا
۱۱. چ: + امام
۱۲. چ: + آن حضرت
۱۳. چ: امام
۱۴. م، ل، ی: روی زمین
۱۵. چ: مرا آن‌جا نگذاشتند
۱۶. چ: + به
۱۷. ی: رسولان
۱۸. م، ل، ی: ـ به
۱۹. م، ل، ی: + می‌دانیم
۲۰. م، ل، ی: ـ می‌دانیم

متوجّه این‌جانب شوی: **تا در قدم تو جمله، جان افشانیم.**

اکنون که به قول شما آمدم[۱] به مکرهای نهانی، قصدهایی[۲] ناگهانی می‌کنید و آبگینه‌ی دل‌های نازک ما غریبان را به سنگ غدر و جفا درهم می‌شکنید، اگر از نایره‌ی مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته[۳] حرفی به گوش کوه فروخوانم، فی‌الحال[۴] «... بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا» (۵ / واقعه)؛ برو پدید آید و اگر از عاصفه‌ی[۵] جور شما که بنای شکیبایی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته، رمزی به روز روشن نمایم، در زمان اثر «... ظُلُماتٌ بَعضُها فَوْقَ بعضٍ...» (۴ / النور)؛ از وی[۶] ظاهر گردد.[۷] حالا به سبب[۸] شما دارالملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می‌بینم و سفینه‌ی آمال را از هبوب عواصف ملال، در غرقاب[۹] انقلاب می‌یابم:

دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست[۱۰]
دارم درون جعبه‌ی دل[۱۱] صد هزار تیر پنهان چنان‌که[۱۲] یک سر پیکان پدید نیست

پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند، نام برده، گفت: ای عمرسعد و ای عمروبن الحجّاج و ای شیث‌بن ربعی و فلان و فلان، شما نامه‌ها به جانب من نوشته‌اید و اکنون در برابر من آمده، قاصد خون من گشته‌اید. ایشان جواب دادند که ما از این مکاتیب خبر نداریم.[۱۳] حسین نامه‌های ایشان[۱۴] همراه داشت، بدیشان نمود و[۱۵] ایشان انکار بلیغ نموده،[۱۶] گفتند: این صحایف بی‌وقوف ما قلمی شده،[۱۷] حسین[۱۸] از کذب و غدر ایشان متحیّر شد و فرمود که[۱۹] آن مکتوب[۲۰] را در آتش افکندند. پس فرمود که «الحمدُلله و المنّة» که حجّت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجّتی نیست. عمرسعد پیش آمد[223A] و گفت: ای حسین، این سخنان، هیچ[۲۱] نتیجه نمی‌دهد یا[۲۲] با[۲۳] یزید بیعت می‌کنی یا تو را به ضرب تیغ، هلاک می‌سازم، پس تیری بر[۲۴] کمان نهاد

---

۱. چ: آمده‌ام ۲. چ، م، ل، ی: قصدهای ۳. چ: ـ ساخته
۴. چ، م، ل، ی: + صفت ۵. چ: صاعقه‌ی ۶. چ: او
۷. چ: + و ۸. ی: علت ۹. م، ی: گرداب
۱۰. م، ل، ی: کار زمانه را سرو سامان پدید نیست، دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست
۱۱. م، ی: دلی، ل: جعبه‌ی دل ۱۲. م، ل، ی: چنان‌چه ۱۳. چ: + امام علیه‌السّلام، ـ حسین
۱۴. چ: + را ۱۵. چ: ـ و ۱۶. چ: کرده
۱۷. چ: + امام ۱۸. چ: + (ع) ۱۹. چ، م، ل، ی: تا
۲۰. چ، م، ل، ی: مکتوبات ۲۱. م: ـ هیچ ۲۲. م: ـ یا
۲۳. چ، م، ل، ی: با ۲۴. چ: در

و گفت: ای اهل کوفه، گواه باشید و[۱] نزد امیر[۲] عبیدالله زیاد، اقامت شهادت نمایید که اوّل کسی که تیر به لشکرگاه حسین انداخت، من بودم پس آن تیر را به جانب حسین[۳] افکند.[۴] شاه‌زاده[۵] محاسن مبارک خود[۶] به دست گرفت و فرمود که غضب خدا بر[۷] یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند: عزیز[۸] پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتدّ گشت که افترا نمودند که عیسی ابن‌الله است و سخط پروردگار در این محل برای شما معدّ و مهیّا شد که قصد کشتن فرزند[۹] پیغمبر او می‌کنید و من حالا از منهج شکیبایی که راه سالکان مسالک «وَاصْبِرْ و مَا صَبْرُکَ اِلاّ باللهِ....» (۲۷ / النحل) است انحراف نمی‌نمایم[۱۰] و به عروه‌ی وثقای محبّت که به حکم «اِنّ اللهَ یُحِبُّ الصّابِرینَ» خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی‌آید، تمسّک می‌فرمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم به روزگار ستمکاران رسد و عن قریب از اوج جاه و حرمت[۱۱] به قعر چاه ادبار و مذّلت گرفتار شوند:[۱۲]

که کرد در همه عالم کمان ظلم به زه | که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد؟

منتظرم که به حکم «اِنَّ اللهَ یُمْهِلُ و لایُهْمِلُ» (بحارالانوار ۷۲ / ۳۲۱) جزای کردار شما، و سزای گفتار شما به زودی در شما[۱۳] رسد:

هرکه آیین ظلم پیش نهاد | بند بر دست و پای خویش نهاد
چند روزی اگر سر افرازد | دهرش آخر ز پا دراندازد

پس حضرت امیرالمؤمنین حسین[۱۴] ـ علیه‌السّلام[۱۵] ـ عنان مرکب از میان[۱۶] میدان بر تافته، به صف لشکر خود بازآمده[۱۷] دل بر محاربه نهاد و این واقعه[223B] در روز جمعه بود، دهم محرّم سال بر[۱۸] شصت و یک[۱۹] از هجرت سیّد عالم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۰] ـ و لشکر مخالف به قولی هفده هزار و به روایتی سی هزار[۲۱] بودند[۲۲] و اصحّ

۱. چ: + فردا ۲. م، ل، ی، چ: + جلیل ۳. چ: امام علیه‌السّلام
۴. م، ل، ی: انداخت ۵. چ: امام ۶. م، ل، ی: ـ خود
۷. م، ی: ـ خدا بر ۸. م: عزی، ل: عزیر، ی: عزیز ۹. م:
۱۰. اساس: می‌نمایم، تصحیح بر طبق دیگر نسخه‌ها
۱۱. چ: و از اوج جاه عزّت و حرمت، ل: ـ و حرمت، ی: و عزّت ۱۲. م، ل، ی: گردند
۱۳. م، ل، ی: + زودی به شما ۱۴. چ: امام
۱۵. م، ل، ی: ـ پس حضرت امیرالمؤمنین حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۱۶. چ: ـ میان
۱۷. چ، م، ل، ی: بازآمد و ۱۸. چ: ـ بر ۱۹. چ: یکم
۲۰. چ: آله ۲۱. م، ی: به قولی هفده هزار به قولی، ل: به قولی هفده هزار و به روایتی
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ بودند

روایت[۱] آن است که بیست و دو هزار[۲] سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت[۳] حسین[۴] به قولی هشتاد و دو[۵] و به روایت اشهر[۶] هفتاد و دو تن بوده‌اند،[۷] به غیر از آن حضرت، سی و دو تن سوار[۸] و چهل تن پیاده و در اغلب رسایلی[۹] که سخنان[۱۰] این مقتل مرقوم شده، تفصیل این مبارزان و کیفیّت مبارزات[۱۱] ایشان مذکور نیست و به مجرّد نامی و شعری[۱۲] اکتفا کرده‌اند و این کمینه تفحّص و تصفّح بسیار کرده[۱۳] تفاصیل آن واقعه را به طریقه‌ی[۱۴] خیرالکلام، در این اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی[۱۵] که می‌خوانده، چون پارسی‌زبان را از آن فایده‌ای نیست و سر رشته‌ی سخن به سبب آن انقطاع می‌یابد، این‌جا نیاورده.[۱۶] مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه‌ی آن رجزها بود[۱۷] از گفتار قدما[۱۸] مناسب اذهان لطیفه‌ی اهل این زمان می‌نمود،[۱۹] آن نیز منطوی شد، الاّ آن‌چه ایراد آن بی‌فایده[۲۰] نبوَد[۲۱] «وَ مِنَ اللهِ الاعانَةُ والتَّوفیقُ»

[بیان شهادت حربن یزید ریاحی با برادر و پسر و غلامش]

راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد، از هر دو جانب چشم در میان میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند؟ و[۲۲] حسین[۲۳] می‌فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا به حرب نکند، متعرّض[۲۴] حرب او نباید شد، امّا حرّبن یزید پیش صف[۲۵] لشکر کوفه ایستاده بود، چون حال بر آن[۲۶] منوال مشاهده نمود، مرکب نزدیک عمرسعد راند و گفت: یابن سعد با[۲۷] حسین[۲۸] علی مقاتله[۲۹] خواهی کرد و[۳۰] گفت: بلی[۳۱] در این قتال تن بسیار بی سر خواهد شد. حر گفت: فردا[224A] جواب رسول

---

۱. چ، م، ل، ی: روایات
۲. چ: + از، م، ل، ی: پیاده و سوار
۳. چ: + امام
۴. ل: شاهزاده
۵. چ: تن
۶. چ: ـ اشهر
۷. چ، م، ل، ی: بودند
۸. چ: سواره
۹. چ، م، ل، ی: رسایل
۱۰. چ: داستان
۱۱. م، ل، ی: مبارزت
۱۲. چ، م، ل، ی: شعری و نامی
۱۳. چ: کرده تا، م، ل، ی: کرد تا
۱۴. چ، م، ل، ی: طریق
۱۵. چ: + را
۱۶. چ: این‌جا نیاورده، آن‌جا نیاورد
۱۷. چ: ـ بود
۱۸. چ: + بود و، م، ل، ی: + و
۱۹. چ، م، ل، ی: نمی‌نمود
۲۰. م، ل، ی: بی‌فایده‌ای
۲۱. چ: نباشد
۲۲. چ: + امام
۲۳. چ: + علیه‌السّلام
۲۴. م: + به
۲۵. چ: ـ صف
۲۶. چ: این
۲۷. چ: + امام
۲۸. چ: + بن
۲۹. ل: حرب
۳۰. چ، م، ل، ی: ـ و
۳۱. م، ل، ی: + و

خدای[۱] چه خواهی گفت؟ عمرسعد هیچ جواب نداد. حر از او اعراض نموده، متوجّه میدان شد، امّا لرزه بر اعضای وی افتاد[۲] و دل در برش می‌طلبید.[۳] چنان‌که هرکس در پهلوی وی بود، آواز آن می‌شنود. مهاجربن عوس[۴] از قوم[۵] حرّ و[۶] روایتی آن است که[۷] برادر او مصعب‌بن یزید با وی گفت که من[۸] در هیچ معرکه تو را[۹] چنین خوفناک ندیده‌ام، تو از جمله‌ی مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران و تیغ‌گذاران کوفه می‌پرسیده‌اند،[۱۰] پیش[۱۱] از همه تو را نام[۱۲] می‌گرفته‌اند[۱۳] و بیش از همه تو را می‌ستوده این لرزه‌ی تن و تپیدن دل را سبب چیست؟ حرّ گفت: ای برادر، مرا ترس نیست، امّا یقین[۱۴] خود را میان بهشت و دوزخ مخیّر ساخته‌ام[۱۵] و با خود در اندیشه‌ی آنم که چگونه برآید؟ ناگاه[۱۶] نعره‌ای از جگر برکشید و گفت: ای برادر، بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد، پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد[۱۷] رکاب حسین[۱۸] را بوسه داد و روی بر سُم مرکب[۱۹] شاه‌زاده[۲۰] نهاد و گفت: یابن رسول‌الله، مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می‌بستم که مهم به صلح از هم بگذرد.[۲۱] اکنون که تمرّد و عصیان و تغلّب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد، به خدمت تو مبادرت نمودم. آیا توبه‌ی من مقبول شود یا نی و عذر[۲۲] گناه من به حیّز قبول رسد یا نی؟:

با خجالت‌های کلّی رو بـه راه آورده‌ام جان پردرد و زبان عـذرخـواه آورده‌ام
بر من بی‌دل میفشان دست رد؛ زیرا که من بر امیدی رو سوی[۲۳] این بارگاه آورده‌ام

[۲۴]حسین[۲۵] از[224B] بالای مرکب، دست مبارک بر سر و روی حُرّ مالید و گفت: ای حر، هرچند بنده گناه کند، چون روی به درگاه خداوند آورده، استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده، عذر خواهد، امید قبول هست. «وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ...» (۲۵

۱. چ: خدا ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ
۲. چ، م، ل، ی: افتاده بود
۳. چ، م، ل، ی: می‌تپید
۴. چ، م، ل، ی: اوس
۵. چ: اقوام
۶. م، ل، ی: + به
۷. م، ل، ی: دیگر
۸. چ: + تو را
۹. چ: ـ تو را
۱۰. چ: می‌پرسیدند
۱۱. م، ل، ی: ـ پیش
۱۲. م، ل، ی: نام تو را
۱۳. چ: می‌بردند
۱۴. چ، م، ل، ی: نفس
۱۵. م، ل، ی: ساخته
۱۶. م، ل، ی: ناگه
۱۷. چ، م، ل، ی: شده و
۱۸. چ: آن حضرت
۱۹. م: اسب
۲۰. چ: امام
۲۱. چ: + و
۲۲. چ: + و
۲۳. م: رو به سوی، ل، ی: رو سوی این
۲۴. چ: + حضرت امام
۲۵. چ: + علیه‌السّلام

/ الشوری)؛ جرمی که به نسبت[۱] من کردی،[۲] ناکرده انگاشتیم[۳] و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد،[۴] درگذاشتیم.[۵] مردانه باش و دل بر حربی[۶] قوی بنه[۷] که امروز، روز بازار سعادت[۸] و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است، حرّ با دلی از محبّت[۹] حسین پُر، روی[۱۰] به میدان نهاد و در تریدکردن و جولان نمودن، داد هنر بداد، امّا چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن آل‌عبا زد، اسب برانگیخت و در فتراک خدمت[۱۱] حسین آویخت، لشکر عمر[۱۲] گمان بردند که به جنگ برادر می‌رود و[۱۳] چون به میدان رسید، گفت: ای برادر، خضر راه من شدی و مرا از ظلمت فکرت به سر چشمه‌ی آب حیات معرفت، رسانیدی. من هم با تو موافقت کرده[۱۴] از اهل مخالفت بیزار شدم. فردا هر دو گواه معامله‌ی هم باشیم و با هم از شفاعت[۱۵] حسین[۱۶] بهره گیریم، پس حرّ برادر را[۱۷] نزدیک[۱۸] حسین[۱۹] آورده، صورت حال به موقف عرض رسانید.[۲۰] حسین[۲۱] او را در برگرفت و بنواخت.[۲۲] در مقتل امام اسماعیل آورده که در آن زمان که حرّ نزدیک شاه‌زاده[۲۳] آمد، گفت: یابن رسول‌الله شب، پدر خود را در خواب دیدم که[۲۴] گفت: ای حر، در این روزها[۲۵] کجا رفته بودی؟ گفتم:[۲۶] رفته بودم که سر راه بر[۲۷] حسین گیرم.[۲۸] پدرم فریاد برکشید که[۲۹] واویلاه! ای پسر، تو را با فرزند رسول خدای چه کار؟ اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی[۳۰] حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای ـ صلّی‌الله[225A] علیه و سلّم[۳۱] ـ و رضای پروردگار عالم ـ تعالیٰ و تقدّس و تعظّم[۳۲] ـ می‌خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان می‌جویی، برو و با دشمنان او مصاف کن. اکنون می‌خواهم که مرا اجازت دهی که به

۱. چ، م، ل، ی: نسبت به
۲. م، ل، ی: کرده
۳. چ: انگاشتم
۴. م، ل، ی: شده
۵. م، ل، ی: درگذاشتم
۶. م، ل، ی: بر حرب
۷. چ: و در حرب دل‌قوی دار
۸. چ: + است
۹. چ: + امام
۱۰. م، ل، ی: رو
۱۱. چ، م، ی: ـ خدمت، + امام
۱۲. چ، م، ل، ی: + سعد
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. م، ل، ی: نموده
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ، م، ل، ی: + به
۱۸. چ، ل، ی: پیش
۱۹. چ: + امام مظلوم
۲۰. م، ی: صورت حال باز نمود،
۲۱. چ: حضرت امام
۲۲. چ: + و او را با حر دعای خیر کرد
۲۳. چ: امام
۲۴. چ، م، ل، ی: + نزد من آمد و
۲۵. ی: ایام
۲۶. م، ل، ی: + که
۲۷. چ: امام
۲۸. چ: بگیرم
۲۹. چ: و گفت
۳۰. م، ل، ی: او
۳۱. چ: آله
۳۲. چ: جل جلاله

حرب روم. [۱]حسین گفت[۲] تو میهمان مایی، صبر کن تا دیگری برود. حر گفت: یابن رسول‌الله، اوّل کسی که به مخاصمت تو آمد، من بودم. دستوری فرمای تا نخستین کسی که به محاربت[۳] دشمنان تو رود من باشم. [۴]حسین[۵] او را اجازت داد و حر مردی[۶] مردانه و دلاوری[۷] فرزانه بود و او را در کارزار با[۸] هزار سوار برابر[۹] داشتندی و سپه‌سالار پسر زیاد بود. بر مرکبی دونده‌ی رونده‌ی جهنده‌ی تازی نژاد، سوار شده[۱۰] به میدان آمد[۱۱] و رجزگویان مبارز طلبید و ابوالمفاخر[۱۲] ترجمه‌ی رجز[۱۳] را برین وجه آورده:

منم شیر دل حر مردم ربای — کمر بسته پیش ولی خدای
منم شیر و شمشیر بران به دست — که دارد بر[۱۴] شیر و شمشیر پای

چون عمرسعد، حر را در میدان دید، لرزه بر وی افتاده،[۱۵] دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان‌بن حنظله گفتندی، طلبید و گفت: برو و حر را به نصیحت و ملایمت به جانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند[۱۶] به شمشیر آب‌دار سرش از تن بردار.[۱۷] صفوان به ارادتی تمام و زینتی لاکلام[۱۸] در برابر حرّ آمد و گفت: ای حرِ[۱۹] تو مردی[۲۰] عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی. روا باشد که از یزید برگردی و روی به حسین کنی؟[۲۱] حر گفت: ای صفوان، از خردمندی و فرزانگی تو این سخت[۲۲] عجب است. تو یزید را نمی‌دانی؟[۲۳] او ناپاک[۲۴] و فاسق است و [۲۵]حسین[۲۶] پاک‌زاده پاکیزه، تزویج مادرش در بهشت بوده، جبرئیل[۲۷] گهواره‌ی او جنبانیده، پیغمبر[۲۸] او را ریحان بوستان خود خوانده:[225B]

وصفش از شرح و بیان بالاترست — هرچه من گویم از آن والاتر است

صفوان گفت: من این[۲۹] همه می‌دانم و زیاده از این هم می‌شناسم، امّا دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی‌ایم، ما را یراق و مرتبه و منصب می‌باید، تقوی و

---

۱. چ: + امام
۲. چ، م، ل، ی: فرمود که
۳. ی: حرب
۴. چ: امام
۵. چ، م، ل، ی: علیه‌السّلام
۶. چ، م، ل، ی: مرد
۷. چ، م، ل، ی: دلاور
۸. چ: برابر
۹. چ: ـ برابر
۱۰. چ: روی
۱۱. چ: نهاد
۱۲. چ: + رازی
۱۳. چ: وی، م، ل، ی: او
۱۴. چ: + این، ل، ی: بر
۱۵. چ: ـ افتاده
۱۶. چ: نکرد
۱۷. م، ل، ی: جدا کن
۱۸. م: مالاکلام
۱۹. م، ل، ی: ای حر
۲۰. چ، م، ل، ی: مرد
۲۱. م، ل، ی: آری
۲۲. م: ـ این سخت، ل، ی: + این سخن
۲۳. چ: + که
۲۴. چ، ی: + ظالم
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: + پاک و، م، ل، ی: پاکیزه و
۲۷. چ: + امین
۲۸. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۲۹. م: ـ این، ی: این‌ها

طهارت و علم و فضیلت به چه کار می‌آید؟[۱] حرّ گفت: ای خاک‌سار، حق را می‌دانی و می‌پوشی و شربت شیرین نمای جان‌ربای[۲] غرور دنیا را[۳] می‌نوشی: فردات کند خمار که اکنون مستی

صفوان در غضب شد و نیزه حواله‌ی سینه‌ی حرّ کرد. حرّ نیزه بر نیزه‌ی او افکنده،[۴] به مردانگی به[۵] نیزه‌ای او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی[۶] سنان نیزه بر سینه‌اش زد؛ چنان‌که[۷] یک گز از پشت‌اش بیرون آمد، پس وی را به همان نیزه از صدر زین در ربود و[۸] بر سر دست آورد چنان‌چه هر دو لشکر دیدند.[۹] آن‌گاه بر زمین[۱۰] زد؛ چنان‌چه استخوان‌های وی[۱۱] ریزه‌ریزه شد و[۱۲] خروش از هر دو لشکر برآمد، امّا صفوان را سه برادر بود. هر سه از غصّه‌ی قتل برادر به یک بار بر حرّ حمله کردند.[۱۳] حر نعره[۱۴] از جگر برکشید و خدای را به عظمت و قدرت یادکرده، در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت[۱۵] و از خانه زینش در ربوده، چنان بر زمین[۱۶] زد که گردنش خرد[۱۷] بشکست و دیگری را تیغی[۱۸] بر سر زد که تا سینه‌اش بشکافت، دیگری روی به هزیمت نهاد. حر از عقب وی درتاخت و نیزه‌ی بر پشتش زد که سر سنان از سینه‌ی وی بیرون آمد، پس روی بـه جانب[۱۹] حسین آورد و[۲۰] گفت: یابن رسول‌الله، مرا بحل کردی و از من خشنود شدی؟ حسین گفت:[۲۱] «نَعَمْ[۲۲] أَنْتَ حُرٌّ کَمَا سَمَّتْکَ أُمُّکَ». آری من از تو خشنودم و تو آزادی؛ چنان‌چه مادرت[۲۳] تو را نام نهاده؛ یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی[226A] بود. حر این بشارت شنوده با نشاطی[۲۴] تمام روی به میدان نهاد و[۲۵] حرب درپیوست به هر جانب که درتاختی از کشته پشته ساختی.[۲۶] مقارن این حال، پیاده‌ای در دوید و اسب حرّ را پی کرد. حر پیاده به حرب درآمد،[۲۷] شعله‌ی خشم جهان‌سوزش زبانه کشید و نایره‌ی قهر[۲۸] غیرت‌افروزش اشتعال پذیرفته:[۲۹]

---

۱. چ، م، ل، ی: آید
۲. چ: گزای
۳. چ: نما
۴. م، ل، ی: افکند
۵. چ، م، ل، ی: ـ به
۶. م، ل: مردانگی
۷. م، ل، ی: چنان‌چه
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ: بدیدند
۱۰. م، ل، ی: زمینش
۱۱. چ: او
۱۲. م، ل، ی: شده
۱۳. م، ل، ی: آوردند
۱۴. چ، م، ل، ی: نعره‌ای
۱۵. م، ل، ی: درگرفت
۱۶. چ، م، ل، ی: زمین‌اش
۱۷. چ: ـ خرد
۱۸. چ، م، ل، ی: تیغ
۱۹. چ: امام
۲۰. چ: آورده، م، ل، ی: کرد
۲۱. چ: امام علیه‌السّلام فرمود
۲۲. ل: ـ نعم
۲۳. چ، م، ل، ی: مادر
۲۴. چ، م، ل، ی: نشاط
۲۵. چ: نهاده، م، ل، ی: نهاده و
۲۶. چ: + و به هر طرف که روی نهادی مرد و مرکب بر روی هم فتادی
۲۷. چ: درآمده
۲۸. م، ی: نایره‌ی غیرت
۲۹. چ: پذیرفت

به نیزه صخره را سوراخ می‌کرد   به پیکان موی را صد شاخ می‌کرد

لشکر که از[۱] آن گونه کارزار می‌دیدند، پیاده و سوار از پیش وی درمی‌رمیدند، امّا چون[۲] حسین[۳] دید که حرّ پیاده جنگ می‌کند، اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا[۴] حرّ سوار[۵] شود[۶] و چون آن مرکب نزدیک حرّ آوردند، رکابش را بوسه داد و[۷] سوار شده[۸] به جولان درآمد:

عنان مرکب خود تاب می‌داد   به خون نوک سنان را آب می‌داد

چون[۹] جمعی را که مانند پروین، گرد او درآمده بودند، چون بنات‌النعش[۱۰] متفرّق ساخت،[۱۱] خواست[۱۲] بازگردد و نزد[۱۳] حسین آید، هاتفی آواز داد که ای حر، باز مگرد[۱۴] که حوران منتظر قدوم[۱۵] تواند. پس حر روی[۱۶] جانب[۱۷] حسین کرد که[۱۸] یابن رسول‌الله، نزدیک جدّت می‌روم، هیچ پیغامی داری؟[۱۹] حسین گریان شد[۲۰] گفت: ای حر، خوش باش که ما نیز بر[۲۱] عقب تو روانیم. خروش از اصحاب[۲۲] حسین[۲۳] برآمد و حر خود را بر[۲۴] لشکر دشمن زده،[۲۵] حرب می‌کرد تا نیزه‌ی او درهم شکست، پس تیغ آب‌دار بکشید[۲۶] و هر خاک‌سار را که بر فرق می‌زد تا ناف[۲۷] می‌شکافت و هرکه را بر میان می‌زد، پر میان می‌کرد.[۲۸] گاهی حمله بر میمنه زده،[۲۹] شور از لشکریان برآوردی[۳۰] و گاهی متوجّه میسره شده، جمع ایشان را پریشان کردی[۳۱] و بدین‌سان کارزار می‌نمود تا خود را نزدیک علم‌دار لشکر[۳۲] عمرسعد انداخت و خواست[226B] که علم‌دار را با علم دو نیم زند که شمر حمله[۳۳] بر لشکر زد که گرداگرد وی فرو گیرید[۳۴] به یک بار

۱. چ: ـ از، م، ل، ی: ـ که
۲. چ: + امام
۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. چ: و
۵. چ: + سواره شده به، ـ شود و چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده به
۶. م، ل، ی: شد
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. چ: و
۱۰. ل، ی: بنات‌النعش‌وار
۱۱. چ: می‌ساخت و
۱۲. چ، م، ل، ی: + که
۱۳. چ: + امام
۱۴. م، ل، ی: نگرد
۱۵. چ: بهجت لزوم
۱۶. چ، م، ل، ی: + به
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: و گفت
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: شده، ـ و
۲۱. چ، م، ل، ی: از
۲۲. چ: + امام
۲۳. چ: ـ حسین
۲۴. چ: به
۲۵. م، ل، ی: زد
۲۶. چ: را برکشید، م، ل، ی: برکشید
۲۷. چ: سینه
۲۸. چ: دو نیم می‌کرد، م، ل: پرنیان می‌کرد، ی: چون خیار ترش به دو نیم می‌کرد
۲۹. چ: کرده
۳۰. چ: برمی‌آورد
۳۱. چ: ساختی
۳۲. م، ل، ی: ـ لشکر
۳۳. چ، ی: بانگ
۳۴. چ: و نگذارید

لشکر[1] غلبه کردند و از اطراف و جوانب، زخم بر وی زدن گرفتند.[2] حر در میان آن گروه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید که[3] به ناگاه قسوربن کنانه[4] نیزه‌ای بر سینه‌ی حرّ زد که درو جای گرفت. حرّ گرم حرب بود، چون زخم خورد درنگریست[5] قسور را دید که ضرب[6] زده بود و خود از سرش جدا شده، شمشیری بینداخت بر فرق قسور که تا سینه‌اش بشکافت، قسور از اسب درگشت و حرّ نیز از مرکب درافتاد[7] نعره زد که «یابنَ رسُول‌الله، اَدْرِکْنی» مرا دریاب. [8]حسین مرکب درتاخت و حر را از میان میدان[9] در ربوده، با[10] پیش صف لشکر خود آورد، پس پیاده شد[11] و بنشست و سر حرّ بر کنار خود[12] نهاده[13] به آستین گرد کردار از رخسار وی پاک می‌کرد حرّ را[14] رمقی مانده بود. دیده باز کرد و سر خود بر[15] کنار [16]حسین دید تبسّمی فرمود و گفت: یابن رسول‌الله، از من راضی شدی؟ امام[17] فرمود که من از تو راضی شدم.[18] خدای نیز[19] از تو راضی باد. حرّ از این بشارت شادمان شده، نقد جان[20] نثار نمود:

برین مژده گر جان فشانم رواست   که این مژده، آسایش جان ماست

(شاهنامه فردوسی)

[21]حسین[22] از برای حرّ بگریست و اصحاب آن حضرت[23] بر او نیز[24] گریه کردند و حاکم خثعمی آورده که شاه‌زاده[25] در مرثیه‌ی حر سه بیت، فرموده است؛ یکی از آن این که:[26]

«لَنِعْمَ الحُرّ حُرّ بَنِی رِیاحٍ   صَبُورٌ عِندَ مُخْتَلفِ الرِّیاحِ[27]»

ابوالمفاخر آورده:[28]

خوشا حرّ فرزانه‌ی نام‌دار   که جان کرده بر آل احمد نثار
ز رخش تکبّر فرو[29] آمده   شده بر براق شهادت سوار

---

۱. چ: + حمله کرده
۲. م، ل، ی: + و
۳. م، ل، ی: ـ که
۴. چ: ـ قسوره‌بن کنانه
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. م، ل: زخم
۷. چ: درفتاده
۸. چ: + امام
۹. م، ل: مردمان، چ، ی: + دشمنان
۱۰. چ، م، ل، ی: به
۱۱. چ: شده
۱۲. چ: ـ خود
۱۳. م، ل، ی: نهاد
۱۴. چ: ـ وی پاک می‌کرد حر را
۱۵. چ: + را در
۱۶. چ: + حضرت امام
۱۷. چ: + علیه‌السّلام، م، ل، ی: حسین
۱۸. چ، م، ل، ی: خشنودم
۱۹. چ: ـ نیز
۲۰. چ: + به جانان
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: + علیه‌السّلام
۲۳. چ، م، ل، ی: + نیز
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ نیز
۲۵. چ: + امام علیه‌السّلام
۲۶. چ: است، م، ل، ی: است که
۲۷. ل: الرماح
۲۸. چ: + که
۲۹. چ، م، ل، ی: فرود

بـه عشـق جگـرگوشه‌ی مـصطفیٰ　　بـرآورده از جـان دشـمن دمـار

امّا چون مصعب[227A] برادر حرّ، دید که برادرش[۱] به بال شهادت به روضه‌ی قدس پرید، به[۲] اجازت امام سدید، روی به میدان نهاده، در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزرم بیگانه، شربت شهادت نوش کرد و با برادر[۳] با جان برابر، دست وصال در آغوش کرد.[۴] آورده‌اند که حرّ پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود، چون پدر و عمّ خود را کشته دید، بی‌طاقت شده، غلام خود را گفت: بیا تا اسبان را آب دهیم و[۵] و هر دو سواره[۶] از میان لشکر عمرسعد بیرون تاخته، روی به صف[۷] لشکر[۸] حسین آوردند[۹] و چون علی‌بن حرّ نزدیک شاه‌زاده[۱۰] رسید، از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید[۱۱] و نزد[۱۲] پدر آمده، روی در روی وی مالید.[۱۳] حسین گفت[۱۴] که ای جوان‌مرد، تو کیستی؟ گفت: من پسر حرّم که در خدمت تو جان نثار کرد و[۱۵] من آمده‌ام که در حضرت[۱۶] تو جان فدا کنم و نکته‌ی «الوَلَدُ الحُرّ یَقْتَدِیِ بآبائِه الحرّ[۱۷]» آشکارا کنم:[۱۸]

پسـر کـو نـدارد نشـانِ پـدر　　تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر

(شاهنامه فردوسی)

[۱۹]حسین[۲۰] وی را دعا کرد[۲۱] و علی[۲۲] دستوری یافته، روی به میدان نهاد و رجزگویان ترید می‌کرد و جولان می‌نمود و مبارز می‌طلبید، مردی از لشکر شام، آراسته با سلاحی[۲۳] تمام بیرون آمد. علی به استقبال او رفته، نگذاشت که سخن گوید[۲۴] و به نوک نیزه، او را از روی[۲۵] زین در ربوده، بر زمین زد و می‌گفت:[۲۶]

ریـاحی نـژادم، نـه مـن بـنده‌ام　　بسـی دشـمنان را سـرافکـنده‌ام
من[۲۷] از والد خویش شـرمنده‌ام　　چو او کشته شد، من چرا زنده‌ام؟

---

۱. چ: حر　۲. چ: با　۳. م: برادران
۴. چ: نمود　۵. چ: + به جانب امام حسین رویم
۶. چ: سوار　۷. م: ـ صف　۸. چ: + امام
۹. چ: نهادند، م، ل، ی: آوریم　۱۰. چ: امام　۱۱. چ: بوسید
۱۲. چ: نزدیک　۱۳. چ: + امام　۱۴. چ: فرمود
۱۵. چ: ـ و　۱۶. چ، ی: ملازمت، م: خدمت　۱۷. چ: ـ و
۱۸. چ، ی: ملازمت، م: خدمت　۱۹. چ: + امام　۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. چ، م، ل، ی: گفت　۲۲. چ: + بن‌الحر　۲۳. چ: سلاح
۲۴. م، ل، ی: بگوید　۲۵. م، ل، ی: صدر　۲۶. چ: گفت
۲۷. ی: چو

[1] مبارز در برابر او[2] می‌آمد و[3] به کین پدر و عمّ، ایشان را به قتل می‌رسانید و [4]حسین[5] به آواز بلند بر او[6] آفرین می‌گفت و[7] برای او دعا می‌گفت:[8]

آفرین خدای بر پدری[227B] که تو پرورد و مادری که تو زاد

آخرالامر او را در میان گرفته، شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عمّ نامدارش در رسانیدند، امّا غلام حر که غرّه نام داشت، در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش به[9] نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت،[10] عنان اختیار از دست داده، روی به معرکه آورد و به جدّی[11] تمام جنگ درپیوست و به روی خصمان در مهلت[12] دربست تا[13] چند کس را در میدان نبرد روی به[14] دروازه‌ی عدم روان کرد. پس نزد [15]حسین[16] آمده[17] گفت: یابن رسول،[18] گستاخی کردم به کرم مرا[19] معذور دار که هنوز رسم و آداب حرب نیاموخته‌ام و در فراق مولی و مولی‌زاده‌ی خود، سوخته‌ام. امروز می‌خواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه‌ی محشر[20] بر سر خواجگان افتخار کنم:

اگر مرا به غلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که با[21] شاه و شهریار کنم

حسین بر او[22] آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لاکلام[23] روی به میدان آورد و اندک زمانی را به خواجه و خواجگی رسید و به نقد شهادت متاع سعادت جاودانی[24] خرید: دیده بربست از جهان تا طلعت مقصود دید.

آورده‌اند که [25]حسین[26] بعد از قتل این چهار تن، دیگر باره میان هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام، من ابتدا به حرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه‌ی شما[27] نیستم و حالا از لشکر من، هنوز کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم[228A] شما بودند که

---

۱. چ: + القصّه
۲. چ: علی، م، ل، ی: وی
۳. چ: + او
۴. چ: + امام
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: بر وی، م، ل، ی: ـ بر او
۷. چ: از
۸. چ: می‌کرد
۹. چ: بر
۱۰. چ: + و
۱۱. چ: به جدّ و جهد، م، جدّای، ل، ی: جدّی
۱۲. چ: در مهلت بر وی خصمان
۱۳. م، ل، ی: ـ تا
۱۴. چ: به سوی، م، ل، ی: رواند
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. م، ل، ی: آمد
۱۸. چ، م، ل، ی: + الله
۱۹. م، ل، ی: مرا به کرم
۲۰. م: ـ در عرصه‌ی محشر
۲۱. چ: بر
۲۲. چ: امام بر وی
۲۳. چ، ل، ی: نشاط لاکلام
۲۴. چ: جاودانگی
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: + علیه‌السّلام
۲۷. چ: ـ شما

علم نصرت من بر[1] افراختند و جان عزیز خود را در هواداری[2] فدا ساختند و من باری[3] دیگر بر شما حجّت می‌گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجّتی لازم نشود. ای گروه مردمان، بیایید و با من یکی از سه کار کنید؛ اوّل آن‌که راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره[4] کنم، اگر بی‌مکابره حق به دست[5] او باشد و دانم که چنان است بر او[6] بیعت کنم و اگر نه[7] او داند و من. یکی از اعادی آواز داد که تو را نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی، نباید[8] که به معاذیر دلپذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شده، دیگر بار فتنه‌انگیزی و در ممالک شورش پدید آید. [9] حسین فرمود که چون چنین نمی‌کنید، [10] بگذارید تا بر روضه‌ی[11] جدّ بزرگوار خود ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ مجاورت[12] شده، به عبادت قیام نمایم و به زهادت گذرانم. گفتند: بدین نیز رضا ندهیم؛[13] چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید. فرمود که اگر این هر دو نمی‌کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامّه‌ی آدمیان و کافّه‌ی عالمیان را در آب، حق‌الشّرب هست. گفتند: حدیث آب مکن که اگر ملازمان[14] تو رمیم و رفات شوند، آب فرات نیابند، مگر به بیعت یزید و ما را با تو به غیر از حرب هیچ رویی نمانده است. شاه‌زاده گفت:[15] پس به وقت حرب یکان‌یکان[16] بیرون آیید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی‌هنر[17] ممتاز گردد. گفتند: «نِعْمَ الصِّفَةُ یابن فاطِمَة» گو همچنین باشد[18] و بدین صورت، [228A] جهت آن راضی شدند که دأب مبارزان عرب آن است که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود، آشکارا سازند و به مفاخر و مآثر قبیله و عشیره‌ی خود، لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلّف و تکلّف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند، چون این سخن را[19] قبول کردند، [20] حسین[21] با صف لشکر خود آمد[22] و عمر سعد

---

۱. چ: ـ بر
۲. چ: + من
۳. چ، م، ل، ی: بار
۴. ل: مکالمه
۵. ی: جانب
۶. چ: با او، م، ل، ی: برو
۷. ی: والا
۸. چ: مبادا
۹. چ: + امام
۱۰. چ: + باری
۱۱. چ، م، ل، ی: + مقدس
۱۲. م، ل، ی: جامد
۱۳. م، ل، ی: راضی نیستیم
۱۴. چ: + و بندگان
۱۵. چ: امام فرمود
۱۶. چ: پس یکان‌یکان به حرب
۱۷. چ: بی‌هنری
۱۸. چ، م، ل، ی: باش
۱۹. چ: ـ را
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. چ: بازآمد

مردی مبارز نامدار[۱] را که[۲] سامر[۳] ازدی گفتندی، به میدان فرستاد. سامر بیامد[۴] بر مرکبی[۵] تیزگام بی‌آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده، مرکب خود را به جولان درآورد و نام خود را در معرکه‌ی مبارزان آشکار کرده، ندای هل من مبارز برکشید.[۶]

[ذکر شهادت زهیربن حسان الاسدی]

در این محل زهیربن حسان[۷] در پیش [۸]حسین[۹] استاده[۱۰] بود. گفت: یابن رسول‌الله، این مرد که به میدان آمده، مبارزی صف‌شکن و دلیری[۱۱] مردافکن است. مرا اجازت ده تا با او هم نبردی[۱۲] کنم و بنای[۱۳] لاف و گزافی که در ساحت میدان، برافراشته، به صرصر قهر، درهم شکنم. [۱۴]حسین او را اجازت داد و ابن‌زهیر از قبیله‌ی بنی‌اسد بود. در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده[۱۵] و خدمت شاه‌زاده[۱۶] را از همه‌ی عالم برگزیده،[۱۷] مبارز[۱۸] مردانه و دلاوری فرزانه،[۱۹] در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب، شربت نصرت چشیده:

درافکند مرکب به میدان دلیر بغرّید مانند‌ه‌ی نرّه شیر

در گرمی تاختن سر راه بر سامر ازدی[۲۰] گرفت. سامر چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت درآمده، گفت: ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت، شرم نداری[229A] که مال و منال[۲۱] و اهل و عیال خود را می‌گذاری و روی به تقویت [۲۲]حسین و تمشیت مهمّات او می‌آری؟ زهیر گفت: ای ناکس دون، تو را شرم می‌باید داشت که شمشیر در روی اهل‌بیت پیغمبر[۲۳] می‌کشی و برای نعمت فانی دنیوی، عقوبت دایمی اخروی اختیار می‌کنی. سامر[۲۴] خواست که دیگر سخن گوید که زهیر

---

۱. چ: نام‌داری
۲. م، ل، ی: که او را
۳. اساس: سامحه
۴. چ: به میدان آمد
۵. چ: مرکب
۶. چ: کشید
۷. چ، م: + اسدی
۸. چ: + امام
۹. چ: + علیه‌السّلام
۱۰. چ، م، ل، ی: ایستاده
۱۱. چ: دلاور
۱۲. چ: نبرد، م، ل، ی: نبردی
۱۳. چ: لوای
۱۴. چ: + حضرت امام
۱۵. م: جدیده، ل: آمده بود، ی: بریده
۱۶. چ: خدمات امام
۱۷. چ: + بود
۱۸. م، ل، ی: مبارزی
۱۹. چ: + بود
۲۰. م، ل، ی: از دی
۲۱. م: منال و مال
۲۲. چ: + امام
۲۳. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م: ـ پیغمبر، ل: فرزند مصطفیٰ
۲۴. اساس: سامحه

نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد، فی‌الحال از مرکب درافتاد و جان بداد، پس زهیر در برابر[۱] عمرسعد آمد[۲] و نعره زد که یا اهل‌العراق، هرکه مرا شناسد خود شناسد و هرکه نشناسد،[۳] منم زهیر بن حسان‌الاسدی. کیست از شما که[۴] بیرون آید تا زمانی با یک‌دیگر بگردیم و ببینیم که بخت که را یاری می‌کند و نکبت که را بر خاک خواری می‌افکند؟:

کوی عشق است و درو زخم بلا پی‌درپی　　کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد؟

اهل شام و عراق که نام آن یگانه‌ی آفاق[۵] شنیدند و قبل از این آوازه‌ی شجاعت و دبدبه‌ی ابّهت او به سمع ایشان رسیده بود، همه سر در پیش افکنده[۶] از محاربت با[۷] او بترسیدند. عمرسعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی‌حمیّتی است که شما را دریافته؟ آخر یک کس به میدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید. نصربن کعب نخعی، سواری تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب و او را برابر صد سوار داشتندی. مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد[۸] و گفت: ای شجاع عرب، از نعمت خود جدا[۹] ماندی و[۱۰] بنی‌عمّان خود را دست[۱۱] بداشتی، بیا تا تو را پیش امیر جلیل؛ یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت، به گلزار راحت و بهجت رسی. زهیر گفت: ای لعین، در خدمت آل[۱۲] زیاد،[229B] خارهای بدعت در دامن دین می‌آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می‌خیزد و من اکنون[۱۳] از روضه‌ی محبّت[۱۴] آن حضرت گل‌های مراد چیده‌ام و از خار آزار[۱۵] دشمن نابکار، هیچ[۱۶] اندیشه ندارم:

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت　　حواله‌ی سر دشمن به خار و[۱۷] خاره کنم

(حافظ)

نصر اندیشه کرد که زهیر را به سخن مشغول[۱۸] سازد[۱۹] و ناگاه[۲۰] بی‌خبر نیزه‌ای[۲۱]

---

۱. م، ی: + قلب، ل: + لشکر
۲. چ: آمده
۳. چ: + بداند
۴. چ: کیست که از شما
۵. ل: زمان
۶. چ: انداختند و، م، ل، ی: افکندند
۷. چ، م، ل، ی: ـ با
۸. چ: آمده
۹. چ: جدای
۱۰. چ: + از
۱۱. چ: ـ را + دست، م، ل، ی: + را دست
۱۲. چ: ابن
۱۳. م، ل، ی: + که
۱۴. م: ـ محبت
۱۵. ل، ی: خارزار
۱۶. چ: + باک و
۱۷. چ، ل، ی: سنگ
۱۸. چ: مشغول به سخن
۱۹. م، ل، ی: دارد
۲۰. چ: ـ ناگاه
۲۱. م، ل، ی: نیزه

به سوی وی اندازد. زهیر این معنی را دریافته، مجال سخنش نداد و به یک زخم[۱] نیزه‌اش،[۲] به صحرای عدم فرستاد. برادرش صالح‌بن کعب در میدان آمد. زهیر نیزه حواله‌ی او کرد.[۳] صالح به یک طرف اسب میل نمود تا نیزه‌ی او[۴] رد کند. اسبش در رمید[۵] و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب مانده، مجال پیاده شدنش نماند. اسب می‌جست و لگد بر وی می‌زد تا پاره‌پاره شد.[۶] پسرش[۷] کعب بن نصر،[۸] از پدر شجاع‌تر بود، به انتقام خون[۹] پدر و عمّ، بانگ بر مرکب زده[۱۰] در برابر زهیر آمد. هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه‌ای بر ناف وی زد؛ چنان‌چه سنان از پشت وی گذار[۱۱] کرد. زهیر به اسب و سلاح هیچ‌یک از مقتولان،[۱۲] التفات نفرمود و خویش را بر پیادگانی[۱۳] زد که در پیش صف سواران[۱۴] بودند و خلقی[۱۵] را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده، به میدان آمد و مبارز خواست[۱۶] و هرچند مرد در برابر وی می‌آمد به[۱۷] نیزه‌ای که چون غمزه‌ی خوبان چین، فتنه‌انگیز و چون مژه‌ی عاشقان مسکین، خون‌ریز بود، خون او[۱۸] می‌ریخت و با[۱۹] خاک میدان[۲۰] می‌آمیخت:

غریوان به هر جانبی می‌شتافت　　　به نیزه دل دشمنان می‌شکافت

به یک ساعت،[230A] بیست و هفت سردار را از پای درآورد و عمرسعد رو به حجرالاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری، برآرم. حجر گفت: هیهات هیهات، روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد؟ و تیهو پیش شاه‌باز چه پرواز تواند نمود؟ این مبارز بنی‌اسد است و او تنها به[۲۱] هزار سوار[۲۲] برمی‌آویزد و من از جان خود سیر نیامده‌ام[۲۳] که به مقابله و[۲۴] مقاتله‌ی او آهنگ کنم:

گوزنی که با شیر بازی کند　　　به خون‌ریز خود، ترک تازی کند

(شرف‌نامه‌ی نظامی)

مگر آن‌که سیصد سوار از شما به سه موضع کمین کنند و من به میدان رفته، زمانی با

---

۱. چ: طعن
۲. چ: نیزه‌ی او را
۳. م، ل، ی: کرده
۴. چ، م، ل، ی: + را
۵. م، ل، ی: دررمیده
۶. چ: ــ پاره
۷. چ، ی: پسر، ی: ــ پسرش
۸. م، ل، ی: نصربن کعب
۹. چ: خود
۱۰. م، ل، ی: زد و
۱۱. چ: گذارده
۱۲. م: ــ از مقتولان
۱۳. چ، م، ل، ی: پیادگان
۱۴. چ: + ایستاده
۱۵. چ: جمعی
۱۶. چ: طلبید
۱۷. م، ل، ی: با
۱۸. چ: ــ او
۱۹. چ: ــ با
۲۰. چ: + را با خون اعدای دین
۲۱. چ: به، م، ل، ی: با
۲۲. چ: مرد
۲۳. چ: نشده‌ام
۲۴. چ: ــ مقابله و

وی بگردم[۱] و همین که بر من حمله آرد روی به گریز آورم[۲] و به جانبی که کمین‌گاه باشد، روان شوم و هر آیینه او مردی ستیزنده است، از عقب من بیاید و آن صد سوار، کمین بر وی بگشایند و اگر صف ایشان را برهم زند، ایشان روی به کمین‌گاه دوم آرند[۳] و هم‌چنین تا سیصد سوار گرد وی[۴] فرو گیرند و هر یک زخمی برو بگشایند، شاید که در آن محل از پای درآید، پس سیصد سوار مکمّل[۵] به سه موضع در کمین استادند[۶] و زهیربن حسان از این[۷] بی‌خبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز[۸] می‌برد. لب از تشنگی خشک گشته[۹] دهان از گرد میدان پر خاک شده،[۱۰] که ناگاه حجر بیامد و از دور[۱۱] بایستاد و زهیر گفت: یابن الاحجار، نزدیک تر آی و با من بگرد. حجر گفت: من نه[۱۲] به محاربت آمده به نصیحت آمده‌ام ای زهیر، تو با این همه[۱۳] شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش پسر زیاد نیایی تا تو را از مال دنیا غنی گرداند؟ آخر می‌دانی[۱۴] که حسین را زیادت مال و منالی[۱۵] و اختیاری[۱۶] و اقتداری نیست. همّت بلند اقتضای[230B] آن می‌کند که با اهل دولت پیوند کنی. زهیر گفت: ای ملعون، دولت از حسین[۱۷] باید طلبید که همای میمون[۱۸] فال، اوج ولایت است و مرا علّو همّت بر خدمت او[۱۹] می‌دارد که[۲۰] می‌دانم که ابن‌زیاد نابکار[۲۱] و آن کسان[۲۲] که زمام اختیار به دست او باز داده،[۲۳] همه بی‌دولتان و دون همتان‌اند:

دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی[۲۴] او
زان‌که با زاغ و زغن شهپر همّت[۲۵] نبود
(حافظ)

حجر خاموش گشت[۲۶] و از ترس قدمی پیش نمی‌نهاد. زهیر عنان مرکب بجنبانید و برو حمله کرد. ابن‌الاحجار هزیمت نموده، به سوی کمین‌گاه بیرون رفت. زهیر را دریغ

---

۱. چ: بگردیم
۲. چ، م، ل، ی: آرم
۳. چ، م، ل، ی: آورند
۴. چ: او
۵. چ، ل: + و مسلح، ی: ـ مکمل
۶. چ، م، ل، ی: نشستند
۷. چ: + صورت، ل، ی: + معنی
۸. م، ل، ی: مبارزی
۹. چ، م، ل، ی: + شده و
۱۰. چ، م، ل، ی: گشته
۱۱. م، ل، ی: در برابر
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ نه
۱۳. چ: ـ همه
۱۴. چ: می‌دانی
۱۵. چ: منال
۱۶. چ: اختیار
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ، م، ل، ی: همایون
۱۹. م، ل، ی: آن
۲۰. چ: چه، م، ل، ی: + خدمت او کنم
۲۱. چ: + است
۲۲. م، ل، ی: کس
۲۳. چ: داده‌اند
۲۴. م: همّت
۲۵. م: دولت
۲۶. چ: شد

می‌آمد که آن[۱] غدّار از دست وی بجهد[۲] و از کشتن برهد. بانگ بر مرکب زده[۳] از عقب وی بتاخت، چون ابن‌الاحجار به میان کمین‌گاه رسید، زهیر خود را به وی[۴] رسانیده بود، حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب درانداخت و دوان[۵] شد. زهیر نیزه کشیده در قفای وی[۶] می‌تاخت که به یک بار سواران کمین بگشادند[۷] و از چپ و راست وی[۸] درآمده،[۹] آغاز طعن و ضرب کردند. زهیر یک ذرّه اندیشه نکرده[۱۰] نیزه کشیده،[۱۱] بر ایشان تاخت. آن گروه پشت داده روی به کمین‌گاه دیگر آوردند. او در عقب ایشان می‌تاخت. القصّه، سیصد سوار او را در میان گرفتند و شیث ربعی درآمد[۱۲] نیزه‌ای بر دوش وی زد؛ چنان‌چه زره وی بدرّید[۱۳] و سر سنان به کتف او رسید. زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک کند. آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکنده،[۱۴] تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست می‌تاخت و از دشمنان سر و تن می‌انداخت:[231A]

آفرین بر برق تیغت کو به یک دم خصم را   فرق پیدا در میان ترک و مغفر می‌کند

(سلمان ساوجی)

راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت، امّا نود زخم بر وجود مبارکش[۱۵] زده بودند و چون حسین[۱۶] آن حال[۱۷] مشاهده کرد، جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید. سعد که غلام امیرالمؤمنین علی[۱۸] بود، با ده تن از مبارزان[۱۹] رفتند و خود را بر آن گروه زده، برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند. فزون از دویست چوبه‌ی تیر در سلاح[۲۰] او نشسته بود و از بعضی زخم‌های او مانند باران، قطرات خون می‌چکید. او را بدین‌گونه نزد شاه‌زاده[۲۱] آوردند.[۲۲] آن حضرت پیاده شد[۲۳] بر سر بالین وی بایستاد، زمانی برآمد، زهیر چشم[۲۴] باز کرد،[۲۵] امام[۲۶] حسین را

---

۱. ی: + ناکس
۲. م، ل: بیرون رود
۳. م، ل، ی: زد و
۴. م، ل، ی: بدو
۵. چ: روان
۶. چ: او
۷. چ، م، ل، ی: گشادند
۸. چ: ـ وی
۹. چ: درآمدند و
۱۰. چ: نکرد و
۱۱. م، ل، ی: برکشیده
۱۲. چ: گرفتند، درآمده
۱۳. چ: بریده شد
۱۴. م، ل، ی: بیفکند
۱۵. چ: شریفش
۱۶. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۷. چ، م، ل، ی: + را
۱۸. چ: + علیه‌السّلام
۱۹. م، ی: ملازمان
۲۰. چ: بر وجود
۲۱. چ: امام
۲۲. م، ل، ی: بردند
۲۳. چ: شده
۲۴. ل: دیده
۲۵. چ: + حضرت
۲۶. م، ل، ی: ـ امام

بر بالای سر خود ایستاده دید،[۱] آن مقدار قوّت داشت که روی خود را بر قدم[۲] حسین[۳] نهاد و به زبان حال می‌گفت:[۴]

خاک قدم دوست شدم، نیست کسی را   این عیش که امروز مرا در قدم اوست[۵]

(جامی)

حسین[۶] فرمود که ای زهیر، با من[۷] سخن گوی و آن‌چه در دل داری ظاهر کن تا بدان[۸] بایستم و تو را[۹] حق گزاری کنم[۱۰] که تقصیر نکردی[۱۱] و شرایط مردی و جوان‌مردی به جای آوردی.

زهیر گفت: ای پسر رسول خدای،[۱۲] برای من جامی آب صاف زلال خنک[۱۳] آورده‌اند. صبر فرمای تا آب بخورم آن‌گه سخن گویم. [۱۴]حسین گفت: ای یاران! جای[۱۵] زهیر نموده‌اند و آن شراب[۱۶] بهشت است که بدو می‌نمایند:[۱۷]

در[۱۸] پی آن تیغ که بر سر خورند   شربتی از چشمه‌ی کوثر خورند

پس زهیر دهان به[۱۹] هم می‌زد؛ چنان‌چه کسی چیزی آشامد، آن‌گه نفسی زد و طوطی روحش به شکرستان «یُرزَقُونَ فَرَحَیْنَ» پرواز نمود. [۲۰]حسین[۲۱] بگریست و گفت: طوبی مر زهیر را[231B] که در آن جهان همسایه‌ی من[۲۲] باشد و خدای[۲۳] و رسول از او راضی باشند.[۲۴]

راوی گوید که چون زهیر شهید شد، هر دو لشکر دیده برگشاد و[۲۵] منتظر استاده[۲۶] بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه‌ی محاربت نهد و کدام دلاور، داد مردانگی و فرزانگی بدهد. از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان، آتش جهان‌سوز عناد

---

۱. م، ل، ی: دید ایستاده
۲. چ: + امام
۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. چ: + مضمون این مقال ادا کرد
۵. ل، ی: توست
۶. چ: امام علیه‌السّلام
۷. چ: ـ با من
۸. چ: با آن، م، ل، ی: به آن
۹. م، ل، ی: ـ و تو را
۱۰. چ: ـ کنم
۱۱. چ: تقصیری نکرده
۱۲. م، ل، ی: ای فرزند رسول خدا
۱۳. م: ـ صاف، + خنک، ل: صافی خنک
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: ـ جای، + بهشت را به
۱۶. ی: شربت
۱۷. م، ل، ی: + بلکه بر او می‌پیمایند
۱۸. چ: از
۱۹. چ، م، ل، ی: بر
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. چ: من شد رضوان‌الله علیه
۲۳. م، ل، ی: خدا
۲۴. چ، ی: ـ جمله اخیر
۲۵. چ: گشاده، ـ و
۲۶. چ، م، ل، ی: ایستاده

بر[۱] افروخته[۲] و رایت شرارت سرایت[۳] قتال[۴] برافراخته:[۵]

نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل
چون آتش به سوزندگی گشته گرم نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم

و از یک جانب جنود مقترن به سعود[۶] شاه‌زاده‌ی[۷] کونین و نور دیده‌ی نبی‌الثقلین ـ علیه صلواتُ‌الله و سَلامُهُ مَا اتَّصَلَ النَّظَرُ بِالعَینِ ـ دست اعتصام در عروة‌الوثقای «حَسْبُنااللهُ و نِعمَ الوَکیل» زده[۸] پای ثبات بر مرکز «...فَقاتِلوا التّی تَبْغِی...» (۹ / الحجرات)؛ نهاده؛ اگر چه اندک می‌نمودند، امّا از روی جرأت چنان بودند که شیر شرزه پیش آید، جگر او را به سر پنجه‌ی مردی بدرّند و اگر با پلنگ، جنگ باید[۹] کرد، بی‌درنگ او را به چنگ درآرند:[۱۰]

هر یکی را نیزه‌ای چون شعله‌ی آتش به کف هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان

ابوالمؤیّد آورده که در این محل دو مرد[۱۱] از لشکر عمر سعد به میدان درآمدند، بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی دست[۱۲] سلاح زمرد[۱۳] پوشیده، ترید کردند و اسبان را به جولان درآوردند. یکی گفت: منم یسار[۱۴] مولای زیادبن ابیه[۱۵] و دیگری نعره زد که منم سالم، مولای عبیدالله زیاد. کیست آن خون گرفته دو از عمر به سیر آمده که به مبارزت ما بیرون آید تا به طعن نیزه و شمشیر دمار از روزگار او برآریم؟ بریر بن حصیر و حبیب بن مظاهر خواستند که به میدان روند، نزد[۱۶] [232A]حسین[۱۷] آمده، استجازه نمودند.[۱۸] شاه‌زاده[۱۹] فرمود که شما توقّف کنید، ایشان خاموش شدند و مقارن این حال، عبدالله بن عمیر کلبی پیش حسین[۲۰] آمده،[۲۱] گفت: یابن رسول‌الله، مرا اجازت ده حسین[۲۲] درنگریست،[۲۳] مردی دید گندم‌گون و دراز بالا، بازوهای قوی و سینه‌ی گشاده، فرّ[۲۴] مبارزت از جبین وی می‌تافت.

---

۱. چ: ـ بر
۲. م، ل، ی: افراخته
۳. چ: ـ سرایت
۴. چ: + و جدال
۵. چ، م، ل، ی: برافروخته
۶. چ: ـ مقتون به سعود، + سعادت ورود
۷. چ: امام
۸. چ، م، ل، ی: + و
۹. چ: بایست
۱۰. چ: آورند
۱۱. چ، م، ل، ی: سوار
۱۲. چ: دستی
۱۳. اساس: مرزد، ترجیح نسخه‌ی م چ: نبرد، ل: ملوکانه
۱۴. ی: سالم
۱۵. م: زیادبن عبیدالله، ل: زیادبن ابیه، ی: ابن عبیدالله
۱۶. چ: + امام
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. ل: اجازت طلبیدند
۱۹. چ: امام
۲۰. چ: امام
۲۱. چ: + و
۲۲. چ: ـ حسین
۲۳. چ: نگریست
۲۴. ی: نور

[1]حسین[2] فرمود که[3] کشنده‌ی این دو غلام وی خواهد بود، [4] عبدالله را دستوری داد و[5] او با آتش آب‌دار؛ یعنی شمشیر صاعقه‌بار[6] پیاد، روی[7] بدان دو سوار نهاد. گفتند: تو کیستی؟ گفت: مردی[8] از بنی‌کلب، مرا عبدالله گویند. یسار و سالم گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، بازگرد تا زهیربن قیس یا بریر همدانی پیش ما[9] آید. عبدالله گفت: ای غلامان ناکس، کار شما بدان رسید و مهم شما بدان انجامیده که سردار لشکر و مبارزان دلاور طلبید؟ پیداست که کفو شما بنده‌ای باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد، ما آزادان را با شما حرب کردن عار است. یسار در غضب شد و نیزه‌ای حواله‌ی عبدالله کرد، عبدالله طعنه‌ی او را رد کرده، [10] شمشیری بر پای وی زد؛ چنان‌چه یسار از اسب درافتاد. عبدالله با تیغ کشیده به سر وی دوید تا کار او را[11] تمام کند که[12] سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطره‌ی آب و قصدکرد تا بر وی زند. از لشکرگاه حسین[13] آواز دادند که ای عبدالله، از ضرب سالم حذر کن. عبدالله بدان سخن التفات نکرد. و سر تیغ بر سینه‌ی یسار نهاد و زور کرد؛ چنان‌چه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم به وی رسید. عبدالله دست پیش آورد، سالم[14] بزد و انگشتان وی را قلم کرد. عبدالله ذرّه‌ای نیندیشید و تیغ را از سینه‌ی یسار بیرون کشید، خود را به سالم رسانید و به یک ضربت[15] کار وی بساخت. غلامان ابن‌زیاد به یک‌بار[232B] روی به میدان نهاده، گرد[16] عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را[17] از ایشان[18] بکشت و بسی[19] را مجروح گردانید[20] به آخر شربت شهادت چشید:[21]

برداشت پای و روی به راه عدم نهاد — وآن کیست کو به راه عدم پا نمی‌نهد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست — از دام هولناک اجل[22] کس نمی‌جهد

نورالائمّه فرموده که بعد از آن بریر بن خضیر همدانی[23] زاهد[24] بزرگوار و پیری[25]

۱. چ: + امام
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. م، ل، ی: گفت
۴. چ: + پس
۵. چ: ـ و
۶. م، ل، ی: کردار
۷. م، ل، ی: رو
۸. م، ل، ی: مردی‌ام
۹. چ، م، ل، ی: ـ ما
۱۰. م، ل، ی: کرد و
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۲. چ: ـ که
۱۳. چ: امام
۱۴. چ: + تیغ
۱۵. چ: ضرب
۱۶. چ: گرداگرد
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۸. چ، م، ل، ی: + را
۱۹. ل: جمعی
۲۰. چ: گردانیده
۲۱. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۲. ی: جهان
۲۳. چ: + که
۲۴. م، ل، ی: زاهدی
۲۵. چ، م، ل، ی: پیر

پاکیزه روزگار بود به اجازت[۱] حسین[۲] روی به میدان نهاد و به رجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود[۳] بازنمود.[۴] ابوالمفاخر[۵] ترجمه‌ی رجز او برین وجه آورده:

من بریر مکّی پرهنرم — منم آن‌کس که به مردی سمرم
بنده‌ی آلم و بر خارجیان — نیک می‌دان که ز هر بد بترم
دست در دامن آن‌ها دوزم[۶] — پرده بر دشمن این‌ها بدرم

[۷] جنگی درپیوست که فلک دوّار حیران و مریخ خنجرگذار،[۸] انگشت تحیّر به دندان بماند:

گر آن جنگ، رستم بدیدی به خواب — شدی از نهیب ویش[۹] زهره آب

در اثنای طعن و ضرب و در خلال کرّ و فر می‌گفت: ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزندان[۱۰] پیغمبر آخرالزّمان، پیش‌تر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم. هرکه پای[۱۱] پیش او می‌نهاد سر در می‌باخت و هرکه[۱۲] عزم رزم[۱۳] او می‌کرد، از جان شیرین برمی‌آمد تا آن‌که مخالفان به تنگ آمده، یزیدبن معقّل[۱۴] را بر مبارزت[۱۵] او تحریص کردند.[۱۶] یزید آراسته به میدان[۱۷] آمد و چون نزدیک بریر رسید، گفت: ای بریر گمان من به تو آن است که از جمله گمراهانی. بریر گفت: بیا تا مباهله کنیم و از خدای درخواهیم که هرکه مبطلی[۱۸] باشد، بر دست محق، مقتول گردد. یزید راضی شد و هر دو دست به دعا برداشته[۱۹][233A]، گفتند: خدایا، آن‌که بر راه[۲۰] راست است، او را بر گمراه نصرت ده. پس با هم بر[۲۱] آویختند و ابن‌معقّل شمشیری حواله‌ی بریر کرد. کاری پیش نرفت[۲۲] و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقّل زد که تا سینه‌اش بشکافت و به معیار حرب و محک کارزار، عیار حال[۲۳] هر یک روشن گشت:[۲۴]

خوش بود گر محک تجربه آید به میان — تا سیه روی شود هرکه در او غَش باشد
(حافظ)

---

۱. چ: + امام
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: خویشتن
۴. چ: + چنان‌چه
۵. چ: + رازی
۶. چ، ل: زده‌ام
۷. چ: + بعد
۸. ل: چرخ سرگردان
۹. ی: نهیبش دل و
۱۰. م، ل، ی: ـ فرزندان
۱۱. چ، م، ل، ی: پا
۱۲. چ: کدام
۱۳. چ: روزم
۱۴. ی: در همه موارد مغفل
۱۵. چ: به رزم
۱۶. چ: نمودند
۱۷. م، ل، ی: + او در
۱۸. چ، م، ی: مبطل، ل: باطل
۱۹. چ: برداشتند
۲۰. چ: از ما به راه
۲۱. چ، م، ل، ی: در
۲۲. چ: نبرد
۲۳. ل: کار
۲۴. چ، م، ل، ی: شد

بریر بعد از قتل یزید پیش [۱]حسین آمد. حسین[۲] او را به بهشت بشارت داد.[۳] آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده، روی به میدان نهاد و بحیر بن اوس ضتی[۴] او را به قتل رسانید و [۵]حسین[۶] فرمود که «[اِنَّ] بُرَیراً مِنْ عِبادِ الله[۷] الصّالحینَ»؛ یعنی به درستی که بریر از بندگان شایسته‌ی خدای بود. نورالائمّه آورده[۸] که کشنده‌ی بریر پسر عمّی داشت که او را عبدالله[۹] بن جابر گفتندی. پیش وی آمد و گفت: ای بحیر، بریر را کشتی[۱۰] و به خدای که او از جمله‌ی مقرّبان درگاه اله و از زمره‌ی خواصّ اهل الله بود. بحیر پشیمان شده از لشکر[۱۱] بیرون رفت و هولی بر او[۱۲] غالب گشته، فریاد می‌کرد تا بمُرد و چنان خون ناحقّی با خود به عرصه گاه قیامت برد:

بغض شهدا در دل و خون در گردن فکری بکن آخر که چه خواهی کردن؟

بعد از واقعه‌ی بریر، واقعه‌ی[۱۳] وهب بن عبدالله الکلبی است و[۱۴] او جوانی بود، زیباروی[۱۵] نیکوخوی با رخساره‌ی چون ماه و جعدی[۱۶] مانند سنبل سیاه، نقّاش[۱۷] قدرت به قلم «... و صوَّرَکُم فَاَحْسَنَ صُوَرَکُم...» (۶۴ / غافر)؛ نقش روی[۱۸] او برکشیده و بر لوح «... فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ» (۴ / التین)؛ چهره گشایی[۱۹] کرده:

هرچه بر صفحه‌ی اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند
(جامی)

نوداماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نپیوسته مادری داشت که او را قمر می‌گفتند[233B] پیش وی آمد و گفت: ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده‌ی رمد دیده و ای سرور سینه‌ی محنت کشیده. ای پرتو چراغ جان و ای نوباوه‌ی باغ روح و روان مرا با تو محبّتی است که نتوانم یک ساعت بی تو نشینم و به صحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یک دم تو را نبینم:

چو در خواب باشم، تویی در خیالم چو بیدار گردم، تویی در ضمیرم

---

۱. چ: + امام
۲. چ: حضرت امام
۳. م، ل، ی: بشارت داد به بهشت
۴. م: ضیبی، ی: قلبی
۵. چ: + حضرت امام
۶. چ: + از جهت وی آمرزش طلبیده
۷. م: ـ الله
۸. م، ل، ی: فرمود
۹. م، ل: ـ الله
۱۰. چ: بکشتی
۱۱. چ، م، ل، ی: لشکرگاه
۱۲. چ: وی
۱۳. چ، م، ل، ی: مبارزت
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. چ: موی مانند سنبل‌تر و مشک، ل، ی: + مانند سنبل‌تر و مشک، م: ـ مانند سنبل
۱۷. چ: نقش‌بند
۱۸. چ: + از
۱۹. چ: نشانی

امّا تأمّلی[۱] کن که جگرگوشه‌ی مصطفیٰ درین دشت کربلا و صحرای پر بلا بـا[۲] جفای جمع بی‌وفا درمانده. می‌خواهم که[۳] از خون خود، شربتی دهی تا شیری کـه از پستان من خورده[۴] بر تو حلال گردد[۵] و تمنّای آن دارم که نقد جان، بر طبق اخلاص نهاده، پیش [۶]حسین کشی[۷] تا فردای قیامت از تو راضی باشم. جان مادر برو و پیش آن سرور، جان[۸] فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن:

سر کویش هوس‌داری، هوا را پشت پایی زن
درین اندیشه یک رو شو و عالم را قفایی زن
طریق عشق می‌جویی، خرد را الوداعـی گـر
بساط قرب می‌جویی، بـلا را مـرحـبایی زن
(سلمان ساوجی)

وهب گفت: ای مادر مهربان، مرا با شاه‌زاده‌ی[۹] دو جهان به نـیم جـانی کـه دارم، مضایقه‌ای نیست، امّا دلم به جانب آن نوعروس نگران[۱۰] است که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال[۱۱] ما بری نخورده، اگر اجازت فرمایی[۱۲] بروم و از او بحلی خواهم. مادر گفت: برو امّا زنان ناقص عقل‌اند،[۱۳] مبادا که به افسون و افسانه، تو را فریبی دهد و تو به سخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی، محروم گردی. وهب گفت: ای مادر، خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبّت [۱۴]حسین[۱۵] بر میان جان، نه[۱۶] به نوعی بسته‌ایم که به سر انگشت فریب، آن را توان[۱۷] گشود و نقش مودّت[۱۸] او بر لوح دل نه[۱۹] به طرزی رقم زده‌ایم که[۲۰] آب مکر[234A] و غرور آن را تواند زدود:

بر روی صفحه‌ی دل ما از وفای[۲۱] دوست نقشی نوشته‌اند کـه نـتوان سـتردنش

پس جوان، نزد عروس آمد و گفت: ای بانوی دم‌ساز من و ای مونس دل‌نواز من، بدان که امروز فرزند رسول‌خدا ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۲۲] ـ در این دشت کربلا[۲۳]

---

۱. چ، م، ل، ی: تأمّل
۲. چ: به
۳. چ: + ما امروز مرا، م، ل، ی: + مرا
۴. چ، م، ل، ی: خورده‌ای
۵. م، ل، ی: گردانم
۶. چ: + امام
۷. چ: بری
۸. چ، م، ل، ی: سر
۹. چ: شه‌زاده
۱۰. چ، ی: نگران، م: می‌کشد
۱۱. م، ی: ـ وصال نهال
۱۲. چ، م، ل، ی: بفرمایی
۱۳. م، ل: ناقص العقل‌اند زنان
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: ـ نه
۱۷. چ: نتوان
۱۸. چ، ل، ی: صورت
۱۹. چ: ـ نه
۲۰. چ: + به
۲۱. ی: جفای
۲۲. م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۳. م، ل، ی: + به بند و بلا

گرفتار[۱] است و غریب و تنها مانده، دور از یار و دیار است. می‌خواهم که نقد جان، نثار قدمش[۲] گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردای قیامت رضای الهی[۳] و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی[۴] بتول عذرا و عنایت علی مرتضیٰ، قرین حال و رفیق روزگار من گردد. نوعروس، آهی از دل پرامید[۵] کشیده،[۶] گفت: ای یار غم‌گسار من و ای انیس روزگار من، هزار جان من فدای امیرالمؤمنین،[۷] حسین باد. کاشکی در شریعت، زنان را حرب کردن رخصت[۸] بودی تا من نیز جان فدا کردمی، امّا یقین می‌دانم که[۹] هر که امروز جان برای [۱۰] حسین دریازد و فردای قیامت، براق کرامت به عرصه‌ی بهشت پاکیزه سرشت درتازد[۱۱] و در قصور بهشت[۱۲] برین با وصال حورعین درسازد. بیا تا به نزدیک شاه‌زاده[۱۳] رویم و در حضرت[۱۴] او با من شرط کن که فردا[۱۵] بی من پای در بهشت ننهی و این زناشوهری[۱۶] آن‌جا از سرگیری و رفیق و یار و الیف[۱۷] و غم‌گذار[۱۸] تو در ساحت دارالقرار، من باشم. وهب گفت:[۱۹] نیکو باشد، پس هر دو به اتّفاق نزد حسین[۲۰] آمدند و عروس به تضرّع و زاری و جزع و بی‌قراری، گفت: یابن رسول،[۲۱] شنوده‌ام که هر شهیدی که از مرکب، بر زمین افتد، حوران فردوس از کنار خود، سر او را بالین می‌سازند[۲۲] و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و هم‌نشین او می‌باشند[۲۳] و این جوان داعیه‌ی جان باختن دارد و من[234B] از او هیچ تمتّعی نیافته‌ام و دیگر آن‌که این‌جا غریب و بیچاره‌ام. مادری[۲۴] و پدری و خواهری[۲۵] و برادری و خویشی و غم‌گساری و یاری و مددکاری ندارم. حاجت من آن است که در عرصه گاه محشر،[۲۶] مرا باز طلبد و بی من به بهشت نرود. دیگر من غربت‌زده[۲۷] را به شما سپارد تا[۲۸] مرا به دختران و خواهران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و

---

۱. ل: درمانده
۲. چ: مقدمش
۳. چ، م، ل، ی: فردا رضای الهی
۴. چ: محمد مصطفیٰ ــ صلّی‌الله علیه و آله ــ
۵. ل: پردرد
۶. م، ل، ی: برکشیده
۷. چ: بندگان امام، م، ل، ی: بندگان
۸. ل: روا
۹. چ، م، ل، ی: ــ که
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: ــ در
۱۲. چ: قصد فردوس
۱۳. ل، ی: حضور
۱۴. چ: امام
۱۵. ی: + قیامت
۱۶. چ: زن و شوهری
۱۷. م، ل، ی: انیس
۱۸. چ: غم‌گسار، م، ل، ی: غم‌گذار
۱۹. م: گفت وهب
۲۰. چ: به خدمت امام علیه‌السّلام
۲۱. چ، م، ل، ی: + الله
۲۲. چ: سازند
۲۳. چ: باشند
۲۴. چ: مادر
۲۵. چ: خواهر
۲۶. چ: محضر
۲۷. ی: غم‌زده
۲۸. چ: + شما

خدمت‌کاران باشم و[1] یقین دانم[2] که در سراپرده‌ی عصمت دست نامحرم به دامن عفّت من نرسد. [3]حسین[4] بگریست و اصحاب[5] آن حضرت از سخن آن[6] عورت گریان گشتند. جوان گفت: یابن رسول‌الله قبول کردم که در روز قیامت وی را بازطلبم و چون به دولت شفاعت جدّ بزرگوارت ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[7] ــ رخصت دخول جنّت[8] یابم، بی وی قدم در آن منزل ننهم و من او را به شما سپردم و شما به مخدّرات حجرات طهارت سپارید. این بگفت و روی به میدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان به سر[9] خصم رسنده، سوار شده زرهی[10] داوودی پوشیده و خفتان زره آکنده[11] بر روی آن فروکشیده[12] نیزه‌ی خطّی به دست راست گرفته و سپر مکّی بر[13] دوش چپ افکنده رجزی آغاز کرده[14] که اوّلش این است:

امیرُ[15] حُسَیْنٌ و نِعْمَ الاَمیرْ لَـهُ لَمْعَةٌ کالسِّراجِ المُنیر
این چه ذوقی‌ست که جان می‌بخشد وهب[16] کلبی به سگ کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند روی اشرار چو گیسوی حسین

[17] می‌راند تا به میان میدان رسید، عنان مرکب بازکشیده[18] قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین[19] حسین[20] ادا[21] [235A] کرد. بعد از آن اسب کوه پیکر را[22] در آن روی دشت به جولان درآورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و[23] دوست و دشمن بر او آفرین گفتند، امّا[24] مبارز طلبید و[25] هرکه به مصاف وی می‌آمد،[26] گاهی به نیزه از پشت مرکب می‌ربود و گاهی به تیغ بی‌دریغ در هلاکت بر وی[27] می‌گشود، تا بسیاری مبارزان[28] را بر خاک تیره انداخت و از کشته‌ها در ساحت

---

۱. چ: + چه، م، ل، ی: ــ و
۲. چ: می‌دانم
۳. چ: + امام
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ، م، ل، ی: + از سخن
۶. چ، م، ل، ی: ــ حضرت از سخن آن
۷. چ: ــ صلّی‌الله علیه و سلّم
۸. چ: بهشت
۹. چ: بر
۱۰. چ: ــ سوار شده، چ، م، ل، ی: زره
۱۱. م، ل: آکند
۱۲. چ، م، ل، ی: + و
۱۳. چ، م، ل، ی: به
۱۴. چ، م، ل، ی: کرد
۱۵. چ، م، ل، ی: امیری
۱۶. به سکون ها
۱۷. چ: + اسب
۱۸. چ: بازکشید و
۱۹. چ: امام، م، ل، ی: ــ امیرالمؤمنین
۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. م، ل، ی: آغاز
۲۲. چ: ــ را
۲۳. م، ل، ی: ــ و
۲۴. چ، م، ل، ی: آن‌گه
۲۵. چ: ــ و
۲۶. چ: آمد
۲۷. چ: وی، م، ل، ی: بر روی وی
۲۸. ل: ــ مبارزان

میدان،[۱] پشته‌ها ساخت، پس پیش مادر آمد و گفت: یا امّاه،[۲] از من راضی شدی؟[۳] گفت: آری. بسی مردانگی نمودی و در رسوم[۴] فرزانگی فزودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا به قتل اعادی تازه ساختی. امّا آن می‌خواهم که تا جان داری طریقه‌ی حرف فرونگذاری. پسر گفت: ای مادر فرمان‌بردارم امّا دلم به طرف آن نوعروس می‌کشد، اگر فرمایی بروم و وداعی به جای آرم و دیدار بازپسین یکدیگر[۵] ببینم:

خدای را مکن ای باغبان، مضایقه چندان
که یک نظاره کنم باغ نوشکفته‌ی خود را
درآ ز خواب خوش ای بخت بد، مگر بگشایم
به روی هم‌چو مهش، چشم شب نخفته‌ی خود را
(جامی)

مادر اجازت فرمود و[۶] جوان روی به خیمه‌ی[۷] عروس نهاد. آوازی شنید که او از سوز فراق ناله می‌کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم، برمی‌کشید:[۸]

نهاد بر دل من، روزگار بار فراق   که تیره باد چو شب، روز و روزگار فراق

جوان را طاقت نماند، خود را از مرکب درانداخته[۹] به خیمه درآمد.[۱۰] عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه‌ی چشم گشاده، گفت: ای دختر، در چه حالی و بدین زاری چرا می‌نالی؟ جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان:

جان غم فرسوده دارم، چون ننالم آه آه؟   آه دردآلود دارم، چون نگریم زار زار؟
[235B]
(قاسم انوار)

جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته، از هرجا سخنی[۱۱] درپیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد[۱۲] که «هَلْ مِنْ مُبارِزٍ» هیچ‌کس هست[۱۳] که به مبارزت بیرون آید؟

---

۱. چ، م، ل، ی: ناوردگاه
۲. ل: ای مادر
۳. چ: + یا نه
۴. چ: رسم، ی: مراسم
۵. چ: + را
۶. چ: - و
۷. چ: + نو
۸. چ: + و می‌گفت
۹. م، ل، ی: درانداخت
۱۰. چ: آمد
۱۱. م، ل، ی: سخن
۱۲. م، ل، ی: برآمد
۱۳. م، ل: نیست

جوان[۱] برخاست و گفت:

رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد — وز آب دو دیده، خاک گل باید کرد

گر بد دیدی همه نیکو باید گفت — ور دردسری بود، بحل باید کرد

آن‌گه بر مرکب سوار شده، عنان به جانب رزمگاه معطوف گردانید. عروس از عقب وی می‌نگریست و زارزار می‌گریست و به زبان حال می‌گفت:[۲]

از پیش من آن ماه چو تعجیل‌کنان رفت — دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت

(کمال خجندی)

امّا جوان، چون شیر ژیان یا[۳] ببر بیان[۴] یا اژدهای دمان[۵] با تیغ آبدار و نیزه‌ی جان شکار، صاعقه کردار به معرکه‌ی کارزار درآمد و به سنان نیزه، مبارزی را که در میدان بود، از پشت مرکب در ربود،[۶] و او را محکم بن‌طفیل گفتندی، سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود، وهب به یک حمله او را در ربوده[۷] بر زمین افکند؛ چنان‌چه استخوان‌هایش درهم شکست. غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او[۸] هیچ مبارزی دیگر نیامد. وهب مرکب را نهیب[۹] داده، روی به قلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می‌تاخت و مرد و مرکب را به نوک نیزه بر خاک معرکه می‌انداخت تا نیزه‌ی او[۱۰] پاره‌پاره شده دست بزد[۱۱] و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد:

به هرجا که خود و سپر یافتی — به شمشیر برّنده بشکافتی

فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می‌ماند[۱۲] و ملک به هزار زبان بر تیغ‌گذاری او آفرین می‌خواند؛ القصّه لشکر مخالف، از جنگ او به تنگ آمدند و عمرسعد[236A] بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن به جانب وی روان کردند؛ یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای درافتاد.[۱۳] وهب پیاده بماند و آخر، دست و پای او نیز از کار برفت[۱۴] و بر زمین افتاد.[۱۵] سر مبارکش[۱۶] ببریدند و در پیش صف[۱۷] لشکر[۱۸] حسین انداختند. مادرش در[۱۹] جست و سر پسر[۲۰] برداشته،[۲۱]

---

۱. چ: + چون آن آواز بشنید
۲. چ: مضمون این مقال ادا می‌کرد
۳. ل: و
۴. م، ل، ی: دمان
۵. م، ل، ی: زمان
۶. م، ل، ی: در ربوده
۷. چ، م،ل، ی: – و او را...در ربوده
۸. چ: + دیگر
۹. ی: تاخت
۱۰. چ: آن سعادتمند
۱۱. م: برد، ل، ی: نبرد
۱۲. م، ل، ی: مانده
۱۳. چ: ـ که از پای درافتاد
۱۴. م، ل، ی: برفته
۱۵. چ: و
۱۶. چ: شریفش
۱۷. چ: ـ صف
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: بر

روی به[۲۲] روی وی[۲۳] می‌نهاد و می‌گفت: احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال‌زاده‌ی مادر، اکنون رضای تمام من،[۲۴] تو را حاصل شد و به شهدای راه خدا واصل گشتی، پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد. عروس میلی برداشت و بدان خون، آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و هجوم خیل اجل[۲۵] جان و جهان را بر او[۲۶] سرآورد، جان بر سر دست، او[۲۷] به[۲۸] شوهر پیوست[۲۹] و روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه روی به میدان نهاد[۳۰] و خود را در خون شوهر می‌گردانید و خاک و خون او را در روی می‌مالید، ناگاه شمر را نظر بر وی افتاد و[۳۱] غلامی را بفرمود[۳۲] تا عمودی بر سر وی زد و آن زن، هلاک شد و نقلی دیگر[۳۳] آن است که مادرش سر پسر[۳۴] برداشت و به معرکه آمد، بر سینه‌ی کشنده‌ی پسر زد و او را بکشت و بازگشت و[۳۵] چوب خیمه برداشته[۳۶] و سه کس را به قتل رسانید و امام حسین[۳۷] او را آواز داده بازگردانید و او اعتذار کرد[۳۸] که[۳۹] ای فرزند رسول خدای،[۴۰] مرا معذور دار که در فراق داماد[۴۱] و عروس سوخته بودم. نورالائمّه آورده که پیرزن می‌گفت که «واویلاه» روز جوانی کجاست تا من بازنمایم که انتقام[۴۲] پسر چون باید خواست؟

راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی، عمروبن خالد ازدی بیرون آمد.[236B] مردی،[۴۳] بلند بالایی،[۴۴] زیبا لقایی[۴۵] بر مرکب تازی[۴۶] نشسته، برگستوان منقّش[۴۷] در آن مرکب کشیده،[۴۸] دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش‌بار آب‌روی مردان می‌برد و از شمشیر گوهردار، گوهر[۴۹] مردانگی ظاهر می‌کرد و از سنان جان‌ستان لعل منشور می‌پراکند و با زبان، درر نثار، جوهر[۵۰] منظوم به صورت رجز جمع می‌نمود و ابوالمفاخر

---

۲۰. ل: آن سر
۲۱. چ: برگرفته
۲۲. چ: بر
۲۳. چ: او
۲۴. ی: مادر
۲۵. چ، ل، ی: + بر او
۲۶. م، ل، ی: ـ را بر او
۲۷. چ، م، ل، ی: ـ او
۲۸. چ: + سوی
۲۹. چ: + رضوان‌الله علیها
۳۰. م، ل، ی: به میدان رفت
۳۱. م، ل، ی: ـ و
۳۲. چ: گفت
۳۳. م، ل: ـ دیگر
۳۴. م، ل، ی: + را
۳۵. چ: ـ بازگشت و
۳۶. چ، م، ل، ی: برداشت
۳۷. چ: + علیه‌السّلام
۳۸. چ: اعتذار نموده، ل: عذرخواهی نمود
۳۹. چ: گفت
۴۰. م، ل، ی: خدا
۴۱. ل: فرزند
۴۲. چ، م، ل، ی: + خون
۴۳. چ، م، ل، ی: مرد
۴۴. چ، م، ل، ی: بالای
۴۵. چ، م، ل، ی: لقا
۴۶. ل: ـ تازی
۴۷. چ: بر
۴۸. چ: + و
۴۹. چ: ـ گوهر
۵۰. م: جواهر

در ترجمه‌ی رجز او گفته:[۱]

ای نفس عزیز، ترک جان کن ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود عرض اکبر خود را به شهادت امتحان کن
وز شعله‌ی تیغ آسمان گون[۲] اطراف زمین چو ارغوان کن
در معرکه هم‌چو شیر مردان سر پیش‌کش خدایگان کن

بعد از محاربه‌ی[۳] بسیار و قتل جمعی از[۴] فجّار، متوجّه ریاض «... جنّاتٍ تَجری من تَحْتِهَاالاَنْهارُ...» (۱۰۰ / التوبه)؛ شد و بعد از او پسرش خالد بن عمرو، به حکم «وَ مَنْ اَشْبَهَ آبَاهُ فَمَا ظَلَمَ»[۵] روی به میدان نهاده[۶] داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد.[۷] خاک میدان را از خون نامردان، چون لعل بدخشان درخشان می‌کرد و صفحه‌ی معرکه را به تیغ آتش‌افشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان‌افشان می‌کرد و مانند برق خاطف، خنجرگذاری می‌نمود[۸] و بر مثال شهاب ثاقب، نیزه‌ی آتشین کار می‌فرمود به[۹] عاقبت خالد عمرو نیز هم‌چون عمرو خالد به خلدآباد وصال و وصال‌آباد خلد رسید:

چون ذرّه به خورشید درخشان پیوست چون قطره‌ی سرگشته به عمّان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل فی‌الحال که جان داد به جانان پیوست

[شهادت سعدبن حنظله تمیمی]

بعد از او[۱۰] سعد بن حنظله‌ی تمیمی که در هیچ معرکه از حروف[۱۱] سیوف، روی نتافته بود و به شعشه‌ی[۱۲] شمشیر رخشان، غبار میدان[237A] شکافته، چون عرصه گاه نبرد را خالی دید:

دماغش ز گرمی درآمد به جوش برآورد چون رعد غرّان خروش

(شرف‌نامه‌ی نظامی)

روی به میدان نهاده، مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ برّان را از

۱. چ: رجز آن مرد مردانه را بدین‌گونه ایراد فرمود که
۲. چ: وش
۳. ی: محاربت
۴. چ: + فساق
۵. عبارت معروف چنین است: وَ مَنْ یُشابِهْ اَبَهُ فما ظَلَم
۶. م، ل، ی: نهاد و
۷. م، ل، ی: + و
۸. چ: می‌فرمود
۹. چ: ـ به، م، ل، ی: + و
۱۰. چ: آن
۱۱. چ: ـ حروف
۱۲. م: ـ شعشعه‌ی

معدن نیام، بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا، زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت. بعد از کشش بسیار و کوشش بی‌شمار، نامردی بر وی تاخت و بنیاد حیاتش را به شمشیر قاطع برانداخت.

[شهادت عمرو بن عبدالله]

ابوالمؤیّد آورده که بعد از او عمر بن عبدالله مذحجی[۱] در دریای هیجا، غوطه خورده، تیغی چون نیش نهنگ، تیز چنگ از نیام انتقام[۲] برکشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر به میان آتش کارزار رسانید:[۳]

سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذر
هم‌چو سیماب از نهیبش، سنگ گشتی بی‌قرار

آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد.[۴] صفحه‌ی تیغ یمانی را به خون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربه‌ی[۵] اعدا، مرغ روح پاکش، از محبس[۶] خاک به آشیانه‌ی افلاک، آهنگ فرمود.[۷]

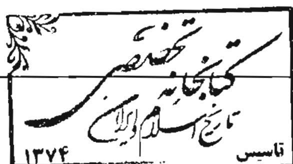
[شهادت حماد بن انس]

پس[۸] از آن حماد بن انس[۹] به میدان درآمده، اسب می‌تاخت و لوای نصرت برمی‌افراخت و به تیغ مبارزت، سر دشمن[۱۰] از تنه[۱۱] جدا می‌ساخت و آن را به چوگان نصرت، چون گوی می‌باخت و بنای صبر و قرار را[۱۲] از دل اشرار برمی‌انداخت. به عاقبت خدنگ اجل، دیده‌ی املش بربست و با دلی شادان و جانی به محبّت[۱۳] آبادان، با[۱۴] شهیدان دیگر[۱۵] پیوست:

هر لحظه باد می‌برد از بوستان گلی — آشفته می‌کند، دل مسکین بلبلی

---

۱. م، ی: مدحجی، چ: + به میدان درآمد، ی: + در میدان درآمد و
۲. چ: ـ انتقام
۳. ل: انداخت
۴. چ: ساخت
۵. ل: به خلدآباد وصال و، ی: به دارالخلد وصال رسید
۶. م، ل ی: مجلس
۷. چ: + رضوان‌الله علیه، م، ل، ی: نمود
۸. چ: بعد
۹. ل: اسد
۱۰. چ: دشمنان
۱۱. چ: تن
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۳. م، ل: محنت
۱۴. چ، م، ل، ی: به
۱۵. چ: + راه حق، م، ل، ی: درپیوست



[شهادت وقاص بن مالک]

بعد از آن وقاص بن مالک:

تیز کرد اسب را چو بحر خفیف   کُلّ شَیءٍ مِنَ الظَّریفِ ظَریفُ

هنوز دوازده تن[1] را زیادت[2] نکشته بود که ناحفاظی[237B] بر وی تاخته[3] و به طعن نیزه‌اش بر خاک[4] انداخت. فرّاش قدرت، سایابان عزّت وی[5] در عرصه‌ی جنان برافراخت و ساقی قضا از باده‌ی جام رضا، در محفل ارتضا، او را مست و سرانداز ساخت:

جرعه‌ای از جام شهادت چشید   رخت به[6] ایوان سعادت کشید

[شهادت شریح بن عبید]

بعد از او[7] شریح بن عبید[8] روی به میدان نهاد،[9] بر مرکبی[10] تیزگام راه انجام زرّین ستام[11] سیمین لجام، سوار شده، بر[12] چپ و راست می‌تاخت و مرد را از بالش زین، بر فرش زمین می‌انداخت:

به هر جا که نیزه برافراختی   جهانی ز مردم تهی ساختی

به هر سو که مرکب برانگیختی   به شمشیر، خون یلان ریختی

ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد. جمعی از گرد وی درآمده، به زخم‌های متوالی و ضرب‌های متعاقب، اجزای اعضای مجتمعه‌ی[13] او[14] را متفرّق ساختند.

[شهادت مسلم بن عوسجه اسدی]

بعد از آن مسلم بن عوسجه‌ی اسدی به میدان آمد[15] و او مرد مردانه بود و شجاع یگانه‌ی، ثابت[16] رأی[17] و لشکر آرامی، در غزوه‌ی آذربایجان، کارهای

---

۱. م: ده تن، دوازده تن
۲. چ، م، ل، ی: زیاده
۳. چ، م، ل، ی: تاخت
۴. چ: + مذلّت
۵. چ: + را
۶. چ: بر
۷. م، ل، ی: + آن
۸. م، ی: عبدالله
۹. م، ل، ی: نهاده
۱۰. چ: و بر مرکب، م، ل، ی: مرکب
۱۱. ی: فام
۱۲. چ: به
۱۳. چ: اعضا و اجزای مجتمعه‌ی، م، ل، ی: اجزای مجتمعه‌ی اعضای
۱۴. چ، م، ل، ی: وی
۱۵. چ، م، ل، ی: درآمد
۱۶. چ: فرزانه صائب
۱۷. م، ل، ی: لشرآرای

عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده، چند نوبت قرآن پیش امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام[۱] ـ گذرانیده و خود را بدان درجه که[۲] امیر او را برادر خواندی رسانید.[۳] از مضایق خطرات، چون تیغ جوهردار خود، سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک غمزات[۴] چون نیزه‌ی برق‌آسای خود، سرافراز بودی:

گر زار و مغفر شکستی، بر سر گردان رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار

به[۵] اجازت[۶] حسین[۷] روی به میدان آورد[۸] و تریدی مردانه و جولانی مبارزانه کرد،[۹] رجزی در مدح شاه شهدا[۱۰] [238A] می‌خواند و منقبت قبیله و مَحْمِدَت عشیره‌ی خود[۱۱] در اثنای آن بر زبان می‌راند. مقارن این حال، مبارزی از اهل خلاف و جدال[۱۲] به مبارزت وی بیرون آمد، چون بحر جوشان و رعد خروشان از گرد راه بر مسلم حمله کرد. مسلم حمله‌ی او را رد نموده،[۱۳] نیزه‌ای بر پهلوی راستش زد[۱۴] که سر سنان از جانب[۱۵] چپ بیرون آمد. سپاه[۱۶] حسین خروش برآورده، تکبیر گفتند و نعره‌ی صلوات به فلک اثیر رسانید[۱۷] و لشکر عمر سعد، طیره و تیره گشته، سر خجالت در پیش افکندند. مبارزی دیگر بیرون آمد، چاشنی مرگ چشید،[۱۸] دیگری روی به معرکه آورد،[۱۹] زود زود[۲۰] به یاران گذشته، در[۲۱] رسید. القصّه، مرد می‌آمد و مسلم می‌کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه‌ی پیچان بی‌جان کرد و به شمشیر آب‌دار، دمار از[۲۲] شش تن دیگر[۲۳] برآورد. عاقبت زخمی[۲۴] گران یافته از پای درآمد و فی‌الحال[۲۵] حسین[۲۶] و حبیب[۲۷] مظاهر به سر وی رسیدند[۲۸] و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقی است. [۲۹]حسین[۳۰] فرمود که ای مسلم، طایفه‌ای از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده‌اند، انتظار آن می‌برند. غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم‌به‌دم به تو همراه خواهیم

---

۱. م، ل، ی: ـ علیه‌السّلام
۲. چ: + حضرت
۳. چ، م، ل، ی: رسانیده
۴. چ: غزوات، م، ل، ی: غمرات
۵. چ: با
۶. چ: + امام
۷. چ: + علیه‌السّلام
۸. م، ل، ی: نهاد، ـ و
۹. م، ل، ی: کرد، + و
۱۰. چ: شهیدان
۱۱. چ: + را
۱۲. م: شام
۱۳. م، ل، ی: کرده
۱۴. م، ل، ی: ـ زد
۱۵. ی: پهلو
۱۶. چ: + امام
۱۷. چ، م، ل، ی: رسانیدند
۱۸. چ: + و
۱۹. م، ل، ی: آورده
۲۰. چ: او هم، م، ل، ی: ـ زود
۲۱. چ: خود
۲۲. چ: ـ دمار از
۲۳. چ: + را به قتل
۲۴. چ: زخم
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: + علیه‌السّلام
۲۷. م، ل، ی: + بن
۲۸. چ: رسیده، ـ و
۲۹. چ: + امام
۳۰. چ: + علیه‌السّلام

شد[۱] و همراه یک‌دیگر به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت.

مسلم که این سخن بشنود[۲] دیده باز کرده[۳] و در شاه‌زاده[۴] نگریست و تبسّمی فرمود[۵] گوش هوش[۶] عارفان در آن زمان از تبسّم او این نکته می‌شنودند. ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود.

آن‌گه حبیب گفت: ای مسلم. «اَبشِرْ بالجَنَّةِ» بشارت باد تو را به بهشت. مسلم به آوازی[۷] ضعیف گفت: «بشّرِکَ اللهِ بالخَیرِ یا حبیبَ» پس حبیب فرمود که ای مسلم، اگر من می‌دانستم که بعد از تو زنده می‌مانم،[۸] التماس[۹] وصیّتی[۱۰] می‌کردم، امّا یقین دارم که همین لحظه[۱۱] به تو خواهم پیوست[238B] و رخت زندگانی از این خرابه‌ی[۱۲] فانی برخواهم بست.[۱۳] چه وصیت طلبم، مسلم گفت: وصیّت من به تو آن است که دست از حرب این مدبّران شقی باز نداری دقیقه‌ای از[۱۴] مردانگی و فرزانگی فرونگذاری و در نظر حسین[۱۵][۱۶] تیغ زنی تا وقتی که جان، فدای شاه‌زاده‌ی کونین[۱۷] کنی. حبیب[۱۸] گفت: «به ربّ الکعبة» که چنین خواهم کرد و این وصیّت به جای خواهم آورد:

به بندگی حسین افتخار خواهم کرد　　برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار به میدان حرب خواهم رفت　　به تیغ و گرز و سنان، کارزار خواهم کرد
درون معرکه شیران دشت هیجا را　　به طعن نیزه‌ی بی‌جان شکار خواهم کرد

مسلم او را دعا گفت و[۱۹] روی به جانب[۲۰] حسین[۲۱] آورده[۲۲] فرمود که[۲۳] یا ابن رسول‌الله، رفتم تا مژده‌ی آمدن تو به حضرت جدّت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم، پس دیده بر هم نهاد و نقد جان به قابض ارواح داد.[۲۴]

راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود. بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که[۲۵] ابن عوسجه را کشتیم.[۲۶] شیث بن ربعی[۲۷] زبان به دشنام ایشان گشاده،

---

۱. چ، ی: رسید
۲. م، ل، ی: بشنید
۳. چ، م، ل، ی: کرد
۴. چ: در رخساره مبارک امام حسین
۵. م، ل، ی: کرد که
۶. ل، ی: ـ هوش
۷. چ، م، ل، ی: آواز
۸. م، ل، ی: خواهم ماند
۹. م، ل، ی: ـ التماس
۱۰. م، ل، ی: وصیت
۱۱. ل: ساعت
۱۲. م، ل، ی: سرای
۱۳. چ: + از تو
۱۴. چ: + دقایق، م، ل، ی: + مردی
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. م: ـ کونین
۱۸. م، ل، ی: + مظاهر
۱۹. چ: کرده
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. چ: آورد و
۲۳. چ: ـ که
۲۴. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۵. چ: + مسلم
۲۶. چ: کشتیم
۲۷. ل: ربیعی

گفت: به کشتن شخصی[۱] اظهار[۲] شادمانی می‌کنید که در غزای آذربایجان، پیش از آن که صفوف مؤمن و کافر به هم رسد،[۳] چندین مشرک را به قتل آورده بود. عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن[۴] به قتل مسلم منع می‌نمود و خود به قتل سبط ستوده‌ی رسول و پسر پسندیده‌ی بتول، شادمان و مبتهج می‌بود.[۵] افسوس که انصاف در آن قوم نبود.

[شهادت پسر مسلم بن عوسجه]

نورالائمّه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر، گریه‌کنان[۶] روی به میدان نهاد.[۷] حسین[۸] گفت[۹] که ای جوان، بازگرد که پدرت کشته شد[۱۰] و اگر تو نیز به قتل رسی، مادرت ضایع ماند. پسر[۱۱] خواست که برگردد[۱۲] و[۱۳] مادرش فریاد[۱۴] کنان گفت: ای پسر، اگر از این حرب برگردی، هرگز از تو خشنود نشوم، پسر روی به معرکه[239A] آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل می‌داد و می‌گفت:[۱۵] ای جان مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر، سیراب خواهی شد.

جوان به حرب درآمد و بیست تن را بی‌سر ساخته، آخر از پای درافتاد و سرش بریده، پیش مادر[۱۶] انداختند، آن دل سوخته، سر پسر را برداشت[۱۷] و آفرین‌گویان درو می‌نگریست و هرکه آن حال مشاهده می‌کرد، زارزار می‌گریست.

[شهادت هلال بن نافع بجلی]

بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی به میدان نهاد؛ اگر چه نامش هلال بود، امّا جمالش چون بدر، در درجه‌ی کمال بود. در آن نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج، شربت ابتهاج نوشیده.[۱۸] وقتی که عزیمت حرب کرد، عروس دست به دامنش

---

۱. م، ل: کسی
۲. چ: ـ اظهار
۳. م، ل، ی: رسند
۴. چ: شادی، ـ شدن
۵. م، ل، ی: ـ مبتهج، می‌نمود
۶. ل: ـ گریه‌کنان
۷. چ: + امام
۸. چ: + علیه‌السّلام
۹. چ: فرمود
۱۰. چ: شده
۱۱. م: ـ پسر
۱۲. چ: بازگردد
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. چ: گریه
۱۵. م، ل، ی: مادرش از عقب روان شده، او را بر جان فدا کردن دل می‌داد و می‌گفت: هرگز از تو خشنود نشوم، اگر از این حرب برگردی. پسر روی به معرکه آورد و مادرش می‌گفت که
۱۶. م، ل، ی: مادرش
۱۷. م، ل، ی: برداشت
۱۸. چ: + در آن

زد که به میدان مرو. مبادا هلاک شوی. هلال گفت: ای نادان، از بر من دور شو! چرا من از دیگران کمتر باشم؟ مگر کمر خدمت [۱]حسین[۲] به گزاف بر میان جان[۳] بسته‌ام و از روی دعوی بی‌معنی، به خدمت حضرتش پیوسته؟ حالا دل از عالم برداشته و علم یک جهتی و هواداری برافراشته:

به عهد محبّت وفا می‌کنم[۴] به خاک درش جان فدا می‌کنم[۵]

این سخن به سمع مبارک[۶] حسین رسیده. گفت: ای برادر، دل عیال به حال[۷] تو نگران است، نخواهم که[۸] در جوانی به فراق یکدیگر مبتلا گردید. هلال گفت: یا ابن رسول‌الله، اگر تو را در محنت بگذارم و روی به عشق‌بازی و عشرت‌سازی آرم، فردای قیامت[۹] به جدّت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم؟ پس از [۱۰]حسین[۱۱] همّت[۱۲] طلبیده، آهنگ مصاف کرد خودی عادی، فولادی[۱۳] بر سر نهاده و سپری مدوّر چون جرم قمر منوّر[۱۴] به کتف درآورده،[۱۵] قندیلی پر تیر خدنگ ز رنگ زمرّد پیکان، سفته سوفار، عقاب پر بر میان بسته[239B] و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ[۱۶] عقاب صفتش، طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیزپرش به هنگام شکار، جز دل بد خواه، صید نکردی: «فَجزَاکم الله منی خیر[۱۷]»

تیر او چون بنهد[۱۸] چشم بر ابروی کمان زه به گوش ظفر آید ز زبان سوفار

هلال بن نافع «کالْبدرِ السَّاطِعِ و البَرقِ اللَّامِع» به میان میدان رسیده و رجزی[۱۹] فصیحانه آغاز کرده، مبارز طلبید. از سپاه شام، مبارزی قیس نام، در برابر وی[۲۰] آمد و[۲۱] هنوز دویست قدم دور بود که هلال، تیری در بحر کمان، پیوسته و به شست درست کشیده حواله‌ی سینه‌ی او کرد.[۲۲] قیس سپر در پیش[۲۳] کشید و خواست که[۲۴] آن تیر را

---

۱. چ: + امام
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: ـ جان
۴. چ، م، ل، ی: می‌کنیم
۵. چ، م، ل، ی: می‌کنیم
۶. چ: + امام
۷. چ: جانب
۸. چ: هم
۹. م، ل، ی: با
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. ل: اجازت
۱۳. چ: ـ فولادی
۱۴. م، ی: ـ منوّر
۱۵. چ: آورده
۱۶. ی: + اژدها پیکر
۱۷. چ، م، ل، ی: ـ فجراکم الله منی خیر
۱۸. ل: که نهد
۱۹. چ، م، ل، ی: رجز
۲۰. چ: هلال
۲۱. چ: آمد
۲۲. م، ل، ی: + و
۲۳. چ: سر
۲۴. چ: ـ که

رد کند، امّا تیر چنان به ضرب آمد که سپر را بشکافت و به سینه رسیده، روان از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد.[۱] لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرئت[۲] پیش ننهاد.[۳] هلال روی به قلب لشکر مخالف نهاده[۴] به هر تیری امیری از پای درمی‌آورد و به هر خدنگی نهنگی بی‌جان می‌کرد:

چو تیرش سوی خصم پرّان شدی — دل دشمن از سهم، لرزان شدی
چو دستش کمان را بیاراستی — زهازه ز هر گوشه برخاستی

(سلمان ساوجی)

آورده‌اند که هشتاد تیر داشت و به هر یکی از آن یکی را از دشمنان[۵] هلاک کرد[۶] چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می‌نمود و سر دشمنان را از تن ایشان می‌ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب، صدای «...اِرْجِعی الی رَبِّک...» (۲۸ / الفجر)؛ شنود و به آشیان «فَادْخُلی فِی عِبادِی» (۲۹ / الفجر)؛ توجّه فرمود.

بعد از آن عبدالرّحمن بن عبدالله یزنی، به میدان آمده، بیست و هشت تن را بکشت و به وسیله‌ی شهادت به قرب عالم غیب و شهادت رسید. پس[۷] از آن یحییٰ بن سلیم المازنی تیغ می‌زد و یحییٰ مردی پسندیده[240A] و مبارزی، کاردیده بود. حرب می‌کرد «وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلّهِ رَبِّ العَالَمِین» می‌گفت. میمنه‌ی لشکر خصم را که از یمن خالی بود، برهم زد و آتش هیجا در میسره‌ی بی‌یسر ایشان برافروخت. آخرالامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام[۸] به دارالسّلام رسید.

بعد از او عبدالرّحمن بن[۹] عروه‌ی غفّاری، رجزگویان روی به معرکه نهاد و[۱۰] دو سه بیتی از ترجمه‌ی رجز او نورالائمّه آورده:[۱۱]

چو من اندر عرب جوان نبود — در عرب چه که در جهان نبود
چون به دستان حرب آرم روی — رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد — که جز او راحت و روان نبود

همین که به میدان تاخت و لوای مقاتله[۱۲] برافراخت، به یک ساعت سی کس را از

---

۱. ل: در زمین نشست
۲. ی: ــ جرأت
۳. م، ل، ی: + و
۴. چ: آورده
۵. چ، م، ل، ی: + را
۶. چ، م، ل، ی: + و
۷. م، ل، ی: بعد
۸. ل: سلیم، ی: ــ سلام
۹. چ، م، ل، ی: ــ بن
۱۰. چ: + نورالائمّه
۱۱. چ: را آورده
۱۲. چ: محاربه و مقاتله

مبارزان خیاره بی‌جان ساخت. قضا را تیری بر پیشانی وی آمده، آن را بیرون کشید و[1] و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده با[2] زخمی[3] چنان دوازده تن دیگر را[4] بکشت و شهید شد.[5]

[شهادت مالک‌بن انس بن مالک]

مالک بن انس مالکی، به دستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمرسعد بایستاد و گفت، ای عمر اگر سعدوقاص بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد به دست خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت بازخریدی. عمرسعد از این سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و به دغدغه‌ی کارزار، سخن نسب و حسب بر وی فراموش سازد. مرد بیرون می‌آمد و مالک در درکه مهالک می‌افکند و صبح اقبال اهل شام را به ظلمت ادبار، تیره می‌ساخت تا به سعادت شهادت رسید.

[شهادت عمرو بن مطاع]

الجعفی[6] عمرو بن مطاع الجمعنی از عقب وی روی به میدان آورد و رجزی به زبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و به کارزار مشغول شده، بر اعادی کار[240B]زار می‌گردانید و به هر طرف که تیغ می‌راند اثری از آدمی نمی‌ماند. چندان کوشش نمود که رخت به سرای آخرت کشید و به عزّ شهادت، فایز[7] گشته، در[8] یاران گذشته رسید:[9]

هر زمان یاری دیگر[10] بار سفر می‌بندد　　در شادی به دل غمزده در می‌بندد

[شهادت قیس بن منبّه]

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع، قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی به میدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه‌ی[11] بعضی از ابیات آن این است:

---

۱. چ: کشیده　۲. م، ل، ی: + چنان　۳. چ: زخم
۴. چ: ـ را　۵. چ: + رضوان‌الله علیه　۶. چ: + بعد از او
۷. ل: فایض　۸. چ: به　۹. چ: + رضوان‌الله علیه
۱۰. چ، م، ل، ی: یار دگر　۱۱. م، ی: ـ ترجمه

من قیس منبّه‌ام که در جنگ — کیوان نرسد ز دار و گیرم
گر رستم زال زنده گردد — گردد به خم کمند اسیرم
در دوستی حسین و آلش — باکی نبود، اگر بمیرم
امروز شوم شهید و فردا — در خلد برین بود، سریرم

کمان کین، در بازوی تمکین فکنده،[1] کمند گیرودار از فتراک ادراک درآویخت و به قوّت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان برآمیخت. سالار کوفی از میسره‌ی عمرسعد به مبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده، روی به گریز نهاده[2] راه بیابان برگرفت. قیس از روی تعصّب مرکب از عقب وی درتاخت تا از لشکرگاه به صحرا رسید. عمرسعد حکم کرد تا جوقی[3] سواران از عقب[4] هردو[5] بتاختند.[6] همین که قیس[7] نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه به وی رساند سواران از قفای وی درآمده و زخم‌ها بر او گشاده دمار از[8] وی[9] بر[10] آوردند و عاقبت الامر به زخم‌های[11] پی‌درپی شهیدش کردند و سالار به سلامت بازگردید و به جای خود آمد.

ذکر شهادت هاشم بن عتبه

در این محل ناگاه از دست راست[12] حسین، از[13] بیابان سواری بیرون آمد. بر خنگی تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرّین و سیمین در روی کشیده، مرکبی که در مهاوی[14] معرکه چون قطرات غمام، فرودویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان به اندک زمانی[241A] به دامن آسمان رسیدی:

برق رو و ابروش آن که به رفتار خویش
شام بدی در حبش صبح شدی در ختن[15]

مرکبی بدین زیبایی به جولان درآمده و راکبش خفتانی لعل[16] چون چهره‌ی[17] مرّیخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان[18] بر سر نهاده و نیزه‌ای چون

۱. م، ل، ی: + و
۲. چ: نهاد و
۳. ل، م: جمعی
۴. ل: قفای
۵. م، ل، ی: هر دو
۶. م، ل، ی: درتاختند
۷. چ: ـ قیس
۸. م، ل، ی: + روزگار
۹. م، ل، ی: او
۱۰. چ: در
۱۱. چ: + قفای
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ، م، ل، ی: + میان
۱۴. م: میان
۱۵. م: یمن
۱۶. ی: از لعل بدخشان
۱۷. چ: زهره، ـ چهره‌ی
۱۸. چ: کیان

مار ارقم بر[1] دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده[2] جعبه‌ی پـر از تـیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر[3] یمانی به زهر آب داده، حمایل کرده و سپر مکّـی از پس پشت درآویخته، چون شیر ژیان به جوشش و چون ببر بـیان بـه غـرّش درآمـد سراپای میدان بگردیده، رجز می‌خواند و چون از ترید و جولان فارغ شد، روی به سپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی‌رحمان خون‌آشام، هرکه مرا داند خود داند و هرکه نداند، بداند[4] منم هاشم بن عتبه‌ی وقاص، برادرزاده‌ی سعدوقاصم[5] و پسر عمّ عمرسعد بی‌اخلاصم پس روی به لشکر حسین نهاده گفت: السّلام عَلَیکَ یابن رسولِ‌اللهِ اگر پسر عمّم، عمر سعد با دشمنان یار است، دل من دوستان شما را[6] هوادار است و در دوستی شما به غایت[7] وفادار است و[8] این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم، همراه عمّ خود بسی دلیری‌ها نموده؛ چنان‌چه در تواریخ صحابه معلوم است، آن‌گه از شاه‌زاده[9] همّت طلبید، روی به میدان نهاد و گفت: نمی‌خواهـم از ایـن لشکر الاّ عم‌زاده‌ی خود، عمر را، عمرسعد که این سخن[10] شنید[11] و طعنه‌ی هاشم گوش کرد. لرزه بر وی افتاد و چون مبارزت‌های[12] هاشم شنوده[13] و دلیری و مردانگی او دانسته بود روی به لشکر خود آورده گفت: ای دلاوران این سوار و عمّ‌زاده‌ی من است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست. کیست که برود و دل مرا از او فارغ گردانـد؟[14] سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود، به میدان آمد و او در آن[241B] نزدیکی آمده بود[15] از دمشق با هزار سوار[16] به یاری پسر زیاد،[17] مردی کاردیده و گرم و سرد روزگـار کشیده،[18] چون به میان[19] میدان رسید، نعره بر هاشم زد که ای بزرگ‌زاده‌ی عرب، پسر عمّ تو را از پسر زیاد چه[20] رسیده،[21] حـالا مـلک ری و طـبرستان نـامزد اوست و سپه‌سالار لشکر کوفه و شام است[22] تو او را گذاشته‌ای[23] و با حسین که نه مملکت دارد

---

۱. چ، م، ل، ی: در
۲. چ: افکند و
۳. م: شمشیری، ل: + یمنی، ی: یمانی
۴. چ: م، ل، ی: + که
۵. چ: وقاص
۶. م، ل، ی: به غایت
۷. ل: بسیار، ی: به شهادت
۸. چ: ـ است و
۹. چ: امام
۱۰. چ: + را
۱۱. چ: بشنید
۱۲. ل، ی: مبارزی‌های
۱۳. م، ل، ی: را دیده
۱۴. م، ل، ی: سازد
۱۵. م، ل، ی: – آمده بود
۱۶. م، ل، ی: + و پیاده
۱۷. م، ل، ی: + آمده بود و
۱۸. ل: چشیده
۱۹. م، ل، ی: میانه‌ی
۲۰. چ، م، ل، ی: + بد
۲۱. م، ل، ی: + و
۲۲. م، ل، ی: ـ و
۲۳. م، ل، ی: گذاشته

و نه حشم و نه خزانه و نه خدم، یار شده؟[۱] مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش، ستیزه فروگذار:

همّت بلنددار و ز دولت متاب روی　　ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ

هاشم گفت: ای ناکس، این دو سه روزه اختیار فانی را دولت[۲] نام نهاده‌ای و جاه بی‌اعتبار دنیا گذاران را اقبال لقب داده‌ای؟[۳]

گفتم به کسی که چیست دولت؟ گفتا　　روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت

نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال جهانیان را[۴] ثباتی و قراری.

اگر دهد به تو جام جهان‌نما دنیا　　به نیم جو، مستان صد هزار جام جمش
کشیده دار قدم از حریم حرمت او　　که بیش‌تر همه نامحرم‌اند در حرمش

ای سمعان[۵] بیا و دیده‌ی انصاف بگشای[۶] و به نعیم باقی بهشت، رغبت نموده، از سر این جیفه‌ی از سگان واپس مانده[۷] درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفیٰ ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ بر میان جان بسته، دولت[۸] رضای الهی و سعادت[۹] عطایای[۱۰] نامتناهی به دست آر:

چون می‌توان به منزل روحانیان رسید　　حیف است[۱۱] در بوادی غولان قدم زدن

سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرت‌اش از اشعه‌ی بوارق این کلمات طیّبات به غایت[۱۲] خیره شد. گفت: ای هاشم، نه از پسر عمّ، شرم می‌داری و نه از پسر زیاد حسابی[۱۳] می‌گیری. به خیالی مغرور شده‌ای و از روش عقل معاش، دور افتاده‌ای. هاشم گفت: نفرین به پسر زیاد باد که پسر عمّم را بازی[۱۴] داد تا دین[242A] به دنیا بفروخت. من عالی همّتم، دنیا به آخرت بدل می‌کنم. معیوب فانی می‌دهم،[۱۵] مرغوب باقی می‌ستانم. این جاه فانی که شما بدو می‌نازید و[۱۶] درگذرد و به عذاب الیم و عتاب عظیم، گرفتار گردید. سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید. هاشم در غضب شده،[۱۷] بانگ بر مرکب زد[۱۸] و گفت: ای ناستوده به مجادله آمده‌ای یا به مقاتله؟

---

۱. چ، م، ل، ی: شده‌ای　۲. ی: + باقی　۳. چ: + مگر ندانسته‌ای
۴. چ: او را　۵. ل: در همه موارد سمعون　۶. م، ل، ی: بگشا
۷. م، ل: آمد[ه]　۸. چ: + ابدپیوند　۹. چ: + سرمد
۱۰. ی: عطای　۱۱. م، ل، ی: ـ است　۱۲. چ: ـ به غایت
۱۳. چ: حساب، ل، ی: مبارزی‌های　۱۴. ی: فریب
۱۵. چ: + و　۱۶. چ، م، ل، ی: زود　۱۷. م، ل، ی: + و
۱۸. م، ل، ی: زده

پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر[۱] نیزه‌ی یک دیگر افکندند. به آخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر بر[۲] کشیده، روی به سمعان نهاد. سمعان حلبی نیزه بر سینه‌ی هاشم راست کرده بود. هاشم پشت شمشیر بر نیزه‌ی او زد،[۳] نیزه از دست‌اش بیفتاد.[۴] خواست که تیغ برکشد، هاشم امانش نداد و[۵] شمشیر برق دیدار[۶] صاعقه[۷] آثار خود را بزد بر فرق سرش[۸] تا به خانه‌ی زین به دو نیم شد. آواز تکبیر از سپاه[۹] حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمرسعد بایستاد و گفت: ای عم‌زاده، پدرت سعدوقاص در روز[۱۰] احد جان، فدای حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه[۱۱] و سلّم ـ کرده.[۱۲] تیر در روی دشمنان دین می‌انداخت و[۱۳] اعادی را از آن حضرت دفع می‌کرد و پیغمبر ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱۴] ـ او را دعا می‌گفت و پدر من عتبة بن ابی‌وقاص سنگ بر لب و دندان[۱۵] آن حضرت می‌زد و مدد مخالفان می‌کرد. امروز حالتی عجب، مشاهده می‌رود[۱۶] که تو پسر چنان پدری با دشمنان[۱۷] یار شده،[۱۸] تیغ در روی فرزند مصطفیٰ[۱۹] می‌کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آن حضرت را حمایت می‌کنم و می‌خواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد براندازم. این‌جا سِرّ «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»(۱۹/الروم) ظهوری تمام دارد[۲۰] آن روز، زبان معجز نشان[۲۱] سیّد عالمیان ـ صلّی‌الله علیه[۲۲] و سلّم ـ بر پدرت آفرین می‌گفت و امروز بر تو نفرین می‌کند[242B] و همان روز بر پدرم نفرین می‌کرد و می‌دانم که[۲۳] بر من آفرین می‌گوید: عمرسعد که این سخنان را گوش کرد،[۲۴] آهی سرد از دل پردرد برآورد و[۲۵] سر در پیش افکنده، آب ندامت از دیده‌ی بی‌شرم‌اش روان شد، امّا چون سمعان بدان خواری کشته گشت،[۲۶] برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند به یک بار بر هاشم حمله کردند و[۲۷] هاشم نترسید و از آن لشکر ذرّه‌ای نیندیشید و پیش حمله‌ی ایشان باز شد و دست و بازو به کار در[۲۸] آورده،

---

۱. چ: در
۲. چ: ـ بر
۳. م، ل، ی: + و
۴. چ: + و
۵. چ: ـ و
۶. چ: ـ دیدار، + کردار
۷. ل: آثار
۸. چ: + که
۹. چ: + امام
۱۰. چ، م، ل، ی: + جنگ
۱۱. چ: + و آله
۱۲. چ، ل، ی: کرد
۱۳. چ: + شر
۱۴. م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۵. چ: + مبارک
۱۶. م، ل، ی: می‌کنم، ـ که
۱۷. چ: دشمن، ی: + اهل بیت پیغمبر
۱۸. چ: شده‌ای
۱۹. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ: بیان
۲۲. چ: و آله
۲۳. چ: + امروز
۲۴. م، ل، ی: بشنید
۲۵. چ: ـ و
۲۶. چ: گردید، م، ل، ی: شد
۲۷. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۸. چ: ـ در

دست‌بردی می‌نمود[۱] که اگر رستم دستان به چشم انصاف مشاهده کردی،[۲] گرد سم[۳] سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته‌ی خدمت او را به جای طوق مرصّع در گردن انداختی:

ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ بـرین
حرب او می‌دید و می‌گفت: آفرین باد آفرین

امّا[۴] شاه‌زاده دید که هاشم تنها[۵] با هزار سوار کارزار[۶] می‌کند روی به یاران کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید. برادر[۷] حسین که او را فضل بن علی گفتندی، با نه تن دیگر از اصحاب[۸] حسین که نام ایشان معلوم نیست، به مدد هاشم روان شدند. عمرسعد دو هزار کس[۹] را[۱۰] فرستاد که مگذارید که آن مبارزان به هاشم پیوندند. سواران سر راه بر آن ده تن گرفته[۱۱] حرب درپیوستند.[۱۲] آواز گیرودار[۱۳] به فلک[۱۴] دوّار رسید. سلامت چون زه کمان، گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت:

جگـر تـاب شـد نـعره‌های بـلند گـلو گـیر شـد حـلقه‌های کـمند
ز عکس سـر تـیغ و بـرق سـنان سر از راه می‌رفت و دست از عنان

لشکر دشمن، به جهت[۱۵] انبوهی غالب شده، نه تن را شهید کردند و[۱۶] فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذوالفقار زبانه‌دار و به نیزه‌ای[243A] مانند مار ارقم جان شکار، حرب می‌کرد و مبارز می‌کشت. گاهی بـه شـعله‌ی سـنان آتش آهنگ، دود جان سوز از سینه‌ی پر دلان برآوردی و گاهی به حدّت تیغ بی‌دریغ، رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی. دو هزار کس با[۱۷] آن یک تن[۱۸] درمانده دست به تیر کردند:

ز پـیکان عـالمی را ژاله بگـرفت ز خون روی زمین را لاله بگرفت

در این تیرباران، اسب شاه‌زاده[۱۹] سقط[۲۰] شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی‌اعتبار دنیا مـتوجّه مـنازل دارالقـرار شـد و[۲۱] اوّل کسـی کـه از

---

۱. چ: نمود
۲. م، ل، ی: نمودی
۳. چ: ـ سم
۴. چ: + چون، امام علیه‌السّلام
۵. م، ل، ی: + ماند و
۶. م، ی: حرب، ل: مرد کارزار
۷. چ: + امام
۸. چ: + امام
۹. چ: نامرد
۱۰. م، ل، ی: ـ را
۱۱. چ، م، ل، ی: گرفتند و
۱۲. چ: درپیوسته
۱۳. چ: + ایشان
۱۴. ل: گنبد
۱۵. ی: سبب
۱۶. م، ل، ی: ـ و
۱۷. چ: به
۱۸. چ: کس
۱۹. چ: + فضل
۲۰. م: عدم
۲۱. چ: + از برادران امام مظلوم، م، ل، ی: ـ و

برادران حسین[۱] شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر به[۲] ساقی کوثر رسید، او[۳] بود ــ رضوان‌الله علیه[۴] ــ و[۵] چون لشکر عمرسعد[۶] این ده تن را شهید کردند، روی به مددکاری نعمان[۷] بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد[۸] هاشم را[۹] فروگرفته بود[۱۰] و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار می‌کرد و دمار از پیاده و سوار برمی‌آورد:

نشسته به زین چون یکی اژدها ۸ سر بارگی کرده بر وی رها
نه اسبی، عقابی برانگیخته نه تیغی، نهنگی درآویخته

به هرطرف که مرکب می‌راند، بوی مرگ به مشام مقاتلان می‌رسید و به هر جانب که حمله می‌کرد، رنگ موت احمر به نظر مخالفان درمی‌آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می‌زد که کوشش کنید و خون برادرم بازخواهید. در این حال هاشم دربازید[۱۱] و دوال کمرش بگرفت و از خانه‌ی زینش در ربوده، بر زمین زد، چنان‌چه همه‌ی استخوان‌هاش درهم شکست و فی‌الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون برجست. پس علم‌دار او را نیز[۱۲] به ضرب تیغ، به نعمان در رسانید و علمش نگونسار گردید.[۱۳] سپاه نعمان چون وی را کشته و علم‌اش را نگون شده دیدند، روی به گریز نهاده،[243B] الحذر، برکشیدند.[۱۴] در این محل، لشکر عمرسعد در رسیدند و ایشان را بازگردانیده، قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فروگرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غالب شده،[۱۵] نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید[۱۶] و از جامه خانه‌ی کرامت سرمدی، خلعت سعادت ابدی بپوشید. زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت.

[شهادت حبیب بن مظاهر]

---

۱. چ: ـ از برادران حسین
۲. چ: + پدرش
۳. چ: فضل بن علی
۴. م، ل، ی: رضوان‌الله علیهم اجمعین
۵. م، ل، ی: ـ و
۶. چ: + ملعون
۷. م، ل، ی: ـ بن
۸. چ، م، ل، ی: گرداگرد
۹. م، ل، ی: + را
۱۰. چ، م، ل، ی: بودند
۱۱. چ، م، ل: دریازید، ی: درتازید
۱۲. چ: ـ نیز
۱۳. چ: گردانید
۱۴. چ: + و
۱۵. چ، م، ل، ی: غلبه کرده
۱۶. چ، م، ل، ی: نوشید

بعد از آن حبیب بن مظاهر[۱] دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال[۲] و پیری کهن‌سال بود و قرآن مجید به تمام حفظ داشت. هر شب ختم کلام[۳] کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح، قرآن را[۴] تمام کردی[۵] به خدمت حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۶] ـ مشرّف گشته[۷] و از ایشان[۸] احادیث شنوده[۹] و به ملازمت مرتضیٰ[۱۰] علی ـ علیه‌السّلام ـ مدّت‌ها مکرّم و معزّز بوده. [۱۱]حسین[۱۲] فرمود که تو مرا از جدّ و پدر[۱۳] یادگاری و مرا با تو انسی[۱۴] تمام است. مرا تنها مگذار[۱۵] دیگر آن که پیر شده‌ای و پیران در مشقّت مجاهدت و جهاد معذورند. حبیب گفت: ای سیّد و سرور و ای مهتر و بهتر، پیران مراسم حرب بهتر می‌دانند و تجربه‌ی ایشان در دقایق کارزار بیش‌تر است و[۱۶] نیز می‌خواهم که فردا مرا[۱۷] در زمره‌ی کشتگان راه تو حشر کنند:

فردا که مقرّبان خاکی مسکن / در حشر شوند، راکب مرکب تن

آغشته به خون جگر آلوده کفن / ناگه ز سر کوی تو برخیزم من

[۱۸]حسین[۱۹] گریان، گریان او را اجازت داد و حبیب روی به میدان نهاده، رجزی می‌گفت که این دو بیت در ترجمه‌ی ابوالمفاخر از آن جمله است:

حبیب مظاهر منم مرد مرد / برانگیزم از آتش و آب گرد

سری دارم از دوستان پر وفا / دلی دارم از دشمنان پر[۲۰] نبرد[249A]

حرب صعب می‌کرد و خروش از لشکر برمی‌آورد. ناگاه شخصی از بنی‌تمیم، شمشیری بر وی[۲۱] زد[۲۲] از پای درافتاد و چون خواست که برخیزد، حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او[۲۳] زد. آوازی از او[۲۴] برآمد که یابن رسول‌الله دریاب مرا و این صدا به گوش [۲۵]حسین[۲۶] رسید. مرکب برانگیخته خود را بدو[۲۷] رسانید. حبیب[۲۸] دیده باز

---

۱. چ: + از امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲. چ: کمال و جمال
۳. چ: + الله
۴. م، ل، ی: ـ را
۵. م، ل، ی: + و
۶. چ: آله
۷. چ: شده
۸. چ: آن حضرت
۹. م، ل: بود، ی: استماع فرمودی
۱۰. چ: امیرالمؤمنین
۱۱. چ: + حضرت امام
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. م، ی: ـ و پدر، + بزرگوار
۱۴. چ: انس
۱۵. م، ل، ی: + و
۱۶. چ، ی: + من
۱۷. چ: ـ مرا
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: + علیه‌السّلام
۲۰. ی: در
۲۱. م، ل، ی: او
۲۲. چ: و او، م، ل، ی: زده
۲۳. م، ل، ی: او
۲۴. چ: و او، م، ل، ی: زده
۲۵. چ: + حضرت امام
۲۶. چ: + علیه‌السّلام
۲۷. م، ل، ی: به وی
۲۸. م، ل، ی: + بن مظاهر

کرد و گفت: ای شاه‌زاده[1] سخنی بفرمای و پیغامی کـه بـه جـدّ و پـدر[2] خـود داری بازگوی.[3] گویا زبان حال حبیب در آن محل مضمون[4] این دو بیت[5] ادا می‌نمود:[6]

پیرانه سـر کشـیدم سـر در ره سگـانت　　مـوی سـفید کـردم جـاروب آسـتانت
لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی　　حرفی بگو که بادا جـانم فـدای جـانت
(جامی، غزلیات)

[7]حسین[8] او را به بهشت بشارت داد[9] و آن پیر پاک[10] ضمیر[11] بـه آن مـژده‌ی دل‌پذیر،[12] روی به سفر آخرت نهاد.[13] و در بعضی از[14] تواریخ هست[15] که بدیل بن صریم، حبیب را به قتل رسانید و سر او را بریده[16] جایی، محفوظ ساخت[17] و بعد از آن‌که جنگ به اتمام رسید، آن سر را در گردن اسب خود[18] آویخته[19] به مکّه رفت[20] که آن‌جا دوستی داشت دشمن حبیب بود تا آن سر را به دوست خود بنماید.[21] قضا را پسر حبیب بر در دروازه‌ی مکّه ایستاده بود که بدیل بـرسید[22] حـبیب سـری دیـد از گـردن اسب‌اش درآویخته، پرسید که این سَرِ کیست؟ بُدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب[23] است. جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من[24] او را به قتل رسـانیده‌ام و تحفه‌ای برای دوست خود فلان کس آورده‌ام؛ چون پسر حبیب این سخن بشنود[25] دود از نهاد او برآمده[26] با آن که به حدّ بلوغ نرسیده بود، سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد، به مثابه‌ای که مغزش پریشان شده از مـرکب درافـتاد[27] پسـر حـبیب سـر پـدر[28] از گردن[244B] مرکب باز کرده، ببرد و در گورستان معلّیٰ دفن کرد و[29] آن موضع، مزاری است، مشهور[30] به رأس‌الحبیب. والله اعلم.

و[31] بعد از آن حرّه یا حریره[32] که آزادکرده‌ی ابوذر غفاری ـ رضی‌الله عنه ـ بود و

۱. چ: سید من
۲. ل: ـ پدر
۳. چ: باز نمای
۴. چ: وقت
۵. چ، م، ل، ی: + را
۶. چ: + که
۷. چ: + امام
۸. چ: + علیه‌السّلام
۹. چ: می‌داد
۱۰. چ: پاکیزه
۱۱. م، ل، ی: اعتقاد
۱۲. چ: + شاد شده
۱۳. چ: + رضوان‌الله علیه، ـ و
۱۴. م، ل، ی: ـ از
۱۵. چ: مذکور است
۱۶. چ، م، ل، ی: برید
۱۷. چ: داشت
۱۸. م، ل، ی: ـ خود
۱۹. چ، م، ل، ی: درآویخته
۲۰. چ: برد
۲۱. م، ل، ی: بنماید
۲۲. م، ل، ی: رسید
۲۳. م، ل، ی: + بن مظاهر
۲۴. ل: ـ من
۲۵. چ: شنید
۲۶. چ: برآمد و
۲۷. چ: + و
۲۸. م، ل، ی: + را
۲۹. چ: + حالا
۳۰. چ: + و معروف
۳۱. م، ل، ی: ـ و
۳۲. چ، ی: حریره، م، ل: حویر

بعضی گویند، حریر نام داشت، به میدان آمد و پیاده ترید می‌کرد و رجز می‌خواند و مبارز می‌خواست؛ اگر چه رویش[۱] سیاه بود، امّا دلش روشن‌تر از مهر و ماه بود و بیتی[۲] چند از ترجمه‌ی رجز او، از نظم ابوالمفاخر ـ رحمة‌الله ـ این است:[۳]

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم[۴] — بس خصم که بی‌جان شود از ضرب حسامم
بگزیده‌ی مردانم اگر چند سیاهم — بستوده‌ی شاهانم؛ اگر چند غلامم
فردا[۵] بود[۶] آسان به شفاعت همه کارم — و امروز برآید به شهادت همه کامم

حمله‌ی مردانه می‌آورد[۷] و قتال مبارزانه می‌کرد تا وقتی که به قتل آمد و به حیات[۸] جاویدی رسید: **قتیل راه[۹] تو را زندگی جاوید است.**[۱۰]

پس از او یزید بن مهاجر جعفی، قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله، داد مردی و مردانگی بداد. آخرالامر از لباس حیات مستعار، عاری روی به جامه خانه‌ی عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دام‌گاه بلا افتاده[۱۱] و در شاه راه فنا ایستاده‌اند[۱۲] به یک بارگی وداع کرد.

بعد از آن انیس[۱۳] بن معقل اصبحی، روی به محاربه‌ی فجّار آورد و چون سیل موّاج و موج سیّال[۱۴] خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه، دشنه بر حلق ایشان می‌راند و[۱۵] در مدح[۱۶] حسین[۱۷] و مناقب قوم خود، رجزی می‌خواند و[۱۸] بالاخره روح مقدّسش از تنگنای هیکل جسمانی به فضای ریاض روحانی[۱۹] و حدایق رضوانی[۲۰] پرواز نمود.[۲۱]

[شهادت عابس بن شبیب و غلام او]

بعد از آن عابس[۲۲] بن شبیب الشّاکری عازم[۲۳] قتال گشته[۲۴] از غلام خویش[245A][۲۵] شوذب[۲۶] پرسید که امروز با ما در چه مقامی؟ شوذب[۲۷] جواب داد که در رکاب تو

۱. م: چهره‌اش
۲. چ: بیت
۳. چ: این است، م، ل، ی: نظم ساخته
۴. م: چون من به شجاعت، سوی میدان بخرامم
۵. چ: + به شفاعت
۶. ی: شود
۷. چ، م، ل، ی: می‌نمود
۸. چ: جنات
۹. ی: عشق
۱۰. چ: + رضوان‌الله علیه
۱۱. چ، م، ل، ی: افتاده‌اند
۱۲. چ: ایستاده
۱۳. ل: ادیس
۱۴. چ، م، ل، ی: + جوی
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. چ: + امام
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. ل، ی: ریحانی
۲۰. م: ـ حدایق رضوانی
۲۱. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۲. م، ی: در همه‌ی موارد عایس، ل: همه موارد عایش
۲۳. چ: عزم
۲۴. چ: کرد و
۲۵. چ، م، ل، ی: خود
۲۶. ی: سوذب
۲۷. چ: ـ شوذب

شمشیر می‌زنم تا کشته شوم. عابس گفت: ظنّ من به تو همین بود. اکنون قدم پیش نه که امروز روزی است که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز[۱] از ما عمل نمی‌آید. غلام گفت: ای خواجه‌ی بلند همّت؛ چنان چه فرمودی، فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز[۲] دولت آخرت است، پس هر دو به اتفّاق[۳] عزیمت را بر حرب اهل نفاق[۴] تصمیم دادند عابس پیش[۵] حسین[۶] آمد[۷] و گفت: یا اباعبدالله به خدا سوگند که بر[۸] روی زمین هیچ‌کس نیست که نزد من دوست‌تر و عزیزتر[۹] باشد از تو، [۱۰] در این مدّت خدمتی[۱۱] لایق نکرده‌ام و تحفه‌ای فراخور این حضرت به جناب مستطاب نیاورده، لاجرم از خجالت دل ریش[۱۲] سری در پیش دارم:[۱۳]

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست[۱۴] که خدمتی به‌سزا برنیامد از دستم
(حافظ)

[۱۵] اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود می‌داشتم، آن را وقایه‌ی ذات مقدّس و نفس مکرّم تو می‌گردانیدم، [۱۶] اگر اجازت فرمایی، به میدان مردی، عَلَم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمایی جان شیرین[۱۷] فدای راه تو سازم. [۱۸]حسین[۱۹] بر او آفرین کرده، [۲۰] دستوری داد و عابس به اتفّاق غلام، روی به میدان نهاد. در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل می‌کند که من عابس را در معارک[۲۱] دیده بودم و هنرهای او را[۲۲] مشاهده نموده، [۲۳] چون چشم من از دور بر وی افتاد که به مصاف می‌آید، با لشکریان گفتم که[۲۴] کسی متوجّه شما شده[۲۵] که به هنگام جنگ بر[۲۶] شیر ژیان و[۲۷] پیل دمان غالب می‌آید. [۲۸] هیچ‌کس متصدّی حرب[۲۹] و معترّض قتال او نشود. در اثنای این قیل و قال، عابس نزدیک رسیده، فریاد برآورد که «رَجُلٌ بِرَجُلٍ» مردی به مردی.[245B] لشکریان

---

۱. چ، م، ل، ی: + دیگر
۲. چ، ل، ی: اتصال به
۳. چ: + یک‌دیگر
۴. م: ـ اهل نفاق
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: آمده، ـ و
۸. چ، م، ل، ی: در
۹. چ، م، ل، ی: + از تو
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ از تو
۱۱. چ، م، ل، ی: خدمت
۱۲. م: دلی ریش و
۱۳. چ: دل ریش‌ام و سر اتصال و شرمندگی در پیش
۱۴. م، ل: از پیش
۱۵. چ: + و حالا
۱۶. م، ل، ی: می‌کردم
۱۷. م، ل، ی: مقدّس
۱۸. چ: + حضرت امام
۱۹. چ: + علیه‌السّلام
۲۰. چ: کرد، م، ل، ی: گفته
۲۱. چ: معرکه
۲۲. چ: وی
۲۳. چ: نمودم
۲۴. چ: ـ که
۲۵. م، ی: به مصاف شما می‌آید
۲۶. م، ل، ی: با
۲۷. چ: + ببر بیان و
۲۸. م، ل، ی: + که
۲۹. م، ل، ی: + او

به سخن من از مبارزت او ترسیده بودند و[۱] کسی به میدان او رغبت نکرد. عمرسعد گفت: چون[۲] به حرب وی[۳] نمی‌روید، به یک بار[۴] حمله بر او[۵] کنید. سپاه روی به وی نهاده، آغاز محاربت کردند. عابس که این[۶] مشاهده کرد، خود از سر و زره از تن[۷] بیفکنده، روی به لشکر ما[۸] نهاد[۹] و غلام از عقب پشتش نگاه می‌داشت. به خدای زمین و آسمان[۱۰] دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته،[۱۱] می‌راند و می‌زد و[۱۲] می‌کشت. ربیع گوید: من با وی آشنایی داشتم. گفتم: ای عابس سر برهنه و تن بی‌زره خود را در دریای هیجا افکنده‌ای، از غرقاب هلاک نمی‌اندیشی؟ عابس جواب داد[۱۳] مضمونش این که:[۱۴]

چو من در بحر هجرانم ز خون‌ریزی[۱۵] مترسانم
کسی کابش ز سر بگذشت، از باران[۱۶] چه غم دارد؟

به آخر از اطراف و جوانب درآمده، زخم‌های متعاقب[۱۷] بر وی و رفیق وی می‌زدند تا وقتی که خواجه و غلام از دارالملام روی توجّه به مأمن[۱۸] دارالسّلام نهادند: **رفتند رفیقان و رسیدند به منزل.**[۱۹]

از پس ایشان حجّاج بن مسروق جعفی، مؤذّن لشکر[۲۰] حسین[۲۱] و گفته‌اند[۲۲] رکاب‌دار آن حضرت[۲۳] بود به دستوری[۲۴] شاه‌زاده[۲۵] روی به میدان نهاده[۲۶] کمانی[۲۷] زیبا مانند قوس قزح به زه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تَظلّم به هدف «قاب[۲۸] قوسین» افکنند[۲۹] در[۳۰] آن پیوسته، رجزخوانان به ترید و جولان درآمد،[۳۱] خاک میدان به اوج کیوان می‌رساند[۳۲] و به[۳۳] آتش شمشیر آب‌دار،

---

۱. چ: ـ و
۲. چ، ی: + یکان یکان
۳. چ، م، ل، ی: + بیرون
۴. چ، م، ل، ی: + بر او
۵. چ، م، ل، ی: ـ بر او
۶. چ: + که صورت
۷. م، ل، ی: بر
۸. چ: لشکرگاه، م، ل، ی: لشکر
۹. چ: نهاده
۱۰. م، ل، ی: + که
۱۱. چ: + می‌زد و
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ می‌زد و
۱۳. چ: گفت
۱۴. چ: بود
۱۵. چ: در بحرانم، ز خونریزی
۱۶. ل: توفان
۱۷. ل: توفان
۱۸. م: ـ مأمن
۱۹. چ: + رضوان‌الله علیهما
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. چ: + که در
۲۳. چ: + نیز
۲۴. م، ل، ی: دستور
۲۵. چ: ـ شاه‌زاده
۲۶. چ، م، ل، ی: نهاد
۲۷. م، ل، ی: کمان
۲۸. چ: + و
۲۹. چ: افکند
۳۰. چ: بر
۳۱. م، ل، ی: + و
۳۲. چ: می‌رساند
۳۳. چ: با

باد غرور[۱] از سر دشمنان[۲] بیرون می‌برد. سپاه مخالف به تنگ آمده، تیربارانش کردند. زخمی به وی رسید و به بهشتش رسانید.[۳]

بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عمّ خود، مالک بن[246A] عبد بن سریع،[۴] گریه‌کنان به سرعت تمام، به پای‌بوس فرزند خیرالانام شتافتند. آن جناب پرسید که سبب گریه‌ی شما چیست؟ جواب دادند که ما برای تو می‌گرییم، چه می‌بینیم که دشمنان تو را احاطه کرده‌اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند. حسین[۵] در شأن ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کاری[۶] چون شیر مرغزاری به کارزار[۷] درآمده، داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از[۸] عرصه‌ی حیات به دروازه‌ی[۹] فنا و فوات فرستادند و به آخر از این ظلمت خانه‌ی پر وحشت و ملال، روی به نزهت‌آباد قرب ذی‌الجلال[۱۰] نهادند. شاه‌زاده[۱۱] بر آن دو نوجوان که با[۱۲] حسرت از این جهان رفتند،[۱۳] بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان، استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر[۱۴] جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر؟ «فَالْحُکْمُ للهِ العَلِیِّ الکبیرِ و الیهِ المَرْجِعُ و المَصیرُ»

نیست کس را ز دست مرگ نجات   اکثروا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذّات

بعد از آن غلامی[۱۵] ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه‌ی فرقان[۱۶] بود، با روی چون ماه رخشنده و چهره‌ی چون آفتاب تابنده، پیش[۱۷] حسین[۱۸] آمده، در زمین افتاد و گفت: «نفسی لِنَفْسِکَ الفِداءُ» جان من فدای جان تو باد یابن رسول‌الله، چنان می‌بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند. دستوری ده تا من نیز[۱۹] پیش تو جان فدا کنم و خود را با[۲۰] عالم قرب و مقرّبان مقصد صدق، آشنا کنم. [۲۱]حسین[۲۲] فرمود که من[۲۳] تو را برای پسر خود زین‌العابدین خریده‌ام و بدو بخشیده، برو و از او[۲۴] اجازت طلب.

---

۱. چ، م، ل، ی: + را
۲. چ: + خاک‌سار
۳. چ: + رضی‌الله عنه
۴. م، ل: ـ بن سریع، ل: عبدالله
۵. چ: حضرت امام علیه‌السّلام
۶. چ: کارزاری
۷. چ: پیکار
۸. چ: ـ از، م، ل، ی: ـ را
۹. ی: ذروه
۱۰. چ: ملک متعال، م، ل، ی: ذوالجلال
۱۱. چ: امام علیه‌السّلام
۱۲. چ: + دل پر
۱۳. چ، م، ل، ی: برفتند
۱۴. ی: که با قضا و تقدیر
۱۵. چ: غلام
۱۶. م: ـ و حافظ صحیفه‌ی فرقان
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: + علیه‌السّلام
۱۹. م، ل، ی: ـ نیز
۲۰. چ، م، ل، ی: به
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: + علیه‌السّلام
۲۳. م، ل، ی: ـ من
۲۴. چ: وی

راوی گوید که در این[۱] روز امام[۲] زین‌العابدین[۳] بیمار[۴] بود و در[۵] خیمه تکیه داشت. غلام بیامد و گفت: ای مخدوم‌زاده، من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم، گفت[۶][246B] تو[از][۷] آن نوردیده‌ی منی. اختیار تو[۸] او دارد.[۹] حالی روی به آستان عرش نشان[۱۰] تو آورده‌ام و امید می‌دارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری.[۱۱] زین‌العابدین فرمود که من تو را در راه[۱۲] خدا آزاد کردم، دیگر تو می‌دانی.[۱۳] ترک نیکو خصال، پاکیزه جمال، صادق نیت صافی طویت، به گرد خیمه‌ها برآمد[۱۴] و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید[۱۵] و گفت: مراد من آن است که فردای قیامت مرا باز طلبید و هرچند در خدمت تقصیر کرده‌ام، از من فراموش نکنید.[۱۶] غریو از اهل بیت برآمد،[۱۷] دیگر باره[۱۸] به ملازمت[۱۹] حسین رفته، صورت حال به موقف عرض رسانید و از حسین[۲۰] اجازت طلبید،[۲۱] روی به مصاف جان[۲۲] نهاد. خبر به[۲۳] زین‌العابدین[۲۴] رسید که غلام به میدان می‌رود، فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من نظاره‌ی جنگ این ترک کنم. دامن خیمه برداشتند و شه‌زاده نظر می‌کرد که آن ترک[۲۵] با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته، در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعله‌ی برق درخشان و مانند شهاب ثاقب، شیطان سوز، آتش[افشان]،[۲۶] در روی آن سپاه روسیاه، بجنبانیده،[۲۷] مبارز طلبیده. گاهی به عربی رجزی می‌خواند و گاهی به لغت ترکی کلامی بر زبان می‌راند و ترجمه‌ی بعضی از رجزهای[۲۸] ابوالمفاخر[۲۹] این است:

ای حسین، ای گهر روحانی　　نسخه‌ی[۳۰] مکرمت سبحانی[۳۱]
منم آن ترک که سلطان باشم　　گر توام هندوی حضرت خوانی

---

۱. چ: آن
۲. چ: + امام
۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. ی: رنجور
۵. چ: + اندرون
۶. چ: فرمود که
۷. چ، م، ل، ی: + از
۸. م، ل، ی: ـ تو
۹. چ: + و
۱۰. چ، ل، ی: آشیان
۱۱. م، ل، ی: ـ امام
۱۲. م، ی: ـ در راه
۱۳. ی، ل: + آن
۱۴. م، ل، ی: برآمده
۱۵. م، ل، ی: طلبیده
۱۶. چ، م، ل، ی: مکنید
۱۷. چ، م، ل، ی: + و
۱۸. چ: + آن سعادتمند به خدمت امام حسین علیه‌السّلام
۱۹. ل: خدمت
۲۰. چ: آن حضرت
۲۱. م، ل، ی: طلبیده
۲۲. م، ل، ی: جان‌ها
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + (ع)
۲۵. ی: غلام
۲۶. م، ل، ی: نشان
۲۷. م، ل، ی: بجنبانید
۲۸. چ: + او که، م، ل، ی: + او
۲۹. چ: + به نظم آورده
۳۰. ی: صفحه
۳۱. ل: دو مصرع جابه‌جا آمده است

تیغ در دست من از معجز تو ... بر سر خصم کند ثعبانی
چه شود گر تو به روی خوش خویش ... سرخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من غمگین نه[247A] ... چون کنم ترک سرای فانی

مبارز می‌آمد و بر دست وی کشته می‌شد تا[1] بسیاری از[2] مخالف[3] به قتل رسانید و[4] تشنگی بر او غلبه کرد،[5] بازگردید و دیگر باره به در خیمه‌ی [6]زین‌العابدین آمد،[7] امام‌زاده بر وی آفرین گفت[8] و مبارزت[9] او را[10] بسیار[11] تحسین کرد[12] و به بشارت شربت کوثر[13] و مژده‌ی رضوان «من الله اکبر» مبتهج و مسرورش گردانید.[14] ترک صادق دل،[15] دست و پای زین‌العابدین[16] را بوسه داده، دیگر باره از مخدّرات حجرات عصمت و طهارت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان، به های‌های بگریست، پس روی به میدان نهاده، گرد بلا می‌انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره‌روی،[17] می‌ریخت. عاقبت سروش عالم غیبی و منادی[18] عرصه‌ی لاریبی ندای «ارجعی[19]» به سمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب «وَادخُلی جَنَّتی» (۳۰ / الفجر) از فضای ساحت قرب[20] رب‌العباد[21] به گوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید:

روی دل در حدیقه‌ی جان کرد ... منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخمی[22] گران یافته، از پای درآمد و [23]حسین[24] به سر وی رسیده، او را به در خیمه‌ی [25]زین‌العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده، سرش در[26] کنار گرفته،[27] روی بر روی وی[28] می‌نهاد و [29]زین‌العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد[30] غلام دیده باز کرد،[31] سر خود[32] بر کنار [33]حسین دید و [34]زین‌العابدین را بر زیر سر خود مشاهده فرمود.[35] تبسم‌کنان بر پدر و

---

۱. چ: + از
۲. چ: ـ از
۳. م: مخالفان، ی: ملاعین
۴. چ: + آخر
۵. چ: غالب شده
۶. چ: حضرت امام
۷. م، ل، ی: آمده
۸. م، ل، ی: کرد
۹. چ، م، ل، ی: مبارزات
۱۰. چ: + پسندید
۱۱. م، ل، ی: ـ بسیار
۱۲. چ، م، ل، ی: نمود
۱۳. م، ی: شهادت، ل: ـ شهادت
۱۴. چ: + و آن
۱۵. چ: + پاکیزه نهاد
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. ی: روزگار
۱۸. م، ل، ی: مژده‌ی
۱۹. چ: + الی ربّک
۲۰. م، ل، ی: ـ ساحت قرب
۲۱. م، ی: رب‌العباد
۲۲. چ: زخم
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + علیه‌السّلام
۲۵. چ: + امام
۲۶. چ: بر
۲۷. چ: گرفت، م، ل، ی: + و
۲۸. چ: او
۲۹. چ: + امام
۳۰. چ: ایستاد و
۳۱. چ: + و
۳۲. چ، م، ل، ی: + را
۳۳. چ: + امام

پسر[۳۶] سلام کرده، روی به حدیقه‌ی دارالسّلام آورد.[۳۷]

بعد از آن حنظلة بن سعد عجلی، در میان هر دو صف آمده،[۳۸] ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح[247B] و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم، اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید، دست از قتل[۳۹] حسین کوتاه کرده، به منازل خود باز روید.[۴۰] حسین[۴۱] گفت: یابن سعد، از این سخن بگذر[۴۲] که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده، دعوت را[۴۳] اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح[۴۴] از ایشان، توقع توان نمود[۴۵] که برادران صالح ما را کشته‌اند[۴۶] و حالا قاصد جان[۴۷] ما گشته.[۴۸] حنظله گفت: «صَدَقْتَ یابن رسول‌الله» اکنون داعیه دارم که به اخوان خود، ملحق گردم.[۴۹] حسین[۵۰] فرمود که برو به منزلی[۵۱] که بهتر از دنیا و مافیه‌ما[۵۲] است. ابن سعد فرمود[۵۳] که سلام بر تو و اهل بیت تو باد! امید می‌دارم که حق ـ سبحانه ـ ما را در بهشت به خدمت تو رساند.[۵۴] حسین آمین گفت: و وی روی به میدان کرده[۵۵] بر مخالفان حمله آورده، جنگ‌های مردانه کرد تا به درجه‌ی شهادت و ذروه‌ی سعادت[۵۶] رسید.[۵۷]

[شهادت یزید بن زیاد]

از عقب وی یزید بن زیاد الشعب،[۵۸] هشت تیر به جانب اهل غدر و نفاق انداخته، پنج تن را[۵۹] از آن‌ها بر زمین افکند و هر تیر که می‌انداخت، شاه‌زاده[۶۰] می‌فرمود که[۶۱] «اَللّهُمَّ سَدِّدْ رَمْیَتَهُ واجْعَلْ ثَوابَهُ الجَنَّةَ» خدایا تیر او را به هدف صواب رسان و بهشت را ثواب و دستمزد او گردان. به آخر مخالفان غلبه کرده، شکار تیرانداز اجل گردید.[۶۲]

---

۳۴. چ: + امام ۳۵. چ: نمود ۳۶. م، ل، ی: پسر و پدر
۳۷. چ: + رضوان‌الله علیه، م، ی: کرد ۳۸. چ: + و
۳۹. چ: + امام ۴۰. چ: + امام ۴۱. چ: + علیه‌السّلام
۴۲. م، ل، ی: درگذر ۴۳. چ، م، ل، ی: تو را ۴۴. م، ل: نجاع
۴۵. م، ل، ی: کرد ۴۶. چ، م، ل، ی: کشتند ۴۷. چ: خون
۴۸. چ، م، ل، ی: گشته‌اند ۴۹. چ: + حضرت امام ۵۰. چ: علیه‌السّلام
۵۱. چ، م، ل، ی: منزلی، اساس: منزل ۵۲. ل: دنیای فانی
۵۳. چ: گفت ۵۴. چ: + امام ۵۵. چ: نهاده، م، ل، ی: کرد
۵۶. م، ل، ی: ـ ذروه‌ی سعادت ۵۷. چ: + رضوان‌الله
۵۸. چ: الشعبی، م: الشعثا، ل: الشعشاه، ی: الشعشا ۵۹. چ: ـ را
۶۰. چ: امام ۶۱. م، ل، ی: ـ که ۶۲. م، ل، ی: شد

[شهادت سعد بن عبدالله الحنفی]

از عقب وی سعد بن عبدالله الحنفی که از اقربای مادر محمّد حنفیّه بود، اجازت طلبیده، عزیمت میدان قتال کرد.[۱] بر[۲] کوه پیکری[۳] باد جنبش و زمین‌نوردی[۴] آتش جوشش،[۵] سوار شده، تیغی چون قطره‌ی آب بر میان بسته و نیزه‌ی خطی بر گوش[۶] مرکب راست کرده:[248A]

بگردید پیش و پس چپ و راست   باستاد و آن‌گه، هم‌آورد خواست

هر مبارز[۷] که به میدان می‌آمد، اگر دور بودی به طعن نیزه جان از او[۸] ربودی و اگر نزدیک آمدی به ضرب تیغ، نقد حیات[۹] از او بستدی. عاقبت به حکم «لِکُلِّ اجَلٍ کتابٌ» روزنامه‌ی حیاتش به انجام رسید و راقم اجل، رقم «کُلُّ مَنْ عَلیها فانٍ» (۲۶ / الرحمن)؛ بر صحیفه‌ی زندگانی او کشید.[۱۰]

[شهادت جنادة بن حارث و عمرو بن جناده]

بعد از او[۱۱] جناده‌ی[۱۲] حارث انصاری، مکمّل و مسلّح به میدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره‌ی عبور به مرتبه‌ی حبور[۱۳] و سرور رسید. پسرش عمرو بن جناده به مضموم[۱۴] کلام حکمت[۱۵] اعلام[۱۶] «الولَدُ سِرُّاَبیهِ» عمل نموده، اقتفای[۱۷] آثار پدر عالی مقدار[۱۸] کرد و[۱۹] اندک زمانی را به وصال آن حمیده خصال رسید: **مرگ است که دوست را رساند بر دوست**.[۲۰]

[شهادت مرة بن ابی مره]

از پس این[۲۱] دو بزرگ انصاری، مرّة بن ابی مرّه[۲۲] غفّاری[۲۳] چون هژبر[۲۴] شکاری به

۱. چ: نمود
۲. چ، ی: + اسب
۳. م، ل، ی: پیکر
۴. م، ل، ی: نورد
۵. م، ل، ی: جوش
۶. چ: بناگوش
۷. م، ل، ی: مبارزی
۸. چ: از او جان ربودی
۹. ل: جان
۱۰. چ: + رضوان‌الله علیه
۱۱. چ، م، ل، ی: آن
۱۲. م، ل: بن، ی: جباده
۱۳. چ: سور
۱۴. چ، م، ل، ی: مضمون
۱۵. ل: حقایق
۱۶. چ: فرجام
۱۷. چ: احیای، ی: به اقتدا به
۱۸. چ: + خود
۱۹. چ: کرده، ـ و
۲۰. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۱. چ: آن
۲۲. چ: ـ بن ابی مرّه
۲۳. ی: ابن ذر غفاری
۲۴. م: هزبر، ل، ی: شیر

معرکه درآمد و به مردانگی از سپاه کوفه و شام بر[۱] سر آمد، با تیغ گوهردار به هر بد گهری که درآمد،[۲] فی‌الحال به ضرب[۳] جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار برآمد. عاقبت‌الامر از مجلس دارالبوار به محفل «جنّاتٍ تَجری مِنْ تَحتِهَاالاَنهارُ» (۱۰۰ / التوبه)؛ انتقال نمود و حظایر عالیه‌ی ملکوت را بر[۴] منازل فانیه‌ی عالم ناسوت اختیار فرمود.[۵]

آورده‌اند که محمّد[۶] مقداد و عبدالله بن ابودجانه با یکدیگر از آن سیّد[۷] سرور دستوری خواسته، به میدان رفتند و حرب‌های کلّی[۸] کرده بسیاری را کشته و خسته گردانیدند و چون خواستند که به ملازمت شاه‌زاده[۹] آیند، فوجی سوار از لشکر فجّار[۱۰] گرداگرد ایشان فروگرفتند.

سعد که غلام امیرالمؤمنین علی[۱۱] بود، با پنج تن از موالیان و بندگان[۱۲] حسین[۱۳] که قیس بن[248B] ربیع و اشعث بن[۱۴] سعد و عمر بن قرطه و عنطمه[۱۵] و حماد بودند، به مدد ایشان رفتند و به واسطه‌ی کثرت مخالف و ضرب‌های متوالی و مترادف هر هشت تن، از این شش‌در فانی متوجّه مناظر هشت‌گانه‌ی[۱۶] بهشت جاودانی[۱۷] شدند ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ در این محل[۱۸] از یاران و چاکران و ملازمان[۱۹] حسین،[۲۰] پنجاه و سه تن، شربت شهادت چشیده، از این جهان فانی رحلت فرموده[۲۱] بودند و از مردان، غیر شاه‌زاده[۲۲] و امام زین‌العابدین ـ علیهما السّلام[۲۳] ـ نوزده تن باقی مانده، شانزده تن از[۲۴] خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان؛ چنان چه به تفضیل مذکور می‌شود.[۲۵]

چو نوبت به آل پیغمبر رسید / جهان جامه‌ی صبر در[۲۶] هم درید
زمین شد پر از فتنه و ولوله / فلک گشته[۲۷] پرشور و پر[۲۸] غلغله[۲۹]

---

۱. چ: ـ بر، م، ل، ی: ـ سر
۲. چ: برآمد
۳. چ، ل: + تیر و تیغ
۴. م، ل، ی: به
۵. چ: + رضوان‌الله علیه
۶. چ، م، ل، ی: + بن
۷. م، ل ی: ـ سید
۸. چ: مردانه
۹. چ: امام علیه‌السّلام
۱۰. ی: کفار
۱۱. چ، م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۱۲. چ: + امام، م، ل، ی: جماکران
۱۳. چ: + علیه‌السّلام
۱۴. چ: ـ بن
۱۵. م، ل، ی: + بن
۱۶. ی: هشت کاشانه
۱۷. م: ـ جاویدانی، ل، ی: جاویدان
۱۸. چ: وقت
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: + علیه‌السّلام
۲۱. م، ل، ی: نموده
۲۲. چ: از امام حسین
۲۳. م، ل، ی: ـ علیهماالسّلام
۲۴. م، ل، ی: ـ از
۲۵. چ: رقم زده‌ی کلک بیان خواهد گشت
۲۶. م، ل، ی: بر
۲۷. چ، م، ل، ی: گشت
۲۸. م، ل: ـ بر
۲۹. ل: دو مصرع جابه‌جا آمده است

زبان روزگار[۱] به زاری زار می‌گفت:

چیست یارب کاتشی در عرصه‌ی عالم زدند
فتنه‌ای انگیختند و عالمی برهم زدند

و فلک دوّار به لسان اضطراب[۲] و اضطرار مضمون این سخن به گوش جهانیان می‌رسانید:[۳]

ناشده روز قیامت، اهل‌عالم را چه شد؟ نادمیده صور، فرزندان آدم را چه شد؟

چون حسین[۴] دید که از یاران و هواداران کسی نماند، سوز حیرت[۵] بر دل آن حضرت، غالب گشته، آهی صعبناک[۶] برکشید و[۷] اهل بیت دانستند که ملال آن حضرت به جهت[۸] ایشان است. همه متفّق‌الکلمه گفتند: ای نور دیده‌ی صدر مسند رسالت و ای سرور سینه‌ی شاه عرصه‌ی ولایت،[۹] هیچ اندیشه[۱۰] به خود راه مده و داغ ملال بر سینه‌ی بی‌کینه، منه که ما زندگی خود بعد از[۱۱] تو نمی‌خواهیم. خواهش ما آن است که امروز در قدم تو سربازیم تا فردا در میان اهل محشر سر برافرازیم.[249A] سوخته‌ی داغ شوق مودّت توایم، ما را از شعله‌ی بلا چه بیم و[۱۲] غرقه‌ی دریای محبّت[۱۳] توایم، ما را از سیل هلاک[۱۴] چه باک؟ اگر خانه‌ی تن به توفان محن ویران گردد، چون منزل دل به سعی معمار عنایت[۱۵] تو معمور است چه اندیشه؟

ما چو[۱۶] دادیم دل و دیده به توفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

حسین[۱۷][۱۸] بگریست و دعای خیر[۱۹] ایشان تقدیم فرمود.[۲۰]

[ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل]

پس اوّل کس که از اقارب[۲۱] قریبه‌ی شاه‌زاده[۲۲] پیش آمد، عبدالله بن مسلم[۲۳] عقیل بود. گفت: یابن رسول‌الله، مرا دستوری ده تا مرکب همّت به عرصه‌ی آخرت رانم و سلام

---

۱. چ: در آن واقعه
۲. چ: اضطرار، ل: به لسان اعتذار
۳. چ: می‌رساند
۴. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۵. چ: حسرت
۶. چ، م، ل، ی: غضبناک
۷. م، ل، ی: ـ و
۸. چ: برای
۹. ل: + مرتضیٰ
۱۰. چ، ل، ی: ـ اندیشه
۱۱. م، ل، ی: بی
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. ی: مودّت
۱۴. م: بلا
۱۵. م، ی: عمارت
۱۶. چ، م، ل، ی: که
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: + علیه‌السّلام
۱۹. چ، م، ل، ی: + در شأن
۲۰. چ، ل، ی: به تقدیم رسانید
۲۱. چ: اقربای
۲۲. چ: امام
۲۳. چ، م، ل، ی: + بن

شما[۱] به مسلم[۲] عقیل رسانم. [۳]حسین[۴] گفت:[۵] ای پسر، هنوز از داغ هجران[۶] مسلم برنیاسوده‌ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیده‌ی جهان نادیده‌ی تو بوده‌ام. این زمان از سوز فراق خود، مرا بر آتش[۷] منه و[۸] شربت تلخ هجران[۹] بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدرت به من مده. یادگار مسلم[۱۰] عقیل تویی تو را الم مفارقت پدر بس است، مادرت را پیش‌گیر و هنوز که مجالی هست، سر خویش گیر. این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می‌بینند[۱۱] پروای دیگری نمی‌کنند. عبدالله گفت: یابن رسول‌الله، به ذات پاک معبودی که جدّت را به حق، به خلق فرستاده که مرا به میدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه‌ی پدر دریابم و چنان چه اوّل کس[۱۲] که در وفاداری[۱۳] جان فداکرد، پدر من بود، نخستین از اقربا که در هواداری[۱۴] سر دربازد من باشم. [۱۵]حسین[۱۶] او را در[۱۷] کنار گرفت و گفت: ای مونس و[۱۸] غم‌گذار[۱۹] و ای مرا از پسر عم یادگار، چشمم به تو روشن و دلم به تو خرّم بود، این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما به اتمام رسید، پس وی را وداع کرده و[۲۰] دستوری[249B] داد و[۲۱] عبدالله[۲۲] رجزی آغاز کرده و مرکب را به جولان درآورده، مبارز طلبید،[۲۳] گاهی چون مریخ تیغ زن، شمشیر آب‌دار کار می‌فرمود و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه‌ی آتش‌بار حمله می‌نمود و[۲۴] به انتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر می‌کرد و[۲۵] عمرسعد روی به قدامة بن اسد فزاری[۲۶] کرد و گفت: ای قدامه، تقدیم مراسم حرب کرده، بیرون رو و دلیروار متوجّه این جوان هاشمی شو، شاید که بلای او از سر لشکر من باز[۲۷] کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان[۲۸] شام سرافراز کنی،[۲۹] قدامه با سلاح تمام بر اسبی[۳۰] سوار شد،[۳۱] مرکبی تیزگام راه[۳۲] انجام[۳۳] که[۳۴] به گرم روی با

---

۱. م، ل، ی: + را
۲. چ: + بن
۳. چ: + امام
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. م، ل، ی: فرمود
۶. چ: + پدرت
۷. چ: + هجران
۸. م، ل، ی: + و
۹. چ: مهجوری
۱۰. چ: + بن
۱۱. چ: می‌بینند
۱۲. چ، م، ل، ی: کسی
۱۳. چ، م، ل، ی: + تو
۱۴. چ، ل، ی: + تو
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + (ع)
۱۷. چ: ـ در
۱۸. چ: ـ و
۱۹. چ: گسار
۲۰. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۱. م، ل، ی: ـ و
۲۲. چ: + روی به میدان نهاده
۲۳. م، ل، ی: طلبیده
۲۴. م، ل، ی: ـ و
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۲۶. ل: فراری، ی: ـ فزاری
۲۷. م، ل، ی: دفع
۲۸. م، ل، ی: ـ محاربان
۲۹. چ: سازی
۳۰. ل: + تیزگام
۳۱. چ: شده، م، ل، ی: + از این
۳۲. چ، م، ل، ی: ره
۳۳. م، ل، ی: + بی‌آرام

زرده‌ی[۳۵] خورشید هم‌عنان و در طیّ مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان‌پیما،[۳۶] توأمان بودی:

چو اشک عاشقان گلگون و خوش‌رو   جهان پیماتر از شبدیز خسرو
به سرعت بر فلک پیشی گرفته   به پویه با قمر خویشی گرفته

تازان، تازان و به دل نوازی عمرسعد نازان، در برابر عبدالله مسلم آمد. عبدالله به نیزه بر او حمله کرد. قدامه مرکب از جای برانگیخته، از پیش او بیرون شد[۳۷] و هرگاه که[۳۸] عبدالله بر او حمله کردی، او روی به گریز آوردی و هرچند عبدالله در عقب او تاختی به وی[۳۹] نرسیدی؛ چه مرکب عبدالله در این روزها آب نچشیده بود و خوردنی از دور هم ندیده، عبدالله از تاختن فرومانده. نیزه از دست بیفکند[۴۰] و تیغ برکشیده بر یک گوشه‌ی میدان بایستاد.[۴۱] قدّامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد، به غایت شادمان شد و[۴۲] مرکب برانگیخته[۴۳] و نیزه حواله‌ی سینه‌ی بی‌کینه‌ی آن جناب کرد. عبدالله خود را خم داد تا نیزه از او درگذشت، پس به خانه زین باز آمد و قدّامه اسب را بازگردانیده، می‌خواست که حمله‌ی دیگر بیارد[۴۴] که عبدالله تیغی[250A] بزد[۴۵] بر دهان او[۴۶] که یک نیمه‌ی کلّه‌اش پران شد، پس دست بزد و کمربند وی[۴۷] گرفته از پشت مرکبش درگردانید و فی‌الحال بر مرکب او سوار شده، اسب خود[۴۸] را به غلام داد و نیزه‌ی خود[۴۹] از زمین در ربوده، مبارز طلبید و رجزی[۵۰] می‌خواند که ترجمه‌ی بعضی از[۵۱] ابیاتش[۵۲] این است:

امروز ببینم پدر سوخته جان را   پیش شه مظلوم کشم روح و روان را
تا دولت جاوید به آغوش درآرم   در[۵۳] روضه‌ی فردوس عروسان جنان[۵۴] را
زان پیش که با شیر به خلوت بنشینم   با خاک برابر کنم این جمع سگان را

راوی گوید که سلامة بن[۵۵] قدامه چون شجاعت عبدالله را بدید، عمرسعد را گفت: ای سپه‌سالار، بدان که من حرب[۵۶] بسیار کرده‌ام و بسیاری[۵۷] مبارزان کاری[۵۸] و دلیران

---

۳۴. چ: ـ که
۳۵. چ، م، ل، ی: ذروه‌ی
۳۶. م، ل، ی: پیمای
۳۷. چ: رفت
۳۸. م، ل، ی: ـ که
۳۹. چ: بدو
۴۰. م، ل، ی: بیفکنده
۴۱. چ: + و
۴۲. چ: شده، ـ و
۴۳. چ: برانگیخت، ی: پیش‌راند
۴۴. چ: بیاورد
۴۵. چ: ـ بزد
۴۶. چ: شومش زد
۴۷. م، ل، ی: او را
۴۸. چ: خویش
۴۹. چ: + را
۵۰. چ، م، ل، ی: رجز
۵۱. چ: + آن
۵۲. چ: ابیات
۵۳. م: با
۵۴. م، ی: جهان
۵۵. چ: ـ بن
۵۶. م، ل، ی: حرب‌ها
۵۷. چ: ـ بسیاری، م، ل، ی: بسیار

کارزاری دیده‌ام[۵۹] به جرأت و شجاعت این جوان هاشمی[۶۰] کسی به نظر من درنیامده:

سال‌ها لعب نماید فلک چوگان قد تا چنین شاه‌سواری سوی میدان آید[۶۱]

امّا چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب[۶۲] مشاهده کردند، همه از وی ترسان و هراسان شده، هیچ کس را زهره‌ی آن نبود که پیش[۶۳] او بیرون آید.[۶۴] عبدالله ساعتی بایستاد و مبارز در برابرش نیامد[۶۵] از تشنگی بی‌طاقت شده، بر میمنه‌ی لشکر حمله کرد[۶۶] میمنه را برهم زده، چندین مرد و مرکب را در ورطه‌ی هلاک افکند؛ از جمله[۶۷] حمیر حمیری که[۶۸] بقیّه‌ی خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را به غرقاب مرگ درانداخت، پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او[۶۹] می‌چکید، خود را بر قلب لشکر زد و قرب[۷۰] بیست کس را به قتل رسانید و صالح بن نصیر را هم[۷۱] آن‌جا[۷۲] کشت و از آن‌جا روی به میسره نهاده، داد مردانگی بداد و با قدّامه‌ی حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود، برابر افتاده. شرّ او را نیز کفایت کرد، آن‌گه خواست[250B] که به لشکر خود بازگردد که پیادگان سر راه بر وی گرفتند و خدّاع دمشقی ناگاه از عقب وی آمده به یک ضرب تیغ، هر دو پای اسب‌اش را قلم کرد. اسب از پای درآمد[۷۳] و عبدالله سبک از مرکب فروجسته، خود را بر زمین استوار گرفت.[۷۴] نوفل بن مزاحم حمیری درآمد[۷۵] و به طعن نیزه و گویند[۷۶] عمرو بن صبیع[۷۷] صیداوی[۷۸] به زخم تیر آن خلاصه‌ی خاندان عقیل را قتیل ساخت:[۷۹]

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف به برج زوال

همای روح شریفش گشاد بال و برفت از این نشیمن فانی به آشیان وصال

[ذکر شهادت جعفر بن عقیل و عبدالرحمن ابن عقیل]

و چون عمّ[۸۰] او جعفر بن عقیل[۸۱] برادرزاده‌ی خود را کشته[۸۲] و به خون آغشته دید،[۸۳]

---

۵۸. چ: ـ کاری
۵۹. چ: بی‌شمار دیده
۶۰. ل: ـ هاشمی
۶۱. م، ل: آرد
۶۲. م، ل، ی: حرب و ضرب
۶۳. چ: به حرب
۶۴. چ: رود
۶۵. م، ل، ی: نیامده
۶۶. چ، م، ل، ی: + و
۶۷. چ: + آن‌ها
۶۸. چ: + از
۶۹. چ، م، ل، ی: وی
۷۰. چ، م، ل، ی: قریب
۷۱. چ: ـ هم
۷۲. م، ل، ی: همان‌جا
۷۳. چ: درافتاد
۷۴. م، ل، ی: کرد
۷۵. چ: درآمده
۷۶. چ: + که
۷۷. م: صیع
۷۸. م، ل، ی: صیدادی
۷۹. چ: + رضوان‌الله علیه
۸۰. م، ل، ی: شریف‌اش
۸۱. چ: + بن ابیطالب

زار زار بگریست و از حسین[۸۴] دستوری خواسته، روی به میدان نهاد و رجزی می‌خواند که ترجمه‌ی بعضی از آن در نظم ابوالمفاخر این است:[۸۵]

قرّةالعین عقیلم من و مولای حسین   دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین
پسر عمّ من‌است این‌شه و شه‌زاده که هست   قرةالعین نبی، چشم و چراغ ثقلین
این حسین بن علی است که جبریل امین   پرورش داده[۸۶] ورا در حلل أجنحتین

هر مبارز که به میدان آن صفدر می‌آمد، فی‌الحال از جان و جهان برمی‌آمد. نهال نهاد ایشان را به ضرب تیغ از بیخ برمی‌کند و به هرگوشه[۸۷] از کشته پشته می‌افکند[۸۸] و چون آن سگان مردم‌خوار درمانده‌ی کارزار او شدند، به یک بار در میانش گرفته، طعن و ضرب بر او گشادند. عاقبت سفینه‌ی سکینه‌اش، در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش[۸۹] در غرقاب[۹۰] ضجرت و اضطرار، افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده، گوهر شرف به کف آورد:[۹۱]

وز[۹۲] فرقت آن نور[۹۳] دل و راحت روح   جان‌ها همه محزون شد و دل‌ها همه مجروح

و چون فرزند ارجمند[۹۴] [251A] عقیل از عقیله‌ی دنیا باز رست، برادرش عبدالرّحمن بن[۹۵] عقیل به حرب[۹۶] درآمد. کمر مردی بر میان بسته و بر مرکبی[۹۷] تازی نژاد نشسته،[۹۸] شمشیری چون قطره‌ی آب، حمایل کرده و حربه‌ای چون شعله‌ی آتش به دست گرفته:

دمادم بدان حربه‌ی مردکش   به مردم‌کشی دست می‌کرد خوش

عاقبت به سهم عبدالله بن عروه‌ی خثعمی[۹۹] از جام سعادت، شربت شهادت چشید[۱۰۰] و عبدالرّحمن[۱۰۱] به مقعد[۱۰۲] صدق رسید.[۱۰۳]

[شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر]

---

۸۲. م، ل، ی: + دید
۸۳. م، ل، ی: یافت
۸۴. چ: حضرت امام علیه‌السّلام
۸۵. م، ل، ی: + از ابیات او این است در نظم ابوالمفاخر
۸۶. چ، م، ی: داد
۸۷. م، ل، ی: طرف
۸۸. م، ل، ی: می‌ساخت
۸۹. ل، ی: ـ اصطبارش
۹۰. ل: گرداب
۹۱. چ: + رضوان‌الله علیه
۹۲. چ، م، ل، ی: در
۹۳. ل، ی: روح
۹۴. چ: ـ ارجمند
۹۵. م، ل، ی: ـ بن
۹۶. چ: میدان
۹۷. چ، م، ل: مرکب
۹۸. چ، م، ل، ی: + و
۹۹. ل: غروه‌ی خثمعی، ی: عروه‌ی ختمی
۱۰۰. م، ل، ی: نوش کرد
۱۰۱. م، ل، ی: + عندالرّحمن
۱۰۲. م، ل: مقصد
۱۰۳. چ: + رضوان‌الله علیه

و[1] چون اولاد عقیل شهید شدند، نوبت فرزندان جعفر طیّار درآمد و پیش از همه محمّد بن عبدالله بن[2] جعفر به نزد آن سرور آمد[3] و گفت: ای شهباز[4] بلند پرواز اوج[5] ولایت و ای عنقای[6] دلربای جان‌فزای قاف قرب[7] و هدایت، مرا دستوری حرب[8] ده که آرزوی من آن است و مدعای خاطر فاترم چنان است[9] پیش از آن که با جدّ پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای بهشت، طیران کنم و به بال شهادت روی به آشیان سعادت آرم؛[10] چنان چه مرغ دانه برمی‌چیند، دانه‌ی وجود این جغد صفتان ویرانه‌ی ادبار و بوم سیرتان آشیانه‌ی انکار و استکبار را به منقار کارزار از عرصه‌ی میدان[11] برچینم. [12]حسین او را اجازت داده[13] و محمّد روی به میدان نهاده،[14] رجزی آغاز کرد. نورالائمّه آورده که ترجمه‌ی رجز او این است که ای اهل کوفه و نااهلان شام:

با شما کارزار خواهم کرد — بر شما کار، زار خواهم کرد
وز برای دل حسین علی — جان خود را نثار خواهم کرد
تا کنم دست ظالمان کوتاه — پا به حرب استوار خواهم کرد
کین خود از شما بخواهم خواست — سرّ دل، آشکار خواهم کرد
شکوه در پیش جعفر طیّار — از شما بی‌شمار خواهم کرد

حرب می‌کرد و روی میدان از مغز[251B] سر دلیران چرب می‌کرد تا به آخر به جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدّس‌اش در حوصله‌ی مرغان سبز بال بهشت،[15] آرام یافت.[16] زینب،[17] خواهر[18] حسین[19] در فراق فرزند خود[20] بنالید و حسین[21] او را تسلّی داده، خاموش گردانید.

[شهادت عون بن عبدالله]

امّا برادر محمّد که عون بن عبدالله بود، چون[22] برادر را کشته دید، بی‌اختیار خود را در

---

۱. چ: ـ و
۲. م، ل، ی: ـ بن
۳. م، ل، ی: درآمد
۴. م: شاهباز، ل: شاه شاهسوار، ی: شاهیان
۵. م، ی: عرصه‌ی
۶. ی: همای
۷. ی: قاب قربت
۸. چ: ـ حرب
۹. چ، م، ل، ی: که
۱۰. چ، م، ل، ی: آورم
۱۱. چ: زمین
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: داد
۱۴. چ: نهاد و
۱۵. م: ـ بهشت
۱۶. چ: + علیا مخدّره‌ی
۱۷. چ: + خاتون
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: + علیه‌السّلام
۲۰. چ، م، ل، ی: دلبند خود
۲۱. چ: امام علیه‌السّلام
۲۲. م: ـ چون

میان کشندگان افکند، قاتل برادر را دید، بر زبر سر وی ایستاده،[۱] اوّل به یک ضربت[۲] کار او را بساخت و[۳] نزد[۴] حسین آمده، عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار، از فراق برادر بی‌خود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم، حالا کرم نمایید و مرا اجازت فرمایید. [۵]حسین[۶] او را پیش طلبیده[۷] در کنار گرفت و[۸] وداع فرموده، دستوری داد و عون به معرکه درآمده،[۹] رجزی می‌خواند که ابوالمفاخر ترجمه‌ی آن[۱۰] بر این وجه آورده:

مایيم به قوّت عیان‌ها — برخاسته از ره گمان‌ها[۱۱]
در معرض رغبت شهادت — بر دست نهاده نقد جان‌ها
چون اختر تیغ زن کشیده — در دیده‌ی اهرمن سنان‌ها
ای قبله طراز دین تازی — ما طایفه نیستیم از آن‌ها
کز خدمت تو[۱۲] ملول گردیم — ور زیر و زبر شود جان‌ها[۱۳]
ما نفروشیم[۱۴] حاش‌لله — وصل تو به اصل خان و مان‌ها

به کینه‌ی برادر، مبارز می‌خواست و به تیغ فولاد، شاخ[۱۵] حیات از[۱۶] درخت نهاد ایشان را می‌کاست. عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل «بل احیا عند ربهم[۱۷]» را به قدم[۱۸] مکرّم خود بیاراست.[۱۹]

[ذکر شهادت عبدالله بن حسن علیهماالسّلام با سه تن از غلامان]

[۲۰] بعد از شهادت خواهرزاده‌های آن [۲۱]مظلوم، نوبت به برادرزادگان[۲۲] مهموم مغموم رسید. اوّل عبدالله بن [۲۳]حسن،[۲۴] جوانی بود نوخاسته چون[۲۵] ماه نوکاسته و سرو

---

۱. چ: ایستاد
۲. چ، م، ل، ی: ضرب
۳. چ، ی: ساخته، م، ل: آخر کرد
۴. چ: حضرت امام علیه‌السّلام
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: طلبید
۸. م، ل، ی: ـ و
۹. م، ل، ی: درآمد
۱۰. چ: رجز او را، م، ل، ی: رجز او
۱۱. م، ل، ی: زه کمان‌ها، ل: ره گمان‌ها
۱۲. چ: او
۱۳. م، ل، ی: جهان‌ها
۱۴. چ، م، ل، ی: یا بفروشیم
۱۵. ل: بیخ
۱۶. چ: ـ از
۱۷. م: فی مقعدِ صِدْقٍ عِندَ ملیکٍ مُقتدر
۱۸. م، ل، ی: مقدم
۱۹. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۰. چ، م، ل، ی: + و
۲۱. چ، م، ل، ی: + امام
۲۲. م، ی: برادرزاده‌های
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + که
۲۵. چ: و هم‌چون

آراسته، پیش عمّ عزیز خود آمد و گفت: ای خلاصه‌ی خاندان رسالت و امامت[۱] و نقاوه‌ی دودمان ولایت[252A] و کرامت، مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمّل نمی‌آرم.[۲] حسین گفت: آه چگونه تو را[۳] اجازت حرب[۴] دهم و تو یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری. عبدالله سوگند بر شاه‌زاده[۵] داد و اجازت[۶] یافته روی به میدان نهاد و می‌گفت:[۷]

«اِنْ تُنْکِرُونی فَأنَا فَرعُ الحَسَنْ　　سِبْطُ النَّبِیِّ المُصطَفیٰ و المُؤتَمَنْ»

و ابیات ابوالمفاخر در ترجمه‌ی رجز وی[۸] این است و بس[۹] زیبا گفته:

خواجه‌ی هر دو جهان جدّ من است　　جدّ دیگر ولی ذی[۱۰]المنن است
پدر محترم محتشمم　　نور بینایی زهرا حسن است
وین شهنشاه گران‌مایه حسین　　هادی راه حق و عمّ من است
نایب ذوالمنن[۱۱] است اندر دین　　آن که امروز امام زمن است
طایر قدسم و عمّ پدرم　　شهره طیار مرصّع بدن است
تو چه مرغی و تو را خارجیا[۱۲]　　روش و پرورش اندر چه فن است
حاصل عمر شما اهل نفاق　　طاعت و پیروی اهرمن است
روز[۱۳] رفتن به سقر کار شماست　　جان ربودن ز بدن، کار من است

راوی گوید که چون عبدالله به میدان آمد، به طلب مبارز توقّف نکرد و از گرد راه روی به قلب لشکر[۱۴] عمر[۱۵] سعد نهاد و تا به نزدیک پسر سعد رسید،[۱۶] خرمن عمر بیست و دو کس را به باد فنا درداد.[۱۷] عمرسعد از بیم تیغ شاه‌زاده عنان برتافته، در میان سواران گریخت و عبدالله به میدان بازگشته، زمانی برآسوده آن‌گه مبارز طلبید و[۱۸] چون عمرسعد دید که عبدالله روی به عرصه گاه میدان آورد باز[۱۹] پیش صف لشکر آمد[۲۰] و

---

۱. م، ل: امامت و رسالت، ی: نبوت و رسالت　۲. چ: + امام
۳. چ، م، ل، ی: + آه تو را　۴. م، ل، ی: ـ حرب
۵. چ: عبدالله امام را سوگند، م، ل، ی: عبدالله را شاه‌زاده اجازت داد و
۶. چ: + حرب　۷. چ، م، ل، ی: گفت　۸. چ، م، ل، ی: او
۹. چ: چه　۱۰. چ، م، ل، ی: ذوالمنن　۱۱. م، ل، ی: ذی‌المنن
۱۲. م، ل، ی: جا به کجا　۱۳. م، ل، ی: زود　۱۴. م، ل، ی: لشکرگاه
۱۵. چ: ـ عمر　۱۶. م، ل، ی: رسیده　۱۷. چ، م، ل، ی: برداد
۱۸. چ: ـ و　۱۹. چ: ـ باز　۲۰. م، ل، ی: آمده

مردان را بر[۱] حرب حریص[۲] می‌کرد و وعده‌ی زر و خلعت و غلام و مرکب می‌داد. بختری بن عمرو شامی پیش وی[۳] آمد و گفت:[۴] ای پسر سعد، دعوی سپه‌سالاری سپاه[۵] می‌کنی و داعیه‌ی سپاه[۶] سالاری[۷] داری، نیک می‌گریختی از[۸] تیغ[252B] این جوان هاشمی. عمرسعد خجل زده شده[۹] و گفت: ای بختری، جان عزیز است و عمر بی‌عوض، اگر نگریختمی، جان از کف او[۱۰] نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی، اینک این پسر در میدان ایستاده[۱۱] و دیده‌ی انتظار به[۱۲] راه مبارز نهاده، برو تا دست‌برد هاشمیان بینی و از درخت کارزار[۱۳] ایشان میوه‌ی ناکامی و بی‌فرجامی[۱۴] چینی:[۱۵]

سر و تاجی از دعوی انگیختی[۱۶] — به ناموس رنگی برانگیختی[۱۷]
برو تا ببینی که این مرد کیست — بدانی که انجام این کار چیست
چو آن‌جا رسی بر تو کین آورد — ز تندی گره بر جبین آورد[۱۸]
چنانت دهد مالش[۱۹] تیغ تیز — که یا مرگ خواهی ازو یا گریز

بختری از سخن[۲۰] عمرسعد منفعل شد[۲۱] و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصّه‌ی او بودند، روی به عبدالله نهادند.[۲۲] از صف سپاه[۲۳] حسین[۲۴] محمّد بن انس و اسد بن[۲۵] ابی دجانه و پیروزان،[۲۶] غلام[۲۷] حسین[۲۸] به مددکاری شاه‌زاده آمدند و پیروزان خود را[۲۹] پیش افکنده، در برابر بختری آمد[۳۰] بختری از غایت خشم بر پیروزان[۳۱] حمله کرد و پیروزان نیز با او[۳۲] برآویخت. عبدالله بن حسن بر غلام خود بترسید، نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمّد[۳۳] در عقب وی حمله

---

۱. چ: به
۲. چ، م، ل، ی: تحریص
۳. م، ل، ی: ـ وی
۴. م، ل، ی: که
۵. چ: لشکر، ل، ی: ـ سپاه
۶. چ: ـ سپاه
۷. چ: + و سر
۸. چ، م، ل، ی: بیم
۹. چ: خجل‌زده شد، م، ل، ی: خجل شد
۱۰. م، ی: ـ از کف او، ل: از کف وی
۱۱. م، ل، ی: است
۱۲. چ: در، م، ل، ی: بر
۱۳. چ: + و نهال حرب و پیکار
۱۴. م: بدفرجامی، ی: نافرجامی
۱۵. م، ل، ی: بچینی
۱۶. چ: آویختی، ی: رنگی برآمیختی
۱۷. م، ل، ی: ننگی برآمیختی
۱۸. م: در مصرع جابه‌جا آمده
۱۹. چ، ی: + از
۲۰. م، ل، ی: ـ سخن
۲۱. چ: شده، م، ل، ی: ـ شد
۲۲. م، ل، ی: ـ بن
۲۳. م، ل، ی: فیروزان
۲۴. چ: + امام
۲۵. م، ل، ی: ـ بن
۲۶. م، ل، ی: فیروزان
۲۷. چ: + امام
۲۸. چ: + علیه‌السّلام
۲۹. چ، م، ل، ی: + در
۳۰. چ: درآمد و، م، ل، ی: + و
۳۱. م، ل، ی: فیروزان در همه موارد
۳۲. چ: در
۳۳. م، ل، ی: + و

کردند. پیروزان چون دید که شاه‌زاده حمله کرد، او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد[۱] به یک حمله آن پانصد مرد را برداشته، می‌دوانیدند تا به قلب[۲] لشکرگاه[۳] رسانیدند. شیث بن ربعی با پانصد سوار از صف لشکر جنبیده،[۴] بانگ[۵] هیبت[۶] بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی[۷] به گریز می‌آری؟ پس او را با لشکر او بازگردانید[253A] و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرداگرد آن چهار مبارز[۸] فروگرفتند. عبدالله روی[۹] به شیث آورد و محمّد و اسد با وی بودند، امّا پیروزان دیگرباره بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد.[۱۰] از عمرسعد[۱۱] منقول است که گفت:[۱۲] من در آن روز حرب پیروزان را تفرّج می‌کردم،[۱۳] سوگند به خدای که اگر یک شربت آب یافتی، همه لشکر ما را کفایت بودی،[۱۴] از غایت شجاعتی که داشت و من می‌شمردم صد و سی کس را به نیزه و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد. راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده،[۱۵] برگشت تا به ملازمت امام[۱۶] حسین[۱۷] رود که عثمان موصلی از قفای او درآمد و بی‌خبر نیزه‌ای بر کمر وی زد که از[۱۸] اسب درافتاد و اسب رم کرده، روی به[۱۹] صحرا نهاد، ولی[۲۰] چون[۲۱] پیروزان[۲۲] پیاده بماند، نیزه بیفکند و سپر در سرکشیده، تیغ از نیام برآورد،[۲۳] با آن مدبران بر[۲۴] آویخت، امّا اسد بن ابودجانه[۲۵] چون پیروزان را پیاده دید، بانگ بر مرکب خود زده، حمله کرد و از حلقه‌ای که گرد پیروزان زده بودند، چهارده کس را به قتل آورد،[۲۶] باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت: ای برادر، جهد کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی[۲۷] ایشان درآمده، آغاز[۲۸] حرب کردند و[۲۹] اسد، پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و

---

۱. م، ل، ی: + و
۲. ج: قبلگاه
۳. ج: لشکر
۴. م: بجنبیده، ل: به حرکت درآمده، از پیش صف بجنبید
۵. م، ل، ی: + به
۶. ج: ـ هیبت
۷. م، ل، ی: رو
۸. م، ل، ی: + را
۹. م، ل، ی: رو
۱۰. ج: گردانید
۱۱. ج: + علیه‌اللعنه
۱۲. م، ی: ـ گفت
۱۳. ج: + و
۱۴. ج: کردی
۱۵. م، ل، ی: شد
۱۶. م، ل، ی: ـ امام
۱۷. ج: + علیه‌السّلام
۱۸. ج: + پشت
۱۹. ل: + در
۲۰. ج: لیکن
۲۱. ج، م، ل، ی: ـ چون
۲۲. ج، م، ل، ی: + چون
۲۳. ج: + بر، م، ل، ی: برکشیده
۲۴. ج، م، ل، ی: در
۲۵. م، ل، ی: بنیاد
۲۶. ج: + و، م، ل، ی: رسانیده
۲۷. ل: طرف
۲۸. م، ل، ی: بنیاد
۲۹. م، ل، ی: ـ و

دست به حرب برگشاد[۱] و در اثنای محاربه‌ی بختری از دست راست اسد درآمد و نیزه[۲] بر پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شد[۳] و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد[۴] ازرق بن[۵] هاشم درآمد و به یک ضرب[253B] تیغ[۶] کار اسد را تمام کرد، امّا عبدالله[۷] حسن با شیث ربعی برآویخته[۸] بود و در اثنای حرب،[۹] هفده زخم بر وی زده بودند. عاقبت بکوشید تاآن قوم از وی[۱۰] گریزان شدند و[۱۱] چون دید که[۱۲] لشکر گرد فیروزان و اسد فرو گرفته‌اند، به جانب ایشان تاخت.[۱۳] در محلّی رسید که اسد شهید شده بود. عبدالله از اندوه وی درآمد[۱۴] و قاتلش[۱۵] را به یک طعن[۱۶] نیزه، هلاک کرد و بختری را مجروح[۱۷] گردانید. لشکر از وی در رمیدند و او[۱۸] پیش آمد،[۱۹] پیروزان را دید افتاده، دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته، روان شد و اسب عبدالله[۲۰] قدمی چند برفته[۲۱] فروماند؛ چه فزون‌تر[۲۲] از صد چوبه تیر بروی[۲۳] انداخته بودند و اسب[۲۴] تشنه و گرسنه بود و[۲۵] بسیار[۲۶] به هر جانب دویده، حالا که دو تن بر او سوار شدند، طاقت نیاورد[۲۷] بایستاد. عبدالله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسب فروگرفت. عمّش عون[۲۸] علی چون وی را پیاده دید،[۲۹] مرکب بتاخت و جنیبتی[۳۰] بیاورد تا عبدالله سوار شد و[۳۱] بازوی پیروزان[۳۲] گرفته به دست عون داد. عون[۳۳] خواست که به راه درآید، فیروزان بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد.[۳۴] عبدالله به گریه درآمد و عون نیز گریان گردید و[۳۵] بر فوت او دریغ می‌خورد:[۳۶]

---

۱. چ: برگذاشت، م، ل، ی: بگشاده
۲. چ، م، ل، ی: نیزه‌ای
۳. م، ل، ی: آمد
۴. م، ل، ی: + و
۵. ل، ی: بنی
۶. چ: ـ تیغ
۷. چ، م، ل، ی: + بن
۸. چ، م، ل، ی: درآویخته
۹. چ: گیرودار
۱۰. م، ل، ی: او
۱۱. م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ: + آن
۱۳. چ: + و
۱۴. چ: عبدالله درآمد، م، ل، ی: عبدالله از اندوه وی درآمد
۱۵. چ: قاتل اسد
۱۶. ل، ی: ضرب
۱۷. چ: مرجوع
۱۸. م، ل، ی: ـ لشکر از وی در رمیدند و او
۱۹. م، ل، ی: + و
۲۰. چ: + چون
۲۱. چ: برفت
۲۲. چ، ل، ی: فزون
۲۳. چ، م، ل، ی: برو
۲۴. چ: + او
۲۵. م، ل، ی: ـ و
۲۶. م، ل، ی: بسیار
۲۷. چ، م، ل، ی: + و
۲۸. چ: + بن
۲۹. م، ل، ی: دیده
۳۰. م، ل، ی: جنیبتش
۳۱. م، ل، ی: ـ و
۳۲. چ، م، ل، ی: + را
۳۳. م، ل، ی: ـ عون
۳۴. چ: + رضوان‌الله علیه و
۳۵. چ: گردیده
۳۶. چ، م، ل، ی: می‌خوردند

از غم و حسرت یاران وفادار دریغ　　ترک احباب گرفتند به یک بار دریغ
با لب تشنه به خون غرقه برفتند افسوس　　ما بماندیم به صد حسرت و تیمار دریغ

دیگر بار شاه‌زاده‌ی مؤتمن،[۱] عبدالله بن‌الحسن، دست توکّل در حبل[۲] المتین «حَسْبِیَ اللهُ» استوار کرده[۳] و پای یقین[۴] در رکاب و «ما توفیقی الاّ باللهِ» (۸۸ / هود)؛ آورده دل از دنیا و مافیها برداشته[5] و عنان اختیار[254A] به قبضه‌ی ارادت آفریدگار باز گذاشته:[۶]

روان کرد رخش عنان تاب را　　برانگیخت چون آتش آن آب را
(نظامی، شرف‌نامه)

و روی به لشکر مخالف آورده، مبارز طلبید و هیچ‌کس را داعیه‌ی[۷] حرب او نشد و[۸] هرچند عمرسعد مبالغه می‌کرد، کس[۹] سخن او نمی‌شنید.[۱۰] پسر سعد در غضب شده،[۱۱] لشکر خود را دشنام می‌داد و نفرین می‌کرد. یوسف بن الاحجار اسب فرا پیش راند که یابن سعد، منشور ملک ری تو گرفته[۱۲] و علم سپه‌سالاری تو برافراشته‌ای، چرا خود پیش نمی‌روی و ما را نکوهش می‌کنی؟ عمرسعد جواب داد که مرا[۱۳] امیر جلیل،[۱۴] نفرموده که به خود حرب کنم، بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را به حرب فرستم، پس تو را فرمان من باید برد[15] نه مرا فرمان تو. برو و با این پسر حرب کن و اگر نه[۱۶] از تو پیش پسر زیاد شکایت[۱۷] کنم. یوسف بن احجار[۱۸] بترسید و مرکب برانگیخته، به مصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه‌ای حواله‌ی سینه‌ی عبدالله کرد. شاه‌زاده طعنه‌ی[۱۹] او را رد کرده، نیزه[۲۰] بر حلقومش زد که سنان[۲۱] از قفایش[۲۲] آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب درافتاد[۲۳] و جان بداد. پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدین‌گونه[۲۴] مشاهده کرد، روی به مصاف عبدالله آورد[25] و زبان به بیهوده

۱. چ: + اعنی　۲. ل، ی: به حبل　۳. چ، م، ل، ی: کرد
۴. چ: ـ یقین　۵. چ: برداشت　۶. چ: بازگذاشت
۷. چ: آرزوی　۸. م، ل، ی: ـ و　۹. چ: کسی
۱۰. م، ل، ی: نمی‌شنود　۱۱. م، ل، ی: شد　۱۲. چ: گرفته‌ای، م، ل، ی: گرفته‌ام
۱۳. م، ل، ی: ـ مرا　۱۴. م، ل، ی: عبیدالله زیاد　۱۵. م، ل، ی: کرد
۱۶. ی: والاّ　۱۷. چ: از تو شکایت پیش پسر زیاد
۱۸. چ، م، ل، ی: الاحجار　۱۹. ل: طعن　۲۰. چ، م، ل، ی: نیزه‌ای
۲۱. چ: سر سنان، م، ل، ی: سر سنانش　۲۲. م، ل، ی: قفا
۲۳. م، ل، ی: درافتاده، ـ و　۲۴. م، ل، ی: + راه ـ بدین‌گونه　۲۵. م، ل، ی: ـ و

گشاده[1] و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده، دشنام می‌داد و سخنان ناسزا می‌گفت: عبدالله را طاقت برسید،[2] به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق به سبک‌دستی تیغ براند و نیزه‌ی عبدالله را به دو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرود آرد که عبدالله دست مبارک[3] بتازید و سردست او را به[4] تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش را بر تافت[254A] که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد. عبدالله به دست دیگر[5] بند[6] کمرش بگرفت و به هر دو دست از خانه‌ی زینش در ربوده، چنان بر زمین زد که همه‌ی استخوان‌هایش خرد شد و این طارق را ابن‌عمّی بود، نامش[7] مدرک بن سهل،[8] از کشتن پسر عمّ و الم[9] بر دلش نشسته به میدان آمد و فحش بسیار نسبت به حیدر کرّار و فرزندان نامدار او[10] بگفت. عبدالله را[11] تحمّل نمانده،[12] تیغی محرّف[13] بر وی[14] فرود آورد که سر و هر دو[15] دست و یک نیمه‌ی از[16] تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند. شاه‌زاده درآمد و پایش بگرفته از اسب[17] در[18] انداخت و از مرکب خود فرو[19] آمده،[20] بر آن مرکب گرانمایه‌ی تازی‌نژاد[21] سوار شده و مبارز طلبید. لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده، سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد. عبدالله چون دید که هیچ مبارز به میدان[22] نمی‌آید، دلتنگ شد[23] خواست که خود را بر سپاه دشمن زند، ناگاه نیزه‌ای قوی در آن صحرا افتاده دید، فی‌الحال در ربوده، گرد سر بگردانید[24] و روی به میمنه‌ی لشکر نهاد و صف ایشان را از جا برکند،[25] دوازده کس را به طعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک حسین آمد و گفت: «یا عم، العطش العطش» حسین فرمود[26] که ای روشنای دیده‌ی عمّ و ای بهجت فزای سینه‌ی پر غم، حالی جدّ و پدرت تو را آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت‌های

---

۱. م، ل، ی: گشاد
۲. چ: طاق شد
۳. مرکب
۴. چ، م، ل، ی: با
۵. م، ل، ی: دگر
۶. م، ل، ی: ـ بند
۷. م، ل، ی: نام او
۸. م، ی: سهیل
۹. چ، م، ل، ی: غبار غم و الم
۱۰. چ، م، ل، ی: + که خلاصه ابرارند
۱۱. ل: + از آن گفتار قبیح
۱۲. چ: + درتاخت
۱۳. چ: محرب
۱۴. چ: برو
۱۵. م، ل، ی: ـ هر دو
۱۶. م، ل، ی: ـ از
۱۷. م، ل، ی: مرکب
۱۸. چ: دور
۱۹. چ: فرود
۲۰. م، ل، ی: ـ از مرکب خود فرود آمده
۲۱. م، ل، ی: ـ نژاد
۲۲. چ: + او، م، ل، ی: ـ به میدان او
۲۳. چ: شده
۲۴. م، ل، ی: بگردانیده
۲۵. م، ل، ی: + و
۲۶. م، ل، ی: گفت

دل تو خواهند نهاد، پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته، روی به میدان نهاد،[۱] قرب پنج هزار مرد به یک بار بر او حمله کردند، و به تیر و تیغ و تبر[۲] و سنان و ناوک و زوبین[255A] و خنجر، زخم بر وی می‌زدند تا از کار بازماند و حمله کرده، خواست که به یک طرف بیرون رود و رها نکردند. عبّاس علی که علم‌دار لشکر بود، علم را به دست علی‌اکبر داد و خود با برادرش عون علی به مدد عبدالله آمده، او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود، آهسته می‌راند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی درآمد و ضربی در میان دو کتف وی زد؛ چنان چه از مرکب درافتاد و بدان افتادن، قدم در عالم قدس نهاد. عباس پس نگریست و آن حال را مشاهده نموده، درتاخت و به یک ضرب تیغ سر فیهان را، ده گام دور انداخت. پسرش حمزة بن فیهان خواست که نیزه‌ای[۳] بر عباس زند که عون علی پیش‌دستی کرد، به تیغ تیز دست و نیزه‌ی حمزه را بینداخت و عبّاس به تیغ دیگر کار آن ناتمام[۴] را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه‌ی حسین آوردند و مخدرّات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می‌سوخت و مادرش به آه گرم، شعله‌ی آتش سینه‌سوز، برمی‌افروخت:

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ — گنجی چنان نهفته به زیر زمین دریغ

افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول نوبهار جوانی[۵] به خزان اجل پژمرده شد و دریغ و افسوس از آن چشمه‌ی زندگانی، که از هبوب صرصر اجل ناگهانی، چون نفس زمهریر به باد دی،[۶] افسرده گشت.

دردا که دل از حادثه غمناک افتاد — در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوه‌ی نخل[۷] عمر از شاخ امید — بی آن که رسیده بود، بر خاک افتاد

راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهره‌ی برادر خود را که گل بوستان ناز بود، به خارستان حادثه[255B] جان گداز خراشیده دید، آه[۸] از نهاد او برآمده، پیش عمّ بزرگوار خود آمد، گریان و دلی پُر آتش حسرت بریان، گفت: ای شاه‌زاده‌ی دو جهان، مرا دیگر قوّت مفارقت اقربا[۹] نماند و زمانه از سریر سرور و بهجتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده، دستوری ده تا کینه‌ی برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و

---

۱. م، ل، ی: + و — ۲. ی: نیزه — ۳. ل: تیغ
۴. ل: ملعون — ۵. ل: اول جوانی و نوبهار زندگانی
۶. ی: زمهریر — ۷. ل: باغ، ی: نوباوه‌ی عمر — ۸. ی: دود
۹. ل: خویشان

زبان سنان، جواب گویم. حسین گفت: ای جان عم، تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرا انیس دل افگاری، من تو را چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه‌ی پر غم نهم؟ مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد کشید:

ای به دلم گرفته جا، لطف کن از نظر مرو
مرهم سینه چون تویی، مردم دیده هم تو شو
(جامی، غزلیات)

[عروسی قاسم]

القصّه، قاسم اجازت حرب نیافت و برادران حسین تهیه‌ی محاربه می‌کردند. قاسم به خیمه درآمد و سر به زانوی اندوه نهاد. ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بی‌شمار، بر تو غلبه کند، این تعویذ را باز کن و برخوان و بدان چه در آن‌جا نوشته است، کار کن. قاسم با خود،[1] گفت: تا من بوده‌ام مرا چنین حالتی نیفتاده و بدینسان ملامتی دست نداده. بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن بدانم. پس آن تعویذ را از بازو باز کرد و بگشاد. دید که امام حسن به خط مبارک خود نوشته است که ای قاسم، وصیت می‌کنم تو را که چون برادرم و عمّت[2] حسین را بینی که در کربلا به دست شامیان دغا و کوفیان بی‌وفا، گرفتار شده، زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان دربازی و هرچند تو را از مصاف بازدارند، تو مبالغه[256A] نمایی و در الحاح و ابرام افزایی که جان فدای حسین کردن، مفتاح باب شهادت[3] و وسیله‌ی ادراک اقبال و سعادت است:

کدام کشته‌ی عشق وی است رو بر خاک
که جان گشته[4] به خونش غریق رحمت نیست
(کمال خجندی، غزلیات)

قاسم که این وصیت‌نامه فروخواند، از شادی ندانست که چه کند. زود از جای برجست و به خدمت شاه‌زاده آمده، نوشته به دست وی داد. چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید، آه سوزناک از جگر برکشیده، زار زار می‌نالید و گفت: ای جان عمّ، این

۱. ج: - با خود
۲. ج: +امام
۳. ج، م: + است
۴. ل: غرقه

وصیت پدر است نسبت به تو. می‌خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره‌ی تو وصیتی دیگر فرموده. من نیز داعیه دارم که آن را به جای آرم، بیا تا ساعتی بدین خیمه درآییم و بدان وصیت قیام نماییم. پس دست قاسم گرفته بدان خیمه درآورد و برادران خود، عون و عباس را آورد و مادر قاسم را گفت جامه‌های نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت که عیبه‌ی جامه‌ی برادرم حسن را بیار. فی‌الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند. سر عیبه را بگشاد و درّاعه‌ی [۱] حسن [۲] و یک جامه‌ی قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمّامه‌ی زیبا به دست مبارک خود در [۳] سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود، گرفته، گفت: ای قاسم، این امانت پدر توست که به تو وصیّت کرد [۴] تا امروز [۵] نزدیک من بود، اکنون بستان، پس دختر را با وی عقد بست [۶] و دست‌اش به دست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد. [۷] قاسم از یک جانب، دست عروس گرفته، در وی می‌نگرد [۸] و سر در پیش می‌افکند [۹] که ناگاه از لشکر عمرسعد آواز آمد [۱۰] که هیچ مبارزی دیگر مانده است؟ [۱۱] قاسم، دست عروس را رها کرد و خواست که از [256B] خیمه بیرون آید. عروس دامنش بگرفت و گفت [۱۲] که ای قاسم، چه خیال داری و عزیمت کجا می‌کنی؟

بگو کز بر من چرا [۱۳] می‌روی؟ مرا می‌گذاری کجا [۱۴] می‌روی؟

قاسم گفت: ای نوردیده، عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می‌گمارم. [۱۵] دامنم بگذار [۱۶] که عروسی و دامادی ما [۱۷] با قیامت افتاد:

غباری بردمید از راه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
برآمد ابری از دریای اندوه فروبارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت، بادی تند برخاست هوا را کرد با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدایی [۱۸] صدایی [۱۹] نه ندای [۲۰] آشنایی

---

۱. چ: + امام ۲. چ: + علیه‌السّلام ۳. چ: بر
۴. چ، م، ل، ی: کرده ۵. م، ل، ی: + بر، ـ نزدیک ۶. ل، ی: کرد
۷. یعنی به وصیت عمل باید کرد حتی وصیت به عروسی در چنان حال نامناسب و لو مستحب باشد
۸. چ، م، ل، ی: می‌نگریست ۹. چ: می‌انداخت ۱۰. م، ل، ی: برآمد
۱۱. م، ل، ی: هست ۱۲. م، ل، ی: فرمود ۱۳. م، ل، ی: کجا
۱۴. م، ل، ی: چرا ۱۵. م، ل، ی: دارم ۱۶. چ: را رها کن
۱۷. چ: به ۱۸. چ: ندایی ۱۹. چ: ندایی
۲۰.

که احسنت ای زمانه وی زمین زه　　عروسان را بـه دامـادان چـنین ده

عروس گفت: که ای قاسم،[۱] می‌فرمایی که عروسی ما با[۲] قیامت افتاد؟[۳] فـردای قیامت تو را کجا جویم[۴] به چه نشانه[۵] بشناسم؟ گـفت: مـرا بـه نـزدیک پـدر و جـدّ طلب[۶] و بدین آستین دریده بشناس، پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت برآمد:

قاسما، این چه ظلم و بیدادی است　　این نه آیـین و رسـم دامـادی است

امّا چون[۷] حسین[۸] دید که قاسم به مصاف می‌رود، گفت: ای جان عمّ، به پای خود به گورستان می‌روی. بدین‌گونه نتوان رفت. دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش به دو[۹] جانب رویش فروگذاشت و لباس‌اش[۱۰] به شکل کفن در او پوشید[۱۱] و تیغ خود به دست وی داده،[۱۲] به میدان‌اش فرستاد و[۱۳] قاسم روی به معرکه آورده،[۱۴] آغاز رجز کرد و ترجمه‌ی بعضی از ابیات رجز او در[۱۵] ترجمه‌ی[۱۶] ابوالمفاخر برین[۱۷] منوال[۱۸] است:

دل خـریدار جـاه خـواهـم کـرد　　جـان شکـرریز[۱۹] شـاه خـواهـم کـرد
بـا اسـاس و لبـاس دامـادی　　عـزم تـرتیب راه خـواهـم کـرد[۲۰]
بـه سـم مـرکب و سـر نـیزه　　ماه و ماهی تباه خواهم کـرد[۲۱] [257A]
آب هـندی و بـاد تـازی را　　بـر[۲۲] شـهادت گـواه خـواهـم کـرد
بـلبل آیـین بـه نـغمه‌ی[۲۳] حـزین　　بـانگ واسـیّداه، خـواهـم کـرد
کـبریا را کـفیل خـواهـم ساخت　　مـصطفیٰ را پـناه خـواهـم کـرد
بـا بـتول و[۲۴] عـلی شکـایت قـوم　　در حـریم اله، خـواهـم کـرد

ترید می‌کرد و جولان می‌نمود و مبارز طلب می‌فرمود تا بسیار سر از تن بربود. از[۲۵] بسیاری که[۲۶] دلیران را از جان برآورد دیگر[۲۷] هیچ مبارز[۲۸] آهـنگ حـرب وی

۱. م، ی: ـ ای قاسم　۲. چ، م، ل، ی: به　۳. م، ل، ی: + و
۴. م: یابم　۵. چ، م، ل، ی: نشان　۶. چ، م، ل، ی: کن
۷. چ: + حضرت امام　۸. چ: + علیه‌السّلام　۹. چ، م، ل، ی: ـ دو
۱۰. چ: لباس　۱۱. چ: درپوشانید　۱۲. چ: داد و
۱۳. م، ل، ی: ـ و　۱۴. چ: نهاد　۱۵. م، ل، ی: ـ در
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ ترجمه‌ی، چ: + منظومات　۱۷. چ: بدین
۱۸. چ: + ایراد نموده　۱۹. چ: فدا بهر　۲۰. م، ل، ی: ـ کل بیت
۲۱. م، ل، ی: ـ کل بیت　۲۲. چ: به　۲۳. م، ل، ی: نغمه‌های
۲۴. م، ل، ی: ـ و، ی: گواه　۲۵. چ: + و　۲۶. چ: ـ که
۲۷. چ: و　۲۸. چ: + دیگر

نکرد.[۱] قاسم در برابر قلب لشکر[۲] آمد و عمرسعد را آواز داد که ای جفاکار[۳] بی‌وفا و تیره‌روزگار[۴] دور از صفا، بسی برادران[۵] و هواداران[۶] حسین[۷] را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی. اندک جمعی پریشان حال مانده‌اند، هیچ[۸] وقت نیامد[۹] که دست از ما بازداری و با این مدبران، روی به کوفه آری و ما را به[۱۰] این تشنگی و بی‌برگی بگذاری و از آن‌چه کرده‌ای پشیمان گردی؟

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار وز آن‌چه با دل ما کرده‌ای، پشیمان باش

(حافظ)

عمرسعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و به عاقبت[۱۱] خود فرو نگرید[۱۲] در سلامت بر[۱۳] خویش بگشایید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآیید؟ قاسم بر وی و بر[۱۴] امرای وی نفرین[۱۵] کرد و گفت: ای شقی، دین را به دنیای دنی بفروخته‌ای[۱۶] و متاع امانت را به آتش خیانت سوخته. بدین عجوزه‌ی غدّار فریفته گشته‌ای و قباله‌ی خواستگاری او به دست غرور نوشته[۱۷] و ندانسته[۱۸] که او به عقد هر که درآید، دو سه روزی[۱۹] پیش[۲۰] با او[۲۱] نپاید:

جمیله‌ای‌ست عروس جهان، ولی خوش باش

که این مخدرّه در عقد کس نمی‌آید

(حافظ)

ای عمر،[۲۲] امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: آری آب داده‌ام[257B] آن‌گاه[۲۳] برنشسته.[۲۴] قاسم گفت: «ویلک یابن سعد»، وای بر تو ای پسر سعد، دعوی مسلمانی می‌کنی، اسب را سیراب می‌داری و شه‌سواران[۲۵] میدان امامت[۲۶] را تشنه می‌گذاری؟[۲۷] عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان به لب رسیده و تو آب از

---

۱. چ: نمی‌کرد
۲. چ: + مخالف
۳. م: جفاکاران
۴. م، ی: تیره‌روی
۵. م، ل، ی: یاران
۶. چ: + و یاران و محبّان امام
۷. چ: + (ع)
۸. چ: آخر
۹. چ: نشد
۱۰. چ، م، ل، ی: با
۱۱. چ: + حال
۱۲. چ: درنگرید و
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ بر
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ بر
۱۵. چ، ی: لعنت
۱۶. چ: فروخته‌ای، م، ل، ی: بفروخته
۱۷. چ، م، ل، ی: نوشته‌ای
۱۸. چ: ندانسته‌ای
۱۹. م، ل، ی: روز
۲۰. چ: ـ پیش، م، ل، ی: بیش
۲۱. چ: + بیش‌تر
۲۲. م، ل، ی: + سعد
۲۳. چ: + بعد از آن
۲۴. م، ل، ی: برنشسته‌ام
۲۵. م، ی: شه‌سوار، ل: شهیدان
۲۶. چ: + و ولایت
۲۷. چ، م، ل، ی: می‌داری

ایشان بازمی‌گیری[۱] و پند مذکر[۲] «أُذَكِّرُكُمُ اللهُ فی اهلِ بَیْتی» (بحارالانوار (۲۳ / ۱۰۷)؛ نمی‌پذیری. آخر از تشنگی قیامت براندیشن و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن. آتش در دل عمرسعد افتاده[۳] و جوی آب از چشمه‌ی چشم بگشاد[۴] و چون از خاک‌ساری نقد دین بر باد[۵] داده بود، این سخن را هیچ جواب نداد، امّا[۶] روی به سپاه خود کرد که این سوار را می‌شناسید؟ قاسم بن حسن است که در روز رزم، اگر شمشیر الماس فعل زمرّد فام بیند، آن را لب لعل خوبان طراز پنداشته پیوسته[۷] به بوسه کاری آن[۸] میل کند و اگر تاب و پیچ کمند به نظر وی درآید، آن را حلقه‌ی چین زلف ماه‌رخان خطا انگاشته به دست و بازو به آن رغبت نماید:

سپاه ارچه باشد جهان در جهان نترسد ز حرب[۹] کهان و مهان

شما یکان‌یکان پیش او[۱۰] مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید. لشکر مخالف ترسان و لرزان[۱۱] عزم آن کردند که روی به قاسم آرند و قاسم از آن‌حال بی‌خبر،[۱۲] چون دید که مبارز پیش وی بیرون[۱۳] نمی‌آید، روی به خیمه‌ی عروس نهاد، چون به در خیمه رسید، آواز دختر[۱۴] حسین شنید که بر[۱۵] مفارقت او می‌نالید.[۱۶] قاسم نیز بسیار[۱۷] آرزومند ملاقات وی بود، کلمه‌ای بدان[۱۸] مضمون ادا کرد:[۱۹]

برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم
وداع عمر نزدیک[۲۰] است،[۲۱] دیدار آرزو دارم
(امیر خسرو دهلوی، غزلیات)

عروس آواز قاسم شنیده[۲۲] از خیمه بیرون دوید و گفت:

خوش‌آمدی ز کجا می‌رسی بیا بنشین[258A]
بیا که می‌دهمت بر دو دیده جا بنشین

---

۱. ی: دریغ می‌داری
۲. چ: + مذکور را
۳. چ، م، ل، ی: افتاد
۴. چ: روان کرد، م، ل، ی: روان بگشاد
۵. چ: + فنا
۶. چ: + شمر
۷. چ، م، ل، ی: ـ پیوسته
۸. چ: ـ آن، م، ل، ی: او
۹. ی: ضرب
۱۰. م، ل، ی: + بیرون
۱۱. چ: هراسان
۱۲. چ، م، ی: + بود، ل: از مکر ایشان غافل
۱۳. م، ل، ی: ـ بیرون
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: در
۱۶. چ: می‌نالد و اشک حسرت از دیده بر چهره می‌بارد
۱۷. م، ل، ی: ـ بسیار
۱۸. چ، م، ل، ی: بدین
۱۹. چ: می‌فرمود
۲۰. چ: نزدیکی
۲۱. چ: + و
۲۲. چ: شنید و

(سلمان ساوجی، غزلیات)

قاسم از مرکب فرو[۱] آمده، نزدیک وی رفت و گفت: ای دختر عم و ای انیس دل پرغم، جای نشستن و مجال سخن درپیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می‌نمایند. می‌خواهم که به صولت تیغ آبدار، آتش جرئت ایشان را فرونشانم و حقّا که بی[۲] اختیار از تو مفارقت می‌نمایم:[۳]

ز دیدار توام دوری ضرورت[۴] می‌شود ور نـی
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد

پس قاسم او را وداع فرمود[۵] و عزیمت مراجعت به[۶] امید آن[۷] حرب نمود و از زبان حال[۸] عروسی،[۹] این نکته به گوش هوش داماد می‌رسید:

بازم ز دیده ای گـل خـندان، چـه مـی‌روی؟
چاکم چون گل فکنده به دامان چه می‌روی؟
سروی و جای[۱۰] سرو به جز جویبار نـیست
از جــویبار دیـده‌ی گـریان چـه مـی‌روی؟

(جامی، غزلیات)

امّا چون قاسم[۱۱] به میدان آمد و[۱۲] مبارز طـلبید[۱۳] هـیچ‌کس اجـابت نکـرد،[۱۴] شعــله‌ی آتش قهرش زبانه زدن گرفت.[۱۵] چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب زده، بسی دلیــران را با خـــاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ مـی‌شد، بـه معرکه[۱۶] می‌آمد و مرد می‌خواســت و[۱۷] در ایـن نـــوبت کـه قـاسم طـلب مـبارز می‌کرد،[۱۸] عمرسعد، ازرق سعد[۱۹] را[۲۰] بخواند و او[۲۱] سپه‌سالار بعضی از لشکر شـام بود[۲۲] پس گفت: ای ارزق، هر سال[۲۳] که ده هـزار دیـنار از یـزید[۲۴] مـی‌ستانی[۲۵] و

---

۱. چ، م، ل، ی: فرود
۲. چ: با، م، ل، ی: به
۳. چ، م، ل، ی: نمی‌نمایم
۴. م، ی: ضروری
۵. م، ل، ی: فرموده
۶. م، ل، ی: با
۷. چ، م، ل، ی: میدان
۸. چ: ـ حال
۹. چ، م، ل، ی: عروس
۱۰. چ: جان
۱۱. چ: + دیگر باره، ی: + دیگر بار
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. م، ل، ی: نکردی
۱۵. چ: + و
۱۶. ی: + میان میدان
۱۷. م، ل، ی: ـ و
۱۸. چ، م، ل، ی: کرد
۱۹. چ: دمشقی
۲۰. چ: + که سپه‌سالار بعضی از لشکر شام بود
۲۱. م، ل، ی: + را
۲۲. چ: ـ و او سپه‌سالار بعضی از لشکر شام بود
۲۳. چ: + از یزید
۲۴. چ: ـ از یزید
۲۵. م، ی: می‌گیری، ل: به تو می‌رسد

طنطنه‌ی شجاعت به اسماع دلاوران شام و عراق[۱] می‌رسانی، چرا بیرون نروی[۲] و کار این جوان را فیصل ندهی؟[۳] ازرق گفت: ای عمر، این سخن از تو غریب است. مرا[۴] که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته[۵] باشند[۶] به حرب کودکی می‌فرستی و می‌خواهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی، مرا ننگ آید با وی محاربه کردن. عمرسعد بانگ بر او زد که ای مدبّر، زبانت لال باد، این پسر حسن مجتبیٰ است[258B] و نبیره‌ی حضرت مصطفیٰ است و فرزند فرزند[۷] شیرخدا است، به خدای[۸] اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی[۹] با ما سخن گفتن.[۱۰] برو و بهانه میار تا نزد یزید محترم[۱۱] و پیش پسر زیاد محتشم گردی. ازرق گفت: اگر اعضای مرا[۱۲] ذرّه‌ذرّه[۱۳] سازند که من[۱۴] به حرب وی[۱۵] نروم، امّا چون تو[۱۶] مبالغه داری، مرا چهار پسر است، همه شجاع و دلاور. یکی را بفرستم تا به میدان رفته، سر وی را بیارد[۱۷] و دل تو را از این اندیشه فارغ سازد.[۱۸] پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده، او را سوار کرد و شمشیر خود بر[۱۹] میان وی[۲۰] بست. پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین[۲۱] روی به میدان نهاد. کمر از زر سرخ بر میان بسته و نیزه‌ی خطّی هجده[۲۲] ذرعی در دست گرفته، به آراستگی تمام به جولان درآمد و بر قاسم حمله کرد. قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید به مقدار ذرّه‌ای نیندیشید[۲۳] و بانگ بر مرکب زد و پیش حمله‌ی او باز رفته، نیزه‌ای[۲۴] حواله‌ی سینه‌ی وی کرد. وی سپری از پولاد[۲۵] به پیش روی در[۲۶] آورده و نیزه‌ی قاسم بر سپر آمده[۲۷] سنانش بشکست. قاسم[۲۸] خشم گرفته، نیزه بیفکند و تیغ برکشیده به وی درآمد و[۲۹] او نیز نیزه بینداخت و تیغ از نیام برآورده، حواله‌ی قاسم کرد. قاسم سپر پیش آورد و[۳۰] تیغ پسر ازرق سپر[۳۱]

---

۱. م، ل: ـ عراق
۲. چ: نمی‌روی
۳. چ: نمی‌دهی
۴. چ: کسی را
۵. م، ل، ی: گرفته‌اند
۶. م، ل، ی: ـ باشند
۷. چ: زاده
۸. چ، م، ل، ی: + که
۹. چ: + که، م، ل، ی: بودی که
۱۰. چ، م، ل، ی: گفتی
۱۱. م، ل، ی: + باشی
۱۲. م، ل، ی: + به مقراض
۱۳. چ: ریزه، ریزه، ل: پاره، پاره
۱۴. چ: ـ که من، م، ل، ی: من که
۱۵. چ: + بیرون
۱۶. چ: ـ تو
۱۷. چ: بیاور، م، ل، ی: بیاورد
۱۸. چ: دارد
۱۹. چ: در
۲۰. م، ل، ی: او
۲۱. چ: ساعدی زرین
۲۲. ل: هیجده، ی: هشتده
۲۳. چ: نیندیشیده
۲۴. چ: نیزه
۲۵. چ، م، ل، ی: ـ پولاد
۲۶. چ: ـ در
۲۷. چ: + خود
۲۸. چ: + را
۲۹. چ، م، ل، ی: ـ و
۳۰. چ، م، ل، ی: ـ و
۳۱. چ: + قاسم

را دو نیمه ساخته[۱] پشت دست قاسم مجروح گشت، امّا محمّد انس از لشکرگاه [۲]حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری[۳] محکم فراخ دامن، به وی رسانید.[۴] دید که قاسم را بر پشت دست زخم[۵] رسیده و[۶] قدری از عمّامه دریده، بر آن‌جا[۷] می‌بندد[۸] محمّد انس[۹] ملول شد[۱۰] و به لشکرگاه بازگردید[۱۱] و قاسم سپر[۱۲] در دست گرفته، آهنگ مؤدی[۱۳] خودکرد. پسر ازرق[259A] دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند، اسب‌اش به سر درآمد و از پشت مرکب درافتاده، سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت. قاسم از پشت مرکب دست بیازید و موی او را بر دست پیچیده، مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده،[۱۴] گرد میدان بگردانید، پس از دست بیفکنده مرکب بر او دوانید؛ چنان‌چه همه‌ی اعضایش درهم شکست، پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی[۱۵] بود برداشت و نیزه[۱۶] درربود و بایستاد و مبارز طلبید. ازرق چون نگاه کرد و پسر را دید که[۱۷] بدان خواری و زاری[۱۸] کشته شد،[۱۹] بگریست و پسر دویمین،[۲۰] چون دید که پدرش می‌گرید، اجازت ناخواسته به میدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت: ای بی‌رحم، بکشتی جوانی را که در همه‌ی ولایت شام نظیر نداشت. قاسم گفت: «یا عدو الله»، هم‌اکنون تو را به برادرت دررسانم و[۲۱] درآمد و نیزه زد بر پهلوی وی[۲۲] که از دیگر جانب بیرون رفت، پس دیگر بار[۲۳] مبارز طلبید. برادر سیّم[۲۴] که آن[۲۵] دید، جامه بدریّد و خاک بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آمده، دستوری طلبید. پدر او[۲۶] را به غایت دوست می‌داشت و اجازت نمی‌داد. وی به گفتار[۲۷] پدر التفات نکرده،[۲۸] بانگ بر مرکب زد و نفرین‌کنان در برابر قاسم آمد. قاسم چون سخنان[۲۹] بیهوده‌ی او استماع

---

۱. چ، م، ل، ی: + ساخت و ۲. چ: + امام ۳. م، ل، ی: سپر
۴. م، ل، ی: رساند ۵. چ: زخمی ۶. چ، م، ل، ی: + و
۷. م، ی: ـ بر آن‌جا ۸. چ: بست و ۹. چ: ـ محمّد انس
۱۰. چ: شده ۱۱. م، ل، ی: بازآمد ۱۲. م، ل، ی: سپری
۱۳. چ: خصم، ل: غنیم ۱۴. چ: دور برده ۱۵. چ: قیمت
۱۶. ل: + از زمین ۱۷. چ: ـ و پسر را دید که ۱۸. م، ل، ی: زاری و خواری
۱۹. چ: + دود حسرت از کاخ دماغ او متصاعد شد زار زار ۲۰. چ: دوم، م، ل، ی: دومین
۲۱. م، ل، ی: ـ و ۲۲. چ: نیزه بر پهلوی او زد، م، ل، ی: نیزه زد بر پهلوی وی
۲۳. م، ل، ی: باره ۲۴. چ: سوم
۲۵. چ: + صورت بدید، م، ل، ی: بدید ۲۶. چ: وی
۲۷. ل: سخن ۲۸. م، ل، ی: نکرد ۲۹. م، ل، ی: سخن

فرمود،[۱] نیزه[۲] بر شکم‌اش زد که از پشت‌اش بیرون آمد. ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد، از اسب فرود آمده، خاک بر سر می‌کرد و می‌گریست و[۳] سلاح بر تن خود می‌آراست به عزیمت آن‌که به حرب قاسم بیرون آید.[۴] پسر چهارمین[۵] نگاه نکرده[۶] پدر را بدان حال دید. از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم آمده، آغاز[۷] دشنام کرد. قاسم به جواب وی[۸] التفات نانموده[۹] آهنگ حرب[۱۰] فرمود.[۱۱] پسر ازرق نیزه[۱۲] [259B] حواله‌ی قاسم کرد. شاه‌زاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی[۱۳] را با نیزه قلم کرد. آن مدبر، برگشته روی به هزیمت نهاد و خون از وی می‌رفت، چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب درافتاده[۱۴] جان بداد، امّا ازرق چون، هر چهار پسر[۱۵] را کشته دید، جهان روشن، بر چشم وی[۱۶] تاریک شد[۱۷] از غایت خشم، سلاح بر خود راست کرده، بر مرکبی[۱۸] تازی نژاد سوار شد؛[۱۹] چنان مرکبی که به آهن خایی و گرم روی به[۲۰] آتش رضیع اللّبان[۲۱] و از تیزگامی و خوش خرامی، با باد شریک‌العنان بودی:[۲۲]

ز نعل او همه صحن[۲۳] زمین گرفته، هلال   ز گوش او همه، روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی ز تاب[۲۴] رکاب   نه در طبیعت او نفرتی ز باد عناد[۲۵]

(انوری، قصاید)

و[۲۶] آهنگ میدان کرده، در مقابله‌ی قاسم[۲۷] بایستاد و گفت: ای[۲۸] سنگ‌دل بی‌انصاف، چهار پسر مرا بکشتی[۲۹] که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود. قاسم فرمود که چه غم ایشان می‌خوری؟ هم‌اکنون تو را بدان منزل رسانم که ایشان نزول کردند، امّا چون [۳۰]حسین[۳۱] دید که ازرق سعد[۳۲] در برابر قاسم [۳۳]آمد بر وی بترسید،

---

۱. چ: نمود، م، ل، ی: فرموده ۲. چ، م، ل، ی: نیزه‌ای ۳. چ: ـ می‌گریست و
۴. چ: ناید ۵. چ، ل، ی: چهارم ۶. چ: کرد و
۷. م، ل، ی: آهنگ ۸. چ: او ۹. چ: ننمود و
۱۰. چ: ـ او ۱۱. م، ل، ی: نمود ۱۲. م، ل، ی: نیزه‌ای
۱۳. چ: او ۱۴. چ: درافتاد و ۱۵. چ: + خود
۱۶. ی: بر چشم بدنش سیاه و تاریک ۱۷. چ: گردید
۱۸. چ: مرکب ۱۹. چ: گردید، م، ل، ی: شده ۲۰. چ، م، ل، ی: با
۲۱. چ: + بودی، ل: هم عنان ۲۲. م، ل، ی: بود ۲۳. چ، ی: روی
۲۴. چ، م: باد ۲۵. چ، م، ل، ی: عنان ۲۶. م، ل، ی: ـ و
۲۷. چ: مقابل، م، ل، ی: مقابل قاسم ۲۸. چ: + بی‌رحم
۲۹. چ، م، ل، ی: کشتی ۳۰. چ: + امام ۳۱. چ: + علیه‌السّلام
۳۲. چ: ـ سعد، + ملعون ۳۳. چ: + در

چه آن مدبر به مبارزت، شهرتی[1] کامل[2] داشت، پس[3] حسین دست به دعا گشاده، نصرت قاسم از حضرت آفریدگار[4] درخواست می‌نمود[5] و مردم از دور و نزدیک[6] نظاره‌ی آن دو مبارز می‌کردند. ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله‌ی او را قبول نموده، درصدد رد آمد[7] و هرچه او[8] می‌بست، این می‌گشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد. ازرق[9] در غضب شده،[10] نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای درافتاده[11] قاسم پیاده بماند.[12] حسین،[13] محمّد انس را گفت: دریاب جگرگوشه‌ی[260A] برادرم حسن را و این جنیبت به وی رسان. محمّد بن انس جنیبت[14] حسین را به نزدیک قاسم آورد تا سوار شد[15] و بر ازرق حمله کرده،[16] ازرق بر اسبی[17] گلگون[18] نشسته بود، چون کوه پاره‌ای[19] و برگستوان مغربی بر[20] افکنده،[21] کناره‌های آن به زر و سیم آراسته به پیش حمله‌ی[22] قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو[23] ردوبدل شده[24] عاقبت ازرق تیغ برکشید و به قاسم درآمد. قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان، طنطنه‌ی نعره برکشید و گفت: بیا تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری:

بیا تا نبرد دلیران کنیم — درین رزمگه جنگ شیران کنیم
ببینیم کز ما بلندی که راست؟ — درین کار فیروزمندی که راست؟

چون ازرق درنگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید، گفت: ای قاسم،[25] این تیغ را من[26] به هزار دینار خریده‌ام و به هزار دینار دیگر به زهرش[27] آب داده، حالا به دست تو چگونه افتاده. قاسم گفت: این یادگار پسر توست،[28] می‌خواهم که تو را شربت[29] این تیغ بچشانم و به فرزندانت دررسانم. ای ازرق روا باشد که تو[30] مردی[31] سپاهی

۱. چ، م، ل، ی: شهرت
۲. چ، ل، ی: تمام
۳. چ: + امام
۴. چ: پروردگار
۵. م، ل، ی: می‌کرد
۶. چ: ـ و نزدیک
۷. چ: برآمد، م، ل، ی: درآمده
۸. م، ل، ی: ـ او
۹. چ: + پلید
۱۰. چ: رفته
۱۱. چ: درآمده، م، ل، ی: افتاد
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: + علیه‌السّلام
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: گردید
۱۶. چ، م، ل ی: کرد
۱۷. چ، م، ل، ی: اسب
۱۸. چ: گلگونی
۱۹. چ: پاره
۲۰. چ: ـ بر
۲۱. چ: + بود
۲۲. چ: ـ حمله‌ی
۲۳. چ: ایشان
۲۴. چ: + و
۲۵. چ: + من
۲۶. چ: ـ را من
۲۷. چ: زهر
۲۸. چ: + و
۲۹. چ: شربتی از
۳۰. م، ل، ی: ـ تو
۳۱. چ، م، ل، ی: ـ مرد

باشی، همین که سوار می‌شوی[۱] تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیک است که زین از پشت اسب[۲] درگردد. ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند[۳] قاسم به تنگ وی درآمد و ضربتی زدش[۴] بر میان[۵] که چون خیارتر به دو نیم شد. غریو از لشکر شام برآمد، فی‌الحال قاسم از مرکب فروجسته بر اسب او[۶] سوار گشت و جنیبت[۷] حسین را لجام[۸] گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون نزدیک حسین[۹] رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عمّ عالی‌جناب[260B] خود را بوسه داد و گفت: «یا عمّاهُ العَطَش العَطَش» حقاً که اگر[۱۰] شربت آب یابم، دمار از این لشکر[۱۱] برآرم، حسین گفت:[۱۲] نزدیک شد که از دست جدّت شربت کوثر نوش کنی و این همه غم‌ها و الم‌ها را به کلّی[۱۳] فراموش کنی، برو که مادرت در فراق تو می‌گرید و می‌زارد و همه اوقات به آه و ناله می‌گذارد. آتش هجرانت، داغ عنا بر سینه‌ی آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت، ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده:

خرابی‌هاست اندر جانش از دست[۱۴] فراق تو دلش پیوسته می‌سوزد ز درد[۱۵] اشتیاق تو

قاسم رو به خیمه‌ای که مادرش و عروس در آن‌جا بودند، روان شد آواز مادر[۱۶] شنید[۱۷] که می‌گفت: ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند، آخر کجایی و چرا دیدار عزیز به ما[۱۸] نمی‌نمایی:

رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو

عروس[۱۹] نیز بنالید[۲۰] و به زاری زار[۲۱] می‌گفت:[۲۲]

برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده
غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده

قاسم که این صداها شنید خروش برکشید. مادر و عروس خبر یافته[۲۳] از

---

۱. چ: شدی، م: می‌روی
۲. م، ل، ی: ـ اسب
۳. م، ل، ی: ببندد، ـ که
۴. چ: ـ زدش
۵. چ: میانش زد
۶. م، ل، ی: وی
۷. چ: + امام
۸. م: لقام
۹. چ: امام
۱۰. چ، م، ل، ی: یک
۱۱. ی: قوم ناپاک
۱۲. چ: امام علیه‌السّلام فرمود
۱۳. چ: ـ را به کلی
۱۴. چ: درد
۱۵. چ: جور
۱۶. م، ل، ی: مادرش
۱۷. م، ل، ی: می‌شنید
۱۸. چ: خویش
۱۹. م: + ناداشته
۲۰. چ: می‌نالید
۲۱. م، ل، ی: ـ زار
۲۲. چ: اشک بر چهره می‌بارید و به صد اندوه می‌گفت
۲۳. چ: ـ خبر یافته

خانه[۱] بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند. قاسم ایشان را دلداری می‌داد و به صبر و تحمّل ارشاد می‌نمود و می‌گفت: ای عزیزان، امروز روزی‌ست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی‌وزد[۲] و شمیم فرح و مسرّت به مشام ارواح ارباب[۳] مهر و محبّت نمی‌رسد؛[۴] چنین که چمن زندگانی شما را[5] نظارت نمانده و[۶] گلشن کامرانی من[۷] بی‌طراوت گشته است و چنان‌که شما را طاقت تنهایی نیست، از من هم قوّت شکیبایی کناره جسته، امّا این دوری ضروری و اضطراری است و این مفارقت از روی بی‌اختیاری[261A] آب و گل را روی به میدان است و جان و دل را توجّه به[۸] جانان:

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند
جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند
(جامی، غزلیات)

و چون قاسم، عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت‌اندوز به[۹] زبان بازماندگان از صحبت وی[۱۰] جاری شد:

دیده از بهر تو خون‌بار شد، ای مردم چشم مردمی کن مشو از دیده‌ی خون‌بار جدا
(امیر خسرو دهلوی، غزلیات)

امّا قاسم به میدان آمده، چشمش بر علامت[۱۱] ابن‌زیاد افتاد که بر زبر سر عمرسعد[۱۲] بداشته بودند، عنان بدان صوب معطوف گردانید[۱۳] و همّت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت[۱۴] و به یک بار روی به[۱۵] قلب سپاه نهاده، چشم از علم بر نمی‌داشت و می‌خواست که خود را به علم‌دار رساند و علم را از پای درآرد که[۱۶] پیادگان سر راه بر وی گرفتند همین‌که به حرب پیادگان[۱۷] مشغول شد، سواران از گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر[۱۸] حواله‌ی وی کردند، قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صفّ سواران را[۱۹] بر دریده،

۱. چ، ی: خیمه
۲. م، ی: نمی‌رسد
۳. م، ی: ـ ارباب
۴. م، ل، ی: نمی‌ورزد
۵. چ: خضرت
۶. چ، م، ل، ی: ـ و
۷. م، ل، ی: + هم
۸. چ، م، ل، ی: + جانب
۹. چ، م، ل، ی: بر
۱۰. چ: او
۱۱. چ: رایت؛ ی: علم
۱۲. چ: + بداختر
۱۳. چ: گردانیده
۱۴. چ: داشت
۱۵. چ: بدان، م، ل، ی: بر
۱۶. چ: نگونسار گرداند
۱۷. چ: ایشان
۱۸. م: ـ و شمشیر
۱۹. چ، م، ل، ی: ـ و

خواست که بیرون آید، مرکب‌اش را تیر باران کردند. اسب از پای درافتاد[۱] و شیث بن سعد[۲] نیزه[۳] بر سینه‌ی قاسم زد که سر سنان از پشت مبارک[۴] بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته، از اسب درگشت و گفت: «یا عمّاه ادرکنی» آواز به گوش[۵] حسین[۶] رسیده،[۷] مرکب درتاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده، قاسم را دید در[۸] میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر[۹] سر وی ایستاده، می‌خواست که[۱۰] سر مبارک‌اش بازکند[۱۱] حسین[۱۲] ضربتی بر میان وی زد که به دو نیم شد آن‌گاه قاسم را در ربوده با[۱۳] در خیمه آورد[۱۴] هنوز[261B] رمقی در تن وی باقی بود.[۱۵] حسین[۱۶] سرش در[۱۷] کنار گرفته، بوسه بر رویش می‌نهاد[۱۸] و مادر و عروس آن‌جا استاده[۱۹] می‌گریستند. قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسّمی فرموده، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.[۲۰] خروش از بارگاه امامت[۲۱] برآمد[۲۲] مخدّرات اهل بیت، به ناله درآمدند. مادر قاسم می‌گفت: ای مظلوم مادر، دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب، رشک آفتاب[۲۳] عالم‌تاب بود، پیش از آنک[۲۴] عرصه‌ی جهان را بـه اشعه‌ی ظهور روشن سازد، به محاق فراق گرفتار[۲۵] گشت و افسوس از چشمه‌ی حیات فایض البرکات[۲۶] که منبع رشحات جود[۲۷] و جلال بود[۲۸] قبل از آن‌که متعطشان به وادی شوق را سیراب گرداند، به خاشاک هلاک مکدّر شد:

دریغا که پژمرده شد ناگهانی — گل باغ دولت به روز جوانی

ای قاسم دیده باز کن و دختر عمّت را ببین. ای قاسم حسرت نو دامادی در دلت بماند:

با حسرت از این جهان فانی رفتی[۲۹] — نـاخورده بـری ز زنـدگانی رفـتی

۱. م، ل، ی: افتاد
۲. م، ل، ی: افتاد
۳. م، ل، ی: نیزه‌ای
۴. چ: مبارکش
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: رسید
۸. چ: ـ در
۹. چ: زیر
۱۰. چ: ـ که
۱۱. چ: برد، امام
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. چ: به، م، ل، ی: تا
۱۴. چ: ـ و
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ: بر
۱۸. چ: ـ و
۱۹. چ، م، ل، ی: ایستاده
۲۰. چ: + رضوان‌الله علیه
۲۱. م، ل، ی: بارگاه
۲۲. م، ل، ی: + و
۲۳. ی: خورشید
۲۴. چ، م، ل، ی: آن‌که
۲۵. چ: مبتلا
۲۶. چ، ل: البرکات
۲۷. م، ل، ی: + بود
۲۸. م، ل، ی: ـ و جلال بود
۲۹. م: دو مصرع جابجا

دختر[۱] دست در خون وی[۲] می‌مالید و بر سر و روی می‌کشید و زبان حالش می‌گفت:

بیدلانی که یارشان بکشند　　سرخ‌رویی به خون یار کنند
نو عروسان شوی کشته ولی　　سر و پا این چنین نگار کنند

[شهادت ابوبکر بن علی علیه‌السّلام]

راوی گوید که بعد از شهادت قاسم، ابوبکر علی[۳] پیش[۴] حسین[۵] آمد و گفت: ای برادر مرا دستوری ده تا کینه‌ی خویشان از این بدکیشان باز خواهم. حسین[۶] فرمود که آه شما یک یک می‌روید و مرا به که می‌گذارید. ابوبکر گفت: ای برادر، مدّتی است که می‌خواهم که[۷] تحفه‌ای به خدمت آرم و ندانستم که چه تحفه‌ای[۸] که لایق این حضرت باشد؟[۹] امروز می‌بینم که هیچ هدیه‌ای[۱۰] لایق‌تر[262A] از جان نیست، می‌خواهم که[۱۱] این تحفه نثار قدم ملازمان[۱۲] کنم:

امروز که یار من مرا مهمان است　　بخشیدن جان و دل مرا پیمان است
دل را خطری نیست، سخن در جان است　　جان افشانم که روز[۱۳] جان افشان است

پس شاه‌زاده[۱۴] شرف اجازت ارزانی فرمود[۱۵] ابوبکر به میدان آمده، ترید کرد و جولان نمود و به چوگان مبارزت، گوی سر مبارزان می‌ربود و رجزی[۱۶] که ترجمه‌ی بعضی از ابیات آن به نظم[۱۷] ابوالمفاخر[۱۸] این است، ادا می‌نمود:[۱۹]

شاه و برادر من است اختر آسمان دین
مهتر و بهتر زمان، قبله‌ی قدوه‌ی زمین
لاله‌ی روضه‌ی صفا گلبن باغ اصطفا
چشم و چراغ مصطفیٰ، میر و امام راستین

۱. چ: + امام حسین علیه‌السّلام، م، ل، ی: + حسین
۲. چ: قاسم
۳. چ: ابوبکر بن علی بن ابیطالب، م، ل، ی: + به
۴. چ: + امام
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۷. چ، م، ل، ی: ـ که
۸. ل، ی: ـ تحفه‌ای
۹. چ: + کدام‌ات
۱۰. چ: تحفه
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۲. م، ل، ی: ملازمتان
۱۳. ی: وقت
۱۴. چ: امام
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. چ: می‌خواند
۱۷. چ: ـ به نظم، + را، م، ل، ی: در نظم
۱۸. چ: + رازی
۱۹. م، ل، ی: می‌فرمود

گـــــوهرکان اجـــتبا مـــهر ســـپهر اهـــتدا
طرّه نشان طاوها، چـهره گشـای یـا و سـین
من نـه بـرادر وی‌ام، خـادم و چـاکـر وی‌ام
نیش[۱] دو دیده‌ی شما، خارجیان تـیره دیـن
در گذر مـخاصمت، صـاعقه‌ی اجـل کـمان
بـر فـلک مـقاومت، مشـتری زحـل نگـین[۲]
تحفه‌ی جان و دل به کف، آمده‌ایم به درگهش
دیده و رخ[۳] بر آستان، تیغ و کفن بر[۴] آستین

حسین[۵] او را به دعا و آفرین می‌نواخت و او[۶] مرکب تازی نژاد را[۷] که در تندی بر ابر و باد سبق بر دی و در تیزروی[۸] پیک سبک‌پای وهم را مانده کردی:

به گرمی چو آتش به نرمی چو آب گـــرو بـرده از آهـوان در شـتاب
نظامی، شرف‌نامه)

به هر طرف می‌تاخت و رایت شجاعت به دست جرأت می‌افروخت و عـرصه‌ی میدان را از نامردان تهی می‌ساخت، تا وقتی که نقد حیات[۹] بر سـر[۱۰] بـازار شـهادت درباخت.[۱۱] راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک زخم رسیده بود و آخر به طعن نیزه‌ی قدّامه‌ی موصلی و گفته‌اند[262B] به زخم نیزه‌ی[۱۲] عبدالله بن عقبه غنوی[۱۳] یا زجر بن بدر نخعی:[۱۴]

رخت از این منزل فانی بـربست به طرب خانه‌ی باقی بنشست[۱۵]

[شهادت عمر بن علی]

بعد از او عمر[۱۶] علی دستوری طلبیده به حرب درآمد و به قـوّت مـبارزت از سـران معارک[۱۷] قتال بر سرآمد و دُرّ غرر مناقب اهل‌بیت به الماس فصاحت می‌سفت و رجزی مشتمل بر این مضمون به زبان نیاز می‌گفت:

---

۱. چ، م، ل، ی: پیش
۲. چ، م، ل، ی: کمین
۳. ل: سر
۴. چ، م، ل، ی: در
۵. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۶. چ: + بر
۷. چ: تازی که
۸. م: تیزی
۹. چ: جان، م، ل، ی: + را
۱۰. چ: ـ سر
۱۱. چ: + رضوان‌الله علیه
۱۲. چ، م، ل، ی: تیر
۱۳. ل: غفوی، ی: عفوتی
۱۴. م، ل، ی: نجعی
۱۵. چ: جاوید نشست
۱۶. چ: + بن
۱۷. م، ی: معرکه، ل: مردان معارک

ما عافیت نثار ره درد کرده‌ایم / جان[۱] را به من یزید عدم فرد کرده‌ایم
زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد / دل را ز آبخورد جهان سرد کرده‌ایم

(امیر خسرو دهلوی، غزلیات)

پس از محاربه‌ی بسیار به سبب غلبه‌ی اشرار و فجّار[۲] از عالم غدّار رخت بربسته[۳] در روضه‌ی رضای پروردگار قرار گرفت.[۴] و بعضی گفته‌اند که[۵] عمر[۶] علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علما اصح است. امّا مشهور آن است که در آن روز به سعادت شهادت فایز گشته.

[شهادت عثمان بن علی]

و بعد از او عثمان[۷] علی به اجازت سبط نبی و ولی:

تکاور را ز پیش صف برانگیخت / ز لب مانند دریا کف فرو ریخت

حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان[۸] به شوکت مردانگی فرو بست و رجزی می‌خواند که سه بیت از ترجمه‌ی آن این است:

آمده عثمان به جنگ تیغ یمان در یمن[۹] / خورده به قتل شما پیش[۱۰] برادر یمین
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین / نیست دلش را مگر، دیده‌ی انصاف بین
صبح شهادت[۱۱] دمید، وقت صبوح من است / مست شوم دم به دم از قدح حور عین

بعد از حرب بی‌کران به زخم گران یزید ابطحی، شمع حیات آن چراغ دودمان[۱۲] به باد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر[۱۳] معالی[۱۴] به زیر خاک فوات مختفی گشت.[۱۵]

رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند / برگ عیش شادمانی در دل غمگین نماند

---

۱. م، ی: جان
۲. چ: فجّار و اشرار
۳. چ، م، ل، ی: + و
۴. چ: + رضوان‌الله علیه
۵. م، ل، ی: ـ که
۶. چ: + بن
۷. چ: + بن
۸. چ: + را
۹. چ، م، ل، ی: یمین
۱۰. ی: سعادت
۱۱. ی: نزد
۱۲. چ: + ولایت و امامت، ل: + ولایت، ی: + رسالت و نبوت
۱۳. ل: ـ زواهه
۱۴. چ: معانی
۱۵. چ: + رضوان الله علیه

[شهادت عون بن علی]

از عقب وی عون[۱] [263A] علی[۲] جوانی بود خوب صورت، زیبا سیرت، صافی نیّت، پاکیزه طویّت نزد[۳] حسین آمد و گفت: ای برادر، مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که در آن تأخیر و توقّفی می‌رود و من در قتل[۴] اعادی تعجیل دارم. اجازتی[۵] فرمای و اجازتی[۶] ارزانی دار.[۷] حسین[۸] گفت: ای برادر، لشکر دشمن[۹] بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار[۱۰] بی‌شمار، عون جواب داد که یابن رسول‌الله، شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک، ترسی روی ننماید:[۱۱]

بکوشم درین حرب مردانه‌وار　　　چه اندیشه از لشکر بی‌شمار
دل و دست و بازو به کار آورم　　　جهان بر عدو، تنگ و تار آورم

این بگفت و مرکب برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به پشتیِ بازوی توانا غوطه خورد. ابن‌الاحجار با دو هزار پیاده و سوارگرد[۱۲] او[۱۳] فرو گرفتند. عون علی به شمشیر یلی صف آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان به جانب حسین منعطّف گردانید.[۱۴] حسین[۱۵] برو آفرین گفت و فرمود که می‌بینم که مجروح شده‌ای برو به خیمه و زخم‌های خود را ببند و زمانی بیاسای. عون گفت: ای برادر بزرگوار به روان[۱۶] جدّت محمّد[۱۷] مختار ـ علیه صلوات‌الله[۱۸] الملک الجبّار ـ که مرا از حرب بازمدار که از تشنگی به هلاکت نزدیکم و می‌بینم که ساقی کوثر، جامی پر از شربت[۱۹] بهشت در دست دارد و به من اشارت می‌کند[۲۰] و من زودتر می‌خواهم که خود را از تشنگی برهانم و[۲۱] به مدد رفیق طریق شهادت که قافله‌سالار کاروان سعادت است، جگر تشنه‌ی خود را به آب زلال فردوس[263B] رسانم. پس حسین[۲۲] فرمود که آن[۲۳] اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات به تو حواله کرده

۱. چ: + بن
۲. چ: + که
۳. چ: + امام
۴. چ: قتال
۵. چ: اجازت
۶. چ: همت، م، ل، ی: همتی
۷. چ: + امام
۸. چ: + علیه‌السّلام
۹. ل: خصم، ی: اعادی
۱۰. چ: سواره و پیاده
۱۱. چ: دغدغه نه
۱۲. چ: گرداگرد
۱۳. چ: + را
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. ل: روح
۱۷. ل، ی: احمد
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ الله
۱۹. م، ل، ی: شراب
۲۰. م، ل، ی: دارد
۲۱. چ: ـ و
۲۲. چ: + علیه‌السّلام
۲۳. چ: ـ آن

بود، بفرمای تا زین کنند و برگستوانی[۱] برافکنند و سوار شو. عون بفرمود تا آن مرکب را مکمّل کرده بیاوردند و سوار شده،[۲] زره داودی پوشید[۳] و پیراهن[۴] مصقول بر بالای زره در بر افکنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه‌ی رومی به دست گرفته،[۵] روی به میدان نهاد و از زبان زمان این صدا به عرصه‌ی حربگاه افتد:[۶]

چه آفت است که باز این سوار پیدا شد کدام سرو ز بالای زین برون[۷] آمد
(امیرخسرو دهلوی، غزلیات)

صالح بن سیّار[۸] را که چشم بر وی افتاد، به لرزه درآمد و کینه‌ی دیرینه‌ی او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی[۹] او را مست به محکمه‌ی علیّه‌ی ایشان[۱۰] آوردند و امیر[۱۱] پسر خود عون را گفت که او را[۱۲] هشتاد تازیانه بزن تا از حق ـ سبحانه ـ مزد یابی. عون او را به حسب شرع[۱۳] به حکم پدر، هشتاد تازیانه زده بود[۱۴] و کینه‌ی آن[۱۵] در سینه او[۱۶] مخفی مانده تا در این وقت که عون به میدان آمد، صالح نام طالح انجام، به انتقام آن صورت، تیغ از نیام کشیده و زبان[۱۷] فحش و دشنام گشاده[۱۸] بر عون حمله کرد. عون از کلمات سفاهت‌آمیز او خشم گرفته، به یک طعن نیزه، از اسبش درگردانید. برادرش بدر بن سیّار[۱۹] برادر را بدان خواری افتاده دید، به کینه‌ی او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده، خواست که زبان به فحش بگشاید که عون او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر[۲۰] سنان از قفا نمودار شد. عاقبت[۲۱] هزار سوار از میمنه و هزار از میسره به چپ و راست وی درآمدند و طعن و ضرب، بر وی[۲۲] روان کردند و آن سوار نامدار و نقد[264A] صاحب ذوالفقار،[۲۳] با ایشان به نبرد درآمد و هر سو که حمله می‌کرد، دمار از سوار و پیاده برمی‌آورد تا زخم بسیار بر وی زدند[۲۴] و به طعن نیزه‌ی خالد بن طلحه از مرکب درافتاد و گفت: «بسم‌الله و

۱. م، ل، ی: تکریتی
۲. م، ل، ی: شده
۳. چ، م، ل، ی: پوشیده
۴. م: + سفید
۵. م، ل، ی: کرده
۶. م، ل، ی: درافتاد
۷. م: فرود
۸. چ: یسار، ل: سیاره
۹. چ: امیرالمؤمنین علی ــ علیه‌السّلام ــ
۱۰. م، ل، ی: ـ ایشان
۱۱. چ: آن حضرت
۱۲. م، ل، ی: ـ را
۱۳. چ: + و
۱۴. ل: دره بزد، ی: تازیانه بزد
۱۵. چ: + جناب
۱۶. چ: اشقی، م، ل، ی: ـ او
۱۷. چ: + شوم به
۱۸. چ، م، ل، ی: گشوده
۱۹. ل، م: + چون، چ + ک
۲۰. م، ل، ی: ـ سر
۲۱. م، ل، ی: + الامر
۲۲. چ: او
۲۳. ل: حیدر کرار
۲۴. چ: زند

بالله و علی ملّة رسولِ الله - صلی‌الله‌علیه‌وسلّم-» یابن رسول‌الله! به هوای[۱] تو در معرکه‌ی دنیا آمدیم و در وفای[۲] تو به میدان آخرت رفتیم:[۳]

گر سرم خاک رفت[۴] بر در تو　　　　باد جانا سعادت سر تو

(جامی، غزلیات)

[شهادت جعفرعلی]

آن‌گه[۵] برادری[۶] دیگر که جعفر[۷] علی گفتندی، از غم برادران سراسیمه گشته به اجازت[۸] حسین[۹] روی به میدان نهاد و داد مردی و[۱۰] مردانگی و جرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه‌ای بچشید[۱۱] و به یک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید.[۱۲]

[شهادت عبداله علی]

[۱۳] عبدالله[۱۴] علی با دیده‌ی گریان و سینه‌ی بریان پیش شاه‌زاده‌ی[۱۵] دو جهان آمد و به زبان حال می‌گفت:

ای غمت تخم شادمانی‌ها　　　　وصل تو اصل کامرانی‌ها

می‌روم کوه‌های غم بر دل　　　　می‌برم از درت[۱۶] گرانی‌ها

(جامی، غزلیات)

ای برادر، طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران، پایمال خیل فراق گشته، شرف اجازتم ارزانی دار. حسین[۱۷] او را دستوری داد و عبدالله روی به مصاف جای نهاد و بعد از آن که صد و هفتاد کس را در مهلکه‌ی فوات افکنده بود[۱۸] به زخم هانی بن ثویب خضرمی از مرکب درافتاده، توجّه به درجات[۱۹] جنّات[۲۰] نمود.

نجات یافت از این دامگاه رنج و عنا　　　　نزول کرد به گلزار جنت المأوا

[شهادت عباس علی]

---

۱. چ، م، ل، ی: هواداری
۲. چ: وفاداری
۳. چ: + رضوان‌الله علیه
۴. چ، م، ل، ی: گشت
۵. م، ل، ی: آن‌گاه
۶. چ، م، ل، ی: برادر
۷. چ: + بن
۸. چ: + امام
۹. چ: + علیه‌السّلام
۱۰. چ، م، ل، ی: - مردی و
۱۱. چ: نوشید، اساس بخشید
۱۲. چ: + رضوان‌الله علیه
۱۳. چ: + پس از او
۱۴. چ: + بن
۱۵. چ: پیشوای
۱۶. چ: از درت می‌برم، ل، ی: می‌برم از برت
۱۷. چ: امام حسین - علیه‌السّلام -
۱۸. چ: افکند
۱۹. م، ل، ی: + اعلیٰ
۲۰. چ، ی: جنان

امّا عبّاس[۱] علی که[۲] علم‌دار[۳] حسین[۴] بود، چون احوال برادران بر آن منوال[۵] مشاهده نمود، سیل خون[۶] [264B] از دیده محنت دیده[۷] بگشود:

آیا برادران و عزیزان کجا شدند / در دشت کربلا همه از هم جدا شدند

پس علم برداشته، پیش[۸] حسین[۹] آورد و[۱۰] بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت: ای برادر، علم‌داری ما با[۱۱] قیامت افتاد، عنایتی نما و اجازتی فرمای.[۱۲] حسین[۱۳] بگریست و گفت: ای برادر، نشانه‌ی[۱۴] لشکر من تو بودی همین که تو[۱۵] بروی همه‌ی جمعیت‌ها به تفرقه مبدل گردد. عبّاس[۱۶] گفت: ای پسر رسول خدای، جان من فدای تو باد. دلم از دنیا به تنگ آمده و آیینه‌ی سینه، از غبار آزار اغیار، زنگ گرفته، می‌خواهم که داد خویشان از ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را[۱۷] از مدبران کوفه و منکران شام[۱۸] بی‌جان گردانم. حسین[۱۹] فرمود که چون مراد تو این است باید که به میدان روی و اوّل بر این قوم حجّت‌گیری و آن‌چه با تو گویم با ایشان[۲۰] بازگویی و اگر نشنوند، پس از آن آغاز[۲۱] حرب کنی. پس کلمه‌ای چند با او بگفت[۲۲] و اجازت داد. عبّاس[۲۳] مبارز[۲۴] نامدار و شجاعی به غایت عالی مقدار بود. جرئت و قوّت[۲۵] از حیدر کرّار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله، رایت نصرت برمی‌افراشت.[۲۶] در این محل بر مرکبی[۲۷] تیزپای آهن‌خای، رعد صدای، برق‌نمای، سوار شده با تیغ مصری[۲۸] و سپر مکّی و خود رومی، روی به میدان نهاد.

برقی گرفته در کف و ابری[۲۹] به پیش روی / ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران

روی هوا را از تراکم غبار، چون شبِ تار گردانید و صحن زمین را از ترید و جولان چون عرصه‌ی گلستان منوّر و مزیّن ساخت و چون به میان جنگ جای[۳۰] رسید، عنان

---

۱. چ: + بن
۲. م، ل، ی: ـ که
۳. چ: + لشکر امام
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. م: حال
۶. چ: اندوه
۷. ل: زده، ی: ـ دیده
۸. چ: + امام
۹. چ: + علیه‌السّلام
۱۰. چ، م، ل، ی: + بر
۱۱. چ، م، ل، ی: به
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: + (ع)
۱۴. ل: علامت
۱۵. م، ل، ی: ـ تو
۱۶. چ: + علیه‌السّلام
۱۷. چ: ـ را
۱۸. چ: + را
۱۹. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۲۰. چ: ـ با ایشان
۲۱. ل، ی: ـ آغاز
۲۲. چ: گفت
۲۳. چ: + علیه‌السّلام
۲۴. چ، م، ل، ی: مبارزی
۲۵. ی: شوکت
۲۶. م، ل، ی: + و
۲۷. چ: مرکب
۲۸. ی: هندی
۲۹. ی: ماهی
۳۰. م: ـ جای

مرکب[265A] بازکشید و گفت: ای قوم، این سیّد و سرور و این فرزند ستوده‌ی پیغمبر[۱] می‌گوید، که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاکان[۲] چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید، اکنون ما[۳] را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده‌اند[۴] برگرفته، به طرف روم یا[۵] بلاد هند روم و جزیره‌ی عرب و ولایت حجاز با[۶] شما گذارم و شرط می‌کنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را به خدا[۷] حواله نمایم.[۸] تا او هرچه خواهد کند. چون[۹] عبّاس این پیغام جگرسوز اداکرد،[۱۰] غلغله از سپاه پسر زیاد[۱۱] برآمده. جمعی خاموش شدند و[۱۲] قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می‌خوردند و گروهی زار زار می‌گریستند امّا شمر ذی‌الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الاحجار، هر سه پیش آمدند و گفتند: ای پسر ابوتراب، با برادرت بگوی[۱۳] که اگر همه‌ی روی زمین آب فرو گیرد و در تصرّف ما باشد، یک قطره از آن به شما ندهیم، مگر وقتی که بر[۱۴] یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید. عبّاس بر ایشان لعنت[۱۵] کرده، بازگشت و نزدیک[۱۶] حسین آمد[۱۷] آن چه شنوده بود،[۱۸] به ذوره‌ی عرض رسانید.[۱۹] حسین[۲۰] سر مبارک در[۲۱] پیش افکنده، آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد[۲۲] و صدای العطش العطش[۲۳] به محیط آسمان رسید. عبّاس خروش و زاری اهل بیت شنیده، بی‌طاقت گشت و مشکی و دو مطهره برگرفته، نیزه در ربود و روی به[۲۴] آب فرات نهاد و گفت: می‌روم تا آبی به روی کار[265B] بازآرم،[۲۵] یا در دریای خون، غرقه گشته[۲۶] و از[۲۷] تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن، باز رهم:

---

۱. چ: + صلّی‌الله علیه الی یوم المحشر
۲. چ: + و، م، ل، ی: ـ پاکان
۳. م، ل، ی: مرا
۴. چ: مانده
۵. چ، م، ل، ی: + به
۶. چ: به
۷. چ: با خدای، م، ل، ی: به خدای
۸. ل: ننمایم
۹. چ: ـ چون
۱۰. چ: کرده
۱۱. ل: خصم
۱۲. چ: ـ و
۱۳. م، ل، ی: بگو
۱۴. چ: به
۱۵. چ، م، ل، ی: نفرین
۱۶. چ: نزد امام
۱۷. چ: آمده، م، ل، ی: + و
۱۸. م، ل، ی: بودند
۱۹. م، ل، ی: رسانیدند
۲۰. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۲۱. چ: ـ در
۲۲. چ: فغان و صدای، م، ل، ی: فریاد و فغان
۲۳. چ: العطش
۲۴. ی: + لب
۲۵. م، ل، ی: آرم
۲۶. چ: غرقه گردم، م، ل، ی: غوطه خورم
۲۷. چ، م، ل، ی: + از تشنه بودن و

در بحر عمیق[۱] غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن[۲] یا گهری آوردن
این کار مخاطره است خواهم کردن — یا روی بدان سرخ کنم یا گردن

راوی گوید که چهار هزار مرد[۳] بر آب فرات موکلّ بودند و[۴]هزار پیاده و دو هزار سوار. چون عبّاس روی به لب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بر وی گرفتند. عبّاس گفت: ای قوم، شما مسلمانید یا کافر؟ گفتند: ما مسلمانیم. عبّاس فرمود که[5] در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده، همه از این آب می‌خورند و شما فرزندان مصطفیٰ و جگرگوشگان فاطمه‌ی زهرا را محروم می‌سازید و از این آب منع می‌کنید[۶] از تشنگی قیامت اندیشه نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آرید. حالا شما اوقات بر لب آب می‌گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا[۷] خبر ندارید:

تو را که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت — تو سوز تشنه چه[۸] دانی که بر کنار فراتی

چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند،[۹] پانصد[۱۰] پیاده پیش آمده، بر[۱۱] عبّاس تیرباران کردند. عبّاس سپر درروی کشیده و نیزه بر گوش اسب نهاده، بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای درآورد و باقی همه را برگردانید و[۱۲] متفرّق ساخته،[۱۳] تا رسیدن سواران، اسب[۱۴] خود را[۱۵] در آب افکند،[۱۶] درین محل سواران در رسیده، آهنگ حرب کردند. عبّاس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و ترجمه‌ی رجز او این ابیات مشهور است.[۱۷] [266A]

عبّاس علی است شیر غازی — از[۱۸] بیشه‌ی خسرو حجازی
آوره به زیر ران و در دست — آب یمنی و باد تازی
سر می‌بازم مگر که یابم — نزدیک خدای سر فرازی
بر آل نبی سپه کشیدن — کاریست که نیست کار بازی
غافل مشوید از آن که نبود — بیهوده سخن بدین درازی

---

۱. چ، م، ل، ی: محیط
۲. م: شوم
۳. م، ل، ی: نامرد
۴. چ: و دو، م، ل، ی: ـ و
۵. م، ل، ی: گفت، ـ که
۶. ل: + آخر
۷. ل: از تشنگی و بی‌نوایی
۸. م، ی: چو، ل: که
۹. چ: را شنیدند م، ل، ی: + را
۱۰. چ: + سوار و
۱۱. چ: ـ بر
۱۲. چ: باقی را برگردانیده، م، ل، ی: ـ همه را برگردانیده و
۱۳. چ: ساخت و
۱۴. چ: + اسب
۱۵. چ: ـ را
۱۶. چ، م، ل، ی: افکنده
۱۷. چ: بعضی از رجز او این است
۱۸. م، ی: در

مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او[۱] دررمیدند و او[۲] دیگر باره اسب در آب[۳] راند و باری[۴] دیگر سواری هزار بر او[۵] حمله آوردند. عبّاس نیزه در آب افکند و تیغ برکشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و به هر سو[۶] که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد، پس فرود آمد و مشک پر آب کرده، خواست[۷] که[۸] آب خورد، آخر[۹] از تشنگی[۱۰] حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در[۱۱] دوش راست، کشید[۱۲] سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و او با ایشان حرب درپیوست ناگاه نوفل بن ازرق، بی‌خبر خود را به عبّاس رسانید و او با[۱۳] دیگری مشغول بود. آن مدبّر حربه‌ای حواله‌ی عبّاس کرده، دست راستش از بدن جدا شد و[۱۴] عبّاس این‌جا رجزی می‌خواند که یک بیت از او چنین[۱۵] است:

واللهِ لَـو قَـطَعْتُمُ یَـمینی   لَاَحْمِیَنَّ صابراً عَنْ دِیـنی

و ترجمه‌ی رجز او این است:

اگر کـاست دشـمن ز مـن دست راست   ز دیـن و ز مـردیم چـیزی نکـاست
زنـم تـیغ و نـندیشم از مـرگ هـیچ   کـه بـی‌آب بـرگشتن مـن خـطاست
اگـــر آب یـــابم وگـــرنه کـنون   ســر انــدر سـر آب کـردن رواست

پس عبّاس از روی مردانگی[266A] مشک را در[۱۶] دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند. مشک را به دندان در دوش کشید[۱۷] و به رکاب دشمن را از پهلوی خود دور می‌کرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آب‌ها بریخت زبان حال عـبّاس می‌گفت: آیا چه حکمت است که آبی به حلق ما تشنگان نمی‌رسد و منادی غیبی ندا می‌کرد که شربت‌های بهشت برای شما آماده کرده‌اند حیف باشد که لب بدین آب تـر کنید:

به آب شور جهان تر مکن لب هـمّت   که شربت تو مهیّاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگـر   برای عشرت تو بـرکشیده‌انـد قـصور

پس عبّاس از آن دو زخم منکر از اسب درافتاد و گفت: «یا اَخا اَدْرِکْ اَخاک» ای

---

۱. م، ل، ی: وی
۲. م، ل، ی: ـ او
۳. م، ی: ـ در آب
۴. چ: بار
۵. چ: هزار سوار بر وی
۶. چ، م، ل، ی: سوی
۷. م، ل، ی: می‌خواست
۸. چ: + از
۹. چ: ـ آخر
۱۰. چ: + حضرت امام
۱۱. چ، م، ل، ی: به دوش
۱۲. م، ل، ی: + و
۱۳. چ: با
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: بیتش این
۱۶. چ، م، ل، ی: بر
۱۷. چ: ـ دست چپ‌اش نیز بینداختند، مشک را به دندان در دوش کشید

برادر، برادرت را دریاب. آواز به گوش[1] حسین رسید، دانست که به نزدیک جدّ و پدر رفته است آهی از حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن به لرزه درآمد:

پیر گردون زین مصیبت جامه‌ی جان چاک زد
خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد
قامت گردون دو تا و چهره‌ی مه شد سیاه
برق این آتش مگر بر قبّه‌ی افلاک زد

در بیشتر تواریخ مذکور است که حسین بعد از شهادت عباس فرمود که «اَلْآنَ[2] انْكَسَرَ ظَهْرِی» این زمان پشت من بشکست «وَ قَلَّتْ حيْلَتِی» و اندک شد چاره‌ی من.

برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم

راوی گوید که محمد انس در پیش شاه‌زاده ایستاده بود. چون آواز عبّاس[3] شنید و گریه‌ی حسین مظلوم بدید، پیاده روی به میدان نهاد، بدان موضع که عبّاس افتاده بود. چون بدان‌جا[4] رسید او را دید میان خاک و خون جان داده، و از زندان فنا روی[266B] به گلستان بقا آورده، خود را بر روی وی انداخت و شیون درگرفت، جمعی سوار و پیاده که آن‌جا بودند به یک بار بر وی حمله نمودند[5] و ذرّه‌ذرّه گوشت اعضای او را به سرهای نیزه در ربودند، **او هم به شهیدان دگر ملحق شد.**

پس حسین ماند و سه پسر او علی‌اکبر و علی زین‌العابدین و علی‌اصغر، و گویند او عبدالله نام داشت و به جهت او کنیت حسین[6] اباعبدالله مقرّر شد، اما چون حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده، سلاح بر خود راست کرد و خواست که به میدان رود. علی‌اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فروز آمد[7] و در دست و پای وی[8] افتاد و گفت: ای پدر هرگز مباد که من یک روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم. روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری، چندان حرب خود را[9] توقف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پُر خون خود را از غصه‌ی این دو نان بپردازم. حرم حسین و خواهران و دخترانش از خیمه‌ها بیرون دویده، در دست و پای علی‌اکبر افتادند و در منع‌کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند و حسین نیز اجازت نمی‌فرمود، و علی‌اکبر زاری و تضرّع

۱. ج: + امام
۲. اساس: ــ الآن
۳. ل: حسین
۴. ل، ی: ــ بدان‌جا
۵. م، ی: آوردند
۶. ی: + به
۷. م، ی: فرود آمد
۸. م، ی: او
۹. م: + را در

می‌نمود و سوگندهای عظیم بر پدر می‌داد قطرات اشک[1] از چشمه‌ی چشم می‌گشاد. پس حسین[2] از بسیاری ناله و زاری او[3] به دست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بر وی راست کرد. و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی بست، و مغفر فولادی مزرد[4] بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید. مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش درآویختند و به جای آب، خون از دیده‌ها[267A] می‌ریختند. حسین فرمود که: دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد.

آن مه به جانب سفر آهنگ می‌کند صحرا و دشت بر دل ما تنگ می‌کند

(جامی، غزلیات)

پس علی‌اکبر ایشان را وداع کرده، روی به مصاف جای آورد و او جوانی بود هجده[5] ساله، با روی چون آفتاب[6] و گیسوی چون مشک ناب،[7] و از روی خَلق و خلق، شبیه‌تر از وی به رسول خدا ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ کس نبود، چون به میدان رسید، ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منوّر شد. لشکر عمر سعد در جمال وی متحیّر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را به حرب وی آورده‌ای:

این کیست سواره که بلای دل و دین است
صد خانه برانداخته در خانه‌ی زین است
ماهی است درخشنده چو بر پشت سمند است
سروی است خرامنده چو بر روی زمین است

(جامی، غزلیات)

چون عمرسعد درنگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید، گفت: این پسر بزرگ‌تر حسین است که در شکل و شمایل به حضرت رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ می‌ماند. و در روایت آمده که هرگاه شوق[8] لقای سید عالم ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی، و در روی علی‌اکبر نظر کردندی، و چون شوق استماع کلام سید انام ـ علیه‌الصلوه و السلام ـ بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاه‌زاده شنودندی، این جوان با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته‌تر از[9] گل ارغوان، اسب را در عرصه‌ی میدان به جولان درآورده می‌گفت:

---

۱. م، ی: ـ اشک
۲. ل: ـ حسین
۳. م، ی: + امام حسین
۴. م، ی: ـ مزرد
۵. ی: هشتده
۶. م: ماه
۷. م: سیاه
۸. ی: + اشتیاق
۹. ل: طلعتی چون

أنا عَلیُّ بْنِ الحسینِ بنِ عَلِی   فَنَحْنُ[۱] بَیتُ اللهِ اَوْلَی بِالنَّبِی[267B]

پنج[۲] بیت رجزی است که شاه‌زاده می‌خوانده، و از عزّ شرف حسب و[۳] شرف نسب خود خبر[۴] می‌داده، ابوالمفاخر[۵] آورده که علی‌اکبر به معرکه‌ی مبارزت جلوه‌کنان درآمد، حلقه‌ی گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاه‌زاده چهار گیسوی تافته‌ی بافته‌ی مجعّدِ معنبرِ مسلسلِ معطّر داشته،[۶] که دو از پیش و دو از پس می‌انداخته، و زبان روزگار در صفت آن شه‌سوار بدین ابیات نغمه می‌پرداخته:

خسروا مشتری، غلام تو باد   توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنگ فلک، مسخر تو است   ابلق روزگار رام تو باد

شاه‌زاده رجزی در مناقب خود و اهل‌بیت خود می‌خواند که ترجمه بعضی از آن در منظومات نورالائمه‌ی خوارزمی، برین[۷] منوال است.

منم علی حسین علی که خسرو مهر   فراز تخت فلک، کمترین غلام من است
من از نژاد شهی‌ام که قدر او می‌گفت   که خطبه‌ی شرف سرمدی به نام من است
عنان ز معرکه‌ی خصم بر نخواهم تافت   چرا که توسن تند سپهر رام من است

راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر[۸] او نیامد، شاه‌زاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند[۹] و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او به ستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت: «یا اَبَتاهْ» ای پدر بزرگوار «ذَبَحَنی[۱۰] الْعَطَشُ» مرا می‌کشد و هلاک می‌گرداند[۱۱] تشنگی «وَاَثْقَلَنِی الحدِیدُ» و گران می‌سازد[۱۲] و در رنج می‌افکند[۱۳] مرا آهن سلاح «فَهَل اِلی شَربَةِ ماءٍ من سبیلٍ» آیا به شربتی[۱۴] از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از آن هیچ چاره توان کرد حقّا که اگر قطره‌ای آب به حلق من رسیدی دمار از این قوم[۱۵] برآوردمی.[۱۶] [268A] حسین[۱۷] او را پیش طلبید[۱۸] و خاک از لب[۱۹] و دهان وی پاک کرد و انگشتری[۲۰] حضرت رسول خدای ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ در دهان وی نهاد تا بمکید و

۱. ل: اناو
۲. ی، م: و این بیت از
۳. ی، م: ـ شرف حسب و
۴. ی، م: نشان
۵. ی، م: ابوالمؤید
۶. ی، م: داشت
۷. ی، م: بدین
۸. چ: به مبارزت
۹. چ: افتد
۱۰. م: ذَعَّنِی
۱۱. م: می‌کشد عطش و تشنگی
۱۲. م: می‌کند
۱۳. ل: گرانی سلاح مرا در رنج می‌اندازد
۱۴. ل: به یک شربت
۱۵. چ: + نابکار
۱۶. چ: + امام
۱۷. چ: علیه‌السّلام
۱۸. م: گفت بیا
۱۹. م: + و دندان
۲۰. م: انگشتری، چ: + حضرت

اندکی[1] تشنگی وی تسکین یافت. دیگر باره روی به میدان آورد[2] و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر در ترجمه‌ی آن آورده که:

ساقی کوثر آب می‌خواهد — میر مجلس شراب می‌خواهد
بچه‌ی شیر در طریق خطر — راه آب از کلاب می‌خواهد
کیست آن کو ز فرط بی‌نمکی — دل زهرا کباب می‌خواهد
گیسوان سیه سفید حسین — کیست کز خون خضاب می‌خواهد
مؤمنان در بهشت و منکر ما — سوی دوزخ شتاب می‌خواهد

در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد، طارق بن شبث را گفت برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم، طارق گفت: می ترسم که فرزند رسول[3] را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی. عمر سعد سوگند خورد که از این قول برنگردم و اینک انگشتری[4] مرا بگیر و بستان و نگاه دار. طارق انگشتری[5] عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت[6] موصل روی به حرب علی‌اکبر آورد[7] با سلاح تمام به میدان آمده نیزه حواله علی‌اکبر کرد[8] علی‌اکبر نیزه‌ی او را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه‌ی وی زد که مقدار دو وجب سنان[9] از پشتش بیرون آمد،[10] طارق از اسب درگردید، علی‌اکبر مرکب عقاب را برو راند تا همه اعضای او به سم مرکب خسته و[11] شکسته شد. پسر او عمر[12] بن طارق بیرون آمد به قتل رسید. پسر دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله‌ی آتش خود را به شاهزاده[13] رسانید[268B] و فی‌الحال روی گریبانش گرفته به طرف خود کشید تا[14] از مرکبش درافکند، علی‌اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان برپیچید که خرد[15] شکست و از زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد، نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند.[16] عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود[17] که برو و این جوان هاشمی را دفع کن. مصراع در برابر وی آمده گرماگرم برو به نیزه حمله کرد علی‌اکبر شجاعت از جدّ و پدر خود میراث

۱. چ: ـ اندکی
۲. چ: نهاد
۳. چ: + (ص)
۴. م: انگشترین
۵. م: انگشترین
۶. چ + رقّه و
۷. م: نهاد
۸. چ: + و
۹. چ: ـ سنان
۱۰. چ: + و
۱۱. چ: ـ خسته و
۱۲. م: عمرو
۱۳. چ: علی‌اکبر
۱۴. م: و
۱۵. چ: + و در هم
۱۶. ل: ـ هزیمت روند
۱۷. چ: گفت

داشت نعره‌ای زد چنان‌چه همه‌ی سپاه از هول نعره‌ی او بلرزیدند[۱] و به مصراع درآمد و به تیغ، نیزه‌ی او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد[۲] که علی‌اکبر، خدا را یاد کرد و بر رسول خدا ـ صلی‌الله علیه و سلّم.[۳] صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر[۴] چنان‌چه تا به روی زین به دو نیم شد و دو پاره از مرکب درافتاد. سپاه در خروش آمدن و ابن سعد، محکم[۵] بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده به حرب علی‌اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی‌اکبر حمله کردند و شاه‌زاده آن به یک حمله آن هزار سوار را برگرفته تا به قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می‌زد و می‌کشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت[۶] حسین فرمود: ای جان پدر غم مخور که دم‌به‌دم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی‌اکبر بدین مژده دلشاد گشته بازگردید و به یک بار لشکر اشرار از یمین و یسار برو حمله کردند و[۷] زخم بسیار بر وی واقع شد[۸] آخر به طعن نیزه‌ی ابن نمیر و گویند به ضرب تیغ منقد بن مره‌ی[269A] عبدی از مرکب درافتاد[۹] نعره زد که ای پدر، این از پای درافتاده[۱۰] را دریاب و دست گیر:

به رهگذار چون خاکم فتاده هان ای بخت بدین طرف برسان نازنین سوار مرا
نمی‌برم ز غم این بار جان ز بهر[۱۱] خدا خبر برید ز من یار غمگسار مرا

آواز او به گوش[۱۲] حسین رسید و درتاخت و او را از میان میدان درربوده با[۱۳] در خیمه آورد و از مرکب فرود آمده، سرش در کنار گرفت و گفت:ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند، با مادر و پدر سخنی بگوی،[۱۴] علی‌اکبر دیده باز کرد[۱۵] سر خود بر[۱۶] کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید. گفت: «یا ابتاه» می‌بینم[۱۷] درهای آسمان گشاده است و حوران، جام‌های شربت[۱۸] بر[۱۹] دست نهاده، مرا اشارت می‌کنند که بیا. این کلمه بگفت و ودیعت روح[۲۰] بازسپرد. خروش از حرم حسین[۲۱] و

۱. چ: بترسیدند
۲. چ: بر او راند
۳. م: خدای، چ: ـ خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ
۴. چ، ل: بر سرش زد
۵. ل، ی: حکم
۶. چ: + امام
۷. م، ل، ی: کردند
۸. م، ل، ی: + و
۹. چ: + و
۱۰. چ: درافتاد
۱۱. چ، م: برای
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ، م، ل، ی: به
۱۴. م، ل، ی: + که
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. چ، م، ل، ی: را در
۱۷. م، ل، ی: + که
۱۸. م، ل، ی: + بهشت
۱۹. چ، م، ل، ی: در
۲۰. ی: عمر
۲۱. چ: امام حسین علیه‌السّلام

خواهران[1] و دخترانش[2] برآمد و حسین[3] نیز می‌گریست و می‌گفت: ای فرزند، منزل خویش[4] در آن جهان بدیدی[5] و به[6] نزدیک جدّ خویش[7] رسیدی[8] شربت‌های نوشین بنوشیدی[9] و خلعت‌های بهشت بپوشیدی[10] ما را در میان اعادی[11] بگذاشتی و خود راه «جنّاتِ عدنٍ مُفَتّحةً لَهُم الابوابُ» (۵۰ / ص)؛ برداشتی:

ای عزیز پدر کجا رفتی — وز کنار پدر، چرا رفتی؟
برنخورده ز بوستان حیات — سوی کاشانه‌ی فنا رفتی
نه[12] کزین[13] کلبه‌ی فنا رستی[14] — به سرا پرده‌ی بقا رفتی
مصطفیٰ جدّت است می‌دانم — که به نزدیک مصطفیٰ رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی — سوی زهرا و مرتضی رفتی

شهربانوی می‌گفت: دریغ، از آن نهال چمن شادمانی که طراوات بهار جوانی[15] به صدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق نیافته،[269B] چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد:

ماه نو را چه اتفّاق افتاد — [که چنین زود در محاق افتاد][16]

و در روایتی[17] دیگر آمده است که در آن زمان که علی‌اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند. شاه‌زاده از نظر حسین[18] غایب شد حسین[19] از عقب وی درآمد تا تفحّص احوال وی کند و نعره می‌زد که[20] «یا علی! یا علی!» ناگاه آواز علی‌اکبر برآمد که «یا ابتاه ادرکنی» ای پدر دریاب مرا.[21] حسین مرکب از آن جانب[22] راند و گفت: «یا علی!» از طرف دیگر نعره برآمد که «اَدْرکنی یا ابتاه» حسین[23] از عقب آواز رفت[24] و[25] او را ندید باز[26] آواز داد که «یا علی!» جواب[27] نیامد و[28] سبب آن بود که منقدبن‌نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاه‌زاده از مرکب درافتد، خود را به

۱. م: ـ و خواهران، ل، ی: خواهرانش
۲. م، ل، ی: و دخترانش
۳. چ: امام
۴. چ: فرزند خود را
۵. م، ل، ی: دیدی
۶. م، ل، ی: ـ به
۷. چ: خود
۸. چ: + و
۹. چ: نوشیدی
۱۰. چ: پوشیدی و
۱۱. چ: اعدا
۱۲. چ: به
۱۳. ی: چو ازین
۱۴. ل: رفتی
۱۵. چ: + او
۱۶. چ، م، ل، ی
۱۷. چ: روایت، م، ل، ی: روایاتی
۱۸. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۹. چ: حضرت امام
۲۰. م، ل، ی: ـ که
۲۱. چ: پدر مرا دریاب، + امام، م، ل، ی: ـ ای پدر دریاب مرا
۲۲. چ: بدان جانب
۲۳. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۲۴. م، ل، ی: برفت
۲۵. چ: ـ و
۲۶. چ: ـ باز
۲۷. چ: آواز
۲۸. م، ل، ی: ـ و

مردی نگاه داشته و یال اسب[۱] گرفته، عنان را بدو گذاشت،[۲] اسب او را به جانبی[۳] بیرون برد که[۴] جانب لشکرگاه[۵] حسین بود و چون قدری راه برفت علی‌اکبر از اسب درافتاد و اسب روی به جانب میدان نهاد، امّا چون حسین[۶] نعره زد[۷] و جواب نشنید، بی‌طاقت شده، صف لشکر از هم بدریّد علی‌اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت. قضا را مرکب[۸] حسین از حوالی لشکرگاه عمرسعد روی به جانب بادیه نهاد وهرچند[۹] حسین عنان او باز کشید[۱۰] اسب تمکین نکرد[۱۱] تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه‌ی جدال دور شد. «یا علی یا علی!» نعره می‌زد و در آرزوی فرزند پسندیده،[۱۲] آب از دیده‌ی محنت[۱۳] دیده، می‌بارید[۱۴] و به زبان حال می‌گفت:[۱۵]

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد[270A]
ز هجر تو نفسی[۱۶] دارم و هزاران آه
(انوری، قصاید)

ای فرزند دلبند، تو[۱۷] کجایی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی‌نمایی
ای پسر از جفای دشمن، دل ریشم پر درد است، ریش دل مرا نمک[۱۸] هجران[۱۹] در خوردست:

من خود از آزار این سنگین دلان　　زار بودم گشتم اکنون زارتر

در اثنای این حال، نظر حسین[۲۰] بر مرکب[۲۱] علی‌اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را بگیرد، اسب روی به بادیه نهاد و[۲۲] حسین پی اسب برداشته می‌رفت[۲۳] تا به موضعی رسید که اسب ایستاده بود، نگاه کرد علی‌اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل می‌تپید و بی‌خودانه در میان خاک و خون می‌غلتد. حسین[۲۴] فی‌الحال پیاده شده[۲۵] پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد. علی‌اکبر چشم باز کرد جمال باکمال پدر

---

۱. چ، م، ل، ی: + را
۲. م، ل، ی: عنان مرکب بدو گذاشته
۳. م، ل، ی: جانب
۴. چ، م، ل، ی: + نه
۵. چ: + امام
۶. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: زده
۸. چ: + امام
۹. چ: + امام
۱۰. م، ل، ی: کشیده
۱۱. م، ل، ی: نمی‌کرد
۱۲. ل: دلپسند
۱۳. چ: محن
۱۴. م، ل، ی: می‌ریخت
۱۵. چ: می‌فرمود که
۱۶. ل: جگری
۱۷. چ: ـ تو
۱۸. چ: آری ریش دل مرا نمک
۱۹. ی: ـ تو
۲۰. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۲۱. ی: اسب
۲۲. چ: + امام
۲۳. ی: می‌راند
۲۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۵. چ: شد و

را دید گفت: «هل تری»[۱] می‌بینی. [۲]حسین گفت:[۳] هله ای پدر، در نگر و ببین که جدّم[۴] مصطفیٰ ـ صلی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ قدح از اشرابه‌ی[۶] بهشت بر[۷] دست دارد و یکی به من دهد که بنوش و من می‌گویم که هر دو قدح به من ده که به غایت تشنه‌ام. می‌فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر برای پدرت آماده کرده‌ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته به نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان به جانان تسلیم کرد. [۸]حسین[۹] او را بر اسب عقاب بسته با[۱۰] در خیمه آورد و مادر و خواهرانش خروش و[۱۱] زاری درگرفتند[۱۲] و برای وی مرثیه‌ها می‌خواندند؛ چنان‌چه قبل از این سمت ذکر یافت. دریغا که هلال نورگستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته، بود[۱۳] هنوز بر مدارج معارج کمال بدریّت مرتقی و مستعل[۱۴] ناگشته به حجاب غروب و نقاب افول[270B] محتجب و مختفی گشت و نهال طوبیٰ مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوّت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود، پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی به صرصر اجل از پای درآمد:

تا دامن آن تازه گل از دست برون شد
چون غنچه دلم ته به ته آغشته به خون شد
(جامی، غزلیات)

سوزش این درد را غمزده‌ای داند که به واقعه‌ی غم‌اندوز مهاجرت فرزندی[۱۵] دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده‌ای شناسد که به حادثه‌ی جگرسوز مفارقت دلبندی[۱۶] ارجمندی مبتلا گشته بود:

هلاک جان من آن پیر داند — که او از نوجوانی دور ماندست
(امیرخسرو دهلوی، غزلیات)

القصّه چون[۱۷] حسین[۱۸] دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی‌نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی‌آید و مخدّرات حجرات عصمت و طهارت

---

۱. چ، م، ل، ی: یا ابتاه
۲. چ: + امام
۳. چ، م، ل، ی: + چه چیز را می‌بینم گفت
۴. چ: + حضرت
۵. چ: آله
۶. چ: شراب، م، ل، ی: قدحی شربت از اشربه
۷. چ، م، ل، ی: در
۸. چ: + امام
۹. چ: + علیه‌السّلام
۱۰. چ: به
۱۱. چ: ـ خروش و
۱۲. م: درگرفتند
۱۳. م: کرده بود
۱۴. چ: مشتعل
۱۵. م: فرزندی
۱۶. ل، ی: دلبند
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: + علیه‌السّلام

خروش برآورده‌اند و فغان و شیون آغاز کرده [۱] فرمود که ای پردگیان حرم نبوّت و ای پرورش‌یافتگاه در تتق عفّت و فتوّت، خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی را شعار و دثار خود سازید که در بلاجزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق ـ سبحانه و تعالی ـ بیرون از سرحدّ حساب. [۲] زبان نیاز فراق‌زدگان اهل بیت فحوای این سخن ادا می‌کرد که:

دل ندارد طاقت بار [۳] فراق   این دلست ای شاه، سنگ خاره نیست

و ناطقه‌ی حال شاه‌زاده در جواب می‌فرمود که راست می‌گوید:

صبر کردن در فراق چون منی   سخت دشوار است امّا چاره نیست

پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت که[271A] سکینه‌ی من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بانگ بر او نزنید و با او بی‌التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه‌ی من موی برهنه مکنید و تپانچه بر چهره [۴] نزنید [۵] و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آن‌ها [۶] عادت اهل جاهلیّت است، امّا از گریه منع نمی‌کنم [۷] که شما غریبان و بی‌کسانید، مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه به مصیبت من مبتلا خواهید شد و به شهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت. و در این محل زینب و امّ‌کلثوم و شهربانو و سکینه بی‌طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه‌داران آسمان از آه و ناله‌ی ایشان به فریاد آمدند [۸] حسین [۹] همه‌ی ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که به میدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغله‌ی بزرگ از خیمه به سمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید.

[شهادت علی اصغر]

گفتند ای سیّد و سرور، زمانه‌ی ستمگر بر ما خواری می‌کند و علی‌اصغر از تشنگی زاری می‌کند، شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره به هلاکت نزدیک گشته. [۱۰] حسین [۱۱] فرمود که او را نزد من آرید. زینب او را برداشته، پیش

---

۱. ج: + آن حضرت
۲. م: + و
۳. م: تاب
۴. ل: روی
۵. ج: مزنید
۶. ل: این حرکات
۷. م: نمی‌کنیم
۸. ج: + امام
۹. ج: + علیه‌السّلام
۱۰. ج: + امام
۱۱. ج: علیه‌السّلام

[۱]حسین[۲] آورد و امام مظلوم او را فراستده در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک[۳] سپاه مخالف رفته بر روی دست آورد و آواز داد که ای قوم، اگر به زعم شما من گناه کرده‌ام،[۴] این طفل[۵] باری هیچ گناهی ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده،[۶] آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال است که بی‌حکم پسر زیاد یک قطره‌ی[۷] آب به تو و فرزندان تو دهیم[۸] و نامردی از قبیله‌ی ازد که او را حرمله بن کاهل[۹] گفتندی تیری درکشیده به سوی[۱۰] [271B]حسین[۱۱] انداخت. آن تیر بر حلق علی‌اصغر آمد و گذاره کرده در بازوی حسین نشست، حسین[۱۲] آن تیر را از حلق آن معصوم زاده‌ی بی‌نظیر بیرون کشید[۱۳] و خونی که از حلق او می‌رفت به ردا پاک می‌کرد و نمی‌گذاشت که بر زمین ریزد پس روی به خیمه نهاده، مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید[۱۴] را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و[۱۵] حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می‌فرمود:

تا جدا گشتی از کنار پدر — تیره شد بی تو روزگار پدر
غم‌گسار پدر تو بودی و گشت — بی تو یاد تو غم‌گسار پدر
تو برفتی ز پیش من و ز تو — درد دل ماند یادگار پدر

و شهربانو[۱۶] در فراق نوردیده مضمون این کلمات بر زبان می‌راند:

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز
گوش یک نکته ز لب‌های تو نشنیده هنوز
چیده دست اجل ای غنچه‌ی نورسته تو را
گلی از دست شاخ اهل تو[۱۷] ناچیده هنوز
(جامی، ترجیعات)

۱. چ: + امام، م: برادر
۲. چ: علیه‌السّلام
۳. م: + صف
۴. م: گناه کارم
۵. ی: + شیرخوار
۶. م: خشک شده
۷. ی: شربت
۸. ل: آب دهیم تو را
۹. م: برکشید
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. چ: امام علیه‌السّلام
۱۳. م: برکشید
۱۴. ل: این فرزندت
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: مادرش
۱۷. چ: نخلی از شاخ اصل دست تو، م، ل، ی: گلی از شاخ اصل دست تو

ابوالمفاخر گفت که:[۱]

ای دل و دیـــده و روان پـــدر — به تـو خـرسند بـود جـان پـدر
ای گـل سـرخ، نـاشکفته هـنوز — زود رفـــتی ز بـــوستان پـــدر

راوی گوید که با علی‌اصغر هفتاد و دو تن بـودند[۲] شـربت شـهادت چشـیده و[۳] رخت[۴] زندگانی به دارالملک بقا کشیده و با حسین هیچ‌کس نماند غیر[۵] زین‌العابدین[۶] و اهل بیت، چون شاه‌زاده خود[۷] را تنها دید[۸] آهی[۹] سوزناک از جگر گرم برکشید[۱۰] و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی‌کسی ایشان براندیشید،[۱۱] خود را از گریه نگاه نتوانست[۱۲] داشت:[۱۳]

ای دریغا، دیده‌ی انصاف اگر بینا بودی[۱۴] — سبط پیغمبر چرا در کـربلا تـنها بُـدی
بر غریبی حسین و درد او بگریستی — حضرت ختم‌النبیّن گر در آن صحرا بُدی[272B]
کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی — گر علی مرتضیٰ با ذوالفقار آن‌جا بُدی
فاطمه از حسرت و اندوه آن لب‌تشنگان — جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بُدی
گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب‌وبلا — از غم و سوز بـرادر واله و شـیدا بُـدی

راوی گوید که با حضرت حسین[۱۵] از مردان یک امام زین‌العابدین ماند و بس او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید[۱۶] و نیزه‌ای برداشت، امّا از غایت ضعف[۱۷] در پی می‌کشید و از رنجوری، بدن مبارکش می‌لرزید با چنین حالی روی به میدان نهاد و چون چشم[۱۸] حسین بر وی افتاد که به مصاف جای می‌رود در عقبش به تعجیل روان شد و گفت: «الله الله» ای پسر، بازگرد که نسل من به تو باقی می‌ماند و تو پدر ائمّه‌ی اهل[۱۹] بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من تو را وصی خود ساخته، عورات[۲۰] را به تو مـی‌گذارم و امـانتی[۲۱] جـدّ و پـدرم[۲۲] بـه تـو می‌سپارم. اوّل قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی‌ست، دیگر مصحف[۲۳] فاطمه

---

۱. چ، م، ل، ی: گفته
۲. چ: ـ بودند
۳. م، ی: شهید شده
۴. م، ل، ی: ـ رفت
۵. چ: + از امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. چ: امام
۸. چ: دیدند
۹. چ: آه
۱۰. چ: برکشیدند
۱۱. چ: براندیشیدند
۱۲. چ: نتوانستند
۱۳. چ: + و چه زیبا گفته‌اند
۱۴. چ، م، ل، ی: در همه‌ی موارد بدی
۱۵. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۶. چ: آمد
۱۷. چ، م، ل، ی: + پای
۱۸. چ: + امام
۱۹. م: + و
۲۰. ل: + و اطفال
۲۱. چ، م، ل، ی: + که از
۲۲. چ: + مانده، م: من است
۲۳. چ: + حضرت

و جفر ابیض و جامع و جفراحمر و علم غافت[۱] و مزبور[۲] و باقی علوم که غیر ائمه اهل‌بیت را بر آن اطلاّع نیست، پس[۳] زین‌العابدین را به خیمه درآورد و بنشانید[۴] و امانت‌ها را[۵] بدو سپرده به تقوی و طلب رضای مولی وصیّت کرد، آنگه شهربانو را گفت: عیبه‌ی[۶] سلاح مرا بیار: که دور جمله گذشت و[۷] نوبت ماست[۸]

نورالائمه از زبان شاه‌زاده[۹] گفت[۱۰] که:[۱۱]

اینک آمد نوبت من الودا ع — الوداع ای عترت من الوداع
زود دل‌های شما خواهد شدن — سوزناک از فرقت من الوداع
دم‌به‌دم خواهید چون ابر بهار — گریه کرد از حسرت من الوداع

پس قبای خزّ مصری درپوشید و عمّامه‌ی رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۲] [272A] ـ بر سر بست و سپر حمزه‌ی سیّدالشهدا در[۱۳] پس پشت افکند و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذوالجناح سوار شده، آهنگ میدان نمود. پرده‌نشینان حجله‌ی عصمت از پی وی روان و دوان شده، گفتند: ای شاه «واویلاه» ما را به که می‌گذاری و این غریبان بی‌کس را به کدام کس می‌سپاری؟ حسین[۱۴] فرمود که[۱۵] بازگردید[۱۶] شما را به خدای[۱۷] سپردم و او وکیل من است در مهمّات شما «و کفی بالله وکیلاً»، امّا چون[۱۸] حسین به میان میدان رسید،[۱۹] نیزه بر زمین استوار کرد[۲۰] و رجزی آغاز فرمود قریب به بیست بیت و از آن جمله پنج بیت به رسم تبرّک آورده شد:

خَیِّرَةُ[۲۱] اللهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِی — ثُمَّ اُمِّی فَأَنَا ابنُ الْخیرَتَینْ
فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ — فَأنَا الفِضَّةُ وابنُ الذَّهَبَیْنْ
فاطِمُ الزَّهراءُ اُمّی و اَبی — وارِثُ الرُّسْلِ اِمامُ الثَّقَلَیْنْ
مَنْ لَهُ جَدٌّ کَجَدِّی فیالوَرَی — اَوْ کَشَیْخی فَأَنا ابْنُ العَلَمَیْنْ

---

۱. چ: خافت ی: قیامت، ق: عنابر، ک، م: غیافت
۲. ی: مزمور
۳. چ: + امام
۴. چ، م، ل، ی: بنشاند
۵. چ: ـ را
۶. ل، ی: جامه
۷. چ، م، ل، ی: + رسید
۸. چ، م، ل، ی: ـ است
۹. چ: + امام
۱۰. چ، م، ل، ی: گفته
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۱۲. چ: + خدا، م: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۳. چ: بر
۱۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۵. چ: ـ که
۱۶. ل: + و صبر و تحمل پیشه کنید
۱۷. چ: خدا
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: رسیده، م، ل، ی: آمده
۲۰. م، ل، ی: گردانید
۲۱. چ، م، ی، ل: خَیرةَ

ذَهَبٌ فی[1] ذَهَبٍ فـی[2] ذَهَبٍ وَ لُجَینٌ فی[3] لُجَینٍ فی[4] لُجَیْنْ

ترجمه‌ی مضمون این[5] ابیات از کلام عزیزی آورده می‌شود:

جـــدّ مــن خـــیرالوری فــاضل‌ترین انـــبیاست
آفـــتاب اوج عـــزّت، شـــمع جـــمع اصـــفیاست
مـــنقبت‌های پـــدر،[6] گـــر بـــرشمارم دور نـــیست
درّ درج «لافـــتی» و بـــدر بـــرج «هـل اتـی»ست
مـــادرم خـــیرالنّســـاء، فـــرزند خـــاص مـصطفیٰ
بـــر کـــمال او کـــلام بـضعة مـنی گـــواست
وز بـــرادر گـــر بـــپرسی هست شـاه دیـن حسـن
آن کـه سـبط مـصطفیٰ و نـور چشـم مـرتضیٰ‌ست
هست عـــمّ جـــعفر طـــیّار کـــاندر بـــاغ خُـــلد
دائـــماً پـــرواز او تـــا آشـــیان کـــبریاست
حـــمزه ســـر خـــیل شـــهیدان بـــاشدم عـمّ پـدر
این چنین اصل و نسب در جمله‌ی عـالم کـه راست
ای ســـتم‌کاران ســـنگین‌دل کـــه اخـــلاق شـــما
بـــی‌وفایی و نـــفاق و حـــیله و جـــور جـــفاست
جـــمله فـــرزندان و خـــویشان و عـــزیزان مـــرا
قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چراست
ویـــن زمـان بـهر هـلاک مـن، کـمر بـربسته‌اید[7]
کشـــتن مـن در کـدامـین مـذهب و مـلّت رواست
تشـــنه لب رفـــتند یـــاران و مـــن از پـی مـی‌روم
در قـیامت حـضرت حـق، حـاکـم مـا و شـماست

پس گفت: ای قوم، بترسید از خدای[8] که شب برد و روز آرد[9] و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند[10] اگر بدین خدای اقرار دارید و به رسولش محمّد

---

۱. چ، م، ی، ل: من
۲. چ، م، ی، ل: من
۳. چ، م، ی، ل: و
۴. چ، م، ی، ل: و
۵. چ، م، ل، ی: بعضی
۶. ی: شما
۷. چ: بربسته‌اند
۸. چ: + اکبر
۹. چ، م، ل، ی: آورد
۱۰. چ: ـ و جان ستاند

مصطفیٰ ـــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـــ که جدّ من است ایمان آورده‌اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و براندیشید از آن که فردا در عرصات، جدّ و پدر و مادر من، بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند. اینک هفتاد و دو تن از[۲] برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان[۳] من بکشته‌اید[۴] و حالا قصد کشتن من دارید، اگر[۵] برای مملکت است سرراه مرا بگذارید تا بروم به حبشه[۶] و ترکستان روم و عیال[۷] مرا که از تشنگی جگر ایشان[۸] کباب است، مقداری آب بچشانید تا من فردا به شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید، «الحُکْمُ لله وَ رَضَینا بِقضاءِ اللهِ» مردمان شام که این سخن بشنیدند[۹] از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند.[۱۰] بختری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی‌الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر[۱۱] با امرای خود به حرب درآیند، در برابر[۱۲] حسین آمده، گفتند: یابن ابی تراب قصّه بر[۱۳] خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا تو را پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاصی یابی والّا تو را برین وجه می‌داریم تا از تشنگی هلاک شوی. حسین[۱۴] سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته، بانگ بر پیادگان زد[۱۵] که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود،[273B] تیرباران کنید. به یک بار مقداری[۱۶] پانزده[۱۷] هزار کس،[۱۸] تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آن حضرت و بر[۱۹] مرکب وی نیامد. تیراندازان خطاکار منفعل شده،[۲۰] بازگشتند و حسین[۲۱] به خیمه بازآمد. نورالائمّه از امام جارالله العلامه نقل می‌کند که در آن وقت که حسین[۲۲] در کربلا تنها مانده بود:

ورای پرده‌نشینان و کودکی[۲۳] بیمار نمانده هیچ‌کسی[۲۴] دیگر از تبار حسین

---

۱. چ: آله
۲. چ: + اولاد و
۳. ل: هواداران
۴. چ: کشته‌اید
۵. ل، ی: + از
۶. چ: حبش
۷. چ: + و اطفال
۸. م، ل، ی: جگر ایشان از تشنگی
۹. چ: شنیدند
۱۰. چ: بنالید
۱۱. چ: لشکری
۱۲. چ: + حضرت امام
۱۳. چ: به
۱۴. چ: امام حسین علیه‌السّلام
۱۵. م، ی: گفت
۱۶. چ، م، ل، ی: مقدار
۱۷. ل: پنجاه، ی: پانجده
۱۸. چ: ناکس
۱۹. چ: ـ بر
۲۰. م، ل، ی: گشته
۲۱. چ: امام حسین ـــ علیه‌السّلام ـــ
۲۲. چ: امام حسین ـــ علیه‌السّلام ـــ
۲۳. چ: کودک
۲۴. چ، م، ل، ی: کسی

حسین گریه کنان در وداع فرزندان   ستاده لشکر بی‌حد در انتظار حسین

شاه‌زاده[۱] می‌خواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد؛ چنان‌چه هیچ‌کس، هیچ‌کس را نمی‌دید، مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی[۲] عجیب بر مرکبی[۳] نشسته که سر و دستش به سر و تن اسب می‌مانست و پایش مشابه پای[۴] شیر بود. پیش حسین[۵] آمده، سلام کرد؛ بدین عبارت[۶] «السّلامُ عَلَیْکَ و عَلی جَدِّکَ و عَلَی[۷] اَبِیکَ و اُمِّکَ» حسین[۸] جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان[۹] آواره، سلام می‌کنی؟ گفت: یابن رسول‌الله، من مهتر پریانم و مولای سیّد آخرالزّمانم و چاکر شاه مردانم[۱۰] مرا زعفر زاهد می‌گویند و لشکر من درین بیابان است. پدرت در[۱۱] وقتی که به چاه «بئرالعلم» درآمده، دیوان را به ضرب ذوالفقار[۱۲] مسلمان ساخت. پدر مرا بر ایشان مرتبه‌ی امارت داد و بعد از فوت پدر من[۱۳] همه در فرمان من‌اند، دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دهار از این قوم برآرم:

دوستان را شاد گردانم به توفیق خدای   وین ستم‌کاران سرکش را دراندازم ز پای

حسین[۱۴] گفت[۱۵] ای زعفر، خدایت به نیکویی مزد دهاد،[۱۶] شما را دستوری نیست که قتل آدمیان کنید[۱۷] از آن که شما جسم لطیف‌اید، ایشان شما را نبینند و شما ایشان را[274A] ببینید[۱۸] این ظلم باشد. امّا آن که ملایکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدّم آمده با کفّار حرب کردند به حکم خدای بود، تو بازگرد و با منزل خود معاودت کن. زعفر گفت: ای سیّد، ما خود را به صورت انسان[۱۹] بدیشان نماییم و حرب کنیم، اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم. حسین[۲۰] فرمود که «جزاکَ الله خَیراً یا زعفر» دلم از زندگانی دنیا سیر شده[۲۱] و در علم‌المنایا دیده‌ام که من امروز به لقای پروردگار خود خواهم رسید. تو برای خاطر من بازگرد و متعرّض این قوم مشو.[۲۲] زعفر بازگشت و

---

۱. چ: امام
۲. چ: شکل
۳. چ: + غریب
۴. چ: به مثابه‌ی
۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۶. چ، م، ل، ی: + که
۷. ی: ـ علی
۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۹. ل: مردانم
۱۰. م، ی: مردان
۱۱. م، ل، ی: در
۱۲. ل، ی: تیغ
۱۳. چ: ـ من
۱۴. چ: حضرت امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۵. چ: فرمود که
۱۶. چ، م: دهد
۱۷. م، ل، ی: شما را دستوری قتل آدمیان نیست
۱۸. چ: ایشان را ببینید و بکشید
۱۹. چ، ل: آدمیان، ی: ایشان
۲۰. چ: امام حسین فرمود
۲۱. چ: + است
۲۲. م، ل، ی: + فی‌الحال

فی‌الحال[۱] آن[۲] غبار فرونشست، امّا حسین[۳] چون[۴] دید که اهل عناد در[۵] انکار و[۶] جدال[۷] می‌افزایند و از خصومت و عداوت تنزّل نمی‌نمایند[۸] دیگرباره روی به میدان نهاده، مبارز طلبید، تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بودی،[۹] مرد نامدار و در میان قوم خود عالی‌مقدار پیش[۱۰] حسین بازآمد و گفت: ای پسر علی،[۱۱] تا کی خصومت کنی؟ فرزندانت زهر هلاک نوشیدند، اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند،[۱۲] هنوز جنگ می‌کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می‌زنی[۱۳] حسین فرمود که ای شامی، من به جنگ شما آمده‌ام یا شما به جنگ من آمده‌اید؟ من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید؟ برادران و فرزندان مرا به قتل رسانیدید و اکنون میان من و شما[۱۴] جز شمشیر چه تواند بود،[۱۵] بسیار مگوی و بیار تا چه داری؟ این بگفت و از روی مردانگی یک[۱۶] نعره‌ای از جگر برکشید که زهره‌ی برخی[۱۷] لشکریان آب گشت. تمیم سراسیمه شد. دستش از کار فروماند، شاه‌زاده[۱۸] تیغی زدش بر گردن،[۱۹] که سرش پنجاه قدم دور افتاد.[۲۰] پس حمله کرد[۲۱] و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان[۲۲] شده[۲۳] به یک بار در رمیدند[274B] و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی‌حمیتان، همه[۲۴] درمانده‌ی یک تن شده‌اید، ببینید که من کار وی چون می‌سازم، پس سلاح بر خود راست کرد، پیش حسین[۲۵] باز[۲۶] آمد و او به مبارزت[۲۷] در همه‌ی شام و عراق مشهور بود به جرئت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد، چون او را در مقابله‌ی[۲۸] حسین[۲۹] دیدند از شادی نعره برکشیدند[۳۰] و اطفال و عورات اهل بیت از این حال واقف شده، بترسیدند، امّا حسین[۳۱] بانگ بر ابطحی زد که مرا

---

۱. م، ل، ی: ـ فی‌الحال
۲. چ: ـ آن
۳. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۴. چ: ـ چون
۵. چ: و
۶. چ: در
۷. چ: + و استنکار
۸. چ: باز نمی‌آیند
۹. چ، م، ل، ی: بود
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ، ی: ابوتراب
۱۲. چ: + و
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ: + به
۱۵. چ: + و
۱۶. چ: فرزانگی، ـ یک، م، ل، ی: یکی
۱۷. چ، م، ل، ی: + از
۱۸. چ: امام
۱۹. چ: تیغی بر گردنش زد
۲۰. چ: سرش پنجاه قدم دور افتاده، ی: مقدار ده گام دور افتاد
۲۱. چ: پس بر لشکر حمله کرد، م، ل، ی: پس حمله کرد
۲۲. ی: هراسان
۲۳. چ: تیغ و دست و ضرب او هراسان شده
۲۴. ی: جمله
۲۵. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۲۶. چ: ـ باز
۲۷. چ: مبارزات
۲۸. چ: مقابل امام
۲۹. چ: + علیه‌السّلام
۳۰. چ: کشیدند
۳۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ

نمی‌شناسی که چنین گستاخانه پیش من می‌آیی؟ ابطحی جواب نداد و تیغ حواله‌ی حسین[۱] کرد. شاه‌زاده[۲] پیش‌دستی نموده، تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر به دو نیم شد، پس آهنگ لب[۳] آب کرد که بسیار تشنه بود.[۴] شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار! مگذارید که حسین آب خورد که اگر حسین یک شربت آب بیاشامد از ما یکی[۵] را زنده نگذارد، پس لشکر غلبه کردند و میان حسین[۶] و آب فرات حایل گشتند. شاه‌زاده[۷] با تیغ[۸] کشیده، مرکب ذوالجناح را[۹] برانگیخت و عزیزی در صفت[۱۰] اسب و تیغ شاه‌زاده[۱۱] فرموده است:

تیغ گوهر دار او الحق ز نیکوگوهری
آتشی هم رنگ آب و آب رنگ آتشین
گوهر او تابناک و آتش او آبناک
آب و آتش گشته یک جا هم قران و هم قرین
کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین
تیز تک، چابک عنان، پولاد سم، خارا شکاف
خرد سر، کوچک دهان، لاغر میان، فربه سرین
شیر صولت، پیل پیکر، کوه کن، دریا گذار
رعدهیبت، برق سرعت، بادجنبش، تیزبین
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد
ای سزای[۱۲] آفرین بر جان پاکت[۱۳] آفرین

حسین[۱۴] این چنین مرکبی برانگیخت و به چنان تیغی سر یاغیان[۱۵] چون برگ خزان بر زمین می‌ریخت تا سه صف لشکر را بردرید و[۱۶] راه بر خود گشاده ساخته، به لب آب رسید و همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته، خواست که بیاشامد، یکی آواز داد که ای حسین[۱۷] آب می‌خوری و لشکر در خیمه‌ی عورات افتاده، غارت می‌کنند. حسین[۱۸] را غیرت آمده آب را بریخت و چون

---

۱. چ: امام حسین علیه‌السّلام ۲. چ: امام ۳. چ: ـ لب
۴. چ: + و ۵. چ: یکی از ما ۶. چ: حضرت
۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۸. چ، م، ل، ی: تیغی
۹. چ: ـ را ۱۰. چ: وصف ۱۱. چ: امام
۱۲. چ، م، ل، ی: هزاران ۱۳. چ: بر جانت از جان آفرین، م، ل، ی: بر جان پاکت از جان‌آفرین
۱۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۱۵. م، ی: تاغیان، ل: باغیان
۱۶. چ: دریده، ـ و ۱۷. چ: علیه‌السّلام، چ، ل: + تو ۱۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ

باد[1] به در خیمه راند کس را ندید، دانست که آن[2] سخن به مکر و غدر گفته بودند، امّا حکم دوست[3] چنان بود که حسین[4] آن شب، روزه را به شراب بهشت گشاید.
آورده‌اند که حسین[5] از لب آب تا به خیمه رسیدن چهارصد کس را بیفکنده[6] بود، چون به خیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدّرات اهل‌بیت همه به خدمت[7] او حاضر شدند. فرمود که ای پردگیان، چادرها بر[8] سر کنید و میان‌ها[9] استوار بربندید و مصیبت مرا آماده شوید،[10] امّا جامه مدرید[11] و فزع منمایید یتیمان مرا نیکو دارید، پس امام زین‌العابدین[12] را در برگرفت و روی او را بوسه داده،[13] گفت:

بیا جانا وداعم کن به آبی آتشم بنشان
که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان
بیا زآن پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس،[14] خون
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا[15] بریان
کنارم گیر کز بویت، شود جان حزین خرّم
سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود، شادان

ای پسر، چون به مدینه باز[16] رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم چنین فرمود[17] که هرگاه به رنج غربت مبتلا شوید،[18] از غریبی من یاد[275B]آرید[19] و چون کشته[20] بینید، از حلق به ناحق بریده‌ی من فراموش مکنید، و چون آب خوش خورید، از لب تشنه و جگر تفسیده‌ی من براندیشید:

ای همدمان مشفق و ای دوستان من
یاد آورید واقعه و داستان من
در[21] جوی دیده، چشمه‌ی خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من[22]

---

۱. م: ـ باد
۲. چ: این
۳. ی: + حقیقی
۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۶. چ: افکنده و
۷. ل: خیمه
۸. چ، م، ل، ی: در
۹. چ: + را
۱۰. چ: باشید
۱۱. ی: + جزع و
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. م، ل، ی: داد
۱۴. ی: ملعون
۱۵. چ: کرب و بلا
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ باز
۱۷. م، ل، ی: فرموده
۱۸. م، ل، ی: گردید
۱۹. م، ل، ی: آورید
۲۰. چ، م، ل، ی: کشته‌ای
۲۱. ل: روز
۲۲. م: مصرع دوم این بیت با بیت بعد جابه‌جا شده است

زد آسمان عمّامه‌ی خورشید بر زمین
آن دم که غرقه گشت به خون، طیلسان من
پژمرده شد ز غم، گل صد برگ آفتاب
تا دید غرق خون، رخ چون ارغوان من
آب فرات کف به سر و سر به سنگ زد
وقتی تشنه شد، لب شکرفشان من
گریید خون به تعزیت من که می‌رسد
صد گونه فیض، جان شما را ز جان من

شهربانو پیش آمد که ای سیّد و سرور، من در این ملک، غریبم غم‌خواری و غم‌گساری ندارم، خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[1] ـ کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه‌ی حرمت ایشان نگاه دارند، امّا من دختر یزجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم. مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو[2] ندارند. حسین[3] فرمود که ای شهربانو، غم مخور که کسی را بر تو دست[4] نباشد[5] و همیشه مکرّم و محترم خواهی بود و روایتی آن است که حسین[6] گفت[7] که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب دراندازند،[8] مرکب بی‌من نزد شما خواهد آمد، تو برنشین و عنان بدو بسپار که او تو را از میان قوم بیرون برده به جایی[9] که خدای[10] خواهد برساند، امّا اصح آن است که شهربانو همراه اهل‌بیت به شام رفته؛[11] القصّه حسین[12] یک یک را از اولاد وداع کرده، سوار شد و آن وداع[276A] آخرین و دیدار بازپسین بود، پس دیگر باره سوار شده به زبان حال می‌گفت:

لاابالی‌وار دستی بر جهان خواهم فشاند
هرچه دامن گیردم دامن از آن خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه
آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

---

۱. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲. چ: + نگاه
۳. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۴. چ: دستی
۵. م، ل، ی: نخواهد بود
۶. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۷. چ: فرمود
۸. چ: داندازد
۹. ی: حدودی
۱۰. چ: خداوند
۱۱. چ، ل، ی: رفته بود
۱۲. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ

پای غیرت بر سر کـون و مکـان خـواهـم نـهاد
دست همّت[1] بر رخ جان و جهان خواهم فشـاند
از سر صدق و صفا چون صبح دم خـواهـم زدن
وندر آن دم در هوای دوست جان خواهم فشاند
(سلمان ساوجی، غزلیات)

راوی گوید که چون شاه‌زاده[2] روی به میدان نهاد، مبارز جست.[3] عمرسعد گفت: ای قوم، بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و به هلاکت نزدیک شده به یک بار بر وی حمله کنید. لشکر از جای بجنبیدند و [4]حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا[5] چون شیر غرّان با تیغ برّان در میان ایشان افتاده، ارکان زمـین را بـه صدای رعدآسای «انا ابـن رسـول‌الله» در تـزلزل مـی‌آورد و شـعاع تـیغ بـرق‌نمای صاعقه‌زایش،[6] چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره می‌کرد، غباری کـه میان آسمان و زمین[7] خاسته[8] بود، به باران خون[9] فرو می‌نشاند و نزاع که[10] جان ناپاک مخالف را[11] تیره‌اش واقع[12] شده بود، به حکم شمشیر قاطع، فیصل می‌داد و زبان حالش به[13] گوش[14] هوش اهل‌بیت که نظاره‌ی حرب او می‌نمودند مضمون این قضیّه[15] و فحوای این نکته می‌شنودند:

الوداع، ای دل که جان خواهم فشاند[276B]
دست هـمّت بـر جـهان خـواهـم فشـاند

در بعضی روایت[16] هست که باری[17] دیگر شاه‌زاده[18] خود را به لب آب فـرات رسانید و کفی آب برداشته، خواست که[19] بیاشامد،[20] از تشـنگی اطـفال و عـورات براندیشید و[21] آن آب را بریخت[22] و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد، هـنوز قطره‌ای[23] به حلقش نارسیده، حصین بن نمیر تیـر بر دهن مـبـارک او[24] زد و آن

---

۱. م، ل: رد را
۲. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۳. م: طلبید، ل، ی: می‌جست
۴. چ: + امام
۵. چ: ـ شهدا
۶. چ، م، ل، ی: زدایش
۷. چ، م، ل، ی: + و
۸. چ: برخاسته
۹. چ، م: خوف
۱۰. چ: ـ که، م، ل، ی: نزاعی که
۱۱. چ: + که، م، ل، ی: + با بدن
۱۲. چ: تیره
۱۳. م، ل، ی: ـ به
۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. ی: قصه
۱۶. چ، م، ل، ی: روایات
۱۷. چ، م، ل، ی: باری
۱۸. چ: امام
۱۹. چ: ـ که
۲۰. ل: تا بخورد
۲۱. چ: براندیشیده
۲۲. چ: ریخت
۲۳. چ: ـ قطره‌ای
۲۴. م، ل، ی: وی

آب[۱] نصیب وی نشد،[۲] امّا[۳] دهان آن حضرت زمان زمان، پر خون می‌شد و بیرون می‌افکند و دشمنان[۴] حمله می‌آوردند و تن نازنین شاه‌زاده[۵] را مجروح می‌کردند، از بسیاری زخم، شاه‌زاده[۶] دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار بازمانده،[۷] همان‌جا که رسیده بود عنان[۸] بازکشید، عمرسعد درین حال که شاه‌زاده[۹] را ضعیف‌حال[۱۰] دید آهنگ[۱۱] وی کرد. حسین[۱۲] گفت:[۱۳] تو خود می‌آیی که مرا به قتل رسانی. عمرسعد شرم داشته، عنان اسب بازکشید و از آن جا بازگشت، امّا شمر پیادگان را گفت: گرد وی بگردید.[۱۴] همین‌که پیادگان حوالی حسین[۱۵] را فرو گرفتند، شمشیر حواله‌ی ایشان کرد، همه منهزم شدند. شمر خجل زده شد و[۱۶] با طایفه‌ای از آن سنگین‌دلان قصد کرده، پیش حسین[۱۷] راندند و بعضی از لشکریان خواستند که به خیمه‌ها درآمده، غارت کنند. حسین[۱۸] آواز داد که ای آل ابوسفیان، اگرچه[۱۹] شما را دین نیست از عار نیز نمی‌اندیشید که[۲۰] تعرّض حرم من می‌کنید. شمر گفت: ای حسین، مقصود تو چیست؟ فرمود که اگر غرض شما قتل من است، اینک من این‌جا ایستاده‌ام و با شما جنگ می‌کنم، متمنای من آن است که کسی قصد حرم من[277A] نکند مادام که من زنده‌ام. شمر گفت: ای پسر فاطمه، این التماس[۲۱] به اجابت مقرون است و آن جماعت را که توجه به جانب خیام کرده بودند، بازگردانیده گفت: از تعرّض اهل خیمه چه حاصل؟ مقصود ما قتل حسین[۲۲] است اگر کاری می‌کنید این[۲۳] جا سعی نمایید، دیگرباره جنگ آغاز[۲۴] کردند و حسین هم چنین[۲۵] ایستاده و[۲۶] در ایشان می‌نگریست و می‌گفت: عجب حالتی که چندان‌چه[۲۷] نگاه می‌کنم[۲۸] یاری و هواداری نمی‌بینم و هرچند نظر برمی‌گمارم، مهربانی و غم‌گساری نمی‌یابم:

---

۱. چ: آن حضرت زد که آن آب ۲. م، ل، ی: ناشد ۳. م، ل، ی: ـ امّا
۴. ل: آن حرامزادگان ۵. چ: امام ۶. چ: امام
۷. م، ل، ی: بماند ۸. م، ل، ی: مرکب ۹. چ: امام
۱۰. م، ل، ی: ـ حال ۱۱. ی: قصد ۱۲. چ: امام
۱۳. چ: + که ۱۴. چ: گرداگرد او را فرو گیرید، ل، ی: گرد وی درآیید
۱۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۶. چ: خجل شده، م، ل، ی: خجل زده ۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۱۹. چ، م، ل، ی: ـ چه
۲۰. م، ل، ی: و ۲۱. چ: خواهش ۲۲. چ: + علیه‌السّلام
۲۳. م، ل، ی: آن ۲۴. م، ل، ی: آغاز جنگ ۲۵. چ، م، ل، ی: هم‌چنان
۲۶. م، ل، ی: ـ و ۲۷. چ: که، م، ل، ی: چه ۲۸. ل: + هیچ

به هر که می‌نگرم رو نمی‌کند سوی من   میان این همه بیگانه آشنایی نیست
کجا روم، چه کنم، ره چگونه گیرم پیش[۱]   در این میان بیابان که ره به جایی نیست

راوی گوید که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاه‌زاده[۲] حمله کردند[۳] نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانستند گشاد[۴] آخر عزم تیربارن کردند و حسین[۵] از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادگار جدّ[۶] و پدر[۷] وی بود[۸] لشکریان که وی را[۹] پیاده دیدند، دلیر شده آهنگ وی[۱۰] کردند. نامردی تیری بر پیشانی نورانی آن حضرت زد. حسین[۱۱] تیر را[۱۲] بیرون کشید، از موضع جراحت، خون مانند جوی آب روان شد. آن سرور، دست مبارک بر آن زخم می‌نهاد و چون پر خون می‌شد، بر سر و روی خود می‌مالید و می‌فرمود که بدین هیئت با جدّ خود محمّد رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۳] ـ ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود به تفضیل باز خواهم گفت: راوی گوید که[۱۴] هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر آن حضرت زده بودند[277B] و در این حال[۱۵] حسین[۱۶] شاه‌زاده[۱۷] روی به قبله نشسته بود و سرّ او[۱۸] به[۱۹] حضرت کبریا[۲۰] پیوسته، یک یک و دو دو، به قصد قتل او پیش[۲۱] می‌آمدند و چون نظر ایشان بر وی می‌افتاد، شرم می‌داشتند و فی‌الحال بازگشته می‌گفتند: ما نمی‌خواهیم[۲۲] که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد[۲۳] و ما را بدین مؤاخذه نمایند:[۲۴]

سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن   خاک غم بر فرق فرزند محمّد ریختن

امّا چون[۲۵] شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین[۲۶] تعلّل می‌نمایند، بانگ بر ایشان زد که این همه توقّف و تأخیر چیست؟ زرعة بن شریک درآمد و زخمی بر دست آن حضرت زد و ده تن دیگر به قصد آن سرور کمر بر[۲۷] بستند و نزدیک وی آمدند و

---

۱. ل: چاره‌ای نمی‌دانم   ۲. چ: امام   ۳. چ، ی: + چون
۴. چ، م، ل، ی: نمی‌توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی‌توانست گشاد
۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ   ۶. چ: بزرگوار   ۷. چ: + نامدار
۸. م، ل، ی: + و   ۹. چ: آن حضرت   ۱۰. چ: او
۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ   ۱۲. م، ل، ی: تیری، ـ را
۱۳. چ: آله   ۱۴. چ: ـ که   ۱۵. م: حال، ل: حالت
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ حسین   ۱۷. چ: امام   ۱۸. چ: ـ او
۱۹. چ: با   ۲۰. چ: + در   ۲۱. چ: ـ پیش
۲۲. چ: می‌خواهیم   ۲۳. چ: نباشد   ۲۴. چ: ننمایند
۲۵. م، ل، ی: ـ چون   ۲۶. چ: + علیه‌السّلام   ۲۷. چ، م، ل، ی: ـ بر

هیچ‌کدام را یارای آن نبود که پیش آیند. سنان بن انس نیزه‌ای بر پشت شاه‌زاده[۱] زد؛ چنان‌چه شاه‌زاده[۲] بیفتاد. خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت[۳] از بدن[۴] جدا کند، دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدّی آن امر قبیح شد. امام اسماعیل بخاری آورده که در وقتی که شاه‌زاده[۵] افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند. حسین[۶] درو نگریست و گفت: برو که کشنده‌ی من نه تویی[۷] و مرا دریغ می‌آید که تو[۸] به آتش دوزخ گرفتار شوی. آن مرد گریان شد و گفت: یابن رسول‌الله، تو بدین حال رسیده‌ای و[۹] هنوز غم ما می‌خوری و نمی‌خواهی[۱۰] که به آتش دوزخ بسوزیم[۱۱] پس آن تیغ که برای کشتن[۱۲] حسین کشیده بود، در دست بجنباند و دوان‌دوان پیش عمرسعد رفت. عمر[۱۳] پرسید که چه کردی؟ کار حسین را[۱۴] بساختی؟ گفت: نی؛ بلکه[۱۵] آمده‌ام که کار تو را بسازم و تیغ حواله‌ی عمرسعد کرد[۱۶] [278A] نوکران وی از[۱۷] گرد ن مرد[۱۸] درآمدند[۱۹] و زخم‌ها بر او روان کردند،[۲۰] روی به جانب حسین[۲۱] کرد و گفت: یابن رسول‌الله، گواه باش که بر سر کوی محبّت تو مرا شهید می‌کنند،[۲۲] فردا مرا بازجویی و با[۲۳] شهیدان لشکر خود به بهشت بری. حسین[۲۴] از آن‌جا آواز داد که خوش‌دل باش[۲۵] که چنین خواهم کرد:[۲۶]

چون بر سر کوی مهر من کشته شدی[۲۷]   از عهده‌ی خون‌بها برون آیم من

و روایتی هست که چون حسین[۲۸] بر زمین کربلا افتاد زمین به لرزه درآمد و غریو از آسمان‌ها برآمد،[۲۹] ده کس از آن لشکر پیاده شده[۳۰] تیغ‌ها برکشیدند و[۳۱] بیامدند و هر یک از ایشان[۳۲] مدّعا آن بود که وی[۳۳] سر

---

۱. چ: شاه‌زاده
۲. چ، م، ل، ی: ـ شاه‌زاده
۳. چ: + را
۴. م: تن
۵. چ: امام
۶. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۷. چ، ی: تو نه‌ای
۸. چ: ـ تو
۹. چ: ـ و
۱۰. چ: ـ و نمی‌خواهی، م، ل، ی: و می‌خواهی
۱۱. چ، م، ل: نسوزیم
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: ابن سعد، م، ل، ی: عمرسعد
۱۴. م، ل، ی: + تمام
۱۵. م، ل، ی: ـ بلکه
۱۶. م، ل، ی: + و
۱۷. چ: ـ از
۱۸. م، ل، ی: وی
۱۹. م، ل، ی: درآمده
۲۰. م، ل، ی: + و
۲۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۲. م، ل، ی: کردند
۲۳. م، ل، ی: بسایر
۲۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۵. چ: دل خوش‌دار
۲۶. چ: + و فردا با من خواهی بود
۲۷. ل: شوی
۲۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۹. چ: آسمان برآمده، م، ل، ی: برآمد
۳۰. چ، م، ل، ی: + و
۳۱. چ: برکشیده
۳۲. چ: + را
۳۳. چ، م، ل، ی: ـ وی

شاه‌زاده[1] را پیش‌تر ببرد[2] و اسب و[3] خلعت بستاند. هرکدام که پیش می‌آمدند حسین[4] چشم باز می‌کرد و در او[5] می‌نگریست.[6] شرم داشته باز می‌گشت تا[7] دوکس ماندند. سنان بن انس و شمر ذی‌الجوشن. سنان خواست که پیش رود، شمر پیش‌دستی کرد و بیامد و بر سینه‌ی[8] حسین[9] نشست.[10] حسین[11] دیده باز کرد و گفت: تو چه کسی؟ گفت منم، شمر ذی‌الجوشن. [12]فرمود که دامن زره از روی خود بردار.[13] همین که روی خود را برهنه کرد، حسین[14] دید که دندان‌های او چون دندان خوک از دهانش[15] به درآمده[16] است.[17] گفت: باری این یک نشانی[18] راست است. آن‌گه فرمود که سینه برهنه کن. چون جامه برداشت دید که بر سینه[19] داغ برص دارد. گفت: این نشانه‌ی دیگر[20] «صَدَقَ جَدِّی رَسُولُ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[21] ـ امشب رسول خدا[22] را ـ صلوات‌الله سلامه علیه[23] ـ در خواب دیدم که گفت: فردا نماز پیشین، نزدیک[24] ما[25] خواهی آمد و کشنده‌ی[278B] تو بدین شکل[26] خواهد بود. آن نشان‌ها که به من[27] نموده‌اند[28] همه در[29] تو موجود است. کار را باش، ای شمر، می‌دانی که امروز چه روز است؟ گفت: می‌دانم، روز جمعه است و روز عاشورا. گفت: می‌شناسی که این ساعت، چه ساعت است؟ گفت: آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن است. گفت: در این ساعت خطیبان امّت جدّم بر بالای منبر خطبه می‌خوانند و نعت جدّ بزرگوارم می‌گویند و تو با من این می‌کنی ای شمر، حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه[30] ـ روی بر سینه‌ی من نهاده و تو[31] آن‌جا نشسته‌ای بوسه بر حلق من داده[32] و تو تیغ بر

۱. چ: امام
۲. چ، م، ل، ی: + و صله
۳. چ، م، ل، ی: ـ اسب و
۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۵. چ، م، ل، ی: وی
۶. چ: + آن‌کس
۷. چ: ـ تا
۸. ل: ـ بی‌کینه
۹. چ: حضرت
۱۰. م، ل، ی: بنشست
۱۱. چ: حضرت امام
۱۲. چ: + امام ـ علیه‌السّلام ـ م، ل، ی: حسین
۱۳. م، ل، ی: برگیر
۱۴. چ: امام
۱۵. م، ل، ی: دهنش
۱۶. م، ل، ی: بیرون آمده
۱۷. چ: ـ است
۱۸. چ: این یک نشانه، م، ل، ی: این نشانه
۱۹. چ: شمر جامه از سینه‌ی خود دور کرد دید که بر سینه‌ی
۲۰. چ: ـ این نشانه‌ی دیگر، ل: + نیز راست است
۲۱. چ: آله
۲۲. م، ل، ی: خدای
۲۳. م، ل، ی: علیه صلوات الله و سلامه
۲۴. چ، م، ل، ی: نزد
۲۵. چ: من
۲۶. م، ل، ی: + کسی
۲۷. م، ل: ـ به من
۲۸. چ: نمودند
۲۹. چ: به
۳۰. چ: صلّی الله علیه و آله، م، ل، ی: صلی‌الله علیه و سلّم
۳۱. چ، م، ل، ی: + بر
۳۲. چ: می‌داده، م، ل، ی: نهاده

آن می‌رانی[۱] و من می‌نگرم روح زکریای پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ بر دست راست خود می‌بینم[۲] و روح یحییٰ معصوم مظلوم[۳] را ـ علیه‌السّلام[۴] ـ بر جانب[۵] دست چپ خود[۶] مشاهده می‌کنم.[۷] ای شمر، از سینه‌ی من برخیز که وقت نماز است تا من روی به قبله آرم و نشسته نماز درپیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم. آن زمان که من[۸] در نماز باشم هرچه خواهی بکن. شمر از سینه‌ی[۹] سیّد برخاست و شاه‌زاده[۱۰] آن مقدار[۱۱] طاقت داشت که[۱۲] روی به قبله آورده[۱۳] به نماز مشغول شد چون[۱۴] به سجده رفت، شمر صبر نکرد که[۱۵] امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده، آن حضرت بانصرت را شربت شهادت چشانید «انّاللهِ و انّا الیهِ راجعوُن»[۱۶] در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد، ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد. آفتاب عالم‌افروز از تاب بازایستاده،[۱۷] ماه جهان‌آرای در چاه محاق افتاد.[۱۸] زهره برای دل زهرا دست از طرب بازداشت،[۱۹] کیوان بر بالای[۲۰] هفت[۲۱] ایوان، به[۲۲] اتفّاق مصیبت‌زدگان[۲۳] لوای تعزیت[279A] برافراشت. فرشتگان در جوّ هوا، ناله برداشتند. جنیّان از نواحی کربلا[۲۴] به نوحه[۲۵] درآمدند. آسمان دامن از خون پر گردانید. زمین از غضب الهی بر خود[۲۶] بلرزید،[۲۷] مرغان هوا از آشیان‌ها متفرّق شده، نعره‌ی غُراب‌البین برکشیدند. ماهیان دریا از آب بیرون آمده، بر خاک خواری می‌تپیدند. دریاها موج حسرت به اوج فلک رسانیدند، کوه‌ها به صدای دردآمیز و نواهای[۲۸] محنت‌انگیز بنالیدند. آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمی‌دانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست:[۲۹]

اندرین[۳۰] غم نی[۳۱] همین ارض و سما بگریستند
کاهل عالم از ثریا تا ثریٰ بگریستند

---

۱. چ: می‌نهی
۲. چ: ـ می‌بینم
۳. چ: ـ مظلوم
۴. چ: ـ علیه‌السّلام
۵. چ: ـ جانب
۶. چ: خویش
۷. م، ل، ی: می‌نمایم
۸. چ، م، ل، ی: ـ من
۹. چ: + آن
۱۰. چ: آن جناب
۱۱. چ: + که
۱۲. چ: ـ که
۱۳. چ: + و چون
۱۴. چ: و، ـ چون
۱۵. چ: + آن
۱۶. چ، م، ل، ی: + و
۱۷. چ، م، ل، ی: ایستاد
۱۸. م، ل، ی: + و
۱۹. م، ل، ی: برداشت
۲۰. ی: بام
۲۱. ل: هفتم
۲۲. چ: ـ به
۲۳. چ: + را
۲۴. چ: کرب‌وبلا
۲۵. چ: گریه
۲۶. چ: خویش
۲۷. چ، م، ل، ی: + و
۲۸. چ: نوای
۲۹. م، ل، ی: چیست
۳۰. چ: اندر
۳۱. چ: نه

آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم
در غم شاه شهید کربلا[1] بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی[2] اندر آب و مرغ اندر هوا[3] بگریستند
اولیا گشتند بهر مرتضیٰ زاری‌کنان
انبیا بر اتفّاق مصطفیٰ بگریستند
در قصور جنّت الفردوس حوران سر به سر
از برای خاطر خیرالنّسا بگریستند

دل پیروان احمد مختار ـ علیه صلوات‌الملک الجبّار ـ از وقوع این حادثه‌ی هایله در مقام تحیّر دایره‌وار سرگردان است و جان هواداران اهل‌بیت اظهار از حدوث[4] این واقعه‌ی نازله، در محبس تفکّر، چون نقطه‌ی مرکز، پای‌بند احزان. هرگاه که شعله‌ی این حکایت در کانون سینه برمی‌افروزد، دل محزون[5] را کباب می‌سازد و جگر پر خون را[6] می‌سوزد:

بر فلک دوش از خروش[7] من دل اختر بسوخت
شعله‌ی آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر
آه از این آتش که چون[8] زد شعله خشک و تر بسوخت

[279B]

(جامی،غزلیات)

احمد[9] اعثم کوفی ـ رحمة‌الله[10] ـ در تاریخ خود نقل می‌کند که[11] مقارن قتل حسین[12] غباری سرخ پدید آمده، جهان تاریک شد، چنان‌چه مردم یک‌دیگر را نمی‌دیدند، گمان بردند که مقدمه‌ی عذاب خداوند ـ تعالیٰ[13] ـ است، امّا بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته، عالم منجلی[14] شد و اسب حسین بعد از قتل وی رمیده به هر جانبی

---

۱. ج: کرب‌وبلا
۲. ج: ماهیان
۳. ج: مرغان در هوا
۴. ی: حدیث
۵. ج: محرومان
۶. ج: ـ را
۷. ج: فغان
۸. ج: چو
۹. ج: + بن
۱۰. ج: ـ رحمة‌الله
۱۱. م، ل، ی: ـ که
۱۲. ج: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۳. ج: ـ تعالیٰ
۱۴. م، ل، ی: روشن

دویدن گرفت و بعد از لحظه‌ای بازآمده، موی پیشانی خون را به خون آن جناب آلوده ساخت[۱] و آب از دیده‌ها روان کرده،[۲] روی به خیمه‌ی حسین[۳] نهاد، امّا چون اهالی شاه‌زاده،[۴] اسب را دیدند که با روی خون‌آلوده می‌آید و سوار پیدا نیست، فریاد از نهاد ایشان برآمد و مرکب را مخاطب ساخته، می‌گفتند: ای ذوالجناح، شاه‌زاده[۵] را چه کردی و چنان‌چه بردی چرا باز[۶] نیاوردی؟[۷] دلت داد[۸] که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه به سوی لشکر او برداشتی:

چه کردی خداوند اسلام را　　چه کردی شهنشاه ایّام را
چه خاک است ای اسب بر روی تو؟　　ز خون که سرخ است این موی تو؟

ایشان نوحه‌ها می‌کردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده، قطره‌های آب از چشم می‌بارید[۹] و روی خود را در[۱۰] پای امام زین‌العابدین (ع) می‌مالید. ابوالمؤیّد خوارزمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که به جانب بادیه فرو[۱۱] رفت و[۱۲] کسی دیگر[۱۳] از وی نشان نداد و[۱۴] امّا بعد از قتل آن حضرت شمر مردود[۱۵] با جمعی مطرود روی به خیمه‌ها نهاده، هر متاعی که دیدند به غارت و تاراج برده، گرد عورات نگردیدند و شمر چون به خیمه‌ای که[۱۶] امام زین‌العابدین تکیه داشت[۱۷] درآمد و[۱۸] شمشیر برکشیده خواست[280A] که او[۱۹] را به قتل رساند. حمید بن مسلم گفت: سبحان‌الله، از سر کشتن این کودک بیمار[۲۰] درگذر و بعضی گفته‌اند که عمرسعد هر[۲۱] دو دست شمر را گرفته، گفت: از خدای[۲۲] شرم نمی‌داری که بر قتل این جوان بی‌گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمّان[۲۳] با ناله و نفیر، اقدام می‌نمایی. شمر به سبب مبالغه‌ی پسر سعد از آن فعل شنیع، ممتنع شده با سرهای شهدا و جماعت نسا[۲۴] عزم کوفه نمودند[۲۵] و باقی این سخن در

---

۱. چ: ساخته　۲. ل: خون از دیده می‌بارید پس　۳. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۴. چ: حرم امام　۵. م، ل، ی: آورد　۶. چ، م، ل، ی: ـ باز
۷. چ: + آخر　۸. چ: می‌داد　۹. چ: می‌بارد
۱۰. چ: بر　۱۱. چ: ـ فرو　۱۲. چ: + دیگر
۱۳. چ: ـ دیگر　۱۴. م، ل، ی: ـ و
۱۵. چ: + لعنة‌الله علیه، ل، ی: با جمعی مطرود　۱۶. چ: ـ که
۱۷. چ: ـ تکیه داشت　۱۸. چ: + آن حضرت به واسطه ضعف بیماری تکیه داشت تیغ
۱۹. چ: آن جناب　۲۰. ل: بیچاره　۲۱. چ: ـ هر
۲۲. چ: + نمی‌ترسی و　۲۳. چ: + و خویشان　۲۴. ل: جماعت عورات
۲۵. م، ل، ی: روی به کوفه نهادند

باب دهم، بین‌الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل «والله اعلمُ[1] بالفرْعِ والاصلِ».

۱. م، ی،: علیم، چ: و احکم

باب دهم

[در وقایع بعد از واقعه کربلا

[در وقایعی[1] که اهل بیت را
بعد از واقعه‌ی کربلا واقع شده[2]
و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند]

فصل اوّل: در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل‌بیت را واقع شده
فصل دوم: در عقوبات قاتلان حسین

۱. چ: وقایع ۲. چ: پیش آمده

فصل اوّل: در وقایعی که بعد از حرب کربلا[1] مر اهل‌بیت را[2] واقع شده

باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار، دل آشوب‌تر از حکایت[3] شهدای اهل‌بیت،[4] قصّه‌ی نبوده و به هیچ زمانی از ازمنه‌ی قرون و اعصار پر سوزتر از واقعه‌ی کربلا[5] صورتی روی ننموده و به واسطه‌ی غرابت[6] این حال است که از روز شهادت حسین[7] تا تاریخ تألیف این کتاب که قریب هشت‌صد و چهل و هفت سال است،[8] هرگاه که ماه محرّم نو شود،[9] رقم تجدید این ماتم بر صفحات[10] قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سیّد انام ـ علیه‌الصّلوة و السّلام ـ کشیده می‌گردد[11] و از زبان هاتف غیبی و نادی[12] عالم لاریبی نسبت با مصیبت‌داران اهل‌بیت[13] این ندا شنیده می‌شود:[14]

کای عزیزان در غم سبط نبی، افغان کنید
سینه را از سوز شاه کربلا[15] بریان[16] کنید
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم[280B]
در میان گریه، یاد آن لب خندان کنید
چون ز خاک و خون او یاد آورید، ای دوستان
می‌سزد گر چون[17] سحاب از دیده خون‌باران کنید
نخل قدّش را ز جوی دیده‌ها آبی دهید
اندر آن ساعت که گشت گلشن و بستان کنید
در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش
با دل پر درد هم چون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بویی در[18] مشام
یاد آن جعد سیاه و موی مشک‌افشان[19] کنید

بزرگی فرموده[20] که ماه محرّم ماهی محترم بود و[21] حسین بن علی شاهی محتشم،

---

۱. چ: کرب‌وبلا
۲. م، ل، ی: ـ اهل‌بیت را
۳. چ: قضیه
۴. ل: + نبوّت، ی: شهدای کربلا
۵. چ: کرب‌وبلا، ی: اهل‌بیت
۶. ل: غرایب
۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۸. م، ل، ی: می‌شود
۹. چ: شده
۱۰. ی: صحایف
۱۱. م، ل، ی: می‌شود
۱۲. چ، م، ل، ی: ندای
۱۳. چ: + ماتم‌زدگان ایشان می‌رسد
۱۴. چ: ـ این ندا شنیده می‌شود
۱۵. چ: کرب‌وبلا
۱۶. ی: گریان
۱۷. چ: چو
۱۸. چ: بر
۱۹. چ: جعد خوش و آن موی مشک‌افشان
۲۰. چ: فرمود
۲۱. چ: + امام

آن معاندان جاهل و مستکبران سنگین‌دل، نه حرمت ماه به جای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند. ماه محرّم یکی از ماه‌های حرام و روز عاشورا، روزی با احترام و یوم‌الجمع سیّد ایّام و وقت نماز آدینه محلّ اجابت دعا و روان شدن مدعا و مرام.[۱] در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار دل‌فروزی به خون، رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت[۲] چنان صاحب دولتی از پای درانداختند. عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره‌ی ملایکه‌ی مقرّبین بر موافقت سیّد اولین و آخرین از آن واقعه، گریان بودند و حوران بهشت و عینان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و ألم، با بتول عذرا اتفّاق نمودند. در آن روز[۳] علم عشرت نگون‌سار بود و خیل و حشم و[۴] شدّت و محنت[۵] بی‌شمار، زمین بنالید[۶] که امروز روز عاشورا است. زمان فریاد می‌زد[۷] که روز فتنه و شور و شر[۸] است:

بیا بنگر که عاشوراست امروز[281A] — جهان تاریک و بی نورست امروز
حسینی کو نبی را نور دیده است — به دست خصم، مقهورست امروز
بریده حلق و تشنه لب جگر خون — سر از تن، تن ز سر دور است امروز
رخ چون آفتابش، ای دریغا! — به میغ تیغ مستورست امروز

و[۹] در آن روز شمر لعین، خنجر کین بر حلق نازنین شاه‌زاده[۱۰] نهاده است. در آن[۱۱] روز گیسوهای[۱۲] معطّرش که حضرت[۱۳] پیغمبر ــ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ــ به دست گرفتی، در خاک و خون افتاده است.[۱۵] در آن روز سگان محلّه‌ی ضلالت و خوکان بادیه‌ی جهالت سیراب بوده‌اند[۱۶] و شیر بچگان بیشه‌ی امامت و کرامت از تاب[۱۷] تشنگی اضطراب می‌نموده،[۱۸] در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته به زخم تیر و تیغ‌اش مجروح ساخته‌اند[۱۹] در آن دهم ماه سر مبارک آن شاه، برداشته تنش بر خاک کربلا[۲۰] انداخته‌اند:[۲۱]

---

۱. چ: مرام و مدعا
۲. چ: ــ حرمت
۳. چ: ــ روز
۴. چ، م، ل، ی: ــ و
۵. و، م، ی: ــ محنت
۶. چ، م، ل، ی: می‌نالید
۷. چ: می‌کرد
۸. چ: ــ و شر، م: سوز، ل، ی: شور
۹. م، ل، ی: ــ و
۱۰. چ: آن بزرگ دین
۱۱. چ: ــ آن
۱۲. چ: گیسوی
۱۳. چ: ــ حضرت
۱۴. چ: آله ــ الی یوم المحشر
۱۵. چ: ــ است
۱۶. چ، م، ل، ی: بودند
۱۷. م، ی: ــ تاب
۱۸. چ، م، ل، ی: می‌نمودند
۱۹. م، ل، ی: + و
۲۰. چ: ــ کربلا
۲۱. چ: انداختند، م، ل، ی: بگذاشتند

روز عاشوراست بردارید از سر تاج کبر
وندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان
قطره‌های خون ز جوی[1] دیده در دامن کنید

هوادارن اهل بیت در این روز از شادی و عشرت کرانه نمایند[2] و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند.[3] زمانی اشک ندم[4] از دیده ببارند[5] و ساعتی آه سوزناک از سینه برآرند.[6] درعیون‌الرضا مذکور است که گفته‌اند[7] روز عاشورا بگریید و این روز را[8] روز[9] محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا[10] کرده،[11] به مراسم مصیبت[12] قیام نمایید که هرکه روز عاشورا کارهای دنیا را[13] برطرف نهد؛ حق ـ سبحانه[14] ـ حاجت‌های دنیا و آخرت او برآرد[15] و هرکه این روز را روز غم و[16] الم خود شناسد. خدای[17] ـ تعالیٰ ـ روز[281B] قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیده‌ی وی در روضه‌ی جنان به جمال[18] اهل‌بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون[19] در حدیث ریان بن شبیب[20] آمده که یابن شبیب اگر می‌خواهی که در جنّت[21] اعلی بر درجات اعلی با ما باشی، پس بر اندوه ما اندوهناک باش و به غم ما غمگین شو و بر تو باد به دوستی ما[22] که هر[23] کسی را دوست دارد،[24] او را با آن کس حشر خواهند کرد. ای پسر شبیب، اگر بگریی بر حسین[25] به حیثیتی که قطره‌های اشک بر رخسار تو روان گردد، حق ـ تعالیٰ ـ بیامرزد گناهان صغیره و کبیره و[26] اندک و بسیار تو را.[27] یابن شبیب اگر خواهی که به خدای رسی و تو را هیچ گناهی[28] نباشد، زیارت کن مر حسین[29] را و اگر خواهی در غرفه‌های بهشت ساکن شوی، نفرین کن بر قاتلان حسین و

۱. م، ی: جیب
۲. چ: نمایید
۳. چ: بگشایید
۴. چ: ماتم
۵. چ: ببارید
۶. چ: برآرید
۷. چ، م، ل، ی: ـ گفته‌اند
۸. م، ل، ی: ـ را
۹. چ: ـ روز
۱۰. ل، ی: دنیوی
۱۱. چ: کرد
۱۲. ل: تعزیت
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ را
۱۴. چ: + و تعالیٰ
۱۵. چ: برآورد
۱۶. چ: الم و غم
۱۷. چ: خداوند
۱۸. ل: + با کمال حضرت رسالت پناه و
۱۹. چ، م، ل، ی: + الرضا
۲۰. ی: همه موارد شیث
۲۱. م: جنات، ی: حیات
۲۲. چ: باد دوستی که
۲۳. چ، م، ل، ی: + که
۲۴. چ: می‌دارد
۲۵. چ: + علیه‌السّلام
۲۶. م، ل، ی: ـ و
۲۷. چ، م، ل، ی: ـ تو را
۲۸. چ: گناه
۲۹. چ: + علیه‌السّلام

اگر شاد می‌گرداند[۱] تو را آن که بیابی ثواب کسانی که در[۲] ملازمت حسین[۳] شهید شده‌اند هرگاه که[۴] از واقعه‌ی کربلا یاد کنی، بر خاطر بگذران که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی، بران شاه مظلوم[۵] جان نثار نمودمی:[۶]

جان فدا کردمی به حق[۷] خدای　　　بودمی گر به روزگار حسین

آورده‌اند که عمرو بن لیث[۸] پادشاه خراسان بود[۹] و قاعده‌ای داشت[۱۰] که هر امیری از امرای او[۱۱] که هزار سوار مکمّل برو عرض کردی گرزی[۱۲] زرّین به وی دادی. روزی مجموع لشکر او عرض کردند صدوبیست امیر با گرز زرّین در دفتر نوشته[۱۳] شد و[۱۴] هر یک، هزار مرد مکمّل داشتند چون این صورت به عرض[۱۵] رسید، عمرو بن[۱۶] لیث گریان گشته خود را از اسب درانداخت و روی بر خاک نهاده، بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت. بعد از زمانی[282A] که به حال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود، سؤال کرد[۱۷] که ای ملک:

این نه وقت گریه و فریاد توست　　　وقت شادی و مبارک باد توست

(مولوی، مثنوی)

ملکی داری وسیع و امرا و وزاری مطیع، کارها ساخته[۱۸] صد و بیست هزار سوار آراسته، نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته، سبب گریه چه بود؟ عمرو گفت که چون[۱۹] لشکر خود را[۲۰] مکمّل و مسلّح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم، واقعه‌ی کربلا در پیش من[۲۱] آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرّار[۲۲] در آن صحرای خون‌خوار نبودم[۲۳] که[۲۴] وقتی[۲۵] شاه‌زاده[۲۶] حسین[۲۷] در میان لشکر[۲۸] دشمن درمانده بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان

---

۱. چ: می‌گردان　۲. چ: ــ در　۳. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۴. چ: ــ که　۵. چ: مظلومان　۶. چ، م، ل، ی: کردمی
۷. م، ل: برای　۸. چ: + که
۹. چ: + و بعضی گویند که برادرش یعقوب بن لیث　۱۰. چ: وضع کرده بود
۱۱. م: از امرا را، چ: امرای وی　۱۲. چ: گرز　۱۳. ی: ثبت
۱۴. م، ل، ی: ــ و　۱۵. چ: پادشاه　۱۶. چ، م، ل، ی: عمرو لیث
۱۷. چ: پرسید که، ل: استفسار　۱۸. چ: + و دل از دغدغه‌ها پرداخته، م، ل، ی: مهمات پرداخته
۱۹. چ: + آراستگی　۲۰. چ: دیدم و مردی و مردانگی ایشان مشاهده کردم
۲۱. ی: + چشم　۲۲. چ: فیروز　۲۳. م، ل، ی: نبودمی
۲۴. چ: در، م، ل، ی: به　۲۵. چ، م، ل، ی: + که　۲۶. چ: شاه‌زاده
۲۷. چ: + علیه‌السّلام　۲۸. ل: + مخالفان

اهل‌بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر را به پایان بردمی. القصّه، بعد از وفات، او را به[۱] خواب دیدند تاجی مکلّل بر سر و دوّاجی[۲] مرصّع در بر، کمری[۳] آراسته به جواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته‌ف غلمان نازک بدن پیشاپیش وی[۴] روان و ولدان سیمین تن[۵] بر چپ و راست وی روان. گفتند: ای امیر، حال تو بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید به سبب نیّتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید[۶] کربلا به خاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آن‌چه درباره‌ی مظلومان[۷] بر دل من گذشت. و از این سخن نکته‌ای معلوم می‌شود که[۸] مجرّد نیّتی که[۹] جهت نصرت[۱۰] حسین[۱۱] در دل کسی می‌گذرد،[۱۲] موجب نجات است، پس بی‌شبهه جزای[282B] آن شهیدان،[۱۳] رفعت غرفات[۱۴] و علوّ درجات خواهد بود:

شهیدان را به چشم کم مبین کایشان به هر زخمی
که این‌جا یافتند آن‌جا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش
به دارالخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

و هم در عیون‌الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را؛ یعنی قصّه‌ی[۱۵] کربلا را یاد کند، پس بگرید و[۱۶] کسی را بگریاند، چشم او[۱۷] نگرید در[۱۸] روزی که همه‌ی[۱۹] چشم‌ها گریان باشد و[۲۰] هرکه مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند، دل او نمیرد به وقتی که همه‌ی دل‌ها از هول بمیرد، پس ای عزیز، جهد کن تا درین ایّام مشقّت انجام، قطره‌ای آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع و بی‌حاصل نپنداری[۲۱] که هدیه‌ی تو در «یومَ لایَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُونَ»(الشعراء /۸۸) آب دیده و سوز سینه خواهد[۲۲] بود؛ چنان‌چه

---

۱. چ: در
۲. چ: دواج، م، ل، ی: ادواج
۳. چ: ـ در بر، کمری
۴. چ: او
۵. چ، م: سیم تن
۶. چ: شهدای
۷. چ: ـ وقتی که جهت شهدا از من صادر گشت
۸. چ، م، ل، ی: + به
۹. چ: + به
۱۰. چ: + امام، م، ل، ی: حضرت
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. م، ل، ی: کسی در دل می‌گذراند
۱۳. چ: + که در ملازمت آن حضرت شربت شهادت چشیدند
۱۴. ل: عرفات
۱۵. ی: مصیبت، چ، ل، م: قضیه‌ی
۱۶. چ: یا
۱۷. چ: + در آن روزی که همه‌ی دل‌ها از هول بمیرد
۱۸. م، ل، ی: ـ در
۱۹. م، ل، ی: ـ همه
۲۰. چ: ـ در روزی که همه‌ی چشم‌ها گریان باشد و
۲۱. چ: می‌پنداری
۲۲. چ: می‌پنداری

گفته:[۱]

اشکی بده آلوده و گنجی بـردار آهی بزن[۲] آهسته و ملکی بستان

«نورالائمّه»[۳] آورده که ای مشتاقان اهل‌بیت،[۴] بگریید و ای محبّان خاندان،[۵] ناله و زاری کنید که روح مقدّس حسین[۶] از هودج قدس به اشک شما می‌نگرد و در ماتم‌داران خود از روی شفقت نظر می‌کند. روزی که حسین[۷] کمر شفاعت بربندد، و[۸] هرکه امروز برای او گریسته، فردا[۹] لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد:

آخر هر گریه‌ی ما خـنده‌ای‌ست مرد آخر بین مبارک بنده‌ای‌ست

(مولوی، مثنوی)

امام اسماعیل بخاری ـ رحمةالله[۱۰] ـ در سیر[۱۱] کبیر آورده که امام زاهد ـ قدّس سرّه ـ در مجلس عاشورا می‌گفت: ای مسلمانان، این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید:

زیـن مـاتم ار سـپهر بـه قـانون گـریستی
از چشـم اخـتران هـمه شب، خـون گـریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی[283A]
تـا مـن دریـن غـم از هـمه افـزون گـریستی

(جامی، ترجیعات)

حکایت درخت

قبل از این گفته شد که در روز مقتل حسین[۱۲] هر سـنگی و کـلوخی کـه در حـوالی بیت‌المقدّس برداشتند،[۱۳] در زیر آن خون تازه یافتند. در شواهد[۱۴] آورده که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده امّ‌معبد، فرمود، که[۱۵] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۶] ـ در خیمه من خواب کرد[۱۷] چون بیدار شد آب طلبید[۱۸] و هر دو

۱. م، ل، ی: گفته‌اند
۲. م: بکش
۳. چ: خوارزمی
۴. م، ی: ـ اهل‌بیت
۵. م: ـ خاندان
۶. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ: آن روز
۱۰. چ: رحمةالله علیه، م، ل، ی: روح‌الله روحه
۱۱. چ: تفسیر
۱۲. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۳. ل: برداشتندی
۱۴. چ: + النبوه
۱۵. چ: ـ که
۱۶. چ: آله
۱۷. ل: به خواب رفته بود
۱۸. چ: + که

دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در[۱] خاربنی که در[۲] طرف خیمه بود ریخت، چون بامداد کردیم، دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه‌ای بار آورده بس بزرگ: بوی آن چون بوی عنبر، طعم او چون طعم شکر.[۳]

اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی[۴] و اگر[۵] بیمار خوردی به صحّت پیوستی و هیچ[۶] شتر[۷] و گوسفند[۸] برگ آن نخوردی مگر شیر وی بسیار شدی[۹] بخوردی شیر وی بسیار شدی و ما آن را شجره‌ی مبارکه، نام نهاده بودیم و از همه‌ی بادیه‌ها[۱۰] طلب[۱۱] شفای بیماران به سوی ما آمدند و از میوه‌ی آن فرا می‌گرفتند. یک روز بامداد آمدیم[۱۲] میوه‌های آن ریخته بود[۱۳] و برگ‌ها خرد شده[۱۴] فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۱۵] ـ رسید و بعد از آن میوه می‌داد، امّا اندک و چون از این واقعه، سی سال گذشت، یک روز[۱۶] بامداد[۱۷] دیدیم که از بیخ تا شاخ وی، همه خار بار آورده است و میوه‌های آن فرو ریخته ناگاه خبر قتل[۱۸] امیرالمؤمنین علی[۱۹] رسید و[۲۰] بعد از آن، درخت دیگر میوه نداد، امّا از برگ وی نفع می‌گرفتیم و بیماران از آن شفا می‌یافتند[۲۱] تا یک بار بامداد کردیم،[۲۲] دیدیم که[۲۳] از[۲۴] ساق[283B] آن[۲۵] خون خالص روان شده است[۲۶] و برگ‌های وی پژمرده گشته، گفتیم: آه! این نوبت، حادثه‌ای عظیم واقع شده است و[۲۷] چون شب درآمد[۲۸] نوحه و زاری از زیر درخت می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم در میان آن‌که ما ملول و مغموم و محزون و مهموم بودیم.[۲۹] ناگاه خبر مقتل حسین[۳۰] به ما رسید. بسیار بگریستیم و جزع کردیم و به مراسم مصیبت قیام نمودیم:

۱. ل: + بیخ
۲. چ: بر یک
۳. چ: شیر، م، ل، ی: قند
۴. م، ل، ی: شدی
۵. چ: ـ تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر
۶. چ: هر
۷. چ: + گاه
۸. چ: + که
۹. چ: بخوردی شیر
۱۰. م، ل، ی: قبایل
۱۱. چ: ـ طلب، + برای، م، ل، ی: به طلب
۱۲. چ: درآمدیم، ی: کردیم، م، ل، ی: + دیدیم
۱۳. چ: ـ بود
۱۴. چ: برگ‌های آن زرد شده بود، م، ل: برگ‌ها خورد شده، ی: خشک
۱۵. چ: صلی‌الله علیه و آله
۱۶. چ: روزی
۱۷. چ: + آمدیم
۱۸. چ: + حضرت، م، ل: مقتل
۱۹. چ: ـ علی
۲۰. م، ل، ی: ـ و
۲۱. م، ل، ی: می‌گرفتند
۲۲. م، ل، ی: ـ و
۲۳. چ: ـ بامداد کردیم و دیدیم که
۲۴. م، ل، ی: + شاخ و
۲۵. م، ل، ی: وی
۲۶. چ: بود
۲۷. چ: ـ و
۲۸. چ: + آواز
۲۹. م: + از زیر درخت
۳۰. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ

این زمان محنت است ای دل، دمی خرّم[1] مباش
خون گری در ماتم امروز از[2] درختی کم مباش

امّا راویان این خبر جان‌سوز و ناقلان این[3] اثر غم‌اندوز، چنین آورده‌اند که چون صورت واقعه‌ی شاه شهیدان روی نمود و زمانه‌ی بی‌وفا درهای کرب‌وبلا بر روی تشنگان کربلا؛ یعنی مخدرّات آل‌عبا به دست جور و جفا بگشود، لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله[4] بیرون آمده[5] کمان عناد به زه کردند و با[6] نیزه‌های[7] جگر شکار و تیغ‌های زهر آب‌دار[8] روی به سر خیل ابرار و نقاوه‌ی اهل‌بیت سیّد اخیار[9] آوردند:

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل / خود را بر آن امام وفادار ریختند
پرهای بلبلان سخن‌گوی سوختند / خون‌های طوطیان شکرخوار ریختند
هر میوه‌ای که بود ز بستان مرتضیٰ / هم‌چون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان ولایت ز پا فتاد / حوران، سرشک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین / خون بر لب فرات ز منقار ریختند

روی عالم به غبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه غمزدگان، خیره گشت. نورالائمّه[284A] آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع، از جای بجنبید. آسمان خود شفق در دامن ریخت. زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت، دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند. مرغان فریاد و فغان در[10] گرفتند. فی‌الحال کبوتری سفید از هوا درآمد و در خون حسین[11] غلطیده،[12] پرو بال خود را سرخ ساخته،[13] پرواز برگرفت[14] و[15] پرّان پرّان به مدینه رفته،[16] گرداگرد روضه‌ی رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[17] ـ می‌پرید و قطره‌قطره خون[18] از پر و بال وی[19] می‌چکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حلّ آن عقد، تأمّلات[20] می‌نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه‌ی حسین[21] رسید. دانستند که آن مرغ‌نامه‌ی

---

۱. ل: بی‌غم
۲. چ: آخر از، م، ل، ی: او وز
۳. ی: حکایت
۴. ل: حیل
۵. چ: آمد
۶. چ: ـ و با
۷. چ، م، ل، ی: تیرهای
۸. چ: بر آن نهاده
۹. ل: مختار
۱۰. چ: بر
۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۲. م، ل، ی: غلطانیده
۱۳. چ: ساخت و
۱۴. چ: درگرفت، م، ل، ی: نمود
۱۵. چ: ـ و
۱۶. چ: ـ رفته
۱۷. چ: صلّی‌الله علی و آله
۱۸. چ: ـ خون
۱۹. چ: + خون
۲۰. ی: تعلل
۲۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ

حال شهید کربلا بر[۱] بال شکسته‌ی خود بسته جهت اعلام به سر روضه‌ی سیّدالانام آمده:[۲]

به نامه‌ای که برد مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه‌ی من بسوزدش پر و بال

قصّه‌ی خون‌آلودگی مرغان در کربلا بسیار است. از جمله در کنزالغرایب آورده که یهودی دختری داشت، جمیله. ناگاه مرضی بر وی طاری[۳] شده، هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر وی را فروگرفت؛[۴] چنان‌چه دست و پایش از کار برفت، پدرش را در خارج شهر، بوستانی بود. وی را جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که[۵] هوای آن‌جا بعضی از بیماری‌های[۶] او را زایل گرداند. دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می‌بود و او را به انواع سخنان تسلیه[۷] می‌فرمود. روزی پدر به ضرورتی متوجّه شهر شده[۸] دختر را در آن باغ[۹] تنها[۱۰] بگذاشت[۱۱] [284B] و قضا را مهمّ پدر فیصلی نیافته،[۱۲] شب[۱۳] در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی‌الصبّاح از درختی[۱۴] دیگر آواز مرغی شنید که زار[۱۵] می‌نالید. دختر نیز از بیماری خود نالان بود؛ چون ناله‌ی مرغ، استماع فرمود[۱۶] به جانب او میل نمود و دردی عجب در دل او پدید آمده، خود را به هنجار آواز آن مرغ به پای درخت رسانید و با آن که چشم نداشت سر بالا کرد، توجّه به درخت نمود قضا را قطره‌ای گرم در چشم وی چکید؛ فی‌الحال[۱۷] آن چشم روشن گردید،[۱۸] درنگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می‌چکید. ناگاه قطره‌ای بر دست وی[۱۹] چکید، گیرا شد. دست فرا پیش داشت تا قطره‌ای دیگر بر دستش چکید،[۲۰] در چشمی[۲۱] دیگر مالید، آن نیز پرتو[۲۲] روشنی[۲۳] یافت قطره‌ی دیگر فراگرفت و در دستی[۲۴] دیگر مالید متحرّک شد. قطره‌ای در پای مالید روان شد. دختر تندرست و روشن چشم برخاسته[۲۵] گرد باغ می‌گشت و به هر طرف، طوفی[۲۶] می‌نمود. پدرش بازآمد، زنی دید که گرد باغ

---

۱. چ: + پر و
۲. چ: + بود
۳. ی: عاری
۴. چ: ـ گرفت، ل: به وی رسید، ی: وی را فروگرفت
۵. چ: که شاید
۶. ل: امراض
۷. چ، ی: تسلی
۸. چ: شد و
۹. چ: ـ در آن باغ
۱۰. چ: + در باغ
۱۱. چ: گذاشت
۱۲. م، ل، ی: نیافت
۱۳. چ: یهودی آن شب
۱۴. چ: درخت
۱۵. چ: زار زار
۱۶. چ: نمود
۱۷. چ: ـ فی‌الحال
۱۸. چ: + دختر
۱۹. چ: او
۲۰. م، ل، ی: و بر چشم
۲۱. چ، م، ل، ی: چشمی
۲۲. چ: ـ پرتو
۲۳. چ: روشنایی
۲۴. چ، م، ل، ی: دست
۲۵. چ: برخاست
۲۶. چ: طوف، م، ل، ی: طرفی

می‌گردد به خیالش نرسید که این[۱] زن، دختر او تواند بود. پرسید که ای زن، تو کیستی؟ و[۲] در این پای درخت دختری داشتم نابینا و شلّ و اعرج، او کجا رفت؟ دختر پیش[۳] پدر بازآمده،[۴] گفت: «یا ابتاه اَنَا ابْنَتک[۵]» ای پدر، منم آن دختر[۶] معلول[۷] مبتلای تو.[۸] پدر[۹] از شادی بیهوش شد و چون[۱۰] با خود آمد کیفیت[۱۱] قصّه[۱۲] درخواست نمود، دختر تمام حکایت بازگفت و پدر را به زیر آن درخت آورد[۱۳] که مرغ بر آن‌جا بودی،[۱۴] یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون‌آلود، گفت: «ایّها الطیّر المبارکُ ما حالُکَ» ای مرغ همایون بال و فرخنده فال، خجسته حال، این خون بر بال تو چراست و[285A] اثر صحّت در آن[۱۵] از کجاست؟ مرغ به الهام الهی جهت آن‌که سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و[۱۶] گفت: ما جمعی طیور از آشیان‌ها،[۱۷] دیروز برخاستیم تا به طلب آب و دانه‌ی خود[۱۸] رویم هر مرغی به گوشه‌ای بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع[۱۹] شده، هر یک از آن‌چه خورده بودند خبر می‌دادند، ناگاه ندایی رسید به ما برحسب فهم ما که[۲۰] ای مرغان، حسین علی[۲۱] از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما پناه به سایه آورده‌اید! اهل آسمان و زمین به ماتم و مصیبت مشغول‌اند و شما در غم آب و دانه مانده‌اید! ما به الهام الهی به جانب کربلا روان شدیم و چون رسیدیم شاه‌زاده[۲۲] را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی می‌رفت تا[۲۳] جمله بر او بگریستیم و من[۲۴] خود را بر وی[۲۵] افکندم[۲۶] و پر و بال خود[۲۷] در وی مالیدم،[۲۸] این آن خون است که از بال من می‌چکد و هرجا[۲۹] قطره‌ای چکد از او[۳۰] خیر و برکت می‌زاید.[۳۱] یهودی که این سخن شنید، گفت: اگر جدّ حسین[۳۲] حق نبودی این برکت در فرزندان او[۳۳] یافت نشدی و فرزند من از میمنت

---

۱. چ: آن
۲. چ: من، م، ل، ی: ـ و
۳. چ: نزد
۴. چ: آمده، م، ل، ی: آمد و
۵. ل: + المطول
۶. چ: + تو که
۷. چ، م، ل، ی: + و
۸. چ: + بود
۹. چ: پدری
۱۰. چ: بعد از زمانی که
۱۱. چ: + آن
۱۲. چ: قضیه، ی: واقعه
۱۳. چ: ـ آورد
۱۴. چ: بودی برد، م، ل، ی: بود
۱۵. چ: صحبت در آن، م، ل، ی: صحبت بر این خون
۱۶. چ: + به زبان فصیح
۱۷. چ: ـ از آشیان‌ها
۱۸. چ: ـ خود
۱۹. چ: جمیع
۲۰. چ: ـ بر حسب فهم ما که
۲۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۲. چ: امام
۲۳. چ، م، ل، ی: ما
۲۴. چ، م، ل، ی: ـ من
۲۵. چ: او
۲۶. چ: افکندیم
۲۷. چ، م، ل، ی: + را
۲۸. چ، م، ل، ی: مالیدیم
۲۹. چ: + که
۳۰. چ: قطره‌ای از آن برسد
۳۱. چ: پدید آید
۳۲. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۳۳. م، ل، ی: وی

قطرات خون حسین[۱] صحّت[۲] نیافتی، پس با تمام اهل‌بیت[۳] خود به دایره‌ی اسلام درآمد و چون سبب اسلام او[۴] پرسیدندی[۵] این حکایت غریب[۶] را به شرح و بسط[۷] بازمی‌گفت.[۸] وز قدرت خدای چنین‌ها عجیب[۹] نیست.

راوی گوید که بعد از شهادت شاه‌زاده[۱۰] شمر ذی‌الجوشن دست[۱۱] به غارت امتعه‌ی اصحاب حسین برگشود[۱۲] و خواست که امام زین‌العابدین را به قتل رساند و حمید بن مسلم نگذاشت[285A] و امام زین‌العابدین گفت: «جُزِیتَ یا حمیدُ خیراً» و شمر نعره زد که «اُقْتُلُوه علی فراشه»[۱۳] بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد؛ القصّه عمرسعد فرمود که منادی کردند که به خیمه‌ی زنان در میایید[۱۴] و متعرّض این صبی مشوید[۱۵] و دست از غارت بدارید و آن‌چه برده‌اید باز دهید،[۱۶] این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ‌چیز باز ندادند، امّا دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابوحنیفه‌ی دینوری مذکور است که عمرسعد سر حسین[۱۷] را به خولی بن یزید اصبحی داده، نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته، کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده، بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدّس شاه‌زاده[۱۸] و سایر شهدا را هم‌چنان[۱۹] میان خاک و خون بگذاشتند.[۲۰] صباح روز سیّم[۲۱] خواتین اهل‌بیت را فرمود[۲۲] تا جامه‌ها پوشیدند[۲۳] و روی‌ها بر[۲۴] بسته بر شتران سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بر معرکه‌ی محاربه افتاد تن‌های آن کشتگان[۲۵] دیدند غرق خاک و خون و سرهای[۲۶] ایشان پیدا نه.[۲۷] آورده‌اند که چون زینب، تن برادر خود حسین[۲۸] را دید، فریاد برکشید[۲۹] «وا جدّاه یا محمّداه یا رسولَ‌الله»، یا رسول اللّه ین حسین توست که

---

۱. چ: + علیه‌السّلام
۲. ل: شفا
۳. چ: + و متعلقان و خویشان
۴. چ، م، ل، ی: از وی
۵. چ، م، ل، ی: می‌پرسیدند
۶. ل: ـ غریب
۷. ل: + تمام باز
۸. چ: می‌گفت
۹. م، ی: غریب
۱۰. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۱۱. چ: ملعون دست
۱۲. م، ل، ی: برگشوده، خواست که زین‌العابدین
۱۳. چ، م، ل، ی: یعنی
۱۴. چ: در نیایند
۱۵. چ: نشوند
۱۶. چ: برده‌اند باز دهند
۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. چ: امام
۱۹. چ: + در، م، ل، ی: ـ میان
۲۰. چ: + و
۲۱. چ: سوم
۲۲. م، ل، ی: بفرمود
۲۳. م، ل، ی: درپوشیده
۲۴. م، ل، ی: در
۲۵. چ: شهیدان
۲۶. چ: سر
۲۷. چ: نی
۲۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۹. چ، م، ل، ی: + که

بوسه بر روی وی[۱] می‌دادی و روی مبارک بر سینه‌ی وی[۲] می‌نهاده،[۳] این اهل‌بیت تواند بدین خواری و زاری در کربت غربت[۴] گرفتار شده، این تن جگرگوشه‌ی توست در این صحرا[۵] بر توده‌ی[۶] غبرا افتاده:

به جای غالیه بر روی خاک خون‌آلود
کمند غالیه‌آسای مشک‌سای حسین
سپهر شیشه شامی، پر اشک یاقوتی
که آب می‌طلبد لعل جان‌فزای حسین[286A]
نشسته بر سر خاکستر، آفتاب منیر
کبودپوش شده از پی[۷] عزای حسین

القصّه از گفتار زینب ـ رضی‌الله عنه[۸] ـ دوست و دشمن می‌گریستند و عمرسعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر به هوازن[۹] داد و چهارده سر به بنی‌تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر به قبیله‌ی کنده داد و امارت ایشان به قیس اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی‌اسد که[۱۰] مهتر ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود[۱۱] و پنج سر به قبیله‌ی ازد سپرد و دوازده سر دیگر به عهده‌ی بنی‌ثقیف کرد و به جانب کوفه روان شدند و سر حسین[۱۲] را پیش‌تر به دست خولی فرستاده بود. راوی گوید که خولی سر [۱۳]حسین را برداشته، روی به کوفه نهاد و[۱۴] او را منزل بود، بر[۱۵] یک فرسخی کوفه در منزل خود[۱۶] فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل‌بیت را به جان و دل دوستدار، خولی از وی بترسید و سر حسین[۱۷] را بیاورده[۱۸] در[۱۹] تنوری پنهان کرد و[۲۰] بیامد و[۲۱] به جای خود بنشست. زنش پیش آمده پرسید که[۲۲] در این چند روز کجا بودی؟ گفت: شخصی با یزید یاغی شده بود به حرب وی رفته بودیم. زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن[۲۳] زن را عادت بود که به

---

۱. چ: او
۲. چ: او
۳. چ، م، ل، ی: می‌نهادی
۴. چ: ـ غربت
۵. چ: که بر
۶. ی: عرصه
۷. چ: شده‌ای از پی، ل: غم
۸. چ، ل، ی: ـ رضی‌الله عنه
۹. ی: هوازر
۱۰. چ: و
۱۱. چ: ـ تسلیم نمود
۱۲. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ: ـ و
۱۵. چ: ـ منزل بود، بر،
۱۶. چ: منزلی بود در آن منزل
۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام
۱۸. م، ل، ی: را آورده
۱۹. چ: + آن خانه در
۲۰. چ: ـ و
۲۱. چ: ـ و
۲۲. چ: پیش آمد که
۲۳. چ: ـ آن

نماز شب برخاستی و تهجّد گزاردی، این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آن‌جا واقع[۱] بود درآمد. خانه را به مثابه‌ی روشن دید که گوییا صد هزار شمع و چراغ برافروخته‌اند. چون نیک درنگریست، دید که روشنایی از آن تنور بیرون می‌آید، از روی تعجّب گفت: سبحان‌الله من[۲] در این تنور آتش نکرده‌ام و دیگری را نیز نفرموده،[۳] این روشنایی از کجاست؟ در آن حیرت دید[286B] که آن نور به سوی آسمان[۴] می‌رود، تعجّب او زیاده گشت. ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده، به سر تنور شدند. یکی از آن چهار زن به سر تنور فراز[۵] رفت و آن سر را بیرون آورده، می‌بوسید و در میان[۶] سینه‌ی خود می‌نهاد و می‌نالید و می‌گفت: ای شهید مادر و ای مظلوم مادر، حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمه‌ی عرش بازنگیرم و آن زنان نیز[۷] بسیار بگریستند و آخر آن[۸] سر را در آن تنور نهاده غایب شدند. زن انصاریه برخاست و به سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در آن[۹] نگریست. چون حسین[۱۰] را بسیار دیده بود بشناخت نعره زده و[۱۱] بیهوش فتاد،[۱۲] در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را به گناه این مرد که شوهر توست مؤاخذه نخواهند کرد. زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده گریه و زاری[۱۳] کردند، کیان بودند؟ ندایی رسید[۱۴] که آن زن که سر را بر روی و سینه[۱۵] می‌مالید و بیش‌تر از همه می‌گریست و می‌نالید، فاطمه‌ی زهرا[۱۶] بود و آن دیگر مادرش، خدیجه‌ی کبریٰ،[۱۷] سیّم[۱۸] مریم، مادر عیسیٰ[۱۹] چهارم آسیه، زن فرعون دغا. پس آن زن با خود آمد[۲۰] کسی را ندید، آن سر را برگرفت و ببوسید و به مشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بر روی آن مالید و گیسوی مبارک شاه‌زاده[۲۱] را شانه کرد و در موضعی[۲۲] پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته، گفت:

---

۱. ل: ـ واقع
۲. چ: + خود
۳. چ: نفرموده‌ام
۴. ل: + بالا
۵. چ، م، ل، ی: فرا
۶. چ: ـ در میان، م، ل، ی: ـ و در میانه
۷. چ: دیگر به موافقت او، م، ل، ی: دیگر نیز
۸. چ: ـ آن
۹. چ: در او
۱۰. چ: حضرت امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۱. چ: ـ و
۱۲. چ: شد، م، ل، ی: بیفتاد
۱۳. م: ـ و زاری
۱۴. م، ل، ی: در رسید
۱۵. م، ل، ی: سینه و روی
۱۶. چ: + علیها السّلام
۱۷. چ، م، ل، ی: + و
۱۸. چ: سوم
۱۹. چ: + علیه‌السّلام
۲۰. م، ل، ی: آمده
۲۱. چ: امام
۲۲. چ: موضع

ای ملعون دون و ای مطعون زبون، این سر کیست که آورده‌ای و درین[1] [287B] تنور نهاده‌ای،[2] آخر این سر فرزند[3] رسول خداست. برخیز که از زمین و[4] آسمان فغان برخاست و فوج‌فوج ملایکه می‌آیند و زیارت این سر به جای آورده، گریه و زاری می‌نمایند و بر تو لعنت کرده، توجّه به فلک می‌نمایند و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان. پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد. خولی گفت: ای زن، کجا می‌روی و فرزندان را چرا یتیم می‌کنی؟ گفت: ای لعین، تو فرزندان مصطفیٰ را یتیم کردی و باک نداشتی گو فرزند تو هم یتیم شوند، پس آن زن برفت و دیگر هیچ‌کس از وی نشان نداد، امّا چون بامداد شد خولی سر حسین[5] برداشته و[6] بر طبقی نهاده، پیش پسر زیاد آورد و آن بی‌حیا[7] قضیبی چوب در[8] دست داشت و بر لب و دندان مبارک شاه‌زاده[9] می‌زد. زید بن ارقم ـ رضی‌الله عنه ـ از صحابه‌ی کبار در آن مجلس حاضر بود،[10] خروش برآورد که «یابن مرجانه» این چوب را بر ثنایای حسین[11] مزن و ترک این بی‌ادبی بکن[12] که به خدای کعبه[13] در شمار نمی‌توانم آورد که چند بار دیده‌ام که رسول[14] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[15] ـ بوسه بر لب و دندان می‌داد. آن‌گاه به آواز بلند بگریست و حضّار مجلس نیز به گریه درآمدند. ابن‌زیاد[16] در خشم شد و گفت: ای زید، اگر نه آن است که تو را کبر سن دریافته است[17] و خرف شده‌ای والاّ گردنت را بزدمی. زید از آن مجلس برخاست و گفت: ای معشر عرب، حق ـ تعالیٰ ـ از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید[18] و از دارالامّاره بیرون آمد. پسر زیاد گفت: این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر به شهر آرید:[19] [288A]

سر فرزند ارجمند نبی — بر سر نیزه اینت بوالعجبی
سر آن سرو بوستان غیوب — جلوه‌گر چون شکوفه بر سر چوب

آورده‌اند که بعد از دو روز که[20] لشکر عمرسعد سرهای شهیدان[21] را برداشتند و

---

۱. م، ل، ی: ـ و درین ۲. م، ل، ی: نهاده ۳. ل، ی: پسر
۴. چ: تا ۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ ۶. چ: ـ برداشته و
۷. ل: سیاه‌روی، ی: ملعون ۸. چ: بر ۹. چ: امام
۱۰. چ: ـ بود ۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۲. چ: کن ۱۳. چ، م، لٰ، ی: + که ۱۴. چ: + خدا
۱۵. چ: آله ۱۶. چ: + لعنت‌الله ۱۷. چ: ـ است
۱۸. چ: + این بگفت ۱۹. چ: درآورید ۲۰. چ: ـ که
۲۱. چ: شهدا

تن‌های ایشان را در[۱] کربلا[۲] بگذاشتند. اهل عارضیه[۳] را خبر شد، بیامدند[۴] تنی چند دیدند بی سر افتاد[۵] و[۶] آواز نوحه و زاری[۷] بی آن که کسی را ببینند شنیدند[۸] و آن جماعت جنیّان بودند که بر شهدا نوحه می‌کردند و قصاید در مرثیه‌ی ایشان می‌خواندند و از جمله[۹] یک بیت ایشان[۱۰] این است:

نساءُ الجِنِّ یُسْعِدْنَ[۱۱] نساءَ الهاشِمیّاتِ بناتِ المصطفیٰ اَحْمَد امامُ البریّاتِ

یعنی زنان پری در ماتم و نوحه‌گری موافقت کردند با زنان بنی‌هاشم؛ یعنی دختران برگزیده خیار احمد مختار ـ علیه صلوات والسّلام[۱۲] ـ که پیشوای همه‌ی آفریدگان و مقتدای مجموع[۱۳] برگزیدگان بود و[۱۴] در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی از قبیله‌ی «لحی[۱۵]» گفتم[۱۶] که به ما رسیده است که شما نوحه‌ی جنیّان را بر امیرالمؤمنین حسین[۱۷] شنیده‌اید. گفت: آری. هیچ آزاد و بنده‌ای را از این[۱۸] قبیله نپرسی مگر که تو را از این معنی خبر دهد. گفتم من دوست می‌دارم که از تو بشنوم؛ آن‌چه خود از ایشان شنیده‌ای.[۱۹] گفت: من از جنیّان شنیده‌ام که می‌گفتند:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبینَهُ قد بَریقُ فیالخُدودِ[۲۰]

معنی آن است که حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۱] ـ بسود جبین او را، یعنی به دست شریف یا به روی مبارک، پیشانی او را مسح فرمود و بارقه‌ی نور جمال به واسطه‌ی آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود:

اَبواهُ مِنْ عُلیا قُریش وَ جَدُّهُ خَیرُالجُدودِ

پدر و مادر او؛ یعنی[288B] علی و فاطمه از بزرگان قبیله‌ی قریش بودند و جدّ او یعنی حضرت رسالت ـ صلوات‌الله[۲۲] و سلامه علیه ـ بهترین اجداد؛ بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود؛ القصّه، اهل عارضیه[۲۳] تجهیز نموده، بر ایشان نماز گزاردند و در آن[۲۴]

---

۱. چ: + صحرای
۲. م، ل، ی: ـ کربلا
۳. چ، م، ل، ی: در همه‌ی موارد غاضریه
۴. چ، م، ل، ی: + و
۵. چ، م، ل، ی: تنی چند بی سر افتاده
۶. م، ل: + و آن چه از
۷. چ: + شنیدند
۸. چ: ـ شنیدند
۹. چ: جمله‌ها آن
۱۰. چ: ـ ایشان
۱۱. چ، م، ی: سعدن
۱۲. چ: صلواة الملک الغفار
۱۳. ی: همه
۱۴. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۵. م، ل، ی: بنی‌طی
۱۶. م، ل، ی: بگفتم
۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. چ: ـ این
۱۹. م، ل، ی: شنوده‌ای
۲۰. وزن مختل است و در اصل: قدْ لاحَ برقٌ فِی الخدودِ
۲۱. چ: آله
۲۲. چ: الیه
۲۳. چ: +ابدان شهدا را
۲۴. م، ل، ی: همان

حرب‌گاه دفن فرمودند[۱] و عمرسعد چون به یک فرسخی کوفه رسید، سر حسین[۲] را نزد وی آورد،[۳] پس آن سر[۴] سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده، روی به کوفه نهاد.[۵] نسا و جواری[۶] [۷]حسین[۸] در محمل‌ها نشانده، می‌بردند و آن‌که در بعضی کتب نوشته‌اند که سر و پای برهنه بر شتران بی‌جهاز نشانده می‌بردند، قولی ضعیف است و به صحّت نرسیده، ولی برین وجه که می‌بردند، آن نیز به نسبت اهل‌بیت اهانت بود؛ چه ایشان پردگیان حرم عصمت و سترداران حریم عفّت بودند. آفتاب جهان‌تاب بر فرق مبارک[۹] ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرداگرد حجره‌ی پاکیزه‌ی[۱۰] ایشان نتاخته:

عفایف حرم دین که پیش[۱۱] سده‌ی ایشان
بهشتیان همه جاروب کرده به جعد معطّر
نه طوف حجره‌ی ایشان نموده ماه سبک رو
نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منوّر

و چون خبر آمدن لشکر به ابن زیاد رسید، بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح‌داری به استقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلّه‌ها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام برنیاید، پس مردم، از شهر بیرون آمدند و هرکه را چشم بر آن سرها و نظر بر آن محمل‌ها می‌افتاد، فغان درگرفته به های‌های می‌گریستند و بعضی[۱۲] مخالفان نیز از کرده، پشیمان شده، نوحه و زاری و ناله و بی‌قراری می‌کردند. امام زین‌العابدین[۱۳] می‌فرمود[۱۴] که چون[289A] لشکریان بر[۱۵] قتل پدر و برادران و خویشان ما می‌گریند پس کدام جماعت،[۱۶] ایشان را کشته‌اند. ابوالمؤیّد آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل‌بیت غلو کرده، می‌گریستند. زینب[۱۷] از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه، ای اهل مکر و حیل[۱۸] و دروغ و دغل به خدا که شما وعده‌های دروغ کردید و روی توجّه از سر نفاق به برادر من آورید، پیغام‌های تزویرآمیز دادید و نامه‌های مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت

---

۱. چ: کردند
۲. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۳. چ، م، ل، ی: آورده بودند
۴. چ، م، ل، ی: سر آن
۵. م، ل، ی: + و
۶. ل: زنان و کنیزان
۷. چ، م، ل، ی: + امام
۸. م، ل، ی: + را
۹. م، ی: بر سر
۱۰. م: ـ پاکیزه‌ی
۱۱. م: گرد
۱۲. چ: + از
۱۳. چ: + علیه‌السّلام
۱۴. چ: فرمود
۱۵. چ: به
۱۶. ل: قوم
۱۷. چ: + سلام‌الله علیها
۱۸. چ، م، ل، ی: حیله

آل‌رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ سبب شدید[۲] و بدترین عالمیان[۳] بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره‌کنان به نصرت و معاونت حق نپرداختید، اکنون به روی و ریا پیش ما اشک می‌بارید و از روح مقدّس حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ شرم نمی‌دارد. در[۵] میان قوم[۶] پیری بود از خواجگان کوفه به نوعی می‌گریست که از محاسن او قطرات اشک فرومی‌ریخت و می‌گفت:[۷] راست می‌گویی ای دختر خاتون قیامت، پیران شما بهترین پیران‌اند و جوانان شما شریف‌ترین جوانان و خواتین شما پاک‌ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا[۸] قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود:

این چه جور فاحش است، ای کوفیان بی‌وفا[۹]
وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم‌روی
در زمان حرب با ما خنده‌های های‌های
وز پس قتل شهیدان، گریه‌ها با هوی‌هوی

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک حسین[۱۰] می‌انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت، بی‌هوش می‌گشت[۱۱] و آن سر در میان سرهای دیگر[۱۲] چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید. در شواهد از زید بن ارقم ـ رضی‌الله عنه[۱۳] ـ نقل کرده که چون سر شاهزاده[۱۴] [289B] را در کوچه‌های کوفه می‌گردانیدند من بر[۱۵] غرفه‌ی خانه‌ی[۱۶] خود بودم[۱۷] چون در برابر من رسید، از سر وی شنیدم که می‌خواند «اَمْ حَسِبْتَ أنَّ اَصحَابَ الکَهفِ وَالرَّقِیمِ کَانوا مِن آیاتِنَا عَجَباً» (۹ / الکهف)؛ از هیبت این حال مو بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله[۱۸] این سرّی‌ست[۱۹] یابن رسول‌الله[۲۰] امر تو عجب‌تر است و[۲۱] عزیزی دیگر فرموده که چون سرها را به در کوشک پسر زیاد رسانیده[۲۲] از نیزه‌ها فرومی‌گرفتند. من نزدیک سر حسین[۲۳] بودم و[۲۴] دیدم که[۲۵] لبِ

---

۱. چ: آله
۲. چ: سعی نمودید
۳. چ، م، ل، ی: + را
۴. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۵. چ، م، ل، ی: + آن
۶. چ، م، ل، ی: ـ قوم
۷. چ: گفت
۸. چ، م، ل، ی: + قیام
۹. چ: بی‌حیا، ل: زشت‌خوی
۱۰. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۱. م، ل، ی: می‌شد
۱۲. چ: سر
۱۳. چ: ـ رضی‌الله عنه
۱۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۵. چ: در
۱۶. م، ی: ـ خانه
۱۷. م، ل، ی: + که
۱۸. چ، م، ل، ی: + که
۱۹. م، ل، ی: توست
۲۰. م، ل، ی: + و
۲۱. چ: + عجیب‌تر
۲۲. چ: رسانیدند
۲۳. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۴. م، ل، ی: ـ و
۲۵. چ: ـ و دیدم که

مبارک‌اش می‌جنبید، گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می‌فرمود[۱] که «وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمَّا یَعمَلُ الظالِمُونَ...» (۴۵ / ابراهیم)؛ امّا چون سرها را[۲] بیاوردند، پسر زیاد[۳] دیگر باره سر حسین[۴] را برداشت و در روی و موی او می‌نگریست لرزه بر دست‌های وی افتاد؛ چنان‌چه[۵] سر را نگاه نتوانست داشت، بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری[۶] می‌تافت، بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکین‌اش رایحه‌ای به مشام[۷] می‌رسید،[۸] خوش‌تر از غالیه، گوییا حضرت قاسم انوار ـ قدس سرّه ـ اشارت بدین معنی فرموده‌اند:[۹]

بوی جان می‌آید از باد صبا این بو چه بوست!
مشک را این حد[۱۰] نباشد، نکهت گیسوی اوست
(قاسم ابزار، غزلیات)

ابوالمفاخر آورده که چون ابن زیاد سر حسین[۱۱] را بر ران خود نهاد، قطره‌ای خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبّه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده به گوشت ران وی رسید، از طرف دیگر بیرون آمده و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین[۱۲] غایب شد و آن سوراخ در ران وی[۱۳] بماند و[۱۴] هرچند علاج کردند به نشد و از زخم وی[۱۵] نتنی عظیم ظاهری گشت؛ چنان‌چه[۱۶] [290A] هیچ شامّه را تحمّل شنیدن آن نبودی و پیوسته نافه‌ی مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه‌ی کریهه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و به همین بلا مبتلا می‌بود تا به قتل رسید و ابراهیم[۱۷] اشتر[۱۸] در میان کشتگان او را[۱۹] بدین علامت بشناخت؛[۲۰] چنان‌چه در مختارنامه مذکور است. امّا راوی گوید که[۲۱] منتسبان[۲۲] دودمان رسالت را به مجلس ابن‌زیاد درآورند،[۲۳] زینب[۲۴] در پیش ایشان می‌رفت، چون به مجلس درآمد، بگذشت و سلام ناکرده و به کسی

۱. م، ل ی: می‌کرد
۲. چ: + به مجلس پسر زیاد
۳. چ: ـ پسر زیاد
۴. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۵. چ: چنان‌که
۶. چ: نور
۷. م، ل، ی: مشامش
۸. چ: می‌رسد
۹. چ: فرموده، م، ل، ی: بدین معنی اشارت کرده
۱۰. ی: بو
۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۲. چ: + رسید و
۱۳. چ: او
۱۴. چ: ـ و
۱۵. چ: او
۱۶. چ، م، ل، ی: چنان‌که
۱۷. چ: + بن مالک
۱۸. چ: + او را
۱۹. چ: ـ او را
۲۰. م، ل، ی: شناخت بدین علامت
۲۱. چ، ل، ی: + چون
۲۲. چ: + اهل بیت
۲۳. چ: آوردند
۲۴. چ: + علیها السّلام

التفات نانموده بنشست. ابن‌زیاد پرسید که[1] «مَن الجالِسَةُ» این زن نشسته چه کسی[2] است؟ گفتند: زینب، بنت[3] علی،[4] این دختر علی و[5] خواهر[6] حسین، است، پسر[7] زیاد گفت: شکر و سپاس مر[8] خدای راکه شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید. زینب[9] جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی راکه ما را به پیغمبری[10] خویش ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[11] ـ گرامی کرد و به حکم «و یُطَهِّرَکُم تطهیراً» ما را از ارجاس، پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد[12] و سخن بدکاران را دروغ گرداند. ابن زیاد گفت: چگونه دیدی صنع خدای را در شأن برادر خود و اهل‌بیت خویش؟ زینب فرمود: جز نیکویی چیزی ندیدم اهل‌بیت من جمعی بودند که اراده‌ی ازلی به قتل ایشان تعلّق پذیرفته بود و جدّ بزرگوار و پدر نامدار من،[13] برادر مرا از این حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربّانی می‌نمودند[14] و بدان راضی گشته به مضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد، عن‌قریب خدای ـ تعالیٰ ـ تو را با ایشان در یک موضع جمع[290B] کنند تا با تو مخاصمت نمایند،[15] براندیش ای ولد[16] مرجانه که در آن روز ظفر[17] و نصرت تو را باشد یا ایشان را. عبیدالله زیاد از این سخن در غضب رفته، قصد[18] قتل او کرد. عمرو بن حریث مخزومی گفت: ایّهاالامیر، نسوان را بر گفته‌ی ایشان مؤاخذه ننمایند، به تخصیص زنی[19] ماتم‌زده‌ی مصیبت رسیده را. پسر زیاد از سر[20] قتل وی[21] درگذشت و گفت: ای خواهر حسین، خدای ـ تعالیٰ ـ ضمیر مرا از دغدغه‌ی طغیان برادرت آسایش داد و به کشتن[22] وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت. زینب گفت:[23] نیکوکاری ساخته‌ای و طرفه مهمّی پرداخته‌ای که[24] سبب آن روح و راحت و[25] فراغ‌بال توقّع می‌کنی ای از خرد بی‌بهره و از دانش بی‌نصیب، از شراب غرور مست شده‌ای و به واسطه‌ی جاه

---

۱. چ، م، ل، ی: ـ که
۲. چ، م، ل، ی: کس
۳. چ: دختر
۴. چ، ل: + ابن ابی‌طالب
۵. چ: ـ این دختر علی
۶. چ: + امام
۷. چ: ابن
۸. چ: ـ مر
۹. چ: + علیها السّلام
۱۰. م: پیغمبری
۱۱. چ: آله
۱۲. م، ل، ی: بسازد
۱۳. ل: + ما را
۱۴. چ: می‌کشیدند
۱۵. م، ل، ی: کنند
۱۶. ی: ابن
۱۷. م، ی: فتح
۱۸. چ: حکم بر
۱۹. چ: زنان
۲۰. چ: ـ سر
۲۱. چ: او
۲۲. چ، م، ل، ی: کشته شدن
۲۳. چ: فرمود
۲۴. چ: + از
۲۵. چ: ـ راحت و

ناپایدار از دست شده؛ فردات کند خمار که اکنون مستی.

تو هیچ می‌دانی که چکار کرده‌ای؟ مهتر و بهتر خاندان نبوّت را کشتی و اصل و فرع شجره‌ی بوستان رسالت را قطع کردی، اگر این معنی موجب شفای دل توست، درین زودی تشفی[۱] روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه‌ی[۲] روزگار بماند و به جزای عمل نامرضی خویش برسی:

پنداشت ستمگر که ستم بر[۳] ما کرد   در گردن او بماند و بر ما بگذشت

(سعدی، گلستان)

پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجّه امام زین‌العابدین[۴] گشته، پرسید که این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین. ابن‌زیاد گفت: من شنیدم که خدای[۵] بکشت علی بن الحسین را.[۶] گفتند: آن علی‌اکبر بود که به قتل رسیده.[۷] امام زین‌العابدین گفت: «واللهِ اِنَّ لَهُ مطالباً یَوْمَ القِیامَةِ» آری[۸] برادر بزرگ‌تر من بود. کشته شد و به خدای که او را[291A] کسی خواهد بود که مطالبه‌ی خون وی کند.[۹] پسر زیاد در غضب شده، فرمود[۱۰] که این را بر درکوشک[۱۱] گردن بزنید و سرش[۱۲] نزدیک من آرید موکلاّن قصد وی کردند و[۱۳] زینب برخاست و بر او چفسیده[۱۴] گفت: ای پسر زیاد، هنوز از کشتن اهل‌بیت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ـ سیر نگشتی و بس نبود از این خون‌های ناحق که بریختی؟ اگر البته او را بخواهی کشت و به چنین خون به[۱۶] ناحقّ اقدام خواهی نمود، نخست مرا به قتل رسان. [۱۷]زین‌العابدین گفت: «یا عَمتاه» تو زمانی سخن با من گذار[۱۸] تا من[۱۹] جواب او بگویم پس روی به وی کرده که یابن[۲۰] زیاد تو مرا از کشتن می‌ترسانی و به قتل تهدید می‌کنی و[۲۱] نمی‌دانی که قتل و قتال از عادات[۲۲] ماست[۲۳] و شهادت‌های خود را عین کرامت‌های حضرت الهی می‌شناسیم،[۲۴] بدان‌که[۲۵] قالب ما را به آب محنت سرشته‌اند و تخم محبّت

---

۱. م، ل: تشنی
۲. چ: صحیفه
۳. چ: با
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. چ: + علی بن الحسین
۶. چ: ـ علی بن الحسین را
۷. چ: رسید. حضرت
۸. چ: ـ علی بن الحسین را
۹. چ: + با تو روز قیامت
۱۰. چ: گفت
۱۱. چ: + برید و
۱۲. چ: + را
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۴. ل: بر وی چسبیده، برجست
۱۵. چ: آله
۱۶. م، ل، ی: ـ به
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: بگذار
۱۹. چ: ـ من
۲۰. چ: ـ که، گفت ای پسر زیاد، م، ل، ی: کرد که یابن زیاد
۲۱. چ: ـ و
۲۲. چ، م، ل، ی: عادت
۲۳. چ: + ما
۲۴. چ: می‌دانیم
۲۵. چ: بلکه

ما را[۱] به دست قدرت در گل ما کشته‌اند، هلاک اعدا صناعت[۲] ماست[۳] دریافت شهادت میمنت[۴] ما:

ما را قتل دشمن بد کیش عادت است   با اهل بغی حرب نمودن سعادت است
تهدید ما چرا به شهادت کند کسی   حقا که آرزوی دل ما شهادت است

ابن زیاد لحظه‌ای[۵] متفکر شده، ملازمان خویش[۶] را گفت: مرا از گفت‌وگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید. به موجب فرمان او عمل نمودند و[۷] ایشان را در منزلی که مقرّر شده بود[۸] فرود آوردند و هیچ‌کس از مردم کوفه به واسطه‌ی ترس پسر زیاد، ایشان را نپرسیدند و بعد از چند روز، ابن زیاد تهیّه‌ی اسباب سفر ایشان کرده، زحرّبن[۹] قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی‌الجوشن را[291B] با پنج هزار مرد مقرّر کرد تا[۱۰] سرها را با اهل‌بیت به شام برند ایشان متوجّه شده قطع منازل و طی مراحل می‌کردند و در هر موضعی کرامتی دیگر[۱۱] روی می‌نمود و برهانی دیگر[۱۲] ظهور می‌فرمود و[۱۳] بعضی از آن حکایات که به صمت اقرب بودند مذکور می‌گردد. راوی گوید از آن‌چه در راه[۱۴] شد یکی آن بود که چون به حران رسیدند بر سر تلی[۱۵] خانه‌ی[۱۶] مردی[۱۷] بود یهودی[۱۸] که او را یحییٰ حرّانی گفتندی به استقبال آن مردم بیرون آمد و[۱۹] آن سرها را[۲۰] نظاره می‌کرد ناگاه چشمش بر سر حسین[۲۱] افتاد دید که لب‌های او می‌جنبد، پیش‌تر رفته گوش فراداشت این کلمات به سمع[۲۲] او رسید[۲۳] «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۲۲۷ / الشعرا)؛ یحییٰ از مشاهده‌ی آن حال متعجّب شده، پرسید که این سر کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی. گفت: پدرش معلوم شد مادرش که بوده، گفتند: فاطمه بنت محمّد[۲۴] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۵] ـ یهودی گفت: اگر دین جد او بر حق

۱. چ: محنت ما، ـ ما را
۲. ی: صفت
۳. چ: + و
۴. م: منیّت، ل، ق: کرامت، ی: منتسب
۵. م، ل ی: ـ لحظه‌ای
۶. چ: خود
۷. چ: کرده، م، ل، ی: کردند و
۸. چ: ـ بود
۹. م، زخربن، ل: رجزبن، ی: زهیربن
۱۰. چ، م، ل، ی: + آن
۱۱. چ: ـ دیگر
۱۲. چ، م، ل، ی: ـ دیگر
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۴. چ، م، ل، ی: + واقع
۱۵. چ: کوه
۱۶. چ: قلعه‌ای بود که در آن‌جا
۱۷. چ: مردی یهودی، م، ل، ی: مرد یهودی
۱۸. چ، م، ل، ی: ـ یهودی
۱۹. چ: + بر
۲۰. چ: ـ را
۲۱. چ: امام حسین ــ علیه‌السّلام ــ
۲۲. ل: این آیت به گوش
۲۳. چ: شنید
۲۴. چ: + مصطفیٰ
۲۵. چ: آله

نبودی این برهان از وی[۱] پدید نیامدی، پس کلمه‌ی شهادت بر زبان راند و عمّامه دقّ مصری از سر برداشت[۲] و قطعه‌قطعه ساخته، به خواتین[۳] داد و جامه‌ی خز[۴] که پوشیده بود، نزد امام زین‌العابدین[۵] فرستاد[۶] با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف نمایید.[۷] جماعتی که موکّل آن سرها بودند هی برو زدند که این چه کار است که پیش گرفته‌ای و[۸] دشمنان والی شام[۹] را[۱۰] حمایت می‌کنی از گرد این اسیران دور شو وگرنه سرت برداریم.[۱۱] یحییٰ را ذوق محبّت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند و تکبیرگویان بر ایشان[292A] حمله کرد و[۱۲] پنج تن از ایشان بکشت عاقبت به درجه‌ی شهادت رسید و امروز تربت او در دروازه‌ی حرّان معروف و مشهور است و[۱۳] یحیای شهید می‌گویند و در آن‌جا دعا مستجاب می‌شود.

در هر دو جهان گر آبرو می‌طلبی   بگذر به سر خاک شهیدان غمش

نقل کرده‌اند که[۱۴] این لشکر در اثنای طریق[۱۵] به نزدیکی[۱۶] موصل رسیدند کسی را به امیر موصل فرستاده پیغام دادند[۱۷] شهر را بیارای و به استقبال ما بیرون آی و طبق‌های زر و سیم[۱۸] مهیّا ساز تا بر ما نثار کنی و به آمدن ما به منزل تو بر تمام اهل جزیره[۱۹] مباهات و افتخار کنی که سر حسین علی و برادران و فرزندان[۲۰] و اقربا و[۲۱] دوستان[۲۲] او همراه داریم و اهل‌بیت[۲۳] او را نیز می‌آوریم.[۲۴] امیر عمادالدوله که حاکم موصل بود، اهل شهر را جمع کرد و[۲۵] صورت حال با ایشان[۲۶] در میان آورد و گفت: ای قوم، زنهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین[۲۷] فضیحت هم‌داستان نباشید،[۲۸] موصلیان همه به او متفق گشته[۲۹] نزل و علوفه راست کردند[۳۰] پیش ایشان باز[۳۱]

---

۱. چ: او
۲. چ: بگرفت
۳. چ: + اهل‌بیت
۴. چ: خز
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: آورد
۷. چ: کن و در وجه مئونات خود خرج نمای
۸. چ: به
۹. ل: این آیت به گوش
۱۰. چ: ـ را
۱۱. چ: بیندازیم
۱۲. چ: کرده
۱۳. چ: ـ تربت
۱۴. چ: + چون
۱۵. چ: راه، م، ل، ی: + چون
۱۶. چ: + نزدیک، ل: حوالی
۱۷. چ: فرستادند که
۱۸. چ: سیم و زر
۱۹. چ: اقران خود
۲۰. چ: فرزندان و برادران
۲۱. م، ل، ی: + اقربا و
۲۲. چ: + و هواداران
۲۳. چ: + و عیال، م، ل، ی: اهل و بیت
۲۴. م، ل، ی: می‌آریم
۲۵. چ: کرده، ـ و
۲۶. چ: ـ حال با ایشان
۲۷. چ: درین
۲۸. چ: + و
۲۹. چ: اتفاق کرده
۳۰. چ: راست کرده، م، ی: ـ راست کردند
۳۱. م، ل، ی: ـ پیش ایشان باز، بیرون

فرستادند و گفتند: آمدن شما به شهر ما مصلحت نیست، پس در یک فرسخی شهر منزلی بود، ایشان را در آن‌جا فرود آوردند و در آن موضع سر حسین[۱] را بر سنگی نهاده بودند و قطره‌ی خون از سر مبارک شاه‌زاده[۲] بر آن‌جا[۳] چکیده بود[۴] هر سال روز عاشورا از آن سنگ، خون تازه بردمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آن‌جا جمع شده[۵] به مراسم مصیبت قیام نمودندی و هم‌چنین می‌بود تا زمان حکومت عبدالملک مروان، او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی[292B] از آن[۶] نشان نداد، امّا گنبدی آن‌جا[۷] ساخته‌اند و آن[۸] را مشهد نقطه نام نهاده[۹] و هر سال که[۱۰] ماه محرّم درآید مردم به آن‌جا رفته شرایط تعزیت به جا می‌آرند و شیخ اوحدی ــ رحمةالله ــ مناسبت[۱۱] نو شدن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است:

هر سال تازه می‌شود این درد سینه‌سوز
سوزی که کم نگردد و دردی که بی‌دواست
اندر شفق هلال محرّم ببین که هست
چون نعل اسب شه که به خون، غرقه گشت[۱۲] راست
ای تشنه‌ی فرات یکی دیده باز کن
کز آب دیده بر سر قبر تو درجله[۱۳]هاست
(اوحدی مراغه‌ای، قصاید)

ای عزیز! دمیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجب‌تر آن‌که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است که از سنگ تراشیده.[۱۴] هر روز،[۱۵] روز عاشورا از[۱۶] دو چشم این[۱۷] شیر دو چشمه‌ی آب روان شود تا شب این آب می‌رود و مردم در حوالی آن‌جا مجتمع گردند و تعزیت اهل‌بیت بدارند و از آن آب بخورند و به خانه‌های خود به رسم تبرّک ببرند:[۱۸]

کوه از حسرت آن تشنه‌لبان می‌گرید   بحر از غیرت آن خسته‌دلان می‌جوشد

۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲. چ: امام
۳. چ: ـ جا
۴. چ: شد
۵. چ: شدندی و
۶. چ: + سنگ کسی
۷. م، ل، ی: آن‌جا گنبدی
۸. م، ل، ی: او
۹. چ: نهاده‌اند
۱۰. چ: ـ که
۱۱. چ: ـ مناسبت، م، ل، ی: مناسب
۱۲. چ، م، ل، ی: گشته
۱۳. چ: جوی‌ها
۱۴. چ: تراشیده‌اند
۱۵. چ، م، ل ی: سال
۱۶. چ: + هر
۱۷. چ: ـ این، م، ل، ی: آن
۱۸. چ: برند

آه از آن سنگ‌دلی[۱] بی‌خبری تیره‌درون[۲] که ز حیرت[۳] نکشد آه و ز غم نخروشد

[۴] در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که به شهر موصل[۵] درآیند و ایشان را دورتر از[۶] شهر فرود آوردند روزی دیگر ایشان از بالای شهر موصل[۷] روی به نصبین آوردند و به منصّ[۸] بن الیاس که امیر آن‌جا بود، کس فرستادند[۹] تا شهر را بیاراست[۱۰] [293A] و همین که آن لشکر به شهر درآمدند به قدرت الهی از ابر قهر غضب پادشاهی، برقی پدید آمده[۱۱] یک نیمه‌ی شهر را بسوخت. مردمان به هم برآمده[۱۲] و خجل‌زده، گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آن‌جا به شهری دیگر که رییس آن‌جا سلیمان بن یوسف بود، توجّه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده،[۱۳] یکی در جنگ صفیّن به دست مرتضیٰ علی[۱۴] به قتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و[۱۵] یک دروازه‌ی شهر تعلّق به وی می‌داشت. او[۱۶] را داعیه شد[۱۷] که سرها را از دروازه‌ی خود[۱۸] به شهر درآورد و سلیمان می‌خواست که از دروازه‌ی او به شهر درآیند.[۱۹] میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشته، فتنه و غوغا پدید آمد،[۲۰] لشکر شمر[۲۱] آن‌جا نیز[۲۲] سراسیمه گشت[۲۳] رو به حلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه دهی آبادان با حصاری[۲۴] مستحکم و آن را معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آن جا کوتوالی بود، نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریر می‌بافتند و جامه‌های ایشان در حجاز و عراق و شام به نازکی و خوبی[۲۵] مشهور بود. چون[۲۶] آن‌جا رسیدند، در[۲۷] پای کوه که آب و[۲۸] علف بسیار داشت، فرود آمدند و[۲۹] چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزی بود به غایت زیباروی و او را شیرین گفتندی در لطافت، شیرین زبان بود و در ملاحت،[۳۰] لیلی

۱. چ، م، ل، ی: سنگدل
۲. ی: روان
۳. چ: حسرت، م، ی: غیرت
۴. چ، م، ل، ی: + و
۵. چ: ـ موصل
۶. چ: در بیرون
۷. چ: ـ بالای شهر موصل
۸. چ، م، ل، ی: منصور
۹. چ: + که
۱۰. چ: بیاراست، چون او شهر را بیاراست
۱۱. چ: آمد که
۱۲. چ: برآمدند
۱۳. چ، م، ل، ی: بود
۱۴. چ، م، ل، ی: + علیه‌السّلام
۱۵. م، ل، ی: ـ و
۱۶. چ: ـ او
۱۷. چ: بود
۱۸. چ: او
۱۹. ل: + به واسطه این
۲۰. م، ل، ی: + و
۲۱. چ: + از
۲۲. چ: ـ نیز
۲۳. چ، م، ل، ی: گشته
۲۴. چ: با حصار، م، ل، ی: با حصار
۲۵. چ، م، ل، ی: با حصار
۲۶. چ: + به
۲۷. چ: + آن
۲۸. چ: ـ آب و
۲۹. چ: ـ و
۳۰. م: ظرافت

دوران:

دو شکّر چون عـقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده

پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه‌ی او را سبب[۱] آن بود که شهربانو را[۲] به مدینه آوردند، صد کنیزک با او بود. آن شب که به شـرف[293B] زفـاف حسـین[۳] مشرّف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرده[۴] چون علی،[۵] زین‌العابدین،[۶] متولّد شد، چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و[۷] با وی ده کنیزک ماند و[۸] در میانه‌ی ایشـان ایـن[۹] شیرین به حسن یکتا و به جمال بی‌همتا بود و[۱۰] روزی شیرین به خانه درآمد و شهربانو با شاه‌زاده[۱۱] نشسته بودند،[۱۲] حسین[۱۳] در شیرین نگریست و بـه مـطایبه گـفت: ای شهربانو شیرین عجب رویی افروخته[۱۴] دارد، شهربانو گمان برد که حسین[۱۵] را به وی[۱۶] میلی پدید آمد،[۱۷] گفت: یابن رسول‌الله، او را به تو بخشیدم. حسین[۱۸] دریافت که او چه گمان برده است، فی‌الحال گفت: من هم وی[۱۹] را آزاد کردم. شهربانو بـرجست و سـر عیبه‌ی جامه‌ی خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید، حسین[۲۰] فرمود که تو چندین کنیزکان را[۲۱] آزاد گردانیدی هیچ‌کدام را مثل این جامه نپوشانیدی. شهربانو گفت: ای سیّد، آن‌ها آزادکرده‌ی من بودند و شیرین آزادکرده‌ی تو، پس[۲۲] میان ایشان فرقی باید،[۲۳] حسین[۲۴] او را دعا گفت و شیرین هم‌چنان در ملازمت شهربانو به سـر می‌برد[۲۵] تا در این شب که در پای کوه منزل گرفتند. شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه‌ای نه[۲۶] فراخور او[۲۷] پوشیده[۲۸] بود، به یادش آمد از آن جامه‌ی مرصّع که در نظر حسین[۲۹] بدو پوشانیده[۳۰] بود، گریه بر وی افتاد[۳۱] و از شهربانو اجازت طلبید که بدان

---

۱. چ: و سبب گریه او
۲. چ: + در آن روز
۳. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۴. چ، م، ل، ی: کرد و
۵. چ: حضرت، امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. چ: آزادی داد، م، ل، ی: آزاد گردانید
۸. چ، م، ل، ی: ـ و
۹. چ: ـ این
۱۰. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۲. چ: بود
۱۳. چ: آن حضرت
۱۴. چ، م، ل، ی: برافروخته‌ای
۱۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۶. م، ل، ی: با وی
۱۷. چ، م، ل، ی: پدید آمده
۱۸. م، ل، ی: حضرت امام
۱۹. چ: او
۲۰. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۱. چ: کنیزک، ـ را
۲۲. چ: باید
۲۳. چ: باشد. امام
۲۴. چ: + علیه‌السّلام
۲۵. چ: می‌بود
۲۶. چ، م، ل، ی: ـ نه
۲۷. چ: حال
۲۸. ل: فراخور حال خود نپوشیده بود
۲۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۳۰. ل: به وی بخشیده بود
۳۱. چ: غلبه کرد

دیه[1] رود، غرضش آن‌که اندک پیرایه با وی[2] بفروشد و از بهای آن از جامه‌هایی که[3] آن‌جا می‌بافند جامه‌ای[4] بخرد و برای شهربانو بیاورد، امّا چون شیرین دستوری خاست که بدان دیه رود شهربانو گفت: تو آزادی و تو را کسی[294A] نگه نمی‌دارد و به اسیری نمی‌گیرد هرجا[5] دلت[6] می‌خواهد برو، شیرین برخاست و به کوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بودند و پاسی از شب گذشته بود،[7] در را فروکوفت. عزیز بن هارون واقعه‌ای دیده بود و در پس حصار آمده، انتظار می‌برد آواز داد که ای کوبنده‌ی در شیرین تویی؟ گفت: آری. در حال در بگشاد و برو سلام کرد و او را به سرای خود برده به تعظیم تمام بنشانید. شیرین عزیز را[8] پرسید که نام مرا چگونه دانستی؟ گفت: اول شب به خواب شدم موسیٰ و هارون را[9] ـ علی نبیّنا و علیم السّلام ـ[10] دیدم، سرها و پای‌های[11] برهنه و آب از دیده ریزان و آه زنان اثر تعزیت[12] ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه‌ی حال ایشان هویدا، گفتم: ای سیّد بنی‌اسرائیل و برگزیدگان ملک[13] جلیل، شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت‌زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست؟ گفتند: تو ندانسته‌ای که سبط پیغمبر آخرالزّمان محمّد مصطفیٰ ـ علیه‌الصّلوة و السّلام[14] ـ را به ظلم بکشتند[15] و اکنون سر او را[16] با اهل بیتش به شام می‌برند[17] و امشب در زیر کوه فرو آمده‌اند. من گفتم که[18] شما محمّد[19] را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[20] ـ می‌شناسید و بدو اعتقاد دارید. موسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ گفت: ای عزیز چگونه نشناسیم.[21] او پیغمبر به حق است و حق ـ سبحانه ـ از ما در باره‌ی وی[22] پیمان فراگرفته و ما به وی[23] ایمان آورده‌ایم هرکه بدو نگرود و او را راست‌گوی نداند جای او دوزخ باشد و ما و[24] همه‌ی پیغمبران از آن‌کس بیزار باشیم. من گفتم: مرا نشانه‌ای پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و در این کار در[25] فتوحی[26] بر

---

۱. چ: که بدان قریه به، ل: همه موارد دید
۲. چ: که با وی مانده بود، م، ل، ی: اندک پیرایه‌ی مانده با وی
۳. چ: + در
۴. چ: + جامه‌ای
۵. چ: + که
۶. ل: خاطرت
۷. م، ل، ی: ـ بود
۸. چ: شیرین از عزیز
۹. چ: ـ را
۱۰. چ: + را به خواب
۱۱. چ: ـ و پای‌ها
۱۲. چ: ـ در
۱۳. چ: رب
۱۴. چ: صلّی‌الله علیه و آله
۱۵. م، ی: بکشتند به ظلم
۱۶. چ: و شهدا را، م، ی: با اهل او، ل: اهل‌بیتش
۱۷. چ: می‌بردند
۱۸. چ: ـ که
۱۹. م، ل، ی: + مصطفیٰ
۲۰. چ: ـ صلّی الله علیه و سلّم
۲۱. چ: ایشان گفتند: ای عزیز چگونه نشناسیم
۲۲. چ، م، ل، ی: او
۲۳. چ: گرویده و
۲۴. م، ل، ی: ـ و
۲۵. م: ـ در

من بگشايد.[294B] گفتند برخيز و برو تا به در قلعه و چون آن‌جا رسی کنيزکی شيرين نام که آزادکرده‌ی[۲۷] حسين[۲۸] است. پيش دروازه خواهد رسيد و حلقه بر در خواهد زد، نام او شيرين است،[۲۹] متابعت او[۳۰] کن که او زوجه‌ی تو خواهد بود و به دين اسلام درآی و نزد[۳۱] سر[۳۲] حسين[۳۳] رو و سر آن سرور را ز ما سلام برسان که جواب خواهی شنيد. پس من از خواب درآمدم و فی‌الحال برخاسته بر در قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدين واقعه دانستم که نام تو شيرين است، چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا می‌دهی که زوجه‌ی من باشی؟ گفت: روا بود به شرطی که[۳۴] مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرمايد، پس[۳۵] شيرين بازگشت و به خدمت شهربانو آمده، تمام قصّه به عرض رسانيد. شهربانو از اين قضيّه متحيّر شد و[۳۶] با[۳۷] بنات و اخوات[۳۸] حسين[۳۹] بازگفت[۴۰] همه متعجّب گشتند، امّا چون خورشيد جهان‌آرا[۴۱] موسی‌وار با يد بيضا از سر کوه طلوع نموده معموره‌ی عالم را روشن گردانيد:

از طرف کوه شرق، گشت هويدا رايت بيضا نمود چون[۴۲] کف موسیٰ

عزيز بيامد و هزار درم رشوت به موکلان داد تا دستوری دادند که خدمت اهل‌بيت به جای آرد، پس چون دستوری يافت[۴۳] درآمد و برای هر يک از خواتين حجرات عصمت و طهارت جامه‌ی قيمتی بياورد و[۴۴] هزار دينار پيش[۴۵] زين‌العابدين – عليه‌السلام – نهاده بر دست وی به شرف اسلام معزّز گشت و نزد سر شاه‌زاده[۴۶] آمده[۴۷] گفت: ای سيّد[۴۸] سلام موسیٰ و هارون ـ عليهما السّلام ـ به شما آورده‌ام از سر حسين[۴۹] [۵۰] آواز[۵۱] آمد که سلام خدای بر ايشان باد. عزيز گفت: ای سيّدی،[۵۲] خدمتی بفرمای که مرا رضای حق ـ سبحانه[۵۳] ـ حاصل آيد. حسين (ع)[۵۴] فرمود که آن‌چه لايق بود[295A] به جای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و

---

۲۶. چ: فتحی
۲۷. چ: + امام
۲۸. چ: + عليه‌السّلام
۲۹. م، ل، ی: ـ نام او شيرين است
۳۰. چ: وی
۳۱. م، ل، ی: نزديک
۳۲. چ: + امام
۳۳. چ: + عليه‌السّلام
۳۴. چ: باشد به شرط آن که
۳۵. چ: ـ پس
۳۶. چ: شده
۳۷. م، ل، ی: به
۳۸. چ: + امام
۳۹. چ: + عليه‌السّلام
۴۰. م، ل، ی: + و
۴۱. م، ل، ی: جهان‌آرای
۴۲. چ: ـ چون
۴۳. چ، م، ل، ی: يافته
۴۴. چ: + دو
۴۵. چ: + امام
۴۶. چ: امام
۴۷. چ: + و
۴۸. چ: + سرور
۴۹. چ: + امام
۵۰. چ: + عليه‌السّلام
۵۱. چ: + حزين
۵۲. چ، م، ل، ی: سيدی
۵۳. چ: + و تعالیٰ
۵۴. چ: حضرت امام

چون در حق اهل‌بیت من احسان نمودی جدّ و پدرم[1] و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر همام[2] به من آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل‌بیت ما[3] محشور خواهی شد. آن‌گه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من می‌خواهی عزیز را به شوهری قبول کن پس او را به عقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند:

سایه‌ی اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد
در زمان هر ذرّه‌ای خورشید عالم‌تاب شد

امام اسماعیل آورده، به روایت ابی‌الحنوق، که هر شب بر آن سرها[4] پنجاه مرد[5] موّکل بودند. شبی من در میان آن‌ها[6] بودم نگاه‌بانان همه بخفتند و مرا خواب نمی‌آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مردی سفید جامه‌ی، نورانی بلند بالای گندم‌گون دیدم که از آسمان به زیر آمد و سر خود[7] برهنه کرد و سر حسین[8] در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورد[9] و بر روی او بوسه می‌داد و می‌گریست. من برخاستم و متحیّر شده خواستم که آن سر[10] از وی بستانم و در صندوق نهم، پیش از آن‌که موکلاّن بیدار شوند. چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است ـ علیه‌السّلام ـ[11] که به ماتم فرزند حبیب خدا آمده، ناگاه نعره‌ای دیگر شنودم که نوح نجی ـ علیه‌السّلام ـ فرود آمد و هم‌چنین ابراهیم خلیل و اسماعیل و اسحاق ـ علیه‌السّلام[12] ـ فرود آمدند و در آخر حضرت سیّد انبیا ـ علیه‌السّلام[13] ـ با صحابه‌ی کبار و حیدر کرّار و حمزه و حسن و جعفر طیّار، همه‌ی گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک‌یک آن سر را برداشته[295B] تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم، یعنی سیّد رؤف الرّحیم:

محمّد کافرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش
(نظامی، خسرو و شیرین)

بر آن کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند، پس فرشته‌ای پدید آمد

---

۱. چ، م، ل، ی: پدر
۲. چ، م، ل، ی: ـ همام
۳. چ: من
۴. چ: ـ بر آن سرها، م، ل، ی: بر سرها
۵. چ: کس بر آن سره
۶. چ: ایشان
۷. چ، م، ل، ی: + را
۸. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۹. چ: آورده
۱۰. چ، م، ل، ی: + را
۱۱. چ: ـ علیه‌السّلام ـ است
۱۲. چ: ـ علیه‌السّلام، + جمله انبیای کرام علیهم السّلام
۱۳. چ: علیه التحیة و التنا

شمشیری بر یک دست و عمودی آتشین[۱] به دست[۲] دیگر، آن فرشته دست مرا بگرفت.[۳] فریاد برآوردم که یا رسول‌الله، من دوستدار خاندانم و مرا این قوم به اکراه همراه آورده‌اند. آن فرشته تپانچه‌ای بر روی من زد که موضع آن تپانچه سیاه شد. حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ آن فرشته را گفت که دست از وی بدار، فرشته[۵] مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید به هوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبودی و سر [۶]حسین را دیدم در صندوق نهاده و هرجا گرداگرد آن صندوق توده‌های خاکستر بود. راوی گوید: چون بامداد شد، شمر، ابوالحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است،[۷] احوال پرسید ابوالحنوق هرچه دیده بود بازگفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد. نگاه کردند، زهره‌ی او ترقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده به جز رفتن چاره‌ای ندیدند:

دیگر[۸] باره سفر را ساز کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند

ابوسعید دمشقی گوید[۹] من همراه آن جماعت بودم که سر حسین[۱۰] را[۱۱] به شام می‌بردند، چون نزدیک[۱۲] دمشق رسیدند، خبری در میان مردم افتاد که مسیّب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می‌خواهد شبیخون آرد و سرها را بازستاند. سرداران لشکر مضطرب گشته[۱۳] با احتیاط تمام می‌رفتند، شبانگاه به منزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند، رأی ایشان بر آن قرار گرفت[296A] که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد. راوی گوید که شمر به در دیر آمد، نعره زد. پیری که سر حلقه‌ی[۱۴] دیر بود به بالای بام برآمد و نگاه کرد. لشکری دید گرداگرد دیر سوار،[۱۵] ایستاده و شمر در پیش دیر نعره می‌زند. [۱۶]پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید؟ شمر گفت: ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه به دمشق می‌رویم. پیر گفت: به چه مهم متوجّه شام شده‌اید؟ گفتند: در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما به حرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک سرهای ایشان[۱۷] بر سر نیزه کرده‌ایم و

---

۱. م، ل، ی: شمشیری در یک دست
۲. م، ل، ی: در یک
۳. چ: گرفت
۴. چ: آله
۵. ل: آن، ل، ی: ـ فرشته
۶. چ: + امام
۷. ل: سیاه شده
۸. چ، م، ل، ی: دگر
۹. چ، م، ل، ی: + که
۱۰. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۱. چ: + را
۱۲. چ: + به
۱۳. چ: ـ مضطرب گشته
۱۴. چ، م، ل، ی: + اهل
۱۵. م، ی: ایستاده، ل: سیاه شده
۱۶. چ: + پیر
۱۷. چ: + را

اهل‌بیت او را نیز آورده‌ایم تا پیش یزید بریم.[۱] پیر نگاه کرده[۲] سرها دید بر سر نیزه. فرمود که[۳] سر مهتر این‌ها[۴] کدام است؟ اشارت به سر[۵] حسین[۶] کردند. پیر درنگریست، هیبتی از آن[۷] سر حسین[۸] در دل وی افتاد. گفت: گرد دیر من چرا آمده‌اید؟ شمر گفت: شنوده‌ام[۹] که جمعی اتفّاق کرده‌اند که بر ما شبیخون آرند[۱۰] و سرها و اسیران را از ما بازستانند می‌خواهم که امشب به دیر تو آیم.[۱۱] پیر گفت: شما لشکر[۱۲] بسیارید و دیر من گنجایش[۱۳] چندین مردم ندارد و شما این[۱۴] سرها و عورات را به دیر من درآرید و گرداگرد دیر فروگرفته، آتش‌ها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نبینند بازگردند و کسی خود برین[۱۵] دیر دست[۱۶] ندارد، شمر گفت: نیکو می‌گویی. پس سر حسین[۱۷] را در صندوقی مستحکم نهاده[۱۸] قفلی[۱۹] محکم[۲۰] بر آن زدند و هرکه را از لشکریان گفتند که همراه صندوق به دیر درآیند[۲۱] و شب آن‌جا باشند[۲۲] هیچ‌کس قبول نکرد، چه از واقعه‌ی[۲۳] ابوالحنوق ترسیده بودند، این‌قدر کردند که صندوق را[296B] به دیر درآوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی[۲۴] گران[۲۵] بر در آن خانه زده[۲۶] برفتند و زین‌العابدین[۲۷] با اهل‌بیت درآمدند و پیر دیرانی ایشان را به منزلی[۲۸] نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه‌ای که نهاده بودند، گرداگرد آن خانه می‌گردید و می‌خواست که سر مبارک حسین[۲۹] را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شد. پیر، متعجّب گشت و گفت: آیا این روشنی از کجاست؟ قضا را پهلوی آن خانه، خانه‌ای دیگر بود که[۳۰] روزنی درین خانه داشت. پیر بدان خانه درآمد و از

---

۱. چ: رویم
۲. چ، م، ل، ی: کرد
۳. چ: گفت
۴. چ: آن‌ها
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ل، ی: ـ آن
۸. چ: ـ حسین
۹. چ: شنیده‌ایم
۱۰. چ: آورند
۱۱. چ، م، ل، ی: آییم
۱۲. ل: مردم
۱۳. م، ل، ی: گنجایی
۱۴. چ: ـ و شما این
۱۵. م، ل، ی: بدین
۱۶. چ: دستی
۱۷. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۸. م، ل، ی: نهاد
۱۹. چ: قفل، ل: + مضبوط
۲۰. م، ل، ی: ـ محکم
۲۱. چ، م، ل، ی: درآیید
۲۲. چ، م، ل، ی: باشید
۲۳. چ: قضیه
۲۴. چ، م، ل، ی: قفل
۲۵. ی: محکم
۲۶. چ: + زدند و از دیر بیرون
۲۷. چ: امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۸. چ، م، ل: منزل، ل: مقامی
۲۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۳۰. چ: و

آن[1] روزنه می‌نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده می‌گردد تا به حدی که هیچ دیده، تاب مشاهده‌ی آن نور نداشتی:

دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان / تاب اشعّه‌ی لمعات جمال او[2]
آن‌جا که کرد بارقه‌ی نور او ظهور / گو عقل دم مزن که نباشد مجال او[3]

القصّه بعد از غلبه‌ی نورانیت، سقف آن خانه بشکافت و عماری‌ای نازل گشته از آن‌جا[4] خاتونی[5] خوب‌روی بیرون آمد کنیزکان[6] بسیار که نه به جواری دنیا مانستندی با وی[7] ندا می‌زدند[8] که «طَرِقوا طَرِقوا» راه دهید[9] که[10] مادر همه‌ی آدمیان؛ یعنی[11] حوّا ـ صفیة‌الله ـ می‌گذرد و به همین دستور حرم محترم خلیل،[12] ساره[13] مادر اسحاق، و هاجر والده‌ی[14] اسماعیل فرود آمدند، آن‌گه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسیٰ و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسیٰ نزول فرمودند. ناگاه خروش برآمد و عماریی در رسید درو خدیجه‌ی کبریٰ و بعضی[15] ازواج طاهرات[16] حضرت مصطفیٰ ـ صلوات‌الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین[17] ـ فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون[297A] آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری از دور پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که از این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می‌آید. پیر از[18] حیرت بی‌خود شد و چون با[19] خود آمد، حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمی‌دید، ولی خروش و فریاد ایشان می‌شنید و آواز یک از آن زنان می‌آمد که السّلام‌علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مهموم مادر،[20] ای نور دیده‌ی من[21] و ای فرزند پسندیده‌ی من، غم مخور که من داد تو از خصمان تو[22] بستانم و شعله‌ی غصه‌ی تو را به آب انتقام فرونشانم[23] و در اخبار آمده است که فاطمه[24] در آن شب بیتی چند در مرثیه‌ی آن امام مظلوم[25] فروخواند که

---

۱. چ: ـ آن
۲. چ، م، ل، ی: تو
۳. چ: نازل گشته
۴. چ: ـ جا
۵. چ: خاتون
۶. م: کنیزانی، ل: کنیزکانی
۷. چ: و منادی
۸. چ: می‌زد
۹. چ: + راه دهید
۱۰. چ: ـ که
۱۱. چ: بعضی
۱۲. چ: + الله، م، ل، ی: + یعنی
۱۳. ل: + خاتون
۱۴. ی: مادر
۱۵. چ، م، ل، ی: + از
۱۶. م، ی: مطهرات
۱۷. چ: رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ
۱۸. چ: + غایت
۱۹. م، ل، ی: به
۲۰. چ، م، ل، ی: + و ای غریب مغموم مادر
۲۱. م، ل، ی: + سرور سینه‌ی من
۲۲. چ، م، ل، ی: ـ تو
۲۳. چ، م، ل، ی: بنشانم
۲۴. چ: + علیها السّلام
۲۵. ی: معصوم

خروش از خاتونان تتق عصمت برآمد و مضمون بعضی از آن[۱] کلمات از فحوای این ابیات معلوم می‌توان کرد:

گر به نسبت ابر نیسان هم‌چون من بگریستی
چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی[۲]
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا به صد دیده بر آن فخر زمن بگریستی
رشته‌ی موی حسین آغشته شد در خاک و خون
چشم شب کو تا بر آن مشکین رسن بگریستی
یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست
دیده‌ی یعقوب تا بر پیرهن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله‌اش
با همه سنگین‌دلی، کوه از حزن[۳] بگریستی
طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو
تا بدان لب تشنه‌ی شیرین دهن بگریستی

پیر ترسا از استماع این سخنان بی‌هوش شد و چون باهوش آمد از آن عماری‌ها و اهالی آن نشانی ندید. برخاست و از آن خانه بیرون دویده[۴] قفلی که آن مدبران بر در زده بودند درهم شکست و به خانه درآمده،[۵] قفل صندوق را نیز[۶] بگشاد و پیش[297B] صندوق در خاک غلطید،[۷] بسیاری[۸] بگریست، پس سر آن سرور را بیرون آورده، به مشک و گلاب بشست و بر سر سجّاده‌ی نو[۹] نهاد[۱۰] و دو شمع روشن کرده، پیش آورده و از دور به زانوی ادب[۱۱] درآمده در آن سر نظاره می‌کرد و به گریه و زاری می‌گفت: ای سر سروران عالم و ای مهتر مهتران بنی‌آدم،[۱۲] چنان گمان می‌برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریت[۱۳] موسیٰ دیده و در انجیل عیسیٰ[۱۴] خوانده‌ام. به حق آن خدایی که تو را این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات[۱۵] عصمت[۱۶] به زیارت تو می‌آیند و

۱. چ، م، ل، ی: ـ آن
۲. ی: کوه و صحرا، جن و انس و اهرمن بگریستی
۳. ی: بر حال من
۴. چ: دوید.
۵. م، ل، ی: + و
۶. چ: ـ نیز
۷. چ، م، ل، ی: غلطیده
۸. چ: بسیار
۹. چ: ـ نو
۱۰. چ، م، ل، ی: نهاده
۱۱. چ: + در آن
۱۲. م، ل، ی: + چنان
۱۳. چ، م: تورات، ل، ی: توریه
۱۴. چ: + علیه‌السّلام
۱۵. چ: سرادق
۱۶. ی: عزّت

خاتونان سراپرده‌ی نبوّت برای تو زاری می‌نمایند که ما را[۱] خبر کن تا چه کسی، فی‌الحال به فرمان حضرت ذی‌الجلال،[۲] سر حسین[۳] به سخن[۴] آمد و گفت:[۵] ای پیر «اَنا مَظْلُومٌ» من ستم رسیده‌ام[۶] «اَنا مَغْمُومٌ» من غمدیده[۷] و محنت کشیده‌ام، «انا مَقْتُولٌ» من به تیغ دشمنان کشته‌ام[۸] «اَنَا غَرِیبٌ[۹]» من از خانمان[۱۰] آواره گشته‌ام:

منم خسته و[۱۱] بیدلی ناتوانی   نه یاری، نه کاری، نه خانی، نه مانی
اسیری، غریبی، شهیدی، حزینی   نه همره امینی نه از کس امانی

پیر می‌فرماید[۱۲] که «زِدْنِی» زیاده کن، سر[۱۳] حسین[۱۴] می‌گوید:[۱۵] ای پیر از حال حسب و نسب می‌پرسی، یا از سوز تشنگی و تعب سؤال می‌کنی، اگر از نسب می‌پرسی «انا ابنُ النَّبِی المصطَفیٰ» من پسر پیغمبر برگزیده‌ام. «اَنَا ابْنُ الولیِّ المُرتَضیٰ» من پسر ولی پسندیده‌ام:

من نور دو چشم مصطفی‌ام   فرزند علی مرتضی‌ام
سر دفتر خاندان خویشم   بگزیده‌ی حضرت خداام
نی‌نی که غریب و مستمندم[298A]   مظلوم و شهید کربلاام

پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود، فی‌الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو[۱۶] تن بودند و صورت حال با ایشان بازگفت، ایشان فریاد برکشیدند و جامه‌ها بدریدند و به اتفّاق پیش امام زین‌العابدین[۱۷] آمده به یک بار زنّارها[۱۸] بریدند و کلمه‌ی شهادت بر زبان رانده دست و پای شاه‌زاده[۱۹] را ببوسیدند[۲۰] و گفتند: «یابن رسول‌الله» اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته، شبیخون بر این لشکر زنیم و دل خود را از این[۲۱] ناکسان دون و مدبران ملعون خالی کنیم.[۲۲] امام زین‌العابدین[۲۳] فرمود که[۲۴] «جَزاکُمُ الله خَیْراً» خدای ـ تعالیٰ ـ شما را جزای خیر دهد،[۲۵] ایشان دم‌به‌دم سزای خود

---

۱. م، ل، ی: مرا
۲. چ، م، ل، ی: ذوالجلال
۳. چ: امام ــ علیه‌السّلام ــ
۴. چ، م، ل، ی: + در
۵. م، ل، ی: که
۶. چ، ل، ی: دیده‌ام
۷. چ: + من غم‌دیده‌ام «انا مهموم» من، م، ل، ی: «انا مهموم» من غمدیده و من محنت کشیده‌ام
۸. چ: + شده‌ام، م، ل، ی: گشته‌ام
۹. م، ل، ی: انا مغموم
۱۰. م، ل، ی: خان و مان
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ: گفت
۱۳. چ: + امام
۱۴. چ: + علیه‌السّلام
۱۵. چ: گفت
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ و دو
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. م، ل، ی: زنّار
۱۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۰. م، ل، ی: بوسیدند
۲۱. م، ل، ی: بدین
۲۲. چ: + حضرت
۲۳. چ: + علیه‌السّلام
۲۴. م، ل، ی: ـ که
۲۵. ل: دهاد

خواهند دید و به پاداش خود خواهند رسید:

ظالمان را بـه کـردگار سـپار   تا جزاشان دهد بـه زاری زار

اما چون روز شد سرها و اهل‌بیت را از دیر بیرون آورده روی بـه راه نـهادند[۱] و منازل و مراحل طی می‌کردند تا به شهر عسقلان رسیدند، یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب[۲] حسین حاضر شده[۳] و حالا با این لشکر همراه آمده[۴] حکومت این شهر تعلّق به وی داشت.[۵] بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفه‌ها نشستند و مجالس خمر آراسته،[۶] شادی و نشاط می‌کردند و آن سرها را با اهل‌بیت، گرد شهر برمی‌آوردند. جوانی بازرگان که او را زریر خـزاعـی گـفتندی، آن روز در بـازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان مـی‌دید و از هـر طـرف آواز مـبارک‌باد می‌شنید، از کسی[298B] پرسید که آراستن شهر را سبب چیست[۷] و این همه مسرّت و فرحت از برای چیست؟ آن کس گفت: مگر تو غریبی؟ گفت: آری. دیروز بدین[۸] شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم. موجب این حال ندانم که چیست؟

آن کس جواب داد[۹] که جمعی از مخالفان یـزید کـه در عـراق عـلم یـاغی‌گری برافراشته بودند و رسوم[۱۰] مطاوعت و مطابعت،[۱۱] فروگذاشته بر دست[۱۲] امرای[۱۳] شام و کبرای[۱۴] کوفه[۱۵] به قتل رسیده‌اند[۱۶] و این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده، گرد شهر می‌گردانند و این عورات را[۱۷] که در هوادج[۱۸] می‌بینی، اهل‌بیت ایشانند. زریر گفت: این جماعت مسلمان بوده‌اند[۱۹] یا مشرک؟ گفت: نی[۲۰] مسلمان بوده‌اند، امّا اهل بغی‌اند، بر امام زمان بیرون آمده،[۲۱] پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده؟ گفت: مهتر ایشان می‌گفت[۲۲] من سزاوارترم به امامت[۲۳] از یزید چه[۲۴] پدر من[۲۵] و برادر من[۲۶] امام بوده‌اند. زریر گفت: پدر[۲۷] مهتر ایشان که بوده؟ گفت: ابوتراب که نامش[۲۸] علی بن

---

۱. چ: عسقلان آوردند
۲. چ: + امام
۳. چ: + بود
۴. چ: + و
۵. م: متعلّق به وی بود
۶. م، ل، ی: بیاراسته
۷. م، ل،: کیست، ی: چیست، کیست
۸. م، ل، ی: به در
۹. چ: بداد
۱۰. چ: رسم
۱۱. چ: ــ و مطابعت
۱۲. چ: ــ بر دست
۱۳. م، ی: اهالی
۱۴. م، ل، ی: کبرای
۱۵. چ: + ایشان را
۱۶. چ: رسانیده‌اند
۱۷. م، ل، ی: ــ را
۱۸. م، ی: هودج
۱۹. چ: بودند
۲۰. م، ل، ی: + که
۲۱. چ: عظمای
۲۲. چ: می‌گفته که، م، ل، ی: می‌گفت که
۲۳. چ: به امامت سزاوارترم
۲۴. چ: که
۲۵. چ، م، ل، ی: ــ من
۲۶. چ: برادرم
۲۷. چ: + و برادر
۲۸. چ، م، ل، ی: نام وی

ابی‌طالب است و برادرش حسن که با[۱] پدر یزید صلح کرد، پرسید که او چه نام داشت؟ گفت: حسین. گفت: مادر این دو برادر که بود؟ گفت: دختر پیغمبر ما[۲] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـ که او را فاطمه‌ی زهرا گفتندی، زریر که این سخن بشنید دود از دلش برآمد،[۴] روی به جانب هودج‌ها روان شد،[۵] چون برسید چشمش بر امام[۶] زین‌العابدین[۷] افتاد، گریان گشت،[۸] شاه‌زاده[۹] پرسید که ای جوان، چه کسی؟ گفت: مردی غریبم. فرمود که همه‌ی[۱۰] شهر[299A] خندانند، تو چرا گریانی؟ گفت: از آن‌که من شما را می‌شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی[۱۱] تا این حال مشاهده نکردمی، دریغا که از قبیله‌ی خود دورم و در غربت بیچاره و مهجور و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صفحه‌ی[۱۲] دوران بماندی:

چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم
به کجا روم چه گویم که غریب و مستمندم
سر گریه دارم اکنون، لب خنده گشت بسته[۱۳]
به هزار غم بگریم، به چه خوش‌دلی بخندم

[۱۴] بگریست و گفت[۱۵] که ای جوانمرد، از تو بوی آشنایی شنودم حق – سبحانه – تو را جزای خیر دهاد. زیرو گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزویی که در خاطر مبارک است بازگوی تا آنچه توانم شرط خدمت به جای آرم و هرچه حکم کنی چاکریم و خدمتگزار، شاهزاده فرمود جوانمرد آن‌کس را[۱۶] که سر پدرم دارد، بفرمای تا از پهلوی شتران پیش‌تر رود تا مردم به نظاره‌ی آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند. زریر برفت و پنجاه دینار زر[۱۷] بدان[۱۸] کس داد[۱۹] که سر[۲۰] حسین[۲۱] داشت تا اسب پیش‌تر راند و مردمان به تماشای آن از حوالی شتر[۲۲]

---

۱. چ: برادرم
۲. م، ل، ی: ـ ما
۳. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۴. چ: برآمده
۵. م، ل، ی: + و
۶. م، ل، ی: ـ امام
۷. چ: + علیه‌السّلام
۸. م، ل، ی: شد
۹. چ: امام
۱۰. چ: + مردم
۱۱. چ، م، ل، ی: نیامدی
۱۲. چ، ل: صحیفه
۱۳. م، ل: لب خنده بسته گشته، ی: لب خنده گشته بسته، سر گریه دارم اکنون
۱۴. چ: + امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. چ: ـ را
۱۷. چ: ـ زر
۱۸. م، ل، ی: به آن
۱۹. چ: بداد
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. چ، م، ل، ی: شتران

دور شدند. زریر بازآمد که «یابن رسول‌الله»، خدمتی[۱] دیگر بفرمای،[۲] فرمود که اگر جامه‌ی زیادتی داری برای عورات ما بیار، فی‌الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل‌بیت دو جامه بیاورد[۳] و به جهت امام زین‌العابدین جبّه و فرجی و عمّامه‌ای[۴] ترتیب داد و[۵] در اثنای این حال خروش و فریاد از[۶] بازار برآمد، زریر درنگریست[299B] شمر ذی‌الجوشن را دید[۷] با جمعی مست و سرانداران[۸] نعره‌زنان و شادی‌کنان در رسیدند؟[۹] غیرت دین و حمیّت اسلام، در دل زریر به جوش آمد[۱۰] در دوید و عنان مرکب شمر گرفته، گفت: ای لعین پرکین و ای مدبر بی‌دین، این سر کیست که بر سر نیزه کرده‌ای و این فرزندان که‌اند که برین شتران نشانده‌ای؟ دست‌های شما بریده باد و دیده‌های شما برکنده، اسباب عقوبت شما جمع باد و دل‌های شما پریشان و پراکنده:

شما را دیده‌ها، بی نور بادا دل از دیدار حق، مهجور بادا
شما را جای جز سجین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا

شمر لعین، نعره بر ملازمان زد که دهید[۱۱] این بی‌ادب را، به یک بار به تیغ و خنجر بر وی حمله آوردند و مردم شهر نیز[۱۲] سنگ و خشت نیز[۱۳] به جانب وی روان کردند.[۱۴] چندان زخم به وی رسید که از پای درافتاد[۱۵] و بیهوش شد. مردمان نیز گمان بردند که بمرد. او را بگذاشتند و برفتند. نیمه شبی بود که زریر چشم[۱۶] باز کرد، کسی[۱۷] را در حوالی[۱۸] خود ندید. برخاست و روان شد. مشهدی[۱۹] بود[۲۰] در عسقلان که حضرت سلیمان ـ علی نبیّنا و علیه‌السّلام ـ ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد مقدّس آسوده بودند. زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد و چون درآمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و جامه‌ها چاک زده و آب از دیده[۲۱] گشاده و آتش[۲۲] در[۲۳] سینه[۲۴] برافروخته.[۲۵] زریر گفت: شما را[۲۶] چه حالت[۲۷] است که

---

۱. چ، م، ل، ی: خدمت
۲. م، ل، ی: فرمای
۳. م، ل، ی: آورد
۴. ی: + اهل
۵. چ، م، ل، ی: ـ و
۶. ی: + اهل
۷. چ: + که
۸. چ، م، ل، ی: سرانداز
۹. چ: در رسید
۱۰. چ: آمده
۱۱. چ: بزنید
۱۲. چ: ـ نیز
۱۳. چ، م، ل، ی: ـ نیز
۱۴. چ: + و
۱۵. م، ل، ی: درآمد
۱۶. م، ل، ی: + خود
۱۷. م، ل، ی: هیچ‌کس
۱۸. ل: گرد
۱۹. ل: گورستانی
۲۰. م، ل: ـ بود
۲۱. چ: دیده‌ها
۲۲. چ: ـ آتش، ل: + حسرت
۲۳. م، ل ی: از
۲۴. چ: سینه‌ها
۲۵. چ: خراشیده، م، ل، ی: افروخته
۲۶. چ: ـ شما را
۲۷. م، ل، ی: حال

مردم این شهر همه[۱] در طربند و شما در شغب؟ همه در عشرتند و شما در عسرت؟[۲][300A] همه در تهنیت‌اند و شما در تعزیت؟ ایشان جواب دادند که ای عزیز، وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبّان خاندان،[۳] اگر از دشمنانی به میان ایشان باز رود[۴] و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه، موافق شود[5] و اگر دردمندی،[۶] دردمندان را بنواز و اگر سوخته‌ای زمانی[۷] بنشین و با سوختگان[۸] درساز.

ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم   که احوال دل سوخته، هم سوخته داند

زریر گفت: حاشا که من از مخالفان[۹] باشم و من حالا[۱۰] از دست قاتلان[۱۱] حسین[۱۲] جان به صد حیله بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاکیزه کرده، پس صورت حال به تمامی بازگفت و جراحت‌های خود بدیشان نمود و به اتفاق به مصیبت اهل‌بیت مشغول شدند و تأسف می‌خوردند که کاشکی[۱۳] در کربلا می‌بودمی[۱۴] تا جان‌ها نثار شهدا می‌نمودمی[۱۵] یا انتقام[۱۶] حسین[۱۷] از دشمنان باز می‌کشیدمی[۱۸] زریر گفت: حالی[۱۹] هم انتقام می‌توان کشید. القصّه، زریر مال‌های خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده[۲۰] روز جمعه[۲۱] خروج کردند و[۲۲] خطیب را به قتل رسانیده،[۲۳] داروغه را به دست آوردند و قصّه‌ی ایشان در کتابی علی‌حده مذکور است. اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور به دمشق رسید، حکم شد[۲۴] تا[۲۵] شهر را آیین بندند و مردم شهر[۲۶] به تماشای ایشان[۲۷] بیرون روند. در کنزالغرایب از ابوالعبّاس سهل ساعدی ـ رضی‌الله عنه ـ نقل می‌کند که من به تجارت به ولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق به دیهی رسیدم، مردم شادی می‌کردند و دهل می‌زدند، با خود گفتم مگر[300B] این مردم را عیدی هست ورای

۱. م، ل، ی: ـ همه
۲. م، ل، ی: عسرت‌اید
۳. چ: ـ خاندان
۴. چ، م، ل، ی: رو
۵. چ: و موافقت نمای، م، ی: موافق شو، ل: با مردم در ساز
۶. م، ل، ی: بیا
۷. م، ل، ی: زمانی
۸. م، ل، ی: زمانی
۹. ی: دشمنان
۱۰. م، ل، ی: حالا من
۱۱. چ: + امام، م، ل، ی: مخالفان
۱۲. چ: + علیه‌السّلام
۱۳. چ: + ما، م، ل، ی: کاش ما
۱۴. چ: می‌بودیم، م، ل، ی: بودی
۱۵. چ: می‌نمودیم، م، ل، ی: نمودی
۱۶. چ: + از قاتلان
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. چ: می‌کشیدیم، م، ل، ی: بازکشیدی
۱۹. چ، م، ل، ی: حالا
۲۰. چ: کردند و
۲۱. چ: + هنگام نماز
۲۲. م، ل، ی: ـ و
۲۳. م، ل، ی: رسانیدند
۲۴. ل: یزید حکم کرد
۲۵. م، ل، ی: که
۲۶. م، ل، ی: ـ شهر
۲۷. م، ل، ی: ـ ایشان

عیدهای مردم،[1] از یکی پرسیدم گفت: ای شیخ، مگر تو[2] اعرابیی،[3] گفتم: من سهل ساعدی‌ام، صاحب[4] حضرت[5] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[6] ـ آن‌کس آهی[7] سوزناک از سینه برآورد و گریه درگرفته[8] گفت: عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمی‌بارد و از این مصیبت، زمین اهل آن را فرود نمی‌برد. گفتم: کدام ماتم است؟[9] گفت: خبر نداری.

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت
ترک گردون ماتم آن شاه را از سر گرفت
زهره هم‌چون چنگ گیسوهای خود را باز کرد
پس به ناخن چهره بخراشید و افغان درگرفت

گفتم روشن‌تر از این بگوی. گفت: این سر[10] حسین[11] است که اهل عراق به سوی یزید هدید فرستاده‌اند و مردم شام فرح و شادی می‌کنند. گفتم: آن سر را از کدام دروازه به شهر درمی‌آورند؟[12] گفت: از باب ساعات، پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را به میانه‌ی شتران اهل‌بیت رسانیدم. بر نیزه سری دیدم که به سر مبارک حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[13] ـ شبیه بود گریه بر من افتاد[14] یکی از عورات اهل بیت با من به سخن[15] درآمد که ای پیر، چرا می‌گریی؟ گفتم: «من انت[16]» تو کیستی؟ گفت: من سکینه‌ام، دختر[17] حسین. گریه‌ی من زیادت شد. گفتم: ای فرزند خاتون قیامت، من سهل ساعدی‌ام از صحابه‌ی[18] جدّ بزرگوار تو، هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم؟ گفت: آری. این نیزه‌داران را بگو[19] تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیش‌تر برند تا غلبه‌ی[20] ابصار شامیان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم. پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم به تو حاجتی[301A] دارم، اگر قبول کنی چهارصد دینار به تو دهم. گفت: حاجت چیست؟ گفتم: تقدیم رأس[21] حسین.[22] آن مرد چنان

---

۱. چ: مقرر
۲. چ: ـ تو
۳. ی: غریبی
۴. چ: مصاحب، ی: از اصحاب
۵. م، ل، ی: ـ حضرت
۶. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۷. چ: آه
۸. چ، م، ل، ی: درگرفت و
۹. م، ل، ی: ماتمی است
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: + علیه‌السّلام
۱۲. چ: درمی‌آوردند، م، ل، ی: می‌آورند
۱۳. چ: آله
۱۴. چ: غلبه کرد
۱۵. ی: حدیث
۱۶. م، ل، ی: ـ من أنتَ
۱۷. چ: + امام
۱۸. ل: اصحاب، م، ل، ی: + کبار
۱۹. چ: بگوی
۲۰. م، ل: ـ غلبه‌ی
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: + علیه‌السّلام

کرد و من زر به وی دادم و خواستم که نزد اهل‌بیت بازآیم از غلبه‌ی مردم[۱] میسّر نشد و ازدحادم به مرتبه‌ای رسید که از باب ساعات درآمدن متصوّر نبود،[۲] بازگشتند و از دروازه‌ی ثوما درآوردند، راوی گوید که[۳] چون به شهر درآمدند،[۴] گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در آن‌جا پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر زین‌العابدین[۵] افتاد و آن عورات[۶] را در هودج‌ها بدید، گفت: شکر مر[۷] خدای[۸] را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت.[۹] زین‌العابدین[۱۰] روی بدو[۱۱] کرد که ای پیر، قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. گفت: این آیت را در قرآن دیده‌ای که «قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی القُربیٰ...» (۲۳ / الشوری)؛ گفت: دیده‌ام.[۱۲] زین‌العابدین[۱۳] گفت: «نَحْنُ ذُوی‌القُرْبیٰ»[۱۴] پس ماییم آن خویشان رسول که مودّت ما لازم است. آن‌گه گفت: ای شیخ، این آیت را خوانده‌ای که[۱۵] «... [اِنّما یُرِیدُاللهُ] لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَیْتِ و یُطَهِّرَکُمْ تَطهیراً...» (۳۳ / الاحزاب)؛ پیر گفت: خوانده‌ام. شاه‌زاده[۱۶] فرمود[۱۷] ماییم آن اهل‌بیت که به آیت طهارت اختصاص یافته‌ایم. پیر که این سخن بشنود،[۱۸] زمانی سر در پیش افکنده آن‌گه گریه بر وی غلبه کرد و گفت: یابن رسول‌الله، معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید. پس رو به قبله گاه دعا آورده گفت: الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان[۱۹] ایشان و تولاّ دارم به دوستان ایشان، پس خود را در پای شتر زین‌العابدین[۲۰] انداخت[۲۱] و در خاک می‌غلطید و گفت: خدایا[301B] اگر توبه مرا قبول کردی[۲۲] و از من خشنود گشته‌ای، جانم بردار و[۲۳] دعای آن پیر با قضای ملک قدیر، موافق افتاد نعره‌ای زد و فی‌الحال، جان بداد. خروش از اهل‌بیت برآمد و[۲۴] زین‌العابدین با همه‌ی خواتین بر وی بگریستند:

---

۱. ل: عام، م، ل، ی: + از باب ساعات
۲. م، ل، ی: ـ ازدحام به مرتبه‌ای رسید که از باب ساعات در آمدن متصوّر نبود
۳. م، ل، ی: ـ که
۴. م، ل، ی: درآوردند
۵. چ، م، ل، ی: + امام
۶. ل: + اهل‌بیت
۷. م، ل، ی: ـ مر
۸. م، ل، ی: خدا، + را
۹. چ: + حضرت امام
۱۰. چ: + علیه‌السّلام
۱۱. م، ل، ی: به او
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: + علیه‌السّلام
۱۴. در اصل چنین است و باید ذوالقربیٰ یا ذوولقربیٰ باشد.
۱۵. م، ل، ی: خوانده
۱۶. چ: امام
۱۷. م، ل، ی: + که
۱۸. م، ل، ی: بشنود
۱۹. م، ل: دشمنی، ی: مخالفت
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: + علیه‌السّلام
۲۲. م، ل، ی: کرده
۲۳. م، ل، ی: ـ و
۲۴. م، ی: ـ و، چ: + امام

پیر در کوی محبّت[1] جان بداد جان برای وصلت جانان بـداد
چون ز سرّ دوستی آگـاه شـد با شهیدان در زمان همراه شـد

راوی گوید که اول روز بود که[2] سرها را به دروازه در آوردند، از بسیاری مردم که به نظاره و تماشا آمده بودند، نماز دیگر به کوشک یزید رسیدند. یزید فرموده[3] بود که[4] تا کوشک وی را بیاراسته بودند،[5] و پرده‌های زنبوری درآویخته و تـختی از سـاج و عاج[6] موصّل گردانیده و به زر و جواهر[7] مکلّل ساخته در یک صفّه نهاده[8] و دیـبای رومی و ششتری[9] بر وی افکنده و کرسی‌ها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شـام بعضی نشسته،[10] برخی ایستاده. چون شمر با آن دو امیر دیگر برسیدند[11] حکم شد که در آیند و سرها و اهل[12] بیت[13] درآورند و ایشان در[14] یک صفّه‌ی کوشک، جای دادند و پرده‌ای از پیش صفّه درآویختند و سرها را درآورده، در پیش تخت بداشتند. یزید[15] یک یک سر[16] را می‌دید و احوال صاحب آن سر می‌پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاّع یافت. بعد از آن گفت: سر[17] حسین را بیارید.[18] شمر مردی غدّار و پر حیله[19] بود، سر حسین[20] را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت: رجزی بخوان و به قتل[21] حسین مباهات کن و از یزید صله‌ی نیکو[22] طلب و[23] غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را درباره‌ی قاتلان[24] حسین معلوم کند. بشیر سر حسین[25] پیش تخت یزید[26] برد و این رجز آغاز کرد[302A] که «اِمْلَاء رِکابِی فِضَةً وَ ذَهَباً» پر کن چهارپایان مرا از زر و نقره. «اِنّی قَتَلْتُ المَلِکَ المُحَجَّبا» به جهت آن که من[27] بکشتم پادشاهی بزرگوار.[28] «قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ اُمّاً و اَبا» بکشتم کسی را که بهترین مردمان[29] بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت[30] حسب[31] حسین بود

۱. چ: محنت
۲. چ: ـ بود که، م، ل، ی: ـ بود
۳. چ: امر کرده
۴. م، ل، ی: ـ که
۵. چ: بیاراستند
۶. ی: ـ و عاج
۷. اساس، ل، ی: جوهر
۸. چ: نهاده‌اند
۹. م، ل، ی: ششدری
۱۰. م، ل، ی: + و
۱۱. چ: برسید، م، ل، ی: رسیدند
۱۲. م، ل، ی: + و
۱۳. چ: را درآوردند چون اهل‌بیت را درآوردند، م، ل، ی: را درآورند، چون اهل‌بیت درآمدند
۱۴. چ، م، ل، ی: را در
۱۵. چ: + سر
۱۶. چ: ـ سر
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: ـ را، بیاورید
۱۹. چ: حیله‌ای
۲۰. چ: امام
۲۱. چ: + امام
۲۲. چ: نیک
۲۳. چ، م، ل، ی: + کن، چ: ـ و
۲۴. چ: ـ امام
۲۵. چ: مبارک امام
۲۶. چ: ـ یزید
۲۷. چ، م، ل، ی: ـ من
۲۸. م، ل، ی: + را
۲۹. چ، م، ل، ی: ـ من
۳۰. م، ل، ی: ـ کثرت
۳۱. چ: + امام

فروخواند. یزید ازین سخن در خشم شده، گفت: اگر می‌دانستی که [۱] حسین بدین صفات موصوف [۲] و بدین نعوت منعوت بود [۳] چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من به تو نرسد؛ بلکه تو را [۴] بدو رسانم، آن‌گاه فرمود [۵] تا وی را بیرون کوشک برده، گردنش بزدند و این بشیر از آن ده تن بود که بر قتل [۶] حسین اتفّاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن‌زیاد واقع شده والله اعلم. پس یزید رو به امرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید؟ زخر [۷] بن قیس و به روایتی شمر ذی‌الجوشن آغاز تکلّم کرده، گفت: این شخص با چند تن از اقربا و شیعه‌ی خویش به کربلا [۸] فرود آمده بود. [۹] با لشکر [۱۰] گران متوجّه او شدیم و [۱۱] چنان‌چه [۱۲] او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد [۱۳] ما بر او حمله کردیم و به اندک مدّتی دمار از وی و [۱۴] لشکر وی برآوردیم [۱۵] سرهای ایشان را بریدیم و تن‌های ایشان بر خاک افکندیم و [۱۶] حالا اجساد [۱۷] ایشان در آن صحرا افتاده است و جامه‌های ایشان به خاک و خون آلوده. یزید زمانی نیک، [۱۸] سر در پیش افکنده، هیچ سخن [۱۹] نگفت و تشتی زرّین طلبیده، فرمود [۲۰] تا سر مبارک [۲۱] حسین را در آن جا نهاده [۲۲] پیش وی بردند، چوبی به دست گرفت اشارت به لب‌ها و ثنایای [۲۳] حسین می‌کرد و می‌گفت: حسین [۲۴] چه لب[302B] و دندان نیکو داشته، یکی از حضّار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را [۲۵] از این [۲۶] ثنایا که بارها دیده‌ام که رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم [۲۷] ـ بوسه بر این دندان‌ها و بر این [۲۸] لب نهاده است:

آن که بوسه داد برو بارها رسول ‌‌ ‌ سویش به‌چوب‌کردن اشارت‌کجا رواست؟
و آن سر را که بر کنار نبی داشته وطن ‌ ‌ در تشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست؟

ابوالمؤید خوارزمی آورده که در آن زمان [۲۹] که یزید چوب [۳۰] به جانب لب و دندان

---

۱. چ: + امام
۲. چ: + بود
۳. چ: + بود
۴. م، ی: الاّ که
۵. چ: امر کرد
۶. چ: + امام
۷. ی: زهیر
۸. چ: کرب‌وبلا
۹. م، ل، ی: بودند
۱۰. چ، م، ل، ی: لشکری
۱۱. م، ل، ی: ـ و
۱۲. چ: چندان‌که، م، ل، ی: چندان‌چه
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. م، ل، ی: ـ وی و
۱۵. چ، م، ل، ی: + و
۱۶. م، ل، ی: ـ و
۱۷. ل: تن‌های
۱۸. چ: ـ نیک
۱۹. م، ل، ی: ـ سخن
۲۰. چ: امر کرد
۲۱. چ: + امام
۲۲. م، ل، ی: نهادند و
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + بن علی
۲۵. م، ل، ی: ـ را
۲۶. چ: ـ این
۲۷. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۸. م، ل، ی: ـ بر این
۲۹. ل: محل
۳۰. ل: قصیبی، چ، م، ی: قضیب

مبارک[۱] حسین[۲] حواله کرد، سمرة بن جندب ـ رضی‌الله عنه[۳] ـ که از صحابه‌ی[۴] کبار و از یاران سیّد ابرار[۵] بود، در آن قضا را مجلس تشریف داشت[۶] آواز برکشید که «قَطَعَ اللهُ یَدَکَ یا یَزیدُ» خدای دست تو را ببرد ای یزید؟ می‌خواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده‌ام که حضرت رسالت - صلواة الله و سلامه علیه - بوسه بر آن جا می‌زد. یزید در غضب شده گفت: ای سمره، حرمت صحبت تو با رسول خدای[۷] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ نگاه می‌دارم و اگر شرف صحبت[۸] تو با آن حضرت مانع[۹] نشدی، گردن تو را می‌زدم. سمره گفت: طرفه حالتی[۱۰] است که ملاحظه‌ی صحبت من بـا آن حضرت می‌کنی و رعایت فرزند عزیز او، بدین نوع به جای[۱۱] می‌آری. حاضران از این سخن در گریه افتادند و نزدیک به[۱۲] آن شد که فتنه‌ای حادث گردد و[۱۳] آخرالامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را به سخنی[۱۴] دیگر مشغول کرد. ابوالمفاخر رازی آورده که تاجری[۱۵] یهودی، آن روز در مجلس یزید حاضر بود، پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده‌ای؟ گفت: این سر کسی است که در عراق بر من بیرون[303A] آمده بود[۱۶] و می‌خواست که خود را امیرالمؤمنین نام کند، کارداران[۱۷] من با او حـرب کرده‌اند و سر او و متابعانش[۱۸] پیش من فرستاده.[۱۹] یهودی گفت: مگر صاحب این سر، شریف بوده که داعیه‌ی امامت داشته، یزید گفت: آری او شریف بود و پسـر اشـراف بنی‌هاشم. یهودی پرسید که نام او چه بود؟ گفت: حسین. گفت: نام پدرش؟ گفت: علی. گفت: مادرش چه نام داشت؟ گفت: فاطمه. گفت: فاطمه دختر که بود؟ گـفت: دخـتر محمّد.[۲۰] یهودی گفت: پس صاحب این سر نبیره‌ی پیغمبر شـما بـاشد، یـزید گـفت: آری.[۲۱] یهودی سر خود را جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد، ای یزید میان من و داوود پیغمبر، هفتاد پشت واسطه‌اند و جهودان بدان

۱. چ: + امام
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: ـ رضی‌الله عنه
۴. چ: اصحاب
۵. ل: مختار
۶. م، ل، ی: حاضر بود
۷. چ، ل، ی: ـ خدای
۸. چ: ـ رسول خدای ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ نگاه می‌دارم و اگر شرف صحبت
۹. م، ل، ی: واقع
۱۰. م، ل، ی: حالی
۱۱. چ، م، ل، ی: جا
۱۲. چ: ـ به
۱۳. م، ل، ی: ـ و
۱۴. چ، م، ل، ی: سخن
۱۵. چ: تاجر
۱۶. ل: یاغی شده بود
۱۷. ل: لشکریان
۱۸. چ: + را
۱۹. چ: آورده‌اند، م، ل، ی: فرستاده‌اند
۲۰. چ: + رسول‌الله ـ صلوات‌الله علیه ـ م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۱. چ: ـ گفت: پس صاحب این سر نبیره‌ی پیغمبر شما باشد، یزید

سبب مرا حرمتی[۱] تمام می‌دارند. هنوز محمّد عربی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه[۲] ـ دیروز از میان شما بیرون رفته است، امروز با فرزندان او این[۳] می‌کنید:

جواب چیست شما را اگر سؤال کند — محمّد عربی از شما به روز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید — چو من به ملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آن که شما را به حق نمودم راه — روا بود که چنین‌ها به ما[۴] رسد ز شما

یزید ازین سخن در قهر شده گفت: خاموش باش ای یهودی، اگر نه آن بودی[۵] که پیغمبر ما ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۶] ـ فرمود[۷] که اهل ذمّه را مرنجانید که هرکه آزار به ذمّی رساند، من خصم وی باشم روز قیامت، والا[۸] بفرمودی تا سرت[۹] از بدن[۱۰] جدا کنند، یهودی گفت: ای ابله بی‌بصیرت، کسی که از برای جهودی خصمی کند آیا[۱۱] برای جگرگوشه‌ی خود چه‌ها خواهد کرد وای بر تو زمانی که جدّش پیغمبر خدا به خصومت[۱۲] تو برخیزد و مادرش[303B] فاطمه‌ی زهرا در عرصه‌ی محشر به دامنت درآویزد، آتش غضب یزید به اشتعال درآمده، گفت: جلاد را بطلبید، یهودی برجست و سر حسین[۱۳] برداشت و گفت: یا ابا عبدالله، من مولای[۱۴] توام از دل پاک مسلمان شدم. «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلااللهُ و اَشْهَدُ اَنَّ مُحمَّداً رَسُولُ الله[۱۵]» گفت:[۱۶] ای سید، فردا پیش جدّت بر ایمان من گواهی دهی. یزید گفت اکنون که دانستی تو را بخواهم کشت، مسلمان می‌شوی؟ گفت: ای یزد، من از حسین[۱۷] علی[۱۸] فاضل‌تر نیستم، او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای[۱۹] تا به قتل رسانند[۲۰] و امیدوارم[۲۱] به حکم[۲۲] «اَلمَرُء مَعَ مَنْ اَحَبَّ» مرا با زمره‌ی شهدای[۲۳] کربلا[۲۴] برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند. یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند و در کتابی[۲۵] دیگر مذکور است که ترسایی به ایلچی‌گری از جانب قیصر روم آمده بود[۲۶] و جهت یزید تحفه‌ها و هدیه‌ها آورده، در آن محفل بود، چون سر[۲۷] حسین[۲۸] را دید، آهی از دل پردرد برکشید و گفت: ای یزید،

۱. چ: حرمت
۲. چ: ـ صلوات‌الله و سلامه علیه
۳. ی: + ایذا
۴. چ: من
۵. م، ل، ی: ـ اگر نه آن بودی
۶. چ: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم
۷. م، ل، ی: بفرمودی
۸. چ، م، ل، ی: والاّ
۹. م، ل، ی: سر
۱۰. چ: تن، م، ل، ی: بدنت
۱۱. م، ل، ی: + از
۱۲. م: خصم، ی: خصمی
۱۳. چ: امام
۱۴. ی: هوادار
۱۵. چ: + علیاً ولی‌الله
۱۶. چ، م، ل، ی: ـ گفت
۱۷. چ: + بن
۱۸. چ: + علیه‌السّلام
۱۹. چ: بفرما
۲۰. چ: آرند
۲۱. چ، م، ل، ی: + که
۲۲. ی: + یحشر
۲۳. م، ل، ی: شهیدان
۲۴. چ: کرب‌وبلا
۲۵. چ: کتاب
۲۶. م، ل، ی: ـ بود
۲۷. چ: + امام
۲۸. چ: + علیه‌السّلام

من در ایّام حیات پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱] ـ به رسم تجارت به مدینه رفته بودم و می‌خواستم که وی را هدیه برم، از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت[۲] چه چیز دوست می‌دارد، گفتند: به بوی خوش مایل است، من دو نافه‌ی مشک و قدری عنبر اشهب برداشته به خدمت وی رفتم و وی در خانه امّ‌سلمه بود. درآمدم و جمال آن حضرت را مشاهده نمودم، از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته‌ی محبّت او گشت، بر وی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم. گفت: این چیست؟ گفتم: محقّر هدیه‌ای است[۳] به خدمت شما آوردم:[۴]

پای ملخی نزد سلیمان بردن[304A] عیب است ولیکن هنر است از موری

حضرت ـ صلواةالله و سلامه علیه[۵] ـ گفت:[۶] نام تو چیست؟ گفتم: عبدالشّمس. گفت: تو را عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه‌ی تو را قبول کنم.[۷] من نیک[۸] در وی[۹] نگریستم [دانستم] که این آن پیغمبر است که حضرت عیسی ـ علیه‌السّلام[۱۰] ـ ما را از وی خبر داده:

عیسیٰ به نام او چو به ایّام مژده داد از یمن نام نفسش، جان به مرده داد

فی‌الحال، بر دست وی ایمان آوردم و به روم بازگشته، دین خود پنهان داشتم[۱۱] و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان، در میان رومیان می‌باشیم.[۱۲] وزیر ملک رومم و هیچ‌کس از حال من آگاه نیست و در آن روز که در خانه‌ی امّ‌سلمه در ملازمت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ بودم. این عزیز که سرش به خواری پیش تو می‌بینم کودک بود از در حجره درآمد[۱۴] و حضرت[۱۵] رسول[۱۶] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۷] ـ بغل بازگشاد و او را در کنار گرفته، بوسه بر لب و دندان وی[۱۸] می‌داد و می‌گفت: از رحمت خدای[۱۹] دور باد آن‌کس که تو را به ناحق بکشد. روزی[۲۰] دیگر در مسجد پیغمبر بودم و این جوان با برادرش که از او[۲۱] بزرگ‌تر بود بیامدند و

۱. ج: آله
۲. ل: آن حضرت
۳. ج: + که
۴. م، ل، ی: آورده‌ام
۵. ج: ـ صلواة الله و سلامه علیه، رسالت فرمود که
۶. ج: ـ گفت
۷. ج: ـ کنم
۸. ج: نیز
۹. ج: ـ وی، م، ل، ی: او
۱۰. ج: ـ علیه‌السّلام
۱۱. ج: ـ داشتم، م، ل، ی: داشته‌ام
۱۲. ج، م، ل، ی: می‌باشم
۱۳. ج: آله
۱۴. ج: درآمده
۱۵. ل: + خواجه‌ی کونین
۱۶. م، ل، ی: ـ رسول
۱۷. ج: ـ صلّی‌الله علیه و سلّم، م، ل، ی: صلوات‌الله و سلامه علیه
۱۸. ج، م، ل، ی: او
۱۹. ج: خدا
۲۰. ج، م، ل، ی: روز
۲۱. ج: ـ او

گفتند یا جدّاه، ما با یک‌دیگر[۱] کشتی گرفتیم، هیچ‌کدام[۲] یک‌دیگر[۳] را نتوانستم افکندن،[۴] و می‌خواهیم[۵] بدانیم که قوّت کدام از ما زیادت است. آن حضرت فرمود که[۶] جانان جدّ، کشتی گرفتن مناسبتی با حال شما[۷] ندارد، بروید و هر یکی خطی بنویسید هرکدام[۸] بهتر باشد،[۹] قوّت او زیاده‌تر بود. ایشان برفتند و هر یک[۱۰] خطی نوشته[۱۱] بیاوردند و به دست پیغمبر[۱۲] دادند. حضرت تأمّلی[۱۳] فرموده و[۱۴] گفت: جانان جدّ،[۱۵] نزد پدر خود روید که او[۱۶] خط نیکو می‌شناسد تا بگوید خط کدام[304B] از شما بهتر است. ایشان برفتند و حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۷] ـ برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان[۱۸] دوستی بود، وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر[۱۹] میان نبیرگان خود[۲۰] حکم نکرد[۲۱] و نگفت که خطّ کدام نیکوتر[۲۲] است؟ سلمان فرمود که آن حضرت هر دو را دوست می‌دارد[۲۳] و تأمّل فرمود که اگر گوید خطّ حسن بهتر[۲۴] است، دل حسین ملول شود و اگر گوید که خطّ حسین نیکوتر[۲۵] است غبار اندوه[۲۶] بر دل حسن نشیند؛ لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد. من گفتم: ای سلمان، به حرمت یاری و برادری و به حق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرموده،[۲۷] سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم. روز دیگر که ملاقات واقع شد، گفتم: ای سلمان، مهمی که دیروز با تو گفتم به کجا رسید؟ گفت: ای برادر، ایشان نزدیک پدر که رفته بودند، همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۸] ـ گذشته بود و[۲۹] بر خاطر عاطر او[۳۰] گذشته، حواله به مادر ایشان فرموده و گفته[۳۱] به نزد

---

۱. م، ل، ی: یکدگر ۲. چ: یک ۳. چ: دیگری
۴. چ: انداخت ۵. م، ل، ی: + که ۶. چ: + ای
۷. چ: مناسبتی به حال شما، م، ی: به شما نسبتی، ل: از شما لایق نیست
۸. چ: + که ۹. م، ل، ی: بود ۱۰. م، ل، ی: یکی
۱۱. م، ل، ی: بنوشتند و ۱۲. چ: + اکرم، م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۳. م، ل، ی: تعلّلی ۱۴. چ: فرموده، ـ و ۱۵. چ: پدر
۱۶. م، ل، ی: ـ او
۱۷. چ: ـ رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ م، ل، ی: صلوات‌الله و سلام علیه
۱۸. م، ل، ی: + فارسی ۱۹. م، ل، ی: + صلّی‌الله علیه و سلّم
۲۰. م، ل، ی: خودت ۲۱. چ: نکرده ۲۲. م، ل، ی: بهتر
۲۳. ل: ـ به واسطه‌ی آن ۲۴. چ: نیکوتر ۲۵. چ: بهتر
۲۶. ل: غم و الیم، ی: ملال ۲۷. چ: فرمود ۲۸. چ: آله
۲۹. م، ل، ی: ـ و ۳۰. ل: حشرت امیر، م، ل، ی: + نیز
۳۱. چ: گفت

بتول عذرا روید تا او چه گوید، همین که پیش فاطمه رفته‌اند و به عرض رسانیده‌اند که جدّ ما فرمود که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر، قوّت او بیش‌تر، ما خطّ نوشته به خدمت جدّ بردیم ما را حواله به پدر کرد، همین که نزد پدر رفتیم ما را به ملازمت تو فرستاد، اکنون بیا و در خط‌های ما نگر و به راستی حکم کن. فاطمه با خود اندیشه کرده[۱] که جدّ بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته‌اند که دل هیچ‌کدام ملول شود، [من] چگونه کنم؟ پس گفت که شما می‌دانید که من خط نمی‌دانم فامّا در عقد خویشتن[۲] هفت دانه مروارید دارم، بر شما نثار کنم هرکدام که بیش‌تر چیند[۳] خطّ وی بهتر است و قوّت وی کامل‌تر[305A] باشد پس آن گوهرها را بر ایشان فشاند[۴] حسن[۵] سه گوهر برچید و [۶]حسین[۷] سه گوهر به دست آورد. فی‌الحال از حضرت عزّت به جبرئیل امین فرمان رسیده[۸] که زود به زمین رو و به پر بافر خود یک دانه گوهر را به دو نیم کن[۹] تا هر یک، یک نیمه برچینند و دل هیچ‌کدام اندوهگین نگردد و جبرئیل به فرمان ملک جلیل یک گوهر را به دو نیم کرده و هر یک از شاه‌زادگان سه گوهر و نیم برچیده‌اند. ای یزید از این سخن چنان فهم می‌شود که مصطفیٰ و مرتضیٰ و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمی‌داشته‌اند و حضرت خداوند نمی‌خواسته که هیچ‌کدام ملول شوند من در روم شنیده‌ام که کسان تو یک برادر را زهر داده‌اند و شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می‌بینم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده‌اند، وای بر حال تو و متابعان تو:

ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفیٰ — باشد به هیچ وجه روا کین چنین کنید
بر حلق تشنه‌ی شه دین تیغ کین نهید — در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید

چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد، یزید بترسید و گفت: ای عبدالشمس! ملک را بر من می‌شورانی و رعیت را به آشوب می‌آری، و اگر نه آن است که تو رسول قیصری والا تو را فی‌الحال، به سیاست می‌رسانیدم. عبدالشمس گفت: ای بی‌شرم ناانصاف! حرمت[۱۰] رسول قیصر می‌داری و حرمت رسول ملک اکبر فرو نمی‌گذاری، یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از این مجلس من بیرون برید.

---

۱. چ، م، ل، ی: کرد
۲. چ: خویش
۳. م، ل، ی: برچیند
۴. چ: + امام، م، ل، ی: فشانده
۵. چ: + علیه‌السّلام
۶. چ: + امام
۷. چ: + نیز
۸. چ، م، ل، ی: رسید
۹. ی: ساز
۱۰. م، ی: جانب

مردمان وی را بیرون بردند و روز به آخر رسیده[1] بود، فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن[305B] گویم. ام‌کلثوم و زینب و زین‌العایدین پیش آمدند. زینب راکه چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که «واجداه وامحمداه». پس روی به یزید کرد که: هیچ می‌دانی که چه می‌کنی، زنان خود را در پس پرده نشانده‌ای و دختران محمد ـ صلی‌الله و علیه و سلّم ـ در پیش خلق بداشته، ندانم که در وقت بازخواست، از عهده‌ی این عمل چگونه بیرون می‌آیی، یزید بر خود بلرزید و پرسید که: این چه کس است؟ گفتند: خواهر حسین است و دختر فاطمه زهرا، ناگاه ام‌کلثوم بر پای خاست و گفت اجازت ده تا سر برادر بردارم و دیدار بازپسین وی ببینم. دستوری یافت، برجست و سر حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد بی‌هوش شد. پس سر برآورد و گفت: ای یزید! امید می‌دارم که در دنیا راحت نبینی، همچنان‌که ما را در رنج افکندی.

یزید گفت: این زن دراز زبان هم خواهر حسین است. گفتند: آری این، ام‌کلثوم است. گفت ای ام‌کلثوم! چون دیدی که خدای ظنّ شما را به دروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد. ام‌کلثوم فرمود که: خدای منافقان را دروغ‌گو خوانده، که «... انَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (۱ /المنافقون)؛ و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرمود که «لِيُعَذِّبَ [اللهُ] الْمُنَافِقِينَ والْمُنَافِقَاتِ...» (۷۳ /الاحزاب)؛ و به حمدالله که اهل و بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرّااند. یزید روی از او بگردانیده توجه به زین‌العابدین کرد و گفت: این کودک کیست؟[306A] گفتند: علی بن الحسین است. گفت: من شنیدم که علی بن حسین کشته شد. گفتند: وی را سه پسر بود علی‌اکبر و علی‌اصغر کشته شدند، و این علی اوسط بیمار بود. او را گرفته آوردیم. یزید گفت: ای صبی! تو دانی که پدر تو خواست که بر[2] منبرها خطبه به نام او کنند و مسند خلافت مقام او بود، شکر خدای را که[3] به مقصود نرسید. زین‌العابدین گفت: ای یزید! این منبرها پدران ما نهاده‌اند یا پدران تو، خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد می‌کردند یا از پدران تو، که به درگاه الهی شرک می‌آوردند. اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد «... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۲۲۷ /الشعرا):

روزی که اندر و جگر از هول خون بود[4] حکام را لوای علم[5] سرنگون بود[6]

۱. م: نرسیده ۲. چ، ل: + سر ۳. چ، ل: مراد و
۴. ی: شود ۵. م: لوا و علم ۶. ی: شود

ای از برای دنیی دون داده دین به باد اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود

یزید از این سخنان در غضب شد و سرهنگی را فرمود که: این را بیرون بر و سرش بازکن و پیش من آر. سرهنگ دست علی بن الحسین گرفت. امکلثوم برجست و هر دو دست بر وی زد و گفت: ای پسر زاده‌ی هند! دست از این کودک بدار والله که هیچ‌کس نمانده است که دختران محمّد را ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ محرم باشد الا این کودک، پس این بیت انشا کرد:[۱]

أُنَادِیکَ یَا جَدَّاهُ یَا خَیْرَ مُرْسَلٍ حُسَیْنُکَ مَقْتُولٌ وَ نَسْلُکَ ضَائِعٌ

چون یزید این بیت را استماع کرد، لرزه بر اعضای وی افتاد و بفرمود تا دست از وی بداشتند، و نزدیک[306B] خودش خواند و در پهلوی پسر خودش بنشانید و گفت: یا علی! پسر من در سن، به تو نزدیک است توانی که با وی کشتی‌گیری؟ زین‌العابدین فرمود که کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی. راوی گوید که در این محل نقاره‌ی شام فروکوفتند. پس پسر یزید گفت: ای پسر حسین! این نوبت پدر من است، نوبت پدر تو کجاست؟ زین‌العابدین فرمود که: زمانی تأمل[۲] کن تا جواب بشنوی[۳] ناگاه آوازه‌ی نقاره فرونشست، و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد، زین‌العابدین گفت: ای پسر یزید! اینک نوبت پدر و جدّ من است که می‌نوازند،[۴] تو به نوبت پنج روزه‌ی پدرت غره مشو، که در این سرای فانی: هرکسی[۵] پنج روزه نوبت اوست، اما نوبت دولت ما، تا قیام قیامت باقی است، در دارالضرب امامت، سکه‌ی سعادت، بر نام ما خواهند زد، و در منابر عزّت و کرامت، خطبه‌ی فضیلت به نام ما خواهند خواند.

تا دور روزگار بود دور، دور ماست تا نام کاینات بود نام، نام ماست

پسر یزید خاموش شد و حاضران از فصاحت شاه‌زاده‌ی زمین و زمان متعجّب ماندند و میان زین‌العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد؛ چنان‌چه ذکر آن به تطویل[۶] می‌انجامد. القصّه سخن به جایی رسید که علی بن الحسین گفت: ای یزید، جبرئیل در خانه‌ی ما فرود آمد یا در خانه‌ی شما، آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حقّ شما و لزوم مودّت ذوی‌القربی[۷] درباره‌ی[۸] ماست یا درباره‌ی[۹] شما. هم‌چنین می‌گفت تا رعشه

---

۱. ج: بخواند ۲. ی: توقف ۳. ج: تو بازدهم
۴. ج: می‌شنوی ۵. ل، م: که را ۶. ج: طول
۷. ج: دی القربی ۸. م: در حق ۹. م: در حق

بر یزید پلید افتاد و هیبتی[۱] از این سخنان بر وی طاری شد. گفت: یابن الحسین[307A] از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت: قاتل پدرم به من ده تا بکشم. یزید سرداران[۲] کوفه را طلبیده[۳] گفت: حسین را که کشت؟ گفتند: خولی بن یزید، بفرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که حسین را تو کشتی؟ چون خولی سیاست بشر[۴] بن مالک را دیده بود بترسید و گفت: حاشا مرا با کشتن حسین چه کار است! گفت: پس حسین را[۵] که کشت؟ گفت: سنان بن انس. او را آواز دادند. پرسید که تو حسین را کشتی؟ گفت: نی، لعنت بر قاتلان حسین باد. یزید تند شد و گفت: پس او را که کشته است؟ گفتند: شمر ذی‌الجوشن. کس فرستاد تا شمر را آوردند. پرسید که حسین را تو کشتی؟[۶] گفت: معاذالله، یزید گفت: همه‌ی مردمان متفقّ‌اند که تو او را کشته‌ای. گفت: اینان دروغ می‌گویند. غضب بر یزید مستولی شد، پرسید که پس او را که کشته؟ شمر گفت: من راست بگویم که حسین را که کشته است؟ آن که قبایل عرب را جمع کرد و در بیت‌المال بگشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید. یزید را انفعالی عظیم[۷] دست داده، گفت: برخیز که لعنت خدای بر همه‌ی شما باد آن‌گه روی به زین‌العابدین کرد که حاجت دیگر طلّب. گفت: سر پدرم را به من ده با سرهای دیگر، تا ببرم و به تن‌های ایشان ملحق سازم. گفت: این حاجت رواست. حاجت دیگر بخواه. گفت: مرا با اهل من اجازت فرمای تا به مدینه رویم و بر سر روضه‌ی جدّ بزرگوار خود ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ به طاعت و عبادت مشغول شویم. گفت: این مراد هم حاصل است، آرزوی دیگر درخواست کن. گفت: فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم. یزید گفت: این آرزویت نیز برآرم و خطابت[307B] فردا با[۸] تو گذارم. اما چون روزی[۹] دیگر شد، یزید از وعده‌ی خطابت زین‌العابدین[۱۰] پشیمان شده[۱۱] خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و[۱۲] منادی کردند که همه کس به مسجد[۱۳] جامع حاضر آیند[۱۴] و چون مردم[۱۵] به نماز آدینه[۱۶] حاضر شدند، خطیب بر منبر رفته، زبان به ستایش آل ابوسفیان بگشود و در مذّمت آل ابی[۱۷] طالب مبالغه بسیار نمود[۱۸]

---

۱. ل: + عظیم
۲. چ: مردان
۳. چ: طلبید
۴. ی: بشیر
۵. چ: ـ حسین را
۶. چ: کشته‌ای
۷. ل: عجب
۸. م، ل، ی: به
۹. چ، م، ل، ی: روز
۱۰. چ: + امام زین‌العابدین
۱۱. چ: شد
۱۲. م، ل، ی: ـ و
۱۳. ل: به نماز
۱۴. م، ل، ی: آید
۱۵. م، ل، ی: ـ مردم
۱۶. ل: جمعه، ی: جامع
۱۷. م، ل، ی: ابو
۱۸. چ: + و

بطلان[۱] حسین را بیان کرد و حقیقت[۲] و اولویّت یزید را عیان کرد. [۳]زین‌العابدین[۴] بی‌طاقت شده، خود را نگاه نتوانست داشت و آواز داد که[۵] شامی، «بِئسَ خَطیبُ الْقَومِ أَنْتَ» ای مرد[۶] شامی، بد خطیبی تو مر این قوم را و رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده‌ای و دین را به دنیای دون، بدل کرده‌ای:

پیروی نفس و هوا می‌کنی / راه حق این نیست[۷] خطا می‌کنی
در حق اخیار نگویی سخن / مدحت اشرار ادا می‌کنی
آل عبا از[۸] همه فاضل‌ترند / ذمّ چنین قوم چرا می‌کنی؟

پس روی[۹] به یزید کرد که به وعده‌ای که مرا داده‌ای وفا کن و وام عهدی که بسته‌ای از ذمّه‌ی خود[۱۰] ادا کن و اجازت ده تا[۱۱] بر منبر روم و چنان خطبه‌ای که رضای خدا و رسول بدان بازبسته باشد، بخوانم و کلماتی که مستمعان، مست معانی آن گشته مثاب و مأجور شوند، ادا کنم. یزید گفت: بر منبر رفتن حاجت نیست، همین‌جا بر پای ایستاده[۱۲] سخنی که خواهی بگوی.[۱۳] اهل دمشق به فغان آمدند و اشراف شام بر پای خاسته، درخواست نمودند که می‌خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز[۱۴] بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است. یزید گفت: ای اهل شام این پسر از بنی‌هاشم است و ایشان افصح عرب‌اند، مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی‌امیّه را سخنان ناسزا گوید.[308A] اکابر گفتند: او خردسال است، چه تواند گفت؟ ما را هوس[۱۵] آن است که از جدّ خود، سخنی نقل کند[۱۶] که در آن ما را موعظه و تذکّری[۱۷] بود، یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد، اجازت داد و[۱۸] شاه‌زاده[۱۹] به[۲۰] بالای منبر برآمد و خطبه‌ای مشتمل بر حمد[۲۱] الهی و نعت[۲۲] حضرت رسالت پناهی[۲۳] ادا فرمود، بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان، به هدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر بُلغای زیبا بیان، به اسرار توصیف آن راه نیابد. بدایع

---

۱. چ: + امام
۲. م، ل: حقیّت
۳. چ: + امام
۴. چ: + علیه‌السّلام
۵. م، ل، ی: +ای، چ: + یا
۶. م، ل، ی: ـ مرد
۷. چ: راه نه این است
۸. م، ل: کز، ی: چرا
۹. چ، م، ل، ی: رو
۱۰. چ: خویش
۱۱. چ: که
۱۲. چ: + هر
۱۳. م، ل، ی: ادا کن
۱۴. م، ل، ی: عراق
۱۵. ل: آرزوی
۱۶. م، ل، ی: گوید
۱۷. چ: تذکیر، م، ل، ی: تذکره‌ای
۱۸. م، ل، ی: ـ و
۱۹. چ: امام ـ علیه‌السّلام ـ
۲۰. م، ل، ی: بر
۲۱. ل: + و ثنای
۲۲. ل: درود
۲۳. چ: + صلوات‌الله و سلامه علیه

الفاظ دل‌گشایش چون روابع مسایل اهل دین، بر غوامض[۱] بلاغت محتوی و حقایق معانی[۲] جان‌فزایش؛ مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و[۳] فصاحت و[۴] مشتمل و منطوی:

لوامع کلماتش چو مهر عالم‌گیر ظرایف سخنانش، چو ماه نورفزای
بدین لطایف[۵] و خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه‌ی دو سرای

و بعد از حمد و صلوات موعظه‌ای فرمود که همه‌ی دل‌ها از تأثیر آن نرم و مجموع سینه‌ها از شعله‌ی تصرّف وی[۶] گرم شد:

غلام آن سخنانم که آتش‌افروزد به طوطیان خرد، نغمه‌ی حق آموزد

و[۷] پس از آن که دیده‌ها اشک‌بار و دل‌ها بی‌آرام و قرار شده بود،[۸] فرمود که ای اهل شام هرکه مرا داند، داند[۹] و هرکه ندانسته است باید که[۱۰] بداند «أَنَا ابنُ الرَّسولِ الْمُخْتَارِ اَنَا ابْنُ الْمُصْطَفیٰ سَیِّدِ الاَخْیَارِ» منم پسر صاحب[۱۱] معراج و خداوند تاج و دواج، منم فرزند راکب البراق[۱۲] و افضل همه‌ی پیغمبران به اتفّاق، منم پسر مسافر سفر[۱۳] «سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَی» و مجاور حرم[۱۴] «کانَ قابَ قوسَیْنِ اَوْ اَدْنَی»، منم پسر خطیب[۱۵] «فَاَوْحَی اَوحیٰ[۱۶]» و عندلیب گلشن «عَلَّمَهُ شَدیدُ القُوی»، منم پسر خواجه‌ی[308B] یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا، منم پسر حبیب حضرت اله؛ یعنی محمّد رسول‌الله،[۱۷] منم پسر شهسوار مضمار «هَلْ أَتیٰ» و شهریار تختگاه «لافتیٰ»، منم پسر وصی وفی «بابُها» و[۱۸] مفتاح خزانه[۱۹] «أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْم و عَلیٌ بابُها»، منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجایب[۲۰] و مظهر غرایب.[۲۱] یعنی[۲۲] علی بن ابی‌طالب. هرگاه که گفتی «انا ابن» غریو از خلق برآمدی، بعد از تعریف جدّین، فرمود که منم پسر دختر خیرالمرسلین سَیِّدَة نساءِ العَالَمِین، منم پسر گوهر درج «فاطمةُ بِضَعةُ مِنّی» و اختر برج «مَنْ آذاهَا فَقَدْ اَذَانِی»، منم پسر مادر[۲۳] سادات و شفیع عرصه‌ی عرصات بتول عذرا،

---

۱. چ: + اهل ۲. م، ی: معنوی ۳. چ: ارباب
۴. چ، م، ل، ی: ـ و ۵. چ، م، ل، ی: لطافت ۶. چ: آن، م، ل، ی: او
۷. چ: ـ و ۸. م، ل، ی: گشت ۹. م: بداند، ل: دادند
۱۰. چ: نداند، ـ باید که ۱۱. م: بداند، ل: دادند ۱۲. چ، ل: براق
۱۳. م، ل، ی: ـ سفر ۱۴. چ: حریم ۱۵. م، ل، ی: + منبر
۱۶. چ: + الی عبده ما اوحی ۱۷. چ: + صلوات‌الله و سلامه علیه، صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۸. م، ل، ی: ـ و ۱۹. م، ل، ی: خزائن ۲۰. چ: العجائب
۲۱. چ: الغرایب ۲۲. چ: + امیرالمؤمنین ۲۳. چ: سیدة

یعنی[1] فاطمه‌ی زهرا،[2] منم برادرزاده‌ی سبط رسول و قرّةالعین بتول، امام مسموم ممتحن؛ یعنی امیرالمؤمنین حسن،[3] منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم،[4] نور دیده‌ی مصطفیٰ، سرور سینه‌ی مرتضیٰ، مبتلای میدان کرب‌وبلا؛ یعنی[5] شهید کربلا.[6] در این محل خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد و یزید[7] از این غلغله بترسید و از بیم غوغای عام[8] بر خود بلرزید و مؤذّن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را[9] بر[10] زین‌العابدین منقطع کردند مؤذّن برخاست و[11] گفت: «اللهُ اَکبَر» امام فرمود نعم:[12] «لا شیء اکبر منه» مؤذّن گفت: «اَشْهَدُ اَنْ لا اله الاّ الله» امام گفت: «نَعَم شَهَدَ بِها لَحْمِی و شَعرِي و دَمِي و بَشَرِي»؛ مؤذن گفت: «اَشهدُ اَنَّ محمداً رسولُ‌الله» زین‌العابدین عمّامه از سر برداشته، نزد[13] مؤذّن افکند و گیسوهای مشکین را پریشان کرده، گفت: ای مؤذّن، به حقّ این محمّد[14] بر تو سوگند که یک زمان[15] [309A] توقف کن. مؤذّن خاموش کرد و شاه‌زاده[16] روی به یزید آورد که ای پسر معاویه، این رسول کریم، جدّ تو بود یا جدّ من؟ اگر گویی جدّ تو[17] بوده، دروغ گویی و همه‌ی عالم دانند که دروغ می‌گویی و اگر گویی که جدّ من بوده[18] که علی بن الحسین‌ام، پس تو را چه چیز بر آن داشت که پدرم را که بهترین عترت این[19] حضرت بود[20] بفرمودی تا شهید کردند و مخدّرات سرادقات[21] عصمت و طهارت را، چون اساری، بلده به بلده[22] بگردانیدی[23] و مرا یتیم[24] ساختی و رخنه در دین جدّم انداختی و با این همه، می‌گویی [که مسلمانم][25] و روی به قبله می‌آری.[26] پس دست کرد و گریبان جامه بدرّید[27] و گفت: ای مردمان، هیچ‌کس هست از شما[28] که جدّ او پیغمبر بوده باشد غیر از من، فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بی‌هوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد. یزید بر پای خاست و بانگ بر مؤذّن زد که قامت بگوی، پس قامت

---

۱. م، ل، ی: ـ مادر سادات شفیع عرصه‌ی عرصات بتول عذرا؛ یعنی
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. چ: مغموم
۵. چ، م، ل، ی: + حسین
۶. چ: + کربلا
۷. چ: + لعین
۸. م: ـ عام
۹. چ: ـ را
۱۰. چ: + امام
۱۱. چ: ـ برخاست، م: ـ مؤذّن
۱۲. م، ل، ی: که
۱۳. ل: به جانب
۱۴. چ: + صلّی‌الله علیه و آله
۱۵. م، ی: یک ساعت
۱۶. چ: گشبت و امام، م، ل، ی: شد و شاه‌زاده
۱۷. م: من
۱۸. م، ل، ی: ـ بوده
۱۹. م، ل، ی: آن
۲۰. م، ل، ی: بوده
۲۱. چ: سراپرده‌ی
۲۲. ل، ی: اسیران شهر به شهر
۲۳. م، ل، ی: بگردانیدند
۲۴. ی: اسیر
۲۵. م، ل، ی: ـ که مسلمانم
۲۶. چ: می‌آرم و شرم نمی‌داری
۲۷. م، ل، ی: چاک کرد
۲۸. م، ل، ی: هیچ کس از شما هست

گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلغله آمدند و دبدبه[۱] در عوام افتاد،[۲] یزید تدبیری[۳] کرد که مردم را با صلاح آرد و مجمعی ساخته، همه‌ی اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت: من از اطاعت شما بدون[۴] قتل حسین راضی بودم و اگر او را زنده می‌آوردید، من حق خدمت او به جای می‌آوردم، لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد. در تاریخ‌العالم آورده که یزید این سخنان به جهت آن بر زبان می‌راند که مردم بر قتله‌ی[۵] حسین[۶] و اصحاب و اولاد او نفرین می‌کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می‌نمودند و الحق[309B] جای آن دارد که بر آن مدبران بی‌دین و بدبختان لعین[۷] هزار گونه ناسزا و نفرین گویند؛ چه این کار نه آسان کاری است و این عمل نه سهل کرداری:

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را
که بودی حضرت روح‌الامین، گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نو بهاری را
که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی
که دادی بوسه، سلطان رسل بر روی رخشانش
به وقت قتلش از هر ذرّه‌ای آواز می‌آید[۸]
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

در کنزالغرایب آورده که یزید اهل‌بیت را در درون کوشک خود جای مقرّر ساخته بود و حسین[۹] دختری داشت[۱۰] چهار ساله و[۱۱] بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را به غایت دوست می‌داشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می‌پرسید که «أیْنَ أبِي» کجاست پدر من، می‌گفتند: به جایی رفته است و او را به[۱۲] انواع تسلّی می‌دادند و او را به دیدار پدر اشتیاقی[۱۳] عظیم[۱۴] بود. در این وقت که در کوشک یزید بودند، شبی این

۱. م، ل، ی: دمدمه
۲. چ: ـ قامت گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلغله آمدند و دبدبه در عوام افتاد
۳. م، ل، ی: تدبیر
۴. چ: بر
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م: ـ بدبختان لعین
۸. چ، م، ل، ی: می‌آمد
۹. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۰. ل: را دختری بود
۱۱. چ، م، ل، ی: که
۱۲. چ: ـ او را به
۱۳. چ، م، ل، ی: اشتیاق
۱۴. ل: بسیار

دختر، پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید، شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان درگرفت، حال پرسیدند.[۱] گفت: حالی می‌دیدم[۲] که در کنار پدر نشسته‌ام، چون چشم باز کردم وی[۳] را نمی‌بینم، مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا از این[۴] بیش طاقت فراق نمانده.[۵] هرچند گفتند:[۶] ای دختر، صبر کن و شکیبایی پیشه[۷] گیر جواب می‌داد که:

یعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست　　طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست

یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش[۸] پدر فرستید.[310A] چون اهل[۹] بیت این سخن بشنیدند، به یک بار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش درگرفتند، یزید پلید از گریه و غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل[۱۰] بیت را چه واقع شده، ایشان صورت واقعه بازگفتند و خبر به[۱۱] یزید رسید که دختر[۱۲] حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار او بی‌طاقتی می‌کند. یزید گفت: بروید و سر پدرش بدو نمایید، شاید تسلّی یابد و یزید آن سر را در خانه‌ی خاص خود نگاه می‌داشت، خادمان یزید آن سر را بر[۱۳] طبقی سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد اهل‌بیت آوردند[۱۴] و گفتند: یزید می‌گوید[۱۵] سر پدر را بدو نمایید شاید که او را تسلّی پدید آید، امّا چون طبق را پیش وی نهادند، پرسید که این چیست؟ گفتند: آن‌چه[۱۶] می‌طلبی این است. همین‌که[۱۷] مندیل برگرفت سری دید در آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود را بشناخت،[۱۸] آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی‌الحال جان بداد. دیگر باره اهل‌بیت را تعزیت[۱۹] حسین تازه شد[۲۰] و مصیبت شهدا تجدیدی پذیرفت:

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی
باری[۲۱] دیگر ماتمی در خاندان انداختی

---

۱. م، ل، ی: می‌پرسیدند
۲. م، ل، ی: دیدم
۳. ی: ـ ای دختر
۴. چ، م، ل، ی: بیش از این
۵. م، ل، ی: + و
۶. م، ل، ی: می‌گفتند
۷. چ، م، ل: پیش
۸. چ: نزد
۹. م، ل، ی: + و
۱۰. م، ل، ی: + و
۱۱. چ: ـ به
۱۲. چ: +امام
۱۳. چ، م، ل، ی: در
۱۴. م، ل، ی: فرستادند
۱۵. چ: + که
۱۶. ی: + تو
۱۷. چ: + چون
۱۸. م، ل، ی: دید
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: گشت
۲۱. چ، م، ل، ی: بار

ابــر انــدوهی بــرآوردی ز دریــای بــلا
برق حسرت در زمـین و آسـمان انـداخـتی
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید
آتشــی در خـرمن پـیر و جـوان انـداخـتی

یزید چون از این حال خبر یافت، ایشان را تعزیت رسانید و ام‌کلثوم اجازت طلبید که در[1] خارج کوشک[2] رود[3] و تعزیت اهل‌بیت بدارد و اجازت یافته به منزلی که جهت ماتم مقرّر کرده بودند[4] تشریف فرمود و زنان اکابر به تعزیت وی[5] حـاضر گشـتند و او[310B] مرثیه‌ای در احوال زاری اهل‌بیت و خواری شهدا گفته بـود، مـی‌خوانـد و خاتونان عرب، آب از دیده می‌باریدند و از غم[6] اهل‌بیت می‌زاریـدند و یک بـیت از قصیده‌ی ام‌کلثوم این است:

مَاتَتْ رِجَالی وَ اَفَنَی المَوْتُ ساداتـی وزادَنــی حَسْـرَةً مِـنْ بَـعْدِ لَـوعَاتِی[7]
فریاد که بی مونس و غم‌خوار بماندیم رفتند عزیزان و ز غم خـوار بـماندیم
آزاد شدند از غـم ایـن دام‌گـه و امـا در مــهلکه‌ی فـتنه گـرفتار بـماندیم
افکار شد از غم، دل ایشان و بـرفتند ما نـاله‌کـنان، بـا دل افکـار بـماندیم
در خاک بخفتند و رخ از مـا بـنهفتند افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود، طبیب هـمه دل‌هـا بگذشت و همه با دل بـیمار بـماندیم

در روایت ابوالمؤیّد چنان است که یزید اسباب سفر اهل‌بیت ساخته، همه را جامه داد و زاد راه چنان‌چه لایق باشد، تعیین نمود و نعمان بن[8] بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمّل در ملازمت ایشان باشد و او را در محافظت ایشان مبالغه کرده به جـانب مدینه روان ساخت و [9]زین‌العابدین[10] سر پدر بزرگوار با سرهای دیگـر فـراگـرفته، بیامد[11] به کربلا[12] و در بیستم ماه صفر سر آن سرور به بدن اطهر[13] انضمام یـافت و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان پیوست و در آن راه[14] نعمان[15] بشیر در مـلازمت اهل‌بیت، هیچ دقیقه‌ای فرونگذاشت[16] و قاعده‌ی تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی

۱. م، ل، ی: ـ در
۲. چ، م، ل، ی: + به منزلی
۳. ل: روند
۴. م، ل، ی: ـ مقرر کرده بودند جهت ماتم
۵. چ: او
۶. چ: + و اندوه
۷. ی: زادنی حسرتی من بعد عاداتی
۸. م، ل، ی: ـ بن
۹. چ: + امام
۱۰. چ: + علیه‌السّلام
۱۱. چ: ـ بیامد
۱۲. چ: کرب و بلا
۱۳. م، ل، ی: + او
۱۴. چ: ـ در آن راه
۱۵. م، ل، ی: + بن
۱۶. م، ل، ی:+ نامرعی نگذاشت

داشت و نزول و ارتحال اهل‌بیت بر موجب دلخواه ایشان بود، هرجا خواستندی[۱] نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردند، رحلت نمودی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل‌بیت، ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب[۲] نبودی و به مثابه‌ی ادب ایشان نگاه داشت که[311A] چون قریب[۳] به مدینه رسیدند، ام‌کلثوم با[۴] زینب گفت: ای خواهر، ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت[۵] و ما هیچ‌چیز نداریم که به وی دهیم، زینب فرمود که «صَدَقْتُ» راست گفتی «مَا لَنا شیءٌ» نیست ما را چیزی که به صلت و[۶] عطا به وی[۷] گذرانیم[۸] «الا حُلِینا» مگر آن که زیورها و پیرایه‌ها که ما را هست بدو فرستیم، پس آن پیرایه‌ها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت است در دنیا و باقی پاداش حسن[۹] مصاحبت تو[۱۰] در قیامت به تو خواهیم رسانید، پس نعمان مطلقاً چیزی از آن[۱۱] قبول[۱۲] نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده، پیغام داد که اگر چه همراهی ما با شما به فرمان یزید بود، امّا رعایت حرمت شما به غرضی از اغراض دنیا واقع نشد؛ بلکه برای خشنودی جدّ بزرگوار شما کردم[۱۳] بحمدالله که خدمت من قبول اهل‌بیت نبی ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۴] ـ افتاده[۱۵] و من شکر این نعمت چگونه توانم گزاردن و سپاس‌داری این موهبت که نامزد من شده، به چه نوع به جای توانم آورد:[۱۶]

لله الحمد که از یاوری بخت بلند   به چنین منصب شایسته شدم دولت‌مند

اهل‌بیت او را دعا کردند و[۱۷] ایشان را به مدینه رسانیده، بازگشت؛ امّا راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل‌بیت شنودند، فغان[۱۸] از ایشان برآمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی[۱۹] زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بی‌قراری به استقبال ایشان بیرون آمدند و چون زین‌العابدین[۲۰] را با دختران[۲۱] حسین و خواهران شاه‌زاده کونین بدیدند[311B] به درد

---

۱. چ: خواستند
۲. چ: حجابی
۳. ل: نزدیک
۴. ل: + خواهر خود
۵. م، ل، ی: گشته
۶. چ: ـ که به صلت و
۷. م، ی: ـ به وی
۸. چ: کنیم
۹. چ: − حسن
۱۰. ل: + در عقبی، ی: در آخرت
۱۱. چ، م، ل، ی: ـ از آن‌ها
۱۲. ی: تصرف
۱۳. م، ل، ی: + و
۱۴. چ: آله
۱۵. چ: افتاد
۱۶. م، ل، ی: آوردن
۱۷. م، ل، ی: + او
۱۸. م، ی: افغان
۱۹. م، ل، ی: + که
۲۰. چ: امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ
۲۱. چ: دختر امام

دل و سوز جگر در خاک درغلطیدند و با دیده‌ی گریان و سینه‌ی بریان مضمون این کلام به سمع اهل‌بیت کرام[۱] می‌رسانیدند:

عالمی را جان در این ماتم پریشان گشته است
خانه‌ی دل‌ها از این اندوه ویران گشته است
آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا[۲]
با بسی کرب‌وبلا در خاک پنهان گشته است
چشم ما هم‌چون رخش در خون دل گشت است غرق
حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است

در زهرةالرّیاض آورده که پنج نوبت در مدینه‌ی حضرت رسالت[۳] جزعی[۴] و فزعی افتاده که مردم گمان بردند که قیامت قایم شده: اوّل آن روز که حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ در[۶] حرب احد بود و شیطان ندا در[۷] داد که «الآن مُحمَّدٌ قَدْ قُتِلَ» خروش و فغان از زن و مرد برآمد؛ چنان‌چه محرمان حجرات طاهرات[۸] و بنات[۹] هاشم و بتول عذرا بی‌اختیار به جانب احد روان شدند؛ چنان‌چه[۱۰] شمّه‌ای ازین حکایت سابقاً[۱۱] ذکر یافته. دوم روزی که حضرت رسالت ـ صلواةالله و سلامه علیه[۱۲] ـ زین[۱۳] حجره‌ی فانی متوجّه ریاض رضای سبحانی شد، هیچ‌کس نبود از اهل مدینه الاّ که[۱۴] در غم و ماتم و غصّه و الم بودند، سیّم[۱۵] وقتی که خبر شهادت مرتضیٰ علی[۱۶] از کوفه به اسماع[۱۷] اهل مدینه رسید فغان برکشیدند[۱۸] و گوییا[۱۹] ماتم پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۰] ـ تازه شد. چهارم زمانی که[۲۱] حسین عزیمت مکّه کرده بود و داعیه‌ی کوفه داشت و خواهران و دختران را می‌برد و اهل مدینه را وداع می‌کردند. پنجم درین محل[۲۲] که اهل‌بیت از شام

---

۱. ل: + و جمع خواص و عام ۲. چ: کرب‌وبلا
۳. چ: + صلّی‌الله علیه و آله، م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم ۴. م، ی: جزّع
۵. چ: آله ۶. ل، ی: در ۷. چ: ـ در
۸. چ: آله ۹. ل، ی: در ۱۰. م، ل، ی: ـ چنان‌چه
۱۱. چ، م، ل، ی: سبق ۱۲. م، ل، ی: صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۳. م، ل، ی: از این
۱۴. چ: ـ صلواة الله و سلامه علیه ـ زین حجره‌ی فانی متوجه ریاض رضای سبحانی، شد، هیچ‌کس نبود از اهل مدینه الاّ که
۱۵. چ: سوم ۱۶. چ: امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام
۱۷. م: استماع ۱۸. چ: گرفتند ۱۹. چ: + که
۲۰. چ: آله ۲۱. چ: + امام ۲۲. ی: در این وقت

در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت[۱] درگرفتند، اما اهل‌بیت که به مدینه درآمدند، از گرد راه به روضه‌ی مصطفوی[۲] رسول‌الله رفته به آواز سوزناک از جگر چاک‌چاک، نعره برکشیدند که «وا جَدّا وا محمّدا وا سیدا وا سنداه» یتیمان خاندان توییم[۳] غریبان دودمان توییم سوزان و گریان[312A] از غم فرزندان توییم و محنت کشیدگان بادیه‌ی هجران توییم مظلومان صحرای کربلاییم[۴] و مهجوران بیابان رنج و عناییم،[۵] لگدکوب جفای کوفیان بی‌وفاییم[۶] آزرده‌ی خنجر[۷] شامیان بی‌شرم و حیاییم،[۸] تشنه‌لبان آب فراتیم، گرمازدگان عقبات عقوباتیم، سلام فرزند دلبند تو آورده‌ایم و از شرارت اشرار پناه به روضه‌ی عرش اشتباه تو آورده‌ایم:

یا رسول‌الله برآر از روضه سر تا بنگری
اهل‌بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار این چنین

اهل‌بیت این‌جا گریان و غریوان که ناگاه[۹] امّ سلمه ـ رضی‌الله عنها ـ از حجره‌ی طاهره‌ی خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشه‌ی خاک کربلا[۱۰] که خون شده بود در دست گرفته و[۱۱] دختر[۱۲] حسین را که بیمار بود دست[۱۳] گرفته، چون اهل‌بیت، مادر مؤمنان را دیدند[۱۴] و آن خاک خون‌شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و متزاید شد. دختران حسین[۱۵] و خواهرانش امّ‌سلمه را[۱۶] کنار گرفتند و دختر شاه‌زاده[۱۷] را پرسش بسیار کردند[۱۸] بیان این تعزیت که بر سر روضه‌ی حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۹] ـ واقع شد[۲۰] از سر حد تقریر متجاوز است،[۲۱] اقاصی و ادانی مدینه درین[۲۲] ماتم سهیم بودند و خواص و عوام از این مصیبت در اندوهی[۲۳] عظیم:

۱. ل: + امام حسین
۲. چ: مقدس نبوی ـ صلّی الله علیه و اسیداه و اسنداه ـ
۳. چ، م، ل، ی: + و غریبان دودمان تو
۴. چ: کرب و بلاییم
۵. م، ل، ی: عنایم
۶. م، ل، ی: بی‌وفایم
۷. ی: + ستم
۸. م، ل، ی: حیایم
۹. چ: ـ ناگاه
۱۰. چ: کرب‌وبلا
۱۱. چ: + دست
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: به دست دیگر
۱۴. چ: بدیدند
۱۵. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۶. چ: + در
۱۷. چ: امام
۱۸. م، ل، ی: + و
۱۹. چ: آله
۲۰. م، ل، ی: شده
۲۱. چ: + و نطاق نطق از احاطه‌ی آن عاجز
۲۲. چ: ـ درین
۲۳. چ، م، ل، ی: اندوه

مطلقاً در جهان کون و فساد　　　کس چنین تعزیت ندارد یاد

امّ سلمه ـ رضی‌الله عنها ـ اهل‌بیت را تسلّی بسیار داد و کسانی را که از غم[۱] حسین[۲] می‌گریستند وعده به ثواب بسیار[۳] فرمود و گریه بر[۴] حسین ثواب بی‌غایت[5] دارد؛ چنان‌چه قبل از این گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است.

در عیون‌الرضا مذکور است که پسر دعبلِ خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد[۶] زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت، من از این واقعه بترسیدم[۷] و این صورت را[312B] از مردم پوشیدم.[۸] گفتم تا پنهانی[۹] او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم، شبانه وی را در خواب دیدم با[۱۰] روی روشن[۱۱] و جامه‌ی سفید نیکو پوشیده،[۱۲] گفتم: ای پدر ـ حق سبحانه و تعالیٰ ـ با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید. گفتم: به وقت مرگ علامت عجیب[۱۳] بر تو پدید آمد. گفت: آری، سیاهی روی و گرفتگی[۱۴] زبان من از آن بود که خمر می‌خوردم[۱۵] چون بمردم و مرا به قبر در[۱۶] آوردند، هم‌چنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم[۱۷] ناگاه دیدم که رسول خدای[۱۸] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۹] ـ درآمد و گفت: دعبل تویی؟ گفتم: آری، یا رسول‌الله. گفت: بخوان آن مرثیه[۲۰] که در حق شهیدان اهل‌بیت من گفته‌ای، من برخواندم که:

لا اَضحَکَ اللهُ سِنَ[۲۱] الدَّهرِ اِنْ ضَحِکَتْ　　　و آلُ احـمدَ مـظلومونَ قَـد قُـهِرُوا

تا آخر ابیات می‌خواندم و حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۲۲] ـ می‌گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته‌ای و مرا شفاعت کرد تا ببخشیدند و این جامه‌ی رسول خداست که در بر دارم و از این خبر معلوم می‌شود که گریه‌ی بر[۲۳] حسین مظلوم[۲۴] موجب[۲۵] اجر و جزای[۲۶] جزیل است:

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشک‌بار　　　یابد از نور سعادت روشنی روز شمار

---

۱. چ: ـ از غم، + در ماتم امام
۲. چ: + علیه‌السّلام
۳. ل: عظیم
۴. چ: + برای امام
۵. چ: بی‌نهایت
۶. چ: در رسید، م، ل، ی: رسید
۷. م، ل، ی: ترسیدم
۸. چ: پوشیده داشتم
۹. چ: پنهان
۱۰. چ: که
۱۱. چ: + داشت و
۱۲. چ: + بود
۱۳. م، ی: عجب، ل: عذاب
۱۴. ل: گرفته
۱۵. چ: + و
۱۶. چ: اندر
۱۷. چ: + که
۱۸. چ، م، ل، ی: خدا
۱۹. چ: آله
۲۰. م، ل: مرثیه‌ای، ی: قصیده‌ای
۲۱. چ، ل، م، ی: سنَّ
۲۲. چ: آله
۲۳. چ: + امام
۲۴. چ: + علیه‌السّلام
۲۵. م، ل، ی: سبب، ـ اجر و
۲۶. چ: + جمیل و جزای

از عقیق تشنه‌ی شاه شهیدان یاد کن گوهر اشکی ز بحر دیده‌ی خونین برآر
هرکه او امروز گریان است از بهر حسین با لب خندان بود فردا به صدر اقتدار

فصل دوم در عقوبات قاتلان حسین[۱]

قبل از این حدیثی در عقوبت قاتل شاه‌زاده از[۲] صحیفه‌ی رضویه نقل افتاده که کشنده‌ی حسین[۳] در تابوتی است از آتش و پای او به سلاسل آتش مقیّد و عقوبات او فزون‌تر از حد عد و هم در صحیفه‌ی شریفه به اسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که[۴] حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه و سلّم[۵] ـ فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون ـ علیهما السّلام ـ دست دعا به درگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون، شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا به بوستان بقا کشید. مر او را بیامرز. حق ـ سبحانه ـ بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلب کنی[۶] دعای تو را اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من به خود انتقام حسین[۷] از قاتل او خواهم کشید.

کسی کو آن‌چنان خونی بریزد　　　چنان افتد که هرگز برنخیزد

در کنزالغرایب آورده که مهتر و بزرگ‌تر همه‌ی ماران ماری است در دوزخ[۸] که او را شدید گویند. هر روز هفتاد بار می‌لرزد و زهر از او[۹] فرومی‌ریزد و حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ می‌فرماید[۱۰] ای شدید چه می‌خواهی؟ می‌گوید: الهی عقوبت قاتلان حسین[۱۱] را به من حواله کن تا زهرهای خود[۱۲] بر ایشان ریزم و حق ـ سبحانه ـ[۱۳] می‌گوید[۱۴] ساکن شو[۱۵] که عقوبت ایشان حواله به[۱۶] توست همه را بی‌دریغ خواهی گزید و در آن عقوبت محنت‌های کلی خواهند کشید. این خود عقوبات آخرت[۱۷] است که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه‌ی محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده‌اند از سپاهیان و نظارگیان و هر[۱۸] که حاضر نبوده امّا به قتل[۱۹] حسین شادی کرده هر یک به بلای

۱. امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ　۲. چ: ـ قاتل شاه‌زاده از　۳. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۴. د- نسخه‌ی اساس یک صفحه را ندارد متن براساس نسخه‌ی چاپی است و فقط با نسخه‌ی م و ی مطابقت شد.　۵. چ: آله　۶. چ، ی: طلبی
۷. چ: ـ حسین　۸. چ: در دوزخ ماری است　۹. چ: از او زهر
۱۰. چ: + که　۱۱. چ: امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ
۱۲. چ: + را　۱۳. چ: + با او　۱۴. چ: + که باشد؛ ی: که ای شدید
۱۵. چ: باش　۱۶. چ: ـ به　۱۷. چ: + ایشان
۱۸. چ: آن　۱۹. چ: + امام

بزرگ[۱] گرفتار شده‌اند[۲] در کنزالغرایب از امام سدی ـ رحمة‌الله[۳] ـ نقل کرده که فرمود یکی[۴] از خوارج شخصی نزد ما بود و ما از قتل[۵] حسین سخن می‌گفتیم، شخصی از اهل مجلس گفت[۶] هیچ‌کس شاد نگشت به کشتن[۷] حسین[۸] الّا که آن کس[۹] به بدترین مرگی بمرد. آن خارجی بگفت: دروغ می‌گویی،[۱۰] یا اهل العراق من شاد گشتم به کشتن[۱۱] وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است. هنوز در مجمع ما بود که از چراغ شراره‌ای[۱۲] بجست و به قدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد، آن ناکس برخاست و به سوی آب دویده، خود را در جوی افکند به هیچ‌وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آن آب، گوشت و پوست او می‌سوخت تا در میان آتش و آب بسوخت و[۱۳] بمرد و سرّ «...أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً...» (۲۵ / نوح)؛ آن‌جا بر دیده‌ی اولوالابصار جلوه کرد.[۱۴]

آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی   بایدت بی‌شک میان آب و آتش سوختن

امام[۱۵] حسن بصری ـ رحمة‌الله ـ نقل فرموده که: مردی پیش ما می‌آمد که مرا مسائل شرعی[۱۶] تعلیم دهید و مارا از صحبت وی نفرتی عظیم بود؛ زیرا که در وقت تکلم ازو نتنی عظیم[۱۷] می‌آمد چنان‌چه[۱۸] هیچ شامه را[۱۹] طاقت آن نبود[۲۰] و ما را شرم می‌آمد که سبب آن نتن را از وی بازپرسیم. آخر روزی او را از آن حال[۲۱] سؤال کردیم، به غایت خجل[۲۲] و منفعل شد و گفت: من از حال خود شما را خبر کنم[۲۳] امامرا رسوا مکنید، بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی می‌کردند تا لشکر[۲۴] حسین[۲۵] آب برندارند. و هرکه می‌آمد ما او را[۲۶] منع می‌کردیم. بعد از واقعه کربلا شبی در خواب می‌بینم[۲۷] که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می‌طلبم و نمی‌یابم، ناگاه دیدم که حضرت مصطفیٰ ـ صلی الله علی و سلّم[۲۸] ـ و

۱. چ: + و عذاب الیم
۲. چ: مبتلا شدند
۳. چ: ـ رحمة‌الله
۴. چ: ـ فرمود یکی
۵. چ: + امام
۶. چ: + که
۷. چ: + امام
۸. چ: + علیه‌السلام
۹. چ: الا آن که
۱۰. چ: می‌گویید
۱۱. چ: قتل
۱۲. چ: شراره‌ای از چراغ
۱۳. چ: ـ بسوخت و
۱۴. چ: جلوه‌گر گشت
۱۵. چ: شیخ
۱۶. چ: شرعیه
۱۷. چ: ـ عظیم
۱۸. چ: که
۱۹. چ: ـ را
۲۰. چ: نمی‌آورد
۲۱. چ: از وی
۲۲. چ: + زده
۲۳. چ: دهم
۲۴. چ: + امام
۲۵. چ: علیه‌السّلام
۲۶. چ: از آب
۲۷. چ: دیدم
۲۸. چ: آله

علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه[۱] بر لب حوض[۲] نشسته‌اند و برخی دیگر از[۳] اصحاب بر پای ایستاده و جمعی از[۴] سقایان مردم را آب می‌دهند. من پیش حضرت رسول ـ صلی الله علیه و سلّم[۵] ـ آمدم و آب طلبیدم، حضرت فرمود که آبش دهید، هیچ[۶] کس آب به من نداد، تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچ‌کس به فریاد من نرسید و آبی بر آتش عطش من نزد. نوبت چهارم[۷] که فریاد زدم حضرت رسالت ـ صلوات الله و سلامه علیه[۸] ـ فرمود که چرا آبش نمی‌دهید. گفتند: یا رسول الله این کس از آن‌هاست که بر کنار آب فرات نشسته بود و تشنگان لشکر حسین را آب نمی‌داد. حضرت رسول ـ صلی الله علیه و سلّم[۹] ـ فرمود که «اِسْقُوه قَطِرانـا» او را از قطران بیاشامانید. چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هرچه می‌خورم قطران می‌شود و رایحه‌ی آن موجب کراهت[۱۰] مردمان می‌شود،[۱۱] امام حسن[۱۲] فرمود که تو دیگر نزد ما میا و آزار خاطر ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانی را به خواری تمام بمرد.

اعدای تو را دهد خداوند   مرگی که از آن بتر نباشد

ابوالمفاخر آورده که: مردی را در طواف خانه‌ی کعبه دیدند که[۱۳] نقابی بر او[۱۴] فروگذاشته و می‌گفت: خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی. سادات و مشایخ حرم گفتند: ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هرچند کسی را گناه بسیار است و جنایت بی‌شمار بود. چون بدرگاه حق رجوع نماید[۱۵] و در[۱۶] توبه و انابت و زاری بگشاید[۱۷] امید آمرزش هست.

اگر چه جرم بیش از پیش دارم   بـه الطـاف خـدا امیدوارم

تو چرا اظهار ناامیدی می‌کنی و از نیامرزیدن حق خبر می‌دهی. آن مرد[۱۸] گفت: بیایید و خبر[۱۹] من بشنوید تا بدانید که ناامیدی[۲۰] من از چیست؟ گفتند: بگوی تا بشنویم و حصّه عبرتی از قصّه‌ی تو برداریم. گفت:[۲۱] در آن

---

۱. چ: ـ و بعضی از اکابر صحابه
۲. چ: حوض کوثر
۳. چ: ـ دیگر از
۴. چ: ـ از
۵. چ: آله
۶. چ: ـ هیچ
۷. چ: چهارم بار
۸. چ: صلی‌الله علیه و آله
۹. چ: آله
۱۰. چ: + مشام
۱۱. چ: است
۱۲. چ، ی: + بصری
۱۳. چ: ـ که
۱۴. چ: بر وی
۱۵. چ: کند
۱۶. چ: به
۱۷. چ: و ندامت پیش آید
۱۸. چ: ـ آن مرد
۱۹. چ: ـ خبر
۲۰. چ: نومیدی
۲۱. چ: + من

لشکر بودم که با [۱] حسین جنگ می‌کردند و بعد از شهادت آن حضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاه‌زاده به شام می‌بردند[۲] و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها می‌کردیم. آن مدابیر[۳] تیره ضمیر هرجا که فرود می‌آمدند سر حسین[۴] را به میان می‌نهادند و گرد‌برگرد آن حلقه زده، خمر می‌خوردند و من از دور در ایشان می‌نگریستم و گاه‌گاه بر احوال شقاوت‌مآل خود و ایشان می‌گریستم، شبی از شب‌ها بر همان عادت خود، بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمی‌شدم ناگاه آواز ناله‌ای شنیدم و کس را نمی‌دیدم. در اثنای این حال، باز[۵] نگریستم چنان به نظر من درآمد که، در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه‌ای از نور فرود آمد و برابر سر حسین در هوا بایستاد و سه تن با روی‌های نورانی و بال‌های روحانی فرود آمده[۶] سر [۷] حسین[۸] را زیارت کردند، مردی دیدم با جامه‌ی سبز و عمامه‌ی سفید بالای سر من ایستاده. پرسیدم این‌ها چه کسانند؟ گفت: مقربان درگاه[۹] صمدیتند، یکی جبرئیل است، دوم میکائیل است[۱۰] و دیگر اسرافیل است[۱۱] ناگاه[۱۲] جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ به زیر خیمه شد و گفت: «اَنزِلْ یا صَفِیَّ‌الله»؛ فرود آی ای آدم صفی.[۱۳] دیدم که آدم و شبث و ادریس[۱۴] فرود آمدند و سر شاه‌زاده[۱۵] را زیارت کردند، باز به زیر خیمه شد گفت: «اَنْزِل یا نَجِیِ‌الله»؛ دیدم که نوح و سام[۱۶] فرود آمدند. نوبت دیگر فرمود که «اَنْزِلَ یا خَلِیلَ‌الله»؛ ابراهیم و اسماعیل و اسحاق فرود آمدند. دیگر باره فرمود که «اَنْزِل یا کَلِیمَ‌الله»؛ موسی[۱۷] و هارون فرود آمدند و[۱۸] بار دیگر گفت: «اَنْزِل یا رُوح‌الله»؛ عیسی[۱۹] نازل شد[۲۰] و هر پیغمبر که فرود می‌آمد سر [۲۱] حسین[۲۲] را زیارت می‌کرد و در آخرین به زیر خیمه آمد[۲۳] و گفت: «اَنْزِل یا حَبِیبَ‌اللهِ»؛ حضرت مصطفی ـ صلی الله علیه و سلّم[۲۴] ـ نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان و صحابه و اشراف اهل‌بیت، چون[۲۵] علی[۲۶] و

۱. ج: حضرت امام
۲. ج: + شدم
۳. ج: مدبران
۴. ج: مبارک
۵. بالا
۶. ج: ـ و برابر... فرودآمده + جماعتی آمدند
۷. ج: + امام
۸. ج: + علیه‌السّلام
۹. ج: بارگاه
۱۰. ج: ـ است
۱۱. ج: ـ است، + که
۱۲. ج: نگاه
۱۳. ج: ـ صفی
۱۴. ج: + صلوات الرحمن علیهم
۱۵. ج: امام
۱۶. ج: + و یافث
۱۷. ج: + علیه‌السلام
۱۸. ج: نزول فرمودند
۱۹. ج: + علیه‌السلام و شمعون
۲۰. ج: شدند
۲۱. ج: + مبارک امام
۲۲. ج: + علیه‌السلام
۲۳. ج: رفت
۲۴. ج: آله
۲۵. ج: + امیرالمؤمنین
۲۶. ج: + علیه‌السلام و امام

حسن و حسین و[1] حمزه و جعفر طیار،[2] امّا چون رسول،[3] از آن خیمه بیرون[4] آمد، دیدم که سر [5]حسین[6] از جای خود[7] حرکت کرده هفتاد قدم پیش‌باز دوید و پیشانی خود بر پشت پای[8] آن حضرت نهاد و به آواز حزین گفت:[9] ببین[10] از ستمکاران[11] و نابکاران با جور و جفای به من چه‌ها رسید. سید عالم ـ صلی‌الله علیه و سلّم[12] ـ آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید[13] و به گریه درآمد و همه انبیا به[14] موافقت آن حضرت می‌گریستند.

آدم در[15]ین عزا بـه غـم و غـصه مـبتلاست
کشـتی نـوح غـرقه‌ی تـوفان ابـتلاست[16]
هـای ای خـلیل، از آتش نـمرود دم مـزن
این شعله بین که در جگـرشاه کـربلاست[17]
رنگـین چـراست پـیرهن مـوسی ز نـیل
وز دست غصّه جُبّه‌ی عیسی چرا قـباست[18]
گـویا بـرای مـاتم سـلطان دیـن حسـین
چندین خـروش و ولوله در خـیل انـبیاست
ایـن‌ها غـم از بـرای دل مـصطفیٰ خـورند
آن خود چه داغ‌هاست که بر جان مصطفاست
گر مرتضیٰ بگرید ازیـن غـصه درخـورست
ور فـاطمه بـنالد ازیـن حـال‌ها رواست
سوزش[19] نه بر زمین بود و بس که بر سـپهر
در هر کـه بـنگری بـه هـمین داغ مـبتلاست

جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ پیش آمد و گفت: یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنم[20] که با قوم لوط ـ علیه‌السّلام ـ کردم.[21] حضرت فرمود که آن می‌خواهم که

---

۱. چ: ـ حسین و
۲. چ: + علیهم‌السلام
۳. چ: + خدای
۴. چ: به زیر
۵. چ: + امام
۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. چ: ـ از جای خود
۸. چ: ـ پای
۹. ی، چ: یا جداه
۱۰. چ: + که
۱۱. چ: + بی‌وفا
۱۲. چ: آله
۱۳. ل، ی، چ: می‌مالید
۱۴. چ: + مرافقت و
۱۵. چ: از
۱۶. چ: کربلاست
۱۷. چ: ابتلاست
۱۸. ی: قبا چراست
۱۹. چ، م: شورش
۲۰. چ: کنیم
۲۱. چ: کردیم

فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم. جبرئیل[۱] گفت:[۲] یاسیّدالثقلین جمعی ملایکه فرود آمده می‌گویند که ما را فرموده‌اند که این پنجاه تن را هلاک کنیم.[۳] رسول ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ گفت:[۴] گو بکنید آن‌چه ایشان[۵] را که فرموده‌اند[۶] آن فرشتگان حربه‌های آتشین داشتند، هرکه را حربه به روی زدندی آتش درو افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند. چون نوبت به من رسید گفتم: اَلاَمانَ یا رَسُولَ‌اللهِ. گفت: برو که «لاغَفَرَاللهُ لَکَ» خدایت میامرزاد[۷] و من شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست. اهل حرم گفتند: نقاب چرا فروگذاشته‌ای؟ گفت: از هول آن واقعه هیئت من متغیّر شده[۸] است پس به مبالغه‌ی مردم نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود و دندان‌هایش چون نیش گراز از دهن بیرون آمده. سادات و مشایخ حرم گفتند: دورشو[313B] از نزدیک ما تا شامت[۹] تو به حاضران نرسد. آن شخص نقاب فروگذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز دو قدم[۱۰] خارج حرم[۱۱] ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را پاک بسوخت.

از برق ستم هرکه زد آتش به شهیدان شد سوخته‌ی صاعقه‌ی خشم الهی
و ز هرکه الم یافت دل آن شه مظلوم حقّا که بیابد الم نامتناهی

راویان معتبر آورده‌اند که بعد از شهادت[۱۲] حسین[۱۳] و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران[۱۴] لشکر پسر زیاد و سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی به آسایش نزدند و آبی به خوش‌دلی نخوردند و اندک زمانی را، هر یک به عقوبتی[۱۵] دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند.

در شواهد آورده که به صحّت رسیده است که هیچ‌کس از قاتلان امیرالمؤمنین[۱۶] حسین[۱۷] و اصحاب[۱۸] وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت به قتل یا به بلای دیگر. در کنزالغرایب آورده که بعداز شهادت شاه‌زاده[۱۹] جابر بن یزید ازدی عمّامه‌ی معزّز وی را برداشته بر سر نهاد فی‌الحال دیوانه شد و دماغ وی به مرتبه‌ای

۱. چ: + علیه‌السّلام
۲. م، ی: فرمود
۳. م، ی: گردانیم
۴. چ: فرمود که
۵. چ: ـ ایشان
۶. م، ی: گفته‌اند
۷. چ: نیامرزاد
۸. م، ی: گشته
۹. ل: شومی
۱۰. چ: + از
۱۱. چ: + پا بیرون
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: + علیه‌السّلام
۱۴. م، ی: سروران
۱۵. م، ی: عقوبت
۱۶. چ: امام، م، ی: ـ امیرالمؤمنین
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. ی: + اولاد
۱۹. چ: امام

مخبط گشت که به سلاسل مقیّدش ساختند و در آن قید فوت شد و به زنجیر «... سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبعونَ ذِراعاً...» (۳۲ / الحاقه)؛ مسلسل گشت[۱] و جعونه خضرمی، قمیص مطهرّش از تن پاکیزه برکشیده[۲] بپوشید، ابرص شد و در آن کر تەی پاک صدوهفده سوراخ[۳] شمردند که آثار زخم‌ها و جراحت‌ها[۴] بود و گفته‌اند قمیص آن حضرت را، عبدالرّحمن بن حصین[۵] بپوشید و مبروص[۶] گشته[۷] و موی سر و محاسن او فروریخته و عبرت عالمیان شد. اسود بن حنظله یک شمشیر آن حضرت را برگرفت علّت جذام بر وی پدید آمد و خوره در همه‌ی اعضای وی افتاده سقط گشت، مالک بن الیسار، جوشن شه‌زاده[۸][314A] ازو[۹] گرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت[۱۰] می‌کردند و سنگ بر وی می‌زدند عاقبت کسی[۱۱] بازی بازی، سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد[۱۲] و در شواهد آورده که شمر ذی‌الجوشن[۱۳] مقداری زر سرخ در میان بارهای امام حسین[۱۴] یافته بود و بعضی از آن به دختر خود بخشیده و دختر وی آن را به زرگری[۱۵] داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن را به آتش برد هبا و ناچیز گشت[۱۶] چون شمر آن را شنید زرگر را طلبیده باقی زر را بدو داد که در حضور من[۱۷] در آتش نه، چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می‌آرند که شتری چند که از شاه‌زاده مانده بود آن بدبختان آن را بکشتند و بپختند چنان تلخ بودکه هیچ‌کس از آن لقمه‌ای[۱۸] نتوانست خورد و قصّه‌ی عقوبات قتله‌ی[۱۹] حسین[۲۰] در دنیا و قتل ایشان به انواع خواری و مشقتّ بسیار، بر دست ابراهیم[۲۱] اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سیّد اخیار در کتب[۲۲] مذکور است و مسطور.[۲۳] «واللهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»

امام یافعی -رحمةالله- در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل[۲۴] حسین[۲۵]

---

۱. م، ی: مقیدش ساختند
۲. م، ی: برکشید و
۳. ل: صد و هفتاد زخم
۴. م، ی: سوراخ‌ها
۵. ل: حصیص
۶. ی: مبرور
۷. م، ی: شد
۸. چ: امام
۹. چ: را بر، م، ی: فراگرفت
۱۰. ل: مسخرگی
۱۱. ل: شخص، ی: یکی
۱۲. م، ی: گشت
۱۳. چ: + لعنةالله علیه
۱۴. چ: + علیه‌السّلام
۱۵. م، ی: زرگری
۱۶. چ، م، ی: شد
۱۷. م، ی: + این را
۱۸. م، لقمه، ل: یک لقمه
۱۹. چ: + امام
۲۰. چ: + علیه‌السّلام؛
۲۱. چ: + بن مالک
۲۲. چ: + و نسخ بی‌حد و شمار مسطور و
۲۳. چ: ـ و مسطور
۲۴. چ: + امام
۲۵. چ: + علیه‌السّلام

اندک وقتی را سر عبیداللّه زیاد به دارالاماره‌ی[۱] کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آن‌جا که سر مطیب مکرّم[۲] حسین[۳] نهاده بودند نهادند و امام ترمذی[۴] به سند خود از عمّارة بن عمر[۵] نقل می‌کند که چون سر پسر[۶] زیاد را و اصحاب او را به مسجد کوفه آوردند، در رحبه‌ای نهادند، من بدان‌جا رسیدم و آواز مردم شنیدم که[۷] «آمد آمد» ناگاه ماری بیامد و به میان آن سرها درآمد و به سوراخ بینی عبیدالله ابن[۸] زیاد در رفت[۹] و اندک زمانی درنگ[315A] کرده بیرون آمد وبرفت تا از نظر[۱۰] مردم غایب شد، باز فریاد مردم برآمد که «آمد آمد» دیدم که همان مار بیامد و همان عمل که پیش‌تر کرده بود تکرار نمود و چندنوبت این عمل مشاهده افتاد. امام یافعی فرمودکه علما فرموده‌اند که این، مکافات آن فعل[۱۱] بود که با سر[۱۲] حسین شد[۱۳] و این از نشانه‌های عذاب آشکار وی است و این نقل در شواهد مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و به قتل امیرالمؤمنین[۱۴] حسین[۱۵] اظهار بشاشت کرد، شب آن را در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آن را ندیدند و سه بیت شنیدند که می‌خواندو یکی از آن این است:

«اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیناً   اِبْشِرُوا بِالْعَذابِ وَ التَّنْکِیلِ»

یعنی ای کشندگان حسین از روی جهل و بی‌خردی مژده باد شما را به عذاب دوزخ و به بند مقیّد بودن در سجن سجیّن. و ترجمه‌ی بیتی دیگر این است دهر که در آسمان است بر شما نفرین می‌کند از ارواح انبیا و ملایکه و گروه مقرّبان[۱۶] و معنی بیت سیّم چنین است که شما لعنت کرده شده‌اید بر زبان پسر داود؛ یعنی سلیمان ـ علیهما السّلام ـ و بر زبان عیسیٰ[۱۷] که صاحب انجیل است ـ علیه‌السّلام[۱۸] ـ و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس[۱۹] ایشان دیدم که نوشته بودند:

اَتَرْجُو اُمَةٌ قَتَلْتَ حُسَیْناً   شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ

---

۱. م، ی: ـ دارالامار
۲. چ، م، ی: ـ مکرم + امام
۳. چ: + علیه‌السّلام
۴. چ: رحمة‌الله
۵. م، ی: عمیر
۶. چ: ابن
۷. چ: + می‌گفتند
۸. م، ی: ـ ابن
۹. م، ی: رفت
۱۰. م، ی: ـ نظر
۱۱. ی: عمل
۱۲. چ: + امام
۱۳. چ: به ظهور رسانید، م، ل: از او ظاهر نشد
۱۴. چ: امام
۱۵. چ: + علیه‌السّلام
۱۶. م، ی: ملایکه مقربین
۱۷. چ: + علیه‌السّلام
۱۸. چ: ـ علیه‌السّلام
۱۹. ل: کتاب

پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته‌اند گفتند نمی‌دانیم و ابوالمفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن[۱] بوده حساب کرده‌اند به سی‌صد سال پیش از[315B] مبعث حضرت رسول ـ صلّی‌الله علی و سلّم[۲] ـ بوده و ترجمه‌ی این بیت که منظور[۳] شده است که آیا امید می‌دارند، استفهام بر سبیل تعجّب است؛ یعنی چگونه امیدوارند[۴] گروهی که[۵] حسین[۶] را شهید کنند[۷] شفاعت جدّ او را در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را به ظلم و جفا به قتل رساند و خواهد که پدر آن مقتول مظلوم، او را شفاعت کند:

تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل ... نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز می‌دارد ... طمع به لطف خدا و شفاعت نبوی

امید به عنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آن است که از مواهب فضل احدی و میامن لطف[۸] احمدی،[۹] قسطی اتمّ و اکمل و سهمی اعمّ و اشمل به روزگار محنت‌زدگان آخرالزّمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده‌ی گریان و سینه‌ی بریان حاضر می‌شوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم‌اندوز شهدای کربلا می‌شنوند واصل و متواصل دارد و فرماینده‌ی[۱۰] کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت،[۱۱] آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی‌بهره نگذارد:

ای جهان آفرین، به جان حسین ... به غم و درد بی‌کران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا ... به مصیبت رسیدگان حسین

---

۱. ی: او، م: ـ آن ۲. چ: آله ۳. م، ی: مسطور
۴. م، ی: امید دارند ۵. چ: + امام ۶. چ: + علیه‌السّلام
۷. م، ی: کردند ۸. م، ی: شفاعت
۹. م، ی: صلی‌الله علیه و سلّم، چ: صلی‌الله علیه و آله ۱۰. چ: + این
۱۱. م: کرامات، ی، چ: + و

خاتمه

در ذکر اولاد سبطین و سلسله‌ی نسب بعضی از ایشان

بباید دانست که حضرت امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ را به قول اشهر، سی و شش فرزند بود، هجده[1] پسر و هجده[2] دختر،[3] شیخ شرف‌الدین عبیدلی[4] نسابه فرموده که نوزده پسر بود؛[5] شش در حال حیات وی[6] متوفی شده‌اند، محسن[7] یحیی،[8] عبیدالله و سه پسر دیگر و سیزده[9] بعد از حضرت امیر مانده‌اند حسن،[10] حسین،[11] محمد حنیفه،[12] ابوبکر،[13] عمر،[14] عثمان،[15] عون و جعفر و عبدالله و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده‌اند؛ ابوبکر که محمداصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و به قولی دیگر، عمرعلی هم در آن حرب بود و به شرف شهادت فایز گشته[11] و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمداکبر که محمد حنیفه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما این‌جا ذکر جمعی[12] از مشاهیر از[13] اعقاب سبطین سیدین ـ علی جدها و علیهما السلام خالق الکونین[14] ـ بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد.

---

۱. ی: هشتده
۲. ی: هشتده
۳. چ: + و
۴. ل، ی: عبدالله، چ: عبیدالله
۵. چ: بودند
۶. چ: آن حضرت
۷. چ: + و
۸. چ: + و
۹. چ: + پسر دیگر
۱۰ تا ۱۵. چ: + و
۱۱. چ: گشت
۱۲. ی: بعضی
۱۳. چ: ـ از
۱۴. چ: ـ جمله‌ی دعاعیه، + سندین

مقصد اوّل: عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی‌طالب که اکبر اولاد آن حضرت است، وی امام دوم است. لقب[۱] وی مجتبیٰ و سیّد، ولادت وی در منتصف رمضان سنه‌ی ثلث من‌الهجرة بود،[۲] وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه‌ی خمسین من‌الهجرة. عمر شریفش چهل[۳] سال و پنج ماه و نیم،[۴] او را شانزده فرزند بود. یازده پسر، زید و حسن مثنی و حسین و طللحه و اسماعیل و عبداللّه و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم. از این جمله عبداللّه و قاسم با عمّ بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و به عزّ شهادت مستسعد[۵] گشته، عزیمت دارالقرار فرمودند و[۶] از چهار پسر او عقب ماند،[۷] زید و حسن و حسین اثرم و عمر؛ اما اولاد حسین و عمر، زود درگذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب ماند[۸] از دو پسر زید و حسن مثنی[۹] و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان «کالشمس فی نصف[۱۰] النهار» به حد اشتهار رسیده: **مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است.**

و در این اوراق بعضی از اکابر که[۱۱] از نسل این دو بزرگوار[۱۲] عَلَم ظهور برافراخته‌اند، یاد کنیم، به طریقی که سید حسیب نسیب جمال‌الدین[۱۳] عنبه[۱۴] ـ رحمةالله ـ در مولوفات[۱۵] خود آورده و ذکر عقب هر یک بر[۱۶] اختصار در فصلی جداگانه بیاریم.

فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی، از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابومحمد بود در زمان دوانیقی[۱۷] امارت[۱۸] مدینه تعلق به او داشت و او را از هفت پسر عقب است، ابومحمد قاسم و ابوالحسن علی و ابوطاهر[۱۹] و ابواسحاق ابراهیم و ابو زید عبدالله و ابوالحسن اسحاق و ابومحمد اسماعیل و اولاد چهار تن اندکند و از[۲۰] سه تن[۲۱] بسیار،[۲۲] آن‌ها که کمترند[۲۳] یکی اسحاق است و از نسل او قبیله‌ی خطیبانند، دوم زید و از نسل او بنی‌طاهر و در ایشان اختلاف است،

---

۱. چ: + وی
۲. چ: بود و
۳. ی، چ: + و شش
۴. چ: + بود و آن حضرت
۵. چ: فایز
۶. چ: ـ و
۷. چ: ماندند
۸. چ: ـ عقب ماند
۹. چ: ـ عقب ماند
۱۰. ل، ی، چ: وسط
۱۱. چ: ـ که
۱۲. چ: ـ که
۱۳. ی، چ: + احمد
۱۴. چ: عتبه، م: عنبر
۱۵. چ: مؤلفات
۱۶. چ: + سبیل
۱۷. چ: دوانقی
۱۸. ی: امامت
۱۹. ل، ی، چ: + زید
۲۰. چ: + آن
۲۱. چ: ـ سه
۲۲. چ: + از
۲۳. چ: بودند

سیم[۱] عبدالله و اولاد او[۲] اندک بوده‌اند، چهارم ابراهیم و فرزندان او به غربت افتادند، در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه،[۳] اما آن‌ها که اولاد ایشان بسیار بوده‌اند، یکی اسماعیل است که داعی‌الکبیر و داعی‌الاوّل نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بوده و نسل او و قبایل ایشان بسیار است و دیگری علی است که امام عبدالعظیم که در مسجدالشجره به نواحی ری آسوده[۴] و مزار وی حاجت روای خلق است، از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوت[۵] و عشایر زیاده از حدّاست. سیّم[۶] قاسم واصح آن است که عقب وی از عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و بس. اما بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابوالحسن احمد و برادرش سید ناطق، به حق از نسل هارون بن[۷] بطحانی‌اند و ابو تراب النقیب و ابوالحسن المحدث از نسل عیسی[۸] بن بطحانی و ابوزید مشهور به ابن الزمرّیّه از نسل موسی بن بطحانی و ابوالحسین اطروش[۹] و ابوالفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات[۱۰] اصفهان به وی می‌رسد، از نسل حسن بن قاسم بطحانی‌اند و بنومرّجا که جماعت بزرگ بوده‌اند در نجف و بغداد، از اولاد عبدالرحمن بن قاسم بطحانی‌اند. و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بود و یکی از ائمه‌ی زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته‌اند شجری است، نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از[۱۱] عبدالرحمانند؛ اما شجریان، ایشان نیز جماعتی بزرگ[۱۲] بوده‌اند. محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابومحمد مانکدیم از نسل محمد شجری‌اند و بنوشکر و بنومردهیم[۱۳] از این قبیله‌اند و ابوالحسن احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است، از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است.

فصل دوم اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابومحمد گفتندی و به غایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه‌ی آن شد[۱۴] که یکی از دختران عم خود،[۱۵] حسین بن علی را به عقد درآورد.[۱۶] حسین[۱۷] دو دختر خود فاطمه و سکینه را برو عرض کرده، گفت: ای پسر برادر من[۱۸]! هرکدام از این دو[۱۹] خواهی اختیار کن تا به عقد تو درآورم.

---

۱. چ: سوم
۲. چ: وی
۳. ی: ایشان
۴. چ: + است
۵. ی: نبوت
۶. چ: سوم
۷. ی: طاهر
۸. ی: موسی
۹. ی: اتروش، چ: اطروف
۱۰. ل، ی، چ: + گلستان
۱۱. ل، ی، چ: + نسل
۱۲. چ: جمعی
۱۳. ی: مردهم
۱۴. چ: بود
۱۵. چ: + امام
۱۶. چ: بود
۱۷. چ: + امام
۱۸. چ: ـ من
۱۹. چ: + که

حسن مثنی شرم داشت یکی اختیار کند[۱] سر در پیش انداخت[۲] حسین[۳] گفت: یابن اخی! من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار به مادر من فاطمه‌ی زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد. پس دختر خود فاطمه را به حسن داد خدای[۴] ـ تعالیٰ ـ حسن را از دختر[۵] حسین سه پسر داد[۶] عبدالله محض، ابراهیم عمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر ما، دختر[۷] حسین است و پدر ما پسر برادر[۸] حسین[۹] و حسن را دو پسر دیگر بود، داوود و جعفر و مادر ایشان ام داود حبیبه‌ی رومیه، اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانقی افتاد و مادرش التجا به امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ نمود.[۱۰] امام او را دعایی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد. امّ داود آن دعا را روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس[۱۱] نجات یافت و حالا همان دعا را[۱۲] روز استفتاح می‌خوانند و به دعای امّ‌داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنوقتاده در مصر و ابوتغلب و رؤسای نصیبین و سادات آل‌طاوس همه از اهل[۱۳] سلیمانند. اما ابوالحسن جعفر بن محمد، مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سیلقی[۱۴] از نسل محمد بن سیلقند که پسر حسن[۱۵] بن جعفر بوده و عبیداله[۱۶] که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه، پسر عبدالله بن حسن جعفر است و محمد ادرع[۱۷] پسر عبدالله[۱۸] امیر است و بنی‌الملحوس از اولاد ویند و بنوالکشیش در ولایت شام از نسل ابوسلیمان محمد بن عبدالله[۱۹] اند، اما ابوعلی بن حسن مثلث از اکابر دور خود بود، و ابوالحسن علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد، حسین علی سید[۲۰] شهید صاحب «فخ» است که در زمان هادی خروج کرد و جماعتی[۲۱] سادات علوی با وی بودند، هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی[۲۲] منقول است که بعد از قضیه‌ی کربلا هیچ واقعه‌ای اهل بیت ما را صعب‌تر از واقعه «فخ» نبوده، اما عبدالله محض و ابراهیم عمر، کثیر الاولاود بوده‌اند و از اعقاب ایشان بسیار

۱. ج: ـ یکی را اختیار کند
۲. ج: + امام
۳. ج: + + علیه‌السلام
۴. ج: حق
۵. ج: + امام
۶. ج: کرامت کرد
۷. ج: + امام
۸. ج: + امام
۹. ج: + علیه‌السلام
۱۰. ج: برد و
۱۱. ج: حبس
۱۲. ج: + در
۱۳. ج: نسل
۱۴. ج: در هر دو مورد: سلیق
۱۵. ل، ی، ج: حسین
۱۶. ج: عبدالله
۱۷. ج: اورع
۱۸. ج: عبداله
۱۹. ج: عبداله
۲۰. ج: ـ سید
۲۱. ج: جماعت
۲۲. ج: + علیه‌السلام

بزرگان بوده‌اند و ما شمه‌ای از عقب هر یک در وصلی[۱] ایراد کنیم.

وصل[۲] اول عبدالله محض، شیخ بنی‌هاشم بود در زمان خود، او را محض گفتندی یعنی خالص؛ چه خلاصه دو سبط[۳] بود مادرش فاطمه بنت حسین و پدرش حسن بن الحسن و او به غایت شبیه بوده به حضرت رسالت ـ صلی الله علی و سلّم[۴] ـ و از او پرسیدند که شما به چه جهت افضل[۵] مردمانید گفت: به آن که همه[۶] کس[۷] آرزو می‌برند[۸] که از ما باشند[۹] و ما[۱۰] آرزو نمی‌بریم که از دیگران باشیم:

در آرزوی رتبه مـالند دیگـران ما را به رتبت دگران نیست آرزو

و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی[۱۱] و یحییٰ و سلیمان[۱۲] و ادریس. امّا محمّد صاحب نفس زکیّه که او را ابوالقاسم می‌گفتند و اکـابر زمـان او را مهدی لقب دادند[۱۳] چه نام او محمّد بوده و کنیتش ابوالقاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد، نام او نام من و و نام پدر او نام پدر من. و در روایتی دیگر هست که کنیت او کنیت من و عظمای بنی‌هاشم هـمه بـه وی مستظهر بودندی و دندانی[۱۴] نسابه از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد[۱۵] در میان دو کتف او خالی سیاه بود[۱۶] برابر بیضه[۱۷] و او خروج کرد در مدینه و امام مالک ـ رحمه الله[۱۸] ـ فتویٰ می‌داد[۱۹] مردمان که[۲۰] با وی خروج کنید و یاری و مددکاری و هواداری او را فرو مگذارید[۲۱] و ابوجعفر دوانقی لشکر به سر وی فرستاد و او با لشکر خود به استقبال[۲۲] بیرون آمـده، مـحاربه واقـع شـد و او در احجارالزّیت به قتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس‌الزکیّه به احجارالزّیت کشته خواهد شد او را نفس زکیّه لقب دادند و عقب او از پسرش ابـی محمد عبدالله اشر[۲۳] الکابلی است که او بعد از پدرش گریخته به ولایت هند رفت و در کابل شهید شد و ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالسرایا حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب

---

۱. م: فصلی
۲. م: وصل
۳. ی: سبت
۴. ی: سبت
۵. چ: + همه
۶. چ: هر
۷. چ: + را
۸. چ: است
۹. چ: باشد
۱۰. چ: ـ ما
۱۱. چ: سلیمان
۱۲. چ: موسی
۱۳. چ: می‌خواندند
۱۴. چ: ندافی
۱۵. چ: شده
۱۶. چ: بوده
۱۷. چ: بیضه‌ای
۱۸. چ: ـ رحمه‌الله
۱۹. چ: داد
۲۰. چ: ـ که
۲۱. چ: ـ و یاری... مگذارید
۲۲. چ: + عسگر خلیفه
۲۳. ی: اشرار

محدث همدانی هم از بنی اشرند. اما ابراهیم قتیل یاحمری، کنیت او ابوالحسن بود و قوّت او تا حدی نقل کرده‌اند که دم شتر رمنده را بگرفتی و بر جای[۱] بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم در دست ابراهیم[۲] بماندی او از کابر[۳] علما بوده در شب غرّه‌ی شهر[۴] رمضان سنه ثمان و اربعین و مائه در بصره خروج کرد و بسی از اکابر با وی بیعت کرده بودند، چون امام اعمش و عباد بن منصور و به صحت رسیده [که امام ابوحنیفه][۵] در بیعت او بوده و به خروج با وی و معاونت و نصرت وی فتویٰ می‌داده و پسر خود حمّاد را با چهار هزار درم[۶] به نزد وی فرستاد و نامه‌ای نوشت و در آن‌جا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع مردم که نزد من است مرا دامن می‌گیرد[۷] و الا به تو لاحق شده تقویت تو می‌کنم[۸] و این نامه به دست دوانقی افتاد و بر [ابوحنیفه] متغیر شده او را ایذایی کرد که سبب وفات[۹] او گشت. آورده‌اند که عجوزه‌ای به نزد امام[۱۰] آمد و گفت: تو فتویٰ دادی پسر مرا به خروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد. امام فرمود که کاشکی من به جای پسر تو بودمی. القصّه دوانقی لشکر به سر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با عسکر دوانیقی[۱۱] محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی، تیری بر پیشانی وی آمد و شهید شد، در دیه یاحمری[۱۲] و آن قریه‌ای است قریب به کوفه، و عقب او از پسرش حسن است و بس و بنوالارزق و صاحب خاتم و رزق‌الله ملقب به خندیدی[۱۳] از نسل وی‌اند. امّا موسیٰ کنیتش ابوالحسن است و چون لون مبارکش اندکی[۱۴] به سیاهی مایل بود، مادرش او را جَون[۱۵] لقب داد. عقب او از دو پسر است. اوّل عبدالله که شیخ صالح گفتندی و او را رضا لقب داده بودند و مأمون می‌خواست که او را ولیّ عهد سازد ابا نموده بگریخت در بادیه اقامت نمود تا همان‌جا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود، دوم ابراهیم یوسف و عقب او از ابراهیم یوسف اخیضر[۱۶] است و یوسف امیر، و ابوجعفر حاکم یمامه و بنوحمدان همه از نسل وی‌اند. امّا شیخ صالح او را پنج پسر بود موسی

---

۱. چ: جا ۲. چ: او ۳. ل، ی، چ: اکابر
۴. چ: ـ شهر
۵. در هر دو مورد عبارت امام ابوحنیفه از نسخه اساس پاک شده است. چ: + کوفی
۶. چ: مرد ۷. چ: مانع می‌گردد ۸. چ: کردمی
۹. چ: مردن ۱۰. چ: ابوحنیفه
۱۱. ی: با لشکر محاربه، چ: با آن لشکر محاربه ۱۲. چ: ده باخمری
۱۳. ی: خندویس، چ: جندویس ۱۴. چ: ـ اندکی ۱۵. ی: اسود
۱۶. چ: اخضر

ثانی و سلیمان و احمد و یحییٰ و صالح، و از اولاد صالحان ابی‌الضحاک‌اند و آل حسن و آل هندیم. اما یحییٰ ملقب است به سویقی و اولاد او را سویقیون خوانند و ابوالغنایم و آل ابوالحمد از نسل یحیی‌اند. امّا احمد ملقب است به سوار که در حرب لبس سوار می‌نمود و اولاد او را احمدیّون خوانند[۱] و ایشان بسیارند همه اهل ریاست و حکومت و بنی‌عمق و آل‌المطر و آل‌حمزه و کرامیّون و آل‌عرفه و آل حجاز و آل سلمه و بنی‌السراج از نسل احمد مسورند.[۲] امّا سلیمان، سیدی وجیه بوده و صاحب بأس وسطوت و به[۳] شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور،[۴] او را یک پسر بوده داود نام و داود پنج پسر داشت ابوالفاتک و عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصفح، اما اعقاب محمد مصفح اندک بوده و عقب علی بن سلیمان، حسین عابد شهید است و حسن محترق بادیه‌نشین بود و اعقاب او نیز قلیل[۵] بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله المکنی بابی‌الهندی. امّا ابوالفاتک، اولاد او را فاتکیّون گویند و تقدّم و ریاست سادات حسنی[۶] ایشان را بوده و ابوالفاتک صدوبیست و پنج سال بزیست و اولاد او مخالف ملوک بودند و او را هشت پسر بود اول اسحاق، او را فارس بنی حسن گفتندی وجود و جرأت و کرم و سطوت خاصه‌ی وی[۷] از آن اولاد وی بود[۸] و عقب وی از محمد و علی و ادریس و قاسم است. دوم محمد و بنوالحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی‌اند. سوم احمد که او را ابوالجعفر گفتندی صدوبیست و هفت سال عمر یافت[۹] و عقب او بسیارند همه نقبا و رؤسا و ابوطالب و عبّاس و قاسم از نسل وی‌اند. چهارم صالح ابوالفاتک و صحیح[۱۰] آن است که اولاد او نماندند.[۱۱] پنجم جعفر، آل مضام از نسل وی‌اند، ششم قاسم نسابه و او نیز معقب است و هیّاج و سراج از نسل وی‌اند. هفتم داود و موسی فارس و حسین حدار[۱۲] از اولاد وی‌اند، هشتم عبدالرحمن بن ابی‌الفاتک صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابوطیب داود بن عبدالرحمن، که اولاد او را آل ابی‌طیب گویند،[۱۳] او را عقب بسیار است و بنووهّاس و بنوعلی و بنوحسّان و بنوقاسم و بنویحیی این‌ها همه[۱۴] اولاد ابی‌طیب‌اند.

---

۱. چ: گویند
۲. چ: مسطورند
۳. چ: در
۴. چ: + است گویند
۵. چ: بادیه‌نشین
۶. ی: حسینی
۷. چ: + بود و
۸. چ: ـ بود
۹. چ: بزیست
۱۰. چ: اصح
۱۱. چ: نماند
۱۲. چ: بیدار
۱۳. چ: ـ و
۱۴. چ: ـ از

بنوشجاع و بنومکثر اولاد اولاد[1] وی‌اند. امّا عقب وهّاس بن ابی‌طیب از شش پسر است: محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه، امّا حمزة بن‌وهاس، والی مکه مبارکه شد، بعد از وفات امیر تاج‌المعالی شکر بن ابی‌الفتوح. و حمزه را از چهار کس عقب بوده عماره و محمّد و ابوالغانم[2] یحیی و امیرالمخالف عیسی. و عیسی را پسری بود علی نام، به ضم عین و فتح لام، حاکم صاحب اختیار مکه بود، در ایام حکومت او علامه جارالله[3] ـ شکرالله سعیه ـ کتاب کشاف را به نام او تصنیف کرده و قصاید بسیار در مدح وی[4] انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است و امّا موسی بن‌الشیخ صالح او را موسی ثانی گویند. کنیت او ابو عمر[5] است و در سنه ۲۸۲[6] او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی. اولاد او را موسویّون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بوده و هجده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقب‌اند. ادریس بن موسی ابی‌الرّفاع[7] و ابوالشریکات[8] پسران وی‌اند. امیر جده و نقیب بطایح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن ادریس است. یحیی بن موسی ملقب [به فقیه است و عبدالله دیباج پسر اوست و آل ابی‌للیل از نسل احمد ابن یحیی‌اند و صالح بن موسی ملقب][9] به اُرُت است و گویند ارت پسر او بود و مر او را عقب نیست. حسن بن‌موسی، اولاد وی در ینبع[10] و نواحی آن ساکن بودند[11] و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیّون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر هم از این نسل‌اند. علی بن موسی پسر وی عبدالله عالم است و اعقاب دارد. داود الامیر[12] بن موسی و او را عقب بسیار است: صلاصله و آل‌الشرفی[13] و آل نزار و آل یحیی و آل عطیّه از نسل وی‌اند. و قطب الاقطاب سید محی‌الملة و الدین عبدالقادر ـ قدس سرّه ـ منسوب به عبدالله بن یحیی بن محمدالرومی بن داود[14] الامیر، محمد[15] اکبر بن موسی الثانی که او را ثایر[16] گویند، که به[17] مدینه خروج کرد در ایام معتز و عقب او از پنج کس است: اول عبدالله اکبر، اشد از نسل وی‌اند، اولاد حسین شدید، دوم حسین[18] امیر و عقب او از سه

۱. چ: ـ اولاد
۲. ی: ابوالقانیم
۳. چ: جارالله علامه
۴. چ: او
۵. چ: عمران
۶. ی: ۱۸۶، چ: ۲۵۶
۷. چ: ابی‌الرقاع
۸. ی: ابوالشریکان، چ: ابوالشویکات
۹. اساس فاقد جمله‌ی درون قلاب است
۱۰. چ: ینبوع
۱۱. چ: ساکنند
۱۲. چ: اولاد امیر
۱۳. چ: الشرقی
۱۴. چ: + بن
۱۵. چ: + بن
۱۶. چ: سایر
۱۷. چ: در
۱۸. چ: + شدید

پسر است: ابوهاشم و ابوجعفر و ابوالحسن یحیی امیر از اولاد ابوالحسن است و حسن محترق از نسل ابوجعفر و اوّل کسی که از بنی‌الجون در مکه ملک شد او بود و اولاد ابوهاشم را هواشیم[۱] گویند و امرا نیز گویند. سیم[۲] علی و بنو[۳] علی[۴] اولاد وی‌اند و آل شلم[۵] و آل مقن[۶] به حله از نسل علی‌اند. چهارم قاسم و او را و برادر خرد او حسن،[۷] که عقب پنجم است حرّانی گویند که در حرّان با اعادی حرب کردند، و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم. امّا قاسم حرّانی را اعقاب و اولاد بسیار است آل کتیم[۸] و آل ابی‌الطیب.

و از مشجره‌ی[۹] بنومالک معلوم می‌شود که نسب این شاهزاده‌ی بزرگوار[۱۰] فلک اقتدار به قاسم می‌کشد،[۱۱] چه والد عالی مقدارش سیّدالسّادت و منشاءالبرکات سید صلاح‌الدین[۱۲] موسی از جانب پدر و نسل علی بن مالک است و از طرف والده‌ی عفت آثار[۱۳] از نسل سلطان السّادات العظام و برهان القادة[۱۴] الکرام جلال الملة و الدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک و نسب مالک برین وجه در مشجّره[۱۵] مسطور است، مالک بن الحسن بن الحسین‌بن کامل‌بن احمدبن اسماعیل بن علی بن عیسی بن یمینی[۱۶] حمزةبن وهاس‌بن محمدبن شکربن یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثایرین موسی الثانی بن عبدالله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی‌بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب ـ علیه التحیّات و[۱۷] السّلام ـ پس دانسته شد که سلسله نسب این شاهزاده‌ی عالی نسب والی[۱۸] حسب از جانب والد بزرگوار به سبط‌الرّسول المؤتمن امیرالمؤمنین حسن می‌رسد و بعد از اطلاع بر این معنی، بباید دانست که از طرف والده‌ی عصمت شعار به صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان منتهی می‌شود، چه مهداعلی و ستر اسنا که والده‌ی حضرت شاهزاده باشد، دختر سلطان الاعظم قهرمان، الأُمَم خاقانُ الوِری، معزّالدّولةِ والدّین بایقرا است که برادر

۱. چ: هواشم
۲. چ: سوم
۳. چ: بنی
۴. چ: + از
۵. چ: آل شهم
۶. چ: آل مغن، ی: آل فتن
۷. چ: + را
۸. چ: + و آل ادریس
۹. چ، ی: شجره‌ی
۱۰. ی: عالی مقدار
۱۱. چ: می‌رسد
۱۲. چ: صالح‌الدین
۱۳. چ: دثار
۱۴. چ: نقاوه
۱۵. چ: شجره
۱۶. چ: ـ یمینی
۱۷. چ: ـ التحیات و
۱۸. چ: عالی نسب، ی: عالی نسب فالی حسب

اعیانی عالی حضرت خلافت پناه، سلطان السلاطین معزّ السلطنة والدنیا والدین[۱] ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان ـ خَلَّدَاللهُ سبحانَه و ملکه و سلطانه[۲] ـ است و ایشان فرزند بزرگوار سلطان مبرور، سلطان قیاس‌الدین[۳] منصور و او فرزند سلطان کشورستان معزالدین بایقرا و او فرزند خاقان مغفور[۴] امیرزاده‌ی میرزا عمر شیخ و او فرزند حضرت صاحب قران قطب‌السلطنه[۵] امیر تیمور گورکان ـ اناراللهُ برهانه[۶] ـ و با این همه مرتبه شاهزاده عالی مقدار به شرف مصاهرت عالی حضرت شاه ابوالغازی مخلّدَتْ معالم سلطنته کما مُهِّدَتْ وعایم العظمة[۷] ـ معزز گشته و گوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده، مسمی به محمد برکه که آثار دولت ابد پیوند، از صفحات احوالش ظاهر است[۸] و به مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر:

اِنَّ الهِلالَ اِذَا رأیتَ نُمُوَّهُ   أَیقَنْتَ أَنْ سَیَصِبُر بَدراً کامِلاً
صفات او خبر می‌دهد در اول وقت   که شاه ملک معالی شود در آخر کار
لایَزَالُ مُؤَیَّداً بِغایَةِ الجَلیلِ   فی ظِلِّ حِمایَةِ والدِهِ النَّبیلِ[۹]

امّا یحیی بن عبدالله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب[۱۰] او بسیار است. امّا سلیمان بن عبدالله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت[۱۱] ایشان معلوم نیست. امّا ادریس بن عبدالله، عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان در مغرب مملکتی بوده حمزة بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه‌ی زیتون و علی تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده، به سلطان محمود غزنوی، از نسل یحیی بن ادریس است.

وصل دوم

ابراهیم عمر بن الحسن المثنی، کنیت او ابواسماعیل است که و او را به جهت کثرت جود و سخا، غمر لقب دادند. سید شریف بوده[۱۲] راوی احادیث جد بزرگوار خود ـ صلی‌الله علیه و سلّم[۱۳] ـ و در حبس منصور دوانقی وفات کرده و[۱۴] نود و نه سال عمر داشته[۱۵] و عقب او از پسرش اسماعیل دیباج است و بس و عقب او از حسن تج[۱۶] است

۱. چ: سلطان سلطان نشان ابوالمعاری
۲. چ: ـ جمله‌ی دعاعیه
۳. چ: ـ مبرور، سلطان قیاس‌الدین
۴. چ: ـ کشورستان... مغفور
۵. چ: اعظم
۶. چ: ـ جمله دعاعیه
۷. چ: ـ جمله‌ی دعاعیه
۸. چ: ـ است
۹. چ: ـ بیت عربی
۱۰. چ: عقیب
۱۱. چ: + احوال
۱۲. چ: ـ بوده
۱۳. چ: ـ جمله دعاعیه
۱۴. چ: کرد
۱۵. چ: بزیست
۱۶. چ: در تمام موارد ثج

و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنوالتج اولاد اویند و عقب او از ابو[۱] جعفر است و از ابو[۲]القاسم علی[۳] المعروف به ابن المعیّه و صاحب مسجد عبدالجبار کوفی از آل معیّه است و اکابر آل معیّه بسیار بوده‌اند از نقبا و خطبا، از جمله نقیب تاج‌الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی. امّا[۴] ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او به طباطبا آن بوده که در طفولیت او پدرش خواسته که برای او، جامه‌ای بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش به کلام فصیح جاری نبوده، فرموده که طباطبا یعنی قباقبا و بعضی گفتند که او را اهل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا به لغت نبطی، سیدالسادات[۵] و عقب او از سه فرزند است: قاسم رسی و احمد و حسن. امّا از اولاد حسن[۶] طباطبا محمد[۷] صوفی مصری است و ابوابراهیم وابوالحسن ملقب به حمل و بنی‌المسجد[۸] و بنوالکرکی از نسل حسن‌اند. امّا احمد طباطبا که او را ابوعبدالله گفتندی عقب او از ابی‌جعفر و ابی‌اسماعیل است و ابوالبرکات و ابوالمکارم از نسل احمدند. امّا قاسم رسیّ[۹] کنیتش ابومحمد است و به جهت نزول او در جبل‌الرّس او را رسیّ گفتند. مردی عفیف و زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی رسیّ والی رمله بوده و در آنجا عقب دارد و حسن رسیّ حاکم و رئیس مدینه بوده، علیان بن حسن از اولاد اوست. اسماعیل رسیّ عقب او از پسر او ابی‌عبدالله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان بوده[۱۰] به مصر، و عقب محمد شعرانی از اسماعیل پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت. و از ابی‌القاسم احمد نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده‌اند و سلیمان رسیّ قسیم عدل از اولاد اوست و بنو ترزون[۱۱] در بصره از اولاد محمد[۱۲] بن ابراهیم بن سلیمانند و حسین رسیّ سیدی کریم بود و او را ابو[۱۳]عبدالله گفتندی. پسرش ابوالحسین یحیی هادی، امام بزرگ بوده است[۱۴] از ائمه زیدیه در ایام معتضد در یمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک و ائمه یمن‌اند و حسن قیلی پسر اوست و آل ابی‌العساف از نسل محمد بن مرتضی بن یحیی‌اند و احمدبن[۱۵] الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین‌الله لقب

---

۱. چ: ابی
۲. چ: ابی
۳. چ: + بن
۴. چ: ـ اما
۵. چ: است
۶. چ: ـ حسن
۷. چ: ابومحمد
۸. چ: بنوالمجد
۹. چ: ـ رسیّ
۱۰. چ: + و
۱۱. چ: بنوتورون
۱۲. چ: + بن ابراهیم
۱۳. چ: ابی
۱۴. چ: ـ است
۱۵. چ: + ابی

دادند و ناصریه از اولاد او بسیارند و عقب ایشان در یمن و خوزستان هست. و محمد رسیّ، نقبا و قضاة شیراز[۱] از اولاد وی‌اند و نقیب النقبا و قاضی القضاة، قطب‌الدین ابوزرعه از اولاد زید اسودند و او پسر محمّد ابراهیم[۲] رسیّ است و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس[۳] بن محمد است و موسی رسیّ به مصر بوده و[۴] عقب او آن‌جا بودند و آخر بنی‌رسیّ ایشانند و بنی‌الرّسی[۵] آخر بنی‌ابراهیم طباطباند و ایشان آخر بنی‌اسماعیل دیباجند و اسماعیل پسر ابراهیم غمرو او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ـ علیهم التحیه و الدعا[۶] ـ این بود شمه‌ای از انساب[۷] اعقاب شاهزاده[۸] حسن علی[۹] که بر سبیل ایجاز و اختصار رقم[۱۰] ذکر یافت و بعد از این در عقب سبط شهید کربلا[۱۱] شروع می‌رود ـ بعون اللّه تعالی.

مقصد ثانی در ذکر عقیب سبط شهید ابی عبدالله الحسین

و وی امام سیم[۱۲] است[۱۳] و ابوالائمه است. لقب وی سید و شهید. ولادتش سنه‌ی اربع من الهجرة بود[۱۴] و شهادتش دهم محرم الحرام سنه‌ی ۶۱ هجریه،[۱۵] و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بود و ظهری[۱۶] واحد نیز گفته‌اند، و مرضعیه‌ی[۱۷] او ام‌الفضل بوده، زوجه‌ی عباس بن عبدالمطلب به لبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده، امّا پسران، علی‌اکبر است و علی اوسط که[۱۸] زین‌العابدین گویند[۱۹] و علی‌اصغر و عبدالله و به روایتی دیگر شش پسر داشته، چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم به جای محمد، عمر آورده والله اعلم. و بر هر تقدیری عقب او از[۲۰] علی زین‌العابدین است و بس و[۲۱] از آن حضرت تا مهدی[۲۲] نه امامند از ائمه اثناعشر، لاجرم مطالب این مقصد را[۲۳] نه فصل ایراد می‌کنم.

---

۱. چ: شیرازند که
۲. چ: محمد ابراهیم
۳. چ: الرسی
۴. چ: + از
۵. چ: رسی
۶. چ: علیه‌السلام
۷. چ: + و
۸. چ: امام
۹. چ: ـ علی، + علیه‌السلام
۱۰. چ: ـ رقم
۱۱. چ: ـ کربلا
۱۲. چ: آن حضرت امام سوم است از ائمه‌اش عشر
۱۳. چ: ـ بود
۱۴. چ: ـ بود
۱۵. چ: ـ هجریه
۱۶. چ: ظهر
۱۷. چ: مرضعه
۱۸. چ: + امام
۱۹. چ: علیه‌السلام خوانند
۲۰. چ: + امام
۲۱. چ: پس از
۲۲. چ: + که قائم آل محمد است ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ
۲۳. چ: + در

فصل اول در عقب امام زین‌العابدین

وی[۱] امام چهارم است از[۲] ائمه اثناعشر. کنیتش ابومحمد است و لقبش زین‌العابدین، در شواهد النبوه آورده که[۳] یک شب در نماز تهجد بود،[۴] شیطان به صورت اژدهایی متمثل[۵] تا وی را از عبادت[۶] به وی التفات نکرد[۷] شیطان آمد و[۸] انگشت پای وی را بگزید،[۹] نیز التفات نکرد پس چنان کرد[۹] که دردناک شد.[۱۰] هنوز[۱۱] نماز خود[۱۲] را قطع نکرد، پس خدای تعالیٰ بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است، امام[۱۳] وی را دشنام داد[۱۴] و طپانچه[۱۵] زد و گفت: دور شو ای ملعون خوار و ذلیل، چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند، آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت: «انت زین العابدین» و دیگر «سجاد ذی‌الثقبات»[۱۶] و «آدم آل‌عبا» هم[۱۷] از القاب اوست. پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم[۱۸] ـ و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری بن[۱۹] یزدجرد بن شهریار بن[۲۰] پرویز بن هرمز بن نوشیروان الملک العادل و از این‌جا گفته‌اند که زین‌العابدین جمع کرده میان نبوت و ملک. و چون فاطمه خواهر امام زین‌العابدین هم از شهربانو بوده و به حسن بن حسن داده‌اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغمبری و پادشاهی جمع باشد. ولادت زین‌العابدین به قولی سنه ست و ثلثین[۲۱] هجری بوده از هجرت و وفاتش سنه خمس و سبعین[۲۲] و هیچ‌کس را از خواص از[۲۳] عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده، عقب او از شش پسر است، محمدباقر و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر، عقب او از پسرش حسن افطس است و علمای نسب را در وی سخنان است از جمله ابوجعفر نسابه قطعه‌ای دارد که

---

۱. چ: و آن حضرت ۲. چ: + جمله‌ی
۳. چ: امام زین‌العابدین ـ علیه‌السلام ـ شبی از شب‌ها ۴. چ: می‌گزارد
۵. چ:+ برآمده به نظر وی درآمد ۶. چ:+ بازدارد آن حضرت هیچ‌گونه
۷. چ:+ ننمود و به طریق عادت مشغول عبادت بود ۸. چ: ـ آمد و
۹. چ: بگزید ۱۰. چ: گردید ۱۱. چ: هم‌چنان
۱۲. چ: ـ خود ۱۳. چ: + علیه‌السلام ۱۴. چ، ی: ناسزا گفت
۱۵. چ: + بر وی ۱۶. چ: ـ ذی‌الثقبات، ی: ذی‌الثعاب
۱۷. چ: ـ هم ۱۸. چ: ـ سبط... و سلم ۱۹. چ: ـ بن
۲۰. چ: + شیرویه بن ۲۱. ی: ۳۶ ۲۲. چ: سبعین، ی: ۷۵
۲۳. چ: و

مطلعش[1] این است:

اَفْــــطَسِیُّونَ اَنْــــتُمُ . اُسْکُـــتُوا[2] لاتَکَــلَّمُوا

و حق آن است که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد. توجه طعن به او از آن سبب است نه از روی نسب، و عقب او از پنج کس است: اوّل علی خرزی و حسن مانکدیم، پسر حسین بن علی خرزی است. و مانکدیم را عـقب هست و تـاج‌الدیـن حسن، اقضی القضاة بلاد قرافیه و ابوالفضل، نقیب النقبای ممالک الجایتو[3] محمد هم از نسل حسن‌اند. دویم[4] عمروبن حسن، قاضی امین‌الدوله ابوجعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیارند. سیّم[5] حسین بن[6] السکران از اعقاب وی‌اند و علی دینوری پسـر حسن بن حسین افطس و ابوهاشم مجتبی که نسابه‌ی ری بوده از نسل دینوری است، چهارم حسن مکفوف، پسر وی علی قتیل‌الیمن است و بـنوترنح[7] از نسـل وی‌انـد و بنوسمان اولاد حمرة بن حسن مکـفوف‌انـد و بـنوریرج[8] از اولاد قـاسم بـن حسـن مکفوف‌اند[9] و بنوزیاده که در بنی افطس خانواده‌ای از آن شـریف‌تر نـیست از نسـل عبدالله معقود[10] بن حسن مکفوف‌اند،[11] پنجم عبدالله شهید، اولاد و اعقاب وی بسیارند و از جمله ابوطالب محمد فاخر و بنوالمحترق و بنوالاعز و ابومحمد حسن مدائنی از نسل طلحة بن عبدالله است و مداینی بیست و یک پسر داشت همه را علی نام نهاد و امتیاز به کنیت‌ها بود. ابوالصلایا و بنو ابی‌نصر از نسل ابوتراب علی بن حسن مداینی‌انـد. امـا حسین اصغر بن زین‌العابدین از پنج کس عقب دارد: اوّل عـبیدالله اعـرج و کـنیت او ابوعلی است و در یک پای او اندک نقصانی واقع[12] بود، بدین لقب[13] اشتهار یافت. در اعقاب او فی‌الجمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و احفاد[14] و عشایر او بسیارند و عقب او از چهار کس است، جعفرالحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه، و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه‌اند و محمد جوانی منسوب است به جوانیه و آن قریه‌ای است به مدینه. ابوالحسن محمد محدّث بن حسن جوانی است و بنوالجوان از نسل وی‌اند در مصر و واسط، و ابوجعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و

---

۱. چ: مطلع آن
۲. ی: اسکنوا
۳. ی: اولجاهق
۴. چ: دوم
۵. چ: سوم
۶. چ: بنو
۷. چ: بنوتریح
۸. چ: بنوبرج
۹. چ: ـ مکفوف‌اند
۱۰. چ: مفقود
۱۱. نسخه بدل «ی»
۱۲. چ: ـ واقع
۱۳. چ: واسطه به اعرج
۱۴. چ، ی: افحال

علی صالح، بزرگ بوده و ریاست عراق تعلق به اولاد او داشته و کنیت او ابوالحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و عقب او از عبیدالله ثانی است. و از ابراهیم و بنوطقطه[۱] در کرخ و بنوالمحترق از نسل حسن ابراهیم‌اند. و عبیدالله ثانی پسری داشته علی و او را پسری بوده عبیدالله ثالث و پسر وی امیر ابوالحسن اشتراست و او ممدوح ابوالطیب است و بیست و نه[۲] فرزند داشته همه بزرگ و صاحب وجود و ابویعلی نقیب واسط و ابوالمعالی و ابوالفضایل، اشتری‌اند و بنومکاسیه[۳] و بنوعرام و بنوعجیبه و بنوالصّایم و بنومعالج و بنوالعنایم[۴] و بنواحیمد[۵] بنوطبیق و نقبای عراق و امرای حاج، اغلب از نسل اشترند و ابوالعلا، مسلم احول، امیر حاج که کبش بنوعبدالله گویند، ولد ابی‌علی محمد، امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار، نقیب امیرالحاج، پسر اوست و بنی‌المختار که نقبا[۶] و سادات بزرگوارند از اعقاب وی‌اند. اما جعفر الحجه، امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آن‌جا از اعقاب وی‌اند او را دو پسر بوده حسن و حسین، حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است. و عقب حسین از ابی الحسین یحییٰ[۷] نسّابه است. و بنوعکّه و بنوعلّون[۸] و بنوفارس و بنوغیلان[۹] و بنوالاعرج از اعقاب علی بن یحیی‌اند. و بنوجلال به حلّه و بنوشقایق و بنوجر عل[۱۰] و بنومهنا از نسل طاهر بن یحیی‌اند. و حاجده از نسل عبدالواحد بن مالک بن حسن[۱۱] و حمامره[۱۲] نیز این نسل‌اند. دوم از اولاد حسین اصغر، عبدالله است و جعفرِ صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر است: محمد عقیقی[۱۳] که اولاد او را عقیقیّون گویند و بنوالموسوس از نسل وی‌اند و دیگر اسماعیل منقدی که در دارمنقد، به مدینه ساکن بود[۱۴] و اولاد وی بسیارند و ایشان را منقدیّون گویند: از جمله علی کیا[۱۵] که جد ملوک ری بود و آل عدنان که نقبای دمشق‌اند، از نسل وی‌اند و دیگر احمد منقدی و اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبدالله[۱۶] معقب‌اند، سیّم[۱۷] علی و او را نیز عقب[۱۸] بسیار است: حسین حمیصه و پسر او حسین کعکی از اولاد موسی بن علی‌اند و بنوالکرش و بنوالفیل[۱۹] و

---

۱. چ: طقطقی
۲. چ: ـ و نه
۳. چ: بنومکاسه
۴. چ، ی: بنوالغنایم
۵. چ: بنواحمد
۶. چ: نقبای
۷. چ: + بن
۸. چ: بنوعلوان
۹. چ: بنوعلان
۱۰. چ: بنوخزعل
۱۱. چ: + مهنا
۱۲. چ: جمامزه
۱۳. ی: عشیقی
۱۴. چ: بوده‌اند
۱۵. چ: کبار
۱۶. چ: + همه
۱۷. چ: سوم
۱۸. چ: عقیب
۱۹. چ: بنوالنسل، ی: بنوالنبیل

بنوالمغیره از اولاد عیسی کوفی بن علی‌اند، چهارم ابومحمد بن الحسن، پسر او عبدالله است و پسر عبدالله محمّد و او را دو پسر بوده، محمّد سلیق[۱] به جهت سلاقت لسان: یعنی تیز زبانی، بدین[۲] ملقب مشهور گشت.[۳] و حسن حکاکه اولاد او ولاة ری بودند. از اعقاب سلیق‌اند و دیگر علی مرعشی نقبای شیراز اولاد وی‌اند و عبدالله مامطری نیز از نسل اوست، پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر و مغرب بنوالفواطم خوانند، امّا[۴] عمر بن الاشرف بن زین‌العابدین برادر پدر مادری زید شهید است و عقب[۵] عمر از پسر او علی‌اصغر محدث است. او از عم‌زاده‌ی خود[۶] جعفر صادق ـ علیه‌السلام[۷] ـ روایت می‌کند و علی از سه پسر عقیب دارد، قاسم و عمر شجری و ابومحمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابوجعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم به طالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند. و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری‌اند[۸] و حسن را نیز عقب هست، ماسندیم طبری از اولاد احمد اعرابی‌اند و احمد پسر او جعفر بن محمد بن حسن و ابوجعفر بن محمد بن حسن و ابوجعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه بن حسن است. و بنوزهران نیز از این نسل‌اند و ناصر الکبیر به طبرستان که پادشاه دیالمه بود و ناصرالحق لقب اوست پسر علی بن حسن است و او را عقب[۹] هست به گیلان و اعقاب[۱۰] او ملوک و حکام‌اند. امّا زید شهید کنیت او ابوالحسن است و مناقب[۱۱] و فضایل وی در حد حساب نگنجد و او در ۱۲۱[۱۲] در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی به فرمان هشام بن عبدالملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک یوسف بود، تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شده و او را برهنه بر دار کردند و به فرمان الهی در آن شب عناکب بر وی تنیدند، چنانچه عورت او از ابصار مردم پوشیده گشت.[۱۳] و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذوالدمعه و ذوالعبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد. امّا یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان به جوزجان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا او را شهید کردند و از او عقب نماند و حسین ذوالدمعه سه پسر داشت: اول یحیی و او را هفت پسر بود،[۱۴] اول قاسم و عقب او اندک است و

---

۱. چ: + و او را
۲. چ: + نام
۳. چ: گردانید
۴. چ: و
۵. چ: عقیب
۶. چ: + امام
۷. چ: ـ علیه‌السلام
۸. چ: وی‌اند یعنی عمر شجری
۹. چ: عقیب
۱۰. ی: احکام
۱۱. چ: منقبت
۱۲. چ: به سنه ۱۱۲، ی: شنیه سندی
۱۳. چ: شد
۱۴. چ: + اول

حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی طنک و بنی الخالص از نسل وی‌اند و[۱] حمزة بن یحیی[۲] عقب بسیار داشت بنوالامیر از اولاد وی‌اند،[۳] محمد اصغر اقساسی بن یحیی که منسوب است به اقساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد[۴] همه سادات معظم بودند، احمد موضح و علی زاهد و محمد بنوقرة العین از نسل علی‌اند، بنو زبرنج از اعقاب محمد اقصاصی‌اند.[۵] عیسی ابن یحیی عقب[۶] او در هر بلاد و دیار منتشرند. بنوعلق و بنوالابزز[۷] و بنوالخطب[۸] و بنوالمقری از اعقاب وی‌اند،[۹] یحیی بن یحیی و ابوالحسن علی کتیله از نسل اوست و بنوکرنر[۱۰] و بنوقتیله از اولاد وی‌اند و بنوزین الشرف از نسل کتیله‌اند، و بنومقبل و بنو هیجا نیز کتیلی‌اند. عمر بن یحیی اعقاب او و از همه برادران بیش است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و به درجه‌ی شهادت رسید. بنی‌الغدان[۱۱] و آل شیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمراند، دوم حسین قعده[۱۲] ذوالدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی‌اند، سوم علی بن ذوالدمعه عقب او از زید شبیه است و او نسّابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته، نقبای بغداد و بصره از نسل وی‌اند امّا عیسی موتم الاشبال کنیت او ابویحیی است و او شیری بکشت که بچگان داشت و به موتم الاشبال ملقب شد، یعنی یتیم کننده‌ی شیر بچگان. احمد مختفی پدر او[۱۳] مردی وجیه بوده و پسرش محمد، اعلم علما بود به علم انساب عرب و عقب علی ابن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زیدبن عیسی، اکابر بسیار در ماوراءالنهر و عراق عرب و فارس هست و عقب محمد بن اسحق نیز به حد کثرت رسیده و احمد و عکی[۱۴] و علی مصقله[۱۵] و ابونزار صابونی از آن نسل‌اند و از حسین عمارة بن عیسی، بنی عقرونند و بنو جکاجک. اما محمد بن زیدالشهید، اصغر اولاد زید است و او را ابوجعفر گفتندی به غایت فاضل و کامل بوده و به زهر مامون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبدالله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین[۱۶] و قاسم اولاد وی‌اند و صاحب دارالصخر[۱۷] از اعقاب اوست و فرزندان او و همه نقیب و بزرگ بوده‌اند. امّا عبدالله باهر از غایت غلبه نورانیت بر

---

۱. ج: + سوم
۲. ی: وهاس
۳. ج: + چهارم
۴. ج: + او
۵. ج: + پنجم.
۶. ج: و عقیب
۷. ج، م: بنوالابزز و بنوالمریم
۸. ج: بنوالخطیب
۹. ج: + ششم
۱۰. ج: بنوکزیر
۱۱. ج: بنی‌الغذان
۱۲. ج: ـ قعده
۱۳. ج: پدرش
۱۴. ج: علی
۱۵. ج: معقله
۱۶. ج: مسکن
۱۷. ج، ی: دارالرجز

رخسار مبارک، وی بدین لقب ملقب گشت[1] و او با[2] محمد باقر ـ علیه‌السلام ـ برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسماعیل و او را دو پسر بود حسین نیفسج و محمد اسماعیل دخ[3] از نسل حسین‌اند و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست و بنوالغریق در شام و مصر از نسل محمد بن اسماعیل‌اند و نقبای ری و ملوک ایشان و کوکبیان[4] از نسل ارقطند والله تعالی اعلم.

فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر[5]

وی[6] امام پنجم است. کنیت وی ابوجعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته‌اند این لقب مر او را از قول رسول خداست ـ صلی‌الله علیه و سلّم[7] ـ آورده‌اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری[8] در آخر عمر پوشیده شده بود، روزی[9] محمد باقر[10] نزدیک وی آمد و بر وی سلام کرد، جابر جواب داد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من محمدبن علی بن الحسینم. گفت: ای سید! فراپیش‌تر آی و دست به من ده. امام فراپیش‌تر رفت و دست به وی داد. جابر دست وی را ببوسید و میل آن[11] کرد که پای وی را نیز[12] ببوسد. امام نگذاشت. جابر گفت: «یابن رسول‌الله اِنَّ رسولَ اللهِ یَقْرَئُکَ السَّلامَ»[13] به درستی که رسول خدا تو را سلام می‌رساند. امام فرمود که «و علی رسولِ اللهِ السلامُ و رحمةُاللهِ و برکاتُهُ» پس گفت: ای جابر این حال چگونه بود. جابر گفت: روزی با حضرت رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم[14] ـ بودم مرا[15] گفت: ای جابر شاید تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد باقر[16] بن علی بن الحسین گویند، خدای ـ تعالی ـ وی را نور و حکمت خواهد داد، وی را از من سلام برسان. و روایت دیگر از جابر چنان است که پیغمبر ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ مرا گفت: شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند «یبقر علم‌الدین بقراً» بشکافد و بیرون آورد علم دین را بیرون آوردنی، پس چون او را ملاقات کنی سلام من به او برسان. ولادت وی[17] در مدینه بود روز جمعه سیم[18] ماه صفر سنه‌ی سبع و خمسین من الهجرة. مادرش ام عبدالله

---

۱. چ: شد
۲. چ: + امام
۳. چ: وخ
۴. چ: + هم
۵. چ: + علیه‌السلام
۶. چ: آن حضرت
۷. چ: ـ جمله دعاعیه
۸. چ: + رضی‌الله عنه
۹. چ: + امام
۱۰. چ: + علیه‌السلام
۱۱. چ: ـ آن
۱۲. چ: ـ نیز
۱۳. چ: + یعنی
۱۴. چ: آله
۱۵. چ: ـ مرا
۱۶. چ: ـ باقر
۱۷. چ: آن حضرت
۱۸. چ: بوده سوم ماه

فاطمه بنت الحسن[۱] و از سادات حسینی اول کسی که او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از حسنیان، اوّل عبدالله محض را چنان‌چه سابقاً رقم ذکر یافت. و وفات آن حضرت در سنه ۱۱۶ هجریه[۲] واقع شده و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد[۳] مقدس پدر بزرگوارش و از وی کرامات و خوارق[۴] بسیار نقل می‌کنند[۵] و او را هفت فرزند بود، چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او[۶] جعفر صادق است علیه‌السلام و بس.

فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق ــ علیه‌السّلام ــ

وی[۷] امام ششم است از ائمه اهل بیت[۸] کنیت وی[۹] ابوعبدالله و اشهر القاب وی[۱۰] صادق، مادرش ام‌فروه، دختر[۱۱] محمد بن ابی‌بکر. ولادت وی[۱۲] در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاوّل ۸۰ هجریه[۱۳] و وفات وی نیز در مدینه بوده روز دوشنبه‌ی پانزدهم رجب ۱۴۸[۱۴] و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش. و وی از عظمای علمای[۱۵] اهل‌بیت بوده و می‌فرموده که علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه، و جامعه نیز، که هرچه مردم بدان[۱۶] محتاج‌اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد[۱۷] حصر بیرون است و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون است.[۱۸] او را هفت پسر بوده: اسماعیل و عبدالله و موسیٰ و اسحاق و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج فرزند است[۱۹] موسیٰ کاظم ـ علیه‌السلام ـ و اسماعیل و علی عریضی و محمد مأمون و اسحاق مؤتمن. امّا ابومحمد اسحاق مؤتمن برادر اعیانی[۲۰] موسیٰ کاظم ـ علیه‌السلام ـ بوده و در صورت و هیات به حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ مشابهتی تامّه[۲۱] داشته و نشر حدیث می‌کرده و

۱. ج: + علیهما السلام
۲. ج: اربع و عشر ومائه
۳. ج: قبر
۴. ج، ی: + عادات
۵. ج: کرده‌اند
۶. ج: عقیب او را پسرش امام
۷. ج: آن حضرت
۸. ج: اثنی عشر
۹. ج: او
۱۰. ج: آن حضرت
۱۱. ج: + قاسم بن
۱۲. ج: آن حضرت
۱۳. ج: سنه ثمان و ثمانین من الهجرة
۱۴. ج: سنه ثمان و اربعین مائه
۱۵. ج: ـ علمای
۱۶. ج: به وی
۱۷. ج: + و
۱۸. ج: و
۱۹. ج: + امام
۲۰. ج: + امام
۲۱. ج: مشابهت تمام

چون سفیان بن عینیه از وی نقل حدیث کردی بر این وجه ادا فرمودی که «حَدَّثَنِی الثِّقَةُ الرضا اِسحٰقِ بنِ جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عليِّ بنِ الحُسَینِ بنِ عَلِیِّ بنِ ابی‌طالبِ» و او را عقب از سه پسر بوده. محمد و حسین و حسن و بنوالوارث در ری از نسل محمد بن اسحاق‌اند و حمزه‌ی یسار از نبی وارث بوده، و اولاد حسن اسحاق در مصر و نصیبین‌اند[1] و میمون بن عبدالله از ایشان است و حسین بن اسحاق به حرّان افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد بن حرّانی بن احمد حجازی و نقبای حلب از این عقب‌اند امّا محمّد مأمون که از جهت حسن و جمال او را محمّد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده: یکی حسین و اولاد او منقرض شده‌اند، دویّم[2] قاسم و بنوالشیبه از اولاد وی‌اند و بنوطیاره به مصر و بنوالعروس و بنوالخوارزه هم از اولاد قاسم‌اند، سیّم[3] علی حارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند. ابوالهیجا محمد بن ضرّاب بن ابی‌طالب. حمزه‌ی ضرّاب از نسل حسین بن علی بن محمّد دیباج است. و از اولاد محمدبن حسین که ملقب به جود[4] بوده، ابوالبرکات است و اکابر بسیار از نسل وی‌اند. و ابوطاهر که اولاد او به شیرازند از اولاد حسن عارضی است اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود[5] موسیٰ کاظم علم آموخته و نسبت او به عریض است و آن قریه‌ای است بر چهار میل[6] از مدینه و اولاد او بسیارند و ایشان را عریضیّون گویند، و عقب او از چهار پسر است، محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر؛ امّا جعفر اصغر، عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبدالله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین‌اند و بنوبهاءالدین و بنوفجار[7] و بنوسخی از نسل حسن‌اند. امّا احمد شعرانی و بنوالجده از اعاقب وی‌اند و صاحب السجادة و حمزة الداعی و ابوالعشایر هم از اولاد وی‌اند و محمد علی عریضی اولاد او به غایت بسیارند و متفرق در بلاد، اولاد یحیی محدث و بنوثوابه و بنوالمختص[8] از نسل عیسی رومی اکبرند و او پسر محمد عریضی بوده. اما اسماعیل کنیتش ابومحمد و لقبش اعرج، اکبر اولاد امام جعفر[9] ـ علیه‌السلام ـ بوده و او را بسیار دوست می‌داشته و در زمان حیات پدر وفات یافته و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه به دوش آوردند. و عقب اسماعیل از دو

۱. چ: نصبین بسیارند
۲. چ: دوم
۳. چ: سوم
۴. چ: خور
۵. چ: + امام
۶. چ: + دور
۷. چ: بنوفخار، ی: بنونجار
۸. ی: المحیص
۹. چ: + صادق

پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسماعیل ثانی است و جعفر شاعر، بنوالبغیض از اولاد جعفر شاعراند[۱] و اعقاب جعفر در مغرب بوده‌اند و ائمه مصر که مستولی شدند[۲] و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسماعیل‌اند. و بنوالبزاز در حله از نسل خسوچه‌اند[۳] و حسن (خسوچه) از نسل اسماعیل ثانی است و بنوالتمام نیز در سورا[۴] از نسل وی‌اند امّا علی بن اسماعیل اولاد وی در دمشق و عراق عرب، بسیارند.

فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم[۵]

امام هفتم او است و کنیت‌اش ابوابراهیم است و به سبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند. ولادتش در ابوا[۶] بود، میان مکه و مدینه. روز یک‌شنبه هفتم ماه صفر ۱۲۸ هجریه[۷] و وفات در حبس هارون‌الرشید بوده، روز جمعه پنجم رجب سنه‌ی ۱۸۶ هجریه[۸] و روضه‌ی مقدس وی در بغداد است. عابدترین اهل زمان و کریم‌ترین ایشان بود و فضایل و کمالات وی[۹] بسیار است و آن حضرت را شصت فرزند بوده[۱۰] سی و هفت دختر و بیست و سه پسر. از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلاف است و آن‌چه حالا ائمه‌ی نسب برآنند، آن است که او را از سیزده پسر عقب بوده و اولاد چهار[۱۱] تن از فرزندان وی بسیارند و از آن چهار تن[۱۲] متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت به زیادت تفصیل احتیاج ندارد[۱۳] هر یکی از اعقاب سه گانه را در وصلی ادا[۱۴] می‌کنیم.

وصل اول

آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل‌اند، عباس و هارون و اسحاق و اسماعیل و حسن. امّا حسن یک پسر داشت جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته‌اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عرزمی[۱۵] از نسل وی‌اند، امّا اسماعیل بن موسیٰ

۱. ج: جعفر شاعرند ۲. ج: استیلا و استقلال یافتند ۳. ج: صنوچه‌اند
۴. ج: صور، ی: سور ۵. ج: + علیه‌السلام وی ۶. ی: راه
۷. ج: سنه‌ی ثمان و عشرین و مائه من الهجرة ۸. ج: ست و ثمانین و مائه
۹. ج: آن حضرت ۱۰. ج: + است ۱۱. اساس: پنج
۱۲. اساس: سه پسر ۱۳. ج: به زیادتی تفصیل محتاج است
۱۴. ج: ایراد ۱۵. ج: عزرمی

را پسری بوده موسیٰ نام و عقب او از پسر او جعفر است. و بنوالعساف و بنوالورق از نسل وی‌اند؛ امّا اسحاق بن موسیٰ را امیر گفتندی عقب او از سه پسر است عباس و اسحاق ملهوس پسر اوست و بنوالملهوس از فرزندان اوی‌اند و محمد و اولاد وی اندک‌اند در بلخ و طخارستان، و حسن ابن اسحاق ابوجعفر صورانی از اولاد او است و بنوالوارث از نسل صورانی‌اند. اما هارون بن موسیٰ، گویند از او عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیر کابطوس از نسل اوست. امّا عباس بن موسیٰ اولاد او در غایت قلتند و عقب او از قاسم بن عباس بوده.

وصل دوم

امّا متوسطان در عقب زیدالنار است و عبدالله و عبیده و حمزه. امّا حمزه را ابوالقاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب وی بسیارند و عقب او از قاسم و حمزه است و حمزة بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد است و ابوجعفر که ممدوح بدیع همدانی است و با ملوک آل سامان مخالطت[1] ورزیدی از فرزندان اوست و احمد مجدور از نسل قاسم است و عبیدالله را عقب از سه پسر است: محمد یمانی و قاسم و جعفر، محمد یمانی را[2] یمامی نیز گویند. عقب او از ابراهیم است و ابراهیم از ابوجعفر و احمد شعرانی و اکثر اولاد ابوجعفر در حجازند و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابوجعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست. امّا قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب بوده و عبداشرف[3] از نسل وی است. عبدالله بن موسی او را عقب از محمد است و موسیٰ، علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبدالله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل وی‌اند. زیدالنار[4] وقتی که بر بصره مستولی شد خانه‌های بنی‌عباس[5] را بسوخت و نخلستان‌های ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زیدالنار[6] گفتند و آخر او را گرفته به مرو بردند و به زهر مامون شربت شهادت چشید. و او را از چهار پسر عقب بوده: حسن و اولاد او در قیروان مغرب‌اند و حسین محدث را نیز عقب هست به قزوین[7] و جعفر را به ارجان. و بنوصعیب و بنوالمکارم از نسل موسیٰ اصم بن عبدالله‌اند و الله اعلم.

---

۱. چ: مخالفت
۲. چ: و
۳. چ: عمیدالشرف
۴. اساس وی: زاید انهار
۵. چ: ایشان
۶. اساس: زایدالنار
۷. چ: قیروان

وصل سوم

مکثران از اولاد امام[1] کاظم چهارند. امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر. امّا جعفر را جواری گویند و اولاد او را جواریّون و شجریون خوانند و جعفر را عقب از موسیٰ و حسن است و موسیٰ را عقب از حسن بحق[2] است و حسن پدر محمد ملیطه است و ملیطه را عددی[3] و قوّتی و انتشاری بوده و فارسان عرب گویند،[4] با قوّت و شوکت در حجاز و عراق عرب، امّا محمد عابد عقب او و از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جایری و احمد بقصر ابن هبیره، علی به سیرجان کرمان و بنواحمد و آل ابوالفایز[5] و بنوابی‌مزن و آل ابی‌الحرث[6] از نسل احمد بن محمد جایراند[7] و بنوالضّریر و آل ابولاحمر از نسل حسن محمدند و اعقاب احمد و علی منقرض‌اند. امّا ابراهیم اصغر که ملقب است به مرتضی، عقب او از دو پسر است موسی ابی ابوسبحه و جعفر. امّا جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی در بلاد و بقاع منتشرند. امّا موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار مکثر، امّا مُقلّون عبیدالله است و اولاد او در بصره و رمله‌اند و عیسی اولاد او به فارس‌اند و علی اعقاب، در دینور و شیرازند. ابوعلی صبیح و ابوالفضل از این نسل‌اند. و جعفر در ترمد فرزندان دارد. امّا مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسیٰ ابرش است و بس. و او را سه پسر معقب بوده ابوطالب محسن اولاد او به بصره‌اند و ابواحمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبای بغداد بود. و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضیٰ علم‌الهدی، مراتب ایشان در علوم به غایت رفیع بوده و در کتاب خانه‌ی علم‌الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابوعبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیارند ابوالبرکات نقیب سامرا و نجم الشرف و ابوالمظفر، هیبت‌الله جدّ بنی موسی، از این هیبت‌اند.[8] دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول. و آل رفیع از نسل علی احولند. و بنی الدرزاق[9] از نسل ابراهیم‌اند و ابن[10] طلعه از اولاد حسین وصی است و سیدی احمد رفاعی از نسل همین حسین است. سیم[11] ابراهیم عسکری بنی‌الممتع از اعقاب وی‌اند

---

۱. چ: + موسی
۲. چ: الحق
۳. چ: مددی
۴. چ: و فارسان عرب بوده‌اند
۵. چ: ابوالفایر
۶. چ: ابوالحارث
۷. چ: جابراند
۸. چ: این هیبت‌الله هشتاد هزارند
۹. چ: بنی‌الرزاق
۱۰. چ: اهل
۱۱. چ: سوم

بنی المحسن به مشهد عروی[۱] هم از این نسلند و بعضی از اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده‌اند. چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی می‌شود به ابی‌الحسین علی الدیلمی و عقب او از ابی‌الحارث محمد است و حسین اشقر و حسن برکه و ابوالنفیس بحایر[۲] و آل ابوالسعادات از نسل ابوالحارث‌اند و حیدر بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن هیبت‌الله در دمشق از نسل حسین برکه والله اعلم.

فصل پنجم: در عقب امام علی[۳] الرضا[۴]

امام هشتم است کنیت‌اش ابوالحسن. ولادت وی در مدینه بوده روز پنج‌شنبه یازدهم ربیع‌الاخر سنه‌ی ثمان و اربعین و مائه هجریه و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه‌ی ثلث و ماتین هجریه و هرچه از مناقب بر زبان‌ها مذکور و از فضایل او در کتاب‌ها مسطور است، یکی قطره است از دریای زخار[۵] و ابن یمین[۶] قطعه‌ی ابی‌نواس در مدح وی را ترجمه کرده برین وجه:

به بنده ابن یمین گفت دوستی که تویی — که شعر توست که بر آسمان رسید سرش
چرا مدیحه‌سرای رضا همی نشوی — که در جهان نبود کس به پاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستوده امامی را — که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و آن حضرت را پنج پسر بوده محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش[۷] است.

فصل ششم در عقب امام محمد تقی[۸]

وی امام نهم است از ائمه،[۹] کنیت‌اش ابوجعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد. ولادتش[۱۰] روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه‌ی ۱۹۵ هجریه[۱۱] و وفاتش روز

---

۱. چ: غروی ۲. چ: الحایر، ی: الجابر ۳. چ: + بن موسی
۴. چ: + علیه‌التحیه و الثنا آن حضرت
۵. چ: نسبت به معالی ذات اقدس او قطره‌ای بود از بحار زخار
۶. چ: + رحمة‌الله قطعه‌ای را از مقطعات
۷. چ: + امام محمد تقی ـ علیه‌السلام ـ ۸. چ: + علیه‌السلام
۹. چ: اثناعشر ۱۰. چ: ولادت شریفش در مدینه
۱۱. چ: به قولی نیمه رمضان سنه‌ی خمس و تسعین و مائه، ی: ۱۴۵

سه‌شنبه ششم ذی‌الحجه‌ی سنه‌ی ۲۲۰[۱] هجریه در عهد خلافت معتصم. و گویند به زهر شهید شد. قبرش در بغداد است نزدیک قبر[۲] مقدس جدّ وی[۳] موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت با صغر سن، مأمون مشعوف وی شد و دختر خویش ام‌الفضل را به زنی به وی داد و همراه وی به مدینه روان کرد و هر سال هزار[۴] هزار درم به وی فرستادی. وکرامات و مناقب وی[۵] بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع، امّا موسی مبرقع که در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان در قم باشند. و در این اوقات جمعی به مشهد مقدس رضوی ـ علی ساکنه[۶] التحیة و السلام ـ انتقال فرمودند. و عقب موسی از احمد است، و نسابه‌ی دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی‌الخشاب بدوست؛ امّا عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه‌ی اولاد از نسل اویند.

فصل هفتم در عقب امام علی هادی[۷]

وی امام دهم است از ائمه‌ی اهل بیت،[۸] کنیت‌اش ابوالحسن است و او را ابوالحسن ثالث گویند چه ابوالحسن اول علی مرتضی است و دوم[۹] علی بن موسی‌الرضا و سیّم[۱۰] علی هادی. و لقب او[۱۱] نقی و عسکری نیز هست. ولادت وی[۱۲] در مدینه بوده در سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه،[۱۳] و وفات وی در زمان خلافت منتصر خلیفه در «سرَّمَن رأی»، روز دوشنبه‌ی آخر ماه جمادی‌الاخر سنه‌ی ۲۵۴ هجریه[۱۴] و قبر وی در سرای وی است در سامرا، و مناقب وی بسیار است و فضایل وی بی‌شمار[۱۵] و او را سه پسر[۱۶] بوده حسن و حسین و محمد[۱۷] و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر. امّا جعفر کنیت‌اش ابوعبدالله است و به کذّاب ملقب شده زیرا بعد از وفات برادر، دعوی امامت کرد و او را ابوالکرّین[۱۸] نیز گویند صدوبیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند[۱۹] است بعضی

---

۱. چ: احدی و عشرین و ماتین. ی: ۲۰۲
۲. چ: مشهد
۳. چ: بزرگوار خود
۴. چ، ی: ده
۵. چ، ی: مقامات
۶. چ: ساکنها
۷. چ: + اعنی امام علی النقی ـ علیه‌السلام ـ آن حضرت
۸. چ: اثناعشر
۹. چ: ابوالحسن ثانی
۱۰. چ: علیه التحیة و التنا ـ ابوالحسن سوم
۱۱. چ: آن حضرت
۱۲. چ: آن جناب
۱۳. چ: اثنی عشر و ماتین من الهجرة
۱۴. چ: اربع و خمسین و ماتین من الهجرة
۱۵. چ: بیرون از حد شمار
۱۶. چ: چهار فرزند
۱۷. چ: + و محمد
۱۸. چ: ابوبکر، ی: ابوبکرین

مقل و بعضی مکثر. و ابنای او اسماعیل حریقا[۲۰] است و طاهر و یحییٰ صوفی و هارون و علی و ادریس. امّا ناصر و برادرش محمد ابوالبقا از فرزندان اسماعیل‌اند و ابوالغنایم دقّاق و ابویعلی دلال از اولاد طاهر و ابوالفتح نسابه از نسل یحییٰ صوفی و اعقاب وی در مصرند. و سادات صیدا از بلاد شام، اولاد هارون بن جعفرند. و محمد نازوک که اولاد او را بنی‌النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر را قواسم گویند نسبت به جد ایشان قاسم بن ادریس و فلتاب[۲۱] و بدور و بنی کعب و مواجه هم از قاسم‌اند.

فصل هشتم در عقب امام حسن زکی[۲۲]

وی امام یازدهم است از ائمه اهل‌بیت کنت‌اش ابومحمد لقبش زکی و خالص و سراج، و وی نیز چون پدر خود به عسکری مشهور بوده است. ولادت وی به مدینه بوده است سنه‌ی ۲۳۱ هجریه[۲۳] و وفات وی در «سرَّمَن رأی» ۲۶۰ هجریه[۲۴] و قبر وی در پهلوی قبر پدر وی است در «سرمن رای» و از وی کرامات بسیار نقل کرده‌اند و خوارق عادات[۲۵] در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد النبوه مذکور است که یکی گفته که[۲۶] پیش ابومحمد زکی[۲۷] از فقر شکایت کردم تازیانه به دست داشت زمین را بکاوید و سبیکه‌ی زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و به من داد. و دیگری نقل کرده که رقعه‌ای به وی نوشتم و در آن‌جا[۲۸] از وی مسئله[۲۹] پرسیدم و می‌خواستم که از تب ربع نیز سؤال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم.[۳۰] وی به من نوشت که جواب مسئله تو این است و می‌خواستی که حمای ربع نیز بپرسی[۳۱] و فراموش کردی، این آیت را بنویس[۳۲] «وَ قُلْنا یا نارکونی برداً و سلاما علی ابراهیم»(الانبیاء /۶۹) بر پاره‌ای کاغذ[۳۳] و از گردن محموم[۳۴] بیاویز، چنان کردم و آن محموم شفا یافت. و او را یک پسر بود محمد[۳۵] مهدی و بس.

---

۱۹. ج: پسر
۲۰. ج، ی: حریفا
۲۱. ج: قلتاب، ی: کلتات
۲۲. ج: ـ زکی، + بن علی عسکری ـ علیه السلام ـ
۲۳. ج: اثنی و ثلاثین و ماتین
۲۴. ج: بود روز جمعه‌ی هشتم ربیع‌الاول سنه‌ی ستین و ماتین من‌الهجرة
۲۵. ج: بی‌شمار او
۲۶. ج: شخصی گفت من در
۲۷. ج: + علیه‌السلام
۲۸. ج: + مسئله‌ای
۲۹. ج: ـ مسئله
۳۰. ج: ـ و نوشتم
۳۱. ج: سؤال کنی
۳۲. ج: آیه را که
۳۳. ج: سؤال کنی
۳۴. ج: در هر دو مورد، حموی
۳۵. ج: امام مهدی علیه‌السلام

فصل نهم در ذکر امام محمد بن الحسن [1]

وی امام دوازدهم است. کنیت وی ابوالقاسم و لقب‌اش به قول امامیه[2] حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب‌الزمان و به مذهب ایشان[3] خاتم ائمه اثناعشر است. ولادت آن حضرت در «سرمن رای» بوده در بیست و سوم رمضان سنه ۲۵۵[4] در سنه‌ی ۲۶۰[5] هجریه به سرداب درآمد در سرای خود و[6] مختفی شد و در شواهد النبوه مذکور است که چون[7] متولد شد بر ذراع[8] ایمن وی نوشته بود که «قُل جَاءالحَقّ وَ زَهَقَ‌الْباطلُ انَ‌الْباطلَ کان زَهُوقا»(الاسراء /۸۱) و روایتی هست که چون از مادر بزاد به زانو درآمد و انگشت سبابه به آسمان برداشت، پس عطسه زد و گفت: «الحمدلله رب العالمین»(الحمد /۱) و بزرگی دیگر نقل کرده که نزد[9] امام حسن عسکری[10] شدم و گفتم: یابن رسول‌الله! خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟ به خانه درون شد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته گوییا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی، پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را به تو ننمودمی، نام وی نام رسول است ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ و کنیت این[11] کنیت وی و این جهان را پر از داد و عدل کند، چنان‌چه پر از جور و ظلم شده باشد و به قول بعضی که او را زنده می‌دانند[12] می‌گویند که در اقصا بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست[13] و اورا فرزندان[14] اثابت می‌کنند و حق ـ سبحانه و تعالی ـ بدین داناتر است[15] «اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفیٰ»(طه /۷):

هر نکته که آن ز ما نهان است　　در علم خدای ما عیان است

این بود کلمه‌ای چند از انساب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار، مالکان ممالک نقابت و مرشدان مسالک نجابت، ستارگان سپهر سیادت؛ و سیارگان فلک سعادت:

کِرامٌ لَهُمْ یَمِینِ[16] الاَمانَةِ[17] مَنْبَعٌ　　شُمُوسٌ لَهُم بُرج الکِرامَةِ مَطلَعُ

---

۱. چ: ـ علیه‌السلام ـ وی　۲. چ: ـ به قول امامیه　۳. چ: امامیه
۴. چ: خمس و خمسین و ماتین　۵. چ: ستین و مأتین　۶. چ: خویش
۷. چ: + چون حضرت مهدی ـ علیه‌السلام ـ
۸. اساس: وزع، ی: زارع، در متن شواهد النبوه، نیز وزع آمده، انتخاب نسخه‌ی چ
۹. چ: فرمود که　۱۰. چ: + علیه‌السلام　۱۱. چ: کنیت‌اش
۱۲. چ: ـ که او را زنده می‌دانند　۱۳. چ: آن حضرت است　۱۴. چ: + و نبیرگان
۱۵. چ: ـ و حق... است　۱۶. چ: عین　۱۷. چ: الامامة

فَیانَسباً کالشَّمسِ ابیَضَ واضِحاً وَ یا شرفاً مِنْ هٰامَةِ النَّجمِ ارفَعُ
آل پیغمبر حریم کبریا را محرم‌اند آل پیغمبر زحرمت فخر آل آدم‌اند
نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی ضرب‌المثل بحر محیط و شبنم‌اند

رَوَّحَ اللهَ ارواحَهُم قَدَّسَ‌اللهُ بزلال الافضال اشباحَهُمْ که به مدد الطاف ربانی و اعطاف سبحانی[1] رقم زده‌ی کلک بیان شد. و «الحمدلله حقَّ حمده»[2] حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ارواح ایشان را به سلسال وصال و سلسبیل قرب و اتصال در روضه‌ی «جَنّٰاتِ عَدنٍ مُفَتَحَةً لهم الابوابُ»(ص / ۵۰) پیوسته تازه و سیراب دارد و روایح میامن برکت سایه دولت و مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت روحانیت ایشان، به مشام کافه‌ی اهل اسلام برساند و فوایح این سیب و نسب ملوک انام امجد و اسعد ذوالاجلال والاکرام[3] مَلاذُ السّاداتِ الخافقَین خلاصه‌ی ودایع دارین:

سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت مسند نشین منصب اقبال و اقتدار
خورشید آسمان نقابت که بود و هست سادات را به حضرت عالی‌اش افتخار

نور دیده‌ی سلطنت کبریٰ و چراغ دوده‌ی خلافت عظمیٰ، نقاوه‌ی[4] سلاطین، خلاصه‌ی ابنای الماء و الطین قطب فلک شوکت مرکز دائره «سطوت و» عظمت:

خسرو جمشید جام و داور داراعلم شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا
سرور عالی‌نسب دین‌پرور و الی‌حسب آفاب اوج شاهی سایه‌ی لطف خدا
مرشدالدین شاه عبدالله کز حکم ازل در ممالک مشتهر باشد به سید میرزا

لاٰزالتْ دَوحة الاقبالِ مُورِقَةً بجلاله و لُمعَةالدَّولَةِ مُشرقَةً مِن افق[5] کماله، سال‌های نامتناهی به فیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام و اکارم عظام مبسوط و مخلد[6] باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قره‌ی عین[7] سیادت کامله و غره‌ی جبهه‌ی سعادت شامله است. گوهر صدف شرف شهریاری ملحوظ‌الطاف و منظور نظرات عنایات حضرت الهی:

شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب تجلی کند ز منظر او
علاء دولت و ملت محمد برکه که تاج مهر بود گوهری ز افسر او
بسی به بحر شرف غوص کرد عقل شریف دری نیافت به پاکیزگی گوهر او

۱. ج: + و برکت و میامن روحانی
۲. ج: + حضرت
۳. ج: والاعظام
۴. ج: + دودمان
۵. ج: به کماله
۶. ج: + و مستدام و موبه
۷. ج: قرةالعین

زَیَّنَهُاللهُ بعلوِّالمراتِبِ وَ شَرَفُ بسمُوِّالمَناقِب، در ظلل ظلیل و الدنبیل خود به اعلی مراتب آباء عظام و اقصی مآرب اجداد کرام خود برساند:

پرنور باد چشم پدر از چنین پسر   موفور باد قدر پسر از چنان پدر

آمین یا رب العالمین و الحمدلله الملک الحقِّ المبین و الصلوةُ و السلامُ علی سَیدنٰا محمدٍ و آله اجمعینَ الطیبینَ الطاهرین.

نمایه‌ها

فهرست نام‌ها

آدم(ع)، ۳۴، ۶۴، ۶۹، ۲۹۳، ۲۹۹، ۶۶۱
آربری، آرتور جان، ۵، ۸۱
آسیه، ۳۰۸، ۶۴۶، ۶۶۴
آملی، سیّدحیدر، ۱۶
آیتی قاینی، محمّدباقر، ۴۴
اباسحاق، ۱۱۰
ابراهیم‌بن محمّد ۱
ابراهیم(ع)، ۳۴، ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۳۱۴، ۶۹۷، ۷۰۶
ابراهیم عمر، ۷۰۶
ابلیس، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۹۵، ۴۷۰
ابن‌اعثم، ۶۳۰
ابن حجر، ۷۳
ابن‌زبیر، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۶
ابن‌زیاد، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۸۷، ۴۹۲
ابن‌عبدالبرا، ۱۰۹
ابن‌قمیه، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
ابن‌مردودیه، ۳۲۵
ابن‌ملجم مرادی، ۷۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۰
ابن‌یمین، ۶۴
ابوالفتح محمّدبن احمد، ۳۲، ۶۱
ابوالنصر دیباج بن فیلشاه، ۶۱
ابوبکربن علی، ۵۹۵
ابوجعفر رشیدالدین محمّدبن شهرآشوب، ۴۹
ابوذر غفاری، ۵۵۸
ابورافع، ۲۳۶
ابوسفیان، ۲۸۶، ۴۱۳، ۴۳۵
ابوسلیمان محمدبن عبدالله، ۷۰۶
ابوطالب، ۷۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۳، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۲۵
ابوعبدالله قاضی، ۲۰۵
ابوعبیدة معمربن مثنی، ۴۷
ابوعلی‌بن حسن مثلث، ۷۰۶
ابوعلی فضل‌بن حسن، ۳۶۴
ابولهب، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۰
ابومسلم خراسانی، ۴۱
ابوموسی اشعری، ۴۱۴، ۴۱۵
ابومویهبه، ۲۴۹، ۲۵۰
ابوهریره، ۳۶۳
ابهری، فاضل، ۴۱
ابی‌الخیر، ابوسعید، ۱۵۳، ۴۸۵
ابی‌بکر، عبدالرّحمن، ۳۹۷
اتابک، ۱۸۴
احسایی، ابی‌جمهور، ۱۶
احمدبن حنبل، ۶۳، ۶۵
احمدبن فهد حلّی، ۱۶
احمدبن موسی، ۷۲۵، ۷۲۷
ادیب العلما، میریحیی، ۵۲
ارباب قمی، میرزا محمّد، ۵۶
ارحبی، عبدالرّحمن‌بن عبید، ۴۰۸
ارض ماریه، ۴۹۰
اسحاق، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۹۷، ۷۲۴
اسدبن ابی دجانه، ۵۷۶
اسرافیل، ۶۹۷
اسکندریه، ۲۹۰

اســـماعیل(ع)، ۱۰۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۸۰، ۳۱۴، ۵۱۸، ۶۲۷، ۶۳۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۹۷، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۸
اسمای‌بن خارجه، ۴۳۱، ۴۳۲
اسماء، ۳۱۵، ۳۷۴، ۳۸۵
اسماء بنت عمیس، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۸۸
اسودبن حنظله، ۷۰۰
اصبحی، انیس‌بن معقل، ۵۵۹
اصفهانی، ابوالشیخ، ۳۳۸
اصفهانی، ابوالفرج، ۴۷
اصفهانی، ابونعیم، ۶۱
اصیل‌الدین ابوالمخافر عبداللّه‌بن عبدالرحمان، ۶۰
افتخارزاده، محمود، ۹۳
افندی، میرزا عبداللّه، ۴، ۱۱، ۱۴، ۲۷، ۳۳، ۴۴، ۵۹
الثقفی، سعیدبن عبدالله، ۴۰۹
الجعفی، ابوالحنوق، ۸۰
الحنفی، سعدبن عبدالله، ۵۶۶
المخزومی، ابراهیم‌بن هشام، ۳۲۹
الهامی کرمانشاهی، احمد، ۵۱
ام‌الحارث، ۴۶۸
امّ‌الفضل بنت‌الحارث، ۴۶۶، ۴۶۸
امّ‌المؤمنین، ۱۳۰
امام احمد حنبل، ۱۳۰، ۳۱۹
امام ترمذی، ۶۴، ۳۲۷
امام رضی بخاری، ۶۴
امام مستغفری، ۳۲۸
امام یافعی، ۷۰۰
امّ ســلمه، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۱۴، ۶۷۷، ۶۹۱، ۶۹۲
ام عمّاره، ۲۰۸
امّ‌کلثوم، ۳۵۵، ۳۸۴، ۵۱۱، ۶۸۰
امّ‌هانی بنت ابی‌طالب، ۳۶۶
امیر تیمور گورکانی، ۸، ۳۴
امیرحمزه عرب، ۴۲
امیرعلی‌شیر نـوایـی، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۴۱، ۴۲
امیرکبیر، ۵۱
انصاری، ابوایّوب، ۳۶۵
انصاری، جابربن عبدالله، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۳، ۷۲۰
انــوار، قــاسم، ۱۱۶، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۲۳، ۴۵۹، ۵۳۹، ۶۵۱
انوری، ۲۶۰، ۵۹۰، ۶۱۱
اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۹، ۱۶۴، ۲۳۳، ۶۵۶
ایوب(ع)، ۳۴، ۱۰۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
باباافضل کاشانی، ۲۴۲
باخرزی، عبدالواسع، ۴، ۷، ۸، ۱۴، ۲۰، ۲۲
بحرانی، میثم، ۱۶
بدربن سیّار، ۵۹۹
بروجردی، محمّدتقی، ۵۴، ۵۵
بسطامی، نوروزعلی، ۵۱
بشربن البراء، ۲۵۲
بشربن غالب، ۴۷۸
بشربن مالک، ۶۷۳، ۶۸۲
بصری، حسن، ۸۱، ۱۰۹، ۶۹۵
بطحانی، حسن‌بن قاسم، ۷۰۵
بُکیربن حمران، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷
بلال حبشی، ۲۰۶
بلقیس، ۳۰۸
بنوالخوارزمی، ۷۲۲
بنوالعروس، ۷۲۲
بهاءالدین محمّد نقشبند بخارایی، ۸
تستری، سهل‌بن عبدالله، ۱۴۶
تسنیمی، علی، ۲
تقوی، سیّدنصراللّه، ۳۲
تمیم‌بن قحطبه، ۶۲۰
تمیمی، سعدبن حنظله، ۵۴۲
تونی، مولانا معین، ۲۰

تهرانی، ابوالقاسم، ۵۲
تهرانی، عبدالحسین، ۴۴
تیموری، ابوسعید، ۴، ۷
ثانی، اسماعیل، ۷۲۳
ثقفی، مختار، ۳۴
جامی، عبدالرحمان، ۶، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۲، ۴۵، ۶۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۱، ۴۱۱، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۹۱، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۵۸، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۳۰، ۶۳۹
جبرئیل، ۱۲، ۱۳، ۶۵، ۶۸، ۷۵ ،۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۱۹، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۲۶
جبیربن مطعم، ۲۲۰
جعده، ۷۳، ۸۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۵۰۵
جعفربن ابی‌طالب، ۲۳۲، ۲۳۳
جعفربن عقیل، ۵۷۱
جعفر طیّار، ۷۳، ۱۱۳، ۱۹۵، ۲۳۴، ۳۵۲، ۴۹۱، ۵۱۳، ۵۷۳، ۶۱۷، ۶۶۱، ۶۹۸
جعفریان، رسول، ۱۵، ۴۱، ۴۹، ۶۰، ۸۲
جلال آل‌احمد، ۴۴
جلال‌الدین اکبر، ۴۲
جمال‌الدین عطاءاللّه، ۶۱
جنادةبن حارث، ۵۶۶
جندب‌بن عبدالله الازدی، ۳۴۰
جهرمی، ملّاآقا شیرازی، ۵۴
جیرفتی، قاضی سدیدالدین، ۶۱، ۲۵۸
چرخی، یعقوب، ۷
چلکووسکی، پیترجی، ۳۶
حائری، محمّدمهدی، ۵۶
حاتم طایی، ۳۰
حارث، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
حارث‌بن حمّه، ۲۲۶
حارث‌بن عامر، ۲۲۱
حافظ، ۲۹۰، ۳۵۵، ۴۲۹، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۱، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۶۰، ۵۸۵
حاکم خثعمی، ۶۴
حبیب‌بن مظاهر، ۵۱۲، ۵۳۲، ۵۵۶
حجّاج‌بن الحرّ، ۵۰۲
حجّاج‌بن مسروق جعفی، ۴۸۱، ۵۶۱
حجربن الاحجار، ۶۰۲
حذیفةابن‌الیمان، ۲۸۳
حرّانی، یحیی، ۸۰
حرّبن یزید ریاحی، ۴۸۷، ۵۱۶
حرقوص‌بن زهیر، ۳۳۷، ۳۳۸
حسن‌بن الحسن، ۷۰۷
حسن سیّدعبداللّه شبر، ۵۶
حسن(ع)، ۱۵، ۳۴، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۹، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۱۴، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۹۰، ۵۱۱، ۶۶۸، ۶۷۸، ۷۰۴، ۷۱۴
حسن عسکری(ع)، ۲۸۳، ۷۲۹
حسن مثلث، ۷۰۶
حسین(ع)، ۱۵، ۳۴، ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۲، ۲۳۱، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۵،

۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۵
حظیره‌ی بنی‌نجّار، ۳۶۵
حمادبن انس، ۵۴۳
حمزه(ع)، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۸۱، ۶۱۶، ۶۶۱، ۶۹۸، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۲۴
حمزةبن مغیره، ۴۹۷
حمیدبن احمدبن محمّد محلّی، ۴۹
حمیدبن مسلم، ۶۳۱
حنظلةبن سعد عجلی، ۵۶۵
حوّا، ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۶۶۴
حیدربخش حیدری، ۵۸
حیمدبن احمد، ۸۰
خاقانی، ۳۰۷، ۳۱۶
خالدبن طلحه، ۵۹۹
خالدبن عمرو، ۵۴۲
خثعمی، سعیدبن عبدالله، ۴۰۹
خجندی، کمال، ۴۷۹، ۴۸۸، ۵۴۰، ۵۸۲
خدری، ابوسعید، ۲۵۱
خدیجه بنت خویلد، ۳۶۵
خدیجه(ع)، ۶۶، ۲۱۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۸۳، ۴۱۵، ۶۴۶
خزاعی، سلیمان‌بن صُرد، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۹۲
خسروپرویز، ۷۴
خنجی، فضل‌اللّه‌بن روزبهان، ۱۶
خواجه احرار، ۸
خوارزمی، ابوالمؤید، ۴۹، ۶۴، ۷۷، ۵۳۲، ۵۴۳، ۶۷۴
خوارزمی، تاج‌الدین حسین‌بن حسن، ۶۷
خوارزمی، موفق‌بن احمد، ۴۹
خولانی، ابومسلم، ۵۰۸
خولی‌بن یزید اصبحی، ۶۲۷، ۶۸۲
داعی، حسن‌بن زید، ۷۰۵
داوود(ع)، ۲۰
دلاواله، پیترو، ۴۳
دمشقی، ابوسعید، ۶۶۲
دوانی، جلال‌الدین، ۲۸
دهلوی، امیرخسرو، ۱۲۵، ۱۶۶، ۳۴۵، ۴۰۸، ۴۴۹، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۲
دهوارقانی، محمّدیوسف، ۵۶
دیباج، اسماعیل، ۷۱۲
دینوری، ابوحنیفه‌ی، ۶۴۴
ذوالخویصره، ۳۳۸
راحیل، ۶۶۴
رازی، ابوالمفاخر، ۴۸، ۵۲۲، ۵۶۳، ۶۹۶
رحیمیان، محمّدحسین، ۵۶
رضا(ع)، ۱۱، ۱۲، ۶۳
رقاءِ عازب، ۵۶۷
رکن‌الدّین محمّد، ۱۴۷
روبیل، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵
ریاضی، محمّدیوسف، ۵۶
زبیر، ۳۶۶
زحرّبن قیس، ۶۵۴
زعفر جنّی، ۴۶، ۷۸
زکریّا، ۳۴، ۱۰۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۳۰۳، ۶۲۹
زلیخا، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۰۶
زهرا(س)، ۳۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۲۷۹، ۳۱۶، ۶۷۹
زهیربن القین الجبلی، ۴۷۸

زهیربن‌حسّان اسدی، ۷۶، ۵۲۶
زیادبن ابیه، ۵۳۲
زیدبن ارقم، ۶۴۷، ۶۵۰
زیدبن حارث، ۲۳۳
زیدبن حسن، ۷۰۴
زیدبن عیسی، ۷۱۹
زین‌العابدین(ع)، ۲۱، ۴۷، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۹۳، ۳۰۷، ۴۲۱، ۴۷۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸
زینب(س)، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۷۵، ۳۶۵، ۳۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۵۷۳، ۵۸۳، ۶۱۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۸۰، ۶۸۹
ساره، ۶۶۴
سام، ۶۹۷
ساوجی، سلمان، ۱۳۹، ۲۶۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۳۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۶، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۸۷، ۶۲۴
سباع‌بن الفری، ۲۲۲
سرجون، ۴۲۶
سروش، عبدالکریم، ۳۲
سعد وقاص، ۲۱۷، ۵۵۰، ۵۵۴
سعدی، ۱۰۶، ۱۲۴، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۶۶، ۴۸۶، ۴۸۷، ۶۵۳
سعیدبن عاص، ۴۰۶
سکونی، حصین‌بن نمیر، ۴۴۲، ۵۵۷، ۶۴۵، ۴۷۷، ۴۹۸، ۵۰۲
سلطان احمد میرزا، ۲۱
سلطان المحققین حسینعلی واعظ، ۵۳
سلطان حسین بایقرا، ۳، ۴، ۷، ۸، ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
سلطان حسین میرزا، ۱۱، ۲۱، ۲۷
سلطان محمود غزنوی، ۷۱۲
سلمان، ۴۲۶، ۶۷۸
سلیمان‌بن یوسف، ۶۵۷
سلیمان(ع)، ۲۹۷، ۶۶۹، ۷۰۱
سمرقندی، احمد، ۱۷
سمرقندی، محمّد، ۱۷
سمرةبن جندب، ۶۷۵
سنان‌بن انس، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۸۲
سنایی غزنوی، ۷۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۹۲
سهل ساعدی، ابوالعبّاس، ۶۷۰
سهیل‌بن عمر، ۷۴
سیّدبن طاووس، ۵۴
سیّدرضی ابوالقاسم علی‌بن موسی، ۵۴
سیّد قریش‌بن محمّد حسینی، ۵۵
سیّدمحمّد امین، ۴۴
سیّد میرمحمّد عباس جزائری، ۵۳
سیّدمیر ولی‌خان مونس، ۵۸
سیف‌بن حارث‌بن سریع، ۵۶۲
شاه اسماعیل صفوی، ۴۳
شاه عباس ثانی، ۳۳
شاه ماضی، ۱۳
شبل‌بن یزید، ۶۲۷
شریح‌بن عبید، ۵۴۴
شریف کاشانی، ملّاحبیب، ۵۱
شعرانی، ابوالحسن، ۴، ۴۴، ۹۳، ۹۶
شعیب(ع)، ۶۶۴
شفر، شارل، ۴، ۳۰
شمربن ذی‌الجوشن، ۴۳۴، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۲، ۶۰۲، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۶۹
شمس‌الدین صاحب کشف، ۲۰
شمعون، ۶۸، ۱۵۶
شوشتری، جعفربن حسین، ۵۳
شوشتری، نوراللّه، ۴، ۱۲
شهربانو، ۴۹۱، ۶۱۴

شیث‌بن ربعی، ۴۰۹، ۴۳۴، ۴۹۸، ۵۱۴، ۶۰۲
شیث‌بن سعد، ۱۲۴، ۵۹۴
شیخ اوحدی، ۶۴
شیخ بهایی، ۱۸
شیخ عباس قمی، ۴۴، ۷۵
شیخ مفید، ۴۷، ۶۴، ۷۹، ۳۹۰
شیعی سبزواری، حسین،۴۸، ۶۳
صالح‌بن رقعه، ۶۷، ۲۷۸
صالح‌بن سیّار، ۵۹۹
صالح‌بن کعب، ۵۲۸
صفوان‌بن حنظله، ۸۹، ۵۱۹
صفورا، ۶۶۴
طارق اعمش، ۵۶۷
طارق‌بن شبث، ۶۰۸
طارق‌بن عبدالله، ۲۰۰
طارق‌بن یوسف، ۵۷۹
طالقانی، نظرعلی‌بن سلطان محمّد، ۵۳
طبری، حسن‌بن علی، ۵۰
طریحی، فخرالدین، ۷۷
طلحة‌بن ابی‌طلحه، ۲۱۶
طلحة‌بن طارق، ۶۰۸
ظهیربن حسان، ۷۶
عابس‌بن شبیب، ۵۵۹
عامری، عامربن طفیل، ۷۶
عایشه، ۲۷۷، ۲۸۴
عباچی، اباذر، ۲
عباس‌بن عبدالمطّلب، ۳۲۷
عباس‌بن علی(ع)، ۷۸
عباس‌بن موسیٰ(ع)، ۷۲۴
عباس میرزا، ۵۴
عباسی، سیّدجواد، ۳۰
عبدالرّحمن ابی‌بکر، ۳۹۸
عبدالرحمن‌بن عقیل، ۵۷۱، ۵۷۲
عبدالرحمن‌بن قاسم، ۷۰۵
عبدالرّحمن‌بن مخسف، ۵۶۷
عبدالرحمن شجری، ۷۰۵
عبدالرّحمن عوف، ۲۳۷
عبدالله‌بن ابودجانه، ۵۶۷
عبدالله‌بن جابر، ۵۳۵
عبدالله‌بن حسن، ۵۷۴، ۵۷۶
عبدالله‌بن عبّاس، ۳۶۰
عبدالله‌بن عقبه غنوی، ۵۹۶
عبدالله‌بن عمروعاص، ۲۰۱
عبدالّله‌بن عمرو کلبی، ۷۶، ۵۳۲
عبدالّله‌بن محمّد، ۴۷
عبدالله‌بن مسلم‌بن عقیل، ۵۶۸
عبدالله‌بن مسمع بکری، ۴۰۸
عبدالله‌بن وهب، ۳۳۸
عبدالله جبیر، ۲۱۶
عبدالله زبیر، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۴
عبدالّله زیور، ۵۲
عبدالله عباس، ۳۶۹
عبدالله عفیف، ۵۶۷
عبدالله عمر، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۴
عبدالّله قاضی، ۶۶
عبدالله محض، ۷۰۶
عبدالمطّلب، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۴۱۳، ۷۱۴
عبدالملک مروان، ۶۵۶
عبدبن حمید کشی، ۶۵
عبدبن فضل طایی، ۳۶۸
عبد مناف، ۴۱۳
عبیدالّله احرار، ۷، ۱۷، ۲۲
عبیدالله‌بن الحر الجعفی، ۴۸۱
عبیدالله‌بن سلع همدانی، ۴۰۸
عبیدالله زیاد، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۹۵
عبید زاکانی، ۶۹
عبیدلی، شرف‌الدین، ۷۰۳
عبیدة‌بن حارث‌بن عبدالمطّلب، ۶۶، ۲۱۴
عتبة‌بن ابی‌وقاص، ۵۵۴

عتبةبن ربیعه، ۲۱۴
عثمان‌بن علی، ۵۹۷
عراقی، ۱۵۹، ۲۸۶، ۴۸۶
عروةبن زبیر، ۲۰۱
عروةبن قیس، ۴۰۹
عزرائیل، ۶۷، ۱۱۵، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۶۵
عزّیٰ، ۲۰۹
عسقلانی، یعقوب، ۶۶۷
عطّار نیشابوری، فریدالدین،۱۲۴، ۱۳۵، ۱۹۷، ۳۳۲، ۳۶۳، ۶۳
عفیف‌الدین ابی‌السیادة، ۵۰
عقیقی، عبدالرحیم، ۹۳
علامی، ابوالفضل، ۴۲
علاءالدین عطّار، ۷
علی‌ابن مره، ۳۹۱
علی‌اصغر(ع)، ۶۱۳، ۶۱۵
علی‌بن الحسین(ع)، ۶۵۳، ۶۸۰
علی‌بن حر، ۵۲۳
علی‌بن عیسی، ۵۰، ۶۰
علی‌بن محمّدتقی قزوینی نجفی، ۴۴
علی‌بن محمّدرضا تبریزی، ۵۶
علی‌بن موسی‌الرضا(ع)، ۷۲۷
علی‌بن موسی بن‌جعفر، ۵۰
علی (ع)، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۳۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۳، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۱، ۶۶۸، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۸۳، ۵۳۰، ۵۴۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۷، ۴۱۳، ۶۹۶، ۶۹۸
علی عسکر خوی مشهدی، ۵۸
عمادالدین محمّدبن القاسم، ۶۰
عمربن سعد، ۴۹۶
عمربن عبدالله مذحجی، ۵۴۳
عمربن علی، ۵۹۶
عمربن لیث، ۷۹، ۶۳۷
عمرسعد، ۴۷، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۴۰۷، ۴۴۵، ۴۸۱، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۵۶
عمروبن جناده، ۵۶۶
عمروبن حجّاج، ۴۰۹، ۴۹۸، ۵۰۴
عمرو بن حُریث مخزومی، ۴۴۲، ۶۵۲
عمروبن خالد، ۵۴۱
عمروبن صبیع صیداوی، ۵۷۱
عمروبن عبدالله، ۵۴۳
عمروبن عبدود، ۳۵۲
عمروبن مطاع، ۵۵۰
عمروبن نعمان جرّاح، ۳۵۵
عمروبن یربوع، ۳۳۷
عون‌بن عبدالله، ۵۷۳
عون‌بن علی، ۵۹۸
عیسی‌بن بطحانی، ۷۰۵
عیسی(ع)، ۳۴، ۲۹۹، ۳۰۸، ۶۴۶، ۶۶۵، ۶۹۷
غفاری، عبدالرّحمن‌بن عروه‌ی، ۵۴۹
غنی، قاسم، ۳۱
فاطمه بنت اسد، ۳۲۱
فاطمه بنت حسین، ۷۰۷
فاطمه بنت محمّد، ۳۶۵
فاطمه(س)، ۳۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۶۳، ۴۰۲، ۴۶۹، ۶۷۵، ۶۷۹، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۱۵، ۴۵۶، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۱۳، ۶۰۳، ۶۴۶، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۵، ۷۰۶
فتح‌علی شاه قاجار، ۵۴
فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۰، ۳۷۴
فخرالدین‌بن محمّد علی، ۵۶
فخرالدین علی، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۲۹
فخر رازی، ۶۷
فرانکلین، ۴۳

فراهی، معین‌الدین، ۶۳
فردوسی، ۵۲۲، ۵۲۳
فرعون، ۱۸۲، ۲۷۶، ۲۸۳، ۴۰۴، ۶۴۶، ۶۶۴
فرهانی منفرد، ۷
فشارکی، محمّدباقر، ۵۴
فضل‌بن عبّاس، ۲۵۱، ۲۶۲
فطرس، ۳۹۰
فیض کاشانی، ۳۳
فیگوئروا، ۴۳
قابیل، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
قادر بخش حنفی، ۵۱
قاسم‌بن الحسن(ع)، ۷۷، ۵۸۱، ۵۸۶
قاسم بن رسول‌الله، ۳۶۵
قاسم روضه‌خوان کاشانی، ۵۵
قاضی طباطبایی، ۴۵
قزوینی، محمّدتقی، ۹، ۴۱
قزوینی، محمّدصالح‌بن محمّد، ۵۶
قسوربن کنانه، ۵۲۲
قطام، ۷۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰
قمری گلزار، میرزا محمّدتقی، ۵۴
قیس‌بن حنظله، ۵۰۲
قیس‌بن سعد، ۳۶۸
قیس‌بن منبّه، ۵۵۰
کاشغری، سعدالدین، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۷
کاشفی، ملاحسین، ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰،
۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،
۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
۴۶، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱،
۹۲ ۱، ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،
۲۷، ۲۹، ۳۰
کامل الشیبی،مصطفی، ۱۸، ۴۳
کثیربن شهاب، ۴۳۴
کزازی، میرجلال‌الدین، ۲۹
کعب‌الاحبار، ۱۰۹
کلثوم، ۶۶۴
کمال‌الدّین ابن‌الخشاب، ۳۹۲
کمال‌الدین حسین الواعظ السبزواری، کاشفی
کمال‌الدین عمربن احمد، ۵۰
گورکانی، اکبر، ۴۲
گورکانی، تیمور، ۳
لات، ۲۰۹
لوط، ۶۹۸
لیوذا، ۱۲۳
مالک‌بن الیسار، ۷۰۰
مالک‌بن انس‌بن مالک، ۵۵۰
مالک‌بن عروه، ۵۰۴
مأمون، ۷۰۸
مثرم‌بن دعیب‌الشیقام، ۷۱، ۳۱۹
مجلسی، علامه، ۷۸
محجوب، محمّدجعفر، ۳۱
محدث نوری، ۴۱، ۵۶
محسن میرزا، ۱۲
محصن‌بن ثعلبه، ۶۵۴
محکم‌بن طفیل، ۵۴۰
محمّد اشعث، ۴۳۴، ۴۴۲، ۵۶۷
محمّد باقر(ص)، ۲۷۵، ۷۲۰
محمّدبن ابی‌بکر، ۷۳، ۷۲۱
محمّدبن اشعث، ۴۳۱
محمدبن الحسن(عج)، ۷۲۹
محمّدبن انس، ۵۷۶، ۵۹۱
محمّدبن جعفر(ص)، ۲۳۶
محمدبن حنیفیه، ۵۰۸
محمّدبن سلیمان بغدادی، ۵۷
محمدبن سیرین، ۲۳۱
محمّدبن عبداللّه، ۵۰
محمدبن عبدالله‌بن جعفر، ۵۷۲
محمّدبن علی‌اکبر خراسانی، ۵۵
محمّدبن عمر واقدی، ۴۷

محمّدبن فتح‌اللّه تبریزی، ۵۲
محمّدبن محمّد رفیع ملک الکتاب، ۵۲
محمّدبن مشهدی بابانخجوانی، ۵۳
محمدبن موسی(ص)، ۷۲۷
محمّد پارسا، ۷، ۱۷، ۶۲
محمّد جعفربن سیف‌الدین، ۵۷
محمّدحسن‌بن حاج معصوم، ۵۲
محمّدحسین ابن ملّا عبداللّه، ۵۳
محمّد حسین‌بن محمّد ابراهیم، ۵۵
محمّد خواجه ابوالولید احمد، ۲۱
محمّد(ص)، ۱۲، ۱۲۶، ۱۹۶، ۲۵۲، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۵۵، ۴۰۳، ۴۴۶، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۸، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۹، ۶۸۵، ۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۸ ۵۱۱، ۵۸۸، ۶۶۴، ۶۹۵، ۱۳۶۹۷، ۳۲، ۳۴، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۱ ۳۶، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۵۶، ۶۵۹، ۶۸۰، ۶۸۵
محمّد صادق‌بن محمّد، ۵۰، ۵۴
محمّد صادق‌بن موسی، ۵۷
محمّدصالح ابن محمّد البرغانی، ۵۵
محمّد کثیر، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۶۷
محمّد مقداد، ۵۶۷
محمّدهادی‌بن ابوالحسن، ۵۵
مختار ابوعبیده، ۴۹۹، ۵۶۷
مختارالدین احمد آرزو، ۵۹
مختاربن عبیده، ۴۳۶
مرتضیٰ علی(ع)، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۴، ۶۷۹
مروزی، ابومسلم، ۳۴، ۱۹۴، ۵۰۸
مرةبن ابی مره، ۵۶۶
مریم بنت عمران، ۳۰۳، ۶۴۶
مستملی بخاری، اسماعیل، ۶۲
مستوفی، عبداللّه، ۳۹
مسلم‌بن عقیل، ۷۴، ۴۱۷، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۰۷
مسلم‌بن عمرو باهلی، ۴۲۸
مسلم‌بن عوسجه اسدی، ۴۳۰، ۵۴۴، ۵۴۷
مسیّب‌بن قعقاع، ۶۶۲
مشتهر، عبداللّه، ۹۶
مصطفیٰ(ص)، محمد(ص)
مطهری، مرتضی، ۴۵
مطیع، عبدالله، ۴۰۵
معاذبن جبل، ۳۲۷
معاویه، ۷۳، ۷۴، ۴۱۳، ۶۸۵
معلّم اصفهانی، محمّدعلی، ۵۱
ملک‌الشعرا بهار، ۳۱
منشی، نصراللّه، ۲۹
منصّ‌بن الیاس، ۶۵۷
منصور حلاج، ۴۱۹
منصور دوانقی، ۷۰۶، ۷۱۲
منظور خوانساری، میرزا محمّد، ۵۲
منقدبن مره‌ی عبدی، ۶۰۹
منقدبن نعمان، ۶۱۰
موسوی اردبیلی، صفی‌الدین، ۱۶
موسوی تنکابنی، سیّدمهدی، ۵۲
موسوی مرندی، محمّدهاشم، ۵۳
موسی‌بن‌الشیخ صالح (موسی ثانی)، ۷۱۰

موسی‌بن بطحانی، ۷۰۵
موسی‌بن علی(ع)، ۷۱۷
موسی‌بن عمران، ۶۹۴
موسیٰ(ع)، ۲۸۷، ۴۰۴، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۰۸
موسی کاظم(ع)، ۷۲۳
موفق‌بن احمد المکّی، ۴۸۳
مولانا کمال‌الدین محمّد، ۳۰
مولوی، ۱۴۹، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۸۹، ۳۴۵، ۴۲۰، ۶۳۷، ۶۳۹
مولوی، عبدالحمید، ۱۹
مهاجربن عوس، ۵۱۷
مهدی(عج)، ۱۵
میرداماد، ۱۴
میرزا حسین روضه‌خوان، ۵۲
میرسیّد قاسم، ۲۸
میرکی‌بن احمد شهرآبادی، ۹۵
میکائیل، ۲۴۹، ۶۹۷
مؤتمن، اسحاق، ۷۲۱
نائینی، سیّدجلال، ۳۳
ناصرالدین شاه قاجار، ۵۱، ۵۴
نجم‌الدین جعفر، ۴۹
ندافی نسابه، ۶۴
ندایی یزدی، حسین، ۵۳
نراقی، ملّا مهدی، ۵۵
نسابه، شرف‌الدین، ۶۴
نسابه‌ی دینوری، ۶۴
نسفی، نجم‌الدّین، ۳۹۶
نصربن کعب، ۵۲۷
نظامی، ۲۱۹، ۲۳۹، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۹۹، ۵۲۸، ۵۴۲، ۵۷۹، ۵۹۶، ۶۶۱
نظامی باخرزی، ۴، ۷، ۲۰، ۲۱
نعمان بشیر، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۹
نعمان‌بن مقاتل، ۵۵۴، ۵۵۶
نعمان حاجب، ۴۳۸
نفیسی، سعید، ۴، ۲۸
نقشبندی، شیخ عبیداللّه، ۳۰
نمرود، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۴۶۷، ۶۹۸
نواب قره‌باغی، میرمحسن، ۵۵
نواب، محمّدابراهیم، ۵۴
نوح(ع)، ۳۴، ۶۴، ۱۲۷، ۶۶۱، ۶۹۷
نوری، میرزا حسین، ۳۸، ۴۴
نوفل‌بن مزاحم حمیری، ۵۷۱
نیشابوری، میرزا محسن، ۴۰، ۵۲
واحدی، ابوالحسن علی‌بن احمد، ۶۰
واصفی، زین‌الدین، ۱۴
واصفی، صبا، ۲
واعظ قزوینی، صدرالدّین، ۵۲
واعظ کاشفی، حسین، کاشفی
واله اصفهانی، ۴، ۳۰
ورقاءبن عازب، ۴۳۶
وقاص‌بن مالک، ۵۴۴
ولیدبن عتبه، ۳۹۸
وهب‌بن عبدالله الکلبی، ۷۶، ۹۲، ۵۳۵
ویلفرد مادلونگ، ۷۴
هابیل، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
هاتفی، ۳۵۶
هاجر، ۶۶۴
هارون، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۹۷
هارون‌الرّشید، ۳۵۷، ۷۲۳
هارون‌بن بطحانی، ۷۰۵
هارون‌بن موسیٰ، ۷۲۴
هاشم‌بن عتبه، ۴۶، ۵۵۱
هاشم مرقال، ۴۶
هانی‌بن عروه، ۴۷۹
هانی‌بن هانی سبعی، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۸
هروی، ابراهیم‌بن محمّدباقر، ۵۳
هلال‌بن نافع بجلی، ۷۷، ۵۴۷، ۵۴۸
همام تبریزی، ۲۴۷، ۲۶۳، ۳۰۶
همدانی، ابوجعفر، ۲۰۵
همدانی، علی‌بن بشر، ۳۶۸

همدانی، یزیدبن حصین، ۵۰۰، ۵۳۲
همدانی، یوسف، ۸
یابن‌المرجانه، ۴۴۵
یحیی‌بن ادریس، ۷۱۲
یحیی‌بن عبدالله محض، ۷۱۲
یحییٰ(ع)، ۶۵، ۶۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۳۰۸، ۳۸۷، ۵۴۹، ۶۲۹، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۸
یزنی، عبدالرّحمن‌بن عبدالله، ۵۴۹
یزید، ۴۷، ۷۳، ۹۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۲، ۵۲۵، ۵۶۵، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸
یزیدبن قعنب، ۳۲۱
یزیدبن معقّل، ۵۳۴
یعقوب(ع)، ۳۴، ۱۴۷
یوسف‌بن قزغلی بغدادی، ۵۰
یوسف(ع)، ۳۴، ۶۵، ۱۵۵، ۶۶۴
یوسفی، غلامحسین، ۲۸
یهودا، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸

فهرست جای‌ها

آذربایجان، ۵۴۴
آسیای صغیر، ۱۶
اصفهان، ۳۵، ۵۲، ۸۸، ۷۰۵
اعمش طارق، ۵۶۷
افغانستان، ۱۹
اقلیما، ۱۲۳
ایـران، ۱، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۶۳، ۹۳
ایسونیه، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸
بادیه‌ی فوات، ۳۶۹
باکو، ۵۴، ۵۵
بصره، ۲۰۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۸، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۲۴، ۷۲۵
بطحا، ۶۸۴
بغداد، ۵، ۴۹، ۷۰۵، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷
بمبئی، ۴۹، ۵۸، ۹۳
بیت‌الاحزان، ۱۰۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
بیت‌الله‌الحرام، ۳۲۱
بیهق، ۵، ۲۲، ۴۵
پاریس، ۳۰
پاکستان، ۵۸
تاشکند، ۵۷
تبریز، ۵۲، ۵۳
ترکستان، ۴۲۲
تـهران، ۲، ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۷۰
جحفه، ۲۴۳
جدّه، ۱۲۰، ۱۹۴، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۴، ۶۴۸، ۷۰۱، ۷۱۰، ۷۱۷
حبشه، ۲۰۷، ۲۳۲
حـــجاز، ۲۰۰، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۹۹، ۵۱۱، ۶۰۲، ۶۵۷، ۶۸۳، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۲۵
خراسان، ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۶۳۷
خوزستان، ۷۱۴
دانشگاه تربیت معلّم تهران، ۲
دانشگاه سبزوار، ۲
دکن، ۴۲
دمشـــــق، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۷۹، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۸۵، ۷۲۳
روم، ۶۷۶، ۶۷۹
ری، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۵۲، ۷۲۲
سـبزوار، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۸۲
سراندیب، ۱۲۰
سغدِ سمرقند، ۳۳۲
سوریه، ۱۶، ۶۷
شام، ۳۷۳، ۳۹۸، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۷۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۶، ۷۲۸
شجرة‌الوداع، ۱۵۱، ۱۶۱
شوروی، ۱۹
طبرستان، ۴۹۵، ۵۵۲، ۷۱۸
عـاشورا، ۱، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۸، ۹۲
عراق، ۱۳۱، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۴۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۸۳، ۶۸۶، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۲۵
عسقلان، ۶۶۹
غدیرِ خم، ۲۴۳، ۲۴۵
فرات، ۸۰، ۸۶
فرانسه، ۲۹

قادسیه، ۴۷۷، ۴۷۸
قزوین، ۷۲۴
قلعه‌ی خیبر، ۱۹۷
قلعه‌ی طال، ۶۸
قم، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۶۲، ۸۰، ۹۳، ۷۲۷
کاشتر، ۶۷
کامیاران، ۶۷
کانپور هند، ۵۸
کربلا، ۱۶، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۳۶، ۵۵۸، ۵۸۲، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۱۴
کعبه، ۲۸۵
کلکته، ۵۸
کنعان، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
کوفه، ۱۳۰، ۱۹۳، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۵۲، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۸۵، ۶۰۱، ۶۳۱، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۱۹
ماوراءالنهر، ۷، ۱۵، ۱۶، ۴۲
مدینه، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۶، ۵۰۸، ۵۱۳، ۶۰۶، ۶۲۲، ۶۴۱، ۶۵۸، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸
مروان، ۴۰۱
مریوان، ۶۷
مسجدالاقصی، ۲۳۱
مسجدالحرام، ۲۸۵
مسکو، ۲۹
مشهد، ۵، ۶، ۱۹، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۴۰۳، ۷۲۷
مصر، ۴۹، ۹۴، ۲۹۰، ۵۸۸، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۲۲
مکّه، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۷، ۵۱۳، ۵۵۸، ۶۹۰، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۳
موصل، ۳۷۶، ۶۵۷
میسره‌ی باسیره، ۵۱۲
نجف، ۴۹، ۷۰۵
نهروان، ۳۳۷
نیشابور، ۶، ۱۹، ۲۱، ۴۰، ۵۲، ۶۱
هرات، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۶۰

یثرب، ۶۸۴
یمن، ۶۱، ۷۱۴
همدان، ۳۵۳، ۴۷۶
هند، ۱، ۸، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۸۱، ۹۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۶۰۲، ۶۳۹، ۷۰۷
هندوستان، ۲۹

فهرست آیات

اذا جاءَ نصرُالله، ۲۴۶
اِرْجِعی الی رَبّک، ۲۴۷، ۳۱۶، ۵۴۹
ارحم الرّاحمین، ۱۹۱
اسکُنْ اَنتَ و زَوجُکَ، ۱۱۶
اُعِدَّتْ لِلمُتقین، ۳۹۶
اُغرِقُوا فَاُدْخِلُوا، ۶۹۵
اَفَانْ مِتَّ فَهُمُ، ۲۴۲
الحُکمُ لله العَلیِّ الکَبیر، ۲۹۶
الحمدلله رب العالمین، ۷۲۹
الطعّامَ علی حُبّه مسکیناً و، ۳۳۳
الیَومَ اکْمَلْتُ لَکُم، ۲۴۳، ۲۴۷
اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصحَابَ، ۶۵۰
انّا اعطیناکَ الْکَوْثَر، ۳۶۹
انّا اَنزَلْناهُ فِی، ۳۶۹
انّ الله مَعَ الصّابرین، ۱۶۹
انّا لله و اِنّا الیهِ راجعون، ۱۰۶، ۲۶۶، ۳۹۸، ۴۳۲، ۴۷۹، ۶۲۹
اِنّ الله یُحِبُّ الصّابِرین، ۵۱۵
اِنَّ اللهَ یرزُقُ، ۳۰۳
انَّ الْمُنافِقِینَ لَکَاذِبُونَ، ۶۸۰
اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ، ۲۱۹
انّک مَیّتٌ و اِنَّهُمْ، ۲۴۲
اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ، ۳۷۴
اِنَّ کَیْدَ کُنّ، ۳۷۴
اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیذهِبَ، ۲۸۴، ۳۹۷
انّ هذا لَهُوَ، ۱۳۵
انّهُ کَانَ صادِقَ الوَعْد، ۱۴۰
اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ، ۷۲۹
اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ، ۱۸۴
اَیْنَما تَکُونُوا، ۴۸۴
بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا، ۵۱۴
بسم‌الله الرّحمن الرّحیم، ۱۱۷، ۲۹۸
بِشیءٍ مِنَ‌الْخَوفِ، ۱۰۵
جاهِدِالکُفّارَ وَ المُنافِقین، ۴۱۷
جنّاتٍ تَجری مِنْ تَحتِهَاالاَنهار، ۵۴۲، ۵۶۷
جَنّاتِ عَدنٍ مُفَتَحَةً، ۶۱۰، ۷۳۰
حسبیَ‌الله و نعم‌الوکیل، ۱۵۳
خَسَرَالدُّنیا وَ الآخِره، ۳۸۶
سِلْسِلَةٍ ذَرعُهَا سَبعونَ، ۷۰۰
ظُلُماتٌ بَعضُها فَوْقَ بعضٍ، ۵۱۴
فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُم الله، ۴۱۷
فَادْخُلی فِی عِبادِي، ۲۴۹، ۵۴۹
فَاصْبِرْ کَمٰا صَبَر، ۲۰۱
فَخَرَجَ منها خائفاً یَتَرَقَّبُ، ۴۰۴
فَقاتِلوا الّتی تَبْغِی، ۵۳۲
فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ، ۱۸۵
فی اَحْسَنِ تَقْویم، ۵۳۵
قُل جَاءالحَقّ وَ زَهَقَ‌الْباطلُ، ۷۲۹
قُلْ یَتَوَفَّیکُمْ مَلَکُ، ۲۴۲
قولو لا اله الاّ الله تفلِحُوا، ۲۰۰
کُلُّ شیءٍ هالِکٌ، ۴۸۴
کُلُّ مَنْ عَلَیها فَان، ۲۴۱، ۵۶۶
کلُّ نفسٍ ذائِقَةُ المَوْت، ۲۴۲، ۳۱۶، ۳۹۸
لا اله الاّ الله، ۱۲۸، ۲۰۹، ۲۹۱، ۲۹۹
لاحَولَ و لاقُوَّةَ اِلاّ، ۴۸۸
لایَحِیقُ المَکْرُ، ۳۷۸
لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُم، ۲۴۱
لَکِنْ رَسُولَ‌الله وَ، ۲۴۲
لِیُعَذِّبَ اللهُ الْمُنافِقِینَ، ۶۸۰
ما توفیقی الاّ باللهِ، ۵۷۹
مَن اَحَبَّ اَو اُحِبَّ، ۱۰۶
من یشاء فَقَد جاءَکُم، ۳۴۲
نارُاللهِ الْمُوقَدَةُ، ۲۰۴
نَحنُ نَقُصُّ عَلیکَ، ۱۴۹

وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً، ۶۵۱
ولا یَنْطَلِقُ لسانی، ۴۶۶
و لَلْاخِرَةُ خَیرٌ، ۲۴۶
وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلقاءَ، ۴۰۶
وَ مَا جَعلْنَا لِبَشرٍ، ۲۴۲
و ما عِنْداللهِ خَیرٌ، ۳۸۴
وَ ماٰیَنْطِقُ عَنِ الهَوی، ۳۲۴
وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ، ۱۹۷
وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً، ۴۰۵
وَ نَقْصٍ مِنَ‌الْاَمْوالِ، ۱۰۵
هَبْ لِیْ مِنْ لَدُنْکَ، ۳۸۷
هذا فراقُ بَینِی وَ بَینِک، ۲۴۱
هُوَ الکریمُ الوّهاب، ۱۱۴
یا اَبتِ افْعَل مَا، ۱۴۰
یا اَیُّها المُدثِّرُ، ۴۷۲
یا نارُ کُونِی بَرداً، ۱۳۴
یُجاهِدون فِی سَبیلِ الله، ۴۱۷
یُحبّهم و یحبّونه، ۱۱۸
یُخادِعُونَ اللهَ وَ هُوَ، ۴۱۰
یَخْرُجُ مِنْهُما اللُؤلُؤُ، ۱۴۸، ۲۵۲
یَفْعَلُ الله ما یشاءُ، ۱۳۴
یومَ لایَنْفَعُ مالٌ و لا، ۶۳۸
یَوْمَ یَقُومُ الحِسابُ، ۴۰۱
و ابْیَضَّت عَیناهُ مِنَ الْحُزن، ۱۶۶
و اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم، ۲۴۳
وَادخُلی جَنَّتی، ۵۶۴
و اذا خاطَبَهُمُ، ۲۰۷
وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ، ۴۱۹
وَاصْبِرْ و مَا صَبْرُکَ، ۵۱۵
وَ اَعْرِضْ عَنِ المُشْرِکین، ۴۱۷
والذّینَ یُنْفِقُونَ، ۳۳۳
والصُّبْحِ اِذا تَنَفَّس، ۳۵۳
وَاللهُ یُحِبُّ المُحسِنِین، ۳۹۶
واللهُ یَدعُو اِلَی، ۳۱۶
واللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصرِهِ، ۳۴۲
و اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمِینَ، ۱۸۴
و اِنَّ عَلَیکَ لَعْنَتی، ۱۴۰
و اِنَّ لَهُ عِنْدَنا، ۳۸۴
وَأُجْمَعُو أنْ یَجْعَلُوهُ، ۱۵۸
وبارکْنَا عَلَیه و عَلَی، ۱۵۸
و بَشِّرِالصابِرین، ۱۰۵
و جُمِعَ الشَّمْس، ۱۴۸
وَ سَیَعْلَمُ الذّینَ ظَلَمُوا، ۶۵۴، ۶۸۰
و صوَّرَکُم فَاَحْسَنَ صُوَرَکُم، ۵۳۵
وَ قُلْنا یا نار کونی برداً، ۷۲۸
وَ کانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً، ۳۵۳
و کَفَی بِالله شهیداً، ۳۵۴
و کفی بالله وکیلاً، ۶۱۶

فهرست احادیث

آدَمُ مَن دُونَهُ تَحتَ، ۲۹۹
اَبْکَیْتَ الْمَلائِکَةَ بِبُکائِک، ۱۶۶
ابوالعیالِ اَحَقُّ أَنْ، ۳۳۲
ابیتُ عِنْدَ رَبّی، ۳۰۰
اَتخافینَ عَلَیهِمْ، ۲۳۶
اجایعُ انتَ اَمْ شبعان، ۱۲۰
اَخَذهُ صالحُ بن رفعةِ الیهودی، ۲۷۹
اذا وقعت فی بلّیة، ۱۵۳
أُذْکرکُم الله فی اَهلِ، ۴۰۲
أُذَکِّرِکُمُ اللهُ فی اهلِ، ۵۸۶
اَشبَهْتَ خَلْقی وَ خُلُقی، ۲۳۲
أُشْدُدْ حَیازِیمَکَ، ۳۴۹
اشْهَدُ أنْ لا اِله اِلاّ اللهُ، ۳۳۵، ۶۷۶
اصبحْتَ مَولایَ و مَولیٰ، ۲۴۴
اِضْرِبُوهُ بالسَّیفِ و، ۲۰۵
افراراً منّا یا، ۱۱۷
اَفَمَنْ یَلقی فیافی، ۳۵۶
اَلآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِی، ۶۰۵
الا اِنَّ محمَّدا قد قُتِلَ، ۲۲۰
اَلا لعَنَ الرَّحمنُ مَنْ، ۵۰۷
الانسانُ حریصٌ علی ما مُنِع، ۱۱۸
الآن مُحمَّدُ قَدْ قُتِلَ، ۶۹۰
اَلْبَلاءُ لِلْوَلاءِ، ۱۰۷
الحَسَنُ و الحُسینُ سَیِّدا، ۳۶۴
الحمْدُللهِ علی السَّراءِ، ۵۰۷
الحُورُالعینُ قَدْ تَزَیَّنَتْ، ۲۶۹
الخلیل یأمُرنی بالقَطع، ۱۴۴
الدُّنیا مَزْرَعَةُ الاخِرةِ، ۱۱۱
الذی دونَ الفِراقِ قلیلٌ، ۳۱۷
الرِّضاءُ بالقَضاءِ، ۴۹۲
اَلَستُ اَوْلیٰ بِالمُؤمنینَ، ۲۴۳
السّلامُ عَلیکَ اَیّها، ۱۷۹
السّلامُ عَلَیْکَ یا اَباابراهیم، ۲۳۶
السّلامُ عَلَیْکَ یابنَ ذِی الجَناحَینِ، ۲۳۴
الشمّسُ تجتابُ السَّماءَ، ۲۸۸
العَیْنُ تَدَمع، ۲۳۷
اللهُ اکبرُ ارضُ کربٍ، ۴۹۰
اَللّهم اُحْکُمْ بَیْنَنا، ۴۴۶
اللّهم اَمِتْهُ عَطشانا، ۵۰۶
اللهمَّ انّهما مِنّی، ۲۹۵
اللهمَ اِنّی اُحِبُّهُ، ۲۴۶، ۳۶۳
اللهَم اِنّی اُعیذُها، ۲۹۵
اللهُّمَ أَنْزِلْ عَلَی، ۳۰۱
اللهُمَّ جُرَّهُ فیالنَّار، ۵۰۴
اللّهُمَّ سَدِّدْ رَمْیَتَهُ، ۵۶۵
اللّهمَّ والِ مَنْ والاه، ۲۴۴
المَرْء مَعَ مَنْ اَحَبَّ، ۶۷۶
المسلم مَنْ سلم المُسلونَ، ۵۰۰
الوَلَدُ الحُرّ یقْتَدی، ۵۲۳
الولدُ سِرُّ اَبیه، ۳۸۷
الویلُ لِمَنْ دَخَلَ غضبان، ۱۸۷
اِمْلَاء رِکابِی فِضَةً، ۶۷۳
انا ابنُ البَشیرِ النَّذیرِ، ۳۵۹
انا حَرْبٌ لِمَن حارَبَکُمْ، ۲۸۴
اِنَّ اَعْظَمَ الْجَزاءِ، ۱۹۵
انا عندَ المُنکَسِرَةِ، ۱۸۲
اِنَّ العَبْدَ اِذا سَبَقَتْ لَهُ، ۴۱۷
انّ القَوْمَ عَزَمُوا، ۲۰۴
اِنَّ اللهَ اِذا أحبَّ، ۱۰۷
اِنَّ الله تعالی یَأمُرُکَ، ۲۹۲
اِنَّ اللهَ یُمْهِلُ و لایُهْمِل، ۵۱۵
انّ النِّیرانَ قَدْ اُخْمِدَت، ۲۶۹
انایم انتَ أم مستیقظ، ۱۲۰
اِنَّ بُرَیراً مِنْ عِبادِ الله، ۵۳۵

أَنْتَ مِنّی بمَنْزلَةِ، ۳۳۱
انّ فی‌الجَنَّةِ نهراً مِن، ۴۶۹
انّ لی بِکَ أُسوةٌ، ۲۱۷
اِنَّما یُرِیدُاللهُ لِیُذْهِبَ، ۶۷۲
انّما یُوَفّی الصابِرونَ، ۴۹۱
انّه منّی و انا مِنه، ۲۱۷
اوتیت علم‌الْمَنایا وَ، ۴۷۶
اولادنا اکبادنا، ۱۴۸
اَیُّ النّاسِ اَشَدُّ بَلاءً، ۱۰۷
أدْرِکْ عَبْدِی، ۱۶۰
أَنَا ابنُ الرَّسولِ الْمُخْتارِ، ۶۸۴
أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ و عَلیٌ بابُها، ۳۳۱، ۶۸۴
أنا نبیُّ بالسَیْف، ۵۱۲
بِئسَ خَطیبُ الْقَومِ، ۶۸۳
باللهِ الَّذي لا اِلَه، ۴۲۵
بخٍّ، بخٍّ یابنَ ابی‌طالب، ۲۴۴
بشّرکَ اللهِ بالخَیرِ، ۵۴۶
بَشرَّکَ اللهُ یَا بنَ، ۵۰۲
بل احیا عند ربهم، ۵۷۴
بل حیاءٌ مِنْکَ، ۱۱۷
بُنَیَّ کَمْ مَضَی، ۳۴۷
تَجُوعُ ترانی، ۳۳۴
تَنامُ عَینایَ وَ لایَنامُ، ۵۰۹
ثُمَّ صَبَروا عَلیَ ذلکَ، ۴۱۸
جَزَاکَ الله خیراً، ۴۸۷
جُزِیتَ یا حمیدُ خیراً، ۶۴۴
جَعِلْتُ فِداکَ، ۴۳۰
جَمَعَ اللهُ شَمْلَکُما، ۲۹۳
حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ، ۳۲۷
حَتّی یُبَلّغُهُ المَنْزِلَة، ۴۱۸
حَسْبِیَ مِنَ الطَّعامِ، ۳۳۴
حمّل لواء الحمد، ۲۹۸
خلّوا بینی و بین، ۱۳۴
دَعَوةُ المظلومِ مُجابَه، ۵۰۵
دلیلُ علی أَنْ لا، ۳۱۷
ربِّ اشْفِعْنِی فی مَنْ، ۱۴۷
ربِّ انّي مغلوبٌ فانْتَصر، ۱۲۹
زادَهُما اللهُ تعظیماً و، ۳۹۷
سُبحانَکَ الهمَّ و بحمدک، ۲۴۶
سلامٌ عَلي التُربت، ۴۷۱
سَمِعنا و أَطَعْنَا، ۳۶۰
صَدَقَ‌الله وَ صَدَق رسول‌الله، ۴۷۵
ضَرْبُ الحَبِیبُ زَبیبُ، ۴۱۹
عِلمُه بِحالی حَسبی، ۱۳۴
عَلِیٌّ مِنّي وَ اَنَا مِنْه، ۳۳۱
غریبٌ جالسٌ غریباً، ۳۵۸
غَفَرَالله لَکَ و لاُمِّکَ، ۲۸۳
فاطمةٌ بِضَعةٌ مِنّی، ۲۷۷، ۶۸۴
فَالْحُکْمُ للهِ العَلِیِّ الکبیرِ، ۵۶۲
فَانْشاءَ اَحْیانِی، ۲۶۰
فَأَرِیْنَهُ فی‌الیَوْمِ، ۵۰۵
فأنّی لا انساک، ۱۵۳
فَجزاکم الله منی خیر، ۵۴۸
فَجَزاکُمُ اللهُ منّی خَیراً، ۵۰۷
فُزتُ و ربّ الکعبة، ۳۵۲
فَلَمّا اَضاءَ الصُّبْحُ، ۵۱۱
فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا، ۴۱۲
قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ اُمّاً، ۶۷۳
قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ، ۶۷۲
قُم اباتُرابٍ قُمْ، ۳۲۵
قُم جزاکَ اللهُ خَیرا، ۳۲۹
قُولوا لا الهَ الاّ الله، ۱۲۸
کالْبدرِ السَّاطِعِ و البَرقِ، ۵۴۸
کانَ قابَ قوسَیْنِ اَوْ اَدْنی، ۶۸۴
کَذِّبْتَ یا عَدوَّالله، ۵۰۴
کضوءِ النهارِ و نُورِ، ۳۳۱
کُلُّ شیءٍ یَرْجِعُ الی، ۴۱۲
کُلُّ مَخلوقٍ سیمُوت، ۲۴۰
کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، ۴۷۵
کُلُو بِاِسْمِ الله، ۳۰۱

كَما اَذْهَبْتَ عنّی، ۲۹۵
كَما يفرَحُ اهلُ، ۱۳۲
لاحُكْمَ الاّ للّه، ۳۳۷
لاحولَ ولا قُوَّةَ اِلاّ، ۴۰۱
لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ الاّ بِالله، ۵۱۳
لا خَيرَ فىالعيشِ، ۴۸۱
لا شىء اكبر منه، ۶۸۵
لافتى الّا علىٌّ لا سَيْفَ، ۲۱۷، ۳۳۶
لايَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ، ۳۳۳
لكُلِ اجتماعٍ مِنْ خليلَينِ، ۳۱۷
لِكُلِّ اجَلٍ كتابٌ، ۵۶۶
ما اَصابَ بِمِثلِكَ اَبَداً، ۲۲۸
مَا انْتَجَيْتُهُ وَلكنَ، ۳۳۰
ما اُوذِىَ نبىٌّ مِثلَ، ۱۰۹
ما لا يُدرَكُ كُلُّهُ لا، ۳۳۱
مَثَلُ اَهلِ بَيْتِى، ۱۲۹، ۱۳۰
مَرْحَبا بِكَ يا اباعبدالله، ۳۹۲
مسكينٌ جالسٌ مسكيناً، ۳۵۸
مَنْ بَكى عَلى الحُسَينِ، ۱۱۰
مَنْ كُنْتُ مَولاهُ، ۲۴۴
مَنْ يَفْعَلُ بِهِمَا، ۱۴۹
مَهْلاً يا امَّ الفَضْلِ، ۴۶۷
نَحْنُ قَومٌ مظلومُون، ۴۲۱
نَحْنُ قَومٌ مَقْهُورون، ۴۲۱
نَحنُ نَفْرحُ بالبلاءِ، ۱۳۲
نَعَمْ اولادُنا اَكْبادُنا، ۴۷۱
نَعَم شَهِدَ بِها لَحْمِى، ۶۸۵
نفسى لِنَفْسِكَ الفِدآء، ۵۶۲
واابتاه واحسينا، ۱۳۰
واحبيباه وااخاه وايوسفاه، ۱۶۴
واخذُلْ مَنْ خَذَلَه، ۲۴۴
و اَدِرِ الحقَّ مَعَهُ، ۲۴۴
وَاشْبَعُ يَوماً، ۲۹۰
وا غَوثاهُ وا انْقطاعَ، ۲۶۱
والجِنانُ قد زُخْرِفَتْ، ۲۶۹
وَالدّارُالآخِرَةُ، ۴۸۴
والشَّمْس تَكبر عن حَل، ۳۳۱
وَالعافِينَ عَنِ النّاس، ۳۹۶
والله اعلمُ بالفرْعِ والاصلِ، ۶۳۲
وَاللهُ اَعلَمُ حَيثُ، ۳۹۷
والله اِنَّ لَهُ مطالباً، ۶۵۳
واللهُ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ، ۷۰۰
وَاللهُ يُحبُّ المُحسنين، ۳۹۶
وامَدِينَتاهُ خَرِبَتِ، ۲۶۶
و اِنَّ اِفْتِقادى فاطماً، ۳۱۷
و انصره من نصره، ۲۴۴
و بِالشّكْرِ تَدُومُ، ۴۸۶
وَجَبَتْ لَهُ الجنّة، ۱۱۱
وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ، ۳۳۲
وَ لا تَجْزَعْ مِنَ، ۳۴۹
وَ لا نَقُولُ الاّ ما يُرضِى، ۲۳۷
و ما تَناكَرَ مِنْها، ۴۱۲
وَ ما يَكُونُ مِنْ هَذَا، ۴۸۲
وَ مَحْيایَ وَ مَماتِى لِلّهِ، ۵۴۹
وَ مَنْ اَشْبَهَ آباهُ، ۵۴۲
وَ مِنَ اللهِ الاعانَةُ والتُّوفيق، ۵۱۶
و نِعْمَ الرّاكِبُ هُوَ، ۳۶۴
وَ هَلُمَ جَرّاً، ۳۳۷
وُ هُوَ الَّذِى يَقْبَلُ، ۵۱۷
وَ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ، ۴۸۴
هذا الرُكْنُ الثّانى، ۳۲۶
هَذَا جَهازُ فَاطِمَةَ، ۲۹۷
هلْ لَكَ مِنْ، ۱۳۴
هُما رَيحانتاى مِنَ الدّنيا،۱۴۸، ۳۶۴
هُنَّ صَوايحُ، تَتبعُها، ۳۵۰
هُوَمِنْ عِندالله، ۳۰۳
يا اَخا اَدْرِكْ اَخاك، ۶۰۴
يااهلَ المحشَرِ غُضُّوا، ۱۸۹
يا بُنّى لاتَنْسَ الله، ۱۵۲
يا بُنّى لَوْ بَقيتَ، ۱۵۲

یا ظَبیُ و هل رأیت، ۲۷۹
یا لیتَ راحیلُ لَمْ، ۱۷۹
یُحِبُّه الله و رسُولُهُ، ۳۳۰
یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ المَیّتِ، ۵۵۴
یُرزَقُونَ فَرَحَیْنَ، ۵۳۱
یا حُر أَلَنا اَمْ، ۴۸۸
یا حُسَینُ بن علیٍ یا، ۲۷۸
یا خَیْلَ اللهِ ارکبی، ۵۰۹
یا ربِّ لِمَ جَعَلْتَنِی، ۳۹۳
یا سَیّدَالمُرسَلینَ وَ، ۲۸۱
یا صَفْراءُ و یا، ۳۳۴

فهرست ضرب‌المثل‌ها

علی به حربتی و، ۲۴۶
غلام آن سخنانم که آتش‌افروزد، ۶۸۴
قتیل راه تو را زندگی جاوید است، ۵۵۹
کو در حرم اهل وفا محرم نیست، ۴۵۳
گنج بقا نیست درین خاک‌دان، ۴۹۹
گو میخ مزن که خیمه می‌باید کند، ۲۴۰
ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید، ۵۰۸
مبادا کس که از زن، مهر جوید، ۳۷۴
مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است، ۷۰۴
مرحبا قاصدِ فرخْ پی فرخنده پیام، ۱۸۰
مرگ است که دوست را رساند بر دوست، ۵۶۶
مکن، مکن که نکو محضران چنین نکنند، ۴۹۶
ملامت گوی بی‌حاصل، ترنج از دست نشناسد، ۲۸۹
مه فشاند نور و سگ وع وع کند، ۱۴۹
میسّر بادش، این دولت به توفیق خداوندی، ۴[illegible]
ور رسد کار به جان، ۱۵۸
هر بلا کز دوست آید، راحت است، ۴۲۰
هر چه از دوست رسد چو مطلوب است، ۸۶
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد، ۸۶، ۲[illegible]
هر لحظه باد می‌برد از بوستان گلی، ۵۴۳
هزار جان من فدای ایشان باد، ۴۵۴
آن‌چنان بد زندگانی مرده به، ۵۰۵
از تو طلب وفا محال است، ۳۸۶
از مویه چو مویی شد و وز ناله چو نالی، ۱۸۹
اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ، ۵۰۸
انصاف ده امروز، که فرصت داری، ۲۵۸
اول کسی که لاف محبّت زند، منم، ۵۰۲
این عجوزه عروس هزار داماد است، ۴۹۹
این کوی ملامت است و میدانِ بلا، ۱۷۳
با قضا بر نمی‌توان آویخت، ۴۱۱
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، ۱۶۹
بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد، ۴۴۹
به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد، ۵۰۱
پای ملخی نزد سلیمان بردن، ۶۷۷
پسر کو ندارد نشانِ پدر، ۵۲۳
تا در قدم تو جمله، جان افشانیم، ۵۱۴
چندان قدح درد چشیدم که مپرس، ۱۸۵
چه غم خورشید تابان را، اگر تنها رود در ره، ۲۸۸
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی، ۴۸۶
دوست بر دوست رفت و یار بر یار، ۳۸۴
رحمی کن ای رحیم، ۱۲۹
رفتند رفیقان و رسیدند به منزل، ۵۶۱
ریش دل مرا نمک هجران در خوردست، ۶۱۱
سنگ را دل خون شود از ناله‌های زار ما، ۴۵۹

فهرست اشعار

آب فرات کف به سر و سر به سنگ زد، ۶۲۳
آبم از دیده روان است و خیال قدِ او، ۱۶۴
آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی، ۶۹۵
آب هندی و باد تازی را، ۵۸۴
آتش او هر زمان جایی دگر بخشد تو را، ۱۸۷
آخر روا بود که ز سنگین‌دلانِ شام، ۲۳۶
آخر هر گریه‌ی ما خنده‌ای‌ست، ۶۳۹
آدم در این عزا به غم و غصّه مبتلاست، ۴۶۷
آدم درین عزا به غم و غصه مبتلاست، ۶۹۸
آدم، وداعِ سایه‌ی طوبیٰ همی کند، ۲۶۳
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی به هم، ۲۷۳
آراسته بود، جانش از زیور حلم، ۳۳۲
آرام دل و زندگی جان، ز دَمِ اوست، ۲۹۱
آری، اساسِ خانه‌ی عمر، استوار نیست، ۳۵۰
آزاد شدند از غم این دام‌گه و اما، ۶۸۸
آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت، ۶۷۱
آغشته به خون جگر آلوده کفن، ۵۵۷
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم، ۶۳۰
آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا، ۶۹۰
آفتابی‌ست جهان تاب مه طلعت دوست، ۲۶
آفرین بر برق تیغت کو به یک دم خصم را، ۵۳۰
آفرین خدای بر پدری، ۵۲۴
آگهند از ماه تا ماهی که هر شب می‌رود، ۲۱۲
آل پیغمبر حریم کبریا را محرم‌اند، ۷۳۰
آل عبا از همه فاضل‌ترند، ۶۸۳
آمد نماز شام و نیامد نگار من، ۱۶۲
آمده عثمان به جنگ تیغ یمان در یمن، ۵۹۷
آن بحرِ رسالت چو شد از دیده‌ی من دور، ۳۲۶
آن بنده‌ای که خدمت او اختیار کرد، ۴۱۵
آن پردلی که بر سرِ اعدا، به ذوالفقار، ۲۱۸
آن‌جا که غفلت است، همه ذوق و راحت است، ۱۲۸
آن‌جا که کرد بارقه‌ی نور او ظهور، ۶۶۴
آن جا که گردنانِ جهان سر برآورند، ۴۰۸
آن‌جا که منتهای کمال ارادت است، ۴۱۹
آن‌چنان بگریستی، کز گریه‌های زار او، ۳۱۰
آن‌چه از من گم‌شده گر از سلیمان گم‌شدی، ۳۰۷
آن‌چه در این مایده‌ی خرگهی است، ۲۳۹، ۴۹۹
آن حسینی که جبرئیل او را، ۲۴۵
آن دم که خانه بر سر کوی تو، ساختیم، ۲۸۴
آن دم که ما به بار امانت درآمدیم، ۲۸۴
آن را به رشته‌ی عملت درکشد ملک، ۱۴۶
آن را که غمی چون غم من نیست، چه داند، ۲۲۴
آن را که نشان عشق مولاست، ۴۳۰
آن روز که آب و خاک بر هم زده‌اند، ۱۱۵
آن سخت‌دل که سنگِ جفا بر لبت فکند، ۲۱۹
آن سرو بوستان ولایت ز پا فتاد، ۶۴۱
آن سرو خوش‌خرام چو اندر چمن نماند، ۳۰۴
آن سگان از حیله‌ی روباه بازی دم‌به‌دم، ۴۹۱
آن شکل و آن شمایلِ زیبای او، دریغ، ۱۲۶
آن کو به سرّ مرتبه‌ی لافتیٰ رسید، ۲۱۸
آن که بوسه داد برو بارها رسول، ۶۷۴
آن که در او سیرت نیکو بود، ۳۹۶
آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست، ۲۴۰
آن مه به جانب سفر آهنگ می‌کند، ۶۰۶
آن والی خطّه‌ی ولایت گر رفت، ۳۹۷
آن یکی اختری است تابنده، ۳۶۶
آن یکی را ضربتِ تیغِ بلا بر فرقِ سر، ۲۴۶
آن یکی ماه آسمان کمال، ۳۶۶
آن یکی نور دیده‌ی نبوی، ۳۶۶
آوره به زیر ران و در دست، ۶۰۳
آه از آن دم که کند، فاطمه از جور تو داد، ۲۸۲
آه از آن سنگ‌دلی بی‌خبری تیره‌درون، ۶۵۷
آه این چه حالت است که عالم خراب شد، ۱۳۲

آه! این چه خبر بود که دل‌ها خون شد، ۲۲۷
آه! کاندر زمانه محرم نیست، ۲۰۹
آیا برادران و عزیزان کجا شدند، ۶۰۱
آیین مهر و رسمِ وفا، عادت تو نیست، ۳۴۳
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود، ۱۲۷
ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا، ۶۸۸
ابر تا گریه بر چمن نکند، ۱۲۲
اَبواهُ مِنْ عُلیا قُریش، ۶۴۸
اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلْتَ حُسَیْناً، ۷۰۱
احوالِ درونِ خانه، گفتن نتوان، ۲۲۳
ارباب حاجتیم و زبانِ سؤال نیست، ۱۳۴
از آن آب حیات ای دل که جان خورد، ۳۳۲
از آن زاری که روح مرتضیٰ کرد، ۴۴۸
از این ناشسته رویی، تیره‌رایی، ۳۴۳
از این نهالِ شرف، تازه گشت، گلشنِ دین، ۳۸۸
از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ، ۵۸۱
از برق ستم هرکه زد آتش به شهیدان، ۶۹۹
از بهر شهود عرض اکبر، ۵۴۲
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم، ۶۳۴
از پیش من آن ماه چو تعجیل‌کنان رفت، ۵۴۰
از پی شوق و ذکر حق، ما را، ۱۸۶
از تو طلب وفا محال است، ۳۸۶
از ثبات خودم این نکته، خوش آمد که به جور، ۲۰۱
از خاکِ درِ جدّ خودم دور انداخت، ۴۰۵
از خاک، سرو ناز برآید، کشیده قد، ۲۳۸
از خنجر دوست، هرکه قربان گردد، ۱۳۵
از رهِ چستی و چالاکی اگر قصد کند، ۲۲۲
از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن، ۶۲۴
از سواد گیسوی عنبرنشانت نقطه‌ای‌ست، ۲۳
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون، ۳۸۴
از طرف کوه شرق، گشت هویدا، ۶۶۰
از عقیق تشنه‌ی شاه شهیدان یاد کن، ۶۹۳
از غم و حسرت یاران وفادار دریغ، ۵۷۹
از کرم، عذرِ گناهِ عاصیان، خواهد به حشر، ۱۹۱
از کس وفا مجو که به عالم، وفا نماند، ۳۷۱
از مقدم مبارکِ سلطانِ کاینات، ۳۰۴
از مکرِ زنان دون، بسیار کسان بینی، ۳۷۴
از مهر تو بگسلد، که را دارد سود، ۳۴۳
از نامه‌ی حمد تو، شفای دل ما، ۱۰۵
از یاد کربلا، دل ما بی‌قرار گشت، ۱۳۲
اسیری، غریبی، شهیدی، حزینی، ۶۶۶
اشقیا منکر کرامات‌اند، ۵۰۶
اشک چشمم تا به ماهی رفت و آهم تا به ماه، ۵۰۹
اشک‌ریزی کنی گهریابی، ۱۲۲
اشکی بده آلوده و گنجی بردار، ۶۳۹
اصل این قصّه، چو درد و محن است، ۱۵۰
اعدای تو را دهد خداوند، ۶۹۶
اَفْطَسِیُّونَ اَنْتُمُ، ۷۱۶
افغان که راحت دل و آرام جان برفت، ۳۵۲
افکار شد از غم، دل ایشان و برفتند، ۶۸۸
اقبال، مطیع و بخت، یارت بادا، ۴۰۵
اکنون چه حاصل از قفسِ تنگ روزگار، ۲۱۳
اکنون ز پیِ عذرِ گناه آمده‌ام، ۲۸۲
اگر آب یابم وگرنه کنون، ۶۰۴
اگر بر مرقد جنّت پناهش بگذری، یابی، ۴۷۱
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای، ۱۴۴
اگر چه جرم بیش از پیش دارم، ۶۹۶
اگر در کربلا می‌گشتم آن روز، ۴۸۳
اگر دهد به تو جام جهان‌نما دنیا، ۵۵۳
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش، ۶۳۸
اگر صد زخم از او بر جانم آید، ۱۳۲
اگر عمری بیارایم سخن را، ۳۶۷
اگر کاست دشمن ز من دست راست، ۶۰۴
اگرم خلاص جویی وَگرم، هلاک خواهی، ۲۶۰
اگر مرا به غلامی خود قبول کنی، ۵۲۴
اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبیٰ، ۱۸۴
المی کز برای دوست، کشم، ۲۵۲

الوداع، ای دل که جان خواهم فشاند، ۶۲۴
الوداع، ای دوستان کاین دم سفر خواهیم کرد، ۵۱۰
اِلهی صِرْتُ مَهْمُوماً فریداً، ۱۸۱
امامی کو امامت را حسن بود، ۳۶۳
امروز ببینم پدر سوخته جان را، ۵۷۰
امروز بخت نیک، بشارت رسان ماست، ۴۹۵
امروز چو خود سوخته‌ای می‌طلبم، ۳۷۷
امروز شوم شهید و فردا، ۵۵۱
امروز کسی کز تو بگرداند روی، ۴۸۵
امروز که یار من مرا مهمان است، ۵۹۵
امیرٌ حُسَیْنٌ و نِعْمَ الاَمیرْ، ۵۳۸
أُنَادِیکَ یَا جَدَّاهُ یَا خَیْرَ مُرْسَلٍ، ۶۸۱
اِنَّ الهِلالَ اِذَا رأیتَ نَمُوَّهُ، ۷۱۲
اِنْ تُنْکِرُونی فَأنَا فَرعُ الحَسَن، ۵۷۵
اندر اوّل خودنمایی می‌کنند، ۴۳۴
اندر شفق هلال محرّم ببین که هست، ۶۵۶
اندرین بحر غوطه باید خورد، ۵۱۲
اندرین ساعت که دیدم نازنینِ خویش را، ۳۲۳
اندرین غم نی همین ارض و سما بگریستند، ۶۲۹
اندک آرایش مکن، بسیار کن، ۱۳۶
اندیشه ز مرگ مصطفیٰ باید کرد، ۲۴۲
انصاف ده امروز، که فرصت داری، ۲۵۸
او جان سپرده تشنه و ما را ز روی شوق، ۱۵۷
او روزگارِ دولت و روزِ امید بود، ۳۵۷
اولیا را چو خویش پندارند، ۵۰۶
اولیا گشتند بهر مرتضیٰ زاری‌کنان، ۶۳۰
اهل بیت، آن‌دم که گریان گشته از بهرِ رسول، ۲۷۳
اهل دل از قعر بحر آورده گوهرها به دست، ۲۳
اهل عالم را نمی‌دانم، چه حال افتاده است، ۱۶۵، ۵۱۰
اهل همّت را مبین مفلس که ایشان کاشفی، ۲۴
ای آرزوی دیده، دل اندر هوای توست، ۴۰۸
ای آفتابِ عالمِ جان، ماه روی تو، ۲۸۰
ای آفتابِ من، که شدی غایب از نظر، ۲۲۴
ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی، ۶۸۷
ای از برای دنیی دون داده دین به باد، ۶۸۱
ای باد صبا ز روی یاری، ۴۴۶
أی بجای تو، من وفا کرده، ۲۴۵
ای برادر، عاشقی را درد باید، درد کو!، ۱۱۹
ای بلاهای تو، آرام دلم، ۴۲۰
ای به دلم گرفته جا، لطف کن از نظر مرو، ۵۸۲
ای به رفعت، مریمِ ثانی که مهدِ عفّتت، ۳۰۸
ای به ناکام مرا از رخ تو مهجوری، ۳۱۳
ای تشنه‌ی فرات یکی دیده باز کن، ۶۵۶
ای تو در درجِ نبوّت، گوهرِ عالم فروز، ۳۰۸
ای تو ورای هر نشان، در تو نشان کجا رسد، ۲۴
ای جان سخن ز دست و دل بوتراب کن، ۳۳۶
ای جهان آفرین، به جان حسین، ۷۰۲
ای چراغِ اهلِ بیتِ مصطفیٰ، ای فاطمه، ۳۰۸
ای حسین، ای گهر روحانی، ۵۶۳
ای حق، تو را ستوده و احمد نهاده نام، ۴۱۷
ای خوش آن روزی که از الطاف ربَّ‌العَالَمِیْن، ۴۲۵
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد، ۴۶۳
ای دریغا، دیده‌ی انصاف اگر بینا بودی، ۶۱۵
ای دل، فغان برآر که درمانده گشته است، ۴۱۶
ای دل، قدحِ زهر، دمادم می‌کش، ۳۷۵
ای دل و دیده و روان پدر، ۶۱۵
ای دو جهان به کار تو گم شده با جهانیان، ۲۴
ای دوستان، نهان مَکِشید آهِ سوزناک، ۱۷۲
ای دیده، جمالِ وصل دیدی یک چند، ۳۰۹
ای ز سر تا پا چو چشم خویش، عین مردمی، ۳۱۳
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته، ۲۷۲
ای ستم‌کاران سنگین‌دل که اخلاق شما، ۶۱۷
ای شربت درد تو، دوای دل ما، ۱۰۵
ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم، ۶۷۰
ای عزیزان، یک ره از حالِ حسن یاد آورید، ۳۴۸
ای عزیز پدر کجا رفتی، ۶۱۰
ای عَلَم بر اوج سبحان الذی اسری زده، ۲۳

ای غمت تخم شادمانی‌ها، ۶۰۰
ای فراز مسند یاسین نهاده پای قدر، ۲۳
ای قبله طراز دین تازی، ۵۷۴
ای قبله‌ی هرکه مقبل آمد رویت، ۴۸۵
ای کاشکی به‌گریه شدی راست‌کار من، ۴۸۰
ای کاشکی شناختمی خواب‌گاه او، ۴۸۰
ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی، ۴۸۰
ای کمر بسته به خون‌ریزیِ اولادِ رسول، ۲۸۲
ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید، ۴۴۷
ای که هستی از حوادث، در حرج، ۱۸۱
ای گلبن حدیقه‌ی جان‌ها، کجا شدی، ۱۸۸
ای گل سرخ، ناشکفته هنوز، ۶۱۵
ای مردِ ره عشق، بکش بار ملامت، ۱۱۷
ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفیٰ، ۶۷۹
این بلا، گوهرِ خزانه‌ی ماست، ۱۹۶
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد، ۶۲۱
این‌جا بود که تیغ بر آل نبی کشند، ۴۹۰
این چه آهی‌ست که تا اوج ثریّا برود، ۲۲۴
این چه جور فاحش است، ای کوفیان بی‌وفا، ۶۵۰
این چه درد است کز او خون به جگر می‌ریزد، ۲۷۲
این چه ذوقی‌ست که جان می‌بخشد، ۵۳۸
این‌چه زخم‌است که جز ناله، ندارد مرهم، ۱۹۴
این حسین بن علی است که جبریل امین، ۵۷۲
این زمان محنت است ای دل، دمی خرّم مباش، ۶۴۱
این سخن چیست که دل‌ها همگی خون گردد، ۴۹۲
این سرخی شفق که برین چرخِ بی‌وفاست، ۲۳۱
این طرفه گلی نگر، که ما را بشکفت، ۱۶۷
ای نفس عزیز، ترک جان کن، ۵۴۲
اینک آمد نوبت من الوداع، ۳۶، ۶۱۶
این کار مخاطره است خواهم کردن، ۶۰۳
این کیست این، این کیست این، این یوسف این کوی ملامت است و میدانِ بلا، ۱۷۳
این کیست سواره که بلای دل و دین است، ۶۰۶
این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه، ۴۲۰
این نه وقت گریه و فریاد توست، ۶۳۷
ای نورِ چشم عالم و چشم و چراغ دل، ۲۲۴
این‌ها به فراق مبتلایند، ۴۵۷
این‌ها غم از برای دل مصطفیٰ خورند، ۴۶۸، ۶۹۸
ای نهالِ روضه‌ی عصمت که هست از روی قدر، ۳۰۸
این همه بهر آن‌که جنس نداند، ۵۰۶
ای ولی ساز «والِ مَنْ وَالاه، ۳۰۹
أَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیناً، ۷۰۱
ای همدمان مشفق و ای دوستان من، ۶۲۲
ای هم‌نفسان، آه که بی‌یار بماندم، ۳۲۶
ای یار، کسی بی‌سببی یار کشد، ۳۸۳
أنا ابْنُ، عليّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هاشِمِ، ۵۱۳
أنا عَلِيُّ بْنِ الحسینِ بنِ عَلِی، ۶۰۷
با اساس و لباس دامادی، ۵۸۴
با بتول و علی شکایت قوم، ۵۸۴
با حسرت از این جهان فانی رفتی، ۵۹۴
با خار غم‌عشقت آویخته از دامن، ۴۸۶
با خجالت‌های کلّی رو به راه آورده‌ام، ۵۱۷
باد چون از رخ گل برفکند پرده‌ی ناز، ۲۶
بار بگشایید کاین‌جا خون ما خواهند ریخت، ۴۹۱
بارگاه احتشامت بر سپهر افراشته، ۲۳
بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم، ۴۷۶
باز باد صبح، بوی گلستان می‌آورد، ۱۷۷
باز به طرف چمن از اثر نوبهار، ۶۹
بازم ز دیده ای گل خندان، چه می‌روی، ۵۸۷
با سری پر جوش از سودای خام، ۳۴۱
با شما کارزار خواهم کرد، ۵۷۳
باغبانا، گر ز سروِ خویشتن خواهی برید، ۱۳۸
باغ را باد صبا بس خبری رنگین داد، ۴۵۳
با قضا بر نمی‌توان آویخت، ۴۱۱
با قیامت برم آن عهد که بستم با تو، ۵۰۷

با گنج خلوت، گلشن دونان مجوی، ۲۵
با لب تشنه به خون غرقه برفتند افسوس، ۵۷۹
با من فلک ار جفا نکردی، چه شدی، ۲۶۱
با مهر او ز تفرقه‌ها دل خلاص یافت، ۲۱۸
با مهر تو در خاک، فروخواهم شد، ۱۵۳
با نقدِ غَمت صبر و خِرَد را بفروخت، ۳۷۳
با هرکه آن جناب گرفت انس، انس گیر، ۳۳۷
ببینیم کز ما بلندی که راست، ۵۹۱
بچه‌ی شیر در طریق خطر، ۶۰۸
بحر حقیقت تو را نیست کناره و کران، ۲۴
بدان‌سان آتشی گردد فروزان، ۴۷۱
بد کنش را به کردگار سپار، ۳۷۸
بدین لطایف و خوبی ادا نکرده کسی، ۶۸۴
بر آسمانِ رسالت، هلالی از نو تافت، ۲۷۶
بر آل نبی سپه کشیدن، ۶۰۳
برآمد ابری از دریای اندوه، ۵۸۳
بر چهره‌ی خویش، اشکِ گلگون می‌ریخت، ۲۰۳
بر حلق تشنه‌ی شه دین تیغ کین نهید، ۶۷۹
برخیز که وقت افتراق است امروز، ۱۱۹
برداشت پای و روی به راه عدم نهاد، ۵۳۳
برداشتند دل ز امیدی که داشتند، ۳۴۲
بر روی صفحه‌ی دل ما از وفای دوست، ۵۳۶
بر سر خاکم نشین، ای شمع و درد من ببین، ۱۴۳
بر شما باد که چون باد بهاری گذرد، ۱۴۳
بر عدو بگشا کمین وز دوستان، نصرت طلب، ۴۰۹
بر غریبی حسین و درد او بگریستی، ۶۱۵
برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده، ۵۹۲
برفت آن یار و من بیچاره گشتم، ۶۰۵
بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت، ۶۳۰
بر قتل حسین، ارض و سما می‌گریند، ۱۱۰
برق رو و ابروش آن که به رفتار خویش، ۵۵۱
برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی، ۶۰۱
برگوی که مسلم ستم‌کش، ۴۴۶
بر من بی‌دل میفشان دست رد؛ زیرا که من، ۵۱۷
برنخورده ز بوستان حیات، ۶۱۰
برو تا ببینی که این مرد کیست، ۵۷۶
برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم، ۵۸۶
بریخت خون حسین و هنوز می‌دارد، ۷۰۲
بریده حلق و تشنه لب جگر خون، ۶۳۵
برین مژده گر جان فشانم رواست، ۵۲۲
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر، ۶۰۴
بزرگوار خدایا، اسیر و حیرانم، ۱۷۳
بسا دم‌های آتش بار کز غم، ۴۴۸
بِسِبْطَيْ رَسُولِ اللهِ صَدْرِي مَنَوَّرٌ، ۳۹۳
بس عجب دارم زانصاف شه کشورگشای، ۱۴
بس کوردل کسی که کند، قصد سروری، ۴۰۱
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم، ۳۷۶
بسی بودی به فردای قیامت، ۴۸۳
بسی به بحر شرف غوص کرد عقل شریف، ۷۳۱
بغضِ او موجبِ زیان‌کاری است، ۳۲۸
بغض شهدا در دل و خون در گردن، ۵۳۵
بکوشم درین حرب مردانه‌وار، ۵۹۸
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران، ۳۸۲
بگذر از دشمنی که تا ناگاه، ۲۹۴
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، ۱۶۹
بگذر ز سر جفای ایشان، ۴۵۷
بگردید پیش و پس چپ و راست، ۵۶۶
بگزیده‌ی مردانم اگر چند سیاهم، ۵۵۹
بگفتمش که نیارم ستوده امامی را، ۷۲۶
بگو کز بر من چرا می‌روی، ۵۸۳
بلبل آیین به نغمه‌ی حزین، ۵۸۴
بلکه نتوان به صد هزار زبان، ۱۱۲
بنده را با این و با آن کار نیست، ۴۵۷
بنده‌ی آلم و بر خارجیان، ۵۳۴
بنشین، مگر از دلم غمی برداری، ۳۱۲
بنفشه بین، سرِ حسرت نهاده بر زانو، ۳۸۱
بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد، ۴۴۹

بود حاصل مراد من، گرت بینم ولی دیدن، ۴۲۳
بود عقدی صحیح، لیک در او، ۲۱۹
بود لعلش، سهیل رخشنده، ۲۱۹
بوده بیگانه و تو را با حق، ۲۴۵
بوی جان می‌آید از باد صبا این بـو چـه بـوست، ۶۵۱
به آب شور جهان تر مکن لب همّت، ۶۰۴
به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد، ۵۰۱
بهاره جاه بسی خرم است و تازه دلی، ۲۵
به بارگاه تو آورده‌ام، رخ امید، ۱۷۴
به باغ عترت پیغمبر از خزانِ ستم، ۳۸۱
به باغ عمر شکفتند، چند روزه‌چو گل، ۱۸۱
به بندگی حسین افتخار خواهم کرد، ۵۴۶
به بنده ابن یمین گفت دوستی که تویی، ۷۲۶
به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه، ۴۷۹
به جای غالیه بر روی خاک خون‌آلود، ۶۴۵
به جرم عشقِ تو، ما را اگر کُشند چه باک، ۱۹۲
به چشمان پدر تا می‌نمودند، ۱۵۵
به حال خویش فرومانده و پریشانم، ۴۰۲
به خبر، عاشق جمال تویم، ۴۱۴
به درد دل به سر بردیم عمری، ۴۸۶
به درد دل ز لب شرع ناله می‌شنویم، ۴۵۰
به دل دردی عجب دارم، نمی‌دانم که چون گـریم، ۴۸۰
بهر او گفت: مصطفیٰ به اله، ۳۲۸
به روز حشر ببینی به دست پیغمبر، ۴۷۰
به روزِ واقعه، ای ظالمِ خدا ناترس، ۲۰۶
به رهگذار چون خاکم فتاده هان ای بخت، ۶۰۹
به زاری، هرکه را دامن کشیدی، ۱۵۶
به زنجیر از چه می‌داری رقیب، ۱۷۵
به زیر غصّه نهان، ذوق‌ها و شادی‌هاست، ۲۰۳
به زیورها بیارایند، وقتی خوب‌رویان را، ۲۸۹
به سرعت بر فلک پیشی گرفته، ۵۷۰
به سم مرکب و سر نیزه، ۵۸۴
به صد زاری دمادم می‌کشم آه، ۴۸۳
به عشق جگرگوشه‌ی مصطفیٰ، ۵۲۳
به عهد محبّت وفا می‌کنم، ۵۴۸
به کام عاشقِ بی‌دل ز کوی یار نرفت، ۴۰۴
به کرده‌ی قمر و قرص خور مرو از جای، ۲۵
به کسی نمی‌توانم که حکایت تو گویم، ۲۶۱
به کنج فقرنشین زان که ملک روی زمین، ۲۵
به کوهی رفته و کنجی گرفته، ۳۱۹
به گرمی چو آتش به نرمی چو آب، ۵۹۶
به گریه هرکه را در پا فتادی، ۱۵۶
به محراب ابرویت رو نیارم، ۴۸۸
به مرادِ دل خود، من ز سوی قبر نبی، ۴۰۴
به ملک ری، دل من مایل است و می‌ترسم، ۴۹۷
به نامه‌ای که برد مرغ اگر نویسم حال، ۶۴۲
به نقد عمر مخر کاشفی ز خارف دهر، ۲۵
به نیزه صخره را سوراخ می‌کرد، ۹۰، ۵۲۱
به وقت قتلش از هر ذرّه‌ای آواز می‌آید، ۶۸۶
به هر جا دوستان بیند، هم آواز، ۳۱۷
به هرجا که خود و سپر یافتی، ۵۴۰
به هر جا که نیزه برافراختی، ۵۴۴
به هر دو سبط نبی هست، سینه‌ام روشن، ۳۹۳
به هر سو که مرکب برانگیختی، ۵۴۴
به هر که می‌نگرم رو نمی‌کند سوی من، ۶۲۶
به یاد حسین علی، گریه کن، ۱۴۷
به یاد یار و دیار آن‌چنان بگریم زار، ۲۲۹
به یک سو نهم مهر و آزرم را، ۴۲۷
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم، ۴۴۲
بیا بنگر که عاشوراست امروز، ۶۳۵
بیا تا نبرد دلیران کنیم، ۵۹۱
بیا جانا وداعم کن به آبی آتشم بنشان، ۶۲۲
بیا زآن پیش کز حلقم بریزد شمر نـاکس، خـون، ۶۲۲
بیا نظاره کن ای باد، ۱۷۶
بی جزبات عشق تو کاشف دردمند را، ۲۴
بی‌حکمت غریب و حدیثی عجیب نیست، ۱۱۶
بیداد مکن بر این یتیمان، ۴۵۷

بی درد فراق در جهان کیست، بگو، ۱۶۷
بی‌دلان را نیست ره، در عشرت‌آبادِ وصال، ۴۱۱
بیدلانی که یارشان بکشند، ۵۹۵
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون، ۲۹۷
بیمار غمت را نفسِ باز پس است این، ۳۱۱
بی موی تو یک لحظه، قراری نگرفتیم، ۲۶۲
بَیِّنْ لَنا بِحُکمِکَ المَرضِیّ، ۳۲۳
پادشاها درگهت دارالشّفای رحمت است، ۳۷۵
پای بر بامه‌ی گردون ننهند راه روی، ۲۶
پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد، ۶۲۴
پای ملخی نزد سلیمان بردن، ۶۷۷
پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد، ۴۲۴
پایه‌ی قدر او از آن بیش است، ۱۱۲
پدر محترم محتشمم، ۵۷۵
پرتو آن رخ نبیند دیده‌ی صورت‌پرست، ۲۵
پرنور باد چشم پدر از چنین پسر، ۷۳۱
پرهای بلبلان سخن‌گوی سوختند، ۶۴۱
پژمرده شد ز غم، گل صد برگ آفتاب، ۶۲۳
پس براندیشید از قتلِ حسین بن علی، ۳۴۹
پسر عمّ من‌است این‌شه و شه‌زاده که هست، ۵۷۲
پسر کو ندارد نشانِ پدر، ۵۲۳
پسر مرتضیٰ امام حسین، ۳۹۲
پس ریاضت را به جان شو مُشتری، ۱۹۶
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد، ۶۵۳
پیران با وقار و جوانان جمع را، ۱۷۲
پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت، ۵۵۸
پیر در کوی محبّت جان بداد، ۶۷۳
پیر گردون زین مصیبت جامه‌ی جان چاک زد، ۶۰۵
پیروی نفس و هوا می‌کنی، ۶۸۳
پیش روی تو، همه صورت بر دیوارند، ۱۲۴
پیکان آب‌دار که آید ز دست دوست، ۱۸۳
تا به کی بارِ غمِ دونان کشیم، ۳۵۰
تا جدا گشتی از کنار پدر، ۶۱۴
تاجِ وفا بر سرِ او افسر است، ۳۹۹
تا جهان رسم دست‌برد نهاد، ۴۳۷
تا دامن آن تازه گل از دست برون شد، ۶۱۲
تا دل از صیقل تجرید مصفّا نشود، ۲۶
تا دور روزگار بود دور، دور ماست، ۶۸۱
تا دولت جاوید به آغوش درآرم، ۵۷۰
تا دهر هست واقعه زین صعب‌تر ندید، ۱۰۹
تا ز بی‌آبی، گل باغ نبی، پژمرده شد، ۱۲۷
تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم، ۵۰۸
تا شود مرد عرصه‌ی میدان، ۵۱۲
تا کنم دست ظالمان کوتاه، ۵۷۳
تا نقاب از رخ امکان نگشاید واجب، ۲۶
تا هوا را صورت غیب تصور نکنی، ۲۶
تأیید بر یمین وی و فتح بر یسار، ۳۴۰
تبارک الله از این اختر خجسته، که گشت، ۲۷۶
تحفه‌ی جان و دل به کف، آمده‌ایم به درگهش، ۵۹۶
ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین، ۵۵۵
تشنه لب، خسته جگر، مجروح تن، پر غصّه دل، ۳۴۹
تشنه لب رفتند یاران و من از پی می‌روم، ۶۱۷
تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل، ۷۰۲
تکاور را ز پیش صف برانگیخت، ۵۹۷
تنگنای گوشه‌ی زندان، تو را، ۱۷۴
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی‌یاری، ۴۸۰
تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی، ۲۸۹
تو باد پای عزیمت چو باد می‌رانی، ۴۷۶
تو بازِ ذروه‌ی نازی، مقیمِ پرده‌ی رازی، ۲۶۴
تو برفتی ز پیش من و ز تو، ۶۱۴
تو بی پیرایه دل‌ها می‌ربودی از کسان این دم، ۳۴۵
تو چه مرغی و تو را خارجیا، ۵۷۵
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا، ۳۸۳
تو را که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت، ۶۰۳
تو مرغ عالمِ قدسی، حریفِ مجلس اُنسی، ۲۶۴
تو می‌روی و من خسته باز می‌مانم، ۴۷۶

تو یار باش که یاری ز کس نمی‌بینم، ۱۷۳
تهدید ما چرا به شهادت کند کسی، ۶۵۴
تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان، ۵۴۸
تیری ز کمانِ هجر می‌اندازد، ۳۱۳
تیز تک، چابک عنان، پولاد سم، خارا شکاف، ۶۲۱
تیز کرد اسب را چو بحر خفیف، ۵۴۴
تیغ در دست من از معجز تو، ۵۶۴
تیغ گوهر دار او الحق ز نیکوگوهری، ۶۲۱
ثانی‌ست این، ۲۸۹، ۴۲۰
جام حسرت، خورده و از خشتْ، بالین کرده‌ام، ۱۴۳
جام محنت خورند و دَم نزنند، ۱۰۶
جانا به غریبستان، چندان بنماند کس، ۲۶۰
جان بازی عشّاق، گرت هست هوس، ۴۱۹
جان بود میان وی و جانان حایل، ۵۴۲
جان دادم و هوای لقای تو در دلم، ۴۴۷
جان در عِنا بماند که آرامِ دل، نماند، ۲۱۳
جان دهد عاشق و از کوچه‌ی جانان نرود، ۲۱۷
جانش مقیم روضه‌ی دارالسّرور باد، ۴۵۵
جان شیرین گر قبولِ چون تو جانانی بود، ۱۳۹
جان غم فرسوده دارم، چون نالم آه، آه، ۱۶۶، ۵۳۹
جان فدا کردمی به حق خدای، ۶۳۷
جان فدای حسین خواهم کرد، ۵۴۹
جانم از درد و غمت شادان شود، ۴۲۰
جانم ز فراقت به عدم خواهد شد، ۳۱۲
جان من لطفی بکن، زین دیده‌ی گریان مرو، ۱۳۶
جان و خرد ز لطف تو گر نشوند بهره‌مند، ۲۴
جان‌ها در آتش است که جانان همی رود، ۲۶۳
جان‌ها فدای عمّ محمّد، که در اُحد، ۲۲۳
جایی رسید ناله که از آسمان گذشت، ۴۵۹
جدّ من خیرالوری فاضل‌ترین انبیاست، ۶۱۷
جرعه‌ای از جام شهادت چشید، ۵۴۴
جزای آن که شما را به حق نمودم راه، ۶۷۶
جز به اکسیر قناعت نیست ممکن غالباً، ۲۴
جز جور و جفا نیاید از تو، ۳۸۶
جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون، ۱۵۸
جفاکاران بسی هستند، امّا، ۴۵۸
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل، ۳۸۰
جگر تاب شد نعره‌های بلند، ۵۵۵
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا، ۶۱۷
جمله‌ی قدس برای تو، بیاراسته‌اند، ۲۶۹
جمیله‌ای‌ست عروس جهان، ولی خوش باش، ۵۸۵
جنگ باید کرد و پندارید صلح، ۲۸۵
جواب چیست شما را اگر سؤال کند، ۶۷۶
جهان اگرچه منزه مجلسی و خوش جایی‌ست، ۲۵
جهان را هر گلی بر نوک، خاری است، ۲۴۰
جهان گر گنج دارد، مار با اوست، ۲۴۰
چابکان گام وفا درملک جان و دل زده، ۲۳
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان، ۶۳۶
چرا مدیحه‌سرای رضا همی نشوی، ۷۲۶
چرا همراه آن حضرت نرفتم، ۴۸۳
چشم زمانه بر ورق چرخ قصّه‌ای، ۱۰۹
چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او، ۱۲۷
چشم ما هم‌چون رخش در خون دل گشت است غرق، ۶۹۰
چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست، ۴۹۷
چگونه ز آتش حسرت نسوزد، ۴۲۴
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست، ۵۶۰
چگونه صبر، کسی بر فراق یار کند، ۱۴۰
چگونه عشوه‌ی دنیا مرا فریب دهد، ۳۳۴
چنانت دهد مالش تیغ تیز، ۵۷۶
چنان نوشی به زهرآلوده کردند، ۳۶۴
چند ازین ذکر فسرده، چند ازین فکر دراز، ۱۱۹
چندان‌که بنگری به جهانِ گزاف‌کار، ۳۷۱
چند بیتی زد رقم شاید که یابد این خزف، ۲۷

چند در گوشه‌ی خلوت‌طلبی دیدارش، ۲۶
چند روزی اگر سر افرازد، ۵۱۵
چو آدم کرد روی دل به سویش، ۱۲۲
چو آفتاب، به نصف النّهار یافت کمال، ۲۴۳
چو آن‌جا رسی بر تو کین آورد، ۵۷۶
چو ابر و هوا درهم آمیختند، ۳۴۱
چو اشک عاشقان گلگون و خوش‌رو، ۵۷۰
چو او برکشد ذوالفقار از غلاف، ۳۴۶
چو با تیغ، آهنگِ خون آورند، ۴۰۸
چو برجوشد از خشم چون تند میغ، ۴۴۳
چو پا در دامن صحرا نهادند، ۱۵۵
چو تیر از کمان در کمین افکنند، ۴۰۸
چو تیرش سوی خصم پرّان شدی، ۵۴۹
چو در خواب باشم، تویی در خیالم، ۵۳۵
چو در دستِ او نیزه، گردان شود، ۳۴۶
چو در میان مراد آورید، دست امید، ۱۶۳
چو دریای هیجا برآمد بجوش، ۴۳۷
چو دستش کمان را بیاراستی، ۵۴۹
چو دیگ از آتش بی‌داد جوشان، ۴۳۸
چو شد نومید از ایشان، ناله برداشت، ۱۵۷
چو شهرِ علمِ دین، پیغمبر آمد، ۳۳۲
چو گردِ خرمن من، خوشه‌چین بود پروین، ۳۳۴
چو من اندر عرب جوان نبود، ۵۴۹
چو من در بحر هجرانم ز خون‌ریزی مترسانم، ۵۶۱
چون آب‌خوش خورید به‌حسرت کنید، یاد، ۱۶۳
چون آتش به سوزندگی گشته گرم، ۵۳۲
چون آخرِ کار، بی تو می‌باید زیست، ۲۶۱
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی، ۶۳۹
چون اختر تیغ زن کشیده، ۵۷۴
چون بر سر کوی مهر من کشته شدی، ۶۲۷
چون به دستان حرب آرم روی، ۵۴۹
چون به کمال کُنه تو دست یقین نمی‌رسد، ۲۴
چون بی‌تو خواست بود مرا عمر،کاشکی، ۱۷۹
چون تو کردی عزم رفتن، از تنم جان می‌رود، ۱۳۷
چون جهان کون درهم بسته شد، ۴۱۳
چون چراغِ دیده‌ی زهرا، بکشتندش به زهر، ۲۵۳
چون چنین جلدند در بیگانگی، ۴۳۴
چون خدا دل خستگی و درد می‌خواهد ز تو، ۱۸۷
چون دُرّ اگر یتیم شد، بیش بود بهای او، ۱۹۸
چون ذرّه به خورشید درخشان پیوست، ۵۴۲
چون ذرّه، بی‌قرار از آنم که کربلا، ۱۳۲
چون روان کردند، خون از قرّةالعینِ رسول، ۲۵۳
چون ز خاک و خون او یاد آورید، ای دوستان، ۶۳۴
چون ز سرّ دوستی آگاه شد، ۶۷۳
چون سهیلش رفیقِ سنگ آمد، ۲۱۹
چون سیّد هر دو کون جاوید نماند، ۲۴۲
چون شدی از صدق دل، قربان ما، ۱۴۵
چون شهید راه او در هر دو عالم، سرخ روست، ۴۴۳
چون طفلکان من خبر من طلب کنند، ۴۴۷
چون عندلیب سزد دگر کنیم ناله‌ی زار، ۴۶۴
چون قد سرو سهی، جلوه کند در بُستان، ۱۴۳
چون محبّت، رخ نمود، ۱۳۵
چون من سوی میدان شجاعت بخرامم، ۵۵۹
چون می‌توان به منزل روحانیان رسید، ۵۵۳
چون نیست شِکر، جام هلاهل می‌نوش، ۳۷۵
چو نوبت به آل پیغمبر رسید، ۵۶۷
چه آفت است که باز این سوار پیدا شد، ۵۹۹
چه حالت است همانا به خواب می‌بینم، ۴۵۰
چه حُسن است این که گر هردم رخش را صد نظر بینم، ۱۵۲
چه خاک است ای اسب بر روی تو، ۶۳۱
چه شود گر تو به روی خوش خویش، ۵۶۴
چه غم خورشید تابان را، اگر تنها رود در ره، ۲۸۸
چه کردی خداوند اسلام را، ۶۳۱
چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم، ۶۶۸
چه کنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان، ۴۲۴

چه کنم من، چه کنم من که گرفتار کمندم، ۴۷۷
چیده دست اجل ای غنچه‌ی نورسته تو را، ۶۱۴
چیست یارب کاتشی در عرصه‌ی عالم زدند، ۵۶۸
حاشا که دلم از تو جدا تاند شد، ۳۴۳
حاصل دنیا متاعی نیست، کان را قیمتی است، ۵۱۰
حاصل عمر شما اهل نفاق، ۵۷۵
حال او امروز از این نوع است و فردا روز حشر، ۳۳۰
حال یاقوت لبش کز زهر شد، زنگار فام، ۳۸۲
حبیب مظاهر منم مرد مرد، ۵۵۷
حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبارِ تنم، ۳۵۵
حرص یکسو نه که بیش و کم نمی‌گردد به جمع، ۲۴
حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت، ۳۷۱
حریف باده‌پرستان مشو که مجلس انس، ۲۵
حسین گریه‌کنان در وداع فرزندان، ۶۱۹
حسینی کو نبی را نور دیده است، ۶۳۵
حمزه سر خیل شهیدان باشدم عمّ پدر، ۶۱۷
حوران ز بهر فاطمه، آغاز کرده‌اند، ۱۷۲
حیران شده‌ام که در غمت، چون گریم، ۲۳۵
خاک آدم را به‌خاک غم مُخَمّر ساختند، ۱۱۵
خاک را کز خون آن شه‌زاده رنگین کرده‌اند، ۴۷۴
خاک قدم دوست شدم، نیست کسی را، ۵۳۱
خالی نبود آدمی از درد و بلا، ۱۱۵
خامه‌ی وهم، هوس کرد که تحریر کند، ۳۹۵
خان و مان گر گشت ویران، شکر کز اقبال دوست، ۴۱۱
خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم، ۴۵۳
خداست، حاکم و پیغمبر است دعوی گر، ۲۰۶
خدایا مانده‌ام تنها و سرگردان به‌کار خود، ۱۸۱
خدای را مکن ای باغبان، مضایقه چندان، ۵۳۹
خرابی‌هاست اندر جانش از دست فراق تو، ۵۹۲
خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر، ۳۳۱
خسروا مشتری، غلام تو باد، ۶۰۷
خسرو جمشید جام و داور داراعلم، ۷۳۰
خلعت قدر که خیّاط کرامت آراست، ۴۷۲
خَلُّوا سَبیلِ المُؤمِنِ المُجاهِد، ۳۵۰
خواجه‌ی هر دو جهان جدّ من است، ۵۷۵
خوانده در دین و ملک مختارش، ۳۳۱
خود، برادر با برادر این کُند، ۱۲۴
خورشید آسمان نقابت که بود و هست، ۷۳۰
خورشیدِ ظفر از افقِ فتح برآمد، ۳۴۴
خوش‌آمدی ز کجا می‌رسی بیا بنشین، ۵۸۶
خوشا حرّ فرزانه‌ی نام‌دار، ۵۲۲
خوشا رویی که در روی تو باشد، ۴۸۶
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی، ۴۸۶
خوش بسوزند در بلا، چون عود، ۱۰۶
خوش بُوَد گر مَحَک تجربه آید به میان، ۱۰۵
خوش بود گر محک تجربه آید به میان، ۵۳۴
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود، ۴۴۳
خون‌ریز بود، همیشه در کشور ما، ۱۳۵
خون گریی ای دیده، بهر سیّدی کز ماتم‌اش، ۲۷۲
خویش را باز آر از سودای دنیا کاشفی، ۲۵
خیر مقدم ای به رویت دیده را صد مرحبا، ۴۲۸
خَیَّرةُ اللهِ مِن الْخَلْقِ اَبِی، ۶۱۶
دارم درون جعبه‌ی دل صد هزار تیر، ۵۱۴
داری سرِ ما وگرنه، دور از برِ ما، ۱۳۵
داری سر یوسف ببر از هرچه عزیز است، ۱۳۶
داشت از دُرّ دهانش دُرج پر، ۲۱۹
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه، ۶۲۳
دامن دولت جاوید و گریبان امید، ۴۸۷
داور عادل دل عالی نسب، ۱۱۲
دایم ز جوی دیده‌ی ما آب می‌رود، ۴۱۶
در آتش، اگر قدم نهد از سَرِ صدق، ۱۳۵
در آرزوی رتبه ماالند دیگران، ۷۰۷
درآ ز خواب خوش ای بخت بد، مگر بگشایم، ۵۳۹
در آهنگ چون شیر غرّان بود، ۴۸۱
در آیینه‌ی تیغ شهنشاه ولایت، ۳۴۴

درافکند مرکب به میدان دلیر، ۵۲۶
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش، ۳۸۰
در این سرایِ مصیبت که غیرِ ماتم نیست، ۱۹۹
در بارگاهِ حشر چه سلطان چه بی‌نوا، ۲۴۱
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن، ۶۰۳
در بلا، لذّتی است پنهانی، ۱۹۲
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده، ۶۹۱
در پی آن تیغ که بر سر خورند، ۵۳۱
در جوی دیده، چشمه‌ی خونین روان کنید، ۱۶۳، ۶۲۲
در جهان زین صعب‌تر، هرگز بلایی کس ندید، ۱۲۷
در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش، ۶۳۴
در حق اخیار نگویی سخن، ۶۸۳
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند، ۶۸۸
در خاک و خون فُتاده، روا کی بود تنی، ۲۲۳
در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ، ۳۰۵
در خون‌ناب غرقه لب تشنه‌ی حسین، ۱۵۷
دردا که دل از حادثه غمناک افتاد، ۵۸۱
دردا! که گوهری است گران‌مایه، صحبتش، ۲۶۳
دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان، ۶۶۴
در دامِ هوای تو گرفتار، منم، ۴۱۹
درد باشد چاره و درمان ما، ۴۲۰
در دست ما چو نیست عنانِ ارادتی، ۲۳۳
درد عشقت را خریدارم به جان، ۴۲۰
در دکان از عشق آن‌چنان بود، ۴۲۰
دردمندی و غصّه، بسیارست، ۲۰۹
در دوستی حسین و آلش، ۵۵۱
دُردی خوردن به میکده، عادت ماست، ۱۰۸
دردی که مرا در غم او حاصل شد، ۲۵۲
در زمان حرب با ما خنده‌های های‌های، ۶۵۰
در سرای دهر تا شد، رسم ماتم، آشکار، ۱۲۷
در شرح حُسن او چه تصرّف کند کسی، ۳۳۱
در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر دوست، کس، ۱۳۹
در غم آبادِ جهان، بی‌یار بودن مشکل است، ۲۶۸
در قصور جنّت الفردوس حوران سر به سر، ۶۳۰
در کوی بلا ساخته دارم وطنی، ۴۴۰
در گذر مخاصمت، صاعقه‌ی اجل کمان، ۵۹۶
در معرض رغبت شهادت، ۵۷۴
در معرکه هم‌چو شیر مردان، ۵۴۲
در مقام خودپرستی گر توان زد لاف عشق، ۲۵
در مکافاتِ تو حسین مرا، ۲۴۵
در منزلِ مبارکِ زهرا و مرتضیٰ، ۳۰۴
درون معرکه شیران دشت هیجا را، ۵۴۶
در هدایت صرف شد ایّام عمرش زان سبب، ۱۸
در هر دو جهان گر آبرو می‌طلبی، ۶۵۵
در هوای آن لب محروم از آب فرات، ۶۳۰
دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست، ۵۱۴
دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل، ۶۴۱
دریغا که پژمرده شد ناگهانی، ۵۹۴
دریغا که خورشید روز جوانی، ۴۶۱
دریغا که ناگه گل نو شکفته، ۴۶۱
دریغ! چون تو امیری، دریغ! چون تو امامی، ۳۵۵
دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند، ۴۶۴
دریغ و درد که خورشید آسمان کمال، ۵۷۱
درین ویرانه این پیرِ حزین را، ۳۵۹
دست او تیغ زند تا که کند، ۵۳۸
دست در دامن آن‌ها دوزم، ۵۳۴
دستی به آستان ولا آشنا بود، ۱۲۸
دشمن که جز قتال، سؤال دیگر کند [اگر، ۴۰۸
دشمنی وی افکند در چاه، ۳۲۸
دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار، ۵۸۵
دل بشد از دست، دوست را به چه جوییم، ۳۱۶
دل خریدار جاه خواهم کرد، ۵۸۴
دل‌دار به من گفت که خونت ریزم، ۱۳۹
دل‌دار ز ما کرانه‌ای می‌طلبد، ۳۱۳
دل را خطری نیست، سخن در جان است، ۵۹۵
دل ز پیوندِ کسان برداشتن، آسان بود، ۲۳۷
دل، صورت زیبای تو در آب روان دید، ۴۵۲
دلِ ما تمام بردی، رخِ خود نمی‌نمایی، ۲۷۹

دل ما واله یار است نه آشفته‌ی غیر، ۲۶
دل، مخزن مهرست و زبان، جای ثنا، ۱۸۴
دل ندارد طاقت بار فراق، ۶۱۳
دل و دست و بازو به کار آورم، ۵۹۸
دل‌ها تمام ز آتشِ حسرت، کباب شد، ۳۵۴
دل‌ها کباب می‌شود از آتشِ وداع، ۳۱۱
دلیران گردافکن شیرگیر، ۴۲۹
دلیروار به میدان حرب خواهم رفت، ۵۴۶
دمادم بدان حربه‌ی مردکش، ۵۷۲
دماغش ز گرمی درآمد به جوش، ۵۴۲
دم‌به‌دم خواهید چون ابر بهار، ۶۱۶
دمِ جان دادن است شربت دیدار می‌باید، ۲۲۵
دم نیارم زدن ز سوزِ درون، ۲۰۹
دمید صبحِ سعادت که یار باز آمد، ۳۰۲
دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت، ۴۵۰
دو درّ دُرج کرامت دو بدر برج کمال، ۳۹۳
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد، ۵۰۶
دوستان را رسد برات نجات، ۲۹۴
دوستان را شاد گردانم به توفیق خدای، ۶۱۹
دوستان، روزِ وداع است، فغان درگیرید، ۲۶۷
دوست شو تا به موجب دل‌خواه، ۲۹۴
دوستی، چون زر، بلا، چون آتش است، ۱۰۷
دوستی علی به حقّ خدای، ۳۲۸
دوستی و دشمنی در هر نهاد، ۴۱۲
دو شکّر چون عقیق آب داده، ۶۵۸
دو گل از گلشن دولت دمیده، ۴۵۲
دو گیتی را وجودش زیب و زین است، ۳۶۷
دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی او، ۵۲۹
دولت وصلِ تو دایم ز خدا می‌جستیم، ۴۰۶
دو ماه از برج آبی رخ نموده، ۴۵۲
دیدند غرقِ خون، رخِ او را ملایکه، ۲۳۸
دیده از بهر تو خون‌بار شد، ای مردم چشم، ۵۹۳
دیده کز بهر شهید کربلا شد اشک‌بار، ۶۹۲
دیده‌ها و بخت من بیدار بایستی کنون، ۳۰۷
دیروز کسی نبد به زیبایی من، ۳۹۰
دیگر باره سفر را ساز کردند، ۶۶۲
دیگری با حلقِ تشنه، خورده تیغِ آب‌دار، ۲۴۶
ذرّه‌ای بود، به خورشید رسید، ۳۵۹
ذرّه‌ای کاندر همه ارض و سماست، ۳۴۵
«ذریتی» سؤال خلیل خدا بخوان، ۱۲
ذوهمّة یَرقی عَلَی مَرْقَی العُلَی، ۱۱۱
ذَهَبٌ فی ذَهَبٍ فی ذَهَبٍ، ۶۱۷
راهِ عشقِ او که اکسیرِ بقاست، ۱۹۷
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید، ۴۴۷
رخت از این منزل فانی بربست، ۵۹۶
رخت بر بستیم و دل برداشتیم، ۳۵۰
رخ چون آفتابش، ای دریغا، ۶۳۵
رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود، ۲۸۱
رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان ساخت، ۱۳۵
رخی که بوسه‌گه شاه انبیا باشد، ۳۹۵
رزم با این سگان روبه باز، ۵۱۲
رستخیزی ز جان برانگیزیم، ۳۵۴
رسید از عالم غیبی صدایی، ۵۸۳
رشته‌ی موی حسین آغشته شد در خاک و خون، ۶۶۵
رفت آن طاووس عرشی، سوی عرش، ۲۷۱
رفت دل‌دار و دلِ خون گشته را، با خود ببرد، ۲۶۸
رفت وکحل روشنی در چشم عالم بین نماند، ۵۹۷
رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو، ۵۹۲
رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم، ۳۸۳
رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد، ۵۴۰
رفتی و بر دل از غم عشق تو، داغ ماند، ۱۵۵
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز، ۶۱۴
رنج گنج آمد که راحت‌ها در اوست، ۱۹۶
رنگین چراست پیرهن موسی ز نیل، ۴۶۷، ۶۹۸
روا بود که به خاک و به خون کنی غرقه، ۲۰۶
روا بُود که جگرگوشه‌ی رسولِ خدای، ۳۹۵
رو از برای سرِ دینِ خویش، تاجی ساز، ۲۴۴
رواق منظر چشم من آشیانه‌ی توست، ۴۲۹

روان کرد رخش عنان تاب را، ۵۷۹
رو به دنیا آورند و پشت بر عقبیٰ کنند، ۴۹۴
روز جزا کشنده‌ی فرزندِ مصطفیٰ، ۴۰۱
روز جنگ است و جنگ باید کرد، ۵۱۲
روز رفتن به سقر کار شماست، ۵۷۵
روز عاشوراست بردارید از سر تاج کبر، ۶۳۶
روزِ ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق، ۲۱۲
روزی از بیش است و ار کم غم مخور با آن بساز، ۲۴
روزی است این که دل به فراوان دعاش جست، ۴۹۵
روزی که اندر و جگر از هول خون بود، ۶۸۰
روزی که چشمِ ما ز جمالت جدا بُوَد، ۲۵۵
روزی که ز تو سلام باشد ما را، ۲۴۹
رومیان مر رومیان را طالب‌اند، ۴۱۳
روی او صاف‌تر ز لمعه‌ی بدر، ۳۶۶
روی بر روی من غمگین نه، ۵۶۴
روی دل در حدیقه‌ی جان کرد، ۵۶۴
رویی چگونه رویی؛ رویی چو آفتابی، ۱۲۳
رویی چگونه رویی، رویی چو آفتابی، ۴۴۹
رویی چنان که بوسه گه مصطفیٰ بُدی، ۱۳۲
رها کنید که تن در دهم به بدنامی، ۱۱۹
رهروان درکار وما زکار غافل هنوز، ۲۳
ریاحی نژادم، نه من بنده‌ام، ۵۲۳
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش، ۴۹۰
ریشه‌ای از معجرِ عصمت شعارت آمده، ۳۰۸
ز آهن، بند بر سیمش نهادند، ۱۶۸
ز آه و ناله حکایت نمی‌توانم گفت، ۴۶۶
زان پیش که با شیر به خلوت بنشینم، ۵۷۰
زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی، ۳۸۲
ز اندوه این ماتم جان گسل، ۳۳، ۱۱۱
زان روز که قدِّ تو به محراب ندیدیم، ۲۶۲
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر، ۶۳۰
زبانِ مصطفیٰ معجز نشان بود، ۳۳۹
ز بهر ماتم آل محمّد، ۴۴۸
ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت، ۵۵۵
ز تو رایت دولت، افراختن، ۴۰۸
ز حق ـ سبحانه ـ شرمی ندارید، ۵۰۴
زخم او مرهم است بر دل من، ۲۵۲
ز خون دلیران و گرد سپاه، ۴۳۷
زد آسمان، عمّامه‌ی خورشید، بر زمین، ۱۶۳
زد آسمان عمّامه‌ی خورشید بر زمین، ۶۲۳
ز دست گریه کتابت نمی‌توانم کرد، ۴۶۶
ز دل، عداوت او دور دار تا نخوری، ۲۴۴
ز دوش مرحمت، بارش فکندند، ۱۵۵
ز دیدار توام دوری ضرورت می‌شود ور نی، ۵۸۷
ز رخش تکبّر فرو آمده، ۵۲۲
ز روی دشت، بادی تند برخاست، ۵۸۳
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت، ۵۲۷
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره، ۳۶۴
ز سوز فرقت یار، آن‌چنان بنالم زار، ۱۸۸
ز عکس سر تیغ و برق سنان، ۵۵۵
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد، ۶۱۱
زلفش از دست بدادیم و ز دل، خون بچکید، ۱۶۴
ز مرگ، بیم ندارم ولی از آن ترسم، ۲۱۱
زمین شد پر از فتنه و ولوله، ۵۶۷
زنان ز افسون و از افسانه‌ی خویش، ۳۷۴
زندگی بهر دیدن یار است، ۴۸۱
زنده است کسی که از تبارش، ۱۹۹
ز نعل او همه صحن زمین گرفته، هلال، ۵۹۰
ز نفسِ نابکار و طبع منحوس، ۳۴۴
زنم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ، ۶۰۴
زنهار! ز دستِ فلک بی‌بنیاد، ۳۲۶
ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند، ۳۷۴
زود چشمان شما خواهد شدن، ۳۶
زود دل‌های شما خواهد شدن، ۶۱۶
زهره گو تا زهر جام دشمن آوردی به یاد، ۳۸۲
زهره هم‌چون چنگ گیسوهای خود را باز کرد،

۶۷۱
زهی حسرت که چون شاه شهیدان، ۴۸۳
زهی سعادت صاحب‌دلان که با غم و درد، ۱۸۱
ز یار گمشده‌ی خود، نشان نمی‌یابم، ۱۷۷
زیر هر رنج است، گنجی معتبر، ۴۱۸
زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد، ۵۹۷
زین ماتم ار سپهر به قانون گریستی، ۶۳۹
زین مصیبت بی‌غم دل در جهان یک جان کجاست، ۳۰۵
زین مصیبت جای آن دارد که چشمِ آفتاب، ۳۶۰
زین مصیبت، داغ‌ها بر سینه‌ی سوزان ماست، ۳۹۰
زین واقعه، دیده‌ی ملک گریان است، ۳۹۱
ساقی کوثر آب می‌خواهد، ۶۰۸
سالک نهج خدا دانی محمّد کز شرف، ۲۷
سال‌ها لعب نماید فلک چوگان قدر، ۲۲۲، ۵۷۱
سایه‌ی اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد، ۶۶۱
سبز خنگ فلک، مسخر تو است، ۶۰۷
سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن، ۴۷۳
سپاه ارچه باشد جهان در جهان، ۵۸۶
سپاهی چو آشفته پیلانِ مست، ۴۰۸
سپهر شیشه شامی، پر اشک یاقوتی، ۶۴۵
ستاره، خون بچکاند ز چشم، اگر بیند، ۳۸۱
سخت دشوار است، تنها ماندن از دلدارِ خود، ۱۹۸
سخن گر بگذرد از چرخِ اخضر، ۳۶۷
سخن گیرم که جز درّ عدن نیست، ۳۶۷
سر آن سرو بوستان غیوب، ۶۴۷
سر تا به پای چابک و نغز و لطیف بود، ۱۲۶
سر دفتر خاندان خویشم، ۶۶۶
سر فرزند ارجمند نبی، ۶۴۷
سر قبول بباید نهاد و گردن طوع، ۱۰۶
سر کویش هوس‌داری، هوا را پشت پایی زن، ۵۳۶
سر گریه دارم اکنون، لب خنده گشت بسته، ۶۶۸
سر می‌بازم مگر که یابم، ۶۰۳
سر و تاجی از دعوی انگیختی، ۵۷۶
سرور عالی‌نسب دین‌پرور و الی‌حسب، ۷۳۰
سرور مه رایت بهرام جاه، ۱۱۲
سرو گلزار، سیّد ثقلین، ۱۱۲
سروی ز بوستان ولایت ز پا فُتاد، ۱۳۲
سروی و جای سرو به جز جویبار نیست، ۵۸۷
سری دارم از دوستان پر وفا، ۵۵۷
سریر ملکت خویش است از برای عیش اما، ۲۵
سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست، ۴۷۸
سزای قاتل او دوزخ است و می‌دانم، ۴۹۷
سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت، ۷۳۰
سواری هم‌چو برق و باد می‌راند، ۴۳۸
سوراخ می‌شود، دلِ ما چون گل حسین، ۲۳۶
سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس، ۱۵۷
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر، ۶۹۸
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک، ۴۶۸
سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن، ۶۲۶
سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذر، ۵۴۳
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین، ۵۹۷
شانه کن، مرغول زلفش از گلاب، ۱۳۶
شاه‌بازی این قفس، درهم شکست، ۲۷۱
شاهِ مَلِک خویِ فلک آستان، ۱۱۱
شاه و برادر من است اختر آسمان دین، ۵۹۵
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست، ۵۳۳
شاید ار شور در جهان فکنیم، ۳۵۴
شب از موی سیاهش تیره مانده، ۳۶۳
شب تا به روز، کار من و روز تا به شب، ۲۷۱
شب من سیه شد از غم، مه من، کجات جویم، ۱۲۵
شد بختِ نکو، مساعدِ این بی‌دل، ۳۷۰
شد بساط خرّمی طی در جهان زین واقعه، ۳۲۷
شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان، ۴۴۴
شد دعاهای تو در دَم مستجاب، ۱۴۵
شعله‌ی آتشِ هجرانِ تو، جان می‌سوزد، ۲۷۲
شعله‌ی اعجازت از کانون و النقش القمر، ۲۳
شکم ماه و پشت ماهی را، ۵۱۲
شکوه در پیش جعفر طیّار، ۵۷۳
شما بس سخت روی و سست دین‌اید، ۵۰۴

شما را جای جز سجین مبادا، ۶۶۹
شما را دیده‌ها، بی نور بادا، ۶۶۹
شمع خورشید به آهِ سحری بنشانید، ۲۶۷
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید، ۶۸۸
شوم چشمان هوای حرص بس بی‌حاصلند، ۲۵
شهری است پر ز حسرت و غم، شهریار کو، ۳۵۷
شه‌زاده حسین را چو بینی، ۴۴۶
شهیدان را به چشم کم مبین کایشان به هر زخمی، ۶۳۸
شهی که از لمعات دل منور او، ۷۳۰
شیر صولت، پیل پیکر، کوه کن، دریاگذار، ۶۲۱
شیطان زند از عصیان، هر لحظه رهِ مردان، ۳۷۴
صُبَّتْ علیَّ مَصائِبُ لَوْ أنَّها، ۳۰۵
صبح آمد و علامت خود آشکار کرد، ۴۹۰
صبح شهادت دمید، وقت صبوح من است، ۵۹۷
صبحِ ظفر از مشرقِ امید برآمد، ۳۴۲
صبر کردن در فراق چون منی، ۶۱۳
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند، ۱۶۹
صدرِ جنّت بهرِ ما آراسته، ۳۵۰
صدِ هزاران دیده بایستی، دل ریش مرا، ۳۰۷
صرف شد در قیل و قال مدرسه عمر عزیز، ۲۳
صفات او خبر می‌دهد در اول وقت، ۷۱۲
صفتِ عاشقِ صادق به حقیقت آن است، ۲۱۷
صفت عاشق صادق به حقیقت آن است، ۴۳۲
صورتت می‌بینم و حیران معنی، می‌شوم، ۱۵۰
ضعیفی، نحیفی، غمش را حریفی، ۴۲۱
طاق ابروی تو کان قبله‌ی مشتاقان است، ۴۰۶
طاقت صحبت ما نیست تو را ای زاهد، ۲۶
طایر قدسم و عمّ پدرم، ۵۷۵
طریق عشق جانان جز بَلا نیست، ۱۳۲
طریق عشق می‌جویی، خرد را الوداعی گر، ۵۳۶
طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو، ۶۶۵
طلوع کرد به تأیید حق ز برجِ کمال، ۳۸۸
طوطی ناطقه‌ی کاشفی از روی صفا، ۲۶
ظالمان را به کردگار سپار، ۶۶۷
ظاهراً کار تو ویران می‌کند، ۱۹۶
عارفان در کنج عزلت رفته و بربسته در، ۲۴
عاشقان را از بلا، صد راحت است، ۱۱۸
عاشق باشی، تو را زبون، باید بود، ۱۰۸
عاقبت به سهم عبدالله بن عروه‌ی خثعمی، ۵۷۲
عالمی را جان در این ماتم پریشان گشته است، ۶۹۰
عالمی هم‌چون سکندر در سیاهی مانده‌اند، ۳۰۵
عبّاس علی است شیر غازی، ۶۰۳
عروةالوثقی است مهر عزّت و یاران تو، ۲۳
عشق، چون دعوی جفا دیدن گواه، ۱۱۸
عفایف حرم دین که پیش سده‌ی ایشان، ۶۴۹
عقل در بند عهد و پیمانش، ۳۹۲
علاء دولت و ملت محمد برکه، ۷۳۰
عنان ز معرکه‌ی خصم بر نخواهم تافت، ۶۰۷
عنان مرکب خود تاب می‌داد، ۹۰، ۵۲۱
عیبم مکن ای دوست، اگر زار بنالم، ۲۸۶
عیسیٰ به نام او چو به ایّام مژده داد، ۶۷۷
عیسی نفسی بود، طبیب همه دل‌ها، ۶۸۸
عین صفاست، مقنعه‌داران عهد را، ۱۷۲
غافل مشوید از آن که نبود، ۶۰۳
غبار از ساحت آفاق برخاست، ۴۴۸
غباری بردمید از راه بیداد، ۵۸۳
غرقه شده‌ام، میان گرداب بلا، ۳۷۶
غریوان به هر جانبی می‌شتافت، ۵۲۸
غلام آن سخنانم که آتش‌افروزد، ۶۸۴
غلغله در گنبد خضرا فُتاد، ۱۴۳
غم‌گسار پدر تو بودی و گشت، ۶۱۴
غم می نزند بی‌قدم ما قدمی، ۳۷۷
غم یتیمی و غربت نبودشان در خورد، ۴۶۴
غوغا نگر که دهر ستم‌کار می‌کند، ۱۸۱
فَاِسْمُهُ مِنْ شامِخِ عَلِیٍّ، ۳۲۳
فاطِمُ الزَّهراءُ اُمِّی و اَبی، ۶۱۶
فاطمه از حسرت و اندوه آن لب‌تشنگان، ۶۱۵
فَانتَ مَبْعوثٌ الی الاَنامِ، ۱۹۸

فانی مطلق شود از خویشتن، ۱۹۷
فِتاده‌ایم به شهر غریب و یاری نیست، ۴۳۹
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست، ۴۹۴
فردا بود آسان به شفاعت همه‌کارم، ۵۵۹
فردا که مقرّبان خاکی مسکن، ۵۵۷
فرصت چو درگذشت و محصّل نشد مراد، ۳۹۸
فرصت غنیمت است درِ جهد، برگشای، ۳۹۸
فرع زهرا و مرتضی بودی، ۶۱۰
فرو آویختند آن‌گه به چاهش، ۱۶۰
فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم، ۵۱۱
فریاد که بی مونس و غم‌خوار بماندیم، ۶۸۸
فریاد که یارای سخن نیست زبان را، ۴۶۵
فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ، ۶۱۶
فغان از عالم بالا برآمد، ۴۴۸
فکند سرو قدت بر من از کرم سایه، ۴۳۵
فلک تا مهدِ اطفالِ ملک را می‌دهد جنبش، ۳۶۱
فلک را غیر از این خود نیست کاری، ۳۱۷
فلک متابع این و ملک ثناگر آن، ۳۹۳
فَیانَسباً کالشَّمسِ ابیَضَ واضِحاً، ۷۳۰
قاسما، این چه ظلم و بیدادی است، ۵۸۴
قامت گردون دو تا و چهره‌ی مه شد سیاه، ۶۰۵
قتل اولادِ نبی، آن‌گاه عذر، ۲۷۸
قدم نهاد قلم تا به قدر شرح کند، ۳۳۱
قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز، ۲۷۰
قدمی در حدیقه‌ی دین نه، ۴۲۶
قرّةالعین عقیلم من و مولای حسین، ۵۷۲
قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است، ۴۵۱
قیمت گوهر از آن باشد که او، ۱۷۴
کاتب نقش نامه‌ی تنزیل، ۳۰۹، ۳۳۰
کاخ فلک پر است ز ذکرِ گذشتگان، ۲۴۲
کار اوفتاد، بی تو مرا با گریستن، ۲۷۱
کار مخدّرات من این‌جا تبه شود، ۴۹۰
کاشفی داند که شعر او محقر تحفه‌ای‌ست، ۲۷
کاشفی در حیرتم کز نشئه‌ی صهبای عشق، ۲۳
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا، ۶۶۵
کامِ دل ما تو بودی اندر عالم، ۳۸۰
کام دهن و زیب زبان است این نام، ۳۲۳
کان چه ما دیدیم از جور و جفاها کس ندید، ۱۹۶
کای عزیزان در غم سبط نبی، افغان کنید، ۶۳۴
کبریا را کفیل خواهم ساخت، ۵۸۴
کجا روم، چه کنم، ره چگونه گیرم پیش، ۶۲۶
کجا روم که به غیر از درت، پناه ندارم، ۱۱۷
کجایی ای پدر، آخر کجایی، ۱۵۷
کدام دوحه‌ی اقبال سر کشید به چرخ، ۴۸۴
کدام کشته‌ی عشق وی است رو بر خاک، ۵۸۲
کدامین سرو را داد او بلندی، ۲۴۰
کِرامٌ لَهُمْ یَمِینِ الاَمٰانَةِ مَنْبَعٌ، ۷۳۰
کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ، ۶۲۱
کرده‌ای عزم سفر، لطف خدا یار تو باد، ۴۰۵
کردی سخن ادا و صدف‌وار گوش من، ۲۸۰
کز اوّل دسته‌بند گلشنش بود، ۱۲۳
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش، ۱۴
کز خدمت تو ملول گردیم، ۵۷۴
کسی کو آن‌چنان خونی بریزد، ۶۹۴
کسی کو درآید ز روی ستیز، ۴۲۷
کسی که چشمه‌ی کوثر، عطای جدّ وی است، ۳۹۵
کشیدند از بدن، پیراهن او، ۱۵۹
کشیده دار قدم از حریم حرمت او، ۵۵۳
کعبش ز فیضِ کعبه، صفا داشت لاجرم، ۳۲۲
کف پایی که می‌بودش ز گل ننگ، ۱۵۶
کلبه‌ی تاریک خود را مفلسان کوی فقر، ۲۴
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر، ۳۶۷
کم تردد کن برای لقمه‌ای و خرقه‌ای، ۲۴
کنارم گیر کز بویت، شود جان حزین خرّم، ۶۲۲
کن فکان، چون قالب‌اند و تو چو جانی، لاجرم، ۲۷۲
کنون او رفت و من از روی تقصیر، ۴۸۳
کودکان جعفر طیّار را خواهند کشت، ۴۹۱
کوه از حسرت آن تشنه‌لبان می‌گرید، ۶۵۶
کوه خارا سنگ‌ها بر سر زند، گر بشنود، ۴۷۴

کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله‌اش، ۶۶۵
کوی عشق است و درو زخم بلا پی‌درپی، ۵۲۷
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید، ۶۷۶
که احسنت ای زمانه وی زمین زه، ۵۸۴
که رسانی ثواب آن شهدا، ۷۰۲
که ریخت تخم امانی به کشت‌زار جهان، ۴۸۴
که ریخت سونش الماس ریزه در قدحش، ۳۸۰
که کرد در همه عالم کمان ظلم به زه، ۵۱۵
که می‌نهد، قدم اندر سرایِ کون و فساد، ۲۴۱
کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی، ۶۱۵
کیست آن کو ز فرط بی‌نمکی، ۶۰۸
کی شدی آن سنگ، مفرح‌گرای، ۲۱۹
کین خود از شما بخواهم خواست، ۵۷۳
گاه آن روی نکو آیینه‌ی ذرّات است، ۲۶
گذر فُتاد به سر وقت کشتگان غمت، ۴۳۵
گذشت روز وصال و رسید شامِ فراق، ۱۵۱
گر آب زنی به گریه راه شهدا، ۱۴۷
گر آفتاب شرع نه در خاک می‌رود، ۵۱۱
گر آن جنگ، رستم بدیدی به خواب، ۵۳۴
گر از وی لطف جویی، قهر یابی، ۲۴۰
گر بد دیدی همه نیکو باید گفت، ۵۴۰
گر بگریم ور بخندم، هیچ انکارم مکن، ۳۰۶
گر به قدرِ سوزش دل، چشم من بگریستی، ۳۸۲
گر به قدرِ سوزشِ من، چشم من بگریستی، ۳۰۷
گر به نسبت ابر نیسان هم‌چون من بگریستی، ۶۶۵
گر تماشاگر می، دیده‌ی عاشق نبود، ۲۶
گر تو صد بار دامن افشانی، ۴۸۶
گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب‌وبلا، ۶۱۵
گر خزاین سویم از لعل و زبرجد آرند، ۴۰۴
گردد تو را عیان که امامت نه لایق است، ۱۲
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست، ۴۸۶
گر در فراق آن رخ گلگون نساخت زار، ۵۱۱
گر دوایِ وصلِ او می‌بایدت، ۱۸۳
گردون، همه اسبابِ غمم می‌سازد، ۴۰۵
گر دیده ز بهرِ دیگران، گرید آب، ۲۳۵
گر راهِ سلامتش ببندد لیکن، ۲۰۷
گر رستم زال زنده گردد، ۵۵۱
گر رسد از سنبل سیراب بویی در مشام، ۶۳۴
گر زار و مغفر شکستی، بر سر گردان رزم، ۵۴۵
گر سرم خاک رفت بر در تو، ۶۰۰
گر سنگ آید به من چون باران، ای دل، ۴۴۴
گر عاشق ما به غیر ما درنگرد، ۱۳۶
گر مرتضیٰ بگرید ازین غصه درخورست، ۴۶۸، ۶۹۸
گر مَلَکی بر صفت آدمی است، ۳۹۹
گر نام این زمین به یقین کربلا بود، ۴۹۰
گر نوای عشق خواهی پرده‌ی غم ساز کن، ۲۵
گرنه دبیر فیض تو جایزه‌ی عطا دهد، ۲۴
گر یتیمی چه شد که از تعظیم، ۱۹۷
گریید خون به تعزیت من که می‌رسد، ۶۲۳
گشاد خویش چو در راه عشق می‌یابم، ۲۱۰
گشت مجنون همدم لیلی به‌خلوتگاه انس، ۲۳
گفت: صوفی که آب کامه‌ی نقد، ۴۹۶
گفتم به کسی که چیست دولت؟ گفتا، ۵۵۳
گفتم: خبر تو پرسم از باد صبا، ۱۷۹
گفتم که به وصل با تو بسپارم دل، ۳۷۰
گفتی دلی که فارغ و صابر بود، کراست، ۲۵۵
گفتی که بریزم از تو خون، باکی نیست، ۱۴۱
گلبرگ سینه‌ی وی از آسیب خار تیز، ۲۳۸
گل رخسارشان زیر کلاله، ۴۵۲
گل و بنفشه همه هست و یار نیست، چه سود، ۱۶۶
گنج امان نیست در این خاکدان، ۲۳۹
گنج بقا نیست درین خاک‌دان، ۴۹۹
گواه پاکی اصلت، ولایِ شاهی دان، ۲۴۴
گوزنی که با شیر بازی کند، ۵۲۸
گوهر او تابناک و آتش او آبناک، ۶۲۱
گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود، ۳۲۲
گوهرکان اجتبا مهر سپهر اهتدا، ۵۹۶
گوهری بس گران‌بها، اشک است، ۱۲۲

گویا برای ماتم سلطان دین، حسین، ۴۶۸، ۶۹۸
گویند که از مرگ، بتر نیست غمی، ۲۳۰
گویید کز برای خدا بهر یادگار، ۴۴۷
گه مردم‌فریبی از دم گرم، ۳۷۴
گهی آن بر سر دوشش گرفتی، ۱۵۵
گهی در خون و گه در خاک می‌خفت، ۱۵۷
گیرد قرار در رحم خاک عاقبت، ۲۴۲
گیرم که بگذری تو ز قارون به گنج و مال، ۵۰۱
گیرم که روزگار تو را میر ری کند، ۵۰۱
گیسوان سیه سفید حسین، ۶۰۸
لاابالی‌وار دستی بر جهان خواهم فشاند، ۶۲۳
لا اَضحَکَ اللهُ سِنَ الدَّهرِ اِنْ ضَحِکَتْ، ۶۹۲
لاجرم، آن تیغ که بر سَر خورند، ۲۲۹
لاله‌ی روضه‌ی صفا گلبن باغ اصطفا، ۵۹۵
لایَزَالُ مُؤَیَّداً بغایَةِ الجَلیلِ، ۷۱۲
لایق بود در این دهه از ما گریستن، ۱۷۲
لب آن گشته خشک از آتش غم، ۴۵۲
لباس عمر، نکو کسوتی‌ست لیک چه سود، ۱۹۹
لب تشنگانِ بادیه‌ی اشتیاق را، ۳۵۴
لبش قایم مقامِ حوضِ کوثر، ۳۶۴
لبش که مایه‌ی تریاک بود، شد پر زهر، ۳۸۱
لشکر کشید عشق و دلم، ترک جان گرفت، ۳۴۵
لعل اگر آن خرده‌ی الماس دیدی بر لبش، ۳۸۲
لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی، ۵۵۸
لله الحمد که از یاوری بخت بلند، ۶۸۹
لله الحمد که مقصود ز در بازآمد، ۳۴۶
لَنِعْمَ الحُرّ حُرّ بَنِی رِیاحِ، ۵۲۲
لوامع کلماتش چو مهرِ عالم‌گیر، ۶۸۴
لیک با حکم قضا جان را چو می‌افتد قبول، ۳۶۰
لیک چون فرمان رسید از مرشد اهل سلوک، ۲۷
لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقام، ۴۰۵
ما از اینجا شاد و خرم می‌رویم از بهر آنک، ۵۱۰
ما اگر چشم از نعیم این جهان بردوختیم، ۲۹۷
ما بارِ فراق بر نهادیم و شدیم، ۳۸۰
ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند، ۵۹۳
ما بلا بر کسی عطا نکنیم، ۱۹۶
ما بنده‌ایم و مصلحت ما، رضای توست، ۱۵۹
ما به اکراهیم چون یوسف در این زندان اسیر، ۵۱۰
مابه رسوایی علم روزی که می‌افراشتیم، ۴۳۳
مَاتَتْ رِجَالی وَ اَفَنَی المَوْتُ ساداتی، ۶۸۸
ما جان، فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم، ۴۰۸
ما چو دادیم دل و دیده به توفان بلا، ۵۶۸
مادرم خیرالنّساء، فرزند خاص مصطفیٰ، ۶۱۷
مادر نبود و جدّ و پدر روز ماتمش، ۱۷۲
ما را قتل دشمن بد کیش عادت است، ۶۵۴
ما را گویند در فراقش، مگری، ۱۶۷
ما عافیت نثار ره دردکرده‌ایم، ۵۹۷
ما کار خود، به یار گرامی گذاشتیم، ۱۳۴
ما نفروشیم حاش‌لله، ۵۷۴
ما و پلاسِ عجز که در دیده‌ی خرد، ۲۸۷
ما و گلیمِ فقر که تاری از آن به است، ۲۸۷
ما همی‌گرییم بهر این زن نیکو شعار، ۱۹۹
ماه نو را چه اتفّاق افتاد، ۶۱۰
ماهی است درخشنده چو بر پشت سمند است، ۶۰۶
ماهی در آب و مرغ، در روی هوا، ۱۱۰
ماییم به قوّت عیان‌ها، ۵۷۴
ماییم و یک جان دَر جهان، ۱۳۸
مبادا کس که از زن، مهر جوید، ۳۷۴
مجرمان آرند سوی درگهش، رویِ امید، ۱۹۱
محرم او بوده کعبه‌ی جان را، ۳۳۰
محض وفاست، زهره جبینان عصر را، ۱۷۲
محمّد کافرینش هست خاکش، ۶۶۱
مخور غم که چون جا به زندان کنی، ۱۷۴
مرا امارت ری داد و گفت: حرب حسین، ۴۹۷
مرا بخواند عبیدالله از میان عرب، ۴۹۶
مرا تو جانِ عزیزی و شاهِ محترمی، ۲۸۵
مرا جهان به چه کار آید، ای مسلمانان، ۱۷۷
مرا سَری است که خواهم، فدای پای تو کردن، ۱۴۱

مرحبا قاصدِ فرخْ پی فرخنده پیام، ۱۸۰
مرشدالدین شاه عبدالله کز حکم ازل، ۷۳۰
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین، ۶۴۱
مرگ است که دوست را رساند بر دوست، ۲۶۶
مرگ بردارد حجاب ما ز پیش، ۴۸۵
مرگ برگ آمد که راحت‌ها دروست، ۴۸۵
مرگ جان‌ها را سوی جانان کشد، ۴۸۵
مژده‌ی الفقر فخری در طریق معرفت، ۲۹۶
مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ، ۶۴۸
مصطفیٰ جدّت است می‌دانم، ۶۱۰
مصطفیٰ مر او کشیده بدوش، ۳۹۲
مطلقاً در جهان کون و فساد، ۶۹۲
مغرور مشو به قول کوفی، ۴۴۶
مفرحی به جگرِ خستگانِ عشق رسان، ۳۲۴
مقرر است که فرّاش قدسیان امشب، ۴۴۱
مگر فرشته‌ی رحمت درآمد از در ما، ۴۴۱
ملامت گوی بی‌حاصل، ترنج از دست نشناسد، ۲۸۹
ملک را جان در این ماتم بسوزد، ۴۷۱
من از نژاد شهی‌ام که قدر او می‌گفت، ۶۰۷
من از والد خویش شرمنده‌ام، ۵۲۳
من اگر خاکم اگر گل چمن آرایی هست، ۴۷۶
من اوّل روز دانستم به مهمان‌خانه‌ی عشقت، ۴۲۳
من بریر مکّی پرهنرم، ۵۳۴
من تو را چون به حشر، تشنه شوی، ۲۴۵
من خارِ غمش به صد گلستان ندهم، ۲۵۲
من خود از آزار این سنگین دلان، ۶۱۱
من خود از درد دل به فریادم، ۴۸۰
من در ره او کجا به جان وامانم، ۴۵۴
من شدم غرقه‌ی گرداب غم آن به که شما، ۵۰۷
منشی اسرار دیوان فأوحی از شرف، ۲۳
منقبت‌های پدر، گر برشمارم دور نیست، ۶۱۷
من قیس منبّه‌ام که در جنگ، ۵۵۱
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي‌الوَرَى، ۶۱۶
منم آن ترک که سلطان باشم، ۵۶۳
منم خسته و بیدلی ناتوانی، ۶۶۶
منم در غمش بی‌دلی ناتوانی، ۴۲۱
منم شیر دل حر مردم ربای، ۵۱۹
منم شیر و شمشیر بران به دست، ۵۱۹
منم علی حسین علی که خسرو مهر، ۶۰۷
من منتظرم که یارم از راه رسد، ۱۶۲
من نگویم جز به حق، حال دل افگار خود، ۱۸۵
من نور دو چشم مصطفی‌ام، ۶۶۶
من نه برادر وی‌ام، خادم و چاکر وی‌ام، ۵۹۶
من و اقتدا با تو در هر نمازی، ۴۸۸
موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی، ۱۶۵، ۵۱۰
موی گردآلوده و رخسار پر خون حسین، ۳۱۰
مهتر و بهتر زمین و زمن، ۳۰۹
مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی، ۴۴۹
مه فشاند نور و سگ وع وع کند، ۱۴۹
مهی گشت از افق طالع که پیشِ طالعِ سعدش، ۳۶۱
میان آتشِ سوزنده، ممکن است آرام، ۲۴۷
میان به عزمِ سفر بسته، بر سر راه است، ۱۵۱
میانش را که بودی، موی مانند، ۱۵۹
می‌رود آن ماه و من از بی‌دلی، ۱۵۴
می‌روم بی‌دل و بی‌یار و یقین می‌دانم، ۴۲۴
می‌روم کوه‌های غم بر دل، ۶۰۰
می‌روم و از سر حسرت به قفا می‌نگرم، ۴۲۴
می‌ریختند در ره تو، خار و با همه، ۲۰۰
می‌زنم هر نفس از درد فراقت فریاد، ۴۲۴
می‌کند آن مه وداعی دوستان خویش را، ۱۵۴
میوه‌ی مقصود بار آرد به گلزارِ مراد، ۲۹۶
مؤمنان در بهشت و منکر ما، ۶۰۸
نادیده کسی تو را که نامِ تو شنید، ۳۷۳
ناسزا هرکه گفت و هرکه شنید، ۳۲۹
ناشده روز قیامت، اهل‌عالم را چه شد، ۵۶۸
ناکسی کز جام بغضِ مرتضیٰ یک جرعه خورد، ۳۳۰
نالم چو نی ز غصّه و بادم بود به دست، ۲۲۴

ناله را چندان‌که می‌خواهم که پنهان برکشم، ۴۴۹
ناله‌ی دل‌ها به ثریّا رسید، ۲۲۰
نایب ذوالمنن است اندر دین، ۵۷۵
نبرد آزمایان آهن گسل، ۵۳۲
نَبکی الفتاةَ، الْبَرَّةَ امینَة، ۱۹۹
نبی در گوش او یک علم در داد، ۳۳۲
نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم، ۴۲۳
نتابم سر ز فرمانش اگر تیغم زند هر دَم، ۱۳۹
نجات یافت از این دامگاه رنج و عنا، ۶۰۰
نخل قدّش را ز جوی دیده‌ها آبی دهید، ۶۳۴
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه، ۴۴۲
نداری پیشه جز آزار دل‌ها، ۴۵۸
ندیدم من از هیچ کوفی، وفا، ۴۴۳
نساءُ الجِنّ یُسْعِدْنَ نساءَ الهاشِمیّات، ۶۴۸
نسبت آل نبی با سایر خلق جهان، ۷۳۰
نسیم باد صبا، دوشم آگهی آورد، ۱۲۱
نشسته بر سر خاکستر، آفتاب منیر، ۶۴۵
نشسته به زین چون یکی اژدها، ۵۵۶
نظری کن که فراقت، دل ما را خون ساخت، ۳۱۴
نفرین یتیم محنت‌آلود، ۴۵۷
نقد را رایگان زدست مده، ۴۹۶
نگاه‌دار زمانی، زمامِ کشتی وصل، ۱۵۲
نمازِ شام غریبان چون گریه آغازم، ۲۲۹
نمی‌برم ز غم این بار جان ز بهر خدا، ۶۰۹
نمی‌دانم چه کار افتاد ما را، ۳۵۹
نوای درد من مرغی شناسد، ۴۲۴
نوباوه‌ی نخل عمر از شاخ امید، ۵۸۱
نوبهار من کجا شد، آن گل سیراب کو، ۳۰۶
نو عروسان شوی کشته ولی، ۵۹۵
نه آخر اهل بیت مصطفی‌اند، ۵۰۴
نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی، ۶۸۶
نهاد بر دل من، روزگار بار فراق، ۵۳۹
نه اسبی، عقابی برانگیخته، ۵۵۶
نه او را مونسی نه غمگساری، ۱۶۱
نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را، ۶۸۶
نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب، ۵۹۰
نه سروی در چمن بینم، نه شمشاد، ۲۴۰
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نو بهاری را، ۶۸۶
نه طوف حجره‌ی ایشان نموده ماه سبک رو، ۶۴۹
نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد، ۴۳۹
نه کزین کلبه‌ی فنا رستی، ۶۱۰
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری، ۴۲۳
نی ز پیِ جاه، زیادت کنند، ۲۲۹
نیست در دستش، آستین پدر، ۲۴۵
نیست شب‌ها بر کنار آسمان، رنگ شفق، ۳۲۷
نیست کس را ز دست مرگ نجات، ۵۶۲
نیکی مردم نه نیکو رویی است، ۳۹۶
نی‌نی که غریب و مستمندم، ۶۶۶
نی همین ما خاکیان، بهر تو ماتم داشتیم، ۲۷۲
و آن سر را که بر کنار نبی داشته وطن، ۶۷۴
وآن که او لذّتِ بلا دریافت، ۱۹۳
و آن که ز دلبر، نظرِ خاص یافت، ۱۰۸
واحسرتا! که رشته‌ی دولت گسسته شد، ۱۸۱
واحسرتا که سروِ روان از چمن برفت، ۳۸۴
وادی عشق که جز تشنه درو نایابست، ۴۹۱
واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند، ۲۱
واللهِ لَو قَطَعْتُمُ یَمینی، ۶۰۴
و اندر ازای هر گهری، جوهری فضل، ۱۴۶
وان که جنس هم نبودند از نخست، ۴۱۳
و جَعفَرُ الذی یُضْحی و یُمی، ۲۳۴
وداعت می‌کنم جانا، وداع آخرین از دل، ۴۲۳
وداعِ یار و دیارم چو بگذرد به خیال، ۲۴۷
ورای پرده‌نشینان و کودکی بیمار، ۶۱۸
ور بر او صدهزار تیغ، کشیم، ۱۴۳
وز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن، ۶۱۷
وز برای دل حسین علی، ۵۷۳
وز پی دیده‌های کج‌بینان، ۵۱۲
وز شعله‌ی تیغ آسمان گون، ۵۴۲
وز طعام و لباسِ اهلِ جهان، ۱۸۶

وز فرقت آن نور دل و راحت روح، ۵۷۲
و ز هرکه الم یافت دل آن شه مظلوم، ۶۹۹
وصالِ غنچه، بی‌خارِ جفا نیست، ۲۴۰
وصفش از شرح و بیان بالاترست، ۵۱۹
وفاداری مجوی از خوی ایشان، ۳۷۴
وفا مجوی از ایشان وگر نمی‌شنوی، ۴۷۵
وقت جوشش، شتاب خوش باشد، ۵۱۲
وقت شد کز غصّه و غم وارهیم، ۳۵۰
وقتِ غزا، تیغ‌زنانِ غیور، ۲۲۹
وگر تحریر خواهم آن زمان هم، ۴۶۵
وَلَدَتْهُ فِی‌الحَرمِ المُعَظَّمِ اُمُّهُ، ۳۲۲
وَ لَوْ کانَ اِنسانٌ یَدُومُ بَقَاؤُهُ، ۲۴۲
ولی چو من نگرم در ری و حکومت آن، ۴۹۷
وَ نُسْلِمُهُ حتّی نُصَرَّعَ حَوْلَهُ، ۲۱۵
وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده‌اند، ۴۷۴
وه! که آن صورت‌پرست از حال ما آگاه نیست، ۲۸۶
وی دیده، تو اشک‌های خونین، ۲۲۸
وین بخت و دولت را نگر، این لطف و رحمت را نگر، ۲۸۹
وین زمان بهر هلاک من، کمر بربسته‌اید، ۶۱۷
وین شهنشاه گران‌مایه حسین، ۵۷۵
هان ای خلیل آتش نمرود دیده‌ای، ۴۶۷
های ای خلیل، از آتش نمرود دم مزن، ۶۹۸
هرآن نامه‌ای کز خطا شد سیاه، ۱۴۷
هر بد که ز کوفیان بدیدی، ۴۴۶
هر بلا کز دوست آید، راحت است، ۴۲۰
هر بلایی را عطایی با وی است، ۴۱۸
هرجا که دلی دید که داغی دارد، ۳۲۶
هرچند به کار خویش در می‌نگرم، ۴۴۰
هرچند گنه‌کار و پریشان حالیم، ۲۳۸
هرچه بر صفحه‌ی اندیشه کشد کلک خیال، ۵۳۵
هرچه گفتیم در اوصاف کمالیّت او، ۳۳۷
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری، ۳۱۰
هر دری کز قدر گشاده شود، ۴۱۱
هر دم افزاید غمی بالای هم، ۵۰۳
هردم، زمانه داغِ غمم بر جگر نهد، ۳۱۰
هر رنج که از حضرتِ جانان آید، ۲۰۷
هر زمان یاری دیگر بار سفر می‌بندد، ۵۵۰
هر سال تازه می‌شود این درد سینه‌سوز، ۶۵۶
هر سحرگاه به اخلاص تمام از سَرِ صدق، ۴۰۶
هر شب برود ز سینه، آرامِ غریب، ۲۳۰
هر صبح اگر نه تعزیت مفخرالهداست، ۵۱۱
هر قطره، آب دیده که در ماتم حسین، ۱۴۶
هر کاروان به جانب مکّه روان شود، ۴۴۷
هرکه آیین ظلم پیش نهاد، ۵۱۵
هرکه از او خورد، دهانش بدوخت، ۲۳۹
هرکه از او گفت زبانش بسوخت، ۴۹۹
هرکه امروز از برایِ آن شهیدان غم خورد، ۳۴۸
هرکه او امروز گریان است از بهر حسین، ۶۹۳
هرکه او راه راست می‌طلبد، ۴۲۶
هرکه با عشق ما درآمیزد، ۱۴۳
هرکه دارد راه درد و دردِ راه، ۱۸۲
هرکه درین بزم، مقرّب‌تر است، ۱۰۸
هرکه دعوی محبّت، ساز کرد، ۱۱۸
هرکه دین را بهر دنیای دنی از دست داد، ۳۸۶
هرکه را بینم از این سوز و الم می‌گرید، ۳۵۵
هرکه را ذوقِ محبّت بیش‌تر، ۱۰۷
هرکه را عزم تماشای ریاض قدس هست، ۵۱۰
هرکه را هست با علی، کینه، ۲۴۵
هرگه که دلم از غمِ دل‌دار بنالد، ۲۸۶
هر لحظه باد می‌برد از بوستان گلی، ۵۴۳
هر میوه‌ای که بود ز بستان مرتضیٰ، ۶۴۱
هر نازنین که بر مه و خور، حُسن می‌فروخت، ۲۹۰
هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است، ۴۴۴
هر نکته که آن ز ما نهان است، ۷۲۹
هر یکی را نیزه‌ای چون شعله‌ی آتش به کف، ۵۳۲
هزار حیف که یاران همنشین رفتند، ۱۸۱
هست بر اهلِ معرفت، روشن، ۳۶۶

یارب، به در تو، عذرخواه آمده‌ام، ۲۸۲
یارب، چه شد امروز که آن ماه نیامد، ۱۶۲
یارب، نظرِ لطف، عطا کن ما را، ۲۳۸
یار بی‌رنگ و ازو هر دو جهان یافته رنگ، ۶۲
یا رسول‌الله برآر از روضه سر تا بنگری، ۶۹۱
یا رسول‌الله، بر آر از روضه‌ی پاکیزه سر، ۵۸
یا رسول الله، گذر فرما به دشت کربلا، ۱۵۸
یاری دهید کز درِ او دور گشته‌ام، ۱۵۹
یا زُهرَةَ الزَّهراءِ فی اُفقِ العُلی، ۳۰۸
یا گوی به سر برم ز میدان، ای دل، ۴۴۴
یُبارِکُ اللهُ فیکَ من غُلامٍ، ۱۹۸
یعقوب را ز یوسفِ خود دور می‌کنند، ۲۶۳
یعقوب‌وار دیده‌ی نرگس، سفید شد، ۳۰۴، ۸۴
یعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست، ۶۸۷
یک جان چه بود، هزار جان بایستی، ۱۴۰، ۴۵
یک‌قدم آهسته‌تر نه، ز آن که بر دل می‌نهی، ۴۵
یک هم‌نفسی نیست، به عالم ما را، ۴۶۰
یکی مانند مهر از دل‌ربایی، ۴۵۲
یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجا، ۶۶۵
هست عمّم جعفر طیّار کاندر باغ خُلد، ۶۱۷
هفت اختر و چهار گهر در مصیبت است، ۳۵۷
هلاک جان من آن پیر داند، ۶۱۲
همای اوج سعادت به دام ما افتد، ۴۷۴
همای روح شریفش گشاد بال و برفت، ۵۷۱
همّت بلنددار و ز دولت متاب روی، ۵۵۳
همّت ما را نظر بر درهم و دینار نیست، ۲۹۷
همچو مرغ بال بسته جانب پستی مرو، ۲۵
همچو مویی شده کاشفی از شوق لقا، ۲۶
هم نبی را وصی و هم داماد، ۳۳۰
همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن، ۳۴۱
همه حُسن و همه خُلق و همه حلم، ۳۶۳
همی ترسم که اندر وقت تقریر، ۴۶۵
هنگام چنین مصیبت، ای دل، ۲۲۸
هنگام وداع و افتراق است امروز، ۳۰۹
هوای مشهدش چون روضه فردوس روح‌افزا، ۴۷۱
هیچ اندیشه نکردی که رسولِ ثقلین، ۲۸۲
هیچ راهی نیست ما را، جز وصالِ روی تو، ۴۰۹
هیچ روشن دلی در این عالم، ۴۴۹
یاران، غمم خورید که بی یار مانده‌ام، ۱۵۸

فهرست کتاب‌ها

آداب فتوت، ۳۱
آیینه‌ی اسکندری، ۲۸
ابتلاء الاولیا، ۵۰
ابصارالعین، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸
ابلغ‌الفصحا، ۲۰
ابومسلم‌نامه، ۴۰، ۴۱
اتحاف السعدا بمناقب سیّدالشهدا، ۵۰
اخبارالطوال، ۴۷، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸
اختیارات نجوم، ۲۸
اخلاق جلالی، ۲۸
اخلاق عالم‌آرا، ۷۴
اخلاق محسنی، ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۷۴
اخلاق ناصری، ۲۸
اربعین طبری، ۶۷
ارشاد مفید، ۷۵، ۴۷، ۷۸، ۷۹
اسباب النزول واحدی، ۶۰
استشهاد الحسین، ۴۸
اسدالغابه، ۷۶
اسرار الشهادات، ۵۱
اسرارالشهاده، ۳۹، ۴۴
اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرائب مصائب، ۴۱، ۴۴
اسرار قاسمی، ۲۸
اصل البکا، ۵۱
اصول کافی، ۱۹۵، ۲۶۰، ۵۰۰
اعلام الوری، ۷۵، ۷۸
اعیان الشیعه، ۳۲، ۷۴، ۸۰
افصح‌البلغا، ۲۰
اقبال الاعمال، ۷۶
اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ۵۱
الأنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، ۷۲
الفتوح ابن‌اعثم، ۴۴، ۴۹، ۶۵، ۷۶، ۷۷
الی الصدوق، ۶۷، ۷۶
انجیل، ۳۳۱، ۶۶۵
انساب الاشراف، ۴۷، ۷۵، ۷۷، ۷۸
انوار البهیة، ۷۶
انوار سهیلی، ۱۳، ۲۷، ۲۹، ۴۵
انیس العارفین، ۱۰
باغ فردوس، ۵۱
بحارالانوار، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۲۴۶، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۲، ۴۱۸، ۵۱۵، ۵۸۶
بحر البکا فی مصائب المعصومین، ۵۱
بحرالحقایق، ۱۱۷
بحرالفواید، ۷۴
بدایع‌الافکار فی صنایع الاشعار، ۲۹
بدایع الوقایع، ۱۴
بدایه و النهایه، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
بستان‌العوام، ۷۱
بستان ماتم، ۵۱
بشائر المصطفی، ۶۰، ۳۲۱، ۳۲۴
بصیرة المتعظین، ۶۱
بغیة الطلب فی تاریخ حلب، ۵۰، ۶۵
بنات‌النعش، ۸۷
بیان‌الادیان، ۶۷
تاج‌التراجم، ۶۴، ۶۵
تاج الواعظین، ۴۰، ۵۲
تاریخ ابن خلدون، ۷۵
تاریخ ابوحنیفه دینوری، ۶۰
تاریخ اخبار البشر، ۱۸
تاریخ اعثم کوفی، ۶۰
تاریخ الاسلام ذهبی، ۷۸
تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر و، ۷۲

تاریخ الامم و الملوک، ۷۵، ۷۶، ۷۸
تاریخ الخلفا، ۴۹
تاریخ الطبری، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹
تاریخ العالم، ۶۰
تاریخ بلعمی، ۶۶
تاریخ حبیب السّیر، ۷۵
تاریخ طبری، ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۷۶، ۸۰
تاریخ مدینه دمشق، ۷۹
تاریخ یعقوبی، ۷۵
تحریف‌شناسی عاشورا، ۷۸
تحفه علیه، ۲۹
تحفه‌ی حسینیه، ۵۱
تحفة الصلوات، ۲۹
تحفةالمریدین، ۶۵
تذکرةالاولیا، ۱۳۵
تذکرة الخواص من الأمه، ۵۰
تذکرة الشهدا، ۵۱
ترتیب الامالی، ۶۵
ترجمه ازبکی، ۵۷
ترجمه و شرح سوره‌ی یوسف، ۶۰
ترجمه‌ی آذری، ۵۸
ترجمه‌ی منظوم روضةالشهدا، ۵۹
تسلیةالمجالس، ۷۶
تفسیر ثعلبی، ۲۳۱
تفسیر حسینی، ۳۳
تفسیر روض‌الجنان، ۶۴
تفسیر سورآبادی، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰
تفسیر سوره‌ی فاتحه، ۶۰
تفسیر طبری، ۶۶، ۷۲، ۷۴
تفسیر گازر، ۶۶، ۷۰، ۷۲
تنزیه لاعمال الشبیه، ۴۴
تنقیح المقال، ۷۷، ۷۸
تنویر المواهب، ۳۳
تورات، ۳۳۱
تهذیب الاحکام، ۱۱۰
تهذیب الکمال، ۶۵
ثمرات الحیوة، ۶۷
جام جم، ۲۸
جزء الثانی، ۷۷
جلاء العیون، ۷۷
جمل من أنساب الاشراف، ۷۴
جمهرة انساب العرب، ۷۶
جنات‌الجنان، ۱۶
جنات‌الوصال، ۷۱
جوامع‌الحکایات، ۷۲، ۷۶
جواهر الاخبار بوداق منشی، ۱۳
جواهر التفسیر لتحفة الامیر، ۱۴، ۲۷، ۲۹
جور الاشقیا علی ریحانة سیّد الانبیا، ۵۱
حاتم نامه، ۳۰
حبیب‌السیر، ۱۸
حدائق الوردیه فی مناقب، ۸۰
حدیقة الحقیقه، ۷۰، ۷۴
حدیقة السعدا، ۵۷
حرز الامان من فتن، ۹، ۱۰، ۲۹
حماسه‌ی حسینی، ۴۵، ۷۸
حمزه‌نامه، ۴۰، ۴۱، ۴۲
حیاة الامام الحسین، ۷۶
خسرو و شیرین، ۶۶۱
خلاصة المصائب، ۵۲
خلد برین، ۳۰
داستان سوزناک، ۵۲
دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۷۵
درج الدرر، ۶۰، ۲۱۷، ۲۴۴
درر الابکار فی وصف الصفوة الاخیار، ۸۰
دررالسبطین، ۲۹۲
دُرَرالسِمْط فی خبر السِبْط، ۵۰
درة التّاج و مرقاة المعراج، ۴۰، ۵۲، ۶۵
دقایق‌الحقایق، ۶۵
دلائل النبوه، ۶۱، ۶۵، ۳۲۸
ده مجلس، ۳۰

ذخائر العقبی، ۶۵
ذوب النضار، ۴۹
ذیل مرآة الزمان، ۷۲
راحةالارواح، ۷۰، ۷۱، ۷۲
رجال ابن داود، ۷۷
رجال الطوسی، ۷۷
رسائل الشیعه، ۲۷۷
رسائل سبعه‌ی کاشفیه، ۲۸
رساله‌ی حاتمیه، ۳۰
رسالةالعلیه، ۱۵
رسالة العلیة فی الاحادیث، ۱۲، ۳۰، ۷۴
رشحات عین الحیات، ۹، ۱۰، ۱۷، ۲۲
روح‌الارواح، ۶۱، ۱۰۸، ۲۵۲
روح‌الجنان، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲
روضات الجنات، ۴۷
روضات‌الجنان، ۱۶
روض‌الجنان، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲
روضه‌ی خلد، ۷۴، ۷۹
روضةالاحباب، ۶۱، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۷۷، ۳۲۵، ۳۳۰
روضة الاسلام، ۶۱
روضةالانوار، ۷۴
روضةالشهدا، ۳۳، ۳۴، ۴۱
روضةالصفا، ۳۰
روضةالواعظین، ۵۸، ۶۱، ۷۱، ۲۷۵
رونق‌المجالس، ۶۶، ۷۴
ریاض البکا فی مصائب خامس آل عبا، ۵۲
ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة، ۵۲
ریاض‌العلما و حیاض‌الفضلا، ۴۴
ریاض القدس المسمّی به حدائق الانس، ۵۲
ریاض‌المحبین، ۷۹
ریاض المصائب، ۵۲
زاد الواعظین و انیس الواعظین، ۵۲
زبدة المصائب، ۵۲
زلال‌الصّفا، ۳۲، ۶۱، ۱۹۹
زهرة الریاض، ۶۱
زینت‌المجالس، ۷۴
ستین الجامع لبساتین، ۲۹۶
ستین الجامع للطایف البساتین، ۶۱
سحاب الدموع، ۵۳
سدرةالمنتهی، ۱۶۰، ۲۴۸، ۲۸۷
سرّالاسرار فی مصائب الابرار، ۵۳
سر البلا فی وقایع، ۵۳
سرور المؤمنین، ۵۱
سعادت‌نامه، ۵۷
سفینه البحار، ۷۶
سمک عیار، ۴۰
سنن ترمذی، ۶۱، ۳۲۷
سیاست‌نامه، ۷۴
سیر اعلام النبلا، ۷۵، ۷۸
سیر کبیر، ۶۲
سیرة الحلبیة فی سیرة الأمین، ۷۲
سیف النبوة یا مشهد الشهدا، ۵۳
شاهنامه، ۴۰، ۵۲۲، ۵۲۳
شجرة طوبی، ۵۶
شذرات الذهب فی أخبار، ۷۲
شرح‌التعرّف لمذهب‌التصوّف، ۶۵، ۷۴، ۶۲، ۳۳۱
شرح صحیفه‌ی سجادیه، ۳۱
شرف‌نامه، ۵۲۸، ۵۴۲، ۵۷۹، ۵۹۶
شفا، ۱۳۰
شفاء بتعریف حقوق المصطفی، ۶۲
شمس تجتاب السماء فریدة، ۸۶
شمع المجالس، ۵۳
شواهد النبوه، ۱۵، ۶۲، ۱۳۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹
شهدانامه، ۵۸
صحاح اخبار، ۲۳۳
صحیح نسایی، ۶۲، ۳۳۰
صحیفه‌ی رضویّه، ۶۲، ۱۲۶
صحیفه‌ی شاهی، ۳۱

صحیفة الرضا، ۲۹۰
صحیفةالرضا، ۱۱
صد حکایت، ۷۴
ضوء اللامع لأهل القرن التاسع، ۷۲
طبقات ابن سعد، ۷۸
طبقات اعلام الشیعه، ۳۱
طبقات الشافعیة الکبری، ۷۲
طبقات الکبری، ۷۶
طبقات الکبری، ۴۷، ۷۹
طرائف المقال، ۷۹
طراز المصائب، ۵۳
طریق البکا، ۵۳
طغیان البکا، ۵۳
طوفان البکا فی مقاتل الشهدا، ۵۳
عجایب الآثار، ۵۱
عشریه، ۵۳
عقد الفرید، ۶۵
عمدة الطالب، ۷۴، ۷۸
عنوان الکلام، ۵۴
عین البکا، ۵۴
عین الدموع، ۵۴
عیون اخبار الرضا، ۶۲، ۱۲۱
فتوت‌نامه‌ی سلطانی، ۹، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۳۱
فتوح، ۴۴
فردوس‌الاخبار، ۳۲۷
فردوس التواریخ، ۵۱
فصل الخطاب، ۱۵، ۶۲
فصول المهمة فی معرفة، ۷۲، ۷۹
فوائد المشاهد، ۵۳
فیض الدموع، ۵۴
فیض النوال، ۳۲
قبسات الاحزان، ۵۴
قصص‌الانبیا، ۶۶
قصّه‌ی حمزه، ۴۲
قمقام زخّار صمصام بتّار، ۵۴
قواطع المریخ، ۲۸
کامل فی التاریخ، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
کامل فی السقیفه، ۵۰
کبریت الاحمر، ۴۴
کتاب الآل، ۲۸۳
کتاب جوهری، ۳۹
کتاب مبکیات، ۶۳
کتب سماوی، ۶۲
کُحل‌الجواهر، ۱۳۲، ۱۳۶
کربل کتها یا ده مجلس، ۵۹
کشف‌الاسرار، ۱۰، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰
کشف الظنون عن اسامی الکتب، ۷۲
کشف الغمه فی معرفة الائمه، ۵۰، ۷۸، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۸۴
کلیله و دمنه، ۲۹، ۴۵
کنزالباکین، ۵۴
کنزالعمال، ۶۵
کنزالغرایب فی قصص العجایب، ۵۸، ۶۲، ۷۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۰۵، ۲۳۸، ۳۹۳، ۴۱۲، ۴۶۶، ۶۴۲، ۶۷۰، ۶۸۶، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۹
کنزالمحن، ۵۵
کنز المصائب، ۵۴
کوکب الدرّی فی احوال، ۵۶
گلستان، ۸۱
گلشن شهیدان، ۵۸
گل مغفرت، ۵۸
گل و هرمز، ۶۳
گنج شهیدان، ۵۸
لباب الانساب، ۷۸
لباب المعنوی فی انتخاب المثنوی، ۳۲
لب عین البکا، ۵۵
لب لباب مثنوی، ۳۲
لسان الذاکرین، ۵۵
لسان الملک سپهر، ۷۹
لسان‌الواعظین، ۷۹

لطایف الطوایف، ۹، ۱۰، ۷۴
لغت‌نامه‌ی دهخدا، ۲۸
لوامع‌الروایات، ۷۲، ۷۶
لوامع الشمس، ۲۸
لوایح القمر، ۲۸
لیلی و مجنون، ۴۰۵
لؤلؤ و مرجان، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۷۸
ماتمکده، ۵۵
مبکیّات، ۲۱۲
مبکی العیون، ۵۵
مثنوی، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۸۲، ۱۹۶، ۳۰۰، ۳۴۵، ۶۳۷، ۶۳۹
مثیرالاحزان، ۴۹، ۷۵، ۷۶
مجالس المواعظ، ۵۳
مجمع‌الزوائد، ۶۵
مجمع المصائب فی نوائب الاطائب، ۵۵
مجمل‌التواریخ والقصص، ۷۲
محجةالبیضا، ۶۷
محرق القلوب، ۵۵
محمود و ایاز، ۱۰
مختارنامه، ۴۰، ۶۳
مخزن‌الاسرار، ۲۱۹، ۲۳۹، ۴۹۹
مخزن الانشا، ۲۷
مخزن البکا، ۵۵
مرآت الجنان، ۶۳، ۱۰۹، ۱۳۰
مرآت الصفا فی صفات المصطفی، ۳۲
مرصد الاسنی فی استخراج الاسماء الحسنی، ۳۲
مرقاة المعراج، ۴۰
مروج الذهب، ۴۱، ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۷۹
مستدرک، ۶۵، ۷۵
مسند، ۶۳، ۶۵
مصابیح‌القلوب، ۶۳، ۱۰۹
مصنّف، ۶۵
مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول، ۶۳
مطالب العالیة، ۶۵
معادن اللجین فی مراثی الحسین، ۵۰
معارج النبوه، ۶۳، ۲۹۷، ۳۰۰
معالمُ التنزیل، ۲۳۱
معالی السبطین، ۵۶، ۷۸
معجم الأدباء أو إرشاد الأریب، ۷۲
معجم الرجال الحدیث، ۷۷
معجم الکبیر، ۶۵
معدن البکا فی مقتل السید الشهدا، ۵۶
مفتاح البکا فی مصیبة خامص آل عبا، ۵۶
مقاتل الطالبین، ۴۴، ۴۷، ۷۷، ۷۸
مقامات جامی، ۲۱
مقتل الحسین، ۴۷، ۴۹، ۷۴، ۷۷
مقتل الحسین خوارزمی، ۷۸
مقتل الحسین مقرم، ۷۶، ۸۰
مقتل الشهدا، ۶۳
مقتل العوالم، ۷۶
مقتل نورالائمّه، ۲۴۵، ۲۶۷
مقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی، ۶۷
ملهوف، ۷۷، ۷۸
مناقب، ۶۳، ۶۵، ۷۵، ۷۷، ۷۴، ۷۶، ۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳
مناهج الزهره، ۲۸
مناهج عطارد، ۲۸
مناهل البکا، ۵۶
منبع البکا، ۵۵، ۵۶
منتخب، ۶۷
منتخب التواریخ، ۶۶
منتخب فی جمع المراثی و الخطب، ۵۶
منتهی الامال، ۷۵، ۷۷، ۷۸
مواج البکا، ۵۱
موالید الائمه، ۶۴، ۲۷۵
مواهب العلیه، ۳۳
مواهب زحل، ۲۸
موش و گربه، ۶۹
میامن مشتری، ۲۸

وسیلة الخادم الی المخدوم، ۱۵
وسیلة النجات، ۵۸
ولدسرابیه، ۸۶
هدیة العارفین، ۱۴، ۲۸، ۷۲
هزار حکایت صوفیان، ۶۶، ۷۴
هفت‌اورنگ، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۱۹
همایون‌نامه، ۲۹
هم و غم فی شهر المحرم، ۵۷
ینابیع المودة لذوی القربی، ۷۲
ینبوع‌الاسرار فی‌نصایح‌الابرار، ۷۱
ناسخ‌التواریخ، ۷۷
نتایج المقاصد، ۵۳
نزهه‌الکرام، ۷۱
نزهة القلوب المراض، ۶۱
نفس المهموم، ۴۴، ۷۷، ۷۸
نقد الرجال، ۷۷
نورالائمّه، ۴۸، ۶۴، ۲۲۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۳۳، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۷۳، ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۹، ۶۴۱
نورالعین فی مشهد الحسین، ۴۹
نهایة الارب، ۷۵، ۷۸، ۷۹
وسائل الشیعه، ۳۳۱

فهرست ترکیب‌ها

آب انتقام، ۶۶۴
آب اندوه ، ۱۵۱
آب سرچشمه‌ی لطف، ۳۹۵
آب غم رعنا، ۱۱۶
آبگینه‌ی دل، ۵۱۴
آب ندامت، ۲۸۰
آتش افساد، ۴۷۸
آتش جرأت، ۵۸۷
آتش جوش، ۵۶۶
آتش حیرت، ۱۱۱
آتش خشم، ۱۲۲
آتش سودای صفا، ۲۱۹
آتش فریب، ۳۷۴
آتش قهر، ۳۹۵
آرامگاهِ بقا، ۲۳۹
آستان مرگ، ۲۴۱
آستانه‌ی لطف، ۱۱۷
آستین وقاحت، ۲۱۸
آسمان رسالت، ۲۷۶
آسمان شرف، ۱۴۸
آشوب بلا، ۱۰۵
آشیانه‌ی انکار، ۵۷۳
آشیانه‌ی سدرة المنتهی، ۲۸۷
آفتابِ بدر مصاف، ۳۰۳
آفتاب شرع، ۵۱۱
آفت زوال، ۲۴۳
آوازه‌ی حسن و جمال، ۳۷۳
آهن خای، ۶۰۱
آینه‌ی دل، ۱۵۰، ۲۸۰
آینه‌ی عقل و فهم، ۲۸۹
آیینه‌ی الفت، ۳۴۳
آیینه‌ی تیغ، ۳۴۴
اباریق آبِ کوثر، ۲۷۷
ابر پرمحنت، ۱۰۶
ابر دیده، ۱۵۸
ابلیس خسیس، ۱۳۹
اثنایِ قتال، ۲۳۳
ادا رسانید، ۳۱۳
ارباب عقوق، ۱۴۱
ارباب یقین، ۶۸۴
ارتفاع سده‌ی مناقب، ۱۱۲
ارواث و الواث، ۲۰۰
اره‌ی ستم، ۱۸۶
اره‌ی فوات، ۲۴۰
استخبارِ حال، ۲۲۵
استعلای نوایر، ۴۶۵
استفسار، ۴۷۹
استکمال لذّات، ۱۱۸
استیلای شدید، ۴۶۵
اسرار معرفت، ۱۰۸
اسماعیل نبیل، ۱۰۸
اشعه‌ی بوارق، ۵۵۳
اطباقِ آسمان‌ها، ۱۵۴
اطفالِ طریقت، ۱۰۸
اعتلای عتبه‌ی مناصب، ۱۱۲
افسر جلال، ۱۱۶
افسر کیوان، ۵۵۱
افق غیب، ۱۱۷
افق فتح، ۳۴۴
اقداح راح ظفر، ۵۲۶
اقدام انتقام ، ۵۰۷
اکاذیب باطله، ۵۰۷
اماکن مسار، ۲۳۹
امر جلیل، ۱۳۹

اوراق پرده‌های چشم، ۱۵۳
اهل بیعت، ۳۹۷
اهل ضلال، ۲۱۳
ایوب سقیم، ۱۰۸
باد خنجر، ۱۴۹
باد دی، ۵۸۱
بادیه جهالت، ۶۳۵
بادیه‌ی اشتیاق، ۳۵۴
بادیه‌ی ضلالت و غوایت، ۴۸۲
بادیه‌ی طغیان، ۳۴۱
بادیه‌ی عطش، ۱۵۶
بادیه‌ی عنا، ۵۰۹
بادیه‌ی غربت، ۱۱۹
بادیه‌ی محنت، ۴۱۸
بادیه‌ی ملازمت، ۱۱۶
بادیه‌ی نافرجامِ نفاق، ۳۴۳
باران بلا، ۱۰۶
باران حسرت، ۱۲۱
باران خوف، ۶۲۴
بار بلا، ۱۰۸
بارگاه حشر، ۲۴۱
بارنامه‌ی حاتم، ۳۹۵
بازوی تمکین، ۵۵۱
باغ خلّت، ۱۳۷
باغ سینه، ۳۴۸
بال شهادت، ۴۴۹
بحار اسرار قرآنی، ۲۷۰
بحر کمان، ۵۴۸
برج فضل، ۲۷۶
برق خاطف، ۵۴۲
برق نمای، ۶۰۱
بساتین امید، ۳۴۸
بساتینِ قدس، ۲۷۶
بساط استیناس، ۱۷۸
بساطِ بسیط گیتی، ۲۳۹
بساط خدمت، ۵۰۰
بساط دعا، ۲۴۷
بساط راحت، ۱۷۹
بساط وجود، ۱۹۸
بشره‌ی مبارک، ۲۹۲
بصایر ضمایر، ۶۸۳
بصر بصیرت، ۵۵۳
بضعه‌ی نبوّت، ۲۵۲
بطن نعمان، ۱۱۵
بلغای زیبابیان، ۶۸۳
بلیه‌ی یوسف، ۱۰۸
بنای شکیبایی، ۵۱۴
بنای محبت، ۱۰۷
بوادی حصص و غصص، ۲۰۳
بوادی رزایا و بلایا، ۲۰۳
بوته‌ی بلا، ۱۰۶
بوستان نبوت، ۲۷۶
بوم سیرتان، ۵۷۳
بوی پریشانی، ۱۳۶
بیان ملح، ۴۲۱
بیضای سمای سعادت، ۴۱۷
پاک طینت پاکیزه اعتقاد، ۲۳۳
پای ثبات، ۲۳۳
پر بافر، ۱۲۸
پردگیانِ سرادقِ طهارت، ۱۷۱
پرده‌ی حیا، ۳۴۵
پرده‌ی غیب، ۱۵۵
پناه فضل، ۲۴۸
پنجه‌ی مطالبه، ۲۳۰
پیراهن زر، ۵۱۱
پیرایه‌ی راحت، ۱۸۰
پیرایه‌ی کمال، ۱۵۰
پیر بی‌تدبیر، ۱۳۹
پیشوایِ اهلِ مشرقین و مغربین، ۲۸۰
پیشوای مناهج سبل، ۲۷۰

پیغام غم فزا، ۴۳۹
پیک ماه، ۵۷۰
تاب آفتاب، ۱۳۵
تاج شرف، ۱۱۶
تاج عزت، ۱۱۶
تاراج حادثات، ۱۰۵
تبر ممات (تیغ ممات)، ۲۴۰
تتق عفت، ۶۱۳
تتمه‌ی ظلمه، ۱۹۴
تحریک افساد، ۵۰۷
تحف تحیات، ۲۴۹
تحفه‌ی بلا، ۱۳۲
تحفه‌ی جزا، ۱۹۵
تحفه‌ی رنج و کلال، ۴۲۰
تحفه‌ی محنت، ۱۰۸
تحمل قربت الهی، ۱۴۰
تحیّت بی‌غایت، ۴۰۷
تخته‌ی خاک، ۱۴۶
تخم امانی، ۴۸۴
تخم حسرت، ۱۸۶
تخم سعادت، ۱۱۱
تخم شهادت، ۱۱۱
ترقیده، ۶۶۲
تشبیه مبانی تلطف، ۲۵۴
تعزیت خانه‌ی غروب، ۵۰۶
تعهد و تمهید قواعد معاطفه، ۲۵۳
تفاصیل احوال، ۱۱۱
تمشیت یافته، ۴۷۵
تمغاچیِ اجل، ۲۴۰
توقیع شقاوت ابدی، ۳۴۴
توقیع طغرا، ۲۴۱
تهذیب روابط، ۲۵۳
تیر آزار، ۱۲۸
تیر استغفار، ۱۳۸
تیران فراق، ۱۰۶
تیر پرتاب، ۱۳۸
تیر دعا، ۲۷۹
تیر محن، ۴۲۰
تیغ برق آثار، ۳۹۵
تیغ بلا، ۱۴۵
تیغ بی‌دریغ، ۱۳۷
تیغ خلیل، ۱۳۹
تیغ زبان، ۱۴۵
تیغ شقاوت، ۵۰۰
تیغ غیرت، ۴۱۸
تیغ قطیعت، ۱۶۵
تیغ مفارقت، ۱۸۰
ثبات قدم ورزیدن، ۲۰۳
جار جایر، ۱۹۹
جاروبِ مژگان، ۱۵۳
جام رضا، ۵۴۴
جامع طعن، ۵۲۶
جامه‌ی محبت، ۳۷۴
جبین مبین، ۱۲۵
جدِّ سبطین سیّدین، ۲۸۰
جربه‌ی جان شکار، ۱۸۴
جرعه‌ی غم، ۴۱۹
جرعه‌ی فنا، ۲۳۳
جرعه‌ی مقبولیّت، ۱۰۶
جریده‌ی صابران، ۱۴۱
جزای جزیل، ۴۵۰
جغد صفتان، ۵۷۳
جفیه اخلاص، ۲۷۹
جلاجل زرین، ۵۵۱
جمرات آتش، ۱۳۳
جواهر زواهر حقایق، ۲۷۰
جوشن تسلیم، ۱۲۸
جوشن جفا، ۲۰۰
جویبار حقیقت، ۵۲۷
جویبار دیده، ۱۱۱

جهدی لاکلام، ۱۲۵
جیب غنچه، ۲۳۴
چادر مطهر، ۲۸۸
چاه ادبار، ۵۱۵
چراغ بصر، ۱۰۵
چراغ دیده‌ی نبوت، ۱۳۸
چشمه‌سار چشم، ۱۴۶
چشمه‌ی حیوان، ۲۶۳
چمن دولت احمدی، ۲۷۶
چمنِ وجود، ۲۴۰
چمن هدایت، ۳۸۷
چمن هل اتی، ۵۱۱
چنگال عنا، ۲۴۱
چنگال قهر، ۱۲۹
چوگان قهر، ۴۲۰
چهره مریخ، ۵۵۱
چهره‌ی حیات، ۱۸۴
چهره‌ی عصمت، ۱۵۳
چهره‌ی علم و حرکت، ۲۷۹
حادثه‌ی نازله، ۴۷۱
حادثه‌ی هایله، ۶۳۰
حجرات عصمت، ۱۵۷
حجله‌ی قدی، ۲۶۹
حدایق روح، ۷۳۰
حدیقه‌ی ولایت، ۳۸۷
حرقتِ فرقت، ۱۶۱
حسرت آدم صفی، ۱۰۸
حضرت ذات‌الجَنب، ۲۵۲
حضرت سلطنت رتبت، ۱۱۱
حضرت قدیم قدیر، ۱۳۹
حضیض ارتحال، ۴۴۹
حضیض محنت، ۱۱۹
حظایر عالیه‌ی ملکوت، ۵۶۷
حقه‌ی فلک، ۵۱۱
حلقه‌ی در محبت، ۱۰۶
حلّه کرامت، ۱۱۶
حلیله‌ی جلیله، ۳۲۶
حلیه‌ی جمال، ۱۵۰
حوصله‌ی مرغان، ۵۷۳
حیات فایض البرکات، ۵۹۴
خاتونان تابخانه‌ی بالا، ۵۰۶
خاتونان تتق عصمت، ۱۷۰
خاتون قیامت، ۲۷۸
خار جفا، ۲۴۰
خار خنجر، ۱۳۷
خارزار عسرت، ۴۴۹
خارستان عنا و کلفت، ۵۲۷
خارستان نقمت، ۱۱۹
خارهای بدعت، ۵۲۷
خاطرِ عاطر، ۱۴۲، ۲۰۱
خاطر فاتر، ۵۷۳
خاک‌دان دنیا، ۱۰۹
خاکستر خسار، ۵۰۶
خال رفع درجات، ۳۴۸
خامه‌ی وهم، ۳۹۵
خدّامِ ضیافت، ۱۳۶
خدنگ اجل، ۵۴۳
خدنگ عقاب صفت، ۵۴۸
خرمن صبر، ۳۴۴
خزان فراق، ۲۸۶
خزانه‌ی افضال بی‌زوال، ۲۴۸
خسران سرمدی، ۳۴۴
خطبه‌ی فضیلت، ۶۸۱
خطِّ تمنّا، ۱۳۶
خط نجات، ۳۴۸
خطه‌ی ولایت، ۳۹۷
خلاص آزمایش، ۱۰۶
خلاص ابتلا (بوته‌ی اخلاص)، ۱۰۵
خلّت بی‌علّت، ۱۴۴
خلعت خلّت، ۱۴۳

خلعت محبوبیّت، ۱۰۶
خلوت قوت، ۴۹۵
خلیط ضایر، ۱۹۹
خلیل جلیل، ۱۰۸
خنجر اجل، ۱۹۸
خنجر کین، ۱۲۶
خنجرِ محنت، ۴۱۸
خواجه‌ی کونین، ۳۰۲
خواطر زاکیه، ۲۳۴، ۲۳۹، ۳۳۱
خود رومی، ۶۰۱
دار اسلام، ۱۱۷
دارالضرب امامت، ۶۸۱
دارالضرب هدایت، ۱۰۶
دارالملام، ۱۱۷
دارای جمشید مخبر، ۱۱۱
دارای خورشیدمنظر، ۱۱۱
دارای فریدون فر، ۱۱۱
داعیانِ بارگاهِ قدر، ۲۴۰
داغ عِنا، ۱۸۶
دامگاه فنا، ۲۳۹
دامن توکل، ۲۳۳
دامن عفت، ۵۳۸
دامن متابعت، ۳۶۷
دامن مواصلت، ۱۲۰
دامن همت، ۲۹۶
دایره‌ی مناقبت و مفاخر، ۲۷۹
دبدبه‌ی اُبهت، ۵۲۷
دبدبه‌ی شوق، ۱۷۲
دبدبه‌ی طاعت، ۱۱۸
درجات انس و الفت، ۱۱۹
درجِ عصمت، ۳۶۱
در حبل‌المتین کرم، ۱۵۳
درخت بخت اسماعیل، ۲۸۰
درخت نهاد، ۵۷۴
درد مهاجرت، ۲۱۲
درّ شاهوار، ۲۵۲
درّ شب‌افروز، ۱۴۸
درکات کلفت، ۱۱۹
درگاه قرب، ۱۰۸
دروازه‌ی عدم، ۲۴۰، ۵۲۴
درهای تعرض، ۱۶۵
دریای بیان، ۱۱۲
دریای خون، ۳۴۲
دریای رحمت، ۱۴۸
دست ارادت، ۱۰۶
دستاس کشیدن، ۴۶۹
دست اعتصام، ۲۳۳، ۳۶۷
دست بیازید، ۴۶۹
دست جرئت، ۲۱۸
دست جفا، ۱۲۸
دست زمان، ۵۱۱
دست وقاحت، ۳۴۵
دفتر اندوه، ۱۲۰
دفترخانه‌ی افلاک، ۱۴۷
دفتر کاینات، ۱۴۸
دلایل دقایق، ۶۸۴
دلبر خرامنده، ۱۴۲
دلیل سبیل شهادت، ۴۱۷
دوحه‌ی اقبال، ۴۸۴
دود حسد، ۱۲۴
دود ظلام، ۵۰۶
دود فراق، ۱۵۵
دود مرگ، ۲۴۱
دولت ایذا، ۱۲۹
دولت عظمی، ۲۱۸
دیده‌ی بصیرت، ۱۲۴، ۱۳۲
دیده‌ی حیرت، ۲۸۰
دیده‌ی دوران، ۵۱۰
دیده‌ی نرگس، ۱۵۷
ذبح اکبر، ۳۱۱

ذروه‌ی منحت، ۱۱۹
ذّل بندگی، ۱۶۷
راحتِ روح، ۱۳۹
راحت روحانیت، ۷۳۰
راز سینه، ۴۳۹
رایت فصاحت، ۱۱۲
رایت مصیبت، ۱۳۰
رایحه‌ی کریمه، ۲۸۷
رایحه‌ی مراد، ۱۱۷
رخت آمال و امانی، ۲۴۰
رخت حواس، ۱۷۸
رخسار امید، ۶۲۴
رخسار دلارای ظفر، ۳۴۴
رخساره‌ی تسلیم، ۴۱۸
رخساره‌ی حال، ۳۴۸
رخش تکبر، ۵۲۲
رخنه‌ی فنا، ۲۴۰
رزایا و زرایا، ۲۰۳
رسول ثقلین، ۲۸۰
رشته‌ی صحبت، ۱۸۲
رشته‌ی مدد، ۳۷۴
رشحات جود، ۵۹۴
رعد صدای، ۶۰۱
رفیق طریق وصول، ۴۱۷
رقم تحریر، ۱۸۲
رقم خلود، ۳۴۹
رقم رشک و غیرت، ۱۵۰
رکاب وقار، ۲۳۳
روابع مسایل اهل دین، ۶۸۴
روایح ارتیاح، ۳۸۷
روزنه‌ی جان، ۵۰۹
روضه‌ی خضرا، ۲۷۹
روضه‌ی شفقت، ۱۵۸
روی دل، ۱۵۴
رهروان طریق یقین، ۲۰۷
ریاحینِ ریاضِ عصمت، ۲۷۶
ریاحین مراد، ۳۴۸
ریاضِ دولت، ۱۷۴
ریاض سعادت، ۴۵۰
ریاض قلوب و صدور، ۵۹۳
ریحان روضه‌ی رسالت، ۲۸۱
زاویه‌ی مشقت، ۴۱۸
زبانه‌ی آتش، ۱۰۸
زبانیه‌ی دوزخ، ۱۶۷
زره داودی، ۵۳۸
زره شکیبایی، ۱۸۴
زکریای مظلوم، ۱۰۸
زمام مهام، ۱۵۹
زمان توسل، ۱۳۸
زمین ندامت، ۱۲۱
زمین همت، ۱۵۸
زندان شقاوت، ۳۴۴
زنگ اختلال، ۲۷۰
زنگار حسد، ۱۵۰
زوایای سِجن، ۱۷۴
زهادت، ۵۲۵
زهر بلا، ۱۴۰
زهر ماتم، ۴۴۹
زهر مرارت ممات، ۱۹۹
زهر نفاق، ۲۸۵
زهرِ هلاهل، ۱۰۸
زیور حکایت، ۱۱۱
ساحتِ ربعِ مسکون، ۲۳۹
ساحل سلامت، ۱۱۹، ۳۴۲
ساخت زر، ۴۹۵
ساغر محبت، ۱۴۳
ساق عرش، ۱۲۲
ساقی قضا، ۵۴۴
سایبان عزت، ۵۴۴
سایه‌ی طوبی، ۲۶۳

سباح عقل، ۱۱۲
سبیل اجمال، ۱۲۳
سبیل محبت، ۱۰۷
سپاه ظفرپناه، ۴۰۸
سپر صبر، ۱۲۸
سپر وقاحت، ۱۸۵
سپهر شباب، ۵۹۴
سپهر ولایت، ۴۸۵
سحابِ چشم، ۲۳۰
سخت دلِ سیاه چهره، ۲۱۹
سُرادقات غیبی، ۱۹۲، ۲۶۴
سر ارادت، ۱۳۶
سرشک دردآلود، ۱۰۹
سرمایه‌ی حسرت، ۱۸۰
سرو بوستان جمال، ۳۶۶
سروِ سهی، ۲۴۰
سریر خلافت، ۳۳۱
سریر کرامت مسیر، ۳۸۴
سطوت، ۲۲۲
سطوت کبریا، ۱۰۸
سطوتی تمام ۳۴۰
سعادت کبری، ۲۱۸
سفیر وحی، ۲۷۰
سفینه‌ی آمال، ۵۱۴
سفینه‌ی سکینه، ۵۷۲
سفینه‌ی نجات، ۳۹۳
سکوت دل، ۳۲۶
سکه‌ی سعادت، ۶۸۱
سکه‌ی قبول، ۱۰۶
سلاح زمرد، ۵۳۲
سلام بی‌کلام، ۴۰۷
سلسله‌ی اضطراب، ۳۵۴
سلسله‌ی محنت، ۱۳۵
سلطان سریر اصطفا، ۴۱۷
سلطان سیارگان، ۵۰۶
سلطان غیرت، ۱۱۸
سلطان مودت، ۳۴۳
سلک گوهر، ۲۰۹
سلوتِ دل، ۳۲۶
سمت احتراق، ۱۰۶
سِمَت تسطیر، ۱۸۲
سمع قبول، ۱۲۹
سمن چمن یعقوبی، ۱۷۶
سمو رتبت، ۱۱۲
سنان آتش آهنگ، ۵۵۵
سنان جان ستان، ۵۴۱
سنگ غدر، ۵۱۴
سنگ کینه، ۲۱۹
سهام الم، ۴۲۰
سهام اوهام، ۶۸۳
سهامِ بلا، ۱۶۹
سهام تعرض، ۵۰۷
سیاح وهم، ۱۱۲
سیاه گلیم، ۵۰۱
سید سادات، ۱۴۸
سید کونین، ۲۸۰
شاخ حیات، ۵۷۴
شاخسار ملامت، ۳۴۸
شارعِ عام، ۱۷۶
شاهی تیزپر، ۵۴۸
شب غم، ۱۱۷
شجره‌ی محبت، ۱۱۸
شجره‌ی منهیه، ۱۱۶، ۱۱۸
شراره برق محبت، ۳۴۴
شربت باحلاوت حیات، ۱۹۹
شربتِ تلخ فراق، ۳۱۲
شربت حیات، ۳۲۴
شربت درد، ۱۰۵
شربت رشک، ۱۵۵
شربتِ زهر، ۲۴۵

شرفه‌ی شرف، ۲۴۱
شست درست، ۵۴۸
شست مشک فام، ۵۰۶
شعله اندوه، ۲۷۸
شعله غصه، ۶۶۴
شعله‌ی آه، ۶۳۰
شعله‌ی عشق، ۳۴۴
شکر شُکر، ۲۸۵
شکور بی‌زوال، ۱۰۵
شمشیرِ آب‌دار، ۲۲۲
شمشیر الماس نعل، ۵۸۶
شمشیر صاعقه کردار، ۵۳۳
شمشیر قاطع، ۵۴۳
شمع جان، ۳۶۶
شمع خورشید، ۲۶۷
شمع شهادت، ۴۷۸
شمع طرب، ۱۴۳
شمیم فرح، ۵۹۳
شمیم کمال، ۲۷۶
شنوده، ۵۵۲
شوکتی لاکلام، ۳۴۰
شهاب ثاقب، ۵۴۲
شهباز روح مقدس، ۴۴۹
شهد لقا، ۱۴۰
شیران بیشه‌ی اسلام، ۲۲۱
شیربچگان بیشه‌ی امامت، ۱۵۷
شیوه‌ی غنج و دلال، ۳۴۵
صاحب قدم وفادار، ۱۴۴
صبح کاذب، ۱۶۴
صبر پیمودن، ۲۰۳
صبر جمیل، ۴۵۰
صبور بی‌ملال، ۱۰۵
صحرای شهود، ۱۱۸
صحرای فعل آرم، ۴۹۵
صحرای قفل، ۴۹۵
صحیفه جمال، ۴۱۳
صحیفه‌ی حال، ۳۴۹
صحیفه‌ی خیال، ۱۷۸
صحیفه‌ی شریفه‌ی حیات، ۲۴۲
صدر دل، ۳۴۳
صدف شرف خلیل، ۱۴۶، ۲۸۰
صدف عصمت، ۲۷۹
صدق نیت، ۴۸۵
صرصر اجل، ۴۸۴
صرصر فوات، ۴۱۸
صرفات جهل، ۵۰۶
صفای طویت، ۴۸۵
صفحات رخسار، ۱۴۶
صفحات وجناب، ۲۰۳
صفحه سینه، ۱۱۱
صفحه‌ی معرکه، ۵۴۲
صله‌ی عطا، ۱۴۵
صوامع قدس برین، ۳۱۶
صولت تیغ آبدار، ۵۸۷
صومعه داران آسمان، ۶۱۳
صومعه‌ی شادکامی، ۱۱۹
صیقل کلام، ۲۸۰
ضرّاب عنایت، ۱۰۶
ضربتِ قهر، ۲۴۵
ضمایرِ صافیه، ۲۳۴، ۲۳۹، ۳۳۰
ضوابط تفقد، ۲۵۳
طاق ابروی دلجوی، ۲۱۸
طالبان درّ معانی، ۲۷۰
طاووس عرشی، ۲۷۱
طاووس ملایکه، ۲۸۷
طبع خسیس، ۱۰۶
طبع منحوس، ۳۴۴
طراز غم، ۴۴۹
طره‌ی ناصیه‌ی سلطنت، ۱۱۲
طریقِ اختفا، ۲۵۴

طریق اخلاص، ۴۰۸
طریقِ مصابرت، ۲۰۱
طغرای عزا، ۲۴۱
طناب سنبل پرتاب، ۱۳۵
طنطنه‌ی عبادت، ۱۱۸
طنطنه‌ی عشق، ۱۷۲
طنطنه‌ی غنج و دلال، ۳۷۳
طنهج شکیبایی، ۵۱۵
طوطی روح، ۵۳۱
طوفان محن، ۵۶۸
طوق مرصع، ۵۵۵
طیب عنبر، ۴۷۰
طیران می‌کند، ۲۳۴
طیف عنبر، ۴۷۰
ظهورِ لاکلام، ۲۳۹
عاصفه‌ی جور، ۵۱۴
عالم عشق، ۱۸۶
عالم لاریبی، ۲۶۴
عالم ناسوت، ۵۶۷
عبده‌ی اصنام، ۲۱۴
عتبه‌ی عتاب، ۲۸۷
عتبه‌ی متابعت شرع، ۲۸۱
عجوزه‌ی غدّار، ۵۸۵
عذاب مخلد، ۱۰۶
عرش ملک خلیل، ۲۸۰
عِرق اخوّت، ۱۵۸
عروة الوثقی دین، ۴۵۷
عساکر نوایت و مصایب، ۱۹۵
عشایر فرح، ۳۸۷
عقاب عظیم، ۵۰۱
عقد صحیح، ۲۱۹
عقد وصال، ۱۱۸
عقل روشن‌رای، ۱۱۲
عقیله‌ی دنیا، ۵۷۲
علَم شوق، ۱۸۶
علم ظفر، ۱۶۹
علم عناد، ۴۵۳
عمامه‌ی شکیبایی، ۳۵۲
عنان اختیار، ۲۳۳
عنان توکل، ۱۳۸
عنبر بیز، ۳۱۰
عنقای دلربا، ۵۷۳
عواصف ملال، ۵۱۴
عهده‌ی مکرمت، ۱۵۶
غبار آزار، ۱۴۹، ۶۰۱
غبار حیرت، ۶۴۱
غبار فنا، ۱۸۴
غبار کفر، ۲۸۰
غبارِ ملال، ۱۱۱، ۲۰۱
غبار وحشت، ۳۴۳
غرقاب اضطراب، ۵۱۰
غرقاب انقلاب، ۵۱۴
غریبان جفاکشیده، ۴۴۰
غریوان، ۲۰۹
غش هوای نفس، ۱۰۶
غل آرزوی طبع، ۱۰۶
غم آباد جهان، ۲۶۸
غم دیرینه، ۴۳۹
غمکده‌ی بدنامی، ۱۱۹
غنچه‌ی مهر، ۱۵۸
فارسان میدان دین، ۲۰۷
فراش آسایش و فراغت، ۱۷۹
فرّاش قدرت، ۵۴۴
فرزندان امجاد، ۱۴۶
فرود می‌ریزد، ۱۶۴
فرو دوید، ۴۴۳
فضایل سبطین، ۱۱۱
فلک مقاومت، ۵۹۶
فلکِ نیلگون، ۲۳۹
فوّاره‌ی دیده، ۱۶۴، ۳۸۹، ۴۷۹

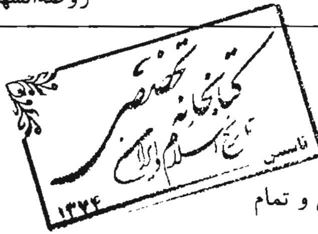
فوج بلا، ۱۰۷
قابِ قوسین، ۲۷۹
قاف قرب، ۵۷۳
قاید قضا، ۴۱۱، ۴۷۶
قباله‌ی خواستگاری، ۵۸۵
قبضه‌ی بلا، ۲۴۱
قبضه‌ی تقدیر، ۱۵۹
قبضه‌ی مشیت آفریدگار، ۲۳۳
قبله‌ی اهل یقین، ۲۶۲
قبه‌ی نور، ۲۸۷
قدم اجتهاد، ۲۰۱
قدم جرأت، ۵۴۹
قدم رضا، ۲۰۷
قدم طلب، ۱۲۵
قره‌ی باصره‌ی سیادت، ۱۱۲
قرین خمار، ۲۴۰
قصر فلک، ۲۷۰
قصور جنت الفردوس، ۶۳۰
قصور وافر النور، ۳۸۰
قصیده‌ی موجودات، ۱۴۸
قطرات حسرت، ۱۴۶
قطراتِ عبرات، ۲۴۷
قطرات غمام، ۵۵۱
قلاّده‌ی عزّت، ۲۷۹
قلاّده‌ی عمل، ۱۴۶
قلم تیز زبان، ۳۹۵
قندیلِ تنجیل، ۲۸۰
قنطره‌ی عبور، ۲۳۹
قواعد معاطفه، ۲۵۴
قوم دغا، ۲۰۱
قهر اجل، ۲۴۱
کانون سینه، ۲۷۸، ۳۴۴، ۶۳۰
کتمِ عدم، ۱۱۵
کرامت سرمدی، ۵۵۶
کرامت کناد، ۴۵۰
کربت غربت، ۱۶۱
کربت نامتناهی، ۱۴۰
کرشمه‌ی حسن و جمال، ۳۴۵
کسوتی فاخر، ۱۳۶
کشاکش محنت، ۱۰۸
کشتی وقار و اصطبارش، ۵۷۲
کعبه‌ی حلم و وفا، ۲۱۸
کف کفایت، ۵۱۲
کلامِ لازم‌التکریم، ۱۰۵
کلبه‌ی فنا، ۶۱۰
کلمات سابقه، ۱۰۷
کمال لاحول، ۱۳۸
کمان انکار و ابتکار، ۱۲۸
کمان عناد، ۶۴۱
کمان قضا، ۱۹۵
کمان کین، ۵۵۱
کمان لاحول، ۱۳۸
کمان یقین، ۲۷۹
کمر مقاسات بلیات، ۱۴۰
کمر ملازمت، ۴۰۸
کمند بلا، ۱۴۹
کمینه‌ی بی‌بضاعت، ۱۱۲
کنج خلوت، ۱۱۸
کنف لطف، ۲۴۸
کوره‌ی عنا، ۱۰۶
کوره‌ی محبت، ۱۳۴
کوکب خلاص، ۱۱۷
کوکبه، ۴۲۸
گرداب اضطراب، ۵۷۲
گرداب انقلاب، ۵۱۴
گرداب خون، ۱۳۰
گرداب ضجرت، ۵۱۰
گرداب ملامت، ۱۱۹
گرد ادبار، ۵۰۶
گرد محنت، ۱۰۹

گره حسرت، ۱۸۰
گل اندوه، ۳۴۸
گلبرگ سینه، ۲۳۴
گلبن گلشن خوبی، ۱۷۶
گلخن ترح، ۱۱۹
گلدسته‌ی باغ لافتی، ۵۱۱
گلدسته‌ی بوستان ملت، ۱۳۷
گلزار راحت و بهجت، ۵۲۷
گلزار نعمت، ۱۱۹
گلشن حیات، ۲۴۰
گلشن دل، ۱۵۸
گلشن دین، ۳۸۸
گلشن سعادت صمدی، ۲۷۶
گلشن عصمت، ۳۸۷
گلشن فرح، ۱۱۹
گلشن ملکوت، ۵۰۹
گل مراد، ۵۲۷
گلنار رخسار، ۱۳۷
گلیم فقر، ۲۸۷
گنج امان، ۲۳۹
گوشواره‌ی عرش، ۳۹۳
گوشه فراغت، ۱۱۸
گوش هوش، ۱۵۱، ۲۶۴
گوهر شب چراغ، ۲۱۹
گوی میدان بلیت، ۴۲۰
گیاه وفا، ۱۵۸
گیسوی مشکین، ۳۲۴
گیسوی معنبر، ۳۲۳
لازم التکریم، ۱۰۵
لاف می‌زنی، ۵۰۵
لب زهرچشیده، ۱۰۹
لسان اشارت، ۱۴۴
لسانِ الحال، ۳۱۳
لشکر نعمت، ۱۸۲
لطایف براعت، ۶۸۴
لعل منشور، ۵۴۱
لمعه‌ی بدر، ۳۶۶
لمعه‌ی نجات، ۱۱۷
لوای ولا، ۱۰۷
لوای هواداری، ۴۸۶
لوح دل، ۳۴۳
لوح سینه، ۱۵۰
لوح ضمیر، ۲۷۰
مادر سبطین، ۳۰۲
مار ارقم، ۵۵۲
مالک‌الملک علی‌کبیر، ۱۳۹
ماه آسمان کمال، ۳۶۶
ماه رخسار، ۱۶۲
ماه نوکاسته، ۵۷۴
متاعِ خواری، ۴۱۸
متاع محنت، ۱۱۹
متعطشان بواید شوق، ۵۹۴
متقاطر می‌شد، ۲۳۵
متکای عشرت، ۲۸۷
متوجهان حرم صدق، ۲۱۸
مجمره‌ی عود، ۲۸۹
محاق فراق، ۵۹۴
محبس تفکر، ۶۳۰
محدود حدود، ۲۳۹
محراب قلوب، ۲۱۸
محراب نبوّت، ۱۸۳
محفل ارتضا، ۵۴۴
محک امتحان، ۱۰۵
محک نقد، ۱۰۶
محله‌ی ضلالت، ۶۳۵
محنت زدگان ستمدیده، ۴۴۰
محنت محبت، ۱۱۸
محور فلک مواهب، ۲۷۹
مخادع غرور، ۲۳۹
مخاوف فرار، ۲۳۹

مدد توفیق، ۱۱۴
مراتعِ سرور، ۲۳۹
مراحلِ گذر، ۲۳۹
مرادات نفس، ۱۱۸
مرتبه‌ی اسنی، ۲۱۸
مرتبه‌ی قربت، ۱۱۹
مردم چشم، ۵۰۹
مردودِ مطرود، ۱۳۸
مرصد صبر، ۱۴۰
مرغ روح مقدس، ۵۷۳
مرغ ندامت، ۳۴۸
مرکب حق‌شناسی، ۴۸۶
مرکب سعادت، ۵۰۰
مرکب مجاهدت، ۴۷۸
مروحه‌ی صفا، ۲۸۹
مرهم راحت، ۱۹۵
مزرعه‌ی رضا، ۱۱۱
مسالک نجابت، ۷۲۹
مستحسنات رباع، ۲۳۹
مشام ارواح مهر و محبت، ۵۹۳
مشام امید، ۱۱۷
مشتری زحل کمین، ۵۹۶
مشک اذفر، ۱۷۴، ۴۷۰
مصاعد معرکه، ۵۵۱
مصباح هدی، ۳۹۳
مصر عزت، ۵۱۰
مصر ناز، ۳۸۴
مضمار متابعت، ۴۸۶
مضیق دنیا، ۱۱۹
مضیق فنا، ۶۰۴
مطلع کرم، ۱۱۷
مطلع وصال، ۱۶۲
معدنِ فتوّت، ۲۵۲
معدن نیام، ۵۴۳
معرکه‌ی محبت، ۴۱۸
معرکه‌ی مشقت، ۱۰۵
معموره‌ی عالم، ۶۶۰
مغز وفا، ۲۳۹
مفارقِ اسافل، ۲۴۱
مقام قاب قوسین، ۲۸۰
مقامِ وفاق، ۳۴۳
مقتدای انبیا، ۲۷۰
مقتدایِ حرمین، ۲۸۰
مقدمه‌ی افسون، ۳۷۴
مقصد اقصی، ۲۱۸
مقعد صدق، ۵۷۲
مقنعه فقر، ۲۸۸
مقنعه‌ی عصمت، ۱۳۰
مکامنِ بوار، ۲۳۹
مکرهای نهانی، ۵۱۴
ملش قرینِ خمار، ۲۴۰
منابر عزت و کرامت، ۶۸۱
منازل فانیه، ۵۶۷
منزلِ وداع، ۲۳۹
منزهاتِ بقاع، ۲۳۹
منشا جمیع سعادات، ۱۴۸
منشور احوال، ۳۴۴
منشور کرامت، ۲۴۱
منصه‌ی یقین، ۴۶۶
منظره‌ی حبور، ۲۳۹
منقار کارزار، ۵۷۳
مواعید کاذبه، ۵۰۷
مواقفِ قرار، ۲۳۹
موت احمد، ۳۱۱
موقّع و مرشّح، ۲۴۲
مهالک غمزات، ۵۴۵
مهر سپهر لافتی، ۲۴۴
مهر مِهر، ۲۸۰
مهلکه‌ی فوات، ۶۰۰
میان جان، ۴۰۸

میدان ابتلا، ۱۴۳
میدان بلاغت، ۱۱۲
میدان کینه، ۴۵۳
میدان محبت، ۱۰۵، ۴۷۸
میدان مخالصت، ۴۸۶
میدان مراد، ۱۶۹
میدان هیبت، ۴۱۸
میرهی محبت، ۱۱۸
میسرهی ناسره، ۵۱۲
میمنهی نامیمون، ۵۱۲
میوه بوستان عزت، ۱۳۹
ناخن فراق، ۱۵۲
ناصیهی محامد و مآثر، ۲۷۹
نامهی حمد، ۱۰۵
ناوکِ دلدوز، ۱۹۵
نایرهی ظلم و بیداد، ۵۰۷
نایرهی مکر، ۵۱۴
نخل جویبار قدس، ۲۱۹
نزهت سرای جاودانی، ۳۹۷
نسیم آه، ۱۵۸
نسیم بهجت، ۱۱۱
نسیم جمال، ۲۷۶
نشانهی تیر ابتلا، ۱۰۸
نظام دارین، ۲۸۰
نعرهی غراب البین، ۶۲۹
نعلِ سمند، ۲۲۲
نعیم جنّت، ۱۱۱
نعیم مقیم، ۵۰۱
نفس حیوانی، ۱۷۸
نفس دنی، ۱۰۶
نفس زمهریر، ۵۸۱
نفس نفیس، ۲۲۷
نقابت منقبت، ۱۱۱
نقاب جسم، ۳۵۵
نقادهی احفاد خواقین، ۱۱۲
نقاوهی اهلبیت، ۶۴۱
نقاوهی دودمان، ۵۷۵
نقاوهی ملوکالامم، ۱۱۱
نقد غم، ۳۷۳
نقش اوراق، ۱۵۳
نکهت جانپرور، ۱۷۴
نگین دل، ۲۸۰
نمازِ خفتن، ۲۰۵
نوباوهی باغ خلت، ۱۳۷
نوباوهی نخل عمر، ۵۸۱
نوحهی نوح نبی، ۱۰۸
نور دیده، ۳۶۶
نوش فرمود، ۳۷۵
نوش لطف، ۲۴۰
نوش محبت، ۱۱۸
نهال پدر، ۱۰۵
نهال حدیقهی جلالت، ۲۸۱
نهال شرف، ۳۸۸
نهال عمل، ۲۱۹
نهال محبت، ۱۱۸
نهال معرفت، ۵۲۷
نهال وصال، ۵۳۶
نیامِ ریاضت، ۴۱۹
نیران مفارقت، ۵۲۴
نیزهی جان ستان، ۱۸۴
نیش بلیت، ۱۱۸
نیش قهر، ۲۴۰
وادی عشق، ۴۹۱
واقعهی هایله، ۲۰۵، ۴۷۱
ورطهی بلا، ۴۴۰
ورطهی خونخوار، ۳۴۲
ورقِ دل، ۱۷۸
وصلهی دل، ۳۷۴
وفود محنت و اذیت، ۱۴۰
ولایت مرتبت، ۱۱۱

هفت شبان‌روز، ۱۲۵
همای هوای سیادت، ۴۱۷
هوای محنت و بلا، ۱۵۱
هودج روح بزرگوار، ۳۱۶
یحیی معصوم، ۱۰۸
یغمای لشکر اضطراب، ۵۱۴
یمن عرش، ۳۹۲
وهم دوراندیش، ۱۱۲
وهم سبک رو، ۳۹۵
ویرانه‌ی ادبار، ۵۷۳
هاویه‌ی عصیان، ۳۴۱
هبوب صرصر، ۵۸۱
هبوب عواصف ملال، ۵۱۴
هجوم خیل اجل، ۵۴۱
هدایت مُشعِر، ۱۰۶
هدف قاب قوسین، ۲۷۹



فهرست واژگان دشوار

آجال: اجل، مرگ
اتم: تمام‌تر، کامل‌تر
اثمار: ج ثمر، میوه‌ها
اجلاف: ج جلف، افراد پست و فرومایه
احفاد: ج حافد، نوه‌ها، نبیرگان
احمل: زیباتر
اراقه: ریختن آب و آنچه بدان ماند، ادرار کردن
ارتیاح: شاد شدن
ارجاس: ج رجس، پلیدی‌ها، ناپاکی‌ها
ارواث: ج روثه و روث: سرگین
ازهار: ج زهره، شکوفه‌ها، گل‌ها
استبعاد کردن: بعید شمردن، دور دانستن
استرجاع نمودن: در مصیبت‌ها صبر کردن، بر زبان آوردن «انّا لله و انا الیه راجعون»
استسلام رکن: لمس‌کردن و دست‌کشیدن به حجرالاسود
استشفاع: شفاعت خواستن
استعاذه نمودن: پناه جستن، «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بر زبان راندن
استیفا: گرفتن حق خود به تمام و کمال
استیناس: انس، الفت
اَسعاف: برآوردن حاجت
اسنا: بلند کردن
اشمل: شامل‌تر، فراگیرتر
اصرار: گزند رساننده
اصعب: دشوارتر
اصفا: گوش دادن
اعطاف سبحانی: لطف و مهربانی‌های خداوند پاک و منزه
اعمار: عمرها
اعم: شامل‌تر، فراگیرتر
اکارم عظام: گرانمایگان و کریمان بزرگوار
اکمل: کامل و تمام
التفات: توجه
القاءمشیمه: خالی کردن زهدان
الواث: آلودگی‌ها
الویه: ج لوا، بیرق‌ها، پرچم‌ها
اماته: میراندن، نابود کردن
املح: سفیدبه سیاهی آمیخته
امهال: سستی و کاهلی
انتماء: انتساب، وابستگی
انین: آه و ناله
اهل ذمه: غیرمسلمانانی که در پناه حکومت اسلامی باشند و جزیه بپردازند
اهمال: سهل‌انگاری کردن
ایذا: رنج و آزار
ایقاد: افروختن، شعله‌ور ساختن
ایمان: قسم
بارنامه: اسباب تجمل و بزرگی
باکوره:نوباوه
باهوبند: بازوبند
برادر اعیانی: برادر تنی، برادرانی که از یک پدر و مادر باشند.
برگستوان: پوششي که بر اسب اندازند تا زینت و لباس حفاظت اسب شود.
بشره: روی، چهره
بطنان: اندرون، نهان
بطون و احفاد: فرزندان و فرزندزادگان
بطی: ستم
بغله: بغل، استر، قاطر
بوادی حصص و غصص: بیابان‌های غم و غصه
بوته: ظرفی که طلا و نقره و مانند آن را درآن ذوب می‌کنند.
بی‌تحاشی: بی‌پروا

پرده زنبوری: پرده مشبک، پرده سوراخ سوراخ که از پشت بیرون را بتوان دید.
تتق: چادر یا پرده بزرگ
تحاشی: پرهیز کردن
تخمین کردن: تعیین کردن
تَرَح: اندوه و غم
تَسویف: تاخیر کردن، درنگ
تسویه صفوف: راست و برابر کردن صف لشکر
تشفع: شفاعت کردن
تصفح: ژرف نگری
تصلّف: لاف زدن
تصمیم دادن: خالص و استوار کردن
تفرس: دریافتن چیزی به اول نظر بـه عـلامات و آثار
تَمغاچی: کسی که از اجناس باج گرفته و بر آنـها مهر زند، مأمور مالیات
تناکر: دشمنی ورزیدن
تنفیر نمودن: دوری کردن، رمیدن
تنگی و بی‌برگی: سـختی و دشـواری، در مـضیقه بودن
توبره: کیسه بزرگ، خریطه شکارچی
تَوجّع: دردمندی و رنجوری
توزّع ضمیر: پریشانی حواس
تهاون: سستی، سهل‌انگاری
ثَرید: خیساندن تکه‌های کوچک نان در آب‌گوشت
ثیاب: ج ثوب، جامه، پوشیدنی
جار جایر: همسایه‌ی ستم‌کننده
جاریه: دختر، کنیزک دختر
جاریه: کنیزک
جبین: پیشانی
جذام: بیماری عفونی مزمن که ضایعاتی در پوست مخاط و اعصاب ایجاد می‌کند، خوره، آکله
جریده: به تنهایی، فرد
جفنه:کاسه چوبین
جمرات: سنگ انداختن
جَوف: درون هر چیزی، اللیل، در دل شب
جولاهی: بافندگی
چرغ: پرنده شکاری
حباله:قیدوبند در کسی در آمدن: به عقد کسی در آمدن، همسر و زن کسی شدن
حبور: شادی و شادمانی
حظایر جبروت: عالم ملکوت، جهان غیرمادی
حظیره: محوطه و چهاردیواری از چوب
حلّاق: موی تراش، سلمانی
حلل رحلی: زیورها
حنوط: خـوشبوهای در آمـیخته کـه بـرای مـرده می‌سازند، ساختن: مـالیدن حـنوط پس از غسـل مرده به پیشانی، کف دست‌ها، سرزانوها و انگشتان پای او
حیّز: جا و مکان: از چیزی بیرون بودن: قابل آن چیز نبودن
خاطف: رباینده، خیره کننده
خداع: خدعه، نیرنگ
خِلاص: بوته زرگری، بوته
خُلقان: کهنه
خلیط ضایر: هم صحبت و هم‌نشین ضرر رساننده
خواری کردن: ذلیل کردن، اهانت نمودن
خواقین: جمع خاقان، پادشاهان
دأب: خوی و خصلت، رسم و عادت
دبدبه: جاه، هیبت و بزرگی
دراعه: جبه، بالاپوش
دُرّاعَه: لباس بلند و گشاد، جامه مشایخ و بزرگان
در ایستادن: شروع به کاری کردن، دست بـه کـار شدن
درکات: جمع درکه، طبقه دوزخ
دستبرد نمودن: غلبه کردن و غالب آمدن
دستوری دادن: رخصت و اجازه دادن
دَق: نوعی پارچه نفیس کـه رومـی و مـصری آن مشهور بوده است.
دلیل: راهبر و راهنما

دنانیر: ج دینار
دوده: خاندان و دودمان
دهات: جمع داهی، زیرکان
ذات البین: صاحب جدایی
ذات الجنب: درد پهلو، سینه پهلو
ذُؤابه: منگوله، ریشه، پاره پوست آویزان از چیزی
ذی الثقبات: نافذ، صاحب رأی
رباعیه: چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد، نام هر یک از دندان‌ها که میان پیش و نیش است، و آن چهار است دو بر بالا دو بر زیر
ربع مسکون: قسمت آباد و مسکون روی زمین
ربقه: حلقه رسن، بیعت: اطاعت و فرمان‌برداری
رجز: اشعاری که در میدان جنگ در مقام مفاخرت و شرافت خود می‌خوانند.
رحبه: محوطه باز، میدان
رزایا: ج رزیه: مصیبت
رضیع اللبان: شیرخوار
رفات: استخوان ریزه ریزه، شکسته از هر چیز
رفاده: رفادت، عادتی در بین قریش در دوران جاهلیت، و آن جمع‌آوری مال بوده است برای تهیهٔ غذای حاجیان و پذیرایی از آنان
رقبه: گردن
رکو:پارچه
رکوه: رکوی: کوزه چرمین، ظرف آب بزرگتر از مطهره
رمیم: پوسیده
روز استفتاح: روز پانزدهم ماه رجب که درهای آسمان یا درهای کعبه گشوده است.
زاویه: حجره، گوشه
زُجّه:پیکان،سرنیزه
زرنگ:درختی با چوبی محکم که از آن تیر سازند
زُقّه:آب و دانه‌ای که پرنده از دهان خود به دهان جوجه می‌گذارد، لقمه
زَمر:سخت،درشت
ساطع: درخشان، آشکار
سامی: عالی و بلندمرتبه، درخطاب محترم گویند.
سبّاح: شناگر
سب: دشنام دادن
سبط: فرزند زاده
سجن:زندان
سجین: دوزخ، جهنم
سختیان: چرم خام
سِدرةالمنتهی: درخت کنار است بر فلک هفتم که نهایت اعمال مردم و نهایت رسیدن خلق و منتهای رسیدن جبرئیل است.
سُدّه: پیشگاه، آستانه
سراج: چراغ
سَرادقات: ج سرادق، سراپرده
سرادقات: خیمه‌ها
سَرمد: همیشه و پیوسته
سَریّه: به شب راه پیمودن، لشکر برگزیده، دسته‌ای از لشکر که به جنگ دشمن گسیل می‌شوند، در اصطلاح تاریخ اسلام، سپاه اعزامی به جنگ بدون حضور پیامبر، در مقابل غزوه
سفاهت:بی‌احترامی، دشنام
سکرات: بی‌هوشی و از کار افتادن حواس در حال احتضار
سلسال: آب خوشگوار، وصال: وصال به قرب الهی که چون آب شیرین و زلال خوشگوار است.
سلسبیل:چشمه‌ای در بهشت، قرب: بهشت قرب و وصال الهی
سمندر: جانوری افسانه‌ای که گویند در آتش زندگی می‌کند.
سمیر: افسانه‌گوی، صاحب افسانه
سَندس: پارچه ابریشمی گران بها
سَوامّ: چرنده
شادروان: پرده بزرگ، سراپرده‌ای که در پیش در خانه و ایوان امرا و بزرگان کشند.
شامت: بدیمنی، بدفالی، نامبارکی
شبل: بچه شیر درنده

شبل: شیر بچه
شغبناک: نالنده و خروشان
شوط: گشتن، گردیدن به خصوص طواف بر گرد کعبه
شیمه: خلق و خوی
شیمه: خلق و خوی و خصلت، ذمیمه: خوی و خصلت زشت و نکوهیده
صارم: تیز و بران، سیف: شمشیر بران
صداع: درد سر
صرصر: باد سرد و تند و زننده
صنادید: مهتران و بزرگان
صوامع: ج صومعه، عبادتخانه
صوب: طرف، جانب
صومعه: عبادتگاه
ضیعه: زمین کشاورزی
طاری گشتن: عارض شدن
طپانچه: سیلی، بناگوشی، زخم با کف دست
طرقیدن:ترکیدن
طریدکردن:جولان دادن
طعن: نیزه زدن
طف: جانب، ناحیه
طلق: درد زادن
طنطنه: آوازه، شوکت، جاه و جلال
طویّت: نیت و اندیشه
طیب النفس: پاکی و پاکیزگی، شخصی که به زیور صفات حسنه متجلی است.
طیلسان: جامه‌ای که بر دوش اندازند و همه بدن را بپوشاند.
ظل ظلیل : سایه بلند و کامل
عاطر: خوش بوی، مجازاً ظریف و لطیف
عبری یهودی؛ عبرانی، لغت یهودان
عتبه : آستانه و درگاه، عتبه علیه: آستانه بلند و رفیع
عتبه: هر پله از نردبان
عصابه: دستار، پارچه‌اي که بر پیشانی بندند.
عصاة: سرکش‌ها، یاغیان
عقابین: آلتی بوده است که مجرم را بر آن می‌بستند و تازیانه می‌زدند، و چون بر بالای آن صورت عقاب می‌کردند آن را عقابین خوانند.
عقار: آب و زمین و زراعت، متاع و اسب
عقیقه: گوسپند و جز آن که در هفتهٔ نخست مولود، قربانی کنند جهت آن مولود. ضیافت نام نهادن و موی سر ستردن طفل به روز هفتم از ولادت.
علالا: بانگ، شور و غوغا
علت: بیماری
عُلوق: ابتدای ایام حمل، آبستنی
علی الصباح: بامدادان، صبحگاهان
عناکب: ج عنکبوت
عنان تافتن به جایی: به سوی آن‌جا حرکت کردن یا روانه شدن
عواصف: بادهای سخت و تند
عیبه: جامه‌دان، آنچه لباس در آن قرار دهند.
غبن: ضرر و زیان
غدر: حیله، مکر و فریب
غراب‌البین: کلاغی که بعضی مردم صدای آن را شوم و باعث جدایی می‌دانند.
غره جبهه سعادت: سفیدی و درخشندگی پیشانی سعادت
غلا: قحطی و گرانی نرخ غله
غل و غش: کینه، دشمنی
غمرات: سختی ها
غموم: غم‌ها، اندوه‌ها
غنج: ناز و کرشمه
غیظ: خشم، غضب
فراش: جای خواب، بستر وخوابگاه
فرجی: لباس گشاد و بلند
قابله: دایه که به وقت تولد کودک، تدبیر و خدمت بچه و زایچه کند، ماما
قاصد: قصد کننده، مستعد قتل، خون: آن که قصد جان کسی کند.

قاید: پیشرو.
قربان: جای کمان
قربوس زین: کوهه زین، بلندی پیش زین
قره باصره: آنچه باعث خنکی چشم شود، به مجاز نور چشم و فرزند
قرةالعین: آنچه باعث روشنی چشم است.
قضیب: چوب دستی، عصا
قطران: ماده‌ای روغنی و سیاه رنگ که از چوب یا ذغال سنگ گیرند.
قطع رحم: گسیختن علایق خویشاوندی
قطیعت: جدایی، بریدگی و دور شدن
قَعقَعه: آواز سلاح، صدای حاصله از برخورد ادوات جنگی
قَنطره: پل
کابین: مهر و صداق، عقد و نکاح و ازدواج
کاره: ناپسند دارنده
کبش: گوسفند دوساله، گوسفند نرشاخدار
کربت: رنج و اندوه، دلگیری
کعب: بند استخوان
کلال: تعب، ماندگی، ضعف و خستگی
کلفت
کماهی:چنان که بود.
کهانت: کاهنی، پیشگویی، ساحری، جادوگری
کیش: تیردان
لامع: درخشان، تابان
لُکَع: کودک خرد
لمعه: روشنی، پرتو
لوانید: ج لوند، بی سر و پا، اوباش، فرومایه
مآرب: نیازها، حاجت‌ها.
مأمول: آرزو شده، خواسته شده
مباهله: یکدیگر را نفرین کردن
مُبطل: خطاکار
متبهج: شاده کننده
مُتحتِّم: واجب، لازم
مترنم: سراینده
متمش: راه یابنده
مُثابَ: پاداش گرفتن
مجاهرت: آشکارا برخورد کردن
مجلی: آشکار کننده
مخادع غرور: نیرنگ و وقار فریبنده
مخادیم: مخدوم، بزرگان
مَخاض: پدید آمدن درد زایمان
مخالطه: معاشرت و دوستی
مخاوف: جاهای ترسناک
مُخبّط: پریشانی ذهن ، آشفتگی حواس
مخلد: جاودان
مرابع: ج مربَع: اقامتگاه سرور:اقامتگاه شادی و سرور
مَرام: مراد، آرزو، خواست
مرتقی: از ارتقاء، به معنی صعود و بالارفتن
مرصد: جای نگاهداشتن، موضع چشم داشت و انتظار چیزی
مروحه: بادبزن
مَسار: شادی‌ها
مُسارَّه: با کسی راز گفتن
مَساس: لمس کردن، بسردن، دست کشیدن
مُساهم: سهیم، هم بهره، شریک
مستحیل: محال و نامکن، باور نکردنی
مستعلی: بلند و بلند برآمده
مشایعت: پیروی، بدرقه
مشتدّ: سخت قوی
مشعر: آگاه کننده، خبر دهنده
مصاهرت: خویشاوندی سببی، همدامادی
مصحوب: همراه، همراه کرده شده.
مصقول: پارچه نازک و لطیف که از آن جامه تابستانی کنند.
مضمار: میدان
مِطهره: آفتابه، ظرف آب که بدان وضو کنند. رکوه.
مظنّه: گمان، پندار
معاذیر: عذرها، بهانه‌ها

معاقب: مجازات و عقوبت کردن
مَعالم: نشان، علامت
معدّ: آماده، مهیا
معرّا: مبرا، عاري، منزّه
مُعَوِّذَتَین: دو پناهگاه، دو سوره‌ی آخر قرآن را گویند.
مغلظه: استوار و موکد
مُغنّیه: زن آواز خوان یا نوازنده
مفارق: ج مفرق، فرق سر، اعاظم: سر بزرگان
مقاسات بلیات: تحمل رنج‌ها
مکابره: ستیزه کردن
مَکامن بوار: پناهگاه نیستی و مرگ
مکشوف العورت: عریان، برهنه
ملاحم: فتنه‌ها، شورش‌ها
مُلاحم: فتنه‌های آخرالزمان
ملال: بیزاری، حزن و اندوه
ملتفت: توجه کردن به چیزی
ملت: کیش، آیین، مذهب
ملحمه: جمع ملاحم
ممشوق: باریک و دراز
مناکحه: نکاح، ازدواج
مناهج:راه‌های آشکار
منایا: ج منیه، مرگ و اجل
منایح: مواهب، بخشش‌ها
منجلی شدن: آشکار شدن
منحت: بخشش، عطا
مندیل: دستمال، دستار
منزجر: بازایستاده، سرباززننده
منزهات بقاع: سرزمین‌های خوش و زیبا
مَنسیّ: فراموش کرده شده
منصه:جایگاه، به ظهور برآمدن: آشکار شدن، جلوه‌گر شدن
منطفی شدن: خاموش شدن، فرونشاندن
منهل: جایگاه، منزل
مؤدِی:مرد مسلح،قوت گرفته برسلاح
موشّح: زینت داده شده، آراسته
موضّح: پیدا کننده و آشکار کننده
مَهام: کارهای بزرگ و دشوار
مهب: محل وزیدن
ناحفاظ: بی‌شرم، بی‌حیا
ناسره: ناخالص
نایره: آتش، شعله، گرمی آتش
نَتِن: بوی ناخوش و بد
ندم: پشیمانی
نزع: حال جان کندن
نضارت: تازگی و آبدار، شکفتگی، سرسبزی
نقابت: مهتری و ریاست
نقاوه سلاطین: برگزیده و خلاصه پادشاهان
نکایت: دشمنی
نواله: لقمه
نوایب: سختی ها
نهمت: مراد و آرزو
واثق: اطمینان کننده
واقعه: رویا
وتر: طاق، تنها، نماز:نماز یک رکعتی
وتیره: اسلوب، روش، سبک
وساده: مسند، تخت، اورنگ
وقایه: نگاه داشتن
وقایه: نگاه داشتن، حفظ و نگهداری، هر چیزی که بدان چیزی را نگاه دارند.
هابط: فرودآینده، به زیر شونده
هبا: گرد و غبار معلق در هوا
هبوب: وزش باد
هلاهل: زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند کردن و در ساعت بکشد.
هَمَزات: وساوس شیطانی
هموم: هم، اندوه، غم
هواجس: ج هاجس، وسوسه‌ها
هوامّ: حشرات و جانداران زهردار
یربوع: جانوری پستاندار و جونده، موش صحرایی

منابع

آته،هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

آربری، آرتورجان،ادبیات کلاسیک فارسی، ترجمه، اسداللّه آزاد، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱.

آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، زوار، ۱۳۷۴.

آیتی قائینی، محمّدباقر، کبریت الاحمر فی شرایط المنبر، قم، مؤسسه فرهنگی و اطّلاع رسانی تبیان، ۱۳۸۷.

آیتی، محمّد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، تهران، ۱۳۴۷.

ابن ابی طیفور بغدادی، ابوالفضل بن ابی طاهر، بلاغات النسا، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، [بی تا] .

ابن الصباغ، علی بن محمّد بن أحمد المالکی المکی، الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، تحقیق، سامی الغریری، دارالحدیث للطباعة والنشر، قم، ۱۴۲۲ق .

ابن تغری بردی اتابکی، جمال‌الدین ابوالعباس یوسف، النجوم الزاهره فی احوال ملوک مصر و القاهره، قاهره، وزارة الارشاد القومی، [بی تا] .

ابن شهرآشوب، معالم العلما، تصحیح عباس اقبال، فردین، تهران، ۱۳۵۳ ق،

ابن عساکر دمشقی، ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة اللّه، ترجمه ریحانة رسول اللّه الامام الحسین (ع)از تاریخ مدینة دمشق، تحقیق محمّدباقر محمودی، قم، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، ۱۴۱۴ق.

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم، اسد الغابه فی معرفة الصحابه، تهران، اسماعیلیان، [بی تا] .

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارالکتاب العربی، [بی تا] .

ابن اعثم کوفی، ابومحمّد احمد بن علی، کتاب الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضوا، ۱۴۱۱ق.

ابن جوزی، عبدالرحمان بن علی بن محمّد، المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمّد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، لسان المیزان، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۰ق.

ابن خلکان، احمد بن محمّد بن ابراهیم بن ابی‌بکر، وفیات الاعیان و أنباء أبناء الزمان، تحقیق احسان عباس، بیروت، دار الثقافه، [بی تا] .

ابن سعد، محمّد، ترجمة الامام الحسین (ع) و مقتله، تحقیق سیّدعبدالعزیز طباطبایی، قم، موسسة اهل البیت لإحیاء التراث، ۱۴۱۵ق.

ابن شهرآشوب، ابوجعفر محمّد بن علی، مناقب آل ابی‌طالب، تحقیق یوسف بقاعی، [بی جا] ، ذوالقربی،افست دارالاضوا، ۱۳۷۹.

ابن عبدربه اندلسی، احمد بن محمّد، العقد الفرید، تحقیق علی شیری، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ق.

ابن عبدالبر قرطبی، یوسف بن عبداللّه، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، تحقیق علی محمّد معوض و عادل احمد عبد الموجود، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.

ابن عدیم، احمد بن ابی جراده حلبی، ترجمه‌ی الامام الحسین (ع) از کتاب، بغیة الطلب فی تاریخ حلب، تصحیح سیّدعبدالعزیز طباطبایی، تحقیق محمّد طباطبایی، قم، دلیل ما، ۱۴۲۳ق.

ابن عساکر دمشقی، ابوالقاسم علی بن حسن بن هبه‌اللّه، تاریخ مدینة دمشق، تحقیق علی شیری، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۵ق.

ابن فتال نیشابوری، محمّد، روضة الواعظین، تحقیق سیّدمحمّدمهدی سیّدحسن خرسان، قم، منشورات الرضی، [بی تا] .

ابن ندیم، ابوالفرج محمّد بن ابی‌یعقوب اسحاق، کتاب الفهرست، تحقیق رضا تجدد، [بی جا، بی نا، بی تا] .

ابن نما حلی، نجم‌الدین محمّد بن جعفر، مثیر الأحزان، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۶۹ق.

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین بن محمّد، مقاتل الطالبیین، با مقدمه کاظم مظفر، قم، مؤسسه دار الکتاب، ۱۳۸۵ق.

ابومخنف،مقتل الحسین علیه‌السلام، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۲ق.

اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه فی معرفة الائمه، تحقیق علی فاضلی، [بی جا] ، مرکز الطباعة و النشر للمجمع العالمی لاهل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۲۴ق.

اسپناقچی پاشازاده، محمّد عارف، انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام، به کوشش رسول جعفریان، دلیل، قم،۱۳۷۹ .

استوری، چارلز، ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۲.

اسفراینی، ابواسحق، نورالعین فی مشهد الحسین رضی‌اللّه عنه، ویلیه مرّه العین فی أخذ ثار الحسین، چاپ مصر، ۱۳۲۳ق.

اسفندیاری، محمّد، کتاب‌شناسی تاریخی امام حسین(ع)،تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۸۰.

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم،۱۳۸۵

افندی، میرزا عبداللّه، ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء، ترجمه محمّدباقر ساعدی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اوّل، ۱۴۰۱ق.

امین عاملی، سیّدمحسن، اعیان الشیعه، تحقیق حسن امین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ق.

امینی نجفی، عبدالحسین، الغدیر، چاپ پنجم، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۲.

ایرانی، ناصر، هنر رمان، تهران، آبانگاه، چاپ اوّل، ۱۳۸۰ش .

بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری(جلد ۳)، تهران، زوار، ۱۳۴۷.

براون، ادوارد، از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۲۷ش.

براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۲.

بغدادی، اسماعیل پاشا، هدیة العارفین أسماء المؤلفین وآثار المصنفین، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۳ه، ۱۹۹۲م.

بلعمی، ابوعلی محمّد، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح محمّد روشن، چاپ اوّل، تهران، سروش، ۱۳۷۷.

بلعمی، ابوعلی محمّد، قیام سیّدالشهدا حسین بن علی (ع) و خون‌خواهی مختار، به کوشش محمّد سرور مولایی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ و نیز، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۷.

بهار، محمّدتقی، سبک شناسی، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.

بیانی اصفهانی، احمد، تاریخ گویندگان اسلامی، تهران، بی تا.

تسنیمی، علی،کاشفی و روضةالشهدا،پژوهش های ادبی، سال ۵، ش ۲۰، تابستان ۱۳۸۷،ص ۴۲-۲۵.

تمیمی، محمّد بن احمد بن تمیم، کتاب المحن، تحقیق یحیی وهیب جبوری، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۸ق.

تنکابنی، میرزا محمّدبن سلیمان،تذکرةالعلما، به اهتمام محمّدرضا اظهری و غلام رضا پرنده، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

تنکابنی، میرزا محمّدبن سلیمان، قصص العلما، کتاب‌فروشی علمیه اسلامیه، تهران
تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، بیروت، دار الاضوا، ۱۴۰۳ق.
تهرانی، آقا بزرگ، طبقات اعلام الشیعه: احیاء الداثر من القرن العاشر، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۳۰ق.
جبرتی، عبدالرحمن بن حسن، عجایب الآثار، به کوشش محمّد جوهر و دیگران، ۱۹۶۸-۱۹۵۸م.
جعفریان، رسول، تأملی در نهضت عاشورا، قم، انصاریان، ۱۳۸۰، و نشر علم، ۱۳۸۸.
جعفریان، رسول، علی بن عیسی اربلی و کشف الغمه، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۳.
جعفریان، رسول، مقالات تاریخی، قم، دفتر نشر الهادی، چاپ سوّم، ۱۳۷۶ش.
جعفریان، رسول، مقتل الحسین، تحقیق، فصلنامه تراثنا، ۱۴۲۲ق، شماره ۶۸، ص ۲۴۴.
جعفریان، رسول، ملّاحسین واعظ کاشفی و کتاب روضة‌الشهدا، آیینه‌ی پژوهش، ش ۳۳، ص ۳۳-۲۰.
جعفریان، رسول، نامه بهارستان، شماره ۱۵، ص ۱۱۳.
جوان مهر، حسین، «بررسی شبهات و اشتباهات تاریخی درباره‌ی واعظ کاشفی»، مجموعه مقالات همایش «نکوداشت ملّاحسین واعظ کاشفی سبزواری»، دانشگاه آزاد سبزوار، ۱۳۸۶.
جوان‌آراسته، امیر، «قاضی نعمان و مذهب او»، فصلنامه‌ی هفت آسمان، سال سوّم، شماره نهم و دهم، ۱۳۸۸.
جودکی، حجت‌اللّه، قیام جاوید، گردانیده مقتل الحسین (ع) ابی‌مخنف، چاپ اوّل، تهران مؤسسه فرهنگی تبیان، ۱۳۷۷.
جوهری میرزا محمّد ابراهیم، طوفان البکا، تهران، ۱۳۸۰ق.
جهان‌پور، فاطمه، «مکتب‌خانه ایتام (معرّفی یکی از قدیم‌ترین مراکز آموزشی کودکان در آستان قدس با تکیه بر اسناد»، مشکوه، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، ش ۸۴ و ۸۵، ص ۱۴۳- ۱۷۰.
چلکووسکی، پیتر، «روضة‌الشهدا و هنرهای نمایشی در ایران»، ۹۷، تئاتر، بهار و تابستان ۱۳۷۹، ش ۲۲ ۲۳، ص ۱۱۲.
حاجی خلیفه، مصطفی بن عبداللّه، کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۳ه، ۱۹۹۲م.
حافظ حسین کربلایی تبریزی، روضات الجنان و حیات الجنان، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

حسن بیک روملو، احسن التواریخ، تصحیح، عبدالحسین نوایی، بابک، تهران، ۱۳۵۷.

حسینی خوانساری، احمد، کشف الاستار عن وجه الکتب والاسفار (۶ جلدی)، ۱۴۰۹.

حضرتی، حسن و مقیمی، غلامحسین، «نگاهی اجمالی به حیات و اندیشه سیاسی ملّاحسین واعظ کاشفی»، مجله حکومت اسلامی، پاییز ۱۳۷۷، شماره ۹، ص ۱۲۶.

الحلبی، علی بن برهان الدین، السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین المأمون، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۰ه.

حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم الادباء، بیروت، دارإحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ق.

خراسانی، حاج محمّدهاشم، منتخب التواریخ، تهران، علمیه اسلامیه، ۱۳۷۶.

خوارزمی، موفق بن احمد بن محمّد، المناقب، تحقیق مالک محمودی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ق.

خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، تهران، خیام، چاپ سوّم، ۱۳۳۳.

خوانساری، میرزا محمّد باقر، روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، قم، نشر اسماعیلیان، ۱۳۹۱ق.

دانش پژوه، محمّد تقی، «چند اثر فارسی در اخلاق»، فرهنگ ایران زمین، سال نوزدهم، ۱۳۵۲ش.

دربندی، فاضل، اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، بحرین، شرکت المصطفی للخدمات الثقافیه، ۱۴۱۵ق.

دلاواله، پیترو، سفرنامه پیتر دلاواله، قسمت مربوط به ایران، ترجمه شجاع‌الدین شفا، تهران، شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، تهران، مجلس شورای ملی، ۱۳۵۵.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. اَخبارُالطّوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.

ذوالفقاری، حسن، فرهنگ بزرگ ضرب المثل‌های فارسی، تهران، معین، ۱۳۸۸

ذهبی، شمس الدین محمّد، تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر والأعلام، تحقیق، د. عمر عبد السلام تدمری، دارالکتاب العربی، بیروت، الطبعة الأولی، ۱۴۰۷ه، ۱۹۸۷م.

رحمانی، جبار، «لزوم مطالعات اسطوره شناختی در ایران شیعی»، فصلنامه انسان شناسی، شماره ۴، تابستان و پائیز ۱۳۸۵، صص ۲۳۸-۲۱۵.

رساله‌ی مزارات هرات، به تصحیح حواشی وتعلیقات فکری سلجوقی، هرات، فاروقی، ۱۳۸۶.

رفاعی، عبدالجبّار، معجم ما کتب عن الرسول صلی‌اللّه‌علیه‌وآله و اهل‌البیت علیهم‌السلام، تهران،

سازمان چاپ و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱.
رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم، خط و خطاطان، تهران، سیمرغ زبان کتاب، ۱۳۴۵.
زرّین‌کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
زمچی اسفراری، معین الدین، منشآت، نسخه دستنوشته فارسی، کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی، ش ۱۳۷۱۸.
سبط ابن‌جوزی، یوسف بن قزغلی بغدادی، تذکرة الخواص من الامة بذکر خصائص الائمه، تحقیق حسین تقی‌زاده، [بی‌جا] ، مرکز الطباعة و النشر للمجمع العالمی لاهل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۲۶ق.
سبکی، تاج الدین بن علی بن عبد الکافی، طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق، د. محمود محمّد الطناحی د.عبد الفتاح محمّد الحلو، هجر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۱۳ق،
سپنتا،عبدالحسین، تاریخچه اوقاف اصفهان، اصفهان، ۱۳۴۶.
سخاوی، شمس الدین محمّد بن عبد الرحمن، الضوء اللامع لأهل القرن التاسع، ناشر، منشورات دارمکتبة الحیاة،بیروت.
سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم، حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه، تصحیح و تحشیه از محمّدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
سیّد ابن‌طاووس، رضی‌الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر، الملهوف علی قتلی الطفوف، تحقیق و تقدیم فارس تبریزیان (حسّون)، [بی‌جا] ، دار الاسوه، ۱۳۸۳.
سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن، بغیة الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاة، چاپ اوّل، تصحیح محمّدامین خانجی، مصر، مطبعة السعاده.
شوشتری، قاضی نورالّله، مجالس المؤمنین، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیه، چاپ سوّم، ۱۳۶۵.
شهیدی، عنایت الّله، تعزیه و تعزیه خوانی، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۰.
شیبی، کامل مصطفی، تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، ج ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۴.
شیروانی، زین العابدین، ریاض السیاحه، مصحح احمد حامد، تهران، کتاب‌فروشی سعدی، ۱۳۳۹ق.
شیعی سبزواری، حسن بن حسین، راحه‌الارواح، به تصحیح محمّد سپهری،تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
صاحبی، محمّدجواد، «مقتل و مقتل نگاران»،کیهان فرهنگی، سال یازدهم، شمارهٔ ۴، شماره‌ی پیاپی ۱۱۱، تیر ۱۳۷۳. ص۳۱ ج ۳۳.

صالحی نجف آبادی، ابراهیم، «تصحیح چند اشتباه تاریخی رجال شناسان دربارهی شهیدان کربلا»، تاریخ در آیینه پژوهش، تابستان ۱۳۸۸، شماره ۲۲۰، ص ۱۴۵- ۱۷۴.

صحتی سردرودی، محمّد، تحریف شناسی عاشورا و تاریخ امام حسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳.

صحتی سردرودی، محمّد، «کتاب شناسی عاشورا»، کتاب نقد، زمستان ۱۳۸۵، ش ۴۱، ص ۲۱۳ - ۲۷۲.

صفا، ذبیح الّله، تاریخ ادبیات در ایران(۷ جلد)، تهران، فردوس، ۱۳۷۱.

صفی، فخرالدین علی، رشحات عین‌الحیات، تصحیح، علی‌اصغر معینیان، تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۶.

صفی، فخرالدین علی، لطایف الطوایف، به تصحیح احمد گلچین معانی، اقبال، ۱۳۳۶.

صلاح بن مبارک بخاری، انیس الطالبین وعدّة السالکین، مصحّح ابراهیم صاری اوغلی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.

ضابط، حیدررضا، «ظهور سلسله‌ی صفویه نقطه عطفی در تاریخ ایران»، فصلنامه‌ی مشکوة، شماره ۵۹، ص ۵۰-۲۳.

طاشکپری زاده، احمد مصطفی، الشقائق النعمانیه فی علماء دولة العثمانیه، ترجمه آیدین محمّد مجدی، استانبول، دارالطباعة القاهره، ۱۲۶۹ق.

طاهر احمدی، محمود، تشکل‌های مذهبی، «مجالس روضه‌خوانی به روایت تاج واعظ»، تاریخ اسلام(دانشگاه باقرالعلوم)، زمستان ۱۳۸۰، شماره ۸، ۹۹ ج ۱۲۶.

طباطبایی، سیّد عبدالعزیز، اهل‌البیت(ع) فی المکتبه العربیه، چاپ اوّل، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۱۷ق.

طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، إعلام الوری بأعلام الهدی، تحقیق مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام لإحیاء التراث، قم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام لإحیاء التراث، ۱۴۱۷ق.

طبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، استشهاد الحسین (ع) (به ضمیمه رسالة رأس الحسین ابن تیمیه)، به کوشش و تحقیق سیّد جمیلی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۱۷ق.

طبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، تاریخ الرسل و الامم و الملوک، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۹ق.

طبری، حسن بن علی بن محمّد بن علی بن حسن، الکامل البهایی فی السقیفه، قم، مؤسسه طبع و نشر، [بی تا] .

عبدالحی، نزهة الخواطر، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۴ق /۱۹۵۴م.

العکری الحنبلی، عبد الحی بن أحمد بن محمّد (متوفای ۱۰۸۹ه)، شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، تحقیق، عبد القادر الأرنؤوط، محمود الأرناؤوط، دار بن کثیر، دمشق، الطبعة، الأولی،

۱۴۰۶ق.
علّامی، ابوالفضل بن مبارک، رقعات ابوالفضل، وزیری، سنگی، ۱۸۶۱م.
العلیمی، مجیر الدین الحنبلی، الأنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، تحقیق، عدنان یونس عبد المجید نباتة، مکتبة دندیس، عمان، ۱۴۲۰ه ۱۹۹۹م.
غلام سرور لاهوری، خزینة الاصفیاء، کانپور، ۱۳۳۲ق.
فاسی مکی، تقی‌الدین محمّد بن احمد حسنی، العقد الثمین فی تاریخ البلد الأمین، تحقیق فواد سیّد، قاهره، ۱۳۸۷ق.
فاضل هرندی، ملّا محمّدصادق، زاد الواعظین، چاپ سنگی، چ سوّم، اصفهان، کتاب فروشی کاغذچی، ۱۳۷۳ ق.
فاطمی، سیّد حسن، «منابع تحریف گستر در حادثه‌ی عاشورا»، مجله کتاب‌های اسلامی، تابستان ۱۳۸۳، شماره ۱۷، ص ۵۳- ۷۶.
فرانکلین، ویلیام، مشاهدات سفر از بنگال به ایران، ترجمه محسن جاویدان، تهران، مرکز ایرانی تحقیقات تاریخی، ۱۳۵۸.
فرهانی منفرد، مهدی، «نکته‌هایی چند درباره‌ی کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی»، مقالات و بررسی‌ها، زمستان ۱۳۷۸، شماره ۶۶، ۱۹۳ -۲۰۴.
فیاض انوش، ابوالحسن، «هرات دوره تیموری»، کیهان فرهنگی، دی ۱۳۷۶، ۱۳۸، ص ۲۱-۱۸.
فیگوئروا، دن‌گارسیادسیلوا، سفرنامه دن گارسیادسیلوا فیگوئروا، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴.
قاضی نعمان مغربی، ابوحنیفه نعمان بن محمّد، شرح الأخبار فی فضائل الائمة الاطهار علیهم‌السلام، تحقیق سیّدمحمّد حسینی جلالی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۹ق.
قرشی، عبدالقادر بن ابی‌الوفا، الجواهر المضیئه، هند، ۱۳۳۵ق.
قزوینی، یحیی بن عبداللطیف، لبّ التواریخ، تهران، بنیاد گویا، ۱۳۶۲.
قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف، إنباه الرواة علی أنباه النحاة، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالکتب المصریه، ۱۳۷۴ق.
قمی، عباس، الکنی و الالقاب، تقدیم محمّدهادی امینی، تهران، مکتبة الصدر، [بی تا].
القندوزی الحنفی، الشیخ سلیمان بن إبراهیم، ینابیع المودة لذوی القربی، تحقیق سیّد علی جمال أشرف الحسینی، دارالأسوة للطباعة والنشر، الطبعة، الأولی، ۱۴۱۶ق.
کاشفی سبزواری، حسین بن علی، مواهب علیه، تصحیح، سیّدمحمّدرضا جلالی نائینی، تهران، اقبال، ۱۳۱۷.

کاشفی سبزواری، حسین، لب لباب مثنوی، تصحیح، سیّدنصراللّه تقوی، تهران، اساطیر، چاپ اوّل،۱۳۷۵.

کاشفی سبزواری، حسین، رساله‌ی حاتمیه، به کوشش سیّد محمّد رضاجلالی نائینی، تهران، ۱۳۲۰.

کاشفی سبزواری، حسین، روضةالشهدا، به تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیه،۱۳۵۸.

کاشفی سبزواری، حسین، فتوت‌نامه‌ی سلطانی، تصحیح محمّدجعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اوّل، ۱۳۵۰.

کاشفی سبزواری، حسین، اخلاق محسنی، به کوشش مرتضی مدرسی چهاردهی، تهران، ۱۳۵۸.

کاشفی سبزواری،حسین، الرسالة العلیه، تصحیح سیّدجلال‌الدین محدث ارموی، تهران، علمی و فرهنگی،۱۳۶۲.

کاشفی، فخرالدین صفی علی بن حسین، رشحات عین الحیات، تصحیح، علی اصغر معینیان، تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۷.

کمفپر، انگلبرت، سفرنامه کمپفر، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران،خوارزمی، ۱۳۶۰.

کیوانی، مجدالدین، دانشنامه زبان و ادب فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶.

کاشفی خوانساری، سیّد علی، تاریخ ادبیات دینی کودک و نوجوان، تهران، حوا، ۱۳۸۷.

کتاب حسنین، سنگی، کاتب محمّد بن اسماعیل خوانساری. سفارش‌دهنده مشهدی احمد خوانساری، تهران، کارخانه مشهدی تقی، ۱۲۶۴ق / ۱۲۲۶ش و۱۲۸۶ و ۱۲۹۹.

گزارش‌های نظمیه از محلات طهران، به کوشش انسیه شیخ رضایی و شهلا آذری، چاپ اوّل، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷ .

گلی زواره قمشه‌ای، غلامرضا، تأملی در شبیه نامه‌های عاشورا، آیینه‌ی پژوهش، مهر و آبان ۱۳۷۹، شماره ۶۴، ۱۱- ۲۶.

لکنوی هندی، محمّد بن عبدالحیّ، الفوائد البهیه في تراجم الحنفیه، [بي جا، بي‌نا، بي تا].

مجلسی، محمّدباقر، بحار الأنوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق.

«مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقاتی ایرانی»، به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، آذر۵۴، ص۲۱۲.

مقتل‌الحسین (ع)، تحقیق رسول جعفریان، فصلنامه تراثنا، شماره ۶۸، ۱۴۲۲ق.

محجوب، محمّدجعفر، ادبیّات عامیانه‌ی ایران (مجموعه مقالات درباره‌ی افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران)،به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران، چشمه، ۱۳۸۳.

محجوب، محمّد جعفر، اصول فتوت از نظر مولا حسین واعظ کاشفی، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقاتی ایرانی، دانشگاه تهران، آذر ۱۳۵۴، ص۲۱۱.

مُحَلّی، حمید بن احمد بن محمّد، الحدائق الوردیه فی مناقب الائمة الزیدیّه، تحقیق مرتضی بن زید محطوری حسنی، چاپ اوّل، صنعاء، مکتبة بدر، ۱۴۲۳ق.

محمّد بن سلیمان البغدادی، الحدیقة الندیه فی آداب الطریقة النقشبندیه، تهران، کتابخانه مرکزی، نسخه خطی.

مدرس، میرزا محمّد علی، ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب، خیّام، ۱۳۷۴.

مِزّی، جمال‌الدین ابوالحجاج یوسف، تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، تحقیق بشار عواد معروف، [بی‌جا]، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۶ق.

مستوفی هروی، محمّد بن احمد، ترجمه الفتوح، تصحیح غلام‌رضا مجد طباطبایی، تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

مستوفی، عبداللّه، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه، تهران، زوّار، چاپ سوّم، ۱۳۷۴.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین بن علی، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقیق سعید محمّد لحام، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۱ق.

مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب الامم و تعاقب الهمم، تحقیق ابوالقاسم امامی، چاپ دوّم، تهران، سروش، ۱۳۷۹.

مشار، خان بابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی (۶ جلد)، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۴۰، ۱۳۴۴.

مصطفوی سبزواری، رضا، «در جست‌وجوی نسخ کاشفی بیهقی در هندوستان»، آیینه میراث، بهار ۱۳۸۷،شماره ۴۰،ص. ۱۲۱ ج ۱۳۲.

مطهری، مرتضی، حماسه‌ی حسینی، صدرا، چاپ چهاردهم،۱۳۶۸.

معصوم علی‌شاه شیرازی، حاج نایب الصدر، طرایق الحقایق(۲جلد)، به تصحیح محمّدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۸.

معیرالممالک، دوستعلی‌خان، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، چاپ سوّم، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۲.

معین، محمّد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰.

مفتخری حسین،رنجبر محسن، «رویکرد احساسی، عاطفی به واقعه عاشورا در ایران» (از صفویه تا مشروطه)، شیعه شناسی، زمستان ۱۳۸۷، سال۶، ش۲۴ ،ص۲۱۲-۱۶۹.

مفید، محمّد بن محمّد بن نعمان، الارشاد فی معرفة حجج اللّه علی العباد، تحقیق مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام، قم، مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۳ق.

مقتل الحسین (ع)، تحقیق محمّد سماوی، قم، دارانوار الهدی، ۱۴۱۸ق.
مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، بورسعید، مکتبة الثقافه، [بی تا] .
ملک پور، جمشید، سیر تحوّل مضامین در شبیه خوانی، تهران، ۱۳۶۶.
منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران ۱۳۷۴، تهران و پاکستان، ۱۳۶۲ - ۱۳۷۰.
منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۹.
منزوی، احمد، فهرستواره کتاب‌های فارسی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴.
موسوی خوانساری، محمّدباقر، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، تحقیق اسماعیل اسماعیلیان، قم، مکتبه اسماعیلیان، [بی تا].
مولوی، عبدالحمید، آثار باستانی خراسان، شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور و سبزوار، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
مهدوی دامغانی، احمد، چهار مقاله درباره‌ی مولی الموالی علی (ع) و داستان ضامن آهو، تهران،امیرکبیر، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۵.
میرخواند، روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا، به تحشیه و تصحیح جمشید کیان فر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰.
میرشریفی، سیّد علی، «ابومخنف و سرگذشت مقتل وی»، آیینه‌ی پژوهش، سال اوّل، ش ۲، صص ۳۱۴۰.
میرصادقی، جمال، عناصر داستان،تهران، سخن،چاپ چهارم، ۱۳۸۰ش.
ناظر حسین، زکی، نگاهی به کتاب لب لباب مثنوی، فصلنامه سراج، سال چهاردهم، شماره ۲۹ و ۳۰، خزان و زمستان ۱۳۸۶.
نصرآبادی، میرزا محمّد طاهر، تذکرة نصر آبادی، تصحیح وحید دستجردی، تهران، کتاب‌فروشی فروغی، ۱۳۶۱.
نظامی باخرزی، عبدالواسع، مقامات جامی، گوشه‌هایی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی خراسان در عصر تیموریان، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۷۱.
نظامی باخرزی، عبدالواسع، منشأالانشا، به کوشش رکن الدین همایونفرخ، تهران، ۱۳۵۷.
نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر، (۲جلد)، کتاب‌فروشی فروغی، تهران، ۱۳۶۳ .
نوایی، امیرعلی‌شیر، مجالس النفائس، ترجمه شاه محمّد قزوینی و محمّدفخری هراتی، تصحیح، علی‌اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳.
نوری، میرزا حسین، لؤلؤ و مرجان، به کوشش مصطفی درایتی،قم، ۱۳۷۹.
نیشابوری هندی، میرحامد حسین، عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار علیهم‌السلام، قم،

منشورات مدرسة الامام المهدی(عج)، ۱۴۰۶ق.

نیشابوری، محسن (تاج الواعظین)، درة التاج و مرقاة المعراج (در مواعظ و مقتل)، تفلیس، ۱۳۲۴ ق. و باکو، ۱۳۲۴ ق.

نیک پایان، مرتضی، «بررسی شیوه‌ی روایت وقایع عاشورا در روضة الشهدا»، فرهنگ اصفهان، بهار ۱۳۷۸، شماره ۱۱، ص ۲۸ - ۳۹.

واصفی، زین‌الدین محمود، بدایع الوقایع، تصحیح، الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

واله اصفهانی، محمّد یوسف، خلد برین، به کوشش، میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۲.

هدایت، رضاقلی، تذکره‌ی ریاض العارفین، به کوشش علی گرکانی، تهران، ۱۳۴۴.

الیافعی، أبو محمّد عبد اللّه بن أسعدبن علی بن سلیمان، مرآة الجنان وعبرة الیقظان، دارالکتاب الإسلامی، القاهرة، ۱۴۱۳ه، ۱۹۹۳م.

.Cambridge University Press .A Study of the Early Caliphate 1The Succession to Muhammad .(1997) Wilferd 2Madelung.

1897 3Putnam's Sons 4London G.P & New York 5Volume III 6Spanish Legends & Mahomet and his Successors 7Washington Irving.